

فہرست دوم شرح و سرائی شہو جلد پنجم کلیات مولانا انارکھش عثمانی بہو بخش صاحب		
مضمون	نام کتاب	رابطہ
کشتن از نعمت انعامیست در جل غوامض و انکشاف دقائق مقال کش عزیز الوجود است۔	شرح حسن عشق	ہشتم
در روشنگاری رموز غیبیہ بمعانتہم الوجود است۔	شرح معانی نصیری بہار	ہشتم
مضامین گنجینہ اسرار ربیہ بمعانتہم۔	شرح معانی بجا	ہشتم
میں رسالہ بس شکر مفیدہ ارباب تحقیق۔	مطلعات عبد الواسع ہائیک	نہم
اندرین ابواب حق پر وہی برگزیدہ تا صاحبان حق پرست بیدار تامل نکرند۔	رسالہ مناقشات سخن	دہم
در جواب رسالہ تنبیہ الفافلین خان آرزو بطور محاکمہ در ارتقاء جرح و قدح خان آرزو بر کلام شیخ علی حزمین۔	رسالہ قول فیصل	یازدہم
درین تحقیق زبان اردو و قواعد صرف و نحو آن و بیان لغات اردو و استملہ زبان زوار دوست۔	رسالہ قواعد صرف و نحو اردو	دوازدهم
گو اطلاق ترجمہ کہ بران کنند شاید مگر در اصل این رسالہ شائے دیگر دارد کہ خود پیش منحصراً ملاحظہ است۔	ترجمہ حقائق البلاغ اردو	سیزدهم
مختصر از حضرت صاحب فی مروج بر غزل قدسی تقریظ دیوان حافظ شیرازی از تدریس سرخوش صاحب تحقیق نشی منیدال صاحب کلمات حضرت صاحب آئی	مختصر تقریظ دیوان حافظ شیرازی	چهاردهم
نوریز خاتمہ جادو نگار مولوی احمد حسن شوکت و قطعات نایخ از یک سرخواریان	خاتمہ الطبع	شانزدهم

به عنوان صنایع و مکارم فضل خلائق و مین

در مطبع نامی منشوری کتب و مطبعین جهان



از آنجا که گزارش مضامین حمد الهی امر بیست محال و ادای مرآت حضرت رسالت
 پناهی کار نیست آنسوی وهم و خیال لهذا خود را از نسبتش متمم تقصیر نساخته و رغبت
 صاحب نسبتان شوق میرساند که در آشنای تسوید حل مقامات جوایز اخرویت بعضی از
 دوستان و ائمه الاغراض است خوانشی در دامن ضعیفای عجز و نارزد و ند که عبارت از
 حسن و عشق که ریخته کلک جوایز ملک عالی منزلت پایگاه سخواری و الا مرتبت دار المرز
 بهتر و بری بخشش در لطافت زرشاک گوهر عدن کلامش در رنگ و بو غیرت گل و یاسمین
 بجان قالب لفظ آلود نقش بیع معنیهای بی اندازه چاشنی خوشتر است از شیرین قالی
 نعمت خان متخلص بجای است از حسن اسلوب مطبوع طبائع و قیصریاب افتاده و
 بهر چه از قلمش بسبب وقت معافی و رفیقیدنی بر روی فکر رسا و اندیشه تیز پاکشاده

غیر چند گر گشتا بخانه ارباب دول برآمد ایم نسخه که شکر شرح غوغاش بشد دوست نداده است
 و با آنکه منور دوان اطراف و جوانب تجسس پرس جو بکار رفته سرش در شهرهای دورست بهم پیست
 ایضا داده معلوم شد که خانه هیچ یکی از وقت با فان کارگاه سخن بگو شواره کشتی این مشا
 بهادر و فریب نه نشسته اگر بعضی قلم پیچید ان دین هم با انجام رسد هر آنکه خالی از فائده نیست
 هر چند بهانه تصرف اوقاتی که در غفلت تحریر نسخه نه کوری گذر گذارش یافت اما در عالم غفلت
 بسبب نبود ناگزیر دامن بر کمر زدم و فائده ادر دوست گر ختم و آنچه توفیق ایزدی در
 و این اندیشه بخت از خشک و تر نذر اجاب کردم امید که اگر بسوی برخوردند بنوشته
 نه که قلم نسخ کشند ولی ممکن نتیجه فکر خود را بر جای آن زیست تسلیم بخشند که این منتهی از حجاب
 انصافان خوش نما ترست از اعتراضی که زبان بچرخان یان آشنا خواهد گشت و در
 دامن خست طیتان خواهد گشت شعر نمی باشد مروت عیب مردم بلب آوردن بد کن و ا
 نیخای لب تا نیت بخت از کارت به هنگامیکه سرور گیر بیان فکر تاریخ از زانوی قارون کینه
 می خواست عبارت شروع جزو اول با شرح از دواج دل و جان نواز از خلوتخانه
 اندیشه بیرون خراشیده دیده منتظران را آب داد و بعد از تکرار تامل دوسه ماهه و دیگر
 نیز ذخیره و این خیال افتاد تقاضای وقت دامن دل گرفت که این نورسیدگان
 شهرستان خیال را از حلیه نظم عاری داشتن خیلی از حسن مروت و درست ناگزیر باین کوت
 آرایش داده تماشا یان عرائس معانی جلوه بخشید قطعه چون دل صبا فی گشته را
 شد تماشا شرح وصل حسن و عشق به گفت با قف سال آغازش چنین یاد باد و شرح
 وصل حسن و عشق به ایضا چون در شروعش کردیم اند از به با فکر تاریخ کشیم و بسا
 با قف سرانید این نغمه از غیب به آغاز امرست تاریخ آغاز به و دیگر چون بود و حقیقت

این در شمار بازی تاریخ نیز کردم آغاز کار بازی امید از کرم طینتهای ارباب شوق آنکه
 هرگاه از غبار انگیزیهایی حوران مطالعه دامن پرچینه بشیر طایعات را قلم را بجای تیر تحسینی نهاد
 نمایند و بعد از صورت بستن نقش وفات بسط دعا می نمون حتمتهای تازه فرمایند
 راه وقایع بخت پایی ادب کشادی بد دست دعا بلند است ای یاس خیر بادی بد آلود
 بماند و نثرای غفلت بد از رشته کمر است زن انتخاب یادی بد قوله حدیث عشق شده آه
 حدیث در انتخاب خیر و خبر نمودم دانک سال و در زبده الفوائد است نو و جدید و خبر رسول معلم
 مولف گوید در استعمال مطلق خبر است لهذا در مانحن فیه بطریق عشق مضاف شده و شمع در
 نفت یعنی موم است و استعمال آن در چیزیکه از موم ساخته برافروزند بکار رفته و بعد از آن
 یعنی مطلق خواه از موم خواه از چیزی سازند و روشن نمایند شکل شده آتش بکسرت
 فوقانی و آتش بدال محله بیدل آن و آتش و آتش بریادت یا اشباع آن و آتش
 بدال محله بیدل آن و فارسین آتش را بفتح تا استعمال کرده اند طرا گوید
 کشیدی که شبیه شمع سرکش بد پر پروانه سودی رنگ آتش بد و بحث این در رساله
 حل مقامات بتفصیل رفته خامه این بیجمه انگشته زبان در کشیدی بضم نای بیجمه است
 یعنی لسان و روزمره و خان آرزو گفته که شخص صفت خطاست بلکه بفتح نیز آمده و بحسب
 اهل زبان همین است و صاحب برهان قاطع بفتح آورده و گفته که بضم نیز درست است
 ازین متفاوت میشود که صفت آن ضعف دارد و یاد دارم که در جای دیدم که هر که زبان را
 بفتح خواند زبانش باید برید این بر خلاف اول باشد لیکن لجه اهل لسان را در صحت
 این دخل بسیار است اما اگر بضم غلط نباشد بفتح فصیح خواهد بود و قائل و ظاهراست که
 بهر دو حرکت آمده لهذا اینک چند بهار زبان را بهر دو حرکت ضبط نموده و زبان بقای نیز آمده

شاعری گوید مرغان زلفان گرفته را بگیرد بکشا و زبان رویی عیبری به بهر کفایت زبان
شمع شمع شمع که اما زبان است و از استعمال بعضی از بلغا معلوم میشود که لیس شمع
نیز در دست است راغب از ویلی دارد می مکد شمع ز لذت لب خود را راغب به حضرت
شیخ علی خرمین سنانا نام شب وصل تو آمد بزبانم به چون شمع لیم می مکد از ذوق دهن
تقریر یا یاد آمد که برین تقدیر اختر ارض خان آرزو بر شعر حضرت شیخ عیبری دارد است اما
در یکپدن لب و دهن را چندی حیرت داشتیم الحمد لله که روح مطهر این حضرت بابت
باید ادر سید و با نهام حقیقت آن موجب اطمینان طبع متر و دگر دید یعنی بعد از تمام
در این معنی بر روی اندیشه کشودند که درین شعر مقصود نه نیست که یا بدان گمان برده آند
بلکه لب را باستماره شخصی فرار داده و برای او دهن تجویز کرده و دهن یکیدن از عالم لب
یکیدن است و این در حال کمال لذت چیزی ماکول می باشد یعنی لب را نام شب
وصل آنقدر لذت حاصل شده که دهن خود را می مکد و دهن یکیدن چون در شعر این
جناب است حاجت پسند و دیگر نیست بلکه همین برابر هر رسند است فاقبل آیدیم بر نیکه
در بعضی نسخه بر زبانم حیرت استعلا و در بعضی در زبانم حیرت طرف دیده شده هر دو درست
است زیرا که آتش افتادن بصله بر و در هر دو آمده سلیم گوید به روشنی سلیم از
لبکه خو کردم پس از مردن به چو آتش زنده بگیرم اگر بر یوریا افتم به ناصه
سونت در سینه دل اما غم جانانه سوخت به آتش افتاد درین خانه و سینه
خانه سوخت به بهر کفایت مراد از زیب بیان شدن حدیث عشق بیان پذیر گردد نیست
از قبیل ذکر لازم دارد ملزوم زیرا که در دهن قایل استقراریافته که ذکر عشق مستلزم
زیبیت بیاست و طاهر است که مقصود بیان عشق است نه ذکر ترنمین بیان خود و

این معنی بر صاحب فهم پوشیده نیست باید دانست که هر دو مضرع در بیان سبب و
 مسبب واقع شده و حاصل معنی آنکه گفتگوی عشق در بیان من آمده است و ازین
 سبب مانند شمع در زبان بن آتش در گرفته چه عشق مستلزم سوزش است بدانکه نسبت
 سوختن بعشق بدان کثرت شیوع گرفته و از جمله قرار داد واقع شده که هرگاه علت
 سوختن عشق افتد دریافت شود که سوزشی که در عشق باشد همان باعث است و این نسبت
 از خیال بند نام علی گوید عشق در جوش آورد و سوزش افسرده بر این شبهه بیشتر
 می دهد بنض چراغ مرده را به و شاید که درین شعر سر غمت در سوختن عشق نیز منظور
 باشد و این نتیجه لفظ شده است که صیغه ماضی است از شدن یعنی بحر و بیان پذیر شدن
 حدیث عشق آتش بر زبانم افتاد گویا که مصرع اول بمنزله این عبارت است که حدیث
 عشق همین که شد زبیب یا غم کما لا یخفی علی المتأمل و یحتمل که مصرع ثانی تشبیه مصرع
 اول باشد ای آتش افتادن بر زبان و وقوع همان حدیث عشق بر زبان باشد
 یعنی حدیث عشق که در بیانم آمده است گویا آتشی است که مانند شمع بر زبانم افتاده
 است بدانکه عین شمع از تقطیع ساقط می گردد و این طور در کلام اساتذہ بسیار
 است چنانکه طووری درین مصرع دارد که ساز و علاج عقل فروت را بنده گیر
 گوید قدمت آن یازده تن را بجان به آمده چار خضر و هفت آسمان به اما بعد
 از تامل معلوم شد که فی ما نحن فیه از ان عالم نیست بلکه این لفظ افتاد ساقط شده
 و آن لفظ خود را لفظ وصلی است و مقوط آن شائع است قوله قلم از جوش آه این
 کنایه از نوک عشق سپید در زبان قاطع معنی است طالع پس در سیست تجربه بدست
 و حق است که سیست یعنی بسیار هم است پس سیست یعنی بسیار است باشد که آنرا

بدست نیز گویند ظاهر سیاهی شکر و فوج که بمعنی هجوم و انبوهی لشکر و فوج است
از بن مخفی ما خود باشد و سیاه تنها بمعنی مست گدازه هم رفیع لبنانی درین
وارد است زلفت که بد سیاه خرابات محل توفه و تها کشت و چشم توانده است
در قمار و توسیه بهار بهاری که با فراط باشد از عالم سیه مست و استعمال آن در
محل سیاهی مثل سبیل و ریحان از قبیل مناسبات مست و بن و سیاهی قلم و قوئی
خواه با اعتبار آلودگی مداد خواه با اعتبار آنکه غالباً از وسط باشد مدیر الدین چایچه
بیشتر در قصائد خود رنگ قلم زرد بسته رنگی زرد جامه و مثل آن بسیار آورده الا در یکده و
جاستاید مانند زمانه ما در آن وقت هم قلم و خطی کمیاب بوده باشد و حاصل معنی این
مصرع آنکه خامه بن از جوش این شراب که عبارت از تذکره عشق است سیه مستی است
گویا این سیاهی که در خامه ظاهر است همان سیاه مستی است که از شراب حدیث عشق
بهم رسیده اما ظاهر آنست که از جوش شراب مستی حاصل نمی شود بلکه خوردن آن باشد
مستی می گردد و درین صورت شاید نوش نبون باشد و جوش بکیم قریب آن لیکن عدولی
از نسخه طاهر بر طبع سلیم گران می افتد پس در جوش احتمال بمبالغه همست ای بابا
تنها جوش شراب موجب حصول نشه و وصول مستی نمی شود اما شراب حدیث عشق
چنان نشه بخش و پزیرست که بجز جوش آن قلم مست چگونه سیه مست گردیده و بهر آن
که مجاز باشد ای چون در شراب نشه باشد نسبت آن جوش نیز از روی مجاز جائز
داشته و این در شعر و شاعری بسیار بکار میرود چنانچه بر ما هرین فن با هرست و بعد
از تامل معلوم میشود که این می اگر اشاره به تنها عشق باشد مناسب مذاق افتد و
جوش آن ذکر و حدیث آن کیفیت که در جوش و تذکره و حدیث مست برده هوشان

وضع خیال ظاهرست مخفی نماند که عشق گاهی در اصطلاح زنده ان نیز به سلام گفتن نیز باشد
و این گاه یعنی مشهور باشد که فعل شرعی است و گاه بجای الوداع استعمال یابد اول چنانکه
ملاوشتی گوید **دست زین عشقی** بگوید یونگان عشق را وشتی به که من بزنجیر کردم پاره از دراز شفا
رفته به دوم زلالی در تعریف و تهنیت زدم پائین نقش کام چندی به چیار گفته ام
عشق بایندی به مرز ابیدل **عشق زو شمع** که ای سونگهان خوش باشید به شعله هم آب
بقائی است که من میدانم به اما در مرز ابیدل معنی اول خوب است می آید چه معنی آن است
که شمع بر سونگهان سلام گذارد و گفت که ای سونگهان خوش باشید و ملول نشوید از سوختن
زیر آنکه شعله که پیش از باب ظاهر موجب سوختن است چنان آب بقاست که غیر من کسی قدر
آن نمی داند و ظاهرست که شمع از شعله زنده شود و بدون آن مرده و حاصل آنکه شما هم ازیز
سوختن خضر نخواهید یافت بلکه مانند من زنده خواهید شد و اسکان این توجیه نیز هست که شمع
بر سونگهان که شکایت از سوختن می کرد و مد عشق توای و دواع ایشان نمود و گفت که شما خوشتر
باشید و بر جای خود بمانید زیرا که شما قدر سوختن نمی دانید محبت من بشما است نیاید و
شعله که شکایت شما از است چنان آب بقاست که من لذت آن در دل خود می یابم به
بسیار لذت دارد و بدانکه این کلمه در جای گویند که چیزی هفتی داشته باشد که بیان آن
از حیرانگان خارج بود چنانکه گوید **عشق آنخانه خراب** است که من میدانم به یعنی خانه
خرابی آن به بیان رست نه آید پس لطف آب بقا شعله چنانست که
به بیان رست نیاید و دل آنرا در بسیار قنابل و شاید که هم برای حصر بود یعنی شعله آب
بقائی است که من قدر آن میدانم و غیر شعله در دنیا آب بقا موجود نیست اگر هست همان
شعله است در این **عشق** در این شعر بنابر ضابطه فارسیان است که گاهی دو

نمک که کنند و جمله ثانی مصدر بجان باشد و گفته با هر چه از آن عشق باشد از میان جمله این حذف نماید
و جمله دوم را مقولاً گفت اعتبار نمایند نظامی گوید که در ششمه سوی لشکر کشان به کزین
هر چه باشد و عمار نشان به اسی نمک که دو گفت که ازین به آه آیدیم برینکه لفظ عشق در مصرع
ثانی این شعر از قبیل اول است و حاصل معنی آنکه هر کجا عاشقی باشد از طرف من سلاطین
باید رسانید زیرا که نسبت به هر چه مقتضی این معنی است بد آنکه گاه باشد که اهم از آنکه شر باشد
یا لفظ چیزی را داده نمایند و در عبارت نباشد و بسا افتد که قرینه آن یا می تنکیر بود چنانکه
فرزبیدل گوید به چشم بسته نگاهی که این پری صفقان به تر است آنچنین شیشه خانه مهر ترا
نشد نشسته یاد آورهای بیدلان رسا و دویمانه های الطاف بی انتها در اول کن و
در هر دو فقره با دو مقدم است و در جائیکه یانه باشد نیز محذوف کنند کما لا یخفی علی المتبحر و این
در رساله حل مقامات بمقتضی رقم یافته پس ز من عشقی باین معنی است که از طرف من عشق
و سلام باید رسانید و قرینه این تقدیر همان یا می تنکیر است که در آخر عشقی است و هر چه چنان
هر کجا چنانکه بسیار مستعمل است بد آنکه یاد آخر عشقی برای افاده افراد است و این باعتبار
هر فرد عاشق است اسی از من یکیک عشق بهر فرد عاشق چنانکه مع تملاشی کفنی آمده
عریانی چند به اسی هر واحد از عریانی چند تملاش یکیک کفن آمده کما لا یخفی و بعضی معنی
مصرف چنین گفته اند که عشق از من است و عاشق در هر جا است یعنی در هر جا عاشق باشند
عشق را حاصل کرده اند و عشق از من تکنون یافته و بعضی عاشقی را بیای می معرّف خوانند
یعنی در هر جا که نگردد عاشقی البته است و عشق که هست از من است چه عاشق کسی است
که عشق داشته باشند آنکه از عشق مستکون شده باشد پس این هم مثال این هر دو توجیه
و احد است اما ظاهر است که این هر دو توجیه بنی است بر تخریج از اصطلاح مذکور فیه و لا یخفی

و بر عاشق این کتاب وقتی مرقوم یافتیم که این می عبارتست از مضمون مصرع ثانی یعنی
 قلم از مضمون مصرع ثانی سید است شده و حاصل آنکه خامه من دم بهر جا که عاشق پیشه
 هست با وسلام از طرف من می نویسد اما رکاکت این نیز تنها هرست پس نیکترین توضیح
 همانست که بالا نوشتم چنانکه بر اهل فهم ظاهرست قوله عرایس ایکار آه عرایس جمع عروس
 بفتح معنی زن نو کنده او عروس بفتح معنی مرد نو کنده انیر می آید اما جمع آن عروس است کذا
 فی منتخب اللغات اما در فارسی فقط بمعنی اول استعمال است لیکن اینقدر زیادهست که هنگامی
 که مدائی را خواه از طرف زن باشد خواه از طرف مرد عروسی گویند نظامی گنجوی فرماید
 سحر از کسی در عروسی خوانند و مگر وقت آن کتاب و نیز هم نماند و ایکار جمع بکر بکسر
 بمعنی دوشنبه صاحب بهار نجم از قوسی نقل می کند که یا کرده که زیادت است و بعضی
 بلا و استعمال یافته از مختصرات عوام است و صحیح بدون است این تم کلامه مولف گوید که صاحب
 کشف اللغات لفظ یا کرده بالغت بمعنی دختر هر نشگافته آورده بکر کیف در فارسی غلطی خیره
 که دست زده کسی نباشد استعمال یافته چون سخن بکر و نکته بکر و یوسه بکر و باوه بکر و مضمون
 بکر و باوه بکر باوه اسیت که هنوز از و نخورده باشد زلالی است چو شد بد و نیز از شیر زده فنان
 تاب بد ز سر خوش شکر برداشت غناب بد که شاید بشکند زان لعل نوشین بد و خمار پوش
 بکر شد میر و بد میر الهی است نقل شیرین چو کتی لب شور طلب بد باوه بکر بخوابد
 که کی مستعمل بد میرزا عبد الغنی قبول است خرمین که تنگ در برش است کشیده دم بد مضمون
 بکر و که تواند بجز آب است بد تا شیر است معنی بکر اگر دختر ز نسبت چرا بد شعر نگین همه باشد
 می از باب سخن بد بهر حال عروس بکر و بکر عروس هر دو استعمال دارد اول از عالم معنی
 بکر و نکته بکر و غیره است و در ثانی عروس صفت است ای زن دوشنبه که عروس است

سدی گویش بکبر عروس فکرین از جمالی سر بر نیار دایخ فی ما نحن فیه هر دو احتمال است
 اول آنکه عرایس ابکار جمع عروس و بکر باشد و معانی مشبه آن و دوم آنکه ابکار معانی
 از عالم بکر جان باشد چنانکه نظامی گوید سخن گفتن و بکر جان بختن است به هر کس
 سبزه ای سخن گفتن است حاصل آنکه بکر جان مشبه و مشبه به است و بکر یعنی اصلی خود
 یعنی جان که بچو زن دو شصیره است بچنین بکر معنی ای معنی که بچو زن بکر است و اوست
 عرایس بسوی ابکار معانی بیانیه است ای عرایس که آن ابکار معانی است و در حقیقت
 این نیز اضافت تشبیهی است یعنی ابکار معانی که مانند عروس است در آرایش و زینت
 اینست حق مقام اختتام بر وزن افغان جمع ختن بنجای مجله و نامی فوقانی هر دو مفتوح
 معنی دانا و الفاظ روشن بیانی یعنی الفاظی که روشن بیانی بدان توان کرد و در اضافت
 این اضافت باونی ملا نیست نسبت مانند دست تعابین و دندان تاسف و امثال آن
 و حاصل فقره اینکه عرایس معانی را با الفاظی که موجب روشن بیانی باشد چنین تقاوت
 صورت می بندد ای دایره را با الفاظ نیک و پسندیده بدین طور از زمین داده میشود که بیان
 آن نمی آید و الفاظ عروس و اختتام و عقد و موصلت از نسبت است و ایراد آن در
 صدر کلام ضعف بر علت است کما لا یخفی قوله که چون قاضی قضایای محاکات
 در صدر این فقره برای بیان مضمون اول است تزویج زن کردن و شوهر کردن و بخت
 فتوی بالفتح رضا دادن بر حکم شرع و موافق وی که از فی زبده الفوائد و چهار خط عناصر
 نوشتن عبارت از تکوین عناصر اربع است و حاصل معنی فقره اینکه هرگاه قاضی قضا
 که عبارت است از حکم الهی تکوین عناصر اربع که علت غائی آن ایجاد جسمان باشد
 نموده فتوی داد که روح با جسم تزویج کند ای در جسم در آید اما بحسب مقام مناسب

می نماید که نوشتن چارخط عناصر عبارت از شتر تن باشد لیکن ظاهر است که این من
 بکلف حاصل بشود و نیز چارخط محض بر عایت چاربودن عناصر است و گرنه رسم نیست
 که قاضی نکاح خوان در وقت نکاح چارخط می نوشته باشد آری یکت قبالة نکاح
 می نویسد و پس طفره گوید بکلاف سبزه بر اوراق لاله و رقم شد دختر زرا قبالة
 و دیگر آنکه فتوی دادن حکم دادن نیست که فلان چنین کند که حکم شرع برای او بچو گواید
 میدهد و قاضی همچونی کند بلکه نکاح هر دوی بنده پس می بایست گفت که قاضی قضا
 نز و بیج جسم و جان کرد و نیز فتوی کار قاضی نکاح خوان نباشد مگر یا یک گفت که نایست
 همان حاکم داد کننده است که برای هر کس موافق شرع حکم دهد و در معنی نکاح خوان
 ابهام واقع شده و مؤید همین من فقره لاحق کماسی پس حاصل فقره انیکه هرگاه قاضی
 قضا بعد از تحریر چارخط عناصر بموجب احکام شرع فتوی داد که جائز که مرد است بغیر از
 جسم که زن است بودن از دائره حکم شرع خارج است زیرا که مرد را بی زن بودن
 بقضا و مناسب نیست و خط هم مناسب همین است زیرا که هرگاه مفتی حکم دهد که غنچه
 احکام شرعی هم بنویسد قول و روح مجرد آه روح مجرد نفس ناطقه که مجرد از ماده است
 نه روح ظمی که آن بخارات لطیف اخلاط است پس از ماده است فانکو ما طاب لکم من النساء
 پس نکاح بکنید آنچه خوش آید شمار از زمان تفسیر چینی مناکحت مصدر بمعنی نکاح کردن است
 نیمه من روحی در آرم در روحی که آفریده من است و او بدان زننده کرد و چینی حبله
 نفختین موضعی که پرده ما آراسته کنند برای عروس و مشهور بالضم و سکون جیم و آن غلط
 است اما در فارسی بفتح حا و سکون جیم استعمال یافته کنافی منتخب پس آنچه صاحب
 زبده الفوائد بضم آورده غلط کرده و آنچه گفته که معنی پرده نیز آید بشرط سند مجاز خواهد بود

آنها آنچه بسکون جیم هشتال یافته از تصرف اساتذہ است عرفی گوید سجده گل بهرین
سجده دین به سر بر دیو انگلستان میرم به و لقمه کر منائی آدم هر آینه نیر گوار و کر است
 که دریم با فرزند این آدم را حسین پوشیده خانه که در ظاهر آتیه و لقمه کر منا آه را حمله قرار
 داده و مردان را نکریم که مضمون آنست و شوهر قرار دادن روح غالباً نظر بقط مجرد
 است زیرا که این لفظ بمعنی مردی زن نیز استعمال دارد چنانکه طراز آخر رساله انوار
 در صفت عده روح گوید مشر چون طبع مجروش بقدر دختر ز خوانان گشته نکاح بند بهار خنجر
 مادرش قبلاً نوشته باید دانست که این فقره عطفست بر فقره اول و حاصل معنی آنکه
 روح مجرد بنابر آنکه آتیه فاکتور او مکمل نکاح می کند مایل این شد که با عروس تن نکاح کند
 و بعد از آن بمقتضای نفثت فیه آه در حمله نکریم که مضمون آتیه و لقمه کر منا آه است فهم نهاد
 آتی در آمدن روح در حمله نکریم مذکور بمقتضای نفثت فیه آه ازین سبب است که بزرگ
 که انسان است محض از سبب نفث روح است که عبارت از نفس ناملقه باشد و الا دیگر
 حیوانات که مورد کر منانیتند و یا چون در نفث که وسیع نباشد و در آمدن مفهوم می شود
 لهذا بمقتضای نفثت فیه گفته و چون برای عروس و داماد حمله ضرورت و نکریم انسان
 امریست لازم لهذا این را بحمله تشبیه کرده و شاید میل روح باتن نظر بمضمون مخاطب
 نکریم باشد اسی بموجب این که حکم آتیه مذکور نیست که نکاح کنند آنچه خوش آید شما را
 لهذا روح تن را پسند کرده با و میل سادگت نمود و ظاهر است که رغبتی که روح را
 بتن نسبت بخیر نیست و حاصل آنکه قاضی قضای قوی تبرئ جسم و جان داد و آن
 جان از هر چیز رغبت بتن نمود پس این معنی نظر بتجسیم جسم و تجلیص تن باشد زیرا که
 جسم شامل است هر شی را که قابل ابعاد مکتبه باشد و اطلاق تن بر بدنست پس در صورت

روح فقط بدل از جان باشد و در تقریر اول روح و تن هر دو بدل از جان و جسم هر دو است
 چه بدل گاهی لفظ مترادف نیمی باشد چنانچه هنوزی و زنی خوان خلیل گوید شتر ز حیثیت که
 اگر از حصار نفقش آسمان را برچی داند فلک را پایا باشد و حتی شوکت که اگر در حساب محاسبان
 در چی شمارند زیار از آبرویی گردد و نیز معنی درین شتر بدل مشاطه نظاره نگاه آورده که حتی
 و طور چی در حسن و عشق که بجای رقیه سوم درین پنج رقیه است بدل مشاطه چشم دیده همانند دیده
 ایراد کرده بهر کیفیت از سیل سناکت اراده مثل سناکت است و این بجای است چه در صورت
 تقسیم از دیده بجز دریل عمل برشی مطلوب صورت می بندد و الا اگر همان سیل مراد باشد بجز دریل
 در آمدن در جمله و بی ندرت از سی بعد از سناکت می باشد و پس و منی بعد است که درین فقره
 حاصل شده از فاده با می شقی است که در فعل کرده قوله سیل سناکت با عروس من کرده آه است
 چه در معنی موضع از نای مذکور معنی بعد از آن استقامی گردد و فعل سلام کرده شبست یا
 دعا گفته بر خاست حاصل این باشد که اول سلام کرد و دعا گفت و بعد از آن شبست
 و برخاست و این در رساله حل مقامات خواهر الحروف تفصیل ایراد یافته قوله بموجب
 زین لبتاس آه یعنی زینت داده شد یعنی آراسته شده است برای مشرکان دوستی آرزو
 نفس مرا و شتمیات است و زینت و منده حقیقتی بود که خالق افعال و داعی او است
 و ترنمین برای امتحان بندگان باشد و گفته اند که فرین شیطان اند که می آید و در چشم
 ایشان این شتمیات را از زمان که بدترین دام ایشانند و پیران که محبوب طبائع
 والدین اند همین نوباد و فتح اول و دوا و بر وزن همسایه هر چیزی نو آورنده را گویند عموماً
 و سیوه نوسیده و پیش رس را خصوصاً و عربیان یا کوره خوانند و هر چیزی را نیز گفته اند که دیر
 چشم را خوش آید و پسند طبع باشد و آنرا نیز فی طریقه گویند و معنی تحفه نیز آمده کمافی بر زبان

و در بدگاه القواید و مصائب جهانگیر نمی فقط بمعنی هر چیز نو و میوه نو و نوید آورده و نو باوه کردن
 بمعنی حاصل کردن نیز می آید مثل نو بزرگ کردن چنانکه در بهار عجم تصریح نموده و نو باوگان
 گلشن شباب کنایه است از جوانان و کاف آن بدل است از نای نو باوه چه ضابطه
 فارسیان است که هر کلمه که آخر آن نای مخفی باشد هر گاه آن کلمه باالف و نون جمع کنند
 بایای تختانی ملحق سازند نای مذکور را بکاف فارسی تبدیل نمایند اما گاهی بدون نای نیز گاهی
 در نای آید چنانکه میر معوی گوید **س** اندرون قمر کمان ساخته بر لبه و **ن** اندر گلو می فاخته
 کمان دوخته **ن** عبور **ن** انوری که خرد گیهامی کند **ن** تو بزرگی کن بران خورده گیر **ن** و شاید
 در شعر سعدی نیز ازین قبیل باشد **س** بر دانا زخونت نصیبی دهند **ن** که فرزند گانت
 نظر در دهند **ن** اگر چه فرزند کجاف تازی گفته اند و بداند آورده اند که هر گاه کلمه که نای
 مخفی در آخر آن باشد باالف و نای جمع نمایند نای مذکور را حذف کنند مانند پیا لهما و نو الهما
 درین صورت ممکن است که هر گاه باالف و نون جمع نمایند بایای تختانی باو ملحق سازند **ن**
 مذکور را در نوبت غیر خود می ساخته باشند و زیادت کاف بطور کاف وکی و در نوبت دیگر
 و قمر کمان است و شاید که کاف وکی حرف جمع و حاصل و باالف متصل باشد و حذف نای
 بدستور اول اما ظاهر است که غالب از نو باو کاف کاف فارسی فقط در کلمه ذات الهما
 باشد و خلاف آن بسیار کم پس بدل از نای مخفی است و بس قائل خارجا بمعنی و غده
 طلب چیزی و اینکه گفته اند که اعم ازین که شوهر خوب باشند یا غیر خوب ضرورت ندارد
 چه ضرورت ظاهر است که نظر بر طالب خود و خوب باشد زیرا که تا رغبت پیدا نماید طلب
 شی صورت نمی نهد و گاه بمعنی مطلق خلش نیز آید انوری در پنجره گوید **ن** شر گل نازنین خو
 شر شار خار غنچه امید گل کردن و نهال آرزو **ن** شیر گردیدن **ن** و اعطاس و دینه

سه تنه دل خلاص از خار خار غم کی اگر دو به در چنگ خار بن دامان مهر کی رها گیر و برون
 صائب سه خبر از رشته سر و رگم ماکم کسی دارد و نه که شب از خار خار دل به بستر سوزن نشاند
 و حق آنکه در شعر و اعطای تر معنی مطلق خلش است کما لا یخفی و در ما کن فیہ از قبیل اول است
 تنکح از تعامل است بمعنی نکاح کردن باید دانست که حرف را با بعد شیا ب مفیده معنی
 اخلافت است و مضامین غنچه دل و مضامین الیه هر یک از نو یادگان چه هر گاه حرف را
 افاده مضامین کند جائز است که مضامین الیه مقدم بر مضامین گردد و پس می گوید پس
 کسانرا نشد تا و ک اندر حیرت که گفتی بدو ز بند سندان به تیر اسی تا و ک کسان آه و گاه
 مضامین و مضامین الیه بر موضع خود باشد و حرف را با بعد مضامین الیه اما کسره و مضامین
 نباشد چنانکه ع شعله می بندد و بر دست خاشاک مراد ای بر دست خاشاک
 من و تفصیل این در شرح عباس آبا و تلیر ای تفرشی ریخته کلک فقیر مولف گردیده
 پوشیده نماید که این فقره برای شرط واقع شده ظاهر نیست که این معنی که درین فقره
 بیان پذیر می گردد بنا بر فتوی و وقوع نکاح روح و تن است چه هر گاه بر امری قیوس
 صورت بندد و کسی بر آن جرات نیر کند مشرود و دیگران بهم به آیت کمد یعنی چون خاصیتی
 بر نکاح فتوی نوشت و بموجب آن روح با تن نکاح چه کرد و بعد از هر یک از اینان را
 رغبت در دل بمرسد که باز نا نقش نکاح باید سیت را با بعد از تامل این قدر و رغبت
 می شود که تطابق آیه درین توضیح بخوبی رست می آید زیرا که هر گاه رغبت هر یک بر یک
 بموجب مضمون سابق باشد آیه مذکور را در اثبات آن چه در فعل خواهد بود پس بهتر است
 که از هر دو فقره اول نقطه مکنون تبسم و دخول روح در آن بر آید و درین صورت
 رغبت هر یک بر یک بموجب کرمیه مسطور صورت می بندد و آنکه در یا فتنی است بداند که

لفظیتین در آیت مذکور در مآخض فیه هیچ فائده نمی بخشد پس آوردن آن ضرورت ندارد و آیه را فقط ما من النساء تحریر بایست کرد چه اگر در تحریر کاف اتمام آیه با هم شمرست بلکه بدو سه کلمه دیگر اتمام می پذیرد چون العاطف دیگر بلحاظ اینکه از مآخض فیه خارج است ترک شده این را اتم بایستی ترک کرد و ممکن است که از تصرف کاتبان باشد و همین اقرب بالصواب است قوله علی بن ابی طالب
 رخ حرف را درین فقره هم از قبیل فقره سابق است و تقدیر عبارت نیست که علی مخصوص
 و غرض چندان عشق به رسید و از خلف اصدق اراده نائب مناسب و قائم مقام است چه اگر گفته
 فرزند رشید باشد نمی تواند شد زیرا که بعد ازین در نسب عشق معرفت زاده گفته که اسبی خوشایند
 که چنین فرزند رشیدم را باشد و منی معرفت زاده دیگر بود و آن در محل خودش تحریر کرده آید
 بدانکه کاف درین فقره برای بیان احوال عشق است ای عشقی که خلف اصدق جنون است
 غیر برای علت تخصیص که فاده آن لفظ چه دارد که در فقره لاحق است قوله چه در آن آوان
 رخ چه برای علت تخصیص است کدام بدانکه چه که برای استفهام باشد بهای عشقی و بی شباهت
 کسره و یم چه که برای علت باشد با شباهت کسره خوانند آوان عشق و الکسر هنگام کذا فی منتخب
 عنوان شباب و شباب اول جوانی و اول گیاه کذا فی منتخب و در مراح عنوان کشف
 اول مولد گوید و عنوان جوانی بقول اول تحریر است و بقول ثانی نو که لایحی بدانکه در بعضی
 نسخ بعد از آوان کاف یافته میشود و در بعضی فی در صورت اول عبارت در آن آوان متعلق
 عبارت بعد بلوغ رسیده است یعنی در آن آوان که چنین و چنان بود و بعد بلوغ رسیده
 کذا و کذا که در دو صورت ثانی متعلق عبارت ما بعد خود است و پس یعنی وجه تخصیص شیت که در
 هنگام عشق را عنوان جوانی بود و عنوان جوانی البته متعلق آن میباشد که خویش زن آن در اول ماه
 یا بدو کلمه و در آن بهار عمر رخ بهار کنایه از جوانی است چه زبده اوقات عمر شباب

شبهت کنند لهذا این وقت را از آن گشتن اند و ظاهر از اینجا است لفظ اولی چون می خواهد
 که در اصل دل از پاشد و اما که آن دل و هرگاه در فعل در آید گاهی معنی فعالیت و در چون رفتار
 و غیره از و گاهی افاده معنی مدبری چون رفتار و رفتار را از رفتار معلوم شد که معنی نفی است
 نیز از آن استفاد می کرد و زیرا که بعضی گفته اند است و حق نیست که در اسم و فعل هرگاه
 بعضی فعالیت و نفی است باشد فقط برای نسبت است چه در غیره از و غیر آن نسبت معبره
 است که معنی الفاعل است و در رفتار معبره می که معنی المفعول است و معنی نسبت در چهار
 و غیره ظاهر است پوشیده نماند که در نسبت تا زمانیکه در نشو و نما باشد بنده و تفریح می گردد و
 بعد از قطع نشو و نما البتة بسبب کسلی خمیده آن آغاز می کند که در مثال آن که هر قدر نشو و نما
 کرد و از گون کرد و زیرا که خواهش چندان قوت ندارد که مستقیم ماند و همچنین آدمی در
 نشو و نما جوانی است قد باشد مگر سیکه در سنج و اتم که رفتار پخته نماند که اندوه و مضاج
 باعث خمیدگی و کندی پستی می گردد و حاصل فقره آنکه عشق در حالت نشو و نما جوانی ماند
 بیهود چون ترقی محکوس است یعنی هر چند بسبب نشو و نما جوانی قد می افزاید اما
 بسبب که از برای اتم دانه و ترقی محکوس می گشت و خمیدگی قد و کندی پستی بهم میرساند
 و این فقره معلول بر فقره اولی است قوله بعد بلوغ رسیده از رخ بشیریکه در قوله در آن
 آوان رخ کاف باشد عبارت در آن آوان متعلق این فقره است که امر و فقره عدم آن
 این فقره مشتعل در تعریف عشق در رخ شده و مای خفقی در فعل رسیده افاده تعجب می کنند
 و بیانش به این گشت تبصره خوب بشیری که بر آن خوابانند گلهای خیالی عبارت
 از خیالات متوهه است رشاک معروف و بمعنی رشاک دهنده شیر است و همچنین شیر
 مولوی معنوی است یک دمان خوابم به پنهانی فلک تا بگویم و صفت آن رشاک ملک

طوری است داستان شد ختم بستان خوش به غیرت گلزار ابراهیم با و به تسلا کلف و شان بسیار
 که کلف و شان بگسترند و بران گلهامی متنوعه اند از تدبیر آنکه چون جوانان بستر خواب خود را بگلهام
 متنوعه می آریند و عاشقان شب بسبب فکر و اندوه خواب باشند و در بختی باین خیالهاست
 بوقلمون و اندیشه های رنگارنگ می نمایند لهذا بختی را بستر خواب عشق گفته و همان خیالات
 گوناگون را گلهامی بستر خواب او بخیز کرده و حاصل فقره آنکه عشق بجهت بلوغ رسیده بستر خواب
 خود را که عبارت از بختی است بگلهامی رنگارنگ خیال چنان آرایش داده که بسیار گلهامی
 با وصف داشتن گلهامی رنگارنگ خود بران بستر شک می برد قو که لیکن بختی اسی اذین رخ
 لیکن در فصل لکن بیرون تختانی است و فارسیان بیامی تختانی اما آن استعمال می کنند و
 مختلف آن یک و دو و مختلف بسبب کثرت استعمال کا بجز گذشته و یک نیز استعمال شده و لهذا
 مختلف و یک ولی بود است نبی و او و این و او را و معنی مختلف بچ مدخل نمائند حتی که در
 بد و او و هم استعمال یافته می و او و مختلف دوم و او ولی چنانکه شاعری گوید سه من بهر هم
 و ولی با من بهر رستمی می کنند و می و بهر کیف این حرفیست که افاده استدراک کند
 و استدراک عبارتست از وقوع توهمی که ناشی شود از کلام سابق و لهذا واقع میشود و در
 جمله متعارف چنانکه نیاید در خانه پس لیکن آمد در خانه من بیکر اذین الاطفال منکم احاطت است و
 چون بر چند طفلان از شما خواب دیدن یعنی محکم شوند مرا و نیست که بلغ شوند و احکام روش
 دلیل است بر بلوغ پس باید که طلب دستوری کنند و در همه اوقات حیثی هنوز در اصل
 یعنی تا اکنون است و درین صورت تا هنوز که زبان زو و هم کال انعام است از غلاط
 فواش است اما تا هنوز بیامی موده مابین کلمه تا و هنوز در کلام کی از تفات یافته شده
 پیش من باز یک آن شعر کی دوست بخواند و زمان زمان تا هنوز این دل من

پیر بهرستند اما جویش معلوم نیست اذن کبیر و ستوری و اذن و گوش داشتن که ذاتی محجب
 پوشیده نماند که تا طفل بالغ نمی شود در خانه های مردم بی اذن و اجازت میرود و هرگاه
 مسجد بلوغ برسد برای رفتن در خانه غیر اجازت طلب و دشمن ضرورت تا زمان محجب گردند و
 عشق البته در صورت مشابه به بهم میرسد نه احتیاج چنانکه گفته اند سه زودید از غیر و همه آرزو
 ز چشم است گویند زره گلو چون از جبارت علی مخصوص عشق را و توله بساط کافر و شان کرده
 تو چشم ناشی غده که زنی را مشابه کرده باشد که این نسبت در دلش راه یافت برای دفع
 این تو بهم لفظ آورده و گفته که هر چند چنین و چنان بود لیکن هنوز در خلوتخانه دلبانی اذن آید
 مکرده بود زیرا که اگر بخلویتخانه دلبا بدون اذن هم راه می برد البته صورت نیست که کسی را
 مشابه می کرد و برودل سیداد و چون برای عشق بخیر دل خانه نمی باشد حال عشق در راه
 مردم خانه های دیگر حمل کرده چنین گفته و ازین گمان نه برند که مراد از آن راه نیافتن عشق
 و دلبا طفا که لا ینفی علی الفهم قوله که هوای که خدائی رخ نکات در صدر این فقره برای افاد
 معنی سخا جات است یعنی ناگاه چنانکه عرفی گوید شب که مشتبه بر آفتاب بودم سر به
 که او فتاده خرد و او برین خرابه گذارید که قدسه معنی دارد اول صاحب خانه را گویند چه کرد
 که نه نماند باشد و خدا صاحب و مالک بود و در عرف کسی را گویند که معتبر و موقر و کار ساز و هم گمان
 باشد یا مردی که زن خواست باشد دوم با دشا را گویند حکیم فردوسی کیومرث شد
 در جهان که خدا به تختین بگوه اندر نوست جای به سپ اندر آمد جهان کتخا به
 به خنید چون کوه لشکر زجای به و سوم در اصطلاح بنحان دلیل روح را خوانند که آن
 جهانگیری مولف گوید فی ما نحن فیهم همان معنی معروف است و در عرف خانه داری آن
 چنین عبارتست و حاصل فقره آنیکه هنوز بخلویتخانه دلبا راه نبرده بود که ناگهان بچو

که خدائی و هوس و اداوی و سر عشق افتاد ای هوس این معنی در سرش
 راه یافت که زنی باید خواست قوله و معلوم شوق این الرجال قومون علی النساء
 یعنی مردان کار گزارند تسلط یافته بر زبان و قایلیم بامعشیت ایشان جینی این فقره
 معلوم است بر فقره اول اسی هنوز کذا و کذا نشده بود که ناگهان چنین و چنان شده
 معلوم شوق آنکه مذکور در باب عشق و ادب و طهارت که کار گزاری و سر انجام امور معشیت
 زنان در حالت که خدائی نیست و پس و گو یا که این معنی ترغیب بطرف نکاح بود و فایده
 قوله مشاطه نظاره این مشاطه بالفتح و تشدید شین زینکه نشانه کند گیسوی کسی را و سیکه
 عروس آید کما فی منتخب و فارسیان این را مخفف نیز استعمال کنند خاقانی سه مصرع
 مشاطه لکان زده بر رخ سبب قلم را به سبب برهنه ناست بدین نافه دم از سطری +
 و اشک دیگر در شرح عباس آباد و غیره آخر بر یافت و در عرف هندی میبانی زنی را گویند
 که نسبت کند آئی کسی بواسطه خود درست سازد از استعمال این مقام معلوم شد که در
 فارس نیز بدین معنی استعمال باشد نظاره بفتح نگر لیکن بخیری و تشدید نگر نه چنانکه در
 منتخب است و فارسیان بمعنی پسین مخفف نیز استعمال کنند و بمعنی اول شد و هم خاقانی
 سه مانیم نظارگان غمناک + زین حقه سبز و مهره خاک + عر فی گوید و نظاره چهره
 حدوث + وجه ایشان آفرینش + بهر صورت خواه شد و خوانند خواه مخفف فی ناخن ضیه
 بمعنی اول است نقد روان نقدی که را بچ باشد مصنف این نسخه در وقایع حیدر آباد
 آورده سه بروی در هم گویه چنین زو که ضربی + که این نقد را در مشیت جو جان بسر
 ارزانی + و خرد آنچه با داری کاری دهنده پوشیده نمائند که حرف را اما بعد مشاطه نظاره
 افاده اضافتی کند و مصنف آن دامن و مصنف الیه مشاطه نظاره است

حاصل منفی آنکه چون عشق را غنبت زن بهر سید در دهن بشاطه که عبارت از نظاره است نقد
 روان اشک انداخت بنام نهادن و بهر سنانیدن عروس و این گو یا برای دلاسا و خوش
 بطریق پیشگی حواله کرد تا نقد نور رسد گشته در بهر سنانیدن عروسی قصور نه در وزیر که در نسیم
 ثنوت عدم وصول نیری باشد و فائده در تشبیه نظاره بمشاطه است که نسبت آتش
 بوساطت نظاره باشد زیرا که در صورت عدم نظاره خواهش نمی باشد بسبب مجهول
 بودن آن شخص و نظار روان نظر یا شک بسیار لطیف دارد و حصول آن بمشاطه نظاره
 زیاده تر از آن و چون در سابق بیان کرده که عشق را غنبت نکاح بیرون بمشاطه
 زنی بهر سیده که عبارت بنور بی اذن رخ و ال بر است لهذا در عروسی استیلا
 آورده چه در صورتیکه مشاهد شخصی خاص باعث غنبت گردد و غلبه طلب تصور می شود و
 کما لایفی علی التامل مختار مخفی نماید که لفظ و مضامین بسوی حزن آن که شمار است بسوی
 آن که شمار است بسوی مضمون بلکه ما بعد خود و آن بهر سید عروس است که انرا
 عبارت حاصل میشود و چگاه باشد که فعلی از افعال که اعم از یک یا مضارع
 مذکور کنند و اشارت بظرف او کنند یا ضمیر بسوی او را جمع سازند و مراد از مرجع با مشار
 فی الحقیقت مصدر می باشد که انرا ان غموم می گرد و عرفی گوید که از یک بعد بریدن
 تمام شانه شود به گره کشاده نگردد و در طره شمشاد به ای از تمام شانه شدن شمشاد گره از
 طره او کشاده نمی گردد و ازین قبیل است درین شعر خواجه حافظ شیرازی علیه الرحمۃ دل
 عالمی بسوزنی چو عذرا بر فردوسی به تو ازین چه سود داری که نمی کنی مدارا به معنی از سوختن
 دل عالمی چه سود داری پس کاف که نمی کنی تعلیلیه باشد چنانکه جناب خیر الم تعریف است
 و شرح دیوان خواجه فرموده بهر چند توجیهات دیگر نیز بر روی کار آورده و بهتر همین که

اشارت بسوی مصدری باشد که از تنگی مدارا مفهوم می گردد و گمانا قال شارح المذکور
پس تکلفی که در کاف مذکورست نمی ماند و مثال ارجاع ضمیر چنین باید گفت که بنام حرف
بے او بانه و حضرت بابرکت سرگردم هنوز از خجالتش آب میگردم ای از خجالت سرگرد
حرف انحر و گاه باشد که فاعل فعلی مصدری باشد که از فعل دیگر مفهوم شود و این سر و فریاد
نشانید هیچ مردم خفته در کار به که در آخریشمانی و در بار به ای فاعل فعل و هر که از
خفته مفهوم می شود و فافهم قوله و این آتش با قوت است ظاهر است که فائده و ترشید
ببقراطی آتش با قوت عدم زوال آن هیچ علاج باشد ای چنانکه آتش یا قوت هیچ
آب فرو نمی شنید و چنان در استعمال که عبارت از نموج فروغ است بمی باشد چنان
بقراطی نیز هیچ چاره تسلی نمی شد و الا استعمال آتش یا قوت همچو شعله های دیگر معلوم
است بلکه گرمی بهم محسوس نمیشود و نسبت خندان شدن بطرف دندان مجازست گمانا
در عیش عبارت از عیشی است که از بهر رسیدن عروس حاصل شود و مانند آن خندان عیش
و در احتمال دارد یکی آنکه در عیش استعاره باشد ای عیش که شاهدی از آب و نون آن است و چنان
چنان کند و دیگر آنکه اضافت و خندان خندان بطرف عیش بنا بر ادنی ملاست باشد ای چون
خندان شدن و دندان سبب عیش حاصل خواهد شد لهذا بسوی عیش مضاف نموده از عالم
دست تغابن بر یکدیگر زد و لب را بر دندان تاسف گردیدم و باشد که خندان عیش بمعنی
خندان از عیش باشد چه جناف مفید معنی از نیز باشد طعنه گوید بناشتم از چه بر نیز از
باصح و الا از برای بود و در انصاح و آبی نیز از انصاح فافهم و تقریر این فقره از غایت
و موضوع آشنای زبان قلم نیک و در قوله پس از مدتی رخ یا می تختانی و مدتی برای نگرست
چه تعیین است معلوم نیست و مشاطه نظاره بدل از همان مشاطه نظاره سابق است عقد کبر و

بند و شبیه مر و اید کذا فی منتخب و گوهر انجاء یعنی مر و اید است چه گوهر عام است از مر و اید و
 لعل و غیره آن از انجاست که در دنیا بازار در آخر دکان تنبونی کجا یعنی مر و اید و جای دیگر
 یعنی لعل در جهان یک فقره استعمال نموده فلوری در دنیا بازار می گوید در تعریف بیژر
 بیان چون بزنگارنگ عیش و بزم و لبران بساط گستر است گوهر دندان یا قوت
 لبان از نگش هرنگ لعل و گوهر است اس مر و اید قوت لبان هرنگ لعل است و یا می تحتانی
 برده ای افروست و لفظ جای یعنی از هر جاسر بری آوردن برای وحدت زیرا که درین صورت
 لازم می آید که از همان یک جای واحد هر لمح سر بری آورد و این نهایت بی معنی است
 و از انجاست که این شعر حضرت شیخ العارفین محمد علی خرنس قلم میدهند از هر طریقه عرض
 سیاهی که گوهر چشم آبی که بسازم علمی چند پیش طاق باضافت و فک باضافت
 یعنی حسن خاتمه و از پیش ابوان و پیشگاه نیز گویند جلای گیلانی و پیشگاه کعبه و
 و پیش طاق دیر و وارند و دشمن که چراغ محبت و فلوری و هنگام سلام پیش ابوان
 کو عرض به ناز و جواب ابروی گوشه طاق به ادب و پیشگاه پیش پیکاری پیش
 حیا آئینه داری به آما بی اضافت یعنی طاق پیشین هم معلوم مینویسند و گمانی فیه و نیز
 دنیا بازار در دکان جوهری شکر هر چند قوس قزح بر ویافتن از آفتاب صفت رنگ آینه
 بر ابر طاق بلند نهاده اما در برابر پیش طاق ملون دکان نگارنش از طاق دل آسمان
 افتاده بد آنکه مشاطه نظاره موصوف است و فقره مابعد مصدر بکاف بیان مع فقره لاحق
 خود صفت آن و موصوف با صفت خود مضاف الیه لفظ گذشته است و حرف را مفید معنی
 اضافت و فاعل در صفت و موصوف است و عبارت بر سر کوی حسن رخ متعلق بفعل
 افتاد و جمله مصدر بکاف که بعد از قوله سر کوی حسن واقع است صفت کوی و ضمیر شین

بطرف کوی است و حرف از ترجمه من بیانی است ای محراب ابروی پیش طاق آن کعبه
 بود و شاید که تجرید بود و تجرید از منزع امر ذی صفتی است از امری ذی صفتی که متضرع
 مثل متضرع منته باشد چنانکه درین شعر سلمان است آفتابی که چو در زم زم دست بتیغ
 از میان پیکر منج بر آرد ز حسام تا ای حسام محاراج بان مرتبه در خونریزی رسیده که پیکر
 از آن حاصل نشود و همچنین در مثنوی فیض طاقی که چو حسن که در خوبی و دلربایی کنیالی رسیده بود گویند
 از محراب ابرو متضرع شده بود و حال نفوذ نیکه نشاطه نظاره که چون آه عاشقان گرم بود و مانند
 پیشانی سلسله فروزید که از هر گوهر برمی آید او هم از هر جاسر برمی آورد و تقصیر عروس در اینجا
 می نمود بعد از مدتی گذشتی بر سر کوی حسن که بصفت مذکور بود افتاد ای بعد از مدتی که در گذشت
 و تقصیر عروس در جاسر می شد پس کسان در کوی حسن هم گذار و واقع شد و حسن را
 که مقابل عشق است اینجا شاهدی حسن نام قرار داده قول بود ای آه بود ای باضم و با
 بهره و دال مفتوح شد و بالغ گزارد شده و رسانیده شده که آن فی کشف اللغاس
 و اتو البیوت من ابوابها یعنی در آینه خانه ما در حال احرام و غیره از درهای حسی کشادگی
 پیشانی یعنی فراخی پیشانی است که در حالت نشاط باشد و در صورت هم بود زیرا که هر که در
 دارد پیشانی خود را بر چین نمی کند و در بعضی نسخه کشاده پیشانی بدون یا مستحسانی مستعد
 که واقع است و در بعضی پیشانی کشاده بتقدیم لفظ پیشانی بر کشاده و بعد و غیر مناسب است
 از هر آنکه اول معنی کسی است که پیشانی او کشاده و فراخ بود از نشاط و غیر آن و ثانی آنست
 پیشانی است که کشاده و فراخ بود یعنی صفت و موصوف واقع شده و چه نامناسب بودن
 در اول ظاهر است و در ثانی اینکه پیشانی فراخ و کشاده را دروازه قرار دادن هیچ معنی ندارد
 و باز در دروازه پیشانی قدم اندرون نهادن بی کشاده کی پیشانی را که فعل است ناشی از

فردی می تواند دروازه قرار دادن باین معنی که فعل مذکور ببحث باریابی گردیده مگر آنکه میتوان
 گفت که بایستی تحتانی از آخر کشته و پیشانی که نسخه دوم است بطا یک تحتانی نفس کلر مخدوف
 شده باشد چنانکه علامی تمامی در مکاتبات خود آورده ملاقیار اردو حوی صلح کل استوار
 فرموده مضیات خاطر تعلیم باید کرد تا پیوسته بکشته و پیشانی بهر لای چند سی از بزرگان سبتر
 و باری نامشسته مقاصد و مطالب مردم را می نویسته باشد انتهى ای بکشته و پیشانی بودن
 پیشانی بظاهر دید و در آخر خود لفظی آورده که از ان یک تحتانی مخدوف شبیه و نسبت تحتانی
 حرف از دور برد یا پیشتر مخدوف می گردد اگر چه مخدوف یکی از این حرف را مضایقه قرار داده اند
 که هرگاه دو حرف از حرف مذکوره در یکجا جمع می گردد جائز است که یکی را از ان مخدوف نماید
 اما حق آنکه چون یک حرف از حرف مسطور مذکور می باشد مخدوف حرف ثانی از خاطر میرود و بهر حال
 صاحب گوید سبب عیب خود رسیدن نمی رسد به و این در شرح ظیری تفهیمی مفصل
 مسطور ساخته ام و در ساله حل مقامات مفصل تر از ان پرداخته و درین صورت ازین نسخه نیز
 حاصل نسخه اول بر سر دست است اما نسخه ثالث بعد تا مل معلوم می شود که بیعت نیست بلکه
 بهمان معنی است ای هرگاه پیشانی کشته دروازه شود همان باغش بهر بار خواهد بود و بس
 و می تواند که لفظ کشته و پیشانی بتقدیم صفت بر موصوف نیز از عالم پیشانی کشته که حالا
 توجیه آن کردیم باشد و حاجت بتقدیر تحتانی نبود قائل بدان که در بعضی نسخه اندرون پنهان
 جز و کلمه اندرون شده و در بعضی بیرون میوه در صدر درون پس بای آن زانکه باشد
 و قائل نهاد همان مشاطه نگاه است و حاصل فقره اینکه چون آیه که میم حکم می کند که اندرون
 خانه از دروازه بیانند لاجرم بموجب آن او نیز در کوی حسن از سمت دروازه رفت و آن
 دروازه کشته و پیشانی حسن باشد که کنایه است از حرمت او و ظاهر است که اگر از طرف

مردت ظهور کند رفیق تا نزد یک آن چه طور صورت بندد و در صورت بودن در وانه از پیشانی کشاید
پیشانی بودن محراب آن از ابرو و نهایت لطف دارد چنانکه بر مذاق فهم مخفی نیست قوله چه دید اینجا
ایح نگار بنون کسور در اصل معنی است و معنی معشوق مجاز استحال یافته بانشربت که از روی
مجاز بر خبر و بیان اطلاق گفته چنانکه شاعری گوید است نگاری جای حبست دلیری به بهر آه
یکینیتنه شیرینی به نظامی است بی نارسایان بهرست آورد که در نارسایان شکست آورد
و حق نیست که نگار حاصل بالمصدر از نگاشتن است که معنی نقش کردن باشد معنی نقش استحال
یافته معنی بت و رنگی که از خدا و میل ساخته زنان بدان نقشه بر پوست خود کنند و نیز نقش چند از
شماره پارچه با اندام دست و پا تیب بیدهند همه مجاز است و معنی معشوق مجاز در مجاز کما لا یخفی علی الفهم
طاهر زبانتش تشدید نون فوس و سحر به گفته که کافی منتخب و در فارسی ناکفته بسیار و خوش رفتار
و شند آن استحال کنند فی زبده الفوائد عشوه بانضم و با لکمر مرکب کاری شدن بی آنکه دانسته شود
کما فی منتخب و اطلاق آن بر فریب معشوقان داده اند از آنها مجاز است و در کشف اللغات است
که در اصطلاح عاشقان عشوه بجای جمال را گویند و غمره برای مجبه و فریب چشم و ابرو اشارت
کردن و در زبده الفوائد چشم بر چشم زدن نیاز و حرکت چشم و آنچه در غمره و عشوه فرق بیان کنند
که غمره اشاره چشم و عشوه اشاره ابرو است اول خود صحیح است دوم بی اصل است بلکه شمره غمره
است بی آنکه ظاهر نیست که در مصرع اول سوال و جواب است و فعل دیگر مخدوف یعنی اول سوال
می کند که مشاطه نظاره چه دید اینجا و باز جواب می دهد که نگار شوخ و طعنازی و بیس فعل کوید
قیام فرنی جواب مخدوف نموده و این بسیار باشد چنانکه گویی که هم کس آمده بود و جواب گویم
زید چه مراد است که زید آمده بود و ازین قبیل است این شعر حافظ گفتیم این پیام جهان بین
تو کی داد حکیم به گفت آن روز که این گنبد بنیامی کرد به ای گفت که آن روز داد او سخ و شاید

که کلمات مابعد آنجا میخیزد و باشد و عبارت نگارش و آنج مشعلق بمصرع عشق شسته بر سر
 کامرانی به که در شعر آخرین ابیات است و حاصل معنی آنکه نشاط نظاره در اینجا چه دید که یک
 نگارش و طراز متعین بعضی است که در ابیات مابین این شعر و مصرع مذکور واقع است بر سر
 کامرانی شسته بود و بوجهی که در شعر آخرین ابیات است در محل خودش بیان کرده شود و اتفاقاً
 همه غمزه همه غمزه و همه ناز و کجاست مبالغه است از عالم ذکر جز و اراده کل مانند سرپا چشم و
 سرپا بدلی قیو له خمار آلود این خمار بغم بقیه مستی که در سر باشد کمافی منتخب چون در خمار چشم
 بدان مانند که از خواب بر خاسته و سرخی در چشم پیدا باشد و این حالت در چشم معشوق خوشنما بود
 لهذا چشم را خمار آلود گفته و مرزا بیدل فرماید که گودی بیاریت سازد و خیزد و نرس
 بازوی مخمور است این به این بین گوید به جند فصلی که نرس به می از تاثیر آن به
 میکند مستی و مخموری چشم که نشان به رفیع البیان به زلفت که بر سیاه فریاد است لعل تو
 به شمع اگر گشت چشم تو مانند ست و خمار به آلودن یعنی دلش کردن و دلش شدن است و این
 در چیزی گفته می شود که مخلوط می تواند شد اما بهیاز و غیر آن نیز گفته اند مثلاً چشم خمار آلود و حجاب
 آلود و نگاه سر به آلود و ماه حجاب آلود و ازین قبیل است چشم خمار آلود و چشم به سبب ناز که در
 چشم بهیاز هم گویند سرشار مرکب است از سر و شار و لفظ شار یعنی فرو ریختن آب و شراب است
 چنانکه در بهانگیه است پس ساغر سرشار که معنی لبالب و مالامال استعمال یافته ازین جهت به
 با اینکه لبالب شود شراب از آن فرو ریزد و آب شار یعنی ریختن است که اهل هند چادر گویند و
 لفظ سرشار ازین است که آره نیز آمده و این نیز مجاز است چه مراد است که آنقدر شراب خورده است
 که امکان خوردن نمی تواند و ازین بر می آید چنانکه حضرت شیخ گفته به سیر شد لبالب یار
 به است بهار به ای جنون من سرشار بهار است بهار به و معنی بسیار هم استعمال دارد

چون دولت سترشار و شیک چند بهار در نوادر احوال و در لفظ شمار نوشته که جانشیک آب و شراب و
 انشالی آن از آن ریزد چون آب شمار و سترشار استی و این از روی مجاز است بدانکه قاعده اول و اول
 چشم است و همان چشم را بسبب تشبیه داده و همان را بجام سترشار یعنی شمار آلوده چشمیکه مست
 و بیمار بود جام سترشاری برگوش آورده و این طور در فارسی بسیار آید مثلاً نقاری رعد و غیره
 باز شکرگان که همان رعد نقاره است و همان نقاری و علی هذا القیاس ازین قیاسی است و در شرح غزلی
 شاید عصمت تلاش صحبت من که کند به خون حینش و ستر ز جوشد از لبه باسی بنی و چه خبر
 شراب است و خون تینش آن و ستر هم همان است و لفظ که درش نظر چشم و شراب بهر در عایت
 و در و کما لایحنی قوله لطافت جلوه رخ لطافت باریک و تنگ شدن و از آنکه مادر که یکشت
 فی تختب علیه نمودن و عرض کردن خود را بر کسی که ذاتی تختب و در زبده الفاظ و در لغت
 یعنی زینت و نمایش و آرایش نمودن و بچین نمودن عرض آورده اما از کتب دیگر تشبیه و در شرح
 و کسر و استعمال آن بدین معنی جایز است اهل هند و س را بعد از کمال در جمیع زنان اگر سینه
 کرده نشانند و بعضی از رسوم که در ایشان معین باشد ظاهر سازند آنرا سیم جلوه گویند اما بنیم نیم
 لفظ می آید لیکن ظاهر است که این از غلاط ایشان است و برین معنی سینه و کنار و آغوش
 که در قیاس انگیزی اما کنار و آغوش معنی در کنار و در آغوش گرفتن نیز استعمال یافته خلط
 بروقی است که هرگاه شسته کسی را در بر آرد آنرا کنار گویند و هرگاه استیقا داده شده بهر
 دست را کشاده و برگیرند آنرا آغوش نامند و لهذا آغوش را بچون و مخراب و توس فرج
 تشبیه کرده اند زیرا که آغوش علی تشبیه و در اینجا یعنی سینه است چرا که در سینه نانی آغوش
 واقع است زلال و تختب آب آغوش و در زبده الفاظ و سیم آب روشن و خوشگوار و شیرین
 آورده و طایفه گویند سیم می گویند آب زلال آورده است بهر چارند صیب حلال آورده است

در کلام ثقات بمعنی مطلق صفاتی نیر آمده چون می زلال با باغ فانی سه در و صدف اگر ز
 لطافت کند سخن به برگ گل است جلوه کنان در می زلال به حضرت شیخ سه نیست
 به بزم زمانه عیش صفا به شیشه که دون می زلال نه ارد به پوشیده مانند ظاهر نیست که
 جلوه اگر انی بزدوشش معنی آرنیده جلوه در برودوشست پس نهافت جلوه آرا بطرف برود
 دروشش بمعنی درست و مکان است که جلوه مضاعف باشد و برودوش مضاعف الیه و لفظ آرا
 فعلی با به مضاعف مضاعف الیه باشد و این در فارسی کثرتی آید بنابر ترتیب پوشیده
 نیست و معنی شعر از غایت وضوح حاجت فقر بر نه ارد گو که کشیده بر فراز رخ ای مانند
 نری که بلفظ آید پوشیده بهر چند نشسته به معنی آید می باشد که جان ز سر و نیست اما چون لفظ
 آید به آید می گویند نه از آید در که به چشم باشد به لفظ آید پوشیده است آمده در نقد
 و شعر و شاعری کما فیست معنی این کماله در قاریع خید آید در واقع تا به رخ نوزدهم گوید
 شعر همان کمالک تقدیر می بر فراز ابروش کشید که آید و است برود به و خواه و از شنگ بر نه
 بر تحمل قوه بصر که نیست که ما انصر الاسن عند الله چه از ابرو و بصر بطرف لفظ انتقال نوزده
 و از بن قبیل است این فقره فیما بین از عبارات که شرف است سر و است استقامت
 عن ال لاله بصدور نفی ماسوا اثبات معنی تو خیدش نهوده و معنی این فقره فیما بین و شعر
 آن نگارش یافته و از بن قبیل است این شعر ملاطفرای شهیدی نهاده اند از یک یک نشسته
 عار به بود اندر آشدید در کار به و گاهی عکس این می باشد یعنی از ذکر لفظ معنی آن
 می باشد نظیر می در لغت حضرت رسالت پناهی صلم گوید وجودم که پر کار عالم کی باشد
 تا به است ۱۰ احد خود قاب قوسین از نبودی نیم احمد را به چه هرگاه احد قاب قوسین شود و هم
 صورت احمد حاصل شود و مقصود اینجا لفظ احد و احد نیست بل مقصود ذات الهی و رسالت است

است بقرب مقام می گوئیم این شعر از مشکلات کلام لطیف است و فقیر در مثنوی این شعر چنین نظم
 شده که قاف تو سین شدن احد با هم احد عبارتست از کمال اتحاد که هیچ فرق با هم نماند
 چنانکه هرگاه احد با هم قاف تو سین شود از احد احد صورت بند و و مراد از وجود موجودی نماند
 است و از مرکز پرکار عالم ذات باری غرض آنکه چه عالم بسبب گردندگی مثل پرکار است و مرکز آن
 که میل عالم بسوی او باشد و است جل جلاله درین صورت معنی شعر چنین باشد که اگر احد با احد
 اتحاد داشت وجود مرکز نذکور در خارج ثابت نمی شد و هرگاه چنین شد وجود آن در خارج بی ثبوت
 رسید چه ذات آن حضرت صلیم را بسبب اتحاد با او تعالی عین او توانی ثابت کرده و بعد عالم
 با استوار آیدیم بر نیکی بعضی از ادیبو شاخ آمو را ده می کنند هر چه تشبیه خوب است می آید
 هم در ادیبو شاخ و هم با بر دو چشم شاخ و آمو و از آمو چشم نفس آمو مرادی شود اما آمو با این معنی
 یافته شده بر تقدیر مساعدت محاوره اقبال آن معنا لفظ ندارد قولی که در صید رخ معیده
 با فتح شکار و شکار کردن کذا فی منتخب اینجا دوم است و شاید لفظ شکار معنی شکار کردن نظر
 بلفظ معیده استعمال کرده اند و همین حال در لفظ پنجه حافظ گوید رخ شاه بازی بشکارس
 گسی می آید و فقیر صبنانی مؤلف این نسخه دارد نگاه حسرت آلود دست سوسنی غن الاثر
 گشودنی پی پنجه این دلش می آید به مال از آدمی و حیوانات چرنده دست بود از کتف
 ماسه ناخن و بهم و از پندان پرنده جلد کذا فی جمالیگری و در زبده القوائد گفته که مرغ را
 شمشیر و مرد را بازو و حاصل این شعر آنکه نگاه آن جناب صید کردن مرغ و لهای عشاق از فرکان
 بال پر از پید کرده بود اسی که گمان نمودند بلکه نگاه مانند شباز بال پر از پید کرده بود تا
 بوسیله آن پر از نموده مرغ و لهای عشاق را صید سازد و شاید که این شعر در وقت باشد
 و توجیه آن چنین توان کرد که نگاه حسن و صید کردن و لهای چون شباز بود و از فرکان بال

پر خوانید کرده بود درین صورت و او عاطفه مابین مصرعین مقدر باشد پوشیده نماند که توشیح
 دیگر در خاطر می رسد که بال بر آوردن اینجا کنایه از بهتر از بال بود یعنی جنبش دادن مرغ بر بال
 بر ای اراده پرور از بکلافه لفظ یعنی استعلا ای بلند بر آوردن بال که در وقت اراده پرور بود و طاهر
 که هرگاه مرغ اراده پرور از کند اول پر و بال خود را جنبش دهد و بعد از آن پرواز کند و هیچ حالت در نگاه
 باشد که اول قرغان باز گردد و بعد از آن نگاه بر شیار رسد اما بر آوردن بال بیشتر یعنی پید
 کردن بال و پر استحال دارد و هر چند این معنی قدری بر عدم مساعدت بعضی الفاظ استحال
 دارد اما در غیر بیجا بودن آن در باب انصاف را سخن نخواهد بود و هر حال حرف از در مصرع ثانی
 ترجمه من بیانیه است و حرف در مصرع اول یعنی در باب فافهم قوله لپی چون بصحت است
 بفهم و لکسر چیزی که در و رساله ما و محیفه ما جمع کرده شود کمافی منتخب و در استعمال معنی قرآن مجید
 یا قوت نام غلام مستقیم باشد که بخش نویسی مشهور است و او را یا قوت مستقیم نیز گویند
 که آن فی منتخب بد آنکه تحتانی در لپی برای تفهیم است و خوش بودن آن ابهام دارد و هر چند
 تشبیه لب بصفت در کلام استاده دیگر یافته نشده اما چون استاد بسته نیمه سده است و
 معتمد نظر بلفظ خوش حرف و یا قوت سمت و قوعی بهم پیدا کرده بر طعن افزوده و حرف نیز
 در مصرع دوم یعنی او است یعنی از رنگ پان او را بدستخرف گردیده بود قوله مده آئین
 بوس رخ بوس موب بوس است کمافی بهار عجم صائب استی بطلب بوس از
 دمان یا میریزد و نه شمر چون بخته گردد خود بخود از در میریزد و بی ناخن فیه شاید حاصل
 بالمصد را از بوسیدن باشد چه بوس آن لب یعنی بوسیدن آن لب خوب چسبان است
 گفت یعنی آنچه کمافی منتخب اما یعنی دست نیز آمده حضرت شیخ فرماید چه چو آمدی ز رخت
 باغ سرخ رو گرد دید ز رفتت بکف لاله داغ می ماند چه داغ بر دست سوزند

نه بر کف و میاوره از کف داون و از دست داون هر دو آمده حاصل شعر آنکه بنحاطب میگوید که
 آئین بوسیدن آن لب را از کف خود نباید داد ای ترک آن نباید کرد زیرا که بناویل ثابست
 و بناویل ثابست که بوسیدن مصحف تعظیم مصحف است چون لب مصحف است بر سیدن آنهم تعظیم آن
 باشد گو یا که این معنی علی الرغم اهل شرعی گوید چه ایشان از بوسه لب مشوق انکار میکنند
 اما لایحقی قوله مصور چون شراخ این دو شعر با هم قطع بندست مثال بالکسیر یکزنگاشتیه مثال
 جمع کمافی منتخب و حاصل این هر دو بیت نیست که هرگاه مصور مثال آن چهره می کشد و گوشه
 لب آن یک نقطه خالی می شد گو یا که این لفظ برای شکست که معلوم نیست که دمان در
 چهره حسن است یا نیست چه هرگاه در چیزی شک باشد اینجا نقطه می گذارند چون از خروست
 و مانش محسوس نمی شد لهذا نظر بچهره دیگران که برای لب و دهن محل معین می باشد کنج لب
 تشخیص نموده نقطه خالی می گذارند باین فرض که هرگاه متحقق شود که دمان در چهره حسن است
 در چهره مثال کشیده خواهد شد و الا فی بر صورت یا بی تحتانی در دمانی نیز بیجا معلوم میشود
 شین ضمیری باید قوله زیر بانی رخ سسی بالیده هفت مقدم بر موصوفت است قوله سبایا
 رخ سبایا دمان باعتبار میست که در شعر اول گذشت و حرف از معنی دهرست چنانکه
 درین مصرع نظامی رخ کاویم از چهل روز که در تمام ای در چهل روز قوله چو سنجید
 رخ سنجیدن اینجا قیاس کردن چیزی را بر چیزی از روی مجاز کمافی نوادر المصادر و فاعل
 این فعل حسن است خضر کبر و سکون دوم نام پنجم است مشهور و فاعل ضا و نیز متعلل است متاع
 گوید که بهار عمر ملاقات دوستدار نیست به چه خطیر و خضر از عمر جاوان تنها به و به اصل
 شعر آنکه کیسوی حسن در درانه ای بدان حد رسیده بود که اگر آنرا قیاس بر عمر خضر علیه السلام
 می کرد و کسیر متفاوت داشت و برابر بر می آمد لفظ عمر و نظر بلفظ کیسو مناسب افتاده

قوله درخشان رخ درخشان مرکب از درخش و کلمه آن که مفید نسبت است و درخش بضم اول
 و ثانی تحقیق یعنی یا دل مقصوم و فتح ثانی یعنی فروغ هر چیز است کما فی جایگیری ساعد
 بازوی مردم و بال مرغ شعله طور آتشی که بر طور سینا بر حضرت موسی ظاهر شده و نیز خورشید
 یعنی خورشید باعتبار خط و شعاعی که مانا با انگشت است اشیر گوید چون بقصد رقص
 مگر در پای کوبان سر و او در آسمان از پنجه خورشید دستک میزنند و پنجه آفتاب نیز بکوبان
 معنی خالص گوید ماه من از چهار خن یک باب و تاب شد به مهر چو نیست عاشر
 پنجه آفتاب شد به و حاصل شعر حاجت بقر میرند اردو قوله جز آن پستان رخ چنان
 بالضم قیده آب کما فی زبده القوا و در تحب اول بضم نوشته و نبدیده گفته که صاحب قاصد
 بدین معنی لفتح حائز آورده بد آنکه تشبیه پستان بجای آب آئینه باعتبار دوری و صفای
 رنگ و آب آئینه که آیه از سینه است که بقبریه مفهوم می شود و غالب است که در اول این
 شعر شعری باشد تمکیم تعریف سینه و بلفظ ناخ از نسخ ساقط شده بهر کیفیت عبارت که بخش
 نور دیده خوش است که هیچ لطف نداده بلکه شعور ایا همه بلند می منی از پای بلافت انداخته
 چه بخشیدن نور دیده درخشان پستان زاید محض است قوله زنا فاش رخ شرمندگی ماه از
 ناف شاید باین وجه باشد که تشبیه ماه بگرداب است لیکن گرداب آب زنگی نیست
 یعنی ماه از ناف او منقطع بود ازین معلوم میشود که ناف گرداب آب حیات است زیرا که
 ماه هم گرداب است اما گرداب آب حیات نیست و همین موجب شرمندگی او شده و
 حق آنیکه این شعر تر نیست قوله بگرد این سخن رخ این سخن عبارت از مطلب مصرع نهانی
 است و از مصرع اول اراده از ورود و تکرار این سخن است قوله سخن چون رخ هر چند
 اینجا بی شرمی را کار فرموده اما حق آنست که معنی خوب یافته و همه اسامی و الفاظ هم

بان یا ریشه اصل مطلب کنایه از فرج است بتخاله و بتخال بقلب هضافت کنایه از شوخ
 تپ که بر اطراف لب پدید آید و از علامات مفارقت تب است کنایه بهار عجم و در لفظ
 در بتخال نوشته بالفتح آنچه بچو و نهانی شخاش بر کرانه لب پدید آید بعد تب و از شرفنامه نظر
 کرده و میدگی که بر روی پدید آید از پیش تب و گفته اند اهو الماصح و در بتخال بهای بعد از لام تاکید
 معنی نوشته و آنچه در بتخال از شرفنامه نقل نموده اینجا اراوات نقل کرده و صاحب نیده لغوی
 هم گفته ناشی بر روی مردم بر آید درین صورت همین اصح باشد اما استعمال در کلام شعر بتخال
 لب است بهر حال حرف را در مصرع ثانی مفید معنی هضافت است و مضافات لب مضافات ایله
 صدف یعنی گهر بتخاله لب صدف شده و حاصل شعر آنیکه هرگاه سخن در ترفیع اصل مطلب
 رفعت بجدی گرمی سخن بالا گرفت که گهر و صدف بود بتخاله لب صدف گردید ای از گرمی
 سخن در صدف هم گرمی اثر کرد و گهر هم از گرمی بتخاله لب او محسوس می شد پوشیده همانند
 که از ماخن فییه و معنی اشعار دیگر معلوم می شود که بتخاله آنچه شال آبله باشد و اگر شکسته شود
 آب از او برآمده سائل گردد ناصر علی گوید نه تنها استخوان آب شد از گرمی پنهان که
 دندان زیر لب بتخاله شد از جوشن یا بهر با به زیر که در ماخن فییه تشبیه گهر با بله نیز همین است
 و در و در شعر ناصر علی هم آب شدن دندان برین معنی است بآید و نیست که بهر چند در دندان
 لطفی که مال تقریر این شعر است پرده از روی بی حیالی انداختن است اما چکنده که در خفا
 آن غریب معنی از دست میرود و همان تشبیه بتبذل می ماند لهذا گفته می آید که تشبیه فرج
 زن بعد از ظاهرت اما گوشت پاره که در میان فرج نمایان بود تشبیه آن بگهر و صدف
 واقع شده تشبیه را بهر بهر است رسانیده قتال قوله قلم پر زور را رخ در بینه نموده
 از لفظ پر زور لفظ اما و در بینه اینجا واقع شده حاصل تقریر شعر در بر دو صورت یکی است

منحرفی نماند که درین شعر چنانکه معنی یگانگی و ستیاب شده اگر مناسب الفاظ هم باشد او میرسد
حق آنکه این شعر جواب نداشت مصرع اول آن لطف شعر را بجا که برابر کرد چه محض برکت
و مطلب همان در مصرع ثانی است گو آنهم در الفاظ مست بسته شده بهر کیفیت حاصل شعر است
که قلم پر زور است که هر چه اراده آن می کند بخوبی سرانجام میتوان داد و اما اینجا دم نمی تواند زد
و این باعتبار غم و حیا باشد و باعتبار صعوبت فکر که تشبیه آن دشوار بخيال خواهد آمد و در
مصرع ثانی تشبیه آن تجویز کرده می گوید که این دو انگشت است نه قدرت است که خم شده
در صورت غم شدن دو انگشت هرگاه انامل را بهم دارند یعنی صورت مطلوبه دست می آید و انگشت
قدرت تجویز کردن بر لطف افزوده چه تکوین ابدان و غیر آن در عهده قدرت است و این انگشت
دیگری قرار دادن زایه بمنش می بود بهر کیفیت حرف از در این مصرع بمعنی انصاف است چنانکه
شعر سپاس از خداوند خورشید و ماه بد که دیدم تراننده بر جایگاه بد قوله باین پیرایه
نخ پیرایه سیاهی مجهول زیور و مشهور بفتح اول است بدانکه این شعر اگر بشعر اول این اشعار
پیوسته باشد چنانکه سابق گفته شده پس تقریر آن چنین باید کرد که مستوفی باین زیب و زینت
که میدانی احوال آن از صفات مذکوره بر سریر کامرانی نشسته بوجدی نشاطه نظاره دید که
مستوفی باین پیرایه بر تخت کامرانی جلوس دارد و الا کاف در مصرع اول بمعنی که هم بوجدی
باین پیرایه و زیور دیگر محبوب کدام است و باین صفت که بر سریر کامرانی نشسته باشد قوله
مطلع الشمس انخ لفظ جای لفظ و لفظ از زمین برگرفتن و دانه چیدن و ازین سبب نقطه بضم
چیزی انداخته شده که بر چیده شود تا ضایع نگردد و در و بالفتح گل خدا بالفتح و تشدید و ال
رخساره مفرس جای غرس و غرس یعنی مجسمه مفتوح و سین مملو و زینت نشان دادن غصن یعنی
بجبهه منجموم و صا و مملو ساکن شاخ درخت خورد و ترجمه این عبارت چنین است جای طلوع

آفتاب است از چهره آن و جای روییدن درست که دندان بپوشد و در دهان و جای چیدن گل و در
است از رخساره آن و جای نشان دادن شلخ درست و در قد او و جای ملائمت است در موها یعنی قریب است
که چشمها بخورند او را و او را بپوشند او را و غمی در کمال غایت چیزی اطلاق کرده میشود و قوله قصه حسن بانکه
بدانکه هرگاه قصه در کلام مطلوب بود بلفظ قصه و فی الجمله و انقض قصه کوتاه و حاصل کلام می آید
و مایه تحقیق در آخر لفظ دیده فائده همان تعقیب می کند که گذشت قاعلی و پشت نگاه اول است
که مشاطه عبارت از است و نگاه داشتن معنی ضبط کردن است یعنی مشاطه نگاه بعد از دیدن حسن
چنان می شود که ضبط خود نتوانست کرد و بهیوش گردید و قوله و مانند آئین رخ این فقره موقوف
بر فقره سابق بدانکه بسبب و ابودون و صفات نسبت حیرت تأئینه میکند کمال استغنی و انصاف در
دیوار حیرت از ادنی ملائمت است و حاصل نسبت که پشت بردیو از بسبب حیرت گذشت و
آئینه را هم پشت بردیو از نسب می کنند و حرف ما در لفظ که گذشت نیز مثل فقره اول است فافهم
قوله اما چون بوی رخ این فقره برای دفع توهم است که از کلام سابق ناشی شده و آن
اینست که هرگاه بخیر و خوش بود ال و جواب بچگونه پذیرد اخته باشد چون شبهه مذکور از کلام مسطور
علا هر بود پس در اینجا بیان کرد که باین طور در پیش آمده در سوال و جواب نسبت مشغول
شده قوله حکیم خانکوهین رخ فاکو هن باذن این یعنی نکاح کنند کنیزکان را ببدستور
خداوندان ایشان چه ایشان خلوک دیگری اند حسینی ملاحظ در اصل معنی نکین است و
بر نکین حسن هم اطلاق کنند و اینجا که ملاحظ را برورند حسن قرار داده از جهت آنست
که صباحت بدون ملاحظ لطیف نمی دهد اگر رنگ صبح باشد و نکین در آن یافته نشود و دل
نی کشد بسبب آنکه آن رنگ بی لطیف نماید و برای نام قرار دادن لفظ بانو با ملاحظ یار
کرده چه بانو معنی خاتون فاده است و اکثر بقلب زمان زیاده می کنند و این لفظ معنی عروس

میآمده که فی مویده افضلایه آنکه در بعضی نسخه پرورده کنار اوست و در بعضی غیر لفظ کنار واقع
 شده تا ل هر دو یک است و حاصل فقره حاجت تقریر ندارد و قوله پنجه قرگان از قرگان جمع
 فقره است و کاف بدل های فقره اما سیکون زای فارسی بسبب کثرت استعمال است
 و در پنجه قرگان تشبیه است و شاید که در شدن قرگان را در هنگام دیدن در تشبیه پنجه بر سر
 گذشتن در سلام هم مدخلی باشد قوله و بزبان حال این فقره معطوف بر اول است و
 نسبت بزبان حال بطرف نگاه از بهر نسبت که از نگاه آشنا پنجه دریافت شود حال اوست
 نه قال و چشم پوشی یعنی اغماض و رعایت الفاظ درین فقرات حاجت بیان ندارد و قوله
 و گفت که ای در حرم رخ در بعضی نسخه حرف کاف بعد از کلمه گفت نمی باشد درین صورت بتقدیر
 آن قایل باید شد چه حذف آنهم جائز است چنانکه شاعری گوید گفت با من فروش
 باخت را به تا دهم روشنی چرخ را به به آنکه حرف ای در فارسی برای نداد است و
 کسر اول است بی فتح اما آنچه بی فتح است عربی است شاعری گوید ای و در امرانی گذاری
 بی درو چیرانی که اری به حرم کرد اگر دخانه و جز آن در مویده افضلایه اگر دگر در حوض و چاه
 و باغ و جز آن هو الذی یصورکم فی الارحام کیف یشتا و آن خدا که عالم و محیط است
 همه موجودات آنکس است که تصویر می کند شمار او در رحما و اما در آن شهاب نوع که می خواهد
 دراز و کوتاه و ذکر و انثی و سیاه و سفید و ناقص و کامل و زشت و زیبا و سمیه و شقیستین
 بانو اینجا گفته عروس گفته شود بسیار خوب است چه نسبت بدیگر زنان هر چند نسبت خود را
 هم کرده باشند عروس زیاده تر از آن است بود و تمام عبارت از کلمه ای تا بانوی پرده سیز
 صفت سنا و ای محذوف است یعنی ای فلانی که بصفت فحوا ای آیه کریمه موصوف هست
 یعنی الله تعالی در ارحام همه کس را تصویر کرده چنانکه خواسته و تر از همه زیاده تر ازین

داده و حسن پیدا نموده و معنی برتری از بانوی برده نشین حاصل شده چنانکه در ترجمه
 این لفظ گذشت قوله دای در حرم سرای الخ لفظ تین گرداگر و خانه کعبه و اندرون نیز
 فی منتخب و در مؤید الفضل یعنی مشکو بهم نوشته و در زبدة الفوائد یعنی اندرون محل و در
 سراج معجم بیلکه نیز نوشته و درین صورت ترکیب حرم سرای شاید معلوب باشد یعنی سرای حرم
 و حرم گاه و حرم خانه ازین قبیل آما در حرم گاه انقدر سهواست که لفظ گاه که افاده ظرفیت میکند
 خود موخری آید و اگر حرم درین ترکیب یعنی مشکو بود لفظ گاه و خانه از حروف زواله بود مثل
 نمرنگاه و جاگاه و وقت سرگاه و کتب خانه معایب است خواب در وقت سرگاه که آن غلطی گردیده
 ناصر علی است ترک کتب خانه میمون باد استاد تراب و بطوری در سه متر نیز دارد مشترک
 مکان فیض الهی و کتب خانه استادان یعنی شاگردان اعلی حضرت مثل آلهی استایخ و اگر
 معنی گردد اگر و خانه یا اندرون محل باشد پس انبساط اضافت بود و اعتداعلم بالصواب
 مگر کلمه فاضل صورت کلمه یعنی تصویر کرد شمار انیس نیک کرد صورت های شمار اخاتون لفظ فارسی
 و فارسی زبانان متعجب جمیع آن خواتین کنند یعنی عروس و صاحب خانه و صاحب وید
 گوید که عروس و صاحب خانه لفظ مشترک است بر مرد هم اطلاق کنند و بر زن هم اما خاتون
 مخصوص بصورت است یعنی کنده بانو و در زبدة الفوائد یعنی زن با و شاه هم نوشته و قرین
 یا و هم چون در فی منتخب و فارسیان یعنی مثل و طبر هم احتمال کنند پس بقرین سنه
 بی مثل باشد و حاصل فقره اینکه در حرم سرای مضمون کرنیه مذکور خاتونی هستی که مثل
 و قرین خود نداری یعنی چنانکه الله تعالی حسن صورت تو را آسمه غیر تر اینبار آسمه و ترا
 در خوبی بی مثل گردانیده قوله بر سرای همراخ استیلا و شدن غم و ابر و مثل آن کمائی
 و در مؤید الفضل از قیود معنی بر و شعبانی آورده و فی ناخن ثیه بهین معنی است این قول

مشاطه نظاره است و ضمیر تری فوقانی راجع بطرف ملاحظت بالوست قوله که عشق راجع گشت
 برای بیان مدعای سابق است و حرف سا که مابعد لفظ عشق واقع است مفید معنی اضافت
 است و دل مضاف به عشق مضاف الیه یعنی در دل عشق آتش شوقی حسن چنان در گرفته که
 بیانش می آید و در گرفتن معنی مشتعل شدن و چیدان در خیز نیست چون در گرفتن آتش
 و چراغ و آنچه مجاز است اینامی هم معنای سه شوق بلبل ابله بیتابی پرورانه است
 شب که شمع گل جو شمع از تاب رومیت در گرفته به حسین ثنائی سه بر دای شوق
 نرم دیگر ساز که مرشد در کتاب گرفته با کمائی نوادر المصاوی قوله که دل از کار آن
 کاف برای بیان مدعای سابق است بدانکه لفظ رفته متعلق به یک از دل از کار و کار از
 دست و غیره است و از کار رفتن به نیک شدن و از دست رفتن کار رسیدن کار بیکاست
 که در سببش متعده و نباشد و رفتن دست بچاک زدن گریبان کنایه از آماجی دست بردارست
 چاک گریبان و سیاحتی الفاظ با منظم یعنی ابر او یک کار بعد از لفظ کار و دست بعد از لفظ
 دست بسیار خوب واقع شده که لایحه مخفی علی صاحب الذوق قوله که بهین شورش چند شمار
 اندک و عددی که کم از ده بود و شمار غیر معین کمائی مؤید لفظ لا و چه تمام گیر گفته که بهین شورش
 آمده شورش الدین شمرده سه یک گمان در جناب دای قدس نه چند و دیده ندیده پنج
 که ان زاده مولف گوید چندین که نسبت از لفظ چند و این که حرف شماره است برای بوسیله
 اول در معنی انقدر و دوم در معنی انقدر استعمال شده و لفظ چند آن بود که در مؤید لفظ لا از
 شرفنامه یعنی تا آن زمان بود و نقل کرده از همین مأخوذ است شاید چند آن بود پاره از شعر
 نظامی است و تماشای پروانه چند آن بود چه که شمع شب افز و زخندان بود و از بهر آنکه
 و اب این بزرگان چنان معلوم شد که اکثر عبارتی که پاره از شعر بود بطور معنی جدا گانه

می نویسند و بعضی تمام مصرع را می نویسند چنانکه برناظران کتب مذکور مخفی نیست و آنجا که
از لفظ چند فقط شمار غیر معین منظور بود و چندی بیای می نمایند گویند عام است از آنکه زمانه باشد
یا چندین از مردمان در ادب و دنیا که گویند چندی در آنجا قیام در بزم یا چندی از یاران یا
همراه در ششم در شعر نظامی هم چندی بهمان معنی است که نوشته اند سه که بی شغل چند
بباید نشست و دیگر یار طرز نو از هم بدست ده یعنی آنقدر بی شغل نباشد شست و بشسته
چندی که بیای می نویسی آید هم بهار است یعنی صیفی و غالب است فارسیان این لفظ را
بجای اعنی و یعنی که بر دو صیفی متکلم یعنی که صیفی و مخاطب است استعمال کرده اند پس
چون فضلا بر استعمالات فارسی بیشتر مطلع نمی باشند فارسی خوانان از لفظ یعنی بیانش
می فرمایند گویند صاحب در غنای این شعر خواند که ماه من طرب تواند افخته یعنی چه ماه
سرور و آفاخته ساخته یعنی چه ماه فاضلی بر زبان راند که هر آنجا بیای یعنی معنی بیای با سر و دم
نام پرور شاه بن هر هنر بن نوشیروان که شیرین معشوقه او بود مؤید الفضل عرق با سر
نام ولایتی و عرق و دوست عرق عرب و عراق عجم و نام پرور مؤید الفضل
حجاز با کسر که ویدینه و طائف شهرهای دیگر که میان زمین جد و غور واقع شده اند و منتخب
شعبه بالضم شاخ و خشت و پاره از چیری و نیز آنچه از پرده شوب شود مؤید الفضل و آنکه
محمود و شهر بدون الفت مخفون محمود شاه است و فائده تحقیق شده تزیین است بلفظ ناز
که بعد از دست بخت اینکه لفظ شهنار دست و بد و شهنار آوازه است از شش آوازه
که از پستی بزرگ و بلند می رود و از شش نمده حاصل شود و طغرای شمشیر می گوید
اینجا رتم از کلمه ساز بود و کلمه زیر نغمه بر دوازده بود و آهنگ صدای گانده و خوشتر
و دوات که گریه بنگار نیست شهنار بود و بزرگ و دوی مذکور و مقام انداز دوازده مقام

سویستی که کار او که ضمیرش راجع بطرف عشق است عبارتست از شور و فغان عشق و چنانکه در
 بغیر از نامه و فغان نباشد و حاصل فقره اینکه انقدر شور عشاق زمانه یعنی علاقه که پرور و بشیرین
 باشد عداوت و دشمنی و گرفتاری که بخون را بر سیلی باشند عجز بود و باز و نیازی که
 در میان ایاز و بار خبا و محمود وقوع یافته از کار و بار عشق که نامه و فغان باشد پاره و اندکی است
 و فی الحقیقت این همه از شعبه های عشق است و این معنی طرف وقوع دارد چنانکه بر مذاق
 فهم نمی نیست و بعضی حالات سویتی که مرعی شده بعد از فراغ معنی نوشته می آید بدینکه
 ایا عظم سویتی مقامات سویتی را مطابق بروح اشتا عشر و در ده گانه قرار داده اند
 جمله آن چهار و عراقي و عشاق است و از مؤید افضل معلوم میشود که باین معنی لفظ چهار را نام
 نیز گویند پوشیده تا آنکه این مقامات را چه پرده نیز تعبیر کنند معنی گوید در پرده عشاق
 و فراموشان و عراقي است و از تجرید مکرده نیز میاید و شعبه که عبارتست از آنچه که از
 مقامات شش می شود مطابق ساعات شب و روزی است و چهار است که بیان آن
 مگو است می خواهد اما بنابر ضرورت بیان بعضی از آنها در فقره لاحق می آید قوله و صغیر بلبل
 راجع توبه و زینتی آن روز که آفتاب در نقطه کل آید که افق مؤید افضل او در جهات گیر
 می آید که نور روز و است اولی را که عرفه فردر دین ماه بود در سیدان نیز اعظم در روح تبه
 و انجمن ای فصل بسیار است نور روز کو چاک نامند و نور روز عامه و نور روز صغیر هم گویند و در و هم
 که روز نور و از ششم ماه فردر دین باشد نور روز بزرگ نام است و نور روز خاصه نیز گفته اند
 و وجه نامهای این و در روز در نسخه مذکور مفصل مذکور است از اینجا طلب کنند و در شش المقات
 آورده که نور روز را بتاری نیز گویند و حاصل فقره اینکه آواز بلبلان نور روزی که در
 حصار گلزار از بس بلند شده و در عرب و عجم غوغا انداخته و شورش در مخالفت و موافق

افکنده است فی حقیقت از ناله های زار عشق پاره و گوشه است اسی اندکی ست یعنی آواز
 ایلمان با آنکه عرب و عجم از دیر غوغا شده و هر دو دست و دشمن و خور و بزرگ از موثر شده اما
 ناله های زار عشق چنان اند که این آواز بلبل ازین ناله گوشه و طریقی نیست بجز آنکه در روز
 آوازه است که از پستی بوسیله یک و بلند می خیزی خیزد و همراه لفظ نوروز کلمه دیگر متخلل کرده
 اسامی چیزهای دیگر نموده اند یعنی نوروز عرب و نوروز عجم و نوروز فارس و نوروز بزرگ و
 نوروز خور و یک چه نوروز عرب و نوروز عجم هر دو شعبه های مقام رباعی است و هر یک کسب از
 شش نغمه در مؤید لفظ عجم بدون نوروز نیز بهین معنی آورده و نوروز ناله انا ششم شعبه است
 از نوای کسب این پنج نغمه و نوای اسامی از مقامات و آوازه گانه است و نوروز بزرگ و نوروز خور
 نیز در دو جا گیر می نامند یعنی است از موسیقی حصا شعبه است از مقام چهارم کسب از شش نغمه
 و نوروز بعضی مرکب از دو نغمه است کلی گویند که عارض حصاری گشته است به نغمه ششم
 می کنند بلبل در آهنگ حصاری مخالف شعبه است از مقام عراقی و آنرا وی عراق نیز گویند
 و مرکب از پنج نغمه بزرگ و کوچک و هر سه نام مقام از مقامات مذکوره و گوشه نیز نام یکی است
 در موسیقی و این چهل و شش قرار داده اند مثل بیمار و نشاط و غریب و سوار و بسته نگار
 و مثل آن قول بسوزد که از این بسوزد و که از در اصل است اینست و که اختلق و مستعمل
 بمعنی حاصل بالمصدر و بنده بیا و نماندنی مفتوح نام جالوریت که در آتش تکیون شود
 و بعضی گویند که بر بنیت موشی باشد و از پوست آن هر دم بزرگ پوستین سازند و هرگاه
 چرک شود در میان آتش اندازند تا چرک آن بسوزد و پاک گردد و بعضی گویند بصورت غلظت
 آنرا سمنند و سمنند و سمنند و زیادت و او و ابدال حرف را بلام نیز گویند کمائی چهار گیس
 مولف گوید از اینجا معلوم می شود که بغم دال خواهد بود اما مستعمل فصح است و از بدال مجله

یعنی آذر که ماهی است از ماههای بروج و آن مدت مانند آفتاب است و برج حوت که
 بهندش صیبت خوانند و مدت مانند آفتاب و برج قوس نیز که بهندش پوس خوانند و
 و این ماه خزان باشد چنانکه از مؤید الفصلا به وضوح می پیوندد و بر تقدیر اول مخفف آذر
 باشد که ماه رومی است و بر تقدیر ثانی لفظ فارسی است و یعنی آتش نیز و صاحب
 جهانگیری گفته که میان نجوم شمس و ال منقوطه شصت و دو دریاچه و باب رسد و تخمین
 هر قوم تکلیک تحقیق گردانیده اند بنیم ذال منقوطه است و از شخصی ز روشنی مذکور نقل آورده
 که هرگاه در خواندن کتاب ژنده است با این لفظ میرسد بنیم ذال جمله می خوانند و می گفت
 که در کتاب ژنده است با این لغت بذال منقوطه نیامده و میرفتی که اول آن لفظ آذر بود
 چون آذر آباد و آذر با دگان و آذر افروز و آذر برزین و امثال آنها همه را بنیم ذال
 می خوانند و باز گفته که می تواند بود که هر دو صحیح باشد یعنی بذال منقوطه و محله و فتح ذال
 منقوطه هیچ وجه درست نیست لیکن اکثر شعر مثل حکیم انوری و حکیم خاقانی و کمال
 امین و غیرهم بنیم ذال منقوطه قافیه ساخته اند مولف این اوراق گوید که آنچه در
 خویش تصرف و استعمال ساخته گردیده باشد برای ایشان مامورم آنهم سزاوارست
 بلکه همان طور استعمال باید کرد زیرا که ماکه جو یا می فصل کمالیم آنچه جمعی غصیر از ایشان
 استعمال فرموده باشند در فصاحت آن هیچ سخن نخواهد بود و کمالا یعنی علی الفیه هر یک
 درین مقام یعنی آتش است و حاصل فقره اینکه سوز و گدازی که سمندر در فراق آتش
 داشته باشد از آتش غمهای عشق شراره است که بیرون جبهه است و پس که ای و طو
 قمری از طوق قمری حلقه سیاهی که در گردن قمری نمایان بود و حلقه بفتح حاء بکلون
 لام دایره جوف یعنی میانه خالی و نجاس که بدو نشسته باشند که از فی کشف ابلاغت

و در اینجا حلقه نجوم غلوم عبارتست از اینکه غنمای عشق آنقدر نجوم آورده که از حلقه
 بسته شده یعنی طوق که در بندگی سر و برگردن قمریت طوق گردن قمری نیست بلکه از نجوم
 غنمای عشق حلقه است که بسته شده و مردمان طوق گردن قمری گمان می برند قو له
 ازین که پروانه رخ هوای شمع یعنی خواهش شمع و شمع شهرت باضافت بیانی است
 بدانکه در بعضی نسخه چنان نبون واقع شده و در بعضی چنان بسین جمله اول یعنی آنقدر
 آنهمه و دوم یعنی چطور یعنی هیچ پروانه دارد که شمع شهرت آن پروانه در هوای شمع
 چطور شعله کشیده ای بقدرد سوائی و شهرت حاصل شده یا آنهمه سوائی حاصل شده هرگاه
 از نصیبه اندکی از گزشتگی او به پروانه حاصل شده حال پروانه باین حد کشیده حال عشق
 خود چه خواهد بود و ازین اشارتست باینکه عشق در دوست پرستی این قدر کمال دارد
 قو له بهین که از آفتاب رخ پر تویی یعنی اندک پر تو و این فائده یابی تنکیرست که گاهی
 برای تنقیر و تصغیر نیز آید چرا با لکسر جانور نیست و همیشه رو با آفتاب می دارد و متلون نمیشود
 با تواضع در شمع آفتاب و آنرا انبار سی آفتاب پرست گویند فی مذهب عربی گوید
 از آن زمان که فتاوش نظر بقیه او پند شد آفتاب پرست آفتاب حریبا و از مذهب حریبا
 بهیچ حرب ازنده و حرب آوردن پرتیغ آفتاب کنایه است از نگرانیان از پیش آفتاب
 چه هرگاه کسی پیش تیغ نگرند و ظاهرست که جرات داشته باشد و تیغ آفتاب کنایه است
 از آفتاب با اعتبار شمع و حاصل آنکه حریبا بحر و اینک از آفتاب مستغرق پرستی شستند
 پر تو مشاهده نموده چنان جرات بهم رسانیده که هر چند با تیغ آفتاب مقابل شده اما
 گریز اختیار نمی کند و تحمل شمشیر او گشته و ازین اشارتست باینکه از و در حریبا هم چنان
 مستغرق پرستی سرایت کرده که او در مستغرق خود منافذ نمی کند درین صورت این معنی

در عشق چقدر خواهر بود قول که گمان سرانجام دما دی ای بیخ و اما درخواستگار یعنی طلبکار و خواستگار
بدون کاف شمله یا مخفف آنست یا از عالم فروختار و خریدار و پر خوردار و خواستگار است
بیای مصدري یعنی طلبگاری و صاحب جبالگیری بدون یا بی تختانی یعنی خواستگاری است
و طلبگاری نوشته درین صورت درین مقام بیا و بدون یا هر دو درست است اما ظاهر آنست که از
کلمه کار افاده معنی مصدري یا قلمه نشده آری حرف آر باین معنی در کلمه ماضی دیده شده
مثل کردار و رفتار و التماس با صواب قول که دلی اندیشه قبول کن رخ نسبت دینجا یعنی
خواستگاری است در هندوستان بدین معنی بسیار رایج دارد و فارسی هم باشد خدا رست
آرد و لفظی است که در محل و عا جانی گویند که بحسب ظاهر صورت پذیر می امری و شواری امر انجام
دادن آن بدل غوب بود شاعری گوید است آن سرو نازین که دل از مردمان بیرون بندش نشمار
بچشم خدا رست آورد به قول که ملاحظ با فوایح شور طعم دل زنی محرومان و معنی غوغا
کذافی جبالگیری و شور نظر بلفظ ملاحظ مناسب واقع شده قول که این گفتگو ایچ نشید
نماند که مابین این فقره و عبارت سابقه بنا بر ضابطه فاسیایان که سابق ازین تنگبار
گذشت کلیه گفت محذوف شده یعنی شور برداشت و گفت که این گفتگو ایچ جد کبر و شستی
و کوشش فی شغب و مراد از آن اتهام است هرل با فتح بازی سویی انضام شکنجه با کسر
عذاب و آلتی است مجلد را و در آداب است نوعی از عله و در قنیه می گوید شکنجه سنج یعنی زوال
در تاج اسامی ترجمه بر دشمن شکنجه آورده است و در صراح معنی بر دشمن سنج گفته است
تم لفظها اقولی آن شکنجه نیست شکنجه است تصغیر سناک سویی انضام قول که گفته اند ایچ
کاف برای علت مدعای سابق است قول که بجان اتد ایچ بجان اتد لفظی است که در محل
تعبیر استعمال کنند فیاضی گوید است بجان اتد خدا ای چون به و از چون و پیر است

عقل پیرون به خیل بافتح گله اسپان و صاحب را نیز خیل گویند مولید افضل مولف گوید
هرگاه یای مجول بان لاحق شود یعنی اندکی و قدری مستعمل میگردد چنانکه گویند فلان چیز
خیلی لطف می بخشد این مقوله از ملاحیث بانوست که می گویند سبحان الله این حرف که در باب
نسبت حسن و عشق ادا کرده خیلی لطف دارد و این معنی از روی استنسر است چه درین مقام
تشبیه و تضاد می باشد مثلاً خیل را حاتم گویند و نام در استم قولم هوا و هوس را بخ
هوا آرزو که دن و آنچه آرزوی خواهش نفس باشد فی منتخب هوس مترادف هوا است
این لفظ نزد بعضی فارسی ست و نزد بعضی عربی بر تقدیر اول ترکیب بوا هوس یا از قبیل
انا لینا رو ذو الخو شیرین و التوید باشد یا بهوس بدون الف و لام بود مانند پلنگا ر
که بل بفهم در فارسی یعنی صاحب است چنانکه در رشیدی می آرد بد آنکه نهافت شاهزادگان
میسوی ملک دو احتمال دارد یکی شاه مضاف و ملک مضاف الیه و زادگان فاصل
میان هر دو یعنی زادگان شاه ملک دولت ای کسیکه شاه ملک و دولت است هوا و هوس
زاده او پند و حقیقت شاهزادگان نیز ترکیب مقلوب است چه زاده نیز مضاف شاه
است دوم آنکه اشتقاق است با دنی ملاست باشد یعنی شاهزاده است و از کجاست
از ملک دولت اما در واقع همانست و نسبت هوا و هوس میسوی دولت بنا بر آنست
که غلب اینها از دولت خیر و دور شاهزاده قرار دادن هوا و هوس و شاه و ملک قرار
ندادن آن نکته نیست که از لفظ شاهزاده خبر و سالگی مفهوم می گردد و در غلب کتخه ای
در خبر و سالگی واقع می شود قول چندان دور باش رخ دور باش امر از دور بودن
یعنی دور باش و نزدیک میسواد صدائی که سیاه و لان برای اتهام کننده جهان سوز
ترکان باد دور باش زده بر فلک ناله دور باش و این معنی مأخوذ از معنی اول است

و در جهانگیری که نیره بود که سنان آنرا دو شاخه می ساختند چنانچه در نوقت دیده می شود
 مثل نیره بود که در پیش قیلان سست میسرنند و چون آنرا بر زو جواهنز نیست می داده اند و
 پیشانیش بادشاه می بردند بدان جهت که چون مردم آنرا مشاهده کنند بدانند که بادشاه
 می آید و آنرا در کناره کنند و راه خالی سازند و نیز در روز جنگ اگر کسی کند می جانب
 بادشاه اندازد و آن در نع کنند و این دور باش در زمانه قدیم متعارف بوده امیر خسرو
 غریب باید چه خوش باشد در ایام جوانی به دو بیدل را بهم پیوند جانی به که از ابرو
 بیان را از گردن به که از قمرگان عتاب آغاز کردن به گوی از گوشه های شیم خوانند
 گوی از دور باش غمزه راندن به و گاهی بطریق استعاره بر آه نیز تعبیر کنند شیخ نظام
 سه چو در ارجو آب سکنه رشیند به یکی دور باش از جگر بر کشید به و در زبده الفوائد
 آورده نوعی از علم بادشاهان باستان و مصرع اولی و آنکه اتهام کنند پیش بادشاهان
 و چوب زبده باستان و مصرع ثانی مشعری که فقیر در سده صدای سیاه و لان ایراد کرده ام
 اما ظاهر است که دور باش صدای سیاه و لان است نه خود سیاه وانی و در مئوید افشلا گفته که
 چوبی مخصوص که بر زو نقره میگیرند و پیش کو تو ال می برند موبلن گوید این مثل عصاهاست
 بود که در هندوستان بر زو نقره گرفته پیش امرایرنه و آنرا باسم عصا خوانند و برندگان
 آنرا عنابر دار گویند و فی مآشن نیمه صدای سیاه و لان است می آید و لند آشنیدند
 آورده و زبان در از صفت مرقگان باعتبار شبیه است و این از قبیل نقارچی رعد و
 نیره مرقگان است که همان نقاره و همان نقارچی و همان نیره و همان نیره باز است
 و همان زبان و همان زبان و از است قول که چون دانستند رخ کا بین مهر زنان که
 آنرا کا وین نیره گویند و قرار دادن جان را کا بین و دین و ایمان را رو نما از بهر است

که در عشق نظر جان باشد و غیر دین و ایمان بر جان نماند و لهذا نسبت کفر به عشق می کنند
و کافر عشق می گویند قوله یعنی تا کسی از چشمه حیات ارغ یعنی تا از حیات مایوس نشود
نظاره حسن او را میسر نیاید باید دانست که اینجا ذکر لازم نموده و ارا و ده ملزوم داشته چه نظاره
معتوق مستلزم حصول عمر ابد عاشق است حاصل آنکه نظاره حسن آنقدر دشوار است
که تا خود را در آن همه خطر نیندازد که از زندگی نوبت بجا نرود پس پسند یک نظاره اش هم میسر
نشد و چه جای سیر دیدن قوله و هر که اول بکام ناکامی آید کام اول بکاف فارسی است
و دوم بکاف تا دمی پوشیده نماند که ناکام که معنی می مرادند آمده است در اصل بی کام
است اما در استعمال ناکام آمده و این خلاف قیاس باشد چه مادر محلی آید که قائده نیست
و بی در محلی که قائده ندارد و ملحوظ باشد مثل نالایقی ای لایق نیست و بی علم ای علم ندارد
و همچنین در جایهای دیگر نیز استعمال نادر محلی بسیار آمده مثلاً در ادب و ناساز و ناهم و خیال
عبارت از خیال معشوق است و وجه تشبیه خیال فرنگستان زوال ایمان است از ثبات
معشوق چه در عشق دین و ایمان بر باطنی ماند چه خوش گفته غریب شیرازی قدش پیامزد
نه نه شش غمزه است و شش غمزه که در روز به نیست که گفته مجیب با سبب ای می و حاصل
اینکه هر که راه خیال معشوق بگذرد ناکامی نرود ای ناکامی را پیش از مرگ داشته خیال حسن
مشغول نشود و درستی اعتقاد او را بدست میاید و طایفه است که اعتقاد اشتباه کسی است
که محمل دشواری و پخته تر تواند شد قوله بر آنکه اینجاست ناچار و بیشک مؤید الفضل
راه عکس مدعا عبارتست از راهی که خلاف مدعا باشد و از آن وصول به تصور صحت
نمیدد و بدانکه این فقره جزای شرط است و چون بود الهوس از خطر جان ترک طلب کند
لذا چنین گفته قوله اکنون بے سرو پای ارغ باید دانست که درین فقره است

صفت علیه انفران شراطی مذکور کرده که طوطا و دومان زن می باشد و هرگاه آن شرا
در کسی نمی یابند دختر از بنی نمی دهند شلای خواهند که مفاسس باشد و صفت آوارگ
نداشته باشد چنین بیچاره بود و خانه و املاک هم داشته باشد تا موجب اعتبار او بود و آن
علامت عشق از و هوید ان بود چه درین صورت ظاهری شود که هر کسی عاشق است پس
التفات او بر زن نخواهد بود و علی هذا القیاس و مناسبت بهر لفظ بجای مذکوره برند از
بیم پوشیده نیست و یای تختانی در آخر هر لفظ ازین عبارت مجهول است معروف بنای
میرزه در آه رزه سخن گفته چه در آید بنی آواز کرد دست و بجا ز بینی سخن کردن و در
زدن استمال یافته شیخ اوجدی فقر اگر خورد دست و گامیدن به هر زده تا چست
بر در آید به و هرزه در آیدین شعر کمال آید به زبیک می بگذارد و تم ز غصه و رخ به
بجان سبیدم ازین شاعران رزه در است به و هرزه در آئی دلالت بر عدم لیاقت
دارد و خود را بی نهایت خود را می عشق بسبب است که عشق شیخی که می شود و نیکو رنگ زرد و در
اضافت کسی که رنگ او زرد باشد شیخ محمد علی خرم گوید به رنگ زردی شمار از رخ
سین توان بر ده چکنم که نکند سیلی اخوان بدی به و غلب زرد رنگ به تقدیم لفظ زرد
بر لفظ رنگ است آه سردی بدون کمره آه بسوی سرد این مرکب جز درین نسخه
در هیچ مقام یافته نشده تا کیب از قبیل ناکام و امثال آنست شراب خوار بالفت و
شراب خور بدون الفت هر دو درست است الفت خوار یا صلی است که از خور مخدوف
شده یا زانکه است قمار یکسر زرد کردن با هم بگر و چیری بگر و فی منتخب قاسمانه مرکب
از قلاب و قاف و بای تازی خانه که در آن قمار بازند و قلاب یعنی استخوانی است که با
او قمار بازند و بازی که بان استخوان کنند از قلاب بازی گویند میر تک شیراز

و بخواه آن خوردن قاب های مالامال به پیش او قاب بازی اطفال به فوقی نزدی
گویی این منصب پرستان قاب بازی میکند به کاری و پستی شود در عین ساعت آشکار به کدانی
بهر عجز ضعیف قوه کسیکه قوت او ضعیف باشد و همچنین قوه ضعیف کسیکه ضعیف او قوی باشد و قوت
ضعیف شدت ضعیف است شفت بشین مجبه در زبده الفوائد آورده که بفتح یکم و سکون عین کلمه
بمعنی عشق و شوق باطن است بختین اند و بگین شدن و درین خوردن و گشته شدن
زبده الفوائد حاصل آنکه احوال همچو کسیکه بصقات مذکوره متصف است بخواه استگار
حسن متعده شده و بسرمایه که عبارت از همان سرمایگی اوست آرزوی وصال او کرده است
هرگاه در او هوس که شانه زوگان ملک و دالست بوده و نهایتاقت خواستگاری در خود
ندیده بگشتند احوال همچو کسی متعده این معنی شده باین بزرگی کجالیقت این معنی داشته
باشد قوله لایق سجال رخ تحانیات و اخرا فاعا این فقرات نیز مجهول است کما لا یخفی
قوله خایق رخ و لم یکن له فؤاد احد نیست و نبوده و نخواهد بود و در اهتاجی کس حسیه کفایت
الکفات بالفتح و المصدور لکفوقی لعمرة مساوت و فی الشرح مساوت الرجل للمرة فی الکره
المخصوصه که فی جامع الرموز و الکفارة یتبیر نیما و حریره و اسلاما و حرفه کما وقع فی کتب لغته
و فی سخن فیما به اعتبار نسبت است قوله نسب نسب رخ و نسب و نسب تخفین خطی است
و همچنین در جبال بمعنی رسن و خیال و در بال و بال که اول معنی باز و دوم معنی نسبت تخفین نام
است و حاصل فقره آنست که هرگاه لایق کفایت نیست پس مناسب تر آنست که رسن
خیال کنه ای را بر باز و نهی طوطی دل خود نهند و ای در خیال کنه ای نیار و چون پیشتر بر باز و
و پر مرغ خان بنابر جتیا و پر و از رشته می بندند ظاهر ازین جهت خیال را بر رسن کشیده داده
و نسبت بسن آن بر باز و نهی طوطی دل نموده و شاید که تجار یکسر اول و آخرتای فوقانی

باشد که معنی دوم است یعنی طوطی دل خود را در دم خیال کتختاری گرفتار کن مثنی نماید که نظر
 بلفظ نسب که آن قسم تفصیل است تواند بود که چنین گفته شود که در اینجا از مطلق نکاح منع
 می کند نظر بر مفلسی عشق ای آن نیست که نکاح حسن میسر نخواهد آمد بلکه میسر که هم از روزگار
 عشق را بسبب مفلسی او قبول نخواهد کرد پس نسب آنست که مطلق خیال نکاح را از دل دور
 کند و بآیه که می بیند چنانکه می آید عمل نماید و اگر گوئی این قول بعد از قول خالق کلام سخن واقع
 شده پس معنی اول مناسب است گوئیم قول مذکور برای تاکید قول سابق واقع شده و درین
 قول مطلق نکاح را منع کرده چه اول گفته لائق بحال او نیست که با آنچه خودی و ملت نماید
 زیرا که شایسته کفایت نیست و بازی گوید که لائق تر و مناسب تر آنست که مطلق خیال
 نکاح از دل دور کند که دیگر هم او را قبول نخواهد کرد و قائل قول و شکر متعالی را شکر بختیبر
 و خفیف و تشدید هر دو و مستعمل سعدی گوید **و شکر خنده است شیرین لب پسته پیشتر**
بگیر و شمع یکش به ظهوری به لیش در شیر و شکر کرده در مده به تر حرفش گوش رشک طبله
شده به فلیستصف الذین لا یجودن کما حاضی یعنی شکر من فضل پس باید که باز ایستند از
 حرم و غفلت و در نزد آنکه نمی آیند اسباب نکاح از مهر و نفقه و قیقه که اگر نگردد اندر انداخته
 ایشان را از افزونی که خود بیا بند آنچه بدان که خدا خواهند شد یعنی تدارک در بافتن نیز
 رفته را و رسیدن آخر قوی باول آن فی انتخاب و فارسیان یعنی چاره و تلاقی استعمال کنند
 قول **سو گند بیا که اهی رخ پاکه اهی** یعنی غفلت و این مجاز است شیم بر وزن کهیم یعنی بوس
 و در بعض نسخه شیم که بر شین مجید و فتح عثمانی یعنی خلقتها و خاصیتهای بی شیمه واقع است
 اما نظر بر بیج عظیم اول مناسب است گیر بیان مرکب از گری بجان فارسی که سوز و یاسی مجبور به
 گردن و بان یعنی نگردد از نده چون گیر بیان نگردد از نده گردن است لهذا این نام خوانده اند

و این قسم که تامل و غلبه برستی که آنچه خدا می بخشد بر تو سوگند خور سوگند نیست که گردانید زنگ
و متعیر بینی قوله و چند آنکه مجنون رخ آغوش بمعنی در آغوش گرفتن چنانکه کنار بینی در کنار
گرفتن است کما مر قوله بیکه کای رخ قبول بالفهم پیش آمدن و بالفتح پذیرفتن ظاهر افراز
معنی مقبول استعمال کرده اند و نه انداختن آن بلفظ فائزده و شاید که از عالم ناکام و نامراد بود
کما مر فصول پنجم یاد و تها و افزونیا جمع فصول و فصولی آنکه بهیالا یعنی مشغول شود که آنی انتخاب و در زیره
بفتح شخصی که خود را بگویند و نباشد و زیاده خرب کننده و بی ادب پس پای تختانی در آخر
فصولی از عالم سلامتی و خلاصی نباشد و این وقتی است که معنی مصدری مراد نباشد و اگر
باشد از آن عالم خود است کما فی ما نحن فیه بد آنکه تر و در کلمه بهتر اینجا محض برای مبالغه است
یعنی بسیار شایسته و برای تفضیل زیرا که مفضل عنه اینجا مذکور نیست و شاید که مفضل عنه
مخدوف بود یعنی از همه چیزها و معنی شعر آنکه ای نظاره بگو که ای عشق با وجود این همه ناقبوس
که داری ترا بهتر نیست که فصولی و زیاده گوئی را ترک کنی زیرا که اگر کسی قبول و پسند خاطر
داشته باشد فصولیش چند آن بار خاطر را نمی گردود و در ناقبوس فصولیش قطع نظر از بار خاطر
شدن کسی و بالش میگردد و قوله گلی با غار این پیوند عشق است از پیوستن و پیوستن در اصل پیوستن
بیای موحده لفظ مرکب است چه هر شی که پیوسته شود نهایت اتصال دارد و هرگز جدا نشود پس
حاصل بالمصدر بود و مستعمل در معنی پیوسته هم و شاید که مرکب باشد از پی و و در کلمه نسبت دپ
معنی غیب است پس معنی ترکیبی آن مانند پی است در شدت اتصال بهر کیفیت پیوند گرفتن
پیوستگی یکسوی حاصل کردن و تختانی در کلی چه قدر بی لطف واقع شده قوله که کشاید غنچه رخ
ای باو که در هر گاه می در آید با غنچه را می کشاید نه هموم که آنرا کنی و گلش را نهید بد چه جای آنکه
دست انداز غنچه تواند شد و راه ندادن هموم در گلشن کنایه از عدم رغبت کما است در وصل

آن و گرنه در او دادن و ندادنش اختیار نمیست **قول** مزاج حسن این نازک کمر بست از
 ناز و کاف ظاهر اکاف برای نسبتست فافهم **قول** که یار این یار یعنی زیهره و قوت و جمال
 مؤید افضل ای که اجافت و مجال آنکه قدم خود را برای تخیر آن پیش نهی زیرا که این آیه که عبارت
 از حسن است چنان و شنی افتاده که از سایه خود هم بیرون صیاد می رود چه جای دیگر کسی **قول** زیاده صیاد
 این صیاد و غمره اضافت بیانیست یعنی صیاد و غمره اگر چه بیباک است و بیج شکافی گذارد
 اما باز چه عیبی که لاغر باشد از این فقر که خود بخوراید بستر زیرا که صید زبونی و بیج بکار نیاید
 پس همانجا خواهد انداخت و حاصل آنکه عشق صید زبونیست قابل پسند حسن نیست **قول** که نسیم
 زلف این ای سیر زلف عشوقان شدن آسان نیست زیرا که در سیر غریب زلف افتد بر پای شود و مشق
 باید گفت که این که تو خیال کرده خواهی بر نشان دید و من بعد از چنین خواهی بر نشان سین و خود را
 در بلا و بلاک بیند از **قول** که منه در راه این یعنی در راه طلب کام و مراد خود و قدم منه زیرا که عاشق
 از مراد خود بجز نام نمی شود و گاهی بر آن کام گارنی شود و درین صورت چهجوی کام که درن چه فائده
 دارد چهجوی چیزی را که هرگز بمشغول نه میوند و لغوست **قول** بسی دور است این حاجت بفرج چنین
 و نیاز و امید و مراد اینجا یعنی پسین است یعنی مراد ای دعا می نماید و تو نمی توانی رسید **قول** چون نظر این
 نظر بدل از مشاهده نظاره است و در بعضی نه نظاره هم واقع است و این همان ترست و لفظ چو آب یعنی
 مانند آب و چو آب یعنی پاسخ و چو آب یعنی کشاکش آب بخنیدست پاشیدن یعنی پراگنده شدن و از هم
 پاشیدن یعنی پراگنده شدن اجزا باشد از یکدیگر و این بهالذات است در پریشانی یعنی آفت در پریشانی
 حاصل کرد که اجرای بدش هم از هم کجست و بیشتر استمال آن در محل خوردی و بخواهی شال است چه
 چه از هم پاشد بریزد و بخواهی هم طاعت جمع کردن خود و میباید ناچار انسان هر جای افتد که آن
قول که اما خود را این یعنی هر چند بی خود و بدو آس باشد تا در ذوق دیدار آنکه که عبارت از حسن است

یا از لایت بانو مانند غنچه که برگه آن مجتمع می باشد خود را جمع کرد ای بد و قی این که آشکارا بر مینمودند
از بر آنگندگی و بد و حوی باز آورد و بعد از آن از دیوان را قلم که عبارت از مصنف است غزل که مناسب
آنوقت بود یاد کرد و در حویب حال تمام عبارت از چرخ که مناسب حال باشد ایامی تکیه در است
آن می آرند حافظ گوید بحسب حالی تنوشتی شده ایامی چند به قاصدی کو که فرستم بنو
پنجامی چند **قول** از حرف تلخ آن لب شد رخ باید و دست که نمک زائل کننده نشه شراب
است می گوید یا اینکه شراب لب مشوق از حرف تلخ نمک در خود داشت که باعتبار ظاهر باشد
نقصان نشه نیست اما مستی ماکه عبارت از محو شدن هستی است زیاد کرد **قول** بخود پیشه
رخ ای ما چنان حق پرست بودیم که موج شراب هم برای ما محراب گردید تا آنجا سجده حق سبحا
آوریم و این بعینه حال شیشه است که باعتبار رنگ شدن آن بحسب بیختن شراب سر سجد می برد
به آنکه این شعر مطابقت بمقام ندارد ولی تمام شعر غزل را بمطابقت بمقام ضرورت یکدیگر
کفایت می کند علی الخصوص مطلع و آن خود هست با آنکه درین غزل چند شعر مطابق بحال است چنانکه
معلوم شود **قول** چون غنچه رخ فسرده بسین مهله مخفف فسرده یعنی تیر مرده و یعنی بشین محسب
خوانند و این از اغلاط فو ایش است زیرا که فشرودن چیز بر سخت بچم گرفته زور که نیست آقا
آن بر آید نسبت فشرودن بچم هم باعتبار سخت قائم کردن است بر زمین و اگر کوئی بگوید
نهایت تلخی غنچه اطلاق فشرده بر آن چه قباحست و اگر گوئیم البته لیکن هرگاه برای چیز با اطلاق
فشرودن می کنند مراد عصر آن میباشد نه دیگر که لایخی علی المستیع **قول** عیب گهر نباشد رخ فاع
نباشد نه نشینی است که از عبارت نه نشین دریا مفهوم میشود که لایخی علی الفیسم **قول** تیر دعا
رخ خوشن نوعی از پوشش جناب که افی زبده القوائد شست گرفت سوفا تیر برزه کمان
چنگام انداختن تیر و صاف از صفات دست و صاف شست تمام مرکب بمعنی کیهان شست

و نساقت باشد یعنی تیرا و خطا نکند و گرفت سو قار او نیز خوب باشد قوله ما همچو گل از رنگ سبب
 و رنگ بستی به درو یعنی قیام و نبات استعمال دارد و معنی دیگرش نیز هست که مثل گذارش آن
 نیست قوله غالی چو خار در چون غالی خود است لهذا ما در آخر مصرع ثانی آورده و این پوش
 از تفاوت است قوله انگاه نگاه از نگاه بدل از نشاط نظاره است قوله که عمر زلفت از تاب
 حاکم کما گفت مخدوف است و کاف برای بیان مقوله آن و تحقیق این بالا تفصیل گفته شد
 و تازی نیز بنظر غایب از آن ذکر شد بسبب قرینه مخدوف شده قوله حصار از اعتبار برای قسم است
 مانند به پاسدی گوید حصار که با خنوبت دوزخ برابر است به رفتن پایم روی هم نشیست
 فیمن قاسم است بعرف لم یغش من نس قبلهم و لا جان در قصور و منازل این دو شبست کوتاه
 چشمان اند یعنی حور آن که چشم فرو خوا یا نبوده باشد از نگه سبک نیز شوهران ننوده باشد ایشانرا
 او بیان پیش از از و از ایشان دو شبست و نه چنان چینی یعنی حصار که این آیه در صفت مکان
 است زیرا که آن مکان بی هم چینی است که باعتبار حسن مورد در قوله گو یا که از گو یا و گو یا بدو
 یا هر دو از ادب تشبیه است و گوئی و گفتی و پنداری و پنداشتی نیز ازین قبیل اند و شاعر
 گوید گو یا لفظ و جبار است تو هم به و الفاظ دیگر نیز برین قیاس و ظاهر گو یا بدو یا هر دو علیه
 گوئی است از عالم و دنیا و دنیا و گو یا بیک یا مخفف آن بیدار از می گوید در چرخ خاقانی
 خاقانی اگر تو سخن نیک دانا تیا به چندی بگویم بشنود بگمانیا به چو کسی کن که کلان تر بود
 تو به نماید که او پدر بود و تو دانا تیا به ان باشد مطلق و هر که مصطفی علی بن ابی طالب
 به رستی که خدا بختی ترا برگزیده ای بجا دلت با قبول کرد و ترا بجهت یار و رشتاد و صحبت و پاک
 ساخت ترا از لوث شرک یا قاز ورنیکه نسا ورامی باشد چون جنس و نفاس یا از خصال زبیه
 و عادات تجیه دیگر و ذکر بر از برای تاکید است یعنی بی شبیه ترا برگزیده بر زنان عالمیان یا آنکه

نرایی شود هرگز ندیده و فرقه جبرئیل مخصوص گردانند چینی قول مصدر اشتقاق از معنی حسن مصدر
 اشتقاق هر خوب است ای هر خوب و نیک از و حاصل شده چنانکه هر صیغه از مصدر مشتق میشود
 درین صورت اگر خود نویسنده است اما با اختیار اینکه اشتقاق هر خوب از و صورت بسته یعقوب توانست
 که یوسف از و حاصل شده بود قول نسبی از نسبت بنیتین در زبده الفواید گوید که آنچه بد و نام
 بر نده و مرد و در غلبه اللغات آورده که اصل و فارسی آنرا از گویند شجره آنچه در آن انساب
 تحریر کرده باشند انشا الله احتمال کذب و صدق نه داشته باشد مثل امر و نمی و تعجب و بیم و غیر آن
 و خبر آنچه احتمال صدق و کذب داشته باشد مانند زید قائم است گاهی به جهت عبارت از
 اعیان موجود است تماشا هر وزن تفاعل است از معنی رفتن و فارسیه یا تماشای دیدن
 استعمال کرده اند و معنی هنگامه نیز مشتق است ظاهر از و صورت استعمال آن بلفظ دیدن همین
 معنی است اما درین شعر معنی وید نیست و پس با آنکه بلفظ دیدن استعمال یافته تعجب دارد این
 صورت تماشا دارد این معنی جهان محو تماشا و تماشائی نمی بینیم برین تقدیر معنی این شعر نیست
 که جهان محو تماشا است و من از غایت استقنائیچ چیزهای را نمی بینم و خان آرزو گفته که دیدن
 در اینجا بمعنی دریافت کنو نیست نه بمعنی مشهور یعنی جهان محو تماشا است و من تماشا دریافت
 نمی کنم که صیغه میگوئیم که ازین تقریر واضح می شود که تماشا درین شعر بمعنی هنگامه باشد نه
 بمعنی ویدن چه ویدن دریافت نمی کنم معنی ندارد برین تقدیر ویدن را بمعنی نگرشیدن گرفته
 چه قباح دارد که بمعنی دریافت کردن قائل باینکه آری اگر قباح دریافت میشود
 وقتی است که بمعنی دیدن گفته آید چه تکرار لازم می آید با آنکه در شعر وحدت از قبول این معنی
 چاره نیست همچنان رفتن دل از خود که نمی گردد و باز به تا بخلوت که خوش تماشا
 که دیدن درین صورت اعتراضی که سخن نا فهمان را بر میرزا بیدل است مرقع می گردد

آنکه کمترین که اخلافت و رنگ تماشا بیانیست و رنگ تماشا پندیرفتن یعنی بدیدن در آمدن است و چون رنگ مناسب گلهاست تماشا ساز رنگ گفته باید دانست که این فقره و دو فقره لایق از مشکلات این نسخه اند عزیزان را در تحقیق معنی آن خطیانی که عارض است متوجها و از حدت آنچه بفهم ناقص می آید نیست که در گرفتن شیخ و برگ انشا و خبر ذکر لازم و از این ملاحظه است چه هرگاه چیز را بعباری ادا کنند ایراد انشا و خبر لازم است چرا که یا انشا خواهد بود یا خبر پس هر دو از آن تعبیر است و عبارت علوم شود که برای شرط است محذوف است و حاصل آنکه هرگاه نسب نامہ حسن بیان کرده شود معلوم شود که حسن همان نورست که از فروغ آن نور گلهای موجودات همگی قائل آن شده که تماشا آن صورت می بندد و مقصود از این آنست که این حسن که در آن همه گلهای معشوقان روزگار غروب طبلع اند که گنای است از خوبی آنها همین حسن است که آن فیه است گویا مخاطب را از این سخن غافل نمیده که نگار این معنی را نمی فهمد برای اطلاع می گوید که من از اجمیت این حسن بخوبی آگاهم حسن که اهل روزگار آنرا خوبی و زیبایی نام نهاده اند آن همین حسن است و خبر او دیگری نبوده است **قول** که زهی جوشن بهار رخ زهی کلمه است که بجای تحسین و آفرین استعمال کنند کذا فی الادب و در شرح قلمه است زهی تحسین و آفرینست مانند زهی و این کلمه است از زه و نای چنانچه زهی از نه و نای که نای مؤید الفضل و در زبده الفوائد آورده که بمعنی تعجب هم آمده است مؤلف گوید اینجا هر دو معنی است می آید که با روی سیزگ با الفتح سحر و افسون و جادو و افسونگری و طبع مؤید الفضل و در زبده الفوائد یعنی که نیز آورده درین صورت تحتانی در آخر آن زائده باشد هر چند زائده بیشتر محبوب باشد لیکن یای معروف هم زائده کننده مثل شال و شالی و حور و حوری و قحط و قحطی و این در مصادر و غیر بیشتر اتفاق افتد مانند خلاصی و سلامتی و نقصانی و حضور و غیبت و انتقاری هم شامل است حافظ فرماید که بسیار است از کرد و سوی خون ما اشارت به

ز فریب او بیندیش غلطی مکن نگار ایبه طوری گوید و عده او شده و وقایع پیش به انتظار سی نگشته
 انکیه گش به و این خودی گویم که در شعر طوری یایی مجهوله تکبیر هم رست می آید اما نظر باخوات همان
 بهتر است فتال ایدیم بر نیکی لفظ نیز نگار در ناخن فیعی بنی طلسم خوب رست می آید چنانکه معلوم شود
 خود روگی و گیاهی که خود روید پس آنچه بفتح حای همله شهرت دارد غلط است پوشیده همانند که حقیقت
 که مضان است به یاسمن از تجلی آنرا بگل خود رو تشبیه کرده چه وجود او تعالی بی سبب و علت
 موجود شده و تجلی را تشبیه بیا سمن زار باعتبار سفیدی رنگ یاسمن و لعلان نورست و جوش بهار
 نیز نگار گفتن حسن باین معنی است که خود این حسن نفس جوشی است که در بهار بهیرنگی باشد و حقیقت
 یاسمن زار تجلی ماهیت یاسمن زار تجلی باشد و مراد از آن همین تجلی است و پس و حاصل فقره
 اینکه حسن عجب و طر ف جوش بهار بهیرنگی است که گل خود روی حقیقت تجلی را به حکمت بی خودی
 عطر آگین می کند ای از این حسن تجلی هم بخودی شود با آنکه او موسی را به پوشش کرده بود و بهیرنگی
 بیای می موده نیز شاید که رو باشد چه بهیرنگ با ول کسور و یایی مجهول و رای مفتوحه بنون زده
 و کات عجی آن باشد که چون بصورتان و نقاشان خواهند که مصوری یا نقاشی کنند نخست
 طرح آنرا بکشند و بعد از آن بر رنگ پر کنند و بنایان چون عمارتی بخواهند که بسیارند طرح آنرا
 رنگیزی نمایند و آنرا بهیرنگ خوانند شمس بهیرنگی رست تا وجود او شود موجود و نقاش
 از آن به نقش بهیرنگ وجود آورده و حوا زده به حکیم انوری و صفت عمارتی به صحت از
 صحن خلده دارد عمار به صفت از صفت پر خ دارد رنگ به داد رنگ ترا قدر ترتیب به زده
 نقش ترا قضا بهیرنگ به کذا فی جهالگیری و خان آرزو در سراج لغت گوید که بهایشان
 این را بهیونی خوانند و این مجاز است که حقیقت مستعمل گشته مولف گوید که صاحب مؤید الفضلا و
 زبده الفوائد این لفظ را بفتح اول آورده ظاهر اصلی ندارد چه وجه تشبیه آن به بهیرنگ ظاهر است

یعنی با آنکه نقش حسن بزرگی دارد اما باز هم چنانست که حقیقت یا حسن نه از تجلی را چنین و چنان
می کند و بزرگی آن عبارت از سادگی آن باشد چه سادگی از صفات حسن است اما از نیم خبر
نیست پس بهتر اول است خرموسی صفتا بقیتا و موسی علیه اسلام بهیوش از مول آنچه مشاهده
کرد پاره پاره شدن کوه حسینی این آیه برای تخیل حال سابق طایفه سی علیه اسلام واقع شده
اینجا نقل کرده گویند جالبی بر عزم ناقص خود در بصفت دانش می ستود و شوق قرات قرآن داشت
و چون خودش را دوست نارسائی در از بود مصحت مجید را از کسان شهر عبارت بخوست و آنچه
بقصه خویش مناسب می داشت الفاظ مسطور در القلم رد کرده بجای آن ثبت می نمود چون
اکثری بر عادت آن نابکار مطلع شدند دست از اعانتش کشیدند و مصدر عفو این تکلیف
مالا بطلاق گردیدند آخر الامر روزی پیش دوستی گله آغاز کرد که مرشوق خواندن کلام الله
از حد تجاوز کرده و مسلمانان را بر حال زار می نشست آن دوست از حرکت نالایش اطلاع
داد و گفت که قرآنی دارم اگر از تصرف خودش معذور داری بجا می دهی آن نادان گفت
که هر چند غلط قرار دادن صحت از غلطی است اما جبر بر خود اختیار کرده و بر غلط کاتب پسند
نموده اکنون ببحث قرات خود خواهم که در هر حال قرار یافت که بجز بجنور مالک شوق اندازد حال
قبول کرده شروع در خواندن نمود تا باین آیه رسید بی اختیار دست برداشت و خود غما
بلند کرد که مسلمانان آخر انصاف از دست نهند غلط صریح را اما کجا توان دیدن که توبه
خامد کاتب موسی را بر جای پستی نشاندند و ندانست که موسی را خبر نبوده قطع نظر از این انسان
ازین دست هر دم دین روزگار هم طایفه طایفه اند خاصه کسانی که شیوه کتابت را آموخته
حصول روزی ساخته اند تا کجا دفتر شکایت کشاید و از همه شکوه گزاری این خود پخته است
چگونه بر آید قوله و هرگاه داد نقطه انج پویشیده تا به که شمر بعضی کلمات بر آید هر چه می شنید

و مدعا همان بنسب الیه باشد مانند کاف کمکشان و سین آسمان و سین سکون و جیم اهل و فای قنبا
و راسی فقر و کاف کن جلای مطیبا و در تعریف کاف نگاره گوید شعر قلعه کاف نگاره که سنگ انداز نگاره
و تدان شکن در اندامهای سین آسمانست بر فراز کساری سرفرازی اساس یافته که تیغ کوه قاف
و قارش هر کش تراز سرکش کاف کمکشانست طغرا در رساله الهامیه فرمایند شعر گریبان هستی را
پیشینه سین هستی باید و در پیشه نهال محبت را با بار نامین با سکون بریده ام سعدی گوید پیشه خوش
نگون بود و در کاف کن به نکره آنچه گفتند بیکانش کن به قس علی ندانی البواقی و شاید که نون
نگری هم در شعر انور سے ازین قبیل باشد چه نگرین بفتح کیم و کسر و هم و یای می شود و در زبده الفاوا
مبینی نیشابور و نفس نکره آمده و مراد از نون نگری خود نکره کم مدوح باشد و مراد از است ز غایت کم
از نکره کلام تو نون نیست و در اعتقاد و تو معتقدست نون نگری را به فافهم و این را در رساله
سل مشانات تبصیر نوشته ام پس در آن نقطه کن ازین قبیل باشد و مراد از آن همین کنست
که امر الهی است و ظهور همه اشیا و اسبته است و نقطه اش را به دانه ازان تشبیه کرده که هر چه
روید از دانه باشد و چین امکان اومینی چین هستی آن حسن گلستان مجاز عبارت از و نیست
نظارگی با کاف فارسی چیده کذا فی شرحنامه اقول کی با کاف فارسی بهر کلمه که لاحق شود
معنی مصدر گردد اند چنانکه زندگی معنی زنده بودن است پس معنی نظارگی یعنی بینندگی و دیدن
باشد که آنی مؤید لفظا فقیر صربانی گوید در قوله کی با کاف فارسی دو احتمال است یکی آنکه
لفظ باجوده باشد معنی مع یعنی لفظی که با کاف فارسی است دوم آنکه یا به چخانی حرف تردید
بود و صورت اول قوله معنی مصدر گردد و اندر خو صحیح است چه کی لفظی مستعمل هم صورتی که مفیدست
مصدر می می گردد و انوری گوید و انوری که فرود گیسامی کند به تو بزرگی کن بران خورده گیر
اما این لفظ ازین قبیل نیست چنانکه معلوم کنی و در صورت دوم افاده معنی مصدر از کاف فارسی کلیه است

چیزیای نسبت و کلمه نیز لاحق شود چنانکه نظارگی در نظاره نشندید و تحسین هر دو یعنی دیدن
هم استعمال دارد و تحقیق آن گذشت پس نظارگی بمعنی صاحب نظاره باشد نظیرای تفرقه
گوید نظارگیان هر کوی افتاد باز این چه تماثل رنگارنگ است ارج و اسحاق کان یک
منکلم نیز مانند خودم زادگی در کلام نصیر می دهد انی چنانکه در شرح نظیرای تفرشی نگاشته ام
و حقیقت این کاف آنکه مبدل می باشد از نای محقق که آخر کلمات بود کما لا یخفی علی المستعین بقره
و ادون بمعنی ظاهر کردن شاعری گوید **بسم** یا صم بر آ و جلوه ده ماه تمام خویش را به مطلع افتاب
کن گوشه بام خویش را به و حاصل فقره اینکه هرگاه دانه نقطه کن چمن هستی ادرار و یاندانی بار
او تعالی هستی حسن در دنیا صورت بند و آنقدر جمال دارد که مثل یوسف علیه السلام در گاستان
مجاز که دنیا باشد از کف دست بینندگان لاله زار را جلوه گر کند یعنی تماشا یاران بجای آنچنان
خود را بریند و فاعل رو باند و در هر دو دانه نقطه که هست فلک را ایند و فاعل ایند پس آن
بهنگام که زمان او را دیدند بزرگ یافتند در دیدار یکبار به شیفته دیدار او گشته از خود فراموش
گر دیدید و بریند دستهای خود را و باله آن حسن نشسته یعنی این آیه نیز در تماثل واقع شده
ظاهر کاف در اول این آیه و آیتی که اول ازین گذشت نامناسب است چه مفید بیان
چیزی نیست قوله نگاهم از تماشا ارج نگر در لفظ خون برای تاکید است چنانکه از خون درین
شعر ناصر علی نشسته اینست خون دارد خون بهیار باش به دست و چشم پر می یک
خوشه انگور ما به قوله لیکن در پیشان ارج لیکن برای دفع توحشی است که از قوله در خون
حسن چون غماشی شده در پیش در زبده الفواید یعنی پیشش آورده ظاهر اشتقاق است
از وشت که بمعنی حیرت و سر ایستگی است پس یعنی حیران و سر ایستیده باشد و بجای بمعنی پیشتر
و است استعمال یافته پیر در کف ضد جوان است و اطلاقی آن بر مرشد و کسیکه به دست او

بیعت کنند مجاز است و سخنان و میفروش را نیز میگویند گفته اند خواه با عباد الله و غیره آن باشد خواه با تبار
 کهن ساکنی چنانکه گوید **س** حزنناقت میخانه این میروش آمد به که بایست بد پر میروش آمد به
 کشیدن اینجا یعنی نوشیدن است لب جام عبارت است از کنار جام و جام لب عبارت از
 لب است باضافت بیانی بزرگ حرف تشبیه است چلفظ رنگ هرگاه حرف بای موصوفه
 یا کلمه در بیان لاحق شود افاده معنی تشبیه کند نامر علی **س** بزرگ خنجر هر خنجر بوسی او در دل میگذرد
 بود این خانه را از تنگی خود قتل بردار به و تختانی در آخر آن برای مفتی است که کاف و رسد
 جمله با بعد آن مفید بیان نیست قدح یعنی هر قدح چه مکرر و مکرر گاهی افاده معنی کل افراد است
 نیز کند چون شاخ شاخ و برگ درین شعر عرفی **س** شاخ شاخ و برگ برگش بار بر تنم میخیزد
 تاز باغ بهشتش خواندم طوطی را گیاه به و مقابله جرح بحکم تازی و حای مکه می خواهد که قدح
 اول مضاف باشد بسوی دوم و دوم بسکون دال مملکه یعنی اعتراض چنانکه در قدح گویند
 جرح یعنی زخم و بجای از معنی اعتراض نیز استعمال کنند و بعضی جرح بحکم فارسی و حای میخیزد
 دور شراب خوانند چه در اصل معنی حرکت دوری است مانند چرخ زدن در ویشان بکام مهارت
 و گشتن چرخ ابریشم تابانی کمافی در تنگ و چون در گردش جام هم حرکت دوری باشد چرخ
 گویند و این مناسب بقدر قدح باشد در صورت مکرر چنانکه گفته شد و توجیه هر دو معنی آید از کلمه
 که در آخر سبک واقع شده شصت از لالی مست معنی از بسبب لالی است و اگر انهم زانی میگویند
 و یای نیکو گفته شود و بگوید زلال قائل گردیده شود از دیار بهر دو تختانی آتش بهر دوزخانی زلال
 ابای کند چرخ زلال کافی است کما لا یخفی علی التامیم پشمیده غما که این قافیه قافیه
 این نسخه است نیمه اتم از کار فرمایند های سوزناخ است یا از تاج و شمس فکر صفت اما از تفاوت
 نسخ معلوم می شود که تصرف کاتبان را نیز درین دخلی تمام اتفاق افتاده و توضیح آن اینست که

در بعضی نسخه بجای عبارت پیمان عمر در طلب لب لباب گردانیده اند چنین یافته شد می معنی را
لب لباب گردانیده اند و اکثر نسخ در آخرین عبارت چنین یافته می شود بساغر گوش کن و گو تر
سافر بحال و در بعضی چنین بساغر گوش و گوش مسافر چیده میدانند و در مابین فقره پیمان
عمر رخ و فقره برگگی که قدح قدح رخ و در بعضی نسخه در عاطفه یافته می شود و در بعضی نه و لهذا
در تحقیق معنی این عبارت وقت تمام دست داده بدانکه این عبارت پیمان عمر رخ با نسخه
دوم خود تالی واحد دارد و اگر نسخه اول عبارت ساغر گوش رخ مسلم و این پس بعد از عبارت
ساکت زلالی چند عبارت قائل باید شد تا معنی درست آید و آن باین مضمون بود که
در وصف عشق نیز چیزها گفته اند و باید که فقره که در صفت مدبرشان و غیره بعد کاف بیان
و ارفع است تا عبارت بجای لب رسانیده تمام شود و مای مختفی در آخر فعل چشیده و مقید به
باشد و ذکر این افاده سابق تفصیلی گذشت و حاصل فقره درین صورت آن باشد که کسان
که از باوه پوش مست شده و از خدمت پیر می فروش که کنایه از مرشد کامل است چون نسبت
گردیده اند و باین صفت اند که صاف انصاف ر کشیده و در دور چشیده و ای اهل انصاف
و صاحب در داند بعد از آن لب جام سخن را بجای لب خود رسانیده از پیر یعنی اهل سخن اند و ستار
نشته بود و نوشته انصاف و در اوله پیمان عمر خود را در طلب لب لباب رسانیده اند ای تمام عمر طالب
انصاف و در دانه اند و انقید طالب مانده اند که ساغر عمر اخلاص خالی شده و زبان عمر آخر
به لب چسب زالی شود سکوت و زبانه ای کسی را و صاحب انصاف و صاحب دردی ایشان
قدح و جرح نیست با همان شراب انصاف و در بسیار بسیار خالی شده و زبان دور آن
شراب به لب چسب لال شدن سکوت و زبانه یعنی دور با خبر رسید همچو کسان در تو نیست و توصیف
عشق به هم نمنا گفته اند و محصل این کلام آنکه هر چند در خوبی حسن کسی را جامی سخن و جای شک

نیست اما عشق همچنان صاحب ریه است که هر کسان در وصف اولب کشوده اند و چیزها گفته
درین صورت همان نسخه اول عبارت بساغر گوش رخ مقوله نگاه است خطاب بملالت بانو
و شیخوار با بدین بهال و حجاب با بد کاف مخدوف است از اینجا قیاس باید کرد که از میان جمیع سلیقه
انحصار بر مخدوف کلمه گفت و دیگر مشتقات آن نیست بلکه کلمه دیگر هم ممکن است مخدوف است کما فی آثار
شیر باید دانست که زلال ساغر گوش کردن عبارت است از شنیدن کلام حال که در میل است
بیشتر که زلال است و گوش ساغر با بدین کنایه است از گرفتن ساغر بپای شرب نوشی و درین
سراست بکلیف پیش ای سخن مرا در گوش که پیش گوش و بشو که چنین و چنان است بشوید
نماند که مشتاقان فشرخ عطیعت تفسیر بیت بر بد بوشان رخ و اگر نسخه دوم عبارت مذکور به سلم دارند
از عبارت زلالی بساغر تا فعل میچو ده صفت مستان است یعنی آن مستان نشسته انصاف درون
که چنین و چنان اند و آنقدر که تمام قرح با خالی شده اند و چرخ و دور بهم باخر رسیده زلالی سخن
را در ساغر گوش و شراب زلال را در گوش ساغر پیچوده اند یعنی از سخنهای مستقدمان بهره و انجا
بر داشته اند و از پیش و بنامش کافی حاصل نموده درین صورت اگر قرح قبح فکر را کلمه و چرخ
یعنی دور و او بر اولی بزمی گفته آید نسبتی نماید و لفظ میداند خبر بد بوشان است یعنی آن
کسان که بصفت گوارائی متصف اند می دانند که چنین و چنان است و در تصویرت و زلال شیر ط
نسبت بساغر گوش استعاره است از سخن فافهم و مقصدامی وقت نگاه انصاف است که
این فقره احوالی باشد و البته نسخه که از اتفاقات از کتب نامه دوستی بقصیر صبرائی است
و اده یافته شده و آید از لفظ لیکن لفظ باید دانست واقعه شده و بعد از آن جمله صدر بکاف
که وصف عشق است و مرقه نیست که در نسخه مذکور عبارتها و شعرا یافته می شود که در نسخه متعارف
دیگر است و آن عبارت و شعرا بنیچ دیگر چون ذکر تیرات عبارات و اشعار مذکور در زمین مکانی

بز فخره موجب نشویش طالع است اما بشرط مملکت بعد از فراغ شرح در خانه ذکر آن موجب
 و بشرح خاطر و دستاورد خواننده یا رساله دیگر در آن باب کلامه مجلس اجاب خواهد گشت
 معذرتی من استبد الرحمن و هو الامین و المستعان قوله که چنانچه پنج اعیان بزرگان و پشیمان
 و اشیا و ذوات موجود در خارج که از فی مقتب و فی ما نحن فیہ یعنی بزرگان و ذوات هر دو است
 اکنون جمع کون ای بود و نه مکنه ای زبده افوائد نقاده بالغیر برگزیده و خلاصه قوله اگر ادا الم
 جان جهان از آسمان محبوب است شاعری گوید **س** شده آن جان جهان و این کسان چون از
 چنین بیرون و بر آمد جان در خان چنین گوئی ز تن بیرون و جهان جان باعتبار بهالغیر است
 زیرا که چون عاشق جان را بر مشوق شاعری کند و یک جان بی اقامت شاعر در دبطوفی اوعا
 چنین می گوید و ازین قبیل است عالمی جان الهوری گوید **س** کسی را زیمر اندازد شاعری
 که باشد عالمی جان در کنارش و پرشیده نماند که چون این مقام محل تعریف عشق است شیوان
 که در عبارت جهان جان تفوق عشق بر حسن بیان کرده بدین طریق که حسن ا جان جهان
 گفته و الملاق یک جان ننوده و عشق را جهان جان قرار داده و برین صورت کثرت جان بر قوع
 آمده فافهم قوله بین که هر دو را پنج لفظ هر دو فارسی ترجمه کل افراد می است و گاهی بگوئی نیز آمده
 مثال اول هر یک و هر واحد و هر فرد و هر تودی و هر کس و مثل آن و مثال ثانی هر دو و هر سه
 و هر چهار و مثال آن نظامی گوید **س** گواهی بر دو از هم از چهار یار به که صد آفرین باد بر هر چهار
 و ازین قبیل لفظ هر کس نیز آمده سعدی گوید **س** چه در تلاش عادت و رنده ولی گوی دوست
 و هر کس بر نده ای همه کس گوی دولت نمی برند بلکه این عادت نیست بعضی می شود که آنکس
 و فی ما نحن فیہ ازین قبیل است گوشتواره چیز نیست از قسم زیور که در گوشش آویزند از در غیر آن
 و نیز چیز نیست که پس سر ازین گوش تا آن گوش بندند و بدون تا نیز آمده عرفی گوید **س** آورد

که شوار مرغ بر شوه عرش به کز وی علو شان ایستاده التماس به لفظ بین نظر نور دیده
و گوش کن نظر گو شواره بسیار لطف ده قوله نسبت هر دو غیر از الخ نسبت در لغت منسوب
شدن بچیزی و فارسیان یعنی نامزد شدن بچیزی بهرستمال کنند که امر پوشیده نه مانند که حرف
آن از پیش هر دو شریف و هر دو غیر نیز حذف شده و مراد آن در فیه که گو یا شریف و غیر نیز
غیر اینها کسی نیست چه گاهی اسم اشارتی که نامیده آن صفت باشد حذف کنند و مقصود صبر
آن صفت باشد در ذات موصوف مثلا گویند پیش فلانی غیر عمل یا بگویم بیدر و مطلق ایستادند کرد
یعنی آینه بیدر و مقصود آن بود که گو یا بیدر و در عالم غیر از فیه است و این نکته ایست که بر ما هر فن بیان
پوشیده نیست و در لغت شریف لفظ با قبل لفظ و در هر دو جایافتد نمیشود و درین صورت نیز افتاده
نیز گویند نه فایستاد و شاید که در تصویب و در محل معرفه باشد و این بینه مثل ایراد چیست و در محل
چنانکه شریف گویند که گفت و باز وی گردان بلند و مراد آنست که گفت و باز وی من بیند و صورت
از مر و شریف حرکتی نامایم هرگز نگیند این حرکت لایق شرفا نیست و مراد آن باشد که لایق تو
در هر دو این نیست که اول بیایست و عدم بیایست آن کار را در کل ثابت می کنند و بعد از آن
آن حکم بر فردی خاص متعلق می سازند در تصویب معنی آن چنان باشد که این کایه است که نسبت
نسبت شریف بود و لایق می باشد پس از چنان و عشق که شریف اند نسبت اینها هم لایق باشد
فقال قوله جنسیت الخ یعنی جنسیت بهر وجه علت فراجم آمده است بدلیل کریمه الطیبات علیهم
و الطیبون الطیبات یعنی کلمات پاکیزه هر دو پاک رسانند و پاکیزگان نیز و نور اند و خمار
پاک را چنینی قوله تاج فصاحت الخ مقوله نگاه است خطاب بآدم است با تو فصاحت علو
کلام است از صفت تالیف و تفر کلمات و عقیده لفظی و معنوی ضعف تالیف است که کلام
مطابق قواعد نحوی نباشد مانند تفریب کلامه تریدا که ضمیر غلامه راجع است بترید که مفعول است

که آنهمی از شفتت نه داشته باشد لبیک تشبیه می کرده اند همچنین دلی که تحمل انواع شقاق بود
 آنرا هم لبیک تشبیه می کنند و سعدی علیه الرحمه فرایه سنگاب لانه دل را با مالپاس آب وید
 می ستقیم ازین قبیل است فی ما نحن فیه کما لا یخفی قوله فردا حرف پنج بر پنج و چیدن عبارت است
 از پنجاب خردن بر برپای گو بدست بر خیزش پس از غم کان خط سیه او و مالپاسیه
 خفته برگشته نمانشان قوله گفت پنج در مصرع ثانی ما بین برود و شقی و در عطفه تقدیر است
 اسی هر دو مبر که در شقی شیرین از هر دو عالم فراخ دارم آزرده کن قوله زد و خاش راخ لاله لاله
 بمعنی بسیار بسیار و ایراد آن بر عایت و افع نسب است و در مصرع ثانی بهانه در گریه در است
 است یعنی جواب بدین طریق داد که یک حرف از لب بر می آورد و جمله او در دانه پر می آرد قوله
 خیالش راخ تشبیه خیال به پیروی دل تشبیه است قوله نه تنها در رهش راخ جان شیرین اول
 ترکیب اضافیست و دوم توصیفی قوله تو جانی راخ در بعضی نسخه بودی ایینه افی است و تشبیه
 بنمایی بهینه منار و در مضارع ثانی است فقام انکار است ای باری فرایه به جو فرموده پس
 در بعضی تو بطرف نو میدی باطل است قوله من این حرف راخ امی خصم اسید یعنی ای قاتل اسید
 و لفظ اسید را عجم فتح خوانند و آن از افعال فو است قوله اگر برود بند و راخ چون است
 که در شقی جائز داشته اند نسبت زنار به ترا و است جواز دارد و حاصل این شعر چنین در خاطر
 می گذرد که هر که را عشق کافر خو کند او در ملک وید از مشوق خود در سلیمان می تواند پند است
 اسی او را بهید از مشوق این رتبه بهیم می رسد که نور اکثر از سلیمان می تواند پس مشروط به حقیقت
 داشته باشد و لفظ سلیمان که پای مشوق است لفظ زنار خوب واقع شده پس سیدمان
 نام نهره هم است که نظری را که بران باشد زنار گویند و صفت در دقایق حیدر آبادی گفته
 حقیق زنکی آید پای سلیمان چه شد که نسبت زنار را قوله چه آرد راخ یعنی تو که اول

گفته که سر زنده و ز خود او شیرین کامیاب است باطل گفته زیرا که زور او حسن بیج قدرتی ندارد
 بلکه بر درگاه حسن که انی نمی کنند و این معنی را در شعر لاحق ثابت می کنند بدانکه آرد در مصرع
 اول از آوردن نیست بلکه مشتق است از آمدن یعنی گویا استین که باریش به تخمافی مبدل
 آنست لطافی گوید کسی را که دولت کشید یا وری به که آرد که با وی کند و او را می به
 ممکن است که چون ملامت کرد اول نسبت زور و زهر و بطرف خسرو کرده در مصرع ثانی
 ابطال زوای کند یعنی دور او چه می تواند که در حقیقت زرا او نیست که بر درگاه حسن که سر
 می کند قوله که انی این پوشیده نماید که چون شایان را حرص از تمام عالم زیاده تر باشد
 اندازی گوید که چون چشم خسرو کاسه در یوزه است ازین معلوم می شود که او که است و اگر هیچ
 قوله بسوز عشق رخ این شعر بسیار بلاغت دارد چه مثال وقوعی است نسبت شاه بعل
 و سوز بشر را بهرست قوله زور و عشق رخ تشبیه در پنجمی است و تشبیه عشاق بوبرانه که
 تفرقه دال بر نیست قوله تکلف رخ ای هر چند در شمع کا فور تکلف بسیار است که در زمره شایان
 و امرای افروزند و در شعله طور تکلف نیست که بر کساری بوده اما آن همین کا فور است و شعله طور
 نور خدا بی است رخ تفاوت از زمین تا آسمان است به قوله چو شمع رخ در بعضی نسخ در گرفت
 بحر طرف است و در بعضی برگرفت بحر استعلا اول بهتر است چه در گرفتن چراغ و غیره
 یعنی افروختن اوست و در مصرع ثانی سه نسخه است بر و بود و امر از رفتن و بر و بفتح
 و امر غائب از برون و بضم امر غائب از بریدن در صورت اول حاصل انیکه هرگاه شمع از
 آتش روشن کرده هم سر را که بر دوزیر که من خود ترک هر گرفته ام و این ترک بسیار
 می آید ظوری گوید بهر پر و بزی که در غریزی به که آمد سر زمان بی تیزی به و
 بهر و صورت باقی ظاهر است درین صورت فاعل آن شیرین خواهد بود اما نسبت شمع بریدن

از نردن بهترست و در بعضی نسخ از سر گرفته است و این صورت یعنی از سر گرفته شدن باشد یعنی از
 رفتن سر پر و نیست که عشق از نوترتی خواهد یافت چه هرگاه سرش برود و فروغ او زیاده بگیرد
 پس ماضی یعنی منسارع خواهد بود و قتال قوله ای متق از ای الخ متق بفتحین پرده و حجاب
 که از فی زبده الفوائد تعفت با کسب و تشدید قاپر پیگیری و پارسا شدن فی منتخب جامه زیب
 نسیم که هر جامه که پوشد بر تن او زیبا باشد کلمه جامه فروس اگر پوشد بنامه جامه زیب
 تحیر و اغ او لباس کوبه دلها نشاند نامر علی این لفظ را خوب بسته و داووشن داده و هوید
 قد از افعلی در عالم اسکان نمی باشد و دل تنگی نیاز آورده ام این جامه زیبان را
 طه و منتخب پنجم جامه که استر داشته باشند از گشت یکینده بهار در نوادر المصاوری آرد که لفظ قاتر
 نیست بلکه ترشیده فارسی زبانان متعرب است مثل یا و شما هست که علامی شیخ ابو الفضل
 در رقعات خوب بسیار جاها استعمال فرموده و این قسم تصرفات در کلام ساخته بسیار و است
 انتهی مولف گوید نازک هم متقل نیست ما خود است از ماده ناز از اینجا قیاس می توان کرد که
 کاف را هم در متنی نسبت مدخلی باشد قتال قوله اگر چه هوا و هوس این جزالت بالفتح تمام
 شدن و حکم شدن چسب و نوب و اصل که از انباری نژاد گویند فی منتخب بنالت بالفتح نیک شدن
 و فاضل شدن فی منتخب حسب بفتحین بزرگی مرد از روی نسب و فخر پیران یا از روی مال
 و دین مشرف و بدین معنی بکون نیز آمده فی منتخب قوله چه عشق الخ مراد از معرفت زاده
 نیست که پدر او معرفت است و این غالباً از جهت آنست که عشق از معرفت حاصل شود
 چه تا معرفت بر حسن و خوبی کسی حاصل نگردد عشق چگونه صورت بندد و بهتر آنست که معرفت
 زاده باین معنی باشد که عشق از اولاد معرفت است چه کسی که صاحب مرتبه در اسلاف
 بوده باشد اولادش اگر چه پشت بسیار بگذرد باو منسوب باشد مثلاً اگر شادوات را بسو

حضرت غوث الثقلین نسبت کنند و گویند که فلان در اولاد حضرت غوث پاک است و علی هذا قیاس
 پس این قول افکنده اگر شنیده نباشد بهین معنی باشد که عشق پسر ارشد نباشد کما مر فی موصف
 و محبت خانوادگی که در فقره لاتی می آید بهین معنی سمی می کند چه حاصل آن نیست که خانوادگی
 او محبت است اسی مادر او بود براسطه است نه براسطه قتال و قول که بقوای این فقره در صفت
 معرفت و ارفع شده است ان اعرف خلقت الخلق یعنی دوست داشتنم و اینکه شناخته شوم
 پس باید که درم خلق را پوشیده نمایند که محبوبیت معرفت ازین حدیث قدسی معلوم می شود چنان
 هرگاه که الله تعالی محبوب داشت این معنی را که شناخته شود پس شناخت او دوست داشت
 چه معرفت در ضمن اعرف مفهوم می گردد و چون معرفت بصفت محبوبیت درگاه الهی تصف است
 و عشق از اولاد او باشد پس ظاهر است که حسب و نسب او بچه خرافات خواهد بود و قول و از
 طرف مادر این محبت خانوادگی در قول سابق گذشت ان کنتم تحبون الله فاتبعونی
 یعنی بگویم که الله اگر بپسندد شما ای یهود و نصاری که لاف سخن انبیا الله را بجا رده در عالم افکنده
 و دعوی می کنید که دوست می دارید خدا تعالی را پس پیروی کنید مرا تا خدا تعالی شما را
 دوست دارد و حسینی فقره سابق قول که نایمای این صفت محبت است یعنی محبت که
 بقوای آیه کریمه مطلوب بارگاه الهی است مادر عشق است پسر چند براسطه باشد و مطلوب بودن
 محبت از تجویز ثابت می شود چه مطلب آیه کریمه نیست که الله را دوست دارید تا الله نیز
 شما را دوست دارد و دوست داشتن ایشان الله تعالی را نیست که پیروی پیغمبر صلعم بکنید
 درین صورت الله تعالی از خلق محبت طلب می کند و هرگاه محبت بصفه کذائی مادر او باشد
 حسب و نسب او نیز ظاهر است و مادر فرزند او را محبت غالباً ازین جهت باشد که عشق از
 محبت پیدا شود چه اول محبت می باشد بعد از آن عشق پدید می آید چه عشق همین غلبه محبت است

پس چنانکه فرزند نیت پدید می آید باشد عشق نیت معرفت و محبت است فافهم قوله سیادتش ان
سیادته با کسر متر شدن و در تنجیب پیشوائی با خلقت ایکن و الاثس الایعبدون بنما فریم
جن را و آدمیان را از اهل ایمان مگر تا مرا چه پرستند تسبیحی و گویند که مراد از ایلعبدون اینست
تقی درین مقام بنای معنی فقره بر همین معنی است و بس معنی بدلیل آیه مذکوره بهترین و پیشوائی
عشق سبزه است چه معرفت چیز نیست که برای او جن و انس خلق شده و هرگاه چیزی موقوف
علیه خلقت جن و انس باشد ظاهر است که منزلت آن چه قدر خواهر بود و چیزیکه نیت آنیکو نیز خیر
باشد منزلت و مرتبت او هم ظاهر است پوشیده نماند که هر چند فقره لا حتی باین معنی مناسب
می نماید اما لفظ بلفظ سیادت بجهان میرسد که اگر دین تو حیدر روی کار ندید نیز در پاره است
چه معرفت موقوف علیه خلقت جن و انس است و همین مطلب اولاک نما خلقت الافلاک است
که در شان اهل افرات و مخلوقات اشرف احاد کمونات باعث ایجاد جن و انس شافع روز محشر
معلم واقع شده و آل انصاری تسبیح است پیش ازین ترک ادب مانع توضیح است العاقل
تکلیف الاشارة قوله شر قبیش ارج و لقیقت علیک محبت منی و افکنده مبر تو دوستی کائن
ازین یعنی تخم محبت ترا در دل کاشتم تا بر تو مهر بانی در زنده حینی و حاصل اینکه شرافت محبت
بدلیل لقیقت علیک محبت ثابت است و عشق از خانواده دوست درین صورت شرافت عشق
هم ثابت شد قوله غریزین ارج و رین فقره اشارت است بقصه مشهور که کلام مجید هم بدان
ناطق است کما قال اللہ تعالی انا عرضنا الامانة بمرستی که ما عرض کردیم امانت را که طاعت
یا حد و دشرع و در موضع گفته که نماز است و روزه و زکوٰة و حج و جهاد و امانت و دم
یا نگاه داشتن زبان از فضولی و گویند غسل جنابت است و بر هر تقدیر عرض کرد آنرا
علی السموات و الارض بر آسمانها و زمین و آبجبال و کوهها بشتر طوایب و عقاب

و قتی که فهم در ایشان آفریده بود و قیامین پس هر یازده روزند آن کجیلهها آنکه بر دارند امانت را و متحقق منها
و نیز سید اندازان و گفته ما مسخر فرمائیم برای آنچه ما را آفریده نه محتاج شوایم و توانا بشیر
عقاب یا بر اهل آسمان که ملائکه اند و بر ساکنان زمین و جبال که حیوانات بری و بحری اند و غرض که
و ابا کردند از روی مخافت نه از روی مخالفت و کلاما الانسان و برداشت او را آدمی با صفت
بنیت و ناتوانی آنکه کان بدستی که هست انسان ظلو ما تنگنار بر نفس خود که انانی که اجرام
عظام از محل آن پهلوتی کردند و با عجز خود قبول کرد و چون نادان با قوت آن یعنی عقوبت
خیانت اگر واقع شود و عرض امانت کرد و حقیقی و شهود نیست که امانت عبارتست از عشق
و نه از شمع نیز نسبت اند حافظ شیرازی علیه الرحمة که جان سوخته اش بر و ان شمع قدس است باین
مضمون چه خوش گویا شده است آسمان بار امانت تو نیست کشیده قرعه فال بنام من دیوانه
زنده و محصل فقره اینکه انسان این امانت را که عشقی باشد برداشت و ازین سبب ملکت
ظلم و افلاس چیل که نسبت با انسان و امانت در غیبت و غیبت هرگاه تحمل عشق شد عظم و سهل که در نظر
بر صفت و ناتوانیش در حق او دارد و همه از وی پاک شد و لهذا کسی انسان را با ظلم و جبال قیام
نمی کند و در افلاس چیل اصناف بیانی است که غافل شاغل رخ غافل شاغل کسی که از عشق
غافل و عبادت مشغول باشد یعنی کسی که باین صفت مشغول باشد گو که در ناز و نغمه نیست در آید
اما بله و نادان خواهد بود و گویا که اکثر اهل بخت بله بهمین معنی اشارت است زبان خامه در بیان آن
ناصر علی غفر الله له باین مضمون غریب گویا که دیده اتی چه خوب سرانیده است سجده بی عشق را
در حضرت او یا نیست چه زاهد ماکار آدم کرد یک آدم خود به قول روشن است این روش
مرکب است از روشن که کل نیست است پس معنی ترکیبی آن هر چه منسوب بر و باشد چون رو
در تمام بدن اظهر باشد بجز هر شی اظهر اطلاق کنند و اطلاق آن بر شمع و چراغ و غیر آنهم محبت

است که نسبت بسابق در حالت روشنی ظاهر تر گردد اما بدین معنی بسبب کثرت احتمال کما حقیقت
گشته و لهذا بر غیر اشغال شمع مجاز معلوم می شود و حال آنکه بر دو مجاز است فقال بدانکه در شمع حسن
و پروانه عشق اضافت بیانی است و از ترکیب پروانه در پروانه برمی آید و بر لطف عبارت
می افزاید قوله و ملاذنی لایح یعنی با وجود تنی مغربی استخلاصت که ازنی حاصل می شود و ازین
مفهوم است نمی و بدو حاصل آنکه چون بسبب سوز و گداز که اندر او از او مفهوم می شود نسبت
دارد و لهذا اینقدر ملاذت و نزد پیدا کرده که در مذاق هر یک از شیرینی ثمرات دیگر فائز می نماید یعنی
این فخره همچو بخاطر ناقص رسیده بود که بر طبقی عرض گذاشته و الله اعلم بالصواب قوله این را بدین
ایح در وین تبدیل در وینست که این قلب در وینست مرکب از دین و عین باب و یوز مشتق از یوزیدن یعنی طلب کردن
و جستن پس در وین یعنی کسی از در طلبید در وینست طلاق برگه حقیقت باشد و بر اهل اطن مجاز اما بسبب
کثرت احتمال کما حقیقت گشته و شاید که چون بسیدین بسیدین بدل یوزیدن نیست در یوس بسیدین جمله
قلب در یوس باشد و بسیدین جمله بدل آن از عالم کشتی و کشتی و لهذا در یوس بشین معرجه بشین
در وینش نوشته اند و این تحقیق علاوه از تحقیق اهل لغت است بر و این معنی حاصل کن و بدست
آر است چه بر و نشین بدین معنی نیز آمده ملاطفر است اگر خاک مائی قلم داشتی بدو دست بخت
کرده بر داشتی بدو چو یک تخم و همان او کاشته بدو و در صدر من فیض بر داشته بدو و چون بشین
در اشخاص کم است و در شرح حضرت شیخ العارفین شیخ محمد علی خزین و دیده خان آرزو در بنده انظار
بر آن اعتراض کرده و میفرماید از بهمت سرستان بر دار خزین خضری بدو تنها نتوان
رفتن صحرا می بخت را بدو حق آنست که غلط قرار دادن در محاوره و روزمره اهل زبان و
آنکه در زبان بجز زبان دان که و را می صاحب زبانی طنطنه فیضش لریزه بر اعضا
دیر فلک گماشته کار بند می ترادان نخواهد بود قیاس باید کرد که اگر مصنفانی یا شیراز

شصت سال در هندوستان زیست کند و زبان بنده می بیاموزد و در فقره اول و دوم و کدی از این
 این دیار هم گفته نمی تواند گرفت و بل نیرسدش پس تا که تمام عمر خود را صرف خدمت کتابت و شصت
 و هفت برقص و تحسین لغات و طلاقات گماشته چشم بر کاغذ می دوزیم و همین سماعت بگوید
 لفظ که گاه از زبان وادی و قهر گوش گرد و سر مایه استعداد تصور می کنم چنانچه آن بزرگوار
 دست و پا که درین کار نیست بعضی می دیار فارس زبان بر غلط روزمره توانیم کشادگی بیاوریم
 که آن طور نیمه در زبان ایشان چنانتر باشد آری برحقی تر اکیب و غلط آن اگر جای گفت
 معانی باشد ممکن است آمدیم بر آنیکه کات در آخر بر دار غالباً برای علت باشد یعنی همانکه در بعضی نسخه
 در آخر فقره لفظ باید اریافتن و در بعضی شاید یافته می شود و فقره بقایه فقره آخر که باید است شاید
 مناسب می نماید اما باید که در حسن قبول و قبول حسن و او عاطفه باشد و حاصل فقره آنکه عشق را
 که به نسبت مذکور موصوف است به امدادی پردازد زیرا که این معنی از کوئی قبول و قبول نکوست
 شایسته و پسندیده است هر چند در هیچ کد ام نشد و او عاطفه بنظر نیامده اما بدون آن معنی فقره در
 نمی شود قول و فقری شود این نه افشانی عن الشرح آیه که می صدق باشد تعالی این لباس کلمه و تمام
 لباس این ایشان پوشش اندر شمار او شمایه لباس سید مریشان را گماشته است از اختلاط
 و اتصاف چنانکه لباس را بدین باشد یعنی این آیه برای تأیید قول سابق که دختر بیست و
 رخ باشد ایراد یافته قول ملاحت با فوارج پوشیده همانکه سود در ترکیب نمک سود و هم مفعول
 است از سود که معنی است از عالم مشک سود و ناصر علی فرایده ندارد و حاجت اے
 کان ملاحت شور خندان به نمک سود است زخم بملکت از سودن پر مایه اصفی قولی که
 نیست عذر تو مشک سود هنوز به نمک که ز آتش حسنت ندیده دو هنوز به معنی همانکه نمک
 که به نیمه و نمک او شود و طایفه می کند که اقرار در پرده دارد و لهذا استعداد بلیکن که در ده اظهار

اقرار نموده که ما بی‌نی قولا طلب طلب رخ باید دانست که لفظ نیس یعنی کفایت و بسیاری است و بجای از معنی کافی و بسیار نیز مشتق است هرگاه معنی اول مقصود باشد حرف از بر و در آید حرفی گوید پس از این مجموع حادثه در زنگاه عشق به خود را بنیافتم که بچون آمدن⁺ یعنی از بسیاری چون حادثه کند او کند او کما مرکات نیز باینجه آن در آید درین صورت حرف این مضامین کلیه جمله پس تقدیر باشد هم او گوید پس ازین سخن سر و دستارین گانستان شد و زبیس که چیدم و پس از دم گل تسلیم به ای از بسیاری اینک چیدم و چنین و چنان که دم و گاه باشد که حرف از خود و سازند حاکم گوید پس بیکه دار و صرفه از نا که در جولا ادا و میرود از نا و نمکین چیده و امان ادا و یعنی از بسیاری اینکه که در جولا ادا و از ماصرفه دار و و شاید که درین ترکیب یعنی بسیار باشد ای بسیار که از باینچین و چنان میکند و گاه بود که با وصف حرف از کاف مقدر بود کما فی ناخن فیه یعنی از بسیاری اینکه مردم نمک را نموده اند و هرگاه معنی ثانی مطلوب بود حرف از بر و بنیاید سعدی گوید پس بس نامور که زیر زمین دفن کرده اند که هر هشتیش بروی زمین یک نشان نمائند و در بحث این در سائله حل مقامات تبفصیل ترقیم یافته اگر شوق دامن گیر و میطالعه اش پردازد و خان آرزو در شرح این بیت سکنه نامه زبیس اگر در تارک و ترک و زین به زمین آسمان آسمان شد زمین به گفته که اگر باینجه زبیس کاف باشد و جمله می آید و حکم بشرط و خبر اجماع میرساند و در صورت عدم کاف شرط نیست فقیر مولف این رساله گوید مگر در صورتی که کاف قدر باشد حکم مذکور بجای ماند کما مر و حاصل تقریر شعر اینکه لفظ طلب حرف از باب طلب ای طلب عربی نیست بلکه طلب تخریک طایفه نمی از باب طلبیدن فارسی است از سیکه مردم این لفظ را اگر کرده اند بسبب کثرت استعمال فحش آن ساقط شده طای آن

ساکن گردیده است درین صورت در پی مطلب شدن از دانش نیست قوله لیکن این در بعضی
نسخه واضح بضاعت مجیده و در بعضی واضح واضح اول بضاعت مجیده و دوم بضاعت مجیده و اول
عاطفه نابین هر دو واقع است معنی هر دو ظاهر است من طلب شیئا و بعد و بعد و من قرع باباً و من
و من یعنی هر که طلب کرد چیزی را یافت یافت و هر که گفت در داخل شد داخل شد قوله است
نظاره این بعد بالکسر در شکی و کوشش در کار کمائی منتخب و بآمی موصوفه برای اصنافی سبب
کثرت استعمال کاخ گذشته پس بعد کسی که سماعی و کوشنده باشد و در الفاظ بعد می بگوید
تجسس خطی است بجه بالضم هرگاه که عدد تسبیح آن گیرند و نماز نافله و ذکر حق و سجده اتم
بالضم جلالت و بزرگی حق تعالی و سجات بنشین موافق سجود و سجات وجه الله انوار جلالت
حق تعالی کمائی منتخب الفاظ استخاره بالکسر طلب خیر کردن و نیت بکار نیل و دو رکعت نماز
گزاردن و غرض در خواب دیدن کذا فی زبدة الفوائد و این عمل را در فرقه امامیه بسیار بکار
دارند بلکه بعضی باشند که تا از روی استخاره اجازت نیابند بخورون و آشامیدن نیز دست
نمیزنند و ایشان پیشتر این عمل بر هر مائمی تسبیح کنند و بعد از مصنف نیز برای استخاره سه سجده بخیز
کرده قوله نظاره بزیان این اشارت بالکسر بر فر گفتن و در هر فرمان کمائی منتخب الفاظ
قوله هر چند عشق این در بعضی نسخه کار نیست و در بعضی چاره نیست در صورت ثانی قافیه چاره
و استخاره خود ظاهر است و در صورت اول تا از استخاره مخدوف باید کرد اما حذف را آنچه
نباشد چه هرگاه تا از آخر کلمات مخدوف کرد بیشتر است که ما بعد آن کلمه آمده باشد که در
اول او لغت خواهد بود یا آن تا از آن کلمه وصل کرده باشد چنانکه باطلعت فاخر از
خرمی بهی رفتی دمی نوشتی نرمی به دیگری گوید بهی تیر نکیش تو مرا رحمت سین است
قربان شود اهر که درین کیش نباشد بهی پس ظاهر نیست که نسخه چاره بهتر باشد اما ممکن است

که بایستی تحقیق در آخر کار آفریننده بچهاره که در اصل بیرون ناست و نیز چکاره و شاید که در زیر
 الفاظ مفیده نسبت به نسبت به کثرت حاصل شمرانیکه هر چند عشق همیشه گریه را کار می بندد و سینه
 اشک به سر ساینده کار آسانست اما چون که اینکار کار نیز است استخاره ضرورت نماید و
 قولا بهر حال این حال قال بسکون و هر شکون نیک و گاهی و شکون بد نیز استعمال کنند که کافی
 اما فارسیان بخی مطلق شکون نیز استعمال می نمایند و لهذا اقامی را که از آواز مردمان
 نیرشک و دیگر کار خود پی برند قال گوش گویند زیرا که در اینجا هنوز نه یک معلومست نه بد بهر حال
 بکش... و غیر آن استعمال دارد اول فی ما نحن فيه و دوم نظامی فرماید که من قال
 بدکار و در حال بد نه بیاد کسی گوزند قال بد به سوره اخلاص قل هو الله جان در دل عاقل
 جز اخلاص نباشد همه اش سوره اخلاص گفته قولا تاملی الا انکر الله تعالی القلوب بداد
 که بزرگ خدا آرم می یابد و لهای مومنان چینی و بدین آیه تأکید است برای اینکه همه اش
 سوره اخلاص است چه هرگاه و لهای مومنان جز بزرگ حق تعالی آسایش نمی یابند معلوم
 شد که اخلاص شان در حق باری چاشانه و چه غایت خواهد بود قولا انقصه انقصه
 کلمه نیست که هرگاه انقصه کلام منظوم باشد بدان کلمه کنند و این مختصر عبارتست از انقصه
 مختصر است بجهل احم الرحمن و از روز باشد که پدید کند برای ایشان خدا ایتعالی دوست
 در دلهای خلق یعنی محبت ایشان در دلهای افکنند بی اسباب و وسائل آن چینی پوشیده
 نهاند که عادت مردم باین نحو جریان یافته که هرگاه قال کشایند اول هفت ورق بشمارند
 و بعد از آن هفت سطر از ورق بفتحین شمار کنند و از سطر هفتمین دلیل بر دعا جویند و آنرا
 بر نیک و بد حال خود تاویل کنند و لهذا گفته که بعد از شمردن صفحات و سطر بکر بکر مذکور
 رسیدند و چون درین آیه مضمون دوستی است معلوم شد که نسبت هر دور است

و آمد و در شهر وزن موافقت کمال خواهد شد قوله لاجرم الخ لاجرم یعنی ناچار است چه چرم
 نفعیقین یعنی گیر است کما فی انتخاب نیازم از جرم یعنی سوگند درست کردن و عزم کردن که
 بر کاریکه از ان برگردد قوله نگاه از خرمی الخ قوم بغم و تشدید برای عیش و خوش و تازه رز
 و این حرب است کما فی المنتخب بهما این زمانه درین کلمه و در کلمه ثرو که مقابل بر رگ است
 اکثر و اولیای نوسند چه اگر و ادوی بود هم از جهت عدم تلفظ و عدد و دل بجز و دیگر و هم از
 اینکه ما قبل آن خای حمیمه و ما بعد آن برای ممل است بالفرض و بعد و له بودی درین صورت
 فخره حاضر و نیست و لیس که نکس چشیم یعنی پنجم است یعنی پنجم گفته از جای خود بحسب و
 خطا هر پنجم گفتن نگاه در باب سرانجام شادی باشد و الا کمال اجابت از جانب حسن است
 نه از طرف عشق که آن خود سائل است قوله غلطی شد الخ حرف شین یعنی ادر است قوله
 نادیده بانی کج بلفظ جمع و دیده هیچ معنی ندارد و ترکیب فارسی مقتضی است که حرف جمیع بکج متصل
 شود کما لا یخفی علی صاحب الفهم پس مبرر نیست چو آن نادیده که گنج دیده به چنانکه در
 صحیح است یعنی مانند ندیده که او گنج دیده باشد و خوشی آن راه خانه خود فراموش کند قوله
 بجلد وی الخ بجلد وی صله و عطاس در آرای سلیمان بهمان باش قبول بدجلد و
 اینکه ترا صاحب دیوان کردند بهمار عجم اشارت حرف آن بسوی طرب است و حرف از
 ما قبل عشق تکلیف است یعنی از سری که از عشق است ای از سر عشق و ستار نقل را در جلد و
 طری که از ان طرب خیر آورده بود برداشت و شاید که مشار الیه خیر باشد ای بجلد و
 طری که از خیر نرود داشت چنین و چنان کرد قوله عشق مانند الخ مانند یعنی شبیه و تطبیق
 مختلف مانند عشق از مانندن و مانندن یعنی مانند شدن بجز نیست و ما ناشل مانند است
 و مانند یعنی مشابهت نیز از ان مشتق است مصنف در همچو اطباء از زبان طبیعی خطاب

بطبیعی دیگر گوید پس مانند گل تمام شو گوش به چون لب غنچه باش خاموش به امیر خسرو فرما به
 به بود از لب که بر رخ تیغ سوزش به که و کی خشک می مانند رویش به تخیل نماید که لفظ
 مانند مشهور کبیر نوین اولی است و قافیه تیغ آن آمده جامی گوید به نگر و دقظ از مار است
 خرسند به و گر خود گوئی آنرا است مانند به و ازین است به صیغه اتم فاعل تیغ ماقبل
 علامت که نده است یا آنکه مشهور کبیر نیست و شاید که از عالم قافیه آهسته و بسته و بسته
 باشد چه هرگاه روی متحرک باشد اختلاف حرکت ماقبل آن و اگر ماقبل آن ساکن باشد
 اختلاف حرکت ماقبل ساکن ندر جایز است کما لا یخفی علی ما یزید الفی و لهذا باز نده و نده
 هر دو قافیه کرده اند و قافیه فرخنده بنده و نادره نیز بنابر همین ضابطه است فصیح گنجوی فرماید
 به تر این کنیزی پرستنده ام به هم آنجا هم اینجا یکی بنده ام به نظیری از تفرشی به
 بیاساتی ای چشمه زندگی به سر سبز تو خضر پانیدی به ناصر علی گوید به به چشم بعد شستن
 زنده گردند به پس از آنرا و گوید مانند که دند به فصیح گنجوی به به بگر و پد کنز راه و خندگی به
 شود و ندر تشبیه زندگی به اما محامی میر حسین نیشاپوری که یکی از اساتذہ معتبر است همان فتح
 ندر کور رانی خواهر به چون شمع عارض و سر و قد آن خورزاده به مانند بنامند بود سرو
 آزاد به بعد از تحلیل تا بنده کلمه تا و بنده بدست آمده و از تالی خواسته مه الی لام است
 و چون آن بنده نباشد آزاد خود خواهر بود چون لام آزاد شود ای ماند و سرو که جبارت از
 است آزاد و بود پس عبید باشد و مقصود آنست که الف ای بلفظ عبید تبدیل یا بدین اسم
 عبیدی به حصول اینجا بدوشیده نمایند که در بعضی نسخه بر خاسته و در بعضی برجسته واقع است
 و همین بهتر است زیرا که حقیقت لب چند نسبت دارد و نه بر خاستن میرزا بیدل گوید به در حقیقت
 لجابت گردت از خویش رسته است به در آتش است و نعل سپندی که حقیقت نیست به

و اضافت در آرم گاه بی آرمی بیانی است یعنی آرمگاه که عبارت از بی آرمی است چنانکه
 که آنرا مقدر عشق توان قرار داد و بی آرمی نیست و این اضافت بیانی قرار دادن اصطلاح
 جمهور است و الا در حقیقت اضافت تشبیهی است و اضافت بیانی مثل اضافت تشبیهی
 و انگشتری طلاست و فایده معنی همانند بی آرمی را آرمگاه عشق قرار دادن و قیست که
 لفظ بی آرمی مطلق باشد و در بعضی نسخه مضامین بسوی شوق یافته می شود درین صورت
 تقریر مطابق توجیه مذکور نیست که عشق در آرمگاهی رفت که آن عبارت از بی آرمی است
 که بسبب شوق حاصل شده و بهتر است که آرمگاه بی آرمی مضامین و مضامین الیه با هم
 حکم یک محاسبه رسانیده تمام مضامین بسوی شوق باشد باضافت لامی و شوق به اضافه
 قرار داده شود و فایده این در فقره لاحق معلوم خواهد شد و حاصل فقره از غایت وضوح
 حاجت تقریر ندارد و قوله که ای منجم کجاست از اول این فقره خارج باشد که بالا مذکور شد
 محذوف گردیده منجم از تخمیر است که معنی ستاره شناسی و وقت شناسی کردن باشد کما فی
 بلند خیالی بیای مصدری معنی بلند خیالی بودن و بلند خیال کسیکه خیال بلند او باشد و بلند
 خیال علموست که در خیال بود پس بلند خیالی عالی خیالی باشد نور الدین الهی فرایده
 لای حق پر دین سپید است به خیال شاه و الایس بلند است به و افلاک بلند خیالی باضافت
 بیانی است و منجم افلاک بلند خیالی نیز همان بلند خیالی بود از عالم تقارچی رعد و نیزه باز قرغان
 و بر تقدیر مضامین شدن آرمگاه بی آرمی بسوی شوق باضافت لامی منجم عبارت از
 شوق باشد و حاصل آنکه عشق در غایت شوق رفت گفت که ای منجم افلاک بلند خیالی چنین و
 چنان کنین اصطلاح با منجم یک و دوم آنجی است منجمان را که از کیفیت و احوال نجوم معلوم
 می شود و معنی آن تر از دوی آفتاب است کثرتی زبده الفوائد و بعضی گویند معنی آن جام

جهان نداشت چه از طرب جام و لایب جهان نما و علامه احراری و شرح گلستان آورده که سطر
جمع سطر است و لایب آفتاب یعنی سطر آفتاب و در کشف الغائب آورده که بعضی گفته اند که لایب
نام عکسی است که بتدریس سکن در سطر لایب ساخته و قبیل پسر اسطوت و قبیل پسر ادیس علیه السلام
است و صحیح نیست که وضع اسطرطالین است انتهی کلام بهر کیفیت بمبادی و سبیل از این است
و بدون الفت نیز استعمال یافته فیاضی گفته است و نوشته دید چون سطر لایب ۴ ارتفاع
و لغت بلند شدن و در اصطلاح بلند شدن آفتاب از افق و تحقیق آئینه بیاید پدید آید
حرف از این آفتاب و متن ترجمه من بیانیه است یعنی آفتاب که عبارت از متن است
حسن است و خاطر کنایه است از خاطر عشق که تناسلی است در دست و چون ارتفاع آفتاب
با سطر لایب گیرند لهذا خاطر اینجا با سطر لایب تشبیه کرده و چون متن در دل عاشق هر دم افزا
دارد لهذا نظر ارتفاع لایب یا متناسب افتاده و حاصل معنی فقره آنکه ای نجم افلاک بلند
خیالی است از سطر لایب خاطر دریافت کن که آفتاب متناسلی است که هر دم در افزایش و
ترقی است در کدام درجه بلند می دارد و بعد از دریافت آن بلند می باشد که ساخت سعید
برای تقریر شایسته ای که در متن معنی نخواهد بود که متن بعد از تقریر نهایی معنی که در لفظ
گرفته است مستفاد شده و تفصیل آن بالا گذشت بدانکه درین جملگی است معنی که به تمیز
نظر دریافت می گردد و آن نیست که از ارتفاع آفتاب بهر کدام درجه ساخت هر کدام
امر اختیار توان کرد و همچنین بلند می آرزو یا اختلاف در ترتیب بر تعیین وقت سر انجام مامول
متقاضی می گردد چه هرگاه متناسلی چیزی کم باشد سر انجام دهند آن امر را چندان اعتنا
بشمارند پس وقت سر انجام آن بدرنگ می افتد و هرگاه متناسلی غایت الغایت
باشد باین لحاظ آن شخص را جلد تر در انجام آن امری باید کرد پس وقت سر انجام و ترتیب

می باشد و به درنگ نمی افتد و برین صورت مراد آن باشد که چون تمنای حسن در خاطر عشق
 یکمال بلند نیست تقاضای تعسین ساعت ازان توان کرد و آن خود بر جلد می و شتاب
 بنجر خواهد بود و هو اطلوب قوله چون در تقویم این تقویم آنچه در احکام نجوم نوشته باشند و
 ازان استخراج زیاده و لاوت و غیر آن کنند و در کشف حساب تقویم حساب یک ساله کردن
 منجمان که بهندش پوشی مانند و هر سال تقویم دیگر کنند با استخراج آنها کلامه و لغته فلکنا الانساز
 فی حسن تقویم بدستی که ما آفریدیم آدمی را در نیکوترنگاشتنی یعنی مخصوص گردانیدیم از حیوانات
 با تعصبات قاصد حسن و بد و اشتغال فراج و اجتماع خواص کمونات حسینی نظر در
 اصطلاح نجمین عبارت است از نسبت کوکب با یک دیگر بطریق ثلث و تربیع و تسدیس و
 قران و مقابله و محاسبه که بیان می آید ثلث با اصطلاح نجمین واقع شدن ستاره از
 ستاره دیگر چهارم برج که ثلث فلک است و این نظر سده است و همچنین تربیع نظر کردن
 کوکب از برج سوم که ربع فلک است بکوکب دیگر و تسدیس واقع شدن ستاره بر برج دوم
 از برج ستاره دیگر که ثلثی انتخاب و صاحب کشف اللغات و لفظ ثلث آورده که در اصطلاح
 منجمان اگر کوکب نظر به پنج و نهم دارند دوستی تمام باشد و این را ثلث گویند چنانچه یک کوکب
 حمل باشد و دومی در اسد پس آنچه در حمل است نظر او به پنج است و آنچه در اسد است نظر او
 بر نهم است زیرا که از حمل تا اسد پنج خانه است و از اسد تا حمل نه خانه است و اگر بسوم و یازدهم
 نظر داند نهم دوستی است و این را تسدیس گویند و اگر چهارم و نهم نظر است نهم دشمنی دارد
 و این را تربیع گویند و اگر اول با نهم نظر دارد دشمنی تمام دارد و این را مقابله گویند و اگر
 دو کوکب در یک برج باشند قران نامند و متقی کلامه مولف گوید و این را مقابله نیز گویند
 و این اگر در آفتاب و ماه بود این را اجتماع خوانند و اگر میان آفتاب و یکی از کوکب

متیره باشد آنرا احتراق و محترق آن کوکب خوانند و راس و ذنب را با کوکب الامقارنه
 نبود آن را مجامده گویند پوشیده نماند که آیه کریمه در اینجا بلفظ تقویم مناسب یعنی ندارد
 زیرا که از آن نظر ثلثین زهره و مشتری اختیار افتاد و وقتی ندارد و تقریر فقره و نخست
 قوله و غره هرا پنج غره پنجم اول و منتخب اول ماه و در زبده الفوائد سه روز اول و در هر ماه
 و اول تاریخ هر ماه هرا یکسیرت مانند آفتاب و برج میزان که فارسیان یک ماه شمردند
 که از آن زبده الفوائد و چون هر معنی تحت هر یک است این لفظ ذوالمیزان واقع شده چه غره هریک
 معنی باضافت بیانست که مراد از آن عین هر باشد و معنی ثانی از عالم غره فرودین و غره
 اردی بهشت و اشیان نیست الحق لفظ هرا بسیار خوب واقع شده و فهم این معنی را اشیان
 مذاق ضرورست قوله که کوکب آرزو پنج و بعضی نسخه در صدر این فقره کان علت و در بعضی
 لفظه واقع است مال هر دو یکست احتراق سوخته شدن و با صطلح نجومیان نماندند
 کوکب سیار غیر از شعاع آفتاب انوری گوید سه نه ازان طائفه که شناسند به معنی احتراق
 از احراق به کمافی منتخب و در بیان نظرات تفصیل گذشت خانه و بال هرا یعنی بر سر
 باشد که در آن و بال کوکب سیاره بود و الا خانه خود ضد و بال است چه در علم نجوم تقریر یافته
 که هر برجی که خانه کوکبی باشد و بال کوکب دیگر است همچنین خانه این دیگر و بال نیست که
 جدی و دلو خانه زحل است و قوس و حوت خانه مشتری و حمل و عقرب خانه مریخ و ثور و میزان
 خانه زهره و جوزا و سنبله خانه عطارد و سرطان خانه ماه و اسد خانه آفتاب و مقبله خانه
 هر کوکب و بال او بود پس خانه نیرین یعنی آفتاب و ماه و بال زحل بود و خانه ماه او
 و بال ایشان و خانه مشتری و بال عطارد و خانه عطارد و بال مشتری و خانه مریخ و بال ثور
 زهره و خانه زهره و بال خانه مریخ و راس و ذنب خانه بودند و بال چنانکه در سی فصل

نصیر الدین طوسی است غصه بنجم و تشدید صا و اندوه گلو گلیر و حاصل فقره طایست و قوله و آفتاب
 اسید رخ کسوف بالشم گرفتن آفتاب و ماه و در عرف کسوف و ز آفتاب گویند و خسوف و ماه
 که انی منتخب بیت الشرف باصطلاح اهل تخم برجی که شرف یکی از کواکب هفتگانه در آن شود
 چنانچه شرف آفتاب در حمل که انی بهار و مقابلہ اش با هیوط است و در کلام اساتذہ مقابلہ
 آن و بال نیز آمده جلای طباطبائی در شرف و دوال و طلوع و زوال آفتاب شرف پیشتر
 و بعد و معنی فقره واضح است و غرض از اینها تقریر تاریخ شاد نیست و پس قوله پس نگاه رخ
 زایچه جدولی که از احکام نجوم استخراج کنند که انی زبده الفوائد طالع کبیر نام باصطلاح
 بنجمین برج و درجه که هنگام ولادت یا وقت سوال چیزی از افق نمودار باشد اول را طالع
 ولادت و ثانی را طالع سکه گویند کمافی منتخب جدول اتصالات کلی جدولی که در آن اتصالات
 کلی نبویست و اتصالات کلی نظر خمسة شجره و آفتاب است با همدگر و حقیقت آن اینکه چون کواکب
 متوجه شود یکی ازین دو نظر را گویند متصل است و چون اتصال تمام شود و بگذرد و گویند متفرق
 است و این نظرهای کواکب شش گانه را جزایه بر حاشیه تقویم از جانب دست راست بنویسند
 برای هر روزی و بهر شنبی که آن نظر درو افتد آنرا اتصالات کلی خوانند کمافی سی فصل و
 نظر خمسة شجره را با قمر مقابل آن اتصالات اتصالات برنی گویند و اشش و القمر و النجوم و الخ
 با مره و یا فرید آفتاب و ماه و ستارگان را م شدگان به امر او یعنی پوشیده مانند که عادت
 سایر الناس برین نحو جریان یافته که ز آنچه عروس و داماد مطابق من کنند تا بنگرند که طالع
 ستانی وصال نباشد لهذا درین فقره میان ز آنچه عشق و در فقره لاحق بیان ز آنچه حسر
 نموده و فاعل که در همان منجم بلیند خیال نیست و همچنین فاعل افکندن نظر در فقره آمینده
 مخفی مانند که درین فقره و فقره ثانی غرض مطابقت ز آنچه عروس و داماد دست درین صورت

مناسب آن بود که این هر دو فقره را پیشتر از فقره نای سابق بیان می کرد زیرا که تقرر تاریخ بعد
 از آمدن کور می باشد و قطع نظر ازین باید که مطابقت را آنچه از طرف عروس باشد از جانب
 داماد چه این مختار خوشان زن می باشد بحسب اعتیاد کماری ظاهر انصرف کاتب را در پیش
 مدخل باشد زیرا که این فقره را بلفظ انگاه مصدر نموده قتال و بهتر نیست که گفته شود این
 بی تحریک عشق است بلکه از پیش خود میجویم است برای ثانیه مطلب که آن تقرر ساعت باشد چنانکه
 ایات آمیند برین دلالت دارد و فی مابین فیه از تخیر ماه و آفتاب و نجوم اشارت است
 باینکه خوب رویان مطلع او باشند و مقصود ازین اطاعت نیست که مطلوب است قوله و در او تا
 طالع رخ او تا و جمع و تدوین شده نماید که تخمین چنانکه یک دور فلک را بدو از دهم و ششم
 قسمت کرده اند و آغاز آن از نقطه اعتدال زمینی گرفته هر قسم را برج ناسترچین دورند کور
 را بوجه آخر بدو از دهم و ششم قسمت کرده اند و ابتدا اسی آن از نقطه مشرق گیرند و هر قسم را
 خانه گویند یعنی هر درجه دقیقه برجی که از مشرق نمایان بود تا همان درجه و دقیقه برج دیگر یک خانه
 است و از بعد آن تا همان درجه و دقیقه برج سوم خانه دوم و علی هذا القیاس ششایک درجه
 و دو دقیقه از برج جزا از مشرق نمایان بود تا یک درجه و دقیقه هر خانه اول که از فی ابدا
 خانه اول را مطلع گویند و خانه چهارم را و تدوین الارض و خانه هفتم را و تدوین غارب و خانه دهم را
 و تدوین السماخو اند پس ازین خانه تا مطلع و چهارم و هفتم و دهم او تا داند و پنجم و دهم و ششم و
 پانزدهم تا اولا تا داند و سوم و ششم و هفتم و دوازدهم تا اولا تا داند و دوم و ششم
 و هفتم و دوازدهم تا قطع از مطلع و اندام اعظم بالصواب مطلع مولود یعنی طالع ولادت
 و این گذشت تا و ایل و تا و ایل بیان کردن آنچه سخن با و باز کرد و دویمه خواب و گردانیدن
 کلام از هر خلاف ظاهر که فی منتخب انی را میت احد عشر کوب و شمس و القمر را بیسم

لی ساجدین بدستی که دیدم در خواب یازده ستاره و آفتاب و ماه را در سن بر سر کوه بلند بودم که
 در جالی آن انبار جاری و انبار سبز بود که از آسمان این ستارگان و غیرین فرود آمدند و من در
 ایشان نگرستم و دیدم ایشان را امر سجده کردند حسینی قوله چرمی پرسی رخ این بقوله از همان
 منجم است برای وصل ساعت پرسیدن پنج ضرورتند از وزیر که ازین بهتر که هم سعادت
 و نجات مندی خواهد بود که طالع شوهر درین باین خوبی و مساوت است و ظاهرت که هرگاه در
 طالع شوهر این باشد که زرش مطیع و منقاد او خواهد بود و در طالع زن ایضا شوهر با طاعت او
 خواهد کوشید و دیگر احتیاج ساعت سعید چه مانند چه تلاش ساعت سعید از برای همین است که بجز
 آن فساد می که بشد زائل شود و هرگاه در اصل فساد نباشد احتیاج آن چه باشد قوله
 جدائی را رخ این شعر از مشکلات این نسخه است و با همه فکر طبع از تردد آسایش نمی یابد اما
 مانند جزم و موثری که کجاست فریب اطفال میامی نمایند به تحریری آید که مصرع اول مستطیع
 استغمام انکار است یعنی در اینجا علامت جدائی را و او جان نیست زیرا که شق شد و
 که بدلائل حکمت قابل خرق و امتیاض نیست افریت عجیب چه لفظ قیامت در جاسی گویند که
 امری غریب ظاهر شود چنانکه حافظ علیه الرحمة فرماید چه قیامت است جاناتان که با شقا
 نمودی به رخ بچو ما و تا بان دل بچو سنگ خار آمد آبی چنانکه جرم ماه قابلیت خرق ندارد
 همچنین این وصل نیز قابل این نمی نیست که در وقت جدائی کار کند و شاید که چنین گفته شود
 که در وقت طلب جدائی اگر علامت و آثار نقص کنند مضائق نیست و برای وصل آثار و علا
 نیاست تلاش کردن ضرورت ندارد زیرا که وصل خود یعنی چسبیدن است از آگستن نباشد
 چنانکه ماه که خرق نمی پذیرد اما بعد از کاکت این توجیه هم ظاهر است قوله راویان را رخ
 راوی روایت کننده بومی گل اندیشه صفت راویانست باعتبار متعلق موصوف که آن

اندیشه باشد ای راویانی که اندیشه شان چو بوی گل موجب تفریح طبل است و رموز مضامین
 راویانست ای کسانی که روایت کنند رموز تازه خیالی از چنین طبل پیشه صفت ناقلاز
 و چنین مضامین الیه آن قوله که در همان ساعت رخ همان اسم اشارت بزمید مرکب لفظ
 هم که مفید مثنوی همست پس اینهم باشد خلاص مشهور که بضم شهرت دارد ساعت پاره آشوب
 و پاره از روز و با صطلح ارج اهل تخم بدست و نیم گهری باشد که سبت و چهارم بخش شب را روزی
 است و الفاظ باقی این فقره توضیح محتاج نیستند اما لفظ بی روزگاری ظاهر یعنی بد روزگار
 بودن است و بد روزگار کسی که زمانه باو بد باشد و بهتر است که بمعنی بی علاقگی دبی شغل باشد
 چونی روزگار بمعنی بی شغل در اشعار سائزه آمده و در مصطلحات هم نوشته و در بعضی نسخ
 پریشان روزگاری واقع است قوله فی انفور همگی رخ فرض وقت چیزی تشخیص کردن و
 اندازه کردن کمائی منتخب تقدیر اندازه کردن کمائی منتخب متخیله قوتیست در بطن اوسط و ماغ
 که در صورت محسوساتی که بواسطه حس مشترک در خیال جمع اند تصرف کنند خواه به تفصیل چنانکه
 انسان کسی را بی تصور کند خواه به ترکیب چنانکه کسی را صاحب و سر خیال نماید قوله هر یک
 آنچه آنچ طبق بر ظاهر یعنی کسانی که چیز را و طبق گذاشته و طبق بر سر نهاده در جائی بزند اما پسند
 در این مقام لفظ طبق پریافته نشده به کیفیت حاصل فقره اینکه هر یک از یاران و خویشان شش
 آنچه بر سیم تیار می هنرندان مذکور بهم رسانید بر سیم مردمانی که طبق بر سر کشند و بر نهاده شش
 حاضر ساخت قوله از جمله سامان رخ سامان اسباب و آرایش و بجز و بهاختن چیزها و ساقط
 کارها و نظام و رواج آن باشد بر مان تیل تنای فوقانی بمعنی روغن لفظ هند نیست محصف
 کلیست که بدان رنگ کنند جاها را و در بندگی سنبه و بخش را کاجیره گویند قوله و از کاغذ رنگ
 کاغذ در اهل کاغذ بدل جمله است مرکب از کاغذ مشتق از کاغذین بمعنی ناله و فریاد کردن

و در آن شبست چون قمر طالع در حرکت آوازی کند بجا ز کاغذ گفتند و در آن مملکت بد آن سحبه بدل شده
 چنانکه گوید **س** آن ز باغ نگر که بر هوای کاغذ به یک نیمه اش از مداد و نیمی کاغذ به مولانا و هم فرمود
 که اگر بگویم وصف آن سحبه شود به مثنوی هفتاد و من کاغذ شود به دوخته نگاه کسی که نگاه بر چیز
 و وز و نظر از آن بزند از چوبه بچشم فارسی مفتوح و نون ساکن و بای فارسی مفتوح بهای هوز
 رسیده و بدل با الف نیز آمده و آن گلی است زرد رنگ طوری گوید **س** کل پسینه کرد نهال از
 شمال به چو پروانه بر شمع افشانده بال به قوله قناد سخن از قناد فتح و تشدید نون شکر ریز
 و حلوانی که زانی منتخب و قنادی زیادت یای تحتانی نیز مثل سماعی و امثال آن عطا هر حید
 گوید **س** چه گویم ز قنادی نو بخند به که شد مغز از یاد او کله فند به و شمال شمعی بعد از مد
 بیاید نقل اول شمع و نقل ثانی بضم اول معروف و ثانی شیرینی است مشهور و نیز ای تفرشی گوید
 شربت داران حباب کشیدن نقل و نبات ستاره و آفتاب و در عرق افتاده و در کشف
 سیوه که با شراب خورند و نیز آنچه تبدیل زبان بآن کنند بخور آن آهوی ریخت فعل ماضی است
 از ریختن و این در پنج بمعنی ایجاد کردن چیزی از چیز نیست مثل ریختن شمع و خشت و پالنگ
 قاسم مشهدی **س** بر دی کرد خشم تو کوه خورشید است به زمانه از به نو پالنگ می ریزد به
 لاسفید بلخی **س** درم علم بونگی که نو بهار به خشتی سرخزار سن از برگ لاله ریخت به سخن بهای
 مرزا اخور باشد **س** ایران **س** بر نی خیر و چو سن افتاده از روی خاک بهی توان صند
 مجنون ریختن از ساپم به و حاصل آنکه از شکر نقلها و حکایتمای شیرین نقل مجلس ایجاد
 کرد قوله و عطار این عطار بفتح و تشدید خوشبوئی فروش کمانی منتخب و فارس بیان بوز و شر
 گوید و بمعنی دمای فروش نیز استعمال یافته هم در عربی مثل لن یصلح اعطاما آمده الهم و هم
 در فارسی چنانکه مصنف در وقایع حیدر آبادی در شهر آشوب می گوید **س** ز بس عطار مشتاق

است قوت لایموتی را به پیشش شش و نان آید چو نویسد اثنای به و آمد صاحب بده القوا
 بهر دوشی آورده نکبت بالکه خورای خوشگی و در دوشی نکبات بختین جمع کما فی منتخب و آنچه
 و بعضی نسخه نکبت بهای هوز یعنی بوی خوش یافته می شود و نامناسب است جمیع بایغیر زعفران
 و نوعی از عطر که در زعفران اختلاط کنند که از فی زبده القوائد و در کشت آورده که بافتح زعفران
 و بعضی گویند دارونی است خوشبو غیر زعفران و در صراح است جمیع بوی خوش باز زعفران است
 عن الاصحی و بوی زعفران تنها عن ابی عبیده انتی کلامه تحریر در منتخب جامه ابریشی و در زبده القوائد
 پیریان و کاغذ حیرری و در کشت کاغذ باریک قولی برای سرپا رخ الف سرپا سفید یعنی
 استیغاب است اسی از سر تا پا چنانکه طوری گوید سرپای طوطی از منقارش به که میخواند
 از سبزه پرهای خوش به یعنی از سر تا پا همه اعضای طوطی را به و بجای یعنی طلعت است
 یافته کما فی ناخن فیه و متین شانه جو لایه گان که بدان جامه بافتند نسوج بر وزن مفعول
 یافته شده و نوعی از جامه که از فی زبده القوائد قولی و بلب اظهار رخ لب اظهار یعنی لب که
 اظهار مطلب بدان کنند و در آن صافیت با دنی ملاست باشد صاحب گوید ایل کما
 رالب اظهار خاموشی است به است پذیراه تمام از طلال نیست به و حاصل فقره اینکه در خیال
 و دوستان عشق اسباب مای مذکور را میا کرده بلب اظهار رسانیدند ای این گفتگو بلب
 آورده که عاشقی بکدام مرتبه باید پیچید میان می باید که از طرف عشق معروض وقوع رسید و
 این مثل گفتگویی است که کسی سامان شادی را چه آماده سازد و مردمان منصف گویند که
 شادی این معنی دارد ای عاشقی همین است که عشق حتی آن ادا کرد قولی بیر باس را
 بیر لفظ بهند نیست برای مشقه فارسیان مطابق آنچه خود برای مخفف خوانند پان بر گشت
 معروف که بزبانه و چون و فو فل خورد بلب سرخ شده تا از قبول نیز گویند و اندازد و بپزند

آنرا متنبولی گویند بیای نسبت چون برگ مذکور در فارس نقل شده فارسیان این لفظ را به استعمال
 کرده اند و از اینجا معلوم می شود که محاوره پیره برداشتن نیز رسم هند یا نست اهل فارس چون
 در هند رسیده رسم مذکور را مشاهده کرده اند پیره برداشتن بسته اند و در بهاری نیز بعینه ترجمه
 همین الفاظ استعمال فرمودن یعنی حکم کردنت و یعنی رفتن نیز استعمال کرده اند مولانا و شمس
 در شنوی ناظر و منظور گوید است و او را بین که مار خواند بر خوان به خودش فرمود دیگر جا بهمان
 یعنی خود در دیگر جا بهمانی رفت ازین شعر معلوم می شود که همان معنی همانی است و تحقیق ایشان
 همان معنی همانیت در حل مقامات سطر است آیدیم بر اینکه گاهی معنی گفتن می آید که لایستخفا
 و معنی کردن تیر و درین تفاوت نیست که فاعل آن شخص ذمی غرت باشد یا نباشد و لهذا نصیر
 احمدانی در احوال خود نوشته شعر که چون کوه کن نشان تمام عمر خود صرف نخوانده و ابوالفضل
 گفته شعر زبان را ترجمانی نفرایم و چون بهندیان نسبت فرمودن خاص شخصی کنند که صاحب غرت
 باشد اگر از کسی زبان زد شود و معیوب می دانند آری اگر در محاوره اردو مانند فارسی حکم کنند
 مورد لعن بلا ضمیمه خواهند گردید اما در محاوره فارسی استعمال آن بی تکلف جائز است
 گو میوه سران چاچا و پیره پیره باشند بهر کیفیت در سخن فیه معنی امر کردنت درین صورت پیره
 به متنبولی فرمودن باین معنی باشد که برای سرانجام آن فرمودند و الا هیچ معنی ندارد و قوله مار ما
 انج یا سمن بفتح سوم نام گلست سپید که آنرا یاسمین و یا سمن نیز خوانند گدازی زبده الفوائد و
 صاحب منتخب نوشته در لفظ یا سمن بختانی که گلست در خوشبو آنتی و از استعمال معلوم میشود
 که کبود رنگ بهم می باشد نصیر احمدانی گوید شعر چندان بزرگ یا سمن که بود و سفید در بسیار باغ
 بطرحی ریخته شده که پند آری صفحه تخته روی زمین از آنخوس و علاج خاتم کاری یافته بیکه خان آرزو
 در سراج اللغات نوشته که در عرف حال کبود رنگ را گویند و مولف تحقیق این در شرح

رسد که تلخیص از تفرشی که موسوم بعیاس آبا و تلخیص است نوشته بهر کیف مناسبت در یاسمن و
امید واری غیر از تضاد نیست که در لفظ یاس که در ضمن یاسمن است و در میان امید واریت
و در بعضی نسخه گل یاس مختلف یاسمن یافته می شود این نسخه نسبت باول بهتر است زیرا که در یاسمن
یاسمن بنا حاصل می شود و در یاس صریح است متعالی خدا در اصل باشد بدست اما تخفیف استعمال
کرده اند شاعری گوید هر آن مثال که توفیق تو در آن نبوده به زمانه طی نگند خبر برای غبار
مرا بیدل است گفت پای حبله نشین من بخیال کردم کین من به پای آرزوی جبین من ز چرخ
رنگ خنای طلب به پوشیده همانند که این شعر از شاعر مشکلمه مرزا بیدل است غزلیان در معنی آن
خوض بسیار فرموده اند تلخیص یا معنی آن نیز بر این قرطاس می آید که مستلزم طول کلام است
باید دانست که حبله نشین عبارت است از معشوقه یعنی گفت پای معشوقه من کین من بخیال
آورده اگر خواهی که سرخ آرزوی پیشانی من که عبارت از تنهای سجده باشد دریافت کنی
که کجا است پس باید که چرخ از رنگ خنایم رسائی چه هرگاه رنگ خنای چرخ خواهد شد همان
زمان سرخ آرزوی جبین من ظاهر خواهد شد یعنی بهر رنگین شدن گفت پای معشوقه من از
رنگ خنای آرزوی سجده من ظاهر خواهد شد زیرا که همان وقت من در سجده و انوار هم افتاد و نور
مطلب گفت پای نیز بدست خواهد آمد و مطلب آن گرفتاری من است و این معنی حاصل شد از لفظ
کین و اندک اعظم بالصواب قوله انوار زیور یا رخ زیور ظاهر از اصل زیور است و در است
استعمال موصوفه حذف شده بجز بر آنچه از زوسیم و مثل آن ساخته برگزین و گردن و دست
و غیر آن برای زینت گذارند اطلاق کنند و اطلاق زیور بر غیر زیورهای مذکور نیز آمده چنانکه
نظمی گنجوی اطلاق آن بر قبایلی کرده و نه و هو نه و قباای دو عالم بهم دوختند به وزن
هر دو یک زیور افروختند و به معنی اطلاق زینت و آرایش نیز آمده چنانکه هم او گوید

نخستین کس او شد که زور نهاد و بدو بروم اندرون سکه زور نهاد و بدو درین شهر اراده از سکه زور
 نهادن کنایه از طاعت چنانکه از شعر لاحق ظاهر می شود و آن نیست که سه بفرمان او زورگر
 چیره دست به طاعت نامی زور بر سر نقره بست به طاعت خان آرزو در شرح سکندرنامه در معنی شعر
 خود این طاعتی که تقریب و لفظ زیاده است گفته اند که فارسی زبانان عربی و آن ابطا نویسنده از
 عالم پسیدن و صد که در اصل پسیدن و صد بود و طاعت در اصل تملک بود که گاهی بیشتر بدین تیره آمده
 و تکی امانه است و طاعت در اصل تملک بود و بهای نختنی که با لفت بدل شده از عالم خار و خانه او
 طاعت را معرب تملک گفتن خطاست زیرا که بدین معنی در لغت عرب نیامده است و کلام مولف گوید فی
 ما نحن فیه در بعضی نسخه زطلاتی خالص تقدیم زطلات واقع شده و در بعضی طاعتی از تقدیم طاعت
 بر لفظ زور در صورت اول تخصیص بعد تعمیم است زیرا که طاعت زور بر نقره و سیم هر دو است بلکه هر دو
 سیمین اگر بود و در کسبه صد هزار سیم و سیاه و سرخ و چنانکه یک یک چند در بهار نجم آورده
 و در صورت ثانی طاعت یعنی اوراق زور با یک گفت چنانکه از شعر نظامی که گفته شد نیز مفهوم میشود
 قتال قول و بعضی را از رخ شاهوار و شهر از با لفت و بدون لفت یعنی لائق شاه که پیش بها و
 اگر ان قیمت باشد حضرت امیر خسرو و بلوی رساله اول رسائل الامجا که با عجا زخیر وی شهرت
 دارد فرموده که اکثر لفظ و لفظی استحال می یابد که بمعنی بزرگ باشد الحق بیشتر چنین یافته شده
 شکار بزرگوار گویند خورد و در شاهوار و در درجه ازین عالم است چه خرم یعنی کلان آمده مثل
 خزینه که میوه معروف است زیرا که خر کلان و پوزه یعنی میوه است پس معنی ترکیبی آن میوه کلان
 باشد و خرگاه چه گاه بجا است ای جای بزرگ مرصع گوهر شائنده شده از ترصیع یعنی
 گوهر شائیدن قول شمه سرایان از خر مرغوله فرید مرغول و آن فنیج یکم و کسر دوم و با و او فارسی

در زبده الفوائد موسیقی چیده و او از جانوران که درستی کنند و در بریان آورده مرغوله هر وزن بقوله
 یعنی در لول است کپیج و تاب زلف و کاکل تاب خورده و نفی و بیجان و غلطان و عیش و نشاط
 باشد و معنی طره دستبار موسیقی پیشانی هم آمده است اتمی غریز لفظ غریبست یعنی نوشان و فارسبار
 یعنی قتلوط که برگردان غنچه تصویر کشند می گویند سالک نزدی سمانی از شرم تحت تصویر کشیده
 در کشنده هم چون چغلت تحریر نموده اند کشیده و یعنی بخشیدن و او از کشیدن سر سقیان هنوز می گوید
 از نغمه شایه زهره کج افتاده است به رتبه انعامات سر بیج افتاده است به مرغوله و رود صدرا
 رتبه برایش به زبان رورده گوش بیج افتاده است به قوله و قاصان رخ سماع بالفتح یعنی
 شنیدن و سرود و معنی رقص نیز آمده یعنی اول خود را بر سر و معنی دوم سعدی گویند
 بگویم سماع ای برادر که چیست به اگر مستمع را بداند که کیست به حافظ فرماید به بر آسمان
 چه عجب ساز گفته حافظ به سماع زهره برقص آور و سیما را به و معنی سوم عرفی گویند بساط
 میس و دهر آنچنان نشاط انگیزه که دست را به سماع استین و تعلیم به غنیمت و در فرمایش
 رقص خطاب بشاید گویند که دیدن چشم در راه سماع است به قیامت نشستن انصراف است
 اختصاص یکانگی کنانی زبده الفوائد قوله تبرخه انیکه رخ ترخه سرانیدن کمافی منتخب قوله و
 از گرمی بهنگام رخ گرمی بهنگامه معنی رونق بهنگامه و بهنگامه معنی جمیع و جمعیت مردم و معنی بازگاران
 و قصه خوانان و خواص گویان و اشال آن به کمافی بریان قوله وقت ساز رخ ساز آنچه
 بخوانند از جنس رباب و چنگ و اشالش و معنی موقت حاصل بالمصدر از ساختن لفظ
 موافق را سازگار و سازگار و سازنده گویند و معنی موافق نیز آمده چنانکه گویند فلانی
 با فلانی سازست ای موافق است و در پیش و آله هر وی به بازی عیش و خورجست تنگ خود مملکت
 نمکبر میوه مکن غم طبیعت سازست به هکلمان بر وزن همان یکسر کاف فارسی کرده و هکما

حاضر اگر گویند معنی همه کسان و همچنین و همکاران و همه و مجموع هم آمده است کذا فی برهان
 مولف گویند قید جماعت حاضر بجاست بر غائب نیز اطلاق کنند ظهوری گویند شریکانه ترا
 دولت حضوری روزی با و اما انقدر است کذا فی ما نحن فیه البته یعنی جماعت حاضر است و آنچه
 بجان تازی شهرت دارد از لافا فاشه است و تحقیق این لفظ گماهی و شرح عباس آباد و غیره
 تفرشی ضبط یافته پوشیده همانند که در اکثر نسخ در میان ساز و لفظ صحبت و ادعای لفظ یافته می شود
 برین تقدیر معنی این چنین باشد که این هنگام هنگام ساز و صحبت اجباب است و بی همکاران
 یعنی ای جماعه حاضران که درین مجلس حاضر این عشرت بکنید و در بعضی نسخ وادونی باشد
 درین صورت ساز یعنی موقت توان گفت یعنی وقت موقت صحبت است اسی وقت آتونی
 است که صحبت بایکد گیرد گیر شود پس این وقت را غنیمت بپندارید عشرت کنند و نشاط در هر جا
 که باشد از اینجا آورده درین صحبت صرف نمایند که هنگامه این صحبت که احوال گرمی دارد باز
 دست نخواهد داد و قوله بوی گلزار از گلزار بیدار می شود نوشتن چنانکه شایسته غلط است
 چنانکه برای تازی بگوید کثرت و انبوهی است چون سبزه زار و همچنین در لفظ عشرت نیز است
 تازیست نه ذوال و حاصل شعر اینکه بوی گلزار وصال حبیب می آید جو شکر است از شاد
 شراب چه نشه شراب هر چند موجب طرب و صحبت است اما لکن بجهت که از وصال
 دوست دست می دهد از نشه شراب چه ممکن نیست درین صورت است یا بدیهه که
 غنچه نیلای دل خود را از شراب نکست که عبارت از نکست گلزار وصال مذکور
 است بر نماند بر عایت ذکر غنچه لفظ نکست ذکر یافته و بر عایت بیت آفر
 به تشبیه داده اما بعد از تامل ظاهر شد که درین شعر سهو الفکر واقع شده
 و بالعکس بسته چه پر کردن غنچه نکست و پر کردن عینا بی مناسب است

پس چنین بانی گفت که دنیا می‌خفته دل از می‌گفت پر کنید فافهم قول به جوش و گل رخ بسبب نوشیدن
 بقدر مجاز است و مراد از آن شراب است از عالم دیگر ظرف و اراده مطروفت چنانکه بالکس مانند
 نشسته یعنی شراب و جزمه یعنی جام و شیشه و امثال آن صائب گوید ساقی مادر و دست هیچ خود را
 نمک و نه نشسته انجام را در ساغر آغاز داشت به شیخ علی خزینا ساقی بجرعه بریزی بر مکان را نه
 تمام این فعال گفته بهار فتن شود و به و حاصل معنی شعر ظاهر است قول سیه انداخ آئین بستن عبارت
 است از آتشی و زینت که برای همان کنند یا برای پادشاه چه هرگاه پادشاه شهری در آید آن
 شهر را به پرند های نفیس بیارایند و آرایش کنند و آئین چیزی بستن عبارت آرایش و دیگر در
 و از استعمال دریافت می‌شود که قطع نظر از آئین بستن خانه و شهر و باغ و امثال آن آئین
 دیگر نیز مثال نگاه استعمال کردن جائز است از اینجا معلوم شد که آئین بستن یعنی مطلق زینت
 و آرایش کردن نیز است بطوری گوید شعر عمید و نور و چشم و گوش نه انداخته و آئین نگاه
 نه بسته و حاصل شعر اینکه بیا حسن در شهر خیال آئین بندی کرده اند پس مناسب است است
 مردم چشم که خانه خود را از کنه زینت و آرایش کنید زیرا که همان غریزه است و حسن و بر مالت خیال
 در خانه شما نیست چه هرگاه خیال رسد و خیال در چشم است رسیدن آن در چشم هم بود و قورع
 پیوسته و نسبت به بودن خیال در چشم مجاز است فتاوی قول به سیه شادی و غرمت کردن
 همان آتش همان استقبال است که در مصرع اول مذکور است قول به نرم خوش حالی است رخ
 جایی فلانی خالی است در مقام یاد کسی گویند یعنی اینجا آدمی باید و نکته لک جایی فلاسفه
 پیدا است و جایی فلانی منبر است ایمنی گوید سیه یک سینه ندیدیم که بی دماغ تو باشد
 ای آتش سوزان همه با جلد تو خالی است فیاض سیه زود رفتی زود میگذرد بیرون
 فیاض از تو در مجلس مادر و کشتان چایید است به صائب سیه بطرز تازه قسم یاد

می کند صائب به که جامی طالب اعلی در صفهان پدید است به سلیم خزان رسیده حریفان
 نشسته اند بخاک به بجز شراب که حالش بیوستان سبزه است به کذا فی مصطلحات و ارسطو و چراغ
 به ایه و مدحای شعر اینکه بزم خوشحالی میاست اما عالی در هیچ مجلس موجود نیست و نبودن او
 جامی افسوس است اگر قاصدی به سرمد باو هم تکلیف این صحبت بکنند و طلب نمایند و خطاب
 اینجا با اهل مجلس است قوله درین هنگام رخ فرجام بالفتح مبارک و نیکو و آخر کار کذا فی زیاده الفوائد
 ظاهر این معنی اول مخفف و انجام است در صورت معنی مجاز باشد و در بعضی نسخه سجای فرجام انجام
 واقع شده قوله نتیجه آفتاب خود آفتاب باعتبار خط و شاعری و نتیجه نوشیدیم گویند تلمیح به
 تفرشی گوید دست چنار بالیده به نتیجه آفتاب بالیده به عرفی فلک به نتیجه
 خوششیش از هوای گیر و به اگر عمامه بر افتد ز تارک زو از به و موهده در لفظ بزرگبختی بر است
 معیت است و ظاهر استعمال لفظ خا اینجا موافق روزمره آورد دست زیر که رسم مذکور
 در هند می گویند و این رسم را در فارسی خانبندان گویند چنانکه مصنف در غزل خود می آورد
 کما سبج و شایده محاوره فارسی نیز باشد و حاصل فقره آنکه حسن باز بزرگبختی تمام آ داده سر انجام
 خانبندان شد چو حسن را با آفتاب تشبیه داده سر انجام خنار از مشرق اتهام از ابطول
 آفتاب تشبیه کرده زیر که تا فتن نتیجه آفتاب حسن از مشرق سر انجام عبارت است از اتهام
 حسن در باب سر انجام خا فافهم قوله چاوشان رخ چاوش در زیاده الفوائد بحکم فارس
 یعنی نقیب حی علی لعینش معنی بنا بر عیش چمی بالفتح و التقشیر اسم فعل است معنی بیامثل
 حی علی الصلوة یعنی بیای بر نماز قوله که در شهرستان رخ شهرستان هر چند مانند حجاز
 و گلستان و کوستان کلمه کثرت است اما معنی کثرت را در اینجا به دخل تواند بود پس زانده
 باشد مثل سار و شاهر و لا طفره گوید که سطران مجلس را بی تلاش ابر دست به خوش

کلمه ای صدر بر شاخسار تار با و بد پوشیده نهانند که موافق قاعده و ضابطه فارسیان که پیش ازین
 نیز بارها ذکر یافته که گفت پیش از کاف که در صدر کلام است محذوف شده ای ندای حی علی الخیر
 در او اند و گفتند که کذا و کذا بمل آرند و در بعضی نسخه کارخانه شادی و در بعضی کارخانه شادمانی
 مناسب اول است چه نسبت بشادمانی لفظ شادی باین معنی شهرت دارد و خنابندی همان
 مذکور است معروف یعنی طرز روش و از هر دو است یعنی از هر روش و نحو معنی سود راه و متحمل است در محل طریق
 چون از هر نحو ای از هر طریق جرح زخم و اعتراض قول است تا نیم قنادی راجع است تا بقیم اول
 مخفف است و کمافی انگشت اما از روی احتمال معلوم می شود که استا بدون دال پیشتر بر ازل
 حرفه اطلاق کنند قنادی فارسیان فرید علییه قناد ساخته اند کما شرک خنده خنده شیرین که شرف
 نوشنده مقابل زهر خنده است و شرک خنده بهمانیز و به تشدید کاف هم احتمال دارد و این کلمه پخته
 بهای معنی صاحب شرک خنده نیز متحمل است حرفی گوید که در هوس نوشنده او میرود به یکام
 ماستانش فغان شود و شیرین به جامی به گوشت ای شرک خنده تو بد چه موجب داشت
 شرک خنده تو به سعدی به شرک خنده انگبین میزد خست به که دلها ز شیرینیش می سوخت به
 و قدر ریخت یعنی قند ساخت و ایجاد که دست چه ریختن یعنی ساختن و ایجاد کردن می آید
 چنانکه سابق به تحریر آمده پوشیده نهانند که ریختن چیزی از چیزی شیرین دارد چنانکه از اشک
 ظاهر شد اما از اینجا معلوم شد که فقط ریختن چیزی به هم متعلق است انگشت حیرت و انگشت تحسیر
 انگشتی که به تحسیر در دهن و دندان گذارند و آنرا انگشت حیران نیز گویند شاعری گوید به
 انگشت حیرت مست زبان در دمان ما به آهنگی به دارند به و شرکستان تو خوبان به چو ز
 نیشکر انگشت تحسیر به دهن ما به زلالی به دمانا و بر بیان نش چشم قربان به زیانمار و دهن انگشت
 حیران به پوشیده نهانند که تقسیم را استناد و قرار داده و چون خنده بعد از تقسیم حاصل شود تقسیم را

ریزنده قند شکر خند مقرر نموده و حاصل فقره اینک تقسیم که فتاوی است آنقدر رقتند شکر خند ایجاد نمود
 برای همیاریان شکر کلمه شکر حیرت بهرسانید یعنی حیران نیز از نند که کوثر حیرت که دیدند قهر لیس از ارضائی انج میرزا
 به تختانی و بدون تختانی هر دو آند و بدیل گوید میرزا ملتانی اند ایشان معزرا شده بی بدنا تو ان فطن
 که ایشان کس همان میرزا به رشتائی در مل یعنی خود آرائی و ناز ان شد است و ناز سببان معنی یکس
 و غرور استحال کنند و معنی دورنگی نیز همین استحال فارسیانست و لهذا گل دورنگ را
 که معروف است گل رشتا گویند ظاهر و حیدر دیده ام این باغ پر از رنگ و بو به یک گل
 رشتا است شب و روز او به میرزا بدیل سلیم بر رشتائی افسر فر و ششم به معراج سرایه
 بوسیدن پائی است به شماعی مزید شماع از عالم فتاوی که گذشت و شماع در منتخب یعنی
 موم ریزست حضرت این کتاب در وقایع حیدر آبادی در قصیده که متضمن خرابی لشکر عالمگیر
 نوشته می آرد و نموده پیش شماعی بهای رشتا شمع بی نگر از عشق باز ان دایم گیر و
 رشتا بجائی به ظاهر پیش ایشان زیادت تختانی موجب فصاحت است زیرا که در شهر
 اسما زیادت می کنند و ازین عالم است شماس و شماعی بنشد به میم یعنی کمتر سایان که میان
 سر تر باشند و در عبادت خانه بنشینند و حوری یعنی خور و سالی یعنی سال حافظ گوید ر
 حوریان رقص کنان باوه شکر آند و نند به نظامی چنانسی که از ان زیستن سالیان
 ترا سود کس را نباشد زیان به و ضرابی یعنی ضراب حضرت در وقایع حیدر آباد گوید
 بروی در هم که چنین زد که ضرابی به که این نقد روان را نیست جز جان جنس ارزائی
 و از دیار و تختانی در رسا و در عریه پیشتر بکار برده اند چون خلاصی و زیادتی و انتظار و مضروب
 و نقصانی و امثال آن موم کافوری موی که کافور و عطریات دیگر در ان انداخته شمع و
 امثال آن ریزند و شمع کافوری عبارت از آنست نخل موزون بجلوه آوردن عبارتست

از ساقین نخلهای موم چه موم بریزان از موم نخلهما سازند و مانند اریزان را آنخلیند نیز گویند چنانکه
 سعدی گوید سبب نخلیندم ولی نه در بستان به شایدم من ولی نه در کتوان به و حاصل فقره آنکه
 شماعی که عبارت از رعنائی است از نرم اندامی موم ساخته نخلهای ایجاد کرد که سرد و نیز از
 انفعالی خود بنده آن نخلهما گردانید و فاخته که بر سر داشت بود طوق او برای سر و حکم حلقه نیک
 پیدا کرده و مناسب الفاظ چنانکه هست برای فهم پوشیده نیست قوله کرم دار و داغ دار و
 ترجمه دو اوج و در مان نیز است و کرم دار و دود و دای کرم و اختلاط یعنی آفتین و کرم از
 صفات اوست و اختلاط اگر عبارت از اختلاط بسیار است و برین قیاس کرم کردن اختلاط
 و کرم شدن آن و مقابل آن سرد شدن اختلاط و کرم اختلاط کسیکه اختلاط بسیار کند
 خوبان ترجمی که چو میلی در آتشیم به ما اختلاط را پنجهما گرم کرده ایم به سگ گرد و کرم افقی با سر
 شریک نان میشود سرد شد در آدم و حوا بکنند اختلاط به طاهر ارسال دار و دای کرم نیز دین
 هر وی رسم خواهد بود قوله و با جیل پستان را این انصاف آنکه تشبیه پستان بنا بر جیل بسیار
 خوب بدست آورد و غیب بفتح یعنی گوشت آویخته زیر دهن که آنرا طوق گلو نیز خوانند و بدین تنه
 غیب بفتحین هم آمده و شعر آناه بلال تشبیه نموده و آنرا طوق غیب نیز گفته اند تا ج غنیر
 نهاده بر سر دوش به طوق غیب کشیده تا بن گوش به و چاه غنیر نیز گویند و منتاب اینجا
 یعنی جرم ماه است و طاهر تشبیه آن بجرم ماه از روی سفیدی رنگ و پری گوشت آنست
 و الا بلال واضح تر است که امر آنفا قوله کلاب ابرو الخ رومال در تار و مالی که تا در رومال
 تبیه کرده باشند فوری در تعریف نورس و پر گردید شتر بر و بال در تار غباری نشانند پوشیده نهاد
 که در بعض نسخه بعد از لفظ سرخ روی حرف راه با لفظ رومال موصوفه یافته می شود اما بسیار نامستجاب
 است که لا یعنی چون ارسال رومال در تار رسم است بود و عطف می باید قوله کل دمان نیز

پایان اگر بای فارسی بمعنی برگ معروف گفته شود نظر مسطوف علیه ای کل و نظر بر قوله هر قدر
 در باغ رخ مناسب نمی نماید چه پایان را با باغ هیچ علقه نیست و نیز ذکر پایان اول گذشته
 و اگر بای موصوفه تازی گفته شود آن در زبده الفواید خوشبوی سوختنی و در خشیت که سایه
 او بنایت خوش است آتی و در منتخب و ختمیت که قدر خوبان را بدان تشبیه کنند و از دانه اثر
 روغن گیرند که بسیار نافع است و خوشبو است و آنرا دهن البان گویند آتی در برمان قاطع
 بمعنی بید مشک آلوده در مصیورت چیدن آن از باغ چه معنی دارد و بان در هند وستان نام
 کلی شهرت دارد چون الفاظ هندی نیز بسیار استعمال یافته شاید بهین معنی این لفظ بسته باشد
 هر قدر بفتح دال و سکون آن هر دو احتمال یافته شاعری گوید **سخت** می خواهم که در خوشتر
 تنگ آرم ترا به هر قدر افشوده دل را به فشارم ترا به **خزین** قدخم دیده ام تردید طوقان
 قیامت را به کند هر قدر طغیان سیل بابل بر نمی آید به کرشمه در زبده الفواید بفتحین ناز و گوشت
 چشم نگارین قوله از کاغذ خرید رخ کاغذ در اصل کاغذ بدال مملکت است مرکب از کاغ و دال
 نسبت به کاغ بمعنی ناله و فریاد است مشتق از کا شیدن کذا فی نوادر الاعداد چون قرطاس
 آوازی می کند باین نام موسوم شد موسوی روم فرماید **س** گر بگویم وصفت آن بچید شود به **شوش**
 بهفتادین کاغذ شود به و بدال مجید بدال است و کاغذ هریر نوعیت از کاغذ رخسار هم از
 عالم رخسار دریافت می شود و معنی سار در آن زائده است و مثال شاخسار و لفظ شهرستان
 گذشته و شاید که رخسار یک کلمه بود و رخ مخفف آن بنا گوش بضم و نسخه شقیقه و آن از بالا
 گوش تا بن گوش باشد **سلیم** فتنه سوسن نوخیز باغ از سر شاخ به در نظر چون قلم آید بنام
 و نیز به در رشید می پس گوش و این خطاست و بمعنی بفتح گفته اند و نزد صاحب سکه
 همین صحیح است چرا که گفته بضم و کسر خطاست کذا فی بهار عجم و در کشف اللغات آورده

بالضم یعنی بن گوش اسی طاعت و فرمانبرداری و خدایاری بطوع و رغبت انتهی امانت
 فیه همانست که اول تحریر یافته نرگس گل نیست معروف و مشهور که هر کاف است بفتح نیز استعمال
 یافته حافظ شیرازی فرماید سه از رنگ زشت نشان طلس پرسم به در چشم نوشت حدیث
 نرگس پرسم به صد روز بیخیم نه پرسی ز کسم به یکس روز نه بنیت ز صد کس پرسم به
 و حاصل فقره اینک چشم تماشا میان که عکس خسار و چشم و بنا گوش چشم ماهر و یان آن نرم
 در آن افتاده بود از پرده آن کاغذ حریر گرفته گلهای لاله و بنفشه و یاسمن و نرگس میشدند
 چه لاله باعتبار خسار و بنفشه باعتبار زلف و یاسمن باعتبار بنا گوش و نرگس باعتبار
 چشم باشد کما هی ظاهر قوله و نوسهای خیال رخ فانوس خیال فانوس است
 که چراغ در آن نبند و تصاویر از حرکت باد در ونگردد و عکس آن تصاویر از بیرون
 فانوس گردان نماید شاعری گوید سه چرخ فانوس خیال و عالمی حیران در و به در و مال
 چون سایه تصویر سر گردان در و به طلق بالفتح سنگی است سفید براق که آنرا برک گویند
 معرب تلک که افی تخیب و معنی فقره ظاهر است قوله مطربان تار موسیقار بالضم نام
 سازی است که شبانان دارند و در نسخه علم موسیقی است که موسیقار نام جانور است
 که در بنقار او سوراخها اند و از آن سوراخها آوازهای گوناگون بر می آید و علم موسیقی
 از آن اخذ کرده اند کما فی کشف اللغات در زبده الفوائد نام ستار است که در و ایشان
 دارند مولف گوید قید در و ایشان و شبانان هر دو یک است از عالم سازهاست و دیگر
 در مجلس ارباب دول نیز نوازند چنانکه از روی استعمال ظاهرست بهر حال درین فقره
 تشبیه مرقان موسیقار غریب بهم رسیده چه سازند که در ازینها ترتیب میدهند تا خیز
 بر دول زنی تحریک شوق کردن یعنی مطربان ناز که عبارت از همان تارست مرقان است

سوسن قار و حلقه زلف معشوقان را و اثره ساخته غم قاعده عشاق نوازی را درست کرده
 بر تارهای جان عشاق مصراب تحریک شوق میزدند ای جانهارا محرک شوق بودند و
 باین غزل که به تحریر میرسد ترغیم می کردند قوله مشب این رخ خانبندان همان خانبند
 که گذشت سلیم است رنگین شود از رنگ خوشش دست مگر نه در خانه زین او خانبند است
 قوله رومی هر گل رخ معنی آن واضح است قوله نکه از چشم رخ ظاهر است که مصرع همان
 علت مصرع اول است بحدف کاف تعلیل یعنی نکه از چشم برای تماشای این هنگامه
 بیتاب آمده بر بهت زیرا که احوال وقتی رسیده که هر که خانه نشین است خانه بروش زندان
 شده است یعنی چون نگاه در چشم حکم خانه نشین داشت چشم هم بر حکم زندان بهم رسانید
 لهذا از خانه چشم بیتاب شده بر آمد و شاید که مصرع ثانی جزای مصرع اول باشد یعنی
 چون احوال گری می هنگامه بد آن حد رسیده که نگاه از خانه چشم برای تماشای آن بیتاب
 بر آمده و در خانه دیده صبر نتوانست کرد پس درین صورت هر که خانه نشین است خانه برو
 چون زندان تنگ شد و می تواند که در مصرع ثانی تفریع از اول باشد یعنی از بر آمدن نگاه
 از خانه دریافت می شود که بسبب گری می هنگامه نشاط خانه بر بر خانه نشین زندان شده
 قافیه قوله از غم اینکه رخ سندان کبر اول بوزن زندان معروف است و آن از اثره
 باشد مسگران و هنگامه آن را کافی بر مان پوشیده همانند که کش کند یعنی می شکند است و
 می تواند که معنی استقبال باشد یعنی خواهد شکست قوله است از جام رخ ای هر که مشب
 بخود شود در شمار فرودندان می آید چرا که در وقت کمال خردمندی است که بخود شود
 قوله عالی از رشک رخ یعنی هر چند غیبه بسبب حسرتی که از رشک سر گذشت نگارین بشود
 می بر دست او راست که لب حسرت بگزد اما چگونه تواند گزید که خود زندان ندارد و

نیز آنکه غنچه را با نگشت خناس به تشبیه خوبی است قوله بعد از آنکه آه لفظ در رنگ بمعنی مانند
 و تحقیق آن سابق گذشت و حاصل فقره اینکه چنانکه موسم گل تشبیه کنی بسرمی کرد و همچنان
 حسن خناس بدی تشبیه کنی بسرمی شود قوله عنباب باغ از عنباب بضم اول و تشدید نون
 میوه است مانند کنار که آنرا سبزه اخیلان گویند کذا فی المختار با نگشت نما آنکه او را
 با نگشت نمایند و این را با نگشت کش نیز گویند و این لفظ در نیک نامی و رسوائی هر دو متعل
 است نظامی گوید سه ستون شد خردمند از پشت او بدیده با نگشت کش با نگشت
 او بدیده شاعری گوید سه بگذر از نام که تا گل نگیرد رسوائی بدیده با نگشت نما نگشت
 که نامی دارد و بدیده متعل بمعنی مشهور است با نگشت نمایند یا نه نمایند کما فی ما نحن فیه
 حاصل فقره اینکه از پس از رنگ خناس با نگشت عروس رنگین شد عنباب باغ بهشت را
 شباهت او با نگشت نما کردند ای مشهور شد که عنباب باغ بهشت نیز چنین است
 و بمعنی حقیقی لفظ با نگشت نما تقاضای آن دارد که نسبت آن با نگشت عروس می کرد
 و این چنین بایست گفت که با نگشت عروس شباهت عنباب باغ بهشت با نگشت نما
 ای چون با نگشت عروس رنگین شد مشابهت عنباب باغ بهشت گردید و این صورت با نگشت نما
 شدن با نگشت عروس خوب صورت می نیست و قیصر بر صاحب طبع سلیم پوشیده نیست که
 هر چند اسلوب اول عبارت محل معنی نیست بلکه بسبب تشبیه شدن بمبالغه در صفت
 با نگشت عروس زیاده تر پیدا میشود و اما اسلوب ثانی آن خوش است و این امر ذوقی است
 قتال قوله شب دیگر از آنما زینا السماء الدنیا بنزیه الکو اکب بدرستی که بایک اتم
 آسمان نزدیک تر معنی آنچه بکره زمین اقرب است از آسمان بایستارگان حسنی آئین بستن با
 گذشت و قدحی بستن و گره دادن و عهد پیمان و آسمان آئین بلفظ بستن نظر بمعنی عهد پیمان است

تو شود بد مهر تو میراث و بهم خوشنشان را به خوشنشان بی کنایه از دوستان و آشنایان است
 چه حسب نفعیتین یعنی شرف مال و جاه است و دوستیست که امر او سلاطین و دیگر نامه و پیغام
 و آشنائی دارند و این آشنائی گوارتر دل نباشد اما شرف مال و جاه تقاضای آن می کند
 و خوشنشان نسبی اقربائی که از روی نسب خویشی داشته باشند جلوه گاه و جلوه که جای جلوه
 محوله نظر سلطان رخ از اینجا تا قوله حکیم حاذق لا علابی رخ اسمای همراه میان عشق می شمارد
 قوله و جمعی اجانب رخ اجانب یعنی یگانگان یعنی کسانیکه آشنائی و قرابت هیچ نمی داشته باشند
 آنها نیز جمیع آمده بودند چنانچه رحمت که مردمان یگانگی تیر کجیت و در آن کیفیت مشغول می آید
 قوله می چنگی بازندانی رخ از اینجا تا قوله مغرور و اسرار بهجت رخ از اینجا و اجانب است و اجز و
 سه اسم اسرار و دیگر خبر است هیچ لطیف نمی بخشد بلکه ای کیلانی الفت آن بطریق روزمره آید
 که در اکثر همان زیاده می کنند مثل سدابها و طبا و فاضل و فلیما و ضمیر او اشال آن شلتاق بی یک
 بدانکه شلتاق بشین مجرب و تاسی فوقانی در زبده الفواکد یعنی خرشته و جنگ و خصوصیت نوشته
 و از یک قوم است که عید الله خان با و شاه توران که اکبر بادشاه با و نامه نوشته از آن بود
 ظاهرا جنگ و خصوصیت نسبت با ایشان مشهور باشد چنانکه نسبت حیل گری بر مردمان کشمیر و
 و غا بازی بر مردمان دکن کما ظن من هذا المقام در شما الفت آن از عالم طریقت و اهل ذریعت
 بشین مجرب به الفت است میان کالی بدانکه کالا اکثر در هندوستان نام می باشد و معنی آن
 سیاه است چون نسبت سواد و تار یکی بجانب هند شهرت نسبت آن به هندوستان لطیف
 داده و این نتیجه آنکه مدتی خاک هندوستان بتیر خوابگاه عیش و تنف بود و در دود و دودی مسله
 در دود و عید اکید یعنی قلندر است نه بمی کنیز که دیوت بی یک لفظ و دیوت بمعنی بی حیثیت و بی شاک
 و نیز دنام شهرت معلوم نیست که نسبت نام مذکور بشیر ماسطور از چه راه است از دیلی نسوب

بار و بیل و آن بوزن زنجیر نام شهر است معروف گویند آن شهر را جند نوشیروان که فیروز نام
 داشت بنا کرده از آن جهت فیروز گرد خوانندش و بعضی گویند منسوب بار و بیل بن ازین است
 و بنا کرده دوست گذاشتی برهان قاطع قزوینی منسوب بقزوین و آن بفتح قاف نام شهر است
 معروف قح قمر افغان بنیم قاف و سکون جیم فارسی گویند شلخ دار جنگی گذاشتی برهان قاطع
 نامی قرشت و ضم نیم و سکون رای نموده در ترکی معنی آهن برهان قاطع قزلباش قومیت معروف
 که معنی ترکیبی آن شهر سرخ است چه در لغت ترکی قزل سرخ و باش شیر است خانی منسوب بنی
 بخانی میجه و آن شهر است معروف که مردمان آنجا اکثر سنی باشند شاعری گوید
 خدای نیکو که صد اعتقاد بنشیند به زچرخ سنی است خانی زچرخ افغانی است مردی به سیر و در نام شهر
 قوله جمله این عزیزان رخ اشارت بکسانی که اسما و آنها ذکر یافت قوله تعالی اشدخ تعالی شهر
 کلمه است که در محل بیان بزرگی چیزی یا شخصی او کنند عجائب لفظ جمع معنی مفرد مثل عشاق
 یعنی عاشق و اخلاک معنی خلک و حور معنی حور او اشال و ذلک پوشیده ماند که در بعضی نسخه
 نکه تا باغ رضوان و در بعضی از و تا باغ رضوان واقع است و کوچه راه معنی کوچه که بر آفتاب
 شود و بهین معنی است کوچه باز آری کوچه که راه در بار از در داشته باشند چه بر تقدیر اول معنی مصرع
 ثانی اینکه از نکه تا باغ رضوان بمقدار یک کوچه راه فاصله است و پس یعنی نگاه اگر از آن بارگاه
 بسوی بهشت اراده رفتن کند فاصله از آن نگاه تا بهشت بمقدار یک کوچه است و یک کوچه
 فاصله بزرگ نمی باشد و حاصل آنکه بهشت و بارگاه مذکور بسیار قریب واقع شده نگاه را
 از سیر او تا بهشت رفتن فاصله بمیزانیت و حرف از ماقبل آنکه مذوق است و این طور در
 فارسی بسیار شیوع دارد و کما لا یخفی علی المتبحرین و بر تقدیر نسخه ثانی اینکه از بارگاه مذکور بهشت
 مسافت بمقدار یک کوچه راه است ای هر دو قریب هم واقع شده و درسی باین آنها همین

بقدر یک کوچه راه است اما بر مثال پوشیده نیست که بجای کوچه راه کوچه باغ مناسب است
 چه کوچه باغ کوچه که راهی در باغ داشته باشد صائب گوید در کوچه باغ زلفت که آنرا
 گذار نیست به دل را بآن دو سلسله مشکبک آتش به دست سراسر میرود در کوچه باغ عمر
 میاید آن چه قدر غنائی اورا هر که در نظر دارد به واروده ازین معنی تشبیه بارگاه است
 بهشت و این طرز تازه است **قوله** بر همین رنج بر همین بفتح اول و ثانی و میم بوزن قلز ن
 بمعنی بیت پرست بوزن ناز بند باشد و حکما و دانشمندان و پیر و مشدیت پرستان و هندوان
 و آتش پرستان را هم گویند و امیل و نجیب بنود را نیز بر همین گویند و بفتح اول و سکون هاء
 بوزن کر که ن هم آمده است و بر همد بوزن هم قند بمعنی بر همین است و بر همد بوزن طبع مخفف
 بر همین که انی بر مان قاطع پوشیده نماید که ضمیر شین راجع است بطرف شمس از قبیل اضممار
 قبل الذکر یعنی بر همین شمس ایوان آن بارگاه را بکمان خورشید در اسید اجلاز وی سجده
 می کرد و **قوله** ز ماه و هرا رنج تقریرش واضح است **قوله** ز سیرش رنج سیر بمعنی گردیدن و بجهت
 دیدن است جمال فارسیان است اسیر گوید نگشت خواب عدم مانع دل بیدار به
 چه سیر که پیشهای تار خویش کنم به طاق شدن طاق بمعنی جدا شدن طاق شاعر
 گوید به طاق طاق شدن از خلق چه نهان دارم به جنت بالضم بمعنی برابر و مثل این مجاز
 و اله هر وی از شیخ چو شیخ هست موی به جنت پدید ز خویش فردی به یعنی از سیر
 کردن محراب آن بارگاه اجاب بیتاب گردیدند زیرا که محراب مذکور مثل و برابر طاق
 ابروی محبوبان بود و طاق ابرو خود دل اجاب می باید **قوله** در دیوار رنج تجلی زار
 بدون انصاف چه آن صفت فانوس بلوری است مقدم بر موصوف و مصرع ثانی تشبیه
 مصرع اول واقع شده یعنی در دیوار قصر فانوس بلورین است و چنان فانوس بلورین

که تجلی ز ارست و شاید که باضافت نیز خوانند درین صورت ترکیب اضافی باشد و تجلی ز ار
 فانوس بلورین یعنی مکانیکه بسبب فانوسهای بلورین تجلی زار شده باشد ای دور و دیوار
 همچو صفت پیدا کرده بودند باعتبار صفات لطافت قوه گاستان کرده انج یعنی از شکستگی و
 بهاران بارگاه خرمی آنقدر در عالم سرایت کرده که گاستان جادو عالم تنگ کرده بود اس
 جز گاستان در جهان هیچ یافته نمی شود یا گاستان تعبیر از ان باغ بارگاه است یعنی آنگاه که
 آنقدر وسیع افتاده که جای را بر جهان تنگ کرده بود ای بسبب وسعت او عالم برای بودن
 خود جای نمی دید و همان بارگاه مانند باغ آرزو بصدر رنگ گشوده بود و ظاهرست که هیچ گل
 نیایی که در باغ آرزو نباشد بر تقدیر این تقریر بحدت حرف اشاره از اول گاستان قائل توان
 شد قوه زرشک غنچه ها انج یعنی از سبک از خرمی و طرب آن مکان غنچه های دل مردم گشوده
 می شد از زرشک غنچه دلها سوزد کور هر گیاه غنچه بسبب شکستگی گل شده بود یا بسبب زنده ماندن
 غم مگم غنچه هم برسانید قوه درخش انج ای دخت آنجا آنچنان بلند بود که بر قریب او هیچ کس نرسید
 و از هر برگ آن دخت انا الحق ظهور می کرد زیرا که هر برگ آن بسبب واقع آن درخت بجای
 رسیده بود که جلوه گاه معشوق حقیقی آنجا است و اینجا کمال شوخی کار کرده قوه نه می پسند
 این شعر با شعر لاحق قلم نبردست سنجیدن اینجا یعنی قیاس کردن خیر است بر خیر
 غرضی گوید که بصیر ابد انجام تو سنجند طول به بیان نش زنده سلسله عهد قدیم بهر گویند اول
 و فتح دوم در اصل که می نمایانست چنانکه نظامی فرماید که دکن بجز بهر جام را به و بجای
 یعنی شریک در قمار و بازیها نبندند احتمال یافته چون شرطند کور را هر که بهر دوزخیت دیگر بخت
 ویشی برده باشد اند یعنی بخت ویشی نیز مستعمل شده نیست حق تحقیق درین مقام و حاصل
 این هر دو بیت اینکه درخت مکان را به مثل قهر معشوق برابر قیاس مکن زیرا که بار آن درخت

والا طاهر است که این شعر نظام استرا با دی از لفظش گذشته باشد که خوری آب سکه در
 ترک این فرقه به بعضی نسبت کنان مرگ غایبانی به دست شخصین از پیروی عبارتست
 از تا امید شدن از پیروی سعدی گوید که در کشاید جهان که تو در این است به که بشود از حیات
 و تیرا دست به پوشیده نماند که در بعضی از رخ کاین باغ رسته یکان تازی قبل از حرف
 اشاره و در بعضی بدون کاف و در صورت اول توجیه آن چنین باید کرد که سبب آن آب که از
 اعانت این باغ نشو و نما یافته خضر از آب حیوان نامیده شده درین صورت تقدیر لفظ از
 بعد از جدولی ضرورت فمائل و در صورت ثانی ظاهر احتیاجی در جدولی نباشد و باغ
 بکسر که توضیحی بود یعنی از سبب جدولی این باغ روئیده خضر جان و چنان کرده که لا تشبه
 و حق تحقیق نیست که باغ رسته بدون اضافت و فتح رای نهاده یعنی کوچه باغ است
 و کوچه باغ کوچ که راهی در باغ داشته باشد کما مر و بجهت لفظ باغ رسته همان شعر سینه باشد
 درین صورت نیز باید که کاف نباشد باین توجیه اخیر فقیر صباهی ملهم شده والا از هر که گوشت
 بخورده همان دو توجیه اول است و بس محمد الله تعالی علی ذلک قوله خوی خلعت الخ قوس
 بر او معذوله و او معروف هر دو یعنی عرق آمده نظامی است فروزنده که دریم چون گل بی به
 بانگوزه از گل بر آیم خوی به اید نصیر ای به خشانی که چشم مست یار به بیند غزال
 چنین به خوی خجالت ازین پرمحوی او یکله به بر خود چیدن آب گوهر باعتبار در و در بود
 گوهر نهایت لطف داده فافهم قوله نیم فیضی الخ این شعر در توفیت حوض است خطبه سنگ
 یعنی خط علامی ظنوری گوید شعر خطبه کی خلش در بنل چهره لاله رویان و باید دانست
 که قاع لفظ و از در مصرع اول حوض است و در مصرع دوم آب زندگی است که بقرینه یافته
 می شود بهتر چینه به طبع سلیم گرانی می کند و ما چون در واقع همین است از قبول چاره نیست

و اگر گفته شود که قاعل در صرع و دم نیز نفوذ است گوئیم غلط است زیرا که رسم نیست که خط
 ظلمانی از شسته بنیلام حواله کند و قوله نیز بخود روح از آب شدن گداخته شدن تاثیر گوید
 سه شکر که بر دول از چاهای سجلاوت به آب از نشو و پیش لبست از سر خامی است به فخرت
 سه رفی و هر قره لب تشنه ویدار بماند به آفتاب صبره کردی که دلم آب شود به ظاهر
 کاف در صرع و صبره ثانی بیجا نیست زیرا که علت صرع اولی تو اندیشد کما لایحی علی الفهم
 پس بای میوه صرع بجای کاف باید و شعر و نوحه پشند و فعل شده باحق مای مخفی
 است در آخر آن قوله ز رشک او رخ گیر بیان در جبین و زنده گیر بیان قوله زمین آن رخ
 این شعر باز در تعریف مکان تذکر آورده قوله اگر زمین خاک رخ داشت بمنی داشتی است
 چنانکه نبود یعنی نبودی است و شعر عرفی به بر یا تا بنفدام تو میرفت پیرج به گریه و طلاس
 افلاک چنانچه منی به غایت با کسر از فرینش کنانی منتخب حاجت بفتح جیم کنانی بهاریم قوله
 حاصل رخ پوشیده همانند که برگاه از ادای مطنی عاجز آیند و خوارهند که سخن را خضر کنند احوال
 و حاصل کلام سخن مختصر و سخن کوتاه و امثال آن گویند اینها گویا مترادف هم اند و فی الجمله
 هم ازین عالم است فراش نیست باصفا تشبیهی که جمیع را از اصفا بیانی گویند باز باشر
 عبارت از سندن است اگر چه در اصل پیشه خیر است که در زیر بر گزرا اند حکیم ثانی به تا که
 پیشه است نهواجه برالش به بالش اند زنا ز در بالش به و می تواند که از بالش آن تکیه مراد
 باشد که پہلو یان گداشته با عتادش شینند و این معنی در شعر سنائی نیز چسبان می شود و اگر
 لونی لفظ برانان ابامی کند گوئیم باعتبار نجاست و مراد از آن نزدیک چون قرب آن
 غایتی است حتی که پہلو یان گذارند و زیر رفیق گیرند گویا بران نشسته اند و شامل تکیه معنی باشر
 به چیزیکه بران تکیه زنند و تکیه گاه و تکیه جابجاست مسند عرفی گوید خستگان را بنزد مجتهد

تکیه و تکیه جان و ستاد و بی لایق و در تعریف تاثیر بسوی کمر بر و آن پیشین به سر تا در
تکیه گاه سیرن به کنه افی بهار عجم سولت گوید برین تقدیر ناز با لبش یعنی تکیه باید گرفته و اگر
ناز با لبش یعنی بسند گفته شود و تکیه گاه یعنی جای باشد که در آنجا تکیه گذارد و در آنجا نیست
آن بسوی ناز و نعم رضا نیست باونی لایست باشد و تکیه گاه ناز و نعم تکیه گاه ای که در آنجا
ناز و نعم باشد عری که در صبح عید که در تکیه گاه ناز و نعم به گد اکلایه ندر که بر سواد
شده و عجم به قول عشق بر سبزه رخ مناصبت لفظ و آن به قول طاهر است که نواز به پیشی ریا
ای پیشی که بر روی کاغذ و قالین مانند کمانی سرخ الفت قرطاش خان در سبزه سیر
می آید اندر از زهر است و دیگران تقریر کرده و به خواب می نهد بر آن که کسی به پیشی ریا
و نشانیدن جرد و به غیر آن از سبزه و عجمی خود بر آن که در سبزه نشسته و در آنجا
شدن آن میرزا اسد علی خان غلص به نظر بر پایه غرضش نمی شود و می تواند آنجا غرضش
هر جا که بر کسی نشیند بر زمین افتد به تاثیر گوید و به سبزه است و بر پایه غرضش
لکن به دیگر کسی گفته های خود نشان و با و شاوی کن به کنه افی بهار عجم به سر تا در
عشق بر کسی می نشیند عشق بر سبزه خجل که عبارت از بهار و بهار است و بهار
حسرت است که به سبزه با نعم در اصل بود و عطف است که به سبزه است و بهار است
و بهار است تا غیر بالفت نیز استعجان دارد زیرا که باین دو کلمه متغایر است و بهار است و بهار
عالمه می آید مانند شب بار و روز و سال ماه و نگار و نگار و نظامی فرمایند و در آن روز و نگار
چون تیغ تیز به که هم به سبزه است و به سبزه به حافظ شیرازی می آید که به سبزه است
خسرت به بی زول به هم بر آن روز به سبزه است صاحب کشف الطغای گوید که از شیخ محمد بن
کبیر محقق است و قتی و اما در علم بالصواب و در لغت است و در جاست که در این فقره است

جستند ببقای هست که اندر تضاد و مطابقت و تطبیق نیز گویند قوله بانوهای اینج بانو بنیم
 توان و سکونت داد و در بر مان بی بی و خاتون خانه و عروس و در زبده الفواهد عروس و عروس
 که از نسل باو شاه باشد قوله ناندر و در اینج خاتم عورت بزرگ چه عودان نمیدارست و نیم
 در فارسی برای تائید می آید مانند بیکم که یکم و سواد باشد و یکم عورت خاتون برون
 صاحبان زن بزرگ و بی بی و کد بانوی خانه کذافی بر همان و در زبده الفواهد عروس
 وزن باو شاه و در بهانه آورده که خاتون از القاب زنان کیا است و این لفظ
 عربی نیست اما جمع آن بطور عربی آورده اند مثل فرایین و بر اجماع فرایین و بر بهانه بگو
 در بر مان آورده که در بعضی جاها زنان خواهر خود را بگوید و مانند بی بی بانوی خانه آبا
 بیای فارسی در لغت خواهر نام دارند و ستان اکثر خواهر کلان را گویند شاید که آنا
 نبون باشد و باشند و آنا در هندوستان زنیست که برای پرورش اطفال ملازم دارند
 و این نظر بلفظ و آیه و اما مناسب تری نماید و چه در جیس نموده یافته می شود اما محبت این لفظ
 معلوم نمی شود که چیست کلمه پاکاف فارسی بر وزن و معنی گلخانه است که خانه و سر
 روی زنان باشد کذافی بر مان خانه بر وزن تازه معنی گلخانه کذافی بر مان مایه
 مادر و پدر نام از قبیل باب و اما آنا در هندوستان اکثر بزرگانی که برای کار و بار ملازم
 دارند اطلاق کرده می شود و صفت بیشتر آنها را ~~مستطیل~~ مستطیل بنده به خیمانه مرکب است از خرم و
 یازه که معنی حرکت است چون خیمانه حرکتی است که در حالت او خم شدن است و بد آنرا
 خیمانه نام کرده اند و در خانه و درین دره مجاز است و درینجا ظاهر اینی حسرت است از قبیل
 ذکر لازم در آیه ملزم قوله و از چشم پر خمار رخ گویند بر وزن نمک پر چرخ که بدان تغییر یافته
 گفتند کذافی البرهان و حاصل فقره ثانی است قوله تماشای خال رخ میفون من حقی

مخفوم ختمه سبک آشناییده می شود یعنی بدیشان مانند از شراب خالص سفید خوشبوست
 مهر گردانیده مهر او بجای گل مشک حسینی و حاصل فقره نیست که نظارگیان که نمائش
 خال معشوقان بودند از تماشای آن مستی ایشان زیاد می شد اینک چنانچه باری جانانه
 در قرآن فرموده ظاهر از این قبیل است که خال تشبیه بهر مشک در دوین هویت بهتر است
 که خال لب باشد تا تشبیه لب بسبب خال بشیرابی واقع شود که بنجام مسک مخفوم بر لب
 لفظ لب از سه پنهان مانده فتاوی گویم غره عناب لب رخ وفا کشته کثیره و منقطع و انقطاع
 و میوه بسیار نبریده شده یعنی در هیچ زمانه منقطع نشود و بخلاف میوه ای دنیا که در فصلی باشد
 در وقت فصلی و منقطع کرده شده یعنی از خوردن هیچ نوع باز ندارند نه چون میوه دنیا که بی بار
 بدست نیاید حسینی یعنی قره عناب لب لب آه کام آرد و را چاشنی زندگی می داد و ظاهر
 تاویل آید که میوه ندر کرمین است چه عناب لب غیره میوه های کثیره اند و آنها منقطع نمی شوند
 و میوه ندر هر کس که خواهد از آنها تنعم برگیرد و کاف نازی که بعد از لذتی تشبیه و بعضی
 تشبیه یافته می شود و صورت ندارد گویم مطرب غره رخ پیشور در صطلح به پنهان
 تشبیه که پیش از نقش نرسیده تا شیر گوید بهر آواز صد تمییز نمود و داشت به پیش
 پرده چندین پیشور داشت به کذا فی بهار عجم و تار ساز بست از عالم سه تا شبانه بسته
 این لفظ در مقام تعریف عشق تحریر یافته که با آهنگ ساختن و موافق نبودن آواز نا
 باشد با هم کذا فی برمان قاطع مخالف و درست و بزرگ و کوچک هر چهار در مقام
 تعریف عشق ذکر یافت پوشیده همانند که در بعضی نسخه بجای لفظ پیشور و عشوه لفظ بشور و
 عشوه با و او عاطفه واقع است و در بعضی با و صفت پیشور و تیر او عاطفه یافته می شود
 هر دو نادرست است زیرا که پیشور یعنی بشارت و هنده است و صطلح موسیقی را در آن

ندخل نیست و چون معطوف است بر مطرب می باید که مناسب معنی آن باشد پس هیچ
همان پیش و بدون و او عاطفه و همراه حرفت از در اول و دو تا زنگاه یعنی مطرب غمزه
نشسته غمزه را از دو تا زنگاه و مطبوع کا حشیم که مدنی گوشمالی چهر یافتیم بود و شبها زمار
آهنگ ساخته از هر حرفت نعمه و دیدار می را که از رخا ف و در بود و بر مطرب است فهم کسانیکه
پرده دارد مقام خاص اندر اعم از بزرگ و کوچک ظاهر می ساخت ای کبریا
و دیدار بینی بی زحمت اختیار حاصل بود ظاهر زنگاه و چشم از مردمانی باشد که از جای چشم
اند تا نسبت غمزه و غمزه بر آنها است و رستی داشته باشد و گوشمالی چهر با اعتبار اینکه
مدنی جمال شوهر حسن ندیده و از سالها امید و از چهرین شب میاید بودند با خود آن چشم نگاه
از حسن باشد که از اشتیاقی شوهر کند و کند بود و الا اگر چشم و نگاه عشاق هر دو باشد
بیشتر و غمزه از آن به طور و شبها زمار که تواند شد قافم قو که و بانگشتان و شبها زمار
نگار نیست که عبارتست از خمای جبهه و نیز گوشه نیست از پیل و پشت گوشه موسیقی قافم
یعنی قاعده و نیز نام سازی نو اسامان و معنی که مناسب موسیقی است مابقی که گذشت
تجربه نشده و بایستی تخلفی شبیه و در مقام معنی و آن هر کس است از پشت نعمه و
در کشف القیات گوید نام پرده سر و دست که در بند می آن تو دوی گویند و قبیل شبیه حین
انتی کلامه سارنگ بهندی نام را می است از را گهای شعارت ز غمزه کلماتیکه معان
در چین آتش پرستی آهسته بر زبان را اند و معنی نعمه و سرود می است که زانی بهار حشیم
و گمان نموده است که این لفظ مرکب است از غمزه معنی کلمات مذکور و مایه نیست
چیز غمزه بدون مایه هوز معنی کلمات فزنده پانزده است چون کلمات مذکور در استخوان
بلکن خوش می خوانند و سرود و نعمه را بنا است خوانند که خوشی ز غمزه و غمزه و غمزه و غمزه

و بعضی از کتب لغت زعفره به مترادف زعفران نوشته اند پس بجهان معنی اصل باشد و بعضی
نعمه مجاز و باشد اعلم بالصواب پوشیده همانند که فاعل نواخت مطرب است که در فقره اول
است یعنی مطرب مذکور به انگشتان نگارین حسن قاعده عشاق نوازی در سامان داده
و بی برگ و نواریان فراق را که در زیر بار غم و اطمینان خنک نموده بودند از حلقه غیرت
زندگان برآورده به تنگ و دلیری و دلگیری و سازنگ معشوقی نوازش نمود و اگر نسبت
انگشتان بسته نگار معشوقی بجا نباشد مطرب کرده شود و مناسبی نماید که آن مطرب فقره است
به هر کس زعفران آن مطرب باین غزل بود که تحریری آید معنی همانند که در بعضی نسخه تا قاری نمود
فقره تمامی شود و در صدر قول به باهنگ و دلیری است و او عاطفه یافته می شود و درین صورت
نواخت یعنی نوازش زعفره باشد لیکن نظر بر قافیه ساخت اول بهتر است قولی که گذار
روی آن پوشیده همانند که هر چند نظریه متعدد بودن اشیاء مذکوره بجای است اما می باید
لیکن بنابر ضابطه ایشان که برای غیر ذوی العقول است که جمیع باشند خبر اجوت
ربط یا ضمیر مفرد آوردن جائز است چنین گفته و اگر گوئی که یا خود از ذوی العقول است
اگر چه اشیاء دیگر غیر آن اند گوئیم چون یا روا حد است و اشیاء مذکوره نظریا چنین
آورده قطع نظر ازین در کلام سائده برای ذوی العقول نیز هر چند جمیع باشد گاهی
خلاف قیاس مفرد آمده چنانکه در گلستان و اربع مست چنانکه من میدانم چهار صد است
شعانی گوید خربان صفهان چو شغالی پسند نیست به غیرم ازین و یا ربوبی کل روم
و ظاهر از این عالم است این شعر بوستان بسیار است و دولت بیازی شست به
که دولت بر نقش بیازی ز دولت به چه لفظ اهل بر جمع اطلاق کرده می شود و معلوم
روم فرماید اهل دنیا کافران مطلق اند به جمله اندر چیتی و در بقی اثنی و نیز

نمی شناید که فی مابین فیه نظر بر دو زبان چهار چیز باشد فماتلی و حاصل معنی شعر اینکه کار از دست
 و نغمه و عشوق موجود است به بینید و تماشا کنید و چون این چیزها من حیث المجموع در غیر
 موسم بهار نمی باشد لهذا گفته که ای دیوانه دلان که عبارت از طائفه عشاق است پیشتر
 بهار بر بهر دست است تا شما کنید قوله آن حسن ادا می رخ یعنی آن حسن ادا و انداز که آنرا
 کسی نداند و چه کسی پوشیده است احوال فیمید و بینید که از نقش و نگاری که در سامان
 شادی بهر سیده بالکل و تمامه ظاهر و آشکار است قوله تا چند گویند رخ بوس در بهار عجم موبریکوه
 است کما در وسایق گفته شد که بوس حاصل بالمصدر بوسیدن هم است و اینجا همین نسبت
 چه در بوس و کنایه معنی مصدری است می آید و پس تحقیق کنایه می آید کنایه در بر بالکنسه
 اول بیخه آغوش اما استعمال بهیضی بفتح نیز معلوم می شود چنانکه شاعری آورده است شده
 گنگا و جینا هر دو چشم شکسار من به تو ای کافر بنای بهر اشنا در کنایه من به چه در هر دو
 بعضی اینجا ابهام بجای برده کما لا یخفی بهر کیفیت در کنایه گرفتن نیز استعمال است چنانکه آغوش
 در آغوش گرفتن اول فی مابین فیه دوم بطوری دیگر گرفته فرماید شمر حسرت آغوش از پس خیانه
 فرمای برودش گردید رخ قوله چون بوی گل رخ در بعض نسخه در بصره ثانی کلی بیاس
 تحتانی زایده نوشته و در بعضی بدون آن و بجای دار لفظ یارب یا می تحتانی بالفت
 کشیده و زای ای همه موقوف بهیض معشوق درین صورت اضافت آنکه مبسوط یارب
 باشد و در بعض نسخه گلشن بلام بشین مجریده و منی بهر نسخه بر صاحب طبع پوشیده
 نیست قوله یارب چه در تحت رخ یارب یعنی ای پروردگار و فارسیان در محل و عا
 و تعجب نیز استعمال کنند اول عرفی گوید یارب به این عیب که زحمت بهر چه باز نه
 و زیور این رشت بر این حکم را به دوم باقر کاشی به ای دشمن شعرین دانی که چه

می خواهم به یارب که جوان کردی با انیمه پیر بهیانه و سوم درین مقام که ما سخن فیه نیست
حافظ گوید و دوش خوش گفت بر و خرقه بسوزان حافظ به یارب این قلب شناسی
ز که آموخته بود به و طر فیه انیکه گلهای با وجود لفظ زیارت کلمه خدا نیز می آرد چنانکه
و شعر مرزا طاهر و حیدر به خدا یا رب چنانش را نگردد که دوستی به چو نقش بر گم
را سوز هوای بر دوسوی به و بمعنی ناله و فریاد نیز استعمال است ناصر علی گوید به
نه تنها استخوان آب شد از گرمی تنها به که دندان ز یارب تجاله شد از خویش باز بهیانه چو
چنانکه که نظر نایجاد آدم از خاک نمایان شدن سوار از گرد بسیار خوب واقعه شد قوله
عالی بس این قلب بمعنی چیزیکه اصلی نباشد استعمال کنند مثلاً قلب زری که در آن سر
یا ردی و غیره آمیخته باشند و لکن قلب معروف ظاهر اس قلب نیز می باشد که در آن
عشق بسیار بود و عیار بالکمر است کردن چانه و تراز و نیز مقداری که شانزده جو را
یک عیار گویند فارسیان بفتح عین خوانند و اهل هند یان گویند که انی کشف الحقائق
حاصل شعر انیکه عالی بر سر قلب خود اکثر محبت انداخته و لکن نقد سخن او را عیار است
و داده است این یعنی دیدنی است قوله سفر می این سفره باضم یعنی دستار خوان
و نقد چون باین معنی مشترک است هند یان یعنی دستار خوان بفتح گویند و باضم کرده
دانند و سفر می بمعنی خوان سالار ایوان نعمت یعنی اقسام نعمت و نعمت ایوان بمعنی
نعمت ز گمانگ است بمعنی حسرت در دل کسی باقی نماند و خلق آنقدر از نعمت شیر
که رسم حسرت از دنیا برخواست قوله چو نقش بر هوس این یعنی خوانند که کورمانند نقش
هوس آراسته بود و در هوس همه خیر خواهد مکن خواه مجال باشد موجود بود زیر که
در آنجا در بنوازش دست و گاهای دلی چیزی را می خواهد که بحسب عادت و عقل

محل باشد چه جای ممکن قوله اگر نقش رخ این فقره تیر در تعریف خوانند کور واقع
 شده یعنی بی بحث بی سخن مفرق یعنی مفرق که در استخوان ساق و مثل آن باشد مفرق
 یعنی استخوان مذکور است سلیم گوید بر که همان شود در ابل گرم و دندان سنگ بر نه نظر
 بد آنکه ناعمل کرد و قلم سبب یعنی قلم اگر در وقت خوانند کور استخوان رقم شود ای وصف
 او نبویسیدنی تکلف و بی سخن می گویم که آن قلم چندان پر مفرق گردد که همه تن مفرق شود
 یعنی سراسر با حکم مفرق که در استخوان می باشد سبب ساند قوله خوان سالار رخ آشتار
 خواهش طعام نمک پروردگان جور اگر سنگان صلا بفتح خواندن طعام فارسیان
 مطلق خواندن استعمال کنند طالب آگهی بخوان خشم است همان صلا فرزند
 که دست ذایقه زین تلخ ناخضر شستم به کلمه ز غمره اش مطلب نصرت نظار کلمه
 صلا می سیر گل از باخمان نمی آید و یعنی مطلق آواز نیز آمده نظامی در حسن نوشابه
 در تعریف ترکان گفته بلالی برادر و آذر خوش صلا و او در روم و خود و در شتر
 قوله نهالی و کلمه نهالی نشانی نفس که نهالی نهالی در آخرت آنچه آرزو کند و خواهد
 نفسهای شما از لذت یا از کرامات و مرثیات در عقبی آنچه خواهد چینی پوشیده نماید
 که چون این کریمه بیان سلاست کاف در صدر آن ضرورت قوله وسیلا چینی رخ
 سیلان بیای مجبول سفره طعام وسیلا چینی یعنی سفره و لطیفه خوار یعنی راتبه و لطیفه
 خوار یعنی راتبه خوار سعدی ای کوی که از خزان غیب گیر و ترسا و لطیفه خوار یعنی
 و و لطیفه خوار آن گر سنگی عبارت است از گر سنگان و کلمه او شرب با نیکو با کتم مملون
 بخورید ازین سیوه ناویا شناسید ازین آیه خورون و آتش میدن گوارنده سبب را کیم
 بودند کمی کردید در دنیا و این آیت بیان نه اشت قوله تحت تیان آن تیان

بالفتح بمعنی گشتن یا سرهای گشتان واحدش خانه و زبان بمعنی مفرد نیز آمده که آنی منتخب در لفظ
 زبان و زبان که دیگر مرکب از بای موصوفه و نان است تجنیس است حطه بکسر و تشدید بیجا
 و در کردن گناه و گفته اند که اسم فعل است یعنی دور کن و رگنایان که آنی منتخب
 و در کشف اللغات آورده که در زبان آمده است قوله طبع بدین معنی اسم فعل امر است
 یعنی مردان رگنایان را گویند حطه بمعنی لا اله الا الله است انتی کلامه منظره بوزن و کسر اول
 و منتخب بمعنی گنجه گویند که قوم موسی را وقتی حکم شده بود که هرگاه در شهر قدم نهد
 بلفظ حطه زبان آشنا کنند تا حق تعالی شمار از گناه پاک سازد آن ناحق شناسر
 از غایت شوق غلبه آن لفظ را بلفظ بمعنی گنجه تبدیل کرده بر زبان آوردند و حاصل
 آنکه اول نگشتان کسان حاضرین بآن چنان نان رسید که قوم موسی را در تبدیل
 لفظ حطه بلفظ حطه از کمال خوبی آن نان عذر و لکش بهر سیده یعنی هرگاه در
 چناب الهی بآن گناه ما خود خواهند شد این عذر و پیش خواهند کرد که بار خدا یا خوب
 نان مذکور را از فریفته و مشتاق گندم کرده بود و الا از ما آن حرکت بطور بی آن و آن
 عذر از جهت خوبی آن نان مقبول خواهد شد و در بعضی نسخه حروف از ما قبل لفظ کمال
 نمی باشد درین صورت توجیه آن چنین باید کرد که همان کمال خوبی نان مذکور عذر
 و لکش برای او شان خواهد شد قوله و از رشک رخ سیاه دانه دانه سیاهی که
 بر روی نان پاشند تشبیه خال سیاه دانه و تشبیه آتش بر خنار است قوله خمیرش
 رخ خمیر بالفتح مایه آن و کمافی منتخب پوشیده نماید که مذاق فنی و حقیقه آن دارد
 که یای تحتانی مجهول در آخر و می باید تا افاده توصیفی هر باشد و حاصل سخن
 فقره اینکه خمیر آن نان جوهر روحی است چنان جوهر که باب زندگی مشتمل است و عبارت

مصدق نور علی نور با صفت خمیر است چه جوهر روح خود نور است و باز از آب
زندگی سرشته نوری دیگر بر آن افزود قوله آتش از غیرت رخ و قار التور است
بجوشید تور ظاهرا لفظ فحواي در اول عبارت و قار التور تقدیرست بقرینه مصداق
که در فقره اول است و حاصل آنکه نام مذکور آنقدر لطافت دارد که آتش با آنهمه لطافت
خود از غیرت او آب شد فحواي قار التور قوله خوبیش این حاصل این شعر مستثنی از
شرح است قوله نانی و چه نان این لفظ چنان مرکب است از لفظ چون که حرف
تشبیه است و آن که اسم اشارت است بسبب کثرت استعمال و او محذوف شده
و لهذا آگاهی بر اصل خودش چنان استعمال کنند خاقانی و تحفه العرّاقین فرماید
کار بست ز عقل و ست شستن به و در حدیث نبوی عجبت من بهیچ نمان که بهم از خط
محال است به گفتن که سبیل در شمار است به حکم انوری در دعای وزیر گوید تا
خیام چرخ را نبود شرح به چون ستون به تا طناب صبح را نبود گره چون تا که تاب به
در جهان ایامه لشکر گاه اقبال ترا به نیمه اندر نیمه باد او طناب اندر طناب به سیاک
بصورت و چنان کران بقوت طبع به که پشت طاقم از بار او همیشه دو تاست به
مرغزاری شود اکنون فلک و ابر در و به راست چون تا که تو کوئی همه نافر است و جل به
و امیر خسرو علیه الرحمة و الغفران در رساله اول رسائل الاعجاز می فرماید که چنان
بحیم مضموم و کسور هر دوی گویند در ترکیب این لفظ چنان لطیفه و گیره پس استعمال هم
بدین نسبت در خورد باشد اگر چه کسور دارند معنی چنین خیزد که صلامی خواج و چنان
که کسی گردان او نگردد و دهنده تنگدل چنان دهد که سیر نمی نتواند خورد و بحیم مضموم
چنین که در خوان ملک نان خورش چنان نیست چاکر رانان چنان باید داد که کاکرت

کند مولانا حلوان چنان می خورد که گوارشش با موهف گوید که ظاهر او کسر و جیم
 استفاده معنی چه در ضمه استفاده معنی چه مقصود است مثلاً در وینده تنگدل آه مقصود
 بطریق لطیفه است که وینده که تنگدل باشد نان چه وید که سیری تواند خورد و در
 عبارت مولانا آه چنین که فلان مانند نان حلوان می خورد و اما این کسر و بطریق
 لعی باشد مانند چرا که از روی قیاس کسیر است و تفتیح مستعمل است و شاید که فیما بین
 نیز نظر بلفظ چه نان که بعضی چگونه نان است چنان کسور باشد قبال قباد و وزن مراد
 نام پدر نوشیروان است که آنی بر نان تفتیح اول و سکون ثانی با و شاه بزرگ باشد
 و نام سلیمان علیه السلام و جمشید لیکن در جائیکه با گلین و خوش و طبر و دیو و پیر
 گفته شود مراد سلیمان است و در جائیکه با جام و پیاله مذکور می گردد جمشید و آنجا که با
 آئینه و سد نار برده می شود اسکندر که آنی بر نان موهف گوید که اشعار سند معانی
 مذکوره در رساله مل مقامات جمله تحریر یافته اگر ضرورت باشد بدان رجوع نمایند هر چند
 جام که نسبت به جمشید دارد جام می است چنانکه ظهیری گوید بر وزیرستان جام و خوار
 جام جمشیدیش اما نظر بجام جمیع جام گیتی نما شاید که بخیر و نیز از آن اراده میگرداند
 حافظ شیرازی علیه الرحمه فرماید آئینه سکندر جام جم است بگره تا بر تو عرض
 دارد و احوال ملک دارد چه جام گیتی نما و زنجیر است چنانکه نظامی فرماید
 زنجیر و آن جام گیتی تمام که احکام آنچ در یافت جام و شاید که ورین معنی خندان
 مورخین باشد و البته اعظم بالصواب و حاصل این شعر لیاقت بیان ندارد و قوله
 این گندم از بهشت است از گندم بهشت است چنانکه در مصرع نظامی
 است که از زهره خوشتر شد آواز او و ای از آواز زهره و نیز شیخ علی خرمی سر

کما فرشتن داریم کوتیجا که عشقی به که ناقوسش بجای نمنه یاجی شود مارا به یعنی نمنه
 ناقوسش بجای نمنه یاجی شود یک جوی مقدار یک جوی حاصل شعر که این گندم
 که از و این نان تیار شده از گندم هشت مقدار یک جوی که اندر دای برابر و ساهم
 است درین صورت آدم اگر از خوردنش نادم شود که این را بر خوردم تا از هشت محروم
 مانند آدم نیست ای آدمیت ندارد لیکن بعد از تامل معلوم شد که آدم خود از خوردن گندم
 هشت از هشت محروم شده بود نه از خوردن گندم و تیا پس از هشت مراد گندم هشت
 نباشد بلکه همان هشت یا نهای آن قتال تقریباً یاد آمده که شخصی در مضمون آدم و گندم
 شعری دارد و حق آنکه ناخن بر دل نیز نرسد پدرم روضه رضوان بدو گندم بفروخت و گفت
 باشم اگر من بجوی نفروشم به قول که کس بر سفره ای نان بر سفره کشیدن یعنی گندم
 نان است بر سفره و خوان کشیدن یعنی گندم خوان و چنین سفره کشیدن سعدی در گلستان
 فرماید شعر خوان نیست بیدار نش همه جا کشیده ملا فاسم مشهدی سه نری که در سفره
 کشد جلوه دیدار به کونین قیاسیت که از مال باکس سخت و حرف از که ماقبل مانده است
 بیانیه است یعنی اگر مانده هشت مراد خوان خود از چنین و جهان نشود و شاید که از
 تبعیض بود درین صورت حاصل شعر آنکه اگر از جمله نمنه های مانده هشت خوانی بگستر و این چنین
 نان بر سفره گذاشتن سیر نیاید زیرا که این چنین نان مخصوص مانده هشت است نه جاس
 دیگر قول که هر کس که دو نان رخ در دو نان و دو نان چنین است و باقی شعر خالی از
 سلف معنی است قول که خورشید رخ رغیف برای همه و غین همه یعنی نان گرده و معنی
 فقره ظاهر است قول که قرص پیرایه قرص بضم و تجنب نان و در زبده الفواکه یعنی کجبه
 و جرم آفتاب سولف گوید قرص خورشید گویند نه قرص و چون قرص یعنی شنی مدور

نیز بجز استعمال یافته لهذا قرص نورشید و قرص مه و قرص مردک استعمال شده و ازین
جست قرص بنیر گفته می شود مصنف در وقایع حیدر آبادی گفته است در نصف جوع
بیند قرص مه را اگر ده نانی به سودی گوید به قرص نورشید و بسیار می شود به یونتر
اندر و مان مایه شده به آفتاب بنشین و بنهم یکم و سکون دوم در صطلح بهیت دایره
که یک قطب آن فوق الراس و قطب دیگرش تحت الراس است و طلوع و غروب
کواکب از آن معلوم شود و آن دایره آسمان را دو نیم کند و چون محسوس شود که کواکب از
بدانجا منتفی شده عوم یعنی کناره زمین گویند و عجب که صاحب کشف اللغات نیز ترجمه
این گفته جهان کرده و چون بیشتر خوان را در سازند نسبت افاق بدان نسب معلوم
می شود و در شرح سعدی علیه الرحمة معلوم می شود که مرع نیز باشد اگر نقشی و کس
بر دوش گیرند به نیمه الطبع پندارند که خوان است به و ازین معلوم می شود که طولانی
نیز چنان باشد که دو کس بروشته برند چنانکه خوان در و را اینجا یک کس می برد و قایم
ستنی ساختن ماه ظاهر است که باعتبار نقصان آنست که از غایت کاستن بدلاخ شود
و پوشیده نمایند که از افاق سفره نمایان شدن قرص بنیر ظاهر شدن آنست بر خوان اما طفت
و دیگر آنست که اکثر چنین اشیار را بر کناره خوان نیز گذارند قائل قول مرع کباب رخ
مرع کباب مرغی که آنرا کباب کرده باشند مرغی گوید به هر سوخته جانی که بشمیر در آید
که مرع کباب است که با پال و پراپد به ناصر علی گوید به در بساط مغلسی داریم یک مرع
کباب به پیر دول را ز ما پرس که شد همان ما به کچم طیر ما شیمون گوشت مرغان که را
سکوم است از آنچه آرد و کشته می کشی یعنی مرع کباب بقلم استخوان خود تفسیر آید مذکور شد
ای حال آن دال بر آن بود قول کلمه عوی همسری رخ کلمه یفتح اول و تشدید نهانی

یعنی سرخواه از انسان باشد یا غیر آن سعدی گوید **دیده** شنیدم که یکبار بر تکه
سخن گفت با عابدی کلمه به و معنی رو و رخساره مجاز و مراد از کلمه اینجا کلمه مفید است
که آنرا آنچه باشند چنانکه بسحق اطمینان گوید **دیده** یکبار پیران تخریج هر کلمه و اکتند به آریا بود که
گوشه چینی بمانند به و فقط به سمری مناسب لفظ کلمه است قوله **دیده** لا و راء **دیده** را

بوجه اشده لائمه یکم خرد و لا شکور اخیر این نیست که می خور اینم شمار این طعام را
برای طلب رهنمای خدای عز و جل نمی خواهم از شما یادش و سکا فانی و نه سیاست
سینی و شنی فقره ظاهر است قوله بغیر از الخ بغیر از بضم اول و سکون غین معجمه نام
بادشاهی بوده است از خوارزم و نام آشی است مشهور و چون وضع آن بغیر از خان
خوارزم بوده موسوم بنام او ساخته بغیر از خانی می گفتند احوال خانی محذوف نموده بغیر از
می گویند کنونی برهان قاطع سبحان الله گوید پس بنده و خرابیت از خراسان به مشهور

کنیم بنیام بغیر از قلبه و از سینه اندر لبت اندکی آلههم من جوع و آمنم من خوف
پس باید که پرستند خداوند این خانه معظم را که تعظیم ایشان بسبب است آن
خداوندی که طعام داد ایشان را بدین دو حلت و سیر کرد از گرسنگی و این گردان
ایشان بر اجابت این محترم از ترس آنها که در حوالی که اندیشینی قوله آتش مایه چه
از آتش پر خیز رفیق که آنرا توان آتشامید بلکه مطلق خوردنی طعام چنانکه از موانع
استعمال معلوم می شود و بمعنی انا را جامه مجازست کدانی بهار عجم مایه چه بر وزن بار عجم
آنچه از خمیر آرد باشد بیاری کی رسیان مانند و نرند و به آتش مایه چه مشهورست کدانی
بر مان قاطع و بپند می آرد سیو تیان گویند پوشیده مانند که در بعضی نسخه بعد مایه
کاف بیان صفت واقعست و در بعضی نه و پسای آن و او عطفه ماقبل قوله چه

آه بر تقدیر عمر دراز داشتن مایه می اگر باین مخی گفته شود که نخستین عمر دراز در بقعه خود
 داشت مناسب است و چون داشتن عمر دراز از روی هیاهم ثابت شده برابری بخیر هم
 در داشتن آنجا است و هم در عمر بروج پیوسته و باشد که تنها نسبت عمر دراز داشتن
 به مایه می کرده شود بسبب درازی آن یکی متبادر از ظاهر الفاظ همین است قوله شکله
 رخ درین فقره نیز در بعضی نسخ کاف و در بعضی با قبل قوله لات رخ و او عالفه و افع
 است و لات سکندری در دست و ساخن به نسبت بسکندر مشهور است و بقیه
 جان سدر مقی باز داشتن جان است از یاد آن قوله شکله پرستان رخ هر سیه طوام
 معروف که از گوشت و گندم گرفته رستمی کنند کذا فی کشف الحقائق و مخفی فقره
 ظاهر است قوله کشیبا نان رخ کشتی لفتح سفینه و از معای میر حسین معمای که در
 فن معایه می نماید و ترکیب کس که معنی که است بلفظ تیره و حصول لفظ کشتی در نسبت
 می شود که بکسر است چنانکه متعارف روزمره اهل هند است معمای با هم شیخ طاهر است خطا
 گویم کسی کس تیره شد دل به بی گوی خطا چون هست غافل به کلفظ گویم به و جزو
 تحلیل یافته یکی گو دوم لفظیم و کسی نیز بد و جزو اول کاف و دوم سی و کاف را از
 ادوات تشبیه شمرده پس مانند سی شنی بشین معجمه باشد و تیره هم بد و جزو یکی نه و
 دوم ره و لفظنی بلفظ کس ترکیب یافته کشتی حاصل شده و دل عبارت از قلب
 است پس قلب ره هر باشد و حاصل معمای آنکه لفظ خطا را هم بگوای دریا بگو و مانند
 سی که شنی بشین معجمه است کشتی بگو و چون خطا دریا باشد و شنی کشتی شیخ طاهر حصول
 پیوندد و چه دریا ز پرید باشد و کشتی بالای آن و چون ره دل شد هر گوید شیخ طاهر
 حاصل شد و درین صورت لفظ کشتی بکسر و بخلاف عقیده بمعنی غلط هم نباشد و لکن از آن

خان آرزو در سراج اللغت خود یکسره نوشته و باز گفته که بندگی شیخ واحدی شیراز
 بافتح می خوانند انتهی کشتیبان یعنی ملاح است سعدی گوید چه با که از
 صبح بجز آنرا که باشد نوع کشتیبان به شکل بر وزن مقبول یعنی کند با شیرازی
 که انی کننده و کاسه شکول کاسه گداری گویند و شتی ترکیبی آن کشیدن بدوش است
 بیکش یعنی کشیدن و کول گفت و دوش را گویند و با که انی کننده این معنی با نیست
 و کاسه را نیز گویند که گدایان دارند و آنچه مشهورست ظرفی باشد که آنرا اندام کشته
 سازند که انی بر مان قاطع کشکبفتح و سکون ثانی و کات و و خشت کشکب
 و شیرگی و روت خوانند بعضی گویند ثانی خورشی است که آنرا از راست می برند و بنشینند
 لسانی است معروف که آنرا از آرد گویند و آرد و جو و شیر گویند و رست می کنند و یکدوم
 از آن را گوشت و گندم نیز داخل می سازند و مانند پرسیه می خورند که انی بر مان قاطع
 مجید است بالکسر و بیت که بیلوی کشتی رسته و کشتی را بان می برند که انی بنشیند
 و حاصل فقره اینکه گمانیکه شکول کشکب کشتی بانی می گویند مجید است که عبارت
 از چچ است او شان را بساحل مراد میرسانید ای بسا طعنه چچ بر او خود پیر میزند
 که گمانیه از خوردن کشکب است هر چند نظر بر اینکه گرسنگان شکول را می دارند لفظ
 کشتیبان مناسبی نماید اما بعد از تامل دریافت می شود که بجای کشتیبانان
 کشتی نشینان می باید چه بساحل مراد رسیدن مقصود کشتی نشینان می باشد نه
 کشتیبانان قوله ادانی حلو الخ ادانی و منتخب طرفها انما من عمل مصفا جو
 است از شهد صافی نه صافی کرده شده از آتش بلکه مصفا افزیده شده حسینی پوشیده
 همانند که بای موصود بر لفظ انما مفتوح است نه کسور چه ترکیب فارسی واقع شده

بقریه فقره ثانی کما سیجی قوله طروف سرکه رخ میخندون منه سکر اوزز قاجستانا پنجه
می گیرید از آن مست کننده قبل از تحریم خم نازل شد و روزی نیکو چون خرام و میوز
حسینی آما آیتیه آیه اگر در صفت انگور یا عصا ره آن واقع می شد انسب بود که هم
در شان اوست و نیز از سرکه و اچار زرق حسن می گیرند نه سکر قوله سیکه فزه انج برست
لفظ هند نیست برای شقله و آن خوردنی باشد معروف که خاصه هندوستان است و
کلان تر او را برابالت گویند چه در هند می یابی تحتانی برای تانیت و لفت براس
تنگیری آید و چون در فارسی برای شقله نیست بروی برابر برای قرشت می گویند و فرق
درین هر دو نیست که بری را خشک کرده دارند و بوقت حاجت می نزنند و برابوقت
ساختن در روغن می برند و بس آن بر می زنند اشترکین آنکه خدای تعالی نیز ارادت
از شیرکان و عمو و ایشان حسینی یعنی چنان محضه بری شد که دیگری را در خوردن و شتر
شتر یک متواست که قوله و هر که لذت برانج لفظ بر از عالم بری که گذشت بر ادت
آن باشد نیز ارادت از خدا یعنی کسی که لذت طعام بر او ریافت است مذکور را بر زبان
آورده از پیش شدن تائب شد و فقره اول و ثانی در هر دو است مذکوره مناسب لفظی بلفظ
بر می و بر است تقریباً یاد آمد که حضرت امیر خسرو دهلوی که طوطی جانش در سینه زار
فعله خوشش همیشه تر از سینه زدن روضه عنوان با و لفظ بر او بری را چه خوب بسته
بود اگر می شود بر او ستاره شود بری به بر خوان نعمت تو سازد برای به و بر او بر
در لفظ بر او بری دیگر چه خوش رعایت نموده قوله کاسه شیر انج بر او در رضائی بقاء
میچ که سیکه شخصی شیر شتر یک باشد لبنا خالصا آه شیر ی پاک از لون دم و رای گوشت
حسینی قوله یا له ماست انج ماست بر وزن رست جزوت که جزات باشد و بعضی

جعفر است یکسره. گویند و بعضی دیگر گویند مایه که بر شیر زنده است است گویند که افی بر یا قاطع
 پسر خوانده که سیکه او را پسر گشته باشند استوار من این علم تغییر طعمه جوید است از شیر که هرگز
 نگشته است است علم او از صفات غذاییت شیر و ترش نشده است بطول زمان بکشت و تنخوا
 سفره زیرا که آنرا بالای خوان و مجلس میارند که افی بهار حج و در بهمان قاطع سفره و در
 ان الله یسطر الزرق لمن یشاء و خدا می گزیند و فراخی می گوید و اندر روزی را بر است
 هر کس که می خواند یعنی قوله زکریا بعد ان رآه زکریا یفتح ای میجد انچه از هر کسی نشند از طعام و نیز
 و وعده نان و تنگ و یا قرص کنایه کشف المغایب بر زرق من یشاء غیر حساب رزق میدهد
 هر که می خواند یعنی پیش از رفتن و در جوار ضمیر و اندر و لفظ شناخت بسوی من
 و نیز یل متناهی و دیگر است که سابق بخریر یافت قوله اگر چهار رخ بر نما نزل المینا بامده
 من استواء تکون لنا خیمه الا اولنا و آخرنا ای پروردگار با قدرت بر ما خوانی از آسمان که
 باشد آن خوان ما را خیمه ای یعنی وقت نزول آن خیمه ای باشد مرا اهل زمان ما را و آنرا
 که از پس ما آید یا اول ما و آخر از آن بهره یا بعد سیدی آینی اگر چهار از آن مایه که آید نزد
 در شان او صادق می آید استخوانی دست نهاده و بقدر سعادت که در سایه او است از کجا هم
 رسیده پس معلوم شد که استخوانی از آن مایه خورده است قوله سوسی را از خیمه شین
 بجز همان مایه راجع است قادم لنا ربک یخرج لنا ما ثبت الارض من قبلها و قنارا
 و نوما و صیرها و یصلها پس خوان برای ما پروردگار خور و از و خواه تا بقدرت خود ویر
 آمد برای ما از آن چیزی که او را می رویاند زمین ثبت و نبات زمین بجا است چه حقیقت
 و بجهان تعالی می رویاند از سبز یا و تره های زمین و از خیار و یا و بگه از گند ماهیم
 و آینه و پیاژ و سینی و حاصل فقره اینکه اگر قوم بهی از لذت آن مایه شمع نبود و نیز

در آیه مذکور از خداوند هست نمودن بر اعیان خود استند زیرا که این همه پیر برتر از آنست که خود بخود
 در آن محفل را مستور درینجا بمعنی چشم است عرضها که مرض است و از این پس دیگر خبر در وقت
 بهشتی که بنای آن مانند آسمان و زمین است بشرطیکه هر چه حیایست در آنجا بهر چه است و هر چه
 وصل کنند چنین تجربه بفتح انکه آتش جبر است و چنانچه در آنجا که بیشترین بهر که نشان از آن
 بطرف فلک است و حاصل معنی آن اور است یعنی اینکه آسمان عالم است که نشان او را
 در زنجیر خود نگاه داشته است و الا دیوانه وار بر زمین می افتاد و قول درین آیه نشاید ازین پیر
 بر وزن بی خایه آرایش و زیور باشد از طرف نقصان بهر سر تراشیدن و اصلاح کردن
 و شایخ زیادتی و خست را بریدن و کنایه از ساقین و پیر و شستن هم است و تفتیح اول هم نیز
 آمده است که انی بر مان قانع مولف گوید یعنی مطلق زیور نیز شستن است مثل پیر و سر
 و تحقیق نیست که اگر بفتح باشد مشتق از پیر هست باشد و آن مکرر است از پیر و آرایش
 زیرا که چون خود از دست را از آرایش دهند بدور که در فتنه پانی او از شانه ای نهاده پاک
 سازند و تحقیق ازین پیر و شستن است و آنرا یافته دیگر بگوید باشد یعنی پیر و شستن و آنرا
 که شانه رو شدن و گزیده شدن کمانی غیب و درینجا بهر که نشان او است و حاصل زیور و شستن
 زیور و شستن است و این آرایش آنقدر بر خویش بالیدگی حاصل کرد که اگر کسی بگوید که شانه
 و شستن و دیگر سوای این عالم بود و قریب آمده و جیب یعنی گردید زیرا که فراخی زمین
 با شستن رنج تعب می شد و قول در ساعتی رخ کل امر هر چون با وقایع را بر امر گردیده است
 با وقایع خویش پوشیده نماند که در بعضی نسخه مر و فقط و بعضی آنها و مر و قنایه واضح
 و صورت اول مر و قنایه باشد و در صورت ثانی مر و قنایه و گواده و هزار صد و شانه
 هر دو گواده دوم مر و قنایه و چهار گواده و چهار گواده اما اول بهتر است بد آنکه وقت شناسان

کل امر آه باین معنی که امری که بر وقت خود و هر چون است و می شناسند که آن امر در آن زمان
 بوقوع خواهد آمد و حاصل فقره آنیکه در معنی که نظر بر چو کسان از نظر شکسته نه چهره و نشسته
 رسید حسن چنین و چنان که دو قائل رسید بر آن ساعت است و قیاس نیست از آنکه
 که نظر شکسته برای چو اسو بسیار است و هر که می تواند در این تعبیر بر وزن فعل
 است اما بعد از هر روز در این نیز است و این یافته و الهی و می که هر که در حجب
 نام نگه بماند را به گشاید یا نشاید و هر که در این به ملاطفت است تعبیر گشت
 ساعت روزی طرب به خوشی یافت از علم او روز و شب به گاهین معنی هر که با سببی
 مبلغ معنی جای رسیدن و فارسیان و در وقت است و این که در معنی به مقدار به معنی چنانچه
 طور می آید در هر مبلغ و کار به و بعد می گوید شربلی را در رفته بود و معنی از شربلی
 است و در هر بیت آن در نام یک روز آن شمش در انگ است و در انگ و و قیاس و قیاس
 و طبع و طبع و در هر بیت و در هر شرفی به وقت شمس است و در هر شرفی را در هر
 بنی نیز که چنانچه که اس از فعل نام شربلی از چو که در وقت آن در هر و در پنا بقدر میان
 که در سنت می باشد که کافی انتخاب تازه سکه می که در آن که در سکه به پاشنده و پاشنده و پاشنده
 آنرا احاطی گویند و سید گوید که بر یک روز و در سکه که در آن که در چو که در سکه که در آن
 که در ای خط را به و در هر آن که در سکه که در آن که در سکه که در آن که در سکه که در آن
 مصنف و زمین اشک زیادت تحتانی معروف و صحبت تحت شماعی تحریر یافته و نیز صاحب
 گوید که عشاق تو بر نقد روان کینه نه در نه در سکه شنی است یکت اهل که هر را به
 جای نگاه محفل و خوشی است که آنکه نشان نگاه به به نرنگه به روزانه و در آن که سبب
 سندی نگاه محل نگاه دیگران مگر و برای وین آنیکه از نرنگه می نگاه چه تغییر و افق شده

[illegible]

باینکه که با اتفاق از کتب خانه آشنائی ذخیره جزو گرامی رقم شده یکایک بر لوح اعلان
 نهاده بر سیل نقل که بعد از فراغ طعام ندر تبدیل ذائقه می کرد و در محفل اخلاص پیشکش نظر
 مطالعه ارباب شوق خواهر ساخت اما چون بعد از فراغ شرح این کتاب عوارضی که
 انسان ضعیف بتیان در هیچ وقت از ان عاری نباشد علاوه بی سرودی گشت ناجا ر
 نظر بر آنکه در تفصیل جنگی اختلافات منظوم و منثور و چهار جزونی باید سیاه نمود و نسبت
 اینکه صورت نباشد که مطلق از چاشنی موعود بهره مذاق دوستان نرسد یک دو شعر
 که اختلاف کلمات یا مضارع و اشعاری چند که در ان نسخه زیاده بر شعاریه مضارع
 بود و بر طبق عرض گذشته و باقی از نظر غفلت انداخته از شوق پرستان و بستان معانی
 امید مطالعه دار و محقق نمائند که مصرع ثانی این مصرع سه لطافت جلوه آرائی بر دو وزن
 باین طور سواد نگاه روشن بوده بد نزاکت تنگ عیش برجم آغوش به آبا بر سر مرغ مختار
 فقیر مولف که متعارف است به هیچ وجه رجحان ندارد زیرا که هرگاه نزاکت و برجم آغوش تنگ
 عیش بوده لطافت نزاکت آغوش چه خواهد بود و بعد از این شعری دیگر علاوه اشعار مذکور چندین
 مرقوم است که از چین پیشانی شاده به جو آب آینه از موج سوده به و حتی آنکه لطافت
 معنی این شعر میرا بر بیان هست چه سادگی آب آینه از موج مغایر سادگی چین پیشانی
 از گره آینه لطافت تشبیه زدوده و در مصرع اول این شعر سادگی باین پیرایه مجبوری که دانی
 تشبیه بر سریر کامرانی به بجای پیرایه سامان واقع شده درین صورت مجبوری بیایه
 سادگی باشد و نون سامان بسامان کسر اضافت و حسن مطلع غرضی که مطلع شش است
 از حرف تاء آن اب او بجای خود و در ششمی عبارت بهوش چون صراحی واقع است
 هر نسخه اول بهتر است و اگر بجای بهوش خویش جای خود و نسبت بر جای خود و

و در مصرع ثانی بجای حق پرستی می پرستی است برده برهوشان با و اندر قیق ظاهر است که می
 پرستی چه سنگ است که در محراب بار تو اندر یافت و برین شعر خیالش در دل غم پیش
 دارم به فسون سازم پری و شیرین دارم به بجای فسون سازم عبارت تو پنداری می
 تسلیم دارد و این اولی است و بعد از این اهل ذوق از لطیف این نسخه لذتی می توانند برد و در
 شعر لایقش بجای بارم دل و دین دارم و دل و دین یافته و این و با ختن قریب هم
 اند و بعد ازین شعرین این هفت تراغ شعری تهنیت امانت خسر و سوری شعری که در
 نسخه متعارف است چه شد خسر و اگر در روز و روز به سلیمان پنداری که از روز
 ای هرگاه سلیمان انجام تیر به مورچم بدشته باشد روز و روز خسر و چه پانچ و پانچ و پانچ و پانچ و
 شعر دیگر در امانت خسر که در نسخه متعارف واقع است در ذیل این اشعار نیست و درین
 مصرع که سنگ اصل خالی از شعر است بجای خالی گوهر است به انیم مناسبی نماید و در
 مصرع بود و نور خدای شعله طور به بجای نور خدای شعله طور به سوز جدار شعله طور یافته
 و سوز حاصل یا مصدر از سوز ختن و بعد از کجی تازی است و حق آنکه این نیز خالی از لطیف
 نخواهد بود و بعد از جمله اشعار شعری دیگر است که در هیچ یک از نسخ متعارف و دست نی دهر
 شعر او هم که در ترکی عشق و دلدار به چو منصورم اگر دارم بردارم و درین شعر میرسد شاد
 با استقبال او از خود زوید به بعد عمری عیش همان می شود و عزت کنید به بجای قوله
 میرسد شادی عبارت آمده شادی و بجای بعد عمری عیش همان می شود عیش بعد از
 مدتی همان شده واقع است اما غیثان افزای وضع مکر و تنش ظاهر است و مصرع به
 است از جام گل عیش شادی لیل شوق به چنین مرقوم است به است شادی دل
 و دیوانه درین جوشن مبارک و شونوخی که شعر اولش نیست به تعالی باشد عجب بارگاه

ای رخ درین نسخه تمامه ترک شده و غزل که مطلعش نیست سه گلزار روی و نغمه و یار است
 پسینید به رخ با مطلع و اشعار دیگر عجیب تفاوتی پیدا کرده تمام غزل را پیشکش عزیزان
 می نماید و خورشید فروغ رخ یار است پسینید به صاحب نظران این چه یار است
 پسینید به هر عکس ازین رو گل عیش است چه چشید به هر تار ازین رو شب یار است پسینید
 به چهره این گل که نظر تاب ندارد و به هر برگ گل آینه دار است پسینید به عشق است و اگر
 حسن و گل و لاله و طرب به این بزم کم خوش خوش بهار است پسینید به شک و به
 اشعار از اهل فهم پوشیده نیست و قبل از و شعر که در آخر کتاب مقوله صنعت واقع شده
 سه شعر دیگر جرم بخش خمار آلودگیهای حسرت است و صل حسن و عشق چون تصویر بود
 قدر این هر دو نه یکدگر فرو و بهر چه بوی گل بهم آید تند به رنگ یکدگر و در این شب سحر خیز
 عشق را بی حسن هرگز بود نیست به زانکه هیچ بر عرض موج و نیت نماند

خاتمہ صافی طبعان محفل یار و خوشیها با وصف دستدار و فرصت که در عهد نامیاجار سپید
 گردوشی چرخ نامیاجار حکم کبریت احمد دار و اگر بگذر قافیه از سیر این خرفه بر تریهای غرضت
 تعینمی بر اوقات مشاغل آیات خود گمارند فی گویم که با تحقیق الفاظ و تدقیق صافی
 را در بطن دماغ سوزیهای روزانه و در چراغ خور و پهای شبانه صاحب مستو گمان
 سلف گذاشته بر کامل عیاری نقد نامه و ارسته بنظر اسوان انصاف ملاحظه فرمایند
 که قطع نظر از ذرات سماع کس بخیر هیچ صرف سیاهی هر دمک و خانه گاه گوهره کار سیمار
 نباشد نظر بقیات استعدا و مملکت و کجاست گاه قدرت از اعجاز کار سیاهم نخواهد بود و در راه
 جزو زمان هر چند نقد اوقات عزیز صرف تحصیل علوم شریفه نموده باشد بهر شغف کلاه
 گوشه اختیار میکنند غیر از نفوس معطله بشمارند سینه حال سیر زانفوسنگان فکر شعور و شاد

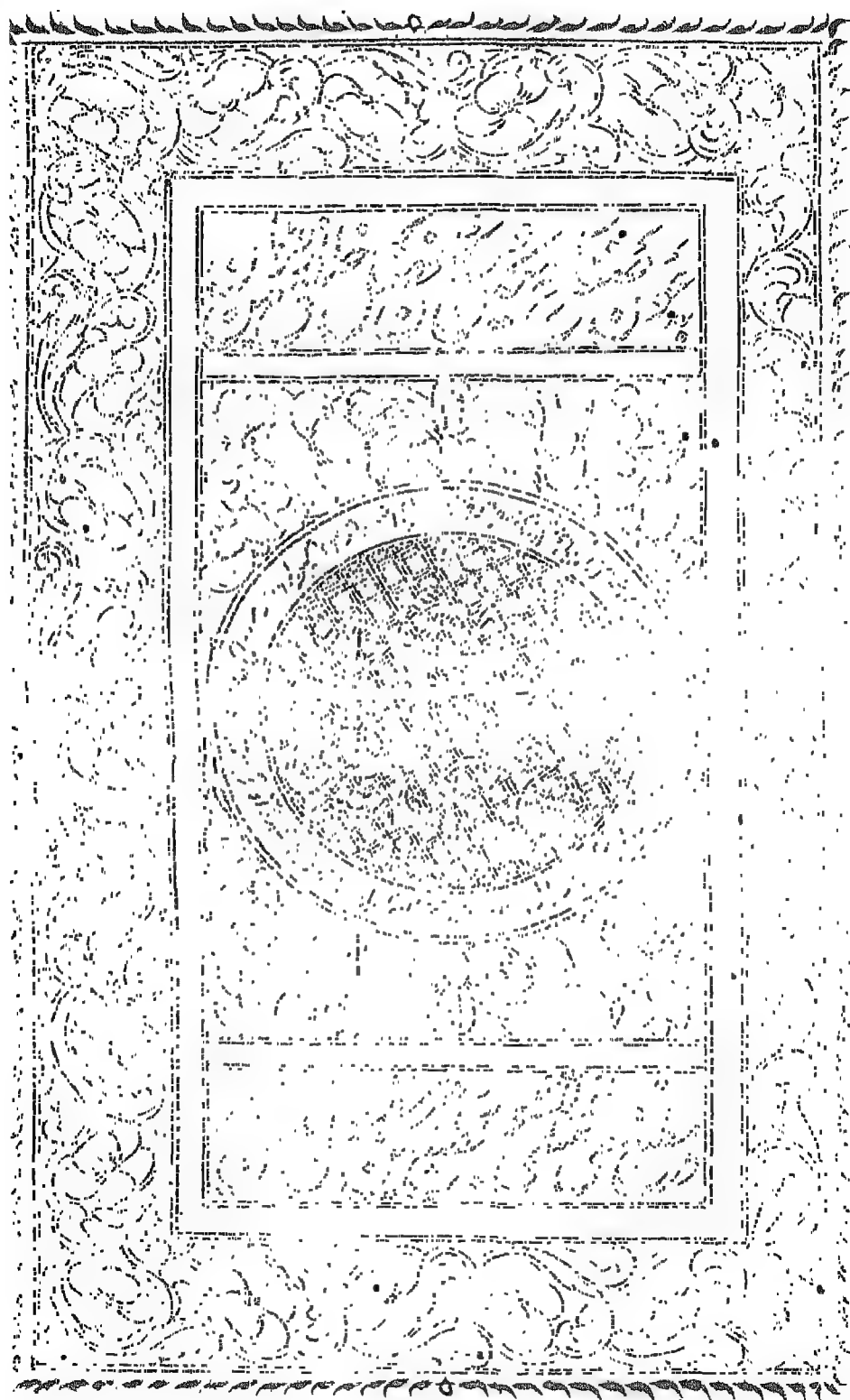
که مایه فصاحت و جفاقی از رنگ پروردگان ملاحت کلام بلاغت نظام ایشان هم بوده از
 نامبدی سر کوچ نیز نیک و بدشان خود شایستگی که هم تفاوت داشته باشد آری
 درین زمانه نماند است قدر علم و هنر به چگونگی دست و پد غرقیتی سخن و در راه از نیکه و بدبین
 چون بخورده آن حرفی به زعنبد لیب نهان شجوه می کند ز راه اما نقد احمد که نقد اوقات
 صمیمانی سرگردان در خلوتخانه با پر و گیان کتاب دل باخته نیمه و تحویل و مریات
 کمینه فراوان روزگار مرده باشد و در و او هر ضرورت شغولی دوم ذخیره و امان احوال
 مانده یکی نقیب زینهای کلید اندر نشسته نارسان بر کنج مضامین بلند و معانی از جنبه‌ای که در
 علو پایه بر اوج قدرت عقل کل به روح می زده باشد و دیگر نیز باینهای غرض فطرتان
 بحر تلاش که روز و شب کام و زبان نشان آشیانه عنبد لیسان خوش لجه کلمات فصیح است
 و لب و دهن شان نشین شیوه بلبلان شمار است بلخ و اگر وقتی ازین دو کار سعادت آثار
 خیلی بدست و او فرصت سرافراخته گاه بایک دو از شوق پرستان تحصیل سخن و طایفه
 کمال این فن که شهرت چراغ دیده را به قندیل نگاه افروخته و هر روز و ماه را به سحر
 پذیریمای گشت کسب کمال سوخته پروانه شمع علم و ادب اندر افاده و در این توانا
 بهر بر دو گاه در شنای گفتگو معنی که اعتقاد آن خواهش بلبلان به نکته غریبش به بار آفرین
 مدارج تحسین گشت خامه بر او سیاه کردن نامه حواری کتاب مامور کرد و از آنجا که عقده
 وقت بعضی از مقامات این نسخه در زعم اجباب از سعی بیان عزیز تبیان بر کرسی انجمن
 و خواسته است در عالم عصر از شان ناگزیری قبول او امر مجبور ساخت کاغذی چاره را
 درغ سیاهی بر او کشد و خامه یگانه را از پنجه خود و در گنج گذار و لیکن اگر نگاه انصاف
 صاحب تیزی بر تو التفات بر رویش انداخت حیرت افزای نقش این شاه جاد و وزیر

صورت شیرین را در دیده فراتر نمی تواند کرد و گویم بازاری این کار پرشته حسن در
 پیش نگاه زینجا آب در کالای خوبی بیفت خواهد نمود نگاه اهل دل از سوی کس
 عثمان بکشاید و بنابر او قدم آن سوی لاسکان بکشاید بروی هر که نظر کرده اند اهل نظر
 بروی او در قبایل آسمان بکشاید از آئینه تحقیق مخفی نخواهد بود که در هنگام اتمام شرح این
 کتاب از الهام غیبی که بطبع لا ابالی ایما کرد که اگر ماده تاریخی که علاوه اشارت
 سال تصریح تعیین روز سرانجام و شهر آن نیز نظر از ان ظاهر باشد از جلوه گاه خیال
 بر آید در نظر تحقیق نسبتان و بستان افکار هر آینه خالی از نیرنگی نخواهد بود و ناگزیر صفحه
 رخسار ساده کاغذ بجز و خال عبارت سرانجام آن چهارشنبه سوم شعبان سال ۱۲۰۰
 و انگیزه فکر ماده دیگر گردیدم افاده مبداء و قیاض به بیه نقد فقره دیگر در این باشد
 به نیستی نیستی قی جلوه گر بهای خاتمه کلام زیبای انجام عثمان انقاس معنی اقتباس نیست
 نازم بر صورت پروریهای و آن بر مکر زمان عالم قدس که درین هنگام از آنجا که از بالا و در میان
 سعی انداخته کار جوان فکر نفس و ریسمانی کشید به بر فتوح جرحه گوش مخفی نه فیض از
 خواص آلاء سماوات لم نزل قلمنا کار و سخن آشنائی ازین پنج مصراع معنی آرد که
 مقبول بطریق شیخ و شهاب یعنی حضرت این کتاب دست مزدی که در انگی از ان بر حاصل
 و قاعیم سجد طعن کنی بر لب و از به و غیره و اما این تمهید هستی خیالی کرد معنی بیتی که در خانه
 این کتاب و انش نصاب زیبای ترقیم و روایات سلمان عالم بالا جلوه نمائی منصفه
 اندر شیشه گشت که با ثبات نقد و انمای محاسن حاصل اعدا و همین تاریخ سرایه نازش فکر
 تارس تواند گردید و بدو پست نظر تمامی صبا می تواند رسید غنیمت شماری خیالی نازها
 کنایه پیش طلاق اظهار ساخته از نظر تیر طبعان شوق پرست می گذراند و وصل حسن و

عشق شد چون ای خدا ای این دور اگر گزین از هم جدا ای هرگاه اعدا و حسن عشق را
مانند و هر دو لفظ ای خدا و اصل یکدیگر بخشیده آید و جدائی عداود و از یکدیگر هم پرده
نکشاید شاید همان ماده کرسی نشین و قریع است و نقد همان حاصل سرمایه سکه خایه نشین
یک دو وجه دیگر نیز از گیر بیان نظم بر آورده بود و خام طبعی اندیشه نیزه کار خارج از تنگ
دائرة بر می شان نبود قبول طبع اهل معنی امید که بر نصاب دولت افزاید و بدو کار
و تائید خدا می ستایم به کلمه مسکوت تمام آورده سال اتمام به شکر تقدیر شغل فکر سخن
باز پر وخت طبع کابل کوشش به چون زبان شد خوش از خوشی به گشت تاریخ

نیز شد خاموشش







رسولی کاسانج ابرو مال از فعل کیش	خدائی کابر و دیانیه از بحر احسان
خدا آغاز کرد و بر محمد گشت پایانش	نمانم حمدنی لغت این نقد و انم که هستی

پس از تمهید قوا احد محمدت جناب کبریا و بسط بساط لغت سرور اینها که
 بهین نتیجه آبایی و انش و اصوات فرسنگ است خامه صهبائی نبی سر و پاک
 از عمری خاک نشین سر کوچه رسوائی ست بگوش والا پوشان محفل فضل
 ادب میرساند که پیش ازین بیاس خاطر بعضی از تکمیلان اخلاص ملویت
 که پیوسته به تهیه سبق و دواوین و نشات فارسی زانوی جد و جد زده
 خاکسار زوایه گشامی را اتهام نسبت او شادی شعری فرمودند نظر با ساق
 فهم طلبا حواشی بعضی از نسخ بسبب خامه فرسایهای پیچ و کار و ایاد از نارسایی
 این گشام داده بود و ریو لایکی ابدان اخلاص طینتان صادق الولا حاشیه
 بعضی از مقامات نشات نصیری همدانی که نازکی طرز کلاش با طبع است

بسیار آشنایان و اقاربه و ازین سبب نسبت فهمیش نامرئی و درین مقیم ایشان
 با حسن و وجه دست نداده از جزو ذکرهای گفته این آشنایان طریقی بر او
 استعدا نمود که اگر تجدید مسوده تمامی آن با سلوب انشراح شرح رنگ شود
 بریزد و آینه خالی از فائده نخواهد بود و از آنجا که در بیداری غنای تفرقه حواس که
 غالباً با عیش جزیره پشیمانی ترو و معاش نباشد و علاوه اشک اکثری از عوالم
 متنوعه بیایا موجب سازگاری مزاج علل امتزاج است مهلت بجا که چندی از
 اوقات لاطائل که نمیداند بگذارد و حیل از دست روزگار رنگ و دست شیشه
 همافیت را در حصار امن و امان گذشته آمد و قدرت انعام غنیمت می شمارد
 صحت این همه دشواریها نمود عیشی که ندارد منقوص نماید و باره این شکل
 با غماض نظر التماس فت چون اصرار و ستانه چاره بجز انقیاد و تسلیم نیست
 طبع آن صاحب مانغان محفل اتحاد را به پیرویه تیر خیزد و نمود مقهور شد
 که آنچه بقدر حاجت است بعینه بر کاغذ ساره و دیگر نقل بهر دسته کلمه است
 مجلس احباب باید ساخت امید که آینده بهارستان متناسب سبزی نهال آرزو
 گل کند چون التماس هر چه درجه پذیرائی دریافت در خاطر گذشت که بجهت
 سهولت فهم مطالبی که زبان زد خامه عجز علامه خواهد شد باید که بیشتر از
 صورت بندی نقوش مسطوره چندین از ضوابط این عالم گفتگویی بطریق
 مقدمه در خیزه تسلیم دارد و از آنجا که ثبت جمیع مراتب مذکور نظر بر نیکی نسبت
 به صنایع و دیگر صنعت مجاز شعبه های کثیره خود عالمی دارد و طوالت میخواند که
 حوصله وقت و عذر تنگی فرصت غیر از نقش سوخته برین آلوده است تمام

هر چه اطلاع آن در اشراج مقامات مذکور تا نیدرسانی افکار را شایسته باشد
 تحریر نموده از بزرگان والانش امید عفو خطا و سهو یکبارگی و نیز وضع بی اشتباه
 نیدارد و پیش صاحب انصافان بدینوزنه فیض قبول می نماید باینکه بعضی تحریری
 هست در مذمه و در ذکر فوائد هدایت بنیاد مفید روشن سواد می صحت است
 فائده پوشیده نماند که صنعت معمارا گاهی بر حساب جبل بنا کنند و آن
 بر دو قسم است صغیر و کبیر صغیر آنکه از الف تا طایمی حلی احاد و از یا تا احاد
 عشرت و از ق تا طایم مختلفات و جمع هزار است و جبل کبیر آنست که چهل
 اعداد حروف اربعه از عشرت و مات و الوون راجع با حاد شوند مثلاً از حروف
 اسم چمن حساب جبل صغیر بر آدو صد و چاهشت و میثم چهل و نون پنجاه است
 که مجموع آن دو صد و نود و هشت باشد و در جبل کبیر بر آدو و چاهشت و
 میثم چهار و نون پنجاه است و در یقینورت مجموع آن نوزده باشد پوشیده نماند
 که حساب جبل کبیر اعداد هکی اسرار الهی جل شانبل جللی اعدادی که فرض نماید
 راجع با اسم بود و احد میشوند و احد نیز راجع با اسم بود و یک و دو و چ احد سیزده
 بود و یازده است سیزده هم بهمان حساب یازده میشود و بطریقش با یک اعداد
 اسرار احاد تصور کرده جمع نمایند مجموع آن اگر در قره اولی یازده یا سیزده بود
 بندها و اگر مرکب باشد باز جمع نمایند حتی که منفرد بماند و اگر خود منفرد باشد نظر کنند
 که مقابل آن کدام حرف است ملفوظی آن گرفته اعداد آن نیز احاد تصور
 کرده جمع نمایند بدستور مذکور هر قدر که ممکن باشد اعداد حروف مذکور جمع
 میکردند باشند تا یازده بماند و آن اسم بود مثلاً چمن اعداد حروف آن

و دصد و نود و هشت است و بحساب حمل کبیر نوزده بدنی صورت ۹۱ چون مرکب است
 باز آنرا جمع نمودیم ده حاصل گردید و آن می است و عدد ملفوظی آن یازده باشد
 چون در قره اولی حاصل شد حاجت با عاده نبود و چنانچه عدد لفظ با سطر که درین
 بنده است بدنی صورت ۱۸ این را جمع کردیم نه شد و آن حرف ط است ملفوظی
 آن یعنی طاده است از آن می اراده نموده پس ملفوظی آن که یاست یازده باشد
 و بهر مطلوب مثال ابع شدن اعداد اسماء با سطر است که بطریق مذکور عدد ۱۸
 سیزده میشود آن مطابق احد است چون سیزده را جمع نمایند بدستور سابق بعد از اضا
 با سطر و حرف یازده شود کما لاتخذه مثال اعداد مفروض مثلا این عدد فرض کردیم
 ۴۳۹۸۶۶۲۱ جمله را بتصور احاد جمع کردیم ۴۳ شد باز جمع کردیم ۶ شد
 مقابل آن حرف و است ملفوظی آن یعنی و او سیزده است که مطابق احد باشد فام
 ش علی بذانی البواتی آیدیم برینکه چنانچه معمار بر حساب سطر بنا کنند گاه
 زیر و بین نیز بنی نمایند زیر بنم از مجموعه بای موصده حرف اول ملفوظی باشد
 و بین بواتی آن مثلا اعداد لفظی که بحساب زیر و صد و نود و هشت است
 و بحساب بین یکصد و هشت زیرا که در صورت اول حرف آن سح ص ن
 از حرف و مکلفی است و در صورت ثانی را حایم نون ملفوظی است چون
 سر حاکم با قسط شود ۱۱ ایم و آن باز مجموعه ای از آن یکصد و هشت است
 فائده گاهی معمار بر شکل حلاب بنا کنند و عمل حسابی را بر پنج اسلوب قرار داده اند
 اول اسلوب سیمی دوم اسلوب حرفی سوم اسلوب انحصافی چهارم اسلوب
 انحصاری پنجم اسلوب قبی اسلوب سیمی عبارت از پنج کردن اسم عددیت

بقصد دلالت بر آن عدد و آن انواع است گاهی ازان هم جهان اسم عدد و ازان
نماید خواه بعینه خواه بتراوف و گاهی حرفی که دال بر آن عدد باشد مثلاً یکی گویند
گاهی ازان لفظی که اراده باشد و گاهی احد و باشد که ازان الف اراده نماید
و گاهی ازان چهار عدد حرف آن که چهلست میم خواهد بود و بگویند فیه الف و فیه
و میگویند که تا حصول المقصود و وسایط بسیار باشد چنانکه از یکی میم لفظی و
از میم نمود و از نو دشت و از شست خواه سین خواه انگشت مراد باشد
و شعری شعر آتش که دره در حین تقسیم میسر است

بر گیر یک را بدو در چار یک کن	ورنه نو دشت جانب و چهل گذر افتد
-------------------------------	---------------------------------

پوشیده نماید که این شعر مشکاکترین اشعار قصاید بدر چایچی است
علیه الرحمة یا ران درین شعر نحو صن بسیار فرموده اند تا راه بجائی
برده تخصیص تحریر آن درین مقام از دیا فواید طلباست که بی منت دیگران

پوشیده نماید که توجیهات دیگر که اعزّه در این شعر بکار برده اند و بمقصود بر خورده نیز نوشته اند
که چون در متن تحریر یافته که از حاشیه بر آن مطلع شده بر خوبی توجیهات مختار و آنرا نشوند
بدانکه مراد از یک میم است و ازان شراب چه میم یعنی شراب است و از دو جزا چار که حرف با
علامت جود است و جزا ماه خرد است و در ماه خرد و نیز بهار است شود پس مراد ازین
آنت که شراب را در چهار بگیر و چار تقسیم نموده بیک و سه از یک باجمعتبار یا و کاف سی
و از سی لام و از سه با و آن اسم حرف بای است ازان خواسته پس لب حاصل شد و از
یک باز شراب خواسته پس معنی آنت که در لب شراب کن ای بنوش و از نه نو و کاف خواسته
چنین که از نه و از ده و از نو دشت است اراده کرده پس نه نو دشت و دو شد
و کام شست و یک عدد دارد از شست و دو یک عدد استقاط نموده شست و یک ماند
و دو چهل را دو اعتبار است یک که از دو ده مراد است و چهل یعنی اربعین پس مجید ده چهل
چهار و پنجاه شست و یک است و کام نیز شست و یک در معنی یک که از دو چهل این معنی

و محنت انما حاصل عزیزان نامه سیاهی این صفی را و سپید پیاپی
روشن سواد می خود تصور نمایند باید دانست که حاصل الفاظ آن این
عبارت است برگیر می را و در جام کن و از پنج انگشت او را جانب لب گذر فتنه
انصاف آنکه کاری کرده که این همه عبارت طویل را در یک شعر بجا برود
بعضی از ناواقفان این فن درین وقت شعر مسطور را از انواع
خارج شمرده اند باین اعتراض که حاصل معانی باشد و این یک
عبارت است و حال آنکه ندانسته اند که قید اسم نباید بر غلبیت است که نه
اگر اراوۀ شر باشد این را که یافع است و این بعینه بدان ماند که در زمین
از صاحب طبعان حال مستقیم شده که معانی مخصوص نظم است فقره بانی شر که مستقیم
معنی معانی است غالباً از نظر انصاف ناپسند ایشان نگذاشته و این شمس الدین

هم قصه و بود و از نه فتنه معنی باید خواست که از پنج و از نو پنج و مراد از پنج پنج خنج انگشت است
یعنی از پنج انگشت جانب کام گذر فتنه و دو دم آنکه از دو چل بطراز و پنج و از پنج و از نو
و از نو ن مای و از مای باعث چهار اضطراب و بیقراری دل مراد است معنی آنکه از کام او را
جانب دل گذر فتنه و بعضی گفته اند که از پنج مراد است و از نو دشت و از شست
پنج و از پنج فتن و از نو ن مای و از مای باعث چهار اضطراب و بیقراری دل مراد است و دو چل و لب
چنانکه در متن گذشت و بعضی گفته اند که نه در اشارت بجن سه انگشت مخصوص
و وسطی و نو در اشارت بهام بیا به حلقه کردن و این شکل پیاله در دست گرفتن
سپید آید و از دو چل و دو نیم پس و دو نیم که توانم نبیند شکل زمین گرد و یا از
پیاله در دست گرفتن و از نو یعنی شراب را جانب زمین گذر فتنه و از
تمام شد باین این توجیهات و در کاکت این بر ابل حضرت پوشیده نیست

در رساله صدائق البلاغت در تعریف معانی تصحیح ذکر کرده هر چند که الفاظ طولی کلام
 دست روی بر سینه آرزو میزند اما چون افاوه دیگر درین معنی ملحوظ خاطر عجز باشد
 ازان مقام بعینه در اینجا نقل میکند قید مؤنوسیت و دلالت کردن بر اسم بنابر
 اعلییت است و الا می تواند بود که شریقی نقل بر معنی باشد و بجای اسم عبارتتی از
 معانی حاصل شود انتی و همچنین میسرین معانی جانی در رساله خود گفته در تعریف کلام
 تخصیص اسم که مراد ازان علم است یا آنچه بنظر که علم باشد بنابر کثرت وقوع است
 در غیر آن نیز جاریست انتی مثال جریان قیام عباد در شرکتات یعنی از تعریف معانی
 که میسرین مذکور علیهم السلام در رساله خود آورده بوجه صحیح و ال باشد بر اسمی از اسامی
 و ازین عبارت قاسمی و قاسم همی آید زیرا که وجه که روست از لفظ صحیح صامت
 چون صا و با و ال باشد حاصل شود ازان قاف کتبونی اراده شده در مصورت
 هرگاه قاف بر اسمی در آید اسم قاسمی بحصول میویند و اگر بر اسم قاسم که در مثال
 حصول عبارت از معانی بیاتی چند است که ازان عبارت حضرت میرزا محمد تقی
 علی العالمین ظلل جلاله الی یوم الدین حاصل میشود و اگر صورت باشد در رساله
 میرزا کورطاب شاه مطالعه کنند از اینجا که نقل آن درین مقام باید از طول کلام
 میدهد خامه بر امصع تحریر آن گشت انشاء الله تعالی بعد ازین در بعضی از
 مقامات نصیر بهدانی حقیقت مذکوره بوضوح می یویند و چون مقصود از تفهیم
 کتب زوینهای لا طائل تحریر معنی شود مستطیر است بهنجه اتمالان می نگار که از
 از لفظ یکی میسرین کتبونی است و از زوینها بهتبار بعد ازین آن که ده اندامی تحقیق
 پس از صمی می حاصل شده و از چایچه و الف نویسه که جایا شده از سیکه

نیم مکتوبی پس جا بایم مکتوبی جام شد ازین مصرع حاصل شد اینکه بر یک می و در جا
 کن ازین تقریر مستفاد میشود که ما بین چار و یک و عاظمه ضرورت نیست و از
 بعضی بجای جام ساغر نیز شنیده شده و توجیه آن چنین است که از چار یکی مراد است
 که لفظ یکی چار مرتب بود از اول سین و از دوم الف و از سوم غین و از چهارم
 ما خواسته شد و تفصیل این اجمال بدین عنوان است در اول از یکی میم لفظی
 از ان نو بود و از نو با اعتبار اعداد حروف آن شست و از شست سین مراد است
 و دوم از یکی الف پس سین با الف ساز شد و سوم از یکی الف و از الف الف یعنی
 هزار و از ان غین مکتوبی اراده نموده و چهارم از یکی الف و از ان یک از یک
 که یا و کات باشد سی و از ان لام و از لام با اعتبار سی ماه و از ماه با اعتبار رقم حروف
 را که علامت اوست خواسته پس غین بار آخر شد و غیر با جمل اول ساغر که دیده
 و این تقریر در چار یکی و او احتیاج ندارد بلکه مناسب نباشد و در مصرع دوم از
 نه با اعتبار اعداد حروف آن پنج مراد است که اعداد آن نیز مطابق آنست و از
 نو و بطور اول شست و از شست نگشت پس از نه نو پنج نگشت مراد است
 و از چهل لب خواسته باین طور که از سی لام و از ده دو و از دو لب پس و چهل لب
 خواهد بود و درین صورت حاصل این مصرع از پنج نگشت و از جانب دو لب گذشت
 باشد و بعضی از نه نو ضرب نه در نو دوم از ده نگشت از ده حاصل این نیز شصت و ده
 و نه و حروف نگشت بغیر الف نه مقصد و نه فسا و از الف یکی خواسته و از یک
 چهل پس نه مقصد و نه فسا و با چهل شصت و ده شد و درین صورت از نه نو و شست
 حاصل گردید و این توجیه هم مقبولیت دارد و بعضی توجیهات دور و دراز کرده

بزور تمام معنی آن بر کرسی و هم نشانیده اند چون قابلیت بیان ندارد بحکم
 اذ امر و بالکفو و اگر ازاں اغراض نظر بکار رفت اسلوب حرفی است
 که اشارت کنند بقین حرفی یا بیشتر تا دهن ازاں بعد آن انتقال نماید و در صورت
 نیز میتوان شد که مراد از اسم آن عدد باشد چنانچه فضل و فضلا کحل الکمل طوطی ایچ
 خوش کلامی مولوی عبدالرحمن جامی میفرماید سه جستم حساب گوهر افسرده آن
 افسر حساب کرد و کشاد از میان کرده ازین معما اسم صد و نه جسته پیرا که افسر
 قاف است چون آن از روی حساب صد است همین مراد است که اسم آن عدد
 و کفر مسمی چون ساقط شود صد حاصل گردد مثال تعیین بیشتر از یک و هم افزا
 سه بهای پوسه شمر دم در اجم معدود و نه ندا و پوسه ولی خورده که بود و بود
 لفظ در اجم معدود و در اجم بشمارند جمله آن سه صد و نه فتا و چهار حاصل شود
 سه صد شین و نه و از نه فتا و عین و از چهار دال خواسته شد شین و نه حاصل شد
 و از خورده ربود که در مصرع دوم است اسقاط نقطه های شین از او نه و نه پس سه که
 اسم مطلوب است حصول پیوست اسلوبی عبارت است از ذکر احوال و اوصاف
 عدد و بطریقی که دهن از ملاحظه اش انتقال بآن عدد حاصل شود و بعضا
 مولا نا جامی فرماید باسم ابیر نظم زوج اول گیر و نصف و نصف و نصف
 پس کبر و نصف یک نصف نصف و نصف و نام شتی حاصل که ضرب بیغ او
 میکند تصنیف تصنیف مخالف و ضرب پوشیده همانند که مراد از اول است
 و ضمیه اول راجع است بطرف زوج و ضمیه ثانی هم بطرف زوج و در بعضی
 نصف واقع است برین تقدیر ضمیه ثانی راجع بطرف زوج خواهد بود

بر تقدیر ثانی اسی ضعف نصف توجیه این معانی نیست که مزوج الف که مراد از آن است
 دو باشد و از دو حرف پ خواسته و ضعف مزوج مذکور یک از آن و الف مراد است
 پس پ با آ اگر دیده بهتر است که مزوج اول یعنی مزوج نخست باشد و آن است تحت آن
 و ازین پ آوه نموده تا فهم وضع ضعف مزوج مذکور یعنی یک باشد و باشد با دستور مزوج
 این پ باب شد و بر تقدیر اول یعنی نصف ضعف مزوج تحت مزوج مذکور چهارست
 نصف آن نیز دو باشد و ازین هم پ مراد است بر تقدیرین باب حاصل شد
 چون دو و یک به دور که مجموع آن پنج است تضعیف کنند و به اشاره
 از تضعیف هر یک همین معنی است و از ضعف جمله نیز همین اراده است پس
 ضعف آن است خواهد بود و هر گاه ضعف هر یک از ضعف ضعف جمله یعنی
 ده را در بست ضرب کنند و صد حاصل گردد و آن حرف راست افتد با
 با حرف را باز شده و همین مطلوب است از آنجا که سلبی به طور با اسلوب پیش
 از معانی الیمیزی بهائی موافق اقتضای لازم آید و یکدیگر و دیگر تا
 تحصیل مناسبت طبع در فهم آنچه ما نحن فیه است عدد رنگ میان نیاید و اگر
 یکدو معانی دیگر در معرض ترقیم میسر چنانکه در اسم شیخ فخر ضعف نصف
 سبده اعداد را بدیدار بیارید بر فراز سبده اعداد ناقص ای جوان که باز آید
 به اعداد و کان بهتوی که گفته اند اهل حسابش جسع گردان و بخوان
 پوشیده نماند که حل این معانی و قوت شرح انواع اعداد و بهای آن است
 باید دانست که عدد زیاد باشد یا ناقص یا تام و تمام را مابین نیز گویند و از آنست
 که جمیع کسور عدد زیاد آید بر عدد مذکور مثلاً و از ده که جمیع کسور آن یعنی نصف که

ششست و ربع که سه است و ثلث که چهار است و سدس که دو است یا نیزه است
 و آن زاید است بر دو و از ده و ناقص آنست که جمع کسور آن عدد کمتر آید از عدد مذکور
 چون دو که کسر آن یعنی نصف که یک است کمتر است از دو و عدد تمام نیست که کسر
 آن مساوی بعد وسطو باشد مثلاً شش که نصف و ثلث و سدس آن نیز شش
 و حصول آن بدین خط است که اعداد متوالیه از واحد بر قضا عین جمع کنند
 مجموع را عدد اول نام دهند و عدد اول او عدد آخر یعنی عدد آخر اعداد متوالیه
 مذکوره ضرب نمایند و حاصل ضرب آن عدد تمام باشد مثلاً یک و دو مجموع آن سه است
 و این عدد اول باشد چون سه از دو که عدد آخر اعداد متوالیه است ضرب کردیم شش
 در همین مطلوب است یا یک و دو و چهار مجموع آن هفت است پس هفت عدد اول است
 چون هفت و در چهار که عدد آخر است ضرب کردیم هشت حاصل شد و این
 نیز عدد تمام است پوشیده مانده که یکی از آثار باین قدرت این نوی جلت است
 که عدد تمام در هر صنف عددی است یعنی در اعداد شش و در عشرات هفت و هشت
 و در مئات چهار صد و پنجاه و در الاف و بیست هزار و یکصد و بیست و هشت
 و همچنین در بواقی و هر یک ابدائی باشد و آن عدد است که بصفتی که آن عدد
 بر و متصرف باشد و صنف آن بیشتر از عددی نبود و در این صورت در او و از ده
 و در ناقص دو و در مساوی شش یعنی در زاید و ناقص مساوی بدون عددی
 در هر صنف مذکوره بیش از و نیست کما که گفته چون انواع عدد و مساوی آن
 معلوم شد معنی معانی مسطور بر دیباچه اعلان می نمود که نصف مبداء اعداد ناقص
 شش است و نصف آن یک شش باشد و مبداء اعداد زائد و و از دو و مبداء

حروف آن ده خواسته و آن بیست چون پیش برمی بیا پیشی گرد و مبداء
 اعداد مساوی شش است و از آن باعتبار اعداد حروف آن شش صد بار آورده
 و آن خ است چون شش را پنج جمع کرد و اسم شیخ بمحصل پیوندد که مطلب است
 و ازین عالم ستاین و مسمی از قصائد بدراالدین چاچی علیه الرحمة و الغفران

اول احوال و توبیخ خجسته دوم	سوم او چار و ده است برین چل گوا
از صد و هفتاد و او گزاف کنی اندک	باقی او را توان خواند کیکی بیریا

این دو بیت در تسمیه قلم واقع شده مخفی نمائند که مال و صطلح حیر و مقابل مجذوبه
 را گویند و از دو باعتبار اعداد حروف ده خواسته پس مجذوبه آن صد باشد از مجزا
 ظاهر شد که اول اسم مطلوب قاف است و اعداد و کلمه شیخ شصت است و نیمه آن
 سی که لام باشد پس حرف دوم آن ل باشد و از دو باز بدستور سابق ده را
 نموده و از چار و ده چارده و از چارده بلحاظ معنی چار عشره چهل خواسته از آن هم
 مراد دشته پس حرف سوم آن تیم باشد باجماع این هر سه حرف اسم قلم قریب است
 باید داشت که لفظ چل را که در آخر مصرع دوم است بر چار و ده بودن حرف سوم
 اسم که مراد از آن چل است گواه آورده و حق آنکه صنعت بکار برده زیرا که در صورت
 نوعی تفصیل آن مجمل هم حاصل شده فافهم و معنی بیت دوم اینکه از صد و هفتاد
 آن اسم که مجموع اعداد قلم است اندکی بر اندازگی یعنی قفل که مترادف اندک است
 پس شیخ باقی ماندگی که مراد از آن چل است خواهد بود و له ایضا ثلث خمس پنج
 آن فردوسی که خمس سیدل و ده بیشک از صد عدد بیرون بود و تضعیف کن و بر قرأ
 خویش بار دیگرش و ثلث مال و ضرب کن چون ضرب کردی انگشت تضعیف کن

سدهس عشر ثلث اورا باز با این هر دو قسم جمع کن ننی تی که نصف ثلثا و تنی نصف
 گفت غنبنی حذر حار اگر بیرون آری بنگرند اندر و پیوند چار و پنج را تا لیفت کن
 بد چاچی نام او اول حرف سه دوتا به آخرش مجز و ر و و ده هفت و نه و ده و ده
 نصف ازین ابیات نام خوب آورده و طریق استخراج آن اینکه سی را یک فرد
 مقرر نموده و گفته که فردی که خمس سدهس و از حد عدد یعنی تعریف عدد بیرون است
 ثلث خمس و آن تعریف کن باید دانست که تعریف عدد چنین کرده اند که
 نصف مجموع شصتین خود باشد مثل چار که یکا شیش سه و حاشیه و گیرش پنج
 مجموع شصتین آن شصت است چهار نصف آن باشد و اینها القیاس
 و برین صورت واحد از عدد خارج خواهد بود زیرا که حاشیه اول ندارد اگر چه یک کلف
 گفته اند که یکی از دو حاشیه آن شصت نصف است لیکن حق نیست که واحد و اول
 عدد نیست کذا قیل لهذا نصف میگویید که خمس سدهس آن فرد از حد عدد بیرون است
 چه سدهس سی پنج است چه پنج یک آن خارج است از حد و چنانکه دانسته شد
 پس ثلث خمس نصف آن چنین فرد تعریف کن چه نصف سی شصت است و شصت
 آن دو از ده و ثلث و از ده چهار چون این تعریف گفته اند که دو و چهل است
 حروف اول نام یعنی پایی بکثرتی این است معنی شصت اول از شصت و دوم حروف دوم
 سوم بر می آید یعنی آن ثلث مذکور را که چار است برقرار و شصت سی بی کم و کاست
 داشته باشد یک و ثلث مال ضرب کن با آنکه اگر چه مال در اصطلاح جبر و محاسبه
 مجز و است لیکن در اینجا همین لفظ مال مراد است و ایراد آن بر عایت ثلث است
 پس ثلث مال لام است زیرا که حرف سوم است و از لام عدد سی اراده کرده اند

معنی آنکه آن ثلث یعنی چار را بی کم و کاست داشته درسی ضرب کن پس حاصل
یکصد و بیست باشد در مصرع دوم میگوید که چون آنرا ضرب کردی تضعیف کن و
تضعیف آن دوصد و چهل است باز در بیت سوم میگوید که ششم حصه و ششم
آن تضعیف را باین بهر دو یعنی دو و چهار که حرف با و اولی شصت و یک حرف سوم
پیدا کرد و و این غلط است زیرا که ثلث دوصد و چهل میثاق است و عشر شصت و بیست
و صد است شصت یک صحیح و در سند پس این حرف سوم آن چه طور میتواند شد
اگر خود عذر آن کرده میگوید که فی فی اینک گفته غلط است و گویند که این معنی از روی
سهو است که از زبانش بیآمده صحیح این است که نصف ثلث آن دوصد و چهل را
حذف کن بقیه ثلث آن شصت و بیست و نصف شصت و چهل چون چهل از دوصد و
چهل محذوف گردد و دوصد ماند و آن را بر محله است که حرف سوم نام است پس
بدرشد چه همان ثلث را که چار باشد برقرار داشته باز دیگر و ثلث مال ضرب کرد
چنین و چنان کرد و بد اولی ال برآمد و بعد از آن قبل مذکور حرف را هم رسید
در شعر چهارم اعدا و انفا چای را شمرده میگوید که غیبی یعنی الهام غیبی گفت که
چذر خا سی حساب دارد که بیست است اگر از روی فکر بیرون آری یعنی بیست
پیدا کنی اندر و چار و پنج که مجموع آن نه باشد جمع کن و مجموع آن هفده باشد
همین است اعدا و تمام چای پس ازین چهار شعر در چای برآمده پوشیده نماند
که از چذر و ریختن معنی مطاوع حساب را داده میتوان کرد که خالی از تکلف نباشد
چرا که چذر و حساب و غیرت که لا یحیی علی الما هر دو در التماثل بهتر چنین نمایان
که از ثابا اعتبار الف بین اسم و مراد بود پس چذر آن سه باشد از سه حرف

اراده نمایند و از چهار باعتبار تقسیم نوینی که قمریه اسمی و ال برانست الف و ج
نواخته شود و هرگاه چهار را دو حصه کنند یکت سه از یک الف و از سه ج مراد
خواهد بود و از پنج باعتبار اعداد حروف آن نه مراد باشد و از نه ده چه عدد حروف
نه است پس ده یاست و در صورت ازج اول و الف و ج که بار دیگر حاصل شده
و یا چای صورت بند و فافهم باید دانست که در شعر پنج بطرز دیگر شروع کرده میگوید
که نام بدر چای ست اول بحر و ن سه و ده است یعنی شش زیر که دو سه مرتب
و ازین باب و ال براده کرده و آخر پنج و دو مجذور و دو عشره است که دو صد باشد و ان
حرف در دهت پس بدر حاصل شد و باز میگوید که هفت فده که هفده باشد این را
ترویج کن و از ترتیب این اشاره است بنه اودن هفده پس بدر چه ترویج شدن
و و کس است بر یک پس یک دیگر چون هفده که اراده ازان چای ست بعد از
بدر مشاهده شود و بدر چای که در و این ست تمامه حل ابیات مذکوره پوشیده نماند که
چون بسیاری از اشعار قصائد بدر چای همین عالم دارد و ترغیب بعضی را اجاب
صدراقت اندیش که اصرار آن نگین فرا جان طبیعت پشمرده را تم ربانی خیا خا
تشوید این سطرپی چند دارد و بر آن آورده بود که اگر نسخی رو یک و شرح اشعار مغلطه
مذکوره ترتیب نیاید باری بهانه تو اتر ابر او اشله انضمام شرح آسانیه علاوه
سراجم خدمت مرجه نماید لیکن از اینجا که در ترتیب مقدمه که نظر بآسانی فهم مرتب
آینده با همه تنگی استقداد فرصت حرکت دست و قلم واجب دیده رعایت اختصار
پیش نهاد ضمیر نقصان خمیرست بلاخطه و از می سلسله این کار بگویم تا می سرشته
گفته شود و بخواسته در تمیم اسالیب که ره می پردازد اسلوب اختصاری عبارت

از ذکر کردن معانی که در حد و عدد معین مشهور باشد بر وجهی که در متن تعالی
 بعد از آن نماید مثال آن ازین معانی که از حضرت بابرکت مولانا جامی علیه الرحمه است
 ظاهرست فخر و طلبکاری نام تو دار و بجان به مراب شمار موالید و ارکان
 ازین معانی محمد برمی آید باینکه است که در فن معانی است که آنرا تحلیل گویند و
 آن نیز نمودن مفردست چنانکه میفرماید چه ساز می لفظ مفرد و مجزای
 تحلیل و فن معانی و این دو نوع دارد متقل غیر متقل اما چون درین مختصر شرط
 استعیاب مراتب مذکور بکار گرفته ضرورتاً آنچه کفایت وقت بدان مساعدت
 در حیطه تطبیعی آورد که گفته مراد و جزو تحلیل نموده هم و را شمار موالید است
 و ارکان که عبارت از عناصر اربعه است چهارست از سه و چهار جیم و و ال خواه
 معنی معانی که طلبکاری نام تو ای مطلوب حرف هم را برج و و دار و چون چنین
 شمار هم چه صورت تشریب یافت مطلوبی شکی شاکت کردن است بر شکر
 از تمام جهانی جوئی که در متن نقل شود بخیری که با نای آن تعیین قم مسطور صورت
 پوشیده نمائید که اهل هند صورت ارقام بنام ارقام دارند تجویز کرده اند و آن
 اشیاء ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ و باقی و ترکیب اعتبار مراتب عشرت و مات
 و الف و غیره صورت می بیند و چه مرتبه اول را و دوم عشرت و سوم مراتب
 و چهارم الون و باقی را مضامین بالون نماید مثلاً عشرت الون مات الون
 و الون الون و کذا فی البواقی و این نوزده مراتب است این است تعبیر آن
 بنیان هندی یکین مهن سین هزاران ده هزاران لکهن ده لکهن
 لک درون ده لک درون پنهان ده پنهان اربن ده اربن لکرن ده لکرن

نین و هفتین شکمن مشکمن مثلاً اگر یک تبه باشد بر صورت آیت
 و ۲ و ۳ سه علی هذا القیاس تانه و اگر دو مرتبه باشد بر صورت ۱۱ یا زده
 ۱۲ و یازده و ۱۳ سیزده و هجده بر قیاس و اگر سه مرتبه باشد بر صورت ۱۱ یکصد
 و یازده ۱۲ یکصد و دو و یازده ۱۳ یکصد و سیزده و چهار مرتبه باشد بر صورت
 ۱۱ یکصد و یکصد و یازده است ۱۲ یکصد و یکصد و دو و یازده ۱۳ یکصد و
 یکصد و سیزده است قس علی هذا البواتی و بنیقام کید و مثال مستطوری شود
 مولوی جامی علیه الرحمة باسم ضیاء منیر یاف و فزون نقاش قلم گرفت قد تو کماشت
 پر کار کشا و را نگوئسار بداشت و تا دور خط کشد و لے از نامت و
 بود آن رقی چو جامی اندیشه کماشت و توجیه این معانی است که از قلم وقد
 باعتبار تشبیه و الف را داده نموده و پر کار کشا و را چون نگوئسار و را ندیگسار
 صورت بندسته میشت پیدا کرد و بر صورت ۸ چون و الف و صورت مذکوره
 بحسب ترتیب مذکور برابر پنجم داشته آید چنانکه این است ۸۱۱ هشتصد و یازده
 حاصل کرد و از هشتصد ضا و یازده یا و از یک الف خواسته اسم ضیا حصول مییست
 باید نوشت که عا و کجا سبان چنین است که مراتب علی را در صورت رقی بعد از اونی
 می گانند و در وقت تعبیر اونی را بعد از اعلی می شمارند چنانچه در همین صورت ۸۱۱
 اول یکت و هم ده و سوم هشتصد چون در بیان او گفته شد هشتصد و یازده و
 نه عکس آن پس قیاب حروف اسم مذکور بنا بر احتیاط همین ضابطه باشد
 و که باسم قنبر و بهای وصل ایک یکت قم آن جمله را شمر که دانم یا پیش از
 حاصل ملک ملک بتر و معلوم باد که اگر یک یکت قم لفظ بهای بکار نرند ۱۵۲ شود

ای و پنج و یک و بلحاظ مراتب یکصد و پنجاه و دو از صدق و از پنجاه و دو از دو و بخواسته قنباصل شده و مجموع اعداد و سلاک ملک دو صدست از لفظ
برتر شاه پادشاه قنباصلست بر دو صد که مراد از ان حروف است پس ترتیب
اسم قنباصل بود و بویست آنچه بشرط اختصار منظور بلاخطه دست او سواد طالبان
فن مذکورست برین و رقی چند نکاشته که کاغذ بیچاره را که نامه سفید تر از یک طینستان
روشن ضمیر بود و سیاه تر از نامه خود ساخته تهمت خط و خال شاه عبارت علم تجار و
وسطی چند که خطوط پای کلاغ و حشت طبع پاک طینستان می افزودند زیرا که برایش
بال طاووس نکاشت عزیزان اگر تفصیل عمل مذکور و انگیزه ضمیر گردد و بطلان رسائل گردد
علی الخصوص ساله مولانا عبدالرحمن عابدی که در این فن از پیشوایان زمانه برتر بود
تزیاید بصیرت به صورت است فامده بعضی از ارقام مذکور چنان است که اگر
منعکس کنند صورت رقی دیگر بر آید و آن این است ۸۶۲۷۴ چه اگر صورت
رقی و در آینه بینه صورتش حاصل شود و اگر منفک را پس از این است
گرد و همچنین عکس آن که اگر عکس شاعری باسم شیخ گفته بر عکس لب حبیب دیدم
چیز که بدم قوت روح است لب حبیب است چه گاهی لب بحر و آخره
اشاره میکند لبها که حرف اول و آخر باشد و سر و زبانی است که لب زیرین و
زیرین می باشد بدانکه لب و ده است چون رقم آخر آلف باشد شش شود و او شش
با اعتبار اعداد و حروف آن که دوشین است شش و از ان حروف خواسته
و مترادف خیر شش است چون شی بر خ بیاید اسم شیخ حصول پیوند یافته
گاهی معیار بر عمل شبیه با کنند و این آنست که لفظی که کنند و از ان بطریق شش

صورت خطی حرفی ازاده نمایند یا عکس آن مثلا از تیر و خامه و تخیل و قد و سینه
و مانند آن الف و از زلف گاهی بهم و گاهی و آل و گاهی لام و از زلفین هم و
و از دندان و از سه سین و از ناخن و ابرو و بلال حرف را و لون و از و هن و هم
ازاده نمایند و همچنین بسیارست که طرف تعداد قابل گنجایش آن نیست مثال آنست
که آن سر و که نخل تربچایش دیدیم | از حضرت فت و لر باایش دیدیم
ز ارسته نخلهما بریدیم هم + اما سر و بجای پایش دیدیم

باید دانست که لفظ آراسته ماوه بعضی از حروف اسم است چون این آراسته سخنها
که گفته اند هر دو الف او است بر و در رسته ماند و آوردن جمع و در سخنها بجای نشین
بنا بر لحاظ طریقه فارسیانست که جمع را در مقام نشینه نیز بکار برند و از مصرع شافی
ظاهرست که سر لفظ با بجای پای رسته که باست باشد پس رستم حاصل شود
لا حسین نیشاپوری که مقتدای این فن است بنام پاک الله که بدست
نیست حد خامه از نام آ که دم زدن باید زبان دارد نگاه و خامه از نام
الله الف است چون حد لفظی آن که فاست نباشد ال مانند هر گاه لام ال لام
او خامه کرده شود الله بطور رسیده پوشیده نماند که این پیشوای طریق مطابق
نموده نام باری تعالی شانه نموده معاداره که از هر یک سعی از اسم مذکور بر می آید
وقتیه و بیانی نیز اگر چه از غایت انحراف درجه اعتدال پیش صاحب مانعان محفل
کمال مجال سر بالا گردان ندارد و اما نظر به همین از اینجا که گفته اند خاک از توده
کلان بر و در بعضی شمع آن در محافل فضل و فضال که همتی که ندارد و برین
چست بسته چنانچه قریب بهفتاد و محاذیرین قبل منبسطه وقوع رسیده لیکن

تنگی زمان فرصت که بیشتر لاحق حال کثیر الاختلال آدمی میباشد علاوه بر ستم مستعد او
 که دیده از سر انجام این امر مخیم باز داشت الله تعالی بحق برکات اسما و حبس
 توفیق اتمامش که است فرماید از انجلیتی که مشعر نام مبارک الله است تقریب
 ثبت این صغوه نماید و نماید دو جهان آغاز و انجام یکشده پی در پی آه و انا گام
 در نظر جهان بدو جزو تحلیل کار فتنه و بان و از بان اراده مترات او است
 الا که فقط عری ست پس چالاشد چون این را آغاز و انجام نباشد آل ماند و جهان
 گفته و و آل نهوسته بدو صورت آل آل فاه و آل می آه قلب است چون
 پای او که است کشیده شوده ماند و و آل و در صورت او غام الله شوده
 باید دانست که اصل کلام الله ال است که وجهوت یک غام یک الف از ان مخدود
 اراده و و آل اشاره بهین معنی است صحیح نگا دارم ازین گفتگو زبان منوال به او فرماید

<p>قطعه آن شوخ بفن ساحری نقشه ساحر که کمان و تیر فرماید کار</p>	<p>پوپسته بابر و و فتره کشته بلیه از موی ندیدیم و و بدست کس</p>
<p>این معانی با هم ویسی است بدانکه ماده حریفی که در اینجا وسیله اتقا و گردیده لفظ ساحر است و کار فرمودن تیر و کمان انداختن تیر و کشتن کمان است تیر و لفظ ساحر الف و کمان حریفی است اگر چه معنی این هم باعتبار تشبیه کمان برده اما بهتر نیست که باعتبار علامت بودن آن باشد برج قوس زیرا که بروج یازده را حریفی علامت باشد و حمل اصف خفا که این ابیات مشعر بر نیست میات</p>	
<p>از حمل صفر الف ز ثو نشان از اسد دال گیر و سنبله با</p>	<p>بے ز جزا و جیم از سرطان و او میسران نهاد و عقرب را</p>

توس حااط نشان جدی نهاد | اولویا با الف بسای دوا

پس چون الف و حاز ساحر ساقط که دو سر ماند و از سر حرف اول موقوف
خواسته چنانکه گفته ام از موی ندیدیم و ندیدست کسی یعنی سر از موی
ندیدیم و سر کسی ندیده در مینصورت و بی میانه مولا نا جامی علیه الرحمه فرمایند

فر و کشیدم دست از ان لغین چون | برون شد رشته اقبال از دست

مراد از لغین حیم و وال ملفوظی است چون ازین هر دو پدید که یک و
وال مکتوبی باشد کشیده شود ماده جمال مانند بدین مسئله تیس
و یک باید کرد و عینا که از چیزی حرفی اراد و نماید و از ان حرف عینا که نشان

فرد چون سر و تو ایا به بطرف چشم | نه چنانست که سیلاب فراتش هر دو

از قدر الف مراد است و از الف عدد آن که یکی است و از یکی باعتبار اعداد

حروف آن چهل از چهل میم و از نیم ملفوظی بود و از ان شصت و از شصت سین
اراده نموده و طرف چشم میم است و از نیم مکتوبی باعتبار معنی چار عشره چارده و از ان
باعتبار معنی اربع عشره رقم آن که یارست اراده کرده با همین سیلاب سید صورت
فائده گاهی لفظی مذکور کنند و آن بعینه مقصود نباشد بلکه لفظی دیگر که در معنی

مترادف آن باشد مقصود بود چنانچه آفتاب ماه ذکر کنند و از اول شمس عین و
از دوم قمر و بدین عمل را در فن مهمل تلاوت میسر کنند مولا نا جامی علیه الرحمه

و نماید با سم در ویش غلی و

زلف مشکین که بروی تو دیدم می | یافت بی پایان و شب آفتابی و

مخفی نماند که از زلف عبا رتبه ای است چون ال مکتوبی بر کلمه وی باید در وی شود و

و در شب قبل از او نموده چهره هر و رانی پایانی ناپیدیش می بماند و از آفتاب
عین مراد داشته چون عین در میان شش می دراید شکلی صورت پذیرد و با حاصل
سابق در ویش علی نقش ظهور گیرد و اوله با هم با قرص که چه دل بود و بعد حیرانی
و ادیم بهایی که ندارد ثانی در مترادف ما آب است و دل قلب چو آب قلب شود
با گرد و وازگاه که در مصرع ثانی است قمر مراد است چون او ثانی ندارد و قمر را گویند
یا قیاسی در مایه اشاره بهین معنی میکند چهره ثانی ندارد و قمر است نه ماه فافهم
پس با لفظ قمر با قمر گرد و و می تواند که از مصرع اول به طور لفظ با حاصل نموده از دست
قاف مکتوبی اراده نمایند حرف یا بقاف مکتوبی اتصال یافته باقی شده و از
با اعتبار قمر را می مکتوبی که علامت است از دست اراده کنند چون باقی بهر داده شود
با قمر گرد و هر چند ازین معانی اسم چنین معنی عبارت حق نهان نیز بر آورده اند
چون در مقام دل و ارسته مزاج طول کلام خوش نگذرد سخن از ان نیز و و می تواند
که ماه ذکر کنند و با اعتبار شهری روزه گاهی لفظ سی اراده نمایند و گاهی کام و نیز
می تواند بود که هر با آفتاب یا ماه مذکور گرد و و با اعتبار الفاظ مترادف علامت کن حقیقت
شود و علامت که اکب حرف اخیر که اکب است یعنی از قمر و از زمره و از عطار

اسم حسین چنین بر می آید که از دل که سخن است حرف حار مراد است و از ماه لام و انان سی اراده
نموده چون حرف ثانی سی که است نباشد لفظ اس مانند از ان لفظی آن که سین است اراده گرد
و سین با هم شده اسم حسین صورت است
و توجیه حق نهان چنین است که مراد از سخن است و دل ان حاجتی و صد قاف است چون
حافظ مکتوبی باشد حق گرد و و مایه را بد و جزو تحلیل کرده مایه از سخن و از بهی با
خواسته چون سخن ثانی ندارد و اینجا نهاده شود از سخن نهان حاصل گرد و است

تو و انجمن سس و انجمن رخ و انجمن سی و انجمن ل پیشوای این فن میرین
 نیشاپوری رحمة الله علیه باسم امیر علی شیرازی فرمایند و
 مهر و باد عائی در اوج رفعت کرده جاذبه ماه و انجم را بجاک رگدازت التجا
 مهر عین ماه لایم است از اوج رفعت که عبارت از حد و اوال است رنجه ته و از ان می
 گویند که اسم است چون علی عین لام در رمی آید عالمی امی که نور می ر علی و مجموع
 امیر علی و از ماه دوم لفظ سی و از انجم باعتبار تشبیه نقاط اراده شده بود
 و خاک رگدازت آخر اوست که را بشده ماه و انجم یعنی شش با نقطه هر گاه به
 بکتونی پیوندد شیر گرد و با اتصال سابق امیر علی شیر حاصل شود و له مهر از رخ
 نقاب نداشت به مهر او هر سودی ساخته به این معما باسم مقدس اسلام که نام
 از نامهای این ذوق و الجلال والا کرام است گفته از مهر سس بکتونی که علامت است
 اراده نموده و انجمن نقاب نه ختن عبارت از ظاهر شدن است نه جای اتصال
 عمل اتفاق و غیره و از وی با فاده یابی تنکیر که پیش نمک چش مذاق سخن چه خوش
 افتاده است یکبار بال یکبار دل که مترادف اوست خوبه شده و از سر انجمن
 مراد از نقاط با و اوال هر و سس چین بال دل هر سوی سس سر با و اوال مقدم
 ل موفقی باشد و از موفقی لام موفقی اراده کرده پس اسلام فی بحث و کلام
 حاصل شد و گاهی باشد که از لفظ مترادف معنی دیگرش مراد باشد مثلاً مترادف
 کمان قوس معنی دیگرش کتیبه خواست اراده شود چنانکه در مقامات
 نصیر اهدانی واضح گرد و ازین عالم است این معما باسم نقشش باهی نگه بخت
 و در هوای تو بر سر آب است و مراد از ماه لفظ سی است و نقش آن که عبارت

از تجنیس است شمی بنقطه باشد چون بی غایت گردوش ماند و مراد از تو که در
فارسی ضمیر مخاطب احد است کلمه سین که اینهم و ترکی همین معنی دارد و از سین
باعتبار صورت اسم حرف سین خواسته از موسمی که سست اراده نموده مترادف
آب است و سر آن مجموع حروف مذکوره شمس باشد پوشیده نماند که اگر چه
بایستی تخمائی در سین ترکی بطریق رسم الخط ترکان است که ایشان حرکات را با
حروف مناسب آن حرکت می نویسند پس اصل آن حسن کبر اول باشد اعتبار
صورت که بایستی تخمائی است یعنی سین این را حرف سین پنداشته و اوان کتوبی
آن خواسته اما امام الشعراء فضل الدین خاقانی که تخته در شر و ان سخن از زنده خانه
لفظ تراشش آینه حروس نامی معانی است لفظ مذکور را فتح ضبط نموده چنانکه
صورت مثال آن از مرآت مصفا می این بیت مشاهده دیده ارباب بصیرت میگردد
فرو گوشه طغان جو که از بهر آسمانی پیشش زبان بگفتن سخن دریا و درم
یعنی تو تو چنانکه او نسخه و بده الفوائد طاهر است چون سندهای مسطور علامه تحقیق
رساله ترکی است اغلب که فتح آن تصرف است و مذکور باشد فائده جائز است که
از حروف کتوبی ملفوظی ملفوظی کتوبی خواسته شود مثال آن از مثله سابق ظاهر
و نیز در یک کلمه از بعضی کتوبی و از بعضی ملفوظی مراد باشد و این در معنای
نصیر همدانی دریافت خواهد شد فائده می تواند شد که چنانچه از بعضی کلمات
حروف ملفوظی آن مراد باشد همچنین کلمه مذکور کرد که حرفی که از اصل کلمه سبب
تغییر و تبدیل که سبب آن تعلیل مجربان قوا عد صرف بود افتاده باشد نیز مراد
نماند مثال آن هم دریافت شود انشاء الله تعالی باید دانست که چون از ذکر

فرا ندمی که فی الجمله در اغاوه سواد طلبا کافی باشد انفعالی دست داد اکنون این
خامه عجز نگار از شکایت بی نقطه ای سلسله طول کلام بر اسوده بجزایر مفاد
کلام نهاد و فرو تا کی سخن از سخن بایم ؟ هم بر مری طلب خود آیم ؟ حرف تالیف
شروع مطلب هم که عبارت از شرح استعابای نصیه همدانی است با و از بلند صریح
میگذرد لهذا بقدر و دستگاه سرمایه استعداد آنچه طبع قاصر از ادراک فضل حقیقی و خیر
و حسن او کار و او بر طبق اخلاص گذشته پیش صاحب طبعان و دانش پرورین گذارد

دو و مقام از خطبه رساله شجره مبارکه

مقام اول قوله سلیمان زمین و زمان بنیات نام بیاوریش بنیان
بنیات اول یعنی حروف ملفوظی اسما بزرگ حروف اول و بنیه دوم معنی گواه
یعنی این با و شاه سلیمان زمین و زمان بنیات نام بیاورین و گواه این است
پوشیده نماند که نام مدوح شاه عباس است و بنیات آن این است
این الف این الف این مجموع آن از روی حساب جبل چهار صد و دو
و اعداد سلیمان زمین و زمان نیز چهار صد و دو پس چون بنیات نام با و شاه
با و را و عبارت مسطور بر اینست لاجرم او هم برای زمین و زمان سلیمان را بدو
و بعضی که معنی متعاشین و خیره گوش نموده اند بنیات را معنی روشنی گرفته
معنی آن چنین گفته اند که گواه این مدعی که با و شاه سلیمان زمین و زمان
روشنی و فرغ نام او است چه اینقدر بیاورنی و زمان مدوح است یا و نام
سلیمان علی نبینا و علیه السلام بوده پس ناگزیر برای زمین و زمان سلیمان
خواهد بود و بر کاکت این سخن بر اهل خبرت پوشیده نیست

مقام ثانی قوله شعبه اول درین عبارت که تجلی حضرت واجب بر موسی
 کلیم الله و بطور کنایه حکمتی است چه اسم مبارک موسی بترتیب حجر مبارک چارست
 حرف اول حرف اول قلب حرف ثانی طرف ثانی حرف رابع تنزل حرف ثانی
 حرف ثالث ترقی حرف رابع پوشیده نماند که این عبارت از مقام حرف اول
 و کیش شمع چنین بنظر درآمده حرف اول قلب حرف ثانی رابع تنزل حرف
 ثالث ترقی حرف رابع لیکن درست همانست که فقیر سابق نوشته ام درین عبارت
 در اکثر نسخ حجر مبارک است و در بعضی شجره مبارک نیز دیده شده چون شجره نیز
 بحضرت موسی نیز نسبت دارد غالب که درست باشد و آن درختی است که چون
 حضرت موسی کلیم الله با جازت شعیب علیه السلام با زن خود و ربیبی مصر نهاد
 از طرف کوه طور آتشی دیدند چنانکه قوله تعالی انس من جانب الطورینا را چون
 در انجا رسیدند از درخت ندا آمدانی انا الله رب العالمین چنانکه ازین آیت
 وافی به ادبیت هوید است فلما ایتما ثووی من مشاطی الوادی الایمن فی البقعة
 المبارکة من الشجرة ان موسی انی ان الله رب العالمین کما وقع فی سوره القصص
 نزو بعضی درخت مذکور سمره است و نزو بعضی عوسج و نزو بعضی عناب فارسیان
 آن درخت را شجر طور و نخل طور بسته اند چنانکه شاعری گفته و سرود
 از پی تغزیه که جلوه گر از دور شود و نخل تابوت شیب را آن شجر طور شود
 غنیمت گوید حدیثی است و می او مذکور شد که زبانم برگ نخل طور است
 بهر کیف در مقام وجه تخصیص اختیار کرده طور برای تجلی بیان میکنند یعنی تجلی
 حضرت واجب تعالی بر موسی که در طور شده کنایه حکمتی است چه موسی حجر مبارک

در ترتیب حروف چهارست بدانکه از هر لفظ صحفه که مترادف حجرت مراد شده است
و پیش فقیر صهبائی بهتر است که از هر مبارک سینا مراد باشد چه سینا بفتح و کسب نام
کوه مذکور است چنانکه در موبدست و مصنف نیز در عبارت مسطور همین گفت
که تجلی حضرت واجب بر موسی کلیم الله در طور کنایه حکمتی است از پس نظر بلفظ
طور لفظ سینا از صحفه بهتر می نماید و نیز لفظ مبارک که صفت حجرت و الیت
همین معنی دارد زیرا که حجری که مبارک باشد خاص می تواند بود نه عام فاهم
درین هنگام از اینجا که اکثری از هر مبارک صحفه گرفته اند توجیه آن کرده است
آنچه معبطیه از وی جل جلاله در خاطر فاتر از سینا و شجره خطور کرده بمنصه اعلان
خواهد نهاد و باید دانست که در تطبیق حروف کلمتین صحفه را مقدم و موسی را موخر
باید داشت چون چنین دانسته شد بدانکه حرف اول صحفه مطابق حرف اول
موسی است و قلب حرف ثانی صحفه طرف ثانی موسی و طرف نیز بمعنی حرف است
چنانکه پوشیده نیست و حرف رابع صحفه تنزل حرف ثالث موسی است و حرف
ثالث صحفه ترقی حرف رابع موسی است تفصیل این اجمال آنکه حص صحفه بود
و عدد و حروف بلفظی میم موسی نیز بود پس مساوی مطابق میم باشد و عدد و حرف
خ ششصدست و صورت آن این است ۶۰۰ چون این را قلب کنند
چنین شود ۰۶۰ یعنی صورت شش مقدم و صد فار موخر که دو چون صد و سی
میچ کار نسیند اند ششصد بشرط مذکور شش ماند و در صورت تطابق حرف
خ بحرف ثانی موسی که و است ظاهر شد این است آنچه درین باب شنیده شد
اما باید دانست که از ارقام هجده آنچه مقلوب و منعکس شود و و ششست

زیرا که چون رقم و در قلب کنند شش شود همچنین شش در صورت قلب و
 گرد و هفت و هشت نیز همین حکم دارد چنانکه در مقدمه مذکور شد و آنچه در
 قلب شش صد گفته شده خلاف آنست و درین باب آنچه در زمین قاضی بر تو
 وقوع افکنده اینست که قلب موافق اصطلاح مذکور نباشد بلکه معنی تبدیل یو
 و مذکور قلب با حفظ حرف زیاد تر و لالت بر همین معنی دارد و چه قلب اصطلاحی معاد
 از قاضی است نه در حروف و قلب حروف تبدیل آن باشد پس در اینجا مراد از
 قلب تبدیل حرف خاصست با حفظ شش باعتبار دوشین آن که مجموع شش
 شش صد است و او شش باعتبار معنی صورت عدد شش که آید باشد و در صورت
 تطابق قلب ص و دوم صحفه با حرف ثانی موسی بوجه حسن صورت است و
 و برین ستر نهان فقیر رسیده الحمد لله علی ذلک نیز میگوید اندک از خ بدستوار بق
 لفظ شش و از آن باعتبار معنی عدد شش مراد باشد و قلب آن دوست از
 و دیده و اندوه نه و از آن طوا و از طاطی که اما آنست و آن نوز و دست و از
 حرف دوم موسی و او با فو طی خواسته و آن میزده است و از سیزده احد و از آن
 باعتبار تراوی کلمه و اصدار داده نموده شود و آن نیز نوزده است اما این توجیه
 بدان غیر صد آیدیم بریکه مراد از حرف ابع صحفه های مافوقی است آن شش
 عدد و از حرف ثالث موسی سینه است و آن ششست است چون سینه ستر
 و آید اما محاله صفر آن بیفتد و درین صورت شش مانده اندا گفته حرف رابع تشر
 حرف ثالث است و حرف ثالث صحفه است که در حد است حرف رابع
 موسی است از آن پی که اما آنست خواسته چون پی و ویاست از ابع

بست اراده نموده هرگاه بست را ترقی دهند یک نقطه بفرمایند بدین صورت ۲۰
 بدین صورت دو صد و پنجاه و یک حرف را ترقی حرف رابع موسی است که یا باشد
 این است توجیه این معیار تقدیر صحفه و بر تقدیر سینا معنی آن چنین بر گزینی می باشد
 که حرف اول سینا شست و پنجاه شست می باشد و حرف اول موسی هم شست
 و ازان باعتبار مفعولی آن نود و نه است و از نود باعتبار اعداد و حرف اول آن شست
 و نیز میتوان شد که از نیم باعتبار تثنیه آن مراد بود و بان نیز از روی حساب
 شست است و ریخا و توجیه دیگر هم است اما چون نسبت باین هر دو رکعت
 بسیار دشت زبان قلم را در تقریر آن نفوس و حرف ثانی سینا می است و عدد آن
 ده است و از ده و نود و نه صورت عدد و آن این است ۲ چون آنرا قلب نمایند
 شش شود پس قلب و ثانی سینا طرف ثانی موسی شد پوشیده ماند که
 و نیز تمام مراد از قلب و تبدیل نیست بلکه عکس و منسورت که از کفیف حرف
 رابع سینا است و ازان باعتبار یک عدد نود و نه و اعداد و عدد سیزده است و حرف
 ثالث موسی است که شست است چون بدست شست که ده است و منزل اول
 شش ماند و از شش و او نود و نه و ازان مفعولی آن که سیزده است و باشد که از ده
 باعتبار عدد سیزده و او مفعولی نود و نه شود و ازان مکتوبی و منزل شست نیز
 شش است که او مکتوبی باشد فافهم حرف ثالث سینا است از آن پنج مراد
 و از نیم پنج مفعولی نود و نه و پنج بشرط غایب یکصد و ده است و حرف رابع موسی
 می است و ازان باعتبار اسم آن که یاست یا زده اراده نموده چون یا زده ا
 ترقی دهند یکصد و ده شود بدین صورت ۱۱۰ و همین مطلق است باید و شست

که بر تقدیری که بجای حجر مبارک شجره مبارک باشد نیز توجیه مقول است اما باید که
 در تطبیق و حرف اول موسی را تقدیم بر شجره باید داد و در تطبیق و حرف دوم
 بدستور اول باید نهاد پوشیده نماند که حرف اول موسی هم ست از ان باعتبار ملفوظی
 آن بود و خواسته بدینصورت ۱۰ حرف اول شجره شش و ملفوظی آن سه صد و
 بدینصورت ۳۰ و بحساب چهل که هر که حال آن در مقدمه دریافت شده بود
 راجع به آن میشود در اینصورت شش و نیم مطابق هم شد و نیز میتوان گفت که نیم و نیم
 مکتوبی مراد باشد اول چهل و ثانی سه صد است بدینصورت ۴۰ و ۳۰۰ است اول
 راجع بچهار است و دوم سببه از چهار و ال خواسته و ملفوظی آن بحساب مذکور
 هشت است و از هشت خارج ملفوظی اراوه نموده و از ان نه و از نه طار و از ان
 ده و از ده یا از یا یازده و یازده بدینصورت آچون از روی حساب مذکور
 یازده جمع کنند و حاصل شود و از حرف پ ملفوظی آن سه است و همین
 مطالب است بدانکه حقیقت این معنی مفصلاً از مقدمه واضح میگردد و اگر نه طبع نابلد
 شهرستان آشنائی این فن و قبول چو و ساط کثیره یکبار ه بیاد است نمیکند
 اندیم بیک حرف ثانی موسی است از ان شش خواسته چون آنرا قلب کنند ۲
 کرد و حرف پ است پوشیده نماند که مراد از طون در اینجا ضلع است یعنی
 حرف پ که قلب ثانی موسی معلوم که حاصل شده ضلع که حرف ثانی
 شجره است و این عبارت را بجد است که حرف پ ضلع حیم در ان حرف واقع
 شده و حرف رابع شجره است مراد از ان ملفوظی است و آن شش عدد دارد
 و حرف ثالث موسی است و آن شش است چون شش تنزل میشود شش ماند

و حرف ثالث شجره رست و آن دو صدست و حرف رابع موسی می است
از آن بی که اماله اسم او است اراده نموده و ببت عدد نخست چون ببت را
ترقی دهند و صد حاصل شود و میتوان که مراد از شجره مبارک سمره باشد و سمره
درختی است که بیشتر مذکور شد چون در صورت تطبیق حروف سمره مقدم بر ببت
باشد ششست حساب آن نیز بجائی می رسد و آن چنین است که سیمین سمره ششست است
و از سیم موسی هم باعتبار نمود ششست مراد است چه حرف نود ششست عدد دارد
چنانکه سابق نیز گذشت حرف ثانی سمره سیم است و حرف ثانی موسی و او از سیم هم
بست و اول ششست مراد است آن بدین صورت است ۶۰ چون این اقلب کنند
شش شود و این بعینه مثل توجیه مشهور حرف خارج حجه صحفه است چنانکه گذشت
پس قلب سیم مطابق و او گشت و حرف ابع سمره با ست تلفظی آن ششست است
و حرف ثالث موسی س است این ششست است چون این آنزل و بندش باشد
و حرف ثالث سمره رست و حرف رابع موسی یا ست اماله یاکه بی ست بست
و او چونکه بست اترقی دهند و صد کرده و پس حرف ثالث سمره ترقی حرف ابع
موسی باشد یکی از دوستان اقم که گاه گاه بقبار مقدوس آن دیده انتظار کشیده
بروز خیر و انوار تجلی می نازید گوش بشارت نبی ش را این ز فرمه نوخت که این شخصه
بقعه مبارک نیز شنیده شده و بقعه مبارک جانی است که حضرت موسی علیه السلام اینجا
به بند اشرف شده و اینجا بجای ایوب کت کما قال الله تعالی فلما امتا نودی من شاطی
الوادئ الامین فی البقعه المبارکه الخ و این با آن نیز گذشت اگر چه قول مذکور شایسته
صد اعتبار نیست لیکن از اینجا که عند التماثل بقعه نبی اندکی مبطل انوار تطبیق است

میتوان نوشت پوشیده نماید که حرف اول بقعه است از آن و واره نموده
 و از و و و و واره نموده و از نه باعتبار نون و و پنجاه و پنج و از آن باعتبار همین
 یکصد و شش بدین طور از پنجاه نون مکتوبی و از پنج نون و و واره اهم آن که است
 پس یکصد و شش شد و از همین باعتبار نوشتست از آن پنجاه و از پنجه نون بلغایه از و
 نیز یکصد و شش است و ششاد و باعتبار وحدت مخرج بود چه است هم مراد از است
 و حرف ثانی بقعه قاف است آن صد است بدین صورت ۰۰ آ و ثلث آن بطور
 سابق یک است و حرف ثانی موسی و او است از آن باعتبار نیز واحد خسته و اخلاص
 یک است حرف ابع بقعه ه است هم آن که شش حرف ثالث موسی سینه است چه
 سینه و شش است تزل یا پیش ماند و حرف ثالث بقعه ع است عین بقعه
 و حرف رابع موسی می است و از آن باعتبار تقسیم و هجی که هفت و شش بار و با
 خواسته از و و بلحاظ اسم حرف با سیمی اراده نموده و از آن و و واره و و واره و
 خسته ز بنصورت زری این را اسم پنداشته معنی او اراده نموده یعنی ز و آن
 هفت است چون این را ترقی دهند بقفا و شود و هفتاد و عین است فاسخ
 این است عمل تمامی عبارت سطره و وجوه مذکوره بعد از این است و او قبول طایع

مصراع که قبول است زری غرض شرف

مقام واحد از دیباچه که نصیری همدانی بر دیوان خود نوشته قوله
 آنکه نامش شریف جامعیت هم شریف و لقب تاسع آنکه اتنی عشر صلوة الله علیهم
 الی یوم الحشر سرافرد و از اقران و شمال متناهیست تاسع یعنی نهم آنکه اتنی عشر
 و و واره ایام یعنی الله عنهم و نهم ایشان محمد یعنی علیه السلام و از صفوان اند نام

نقش و محمد لقب چون نام مدوح جامع این هر دو باشد اسم محمد تقی خواهد بود
 چهار مقام از وییاست که بر سه ساله عروض نوشته بود که
 در سبک تالیفی بر موجد اربع تناسبه عناصر مرتبی است که اعداد متجا به مودت خاندان
 طیبه این ان موافق اقتاده باید دانست که اربع تناسبه عبارت از چهار عدد است
 که اول را به ثانی آن نسبت باشد که ثالث را بر اربع مثلاً دورا چهار را آن نسبت
 که هشت ابشازده یعنی دو نصف چهار است و هشت نصف شانزده از اینجا
 تساوی سطح طرفین با سطح وسطین لازم می آید و سطح عبارت از حاصل ضرب
 دو عدد مختلف است در یکدیگر پس حاصل ضرب شانزده در دو مثل هشت است در
 چهار که سی و دو باشد و مربع کلمه حاصل ضرب عدویت در مثل خوش مانند
 که مربع سه و شانزده مربع چهار است و این مصطلح ارباب ساحت است و عددی را
 که مربع سازند آنرا ضلع گویند و در محاسبات مجذور نامند و آن عدد را جذر او
 خوانند و در مصطلح جبر و مقابله مربع را بمال عدد و مکبر را بشی موسوم سازند
 اعداد متجانسین و عدویت که از جمع کسی یکی عدد دیگر حاصل شود همچنین
 چنانچه یکی دو صد و بیست و دو و صد و بیست و چهار چنان نیمه دانسته شد
 باید دانست که در اینجا نظر بر اربع تناسبه لفظ سطح بجا مربع مناسب بود اما چون
 مذکور مقصود نیست بنسبت عناصر اربع واقع شده و اربع تناسبه بر رعایت
 مساوات عناصر در یکدیگر و مودت را اعداد متجا به بر رعایت معنی مودت گفته
 و معنی فقره این است که در سبک تالیفی که عبارت از جسم است امی در جسم هر دو
 عناصر اربع مرتبی است که اعداد متجا به مودت خاندان طیبه که عبارت از انقض

مودت است در آن مربع موافق افتاده ای مودت خاندان طلیعه بیست و هشت
 پوشیده نماند که بگواری بهین ناقص معنی این فقره غیر ازین نیست که هر خاندان طلیعه
 در بیان آن سامعه خورش نازک طبعان روزگار گردیده و معنی معانی زار و غلی
 نیست با چون انجمن هم گوش خورده بتقریب ایراد این مقام از تقریر آن چاره
 ندارد و آن اینست که از لفظ موافق اشاره توفیق است و فوق عدویت که
 میکنند و عدو را و آن دو عدو را متوافقان گویند و این نسبت را توافق می‌نامند
 و عدو متوافقان آن دو عدو اند که اقل حد اکثر نمیتواند که در مثل شش و شش
 بلکه عدوی ثالث باشد که عدو آن هر دو کند و آنرا فوق گویند پیشتر شش و شش
 بلکه دو عدو هر دو می‌نماید پس دو که خارج نصف است و فوق آنست و نسبت در میان
 هر دو توافق با نصف است و در تصور چون اعداد عناصر را مربع کنند ای در
 نقش خودش ضرب نمایند با اعداد مودت خاندان طلیعه بیست و هشت توافق میکنند
 چه اعداد عناصر چهار عدد و یازده است و مربع آن یک هزار و شصت و چهل و چهار
 و این اکثر است از متوافقان و اعداد مودت خاندان طلیعه یک هزار و یک عدد
 و هفتاد و دو و این اقل است و دو که خارج نصف است و فوق آن هر دو است
 اعداد و تحابه بر عایت معنی لفظ مودت ایراد یافته و در تصور معنی این فقره آنکه
 و هر یک تا لیفی هر موجد را ربع متناسبه عناصر آن ربع است که اعداد و عبارت مسطور
 یا و نسبت توافق دارد و ای هرگاه توافق در اعداد هر دو یافته شد پس چه در
 و خاق و دوستی از دل جان با خاندان طلیعه داشته باشند و موافقت الفاظ
 نیز درین عبارت گفته اند که هم حروف یکپهل تا لیفی هر موجد شانزده است و

و هم اربع تناسبه عناصرشان زده و هم مودت خاندان طیبه بر ایشان زده فام
 مقام شامی قوله صدر مصرع نامش بانام صدر محمد مصطفی اتفاق نموده و
 عروض آن از بنیات اسم رکن حطیم کعبه ارتضا اشتقاق یافته این معانی نام
 مصنف رساله مذکور واقع شده پوشیده نماند که در اصطلاح عروضیان صدر
 رکن اول مصراع اول است و عروض یفتح عین کن آخر آن چنانکه رکن اول
 مصراع دوم مطلع و رکن آخرش عجز حطیم شک کعبه یا مابین کن و زمزم و مفتاح
 یا از مقام تا در کعبه و دیوار بیرون خانه کعبه جانب مغرب که در اینجا نود و آن
 کعبه است که نامی انتخاب رینجا نام ممدوح را یک مصرع قرار داده و مشتمل بر دو کن
 مراد از صدر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم اند پس صدر مصرع نام
 ممدوح محمد باشد مراد از رکن حطیم کعبه ارتضا ذات حضرت علی رضی علیه السلام
 چهار تضار کعبه قرار ده و رکن که حاجی حطیم آن کعبه باشد ذات مطهر ایشان است
 و بنیات اسم علی این است این ام اچون از مجموع آن اسمی اشتقاق نمایند
 امین براید و الف دیگر که خارج از حساب است آنرا ساقط کرده و عروض مصرع
 مذکور این است و در مضمون نام ممدوح محمد امین باشد و بعضی تکلف کرده
 محمد حسن بر آورده اند بدین طور که مراد از حطیم کعبه ارتضا حضرت علی کرم الله وجهه
 و رکن آن حضرت امام حسین رضی الله عنهماست بنیات آن این است
 این اوون مجموع آن یکصد و نه و نه نشود و مراد از یکصد و نه و نه حسن است
 چه حسن نیز یکصد و نه و نه و در و پس نام ممدوح محمد حسن باشد و تکلف آن
 آن نسبت محمد امین طناب هرست مفتاح م ثالث قوله

<p>امحل بر قطب الف شد کیسان یعنی که شهنشاه جهان قطب جان</p>	<p>وز بنیه الف علی گشت عیسان وارو بعلی کجستی از دل و جان</p>
---	--

پوشیده نام که اسما و حروف قطب قاف و طاء و با است زو این سه
کتونی اینها که ق و ط و ب است و این یکصد و یازده است و ز بر الف و
لام و فایز ایل و است و این هم یکصد و یازده است پس بر قطب و ز بر
الف کیسان است و از بنیه الف علی برمی آید چه بنیه الف است آن
یکصد و ده است و علی نیز یکصد و ده عدد دارد و از این آنست که چون قطب
و الف و ز بر کیسانست و از بنیه الف علی برمی آید پس قطب بعلی است و
از دل و جان باشد یعنی آنچه بر قطب موافق است از همان پذیر علی ظاهر میشود
و همین دلیل است و در بعضی از رسائل نوشته اند که طور بر آنست که از
الف تا طای حطی احاد و از یا تا صا و بعضی عشرات و از قاف تا طار و خط ط تا
بعده الف شمرند یعنی غین را هزار گیرند و در صورت معنی آن این است که قطب
و الف در مراتب ثلثه که احاد و عشرات و دات باشد متحد است پس
هر دو از احاد یک و از عشرات ده و از دات صد است فاما قسم
صفت نام رابع قول که رفشناسان و قیقه پس از انساب نام قدیمی
بجامه شرفیه طلیعه قل که بواسطه ملاحظه امر کن باباچی اعداد تمام که ارشد
اولاد و دوران عدوست و امهات آن مشابهتی تمام و مقابلهتی تمام دارد
استنباط تواند کرد که مسمی این اسم سامی را از جمیع جهات بلوغ برتبه کمال
و انساب بدرجه تمامی تحقیق پذیر است الف اقل ثلثه الاشاره

پوشیده نماند که درین عبارت شرافت سیمی بدلیل شرافت اہم ثابت میکند
 و اسم ممدوح نزد بعضی قطب بدین است و نزد بعضی قطب الدین و نزد بعضی
 قطب علی باید داشت که عبارت بعد کلمہ قل مصدر بجا و بیان صفت کلمہ
 قل است و عبارت بعد اعداد نام مصدر بجا و بیان صفت اعداد و نام و کلمہ
 آن اسم اشاره است و مشارالیکہ آن اعداد و نام و اموات معطوفست بر بابا و قل
 لفظ وارو کلمہ قل است و مفعول آن لفظ مشار بہت و مقاربت معطوف بہت
 و در مفسر شناسان مقدمات و تنبیہا طواریق و خبر آن و جمله مصدر بجا و بیان
 کہ پس از آن واقع شدہ برای بیان است یعنی مفسر شناسان و قیصر رس از انتساب
 نام قدسی انصاف ممدوح بکلمہ قل کہ صفت کذافی وارو تنبیہا طواریق و خبر آن
 چنانست چون اینستہ دانستہ شد بدانکہ از اعداد و نام در اینجا ہم عدد و است و
 ہم عدد و است و مطلوب است سابق گفته شد کہ در اسم ممدوح اختلاف واقع است
 خاتمہ قاصر بیان تطبیق اسما و ثلثہ و در مقام تفصیل و در معرض بیان می آرد
 پوشیدہ نخواہد بود کہ بر تقدیر قطب ہری توضیح این عبارت چنین باشد
 کہ اعداد و قطب ہری یکصد و سی است و اعداد و کلمہ قل نیز یکصد و سی و قل
 بدین صفت است و بانضمام لفظ کن بابا و اموات عدد و نام مشار بہت وارو
 و از عدد و نام ہری تقدیر بہت و بہت مراد است و از بابا عدد و اولی از اموات
 عدد و آخر آن کہ اول ہفت و ثانی چار است یعنی کلمہ قل کہ باعتبار جہ و مکتوبی
 و معرفت باشد بانضمام کن کہ باعتبار جہ و مکتوبی باسقاط الہاء در کاف پنج است
 * ممکن است کہ انضمام تمام عبارت امر کن منظور باشد زیرا کہ درین صورت بہت و کلمہ
 پنج حرف بہم پیوستہ و چون بدقل شامل گردد ہفت شود و ہست + + + + +

هفت شد چه الف و حساب کثیره محسوب نمیشود پس مشابهت قل بشرط مذکور
 بابای اعداد و نام که آنهم هفت است ثابت شد و مشابهت آن با همتا عدوم
 که آن چهارست باعتبار جبر و منکونی هر دو معنی قل و کن حاصل گوید چون قل
 مشابهت با ا و ا همتا اعداد و نام دارد و نام مدوح را با حفظ قل اعتبار مطابق است
 اعداد دیگر همتا است از اینجا لازم آمد که نام مدوح نیز بجای ما در وید است چون
 از تا در وید ز تاج بوقوع می پیوندد و از نام مدوح نیز تاج شرافت بطور خواهد رسید
 پس فرشتگان از اینجا معلوم خواهند کرد که هر گاه نام مدوح چنین متج شرافت
 ذات مدوح خود چه قدر مورد انواع آثار بزرگی و منتهی مکارم خواهد بود و بوقت
 قطب الدین صورت توجیه آن بدینگونه جلوه گری میتوان کرد که اعداد و مروت
 قطب الدین دو صد و شش است و از اینست داده به کلمه قل که بشمول با بعد
 عدد دو صد و شش حاصل گردانست بطور است که عدد قل یکصد و سی است
 و عدد کن هفتاد و مجموع آن دو صد و شش در اینجا مروت از عدد و نام شش است و
 آبی آن امی عدد اول سه است و ا همتا آن که عدد اخیر باشد و مجموع هر دو
 پنج است و اینجا دو طریق است بکار میتوان رفت اول آنکه از قطب الدین عدد
 الف محسوب نباشد چنانکه سابق نیز گذشت در صورت از قطب الدین
 دو صد و پنج می ماند چون این پنجم را مجموع ابای و ا همتا اعداد و نام است بمقاربت
 با اعداد قل و کن پیدا شد و دو صد و پنج حاصل گوید دوم آنکه از پنج خواسته عدد
 اسم آن که هاست شش است پس بمقاربت اعداد مذکوره مطابق با اعداد
 قطب الدین دارد که دو صد و شش است باید دانست که از مقاربت اراده بشمول

اعداد مذکور و مطلوب است و مشابیهست قفل مع کن بابا و امهات عدد تمام
 بدین وضع میتوان فهمید که قفل و کن چهار حرف دارد و چون این هر دو کلمه
 معنی و او عطف را شامل است باعتبار دو بولون گشتین و اینجا آن حرف را
 که در ضمن است در خارج اعتبار نموده پس پنج حرف صورت پذیرد و
 و اعداد مذکور نیز پنج است درین صورت مشابیهست آن بابا و امهات عدد تمام
 ظاهر شد و بر تقدیر قطب علی معنی آن چنین بود صوح می پیوندد که اعداد قطب علی
 دو صد و بیست و یک است و اعداد قفل و کن دو صد و چون لفظ آبا و امهات
 جمع است از آبا بقرینه اسمی نه و از امهات دو از ده یعنی سه آبا و شش امهات
 مراد است چه قمرینه اسمی در معانی کجاریس و و چنانکه بر ما هر فن مذکور ظاهر است
 پس نه و دو از ده بیست و یک باشد چون اعداد قفل و کن با اعداد مذکور پیوندد
 با اعداد قطب علی برابر گردد و باشد که از لفظ ملاحظه اشاره بلا خطه اصل صیغه
 کن بود که اکنون است چه هرگاه در اکنون ملاحظه رود اصل آن صورت مسطوره
 خواهد بود و عدد آن هفتاد و هفت است و هفتاد و هفت با عدد قفل دو صد
 و هفت باشد درین صورت درستیقار دو صد و بیست و یک چهارده دیگر می باید
 و از امهات که دو باشد باعتبار اعداد حروف چنانکه سابق نیز فهمیده شده
 مراد باشد و از آن باعتبار اسمی تخانی که یا باشد یا زده شود یا زده با
 آبا که سه است که چهارده شد پس ازین چهارده با اعداد مذکور دو صد و بیست
 و یک صورت پذیرفت و اعداد قطب علی نیز دو صد و بیست و یک است و
 میتوان شد که در اینجا هم از تمام بیست و هشت مراد بود و درین حال آبا

آن هفت واحات آن چهار خواهد بود و از هفت تری اما که اسم حرف ت
 اراده نموده شود و آن هفده است هفده با چهار بست و یک شد و قل و کن
 باعتبار حرف و مکتوبی بدستور بی ملاحظه اصل صیغه با این اعداد و وصفت
 است پس برآید با اعداد قطب علمی نیز میتوان شد که از مجموع آبا و امهات مذکور
 که یازده است بست و یک بدین عنوان اراده نمایند که از ده یا و از آن اما که آن
 یعنی بی و ازین باعتبار و یا بست پس بست با یک بست یک حاصل گردد و فاهم
 و مشابست آن بطور اقبل است که معلوم شد مولف گوید که فائده لفظ مقاربت
 درین توجیهات بوضوح می پیوندد خلاف اول که هر چند در عقولیت آن سخن
 نیست اما بجز لفظ مشابست لفظ مقاربت هیچ گونه مفاد ندارد اگر چه این چه
 توجیهاتی که حاضر خوان اخلاص است خالی از تکلف نیستند اما چون اجرای
 رسوم تکلف خمیرایه این عالم گفتگوست مسلم باید داشت پوشیده ننماید که طبع
 هیچ کاره نه نمک چشی مضامین عالی و انکار رسای اساتذ و الاحوص سلف و
 مزه یابی نو بر مذاق خلف لذتی از چو توجیهات ناپسند در می یابد و بخودانه دار
 تلخ انکار در زنا سرچشمیان موافقت نغم و سیراب لان سرشمیه کوثر و شمیم
 طوطی شکرستان شیرین گلانی بابل بهارستان معنی پرانی مه لانا عباد الرحمن حاجی
 و میر حسین معانی است که بعضی از زاده های طبع این پاک گوهران و الانزاد و در
 مقدمه در کشیده گوشواره و لایوشی اعزه انصاف نبوش نموده اما چون
 اصرار بجای صداقت کیش که مراعات شفقت طرازی شان باعث تسویه
 این اوراق گردیده مو که ضبط تقاریر سمو عنت اند آنچه در ظرف سامعه

فراهم دارد و با مخطورات خاطر فائز بی منت بسیار گذارش است و مندر

سخن سر بسته گفتی با جبریهان | خندار ازین تمسای پرده بردار

چون در عبارت سابقه نام مدوح را پدر و مادر قرار داده و آن در نهایت خفا
بود اکنون خود را غیر مقرر نموده هر حافظ شیراز علیه الرحمة را در معرض التماس
و ضووح آن گذشته آینده خود ایضاً صلاح آن می نماید قولم

میان اسمانامش چو در میان حروفنا | تخت حرف و تخت آن ممتاز

یعنی در میان اسمانام مدوح چنان ممتاز است که در میان حروف و حروف
نام مدوح از حرف نخست آن حرف ممتاز است حرف اول نام مدوح یقیناً
هر سه اسامی مذکوره قاف باشد که بحساب بجد صد است و حرف اول حروف
الف و این یک است ممتاز بودن صد از یک باین اعتبار خواهد بود که هر
صد که پیش از صورت یک است اما آن در مرتبه صد است این یک که اختلاف

قولیه انقلاب یف کمان پدید آید | چو گشت با عدد حرفهای او بنابر

یعنی چون نام مدوح بدین صفت است که در عدد با حرفهای لفظ کمان بنابر
و شریک است پس اگر آنرا انقلاب کنند رویف کمان پدید آید چنانچه عدد و طلب
یکصد و یازده است و عدد کمان نیز یکصد و یازده چون قطب را منقلب نمایند
و بطرف شود و رویف کمان قوس است و بطرف و قوس لغت ثقبه خرس است
چون که در کتب معتبره نوشته اند بحالبا و این شعر توحیدی بهتر ازین خواهد بود و اما
چون توحیدی را در یک نیز ذخیره گوش دارد با مقتضای ضرورت بر صفحه نخست
رنگینا و کماله و اینها را منصف کنند بسوی کمان یعنی در مالکیت اسم معنی با جلال

حروف کمان یار شود پس مجموع آن از انقلاب رویت کمان براید و این ترجمه
 خلاف ترجمه اول است کما لا یغنی علی المثال باید دانست که رویت کمان
 قوس است و قلب آن سوق چون سوق معنی بازار است باعتبار تراویدن آن
 لفظ بازار مراد داشته و بازار بشرط اعتبار آنکه ای موجوده که بی سبب ترجمه
 و برابر جمله هر دو با لفظ مبین اسم و لفظ سخی که آ باشد و صد و بیست و دو است
 و اعداد قطب کمان نیز دو صد و بیست و دو پس اسم مخرج چون کمان باشد
 مجموع اعداد آن از انقلاب رویت کمان برآید و این توجیه اسم مخرج قطب
 معتبر داشته و میتوان که انبار بمعنی شریک برآید که هر دو از سوق بازار مراد و نگاه
 پس بازار بشرط اعتبار ای اسمی که را باشد و صد و دو و از ده عدد و ابرو و
 قطب نیز باعتبار حروف ملفوظی و صد و دو و از ده است توجیه بگیرا نیست که
 فاعل گشت رویت باشد یعنی در حالتیکه رویت کمان با اعداد حروف کمان
 یار شود از مجموع آن اسم مخرج برآید درین صورت از سوق باعتبار تراویدن
 جنگ مراد خواهد بود و چنانکه در کثر اللغات است و از جنگ حروف ملفوظی آن
 خواسته یعنی حجم نون کاف عدد اینها و صد و شصت است و عدد
 کمان یکصد و یازده چون هر دو را جمع کنند صد و هفتاد و یک شود و عدد
 قطب علی باعتبار قاف ملفوظی و طی و بی با بال و ع مکتوبی و لام ملفوظی
 و بی با بال سه صد و هفتاد و سه است چون از قاف و لام الف ستمایه منسوب
 و هفتاد و یک تا که مطلوب بیست و بیست و دو است اسم مخرج قطب علی انبار معنی شامل خواهد بود
 قول در ترتیب و در معانی جزو کاش

نام آدم و خاکست رنگا قطب باز

درین شعر ماری و پیزی نام صریح چنانکه در عبارت سابق دریافت شده
ثابت میکنند یعنی اعداد نام او با اعداد نام آدم و حوا مساوات دارد پس هرگاه
عدد آن با عدد نام آدم و حوا برابر باشد اعدادش نیز برابر آدم و حوا خواهد بود
و توجیه آن بدین طریق است که اعداد قطب یکصد و یازده است و عدد
آدم و حوا بشتر طیکه از نیم آدم و حوا اسم هر دو مراد باشد نیز یکصد و یازده است
و میتوان شد که هر یکی از اعداد باشد که قطب آدمی و قطب لیدین و قطب
مطابقت با اعداد آدم و حوا داشته باشد بر تقدیر قطب بی چون از حروف نام آدم و حوا
قاف ملفوظی و ط و ب مکتوبی و بی امله و و ال ملفوظی و بی امله یا
بگیرند مجموع اعداد آن دو صد و بیست و دو است و چون از حروف نام آدم و حوا
الف و ال میم هر سه ملفوظی و بی امله و و ال مکتوبی بگیرند مجموع آن
دو صد و بیست و یک میشود و یک عدد از اعداد قبل سابقاً مذکور شد درین صورت
مطابقت آن با اسم آدم و حوا ظاهر شد و اغلب جزو کل بر تقدیر همین اعداد
ملفوظی و مکتوبی اشاره باشد بر تقدیر قطب لیدین باعتبار ق مکتوبی و
ط با الف همین اسم بی امله و ال مکتوبی و ال ملفوظی بی امله یا مجموع اعداد
دو صد و پنجاه و بیست و از آدم و حوا باعتبار الف و ال میم و و ال
هر چهار اعداد آن هم دو صد و پنجاه و بیست است و بر تقدیر قطب علی باعتبار
ط بی بی بی با ال و ب و اتی مکتوبی و از آدم و حوا الف و ال میم ملفوظی
و ب و اتی مکتوبی عددین دو صد و پنجاه و یک است درین همه توجیهات مطابق
اعداد اعداد مذکور با اعداد آدم و حوا ظاهر شد و یکی از تیز طبعان گفته که بلده

نام حضرت جوست و از آدم صحنی مراد است و در تصویرت اعداد و صفی و بلده که
 و بعد و بست و یک است با اعداد و قطب علی مساوات دارد و فقیر صهبانی
 گوید که بلده یعنی مذکور در بیان قاطع واقع است هرگاه لفظ مسطور یعنی یافته
 فی الحقیقت با وجود آن حاجت نیست این همه توجیهات لاطائل باشد قوله

ازین قیقه عیان که زیاده از این اسم | بس نتیجه ز انجاسم کار تا آفتاب

یعنی هرگاه اسم مجموع بمنزله آدم و جوا شد و ایشان پدر و مادر و اولاد و آنکه از این قیقه
 نتیجه آن هر دو پاک نهادان صافی طینت است از نام مجموع نیز نتایج بسیار بطور خود اید
 حاتم آینه صافی نهادان روشن ضمیر از تمثال حقیقت صهبانی
 لا ابالی مزاج که به تقشیر اوقات شب و روزی هستی که ندارد مصروف امور لاهیه
 که عبارت از اشتغال تدبیر و اوین و منشآت فارسی است منبوه قاطبه از
 تحصیل شرافت مطالب علمیه تنغنا و زبیده جا پلانه در کوی ضلالت سر می برد
 غافل نخواهد بود که درین مدت تکاپوی عمر که از گلگشت خیابان عشره سوّم نکل
 عشره چهارم است از منشآت متداوله عبارت مرزا عبدالقادر بیل علیه الرحمة
 و سه شرف نور الدین ظهوری خوش کرده پیشتری از اوقات در تدقیق معانی
 باریک آن خوض نموده اگر فرصت وقت به سعادت یک گونه مهلت برخاسته
 و شرح معانی بعضی از فقرات آن نیز صرف توبه بکار برده و خیره مز و کسیر باقی نموده
 چون طبعیت بحر طوبیت نائل بحیثی نشانه بسیار افتاده با وجود شغل شعر گوئی
 نظر امعان و غور تامل در کاوش حل این عقده بکار میرفت از آنجا که متناهیست
 عبارت و لطافت معانی سه شرف جنت الفا و تنگ و زی حروف که مجال

طاقت بشری از دست اندازی متلج تمبش به جهت نارسا افتاده و در پناه
 اندیشه استحقاق ما عظم شانه نزدیک ننگ دارد و افمنی گریبان سپهرهای فکر دانی
 درست از دهن کبرای آن باز داشته باندیشه بحر پیشه تکلیف نموده که چون عرض
 کرشمه لطف تازگیهای عبارات بیدلی برسانی انداز معانی این و آن بعد
 و هنر و انرمی خند و باید که بتقلید مراتب نیز نگینهای لطافتش حسن قبول معنی
 برپسندیدگیهای مدرج لطف عبارت افزوده نامی شهرستان محاسن محال باشد
 فی الحقیقت بلندی دروه اقتدار سخن در مقام اقتدار و ج علوم مراتب دارد
 که با همه ارتفاع کرسی عقول پای رسانی افهام از دستیابی صعود آن ناکام
 ابدیت در چند جرات فکر نارسا باین خواش دور از کار هم نظر بدشواری و صحت
 پی سپهرهای طریق سرانجام آن در نظر انصاف گزینهای غور و قائل نامست
 اما دشگیریهای عنایت ازلی که کار سازی نظام امور به کفالت تمام بهانه طبیبی با
 اوست سرشته دست و او نقود و مرام که عبارت از تکمیل مراتب و قطع تنج است
 آنقدر در دست اندیشه سپرد که خیال سرگمی آن از ناخن وقت افکار بحرینا
 سر تا بیده عقده در کارسانی جولان طبیعت می اندازد و چنانچه جلگی عبارات
 منتهیه به پیکار شاه ثبات دعوی و مینه تنانت این نباست هر چند تحسیر
 سطر چنان از ان عالم عبارت درین مقام همان بندگر نشان حس و نیست
 که اینجا تا به احوال فی بعضی سواد این کلمات که نظر بر صورت ضبط بعضی از احوال
 سیرت مال خامه پس از تحریر مراتب شرح ثبت آن واجب دید و بیگانه طرز مسطوره
 دست آورده و در غرض این را تمیز نماید تا بیگانه وضعی این سیاق از هر دوازه

دست روی بر سینۀ خامه زده شیکندارو که فتنولی عالم لاف بی حاصل سرمایه
 تحصیل شرافت افتخار کرده و ظاهر است که وقوع تسلیم این صفت بی تکلف و عالم
 استغنا قلم بهشتی بر قلم ترودوهای صریح گردیده و گردنه تنگ قلم صهبائی است که
 ترک نیت آن طراز بدقماش زنگارین وضع رعطف دهن ترودو گرداندا آنکه
 تراوش طرز خاص گاه گاه از منبای این کیفیت نیز بی اختیار رنگ حضور آن
 جلوه نمیزند بهر حال او شکی همان نگینی بهارستان معنی بنفشه زویده تاول ساقی کفایتی
 سرخوشی چیده است اما از اینجا که جنون جولانی طبع ناصبور هیچگاه شمار آلودگیها
 تنها را از تکلیف گردش جام ترودو عاری نمیدارد سطح اوراق منشآت بلاغت آیت
 یک سواری میدان معانی نظایری همدانی بی سپر عنایت شکی بای جووت اندیشه
 گردیدنی سرود و دیوهای استغنا مائل ضبط عنان طبیعت لا ابا لی گشته چند
 کیفیت مسرتیهای آن نشسته بهر شمار سر و حضور و قائل سخن الفاظ و معانی که
 چون صورت دلبران آشنا و خوی ایشان بگیا نه است می نمود بی قطع شوق تشریف
 عبارتش در دلربایی این نا آشناروی بهنگامه سخن آینه پیش نیاید که هنوز از هجوم
 تخیل راه فرار خاطر می تواند یافت با اینهمه بی اختیار شوق هرگاه بخیال سیاحت
 سماهای آن چشم تامل باخته و حشتی پیرامون طبع ناموزون نگشته که سایه آهوان
 دور گردان حاشیه فرش نباشد لیکن معذوری عالم ماموری بهر کفایت خواهی خواهی
 بر سر پرتی جاوید قبول فرمان آغشته طبع را تم ناچار در نگارش برقی چند که
 مانند عذار ساوه رخاں از سیاه کاری خامه تمام نسبت خط بر آورده مصروف و دست
 بهر حال پسندیدگی وضع معانی اسم محمد امین و محاسن اسلوب شعبه فی محاسن

آهستنی برتر مکان چشم تامل کشیده و گرنه به یکجائی برگزیده آرایش حدیث سوگند
 که وحشت انگیزی طرز بافتی چارناچار مقتضی آن بود که در حیطه ذیل این نبات
 چندی از معانی مولانا جامی و میر حسین نیشاپوری که در میدان سبقت باقی
 فن نرگزار گوی باین سعادت همیشگی برتر بوده اند زیست علی این اوراق مفود
 فی الجمله تدارک نمائی اوقات سابق نماید لیکن چه کند که نگلی زبان فرصت و کمی
 استعداد مانع شغل این امر مخیم گردیده از سر انجام آن با نیا ورده و صد و آن
 داشته است که از هر دست و ختم سرشته این فضولی کوشیده روان دارد که طول
 کلام باعث ملال طبع نازک مزاجان گردیده محتاطان مراعات ادب ابرهان
 و راز نفسی ناروا گردیده شائقان اصرار و دست اوست آویند چنانچه از تطویل گشته
 عذر پندیدگی اختصار را با سموع محافل ارادت نماید لهذا با از حد کلیه هر یک
 نکشیده معروض جوهر شناسان عرضه سخنمانی است که چون درین اوراق جز
 ضبط تقاریر سموعه شغلی منظور خاطر قاصر نبوده هر گجا خطائی ملحوظ نگماه وقت و شکی
 گرد و حمل بر بی توجهی را قلم نموده غلط کردم بر بی سواد می ملاحظه بی پرده اند
 نوزد صلاح و یرغ توجه بکار نه برده نگذارند که در عهد مومی این صاحب انصافان
 پلنگ طینت برشته گرگی آن آهوی میگرفته باشد زخم

زود و دس کز دل من گرد میگرد	سطوری چند بر کاغذ نوشتم
توان بهت که بر عالم به بنخست	من این را نیکوی باید نوشتم

یکدو قطعه دیگر در تاریخ اتم تمام آن جلوه کرد صفحه اظهار ست تامل طر زبانی
 امید که خطبائی در طبع تمامش نیان تمام و نکر نگذارو

قطعه اول در تاریخ اختتام این سطور

چو این نسخه زیباتر می گرفت
که معینش را در دوا و ای دل
ز دم غوطه در قعر دریای دل
ز فکرت شدم جاده پیمای دل
هم آغوشی سایه دریای دل
فرز کنده و فکر بر پایی دل
دل و دروازه نیشها و ای دل
قنادم بدست فتنه های دل
تحمل نه هستم زیاری دل
دمی کردی از لطف بهیامی دل
که ای رنرن نیکیت رای دل
شوم دستگیر منت های دل
نواخی که شد راحت افزای دل
حسره و گریه حل معانی دل

چو این نسخه زیباتر می گرفت
مگر گوهرش را فتنه بدست
تامل مگر ره جیسا می برد
ز بس در وادیشه شد حاصل
بر آشفت عقل که ای خصم جان
قو و فکر تاریخ عقلت کجاست
بگفتم که ای تحسرم راز من
کنون سخت در حیرت افتادم
چه کرد که جیب او ده این طریق
تبسم ره غنچه لب شکافت
بیات او بین ره که افتاده
پس انگر بیک مصرع خوش بود
کشیدم از خود دست چون عقل گفت

فقط ۱۱
تاریخ اختتام
این نسخه زیباتر می گرفت
مگر گوهرش را فتنه بدست
تامل مگر ره جیسا می برد
ز بس در وادیشه شد حاصل
بر آشفت عقل که ای خصم جان
قو و فکر تاریخ عقلت کجاست
بگفتم که ای تحسرم راز من
کنون سخت در حیرت افتادم
چه کرد که جیب او ده این طریق
تبسم ره غنچه لب شکافت
بیات او بین ره که افتاده
پس انگر بیک مصرع خوش بود
کشیدم از خود دست چون عقل گفت

بود اندر رفتن کرم تک و دو
که نباشد در و خطایک جو
گذر از هفت چرخ قوبر تو

چون شکست فارغ از تحریر
تا کنم یک مصرع تاریخ
نال از دل کشید سر که گفت

آه از سینه جست تاسازد
دل حسرت که گرد و دود است
چون از حد پیش رفت غوغایم

شب تار یک روشن از پر تو
به نفس نغمه بگشت از نو
با تلف غیب گفت خامش شو

مسودة شرح معانی فصیحی بهمان اتمام

در سن یک هزار و دویست و چهل و هشت هجری که اتمام این نسخه یک سال
پیش از آن شدی بخیا بان فراغ خاطر برده بود و جذبه آخو رو و نگه بان و آن
ضمیماتی در کشیده از گوشه غایتی که ما من غنیمت شماران رحمت زندگی است
پایه وین کشیده دل بر شداید سفر نهاد و از خاک پاک شما بجهان آباد که هرگز
و رقم در یاد بان صدق نامه هجرتش پیش بر بدن است و او مخرومی داد و بستان کرد
تقاضای وقت و او سر زمین بین پوری گشت و بصعوبت اختیار غربت از
افکار نظم و شر و گذشت خاصه از بنی اعتنائیهامی مردم این و یار که تاسیر
غفلت شمار می و در غور راجع نظم الحاظ مراتب شرعی را وسیله رفیع خجالت
کو در طبعی شان ساخته و تقاضای کمالی شان در فکر نگینی نشر حیل بی ضرر
را در میان انداخته تا آنکه بعد از چندی جذبه حسن اخلاص که غیبی انی حضرت
و اهل اعطایا و وصیت گنجینه ضمیر عجز تخمیر نهاده بود و سعادت و دیدار تجلی انوار
کلیم کلامی که روشنی سیاهی سخن بر تویی از شمع افروز بهای ضمیر انوار است
زینکینی بهارستان معنی کرده از یونگه و نهایی طبع بهار پر در او آب گوهر سعادت
از بی مولوی محمد علی ذخیره اند و در شرف افتخار که دانید و این را سزا که در

خدا بخت آن را غم ناقص بگمان کامل عیاری نازش دارد بقبض قبولش حصول غم
 اقبال بهم رسانید درین روزها که هزار و دویست و چهل و نه است و در آن روز
 انقلاب عظامتیش نخواست که ظلمت نمادی از پر تو انوار کرم محروم ماند و در عت
 حسن انشاقتش و انداخت که بی سروپایی خود را در گوشه حیران ناکام نشان
 انقلاب توجه او مطلع حسن این الفاظ بدین رنگتافت و مهرتافت از شرف
 این در بیت آن پر تو پیرین شتافت

نزار و دویست و چهل و نه است و در آن روز	که از صبا بی رنگین سخن که دیدار کنی
مناظر کرد چون فکر از پی تاریخ ختم او	خود حل نمی و لغزها گفت و سبایش

تمام شد شرح معانی مهدی



سنا مکر کا فضل خلافت
عین عین عین عین عین

نا نالشیو مر مقبول
درج می طبعی طبع عین

شرح معانی جامی
اراده است در طلب
بسیار از این که در طلب
مثال از این که در طلب
محدث از این که در طلب
دوام از این که در طلب

طریقت از این که در طلب
دوام از این که در طلب
مثال از این که در طلب
محدث از این که در طلب
دوام از این که در طلب

محدث از این که در طلب	دوام از این که در طلب	مثال از این که در طلب	طریقت از این که در طلب
دوام از این که در طلب	مثال از این که در طلب	طریقت از این که در طلب	محدث از این که در طلب
طریقت از این که در طلب	محدث از این که در طلب	دوام از این که در طلب	مثال از این که در طلب
مثال از این که در طلب	طریقت از این که در طلب	محدث از این که در طلب	دوام از این که در طلب



بنام آنکه نام پاک او هست	نظر بر هر چه دوزی نظم است
عسل در اگر مرآت کج شکاری	یکه هوا ز غبار رتبا بر است
درینجا هر چه در افعال است	حروف نام پاکش است
نهاند و جهان آغاز و انجام	الله کشیدی و پی آه دل بن کام

نظر اندازی اندیشه انا چه بلا میمیرم	نظر اندازی اندیشه انا چه بلا میمیرم
میشم که حرف برارد و نام	بهر کسی کش نظر اندیشی است
بزم کرانی خامه معنی پیرای صبا فی چراغی	در محفل ریاب شوق روشن میسازد
که هنوز مشاطگی قلم معنی رقم از حلی بندی	شاهد و لغزب غرض نسخه حسن عشق

بزم کرانی خامه معنی پیرای صبا فی چراغی
در محفل ریاب شوق روشن میسازد
که هنوز مشاطگی قلم معنی رقم از حلی بندی
شاهد و لغزب غرض نسخه حسن عشق

شرح معانی جامی
اراده است در طلب
بسیار از این که در طلب
مثال از این که در طلب
محدث از این که در طلب
دوام از این که در طلب

طریقت از این که در طلب
دوام از این که در طلب
مثال از این که در طلب
محدث از این که در طلب
دوام از این که در طلب

و بیدار نگاشته خاشاک بریده زبان بر بصری از درسی که کتای کتای فرمایا بیات

زبان شد و بطریق حد تقریر	قلعه شد شش نامی عجب بخت	از این شکست شهاب رخ دیده
تکلم اینجا بینی خط کشیده	در روش خالی از دست پند	صبر فراموش فراموش پند
نمیدانم که کن بر طبع گشتن	ترنای سبک چشم آب دادن	مگر الفت گاه میهای اجاب
بسیار این چمن اگر دوستان	صدای لاله بیرون هفتن خوا	سخن طبع و گرازه فتن خوا
نوز و یکسی خاک میسر بریز	عصای خار گفت از خاک گشت	گفته خاکیه بر زانو شستم
یعنی صد چرخ گداز پیچتم	که تازنگ سخن از لب تراوید	گل از زیر پایش بر خوشین پیچید
کنون که حرف عجبم آورده	ز دزدان بلبل نمیشد	ندانم که با کجا اندیشه بر شد
چهار از سعی فکر می پسند	ز دم گامی بلند از طارم بر	کشته شده شدم ز دم حرم
بر آوردم سر از جیب خونها	دیدم بر رم آه و فزونها	ز دم از یکجا با هم بود
چون شمع خار شد از سر نمودار	نظر انداختم بر خسته جیب	نهادهم سر بر سر گشتن غیب
گل آنجا زنگی که در دست بر	سمن بر عالمی نو بود و در بو	نه بنبل جید موی لوتان بود
زنگ گشت چشم خوبان بوز	نمود خاشاک مرگان نشان	نه بنبل موی خطایشان بود
خیال قامت جوان بگو	نشاند سر و رخسار لب جو	نظر بر قطره چشم گشت دم
در گوش جان آمد بادم	ز گلبرگه که می آلود دیدم	سر بر جام سستی کشیدم
برای نقره بچشمین بلبل	نفس چون صبح میزد و خنده گل	ز لب بودم مرین بلبل گشت
ز دستم جام بوی از قنادوت	ریشتم تا زنده بود و کلام	گل آید بر سر حال خرابم
نمیدانم کون این نکته است	بدینسان این چمن لایق از دست	افغان قمر وقت زبانت
سبق از نغمه بلبل زبانت	دل من از غنونی ساز داده	بهر گوشه توانی باز داده

از آنکه با این اشیاء است که می آید و کلمات چنان که
 در آن از آنجا که این لغت است که می آید و کلمات چنان که
 شش معنی نماید که معاد لغت بمعنی پشید و شده است از تمییز که یای آن با این تبدیل
 یافته اما آنچه صطلح اهل بیع است تعریف آن با انواع مختلفه کرده اند از آن جمله حضرت
 بابر که مصنف این رساله رحمه الله علیه در رساله شری که درین فن تفصیل خستیم اند
 ریخته کلمات اهر سبک فرموده اند که معاکلامی است میز و ن که دلالت کند بر یک
 از اسامی بطریق رمز و ایما و لاتی که پسندیده طبعهای سلیم و ذمیههای مستقیمه عقیده
 و محسین معانی نیشاپوری چنین تجربه کرده معاکلامیست که بوجه صحیح و الی باشد
 بر اسمی از اسامی بطریق رمز و ایما و بعضی چنین بر تقیم رسانیده اند که معاکلامیست که از
 صورت رقمی اسمی از اسامی بطریق رمز و ایما قصد نموده باشد و بعضی چنین گفته که
 کلامیست میز و ن که دلالت کند بر اسمی از اسامی با انواع دلالات حرفی و اشاراتی
 بعضی همچو نقل کرده اند که معاکلامیست از کلامی که مقصود و تکلم از وی دلالت باشد
 بر هر دو و گفته که لفظ موضوع معین لاتی پسندیده اما مخفی نماید که از قید کلام هر یک
 که معاکلامی نباشد و حال آنکه می آید که معاکلامی عبارت میسر و از شش نشانه است
 و این گفته اند چه گویی که روی آن لفظ می باشد و شش که خامی آن از اسمی حاصل
 آن خبر و دو لفظ مذکور بخیر و بود و بلکه از یک کلمه نیز اتفاق حصول اسم و داده مثل
 لفظ برادر که حاصلش تکمیل منه جزو متعلق بدو صورت بسته چه هرگاه برای حرفت یا
 مسی لفظ و یا باشد حصول اسم مذکور فاعل دارد و شاید که کلام اینجا اعم باشد از آنچه
 اصطلاحی آنگاه بود که اشاراتی غیر کلام مشعر معانی باشد مثل صورت و به شش نویسنده

از آنکه با این اشیاء است که می آید و کلمات چنان که
 در آن از آنجا که این لغت است که می آید و کلمات چنان که
 شش معنی نماید که معاد لغت بمعنی پشید و شده است از تمییز که یای آن با این تبدیل
 یافته اما آنچه صطلح اهل بیع است تعریف آن با انواع مختلفه کرده اند از آن جمله حضرت
 بابر که مصنف این رساله رحمه الله علیه در رساله شری که درین فن تفصیل خستیم اند
 ریخته کلمات اهر سبک فرموده اند که معاکلامی است میز و ن که دلالت کند بر یک
 از اسامی بطریق رمز و ایما و لاتی که پسندیده طبعهای سلیم و ذمیههای مستقیمه عقیده
 و محسین معانی نیشاپوری چنین تجربه کرده معاکلامیست که بوجه صحیح و الی باشد
 بر اسمی از اسامی بطریق رمز و ایما و بعضی چنین بر تقیم رسانیده اند که معاکلامیست که از
 صورت رقمی اسمی از اسامی بطریق رمز و ایما قصد نموده باشد و بعضی چنین گفته که
 کلامیست میز و ن که دلالت کند بر اسمی از اسامی با انواع دلالات حرفی و اشاراتی
 بعضی همچو نقل کرده اند که معاکلامیست از کلامی که مقصود و تکلم از وی دلالت باشد
 بر هر دو و گفته که لفظ موضوع معین لاتی پسندیده اما مخفی نماید که از قید کلام هر یک
 که معاکلامی نباشد و حال آنکه می آید که معاکلامی عبارت میسر و از شش نشانه است
 و این گفته اند چه گویی که روی آن لفظ می باشد و شش که خامی آن از اسمی حاصل
 آن خبر و دو لفظ مذکور بخیر و بود و بلکه از یک کلمه نیز اتفاق حصول اسم و داده مثل
 لفظ برادر که حاصلش تکمیل منه جزو متعلق بدو صورت بسته چه هرگاه برای حرفت یا
 مسی لفظ و یا باشد حصول اسم مذکور فاعل دارد و شاید که کلام اینجا اعم باشد از آنچه
 اصطلاحی آنگاه بود که اشاراتی غیر کلام مشعر معانی باشد مثل صورت و به شش نویسنده

[illegible]

حاصل بیانی چندست که رتبه میسر که طایفه از جبل النجته متوازه گردیده بشود
 همسر از شوق مطالعه رساله اش موجب از یاد بصیرت مست غما لکایت و
 بازگوره بنا بر اعلیت باشد و بعضی آورده اند که لفظ اسم شامل است لقب ابلیس
 شامل فعل حریت نیز می‌باشد و نیز گفته اند که مراد از اسمی شاید که معنی لغوی باشد یعنی نام و
 تشکیک نیست که اسم و فعل حریت نام معانی خود باشد از معنی و فائده قید مراد یا اینست که
 کلامی که دلالت بر اسم و غیر آن از ان صراحت صورت بسته باشد چنانچه شرح از لغت عربی
 اذخایر اید به قید پسندیدگی از برای آنکه اگر دلالت پسندیده از برای این فن نبوده است
 از قانونی معانی لغتی داشته باشد و نیز صورت تمیز معانی از اثر قبول خود خارج خواهد بود
 و معنی و وجه تمیز پسندیدگی است و پسندیدگی معنی قید صورت رفتی بکار برده اند از سبب
 که اگر معانی صورتی باشد که مقرر نموده چهار مرتبه است البته خلاف قانونی معانی باشد مثل
 شمره او و همزه و عدم تحریر او و دیگر و مثل او و در ظاهر کماوس و نیز برای اینست که
 وجوب عایت تخصیص حرکات از میان بر غیر وجهی معنی از مشخصات است نه از ضروریات
 چنانکه تفسیر در یافت معنی انشاء الله تعالی و فائده قید اسم یا آنچه بهتر است اسم باشد
 از بهر اذخایر لغت است که دلالتش بر ذات باشد و فائده قید قصد اینکه اگر کلامی بی قصد
 متکلم متشکل بر معنی معانی صادر گردد و را عدا و محابو و از نیجاست که آیتی از آن
 که ما من و ابته الابه اخذ بنا پیشها که در سوره هود و واقع است بیشتر اسم چه دست چه گنا
 لفظ هو اخذ باشد بنا صیغه فاعله غیر از اسم هو و صورت نه بند و اما چون اراده او بجهان تعالی
 شانه حصول معنی معانی نیز داخه اطلاق بر جواز نباشد و این بدانکه هرگاه از
 شخصی کلامی بی قصد می‌زنند یا آشنای تلفظ کرد و در اعدا و شعر نباشد که خداوند آن حدیث

با همه موزونی بیشتر آیات و احادیث از اطلاق شعر مراد است برابر با خبرت است
 سخاوت بود که هر چند تعریف اخیر جز در لفظ کلام مشکوٰه همه جماعت که زبان کلام
 آشنایان سازد اما اگر چنین مترغم کرد که معانی بر موزان و لالت بر حروف که بیشتر
 و شسته باشد بجا نیست تمام محلی است و از غیب شین نقصان با کمال بهرست چه
 محلی است که لفظ آنچه اعم باشد از اینکه شتر باشد یا لفظ کلام باشد یا کلام مرکب بود یا غیر
 یا اشارتی باشد غیر کلام کلام و لفظ مقصود نیز اعم است از اینکه اسمی باشد یا غیر آن
 گویا لایحقی علی المنصف و العادل پوشیده نماند که هر یک که اراده ترتیب معادیه باشد
 لازم است که اولاً تحصیل حروف مقصود نماید و در صورت اگر حروف حاصله خود بهتر
 مطلوب واقع شده باشد و نه المراد و الا باید که ترتیب آن بطریق که مخصوص این مرتبه
 نماید و گاه این هر دو عمل ابعاد و در در کاری احتیاج افتد تا سهولت اعمال
 مذکوره بر وجه و خواه بطور که آید و این عمل ثالث را در تحصیل و ترتیب حروف محلی بود
 الا آنکه پس از آسانی حصول و غیر آن که دیده باشد و با وجود حصول ترتیب آن
 گاه باشد که اشارت به حرکت و سکون و تشدید و تخفیف و امثال آن نیز بر روی کار
 آید بهر پیش از طبعان پاوده مغز از این گفتگو واضح گشته باشد که اعمال معانی بر چهار
 مرتبه انحصار دارد اول را که تحصیل حروف و بسته با دست تحصیل نامیده اند
 و ثانی را که باعث ترتیب حروف است با تمهیلی گزیده و ثالث را که باعث سهولت
 اعمال مذکوره است به تمهیلی شهرت داده اند و رابع را که موجب مینت حروف و حصول
 مرتبه است را به تمهیلی کشاده اما چون عمل رابع از امور تحسنه است نه ضربه و در
 نظر این که برای مبتدیان این فن ضبط امور ضروریه نیز شایق باشد چه جماعتی تحسنه که

و شیب در وی و مانند آن که اول دلالت دارد بر اول و اوسط بر اوسط و آخر بر آخر
 کلمه اما از لفظ گوشه و کنار و بگنجای حرف اول و گنجای حرف آخر را ده نمایانند بهر
 هر طرف جز کنار گوشه نباشد و گنج برین و زیرین هر دو بود و بعضی گویند هر دو ساحل
 بحر را گنج یا و کنار و یا میگویند و ازین عالم است جانب و سهوا اگر حرف معمارا ده
 جانب و فوادی و پوست و خلافت و قصر و طری و خانه و جام و امثال آن آنچه قابل
 در بیان گرفتن چیزی باشد بهر کیف عمل انتقاد را باعتبار اصناف اشارات مسمی است
 کرده اند و آن از هشت هفت بیرون نباشد تفصیلاً نیکه اگر اشارت بحرف اول
 باشد انتقاد مطلق و اگر اشارت بحرف وسط بود انتقاد مرکبی و اگر آخر انتقاد مطلق
 و اگر اشارت به هر دو طرف کلمه باشد انتقاد طرفین و اگر اشارت با حدی الطرفین باشد
 لا علی الثعین و اراوه یکی از دو طرف مذکور به ساطت کنار و جانب گوشه بود و اشارت
 انتقاد طرفی و اگر اشارت بمجموع امین الطرفین بوده باشد انتقاد وسطی خوانند و اگر
 یا بیشتر اشارت مقصود و اما آن حرف و لفظ مقصود همین بود و بلکه بهم باشد و تعیین آن منحصراً
 اسی بود و اقرینه دیگر مثلاً حرفی از نامش گفته شود و تقرینه هم را و از آن حرف
 باشد یا از لفظ کوه و پاک و کوه و کوه یا بیشتر و اکثر کلمه کو یا اراوه نمایند و بلفظ اندک
 و جزوی حرف و کوه که آن حسب عدد حروف از آن و دیگر زیاده است و این کرم
 و امثال آنها این انتقاد به نام مخفی نمایند که ظاهر این عمل کنایت است اما چون
 فی الحقیقت اشارت بحرفی یا بیشتر است جز انتقاد نباشد و در عمل کنایت که از افعال
 تحصیل است اشارت نمیشد که گاهی و هرگاه بحرف دوم یا سوم یا چهارم و امثال
 آن تعیین حرفی صورت پذیرد این را انتقاد عددی نام باشد بهر صورت صحت عمل

که بقدر که قسم واحد داشته آید هر واحد را جدا گرفته و قسم قرار داده کما قال
 نباشد قسم تحصیل بخیر بگویم که گفتم سویم توبه ش از جمله قسم مذکور هم
 یکی تخصیص با کان قنای و صریحا ذکر افعلی کان در است ش ای افعلی صریحا ذکر نمائید
 و همان لفظ بعینه مقصود باشد بی آنکه بطریق تراوید و تشبیه یا کنایه و مثال مذکور گردید
 مثلا از عبارت می برم اسم می برم می برم می برم که ما در اسم است صریحا ذکر نمائید
 و موصوفه بعد تحلیل از اسطر تالیف شده و این معنی دو وجه دارد اول شرح افعلی مقصود
 و دوم اشارت با ذکر آن وجه اول تخصیص گویند و دوم تخصیص منتهی شدن ازین
 با هم در الدین واضح گردید اول از این حال چنین است که شصت بر سر میاید و این
 شش یعنی از عبارت حال دین جای مفتوح زین است بحسب تبدیل چون بجای میاید
 دین زین آورده شود زین الدین بحصول پیوندد و عمل تسمیه
 از آن پس تسمیه میاید و وقوع آن میسر بر دو سبب یکی از نام حرفی خود بهتر حرف
 بقصد حرف کردن نام ش مانند ذکر لام که اسم است اراده لام که اسمی است
 دوم از حرف قصد نام کردن ش و زان مقصود را تمام کردن ش مانند ذکر اسمی که ل
 و اراده اسم که لام است مثال قسم اولست اینها با هم با هم قسب بر تقدومی و وزوایام
 بر آن تفاوت تا قاف ای پس نام ش از قاف که اسم است مراد حرف ق است که اسمی است
 ای از عبارت قبا بر تقدیم از قاف اول تا قاف ثانی آنچه در بیان است نام با بر براری
 و مثال قسم ثانی اینها با هم سلام است ش بود روی تو گل موی تو بنیل
 نند بر سنبلت بر دهن گل ش دهن گل لام است و مراد از آن لام است که اسم
 است چون سنبل سر خود را که سین است بر لام که اسم است بنده سلام صفت بنده

عمل تلمیح سوم را اعمال تخصیص است تلمیح را بگویم شرح او باقیه توضیح
 ش تلمیح در لغت نگاه نیک پیغمبری کردن و با صطلح ارباب معانی اشارت کردن
 در کلام بقصه یا صطلح نجوم و ریاضی و غیرت مانند آنچه گفته شد اشارت کردن از این الفاظ
 بلفظ دیگر اندر جای مشهور ش ای از لفظی که مذکور گرد و اشارت بلفظی که در
 جای دیگر عبارت از صطلح علوم است معروف بوده باشد و آن فی مخرج
 غالباً اصطلاحات تقویم باشند تفصیل آن اینکه بنا بر قرار داد ارباب نجوم از هر
 دو دانه گانه برای عمل صفر و از بحر موج یا دانه گانه دیگر از ثور تا دلو اللفظ تا
 بر تیش برای مخرج حوت یا یی سخانی مع الالف که در حساب تقویم مایه بوده باشد
 علامتی تعیین یافته چنانکه نوشته می آید ع حل ا ثور ب ج و ن ا ج سرطان و
 اسد و سنبله و میزان و عقرب ح قوس ط جدی می دلو یا حوت
 و برای که اکس سبعة حروف آخر آن علامت مقرر گشته مثل ر از ق و از ع ط و
 از ز هر ه س از شمس خ از مخرج می از مشتری ل از زحل و همچنین از بعضی
 عوارض که اکس مثل شرن و قمر و ط و ا و ج و حنین و غیر از کلیل و نهار بحرف آخر
 آنها کفایت نمایند و برای هر هفته از یکشنبه ابتدا کرده حروف تهی را علامت آن
 گردانیده اند مانند الف از یکشنبه و ب از دوشنبه و ج از سه شنبه و د از
 چهارشنبه و حروف ه از پنجشنبه و حروف و از جمعه و حروف ز از شنبه و چون علامت
 کلیل را مسمی است که معرفت الف و برای ایام هفته حروف هفت گانه مذکور هرگاه
 از شب ایام مذکور اشارت کنند علامت کلیل و علامت آسمان مذکور را با هم
 مثلاً از شب یکشنبه لا و از شب دوشنبه لب و از شب سه شنبه ل و از شب چهارشنبه

که و از شب پشینه لم و از شب جمعه لو و از شب شنبه لیر علامت کرده اند پس هرگاه
حرفی از حروف مذکوره مذکور گردد و مراد از برجی از برج یا کوکبی از کوکب باشد
و جائز است که نام برجی یا کوکبی بمنصه ذکر جلوه نماید و مقصود حرفی از حروف مذکوره
باشد و گاه بود که اصطلاح از فرقان مجید باشد که شمع لطافت کونی و الهی است مثل
سبع المثانی و فاتحه که عبارت از آنست و اخلاص از نقل بود مصنف علیه السلام

نخست به اصطلاح مذکور تین جسته باسم احمد میفرماید هم چو خوانی مطلع سبع المثانی
بدانی نام او بی حرف ثانی ش مطلع سبع المثانی لفظ آنست که هرگاه حرف
ثانی را که لام است اسقاط یا بد اسم احد جلوه گاه ظهور شد تا بد و از رقات تقوی
به بعضی اکتفا نموده برای مثال قسم ثانی که ذکر کوکب و مراد حرف باشد
باسم سهیل و بحال قسم اول که ذکر حرف و اراده کوکب بود و معا باسم عطا ایراد
فرموده چنانکه بعضی اظهار میفرماید هر از آن فیروزه ایوان رسد نام تو نماند و کیوان
ش تا بیدین مهر ظهور حرف سین است و مراد از نماند که زهره باشد سهای حرف تا
و او کیوان که زحل باشد سهای حرف لام است پس ازین هر سه حرف مذکوره اسم بی
صورت پذیرفت هم نشان از خنده آن لعل که باریک گنج دیده ام و رنگ و نشان
ش گنج دیده باعتبار امتقاد ظریفی سبی دال است و آن عبارت از عطار است
و لفظ در هر گاه نگویند اگر دو عطار شود و چون کلمه روان عطار و افشانه شود که
عبارت از اسقاط آنست عطا جلوه ظهور شد ترا دون و اشتراک م
بود چارم ترا دون ان چاک است اگر گویم که نیم اشتراک است ش پیشتر گذشت
که پیشتری عمل ترا دون و اشتراک را بمنزله عمل واحد اعتبار کرده اند اما چون

عمل تلخیص مرسوم را عمل تحصیل تلخیص گوئیم شرح او با توبه تلخیص
 ش تلخیص در لغت نگاه بنیان پنجمی کردن و با صطلوح ارباب مانی اشارت کردن
 در کلام بقصه یا صطلوح نجوم و ریاضی و غیره نیست مانند آنچه گفته شد اشارت کردن از الفاظ
 بلفظ دیگر اندر جای مشهور است ای از لفظی که مذکور کرد و اشارت بلفظی کرده شود که در
 جای دیگر که عبارت از صطلوح علوم است معروف بوده باشد و آن فی مخرج است
 غالباً اصطلاحات تقویم باشند تفصیل آن اینکه بنابر قیاس و ارباب نجوم از بروج
 و وزده گانه برای عمل صفر و از بروج یازده گانه دیگر از قوت و اول الف تا یازده گانه
 بر تریب و برای جهت یابی تحتانی منع الالف که در حساب تقویم یازده باشد
 علامتی تعیین یافته چنانکه نوشته می آید عمل انوار بروج سرطان و
 اسد و سنبله و میزان و عقرب قوس طجدی می دلو یا حوت
 و برای کواکب سیع حرف آخر آن علامت مقرر گشته مثل رازم و از عطار و
 از نهم هر مری از شمس از مری از مشتری کل از زحل و همچنین از بعضی
 عوارض کواکب مثل شرف و مبطوط و اوج و حضیض و غیره از کلیل و نهار بجز آن آخر
 آنها کفایت نمایند و در ایام هفته از یکشنبه ابتدا کرده حروف تهی را علامت آن
 گردانیده اند مانند الف از یکشنبه ب از دو شنبه و ج از سه شنبه و د از
 چهارشنبه و ح ه از پنجشنبه و و از جمعه و ح ز از شنبه و چون علامت
 لیل لام سمی است که معرفت الف و برای ایام هفته حروف هفت گانه مذکور هرگاه
 از شب ایام مذکور اشارت کنند علامت لیل و علامت آسام مذکور را با هم کنند
 مثلاً از شب یکشنبه لا و از شب دو شنبه لب و از شب سه شنبه لج و از شب چهارشنبه

له واز شب پنجم له واز شب جمعه له واز شب شنبه له علامت کرده اند پس هرگاه
حرفی از حروف مذکوره مذکور گردد و مراد از برجی یا کوکبی از کوکب باشد
و جائز است که نام برجی یا کوکبی بمضنه ذکر جلوه نماید و مقصود حرفی از حروف مذکوره
باشد و گاه بود که اصطلاح از فرقان مجید باشد که جمیع لطافت کونی و الهی است مثل
سبع المثانی و فاشحه که عبارت از آنست و اخلاص از قتل به الله مصنف علیه السلام

نخست به اصطلاح مذکور تین جسته باسم احمد میفراید هم چون خوانی مطلع سبع المثانی

برانی نام او بنی حرف ثانی شش مطلع سبع المثانی لفظ آنست هرگاه حرف
ثانی بود که لام است اسقاط یا بد اسم احدی جلوه گاه ظهورش تا بد و از رقعات تقویتی
به بعضی اکتفا نموده برای مثال قسم ثانی که ذکر کوکب و مراد حرف باشد مع
باسم سهیل و بجای مثال قسم اول که ذکر حرف و مراد کوکب بود مع باسم عطا ایراد
فرموده چنانکه بعضی اظهار میسر هم نموده اند از آن فیروزه ایوان رسد نام تو نام امید و کیوان
ش تا بیدین مهر ظهور حرف سین است و مراد از نامید که زهره باشد و سهای حرف تا
و او کیوان که زحل باشد و سهای حرف لام است پس ازین هر سه حرف مذکوره اسم سهیل
صورت پذیرفت هم نشان از خنده آن لعل که بر بانه زر گنج دیده ام در نگونش
ش گنج دیده باعتبار اتقا و ظریفی سمی و آل است و آن عبارت از عطار است
و لفظ در هر گاه نگونش را گردد و عطار شود و چون کلمه مراد عطار و افشاندن شود که
عبارت از اسقاط آنست عطا جلوه ظهورش ترا و ن و اشتراک م
بود چارم ترا و ن آن چه پاک است با اگر گویم که پنجم اشتراک است شش پیشتر گذشت
اگر پیشتری عمل ترا و ن و اشتراک را بنظر نه عمل واحد اعتبار کرده اند اما چون

فی الحقیقت هر واحد از دیگر جداست لهذا بنا بر تفرقه که در میان اینها واقع است خود
جرات کرده میگوید که اگر کذا و کذا کنیم از آن چه پاک است و بهر کیف فرق در میان
هر دو این است که هم دو لفظ از بهر یک معنی معین + چو شد که از ترا و چون آن تن
شس تن زدن یعنی خاموش شدن است و حاصل آنکه هرگاه کلمه دیگر کشند و کلمه
دیگر را روده نمایند که در معنی آن لفظ مذکور باشد این کلمه دیگر را مترادف آن کلمه خواهند
و لفظ مترادف جائز است که از همان زبان باشد یا از زبان دیگر چنانکه از زبان لسان
و از هر آفتاب خواهند و نیز جائز است که کلمه اگر تصحیح مذکور باشد چون سرو یا و مثال آن
که هر دو از آن مترادف و باشد یا آن کلمه لعل معنایی حاصل شود مثلاً گویند سپهر که با
اگر بنده از جانی حاصل کنند و حرف را از جای دیگر و از هر دو بنده بدست آرند و
بنده مترادف آن که بنده باشد را روده نمایند و چون بر عمل ترا و اطلاع یافتی بدیده
هم چه باشد شتر اک از لفظ شتر و معنی فهم کردن و دیوار و شش و مهل درین هر دو نیست
که در ترا و آن لفظ مذکور را روده معنی بکار و در معنی غیر معنایی مطلوب بوده است
و در شتر اک از یک لفظ که موضوع برای دو معنی یا بیشتر باشد معنی که باعتبار غیر معنایی
اراده شده باشد باعتبار معنایی مخالف آن خواسته شود مثلاً اگر از راه اراده شتر
صورت بند و بشرطیکه دو معنی شعری ماه معنی گرفته باشد مترادف باشد و اگر بشرط
معنی مذکور در معیار اراده شتر بکار و در شتر اک همچنین است از لفظ چون که برایشی شرط
در معنی معنایی افتاده تشبیه چون سپهر مثلاً این هر دو عمل یک در ضمن دیگر مذکور میگردد
مثلاً ذکر چشم و اراده حرف ع از بهر آنکه چشم و عین مترادف اند و عین در معنی چشم و
و حرف مذکور شتر است و بالعکس یعنی اگر حرف سطور و اراده چشم در صورت اول

معنی این تشبیه
لفظ ماه در معنی
شتر اک از لفظ
شتر اک از لفظ
شتر اک از لفظ
شتر اک از لفظ
شتر اک از لفظ

اشترک در ضمن تراودن ایراد یافته و در ثانی تراودن در ضمن شتران بوجه ظهور تفاوت
 اندازن بقیام همین یک مثال با هم شجاع که شتر قسم اول است جلوه گرفته
 شب آن شتر هم دل از صفت خست که رخ بنویسد و جایش هم شتر است هرگاه شتر رخ بنویسد
 حرف شین بدست آید و چون لفظ جابر شتر که عبارت از حرف عین است ممکن گردد
 جامع صورت بند و هر دو حاصل اسم شجاع بوقوع پیوندد و عمل تصحیف هم
 شتر هم اعمال تصحیف ز شتر نیست که شجاع حرف شش اما با تنبیه یاد کرده آید
 که تصحیف عبارت از تغییر صورت خطی است بحدوث اثبات لفظ و این اگر با فاعلی حاصل
 شود که برای تخنیش و تشبیه موضوع بود مانند لفظ گونه و نقش و مثال و همچون و شتر
 و لبان و کاف تشبیه و امثال آن تصحیف و معنی بود مانند مثلاً صورت در و بر آید
 و در برابر جمله است که بواسطه تشبیه مراد از آن بار باشد که این اقناده بعد از تحلیل
 صورت بسته و اگر اشاره بحدوث اثبات لفظ باشد بواسطه الفاعلی چند مثل افشاندن
 و سوختن و سنودن و رفتن یعنی اول یا ضم آن تصحیف جعلی خوانند و این الفاظ
 و عمل استقائیر بکار و در حقیقت که در عمل کلی باید و نقطه را با انواع مختلفه تعبیر کنند
 گوهر وانه و در و خورده و خال و امثال آن و معنی مانند که تفرقه درین عمل عمل تبدیل
 آنست که درین تبدیل عرض بعضی صورت میگرد و در آن سر انجام ذات حرفی است
 و قوع می پذیرد و چون نقش تبدیل مقدم است از امتنان کامل و در جایی خاص انداز
 آنرا سبب سهولت حصول دانسته از اعمال تشبیه شده بخلاف ما نحن فیه که در آن
 بی تعرض یا تبیان چیزی در جایی چیز دیگر توسط کلماتی که دلالت بجهنم نیست
 یا بر محو اثبات لفظ اشارت نماید بصول همان جا و مقصود راه برده اند

عبارت شتر شجاع
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

بر کیفیت مثال تصحیف ضعیفی است این معانی هم چو بنیم صورت عیش میا
 ازان نام نوشت که دو میا ش صورت عیشی عیسی است و مثال تصحیف جعلی است
 این معانی هم گزیدیم از خوشی لب بدندان لب شیرین شد که در افسان
 ش هرگاه از لفظ خموشه لب گزیده شود و خا شطاید و لب شیرین چنین است
 چون چنین خوشی گوهر افسانه موسی بماند و بهر اطلوب تشبیه و استعاره
 چو آمدن جنت و شمس و در تشبیه خوان یا استعاره با همی ساز حرفی را نشان
 که باشد حرف بخش مانند ش مثل سرو و ستون و تیر و نخل خامه و تشبیه با لب
 یا ابرو و لال و غیر آن که تشبیه بنون دارد و باز لب و دندان و زبان که اول تشبیه
 بدال و جیم و لام و ثانی بسین و ثالث میم دارد و هرگاه تحصیل حرفی از این صورت
 مطلوب باشد با لفظ مذکور تغییر نمایند چنانکه درین معانی با هم حسن هم
 چو بستم صورت لبهای خندان نموده از قبیل شکل دندان ش لبهای خندان که عبارت
 از هر دو اول و آخر است حرف است صورت آن که مشعر تصحیف ضعیفی است حرف بجا
 معلوم است هرگاه از لفظ تبسم شکل دندان نماید بسین می خواهد نمود و بسین حسن
 باشد و اشارت عیان بودن بسین است که دندان از لبها نماید و بعضی نسخه بجا
 لبهای خندان آن لب خندان واقع است و در صورت اصل که بعضی لب است از
 خندان باعتبار انتقاد حرفی خامه است و صورت آن حار مملو و از دندان بسین
 مسما را و نموده شود پس اسم حسین بر کشیدند محل حسابی هم بود ششم علمای حسابی
 کشان بخل عدد خالی نیایی و فروع این عمل بسیار باشد که شرح هر یک و شمار باشد
 همان بهتر که بی قلی قالی نمایم بعضی آنها را شالی ش پوشیده نمایند که احوال

پنج اسلوب گفته کرده اند اول اسلوب اسمی که عبارتست از ذکر اسم عددی و باراده
 همان عدد و مثلاً یکی با دو و ذکر کنند و مراد از آن عدد آن باشد که این ۱ و ۲ است نیز
 جائزست که از یکی انتقال به دو و حروف آن اسم کرده شود مثلاً از یکی چهل از دو ده
 و باز از آن نیم و یا می تخمانی و باشد که از یکی فقط آنکه مشروط آنست مراد بود و
 قسطنطنیه ای الجوانقی و درم اسلوب حرفی که عبارتست از اشارت کردن به چیز
 از حروف و باراده از عدد آن و باشد که اسم عدد ذکر مراد بود مثلاً اشارت بکوت
 قنات نمایند و از آن عدد آن که صد باشد مراد دارند یا همین لفظ که اسم عدد مذکور است
 بکار آید سوم احصائی که عبارتست از ذکر اوصاف و احوال عدد و هر چه بیکه اطلاق درین
 از آن بطرف عدد مذکور بصورت بند و مانند زوج اول یا فرد اول و غیره و تمام
 و مبداء اعداد ناقص یا زائد و مراد از آن دو و یک و شش یا بیست و هشت
 یا غیر آن هر چه تقاضای آن محل باشد و در و از ده باشد چه عدد نام عددی است
 که گویش با او متساوی باشد و عدد زاید عددیکه زائد باشد بر و کسور او ناقص
 که ناقص باشد از و کسور او و مبداء عددی که در صفتی که واقع است باین صفت پیش
 در صفت مذکور نباشد پس صفت عدد زاید پیش از و از ده و از صفت ناقص پیش
 از و عددی بصفت اعداد مذکور نیست و نیز جائزست که از یک یا لحن از و حرف
 بار موصوفه و علی هذا القیاس اراده نموده آمد اسلوب چهارم انحصاری که عبارتست
 از ذکر عدد و می که در و در عدد و یقین مشهور باشد مانند ذکر که اید ارکان و جوان
 ظاهر و شهر و شمال آن و مراد از آن سه و چهار و پنج و سی باللام است یا سیکه شهر یا
 سنی روز باشد پنجم اسلوب ثانی که عبارتست از اشارت ثانی از اسم حسب

درین اسلوب
 چهارم
 انحصاری
 که عبارتست
 از ذکر عدد
 و می که در
 و در عدد
 و یقین
 مشهور
 باشد
 مانند
 ذکر
 که اید
 ارکان
 و جوان
 ظاهر
 و شهر
 و شمال
 آن و
 مراد
 از آن
 سه و
 چهار
 و پنج
 و سی
 باللام
 است
 یا سیکه
 شهر
 یا سنی
 روز
 باشد
 پنجم
 اسلوب
 ثانی
 که
 عبارتست
 از
 اشارت
 ثانی
 از
 اسم
 حسب

از آن
 سبب
 که
 در
 و در
 عدد
 و یقین
 مشهور
 باشد
 مانند
 ذکر
 که اید
 ارکان
 و جوان
 ظاهر
 و شهر
 و شمال
 آن و
 مراد
 از آن
 سه و
 چهار
 و پنج
 و سی
 باللام
 است
 یا سیکه
 شهر
 یا سنی
 روز
 باشد
 پنجم
 اسلوب
 ثانی
 که
 عبارتست
 از
 اشارت
 ثانی
 از
 اسم
 حسب

و اما مثال این ازان بر دو مانند ذکر گوشت ها گوشت یار یک کارنگه شمار و اراوه عدد هشت
مصنعت علیه الرحمه بنا بر اختصار بهر اشکال اسالیب پنجگانه یک یک معما ایراد و موهبه
مثال سلوب آسمی این معما بسم اجداد آورده هم یکی را اگر کنی هم در یکی جای
بود نقدی تو نام آن دلدار کش یکی را که باعتبار عدد و ازان حرف میم می
در لفظ احد که ترا دون یکی است جای سازی احمد صورت بند و مثال سلوب بحر
این معما بسم صدم اگر خورشید در چشمت بونست از رخ آنمه بین باری که چشمت
شش رخ نه باعتبار رقم قاف است و معرا و ازان باعتبار عدد و لفظ احد که اسم آن
عدد است و باری بعد تحلیل واسطه تالف گردیده چون عدد با حرف رسمی که مراد
از ازان سمای او است باشد عدد وصول باید و اگر از خورشید عین و رخ میم میم
باشد با حرف رسمی عمر بکوه شتابد اما این قدر هست که این اسم منافی مثال مقصود
و با اینهمه هر چند خورشید بعل ترا دون و اشتر اک مشعر حرف عین است اما اشارت
باخذ آن بر سر دست نیست و اشکال اسالیب باقی این است معما که اول بسم یوسف
و دوم بسم شمس و سوم بسم عثمان است بترتیب اسالیب هم گرفته نمیه آن لب بند
و بان از دو نام دشت پنهان شش لب و حساب تخم رقم سی و دو است و رقم نیمه آن
که شش زده است یوست چون یور را بدندان که سین است گرفته شده و یوس است
و هر گاه دهان که عبارت از میم می است از رقم پنهان که ده و حرف نای سه ماند
حاصل اول یوسف از آئینه و کعبه چهره نماید پوشیده نماند که پوشیده گرد و دهان
که میم است نسبت به مشوق و قرار دادن رقم نسبت به عاشق نظر بر اینکه میم گنایه خیر از
دهان معشوق نباشد بر خلاف رقم بر طلف شعرا فروده چنانکه برابر است و قیاس پوشیده

در هر دو قسم بر وجه و نحوه و چهره و بنامیدم و رسالی آناه شش عدد و ایام سال
 سصد و شصت است و مراد از آن ششین مجله و سنین مجله است و چون در بیان آن
 چهره و ماه و روز و نما و کسب و حصول انجام و تقدیم ششین مجله و بنامیدم اسما
 اعداد است که بر یکدیگر است را بر عشرات و عشرات را بر اعداد مقدم و بیان آن
 با وصف عکس آن صورت ششم بی نام خود آن پنج رشید را یک کشا و از هم و دوازده
 شش نور رشید عبارت از عین است و چون دوازده رشید را یک کشا و از هم کشا و عینه
 صورت هندسه نیست بر این و مراد از نهشت ثمان است که لفظ عربی معنی نهشت
 عین یا ثمان عین ثمان شد کنایت هم بقانون نهم کاند کنایت رسید اعمال تحصیل بقایا
 بود آن اینکه لفظی انشایه و کنی به این حصول متشکانه شش این بطریق است
 که وصف از اوصاف مخصوصه چیزی مذکور کنند و لفظ که اسم آن چیز باشد اراده
 نمایند با ذکر وصف و ذکر خاص حرفی با لفظ بکار آرند و هر دو لفظ مذکور را در اول
 از اینجا معلوم شد که عمل کنایت بر دو قسم است اما در قسم اول را در دو طایفه عبارتست
 معنی آن می باشد و در قسم ثانیه بر دو طایفه معنی مثال قسم اول هم نام و معنی شش و غیر
 در از ایامی که روشن بر اختر شش طرف به نامی می است و از آن باعتبار قسمی عمل شش
 مطلق اراده نموده و در روشن تر اختر ششست چون از یاد آریم نام مذکوره با اسم
 نقش وقوع نشاند مثال قسم ثانی هم بود نام و جواب ایامی سور و مکر گفتیش نور علی نور
 شش اینجا در عبارت نور علی نور مکر گفته همین لفظ نور است و باطلوب اعمال کلی
 هم چو شد اعمال تحصیل مفصل و تکمیلی که آنرا مذیل تدبیر و لغت خبر برادران
 چیزی که دانیدن و بیامی نسبت در مطلق این فن عملی از اعمال چهارچاه و غیره

ز چیزی کان نباشد و شش و بعضی نسخه تلخیص تقدیم لام بر خای معجزه است که
 یعنی پاک گردانیدن است و در بعضی تلخیص تقدیم خای معجزه بر لام یعنی پاک گردانیدن
 و برانیدن و حاصل آنکه اسلوب ثانی عمل تکمیلی است و نقطه و تلخیص است و آن عبارتست
 از آنکه آنچه مقصود نباشد از آن دست باز دارند و برای اشارت اسقاط الفاظ
 آورده شود که اشارت بخذف و به نقاط نمایند مثل کشیدن و سودن و رفتن
 و کوفتن و نهفتن و تاختن و گداختن و از آختن و گریختن و رستن
 و جستن و شستن و مثال آن و گاهی بتوسیله نقطه کم و بی و دور و گاهی
 بصیغه منفی یا منی مثل نیست و در اسقاط حرفی یا بیشتر منظور باشد و گاهی
 الفاظ آورده شود که اشارت بترک چیزی و قطع تعلق و اسیراری داشته باشد
 سوای کلمات مذکوره و از آن اسقاط حرفی یا بیشتر مطلوب بود مثلاً محروم مایه
 و مجبور و دامن چیدن و روبرو تاختن و پشت گردانیدن و دست شستن
 و دایع و مثال آن و مثال همین قسم است این معما بستم هم بمرت بیدلی ز غبار صفا
 که شسته در میان است از خلافت شش موده هم بیدلیست پوشیده نماند که مهر عبارت
 از عین است چون همین بید باشد بیدلی ظهور و خلاف در غری بیاید چون عید
 از بید دست شود علی جمله نماید عمل قلب هم سوم قلب است و آن نظم التفسیر
 عبارت باشد از تغییر و تبدیل شش و این تغییر و تبدیل از چهار وجه خالی نباشد
 اول اینکه جمله حروف کلید را قلب سازند و این را قلب کل گویند و دوم اینکه
 بعضی از حروف کلید را از پایه ترتیب و نظم طبعی آن اندازند و این را قلب بعضی
 نامند و سوم اینکه تقدیم و تاخیر و اولف یا بیشتر واقع شود بی ملاحظه ترتیب و

مثلاً در عبارت برره که چون اشارت بتقدیم لفظ بر لفظ واقع شود و بر هر دو وقوع
 پیوندد و این را قلب کلی موسوم سازند چهارم از آخر کلمه قلب تمامی حروف بظهور آید
 و همان حال اول از پرده آن عبارت و نماید و این را قلب توی خوانند اما در معانی
 معانی این قسم چهارم آید مثال قسم اول این معنی با اسم تاج است م
 و لم کره و در عالم جات گشت است | آئینده نام پوشیدات گشت است ش
 چون لفظ جات بکر و تاج جلوه دهد و مثال قسم ثانی این معنی با اسم سر م
 پیشان خال خود از سینه ریشان | که دور از دانه مرغ آید پریشان
 وانه عبارت از نقطه است چون مرغ از آن دور شود مرغ بعین جمله
 و چون مرغ پریشان گردد و قلب بعضی صورت بند و مثال قسم ثالث است
 این معنی با اسم هر مرغ هر نام مطرب شد و دیدار | ولی در وضع اندک نیز
 ش فر کس بر بطبع و عود می که مینو از نداشت اللغات و فی القاموس
 الفهر کسبر العود تضرب به و حاصل آنکه از لفظ هر نام هر فر اگر اندک نیز بالا نهاد
 برمی آید چه هرگاه هر در اول و فر در آید هر مرغ جلوه و وقوع نماید
 خاتم لفظ منضم | بنام این دوزخی پر در گرامی | که سقف الماس نوک کلک
 چو فیض قدس آن در جات توخ | نباشد که کندش فیض تانج | بتشریف قبول ارزنده باد
 بار یاب گرم فرخته باد
 خاتم المولفه فرمان فرمای کشور عبارت آرائی یعنی زبان خار صهبان
 امر و نباتات کار سازیهامی خازن کنویر تحت العرش گوهرهای رخساره معانی
 در دامن نگاه ارباب احتیاج ریخت و رشته عقد مر و آید سخن در راه گشته شیان

مواند احسان گسخت پیچ و تاب بطورم جاوه است تا خطه تخته شادان معانی رسیده
 و دو وائر الفاظ ششست بر روی ساده رخان مضامین اگر دیده آید و رفت قافله
 منته با همه آسودگی خامه در صفحه میدان این اوراق صدای پای آشنائی گوش
 میسازد و چون لایق شوخی افکار پائی که در کمال کمال در غرضه این صفحات هنوز بتیاری
 غباری نواز در آرم و جلوه گریهای وحشی نگارمان معانی را در تنگنای ابیات جا
 اگر صحرائی در نظری آید و سعت آباد شر صباهی است و آزاده و صنایع مضامین
 از آرا مکده آن نظم اگر فضای پرده میکشاید و لکشاینها می جلوه همین عبارت است
 اینجا دعای در کسوت این تنها جلوه ناست و از روی در وضع این جا پرده کشا
 که اگر گاهی بگذر قافیه سپهر این خیابان نیز اتفاق افتد قطع نظر از خار و خشک
 در هر گوشه هجوم دارد و از رنگینی گلهایش چشم آب دانی غنیمت و قاتل ندکی
 شمارند و وصول طرب بخت او ان فرصت امکان یار پیدا یوسان از رویه
 فیض متجول محروم نماد و بولکونهای رنگینی و محال از رنگ آمیزی آنچه اگر ام نقش

حیران نه نشاند	سجده اند که بردان نشاند	ره خوابیده را آخر باجم
منووم طی ره برین معنی	خیال ز لعل بر گنج معنی	بپای عرش تازیانه ای
بریدم جاوه کا اوج قوت	بکشت خانه معنی بریدم	تا بل پیشه ز راهنیم
ز دستم خامه شد هر خان	براه جستجو گردید بیتاب	ز بس بر تو نشان زد رنگم
شبتان مشرق خوشید کردم	ز فیض لذت طرب بایم	طرب ز دست کاغذ چون باهم
بظا هر دیده که برهم نهادم	بر روی شاهد معنی کشام	چو بایان معانی رخ نمودند
و غیب از سر کلک کشودم	غریب سی جلوه گر کردم درینجا	که کشید از دستم تاشا

بطوفان خیزی طبع زوایم	گرمیز نری از موج بیاسم	ولی نافت در روان مانمانه
برین گوهرها آرند باینه	که نشاند اونا قدر دانی	نشان بانی زاغ از نقش مانی
سخن در گوش ایشان میرساند	صبر خایمه پند از دفریاد	نخواهم خوشترین را در سخن غرق
نخواهم غارت غریب کن برت	کشادم لب غیث دگفتگو	غلاطربا بود اودم رنگ بوها
خوشی گریه شود بند زبانه	پار و جگر گریه دود باغم	بیاسامی که من نه تنگ ارم
بده جام و پیرنج خارم	بیار آن جام بند از نشیبه کشا	بشو آلودگیو سایم بجهها
ز بس مشتاق صبا می بودم		تخلص نثر صبا می نمودم

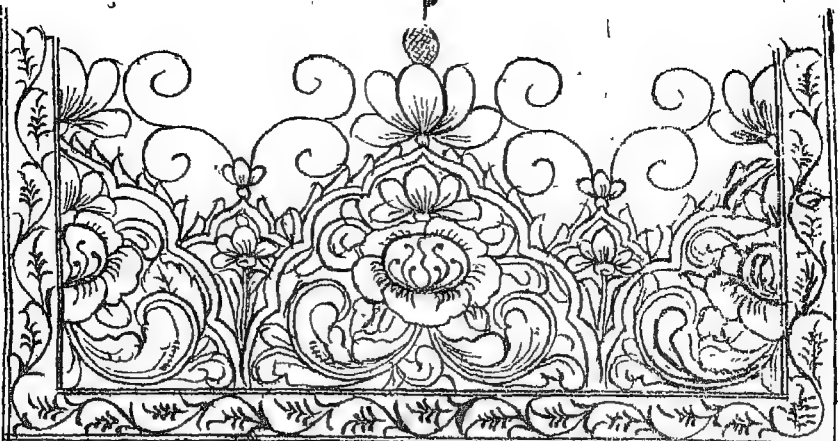
تمام شد شرح معای جامی



بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

والمصطفى وآله الطيبين الطاهرين
السلامة عليهم أجمعين
الحمد لله الذي جعل في كتابه
الغيب ما لا يعلمه إلا هو
والحمد لله الذي جعل في كتابه
الغيب ما لا يعلمه إلا هو

والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله
السلامة عليهم أجمعين
والحمد لله الذي هدانا لهذا



بسم الله الرحمن الرحيم

حلی بعض از مقامات رساله عبدالواسع بانسوسه از استادای
مولانا صهبائی مد ظله وقت سبب گرفتن افتاده شده

قوله چون همزه را در رسم الخط نزد عرب صورت معین نیست گاهی بواو می نویسند
چنانچه بنده جزو ک و گاست بالف چنانچه رایت خراک و گاهی بیا چنانچه نظرتان تفریک

و نزد فارسین وجود مقرر نیست حاشیه اینجا متحقق شد که حرف دال گرد و سکندر و
و امثال آن همچنین حرف اول تشو آنچه در فارسین است نه همزه غائیه در کلمات اولی که

متحرک است و در ستمین آن ختمین و اول متحرک و هم کن فقط قوله اختیار بست و هست
حرف در کلام عرب که استیفاء اقسام اعداد از مفردات و مرکبات امتزاجیه غیر

امتزاجیه باشد الی آخره - پوشیده ماند که امتزاجیه و غیر امتزاجیه اقسام مرکبات
ست و مرکبات امتزاجیه آنکه در میان آن فاصل نباشد چون اعداد عشر و غیر امتزاجیه

آنکه میان آن فاصل باشد چون اعداد عشرون بعد ادا اهل عرب بایستی که حرف
ابجدی باشد چه که اختلاف شمار عرب تاسی است چه تاسی مراتب اعداد مختلف است

و پس از آن همان بار بار می آیند پس چون دیدند که نسبت و سی را عدد و سی معین نیست
 چرا که نه از مرکبات انتزاعیه و نه از مرکبات غیر انتزاعیه است بلکه ترکیب ایشان در
 نفس خودست چون عشرون و نشتون لهذا این هر دو حال را که از اعداد مذکور نبود
 خارج نموده و در حرف را کم نموده بنا بر اینها برست و هشت کردند فقط قول که از تحقیق
 حرف الف و گاهی بیای چون ارمغان و یرمغان و اکدش و یکدش و پنجش و نهمش و نهمش و نهمش
 نزد بعضی ترکیب است و نزد بعضی فارسی که فیث اطلاق آن بحسب استعمال بر چند چیز
 آمده یکی آنکه دو تخمه باشد اعم از آنکه انسان باشد یا حیوان و دوم آنکه از انتزاع و بیاض
 و دوجیز حاصل شده باشد مثل سنجبین که از سرکه و انگبین حاصل میشود و سوم ترکی که از
 جانب پدر یا مادر سندی بود و شاید که بعضی معشوق از همین جهت اطلاق نموده میشود
 زیرا که حسن ترکان جمیع می باشد و حسن هندیان بلج و هرگاه ازین هر دو تخمه بدست
 آید میان این و آن باشد و لطف دیگر در چنانکه از اولاد اهل فرنگ است که از زن سهند
 نژاد بزراید مشاهد میگردد و چهارم معشوق که مرا آنفا پنجم اسپه که از تازی و ترکی زاید
 ششم نفس انسانی که مرکب از لاسه و تر و ناسوتی است و این از معتقدات محققین اولیا
 است چون بدین تحقیق و ارسید بدانکه از جمله این معانی مذکوره در شعر این بیت که
 بطریق تمثیل ایراد یافته معنی دوم و پنجم راست می آید درین صورت باید که قوله و غیر
 اعم باشد از حیوان و غیر آن زیرا که در صورت اول چشم یکدش و چشمی باشد که
 اکدش است یعنی اکدش صفت چشم باشد باعتبار تصف بودنش بصفت مستی و مخمور
 یا سیاهی و سفید سیاهی و سرخه که در نشئه شراب بهم رسد و الف و نون یکدش
 از عالمستان و شادان و بهاران زائده باشد و احتمال اینکه الف مستان و شادان

برای افاده معنی هم فاعل است بدلیل اینکه هر دو کلمه مذکوره حال واقع میشود از است
 بهجت آنکه کلمه هست و شاد در فارسی صفت مشبیه است خود صالح آنست که حال از کس
 واقع شود و این بر اهل خبرت پوشیده نیست و در صورت دوم چشم مضان باشد
 بسوی یکدشان و الف و نون مفیده معنی جمع و بقیده عمومیت قول مذکور تشریف مصنف
 جامع میگردد همه معانی مذکوره را کلاماً ^{مفیده} علی لغتیم فقط قول چون در میان دو کلمه
 واقع شود الف - یعنی هرگاه الف در میان دو کلمه اعم از آنکه هر دو کلمه متجانس باشند
 یا متباین افاده معنی الصاق و اتصال معنی کلمه اول بکلمه ثانی میکنند که در اینجا
 صاحب مؤید الفضل مثل و شاد و ش باین معنی که در ش یکی بدوش و دیگر بصلصق
 بود و این در مجموع باشد و نگا پوای یک تنگ یا پو متصل بود و این در غایت سعی بود
 و درین بحث است زیرا که الف الصاق جز در دو کلمه متجانس نیاید و دلیل برین آنکه
 در حال خلوه هر دو کلمه از الف بای موحده قائم مقام آن باشند در افاده معنی
 الصاق و در میان دو کلمه متباین برای افاده معنی عطف و امثال آن مانند افاده
 استیعاب و غیر آن که باین فی موضع و دلیل برین آنکه نگا پو در حال خلوه از الف
 یوا باشد چنانکه فیاضی گوید شمع برای در تنگ و پوی تو از آغاز به عنقای نظر
 بلند پروازید و نظائر آن خالی از افاده معنی خود را باشند که در صورت الف
 مقصود بود و لهذا صاحب مؤید الفضل از در سبب خود بازگشته بهین طرف مایل گردید
 من اراد التفصیل فلیعرج الیه و از اینجا است که صاحب بر همان قاطع در نگا پو و
 معنی و او عطفه نوشته و عجب اینکه گفته باین معنی جز درین دو کلمه یافته نشده
 و حال آنکه شبا روز و سال ماه ظاهر ترست که مایع فی بده الفسخه و تفسیر نگا پو

به رنگ به پویشی بیای موحده از عالم رنگ بزرگ غیر آن صحیح نیست زیرا که بیای
 موحده آمده نیست من ادعی فعلیه السند فقط قولی برای اتصال معنی کلمه اول باشد
 الخ - ای بجهت دلالت بر اینکه معنی کلمه اول یعنی کلمه ثانی اتصال دارد و نه برای غرض اینکه
 لفظ اول بلفظ ثانی بواسطه اتصال یا به زیر که هرگاه دراز و جام دروش یک
 بدوش دیگر متصل و متصل گردد و دو کس با هم متصل شده بایستند گویند دروش
 بدوش ایستاده اند و لبالب باین معنی که لبالب چیزی لبالب چیز است و دیگر متصل بود
 هرگاه ساغر از شراب و امثال آن پر شود گویند در جام لبالب است و مراد آن باشد
 که کنار لب جام لب لب طرف متصل شده و لب لب طرف اعتباری است رنگارنگ
 با معنی که یک رنگ چیزی بزرگ دیگر آن اتصال دارد و به اطلاق این لفظ بر چیزی
 است که رنگهای کثیر دارد پس گویا انواع رنگ بآن کثرت در و مندرج است که
 یک رنگ بزرگ دیگر در آن چیز هم آمده است و یکذا گوناگون و احتمال دو ادوار
 کمال شتابی بکار رود و در ویدین است و در ویدین مکرر را یک سکون و میان
 ضروری است تا امتیاز بین حرکتین بوجود آید و هرگاه که در ویدین سرعت باشد
 بحسب سرعت سکون مذکور کمتر گردد و حتی که در حال استحصال سکون ممتاز نشود و گویا
 فاصله سکون چنان از میان رفته که هر دو حرکت با هم متصل شده یکی گردیده باشند
 اعلم باصواب فقط قولی حق این است که الف این کلمات بر آتش شمع باشد
 الخ - پس این معنی مخفی نمائید که اشباع عبارتست از خواندن حرکات ناشیه بیشتر
 که از هر یک آن حرفی که مناسب آن حرکت باشد از حروف مدیه پیدا گردد مثل سار
 و سار و افتادن از افتادن و ایستادن از ایستادن اگر الف کلمات مذکور باشد

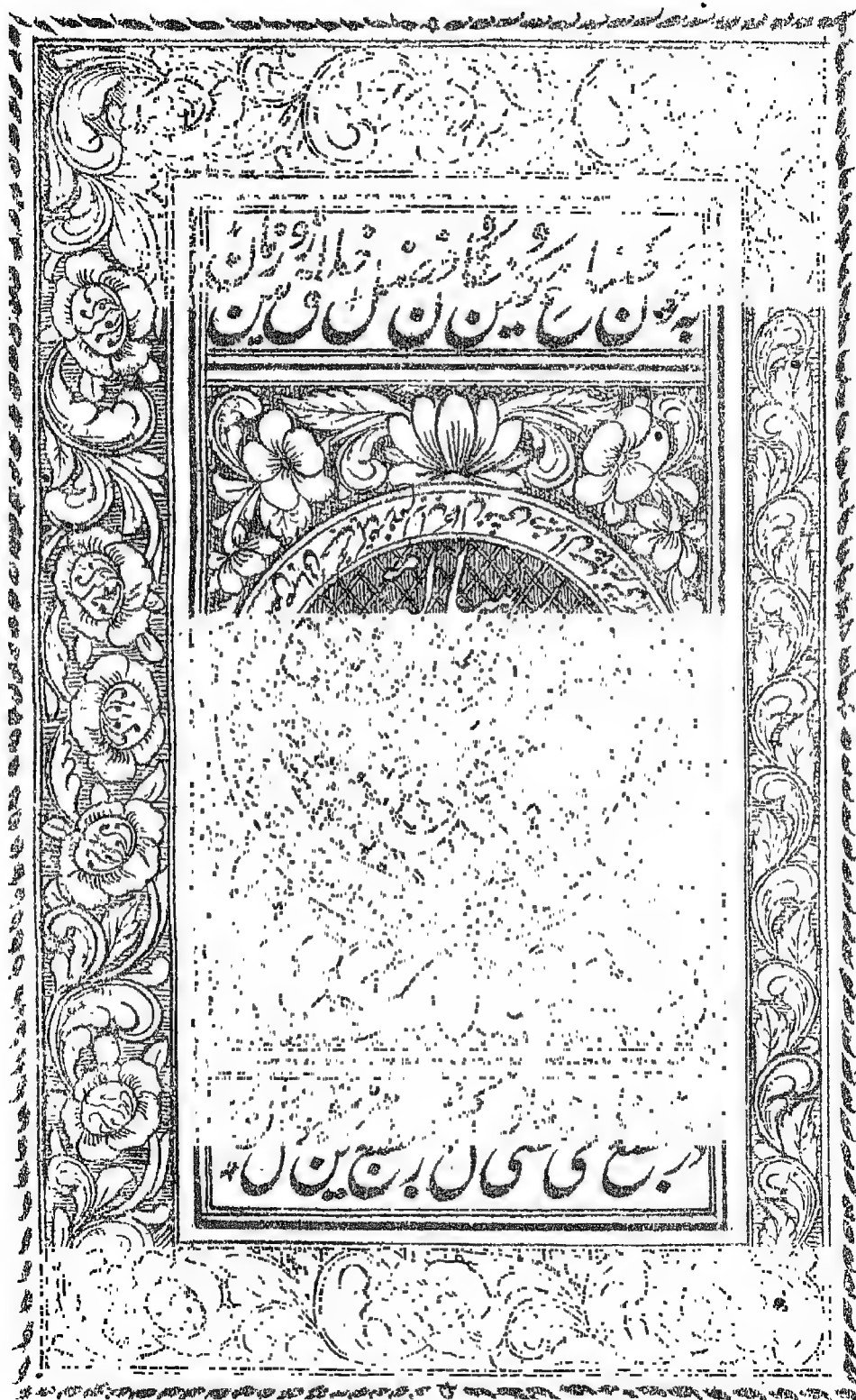
اشباع باشد باید که آخر کلمه اول آن کلمات متحرک بجزکت فتحه بوده باشد و این
باطل است زیرا که او آخر کلمات فارسی ساکن باشد و اگر گوی اشباع بمعنی لغوی
مراد داشته اند اصطلاحی گوئیم حواله باب دوم ازین باب میکنند و در باب مذکور همین اشباع
اصطلاحی با امثله خودش مذکور است و اینجا معنی لغویش معاذکر یافته نه اهتماما فانهم
قول که کشتی شکستگانیم ای باد شرط بر خیز رخ - مخفی نماند که توضیح این مقام بدین عنوان
بر روی کار پرسد که درین شعر در اکثر نسخ در مصرعه اول لفظ شکستگانیم از ماده شکستن
و در بعضی نسخ شکستگانیم از ماده نشستن یافته شده بر تقدیر نشسته اول لفظ آشنا بمعنی
شناخته باشد درین صورت بخيال پرسد که بر خیز را بمعنی برو و در شود و خیز کرده باشد
تا توجیه بکریسه درست نشیند پس تقدیر این معنی چنان باشد که ماکشتی شکستگانیم
ای باد شرط برو و در شود که با عانت تو رسیدن کشتی بر ساحل مراد ظاهر است
ندارد زیرا که بر ساحل رسانیدن کشتی سالم کار شرط است نه بر ساحل رسانیدن
کشتی شکسته که غرق آن قریب الوقوع است درین صورت شاید که آن یار شنا کنند
که در دریای بطریق آب و رزی ماهرست بر حال شکسته مارجم آورده دست و پا زده مارا
از در طه لاک رانند و این اکثر است که هرگاه کشتی به غرق شدن قریب باشد ملاحان
و دیگر شنا کنندگان بواسطت خودشینندگان کشتی را بیرون ببرند و بر تقدیر خانی
بمعنی دوست خواهد بود و تقدیر آن چنین است که ماکشتی شکسته ایم و یار آشنا
دوست آنسوی دریای ماند و مشوق دیدارش میخیزد که هر چه زودتر دولت وصال
روزه گردد ای باد شرط بر خیز و سرگرم وزیدن شو شاید که بواسطت وزیدن تو
کشتی زودتر بر ساحل مراد رسد و یار دیگر دولت دیدار او نصیب ما مایوسان گردد

اما بر اهل طبع که موثکافی سهل ترین امر اندیشه کاوش پیشه ایشان است نخی نخواهد بود
که تقریر اول بدو وجه خالی از رکاکت و خلل نخواهد بود یکی آنکه برخاستن نسبت به باد
بمعنی سرگرم و زیدن شدن است نه بمعنی مذکور و دوم لفظ با بر هیچ فائده نمی بخشد و
معنی تقریر ثانی بشبه طبع اول و تقریر آشنا بمعنی دوستی بی هیچ تردید بوقوع بینا
می تواند رسید و آن نیست که شکستی از نادوستی چوب کشتی باشد نه از پاره شدن
آن یعنی کشتی مایه رسیده و نادوست شده و غالب که بشیر طرد رنگ بطمه احوال در کشتی را
از آفت غرق ایمن گذارد و مار اشوق دیدار دوست بتیاب ساخته میخوابد که
زودتر بحصول دولت وصال او مشرف گردیم پس یی باد شریک بر خیز شاید که کشتی
بواسطه تونز و تیر بر ساحل مراد رسیده باران دیدار دوست کامیاب گرداند و الله اعلم
بالصواب فقط قوله بدر یا در منافع بدیهاست و این پس معنی ظرفیت و استعدا از در
باشد و موحده زانده خواهد بود و همچنین است نه هیچ چه بود اگر گری بسیر و در در
بحصول بر قلب باشد و متعارف در حروف ظرف و استعدا خود داشت که مقدم باشد
مگر کیم بالعکس نیز آمده بدر چنان گوید بیت چه را متبا بودند که آید در برم و بشیر
اگر چه بازم از غمزه چه راحتها اند و لیریه مقصود بانه شیل مصرع ثانی است ای بر دل
و بعضی گفته اند که چون بای موحده برای ظرفیت و استعدا هر دومی آید در و بر برابر
تفسیر المصنفین می آرند پس موحده را مفسره بفتح سین ممله و در و بر را مفسره کسر
آن باید گفت و گاهی این حروف قبل از موحده نیز آمده چنانکه گوید ع می لعل گون
در بجام بلور و الله اعلم بالصواب فقط قوله و گاهی بسین ممله چون شار و سار الخ
شار شین معجزه جافوری است سیاه رنگ مانند طوطی سخن گوید و سار بسین ممله پرنده است

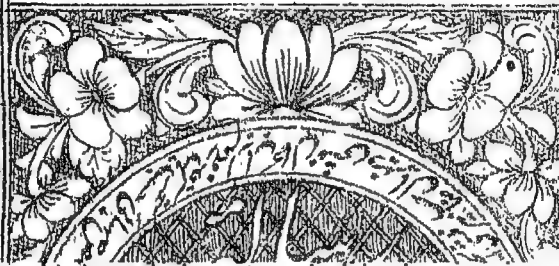
سیاه و خوش آواز که خالهای سفید ریزه دارد و شارک شین معجمه و رای مملکه بکاف رسیده
 پرنده است سیاه رنگ و مانند طوطی حرف می زند و بعضی گویند که پرنده است کویک و
 آنرا هزار درستان نیز خوانند و بعضی دیگر گفته اند مرغی است کویک و خوش آواز که آواز
 او را بعد از چهار تا شبیه کرده اند و قیده سیاه و سفید نکرده اند و سارک همین و را
 مملکتین جانور است پرنده سیاه پر پر بد و خالهای سفید دارد و بعضی هزار درستان
 او را میداند که زانی بر آن قاطع مال این تحقیقات مختلفه واحده معلوم میشود و در پاست
 میگردد که شین و سین مبدل منه اند و کاف زائد کرده اند و گریح بلکه در شار و سار و او
 نیز زیادت و او از قبیل کاف شارک است اما شاروک بو او و کاف هر دو هم بنظر آمده
 وجه از دیدان دریافت نیست چه او در شار و ظاهر از بهر تصغیر است چون پس و کاف
 تصغیر زیاده کردن را وجهی نباشد چه المصغر لا یصغر کما تقریر فی موضعه و شاید که سار
 بو او و رای سار باشد اما مثل آن دو و او برای نسبت زائد نموده باشند و بکاف تصغیر
 کرده یا سار و بو او اصل باشد و بکاف مصغر و الله اعلم بالصواب قوله اما خرد بینی گویند
 و مقابل بزرگ انج - درین دو وجه است یکی آنکه جمیع اهل لغت این کلمه ایدون و او نوشته اند
 دوم آنکه اگر درین کلمه او باشد نظر برینکه مقبل آن خای معجمه و بعد آن حرف را مملکه است
 آن دو و او معدوله باشد و درین صورت لازم می آید که خای مذکور مفتوح باشد نه منضم
 و حال آنکه فتوح آن نه از کتب لغت ثابت شده و نه در قافیه شعری از اشعار است این فایده
 قوله و سار غایت یعنی سرافت و مقدار انج - باید دانست که تباری غایت می آید یعنی
 سرافت و مقدار چیز پس از مکان و زمان و این بحسب تقسیم عجمی و غیره تقسیم میگردد
 آتیای غایت مکانی و آنست که غایت مکانی آتیای غایت زمانی و آنست که غایت زمانی

اما برای اتمام غایت مکانی نمی آید و آنچه برای اتمای مکانی است حرفه از ست
 کما یخفی علی المتامل و در انتهای غایت مکانی منتها مذکور میگردد و چنانکه گوید عریس بیان
 بسیکشیش تا به صدر و در ابتدای غایت زمانی منتها مذکور نمیکرد و چنانکه گوید عریس
 تا عشق تو در سینه مکان کرد و دلخ و در انتهای زمانی منتها حاضر است که مذکور گردید اگر در
 دوم چنانکه گوید نیست تا مر است و دیگریم باید که گر نخواهند ز ابرم شاید و اول نام
 پیدا را با ششم تا صبح و روزه درم تا شام فقط قولیم همه سوز بی می طلبد زین ایام
 از مخفی نماند که لفظ همه در فارسی ترجمه کل است و کل باعتبار لفظ مفرد است و باعتبار
 معنی جمع پس لفظ همه نیز همچنین است هرگاه جانب لفظ آن مرعی باشد ضمیر مفرد است
 او را جمع کنند کما فی هذا نسبت فی قولی طلبد صیغه المفرد و هرگاه جانب معنی آن جمع باشد
 ضمیر جمع پس ویش را جمع نمایند فلذا در بعضی جا این صیغه جمع بطر آمده و بجای زین که
 از یافته شده کما لا یخفی فقط قولیم و طرد اللباب در محلی که اشتباه نمیشود و آنست که
 است که مراد از هر دو ترکیب یکی ترکیب توصیفی و دوم ترکیب اضافی باشد برین تقدیر
 حاصل این عبارت آنست که الحال آن تفرقه که در ترکیب توصیفی و اضافی میگردند متروک
 شده و هر دو ترکیب مذکور را بدون یا می نویسند اما اینقدر است که وارد می شود که اول
 هر دو را کی بیامی نوشتند بل یک را بیا و یک را بی می نوشتند هر چند جواب این نیز
 میتوان گفت که مطلب آنست که از دو یکی را چنین و یک را چنان می نوشتند و الحال هر دو
 یک و جدا نویسند ای بدون یا اما بهتر آنست که مراد از هر دو ترکیب و دو ترکیب توصیفی باشد
 یکی آنکه با ترکیب اضافی مشتبه واقع شود و دوم آنکه مشتبه نشود و اما طرد اللباب بیامی نوی
 در صورت چنین باید گفت که الحال تفرقه میان ترکیب اضافی و توصیفی متروک شده و هر دو

ترکیب توصیفی را که یکی را برای تفرقه و دوم را ظاهر الالباب بیامی نوشتند بدون یا مینویسند
 برین تقدیر احتیاج تا به دلیل مذکور نمی افتد کما لا یخفى علی من له ادنی تأمل فقط قریب
 ای بسا باد و بش ترکیب آن بدین - باد معنی نخوت و پوشش شمع اول و سکون دوم معنی
 خود نمایی و تکسین بر وزن تحسین نام بزرگ از بزرگان ترکان قریب و چون خواهی دید
 را با عددی ترکیب و بدین - ضمیر را باب فرسنگ که از نشئه تحقیق سرخوش انداخته نماید
 که عبارت متین نهایت مکرر واقع شده و تا اهل تحقیق را اشارتی باصل هر یک استینه از درخت
 یس که همان عروه نسبتی را سرایه استعداد دست میاید و پنجه درین باب از علم غیب برگزیده
 ضمیر صهیائی بر تو انداخته نیست که هر گاه خواهند که اعداد و فوق عشر را تا عشرين با هم
 ترکیب دهند کلام از در میان هر دو عدد در آرند و از کلام اول حرف آخر را که ساکن باشد
 محذوف کنند و اگر دو حرف ساکن باشد هر دو را بمنزله یک حرف پنداشته حذف
 سازند و بعد از آن نظر کنند که بعد از حذف آنچه باقی مانده آخر آن چه حرکت دارد اگر
 مفتوح باشد الف کلام از ارجال دارند و اگر مکسور باشد پیا و اگر مضموماً باشد بواو بدل
 کنند چون یازده که در اصل یک ازده بود کاف را از آخر حذف کردند چون حرکت با فتح
 بود الف را بجال داشتند و سیزده در اصل سه ازده بود با را حذف کرده موافق حرکت
 سین که سه باشد الف را بیا بدل کردند و نوزده در اصل نه ازده بود با را حذف
 کرده الف را موافق حرکت نون که نه بود بواو بدل ساختند برین تقدیر باید که دوازده و
 الف باشد چه بعد از حذف و او را صلی بسبب شمه وال الف و او شود و چهارده چارده
 برای تخمین چارده برای مجمر و هفده پانزده بود پس خلاص قیاس بود اما ممکن نیست که
 دوازده در اصل بدون الف باشد و الف استعمال یافته و چهارده و چهارده هر دو



چون سحرین نین نین نین



ربح ی سین نین نین



تا چندین رگه داران گویم | تا چند صریح و اندکاران گویم | اکثریت رشتان

ای باب سخن | جو اهم سخن چند بیاران گویم | در نیوقت عبارتی بر خط در آمد که لفظ
لفظش چون جوز باز یک کج کو و کان بوج و سطر سطرش چون لونی خرا دان شبین
پا در سوا معانی خمیده در ترا کیست سستش چون ابنوه گس در شبکه تار عنکبوت
و حیالات رکبیه در الفاظ بے ربطش چون خط در دماغ صاحب مالینو لیا حسن عبار
از تشبیه و استعاره چون تقطیع بے مایگان از زیور عاریت در نظر امل تحقیق خوار
و جلوه معنیش در کسوت مجاز و کنایه چون صورت مشعبدان در دیده صاحب نظران
بے اعتبار نیندازد معنیش اینک کند اندیشه معنی شناسان عرصه بر لقب مخلص
نمواند رسید و تیشه فکر بار یک بنیان روزگار جگر این سنگلاخ نمواند خراشید
و اعجابه امروز زمانه ساخته نگار حادثه زاخلیل دست نوازش بر دوش ستم ظریفیهای

کشیده باشد که پرده پندار بانی این نگارین سر ابراز دوستی استاد نام سماج
 بیمارستان سقم کلام روشنگر آئینه حقول مولوی امام علی مقتول ز پیش بر نجات
 که زبان خاصه گوهر بارش درستی چند و شرح آن عبارت و حل معانیش سپاه کرد
 و ازین رشته سرگرمی بیرون آورد و هر چند عبارت مذکوره آن محکو که محاسن ظرافت و
 دست خوش اصداق و اخلاک شده و سیرایه تصریح طبایع شده و حاجت آن نموده که باز بیک
 نظر از سیرابی انطافش آب دهند لیکن چون غم آنست که از لطافت بعضی
 از مقامات شرح تفسیر بکجا نازد و سرور سے جدید حاصل سبک و حان غرضه شود و در
 این مایه سرور بے اطلاع متن صورت نه بند و از نقلش چاره ندیست پس آن جواهر
 زو اهر را در سلاک تحریر کشید این است عبارت مسطور و منگامیک بے بصیرت
 با بصیرت یک بستر استراحت پذیرفته و دوری بانز و یکی در یک سیرین خفته سخن مثل
 مردم در عین خوشی منزل گزیده و شنیدن در تنگی آغوش ناستنیدن و شنیدن
 جسم مشهودیگانگی چشم مشاهده حفظ مراتب خاقانی بیگانه از سیر و باس او غش
 و دراز بر آما از نظرش رعایت بیگانگی نظارگی در نظر در عین چشم پوشیدگی نظاره
 شکل ثانی که از زواول از بالای انس بریش کشیده اند از اول بچ شکل اول در پیرایه
 مکلف منظور گردید هوید است که همین اوضاع صرف مملو که خویش بی امداد صرف
 منظور نظر بکجا است اما معنی بیگانگی نظر بتیاس محال است فقط بر شنیدن
 مدرسه بیدار مغزی مخفی نماند که عبارت شرح مشتمل است بر دو امر نخست اظهار اینکه
 عبارت متن بر فلان امر آمال دارد و ایراد دلائل یازده گانه بر اثبات این مدعا
 و امر دوم حل معنی آن ناگزیر خامه خام رقم بنای این سخن نیز بر دو تبیین گذشت

تبعین نخست ایشان جوابی می که از کسبه ام نخست ذخیره دامن کاوش اندیشه گشت و
تبعین دوم پیشکشی نفاست که پس کار می آمد دوم از نظر تامل گذشت مخفی نماید که طلب
این عبارت خوابی است که کاتب خط مکاتب الیه را در خوابی بشکلی بهشتی که بیده پیا
می نماید و بعد ازین تعبیرش نیز بیان می کند و قد رسد حال خواب که تعبیر آن به هم
کاتب خط نیامده عجز از فهم آن بیان می نماید اقول این قول بود و به خود و شش و سه
آنکه آیا مراد از قوله طلب این عبارت خوابی است انخ آنست که طلب تمام عبارت
متن خواب است یا طلب بر سر نه از آن بر لفظ یرشق اول باباتی عبارت شرح تفسیر
لازم می آید چه از آن مستفاد میشود که عبارت متن مثل بر خواب و تعبیر بعضی از احوال
آن و اعتراض بر عجز از تعبیر بعضی است و نیز محتمل قوله بعد ازین تعبیرش انخ صورت
نمی بندد چه هرگاه طلب تمام عبارت متن خواب باشد بعد از آن عبارتی دیگر کدام
ست که آن مثل بر تعبیر و عجز خواهد بود و بر تقدیر شق ثانی جزم بر شمال بر خواب صورت
نمی بندد و بسبب عدم استقامت دلالی که بر اثبات مدعا و استیلا خیر آن آورده و به طلب
بعضی از فقرات احتمال حصول معنی دیگر غیر آنچه زعم شارح است هم دارد و نوعی که نقد
بداهت و عاری از سیرایه تکلف باشد و اجماع صحت معنی اکثر عبارت متن که از جهت
بلج جناب شارح برآمده و مقابل الفاظ متن درآمده چنانکه در موقع خودش درشت
انشاء الله تعالی وجه ثانی آنکه یای تحتانی مجزوله در خوابیت و کاف تازی بعد از آن
در صدر جمله بعد دلالیت صریح دارد و بر اینکه لفظ خواب مع یای تحتانی موصول با هم
باشد و جمله صدر یک کاف صامه یا صفت آن و بر اهل فهم پوشیده نیست که چنانکه کوزه
سبب نبودن نماید و نبودن علاقه و اما با عبارت اول هیچ وجه صمد یا صفت نیست و تواند

پس عبارت جمله مذکوره باندک تقدیم و تاخیر الفاظ و از دیاد عائدی اوقات واقع شدن
صله یا صفت بهم میرساند و آن نیست که کاتب خود مکتوب را بصورتی که میبایست بیان
مینماید و آن خبر بیده قال اگر آنچه که تعبیر شراح عبارت خط که فقیر است بیان نمیکند مطابق
واقع گردید اقول قوله آنچه موصول است و قوله که شراح بیان میکنند صله آن و موصول صله
مبتدا است و مطابق واقع گردید خبر آن پس لفظ تعبیر را در ترکیب نحوی چه نام توان نهاد
و آوردن آن بعد از کاف یعنی چه نحو یا من منصوبات را فضا که گویند اگر با این لفظ و کاف
این تسمیه غیر آن نمی پسندیدند بر راست همان درست حکمت مخفی نیست که این عبارت
آنچه که شراح بیان میکنند یا آن تعبیر که شراح بیان میکنند بحدی که تعبیری که شراح بیان
نمیکند بحدی که آنچه و الحاق تحتانی محموله در آخر تعبیر کافی است و قوله که فقیر است تا آن حد
ست چه لفظ شراح از آن معنی است پوشیده نماند که مطابق واقع گردید است تعبیر خوب
عبارت است از آن که آنچه تعبیر گویند همچنان بوقوع آید و این وقوع بعد از بیان تعبیر بسیار
و چیز که شراح بیان میفرماید بعد از وقوع واقعه است طریقه خواب گوشت خدا است
دار و قال دلیل اول آنکه اجتماع بصری و بصر بخواب متصور نیست اقول
مخفی نیست که این معنی وقتی دلیل خواب تواند شد که معنی این الفاظ از صلیه طرز دیگر
عاری باشد و حال آنکه هرگاه نظر را باینهم گذرے بران افکند بقطع نظر از نام و
الفاظ و سستی ترکیب که آن نتیجه کم استعدادی شترع اوست نقیض اندیشه اش برنج
همین سیاق تواند رسید و آن آنیکه عبارت مذکوره از قوله فی بصری با بصر تا قوله چنانچه
احتمال دارد که مشعر نا قدر دانی و بے تمیزے ایناے روزگار باشد ای درینگاه
بسیب بے تمیزے مردم روزگار بے بصرے با بصر با وصف تضاد بر یک پرتو دور

باز نزدیک با وجود بنیوت هم پیرهن بود ای یکی از دیگرے ممتاز نبود و از نا قدرانی
 انبای زمان سخن نجوشتی و شنیدن بنا شنیدن مبدل شده قال که هنگام خواب
 مرد خوابیده بصر ندارد اقول بصرنداشتن عبارت از عدم بصر است که عی
 نقیضین است و خوابیده اعمی نیست بل حس بصر او در هنگام مذکور عاقل میباشد
 و قایل شدن بمجاز بی خبری است از اقتضای مقام چه مقام مقتضی توضیح و تبیین است
 و استعمال مجازات در شعر و انشا بکار می رود نه در همه مقامات و آن بسبب عدم نیاز
 به هم بدان باعث ابهام و خفای مقصود است پس چنین بایستی گفت که اجتماع
 بی بصری و بصر که باعتبار مجاز اول عبارت از تعطیل حس بصر و دوم عبارت از ادا
 صور مجزونه در خیال بعالم رویا باشد صور خارجی است جز در خواب تصور نیست
 نام او داتن نیز همین می شد غالباً تعطیل حس بصر را که در نوم بهر سبب و ال بصر در آن
 حالت گمان برده و شکی در بطلان این معنی نیست فافهم قال از بصر تعلق دارد
 اقول تعلق داشتن از چیز بصله از موافق روزمره مندیان است بخیری
 یا با چیز بی موصوده می آید قال وکیل دوم آنکه اجتماع نزدیکی و دوری
 که بظاهر یکی به حیدر آباد و دیگرے به بکنوست بجز عالم خواب اجتماع هر دو بخيال
 نمی آید اقول بر هر دو مانیکه اندک مایه و قوت دارند پیدا است که از دو لفظ اجتماع
 که یکی در اول لفظ نزدیکی و دوم در اول فعل بخيال نمی آید است اجتماع دوم و لفظ
 هر دو بیکار است چه اجتماع نزدیکی و دورے الخ بخيال نمی آید کافی است قال
 دلیل تخم آنکه الفاظ بصر و بی بصری و بستر و استراحت در فقره اول و لفظ خفتن در فقره
 ثانی و لفظ مردم و عین در فقره ثالث مؤید همین مضمون خواب است اقول بصر

و ب بصری آیا مجموعاً متواید مضمون خواب است یا با نفراد هر واحد بر تقدیر نخستین
نظر بر دلیل اول ذکر آن لغو و مستلزم تکرار لاطائل است و بر تقدیر دوم بصر را بار
بمناسبت اعتباری است و بآبیداری مناسبت حقیقی و همچنین بی بصر نسبت
بخوابیده یا بیننده خواب مجاز است و نسبت باغمی حقیقت پس تأیید آن هر دو نسبت
باخرین اتوی است از تأیید آن نسبت با اولین و بستر و استراحت و غیره بطریق
صنعت مراعات النظیر واقع است که آنرا تناسب و توافق و امثال و تفیق نیز
گویند و تحقیق نیست که در مقام قصد خواب جمع امثال انهمی البته خالی از مناسبت
خواب نخواهد بود و ضرور نیست که در محل جمع معانی مذکوره خواب هم مقصود باشد
قال وکیل ششم آنکه در فقره پنجم کلام چشم مشاهده و پوشش مال بر خواب است
اقول حاصل این فقره مطابق آنچه شارح سلمه الله تعالی میفرماید اینست که جسم
مکتوب الیه در چشم مشاهده کاتب چنین بود که نه مشاهده و دستار پوشش و نه قبا و جامه
در باری در برش و پوشیده ماند که حاصل این مشاهده از دوشق بیرون نیست
یا در عین رباشاهیست یا در جای دیگر شق اول خود نیست چه ناخذ هر دو تعبیر که یکی
نزع خودش از کاتب و دوم نتیجه فکر سالی اوست نبودن جامه در باری است
ولیس چه تعبیر نخست تصریح شارح عبارت از بیکاری است و در اوقات بیکاری
حضور در بار معمول نیست علی الخصوص تعبیر ثانی که آن عالم اول بیکاری است
در اول بیکاری مکتوب الیه عدم حضور است و در بار تحقق است چه عالم اول بیکار
اگر عبارت است از اوقات سکونت مکتوب الیه و رشا همچنان آباد پس عدم حضور
مذکور بدیهی است و اگر عبارت است از قیام چند روزه مومی الیه در خصوص پیش از

حصول چاکر کے کہ زمانہ تحریر خط جزوی ازانت پس این حالت ہم باعتبار
 انما معتبرین و ہم باعتبار شهرت شایہ ازان نذار پس اگر مشاہدہ در عین در بار
 مراد بودن دہن شارح بسوی این تعبیر نمی رفت و با اینہم صیح وجہ حضور
 و برابر تعرض ہم نکرده پس شق ثانی مسلم شد و ضرورت نیست کہ نمودن اسباب
 مذکورہ در بر کسی جز در عالم رویا متحقق نباشد قال دلیل ہفتم آنکہ کلمہ نظارگی و
 نظر در فقرہ ششم خالی از رعایت خواب نیست اقول خالی نبودن نظارگی
 و نظر از رعایت خواب آیا باین وجہ است کہ نظارہ و نظر را چشم نسبت چنانکہ
 خواب را خواہ معنی نوم باشد و خواہ معنی رویا یا با نیو وجہ کہ در خواب نظارہ اشیا
 صورت می بندد بر تقدیر اول بیدار کے نیز چشم نسبت دارد پس باید کہ مثل نظارہ
 و نظر بیدار کے نیز خالی از رعایت خواب نبود و الحال آنہ لیس کہ کلمہ بر تقدیر
 دوم نظارہ در خواب امری است اعتبار کے نہ نفس الامری بخلاف آن در بیدار
 پس انتقال ازان بہ بیداری اول و اقدم باشد از انتقال بخواب بر تقدیر تسلیم
 فعلی از افعال مثل رفتن در بازار و نشستن در دیوانخانہ و دست بردن بطعام
 و زدن بر صفت اعدا و کشیدن بادہ و زبرجم و گرفتن گشتی با ہیلوانان و امثال
 ذلک باید کہ خالی از رعایت خواب بنود چہ وقوع اینہم در رویا ممکن بل اکثر خواب
 ست فتاویٰ قال دلیل ہفتم آنکہ در فقرہ ہفتم در عین چشم پوشیدگی و است
 صیح بر نمیخیزد دارد کہ خواب است اقول معنی چشم پوشیدگی اغماض عین نیست
 کہ مناسب است بمعنی ہر چہ فقرہ اولی بحسب احتمال ثانی پس دلالت صریحہ فقط
 بر خواب نماند قال دلیل ہفتم آنکہ کلمہ ہویدا شد تعبیر خواب است ازین رو کہ از

معنیش ظاهر میشود که توضیح مدعای کلام اول است اقول این عبارت بدو
 مخدوش است یکی آنکه باید باشد کلمه نیست اگر بجای کلمه نقطه گفت نظر بر مجموع
 نقطه مفرد و مرکب تام و غیر تام را شامل است مضائقه بنوع دوم آنکه تعبیر خواب بود
 باید باشد موقوف است بر اینکه مدعای کلام اول خواب بود و خواب بودن مدعا
 کلام اول موقوف بر تعبیر بودن باید باشد پس دور لازم آمد و نه ابطال قال
 و تبیین هم آنکه نظاره شکل ثانی دلالت صریح بر خواب دارد اقول شکل ثانی باعتبار مفهوم
 لفظ یعنی شکله که دوم باشد چه چیز است که نظاره آن مختص بخواب باشد و باعتبار
 مصداق که بحسب تصریح شارح زنی است از مطیعان مکتوب الیه نظاره آن نیز مختص با
 بخواب ندارد پس چگونه دلالت صریحه بر خواب داشته باشد قال دلیل یازدهم آنکه
 بعضی معامله رویا که خلاف قیاس مشاهده گردیده تعبیرش بخیاال کاتب خطیامده
 آنرا محال دانسته میگویند که قیاس محال است اینهم دال بر خواب است چه اکثر معامله
 خواب مخالف قیاس نیز بنظر می آید اقول آن بعضی موجب تصریح شارح ظهور کرده است
 مکتوب الیه با وجود یگانگی نسبت بکاتب است ظاهر اگر درستی از جانب داور
 دیگر در عالم ظاهر از قبیل محال دانسته باشند و اینکه گفته اند که اکثر معامله خواب مخالف
 قیاس آنچ میگوئیم که اگر مخالفات قیاس قاطبه در رویا مشاهده می شدند در عالم
 ظاهر البته دلالت این امر جزما بر خواب بود و چون احياناً درین عالم نیز اتفاق افتد
 و مخالف قیاس نیز بدین نوع که بحسب تصریح او قلم آمد چگونه جزم بر خواب توان کرد
 قال حال بیان دلائل تمام گردید اقول حال بیان چه خواب بود مطلب نیست
 که بیان دلائل تمام شد تبیین دوم قال معنی عبارت شروع گردید اقول

شروع شدن معنی عبارت چه معنی دارد باید گفت که بیان معنی عبارت شروع شد
 اگر گوئی مطلب همین است گوئیم حذف لفظ بیان در خصوص این عبارت
 موافق روز مرده اهل هند است موافق روز مره فارسیان نیست قال لعل
 که سلسله عبارت ماسبق است اقول سلسله عبارت ماسبق چه معنی دارد
 مضاف عبارت ماسبق باید گفت چه رویا از عبارت سابقه مستفاد شده شاید
 سلسله را معنی متصل و مضاف فهمیده باشد بطاهر چون وضع الفاظ بجانی مشهور
 گنگه گرفت و منع مبدی است اختیار کرده اند که کل تبدیلی اندوز دست قابل
 خلاصه آنکه کاتب خط بیان میکند که در هر کلام خوب صورت جسم کتوب البیر را چشم
 مشاهده کاتب خط حفظ مراتب شاهجی جدا از سر بود یعنی حفظ مراتب شاهجی که
 عبارت از شمله و دستار باشد بر سر نبود اقول قوله که عبارت از شمله و دستار
 باشد یا بیان حفظ است یا بیان مراتب ثانی خود بدیهی البطلان است پس اول
 خبر آمد بود لکن حفظ که مصدر است عبارت از شمله و دستار نمیتواند شد بل اگر
 عبارت از شمله و دستار استین باشد صورت میتواند داشت مع هذا اطلاق بر سر
 بودن یا نبودن بر حفظ روان نیست گو با اعتبار مجاز عبارت از شمله و دستار بود
 و بر در اینجا آنست که آنچه نمید بسوی حقیقت تواند شد اسناد آن بسوی مجاز
 کلیه نیست چه عشوق را خفته و نشسته و امثال آن گویند اگر بر براه هم که لفظ مستعار
 است ازین اطلاق رود و از نه مضائق نیست و بلیغ نوشتن توانند گفت و اگر
 سیاق سخن در وادی استعاره بود نمیتوانند گفت که این عبارت را بر و نیزه
 یا ستون می نویسم پس آتقان همچو کلمات را آمدن در کلام اهل زبان شرط است

و این زانمی فهمد که سبک و سبب و طبع مستقیم داشته باشد و اگر گوی که این شعر
بر مصنف است نه بر شاعر گوئیم عبارت مصنف حفظ مراتب شاهی بیگانه از سر است
و این نه تصحیح شاعر و دستار است و نه لفظ بر سبب بیگانه از سر واقع است کاش اراده
این معنی میکرد که در حین خاص انیمینی در سرای در خیال مکتوب المیه نبود که مراتب
محفوظ و ادای در صد و پاس و ب شاهی بنود و ضرورت نیست که از ان بهین شمله
و دستار خواسته شود و قال همی را اندر پوار ماری بدست پدای در حالیکه مار
بدست بود اقول درین مصرع اقتیر کلمه بود محل نظر است چه مار بدست بمنزله کلمه مفرد
گشته حال واقع شده و حالیت مرکبات غیر تمامه کثیر الوقوع است مثلاً فلا سنی
لبر نیز شکایت برخاست و ازین عالم اندان امثله نظامی بیت سخن سخن آمد ترا و
بدست بدست نذر اندوده را می شکست و عرفی به عالم آمده خبر و ترجیح زبرد
ز بهل نداشت کردن ساوگان نرگس و مقصود بالتمشیل ترا و بدست و ترجیح نذر در دست
است و الحاق تحانی برای افاده تشکیک درین مرکبات در هنگام حالیت جائز است مثلاً
فلانی کفی بر لب و دشنامی بر زبان در بازار میگذاشت همچنین است درین بیت
یکی دیدم از عرصه رودبار بد که پیش آیدم بر پانگی سوار و بشیر طلقه بر کلمه بود این جمله
یا اسمیه بود اگر بار ببتد ابدست بود خبر باشد یا فعلیه اگر مار اسم و بدست خبر کلمه
بود باشد که فعل است از افعال ناقصه و در هر دو صورت برای صحت حالیت آن
ضمیمه که راجع بطرف ذوالحال باشد ضرورت تارابطه که در میان هر دو خیال که
درین شعر بر پانگی است آدم من بر شفق عقد ثریا نخیته بر لاله از بادام تر
مولوی لا لاریخته عقد ثریا نخیته حال است از من و ضمیر در نخیته راجع است بسوگن

و غالباً بجهت احتراز از همین محذور صاحب بهار بوستان تقدیر کلامه داشت نموده
نه تقدیر بود کما قال برینگی نشست حالت است از ضمیر فاعل همی اندک راجع است بطرف
صاحب بدل و ماری بدست معطوف بر همی راند و تواند بود که معطوف برینگی نشسته
و بهر تقدیر بعد از قول او بدست لفظ داشت محذوف است انتهی کلامه اگر چه این
توجیه نیز خدائی از رکاکت نیست چه حالت قوله برینگی نشست از ضمیر تقدیر
است که صاحب بدل بتبدل بود و فاعلیت آن متبادر ترست از بودن آن بمبدل او
فاعل بر فعل جائزست و معطوف قوله ماری بدست بر قوله برینگی نشست بود و عاطفه
صورت میگردد تقدیراً و لفظاً و در جمیع نسخ بوستان و در پیش از ماری بدست
بنظر نیامده و تقدیر آن در صورت حالت بعدی دارد بسبب آنکه تقدیر عاطفه
در جائز باشد که چیزیست در میان معطوف و معطوف الیه فاصل نبوده مثل طوطی
شکرستان معانی بلبل بوستان خندان نهال حدیقه و داد سبزه نوریسته چمن اتحاد
نه بالعکس کما لا یخفی علی المتبحرین لطایف میست تن او که صافی تر از جان است
اگر شد بیک لحظه آلوده رواست به نیز از ابیدل بیت قدح شوق و شرابش
به نیاز نیست استغناء گلشن آغوش بی پروا و انالش ارج رعنائی هوای
بحق آنکه صاحب بدل بتبدل برینگی نشست خبر آن این یک جمله آسمیه شد و همی راند
جمله فعلیه و راهوار که معنی فروخ گام و خوش راه است کما فی برهان حال است
از ضمیر منصوب راجع بسوی پلنگ که باعتبار لفظ محذوف است و ماری بدست
خواه مفرد باشد خواه کلام بتقدیر داشت حالت است از ضمیر مرفوع همی راند و
تقدیر بود بشرط او و در صدر این جمله و بمنزله مفرد بودن ماری بدست صورت همی

احال نایافت آن در هیچ نسخه مذکور شد و حذف آن یا حذف ضمیر از بعد لفظ
 دست بقدری دارد و مقصود از این مقوله نه انکار حذف و او حالیه و ضمیر است
 چه در جو از آن شکلی نیست بل با وصف صورتی که مختار را قمت تکلفت با خبر است
 و عدول از ظاهر است و ترجمه دارد است بقوله ای در حالیکه دارد است بود آیا برای
 اظهار حالیت مارن بدست است یا مقیم علیه آن در باب و لفظ بودن سبیل الی الی
 چه آن بخلاف مقصود و میانه غرض است پس چه وجه ثانی باشد و برابر با سبب فضا
 و صاحب کیاست مخفی نیست که این قیاس مع الفارق است چه این نباشد مگر تاویل
 آن و مقرر جمهور است که تاویل نوعی بنوعی نوع اول را در فعل در نوع ثانی نمی سازند
 و الا لازم آید که چون قوله در حالی الخ مفعول فیه است بنا بر مذہب ابن حاجب و
 است بخرمت جر بنا بر مذہب جمهور چه باید که دارد است نیز همچنین باشد و این
 بین ابطالان است و نیز هرگاه از حالیت را گیا که در جا و زید را گیا مشکاک است باین
 عبارت حال گونه را گیا تغییر کنند باید که فعل ناقص در را گیا مقدر شود و این نیز باطل
 است چه درین صورت حالیت آن بر طرف میشود و خبر کان میگرد و وجه تاویل آن
 در خصوص عبارت شارح نیز باطل است چه میتوان گفت در حال یا وقتی که دارد است
 داشت یا در حال یا وقت دارد است داشتن و بر تقدیر تسلیم مثال مطابق مدعا
 چه در ما خاص است یعنی تقدیر آن در محلی که لفظ بر سر و در بر بود و از اینجا تمیز
 قال پس عبارت خط چنین است که در هنگامیکه عالم خواب بدین اوصاف آفتاب
 اعداد موصوف بودند ظاهراً مکتوب الیه را چشم مشاهده من حفظ مراتب شایع
 که شعله و دستار باشد جدا از سر بود اقول بانصاف باید نگریست و تا آن که

عبارت خط چنین نیست پس تقدیر عبارت خط بایستی گفت نه عبارت خط مع هذا
اجتماع اضداد خود یک و صفت است نه اوصاف کاش بجای اوصاف و صفت میگفت
و اسم اشاره که در لفظ بدین است نیز ضرورت نیست **قال** پاس اوصافش دور از
ضمیمه یعنی شین راجع بر ارباب شاهی است ای لحاظ و پاس مراتب شاهی که عبارت
از قبا و جامه درباری باشد دور از بر بود ای قبا و جامه های درباری نیز دور از
وسینه بود **اقول** بر بودن پاس اوضاع دور از بر بودن آن عبارت از قبا و جامه
در باره همان نظر است که در قوله حفظ مراتب شاهی بیگانه از مرتبه شت کاش چنین
میگفت که از بر کسی دور بودن محاوره مقرری است بمعنی نیز در یک کسی نه بودن و از دور
دور است نسبت عرقی گوید بپیت زیاده زین نه حلال است دوری از بر ماه اگر چه
نازک در آبرم حضور و ضمیمه راجع است بسوی مکتوب الیه و مضاف الیه است
که از آن جدا شده بلفظ اوضاع پیوسته و این طور در ضمائم متصدا که شین معجمه
تای فوقانی خطاب و هم شکل باشد کثیر الوقوع است سعدی گوید **شعر** تو
مردان آن پاک بوم بهر این خیمه خاطر از شتام و روم بهر این بخت خاطر از شام
و روم طغرا بیت پس از خوننا که خورشش از رساله به سواد نقطه دار چشم لاله
یعنی از رساله اش الخ و بکذا تایی فوقانی خطاب چنانکه بر متبع زبان فارسی
محتج نیست و اصل معنی فقره چنین که در آن وقت پاس اوضاع از مکتوب الیه دور
جست بود و مراد از این آنست که مکتوب الیه در آن وقت مقید باین امر نبود که
خلات وضع را کار نه بند و اوضاع خواه از خود باشد خواه از دیگر و دیده شد که
در بعضی اصیان پاس اوضاع و اطوار خواه از خود باشد خواه از اغیار نمی ماند

و مخالف آن با استعمال می آید پس تخصیص جابه و قیاب بر خاست و نظر نیز متوجه نشد
قال اما از نظرش رعایت بیگانگی نظارگی در نظر لیکن از نظر مکتوب الیه ظهور بیگانگی
 با نظارگی که بمنینه خواب است در نظر معلوم میشد یعنی با کاتب خط رنجی و ملای در علم بود
 از نظر مکتوب الیه مفهوم میشد **اقول** در متن رعایت بیگانگی واقع است و رعایت
 بکسر نگه داشت چیزی که کردن است معلوم نیست که ظهور ترجمه کدام لفظ است **قال**
 در معین چشم پوشیدگی یعنی در معین خواب نظاره شکل ثانی گردید که از زوایا این
 شکل را از بالای آنس نیز پیش کشید و اندوهرگاه که از بالای آنس که الف است
 نیز بر او کشیدند تا گردید یعنی الف اول لفظ آنس را بیابین آنس وقتیکه آوردند تا
 یعنی زن گردید **اقول** درین مقام امری چند بر روی کار آمده که ارباب بصیرت را
 متذکر استغراب چشم و استعجاب فهم است آثار در نظر دقت پسندان یاریک بین دیگر اگر
 اول اینکه تقدیر گردید بعد از لفظ شکل ثانی کرده اند و این ظاهر نظر بقوله مشاهد گردید
 خواهد بود که در تفسیر منظور گردید در قول آئینه گفته اند چه حسب تفسیر مذکور هر حال آن
 بر نظاره صورت نمی بندد و عجب از دور بینهای حضرت که از پیش پا افتاده غافل گشتند
 و ندیدند که استعمال لفظ منظور در معنی امری که درید نظر بابت نیز هست چنانکه درین
 شعر عرفی بیت کسی گمان نبرد که برای زینت شعر به بر اصل خواب فرو دم که نیست
 این منظور به بانمیخته حمل آن بر نظاره صحیح است و نیز نه اندیشیدند که نظاره اگر تشدید
 طایع تجد بابت پس باعتبار استعمال فارسیان و اگر به تخفیف بود باعتبار اصل لغت
 معنی دیدن است و استعمال آن بکردن و داشتن و غیرهاست نه بگردیدن و مدعی
 این استعمال را سند گردن ضرورت معتمد قوله از توابع شکل اول و پیرایه

منظور گردید با ما سبق باین رابطه می ماند و این بر اهل فهم و انصاف مخفی نیست نه بر اهل
 حسد و اعتساف که ایشان را پیرده پندارند و خود چشم پندی است محکم آری اینها را با این
 جاده تشقیق چه کار که در اتم مناسبت و درم آنکه بعد از قول اول و در اول قول دوم این شکل را
 زیاده کرده اند و ششین معجم بعد از بزریش بحال داشته چون معنی ترکیبی این فقره
 هیچ تجویر نفرموده اند پس غلبه که بجهت درست کردن معنی معانی که بحسب زعم
 این حضرت نتیجه این الفاظ است ضمیر غائب مذکور را بطرف انس راجع کرده اند
 و بعد از این است ارجاع ضمیر بسوی انس در قوله بزریرا و کشیده اند و اضافت یا را
 بسوی اولی در قوله بیایین انس و قتی که آورند و در برابر این چه گوئیم که زبان گفتگو
 یا رای تقریرش ندارد اگر در صد بیان معنی ترکیبی این فقره می شدند از آنجا که
 در لفظ ششین ضمیر منصوب و راجع بسوی شکل ثانی می تواند شد لفظ این شکل را
 در معنی ششین معجم پیش از قوله از بالای انس نهادن مضائقه نداشته و بر ما هر آن
 فن سوا که باز نظر غائر و قتیق کامل طبع سلیم و فکری صحیح دارند محتجب نیست که اجرای عمل معانی
 در این فقره هیچ وجه صورت نمی بندد و چه نهی معنی و قتی صورت بندد که مفعول کشیدن لفظ
 بالا بود نه شکل ثانی در مسلک این فن تعبیر از حرف اول به بالا میرود و اگر بالا عبارت
 از جانب بالا بود پس شکل ثانی عبارت از الف نیست که کشیدن آن از بالا آن
 صورت بندد و حق آنست که اینجا در صد و احکام معانی در آمدن بخیر است
 ازین فن و طرفه ترا آنکه در عبارت شرح با ثبات حرف از میفرمایند که هرگاه از بالا
 انس که الف است بزریرا و کشیدند انتی باید پرسید که هرگاه بالای انس الف است از
 چه چیز را بزریرا و کشیدند بیان اینهمه کمال سامعه نوازی است بگویم آنکه ارشاد میکنید

که الف اول لفظ انس را الخ غیر الخ که بلفظ اول احتراز از چیست و چهارم آنکه تفسیر نسا
 با غط زن کرده اند و نمی دانند که نسا جمع است وزن مفرد و بعد از غانه پرده از سه
 رخساره شاید این کلام بعرض میرسانم که قطع نظر از آنکه بیشتری از فقرات عبارت
 از زیور معنی خلیع العذار است و این در هنگام تفرج جلوه آن شاید حجله لطافت بر سر
 خرامان حلاوه مخموره و فتح گشته باشد اگر تفسیر قوله از بالای انس موافق روزه بلبل
 نوایان گلشن فارس بعرض می آورند و می فرمودند که نیز کشیدن عبارت است از
 تصرف مکتوب الیه بر زن مذکوره برای تمتع این فقره اندکی بجمیع معنی نیز پیوسته می شد
 چون سیالی طبع شایع بان بر نخورده مروت روان داشت که در اظهار آن کابل کوشید
 نگوشش بهوش میرساند که از بالای فلانی در محاوره فارسیان بجای از پیش فلانی استعمال
 است کما فی بهار عجم و از پیش فلانی یعنی از طرف فلانی است و تفصیل این احوال آنست
 که فعل اگر از مضاف الیه لفظ پیش بود مراد آن باشد که این فعل را فلانی خود بی تحرک
 و تعلیم غیر کرده و لکن اگر کسی پیش را بطرف لفظ خود نیز مضاف کنند و گویند از پیش خود
 نعمت خان عالمی گوید چیست دل ما اینهمه بیدار تو خوشمندانست به نیست از پیش خود
 البته به ایامی کسی است و اگر از دیگریست مراد آن باشد که به تحریک مضاف الیه
 کرده و از بالای فلانی بهمین معنی است چنانکه از امثال ظاهر شود و تمام شعر
 حسن خون عالمی میریزد از بالای عشق و ذوق فقر شمع از بال و پیر پروانه است
 تاثیر چیست کمن اعانت ظالم بخیر و شر تاثیر که برنج بهله ز بالای دست صیادت
 و آنکه هر وی چیست موبو بیتابی دارند از بالای دل و عالمی در خطرات افتاده و بپهل
 یکی است و اثر عزت از بالای زردارند اهل روزگار به غیر است از من کبر و عجز

خود را بدار پس محال این الفاظ چنین باشد زنی که از روز اول تخریک این محبت
در تصرف خودش آورده اند و بعد از آنکه این همه مقدمات و تحریر معنی فقره مشهور شده باشد
که مخرج لفظ و معنی این عبارت چهار بی سیر مرکب جنود عنایات تند و از کار تیر حضرت
شمار و هست نصرت گشته که صورت فلاح آن پس از قرنها نیز در آئینه و هم جلوه نماید کرد
قال بدون امداد خرج منظور نظر که سرکار پادشاهی است بید تور بحال و بر قدر است
اقول لفظ منظور نظر در قول ما تن بی امداد صرف منظور نظر انتهی بهتر است که صرف
امداد صرف باشد ای امداد صرفی که منظور نظر مکتوب الیه است نه بجهت جوابی که منظور
نظر باشد چنانکه برابر باب حدت طبع و اصحاب تیزی فهم مخفی نیست پس بیانی منظور
چنین که سرکار پادشاهی است پریجاست گو امداد خرج نصف مذکور از سرکار
پادشاهی خواهد بود قال و بعزت تمام در خرج خود مکتوب الیه صرف نماید اقول
در خرج صرف کردن چه معنی دارد چه خرج و صرف یکی است در خرج خود آرد یا بکار خود
نماید می بایست و معذرت بعزت تمام صرف کردن شمره کدام لفظ متن است ازین آگاهی
دادن ضرورت قال از اینجا شرح عبارتی که بقیاس مکتوب الیه تعبیرش نیامده می نگارد
اما معنی بیگانگی نظر بقیاس محال است یعنی بیگانگی نظر که کاتب را از نظر مکتوب الیه خوا
نمایان گردید تعبیرش بقیاس نمی آید چرا که با مکتوب الیه صورت بیگانگی دارد و پس از آن
بیگانگی از مکتوب الیه بوجهی من الوجوه کاتب خط را بنظر نمی آید لهذا سبب دیگر که معنی بیگانگی
از بیگانگی گرفتن خلاف قیاس محال است اقول از شرح قوله اما معنی بیگانگی انچه معلوم
میشود که این قول شعر بر اعتراض عجز تعبیر است نه عبارتی که تعبیرش بقیاس کاتب نیامده
پس عبارتی که عجز از تعبیرش بکار برده این قول است اما از نظرش رعایت بیگانگی

از خدای عز و جل که قول مذکور به عبارت شرح بالا ذکر یافت درین صورت گفتن اینک
از اینجا شرح عبارتی را که خطای فاش بل فحش است و معذرت گوینده تعبیر کاتب است که ^{طلب} ^{مکتوب}
پس قوله بقیاس مکتوب الیه چه معنی دارد وقت این عبارت بدرجه الیه است که هر نکته شرح
ست قال لیکن تعبیر خواب کاتب خط مطابق واقع نیست ازین سبب غلط است مگر
تعبیر شارح عبارت خط که فقیر است صحیح و راست آمد و مطابق واقع گردید و سپوهند که اول
در عالم خواب مشاهده جسم مکتوب الیه است بدون جامهای درباری و آن عالم اول
بیکاری است که گذشت و ثانیاً مشاهده زن صاحب جمال بازویر مکتف از مطیعان و
فرمان بران مکتوب الیه است پس این عبارت از خدمت است ازین رو که خدمت در ^{حقیقت}
مرغوب الطبع مردست و مشاهده اینکه زن از مطیعان مکتوب الیه است عهده خدمت
بیر مطیع اهل خدمت می باشد و مشاهده اینکه زیور و سپر ایه مکتف که در بر زن است زانند
از اینجا واضح گردید که تقریب کننده این خدمت زنی باشد که زیور و سپر ایه زنانه در برابر
باشد چنانچه زبانی عوام الناس درین روزها همین گوش خورده است اقول خوبه
این عبارت مبر از تبیان است حسن معنی آن خارج از تقریر آن از وجوه عدیده آن
خوبی و آن حسن چند سبب بر طبق عرض می نهند تا مستمعان را که مشتاق سواخ تازه اند
لذت حاصل آید یکی آنکه بودن کاف مابین قوله سپوهند او قوله اول در عالم خواب از حیث
بر حیرت می افزاید چرا که اگر عبارت و آن این است در اول عبارتی می آرند کاف بعد از
ایراد می نمایند و عاوت فصحا برین نحو جریان یافته که اگر قوله و سپوهند بجای آن ننهند گمان
نمی آرند بل فصحا و غیر فصحا درین امر مسامح اند اگر بعد از آن کاف در جایی دیده باشند
سند آن بگزینانند و دوم مشاهده مکتوب الیه را بدون جامهای درباری دال بر یکبارگی

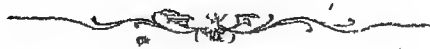
اول مشاهده زن را دال بر خدمت از کاشته اند و تفسیریه اند که مشاهده هر دو امر در آن
واحد بوده و هر ظاهر است که چون دو کس در یک مقام متصل یکدیگر استاده باشند
افتادن نظر بر هر دو دفعه واحد می تواند شد نه بنوبت پس اجتماع بیکاری نیست
درمان واحد چگونه صورت بند و شاید از بیان این هر دو امر که در عبارت رفته بعد از یکدیگر
واقع شده گمان برده باشند که مشاهده آن نیز پس یکدیگر اتفاق افتاده و قطع نظر
از این مشاهده آن هر دو بعد از یکدیگر نیز دال بر بنیشتی نمی تواند شد چه بودن آن هر دو
بهر از اول در یک آن و یک مکان صورت بسته اگر اول مکتوب الیه را بدون جاها
در باری سید و زن مطیع مکتوب الیه بعد از آن در آن مکان با سیریه کلفت سیریه
البنه دالالت بر این امر صورت میداشت فتنه و لا تعلط سوم زن صاحب جمال مقید
نیز یور مکتف و اطاعت و فرمانبردار مکتوب الیه بوده و این تمام را عبارت از خدمت
داشته و اطاعت خدمت باطل خدمت آنچه بر یور و سیریه متفرع شده در دو جمله علییه
بیان کرده بایستی در اینجا بیان کرد تا نقد مفیدی شود و الا ذکر مشاهده زن صاحب جمال
فقط برای استدلال خدمت کافی بود چهارم لفظ مشاهده اینجا به تبد است از خبر آن خبر
نیاید که بجای رفت پنجم برابر باب فطانت مخفی نخواهد بود که شکل ثانی بحسب تصریح شارح
عبارت از آن است و قوله از روز اول این صفت آن یعنی زنی که مکتوب الیه از روز اول
از آن متع گرفته و تفسیر قول مذکور باین عبارت از بر آنست که پیش انصاف گزینان
تکیه بر آن غیر از نیست و چون ظاهر است که حصول خدمت هم باعتبار خارج و هم
استدلال شارح بعد از بیکار نشستن است نه ابتداء و بیکار گزینان که در شهر مکتف و تو
آمده بود پس زنی که متع از آن به مکتوب الیه اولاً و ابتداء باشد چگونه عبارت از خدمت

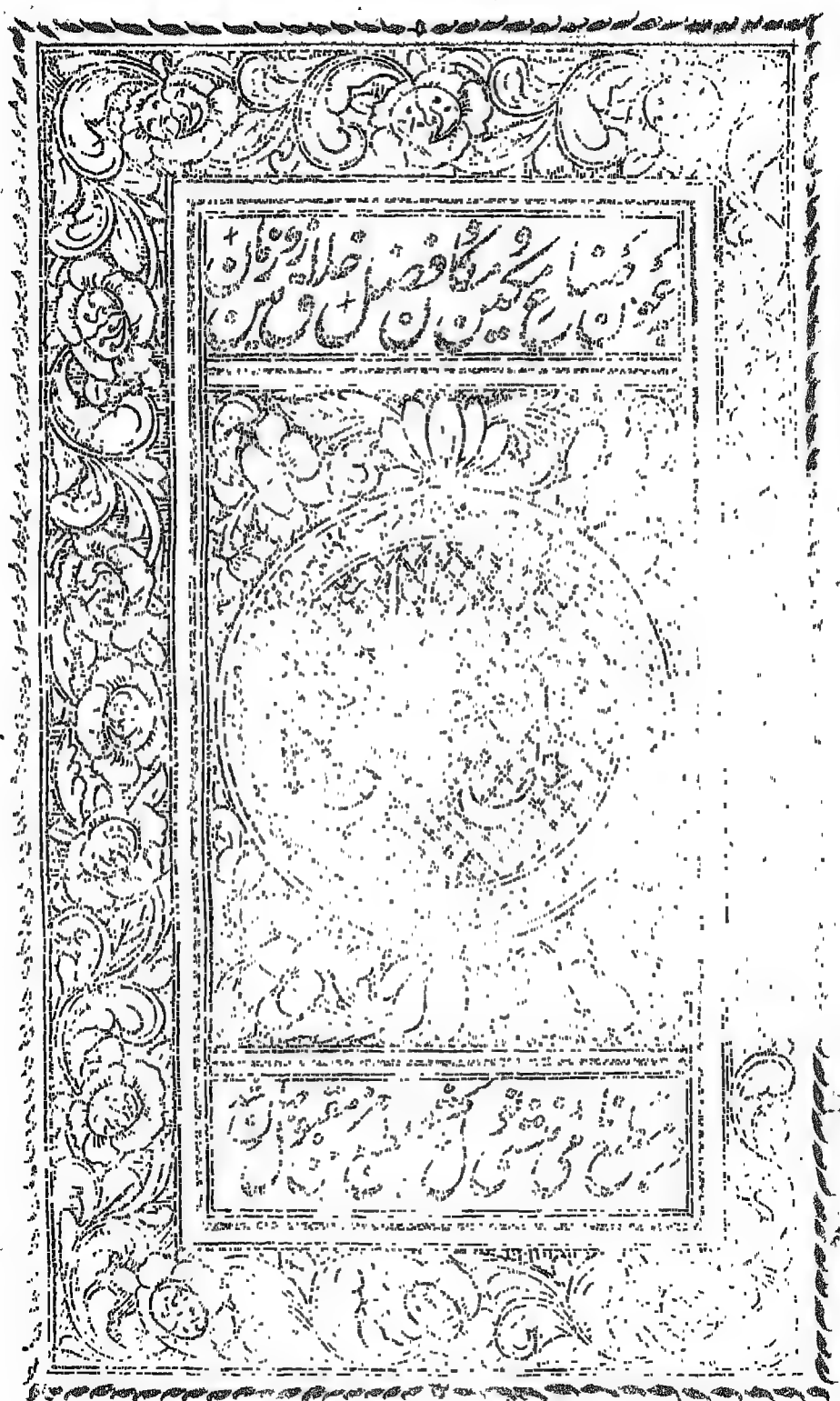
خواهد بود و نیز ظاهر است که اگر در حال تحریر خط خدمت بکتابت الیه مقوم می بود
از فقری که بر عزم او تعبیر خواب است استدلال عدم حصول خدمت چنانچه می نمود
فهمیدنی است و تامل کردنی اگر گوی که چون تفسیر مذکور مختار شراح نیست پس موافق
زعم او زن مذکوره عبارت از خدمت می تواند شد گوئیم اختیار نکردن آن تفسیر
خطای دیگریست سوای خطای ای مذکوره قافیم ششم اطاعت خدمت بعد از
وقوع خدمت است و تا هنگام خواب هنوز خدمت حاصل نشده اطاعت آن اگر چه
بهر سبب هم لفظ مشابهه در قوله مشابهه این که زیور و پیرایه مکلف آن نیز مبتداست
از خبر آن نیز بخیر شد ششم پوشیده ماند که هرگاه اسم اشاره بر جمله مصدر یکجا
در آید مشار الیه در حقیقت مضمون جمله باشد مثلاً از نیکی فلانی زشت روست
دل بدیدارش میل نکرد ای از زشت روی او عرفی گوید سیت از نیکی بعد
بریدن تمام شانه شود و گر کشته نگردد زطره شمشاد و ای از تمام شانه شدن
آنخ پس قوله مشابهه این که زیور و پیرایه آنخ در قوله این قول باشد مشابهه زنانه بودن
زیور و پیرایه انتهی پس چنانکه در عبارت متن موافق زعم شراح تقرر با طاعت
و بودن زن یکبار رفته باید که زنانه بودن زیور نیز تقرر یکبار رفته باشد تا تقرر
شراح بآن و تفریع عرض از آن بجا باشد و بر طرف نگامان دقیقه هیچ مخفی نیست که
ما تن در پیرایه مکلف منظور گردید گفته و زنانه بودن زیور اصلاً تقرر نگردیده تامل
کردنی است نه زیور و پیرایه مکلف که باعث افزونی حسن و زیبای زن است گویند
زنانه است بر زن مقرب چگونه دال باشد آری اگر از زیور و پیرایه که در قوای و طایق و طبع
که بر خدمت مترتب شود استدلال می کرد صورت میداشت دهم گفته زنی باشد که

زنیور و سپر ایبه زنانه در بر او باشد از و باید پرسید که این جادو قید زنیور و سپر ایبه با لفظ
 زنانه چه فائده اول خود آنست که زنیور جز زنانه نباشد و بر تقدیر تسلیم اینکه اسباب
 زینت مردان را زنیور مردانه فهمیده زنان آن اسباب را بر خود راست نمیکشند
 اما اگر از این ضرورت بگذریم و اگر این صفت کاشفه است بسبب عدم فائده حیض
 به بیجهت زنیور و سپر ایبه در بر او باشد کافی است یا در دهم لفظ گوش خور و از قبیل گوش
 بگوش خورده اگر بگوش خورده یا بگوش خورده مستمع است **قال** همین تعبیر خوب
 محال باشد **اقول** سبحان الله باشد بجای شود استعمال نموده و چون آئینی دال
 بر پنجشنبه است از این تعبیر پس از اسباب آنکه که از اسباب این تعبیر گذاریم تا خصوص
 مخاطب و نوم گوش بر آواز آن خواند می را بره حال آید پوشیده نماد که باشد
 در میان است از باشدیدن متراوت بودن و شاید که باشدیدن مصدر جعلی باشد
 از کلمه باش چون سوزیدن از سوز و جنبیدن از جنب پس از قبیل مضارع باشد که مصدر
 آن استعمال نیست بگویند استعمال لفظ بودیم در جای است که غرض حدوث امری بود که
 سابق وجود داشته باشد و هم در مقامی است که امری موجود شود و مطلوب ثبات آن بود
 که کمال لفظ باشد بملاف شود که استعمال آن خبر در جائی که مدعا حدوث آن امر بود
 و سابق محال نبوده باشد نیامده این اناده ایست که به تبع کثیره بدست می آید
 و بی منت بر خطی صغیر گذشته شده تا بی برگان را سر مایه استند و شود و
 و آنست که این صغیر در نظر سحر است که سواد که الف با آن خاور دل نیارند و در انخیال
 ناخیزه و پیش چشم گذارند و دست او نیز سخن و حیلیم که داده حرف و اگر دن است و در دیده
 بلند نگاربان بیدار مغر که از و یا تنگی پی برده اند که چشم آئینه در انتظار که دام جلوه باز

و دست چهار باسید که ام و اسن دراز پیدائی سر رشته سر گمی است و زود و وزن زنگ
 تو تپی دور گردان بساط احتیاط را بسج اینک باین وسیله در نقل حرف سائل شوند
 کلام عجیب چندیست مشغول اوقات بیکار سے بهر سده و مرا سگالش اینک که چه خوش
 باشد اگر خفا طبیب راست فم دست اندیش سر اسر این ادراک گردیده و حروف و
 کلمات بیکان بیکان دیده هر جانناختی بند کرده ام بدیده تامل نگردد و تبحر یکین رضا
 سر سے جب اندہ حرف حریفش بر مقررین طریقیار دلی بر پانغز خیال و مزال اقدام
 حکم که تقفنا سے طبیعت بشر سے است اصلاح یافته سطر سے چند را که چون خط
 نیکو ان قابل تک است بقلم اصلاح اگر کشید و بد قطع باو ده عرض سخنها
 بیکه زود رنگ بطور شیشه ناموس وضع خامشی بر طاق ماند که بر بنیم سوز و
 در حلقه ماهر رسیده نه ناله ما هم بر سنگ بخود سے مشتاق ماند

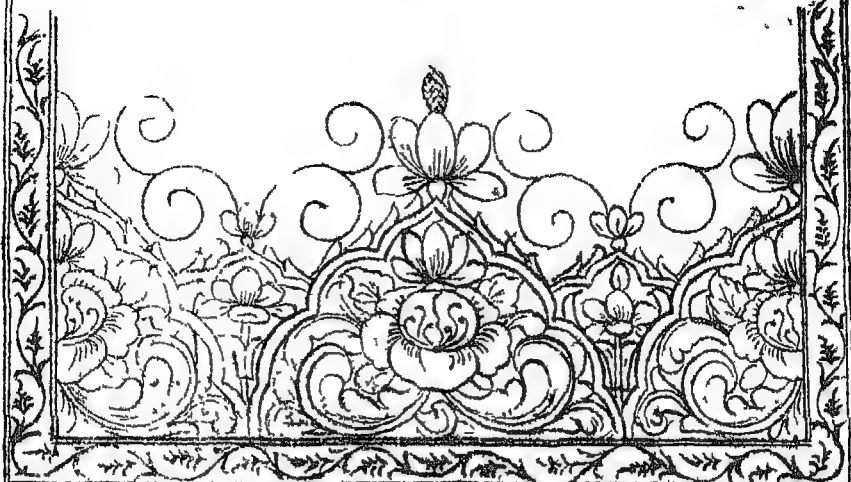
انما هم بشر سال مناقشات سخن





کتابخانه ملک محمد علی شاه قاجار
مکتبہ عالیہ دارالعلوم دیوبند

مکتبہ عالیہ دارالعلوم دیوبند
کتابخانه ملک محمد علی شاه قاجار



بسم الله الرحمن الرحيم

خداوند اطلوم و جہولی کہ زیان از سود شناسد و نیک از بد باز نداند و باین ہمہ فی تمیزی از اباد
توفیق دست عجب و ہنرمندم نیالایہ و تحریک قوت سبحی در پوست کس نہیند چگونہ از شکر
انعامت براید منت خدایر کہ تا امر و اس اندیشہ خویش ابا کو و گہای کس نہ نگردہ ام و دند
بر جگر خویش افشردہ پیچہ در خون عزیزان فرو برده ام چشم از عجب خود پوشیدن و در نیک بد مردم
فرو دیدن از کورست سبحان اللہ طیب از بیماری خود خبر باز نگرفتہ در تشخیص مقام دیگران می آید
و گر گرن از خون فاسد خویش مطلع ناگردیدہ بر جرات این آن نشتر سیکشاید تا صبح شفق
عبدالقادر بیدل علیہ الرحمہ را پند نیست سودمند ^۵ تو کار خویش کن اینجا تونی در
نمیکنی و گریبان عالمی دارد کہ در دامن نمیکنی بد کہ چکہ می خواہد و امن اور گمزد با و پیر
چراغ پهن کنند و با نفس اور مقابل آیندہ در لب بشکنند در رواج ظلمت کوشیدن ہمیشہ را
در کنار دیدہ خفاش خوابانیدن است و بر متاع رنگ بازار نهادن نگاہ را از گرمی بگاہ
جلوہ غافل نشان دادن انگشت بر حرف کس نہ تا ناخن در حرقت بند نکنند و تار در پست

مشکن تا نشتر در پهلویت نشکنند خیر مایه طبیعت ابنای روزگار از اختلاف بسیج است
 و سلوک این هنگامه آریان با هم آتش بیج یعنی بعضی از ان جنس اند که عیوب دیگران آینه
 عیب خود کرده به اصلاح حال خویش پردازند و از مشغله عبرت پذیری سرشته نگشته گیتی
 بگسلانده هنگامه چون چرخ اگر ملسا زنده و برخی از ان جمله که رشتی کردار خویش او بر پله
 اعتنا نسجیده زبان سرنش را تا زیاده کار مردم کنند و ندانند که استرحمون از بد لمای
 تو سنان بدست خرنش آمدن در عرصه کون خری دویدن ست و زنگی ابر و شست رویان
 خنده زدن پرده کار خود در دیدن طائفه ازین گروه اند که قامت حال را بزیورند و تقوی
 اگر بسته هزار باد غرور و دشمن بروت اندازند و از کمال کوششی ضعیفی چند کرده و ابر و زده سپهر
 دعوی در میدان نخوت تازند و جمعی ازین نوع که هر چند چون شمع همه شب بقیام عبادت
 پردازند و مانند موج هر نفس مصداق آب اندازند پندارند که از مشغله خموشی از نشسته اند
 و از قطره آفریده رشته توفیق گسته ترو هرگاه چنین باشند کی روا بود که مژده بر زشتی دیگران
 برکشایند و زبان طعنه بر مردم دراز نایند بیدار مغروران بهوشیار دل نیکو دانند که این دو
 فرومایگان میان دامن حال خویش از جنگ ملامت نیک نهادان خیر اندیش سالمت خواهند
 چه صفای طبیعتان بحکم اتحاد معنوی از در دهم با خبر اند و چون در آینه مقابل پذیرای نقیض یکدیگر
 هر یکی را چون دیده و دل از درد دیگری خون گریستن چون باد ادم و مغرور آخوش هم نشا و زتن
 هکاتان احکم اعضای تن است و اعضا را رنج هم نشتر در پهلوشکن ستمی در سفته انچه گفته
 چه عضوی بد رو آورد و روزگار به دگر عضو را نماند قرار به پس دفع اذیت دیگران
 چاره در و خود نصیدن است و اعانت غیر در رعایت حال خویش کوشیدن ازین قرار
 عجب ارم از بارع کامل جمع فواصل حلال مشکلات گره کشای معضلات عارف حقائق

کاشف و قائل تاخر فکرش گری در رشته سخن ناکشوده نگذاشته و بازوی قدش را بوی
 که از خاطر اندیشه بر نهشته اگر کشیده و استعاره قدم نه درخ را همان نگینی گل وقامت را
 همان جزونی سرود بدو اگر در مجاز و حقیقت پاکد را اسرار از جیب شجاع و وارث از گریبان
 جهان برآورد از مهارت عروض وزن مصرع سر و چین کرده و از وقوف معانی مستقی از پرده اسم
 برآورده در فرهنگ لغت دانی واضح محتاج تحقیق اوست و در دبستان معنی فهمی مصنف مضمون
 تدقیق او چرخ خانه داده گفتگو سراج الدین علیخان آرزو که با همه قدر و ادبهای سخن و رتبه
 شناسی معنی با کشور خدای کمال و قهرمان اقلیم عظمت و جلال فرق شریا با استعاره نقاش
 الفاظش برگردون وقامت سر و به مشابیه مصرعش موزون قبابی لفظش بر قامت
 چسبان تراز لباس جانه زیبان نهال نظمش در گلزار صفح موزون تراز قد و لفر بیان و صفا
 اگر سرایه دکان اینیانش نبودی متاع یوسف باین بهای گران که میخرد و ناله عشق اگر از
 صر قلمش سنانی بختی فریاد زینجا بان تغافل بلند که می شنید باستماع الفاظش گوش مستمعان
 چون ابر آبکش گوهر و از فهم معانیش طبیعت مستفیدان مانند کوه بهرستان معدن محل ترتم
 دوات کتب خانه شریعتش از صفای باوه ظهور و تار مسطرانه طریقتش از پند دکان منصور
 صریحانه اش صدای آمد و شد قوافل معانی و شجره سرو استانش نتیجه شوق کارهای
 رنگین بنای بانی بنای مخموری نظم مناظم معنی پروری آبیاری مضامین رنگین شیخ
 محمد علی حمزین در آویخت و به ترک تاز به صیر فخر غبار از عرصه انصاف بر انگشت صاحبان
 روزگار که بر بنماخت هم بسته اند و بهرستان طعنه جانستان سینه یکدیگر خسته زبان یکی بدین
 طعنه دراز که هند و ستانیان غیرت را از خود بیرون برده اند و مذلت احاد و خویش کرده
 اگر غباری از خاک صفایان بر نیز چون هر سه در چشم خودش جای دهند و اگر گنگی از گوشه میرا

چون فسر بر تارک نهند یاوه گوئی از باده تن پروری سر مست و تبصره سرای ساغر تا حفظ
 در دست چون گرد باو افتان خیزان از دشت پر غبار ایران درین گلزمین سر کشیده و تبسیر
 هرزه درائی و مالینمای شازخائی و زنی که ندارد در دیده نهند اگر همه جنت است غیر از گلشن لقب بد
 و جهان آباد هر چند گلزار فردوس بود جز بهنم بر نهند اگر سبتر گل این چنین پهلو گذارد و خاداند
 و اگر بر فرش سینه این باغ قدم نهد خشک خواند و این نقد غیرت از کف داوگان و شناس را
 پیترخ و عاخریده اند و ناز غمره های لاجوردی او را در دیده و دل کشیده و صحرای باد بر و تش
 پیش ایشان ملائم تر از موج تسیم و حرارت طبع ناسازگارش گوارا تر از آب تسیم و نفس
 دیگری درین تشبیح بلند که هندی نژادی کج مج زبان که نظیر بکاغذ دوخته و و باغ از دو و باغ
 سوخته بهتر چه در کیسه اوراق یافته قانع و با نچه در طرف کتاب دیده مکتفی چه مناسب باشد
 که باشد سواران عرصه کمال عمان بر عمان ناز و خوشیش را از دعوی همسری این بلند
 پایگان در مخاک بی اعتباری اندازد و هرگاه خود میداند که ایرانی نژادی اگر صد سال در
 هند بگذراند در فصاحت زبان ارو و با چهار ساله طفلکی بر نیاید چه در زنی باید که نقد زنگی
 باخته تلاش بان دری که همه عمر از سواد هند پابرون کشیده و فغمه مرغان پهلوی سرای فارس
 نشنیده نه باده از نمخانهای شیر از خورده و نه توتیا از غیا که چای صفایان در چشم کرده
 چگونه تواند بود که با افصح فصیحی آن دیار نفس براید و بر شیو اترین آن دستان زبان
 بی پیغاره الکنی بر کشاید آلی حاصل یازار و قبول گرم بود و جولان مدح و ذم بی آرم آمانه مدح
 از سر اچه انصاف پر خاسته و نه ذم بساط احتیاط آراسته من عمری تنگ در هم شسته بودم
 و زبان چون چرب است که جانب یکی نگاه داشتن مباد از روی دیگری خجل سازد و همدستانانی
 این نشود از باد بروت آن در ورطه خواریم اندازد تا آنکه جمعی و انهم فرا چنگ آورند و آهنگ

پرس و جو راست کردند که چه سبب است خود را از این کشمکش باز خیزیده و چه مصلحت است بخود را
از این بساط برکنار کشیده از کران بهمان در آید و تخلف خیر یادگفته زبان انصاف برساند
که از این دو طائفه حق بجانب کیست و سخن هیچ یکی بر هرگز تحقیق دانست یا نیست گفتم بهیهات
آنکه دیده عیب پیش بسته اند زبان باین هرزه لائی نکشاید و آنکه چشم عبرتش گشوده اند تصور
و نظرش زشت نیاید خاصه آنگاه که از منظرگاه صلیح کل فراترش برده باشند و در نزول محبت
کل فرو آورده و سیما وقتی که لعاب عقادش هم بر زوایای احوال کسی تنیده باشند و ریشه
صد اقی در گل زمین اندیشه او دیده بهم نتایج خان ابر گردن جانم بار منت ماست و بهم
بلندی افکار شیخ را در رصدگاه عقیده تم ناز ما بروج سما این دو بلند پایه را دو چشم شخص کمال
تصور باید کرد و دل و فکر کالبد بهر خیال توان آوردن عاقل نمیدانند که محاسن و کمالات یک چشم
در کوری چشم دیگر است و رعایت دل در خون کردن دیگر من بدان مرد کشاده پیشانی ماتم که
نه چون اهد بر خاطر ویران بار و نه چون صوت ناقوس و طبع مسجدیان ناگوار هم آتش دیر را
از کبابش بخور و هم چراغ مسجد را از سوز سینه اش نور در صحبت متعبدان اگر دستش بسجده ادا
مایل نبود باری سلسله اشک را بشکل تسبیح می تواند بر آورد و در جمیع برهمنان اگر گردش سجده است
ختم نشود صدائی بهر استانی ناقوس بلند تواند کرد و پیغمبر جانب علی رفت و خارج طرف عکس گرفت
لاجرم هر دو بطعنه هم گرفتار اند و سرزنش یکدیگر را سزاوار خوشحال ستیان که با هر دو طائفه
صلح کرده اند و در نماز محبت کل بر آورده یعنی هم خاک آستان علی افسر فرق از جندی دارند
و هم گروه را و عمر را آب گوهر سر بلندی خوانند لیکن چون دیده دل بر کشاوم دیدم که بیچاره سستی
باقصد مصالحت اخضر بطن این دو جماعه بیباک سالم نتوانست ماند و سپهر تیر این دو گروه
ناخاطب نتوانست بهر ساند گاهی بجرم دوستی عمر زخمی تیغ شیعیان بیباک گاهی بگناه علی

خسته تیر خار بیان ناپاک درین صورت اگر با هر دو طائفه شرواع چگونہ دهن از خاستن کشتار
 سالم بر آرم بعضی بشکجه این او نام میکشیدند که چون خدنگ طاعن ابنای روزگار را بهیچ
 سپر و نتوان کرد بهتر آن باشد که پای ازین میانہ بیرون کشیده به بنیک و بد کس کارند از
 تار خجہ این آن نباشی و برخی سر بناخن این بود ایم می خاریدند که در زاویہ بیکاری چون
 جامه شرم کاہی مباحش و بزرگ چینه دیوارش بی حسی متراش مدنی طبع را سرور آغوش
 کسی در دیدن یاد رسایه و امنی خنزدین از لوازم طبیعت ست خواهی دم از دوستی خان
 بزن و خواهی سر اداوت در حضور شیخ بیفکن نزدیک بود که افسون یکی ازین دو واحد و اوجا
 برد و اثر نیرنگی از خوشیم باز خرد فطرت سلیم بانگ دک ای کم کرده راه هوش غنائ ازین پیرا
 باز کش و یکی با خود آبی که راه صواب از کجاست و این کام زینما از کجاست ترسم نرسی
 کعبه ای اعرابی به کاین که تو میروی بگرستانست به اگر در کج انزو انشین و بیاری
 جز خاموشی نگزینی تهمت شکستگی بر پای درست می بندی و در انفاص امر چون بی صد اینها
 می پسندی و اگر با کسی ست بیعت دهی و دواع اطاعتش بر ناصیه سمیت نمی وقتی از حیلہ سا
 باطلی را در کسوت حق بیارائی و زبانی حق را در صورت باطل نقاب کشائی آه از زندگی که بباد
 و افسوس از اوقاتی که تلف شود و آنگاه باین تیرگی که ز راز غش طبیعت بزرگ نحاس برید و نحاس
 از شعبه نیرنگها بمشکل ز نماید اگر ز راکسوت نحاس در بر کنی زیان کاری را آماده و اگر
 را لباس زین پوشانی در تاراج ناموس فطرت افتاده در کلبه نخستین کبور باطنی مانی که گوهر شجر مرغ
 را به تیره لای بینداید و در خرابه دوم بفرغی مشابه گردی که لباس خضر مسترشدی را از راه رباید
 نیک از بد شناختن در طبیعت روشنست و وقتی ست از گنج خزینہ نجیب و جود خناسی در ضمیر
 صافیت تحفه نیست از خزانه لاریب فهم کاملت ترازوی عدل است باندازه کار رشتاب

و محفل دست محک قابل است نه از ناسره دریاب خان کیست تا واقع و غیر واقع هر چه
 گپ زند باور شد داری توشیح که باشد تا سخته و ناسخته هر چه برض آرد مفت خویش شماری
 باید پیشه انصاف بوزری و طریقه عدل اختیار نمائی تا مردم را بقدر بیکویش کنی و باند
 نیکوی بستانای تجربه و این صد گوی بدنه از گوشم کشیدند و آفسون هوشیاری درو سیدند بر آن
 بیباکان نهیب زدیم که بشکجه تعصب گرفتار بودن و بکنند اعتساف اسپراندن نه نیکوست
 انسان از طبیعت ملک نیا فریده اند و سهو و نشیان از نهاد خاکیان بیرونی نکشیدند و من
 سخنگو از همه آلاش پاک تواند بود و نه زبان سخن چین هر زمره دست تواند سرد آمانه آن
 دامن آلودگی و اورا از درجات بلند یا ننگی در درکات پستی هراتب بسر غلط اندونه آن خارج ننگی
 این از الزام قانون شما سمان بزم تحقیق بیرون کشیده برخاک بی اعتباری منفعل نشانند بسا
 اتفاق اند که قائل را همان بلند پروازی از اوج بیفکند و معترض چشم بند حسد در خاک
 کوری سرنگون کند قوت اصلی پر از آن دست روست بر از دحام سرزنش نقصان رسد
 ذاتی به نگاه این پلست برورد اتفاقا زیان اما عیار گیری امتحان از تحقیق بر چک میزند
 که پستی این پایه از ان چنان حالی با نگانان گاه گاه رود و برق این آفت از نهاد این چنین
 ننگ چنان روزی صد بار جود این بحال آن دو تیر انداز ماند که یکی تیر او شست و لایکنند
 ناند نگاه صد بار نشان نرساند و دیگری بیخ سرده بجهرو اندیشه اصابتی که در خاطر بگذرد
 همانا آن انجام نگرفته کام بر جاده صواب آمد و کمتر بر راه خطا و این ناعاقبت اندیش از هزار
 یکی نشانند زند و باقی یاد بر هو تصور است این عاتمال آینه احوال قائل معترض است که بهر
 سخت گیری ناخن عراض از صد مقام یک جاپیش بند گشت و با همه تیر خنای جوان خطیه
 از هزار وادی هر در یک گلزمین گند زشت تباری انصاف بالای طاعت است متلع نیک

از هر که باشد فراهم آوردنی است و پیوسته رسیده از هر زمان که به سرسد و دامن گردنی است
 است که گوینده را در نظر نیاورد و گوش بر سخن دارند و نیک و بد هر که بخاطر سببی عیال
 بر زبان آرند از اینجا است که زبان خامه صمبانی درین چارچا گویند با یکجا خود پست
 حرکت نکند هرگاه محض خوش سر آمد سری بصدقه شیش میجانبانم گویم تحت نقصان
 برو حیدر زبانی بسته شود و آنگاه که حق بر روی قائل خند دلب بلامست حاسد بکشایم هر چه
 رعایت صاحب تحقیق از کفر و دنیایم این عیب و صواب دیگران نکرست عیب است
 یا صواب و تمیز حق و باطل که نقش تخمه خیال کرده ام گناه است یا ثواب یا رب این بارگاه
 در نیمه راه از دو شمع نطفه تا سیرای شیشه نگردد و این گشواره کارگاه فکر میکار نماند تا هست
 تمام کاری بساط اعتبار در نوردد و از اینجا که با این یاوه و رایهای بیصرف خویش را می
 این و فهم حکم گردانیده ام و حرف خود را در فصل خصومات این دو حرف بر کسی نشانید
 این کلیت چندی را قول فیصل نام گذارم تا شایان انصاف دوست هرگاه بهتر
 این نمایان برآیند و باینکه جانب هیچکس نگرفته ام و براه اعتساف نرفته چون سر آید
 این تحریر صبحگاه دوم رمضان اتفاق افتاده بود و دو سال شروع نیز ازین عبارت آغاز شد
 اما اقتضای مدارج سخن مصرعی چند نیز از خلوت طبیعت و اکشید ویراننده لفظی چند را
 بحلیه نظم محلی گردانیدم که درین عرصه فرسانده ام و لیک نرفته ز مقام ادب
 حرف مخالف زبانی که چکیده منکته کشم با ده ز جام ادب که نه نم پاره و چون نم و میروم
 این راه بحکم ادب همچون هر این حرف کشودم خرد و پیش من آید نخرام ادب و گفت
 چندست سینه شروع ای بکف آورده ز نام ادب و گفتش ای هادم دیرین من
 سبکم آغاز کلام ادب و قوله دل بی تو چو شیشه شکسته و در گریه بایه است بارگاه

قال لفظ یایها غالب که جمع نامی نیست و اگر منظور یایهای ست بحدف یای پس موع نیست
 سندی باید نامی و یا یای شهرت دارد اقول اول خود آنست که نظر فیضا بطه مقرر
 فارسیان که گاهی بعد از کلماتی که حرف اخیر آن الف باشد یای تحتانی بیفزایند مثل خدا
 و آشنای و بهای چنانکه سعدی گفته بهای بر سر مرغان از آن شرف دارد و به که استخوان
 خور و طائری نیاز دارد و گاهی یای صلی را که پس از الف بوده باشد بیفزایند از مثل
 جایی نامی که جا و نا استعمال کنند و تنگنا اشهر اشغال این کلمات ست بحدف تحتانی از
 آخر یایها سندی نخواهد آمد اگر از سندی سندی نگذرد استعمال بلغای عظام ست او نیز
 شکر که سر سده در گلوئی انگار می ریزد میرزا امیر حسن استرآبادی می آورد سندی نامی و به
 میر سده اشب بگویش بوش باز به نه نشین از گریه یایها معذور دارد و پنجر کاشی و در
 منقبت حضرت امیر المومنین که روی آن الف مقصوده است میگوید در هیچ چیز
 پس کش کنار نیست همچون چابکشتی نوح ست بی بقا و سلمان بدشت ارزن اگر دینیم
 چنین بگریستی بجا اتم آنگه بهایها و تحقیق آنست که درین لفظ تکرار کلمه یای ست و استعمال
 آن پایا و بدین آن هر دو آمده اول خود طایر ست دوم ازین شهر جلال میر جلوه طراز
 هر کجا شوروی بهایهوی ست تا نفس بریکشتی بوی دل ست هرگاه ذات الیاری
 نکرار کنند نامی های یا یا یای بالف شود و چون مخدوف الیاری تکرار نمایند یا اگر دو و یا
 که در صورت مختلف راجع کنند یایها شود و هر صورت ازین صورت شله مستعمل ست اول
 خود عیان مقبول خان فیح الشان ست و سوم دینیت که نقاب از روی جلوه برداشته
 و قدم درین عرصه گذاشته اما دوم از ماده سخنوری نعمت خان عالی چاشنی آماهی کام
 و دین که سه چشمان نعمی ست گشت او مشغول بر یای خود و حاضرین ازینجا

بر جای خود بگوید قوله حزین از دیده می نالم نگاه حسرت آلودی که از آغوشش فرگان اوده
 خاک صفا مانده **قال** در صرح اول می نالم ظاهر بنون است لیکن نالمیدن لازم
 در صورت نگاه حسرت آلود مفعول نمی تواند شد مگر آنکه گویند حرف با از ان مجذوف شده باشد
 یعنی می نالم با نگاه حسرت آلود و این از عالم سر بر نه باشد چنانکه درین بیت **سر بر نه**
 از ان سر بر نه عارف به که در قلم و بال بها بود اگر مست باشد لیکن سر بر نه و پای بر نه بمعنی
 شخص بر نه و سر بر نه است دیگر دیده نشده پس حذف بانی در اینجا سنجیده می شود و می تواند
 که می نالم بیای فارسی بود ما خود از پالیدن یا پالودن و صاف کردن باشد لیکن اگر نالم
 ما خود از پالیدن است پس پالیدن بمعنی تخص و جستجو است چنانکه میر جمال الدین **خجسته**
 و سرور می کاشی نوشته اند و اینجا هیچ مناسبت ندارد اگر ما خود از پالودن بود و صحت
 آن شکست چرا که بدین معنی در کلام اسانده دیده نشده بلکه پالایم و پالاید آمده معنای
 کلیه فارسیان است هر مصدریکه با قبل ال فون آن و او معروف باشد در مستقبل فون
 حذف شود و عوض آن الف و یا آید چنانکه از فرمودن فرماید و آسودن آساید و فرمودن
 فرماید و نمودن نماید و کشودن کشاید و زدودن زداید مگر آنکه با قبل آن او گاهی در بعضی
 از صیغه ها مفتوح باشد مثل درودن و شنودن که در و و شنود آمده در این تا عدد کایه پنجم
 می آید و الله اعلم بالین همه پالودن نگاه حسرت آلود حسرت و پشیمانی است از این که
 پس بهتر آنست که مصرعه اول چنین باشد مصرعه نگاه من حزین گردیده آه حسرت آلودی
اقول نه نالم متعدی است و نه پالم بیای فارسی و نه نگاه حسرت آلود به تقدیر بیای موحده
 از عالم سر بر نه بل همان نالم بنون لازم است و حرف از در قوله از دیده می نالم اجلیلی بر
 دیده ناله میگویم و لفظ باید کرد یا حی باید بود بعد از قوله نگاه حسرت آلود و تقدیر یا خود و نه

این تقدیر در بیشتر مقام های تحتانی مجهول باشد نظیری گفته شد رحمی که ز دست میزد
کارش بر خرقه بجا بود و تنافل رخساری که شود زیر و زبر وضع فلک چند ختم بسما باشد و ختم
بسماش جلال اسپر آورده تنافل سو زگر دیدم گاهی به تلخی جان سپردم نوشخندنی
بهارست یاران علاجی دماغی به بی طربی کلرخی گنج باغی به اسیرم بنی باغم بیدم بی باقم
سستم گاهی خنده حرفی نویدی رضی ایمانی به غبارم سرمه آواز شد در راه بیتابی به
دلت خالی نشدای با حقیقت گشته چشمی به حرفی گفته بهر چند که راست گوید اما به
خاشوشی این ستم فرار اید و آلفاطی که درین ابیات تقدیر کرده شود و بر تامل خفنی نیست پس
معنی شعر چنین باشد که ای حنین از برای دیده محروم خود ناله میکنم گاه حسرت اکودی
بطرف آن دیده باید کردی حال او باید دید و این ناله من از برای دیده از آن است که خاک
صفا مانز که تو تپای بهر سرمه چشم من بوده از آغوش فرکان گم کرده ام درین صورت حال
دیده من چه خواهد بود و تو چه جایی شمر بدین چه نیز توان کرد که ای حنین از برای دیده خود
می نالم گاهی حسرت اکودی بطرف من کن به بین که گم کرده ام حرکت بخوار من بر زده و چکه کرده ام
که خاک صفایان از آغوش فرکان خود گم کرده ام با وقت طبع خان تحقیق نشان حیرانم که
راه این تکلفات چرافت و تشایک از دیده می نالم یعنی از دست دیده می نالم باشد و عبارت
مباسب و بقرینه کاف تعلیلید از صرع ثانی حذف گشته چنانکه در شکایت سفر دور و دراز گویند
که من از دست گردش فلک می نالم که از کجا تا کجا افتاده ام یعنی بسبب او پس برین تقدیر
حاصل شعر چنین باشد که ای حنین از دست دیده خود ناله می کنم چرا که بسبب او خاک
صفایان از آغوش فرکان داده ام و مرا دانست که چون اینکس اکنون و صفایان
خاک صفایان در چشم او نمی افتد پس آن خاک نزد او نیست و دیده را علت نبودن خاک صفایان

نزد خودش قرار دادن از برای دفع الزام است از خویش گرفته فاعل این کار خود است
و دیده را در این امر داخل نتواند بود اگر توجیهی که من کرده ام بخیا لش نرسیده بود بجای نمی نام
بیم می نامد بدل از تالییدن بنون تجویز کرده نگاه را فاعل آن قرار میداد یعنی نگاه حسرت آلود
از دیده نالان تشنگی است آماستفطن میداند که توجیه شعر بطوری که کرده ام احتیاج باین
تصرفات بی مزه نمیکند و او آشامد و او که بقلم داده اند محل نظر اند چه شنودن مصدر حبس
از شفتن است چه چون ضابطه ایشان است که قایم مصدر بر گاهی بجا و بدل کنند چون
از رفتن دور و از گفتن گوید و از شفتن شنود ساخته اند و شنویدن از شنو حاصل کرده
چون چنیدن از چنه و سوزیدن از سوز و رویدن از روی و نظائر آن پس تخفیف بدو
بکار بردن یکی استقاط و او دوم حذف یا پس از اول شنودن و از ثانی شنیدن بهر سبب
و درودن از درویدن است چنانکه دریدن نیز بدو و او مخفف آنست مثل شنودن و شنیدن
پس مصدر اصلی هر دو دیگر بودند خود ایشان قوله تا دام کشاده چنین لغت افتاده خراب
آشیا نهاده قال لفظ آشیا نهاده دلالت بر مرغان دارد و مناسب چنین لغت است
بدو نسبت یکی لفظ چنین دوم خوشبوی که بمشک نسبت دارد و در این صورت تغییر یافته و در
تا چنین نسبت گروه افتاده خراب جمله صحرا یا لفظ چنین از مصراع دور کنند و چنین وزن کنند
ع تا دام کشاده است زلفت اقول صاحب ذوق میداند که مقید شدن با مثال این
امور که هر جا ذکر چنین لفظ باشد آهونی بر دام اندیشه صید کنند و مشک را در طبله فکر بیاورند
از موم بالا بزم است نمی بینی که معشوق یا اعضای او یا اشیا و دیگر را بعضی از چیزها تعبیر کنند
و ذکر مناسبات آن چیز را واجب ندانند سعدی فرماید ای ماه عالم سوز من از من
چرا بخیده و می شمع شب فروز من از من چرا بخیده و عرفی ز اعجاز حسن است

که کلک قضا سوخت به برعل آتشین خط سبزهت چو زرقم به مناسب ماه و اعل مذکور نیست
جلال اسیر گوید ای خوشا بخت بلند ی کنی صید اسیر مشرق خورشید نیم خانه زین
مرد از مشرق خورشید شدن خانه زین سوار شدن اوست بر لب و مناسب جبر به و صبح
اول هیچ نیست بل مناسب معنی است که تعبیر از ان باین الفاظ رفته یعنی صید چه سوار شدن
برای صید باشد و مشرق خورشید شدن را در باب صید دخلی نیست و چون عایت اوصاف
مذکوره واجب نباشد مرعات آنچه باشد اگر مفهوم شود چگونه واجب تواند بود و بیان نسبت
و وجوب آن که آیه بنا بر آن بطوری که معترض کرده از عالم توجیهات طالب علمانه است
قول هر چه خواهی بکن از دوری دیدار گوی و حشت آباد مکن خاطر ویرانی را **ف**تال
خاطر ویران او حشت آباد کردن چندان مضائقه ندارد که نمی از ان باید که در نیصورت
خاطر آباد یا خاطر جمع می بالیست و جمعیت خاطر در وقتی که با معشوق ملازمت نموده و خاطر
با او نموده استجادی ندارد اقول ویران گفتن خاطر باعتبار سابق است نه باعتبار حال
چنانکه غریبی مثل الطفیل بزرگی بزرگی می رسد و در شکر الفاشش با کسی حرف زند که این
از ایشان و اگر اکرمانی است و گرنه من گدای بنیو را این سرمایه از کجا بهم میرسد بظاهر است
که الحال گدای بنیو نیست و این نوعی است از مجاز مرسل و شاید ازین جهت بود که سرمایه
جمعیتی که الحال از وصل دوست بهر سیده لایق بآیه است چه التفات و اعتماد داشت
و گفتن معشوق از دوری دیدار نمید نیست پس گویا همان پیشانی سابق موجود است
و هنوز از خاطر زنده تا چون الحال فی الجمله جمعیتی دارد و نظر آن میگوید که خاطر مر که حکم
خاطر ویران دارد از مجازت و جدائی حشت آباد مکن چه اندک اطمینانی که ازین دیدار
بنی بهر سیده آن نیز بر او خواهد رفت اینست توجیه شعر بر تقدیر آنکه ویران صفت خاطر تا

و می شاید که ضاف الیه بود ای خاطر کسی که ویران است که عبارت از خودش است از عالم
 وضع مظهر در موضع ضم یعنی خاطر مراد حش آب و مکن و این بر مذہب سکاکی التفات نیست
 چنانچه او تعبیر از چیزی بیکی از طرق ثلثه بعد از تعبیر آن بطریق دیگر از آن طرق درین باب شرط
 بل اعم است از آنکه بوجه مذکور بوده باشد یا بعد از آنکه بطریق دیگر مقتضای ظاهر بود تا التفات
 بتعبیر واحد نیز متحقق شود کافی قول امر القیس خطا بالنفس مع تطاول لیک بالا آمد و انجلی
 شب تو در وضعی که سستی باشد بفتح هزه و ضم میم است و مقتضای ظاهر اولی است ای شب من
 بهر کیف مال بر دو توجیه یکست چه ویرانی این کس نیز همان چه مذکور خواهد بود و قوله دلت
 عاشق از چهره منور کن تا چند بروز آرم تاریکی شبهارا به قال شب بروز آوردن است
 نه تاریکی شب بروز آوردن پس شبهای تاریکی می بایست گفت اقول صاحب محاکمه
 از مولوی جامی سند آورده دلم آخر زلفش سوی رخ رفت و بروز آوردن تاریکی
 شب را به و حق آنکه تلاش خوب کرده ماسر بر سنگ زدیم و بهم نرسیده بود و بزرگی میفرمود
 که شخصی پیش شیخ رفت و گفت بجای عاشق ضمیر مستکلم یعنی من بستی آورد تا در صرعین بر طاعت
 بهم میرسد شیخ ناشنیده انکاشت را قم این اوراق گوید که در صرع ثانی التفات است
 تا معلوم شود که مراد از عاشق مستکلم است و پس آن کوه در طبیعت خود بدین تازیانه نشسته
 گناه شیخ چیست قوله گران جان تر شبنم نیست جسم ناتوان من اگر می بود با من روی گرمی
 آفتابش را به قال در ربط این شرط و جزا حیرانم با آنکه لطف شعر متبذل است هر اصد
 میگوید باندک روی گرمی پشت بر گل میکنند شبنم به چه در آشنائی با نقد کسب فاشند
 اقول قوله در ربط این شرط و جزا حیرانم دلالت می کند که مصرعه اول را جزای شرط قرار داده اند
 و به چنین است چه جزای آن بقدر است و مصرعه اول تعلیل جزا است یعنی اگر آفتاب و را

روی گری با من می بود از غایت از خود رفتگی خویش افنا میکردم زیرا که از شبنم گران جان شستم
 که و باندک روی گری آفتاب خود را فنا میکنند و محو مطلق میگردد و میتوان گفت که اگر آفتاب
 او را روی گری با من نبود آبی اگر آثار ششم و غضبی از و ظاهر میشد من خود را بکناره می کشیدم
 و از بودن خود و حضورش او را چندان دردم نرسید اودم چرا که شبنم هرگاه از آفتاب روی گری
 در میان می بیند از حضورش بر بخیزد و تن از و گران جان تر نبودم که خواهی نخواهی می شستم و بر
 خاطر او گران میشدم چه اینکه در بر خاطر کسی گران شدن عیب انسان است و صاحب محاکمه توجیه
 آن چنین کرده که هرگاه شبنم باین افتادگی و گران جانی با آفتاب میرسد آفتاب من اگر روی گری
 با من پیدا شست من بهم با و میرسیدم زیرا که جسم ناتوان من از شبنم گران جان تر نیست پس
 جمله من بهم با و میرسیدم که جزای شرط است محزون ساخته و صرع اول قرینه داله اوست انتی کما
 بهر کیف ربط شرط و جزای این شعر محل حیرت نیست و نسبت ابتدال نتیجی اعتقانی است چه مضمون
 شعر صائب یونانی است و اینجا در توجیه اول افنای خود و حضور اوست این غایت خشق و محال
 و فاست و در توجیه دوم ادب است و ادب منافی و فایست بل عین فاست و در توجیه سوم ظاهر
 قوت رسائی و شوق خود است پس این تصرف باشد در مضمون او و تصرف ابتدال از ازل سیار
 و مضمون مبتدل بفرابت می کشد در طول مرقوم است و قد یصرف فی التشبیه القریب المبتدل
 بما یجمله غریبا و یخبر به من الا مبتدل بعد از ان مثالی از ابو طیب وارد است که در ان در تشبیه
 روی حسن با آفتاب تصرف بحدیث جای کرده و قریب مبتدل را غریب ساخته و ظرف ترا نکرده
 مسئله را در عطیه کبری مذکور ساخته اند و اینجا سهو کرده آری بلای حسد چه آفتا که نمی انگیزد اگر
 گوئی خان موصوف در همان مقام این نیز نوشته و حق آنست که تشبیه غریب از تشبیه مبتدل
 که در ان تصرف کند بالغ است انتی گوئیم الحق بالاتباع تا نیز میگوئیم مبتدل مبتدل

کو بتصرف غایتی بهرسانیده باشد اما قانع مقصود نیست چه مقصود از احوال مبتدیان است
و بسبب آن محال است قوله ماگر افسرده ایم صبارا چه میشود و نه کم نکرده بوی گل تا دماغ تا
قال درین نسبت تقدیر ضرورت است تا معنی صحیح شود و آن نیامدست و نیز در مصرعه اول
صبارا چه میشود گفته و در مصرعه دوم نسبت راه کم کردن بوی گل نموده و این گلی از آن کیفیت
معه زیاده غلط کردن در اینجا اولی است که راه کم کردن اعم است از وی اقول از تجویز تقدیر
و تبدیل راه کم کردن زیاده غلط کردن ظاهر میشود که مضمون شعر شکایت نیامدن و صبارا رسیدن
بوی گل فسیده اند یعنی ماگر افسرده ایم صبارا چه شده که نیامده است و بوی گل تا دماغ زیاده
غلط کرد ای بغلط هم نرسیده و نه اینچنین است بل معنی آن اینست که اگر افسرده ایم و طبیعت
رفتن بباغ نذاریم صبارا هیچ نشده ای او افسرده نیست چه بوی گل تا دماغ ماراد را کم نکرد
و هر لحظه و هر آن در دماغ می آید در این صورت عدم افسردگی صبارا بیست زیر که اگر صبارا
افسرده بود بوی گل چگونه میرسد و نسبت راه کم نکردن بوی گل از آن کرده که صبارا زیاده
و قانده بوی گل قرار داده و چون رهبر نباشد ساکن البته راه کم میکند و ظاهر است که اگر صبارا
را رهبر نباشد بوی گل نتواند رسید پس گویند راه کم میکند برین تقدیر اعتراض نسبت آن
بوی گل تجویز اولویت راه غلط کردن مرفیع شد قوله سیر کافر شدن دریم کو بتجانه عشقی به که
ناقوس بجای نغمه یاحی شود مارا به قال پوشید نیست که ناقوس بجای نغمه یاحی
نمی تواند کردید بلکه آواز آن میباشد اقول ظاهر مجاز از یک قلم از خاطر نگذرانده اند و گریه است
که نمیدانند که مراد از ناقوس آواز چنانکه از زیره آواز زیره درین شعر نظامی
چنان استیم از ششم ساز او به که از زیره خوشتر شد آواز او ای آواز او آواز از زیره خوشتر شد
قوله اگر چه صد سال زنجیر را میخاک را بهت فدا ده ششم به چوباز پرسی حدیث منزل رشوق

گویم لبثت یوماً به خوشا محبت که فارغم کرد ز قید مستی و خود پستی به ذوق کاری نه زیر بار
 نه رنج امر و نه بیم فردا **فصل** درین دو بیت سه نکته واقع است اگر چه بعضی از ارباب
 عروض این نکته را جائز داشته اند لیکن طریح سلیم بسیار گرازی میکند مصرع اول باندک تغییر
 چنین میشود اگر چه صد سال در ره تو زنجیر افتاده باشم و دو بیت نیز باندک
 تقدیم و تاخیر و تبدیل در میتوان کرد لیکن این وقت دماغ نیست اگر چه در مصرعی که فقیر
 نیز نکته هست لیکن این نکته حرکتی است و در مصرعه شیخ نکته حرفی که حرف زائد را حذف
 باید کرد تا وزن درست شود و از نکته حرکتی دیوان ابوطالب کلیم حمل است **اقول** این
 شیخ علامت نیست و اگر باشد که سلامت تواند ماند همچو فروسی اوستادی مسلم الثبوت
 قادر الکلامی در شاهنامه چه کرده اگر در دست جناب معترض افتد آبروی سخف و ریافت
 برآورد و قول از همت سرستان بردار حزن خضری به تنها نتوان فتن صحرای محبت را
قال خضر بر داشتن عبارت تازه است خضر از عالم آزاد نیست که توان برداشت در اینجا
 همراه گرفتگی می باید و اگر گویند خضر بر داشتن در محاوره آمده گوئیم همراه برداشتن است نه تنها
 برداشتن و بر تقدیر سلیم خضر نیست که برداشته شود **اقول** برداشتن بمعنی همراه گرفتن
 و قید لفظ همراه عند لنگی است که پیش تواند رفت طاهر نصرا بادی و حال ولی قلی بیگ
 نوشته شربنا و محاران آبر داشته متوجه آن مقام شد انتهای پوشیده نماند که کلام هندی را
 اگر معترض مسلم داشته باشد ایراد آن در دفع اعتراض مضائقه ندارد و آنقره علامتی فنا
 رانزد جناب تحقیق نشان مسلم الثبوت است از نامه که از جانب اکبر پادشاه عید الله خان
 والی توران نوشته می نگارم شکر سران آمد یار یکی از فسویان آن سلسله را برداشته نوشتند
 و گفتند این که خضر از عالم نصیر نیست حرفی است پادشاه و چه تحقیق و تعظیم نظر میفعل باشد نه نظر

بلفظ برداشتن چنانکه در همه اه گرفته شدن چه اگر گفته آید نفع را همراه گرفته شدن یا بزرگی را همراه گرفته
 معنا و فعل بیان یک است که تفاوتی نیست نظر بلفظ نفع یا بزرگی است بلی بهنگامه گفتگو
 برین هیچ بایستی آراست که برداشتن در اشخاص سنده نخواهد تا بقوله خضر از عالم زانو
 سنا سبب تر بودی تا هر کیف خضر اگر از عالم نفع نیست از عالم بد خود هست چنانکه درین شعر
 اوستادیکه صاحب محاکمه از تحقیق نقل کرده **س** بد برداریم در راه عشق بکه نقش بی است
 ما را دلیل **ع** قول صفت مفرگان تو گر سایه بدریا فکند ز خار قلاب شود در بدن باسی ما **ق** قال
 در مصرعه اول صفت زائد است و هیچ کار نمیکند و در مصرعه دوم لفظ مازائد است چه طلب نیست
 که اگر مفرگان تو سایه بدریا فکند بسبب کجی آن خارهای صورت قلاب بهم رساند درین صورت
 کلمه ما هیچ دخل در معنی نبود بلکه محل اصل مطلب است اقول در مایه اضافت بیانی است
 و مراد از آن ذات خود مستحکم چون بلبل ما و عند لیب ما و پروانه ما و این خود ظاهر است که شعرا
 خویش را هم مرغ و امثال آن تشبیه دهند و احکام آنها را بر خود جاری نمایند چنانکه **س** گر بگریزی
 قسمم را نمی **ن** بجای بنده که ناله بگوشن چنین **س** برین تقدیر چون خود را مایه قرار داد بودند
 در دریا نیز تجویز کردند و هیچ در بهار عجم گفته که زیادت مادی صورت مضاف الیه در کلام فصحا
 شائع است چنانکه بخون طپیده ما و درین شعر شیخ نیز ازین قبیل قرار داده و این توجیهی است
 که یک چه ما گر از کلمات زائد نیست و اضافت بخون طپیده ما نیز بیانی است و حق سخن فهمی
 آنست که ما در مقام اگر نباشد خوب است تا از مایه همان مایه حقیقی مراد شود و شعر مفاد صریح
 بهم رساند اما صفت مفرگان بهر چند از مناسبت خالی است لیکن چون مفرگان صفت باشد صفت مفرگان
 لفظ مانوس و کثیر الاستعمال است و بودن آن مضافه تواند کرد و کیست که حشود کلام او باشد
ج لال اسیر گوید **ع** حیرت بخیر آورده بخاره هجوم **ع** صفت مفرگان سیاه که بیادم آید

نظیری گوید ز این خلوت نشین اول بصد جامی برده کس نیاید از فریب آید صفت عمرگان
 خلاص قول در محبت دراز باد حشرین و عمر غمهای جاودانه مایه قال لفظ جاودانه اینجا
 بیجا محض است زیرا که در صورت جاودان بودن غم درازی عمر یعنی دارد چه خوشی نماند است
 بندی گفتن عای زلف تو تحصیل حاصل است و با خسر کس گفت که عمرت دراز باد
 اقول ذکر بعضی اصناف گاهی بطریق تعاول باشد یعنی بیشتر از آنکه نشینان عاقلان
 که در دجای ترقی دولت جاوید از مشغولم یاد و دجای و ام عمر ابد پیوند قیام دارم و این بیا
 واقعی نیست آدجای لغو باشد پس ازین عالم باشد جاودانه صفت غم و تحقق تقریر جواب
 چنین کرده احتمال جاودان بودن عمر درین شعر وقتی است که جاودانه صفت عمر باشد بل جاودانه
 صفت غمهای است که دایم ضعیب عاشق است و هیچ گاه از او منتقل نمیشود و اینجا و آنجا
 غمها یا خود قصد کرده و درازی عمر غمها خواسته انشی کلاسه و بنصف پوشیده نیست که عبارت
 محقق بسیار واقعه شده پس گوئیم که مراد از جاودانی غمها دایم آنهاست که بر سبیل تو اتر
 و تماقب بر دل عاشق وارد میشود و او را یک لمحہ بی غم نمیکند از درد و پر بصورت ضرورت نیست که
 بر غم از آن غمها جاودان بوده باشد و آنجا بلفظ جمع آورده و چون از آن غمها نهایت
 خوش کرده درازی هر یکی از آنها خواسته پس غمها بمعنی عمر هر یک از غمهاست قول که تو که از او
 گفت آبی نشسته کمانه بخشائی و چه چون باد و من نیزنی آتش بجانی را به قال درین بیت
 معشوق احمد و محتر کرده زیرا که معشوق را بر کف گفتن بداحانه ستودن است و نیز بخشار
 و بخشایدن در محل رحم و عفو مستعمل است و در معنی عطا و بخشش میخوابد اقول معشوق
 مدد و باز و مدد و راضی قانع ستودن بر چند خیمه نامناسب است اما ارتکاب باین هر دو
 از بیغای عظام ثابت است اول انوری گفته گفتار گفتن خود و تطفه و ششم

مانند گفته های تو مطبوع و آبدار بگفتم که این عجب تر خداوندی تو نیست ای انوریت
 بنده و چون انوری بنابر، و دوم از سه شریک انور الدین ظهوری آشکار است
 و بخشایشان هر چند در محل ترجم و عفو کثیر الاستعمال است اما در محل عطا و بخشش نیز استعمال دارد
 شیه و از بانی بلبل همین ارشید از مصلح الدین سعدی شاهد عدل است و خود پوش
 و بخشای در احتیاج رسان بنگه می چه داری ز بهر کسان و وترانه دلربایی طوطی هند خسرو
 شیرین سخن نشید نیست که مقام شناسان بر هم سخن سنجی زخمه اشکار بر چنگ این جوی نتوانند زد
 جدا گانی از بهر معانی طراز به اگر دم زخم قصه گرد و دراز به نه من آن قلندرم درین کوچه خوش
 که باجم ز بخشایش شاه بخش و نیم زان حرمیمان بسیار جوی که در کار خواهش کنند آبروی
 تظلم بر خود پوش در اول لفظ خواهش در ثانی قرینه قاطعه این معنی است و در صدر فقره
 رقی از ارقام منشاء محمد طاهر و حید که بنام محمد بیگ افتاد الدوله در باب اعطای خلعت
 مرقوم شده غایت وضاحت دارد و شتر بخشا بنده پیرایه وجود و کسوت پوش آراستگان بهر
 که فلک را از لباس اطلس در بر و خود رشید را تاج فروغ بر سرست بمقتضای حکمت شامله و فواید
 قدرت کامله هر فردی از افراد کائنات و هر چیزی از جزئیات ملکوتات را مرات صفات کمال
 آینه سپیدی ذات عظیم المثال خود نموده قوله پنهان بگشت در دایره چاک را از عشق و این
 خانه شکسته دیوار آنگه نه اشت و قال از مصرعه اول مستفاد میشود که رازی که در دل بود
 بسبب چاکه ابرامد و فاش شد و از مصرع دوم آنکه خانه شکسته محافظت با دستوار است کرد
 که با و از هر طرف در آن می آید و درین دو معنی تفاوت تمام است اقول مخفی نماند که دیوار با خانه
 بر گاه درست و سالم باشند هوای که از مدخل در آن خانه و آید بسبب نخ دیوار بیرون نرود
 و در خانه ماند و ازین سبب اگر آن دیوار بود و خانه را سر و کند و اگر گرم بود گرم نماید و چون دیوار را

اشنانه شکسته باشند هوای که از یک جانب در آید از جانب دیگر بیرون رود و در صورت دل
صد چاک مشابه شد بجای شکسته و افشای راز آن مشابه محفوظ نماندن و بیرون رفتن هوا
اشنانه و چون زبان خامه سبزه آن باین تقریر گوهر افشان شد تقابیری که بر انفسی حضرت معترض
بمیان آمده بود بدر رفت و بنیت شیخ آنرا چون هوای خمار شکسته یا همی در دست خویش نهاده است
قوله خورشید و ماه آینه روی یار نیست و عین که حجاب گرد و آردید یار نیست **قال**
این بیت مدعا مثل است و در مصرع اول هیچ مراعات دیده تا نیست **اقول** با ذکر آن که
قرینه بمقالیه دلالت بر آن دارد معنی بیت ظاهر تر میگردد و چه فرقی مصرع ثانیه که مثل است و دلالت
دارد بر آن که تقدیر عبارت چنین باشد که خورشید و ماه برای آینه و ماه روشن و آینه
روی یار نیست چه که اینها در حکم عینانند و عینا برای دیده و در شعر چو یار نیست که در صورت
که هر دو ماه آینه روی معشوق حقیقی تواند شد که بسبب ضعف یا صغر و یا بهر سبب بجز
مظاهر روی او را نتواند دیدن برای ما و برابر با بهر سبب مخفی نیست که اشغال این گفت میرسد
انتقال ذهن به این شوار باشد خطی در فهم معنی ننماید و قوله مانع نشود گفت بیایه سیل
و امن حرفی که بی اختیار نیست **قال** و امن با کف بیایه شبیه نیست استعدانفی
در کلام بلغا تابع اثبات است اگر و امن بر او گرفته در خلعتی در منع می بود نفی آن محبت است
اقول شبیه و امن با کف در سفیدی رنگ و بهنایی ممکن است چه کف جمع شده بهر میشود
اما در خلعت و امن در منع گرفته نیز بوجهی متصور است چه آب چشم از دامن پاک میکنند چنانکه از شیرین
و اکثر آن است که از کثرت اشک پاک کردن گریه بایستد قوله ای یوسف مصر از تو گرفتار محبت
عیسی پنهانی تو بیار محبت **قال** مخفی نیست که در اینجا بعضی از الفاظ را از محض است
یا عیسی پنهانی تو بیارستی یا عیسی بیار محبت نیست **اقول** آنچه معترض گفته است

و حق بتابع احق است باین همه لفظ مصر در مصره اول حشو محض است محاکم عبارتی از محقق نقل کرده
و آن این است سبب زیادتى الفاظ فهمیده نشد زیرا که مقصود شیخ آنست که عیب در آرزوی
بیاض عشق است اینی بهار پوش در آرزوی هست نه در آرزوی دیگری انتهى گوئیم این تقریر
لاطائل محض و بیفایده بحث است چه عیبی را بهیچ وجه عشق مناسب نیست اگر می بود البتہ
خضر بیاری عشق او در آرزوی این عشوق صورتی میداشت قوله یارب این لعل شکر خا
همه جانشش باو بخون باگی گمانیکه به پیانہ است مثال یای تخیانی در آخر کینه
و کاف بعد آن واقع شده عجب ترکیبی است و افاده معنی طرفه میکند اقول از ضوابط کلمه
فارسیان است که هر گاه تنگی یا صفت مضاف مقصود باشد یای تخیانی یا آخر مضاف الیه
لاحق کنند چنانکه ع که روز اجری و فردائی و جزائی هست به آری روزی هست که محض
باجزا است و چون یای توصیفی با صمی لاحق شود کاف بیان نیز در آخر آن واجب باشد
حیرانم که این هر دو امر محل کدام تعجب است و آن معنی طرفه کدام است که این ترکیب افاده آن
خواهد کرد و خان تحقیق نشان ابلاهی حسد زده و آلا اینگونه ترکیب چه باشد که ایشان ننهند
قوله روزی که حجت از خلق خواهند در قیامت به روی تو حجت ماست ای قبله گاه حاجت
قال ترکیب روزیکه در قیامت قیامت ترکیبی است قیامت چند روز نیست همان یک
روز است و در صورت یا بر روز قیامت یا قیامت تنها یا روزی تنهایی باید معنی لطف
شعر از خواجہ شیراز است به بر غم مدعیانیکه منع عشق کنند به جمال چه تو حجت
موجب ماست لیکن فرق زمین تا آسمانست معنی اقبله حاجت نبان و اهل باب است
نه قبله گاه حاجت اقول از موارد استعمال دریافت شد که روز در معنی زمانه و عهد و وقت
نیز آورده میشود چون روز بازی بقلب اصناف بمعنی انقلاب مانه و روز خوش و روز بد

بمعنی زمانه نیک و زمانه بد و روز جوانی بمعنی عهد جوانی لطیفی فرمایند ز خاک پرده
 آن طفل را بر گرفت و فرمودند آن روز بازی شکفت و بر روز جوانی و نوزادگی و روز
 لالت پیری افتادگی و برگشته روز آنکه زمانه با او موافق نبود سعدی گوید
 تنه کرده ایام و برگشته روز به نالید برین بزاری و سوز و آمو روز بمعنی درین روزگار
 و درین روز لالتی عهد حال نیز اول چنانکه شاید گوید و آمو خوش است و چو طایوس
 گلستان مست است جهان ازوست که امروز در جهان مست است و تخریفی و انانی محبت
 کامروز مسلمست مار لاله بیگانه ز تاج کوه تارک و آوازه ز کفش کرده پاره و ثانی چنانکه ناصر
 خسرو اندیشه کن از بنده امروز که بندت و پیش تو بیابست و تو بنده منی و چنانکه
 درین شعر مشهور است امروز روز شادی و سال سال کل و نیکوست حال ما که نیکو باد
 حال کل و و از نیجاست سیاه روز آنکه روزگار و تیره باشد و هر روز بمعنی همیشه صائب
 و شبی که جلوه کند می بجام باصائب سیاه روز نگر و چراغ هستی ما به جلالای
 طباطبائی زواری و رویاچه و ستور نامه کسروی مشهور به توقیعات کسری می آرد
 و من ازین فقره نظر بطول عبارتش حذف مقامات غیر مقصوده کرده عبارت می گوید قول
 من است می نگارم و آن نیست شمشیر شب می نگارم سعادت افروز که از میان من انوار حضور
 فائض النور باو شانه زده بهفت کشور شهر یار فریدون طالع بهایون اختر بعات معهود همه روزگار
 سعادت اندوز فیروزی و برکت لیل القدر بهروزی می اندوخت اشتهی کلامه تمهیدی است
 که اگر معنی مطلق زمانه گرفته نشود و سیاه روز گفتن نسبت به چراغ و شب و مثال اول و ثان
 همه روزی نسبت شب و مثال ثانی چگونه صورت صحت داشته باشد برین تقدیر
 بصری شیخی تحلف درست میشود آبی در وقتی و زمانی که در قیامت از خلق حجت خواهد

و ممکن است که قیامت را عطف بپایان روز گویند پس سخن آن چنین خواهد بود که در روزی که از خلق حجت خواهند یعنی در روز قیامت و می تواند شد که قیامت را بمعنی مصدری گیرند ای قیامت و مراد از آن قیام امور موجود است و حق آنست که قیامت در اصل روز قیامت و یوم قیامت است و خبر و زمانه روز و یوم مذکور شده و لفظ قیامت تنها علم آن روز است پس ضاف آن که وقت یا هنگام باشد در اینجا مقدر بود ای روزی که از خلق حجت خواهند و در هنگام قیام امور موجود و صاحب محاکمه نیز تقریر بمعنی مصدری کرده اما بطریقی دیگر و آنچه گفته اند که لطف شعر از خواجه شیرازیست چنان واضح تر نگفتند که سمرقه از فلانی است آری هست درین که سخن نیست شیخ آنچنان عادت بسر قمر کرده که رفته رفته کار بر او تعدی کشیده گویا بر بدن معانی دیگران را زور قلم و زور طبع فحمیده و غداخته که معنی بیجا گشتن بگیرست و معنی بیگانه بستن دیگر قوله تا بوسه آن محسن بگوشه چه باشد نام لبان کام مراد شکر انداختن و قال شکر در کام می باشد نه کام در شکر بگر از عالم ستاره و چون لیکن آن تیر بسیار بعید است اقول آری شکر در کام باشد نه کام در شکر اما اگر در بسیار کثرت شکر چنان گویند خارج از دایره بحث نباشد و اگر بی گزارش سندی یا ساینه کلام اکابر که دنت آویزی است شکر و دیش کشم ملاخورالربین ظهوری در دنیا چه نور آویزه شر کام سخن در شکر افتاده شیرینی ادا و نظیری گفته لبان شکرینت را مکیدن زبان در کام در شکر نهادن با و حق آنست که این از جنس قلب است که نوعی است از خلاف مقتضای ظاهر از سباحت علم معانی یعنی اجزای کلام را بر بیامی یکدیگر نهادن و شرط قبول آن آنست که متضمن اعتبار لطیف بود غیر ملاحظاتی که نفس قلب حورث اوست اگر چه کمال نظر بحد و ایرات ملاحظاتی علی الاطلاق قبول داشته اعتبار لطیف را متضمن باشد یا نباشد

چنانکه علامه تفتازانی و مختصر معانی بآن تصریح کرده و مثلاً آنرا از کلام فارسان و ضحاک تازی
در همان کتاب بلاغت نصاب توان دید هر چند بروجی فحش این مختصر را بآن خطوط مشکین نمی
اما اختصار را گویم که از آن جمله است عرضت الناقه علی الحوض ای ظاهر کردم ناقه را بر حوض
و بایستی چنین گفت عرضت الحوض علی الناقه ای ظاهر کردم حوض را بر ناقه تا آب بنوشد
و صاحب قاموس در کلام سخن آفرین علامه و خفض اما جناح الذل من الرحمة این سابق را
تجزیه کرده است چنانکه در تفسیر آن گفته توضیح اما او من المتعوب بای جناح الرحمة من الذل آتش
آنرا از کلام سخن سنجان شیرین بیان که کبک از خوشتر ام کو سار زبان و دری اند مقصود و صلی
پنداشته گوش سخن نویشان انصاف که امیر ساسم کعبه کعبه معانی و بیان لطیف می شود از آن
میفرماید چو سیر و دو جوهر جان تن اگر نوزد و خواب خوشیتن بزن برق آتش
و در جهان بهمان از خود و ارمان و ارمان چو بر سکه شاه زمینی و چنان بن که گریه کنند
نشدانی عقی شیرازی که بلبل چستان بخوری است می سراید ز بذاقص سیار
پیش از آن که بیای زدن که هم زرم محک اشتر سار از امتحان بینی و و سرور گریه بیان دکان
کنج آمل فکوه اند که گنجینه همچو آب از مرده و مانیدن خود از جهان زدن سکه و کمیاب ز رشید
به عکس آن و در شعر سوم شیوای جزو تبدیل نسخه باین طور ع اگر سکه شش زمینی و رحمت
عبث بردن و بهره از چو حکایت کف نیاوردن بیش نباشد و در بر کردن جامه و در پا دادن
کفش و پیری آب و یا خون و چیزی ازین جمله است شاعری گفته تو جام لاله کون خود
با دشمنان بهشت و پر باش گوز غیرت خون و کنا عاشق و من خود حیرت دیدارم که خان
تحقیق نشان که هر تمام راصد بار پی سپر از نظار دقیقه میفرمایند از اضافت بوسیله طریف حسین
و اضافت لب و چو میسر او چو محافظ گذشت از چو نسبت بوسیله لب طریف آن خالی از

رکاکتی نباشد و از حسن صاحب حسن مراد داشتن درین محل بر مذاق اهل فهم بی اثر گوارائی نیست
 گویند بآول کمتر باشد قوله شور قص الحبل آرد بطرب بادیه را نه از بنا چو آید چه نه
 که نیست: قال نسبت طرب بادیه بعدی دارد درین صورت قافله بهتر است اقول
 نسبت طرب بادیه باعتبار مجاز است و مراد از آن اهل بادیه چنانکه از جهان دیار و بلاد
 اهل آنها قوله امروز ازین جمله سامان سفر کردن در مذہب ما است شب فروان توان گفت
 قال مشب و فردا سمع نیست امروز و فردا میگویند هر چند معنی بیت صحیح است و نیز شب
 و فردا سله دینی نیست که تعلق بذہب داشته باشد اقول برابر اب فہم و فراست که باز
 نیوشی شیوہ انصاف و رزیده اند مخفی نخواهد بود کہ در مقام حیلہ انگیزی برای تاخیر حیر
 الفاظها بر زبان آرند گاہی امروز و فردا و گاہی صبح و شام و گاہی الفاظی دیگر کہ دلالت
 بر اوقات دیگر داشته باشند و توضیح این مراد آنست کہ بعضی از مردم چون خواهند کہ
 سالی را مثلاً بحیلہ از خود واکند گاہی گویند امروز ازین کار را میکنم چون روز گذرد گویند
 فردا سر انجام میدهم و گاہی حوالہ بشام و بعد از شام بصبح نمایند و گاہی گویند در فلان
 ساعت میکنم و چون آن ساعت گذرد حوالہ بساعت دیگر کنند و پوشیده نیست کہ سال
 مذکور در وقت شکوہ آن حیلہ گر غیر از لفظی کہ از برای تاخیر در کار او بر زبانش رفته باشد
 لفظی دیگر مذکور نخواهد کرد مثلاً اگر امروز و فردا گفته است خواهد گفت کہ من امروز و فردا
 نمی شناسم کار من همین وقت بکن اگر اول حوالہ بشام کرده آشکارا بر صبح انداخت
 یا اول ظهر گفته باز حوالہ بعصر خود همین خواهد گفت کہ من شام و صبح نمیدانم یا ظهر و عصر
 نمی فهمم اینکہ در مقابل ہر آنچه گفته همین امروز و فردا بیاورد و بگوید کہ من امروز و فردا نمی شناسم
 و این بدیہی البطلان است اما اینقدر بہست کہ استعمال امروز و فردا بسیارست استعمال

الفاظ دیگر گاه و چون اینقدر مهتمند شد گوئیم که مقصود شیخ آنست که مخاطب همین
امروز از مرحله دنیا سامان سفر کند و گویند مخاطب از راه حیل این کار را در تاخیر انداخته گاه
سامان سفر را بر امشب و گاهی بر فردای اندازد چه سفر در شب نیز در بعضی بلاد مستداولست
و چون او این حیل از مخاطب درمی یابد بگوید که امشب و فردا آیین ما قبول نیست همین
امروز سفر باید کرد و بر ظاهر است که برای سفر بعد از امروز یا امشب است یا فردا چون امروز
مقصود قائل است دیگر جنبه امشب و فردا ندارد و اگر اعتقاد پرستان تقریر را در نپذیرند
و همین بر قدر مجموع اقتضای کرده گوش را خواهی خواهی بجزاشند که بی سندا و ستادی خاطر از
تردونی آساید عرض کنم که اگر مولانا نظیری نیشاپوری قابل آنست که سخنش را بسند
بر در اند این شهر را زود بزنند و زبان طعن از شیخ بیچاره کوتاه کنند حساب امشب
فردا بلف و دهی وارم به شمار ظلم و بیاد کسی بر هم نیگردد و مذہب و معنی آیین را قرار
کسی نیز مستعمل است جلال اسیر گوید ستم پرورده ام و در مذہب من شوخ و چشمان را
اگر صدرونی باشد دل امیران بیدار و طمیلای تفرشی در تعریف عباس آباد گویند
عاشقان بسوی سراسر روی خیابانش از مذہب کوچ گردی جانان گشته اند نظامی
به دواوری کاوند رستند و جز این بهی را نیارستند و از نیاست که گویند
مذہب حکما چنین است یا در فلان سلسله خود مذہب بصریین نیست و هر چه بالا می آید
قرار داد کسی باشد البته گفته خواهد شد که این امر موافق مذہب است یا نیست چه ضرورت
دارد که مذہب جز در مسائل دینی گفته نشود و عدم تعلق امشب و فردا به مذہب علی الاطلاق
صحیح نیست چه هر گاه کسی وقت ظهر اسلام اختیار کند پس نماز ظهر بر فرض شود و او گوید
که من گزارش نماز امشب یا صبح فردا شروع میکنم آنوقت لاحواله منع از این امر و ناگزیر

گزاردن ناز و رام و زلف و تسلیت بند و سپید خواهد داشت و شاید که درین شعر ازین عالم باشد چه هرگز
 از حد و حدیث و نیا ندیدیم صوفیه صافی است و نیز در بابین مذکور عدم تعلل و تانی و دین با
 عین بنداری است قوله شوریده را بریز قدم خار و گل یکی سیل از بند و پست بیابان
 خبر داشت. قال این شعر از عالم مدعا مثل است و خار و گل را بلند و پست قرار دادن
 بسیار عجیب است و معنی سیل خبر داشت برای قافیه است و الا محل خبر ندارد است اقول
 بلند و پست درین مقام بمعنی نیا که و پست نه بمعنی حقیقی خود تا بلند و پست گفتن
 خار و گل محل است بعد از بود و استعمال ماضی در محل مضارع شیوع تمام دارد و ملا حشی و آید
 سه از پی بسود و در داد و اسود می نداشت هر که شد بیمار در و عشق به بود می نداشت
 جلالت سیر نظاره با مثال تغافل نمیشود و در مجلسی که دل نگه اشتنا شناخت و صاحب
 از سیر باغ و بادیه حاصل نمی برد و آنکس که گرد باز سرور و آن شناخت بقوله برافقیر
 شب زنده دار است به بسوز و گداز دل عاشقانت. قال ترکیب با با فطر از ناسبت
 اگر چه در کلام بعضی هست اما احتراز از آن واجب اقول هر گاه خود قائل شده اند که مثال
 این ترکیب در کلام دیگران وارد شده تنها بر شیخ چه علامت توان کرد هر چند احتراز ازین
 چنین ترکیب استحسن بل واجب است اما چون نظر راسته کلام و بلفای عظام بیشتر
 بلند می مضامین ایجاد لطائف معانی و مراعات علم بیان مقصود بود و گاه باشد که گاه
 التفات با مثال این امور را یکدیگر نیفتد و از توغل معطیات امور توجه باین جزئیات نشود
 در وقتی از اوقات برخی از ترکیب چنان افتد که گوینده از خجالت دم نتواند زد و در
 حضور رباب و دل جز بار خفت بر سر نکند گویند شخصی قصیده پیش پادشاهی بردیاد
 از محاسن مملوک ندرت معنی و درختگی عبارات و خوبی تشبیه استعارات آن عظیم اند

خواست که با جوانز و عواید اعتبارش برافراز و حاسدی در انجمن حاضر بود بعضی نشاء
 که تطبیح فلان بیت از و باید خواست اتفاقا در آن بیت تاج دولت بر سر و واقع بود و چون تطبیح
 است بر سر بر زبان آمد حاسد گفتش سعایت را اشتغال داده مزاج پادشاه را بر گردانید
 تا گرفت پیاده با نوع خفت از مجلس برآمده با صله ناکامی راه خود گرفت محمدالدین علی قزوینی
 و فرزندش خود در لفظ چسبیم چیم فارسی که بمعنی بادی که از راه اسفل بی صدر مانده و تراز
 یا سبد تن بنای فوقانی است گوید که چنین بان بعضی است و بر طرف او ششیده نیست که قوله
 زبان بعضی است نظر بلفظ چسبیم بخندد است تقریبا حکایتی یاد آمد که باقتضای مقام
 از آن بتوان گذشت مشهور است که طریقی معروف بکلا دو پیازه وقتی از هندوستان فر
 ایران اختیار کرد چون سر رشته ترد میگرفت و پای می در دامن آسایش کشید از حاضر جواب
 و طرافت طبع او بعضی پادشاه رسانیدند حکم شد که او را بجاگاه روز آینده از زیر نظر اوان بیاورند
 بگذرانند بر وقت معهود و طرفای سرکار پادشاهی آبی حواله ملا گردید که هر چه عرضه راه بودی از
 رفتار بازماندی و بضر پاشنه صدای از راه پسین برودای بهمان مقصودشان ازین حرکت
 آن بود که ملا خالفت کشد چون در وعده گاه آوردند جسم غریبی در راه افتاده بود و سبب عداوت
 بایستاد و بهمدستان پاشنه نوازی خارجی از آن نای گنده بیرون او مردم از خنده خود را سبب
 داشتند پادشاه تبسم کنان گفت ملا اسب چه میگویی گفت من چه دانم این زبان شماست
 هم شما خوب می فهمید طرفای آنکه یار از جرات و حاضر جوابی او در ورطه حیرت فرو رفتند و بهر خود
 مقدم گرفتند آمدیم بر اینکه شخصی در طی کلام لفظ ال را با تائی خطاب ترکیب داده بمعنی آل تو
 و دیگری کور که بمعنی کجاست باشد یا لفظ غم بنون است مزاج بخشیده و قبح این بظرفا طاعت
 نظیری خطاب خود چنان گفته به بنشین خود را خوش شوق و وقت نظیری یوسف که

خریفت بقلب دوخته مفروش: اگر بخری بیای موحده گفتی آن قباحست برحق و کرمه
 با خصوص نظر از در کلام کبری فن واقع است عرفی گوید: بشرم حسن که بند و نقا
 در خلوت: بر از عشق که آید برهنه در بازار بد مولانا نظامی در حق خال لب چه فرمود
 زبان گفته و زلف گردن دراز بلی چون شکر خال با او بران: و جای دیگر بایه قباحست
 برتر نهاده در ذکر طعام خود سکندر در مجلس نوشابه بطوری آورد که بر از پرشکر یاره
 معمول گشته: شکر یاره بانوک دندان بران: شکر خواره را کرد دندان دراز: گوئی هنوز
 کلبوس و کیموس ناشده باو خیره کیسه های امعا پر پلور و جان تحقیق نشان بر وی باجه
 شرح سکندر نامه حضرت مولوی را پیغمبر شهر گرفته هرگاه این جناب با استعمال این گونه الفاظ
 پیغمبر شهر شد شیخ در پیروی او از آنکه بوجه اکلیت نشد امام شهر او گذشته باشد پس
 انگشت نهادن بر حرف امام از کجاست غرض از طول و غرض این کلام آنست که از کجا
 این جنس عیوب کلام را از پایه اعتبار نمی اندازد و مرتبه کمال محکم نیست نهیسان و قلم
 از جلوه قیامت بجهان افکنج مگذارد و خاک بر و خاک تنای قیامت بقوال نسبت می
 آن تنای قیامت بنجاک بسیار زبیره است هرگاه اول تنای قیامت بجهان افکند که
 بایستی که اینجا بم لفظ عالم یا جهان می بود تا مطلق واقع می شد خاک تنها چه معنی دارد و در
 سفارش او چه فائده غوری درین باب ضروری است اقول: آری اگر خاک عبارت از
 زمین باشد البته بنجاک بدون تنای قیامت نسبت با و ضرور و سفارش او فائده ندارد
 اما اگر عبارت از عاشق بود و حذف اسم اشاره یعنی در خاک بر و این خاک باید دید که آن
 نسبت کدام ضرور و آن سفارش چگونه فوائد بسیار و چند منافع بشمار دارد و قابل مدح
 مخفی نیست که ششتر مثل حسن الطبع است یعنی من که تنای قیامت بجهان افکند

از جلوه تو سیکتم از برای آنست که آوازه قیامت می شنوم و در حسرت آنم که بی بوقوع آید
 پس اگر در زندگی من بوقوع نیاید البته حسرت در گور میبرم در فیضورت اگر تو از جلوه تو
 قیامت در جهان افکنی آن حسرت از دل من بر آید توقف و در این سخن سازنی طلب جلوه
 معشوقی ست و پس و صاحب بهار عجم خاک را بمغنی خاکی که انسان باشد گرفته اکنون
 نیز منتظر ششلی چهرت مذکوره است اما اینقدر هست که در توجیه اول نسبت تمناها را که
 بخودش بود و درین توجیه بعد هم ناس یعنی هر که بجهان آمده است در حسرت قیامت است از
 جهان میرود و قیامت هنوز واقع نشده پس تو چندین چنان کن تا آن حسرت از دل
 مردم بر آید لیکن حذف اسم اشاره اقرب بفهم هست و محاکم از حقوق نقل کرده که سبکین جز
 تنسای قیامت مذکوره در صریح دوم که موهم تنسای قیامت است قیامت است که تا نمی میری
 با آن ملحق شده میگوید که از جلوه قیامت بجهان افکنی و گماند که خاک تنسای قیامت تو بجان
 انتی افکار او را در آنست که خاک یعنی تنسای قیامت تو در دل دارد و میخواهد که تو بر او را در
 پس جلوه بکنی و او را در که این تنسای در دل خاک بماند مقصود از صریح اول تنسای جلوه است
 و چون شور قیامت بر باشد از لازم جلوه معشوق است آنرا ذکر کرده چنانکه گویند کلیه
 احزان ما را با تو از قدم خود رشک طور کن و مراد همین قدم او است اما آن بهیچ
 نسبت که مذاق معترض تلخ کرده بود درین شوخام سرکه ابروی فرو شد مگر آنکه خاک را
 نازل منزله انسان کرده شود و حق جواب برین تقدیر آنست که در هیچ این الفاظ معنی
 حقیقی مراد نبود تا مراد آن در امثال این واقع نامناسب باشد مثلاً اگر گویند ز بهر از
 رشک ز فریه او در بزم سپهر خاک بر سر می افشانند و بخت آن شک نباشد و حال آنکه
 خاک بر سپهر کجاست پس تنسای خاک بدون خاک گنای از عدم کامگاری باشد پس از اینجا

لفظ خدا کند در مصرعه او ستادی که گفته است خدا کند که خدا هم بداد و ما برسد به ای که
 خدا هم الخ اگر اعتسافی در مزاج مستمع مرکوز نباشد اسلوب این توجیه محل انکار تواند بود
 قول یاری که غمی می برد از یاد شرابت به خون گرمی اگر هست درین بریم کباب است قال
 مخفی نیست که لفظ یاد بد معنی مستعمل شود یکی ذکر بضم که عبارت است از یاد کردن دوم جاس
 یاد کردن که حافظه باشد در نیصورت غم از یاد بردن در اینجا معقول نباشد چه طلب دور کردن
 ذات غم است یعنی دوستی که سبب آن غم بطرف شود شراب است و اگر مراد مسجود دوستی است که غم چه
 که یاد غم هم از دل می برد شراب است گوئیم در نیصورت لفظ هم در کار میشود اقول معنی رفتن غم
 از یاد آنست که غم فراموش شود و غم چون فراموش شود و نماند خواه شیر از فریاد اگر
 نه یاد غم دل زیاد ما برده نهیب حادث بنیاد ما زجا بهر دی پیری فروش که ذکرش نمی رود
 گستا شراب نوش غم دل بر زیاد به یا تخی یکم نرو و غمت زیادم تا طین نبری کم بی تو شام
 و آرزین عالم است حاجت از یاد بردن در شعر عرفی که جایلی آواز دهد کلین چه ترانه است
 حاجت بر از یاد چه بسیار و چه کم را به قول به بنود بره مصر حزنین چشم امیدم بوی خوش
 یار از در و دیوار بلند است قال بلند شدن بوسمع نیست سند میخاید اقول آن از
 صائب باید گرفت ز دل گشت مراد در سینه تاب بلند نشد ز سوختگی بوی این
 کباب بلند به قول زلتین جلوه من شهر کباب است حرنین آه ازین برق که در خرمن
 و لهامی سوخت قال بری اقل پوشیده نیست که خرمن لهامی سوخت یاد خرمن و لهامی
 میسوخت معنی اضافت آتشین جلوه من میگردارد اقول سوختن یعنی افروختن
 نیز آمده چون آتش مشعل و چراغ سوختن متعدی یا لازم صائب گوید سحر که از
 تف غم آتش بجان میسوخت به رقصه الم شمع رازبان میسوخت مخلص کاشی احتیاج

شمع نبود کلبه عشاق را به زانکه در هر گوشه از داغ سوز و شعلی به میسر خسرو شمع باشد نه که
 چون افروخت به زبان یکی صد چراغ بتوان نوخت به درین صورت در خرمین اما میسوخت
 عبارت صحیح است مثل آتشیم بجان میسوخت کما قرع و محلی دیگر که از اضافت بهم رسیده محض نتیجه
 و هم است آخر قرینه مقام هم چیز نیست درین شعر کسی نتواند گفت که مراد از آتشین جلوه است
 جلوه آتشین برست بقدم صفت بره صوف باید دید که درین شعر عرفی به نسبت تو که انداز
 را کند مفرول به است تو که اندیشه را کند بیار به مصرعه دوم در کلام هم بهشتا پیش می کشد
 و هم بنگو پیش اما تحریر قصیده را در مدح و انگاه مدح امام المتقین امیر المومنین که سوره اعتقاد
 در جناب تقدس آب ایشان سرایه شقاوت ابدیت قرینه ایست قویه برای تائید
 هر زابیدل علیه الرحمة چه خوش گفته میوه نقل و ترشح هر یکی باریست و بیش لیک
 می باید بهر موقع جدا نمیکسی تا هر جاد در مقام ساز گردیدست صرف به طبع گر روشن بود
 خلعت چه افهم کسی به قوله شرکان بهم نمی زخم از شور و تخیر به غوغای حشر خواب پریشان
 عاشق است به قال از مصرعه اول چنان استغفا میشود که از شور قیامت شرکان بهم نیز غم
 و خواب نمی برد درین صورت معنی مصرعه دوم مربوط نمیکرد و اقول پوشیده نماند که در مصرعه
 اول مضامین شور و تخیر که لفظیم باشد مخدوف شده و مصرعه دوم علت مصرعه اول است بخود
 حرف علت آنا اینقدر نیست که مبتدا موخر و خبر مقدم واقع شده و حرف ربط که حق خبر است
 بمبتدا الا حقیقته و این در کلام اکابر کثیر الوقوع است کما لا یخفی علی المتتبع و حاصل معنی شعر آنست
 که شرکان از بیم شور قیامت برهم نیز خرم چه که خواب پریشان عاشق بسبب حصول مشاهده
 آفات و مکاره حکم غوغای حشر دارد و پریشانی خواب عاشق از خیالات گوناگون او امام قلم
 ظاهر است یعنی می ترسم که اگر بخوابم شور قیامت در خواب نصیب من شود و آفتها بمایه

مخفی میباد که خل غوغا بر خواب باعتبار حجاز است و الا خواب محل ظهور آن غوغا است نه غیر غوغا
 قوله رواست لاله اگر کاسه داشت پیش کفتم بگلی است داغ که مخصوص گلستان من است *
 قال بر صاحب سلیمه سخن پوشیده نیست که کاسه داشتن پیش کفتم بهر در یوزه گل نامناست
 و مناسب در نیجازی یا مالی و طعامی است چنانچه طریق که ایاں سائل است پس اگر انجمن
 می گفتن عز نیست تلغ محبت که در دوکان من است به قدری مناسب است بهم میرساند چه که
 در کاسه گاه ز ریغی افتد اقول شیخ ذکر کاسه بجز ملاحظه گدائی کرده است نفس الامر
 آنست که حق بجانب ترض است هر چند گدائی باشد اما گدائی گل است آنرا کاسه چه در کار نقش
 این خیالات که گدائی گل را نازل منزله گدائی از اشیای دیگر کرده باشد از سناج و هم است آخر
 معنی را تعبیر هم در کار است قوله غفلت از حاوئه و هر بلاست در سبیل غوغا و هم عبت *
 قال بر سخن پوشیده نیست که عبت در نیجا عبت است و غلط صحیح چرا که استعمال عبت در
 محل فائده است اینجا خود منظور فائده نبود بلکه از راه غلط و راه سبیل غوغا میشود اقول ظاهر آنست
 که عبت عبت است و غلط مفید آنا شهری ابطر قیضاب در وقائع نعمت خان عالی است
 که در آن ترجمه عبت بلفظ بیجا کرده و هوینداسه قال گفت و یقول میگوید به ملک اعنی شده و
 عبت بیجا و بر مثال مخفی نیست که عبت در نیجا در معنی بیجا است قوله بارنگ علی تو بهیبا
 چه احتیاج به بازگشت بساغ و مینا چه تیلاج به قال نرگس ابامینا هیچ مناسب نیست
 و نیز نسق مصرعه اول یک نسبت میخواهد اقول تلاش مناسب است نرگس با مینا هیچ ضرورت ندارد
 و چه مراد تعداد اسبابستی است و اسبابستی بهین پیشینه و ساغ و امثال آنست یعنی
 آنجا که چشم تست بر ایستی احتیاج با سباب دیگر نیست و قطع نظر از این شبیگل به سبو
 و شیشه یافته نشده صائب آبی نزدیکش بلبل درین بهار خالی است از شراب مروت

سبوی گل به شوکت بخاری از صاف رنگ و بوی تو دوری که مانده بود و در شیشه گل
 قح لاله ریختند و نظیری که در نستیم دنیا را خود را شاخ گل از لعل دنیا بر او دیدیم و صبر از تو
 چون نرگس هم گل است تشبیه آن به دنیا مستبعد نباشد و مصرع او ستادی صریح هم هست
 و چون نرگس شیشه بر سر زنده دیده حیران و از اینجا تشبیه چشم ز شیشه دریافت شد قوله از
 جان گذشتگان جهان ناز میکنند به عشاق خسته را به سیمای احتیاج به قال ذائقه
 سخن فهمی گواه است که ربط بین المصراعین خوب نیست بهذاقی فقیر این مصرع از مصرع شیخ
 بهتر است مصرع تا لعل روح بخش تو دارد صلاهی عام به اقول حاصل شعر آنست که از
 جان گذشتگان پروای درمان علاج در خود ندارند و در رخ تماشای او ناز طبیب نیافزاند
 و در جهان باز میگردانند ای خوش زندگانی میکنند و همین حال دارند عشاق خسته پس
 ایشان را سیمای احتیاج باشد در مضورت ربطی که بین المصراعین است برابر با ب فهم
 ظاهر است معلوم نیست که خان آرزو طالب کدام ربط دیگر اند و مصرع که ایشان بهر سبب
 بهر چند عوام نظر به سبب لفظی آنرا از مصرع شیخ بهتر دانند اما حق آنست که معنی مصرع شیخ
 بلند واقع شده و معنی آنرا ابتدائی که در مصرع ایشان است موهم آنست که شاید پیش از صلا
 لب مشتوق عشاق را سیمای احتیاج بوده باشد دیگر صلا دادن شایع است بلفظ داشتن
 مسموع نیست قوله علت مرابوسه تواند غنی کند به بدل کریم را به سیمای احتیاج قال
 عزیزان برای خدا انصاف باید داد و از حق نباید گذشت مراعات تمنا و مصرع او اوج است
 پس این مصرع بهتر باشد مصرع علت مرابوسه کند خود بخود غنی به اقول مراعات تمنا و مصرع
 شیخ باعتبار لفظ البته موجود نیست اما توجیهات دور و نزدیک را در ختام مدخلی هست
 قامت معنی این شعر را فی الجمله از پیرایه مراعات مقصوده خالی نمیکند و یکی آنکه قرینه مصرع دوم

اقتضای آن میکنند که لب بشوق را کریم قرار داده گویی چنین گفته که لب کریم تو بر غنی کردن بپوش
 قادر است و ضرورت ظاهر است که کریم با وجود قدرت از کریم باز نماند و هرگز استناده سوال بخشید
 دوم آنکه در مصرعه ثانی لفظ کریم مظهر است و موضوع مضمای بذل او را یا اسم اشاره از اول آن
 محذوف گشته بنابراین دو وجهی شعر چنین باشد که لب کریم تو بر غنی کردن من بپوشه قدرت
 و کریم با وصف قدرت ضرورت است که کریم کند پس بذل او را یا بذل آن کریم را بسبب احتیاج
 سوم آن که مراد او تواند غنی کند آن نیست که او کریم است چه غنی کردن از غیر کریم نیاید و جوف طفه
 از صدر مصرعه ثانی محذوف شده پس حاصل معنی آن باشد که لب کریم است کریم را بهجت احتیاج
 پس لب ترا بهجت احتیاج نیست اما هرگاه سری در حقیقت باطل برود شود واضح گردد که از لفظ تا معنی را بیرون
 و شاید معنی را چهره ایست در نقاب اختفا مستور عبارت شعر با این چنین تعجیبات بکنند جامه نازک
 رقع بر رقع و دخته بر قامت کسی راست کنند و مصرعه خان آرزو هر چند استخوان بندی الفاظ
 نیک ندارد ولیکن باعتبار وضوح معنی و ربط خود با مصرعه ثانی از مصرعه شیخ بمزاج بهتر است قوله
 در وجدانی بلاست که جمیع ساعت است شمع شبستان که اخلاص از تف بهر آن صبح قرار
 و مصرعه اول اگر بجای یک ساعت یکدم بود بهتر است لیکن معنی این بیت خوب بفهم ناقص
 نیامده اقوال معنی شعر آن است که در وجدانی برای عاشق بلاست اگر چه بقدر یک ساعت باشد شمع
 شبستان این بدین که اگر جمیع وجدانی صبح که انقضاست وجدانی صبح را علت گذارد شمع قرار دادن
 ظاهر او عامی محض است لیکن نه تنها ادعای شیخ بل بعضی از اشعار دالالت برین دارد که دیگران
 نیز کرده اند اما وجه آن معلوم نشد که چرا کرده اند اینوقت یکد و شعر میان ناصر علی بیاد است
 بر طبق عرض میگذارم و ملاحظه میکنم از طعنه مرتبه شمس ان که شعر میان از میباشی گشت شیخ تجرید کرد
 بجای خود نیست چه این طعنه خود در بنیام بجای خود نیست آری اگر صاحب بانی لب اعتراض

گشود و حرف هندی نژاد را در برابر او نگذاشت و چگونه اگر دمی اشعارش نیست منتظم
 عاشق گم گشته سر بر گزدار و تاب وصل به تا سحر شد شمع را از بزم فکر رفتن است به عاشق بزم
 هم نه رسد بر روز وصل شمع از صبا چه شکوه کند چون سحر شود به و ازین باب است آنچه عرفی
 شیرازی گفته در تشبیه قصیده مدح اکبر یا شاه در وصف شمع بطریق تخریص ^{الاستی} گریه از
 شوق دیدن خورشید خند از عیش بزم شاه ز من ده غایت تا هر اینکه تشبیه شوق او در
 بیدار خورشید کرده و لفظ یکدم شاید بمناسبت جمع تجویز کرده باشند و الا قیاسی که درین
 شعر و پیش و یکدم بود یا یک ساعت همان بر جای خود است چه شعر در قیاس است پس
 باید که مدت هجران صبح یکدم یا یک ساعت بود و حال آنکه تمام شب است و شاید تشبیه این
 بلا بودن در هجران باشد و لب برین تقدیر نکاش غایت یک ساعت در صرع و در مضمون
 و اینچنین در کلام اساتذہ کثیر الوقع است نظیری گوید ^{نکند} نکر و بخت به معصومه سبکبارم
 چوناله چند قدم تو شیر میان بدوم به مهر لب چو کبر کیسه مسکن ده ایم به تا سر شیشه
 و انشود و انشوم به همچو خورشید آتش دل بیشتر شد جوج زن به آب هر چند از نم شرکان این
 اگر زدم به چه تو شمع بر میان بودن شب به که ناله باشد و موقوفیت و اشدان به کبر کیسه مسکن
 برو اشدان به شیشه بیشتر شدن آتش خورشید از آب زدن متحقق نیست قوله شمع را
 بال و پر مرغ انیسون است به بتوان دید در آن چهره زیبا گستاخ به قال لفظ زیبا بیکار
 محض است بلکه انشین می بایست گفت اقوال انشین بودن چهره معشوق عجب با
 معان حسن و کمال ظهور و از صفات مشهوره مستغنی از ذکر است اما ذکر لفظ زیبا بیان و است
 چنانکه گویند در آن حکم حاتم است و ظاهر است که حکومت را در سخاوت و در غل نیست بل
 امر واهی است و اینگونه صفات نه محمل مطلب اند و نه از زوایای که از عالم حشوی قبیح باشد

قوله بهار غنچه کس بی خزان نیست: بود سر در گریبانی درین کاخ: قال لفظ کاخ محض
 برای روایت است والا درین باغ مناسب بود اقول لفظ بهار و غنچه و خزان البته بهم
 اتنسست که در مصرعه دوم باغ باید اما اگر در معنی شعر تامل بکار رود همین لفظ کاخ انسب است
 و این چه اضافه غنچه کس بیانی است و مراد از غنچه مردم اند نه غنچه حقیقی و مصرعه دوم شعر
 بر مصرعه اول زیر که بهار غنچه یعنی شگفتگی غنچه است و هرگاه خزان بر شگفتگی زند باز انقباض
 و غنچه یکی بهم رساند و این بعید صورت سر در گریبانی است پس نظر مردم و سر در گریبانی مناسب
 کاخ بود چه کاخ محل بودم مردم است و سر در گریبان بودن بسبب باند و ه و تاسف فوت طلب و
 در کاخ معقود است نه در باغ و حاصل معنی شعر آن باشد که ممکن نیست مردم را بسبب اقامت
 زمانه و اندوه روزگار انقباض نباشد و چون اینچنین بود در کاخ دنیا جز سر در گریبانی
 چیزی نباشد و شاید که بهار غنچه عبارت باشد از ظهور غنچه و بجز آن نبودن آن کنایه از آن
 که ظهور آن جز در موسم خزان نمیباشد و هر غنچه که در خزان و شد شگفتگی زیست یعنی ظهور مردم
 در دنیا چون میدان غنچه و خزان است و معنی مصرعه دوم بدستوری که گذشت و در بعضی از
 نسخ دیوان شیخ بجزرانی نیست بیای مصدری دیده ام پس کشت بکاف مکسور و ضمیر غایب
 خواهد بود که کس بسین جمله بعضی مردم برین تقدیر مصرعه اول سبب ایا شد و مصرعه ثانی
 خبر آن و درین کاخ قید سر در گریبانی ای بهار غنچه که آنرا خزان نباشد همین سر در گریبانی است
 که درین کاخ است و شاید که سر در گریبانی آثم کلمه بود باشد و بهار غنچه خبر مقدم برای
 سر در گریبانی که درین کاخ است حکم بهار آن غنچه دارد که او را بجزرانی است و مراد از بجزرانی
 غنچه آثم برجا ماندن و همیشه موجود بودن آنست ای سر در گریبانی دست از روزگار
 برنمیدارد و بهر ما هر فن نحو مشهور است که فرق درین هر دو توجه غیر ازین نیست که عبارت

مذکور گاه جمله اسمیه باشد و گاه فعلیه و اسم کلمه نبود در اول مضمر و در ثانی مظهر و اما محصل سخن
 یکی است قوله داشت جا فاخته در جامه یکتائی سر و به طوق کردن بگلو حلقه ز نار نبود قال
 ربط مصرعه دوم با اول ظاهر است اقول خضر اندیشه و تراریکی الفاظ این شعر دست و
 پائی زده میخواند پس چشیده معنی راه برد و دست نمیدهد بهر چند با محرومی میکنند هم آغوش شد
 میخواند برگردد موج سربازی از دور درخشید و در عالم اضطراب این همه جوششنگی را تسکینی که
 قانع بآن نتوان شد بخشید یعنی مصرعه ثانی را اول و اول را ثانی باید گرفت تا فی الجمله
 ربطی در هر دو مصرعه بهم رسد و آن برای توضیح مقام گوئیم که تقدیر عبارت این است که طوق
 کردن بگلو حلقه ز نار نبود بلکه داشت جا آه و تقریر یعنی بیت آن که طوق کردن فاخته بهر چند
 در ظاهر مانا بآن است که حلقه ز نار در گلوئی او است اما در واقع آن جامه یکتائی و اتحاد و سرست
 که فاخته درو جای کرده ای بر خود راست نموده آبا طوق را جامه قرار دادن را کاکتی دارد که
 بیانش نیست و با پاشی شکسته طی الطلال ایجاد نماید و او نیز توان کرد که مصرعه ثانی متفرع است
 بر مصرعه اول و حلقه ز نار بودن طوق کردن بگلوئی فاخته عبارت است از پیچیدن آن گلوئی
 او مانند حلقه ز نار و نفی آن اشارت است به نبودن خود طوق در گردن او چه نفی صفتی در محله
 نیز کنند که زوال صفت مع زوال ذات باشد چنانکه ع مانند محکمت کی قیاد و کخیس و به وجهی
 است که فاخته جامه یکتائی سر و پوشیده آنقدر از خودی خود براند که طوق در گردن او نبود
 زیرا که چون فاخته فاخته مانند طوق که از لوازم فاخته است نیز نمائند ای فاخته از فاختگی برآید
 با سر و یکتا شد چنانکه گفته زلیخا از زلیخائی رسیده و از آن صورت بمعنی آرسیده و لیکن
 از حلقه ز نار نبودن طوق در گلو اراده نبودن خود طوق در گلوئی تمام دارد و آری شیخ گاه گاه
 از عالم دیگر حروف میزند که اندیشه مستفیدان بآن آه می برد و قول لب است اکنون بفسون می برد و نیز می بیند

ورنه این باه بکام دیگران است که بوده. قال گمان که بود و معلوم نیست بیان کدام نیست اقول
 ظاهر آنست که لفظ همچنان قدرست ای بکام دیگران همچنان است که بود لیکن حق آنست که این
 لفظ بسوا بخاطر زفته قوله دل از خم زلفش چه خیال است بزارم همچون آینه که سینه زنگار برار و
 قال پیش فقیر این مصرع بهتر است از مصرع اول شیخ ع از دست خطش دل چه خیال است بزارم
 اقول وجه اولویت مصرع خود بیان نکرده اند ظاهر تشبیه زلف بزرگار است بعد از کاشته باشند
 و هیچ استبعاد ندارد چه وجه شبهه که سیاهی است در هر دو موجود است یا از جهت انکار تشبیه آن سینه
 که مضاف زنگار است و این نیز ناموجه است زیرا که معنی مشترک در هر دو سوای بهتری زنگ در آن
 نیز نیست و لهذا سینه را با گشت و خنجر تشبیه کنند قوله عیار عشق چون زور بر خاک انداخته دایم
 که خون کو بدن آخر بچوی شیر می آید به قال پوشید و نیست که عیار و محکم با جوی شیر و کو ممکن
 هیچ مناسبت ندارد پس چنین بهتر است کمال سعی عاشق گشت چون فهمیده دایم اقول
 این قدر پابند مناسبات الفاظ بودن در اثره سخن را بغایت تنگ گردانیدن است مطلب خود
 استی آنست و پس در این طور در کلام اساتذہ بسیار است جلال اسیر گوید قدر و کم
 بدان که چمن را و جشت است و این قطره باز مانده مینای بخودیت به اول دل را چمن را و گفته
 و باز آنرا قطره مینای ع به بین تفاوت ره از گجاست تا بجا آوریم از دست هر می دارد
 خاری که چه صاف حیرت است بکام چو بیان نوشه های این جهان بی نیش نیست و این شعر
 مدعا مثل است در مدعا که مفهوم مصرعه ثانی است نیک و بد را با نوش و نیش و در مثل که
 مفاد مصرع اول است بامی و خمار تغییر کرده و ازین جنس بسیار باری که مصرعه اول آن کارند
 مرغ نیست و مصرعی که خان تحقیق نشان بهر سانیده اند نظر بلفظ کمال خالی از نقصانی نیست
 چه کمال سعی عبارت است از آنکه در آن هیچ نقصان نماند و بحد خویش رسد پس از کمال سعی

عاشق دانستن اینکه خون کو بکن چنین خواهد شد کمال فهم ایشان است آری اگر بجای کمال
لفظ غایت بود البته معنی آن صورت صحت را جلوه گر کند و تقرر شعر چنین کرده اند که چون غایت
سعی عاشق مفهوم باشد آن وقت دانستم که غایت سعی کو بکن غیر ازین نیست که آخر خون او
در جوی شیر آید و غایت سعی عاشق سر در سر کار خود کردن است و پس گویا بسبب عدم علم بر غایت
سعی عاشق گمان کامیابی در سعی کو بکن بود و اکنون که حال آن مفهوم شده ناکامی او یقین است
قول سرای بسکه لبریزم خود را نمی یابم به نوزم آن بت دیر آشنای بیکانه سپیدانده **و ت ا ل**
و در هر اول لفظ سرایا و بسکه و لبریز واقع شده و پیش از این بعضی از ان حشو محض است
پس این مصرع بهتر است سرایا جلوه مستقیم و خود را نمی یابم به در صورت لفظ و یکم که
قدیمی است هم از میان رفت و آنچه بعضی سندیین شعر مرزا صاحب کنند بجا است
آدمی بر چو شد حرص جان میگردد خواب در وقت سحر گاه که آن می گردد و هر چه که از دست
حجت خلف نمیتواند شد معذرا حرص ابا خواب هیچ مناسبت نیست غفلت می باید پس این
هم از عالم اشعار گذشته باشد اقول پیش از تحریر مقصد زبان خامه را بقدر معنی لفظ سرایا
و بسکه و لبریز و تحقیق اجزای این مرکبات و کیفیت استعمال آنها می فرمایم تا حقیقت اعتبارش
و وجه ارتقاء آن انکشاف تمام پذیرد و خفی مانند که الف سرایا افاده معنی استیجاب میکنند ای از
سرایا چون سر اسرو و لب که معنی ازین سر تا آن سر و ازین لب تا آن لب است و گاهی محسن
همین آید چون سرایا گوش بود پس معنی بسیاری و مضامین می باشد پسوی مابعد خود آن
مابعد گاهی مفرد بود و گاهی جمله اعم از آنکه مصداق بکات بیان باشد یا نباشد و در صورت اول
بی حرف از یا حرف از می چرخد که مخفی است متحمل نشود و حرفی از پس طلال جدا می نموجب
چون غم عشق ز مرهم کام میزاید ای آبی از بسیاری طلال دو گانه و پس لال جدا می شود و در صورت

اگر کاف داشته باشد اسم اشاره تنها و الا هر دو منتهی به ر و ز و بی و از این جهت بود و کاف و ح
 از گاه ملفوظ بود چنانکه درین شعر عربی از بسکه کند ز ر و طوبیت خوش نیست گیسو زنی
 ز هوا بر حیر آید و گاهی مقدر باشد چنانکه در شعر فارسی از بسکه کند ز ر و طوبیت خوش نیست گیسو زنی
 دارد آفتاب از رشک ریش هیچ و تاب و تیر و چنانی یعنی تقدیر کاف از تلفظ صورت
 از ناگزیرست طغیان پس در بونته بشو قش زده جوش و شوره خون و در گیسو سیل پیش
 تقدیر عبارت و هر دو وجه از بیاری اینکه باشد و چون مشارالیه در حقیقت مضمون جمله باشد
 آن نیز راجع به ضرر میشود و پس سخن از بسکه کند جذب الی مثلاً آنست که از بسیاری جذب نکرد
 رطوبت الی و گاهی معنی صفت باشد و درینوقت احیاناً تا معنی کافی بود چنانکه نظمیری گوید
 با حکمت ایستاده ام اینک نگاه بس با عفت این کند که نگردم گناه بس و گاهی بی کشیر بود
 خواهد گشت در کیفیت بود و خواهد در کمین استعمال آن گاه بیایم تحتانی مجبوله باشد سعدی گوید
 چه که قبله حاجت شد از دیار عبید و روند خلق بیدارش از بسی فرسنگ و ای از
 فرسنگهای که در عدد کشید و گاه بدون آن هم و فرمایند بس نامور که نیز زمین دفن کرده اند
 عربی گوید بس بجای این مرغ عقل از آشیان انداخته و ای آنکه کثرت در نامور می مرغ
 عقلی که کثرت در جایوفی داشت الی و این هر دو صورت از اسم اشارت و کاف مستثنی است
 و در بعضی از ادیان بالان آید و درین هنگام اگر حرف رابطه مقدر باشد اقتضای تلفظ کاف
 چنانکه عربی گوید بس بکاک و که نوشت و بسا که بنویسد و بروی صفحه عالم سطوریل و نه
 و الا نکته چنانکه ای سباده پوش تحسینان و مرت از دعای سکیانان و پر صرغ اول
 مبتداست و صرغ ثانی خبر آن و بعضی همین الف را قائم مقام رابطه دانند پس تقدیر کاف
 در صرغ دوم خواهد بود و ای باد و پوش تحسینان بسیار اتفاق افتاده که مرت و مرت شده

و بهتر آنست که هم در صرح اول پیش از قوله باد و بوش تقدیر کنند یعنی بسیار است این امر که
 باد و بوش الخ در صورت تقدیر کاف نیز و الود و کان مفعول باشد یا مقدر اسم اشاره هم
 مقدر بود و از مواقع استعمال استفاد میگرد که تحتانی در کیت و بدون آن در کیفیت باشد و این
 در هر دو شعر که چنانکه از اسطره روشن شد و درین شعر هم مدی **س** ای بسا اسپ نیز و که بماند
 که خرننگ جان بنزل برود هر دو مثل است یعنی بسیار اسپان نیز و اند که بماند الخ یا اسپ نیز
 بسا اتفاق افتاده که بماند الخ و در صورت اول افراد ضمیر در بماند نظر بغیر معنی عقل بودن اسپ است
 و ظاهر آنست که کاف در صرح ثانی یعنی واد عاطفه باشد و الاسنی شعر بر کسی نمی نشیند و بدو
 الفت برای باز داشتن از امری هم آید و این ناخودست از همان معنی بسیار نظیری گوید
 تو کو کی به بزرگان بان درازی بس به قصد شیر و لان غم شاه بازی بس ای این بان از
 که کرده بسیار شد اکنون موقوف باید کرد و تیر از آنچه از لب چیزی بریزد و از آن بگذرد و تیر کند
 یا آنچه چیزی از لب او ریزد و از آن بطرف اشارت نمایند و رنگ سرش را که مرکب از سر و شاست
 ما خود از شاریدن معنی ریختن و سپس این هر دو معنی مطاق به استعمال یافته و چون از تحقیق
 این الفاظ فارغ شدیم اولاً آنچه در خاطر مترض خطور کرده باز گویم که از سر یا معنی هر دو از لفظ
 بسکه و لبریز معنی بسیاری مفهومی میگردد و پس بعضی ازین سه کلمه حشو خواهد بود و در صورت
 یا سر یا ویم باشد چنانکه در صرح خود مترض است یا لبریز ویم یا بسکه ویم و مجموع هیچکدام نمیکند و چون
 این تقریر کرده آید تقریر جواب برگزاردیم که سر یا به معنی از سر تا پا است و بسکه بمعنی از بسیاری
 و لبریز بمعنی پر و مفاد سر یا تاکید لبریز است و نظیر آنست تاکید سر یا بلفظ همه درین شعر حرفی
 آن پای تا بسره نه زخم و جراحتم که گویا خواب عافیت الماس ترست به چه ممکن است که از پای
 تا سر همه اعضا مجروح باشد اما بعضی از اجزای آن اعضا خالی از زخم بود چون گفتن چنان

تیس حاصل تقریر این مصرع آن باشد که از بسیاری اینکه از سرتاپا هر جزو از اعضای من از دوست
پرست آنچنان در دوست جوگر دیده ام که خود را نمی یابم و بنا برین تقریر کیست که زیادت بعضی
ازین کلمات قائل گردد و آنچه گفته اند زکات سلف حجت خلف نمیشود و لالت دارد برینکه زیادت
در کلام صائب و شیخ از یک عالم است حاشا که چنین باشد چنان تاکید است و این بجا محض خوش
قبیح پس درین بر و بولون بعبید باشد ازین قرار سنا آوردن بدان بجا بود و از یک عالم شمرن از این
بیجا تر و قباحتر که شعر سیر زای ندگو گرفته اند آری آن شعر نیل قباحتر مذکور و بر پیشانی خود دارد
مگر آنکه گویند که ذکر حرص از عالم ذکر سبب اراده مسببت و مراد از آن غفلت چه حرص در پیشانی غلبه شود
و بدان سبب غفلت از مساعدا افزون گردد و در تصویر تخیل به مصرع دوم راست آید و بعد ازین گویم
که لفظ و می متعل فصیحی است آخر است خواجہ شیراز فرماید شب از مطرب که دل خوش و دوی
شنیدیم نه ناله دل سوزنی را به هر گاه در کلام این سر کرده فصحا آمده باشند در کلام شیخ چه محل انکار
تواند بود و بگوید که بغیر از گریه عاشق در جهان کاری نمیدارد و بدلی ویرانه جز سیلاب بحاری نمیدارد
قال مخفی نیست که در مصرع دوم که مثل است عاشق را ویرانه قرار داده و سیلاب را معمارا پس
مصرع اول چنین می باید مصرع بغیر از گریه عاشق با کسی کاری نمیدارد و اگر همان را خرابه
مقرر کرده پس این عبارت باید موزون کرد که جهان بغیر از گریه عاشق هیچ کس سر و کاری ندارد
اقول پوشیده مباد که حرف از درینجا در مقام کسر و اضافت آمده چنانکه مصرع سپاس
از خداوند خورشید و ماه و لفظ غیر در معنی شخص یا چیز غیر و مطلب این شعر آنست که عاشق در
جهان با کسی که غیر گریه است کاری ندارد و چهار دارد که او ویرانه است و معمار ویرانه همین
سیلاب است پس ویرانه باید با معمار خود کار داشته باشد تا تعمیر او شود نه با غیر او تعمیر
که از سیلاب بظهور خواهد آمد همین خرابی است و پس در تصویر تریه مراد خان آرزو دوست

و بر زمست استخوان بندیهای مصرع تازه باعث گشته از همان مصرع شیخ بحصول می انجامد قوله
 نه بخشد دل فروغی تیره روزیهایی بنجم را به سواد زلف او چون من شب تاری نمیدارد به
 قال تیره روزی همان سیه بنجی است درین صورت بخت زائد محض است مع هذا مفاد
 شهر هم آنچه است معلوم است اقول پوشیده نماند که در اصطلاح بنجین برجی و در جبر که
 بهنگام ولادت یا وقت سوال چیزی از افق نمودار باشد از اطلال گویند و بجای زبر اثری که بر
 طالع مترتب شود از نیک یا بد نیز اطلاق کنند و این اثر را در فارسی بنجه گویند چه بخت بدل
 بخش معنی بهره و نصیب است و این اثر نیز بهره و بخشی است که از خوان حکمت حکیم حقیقی بهره
 اختصاص می یابد اما بجای معنی طالع که اصطلاح نجوم است نیز استعمال کنند حافظ گوید
 ما بر فقیه و تودانی و دل غمخور ما به بخت بد تا بجای بردا بشخور ما به ظهوری کسی را بد و گزیند
 سعید که چون سایه افتاد در پای سید عرفی گوید ای بخت چنان بکن که آخر به
 ممنون اثر کنم دعا را به بنا برین تحقیق یکی بودن تیره روزی و سیه بنجی وقتی است که بخت
 حقیقی خود یعنی بهره و نصیب بود اما هرگاه معنی مجازی باشد که عبارت است از معنی حقیقی
 لفظ طالع تیره روزی اثر بخت خواهد بود نه عین آن و استعمال فصاحت برین دعوی ماست
 عدلی است از اندیشگاه صدق برخاسته ملا نظیری اقال سیاه روزی بر بخت شگون شده
 آواز نوحه باشد بر نوحه مبارک به ملا نورالدین ظهوری در رقعہ فیضی نوشته
 فقره دارد تا بآب چشمه خامه گرد تیره روزی از دیده بخت هنر شسته قوله در سینه شکسته
 دلان تو آه نیست به چون شکند سپاه علم سرنگون شود به قال بر صاحب فهم پوشیده
 که عدم آه را بر سرنگونی علم تشبیه دادن بسیار نامناسب است و اگر کسی گوید که علم چون
 سرنگون شود صورت علمی نماند و کار علم از دنیا بدین گو یا که نیست گوئیم توجیه طالب علم را

و شعر و شاعری بکار نمی آید و اگر استه از قید آن و این شیخ عبدالرضای متین که خدایش
 سلامت دارد روزی میفرمود که شخصی میگفت اینجا از شعر بی تکلف حاصل شود بمعنی است
 و آنچه بتکلف برآید یعنی گفتم آنچه یعنی است ما و را لا یعنی میگوئیم و همچنین خان مرحوم صمد محمد خا
 که خدایش بیامرزد و بابل بیت محشور کناد نقل میکرد که روزی مرزا محمد علی صاحب
 رحمة الله علیه حسب التکلیف شاه ایران غزلی گفته بود که مطلعش نیست سر و من
 طرح نو انداخته یعنی چه بد جا به رافاجنه ساخته یعنی چه بد یکی از فضلا ی ایران که مناسبت
 با شعر داشت شنیده گفت که میرزا یعنی چه بصدغه غائب اینجا چه معنی دارد یعنی بخواب
 می باید مرزا صاحب استماع فرموده متوجه جواب نشد اقول جناب خان صاحب اگر
 دریافتند می که هر چه در علم تقریر کرده اند در آیه جاریست هرگز متوجه اعتراض نگشتند
 حاصل جواب آنست که چون آیه بسبب ضعف و ناتوانی از سینه برآمدن نمی تواند گویا که
 چنانکه هر کس بر چنین کردن یا سخن برگزینی نشانیدن قادر نباشد آنرا گویند که فلا نه
 زبان در دهان ندارد و چون این آیه بر بالا برآمدن توانا نیست تشبیه آن بجهل هر نگوی
 بی تکلف درست و بی تاسف راست باشد این است حق جواب با صواب گواهیست
 این روزگار که باشیخ از ردگی غیر سبب دارند قبول نکنند ع کس بشنود یا نشنود گفتگویی
 میکنند در بی صورت مفاد شعر بمعنی است نه یعنی که آنرا بقول نبر گوارند که لا یعنی توان
 قول اگر نگذارد از کف کاسه کشول قناعت را بد که از ناز پاریس فرغور بگذارد و قال
 کاسه کشول قناعت معلوم نیست اگر اضافت لاحی است پس صحیح نباشد چه که صاحب
 قناعت در یوزة نکند که کشول داشته باشد و اگر بیانی که در واقع تشبیهی است مراد
 از آن همان قناعت خواهد بود و آن نیز درست نیست چه که هیچ مناسبتی در کاسه کشول

وقامت نیست اقول کَشکول معنی گداست و هسه کَشکول بفکاضافت معنی
 گمانه گدا و تنها کَشکول معنی گمانه کَشکول مجازست و ظاهر آنست که اضافت آن
 بسوی قناعت بیانیست بمناسبت اینکه هر چه در گمانه گدا آید قلیل باشد و قناعت
 نیز باعث باشد بر اختیار قلیل اما حق آنست که تکلفی پیش نیست و من گمان میبرم که بگذارد
 در مصرع اول مثبت باشد منفی و آخر کَشکول بیای تنکیر نه کسره اضافت و در آخر قناعت
 معنی برلی یعنی اگر گمانه کَشکول برای قناعت از کف بگذارد آه قوله ز خاطر می زداید باده
 اول زنگ هستی را به ناز می گساران را بر پیر گزنی باشد **قال** سخن فهم میداند که ناز می پرستی
 یا ناز می پرستان می باید می گساران چه میکنند اقول در لفظ می پرست نظر بلفظ پرست
 تنهاریت نازست و پس و الا من حیث المعنی می گسار و می پرست هر دو یکی است در خصوص
 هر چه می پرستان می گسار نیز می تواند کرد این هر دو لفظ نظر بر عایت لفظی در یکی و عدم آن
 در دیگری بدان دو نماز گزار مانند یکی محبه و عامه صورت مجابا در خود راست کنند و دیگری همان را پس
 عامه در بر نماید هر چند عوام را اعتقاد و در حق آن نسبت باین بیشتر خواهد بود اما نماز هر دو یکی است
 خلاصه روم چه در سفته آنچه گفته **ما** برون را نگریم و **قال** را به ما درون این نگریم و حال آن
 و معنی شعر آنست که ناز می که می گساران میگردانند قاطبه از شائبه ریاضت است زیرا که ریاضت
 از زنگ هستی خیزد و آن خود از باده زدود گشت قوله ز خود رفتن سفر باشد خراباتی تراوان
 بگوی می پرستان نقش پا بر گزنی باشد **قال** صاحب لایقه میداند که لفظ تراود در اینجا بسیار
 محض است رد عاخر ابا تیانست اقول مراد از خراباتی تراوان همان خراباتیان اند
 چنانکه از عاشق پیشه و صیاد پیشه و آشنا و شوی و بیگانه و شوی همان عاشق و صیاد و آشنا
 و بیگانه و شوی می مانظر بازیم و عاشق پیشه گوشتی بدان نیست زاهد از ریاضت و عاشق از

بهتان خلاص و معرفی بعکس قاعده صیاد پیشگان شاید بکمر پروردند باهنگ صید با حمام
 جلایای طباطبائی زداره در دیباچه توقیعات کسری گوید تشرکات و شاندیشه هم چارس
 آشنا و شان در غور آن خوض نتواند نمود چه جای فطرت ناقص و فکر تار س بیگانه نشان که
 دقایق دقیقه آن لجه جز اسمی یا رسمی شنیده اند قوله نمی گردد دل سرگشته و غریب کبرائی تو به
 شکوه چو کبر کی و خلوت تنگه باب آید به قال شکوه آمدن فارسی تازه است شکوه نمی گویند می باید
 اقول در حساب آمدن و در شمار آمدن و در عبارت آمدن و بگفتار آمدن میخواند که
 آمدن ادر محل گنجین نیز می گنجانیده اند خطبیه فارسیابی گوید سه شاعر افسر جاو تو
 گوهری بادا که در حساب نیاید بهای آن گوهر به حافظ این شرح بی نهایت کز حسن
 دوست گفتند به عرفی ست که هزاران اندر عبارت آمد به عرفی این سبزه و این لاله
 و این چشمه و این گل به آن شرح نذار که بگفتار در آید به قول که کتاب هفت ملت ماند
 بر طاق فراموشی به مرا سید پاره دل بسکه نیکو فال میباشد به قال لفظ هفت ملت
 اگر چه در شعر استاد نظیری هم واقع شده لیکن چه آن هیچ ظاهر نیست بهفتاد و دو ملت
 و چار مذہب شهرت دارد به اقول تماشای عجیب و بیگانه غریب است که هر چند احتمال
 فصحا مساعده بوده باشد اما توجه آن بر جناب سراج الدین علی بن آریز و طاهر شود
 قابل سند نباشد صاحب مصطلحات در وجه آن می نگار که اینجا از اعظم علمای سمع است
 اصل بهفتاد و دو ملت هفت ملت است و دیگر ملل منشعبه آن چنانکه شرح عقائد بهمین
 ظاهر میگردد و استحقاق کلامه و اشعار اساتذده خود مؤید احتمال اند نظیری گوید سه کتاب
 بهفت ملت گیر بخوان آدمی عامی است به بخواند تا جز و آدمیت و استانی را به سنجر کاشی
 در مع حسین قلیچ خان به رشی از منقبتش موجه هر چه که کتاب به برخی از معتمد

ضابطه هفت مل و آخرین شعر و حی نیز دلالت نمیکند که مراد از هفت مل همان هفت است
 شکست در اثر هفت و چهار تاندهی باشد آنکه خانه حق دانی تو ویران است یعنی
 شکست هفت مل و چهار نه سب یا چار کتاب و مؤید این معنی اند اشعار سابقه آن
 بقیده است زیرا در روی خود یکدم نماز خوان چه شوی بر تو بار تاوان است
 ز نقه های سحر که گلو نگه دهنی بروزه گیری خود خوشدلی چه بهتان است و نکر و صبح
 پیخانه و کعبه روی بدین که تا بجای طر پشیمان است و اسیر بزم و دستار و فش شدن
 مشکل بدان سپید که گوی فلان مسلمان است زبان بکره خدای جهان کشا و حی
 اگر ترا بحقیقت هوای ایمان است و آورده هفت آسمان و چار عنصر نظر بسایق این اشعار
 مناسبست ندارد که با هو طاهر علی الفیه قول که جن النسر پریم و در خط فرمان بود و ذی داغ
 عشق تو به از هر سلیمانم بود و قال در لغت پری ترجمه جن نوشته اند برین لغت پری پریم
 بسیار میوقوع باشد و در صورتی که مراد از پری اشخاص خوش صورت از جنس جن باشد
 چنانکه مطلع شعر است در این صورت مقابل آن دیومی باید پس ترکیب جن و انس پری
 جای تامل بود کاش این بیت را مطلع میکرد و چنین میگفت جن و انس پری دیو
 بفرمانم بود و داغ عشق تو به از هر سلیمانم بود و اقوال استحاله پری یعنی اشخاص خوش صورت
 از جنس جن علی الاطلاق نیست بل معنی زنان خوش صورت از جنس است در این صورت
 ذکر آن بعد از جن از عالم تخصیص بعد تعمیم باشد معنی چون از مصرعه اول فضل و سلیمان
 مستفاد نیست لفظیه در مصرع ثانی بسیار بدست و قول محض چنانکه مطلع شعر است
 بیجا است چه باین معنی عرف عام است که شعرانیه بهو افقت ایشان گپ زده اند نه مطلع
 خاص ایشان قول که کف چون توی است جوهر انسان چه میکند و خاتم چیست و دست سلیمان

چپ میکند. قال لفظ دست یک دست بیجاست دست سلیمان مثل دست موسی شهرت ندارد
 پس هر چندین دست ع انگشتی چپ نیست سلیمان چپ میکند. و مصرع اول چنین است
 تھی است جوهر انسان چپ میکند و نیز لفظ کف که با خاتم کاری ندارد از میان میرود چون بگو
 هم بیکار محض است اگر بجای آن حضرت باشد بهتر میشود که مناسب سلیمان است فافهم و نصف
 اقول بلند پروازی بد بخانه جناب خان آرزو و دهوای بلقیس این مطلب همه
 مسلم اما باید دید که پروازش بجای رسیده است یا نه مخفی نماند که دست سلیمان را از قبیل
 دست موسی وقتی توان گفت که اشارت بمحجره کرده شود که متعلق بدست مبارک حضرت
 ایشان بوده باشد ولیس کذلک بل از آن قبیل است که گویند کاری از دست ما بر نمی آید
 و آنچه گفته کف با خاتم کاری ندارد از بی اعتنائی است چه کف در معنی دست بسیار و امثله
 آن پیش از شمارست قطعی گوید از کف نمیدهد دل آسان بوده را. و دیگر زور بازو
 نا آرموده را بدقتنه بازلف او گرفته طرف بد دل مارانمیدهد اگر کف بقیس خاتم را اگر کف
 بمعنی مشهور کاری نباشد بمعنی دست البته کاری خواهد بود و این که جوهر را بیکار محض گفته اند
 بیکار و بکار بودن آن برابر خبرت وقتی پرده کشاید که معنی شعر به بیان رسد و معنی شعر
 آن است که هرگاه دست انسان تھی بود جوهر و کمالی که در دست هیچ فائده ندهد و چون چنین بود
 از دست او هیچ کار بر نیاید چنانکه هرگاه خاتم از دست سلیمان افتد و دست ایشان خالی ماند
 جوهر و کمالی که در ذات حضرت ایشان بود یعنی شرف نبوت در باب اطاعت جن و انس غلبه نیاید
 هیچ مفید نیفتاد و کاری از دست ایشان بر نمی آید برابر اهل فراست مستور نیست که نبودن
 خاتم در دست مقابل تھی بودن کف از چیزی است و جوهر و کمال سلیمان یعنی شرف نبوت
 که درین مصرع مقدر گشته در برابر جوهر انسان است که در مصرع اول ذکر یافته و کار بر نیاید

از دست سلیمان که در اینجا مذکور است و بار دی بر نیامدن کار از دست انسان است که در
 مصر حایل تقدیر کرده میشود پیش هیچ جزو درین تمثیل متروک نشده و تقدیر بعضی چیزها با قریب و
 استبعاد ندارد و قول آزادی که ازین دشت پرفریب که میرسد بجای سبکبار میرسد
 قال بجای رسیدن درین قسم عمل معروف نیست مشهور بجای رسیدن است بدو محتانی
 اقول مخفی نهاند که لفظ کسوت معنی است چنانکه کسوت در خور قامت میسازند لفظ در خور
 معنی میسر از دیرگاه تنگی جای خواهند یای تختانی در آخر آن میفرایند و گویند فلانی بجای رسید
 ای سمرتبه از مرتب فائز شد و هرگاه فرد کامل از مرتب مراد بود بدون تختانی آرنده گویند
 بجای رسیدن ای سمرتبه کامل یا بجای کامل که عبارت از منزل مقصود است چنانکه اسیر
 گوید ۵ سرعت غبار و شوق بیان عجز گام ۶ کی میرسی بجای ازین هرزه تا فتن خطیری
 آزادگان بجای رسیدند و ماهمان ۷ زان کاروان که گرد پس کاروان خورند ۸ مردان بجا
 بعزم و توکل رسیده اند ۹ یک دل رسیده نیست که در خون نیرو و دود و در ماخن فیض ازین
 قبیل است ای هر که سبکبار است بمنزل مقصود میرسد و گاهی یای تنگی محذوف هم باشد
 سعدی گوید ۵ بر همه عالم می تا بد سبیل ۶ بجای انبان یکجای آدمیم ۷ تا نقد
 هست که درین شعر احتمال حذف الف انبان و اتصال تختانی بنون نیز نیست چنانکه در
 احزاب نشسته اند و قول دیدن حسن دل افروز تر او دیده کم است ۸ دل بروی تو جدا دیده جدا بختانند
 قال دل بروی تو کشادن فارسی کجاست اقول دل را از عالم چشم تصور کرده و مراد
 آن داشته که حسن تو زیاده است و دیده کم است که احاطه تمام آن نتواند کرد پس باید که باطل
 و دیده هر دو به بیند تا بهره دیگر از حسن تو بدست آید و این بعینه از آن عالم است که گویند شکر
 و احسان او را بخص نماند و انتوان کرد بل باید که از هر اعضا گویند و چون دیده دل هم شمرند

بر لطف معنی شعری افزاید قول سر را از یکد از صومعه داران منجوب به در ته میگرد ستان بکلا
 بکشایند **قال** سر را از باصاف هر چند ترجمه بر سر البستر است سمع فحست و نیز ترجمه
 عربی بفار صحتی صحیح نباشد و در صورت عطف حشو بود و اگر سر لفتح بمعنی راس باشد نیز
 بیجا است اگر چه در کلام بعضی واقع است و نیز لفظ ته میگرد فهمیده نمیشود و ظاهر است
 کتابت است و صحیح ته در سیکه **اقول** را از بمعنی پوشیده و پنهان نیز هست نظامی
 فرماید بهی خواهی شدن که ز دیده را از ست به پیری برگی مرو کین ره در از ست به
 سعدی چنان در ولایت این سخن دار را ز به که گردلت جوید نیابدش باز به پس سر را ز
 بمعنی سر پنهان باشد و پنهان صفت سر شائع است نظیری گوید غمره در باخت
 خوش گزین نایل به گرد و اسرار لای پنهان فاش به بنا برین ترجمه بر سر البستر گفتن ضرورت ندارد
 مع هذا اگر ترجمه هم باشد مضائقه چیست چه صاحب قدت ان تصرفها دار ندیم در زبان
 خویش و هم در زبان غیر و ته میگرد و ته میگرد صاحب بهار جمیع زمین میگرد و زمین به خا
 تحقیق کرده و گفته این اصطلاح اهل زبان است انتی و برین قیاس ته بازار بمعنی زمین بازار
 و ته بازاری مردمی که در زمین بازار است چیز با فروشند غیر دکان چاران بازار و در هندوستان
 ته بازاری محصولی است که ازین مردم گرفته شود **قال** ته سر و راهی ای قدرت سرفراز کرد به
 پا از گلیم خویش چو زلفت در از کرد به **قال** اگر انصاف و ادب باشد می توان گفت که
 بجای سر و سایمی باید تا تشبیه زلف درست شود و پا از حد در از کردن طرف وقوع هم نشد
 و پا در از کردن سایه نهایت مضمون خوبی است و نیز بجای خویش لفظ ناز اگر باشد بسیار عجز
 مناسب میشود **اقول** بر عم خود در شعر شیخ اصلاح فرموده اند و نه دانسته اند که سرفرازی
 بر و مناسب نه سایه طغر انغم خوش سروده که ناخنی بر قول میزند ز کوته پاچه چو

نیاید به صنوبر و لفریب از سر قرار نیست. و تشبیه سرو بزل در دراز کردن پاست نه در
 ذات خود هر دو گرفتار از کردن سایه مضمون خوب نیست پادراز کردن سرو هم مضمون بدی
 چه درازی که در قامت سروست مضمونی است پیش پا افتاده و آینه طرف وقوعی است
 کواز گلیم دراز کردن نباشد و عجب نیست که پوست تنه سرو را گلیم گفته باشد چه از لفظ
 اشعار اطلاق لباس و کسوت نیز بر آن در یافته میشود و طغی از لبس قمری بهر سوش
 کشیده به لباس سرو و سراسر دیده و دریدگی پوست آن خود ظاهر است و هم جای
 دیگر از کلامش تکرار شده لباس سرو آمده و این جنسی جز در پوست تشبیه نیست لیس
 طرف وقوعی تمام باشد قوله غلین نمیرود کسی از کوی میگرد. تا هم پیاله معینش
 نمیکند. قال لفظ غلین اینجا طرفة افاده میکند زیرا که حاصل معنی این میشود که تا کسی
 هم پیاله معین نمیکند آنکس از خاک میگرد غلین نمیرود و بعد از عمل مذکور غلین می رود
 و این طرفة چیزی است در صورت هر گز نمی یابد نه غلین گو یا این سهواً فکر است تقریباً
 در اینجا حکایتی دیگر بیاد آمد که چند گاهی پیش ازین مهربانی از درو آمد و گفت برای تو
 تحفه آورده ام باید که شکر آن ادا کنی گفتم البته عنایت کنید آنحضرت این بیت حضرت شیخ
 خواند طغیان نازدین که جگر گوشه خلیل و در زیر تیغ رفت و شهیدش نمیکند
 فقیر بعد از تأمل گفتم سبحان الله عجیب مضمونی و طرفة اندازی دارد لیکن اینقدر هست که لفظ
 شهید اینجا بیکار محض است لفظ قربان فدای باید برین تقدیر تفسیر قافی ضرور میشود و نیز
 سوزون بگیرد و مصرع در زیر تیغ رفته و قربان نمیکند یا چنین مصرع در زیر تیغ
 رفت و فدایش نمیکند اما چه توان کرد که انصاف این عالم هم آشیان عفاست اقول
 مطلب خود آنست که تا وقتی که هم پیاله معین نمیکند کسی از کوی میگرد و ظاهر است که

کسی پیش از حالت مذکوره رود البته نمکین خواهد رفت پس نمکین قید رفتنی است که با ناگاه
و محرومی باشد و ضرورتی دامن نگرفته که باخذ مفهوم مخالف قید رفتنی گردانند که بعد از
کامیابی سمت وقوع گیر و صاحب بهار عجم از صاحب احقاق الحق نقل کرده که هر ز اصحاب
همین مضمون ابلفظ شهید آورده **س** چه آرزوی شهادت کنم که سوخته است به بدایع پس
حکمرگوشه خلیل از تو به و گفته ازین ستفاد میشود که حکمرگوشه خلیل آرزوی شهادت کرده بود
لیکن میسر نشد و در همان آرزو سوخت پس اگر من آرزوی شهادت از تو کنم چگونه میسر شود
و کی صورت گیر و تمام شد عبارت بهار عجم و مؤلف همچنان را بعد از تفحص تلاش و انمودند که
شعر در استعمال شهید توسعه بکار برده در جائیکه اثری از قتل و خون نداشته باشد نیز
اطلاق کرده اند نظیری نیشاپوری **س** شهید یار بنا و درگاه یار اولی به همین وصیت
پروانه از چراغ شنود اهل شیرازی من از محیط محبت همین نشان دیدم که استخوان
شهیدان بساحل افتادست به در اول بر پروانه و در ثانی بر غریق اطلاق رفته برین تقدیر
استعمال آن در هیچ شگفت نباشد قوله قدیم دیده ام تر دیده طوفان حوادث را به کند
هر قدر طغیان سیل بابل بر نمی آید **قال** لفظ قدر به تحریک و سکون هر چند هر دو یک معنی
اما در کلام متأخران تحریک مستعمل است الا ماشاء الله و عجب آنکه لفظ هر چند که هم فارسی و هم عربی
همه است در اینجا آورده اقول کیست که باخان در آویند ازین که لفظی بحسب لغت صحیح باشد
چه بیکشاید احسن قبول بر فصاحت کلام است قوله سحر هائف میخانه ام سروش آید
که بایدت بدر پیروی فروش آمد **قال** سروش و اصل بمعنی فرشته است اما گاهی بمعنی آواز سرو
نیز آمده با وجود این از هائف سروش آمده دیده نشده معنی هائف میخانه چه معنی ارد اگر چه
در کلام دیگر دیده شده و نیز ازین بیت میخانه غیر در میفروش معلوم میشود مگر آنکه گوئیم در خانه

بودیم که این آواز رسید و این تقدیر از عالم یعنی هست که گذشت پس بهتر چنین **ع** سحر
بصومعه در گوشم این سروش آمد بد که بایدت بدر پیر می فروش آمد **ع** اقول در سروش هاتف
از معنی فرشته تجرید بجای آورده از عالم آب زلال برین تقدیر عبارت مذکور صحیح و غیر محتاج کسبت
اما هاتف میخانه مثل هاتف کوه و هاتف خلوت است ای هاتفی که از جانب میخانه کوه و خلوت
آواز دهد حافظ فرماید **ع** سحرم هاتف میخانه بد دولت خواهی بد گفت باز آئی که دیرینه این
در گاهی بد هاتفی از گوشه میخانه دوش بد گفت به خشنود کنی بنوش **ع** خاقانی گفته **ع**
هاتف خنجرانه داد آواز گامی جمیع الصبوح بد پاسخش آب و لعل کشتی زر ساختند فصیح گوی
در رفیق مردم بسوی کوه بر آواز هاتف فرماید **ع** سبک خاست آنکس که بشنید نام **ع**
سوی هاتف کوه شاد و کام **ع** هم او در مخزن **ع** سر اسراید **ع** هاتف خلوت پس آواز داد
وام چنان کن که توان باز داد **ع** و خاقانی در تحفه العراقرین هاتف را نیز بسته **ع** بانا نشو
که هاتف راه بد میگویی دانت ناقه آمد **ع** و غیر در پیر می فروش بودن میخانه هرگز مفهوم این نیست
چند بعینه عبارت این شهر چنان است که گوئی فلانی از سبب آواز داد که در خانه خدا بسیار شنید
ازین عبارت نفهمد که مسجد دیگر است و خانه خدا دیگر **ع** کسی زبان نتواند بر از غیب کشود **ع**
جبرس بقافله اهل دل خوش آمد **ع** **ف** **ع** پیش ازین هم بقلم آمد که ترکیب بای وجود
بلفظ را از مناسب نیست اقول عذر آن من نیز پیش ازین عرض کرده ام قوله **ع** این
مست دریانی توان گشتن **ع** بگو با بر چشم من آب بردار **ع** قال اگر منت کشی در **ع** است
د صورت از چشم برداشتن نیز عیب مذکور نیست پس اگر گوارای انصاف باشد چنین
باید فرمود **ع** اگر ز تلخی در یار آمد دست دلش **ع** اقول مراد شاعر آنست که در یار این **ع**
قلیل لائق آن نیست که کسی همچون او نشود این نیاقت چشم من دارد **ع** که عیسی سجاد **ع**

روایتی دیده محراب عازم ابروی تو میگردد فقال این بیت بخط مبارک حضرت شیخ
 دیده شده و مصرع دوم برعکس بسته شده است چه مطلب آنست که عیسی ابروی تر محراب
 دعا میگرد و در بنمورت حرف را سهو کلمات است و صحیح لفظ از معنی ابرو چند سورا ب است
 اما چه کنیم که عیسی بشغای مرضی و زنده کردن موقوفی شهرت دارد پس بهتر چنین بود می
 گرای بت رخ غیبت ز کربانه محراب عازم ابروی تو میگردد لفظ ز کربا یا محراب من است
 تمام دارد چنانکه در کتاب کریم واقع است اتحول تو هم برعکس بسته شدن مصرع ثانی نتیجه
 جزم اخلافت محراب مسبوی دعا است اگر وقتی سر در گریبان تامل می بردند نظر احتساق
 چشم بصیرت باز میگردند از اینجا که نخبه فیض سبب افیاض را در نه بسته اند حضرت فقال
 لئلا یشاء افاضه سیفرمود که خم ابرو مفعول اول و محراب مفعول ثانی است و حرف را که بعد از
 دعا است افاده معنی برای میکند آری برای دعا خم ابرو و محراب میگرد و سپس از تفضیل انکشاف
 یافته که علامت را با مفعول ثانی هم یاد میگرد و اندر چند در برگز تراش مرحله چند از اشک
 این قول پی سپر نگاه تامل گردیده بود اما اکنون آنچه پیش پاست فقره ایست و صفت
 شاهزاده سلطان خلیل از فقره های دیباچه لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق که جلالت
 یافتگان صفات جمالی آنرا با خلاق جلالی یاد کنند شرف حضرت صاحب قرانی را خلفه
 ارزانی شده که بحکم الولد الحقیقتی بابانه العز در آیین بصفت و عدالت و قوانین جلالت
 و ایالت قد و خود را سیرت کریمه آنحضرت داشته هیچ دقیقه از دقائق قواعد ملک و ملت
 نامرعی نگذاشته انتهی یعنی سیرت کریمه آنحضرت را قد و خود داشته آری تفضیل عیسی
 لا طائل تحت و بی فائده محض است و لفظ ز کربا یا آنکه درین عبارت فصیح بسته نشسته است
 به عیسی و موسی و بعضی انبیاء دیگر میان شعر اینندان زبان زنده نیست و اگر هست همین

بازه بر سر راندن و لبس و بهتر از همه زاهد است تا ذکر سجاده مناسب تر افتد چنانکه بر حسب
 ذوقان جنی یا بخی نیست قوله شد قطره بدریای فنا و اصل حزمین این دی بودم و
 نه آنم چه توان کرد و قال از انصاف نباید گذشت و تامل باید نمود که عبارت این بیت
 چقدر سقیم واقع شده زیرا که اصل مطلب آنست که حزمین بر اصل معشوق و حصول قطره
 بدریای شده و این حصول قطره بدریای فنا قطره است در بصورت آنچه دیر و زود بودم امر و
 نیستم و حال آنکه مطلب مذکور از این عبارت برنی آید و تقدیرات بسیار مفید معنی میگردد و اقول
 گوهری که بر طبق اطهار جلوه داده اند از اصداف الفاظ این عبارت سیر و کنشیدن طرف
 طاعت ساحل نشینان بحر لفظ و عبارت بر نمائند تا از دریای عالم حکمت سر بر نیارند
 و از لوح بی کم و کاست سینه حامل وحی نقشها بر ندارند آری و دستگاه کم بایجان بصفت
 سخن آنست که هر چه بمساعدت ترکیب الفاظ بدامن افتد بر بساط اطهار چینند
 و آنرا بمسرایلی دکان بیان برگزینند از بین قرار داده و هم مانگ همان سر رسد و نش
 آنست که اصل معنی و اصل است از عالم استعمال مصدر یعنی و اعل و حروف را مفید
 معنی اضافت و قطره مضائق بسوی حزمین و بنا بر ضابطه مقرر در فارسیان فصل در میان
 مضاف و مضاف الیه واقع شده پس تقدیر عبارت چنین باشد که حزمین بدریای فنا
 واصل شد باید دید که آنچه مرین بعتلم داده ام اصل مطلب است یا آنچه خان تحقیق نشان
 تحریر کرده اند و ترجمه مهر عثمائی نیز چنین نیست که آنچه دیر و زود بودم امر و نیستم بل اینست
 که دیر و زود بودم ای وجود و آنم و امروز نه آنم ای وجود ندارم گوئمال هر دو توجیه یک طلب
 و حق آنست که بجای نه آنم نیستم می باید تا معنی چنین باشد که دی موجود بودم
 و امروز معدومم قوله باز وی شکار افکن آن غمزه نیازم و تیرش اگر از سینه خاشاک بگذرد

قال سخن فهم میداند که حکمر مقابل سینه نیست در این صورت چنین بهتر است که در دل
 اگرش تیر خطا شد بجگر زد و معده را کاف علت نیز پیدا میشود که رابط است بین این صحن
 اقول سخن فنی مانقی اگر مسلم داشته آید شعری از وی میتوان گزرا نید در دیده سر
 در دل آزاره در سینه سنان و دیگر خار و پیچیدن بر حذف کاف علت از حال آرزو
 بسیار بعید است قوله شکست کفر و کین خنیز اسلام و زقرگان صفت آرای تو باشد
 قال لفظ کین از اند محض است بلکه سهوا القلم توان گفت و میتوان بود که وین بود کین
 در این صورت عبارت از سیاق می افتد اقول نسخ متداوله دیوان شیخ را ملاحظه کردیم
 کین بجای یافتم و حق آنست که کین درین عبارت که صاف تر از سینه صافی دل
 مهر و زست گنجایشی نیست آتش کین از لوح سینه کاغذ تراشیده دین آبجا
 آن باید نشانید که دین و زان انصاف مندر ازین تفسیر نیک غبار کینه بر چهره خاطر
 نتواند نشست و از سیاق افتادن عبارت و بی بدیش نیست چه خونریز اسلام منادی است
 بحذف حرف نذا یعنی ای خونریز اسلام شکست کفر و دین از قرگان نیست و توجیهی بجای
 میرسد که شکست هر سه از قرگان نیست چه هر گاه پیش تو در دل بهم میرسانند کافر از کفر
 و مسلم از اسلام میگردد و کینه و زان از کینه دست باز کشیده محض تر از در دل جای میداند
 اما رکالت آن مبر از بیان است قوله رخ نمودی جنبه موعود گردید آشکار و جلوه گشته
 حیات جاودان آمد پدید **قال** بر عاقل پوشیده نیست که رخ نمودن جلوه گشته
 اگر کی نیست نزدیک بهم خود نیست درین صورت این بهتر است **رخ** چون نمودی موعود
 جنبه موعود شده لب چو بکشدی حیات جاودان آمد پدید **اقول** ظاهر این
 مناسب حیات لب است تصرف نماز تحقیق نشان بر جای خود باشد اما نمک حش

مانده ذوق سخن اند که استخوان بندی مصرعه اول از مغز فصاحت می ست اگر مصرعه
 اول از شیخ بودی و ثانی از خان آرزو و اسقاط حرف شرط بیان آمدی شعر بر تپه شد
 و پایله سخن بلند گشتی و اگر گوئیم که مصرعه ثانی بیان مصرعه اول است یعنی جلوه گر گشتن تو که
 که عبارت از همان رخ نمودن است سبب حیات جاودان شد چرا که او جنت موعود است
 و وصول جنت موعود سبب حیات ابدی است ارتفاع اعتراض سبب تخفیف تصدیق است
 که جناب مترض شنیده اند قوله خاک بی سرایه مجنون و خراب افتاده بود و بر فشانندی است
 و دل در یاد کان آمد پدید به قال آبی انصاف را چه پیش آمد داد همی ندارم و الا سگفتم
 که لفظ مجنون در اینجا چه کار میکند و شاید سهو کاتب است و صحیح مغبون یعنی مجسمه لیکن
 و زبانیات غزل این قسم مضمون بسبب چینی دارد و هر چند از عالم تحقیق میفرمایند لیکن
 معشوقانه می باید ستودن و مدح و حانه اقول مجنون امجنون قبول میکند هر چند قبول مغبون
 نیز خالی از عین نیست لیکن باید قبول کرد قوله که روی خشک زاهد را دماغ از بوی می ترشد
 بجمه اند که آب رفته مار را دماغ آمده به قال آب رفته بجا آمدن شنیده شد و دماغ آمدن
 ظاهر از تصرفات شیخ است اقول آری گاه گاه شیخ خشک مغزانه حرف میزند قوله با صوفی
 بدین حد که در قصه درختان ابر بر از خرقه سالوس از فصل باغ آمده به قال فصل گل
 و فصل بارشهرت دارد فصل باغ نشنیده ایم در صورت فصل خانه و فصل کاشانه
 نیز درست باشد اقول در کلام که برای بزم سخن فصل چنین ایام گلشن دیده ام اگر این احتمال
 درست است فصل باغ نیز باید که درست باشد ملا نور الدین طهوری می آرد
 مر و به عطف و اعطاء هموزی آید به حدیث توبه و فصل چنین مروت نیست به تفسیر
 کوتاه است ایام گلشن ایگان نتوان نیست دیدن گل منع اگر باشد نوای بلبل و فصل خانه

و کاشانه چادرست باشد آخر الفاظ را معنی هم در کارست قول نیست بنرم زمانه همیشه
مصفا: شیشه گردون می لال ندارد. قال زلال در کتب لغت بمعنی آب خوش نوشته اند
در صورت می زلال درست نباشد و اگر مراد از می زلال می صافی است از روی مجاز پس
سندی باید زیر که در مجاز هم آمدن شرط است اقول سندا از باب افغانی است
در دص و اگر لطافت کند سخن: برگ گل است جلوه کنان در می زلال: قول شراب غم
ندارد جلوه در تنگنای دل: بخار آلودم از کثرتی رطل گران خود: قال رطل گران در اینجا
بیجا است پیانه یا سنا غمی باید بلکه مخالف تنگنای دل چنانکه بر سخن فهم پوشیده نیست اقول
رطل گران گفتن دل در نیتقام بطریق طنز است چنانکه درین شعر محمدرضا شمس کاشی: در آب
هم مضائقه کردند کو فیان: خوش داشتند عزت همان که بلا: چه اگر چنین نباشد مضائقه
در آب کردن: اغت همان چگونه گفته آید قول بخشید حیات تن اگر آب سکندر: دل ندگی
از چشمه حیوان تو یابند: قال آب خضر معروف است و آب سکندر معروف نیست پیش
می باید و نه این مصرع مناسب است بخشید تن آب خضر که چیه قاتی: بلکه مقابله دل تن
بسیار کم است پس اولی جان ندگی است که مقابله تن جان محتاج شاهد نیست اقول آب سکندر
هر چند مانند سکندر از نظر این خضر سر چشمه سخن مخفی مانده اما خضر خامنه من رهبری کرده بلد
جاده این ادبی تشنگان زلال تحقیق را بادی است نظام استر آبادی می آرد
گر خوری آب سکندر زلف این فرقه: عجیبی نیست که از آن مرگ مفا جایی: نظمیر
نیشاپوری: آب حیات میچکد از لفظ چون دُرست: لب بر زلال خضر و سکندر نموده
نظامی گنجوی در خامنه سکندر نامه خطاب به روح فرایده: هم از آب حیوان اسکندری
زالای چنین ساختم کوهری: و مقابله دل و تن هر چند قبول ایشان کم باشد اما هست غلط

بسیار است استاد فرخی **س** بروی فراوان ریخ دل دیدی فراوان ریخ تن **س** از ریخ تن وز
ریخ دل کردی جهان گیر گین **س** باقر گوید **س** دلم خوردن خون دل خویش عاشقان **س** پیوسته
باشد از بدن خود غذای **س** ج **س** نظیری **س** تن نزار دل بر دبا خواهد عشق **س** که از نسیم
بجوش آید و پسر زوده **س** قوله رفت الفت وطن بخرابات از دلم **س** ساقی غریب پروری در
درایغ بود **س** قال می درایغ جمله بهموقع واقع شده زیرا که از غریب پروری ساقی
مستفاد میشود واقعی آنکه این بیت تغییر یافته میخواید تا رتبه پیدا کند و آن نیست ساقی غریب
ومی و لغزان بود **س** قول مراد از می درایغ بودن آماده و مهیا بودن می است و غریب پروری
ساقی آنست که در اعطای باده در ریغ نور زود بهموقع واقع شدن جمله می درایغ و مستفاد
آن از غریب پروری ساقی و می بیش نیست **س** قوله شمرده ز نفس خویش **س** که در عالم
چو صبح آینه خاطرش غبار جدید **س** قال لفظ خویش در اینجا بیک محض است **س** قول فرض کردم
حشوست اما نه حشو که مورث که است طبیعت باشد پس بدین قدر مضائقه نتوان کرد **س** قوله
چو آمدی ز رخسار باغ سرخر و گردید ز رفتنت کف لاله داغ می ماند **س** قال از رفتن دستا
یا خوبان بکف داغ نمی ماند بلکه دل داغ می شود **س** قول مراد آنست که از رفتن معشوق این
اثر در کف لاله می ماند چنانکه منشأ اعتراض است بل مراد آنست که حاصل لاله داغست
و پس چنانکه گویند من از اینجا چیزی بکف یا بدست نیارم یا فلانی چیزی در دست ندارد
و این استعمال مشروط آن نیست که چیزی بالفعل در دست یا در کف باشد بلکه اگر چیزی
در خزان باشد نیز توان گفت که آن چیز در دست خود دارم و ازین جهت مفلس است
گویند پس بودن داغ بر دل لاله برای این معنی که کف او داغ می ماند مضر نیست و شاید
مراد از داغ نیلی باشد که از کثرت دست بر سر زدن در کف افتد اما با آنکه دست بر سر زدن

لاله ادعای محض است و هیچ طرف وقوعی ندارد انتقال از مذکور معنی مسطور بعدی بعید
 پس اگر از کتاب این توضیح کرده شود چون گناه بی لذت جز خجالت پیش خود بار نیارد
 معذرا بعد از بیان شرخر و گردیدن باغ و چه تخصیص لاله بدایع هیچ مکشوف نشد بایستی
 نسبت داغ هم بطرف باغ می نمود یا سرخ روی هم بلاله منسوب می کرد مگر آنکه ذکر لاله مثلاً
 باشد نه باراده قصر قوله کند بساغر بهوش فرشته داروستی به تبسمی که لب سحر آفرین تو بسود
قال داروی بهوشی شهرت دارد و داروی سستی سندی خواهد اقول سندش همین که از زبان
 شیخ برآمده والا سموع خود نیست قوله شیرین لبان جو بزم می لاله گون کنند به خون برا
 بجرعه برای شکون کنند به **قال** خون بساغر و سید شیشه کردن عبارت سموع است بجرعه کردن
 سموع ماهر و م نیست و صراح جرعه یک آشام آب نوشته لیکن چون جناب شیخ زیانی است
 بهتمل که در عرف حال ایران آمده باشد اقول جرعه بمعنی ظرف شراب چون ساغر و بینا
 و امثال آن آمده اسیر گوید نو بهار آمد که گیر درون نفی حسن جنون به گردش چشم غزالان
 جرعه کردانی حلای کیلانی به حقی گفته چه پرسی چه کیفیت دارد به یکی بجرعه فرو ریختن
 همراه و مؤید آنست که جرعه که لفظ آمده و متعل و از عالم ته شیشه و ته سبوت و نه بیناست هرگاه
 خون بجرعه فرو ریختن سموع شد بجرعه کردن را از ان عالم توان دانست معذرا هرگاه معنی
 ظرف ثابت شد استعمال آن بهیچ احتمال ساغر و امثال آن خواهد بود خواه برنجین باشد
 خواه بگردن قوله حال جان سوختگان سوخته جانان دانند به هر و ان ابله آبی نجس و خار
 زنند به **قال** سخن فهم میداند که خس و خار سوخته نیستند پس سوختنی نمیتوان گفت
 نه سوخته اقول خان آرزو چشم را بسته اند و دهن را کشاده شیخ بیچاره خس و
 خار را جان سوخته گفته نه فقط سوخته و که ام خرمی و خس و خار شاده میرود که در اطلاق

جان پخته تامل باید کرد قوله می شود از نفسم داغ جگر با تازه به از نکلان قیامت بهلم شورش
قال شورش در سموع نیست نمک زدن تحمل است **اقول** از صبر خانه نه لالی بگوش
سیر سده خداوندی که شور معرفت در کشور باز و به صدای نیض عام و خاص با بر خا
نیاز و به قوله بنام حسرت نظاره حسنی که اشکم را به چو آب تیغ از مرگان چکیدن
باز میدارد **قال** بروقت فهم پوشیده نیست که یک اثر اینجا از راه سهو مانده
چرا که در عبارت از مرگان چکیدن حرف از داخل است در این صورت باز میسازد
از دیگر میخواند و این بحث از ان عالم است که برین صرعه صائب وار و میگرد و ع
یعنی عجیب خود نرسیدن نمی رسیده که یک با از اینجا از سهو مانده زیرا که دور رسیدن با
دو بای صله می باید و این از عالم سرگذشته نیست چرا که در کلام اساتذه و محاوره زبان
از سرگذشته و سرگذشته بخلاف از هر دو آمده بخلاف بای صله و حرف از در از مرگان چکیدن
و من ادعی فعلیه السند و ازین عالم است که عظیمای بنیشتا پوری از راه سهو یک
گفت نیار و به قصد آمد گفتش آن ماه سیمین بر چه گفت به گفت با بهرم بساز گفتش
دیگر گفت به آمد از قطع جواب این غزل غمخشان عالی گوید به هست عالی از
عظیمای در غزل سهو عظیم به از آنکه از قصد بود یک گفت پس دلبر چه گفت **اقول** این
اعتراض تنها بر شیخ پیچاره نباشد بر صائب نیز هست بل چه غفیری از اساتذه کرام
بدون سهام خدام خان و الا نشان بلند مقام شدند چه قاعده مقرره ایشان است که
هر جا و حرف از یاد و بای موحده یاد و در یاد و بر در یک جامع شود یکی را حذف نمایند
حکیم سنائی گوید به زهر جا بگذرم اهل ملاست به نمایندم بار باب سلامت به که
این بر کرد و درگاه عشق است باز چشم افتادگان شاه عشق است **نظمی** و بسند تا

فرماید شد از روم شد باز زمین خویش بود بد بروم آمدن ز آسمان پیش بود ای هر دم
آمدن ظهور می شد شیر و مهر بره یسیدین و اگر گن در خون خویش خفیدین و اگر خان
آرزو این اسب و است با کنند کرده باشند که قدم سهو هست کسی مورد ملامت کسی نشده
و این اجمیع فصحا مقبول داشته اند نظیری نیشاپوری در سفته که این بیت گفته
بجزم یک نظر ناگهان که افکندم و مکش که مفتی دین بر خطا کرده قصاص و عجب از ایشان
که در وجه از عالم سرگزشته نبودن گفته اند که در محاوره زبانانان سرگزشته و از سرگزشته
هر دو آمده و این دل است بر اینکه فرق در هر دو غیر از این نیست که این آمده است و آن
نیست و حاشا که چنین باشد بل عرق آتش است که در شعر شیخ و غیر او حذف یک حرف
سبب اجتماع دو حرف از یک جنس صورت بسته خواهد بود و چنانکه ایشان عقیده کرده اند
و خواه بکرات اجتماع آنها و در سرگزشته خود یک حرف است و پس و آنچه از جنس اول است
خصوصیت بماده ندارد و هر چه از نوع دوم است مختص باشد بماده خاص چون از این ما
باز پر ختم میگویم که هر چند با شعر عظیم کاری ندارم اما تقریباً از آن سخن بنیزم که در شعر عظیم
استفهام سبب و حذف افعال در استفهام قیاسی است چنانکه از دیر رسیدم از کجائی
گفت از خانه ای از خانه می آیم و همچنین است درین مقام یعنی گفته بقاصد که معشوق من
چه گفت قاصد گفت که با هم جزم بسیار دای این عبارت گفت و طر فیه آتش است که گردیدن
این بچاره مورد طعن عالی اولاً و ضرب المثل حضرت خان آرزو ثانیاً چه که درین روزگار
روشن بود ای نیافته ام که این شعر را دست آویز سهوا و نگر و اندیده باشد و نشاء این جای
زنیهای بی باکانه نیست مگر از دست دادن مهر رسته تحقیق و گردن ببند نهادن پاشنگ
تقلید و حذف گفت را ازین عالم گفتن نیز محل تا مل است چه حذف حروف مذکوره از اجتماع

کما عرفت و اینجا اگر بجای گفت جواب داد یا بیان کرد و امثال آن باشد هم سمت جواز دارد
 و این بنی در یافتنی است قوله ختمین کج قفس سپیده می باشد پرافشانی بگیتی مایه
 آسایشم کوتاه بانی شد **وقال** کوتاه بانی اینجا بیفاده محض است شکسته بانی نمی باید قول
 تجویز شکسته بانی بلند پروازی مرغ و می بیش نیست چه مرغ هرگاه شکسته بال باشد
 حاجت برآشتن او و قفس چیست بلی این شعر مفید معنی وقتی است که کوتاه بانی باشد
 و کوتاه بال معنی کوتاه پرست چه پرده ای کوتاه عبارت است از پرده ای خرد که مقابل پرده ای
 کلان یعنی شهرپرانند و پرواز جز به شهر صورت نمی دهند و این است توجیه این لفظ من حیث
 اما من حیث الاستعمال کلام اساتیده کرام شایسته است بر آن نظم
 نیشاپوری گوید **چه** دادم فهم کوه بال جولان گاه شو قم را به که او را و دیگر گرفت دست
 و من جای دیگر رفتم به آن بلبیل ندیده بهارم که انتظار در آشیان بگوئی بال و پر شستم
 و حاصل معنی شعر آنست که مراد در دنیا این کوتاه بالی سبب آسایش من گردید زیرا که
 اگر شهر رسیدم آتم البته قصد پرواز میکردم و چون دنیا قفسی است آن پرواز فایده نداشت
 پس عبت رنج پرواز می کشیدم اکنون که خود بال قابل پرواز دارم اراده پیریدن میکنم
 و با آسایش بسر می برم برین تقدیر آنکه شیکر چپ در چهار و در بهار عجم بال را محض بالا
 قرار داده و کوتاه بال را بمعنی کوتاه قامت نوشته ضرورت ندارد قوله داغ و فاسیاد
 ز دل پاک شد خرمین **و این** لاله غریب **بصح** انکار دارد **وقال** چه فرمایش بجای است
 باعث انکار دارد می باید اقول فرمایش بجای وقتی باشد که لاله در صحرا نشکند و همین
 اختصاص بباغ داشته باشد باید دید که نفعان بن مندر لاله نفعان را که عبارت است از
 شقائق النعمان است در کجا یافته تا که پدید پرورش و محافظت کرده بود صاحب منتخب اللغات

در و نیمه شقائق النعمان در لفظ شقائق می نویسد بجهت آنکه نعمان بن منذر بصحرای
 می گذشت که در آن لاله بسیار بود و چون بنایت خوب در نظرش آمد فرمود که حراست
 آن کنند و محافظت نمایند انتهی و لفظ لاله صحرائی و لاله کوهی که دو قسم اند از لاله دلالت دارد
 که لاله هم در صحرا باشد و هم در کوه و اگر گوئی استعمال شعر در نیم مقام اعتبار تمام دارد
 گوئیم این اشعار و ستادان موجود و بر صحت استعمال دل اند حسن رفیع شد فصل طرب
 نظر بهینا اندازید دل اگر غمی ست در پا اندازید بهر جام که بی باده بدست تو دهند
 چون ساغر لاله اش بصحرای اندازد لالی ۵ بصحرای لاله در محفل چه آنهم بهر جامیکه بشم
 بی تو داغم به خون چکان زخم من این لاله دمانید بدشت به مفت صیاد که فتر کی نخیر
 شدست به طغر گوید ۵ باغ ماتم که گردید و ریاحین گریان به چون به پیشش نرو
 لاله صحرا در باغ به جلال اسیر و خمسی که بر غزل شانی نوشته ۵ از جوش گریه سیر
 چراغان الفت به از داغ اگر چه لاله صحرائی غم به آمد بکار سوز و گداز حبتم به عشقم چنان گذاشت
 که موران ترتیم به عضوی نیافتند که ناخن فرو کنند به آصفی گوید ۵ خون بسته
 دل پاره ما کریم تست به با داغ و فالا لاله صحرائی غم تست به گل امید بصحرای دل نشکفت
 داغ نویسی بازان لاله این صحرای داشت به و از مصرعه اول این شعر نسبت مطلق گل نیز
 بصحرای ثابت شد و ازین عالم است درین شعر نظیری ۵ با چو سیل این خال از اول
 به پشت پازدیم به خیمه همچون گل ز مهر و غنچه بر صحرای دیدیم به قوله سبز شد خط لب یار بهارست
 بهار به ای جنون من سرشار بهارست بهار قال خط لب گفتن پیوست خط لبست لب
 نویند پس بهتر چنین است ع سبز شد خط رخ یار بهارست بهار به و نیز لفظ من سرشار
 طرفه عبارتی است چه سرشار یعنی لبریز است درین صورت مضاف الیه آن ضرورست

اقول خط پشت لب و خط لب هر دو مستقل است آصفی گوید روز مایه خط لب
 جانان سازی با روزی خضر کنی چشمه حیوانی را به مولانا غبار می مانند سبزه خط
 ندیده خضر به هر چند گرد چشمه حیوان برآمده این احتمال با صفت بود مطابق
 بشعر شیخ و در کلام اسما نده بر لب بودن و از لب بر آمدن خط بسیار است انوری
 گوید خط تو بر لب تو چو بر شیر پر مور به زلف تو بر رخ تو چو بر می پر عجب آید
 ای خط سبز بر لب جانان خضر تویی به یار امکش چو آب حیات آشنای هست
 مفید بلخی خط سبزی که بیرون از لب گل می آید به مرده ای باده پرستان
 شب گل می آید تاثیر لعل شکر بار و خط چو هویدا کند به قطعه یاقوت را کاغذ
 حلوا کنند به صائب تا سبزه خط از لب جانان برآمده به دو دانه از نهاد چشمه حیوان
 برآمده به شوکت لب میگون اورا که خط آرا مگاه آخر به شد از مشق تبسم لوح
 یاقوتش سیاه آخر به و کف سر شار مرکب است از سر و شار معنی ریختن و اطلاق آن
 گاهی بر ظرف کنند چون حوض سر شار و جام سر شار برین تقدیر معنی جای است که آب
 و امثال آن از سر او بریزد و گاهی بر ظرف چون باده سر شار و آب سر شار ای باده
 و آبی که از سر ظرف بریزد و علی تقدیر برین این بختن قتی باشد که آب و غیره زیاده
 از ظرف بود و از معنی دوم ما خودست دولت سر شار و اقبال سر شار معنی دولت
 و اقبال بسیار و از اول گرفته اند معنی بدست گویا چندان شراب خورده که از او میریزد
 مثل شراب یا آبی که از ساغر و جام میریزد صائب گوید خمور انگاو تو شراب میکند
 بدست را عجب تو بسیار میکنی به کس من سر شار معنی من بدست باشد قوله به دلیل
 صدای برخیزد زانغ اولی به بهای کونه بنشد دولتی از وی بکس تر قال به دلیل

کاف بیان ضرورت است و الا سفید سلب کلی میشود و آن منطوق نیست دیگر آنکه تقدیر از
صدید کردن بلبل که نوای از و بر نخیز نیرد و صدید زراغ اولی است ضرورت و این از
همان عالم یعنی است که گذشت چنانکه بر فهمیدگان اسالیب کلام به هیچ وجه پوشیده نیست
و نیز یکبار در اینجا از راه سهو مانده چنانکه در عبارت از ثمرگان چکیدن باز میآید و اقول
برو اتفاقا سلوب کلام که مراحل قواعد نحوی پیوده گام روشن سوادیهای ایشانست
خفیه نیست که توجیه مصرعه اول بر دو وجه صورت پذیرست یکی آنکه صدید زراغ مبتدای
مؤخر باشد و لفظ اولی خبر آن و هر بلبل موصول یا موصوف و صدای بر نخیز و صفت است
و موصول یا موصوف مذکور باز از تفضیلیه که پیش از لفظ هر واقع شده متعلق بخبر و نصیب
کاف بیان از بلبل و حرف از باضمیه غائب که راجع بطرف بلبل باشد از قوله صدای بر نخیز
محذوف باشد و چون چنین بود تقدیر عبارت این باشد صدید زراغ اولی است از بلبل
که صدای او بر نخیزد و دوم آنکه هر بلبل موصول یا موصوف و قوله صدای بر نخیز جمله صفت
بدیهه بود یک گذشت و حرف از که صله فعل بر نخیز دست از جمله مذکور متصل یافته پیش از کلمه
هر واقع شده و کاف بیان و ضمیر تنها محذوف است و آن موصول یا موصوف مبتدای
و صدید زراغ اولی خبر آن و حرف از تفضیلیه باضمیه غائب از بعد لفظ اولی یا از پیش او محذوف
درین حالت تقدیر عبارت چنین بود هر بلبل که صدای از و بر نخیز و صدید زراغ اولی از و یا از و او
و حاصل کلام آنست که در صورت اولی کاف بعد از قوله هر بلبل و حرف از باضمیه از صله
یا صفت حذف یافته و در صورت ثانی حذف کاف بدستور و حذف ضمیر تنها از صله
یا صفت و یا حرف از تفضیلیه از خبر محذوف گشته و یک حرف از از جای بجای رفته و بعد از
دریافت این جقاوتی بشنود که تقدیرات مذکوره چون از کثرت شیوع و فرط استعمال بلغا از آن

جنس اند که مواقع آن منحصر در مواد مخصوصه و موقوف بر قدر مسموع نیست مانند تقدیرات
ازلی نه انگشت اعتراض بران میتوان نهاد و نه لب بچون چرایی بصیرت میتوان کشاد
و بجهت توضیح مقام و تدبیر مرام گوئیم که حذف کاف بیان بعد از مدخل هر که ترجمه کل
افزودی است اعم از آنکه لفظ کس باشد یا غیر آن چنان دست زده فضیلتی کرام
و بلغای عظام است که تعداد مواقع آن را طرف شمار بر نتابد و مضمحل آن را سعی تلاش و زین
از انجمله است درین ابیات صائب میفرماید هر کس فشانند بر من بشوشت دست
از بهل زدنمانه زینو لشت دست به شاعری دیگری میراید هر کسی کشته آن سنگ کس
باشد به حلقه ماتمش از حلقه آهو باشد و ترانه سنجی زبان خنامه عرفی ازین مقام است
چرا دستی نگذار زمانه که هر دل بشکند تا وان ندارد و حذف خروف صله عاید از نقایات مکرر
نقد کثرت قوع و جیب درنگ شیوع بر رواد اما حذف از صله یافت پس فاعله تنها فصیح گنج میفرماید
در آن تاخن کار زومند بود و رهش در گد رگاه در بند بود و هر آن نقش گان صنفه
گیرنده بود و با فروزش ایچ بریزنده بود و آبی آرزومند او گوینده او بود و حذف نصیر با
حرف از نظیری گوید که بختن اختر من نیست نقطه زین نقشها که چرخ منقش بر آید
زان خم که زاهدان به صبح آب جو کنند به شوریدگان صومعه می در سو گویند و از تقویت آسایش
ابد بخرم به جراحی که دلم یک نفس غمگین گردد و آبی از منقش برآمده و از آن خم که زاهدان از
بقدح آب جو کنند از جراحی که دلم از وی یک نفس غمگین گردد اما حذف این چیزها از خبه
خافانی در تحفه افرقین در وصف خواجه جمال الدین و نیز گوید هر د که بنزد
زان دو گوهر یکدانه بگردن دو پیکر صائب بنامی که به بیت انصم گردن یکا از
گل خوشی که بر جامانده بود از کعبه دلمه آبی یکدانه از دو گردن دو پیکر و گل خوشی که از کعبه

و لهما مانده بود و بیکاران از و بنای کعبه و بیت الصنم کردند اما تقدیم حرف از پس این از عالم
 قلب تواند بود و مستقیج کلام بلخای عظام و اندک که قلب در حریت از حد عبودیت و از طرف
 شمار افزون است مولانا ناطق احمی علیه الرحمة فریاد رسد فراوان خزینه فراوان غمست با کم اند
 آنکه که دنیا کم است بهای بی اندوه است آنکه که او دنیا کم است و این قتی است که کم اندوه
 مگر بی قرار دهند از عالم کم حرف و کم سخن و کم جواب و کم سوال و امثال آن اما اگر بایعنی باشد
 که اندوه کم آنکه که دنیا او را کم است را از خمیر سنا بعد از دنیا یا پیش از وجود خود و از قبیل توحید
 اول باشد و از ناخن فیه است درین ایات میسر نیات گوید که گیس سپاه سینه بر آید
 زیر تیش به آنکه که سیکشند نگه سینه سنی تو بهای آنکه که او را سیکشند از سینه سنی آنکه که بجای
 نشست هر دم گرمی به نازش بکیش اگر کنه بحر جی سنی بهای آنکه که او را بجای نشست از ناطق است
 بهر تیغ داری که او باز خورد به سرش به پیشی ز تن باز کرد به طور ری بر انگیزد بهر جانب که لشکر
 بگیرد و روی راه صرصه ای هر تیغ دار که او با او باز خورد و بهر جانب که در و لشکر انگیزد و نظیری
 لذت بخواب میرد و شادی بغافل به در هر دلی که او بشنخون نیرود به آنکه که گوش دل شنخود و آله
 لبس است به عاشق بدر رس پیش فلاطون نیرود به دل را که حرف سوختگان داغ کرده بود به
 میرفت تا بر آتش ایشان کباب شده آبی هر دلی که او در و بشنخون نیرود و آنکه که او را گوش دل
 شنخود و آن دل که او را حرف سوختگان از و ازین عالم است درین بیت استاد ای که
 مشهور است و علامی فتاحی ابوالفصل بن مبارک آنرا در مسکاتبات خود آورده
 آخر دمان چو گل لشکر خنده باز کرد به آنکه که همچو غنچه دل از غصه تنگ بود بهای آنکه که او را دل
 غنچه آه طاهر و حید در بنشآت خود فقره دارد و نشر هر کس از تیره روزان که اراده دهن
 افشانی برین شمع ابد فروغ بوده پروانه وار خیز من هستی با آتش نیستی سوخته یعنی هر کس از

تیره روزان که اورا اراده الخ و اگر حرف را قائم مقام اضافت باشد از قبیل توجیه اول خواهد بود
ای خرمینستی هر کس از تیره روزان که اورا اراده داسن افشانی الخ و فرق این هر دو توجیه به
صاحبان فهم نمیست و مشتعل بر همین دو احتمال است این شعر نظامی است کسی را که زیر
علم ساختند به بفرمان خسرو سر نداشتند به آبی کسی که اورا زیر علم ساختند بفرمان خسرو سر
انداختند یا سر کسی که اورا زیر علم یافتند بفرمان خسرو انداختند و چون از تسطیع مثلث فارغ شد
و تصور میرود و توجیه را بر صفحه تحریر باز کشیدم در خدمت دقیقه سنجان سخن باز می نمایم که توجیه تا
نظر بسباق مصرعه دوم اولی است از بهر آنکه مقابله بهای کونه بخشیده آه داغی آنست که بلبل
بتدا باشد محمد تقدیرات نیز درین توجیه نسبت باول کمتر اه می یابند و آنچه در تقدیر
صید دیگر پیش از لفظ بلبل گفته اند باید دانست که اگر لفظ صید در قوله صید ز ناع اولی
یعنی صدری باشد البته آن تقدیر هست اما از عالم این مصرعه مولانا نظامی
تواند بود که از زهره خوشتر شد آواز او به و این تقدیر از اینجا که مسلم داشته فصحی است
بلعاست آن از عالم یعنی قرار دادن لایق است و اگر بمعنی شکار باشد خود از تقدیر
سستغنی است و تجویز اینکه یک حرف از سه هو مانده مورث استعجاب جیم و منشأ استقرار
فهم است چه حذف یک از در همچو محل از جهت کراهت اجتماع دو حرف است و اینجا اجتماع
خود نیست قوله بجز در کشتن عشاق مدارا میگرد و تیغ ناز تو باید اورا رسید آخر کار به قال
مداراد اینجا بیجا است پس چنین بهتر است طاق کشتن عشاق ترا بجز بدشت به پیش
در صورت امداد کار می کند اقول حق بجانب معترض است و توجیه باین که بجز در کشتن
مداراد پیش می آید گویا از طرف خود در حم را کار می است و حال آنکه یا این ادعای خود عین
علم تصور میگرد و قتل خود از خدا می خواستیم آخر کار تیغ ناز تو بهر دو ما رسید و قتل ما این

آرزوی دیرین از دل ما بر آورد تو جویی ست رکبیک و مذاق شاعری را گوار نیست قبوله گردون
 سرکار زار دارد و تا کار گذشته زار بر خیزد **قال** معنی مصرعه دوم فهمیده نشد چون عتقاد
 بزبان انی حضرت شیخ دارم احتمال است که اصطلاحی یا فارسی نامشروع بکار برده باشد **قول**
 نمیدانم تا بلی که در معنی مصرعه دوم دارند چیست چه زار در لغت بمعنی نالنده و ضعیف و نحیف
 آمده گاهی در صفت اشخاص مذکور کنند چون عاشق زار زاری در صفت خود آورده
 بشنوائی بار از زاری زار به زاری ما و زار یانه ما به و زار یانه بمعنی سبب زاری باشد
 کما فی المرتبیدی و گاهی در غیر اشخاص چنانکه حال زار و گریه زار و دل زار و دیده زار
 و جان از ظهوری گوید پس حال ظهوری بلاست گریه زار به لغو باشد اگر حال از
 عرض کنم محمد حسن خان به تا تو رخ پوشیده از دیدهای زار من به شد دلم از کاوش
 غمهای هجران آرتیز و زار گردیدن کار از عالم زار بودن خال است بمعنی ضعیف گردیدن کار
 که عبارت از خرابی و تباهی است پس معنی شعر آن باشد که آسمان بر سر جنگ است مادام
 که کار تو تباه و خراب نشده از اینجا بر خیز و کناره نشو زیرا که هرگاه کار خراب شود اجتناب و
 احتراز از آن ممکن نبود **قول** حیرت زده را تاب رخ یار میاموزد این آینه را طاقت دیدار
 میاموزد **قال** طاقت فعلی نیست که آموختن و نیاموختن بدان نسبت داشته باشد **قول**
 طاقت در استعمال فارسیان بمعنی تحمل آمده و تحمل آموختن نیز بهر سبب اخلاق و بعضی خلق
 و بعضی کسبی باشد **قول** ز ترک تازی آن نازنین سوار هنوز به مرا غبار بلند است از مزار
 هنوز به **قال** بر مسائل پوشیده نیست که یک هنوز درین بیت محض برای قافیه است
 مطلقاً و معنی دخل ندارد **قول** زانند بودن یک لفظ هنوز سلم آما از آنجا که آن ردیت
 برای قافیه بودنش معنی ندارد و تو جویی نیز توان کرد که هنوز در مصرعه اول اول قید تازی است

ای ترک تازی که هنوز هست الم اما طبع سلیم قبول نمیکند قوله ۵ بعجز من بگزوغ و یار
 سپرس ۶ ز سرفرازی آن سرواندار سپرس ۷ قال بجان فقیر اگر مصرعه دوم چنین باشد بهتر
 ۸ بین بسبزه و زان سرواندار سپرس ۹ اقول مصرعه ثانی معطوف است بر قوله از غوغ
 یار سپرس بخفت عاطف و شعر در عامل مثل شیت تا تصرف ایشان بجا باشد ای بعجز من بگزوغ
 چگونه است و از غوغ و یار و از سرفرازی او سپرس چه از دیدن حال من که بجز مرتبه رسیده حال
 و تکیه و دریافت توانی کرد قوله ۵ عشق را نیست خراجی بخرابی زدگان ۶ عذر دیوان جسنرا
 خاطر ویران تو بس ۷ قال در اینجا خصوصیت عشق بیجا است اقول خصوصیت و غیر
 این به مقام البتة بیجا باشد اما هر که بغیر سخن رسیده و از نقیر و قلمیر کلام آگاه گردیده
 از وقایع شعریه واقف و بر حقائق افکار مطلع است داند که ما دام که این تخصیص در این
 مقام نباشد معنی شعر از دست رود و عجب تر آنکه بیجا بودن او را مفید بهم بانیجا کرده اند
 مثلی که زده اند سخن فحشی عالم بالا معلوم اینجا راست آمد آری باب فطانت داند که عشق
 محبت معشوق حقیقی است و خرابی زدگان آنانکه از هجوم اندوه دنیا و غایت ابتلا و
 بآن خبر از ماسوا دارند تا بعشق چه رسد گو یا مخاطب ازین طائفه و سبب یرانی خاطرش
 همان اندوه دنیا است پس حاصل بیت این باشد که ای فلانی عشق بر چنین کسان
 خراج ندهد خاطر ویران تو از بهر عذر دیوان جزا کافی است یعنی نظریه یرانی خاطری که
 داری کار پردازان دیوان جزا ترا درنگیرند و در کابل کوشی که درین سعادت قصوی
 رواداشتی معذور دارند که بیچاره خود از کمزرافات تعلق کی سرید بر که که صیاد
 شرافت این جادوی را سر او از آمدی قوله ۵ برداشت بود ما غش از نشه نامی داغم ۶
 هر کس کشیده ساغر با کاسه سرخویش ۷ قال بر نصف پوشیده است که بویا باشد هیچ

نسبت نیست و همچنین نشه را با داغ و نیز ساغر از کاسه نمی خورند بلکه باده از کاسه میخورند
در نصیحت این قسم می باید ۵ برداشت بود و بخش از نو بجای زخم ۵ هر کس کشیده باوه
با کاسه سرخویش ۵ اقول برداشت احتمال دارد که ماضی از برداشتن بود یا برو ماضی از
بردن با حرف رابطه با می حال برداشتن یا بردن بود عبارت از کسب پوست از حیوان
و نسبت بود یا بدین طریقی چیزهای بود اگر کنند مثل گل و مشک و امثال آن لیکن با غیر آن
نیز هست چنانکه ملاطفتی نیشاپوری گفته ۵ خرم ولی گلاب ز من میتوان گرفت
از سبکه بوی هندی گل گرفته ام ۵ عرفی ۵ بهار خلق تو عطری فشاند بر آفاق ۵ که گو
مهر پد باز یافت طفل یتیم ۵ نظیری از بس بوی گمان شرک می آید ز توحیدم ۵ در ارشاد
مغان تکبیر از من بهمن گیرد ۵ آپس تماشای نسبت در نشه و بوضورت ندارد و نشه داغ
کیفیت و سروری است که عاشق را از سوختن داغ حاصل شود از عالم نشه دولت نشه
عشق و اگر نشه را بمعنی شراب گویند چنانکه درین شعر صائب ۵ ساقی مادر مروت
هیچ خود را نمی نکرده نشه انجام را در ساغر آغاز داشت ۵ و نشه داغ را از قبیل نالی گلو و طبل شکم
و امثال آن دانند مناسبتی ظاهر بهم میرسد چه بوی شراب کیست که در داغش نه رسیده
و ساغر کشیدن هر گاه بمعنی می کشیدن گفته آید عبارت ساغر کشیدن با کاسه سرخویش
و وجهی بهم رساند و اگر سرخوش نشه انصاف بوده جرحه از باده تحقیق در کام کنند و اندک
نشه داغ در ایجاد مرضی طبایع مرستان خستنا ۵ آگهی خاری پیش نیست در نصیحت
تبدیل داغ بایغ یک گونه مری بر سینه حسرت زدگان باده بمعنی تواند نهاد معنای آرد
مصرعه ثانی کلمه با جایی بهجت حرف از خالی ننماید و ساغر افاده با او حیا کنند تا ساغر همان
کاسه سر بود جرحه از باده استلای طبع شیرین کام نگرداند و تصرف معترض بر موقع خود است

مگر آنکه همان داغ کنده را بر جای زخمی که تازه بر سینه شاعر زده اند جای دهند که اگر
 بحالتا بل گل کنان داغ گلها می شکفاند قوه پیش ما مرگ به از ناز طیبیان بود بدخلوت
 خاک باغوش سیحی مفروش **قال** مبتنی پوشیده نیست که لفظ آن را بعضی گفته است
 گفته اند و بعضی گویند آخر صیغه جمع مای نسبت زیاده کنند و در کتب دیگر تحقیق این نوشته ام
 پس ناز طیبیان نازی باشد که مثل ناز طیبیان باشد و آن در اینجا مناسب نیست بلکه مطلق
 ناز طیبیان است پس بهتر چنین است مصرعه پیش ما مرگ به از ناز طیبیان باشد و نیز آغوش
 سیحی نام او نیست و هم سیحی و نفس سیحی شهرت دارد اقول ناز طیبیان و ناز طیبیان
 یکی است چنانکه طیبیان نازی است که منسوب به طیبیان باشد و این بعینه مثل عاشق همیشه
 و آشنا و شان و بیگانه نشان است یعنی عاشق و آشنا و بیگانه که گذشت پس نمی توان گفت
 و ناز دیگر پیدا کردن تکلف بلا ضرورت است و شاید که این معنی نیز در مقام درست افتد
 چه حضرت عیسی در واقع طیب نبود و شفای مرضی بدست ایشان نه بطور اطمینان بود که منصفی
 و مسلمات باشد بل بتایید انقاس متبر که معجزه ایشان بود پس ناز ایشان مثل نازی خواهد بود
 که از طیبیان بود و آغوش سیحی مثل الفاظ مشهوره است که دم عیسی و نفس عیسی باشد
 بل عبارت از آغوش التفات سیحی است قوله خیرین به زکس شهلا مکن نظر بازی به خراب
 شیوه آن چشم نامسلمان باشد **قال** سخن فهم میدهد که نفی و اثبات متقابل میخواهد و مقابل
 که در زکس شهلا چشم نامسلمانست ظاهر است اقول مقابله در قیود زکس چشم اعتبار کرد
 چه ضرورت دارد مقابله در زکس چشم خود هست قوله ای منکر طریقت بر جان خود بخشائی
 تیغ بر نه باشد جسم فگار در ویش **قال** جسم در ویش فگار چه باشد و در بودن تیغ بر نه
 جسم فگار چه دخل است اقول چون در ویش از ادا ن تقید به بستر نباشد عجب نیست

از سختی زمین یا سنگ که بر آن خواب کنند جسم ایشان زکار می شود و مراد از تنگی بودن جسم و فک
آن است که هر چند در ظاهر خود فکار است اما فکار کننده و دیگران است و از آنجا که بیم رخ
و شمشیر بر بدن زیاد باشد صفت جسم بهرینه مشعر مبالغه زیاد خواهد بود و قوله خون در اسید
و عده و صفت سفید شده به که دم از جسم خویش چه عنبر بهار خویش به قال بهار خویش و بار
کی است درین صورت خویش نه اند بلکه غلط میتوان گفت اقول وجه غلط بودن لفظ خویش
هیچ ظاهر نشد که چیست زیرا که بهار خویش معنی بهاری است که از انتفاع خود خویش باشد
چنانکه بهار دیده بهی بهار یک دیده از و منتفع باشد درین شعر طغیانی بهار دیده بهار
دیگر کشمیر است به و چشم چار یک چشمه سا کشمیر است به قوله پیکان شام زلفه که عمرش
در از با و در حرمی نکرده بر مژه خون فشان شمع به قال ربط الفاظ این بیت با هم هیچ
فهمیده نشد معذرا قصد هم معلوم نمیکرد و نیز شمع مژه خون فشان ندارد اقول نسخ
و نه آن شیخ را هر چند ورق و ورق کافتم شام را بطرف زلف مضاف یافته و بر اوصاف
طبایع سلیمه مستور نخواهد بود که شام زلف را با شمع چه مناسبت و کدام علقه و یاز
اضافه پیکان بطرف شام طرفه افاده است که چه پیکان از زلف باشند نه از شام
گو آن شام بعینه زلف بود آری هر چه فرموده عکس نبان مرانمی فهمد بهر است فرموده
کسی دیگر چه گوید که نشراول اقتضای آن کند که اضافه شام بسوی زلف نتیجه انتفا
کاتبان کور سواد است و اصل آن بالعکس است اما بعد از تأمل دریافت شود که از
دعای درازی شب چه فائده و حرم شب بر شمع چه قوله می سرود بادل پر شور و سماع
افسانه که آواز و طور و سماع به قال سرودن افسانه در مجلس سماع خالی از غایت است
مناسب آن نغمه است اما این نغمه کی خوش می آید اقول آنچه فرموده از که مناسب نغمه است

البته مناسب است اما اندک است که افسانه بمغنی نغمه در مجلس نغمه سرایان سخن افسانه است
 بیشتر که صریحاً ترانه بخ اسرار غیبی حافظ شیرازی می سراید بیاتاً و وصف رندان
 بیابانک چنگ می نوشیم که ساز شرع زین افسانه بی قانون نخواهد شد معتمد او سرودن
 افسانه غایت هم نیست چه در بعضی احیان افسانها را موزون کرده می سرایند و سرودن
 این چنین سرود را در مجلس سماع که مانع است غالباً خان آرزو سرودن افسانه بمغنی
 گفتن افسانه برای خواب چنانکه رسم است فهمیده اند قوله از مشک سواد می است به نبال
 چشمش بکمر شرم کند نافه آهوی فتن داغ به قال از شرم آب گردیدن بهشت داغ کردن به نصرت
 رشک می باید اقول رستی جبروت ناست می توان بچیدینه جبروت رست سخن فهم را تصرف خان تحقیق
 نشان رشک باید برد غالب آنست که این شعر نظیری را پیش زده ز عیشهای صبر
 بد اسرار صفت به چه داغ شرم که ننهاد و ریغ از تو به و فرق در سر و برابر باب وقت نظر نشسته
 قوله چه بخون کرده لبی و سنگا مان را بیابانی به که تا آرام گرد آید و حشت شعار دل قال
 لبی و سنگاه لفظ تازه است لبی بدولت مند شربت داشت که لبی و سنگاه توان گفت معتمد
 و سنگاه مصداق معنی خود است هیچ کار نمیکند اقول و سنگاه اختصاص بدولتمندی ندارد
 و سنگاه سخن و سنگاه هنر و سنگاه کمال نیز گویند بلکه و سنگاه حسن و سنگاه ناز هم بسته اند
 معتمد اولت حسن خود شیوع تمام دارد و اصل آنست که و سنگاه بمعنی سرایه ایست که در قبض
 و تصرف کسی باشد و مجاز بر این اشیا اطلاق کرده اند در نصورت لبی و سنگاه معشوقی باشد
 که در سر باید چون لبی بود و ظاهر است که سرایه لبی غیر از حسن و ناز چه خواهد بود قوله خط تو لوح صفحه
 طراز کتاب گل به خال تو نقطه ورق انتخاب گل به قال ورق انتخاب امی شکنند و بیت
 انتخاب نقطه میکنند و من ادعی خلافه فعلیه السند اقول حق از کف نتوان ادویچاره معترض را

عبت ملاست نتون کرد اگر سر رشته انصاف از دست دهم وقاعدۀ اعتساف پیش نهم چیزی
 خاطر نصیر یان شیخ را خرسند کرده باشم اما زبان صاحب بصیرتان عالم درست روی را در
 سرزنش بگزار نیهای خود بکشایم و اگر گوی مراد از ورق انتخاب رقی است که چیزی از و انتخاب
 کنند چنانکه مراد ازین عبارت که من ازین کتاب دو جزو یا سه جزو انتخاب کرده ام آن باشد که
 بقدر این جزو یا سه مطالعه کرده مقامات مخصوصه از آنها انتخاب کرده ام گوئیم که اینچنین جزو را
 بطرف انتخاب مضاف نکنند یعنی جزوی از جمله کتاب که بعضی از اشعار آن نقطه انتخاب
 نوشته باشند جزو انتخاب نگویند پس اینچنین است حال ورق کذائی بلی اضافت جزوی
 و ورقی بطرف انتخاب درست است که خودش انتخاب زده باشند و بر تقدیر تسلیم خواه
 تمام گل را یک ورق انتخاب گویند یا ورقی را از جمله اوراق کتاب گل ورق انتخاب بگویند
 یقین که از آن ورق چیزی انتخابی خواهد بود نه تمام پس باید نگریست و تامل کرد که برای
 کمال را نقطه انتخاب این چنین ورق گویند که ام فائده مترتب میشود و چه مفاد این کلام خواهد بود
 مگر اینکه بعض از چه که گل عبارت از آن است انتخابی است و خوبی در آن است که همه آنرا انتخاب
 گویند و انکار اینکه بیت انتخاب و شعر انتخاب درست است نه ورق انتخاب چنانکه بعضی
 از اهل حسد میگفتند اندرون نیست چه فرد انتخاب آید و فرد و ورق قریب بهم است حدائب
 گوید رتبه چهره است در صفا بدنش آید و فقر گل فرد انتخاب ندارد و بقوله صلوات
 تمیذستان باز ارجحت را به زداغ عشق دارم برگه حبیب کنار دل و قال داغ را با که
 مناسبتی نیست و درین صورت پر دم می بایست گفت چنانکه شاعری گفته است ع چکنم
 اگر کم داغ دل خوش نماند عالمی مفلس و در کیسه من یکدم است و اقوال هر چند داغ را
 با گوهر شب چراغ مناسبتی است ظاهر و شایسته است با هر چند که اهل اسرار گفته

صبح آب شد ز خجالت بیداری دلم به تاشد ز داغ او که هر شب چراغ من به لیکن گوهر
 و شعر شیخ مطلق واقع است و از مطلق بی قیام قرینه گوهر شپراغ نتوان خواست اما فقره است
 در دنیا باز اگر که آنجا جزو معنی گوهر سرخ رنگ از عالم با قوت و علل راست نیاید گوهر دندان
 با قوت لبان از رنگش بمرنگ گوهر است قوله هر بوته ز تاب شود بوته گل از به آید اگر فسانه
 بلبل خواب گل خیال بخواب آمدن افسانه غریب عبارت نیست پس چنین متبرست عکس
 فسانه بلبل خواب گل به لیکن در مصورت تغیر قافیه ضرور میشود گوهر برای ضرورت شعر عبارت
 نماند پس آوردن بسیار ناموس است اقول مصنف بزعم خود استعاره با لکنایه بکار برده فسانه
 را شخص قرار داده و آمدن در خواب لازم شخص البته هست لیکن این استعاره بدان که منته زیاده
 مستعار ماند که بی آنکه زینت گوش کردن دهد و زیر بار شرم عاریت سر و گردن بشکن غالباً
 پای شیخ در مغاک سهو عظیم لغزیده آوای این مضمون خیال آورسیده باشد که اگر افسانه بلبل
 در خواب بگوش گل آید آه پس گوش از یاد رفته و خواب بیا دمانده برار باب فطانت مستور
 نخواهد بود که من خود التزام کرده ام که مانند تو گری که در پیشین زمان دروغهای راست مانند
 آثار را راست برمی آورد و دست از خدمت شیخ برندارم اما چکنم که در بعضی از پایی لغزیده عصا
 استقامت از کف میرود و هرگاه موقع فرق از حد گذرد پاره و دوز که ام که ام را بخیچه تواند کرد و چون
 رخنه دیوار از نه از پیش شود و محار تا بجای بجل تواند بر آورد قوله نگذاشت سبک سستی ایام بهار
 تابوی گل از روزن دیوار برآمده قال سخن فهم میداند که سبک سستی در اینجا چه میکنند جلد رو
 می بایست هر چند بسبب رخنه را سبک سستی در اینجا کار میکنند لیکن دعا آن نیست که ایام
 بهاران زود رخنه دیوار را بست بلکه مراد آن است که آنقدر ایام بهار زود و شتاب رفت که
 فرصت نشد تابوی گل از رخنه دیوار برآمده و چون بوسم و نیست بر آمدن شهرت دارد

اقول اگر معنی شعر آنست که ایشان بیان کرده اند سبکدستی البته پیوده است و بر آوردن
 از رخنه ازان پیوده ترکیب اگر نگذاشت را بمعنی باقی نگذاشت گویند چنانکه درین شعر
 سه دولت نه دنیا نه دارا گذاشت به سنان از اسرار سنگ خارا گذاشت به معنی فخر داشت
 چنانکه فهمیده اند و بهار از مفعول آن و بوی را بمعنی شاید گیرند و گل را مفعول بر آوردن قرار دهند
 بمعنی شعر و بهار آرد و قبا حتی که معترض گفته برخیز و معنی شعر آنکه ایام سبکدستی بکار برده بهار را
 از میان برد و هیچ ازان باقی نگذاشت تا شاید گل از رخنه دیواری بر ارم و قاعده است که
 اگر دروازه گلزار بر روی تماشائی بسته باشد و شوق بر کمال بود رخنه دیوار میجویند تا ازان
 راه اندرون در آیند یا چیزی از ازان بیرون آرند و بر معطر دماغان روح سخن مخفی نیست که
 بو از رخنه بر آوردن را هیچ نازک دماغی در شام توقع جانده و نرسید است که بو از رخنه دیوار
 وقتی بر آید که مکان از بالا سقف داشته باشد و گلستان چنین نه بود و در بر آوردن بواجب کسب
 مختار تواند بود پس چگونه بخمال میرسد که بوی گل ترکیب اضافی باشد قوله چون سر کنم
 حدیث لب لعل یار را هرگز از نما چشمه حیوان بر آورم قال انصاف که بالای طاقش گفته اند
 باید داد و باید گفت که مصرعه اول شیخ بهتر است یا این مصرع چون سر کنم حدیثی از ان جانشین
 اقول پاس خاطر جناب خان تحقیق نشان نگذاشتن و جانب ایشان را رعایت کردن نیک است
 اما چون بای انصاف بمیان آمد از حق نباید گذشت و جز معرفت راستی نتوان سرود که ناخن
 دخل خان را در مصرعه شیخ جز کاو کاو بیجا اثری نباشد بلی این کاوش بدان ماند که بگمان
 تراب خواهند کندی بر بروج خاکی افلاک زنند یا بتوهم خاشیه در صدد آن نشوند که کمیشان را
 نسبی جاروب بر طوف کنند صاحب فطنت و اندک هرگاه بحدیث خط گر دار چشمه حیوان بر آید
 سبب آن غیر از رشک نباشد و مناسبتی که داعی رشک تواند بود در چشمه حیوان و خط حیوان

چشمه حیوان از نظر تلاش ناپدیدست ظاهر خیال تشبیه خط بگرد و تشبیه لب چشمه حیوان
 در صورت خطر غولی کرد و فکر دور گرد و جناب معترض آنکه بر غم سکندر دستگی و تاریکی اندیشه راه
 کم نمیکرد از راه برد با این همه مصرعی که بهم رسانیده اند گو در چشم خودشان از غایت طراوت
 الفاظ موج سر چشمه حیات باشد اما در نظر انصاف از درستی کلمات سوای فیست که طبع
 نازک مزاجان اسیکر و شاید سرستان باده غفلت که از نشیب و فراز راه بی تا ملنگ گذرد
 و بر پست و بلند جاده ننگرند مضمون این شعر مرزا صاحب را سه تا سبزه خط از لب جانان
 برآمده بود و دوازده چشمه حیوان برآمده و اذان عالم دانسته بر جهرم ناخن زنده و زبان
 سر زلفش در آگسند که باین شبهه دامن آن پاک نهاد و نیز تر بر آوردی هر چند جواب این
 کوی سه او ان غیر از نجیه لب خاموشی لائق نباشد اما در حضور ارباب بصیرت میتوان گفت
 که در مقام علت بر آمدن دوازده چشمه حیوان تشکی است که اورا بسبب غلبه خوبه
 سبزه خط بر سبزه خودش بهم رسید و او گویا میداند که ازین معنی تا آنچه مفاد مصرعهاست
 آرزوست فرق از زمین تا آسمان نیست بل تفاوتی است که در لای تیره و آب حیوان و شب
 سنگلاخ آفتاب تابان است قوله خورشید را اگر نکند دیده خیرگی و داغ ترا ز پروه پنهان
 بر آورم و قال پروه پنهان غریب لفظی است معنی از پروه بر آورم کافی است اقول
 صاحب چهارم در اینجا پنهان بمعنی پنهانی گفته و پروه پنهان را ترکیب اضافی گرفته ای
 داغ ترا ز پروه پوشیدگی بر آورم هر چند کلام بلغا شایدست که پنهان را در معنی پنهانی
 و پیدا را در معنی پیدایی آورده اند عید الرزاق قیاض گوید سه مردمان از نیست تا
 دیدن نامردمان و خضر در پنهان پدیدارست و در پیدا کم است اما در شعر شیخ نظامی
 گنجوی که در حال تاریکی گفته خیر ترکیب توصیفی نتوان گفت سه سگانش نمودند کار اگر

که هست آن سیاهی حجابی نهان و همچنین درین شعر استادی دیگر گفته یارب
 این صورت که در آت جان پیدا است کیست و آن چنان حسنی درین پرده نهان پیدا است
 کیست و بفک کسره از آخر پرده که باعث بران قوع های مخفی است پس پرده نهان پرده
 باشد که از چشم مردم پنهان بود خواه باین است بار که حقیقت آن بر کسی ظاهر نیست چنانکه
 در شعر اول و خواه باین که کسی آنرا نمی بیند چنانکه در شعر ثانی و همین معنی است حجاب مستور
 در آیت وافی هدایت و اِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ الَّذِينَ
 لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجَابًا مَّسْتُورًا یعنی چون قرآن بخوانی سیاهی می آید
 میان تو و میان آنانکه نمی گردند بدان سرای پرده پوشیده از حس تا ترانه بینند آزاری تو نبینند
 این ترجمه از تفسیر حسینی است و در آن تفسیر آورده که ابو جمل و اضراب و قصد آن کردند که
 حضرت پیغمبر صلم بوقت قرائت قرآن ایذا کنند حق سبحانه تعالی آنحضرت را از چشم ایشان
 پوشید و این آیت فرستاد و این لفظ را خواجہ شیراز علیه الرحمة و الفخران نیز در شعر خوبسته
 ای یار دزد ز آه حافظه کاشش ز بند حجاب مستور و بر عقلای انصاف کیش مستور
 که در شعر شیخ بهمن معنی است چه پرده نهان عبارت از حجابهای اندرونی سینه است
 و پنهانی آنها محل تردد نیست قوله آگه نه اگر تو ز حال درون من دل را بگو چاک گریبان
 بر آورم و قال ترکیب لفظ گو باز ای محبہ بیار مکره است هر چند در کلام دیگران نیز واقع
 شده باشد اجتناب از آن واجب است پس بهتر چنین است که کی آگهی ز حال درون من بگو
 دل را مگر چاک گریبان بر آورم و اقول عذر استعمال این گونه ترکیب همان است که در
 ترکیب بای موصده بالفظ را ز گذشت معذرت شعر شیخ بای امیر بدان گونه تدارک کرده که
 این ترکیب بودیم ضحکه نتوان گذشت حکیم شفا فی را آفرین که از شوخی مزاج جناب حضرت

حذر ناکرده صریح قلم را بنیاد کانه سردادست تو جام لاله گون خور با دشمنان بخلوت به پیش
 گوز غیرت خون در کنار عاشق به لیکن نزدی که خار خار آن دامن دل میگیرد آنست که بر آوردن
 دل از چاک کرمیان چون صورت تواند بست در نیصورت تبدیل آن بسینه سوزان آبی
 بر آتش این فساد میزند و اگر لفظ بگوارتر گشته چاک را بسینه سوزان مضاعف گردانند چنانچه
 که معترض بر آن ناخن میزند نیز بر پیشین ذوق له مارا رنگ غنچه دل از گلستان گرفت به چون لاله
 سینه چاک بصحرای بیرون رویم به قال بصحرای بیرون رفتن اگر صحیح هم باشد لفظ بیرون را
 محض است اقول در اینجا از گلستان بیرون رفتن هست نه بصحرای بیرون رفتن چه تقدیر
 عبارت مصرع این است که چون لاله سینه چاک بطرف صحرا از گلستان بیرون رویم و قرینه
 تقدیر گلستان در این مقام ذکر آنست در صرعه اول در نیصورت تامل باید کرد و باطن
 باید نگریست که از گلستان بیرون رفتن و از خانه بیرون رفتن و از شهر بیرون رفتن عبارت
 صحیح بل آمده هست یا نیست و چگونه نباشد و از اینجا که بیرون رفتن از گلستان اعم بود
 از آنکه بطرف صحرا بود یا بجای دیگر بصحرای سفید گردانید تا سمیت مقصود صریح شود و در شهر
 سلیم به بیرون رفتن آمد و چنانکه بعد ازین در سند سوی عالم بالا بیرون رفتن ایرادی
 شاید بصحرای بیرون رفتن ازین قبیل باشد و در نیصورت احتیاج به تقدیر گلستان نمی ماند
 اگر انصاف دوستان اعتساف دشمن این هر دو توجیه را در پیزنند دوست رد بسینه
 التماس نه نمند جا دارد قوله یکای ایامی ابرو زنده جاوید گردیدیم به اشارت سوی کن
 کردی بلال عید گردیدیم به قال زنده جاوید با بلال مناسبت ندارد کاش شهر جاو
 میگفت هر چند این هم چندان نیست اقول قوله زنده جاوید آه دال است بر اینکه حضرت
 مصرع ثانی را بیان مصرع اول و اشارت را عبارت از ایامی ابرو قرار داده اند و بر هر

و غافل و دانا و نادان ظاهر است که اشارت بطرف بلال با نگشت باشد نه بایر و پیش شعر
 دو لغت بود بطوریکه هر مصرع او معنی علیحدّه دارد و یکی را با دیگر علقه نیست یعنی بیکایک
 ابروی تو حیات ابد یافته و از اشارت انگشتی که بطرف من کردی چون بلال عید انگشت
 نهامی عالم گشتم قوله غافل می از جذب صیاد بگردیم به هر چند نفس بشکند آزاد نگردیم به
 قال سخن فهم میداند که غافل در نیجا بجاست و مناسب فارغ است اقوال میتوان گفت
 که یکدم از جذب صیاد غافل نیستم و آن جذب را از دل فراموش نمیکنم ای هر دم این اندیشه
 می ماند که هم اکنون جذب او میرسد و مرا بسوی خودش میبرد و در نیصورت با وصف قفس
 شکستن آزادی صورت نمی بند و چه هرگاه خیال جذب باین وضع دامنگیر احوال باشد
 مطمئن نتوان نشست و بفارغ دلی این طرف و آن طرف نتوان رفت اما حق آنست که
 اگر لفظ فارغ بودی معنی شعر واضح تر و ازین تاویل مستغنی گشتی قوله ساقی سنگدل
 چند بهانه سیدی به باد نوب در گفت شور شراب بر سرم به قال بر سرم ردیف این غزل است
 در نیصورت اطلاق بر سرم خالی از ترد نیست اقوال چون استعمال حروف چاره در
 محل یکدیگر مسئله بکنان است بر در این مقام بمعنی در توان گفت چنانکه در معنی بر درین شعر
 شفائی زده کرده کسان غمزه غماز شفائی به کو حوصله که عهده این ناز وراید به چه مدار قفا
 این غزل بر ناز و از و امثال آنست و در اید ردیف و از خواب در آمدن خود مشهور است
 نظامی غنوده ترین مردم از ریخ و تاب به نظر بر زبانی در آمد ز خواب به چنان از به ابر زین
 برویچ به پس آهنگ شد در زمین چار میخ به در مصرع اول بر معنی درست و در مصرع چهارم
 و بمعنی بر قوله ویرانه عشق است حزنین جان دل به شرمند غمهای فادار نگردیم به
 قال قصد این شعر معلوم نشد اقوال ظاهر امر او شاعر میا بودن جایست برای فردا آن غم

و ویرانه عشق از عالم ویرانه ماست ای ویرانه که اختصاص بچون عشق دارد یعنی جان
 و دل ما جای عشق است و هر دل که چنین باشد صلاحیت آن دارد که غم درو بماند پس ما از
 غمها که کمال وفاداری توجیه بامی کنند خجالت نخواهیم کشید چه جای که لائق فرود آمدن
 اینها باشد موجود و حسیا داریم و اگر برای همان جای فرود آمدن طبع نشود میزبان البته حجاب
 رو می دهد قوله از دل غبار تو به با فسون خیر و بد و لقی و ریح مگر شیطا باده ترک نم رفت
 سخن شناسد اندک جای ترک کردن نیست بلکه شست و شوی باید اقول خان آرزو
 تامل را کار نمی فرمایند و بی آنکه سر در گریبان تیغ کمر بند آنچه بر لب میرسد بی اختیار فرو میریزد
 شست و شو برای غبار توجیه کرده اند و ندانسته اند که آن غبار بر دل است نه بر دلق تا احتیاج
 بشستن آن افتد و تراشاع آنست که هر چند دل را با فسون و فسانه می خردیم تا تو به بشکنند
 قبول نمیکند پس دلق و ریح را بشرب ترک نم مگر چون آن دلق تر ماند رفته رفته بدان خوگیر و دلتوشکنند
 و اکثر آنست که ظاهر آلوده باطن را ناپاک میکند قوله چه سود احوال دل چون شمع گفتن
 ناتوانی را به که در گوشت حدیث سوختن باوست میدانم بقال پیش فقیر این مصرع
 ع ز بیم آتش خویت نگویم حال دل با تو به از مصرع شیخ بهتر است اعتماد میدانم در پیش
 رعایت بر دلیف است و هیچ افاده معنی نمیکند فافهم اقول در مصرع اول بهیم خوی آتشین را
 علت نگفتن قرار داده اند و در مصرع ثانی بهمان علت نگفتن را که بی اعتباری حدیث سوختن
 عاشق است برقرار داشته این قدر بی اعتنائی از چه روست و حاصل معنی شعر شیخ آنست
 که مرا احوال دل گفتن چه سود چه که میدانم که حدیث سوختن پیش تو اعتبار ندارد و چون
 واضح شد فائده فافهم میدانم بر ضمیر صاحب طبعان بنکشف گشت قوله کجا سر پنجه مشاء
 زلف تو خواهد شد که این دولت نصیب بخت شمشاد است میدانم بقال نصیب بخت

عبارت طرفه است معنای میدانم هم در آنست من مثل میدانم سابق است **قول فیصل**
در اینجا معنی لغویست ای حصه و بهره و لفظ بخت معنی طالع است چنانکه پیش ازین تصریح رفت
و بهره حصه و بهره علاقه بطالع دارد یعنی این دولت در آنست من بهره ایست که تعلق
بطالع شمشاد دارد چه از چوب شمشاد شانه می ترشند چنانکه عرفی گفته است از آن که بعد
بریدن تمام شانه شود و دیگر که کشاده نگردد و زطره شمشاد و دیگری گفته است سرو از قمری بسیر
صد شست خاکستر نشانند تا بسنبیل راه وادی شانه شمشاد را ازین تقریر هم عبارت
ند کور از طرفی برآند و هم استراک میدانم از میان رفت قوله بشوید غیر خون از خاطر م
مشق شهادت را بدو عمری که با دل حرف تنی در میان دارم **بقال** از شستن مشق
شهادت چه اراده کرده اند **قول** مشق شهادت در مقام عبارت است از کثرت ک
شهادت که مصرع ثانی بیان آنست و شستن آن کنایه است از حصول شهادت
چه کثرت ذکر چیزی تا وقتی است که آن چیز حاصل نشده باشد و چون حاصل شد ذکر شخ
نی مانند جای کثرت آن و شستن این مشق البته از خود نیست چه انعام اینی که از فرزند
خون میسر گردد گویا آن مشق شسته گردید و مشق عبارت از چیزی نیست که آنرا بشق کنند
نه معنی مصدری و حق آنست که این همه خالی از تکلفات نیست قوله بهر در سجده دار
سرم از جوش نسبتید ما بهر طوف کعبه می آیم ره ویر میغان دارم **بقال** از لفظ وارو خواهد
بهتر است چرا که هنوز بدین سر سیده و ریاضش و پیش از **قول** مراد شاعر آنست که بسبب
جوش سستی بر سر و سجده میکنم و خصوصیت بیکد رن دارم چنانچه بینند که حالا از طوف
کعبه می آیم و برین بس کرده بطرف ویر میروم تا آنجا نیز سجده بجا آورم پس لفظ وارو یا نظر
بغلبه نطن حصول سجده دیگر گفته یا آنرا متضمن معنی استعداد داشته ای سرم استعداد

سجده هر در در و نوزد من خواهد بغایت نامناسب می نماید چه خواهد برای استقبال است
و آن هر چند نظر بدیر چسبان خواهد شد اما نظر بکعبه که سجده آن در ماضی بجا آورده می خواهد بود
فانهم قوله من نسا به در دانه اشک به نزا دل بدیر می رسد **قال** از لفظ دل لفظ او
بهتر است چنانکه سخن فهم میداند **اقول** سخن آنست که معترض گفته اما تو جویی میتوان کرد
که نزا دل بدیر سازانیدن نسا بگی اشک است چه هر گاه ثابت شد که نزا دلش بدیر
میرسد و اشک از دل است پس نسب اشک دریافت شد که چقدر عالی است و این معنی
وقتی است که مصرع اول متفرع باشد بر مصرع ثانی و اگر بعکس این گویند تو جویی میگوید میتوان
تراشید که من نسا به در دانه اشک خود معنی ثابت میکنم که این در دانه از دل من به سر
در بعضی صورت نزا دل خود را بدیر می رسد **قال** چه در حاصل نشود مگر از دریا و چون این در دانه
از دل حاصل شد معلوم گردید که دل هم از دومان بحر است **قوله** دست افتاده گشت
که گیر و جوی به اگر آید بکنم رطل گران برخیزم **قال** رطل گران اینجا محض برای قافیه است
و هیچ دخل در معنی ندارد لفظ بام یا ساغر کافی است **اقول** گران در صفت رطل شاعر
اگر معنی چندان فائده معتد بهاند به بیان امر واقعی خود هست استعمال صفات کاشف
در کلام هست یا نه صائب گوید از مشرب آید صبیحی زده آمد به از چشم خود
آنکس که بود رطل گران **قال** به قول به تن شست استخوانی توشه را و فدا دارم به یک انبان
آرد با خود را و آسپا دارم **قال** شست استخوان بدون اضافت سند می خواهد
بلفظ یک و غیره شهرت دارد **اقول** فک اضافت چون در الفاظ فارسی بسیار است
درین لفظ نیز استعجاب ندارد چون شیخ این لفظ را بدون اضافت و چند شعر به
یقین که بی سند نیست باشد صاحب نان حلوا از زبان سگ عابد گوید گاه گاه

نیم ناخم منید بد که گوی مشت استخوانم سید بد بد لیکن چون بد بنیظون نیز موزون است
 گاه مشت استخوانم منید بد بد چندان و ثوق بر فک کسره درین شعر ندارم قوله از بس مهرش بر
 پروانه الفت هست بد آتش بجای لاله بدستار بسته ام **ب**قال آتش بدستار بستن عبارت
 تازه است و حال آنکه آتش بستن نیست بلکه آتش زدن است و همچنین لاله بدستار بستن
 لاله بدستار زدن نیست **ا**قول اطلاق بستن بر گهرا آمده صائب گوید **ع** ز شوق
 اگر گل بر سر دستار می بستم بد سر شوریده منصور را بر در می بستم بد و مراد از آتش در اینجا
 اخگر است و اطلاق بستن بر اخگر صحیح است چه هر گاه کسی اخگر را در یار چه بند و غیر ازین
 نخواهند گفت که فلانی اخگر را در یار چه بست و بستن اخگر اسکان هم دارد و گو پارچه بعد از بستن
 بسوزد پس بستن نسبت با آتش حقیقت است و نسبت بلاله مجاز قوله حرمین از باد تم
 که قصه هر کف خاکش بد اگر ته جره بر دهنه کا و سیان ریزم **ب**قال لفظ کا و سیان اگر چه
 من حیث القیاس صحیح است اما زبان زد نیست پیشدادیان و کیانیان و ساسانیان و غیر
 شهرت دارد محض برای وزن و قافیه آورده و لفظ و معنی هیچ مناسب مقام نیست
 پس بهتر چنین است **ع** حرمین از باد تم مستم کز ویر زده و قصه بد اگر از جام آن ته جره
 برخاک کیان بریزم **ا**قول چون من حیث القیاس صحیح است و اهل و تبار داشتن کا و س
 نیز محل تردید نیست و برای مردم آن تبار دهنه نیز بود پس بد استعمال آن چه مضائقه آن
 لفظ مثل کیانیان و غیره زبان زد نباشد و در لفظ کیان کدام مناسبت مقام مرعی
 که در تصرف خودش روا داشته اند بهر مناسبتی که در اینجا فرض کنند آنجا نیز تواند بود اگر
 مصرع ثانی را باین طور موزون کنند **ع** بگو مومن کا و اگر یک قطره زان ریزم بد و ریزان
 ذوق صحیح آنرا زنی میتوان نهاد چه شعر با بلند می معنی عارفانه بیگره و قوله بشمع نهمز

خاکستری پروانه میگوید که انجام محبت رشک آغاز است میدارم به لفظ میدارم محض
 برای ردیف است معذرا حاصل بیت بس نزدیک معنی بیت معترف طرست است
 شبناز پروانه شرح انتهائی شوق پرسیدم به کف خاکستری افشانند بر دامن فانوسی
 اقول میدارم محض برای ردیف چر است و غلی در معنی هم دارد چه مقصود آنست که
 آنچه را معلوم شده اینست که انجام محبت چنین است و هر کس موافق علم خود میگوید
 از محاورات غیر بحث است و مطلب هر دو بیت از هم جداست چه معنی بیت شیخ
 آنست که محبت انجام ندارد و معنی بیت فطرت آنکه انجام محبت و شوق چنان است
 قولی حلی از نیشتر افزون برگ غفلت بدل به نبض آگاهی باین خواب گیر که آن نیشتره ایم
 قال برگ غفلت لفظ تازه است برگ خواب شهرت دارد معذرا نبض سپردن خالی از
 تازگی نیست اقول برگ چیزی معنی استعداد چیزی آمده چنانکه برگ مردی معنی استعداد
 مردی عطائی گوید اگر لیلی و شمس با نل تنخیر میکرد و در برگ مردی ندارد هر کس بی تجربه
 میگردد و پس برگ غفلت ممکن است که ازین عالم بود یعنی استعداد غفلت دل را زیاده از
 نیشتر آزار میرساند و نظر بدو نیشتر ایهام تناسب پیدا کرده و در نبض آگاهی غالباً
 استعاره است ای نبض شخص آگاهی و خواب را از عالم طبیب قرار داده و چون دست
 بدست طبیب می دهند تا نبض را بنگرد و گویا نبض با وی سپرد اما انضاف آنست که
 این توجیه خالی از تکلف نیست قولی باید شمع تقوی و کفر زداستین تا کی میان
 کعبه و بتخانه سوختن قال در تقوی و کفر مقابله نیست مقابله کفر و اسلام و تقوی
 و فسق شهرت دارد اقول معنی نمائند که قسمی از تضاد است جمع دو معنی که یکی را از آن هر دو
 بضد معنی دیگر نوعی از تعلق باشد مثل سببیت و لزوم که اقال اند و جل آشد آء

علی الکفارة من حماء بکینا هم چه رحم مقابل شدت نیست بل مقابل شدت است
 و رحم که سبب است مقابل شدت افتاده نظیری گوید سبب به عیب قبول که نیک خواه
 توام به اگر بد و جهانم که در پناه توام به مقابله رو با قبول است نه مقابله عیب بآن لیکن
 چون عیب سبب است مقابله آن صحیح شده همچنین در مانحن فی تقوی باعتبار سبب
 اسلام مقابل کفر افتاده معنادار کلام اسانده واقع نیز شده ظهوری گوید سر تقوی
 هر که سبک و در و از ایشان بر صندل آلوده کرد به چه مقام مقام تعریف معشوقان است
 و ذکر کفر ایشان است چنانکه در شعر سابق گفته افتادند در کفر صبر و شکیب به حذر از کفر
 زنا رزیب به رویه داران ایمان نهند به بخوار نقد دل و جان نهند به نظیری گوید
 پس از چندین سرع ترسم که گویند به شهادت عرض کن زنا رزیب به قول ثابت نمیشود
 بتو خون شهید عشق به خنجر بدست داری و حاشا در آستین به قال پیش مصنف این
 مصرع از صرع شیخ بهتر است ع تیغ برهنه در کف و حاشا در آستین به زیرا چه مطلق خنجر
 بدست داشتن دلیل بخنجر خون نیست بلکه خنجر و تیغ برهنه دلیل باشد بر آن اقول اگر
 مطلق خنجر بدست داشتن دلیل خون بخنجر نیست خنجر برهنه بدست داشتن دلیل آن نمیتواند شد
 چه ممکن است که شخصی خنجر و تیغ برهنه در دست دارد کسی را نکشد البته خنجر و تیغ خون آلوده است
 بر کشتن در او و مراد شاعر در اینجا خود آنست که معشوق شهید عشق را کشته هنوز خنجر از کف
 نینداخته و این لالت مصرع دارد و بر آنکه قاتل او هموست چه اکثر آنست که قاتلان بعد از
 قتل کسی سلاح را پنهان می کنند و چون سلاح هنگام قتل خون آلوده نیز بود و احتیاج بود که
 خون آلودگی نباشد پس میگوید که در چنین حال حاشا و انکار چگونه مفید بود و قوله نمودی جلوه
 ای شیرین شائل در خیال من به حای پای گلگونت شود خون جلال من به قال لفظ حلال

خاکستری پروانه میگوید که انجام محبت رشک آغاز است میدارم و لفظ میدارم محض
برای ردیف است معنی حاصل بیت بس نزدیک معنی بیت محض فطرت است
شب از پروانه شرح استهای شوق پرسیدم به کف خاکستری افشانند برومان فالوسی
اقول میدارم محض برای ردیف چراست و غلی در معنی هم دارد چه مقصود آنست که
انچه مرا معلوم شده اینست که انجام محبت چنین است و هر کس موافق علم خود میگوید
از معلومات غیر محبت است و مطلب هر دو بیت از هم جداست چه معنی بیت شیخ
آنست که محبت انجام ندارد و معنی بیت فطرت آنکه انجام محبت و شوق چنان است
قولی نمیدارد از بیشتر افزون بر غفلت بدل به نبض آگاهی باین خواب گران نسپرده ایم
قال رگ غفلت لفظ تازه است رگ خواب شهرت دارد و معنی نبض سپردن خالی از
تازگی نیست اقول رگ چیزی معنی استعداد چیزی آمده چنانکه رگ مردی معنی استعداد
مردی عطائی گوید اگر لیلی و شمس من باین تسخیر میگرد و رگ مردی ندارد هر کس بی خبر
میگردد و پس رگ غفلت ممکن است که ازین عالم بود یعنی استعداد غفلت دل را زیاد از
نیشتر آزار میرساند و نظر بلفظ نیشتر ایام تناسب پیدا کرده و در نبض آگاهی غالباً
استعاره است ای نبض شخص آگاهی و خواب را از عالم طبیب قرار داده و چون دست
بدست طبیب می دهند تا نبض را بنگرد و گویا نبض باومی سپردن آما انضاف آنست که
این توجیه خالی از تکلف نیست قولی باید شمع تقوی و کفر مزداستین و تاکی میان
العبه و بتخانه سوختن قال در تقوی و کفر مقابله نیست مقایله کفر و اسلام و تقوی
و فسق شهرت دارد اقول مخفی نمائند که قسمی از تضاد است جمع دو معنی که یکی را از آن هر دو
بضد معنی دیگر نوعی از تعلق باشد مثل سبیت و لزوم کما قال امیر و جل آیت الله

علی الکفر و فرحاً بکینکم چه رحم مقابل شدت نیست بل مقابل شدت کین
 و رحم که مسبب است مقابل شدت افتاده نظیری گوید ۵ بین بعیب و قبول که شکی خواه
 توام ۵ اگر بد و جهانم که در پناه توام ۵ متقابله رد با قبول است نه متقابله عیب بان لیکن
 چون عیب سبب رد است متقابله آن صحیح شده همچنین در ماخن فی تقوی باعتبار سببیت
 اسلام مقابل کفر افتاده معنادر کلام اسانده واقع نیز شده ظهوری گوید ۵ سر تقوی
 هر که بگیرد و در از ایشان سر صندل آلوده کرد ۵ چه مقام تمام تعریف معشوقان پسند
 و ذکر کفر ایشان است چنانکه در شعر سابق گفته ۵ فتادند در کفر صبر و شکیب ۵ حذر از کفر را
 ز نازیب ۵ بره مایه داران ایمان نهند ۵ بخوار نقد دل و جان نهند ۵ نظیری گوید ۵
 پس از چندین ربع ترسم که گویند ۵ شهادت عرض کن ز نازب گسل ۵ قوله ثابت نمیشود
 بتو خون شهید عشق ۵ خنجر بدست داری و حاشا در آستین ۵ قال پیش مصنف این
 مصرع از مصرع شیخ بهتر است ۵ تیغ برهنه در کف و حاشا در آستین ۵ زیرا چه مطلق خنجر
 بدست داشتن دلیل ریختن خون نیست بلکه خنجر و تیغ برهنه دلیل باشد بر آن اقول اگر
 مطلق خنجر بدست داشتن دلیل ریختن خون نیست خنجر برهنه بدست داشتن دلیل آن نمیتواند شد
 چونکه است که شخصی خنجر و تیغ برهنه در دست دارد کسی را نکشد البته خنجر و تیغ خون آلوده است
 بر کشتن دارد و شاعر در اینجا خود آنست که معشوق شهید عشق را کشته هنوز خنجر از کف
 نینداخته و آیین لالت مصرع دارد و بر آنکه قاتل او هموست چه اگر آنست که قاتلان بعد از
 قتل کسی سلاح را پنهان می کنند و چون سلاح هنگام قتل خون آلوده بود و احتیاج بود که
 خون آلودگی نباشد پس میگوید که در چنین حال حاشا و انحرار چگونه مفید بود و قوله نمودی جلوه
 ای شیرین شمائل در خیال من ۵ خنای پای گلگونت شود خون جلال من ۵ قال لفظ جلال

در نیاج فائده میکند اقول پوشیده ماند که اکثری از اندیشه اینکه خون ریختن موجب
بازخواست دنیا و آخرت میشود دست از قتل باز دارند و چون معلوم شود که این سخن جلالت
جرات بر یختن آن بی وفورده اسکان از او پس فائده ذکر این لفظ حصول مدعای عاشق است
عاشق پیشه داند که کدام فائده بهتر ازین تواند بود و قوله نمی یابد بخت عاشق از قید غم آزادی
منیگر و در گلشن شاد مرغ بسته بال من **بقال** شعر در عاشق است مصرع دوم تمام مثل باید
سعدی **بچ مرغ بسته بال از گلشن شاد و منیگر و اقول** مثل اگر مصرع ثانی است تمام آن مثل
نه بعضی از آن از آفتاب روشن ترست و شاد نگردیدن هر مرغ بسته بال از گلشن قاصح
مقصود نیست چه مقصود در نیاج بیان حال خود است گو این حالت در دیگران نیز یافته شود
آنکه گوئی من مبتلای الم از سیر حسن تمتع نمی برم با آنکه هر صاحب الم چنین باشد اما اینقدر است
که تمثیل حال عاشق بحال خودش شد و مذاق شاعری اقتضای آن در آنکه مرغ بسته بال بود
پس لفظ من بکار باشد و شاید که مصرع ثانی بطور نظیر باشد یعنی عاشق در حین نیز از قید غم
آزادی نمی یابد و نظیر آن حال مرغ بسته بال من است که در گلشن شاد و منیگر و قوله زاهد بیاو
روی براه صواب کن **بگذار دل ز دست و بساغر شراب کن** **بقال** شناسای اسباب
کلام فارسی میدانند که زاهد ریائی را که مخاطب و معاتب شاعر است بادل هیچکار نیست
در این صورت این مصرع بهترست **بگذار بسره را و بساغر شراب کن** **بقال** خان تحقیق نشا
و بعضی از احیان چیزی چند بربل می آرند که در خوشان ایشان نباشد دل از دست گذارت
نساید از پی صبر و بقیار شدن است اگر گویند مثلاً زاهد صد ساله از دیدن روی آن نازنین دل
ز دست داد چگونه صحیح نخواهد بود دل هر کسی از صالح باشد یا طالح و بنده و بعضی از شیخ
یوان شیخ بگذار بسیم و دن بنون یعنی خم بجای دل بلام دیده ام ای خم را از دست بگذار

و شراب و ساغر کن و بر سرستان باده سخن مخفی نیست که کیفیت این باده از خار غم اخراج است
 قوله ابرو امن کیش و گلشن خوش و ساقی ست کریم و خار غم ایام چه خواهد بود **قال** خار غم
 آنچه در کلام اساتذہ دیده شده بمعنی دغدغه و خواهش امر مرغوب است در هر صورت خار غم
 بمعنی دارد و معنی مطلق خلش است بخواهد **اقول** سندی که خار غم تلاش نسبت خار غم بسوی غم
 از دل برد و دامن انکار استعمال آن در معنی مطلق خلش در دوازمین اشعار بدست میتوان کرد
 و اعطای قریب به مضامین خلاص از خار غم بکار کرد و در جنگ خار بن امان صحرای یا
 کرد و در نظیر می **ب** برگ هم نرو و خار غم زدم **ب** مزارم از بگل از غوان بیاری **ب** صبا
 خبر از شسته سر در گم با آن کسی دارد که شب از خار غم دل بیست سوزن افشاند **ب** طهوری
 در دنیا باز اگر بیدتر جاگزینانش که بنیت بهار با بر چشم تر کس نمیکند از ندر بجز خار
 سفر و فکر غربت هر چه باید دارند از اینجا نهال تخصیص امر مرغوب از بیخ و بن می افتد قوله
 غوطه در خون خود از فرق زند تا بدم **ب** بشید تو نریب کفنی بهتر ازین **قال** هر گاه غوطه در
 میان آید قید فرق تا قدم نهایت بجاست **اقول** هر گاه این لفظ در معنی مطلق در آب
 در آمدن استعمال کرده آید چرا بجا باشد باید دید که طالب آملی چه می سراید **ب** خون
 دل زده ام غوطه تا بگردن و خلق **ب** گمان برند که دارم زه گریبان سرخ **ب** و الا قید تا بگردن
 لغو میشود و ازین عالم است ذکر سر تا قدم بلفظ غرق نظامی گنجوی گوید **ب** ز بی آبیم
 سینه سوز و درون **ب** ز سر تا قدم غرق دریای خون **ب** سولوی جامی **ب** چنان در
 به عشق تو غرق **ب** که ز خالی نیم از پای تافرق **ب** قوله شکر ت چگونیم ای مرهای مرادوست
 نگذاشتی بدست کسی اختیار من **قال** مخاطب جمع که عبارت است از من یا ضمیر
 شکر ت و نگذاشتی خالی از تر و نیست اگر گویند مر یا غیر ذی عقل است گوئیم واقع بیکشناعر

اور اور خیال خودی عقل قرار داده از عالم استعاره بالکنایه اندازشگرگزارای آن میکنند
 اقول چون خود میگویند استعاره است پس بودن آن از ذوی العقول مجاز باشد اما
 غیر ذوی العقول بودنش حقیقت است اگر افراد ضمیر باعتبار حقیقت بکار بر وجه مضائقه
 نمی بینی که معشوق را بطریق استعاره ماه و خورشید و سرو و امثال آن میگویند و در بیان
 و خرام کردن و با عاشق بر سر رخاش یا التفات بودن و تقسیم و خنده یا چنین چنین انداز
 و هر چه از این عالم باشد همه نسبت باوند کور میکنند پس باید نگریست که ذکر این چیزها نظر
 بحقیقت می باشد یا مجاز هر گاه در استعاره مصرحه که مشبه را عین شبهه ادعا میکنند
 اینحال باشد در استعاره بالکنایه که مشبه درین مقام بذکر خودش میباشد چون سوا نبود
 چه رعایت مذکور نسبت بترک اولی است معذرا افراد ضمیر در ذوی العقول نیز انداخته است
 گوید **ع** خوابان صفهان چو شغافای اسپند نیست به خیزم ازین یار بشهر دگر روم به موکو
 جامی علیه الرحمة فرماید **ع** پرستاران پرستارش کردی به هواداران بهودارش کردی
 سعدی شیرازی غفر الله له فقره در گلستان اردشیر خپانکه من میدانم درین شهر دو صد
 زاهد است و از آنچه گفته اند اندازشگرگزارای آن میکنند معلوم میشود که اظهار شکرگزاری نسبت
 بغیر ذوی عقل روان بود و ظهوری در بخیال شکرگزاری سر به سیاه بختی و سپاسداری گلگونه
 اشک کرده کما قال شتر از سر به سیاه بختی که نفس از و در گلو گره گرفته و ازین راه ناله
 بلند آهنگ در گل گوش آن پردگی پرده ناز که صوت پرده گلبرگ بخته بلبل گوشش او
 اگر نیست ز سینه شکرگزار نمودن زبان سپاسداری گلگونه اشک که چهره زعفرانی
 را رخوانی ساخته و رنگ طرح شکستگی در گلزار خاطر آن تو بهار لطافت بار که از تند وزین
 نسیم رخوان چهره اش هم رنگ زعفران است انداخته نکشودن اگر گویی ورنیجایر استعاره بالکنایه

خواهد بود گوئیم اگر چنین است مثبت مدعای اولست ای رعایت جانب حقیقت با وجود تمام
 چه ذکر کرده دیدن نفس و منع ناله از رسیدن در گوش و ارغوانی ساختن بهره جز نظر
 بحقیقت نخواهد بود قوله در چنین گرفتار شمشاد بناز افزای به قمری از منت سرو چگل آید بیرون
قال لفظ چگل در معنی زائد محض است و چون نام جانی است چنانکه چین و چگل گویند مثال
 در معنی هم پیدا میشود اقول در بر بیان قاطع چگل یعنی گل و لای و کن نیز آورده پس
 سرو چگل یعنی سرو نیست که در گل و لایست و بودن در گل و لای ظاهر است
 قوله این گهر نیست که نشمرده بجا که اندازم به اشک گلزن که بعد خون دل آید بیرون **قال**
 حاصل این بیت آنست که اشک گلزن که گهر نیست که نشمرده بجا که اندازم و حال آنکه
 بجا که انداختن خواهد شمرده باشد خواه شمرده موجب بقدری میگردد و معنی مشهور معنی
 مشقت خون جگر است و نیز بخون جگر بدست آمد نیست نه بیرون آمدن اقول شمرده
 معنی بشمار است و مطلب هر آنست که این گهر نیست که هر قدر باشد در خاک اندازم
 و در قضیع آن پروا نکنم اشک بشقت بسیار بیرون می آید اینها را این باودستی چگونه توان
 بقدری ادرین مقام بدخلی نیست و هر چند مشهور بخون جگر است اما چون در مقام مشقت
 خون شدن دل نیز میگویند اگر بخون دل گفت چه مضائقه باده خور میکرده جگر خونی عشق حقیقه
 حافظ شیراز نشسته پنجماری در کار مخموران شبستان انتظار میکنند دولت آنست که
 بی خون دل آید بجنار ورنه با سعی و عمل باغ جهان اینهمه نیست و آئین با بست
 آنچه طغرل گوید دل مرغ حق گوگر خون شود به که از چنگش این غم بیرون شود
 یعنی بیرون شدن نغمه توحید از چنگ مرغ حق گوگر خون شدن دل ای مشقت بسیار میخورد
 و از پیشتر معلوم میشود که استعمال آن بلفظ بیرون نیز هست و خصوصیت بدست آمدن

نیز بیجاست بخون جگر شدن چیزی نیز آمده چنانکه از پیشتر مشهور و نخست **س** گویندنگ
 بعل شود و مقام صبر و آری شود و یک بخون جگر شود **و** قوله که آتش همین شده شمع خمر نیز
 هم خانه سوز و خانه نگه دار آمده **و** قال شوق و سیاق عبارت خواهد که در صرع دوم لفظ هم
 دیگری آورد تا من حیث اللفظ و المعنی مربوط با صرع اول میگشت **ا** قول یک هم
 بقریه اول حذف شده و حذف الفاظ با وجود قرینه نادرست نباشد قطامی **س**
 زگر می و سردی و از خشک و تر و سرشتی باندازه یکدگر که یای مصدری بقریه دوم لفظ
 اول از دو کلمه آخر محذوف شده ای از خشکی و تری و درین شعر که هم از سکندرنامه است
 در تعریف جاتوشکاری لفظ شکار بقریه ذکر یک شکار محذوف گشته **س** جگر ساسی مرغ
 و را ختن **و** شکارش همه گردن ساختن **و** ای شکار گردن ساختن لیکن حق آنست که
 بودن آن حسن عبارت می افزاید **قوله** دین دل از دند منجیگان **و** دو سه ساله ز دیم
 زندانه **و** قال دل و دین دن عبارت تازه است اگر راه دل و دین میبود راه بدیهی
 سیداشت **ا** قول زدن یعنی غارت کردن است راه باشد یا چیز دیگر چون لغت زدن
 و جرس دن و اشتر زدن گوی زدن قافله زدن ظهوری گوید **س** راه باید داران
 ایمان نهند **و** بحر و ارتقد دل و جان نهند **و** نعمت خان عالی در آخر واقعه اول در قطع
 نصاب گفته **س** بعیر اشتر است و جرس چه درای **و** غنیمش زد و برد از نیمه راه **و** در
 جای دیگر فقره دارد و شکر کسی کسی را نمیزند غیر از گوی و قافله و مخصوص دل دن از شعر خاقانی
 ظاهر است **س** که جان طلبی جانان جان بدست افشانم **و** و در دل بزی دل را خبر خیرت
 افشانم **و** قوله فریاد که دور چرخ مارا **و** چون اثره در میان گرفته **و** قال هر چند دور فلک
 را بد اثره تشبیه داده لیکن چون معنی دور و دائره نزدیک است پس بهتر آنست که بجا

دائره لفظ مرکز باشد و این هر چند سکت دارد ولیکن سکت حرکتی است که در اشعار سائده
 بیش از حد است **اقول** گرفته سکت سمت جواز دارد اما نسبت مرکز به دائره ظاهر تر است
 از نسبت آن بدو پس مرکز چگونه بهتر باشد دور معنی لغویست و دائره معنی هم مطلق که
 که شکل معروفست و از اینجا است که اضافت دو ربط و دائره نیز سیکرده اند چه در مضامین
 و مضامین الیه تعارض و نیست جمال الای طباطبای در تراول از شش شش فتح قلعه کاکل
 گویند شرحی چون اچه بلند اقبال است قلال تمام تمام دور دائره آن محیط مرکز اشکال اباحت
 همت قلعه ککنا و محاصره غم رسا در میان گرفت و در سخن فی لفظ مرکز که مشبه معنی
 لفظ ماست بقریه مقام محذوفست یعنی چنانکه دائره مرکز را در میان سیکه و دو چرخ
 مارا در میان گرفته قوله و هن از لطافت موج گرد آب بقا گفته که مرا معنی باریک یوان
 او کرده **قال** و هن را بوج نسبت نیست بلکه نسبت موج به بانست و معشوق را
 با گرد آب تشبیه مانی است **اقول** و هن هر چند عبارت از سوراخ نیست که لقمه در و کند اما
 بجایز بدو بیرون بان اطلاق کنند نظیری گوید و هن خنده رسد تا بگوشتنستان و در آن
 صبور که محمور سکنه اعراض و چون چیزی آب افتد و چون حرکت آخیز آن وقت چون جلقه در و چون
 برینندگان اینجا است و نیست پس تشبیه هن بوجیکه باین صورت خیز و خالی از مناسبت نیست
 و مواد تشبیه محصور نیستند هر جا علامت مشابهت یافته شود تشبیه توان کرد و گویند
 از آن کسی نیافته باشد بل غرابت تشبیه غیر ازین نیست که دست زده دیگران نبود
 و الا جمله تشبیهات مبتذل باشند و پس و باشد که مراد از و هن لب بود چنانکه درین
 شعر فصیح گنوی **و هن** ابصار بر دو ختن **و** به از گفتن گفته را سوختن **و** تشبیه
 لب بوج محل انکار تواند بود قوله ز ابرو ز خنما بر تارک تیغ قدر رانده **و** بزرگان خنما

در سینه تیر قضا کرده قال زخم زانند فارسی تازه است اقول فصیح گنجه بولانا نظا
 در سکنه نامه در باب پتیاره که از طرف روسیان بالشکر سکنه رنقا بله کرده بود میفرماید
 نباید بر زخم زانند بیتیچ بد که آهمن نگردد و پراگنده میخ به هر گاه این بزرگ صد با
 سال بیشتر از شیخ زبان باینجرف آشنا کرده فارسی تازه کجا ماند قوله مدام لعل لب خوش
 در دهن زاری به حرارت جگر تشنگان چه میدانی به قال آنچه مستفاد از کلام اساتذ
 آنست که حقیق دفع تشنگی میکند پس اگر نظر بر آبداری لعل باشد موارید و زمره و عین
 و غیره نیز آبدار میباشد اطلاق اینها نیز صحیح باشد و عالم تشنگی اقول ظاهر است حقیق
 انگشته شیخ بدان حد رسیده باشد که راه اشتباه بلعل کشود این خود ضیافتی بود که بر
 حضرت آرزو بجا آوردم و الا در دهن کردن لعل از کلام اساتذ مفهومی میشود اما اینقدر
 که تصریح تشنگی در آن نیست تاثیر گوید اگر از اهل دولت کام میجویی نمی یابی و دان
 هیچکس شیرین نشد زین لعل و شانی به زلالی می آرد زانی چاشنی گردی طیب است
 رطب فی لعل تا بی لب را به اما اگر شیرین نشدن بآن در شعر اول عبارت از عدم کامیابی
 باشد و ایراد لعل در شعر ثانی محض جهت تشبیه رنگ بود استناد و انشاید قوله مرا عا شفا
 ماتم افروزی نمیداشد مگر گیسو پریشان کرده باشد بیخونی به قال هر چند ابتدال در
 دیوان حضرت شیخ بیش از شمارست چنانکه یکی از عزیزان به صد و پنجاه بیت مبتدل از دیوان
 بر آورده ماخذ آن نوشته لیکن عجب نیست که جناب شیخ میفرمایند که کلیم طلق یک شعر را
 آب نداده و خبر یک لفظ مضمون او بسته شعر کلیم نیست به شهید زلف او را ماتم افروزی
 نمیداشد مگر سبیل که برخاکش پریشان کرد گیسو را به اقول مضامین پیش با اقتداء اگر
 بخمال دیگری هم برسد عجب نیست خواهی آنرا تو از نام کن و خواهی سرقه سرشته این حکم در

صداقت و عداوت است **قوله** نیست که بی پرده کنم فاش غمت را به بجران تو نگذاشت
 بدل صبر و قناری **قال** یکی از لفظ بی پرده و فاش را **محض** است **صحیح** از است **قول**
 بلکه اصح **قوله** بیغایده رفت این همه آشکی که فشاندم **سیراب** نکردم گل باغی سرخاری
قال سیاق عبارت میخواد که چنین باشد پای گل سرخاری یا گل باغی خار صحرای
 و عبارت گل باغی از نسق افتاده است **اقول** باینقدر نتوان گرفت عقبات سخن ازین
 جنس نشیب و فراز بسیار دارد و در سفته آنکه گفته شعر اگر اعجاز باشد بی بلند و پیش
 درید برضیا همه انجسته هایکدست نیست **قوله** خواهی که بطلبی من آواره را از لطف
 ای من سگ درت بجا آرم **التجا** **قال** لفظ بطلبی بسکون و موم خالی از غرابت نیست
 هر چند شیخ اسکان متحرک در کلام خود در نظر داشته چنانچه انشاء الله تعالی معلوم گردد و قیاس
 بر نبود و نهد و امثال آن که در کلام بسکون و موم آمده بیجا است زیرا که درین قسم مواقع
 تا کسی قادر سخن نشود و اقتضای بر قدر سمع واجب است **اقول** اسکان متحرک فعل در بافوق
 شنائی همه صلی باشد یا بالحق ضامن زیاده از شنائی گشته آفتد شیوع دارد که گویا ابرقاعده
 قیاسی شده خاقانی گوید **بفکن نظری برین سگ خویش پسنگم مزن و مرا نم**
 از پیش **قوله** تو زین سگی که صیدت آرد **بگر** بپذیری زیان ندارد **بکنم** دم لاله پرور کس
 پیش تو کنم اگر کنم **بیس** و این جنس الفاظ در حوصله مصر و طرف تعداد نیکنی **قوله** از بنگر
 تا کعبه ری نیست برهن **سید** و خود ساخته سنگ صنم را **قال** سنگ صنم درین قسم
 جای نامرئوس است و آن صدر عن غیره ایضا پس بهتر چنین است **ع** سنگ رو خود خسته
 بیهوده صنم را در نیصورت خطاب بغیبت مبدل خواهد شد **اقول** بجان الله حشر
 چشم بند نیست که دور بنیان حدید البصر را از مشاهد جمال هنر کلیل دارد این شعر اگر از

غایت رنگینی معنی گل سرسید افکار و از نهایت لطافت الفاظ و پیاکی عبارت *درة التاج*
 سرخشنود آن همه از نظر انداخته اند که گوئی چون خانه از خاک انباشته بهای ندارد و خاکم بزم
 نفس ابدین خمرنگی چرامی آلایم *۵* متاع گر انایه کاسد مباد و گر باد و جز زم حاسد
 سباد و بر راست بیدان و حدنگاه انصاف که گنجی نظر اعتساف را و دیده حق بین نشان
 راه نیست هویدا است که اضافت سنگ بسوی صمغ اضافت غایت بسوی خاص و درین
 هر دو عموم و خصوص من وجه است چه هر سنگ از صمغ نباشد و صمغ از سنگ نه و چون ظاهر
 که بر همین هر سنگ را نمی پستند از قیید صمغ افزوده و در او آن داشته که ای بر همین همین بر
 سنگ صمغ چسبیده و منظریت را منحصر در بیت انباشته بسنگ کسب رجوع نداری و الا از سنگ
 تا کعبه اه و از نیست تا رفتن شوار باشد بل راه نیست قریب همین که از اینجا بر آمدی
 در انجا رسیدی و مقصود از این کلام آنست که اگر در کعبه در آئی حقیقت سنگ آنجا در یابی
 که از چلو به خبر میبرد و چون این معنی در گوش اهل هوش رسد و یابند که سنگ صمغ مرطوبست
 یا نامربوط و آنکه مصرع خویش از مصرع شیخ بهتر گرفته اند نتیجی اعتباریهای ایشانست
 چه با آنکه لفظ پیوده پیوده است سنگ راه غیر ازین نیست که آسیمی بیای ره و میرساند
 و معنی ممکنست که بدست یاری عصا یا کسی یا باد و سواری از انجا بگذرند و هرگاه چگونگیست
 دیوار بوقوع آید عبور امکان ندارد پس مانعت سد از سنگ اشد باشد و نیز منزل مقصود
 هر چند آنقدر نزدیک باشد که اگر چیزی حائل نبود بنظر در آید سبب یوار محسوس نشود که آن
 منزل پیش نظرست یا بعد فرسنگ و بر اضاف گرایان مخفی نیست که این معنی در سنگ راه
 تصور نیست اگر چه شتم تامل کلیل طبع فکر علیل نباشد میتوان دریافت که مصنف در مصرع
 اول چگفته آن بیچاره خود گفته که ای بر همین *الهم* و توجیه این شعر بوجهی دیگر نیز صورت می بندد

که ای برین از بکده تا کعبه راه نیست تا تو از اینجا آسجا گذر توانی کرد چه اگر سنگ صنم راست
 راه خود ساخته و حاصل توجیهین کیست قوله شما مان همه از رشک غلامی تو داغند نام تو
 خراشیده جگر خاتم جبر را به قال ربط لفظی در مصرعین هیچ نیست معجزه در مصرع دوم لفظ
 شوق یا حسرت و امثال آن میباشد اقول این شعر دو بخش است و لفظ غیرت در مصرع ثانیه
 بقرینه مقام مستفاد و حاصل معنیش اینکه هر که غلام تو شد پادشاهان بر رتبه او رشک مینهند
 نام تو خاصیتی دارد که جگر خاتم سلیمان از غیرت خراشیده و هرگاه مصرع مطلب علمی و ادبی
 ربط در مصرعین جستن یعنی چه لیکن انصاف آنست که استخوان بندی این شعر باب آن نیست که
 نسبت آن شیخ مناسب باشد نسبت رشک غلامی به شایه مناسب بودند به شایان یا بجای
 غلامی غلامان بایستی گفت چه معنی رشک غلامان از لفظ رشک غلامی خواستن تکلف دارد
 قوله سومنات محبت تو بود و فارغ از رسم محفل آرائی به قال ادب شناس اندک محبت
 مرتضی علی علیه التحیات را سومنات گفتن خیلی بی ادبیت اگر چه عاشقانه ستایش کرده
 و چند بیت مناسب سومنات آورده هر چند در توجیه این قسم الفاظ سیکنه یکبار بحث و محبت
 عالم دیگر دارد این قسم الفاظ را اینجا کمال سویی ادبست ع با خدا هستی اگر چه مصطفی بهشتیار باشد
 اقول هر چند خالی از سویی ادب نیست لیکن چون یوانه محبت پابند رسوم نباشد برین
 نتوان گرفت قوله رفت از جادو از جذب بر سوائیها به از عاشق شدم از پرده پنهان بستم
 قال سابق هم نوشته شد که پرده پنهان غریب لفظی است معجزه است لفظ از درین بیت و
 و این قسم وقوع بی شبهه مکرر هست اقول توجیه پرده پنهان پیش ازین کرده ایم و وقوع
 سه از چندان مکرر نیست قوله دیدم بنای لب بلب غنچه دشتی به ترسم نهفته بود ترا
 بردمان و به به قال صاحب فهم میداند که در صورت لب بلب اشتباهیم از بوسه دادن

چرا باشد اگر باشد پیوده است زیرا که در صورت مذکور وقوع یافته و نیز اختلاف زمان
داشتی و ترجمه و در خالی از چیزی نیست اقول درین مقام تنها تقریر باید فریب بکار برد
خواسته اند که کم سوادان و بستان سخن از جابرند و بطریق حرف میان توی و ست پادشاه
سازند و آلا بنای این اعتراض بر آنست و موج این محیط محض شراب بر شب نشینان بزم
هنر طرازی که با ابکار صافی هم آغوش و با عرائس کمال دوش بدوش انداختنی نیست که در
پوسته نال بر چیزی نهادن معتبر نیست بل بعد از آنکه لب بران چیز ننهند و لب بفراموشی
باز کشند بطوریکه صدائی از آن خیزد و گویش دیگری نرسد پس در بوسه چه چیز معتبر است
اول لب فراموش آوردن و دوم باز کشادن و سوم صدائیکه از کشادن و لب بهم رسد و اول
دوم شعر انداختن و شعر عربی بکسکه از سنبل و گل یافت صفات و کیست که کز پی
بوسه و لب را بهم آورد و دل بگریمهات بزی لب آرند لب بدوزد و بر خاک بوسه دهد و زحرم
آستان بخوابد یعنی اگر گیمه بزی لب آرند لب خود را بسوزان بخیز زن تا آن بیات خاص که
برای بوسه در لب بهم میرسد ای باز کشادن لب صورت نه بدهد و هم مثل برامانی است
این شعر صائب من بسته ام نسیطه اما نگار من و دار و دیان بوسه فریبی که آه از تو
و از امر ثالث خبر میداد این شعر شوکتی بخانی بوسیدم و گشت صدائی از بلند
خالی لب تو سر نه آواز بوسه است و منفعت بوسه دادن عبارت از بوسه است که این
بوسه امر بوجو اتم و اکمل نباشد تا دیگری خوب مطلع نگردد و این معنی نسبت بفرجه مناسب است
چکشاد و صد او غمگینی نباشد مگر وقتی که بشکند و صدای خنده گل عبارت از همین صد است
طهیری ای تفرشی و تعریف عباس آباد جدید گوید نشر آواز خنده گلها لبش بگوش صدت رسید
و آنچه در اختلاف زمان نوشته اند که چیزی نیست پیش من چیزی نیست چه را و آنست که

من ترا باغ بدین حالت دیده بودم پس باید که ازین وضع محبتنب باشی و گاهی لب
 بر لب غنچه نهی سبا و این حرکت از و سبز ندیم بودم و او آن اگر در جهان لب لب استن
 اول میبود البته ایراد صیغه استقبال قیامت داشت و لیس کندک فافهم قول که ساقی
 بجزعه ریزی پر کمال را به تا این سغال کمنه بهار ختن شود **قال** اندر جرحه از کتب لغت
 بمعنی طرف بشنوت نمیرسد چنانکه سابق نیز فرمود گشته و نیز بهار ختن شود و بچه معنی سبب معنی
 از ریختن باد و پر کالی بجزعه سغال کمنه بهار ختن چه قسم شود **اقول** اگر از کتب لغت است تفاوت
 از اشعار اساتید و خود مستفاد است جلای گیلانی گوید **رحیق** کمنه چهری کفیه **دایه**
 یکی بجزعه فرو ریز خون ناب را به گوئی شاعرند که آگاه بود که خان محقق بر شعر شیخ معترف
 که جرحه را بمعنی طرف بهمین لفظ ریختن بسته و این شعر باشد **جلال اسیر در سنج** جرح محقق
 دیگر یا لایز مثبت یافته بر تماشایان آن مقام واضح گشته باشد و بر معطر و افغان مشک را سخن
 پوشیده نیست که ختن مشوب بمشک است پس بهار آنجا بهمین حکمت و بوی خوش باشد
 و مشبه بهار ختن سغال مجاز است و اگر نه در حقیقت مشبه بویست که در سغال بهر سبب
 و بوی مشک ختن مشبه به آما بهار ختن شدن آن از ریختن باد و بسبب بوی مشکینست که
 که در باد باشد خواه بسبب ریاحین که شراب آبا نه می کشند و خواه از انداختن مشک یکجا
 بهمت کسب بوی خوش و بوی این شی از بهارستان اشعار کافر و شان چمن زار سخن
 است تمام توان کرد اما افضل الدین خاقانی فرماید **زان می گلگون که بید سوخته پرور**
 بوی گل و مشک بید خام بر اند به نظیری بامی با مشک تو آینه خنده رنگ ما بگفتی و ما
 بوی تو به نظامی گلگون کلاب لا و نیز تر به نشانه جهان از جهان و در سبب بیاسانی است
 بی کن شتاب که باد و سحر واجب آمد کلاب بهمان شکوه باد و میخو و شاه بهمان پرور

میداشت مطرب نگاه بد زمین را ز جرحه خنجر کنیم به بسر شوی شادی گلی تر کنیم به و نظر
 باین شعر اخیر نگذشت که در مانحن فیه نیز ریختن می بر زمین مراد باشد پس بجرحه معنی بطریق
 جرحه و سفال گفته کنایه از زمین باشد یعنی می تپکال را بطور جرحه بریز تا زمین بشکین شود
 و بر اهل فهم پوشیده نیست که بشکین بودن نسبت به طلق شراب تقست پیر کالی باشد
 یا دیگر پس تخصیص سوال بیاده پیر کالی بجا بود اگر گوئی ذکر پیر کالی بطور حکایت است چه
 و شعر همین لفظ مذکور است و مراد معترض طلق است پس در سوال تخصیص نبود گوئیم شکبونی
 نسبت به طلق خود ثابت است قول تا از کف تو ساغر ایسان گرفته ام به دستم سبو بدوش من
 آسمان چه بدو قال سخن فهم خوب میفهمد که این موقع سبو بدوش نهادنست نه سبو بدوش
 دادن اقول سخندان میدانند که این مقام مقام سبو بدوش نهادن صلا نیست بل محل
 دست دادنست چه معنی شعر آنست که اگر بدوش زخم آسمان شام آسمان میرسد و دست خواهد
 پس سبو فاعل است و دست مفعول اول و ضمیر شکم مفعول ثانی نه دست فاعل و سبب مفعول
 و ضمیر مجبور و بطوریکه معترض فصیده قوله نسیمی که خیزد ز گلگشت کوبت به دماغ خرد را
 معطر نماید به قال عجب است که بجای گلزار گلگشت آورده والا نسیم از گلگشت خیزد
 چه معنی دارد اقول از گلگشت خیزد عبارتست از آنکه بعد از گلگشت خیزد چنانکه از گلگشت
 می آید و از گلگشت بیرون شد یعنی بعد از گلگشت می آید و بیرون آمد شفاف می گوید
 کل نظاره اش از گوشه دستار میریزد به نگاهم چون گلگشت گل روی تومی آید به صائب
 عرق گلک بسبب سیر ایاک کنید به که گلگشت سر کوی سخن می آید به محمد زمان را سخ
 ز گلگشت چمن بیرون جوان سر و خرامان شد به کشاد بال قمری سر و راجا گل گریبان شد به
 و حاصل معنی شعر آنست که نسیمی که بعد از گلگشت کوی معشوق بوز و بسوی ما آید دماغ خرد را

معطر میناید الحاصل از گلگشت نجاتن آمدن بحیثیت اینقدر هست که سنده خصوص
استعمال آن بلفظ خیره هم نرسیده چون شیخ زبان آنست که این نیز مجاوره خواهد بود قوله
از عشوّه خون رستم طاقت بنجاک ریزد خنجر ترک غمزه بر افراسیاب کیش * قال در صرع اول
رستم طاقت و در صرع دوم تنها افراسیاب کمال خاشیست و ظاهر اسوه کاتب است
و صحیح طاقت رستم است و با وجود این هم لطف عبارت ظاهر است مع هذا عبارت ز ترک غمزه
بر افراسیاب کیش طرفه عبارتست اقول ظاهر اضافت رستم طاقت بیانی نیست بل
رستم طاقت کسی است که باعتبار طاقت حکم رستم داشته باشد چون افراسیاب تیغ و خنجر
عدل و خسرو سخن و حاتم چو دیس اضافت با دانی ملائمت بود یعنی کسی که باعتبار طاعت
و تحمل خود را رستم میگردد از عشوّه خون او ریزد و اگر افراسیاب هم باشد از غمزه خنجر بر کیش
اما با این همه مقابله رستم طاقت به تنها افراسیاب خوب نیست اینچنین اضافت از جهان
عالم باید تا مقابله درست شود گو مباش لفظ شرک را ترک داد و جهیست قوله که در کمره
از کف نعلین خویش ریزد این قوتیا چشم سفید رکاب کیش * قال کرشمه را بگریزید و او را
لطف تشبیه را بنجاک برابر کردنت باز کرد کرشمه از کف نعلین بختن عبارت تازه است
با این چشم سفید رکاب چه دخل دارد اقول انکار تشبیه کرشمه بگرد علی الاطلاق صحیح نیست
چه اگر در مقام کثرت کرشمه معشوق گویند که کرشمه گرد راه او است چه قباح است و در معنی
اینجا مراد آنست که گردی از کف نعلین آدمی ریزد و جز کرشمه نیست و چشم سفید چشمیست
که در انتظار سفید شود و مقصود شاعر بچشم شوق بر سوار شدن است و چون سوار شود
نعلین البته در رکاب خواهد بود و پس گرد او نیز که آنرا قوتیا قرار داده در چشم رکاب باشد
و خلاصه مطلب این شعر آنست که چشم رکاب در انتظار گرد و نعلین تشبیه شده این

توتیا را در چشم او بکش مخفی نماند که ریختن گرد و گشته از کف نعلین عبارت از جدا کردن آن
 گرد است از کف نعلین یعنی آن از نعلین جدا کن و در چشم رکاب چون توتیا بکش شاید
 که طرف ریختن چشم رکاب باشد که بقرینه مصرع ثانی از اینجا محذوف شده ای گرد و گشته
 از کف نعلین در چشم رکاب بریز مصرع ثانی بیان مصرع اول است قوله خالی ناقص و اینجا
 از ستم به خط مستطی جهان خراب کش به قال خط مستطی کشیدن چه معنی دابر و برات است
 یعنی ستم متعارف شعر است چنانکه یکی از اساتذہ گوید کس انداده اند برات مستطی
 هر چند اراده خوب است لیکن الفاظ نامونس واقع شده اقول خط مستطی معنی پروانه مستطی
 داشت مقابل خط معزولی که معنی پروانه معزولی است آمده نظیری گوید خط مستطی
 بجهت صدق آمده اند به هرگز راستی نشود شتر مسار بخت به صائب به قدیم سید
 بیرون نه که چون خط جام به خط مستطی در جهان نمیباشد بلکه هر گاه مستطی زیر استعمال کرده اند
 و آن هر بیت که به خط مستطی زنند نظیری به خط را رسانده ایم بهر مستطی به آفت
 رسیده را غم باج و خراج نیست به خط مستطی کشیدن از عالم طفر کشیدن معنی نوشتن است
 سلمان گوید به امثال غل عقل از ملکین بر خوانده ایم به تا کشید ستند بشوینا
 طفرای عشق به قوله دیباچه سعادت و مجموعه شرف به بسم الله صحیفه شایان کن فکان
 قال معنی صحیفه کن فکان هیچ نمیده نشد اقول این معنی قوی بفهم آید که معنی باغچه
 کن فکان حدیقه کن فکان نمیده شود طاهر و حمید گوید به ساخته از لطافت
 پی خاکیان به چار حدیقه کن فکان به هم از دست در نامه که در آغاز منشآت بنا
 خواندگار و م نوشته شتر که در گلشن امکان حدیقه کن فکان که ملال و شادمانی و اندو
 و کامرانی چون گلهای حنا از شاخسار زندگانی با هم شگفته الخ باغچه کن فکان و صحیفه کن فکان

در معنی یکی است تا آنکه میست جز باعتبار لفظ نیست قوله هر روز مجلس بود و در کمال شرف
 به خوان سفره تو بود گنج هفتخوان قال گنج هفتخوان مسموع نیست چنانکه هفتخوان که مقلوب است
 شهرت دارد و هفت گنج پرویز که در کلام اساتذده و هست نشنیده ام که آنرا گنج هفتخوان
 گفته باشند من ادعی فعلیه لشد اقول شعر هر چه هست هست اما عبارت گنج هفتخوان
 بمعنی نیست چه مراد از گنج هفتخوان جامع نحای هفت تا خوان طعام است ای هر خوان
 بر سفره او آنقدر نعمت دارد که گویی نعمت هفت تا خوان اندر دست و در امثال این مقام
 لفظ گنج بسیار متعلی شود چون گنج هنر و گنج علم و گنج تمیز و گنج اعمال عرفی گوید و بسیار
 سخن بود و تو هم گنج تمیزی و دیگر چه توان گفت بهین معبودم را به مولوی حیامی سه صفا
 صفهایش صبح اقبال و فضای خاندانش گنج آمال و متصل نوشتن هفت بلطف خوان
 از اخلاط کاتبان بی انداختن است قوله نمی شود لب شیرین خاطر آشوبان که بشکنند بداغ
 و لم یکنه ان ابد قال لفظ نمیشود بمعنی ممکن نیست است پس لب شیرین بدست بود و بشکنند
 خبر آن و کاف اینجا بی موقع واقع شده لیکن این قسم در کلام اکابر بسیار واقع است در صورت
 افراد مبتدا و جمع آوردن خبر بود و این نهایت مستبعد و مستحسن است اقول وقوع کاف بی موقع
 از چه روست دعوی بی دلیل را که می شنود و بر تفتن پوشیده نیست که این کاف بر عین قی خود
 واقع شده چه تقدیر عبارت نیست لب شیرین خاطر آشوبان نمیشود و که بشکنند بداغ لفظ
 این از بابین قوله نمیشود و قوله که بشکنند قدرت تا فاعل نمیشود و هم سدا می نمیشود این که بداغ
 دل من بگردان بشکنند ازین عالم است این شعر نظیری سه نشود که خصم باشد دل
 مهربان مومن و بهیبتی که دوست دارد دل کافر و فرنگش و آهی ممکن نیست این که خصم باشد دل
 و برار باب فهم مخفی نیست که کاف برای بیان نیست و موقع آن همین قوله بشکنند و لب

و ازین تقریر واضح شد که لب شیرین مبتداست و قوله نمی شود با عبارت ما بعد که بشکنند الخ
باشد خبر آن نه نهما قوله بشکنند نمی شود فعل مضارع نفیست و اسم اشاره مصدر فاعل آن
و بشکنند میشارت الیه و تفصیل آن حال آنست که هرگاه اسم اشاره بر جمله مصدر بجا آید میشارت الیه
مضمون جمله مذکوره باشد مثلاً ازین که او رشت روست میل بدینش ندارم ای از رشت بی
او الخ و ازینجاست درین شعر عرفی ۵ ازینکه بعد بریدن تمام شانه شود و بگرد کشاده
ز طره شمشاد آبی بعد از بریدن الخ گرفته خبر و خبر را خبر گفته اما انکار ارجاع ضمیر بطرف مفرد
مطلقاً نادر است چه ارجاع آن بطرف اسم جنس جائز داشته اند سعدی گوید ۵
کو کوسم بشو خ چشم بپاک تا عیب را بمن نماید مفرد و سی گوید ۵ هر آن کس که دل بند
اند جهان به پیشیوار خواندش از ابلهان به ای پیشیاران او را از ابلهان خوانند
و وجهش آنست که اطلاق آن بر واحد و مافوق آن هر دو درستست و ازینجاست که هرگاه
مشبه بصیغه جمع باشد صیغه مفرد را مشبه به گردانند اگر اسم جنس بود چنانکه سعدی فرماید
نثر اطفال شاخ را بقدر دم و سوسم بهاری کلاه شکوفه بر سر نهاده طهری ای تقریری و تعریف
باغ عباس آباد آورده نثر قفر نان بید سرخ و مجذوب ساکنان بی مجنون ارباب عالم
نارون و دیوان گران گل صد برگ و اشال اینها اما ارجاع ضمیر مفرد بسوی آن بسبب افراد
او باشد باعتبار لفظ اینست بیان ارجاع ضمیر بسوی لفظ مفرد اما ممکنست که توضیح مذکور
بطریق دیگر کنند تا این معنی صورت نه بند یعنی لب شیرین خاطر آشوبان منادی بود و بحد
حرف ندا و ضمیر بشکنند راجع بود بطرف خاطر آشوبان یعنی ای لب مشتوقان خاطر آشوب
این معنی صورت نمی بند که این مشتوقان اگر بوسه کامیاب نکنند هم مکران بر خرم دل
من بشکنند و مضمون کامیابی از بوسه بقرینه نداست بلب در صورت احتیاج بسبب نهفته

قول که می‌رم که شکیب دل مارحم تو چون شد بد بردار نقاب از رخ و بنمای تقارب. قال جسم تو
 چون شد بیجاست رحم تو چه سندی باید یا رحم ترا چه شد و نیز نمودن لقا چه معنی دارد چه در
 صراح لقا معنی دیدار کردن نوشته اقول غالباً از استعمال چنین معنی چه انکار دارند و شعر
 نظامی و قصیده که چون بود که گوهرین تخت و تاج * ز درگاه ما و اگر فتی خسراج *
 ای چه بود که چنین کردی و معنی چه طور و بچه حال نیز می‌آید چنانکه ای خواجه سلام ملک
 در رحمت با چونی * ای معذب بیایی وی کان فاجونی * عرفی گوید * فلک بزم فرمه
 با او که ماه چون شکند * قضا بمشوره با او که چرخ چون گردد * کیس و در نیست که درینجا نیز
 بدین معنی باشد ای رحم تو چه حال شد و لقا در کلام اساتذہ معنی صورت نیز مستعمل است
 مرزا طالب که حال او در تذکره نصر آبادی مذکور است گوید * حیرت زده لقای خود کن
 آینه رونمای خود کن * نظامی * کلامی که بی آفت آمد شنید * لقای که او دیدنی بود
 و نیز حسین معنائی در محاسنیکه باسم ملک شاه است گوید * سوی قلاشان ندید آن لبر
 حور انزاد * چون بکشتی لقا بنمود روی خود کشاد * و حور لقا و یوسف لقا و ماه لقا
 و خورشید لقا که از الفاظ مشهوره اند دلالت صریحه بر آن دارند عجب بی اعتنائی است که
 از خان تحقیق نشان درین باب بظهور آمد قول از زهر عتاب تو دلم چشمه نوش است *
 دای لبگر غوطه لب بوسه بار * قال مراد از لب بوسه با اگر لب عاشق است پس لفظ از
 زهر عتاب تو بیجاست و اگر مراد لب معشوق بود با آنکه لب معشوق را بوسه با گفتن بیجاست
 هم عبارت مذکور بیفایده بلکه محل طلب میشود و غرض که معنی بیت فمیه نشد اقول
 بوسه عبارت از بوسیدنی است که از عاشق بر لب معشوق واقع شود و چون لب معشوق
 آن را همین قبول کردن اثر آنست و لبس و شاید ازین جهت باشد که عاشق بی اختیار

بوسه بر لب مشوق سید پد گوید لب مشوق آنرا از عاشق میر باید معلوم نیست که نامناسب
 از چه روست ظاهر آن بوسه بودن یعنی بوسیدن قصیده باشند و این از باب حد فیم
 بسیار بعید است این است بیان صحت این لفظ من حیث المعنی آنما من حیث الاستعمال
 پس باید دید که مراد ما چیست چه گفته لب بوسه را در کلام او مکرر واقع شده و گذر گشته
 دل بی حرات ناگوشه نشین دوست دور نه عمل لب بوسه را افتاد است چشم
 بر حرف لب بوسه را دید باید و حسن به است به مشوق او این باید و قریب باین است
 بوسه قریب هم او گوید من بسته ام لب طبع اما نگار من دارد و مان بوسه قریبی که از
 این لب بوسه قریبی که تر او خدا بدتر هم آینه بدیدار تو قانع نشود و قوله همچون سپند زلشتر
 شوق قوی تبیین روزیکه داشت خانه به صحرای باد شرار را با صحرای هیچ نسبت نیست
 سنگ می باید اقول اتم صهبائی همچندان چند نسخه دیوان شیخ فراهم کرده بجای صحرا
 خار افشیده یافت و در صورت اعتراض هیچ محل نماند قوله بنوادهند خاطر خواه باشد
 بیگمالان این نماینده تار یک روشن چشم عریان اقول معنی مصرع دوم معلوم نشد
 این معنی تفسیر به شیخ رسیده باشد اقول این اعتراض طرفه اعتراضی است در ظاهر اقرار بر
 جمل خویش و در باطن کنایه بر بیهوشی کلام شیخ بر آریب فتم نمی نیست که آدم عریان
 در خانه تار یک بی تکلف نیست و بر خاست میتواند کرد و بی طرفت که خواهد میتوان رفت
 چسبید مخفی بودن خودش از چشم مردم و حرکت شرم کند و این امر در خانه روشن صورت
 نمی بندد و پس با آنچه صاحب لباس در خانه روشن میکند عریان در خانه تار یک درین صورت
 همین خانه تار یک او را خانه روشن بود و لفظ خاطر خواه که در مصرع اول است مؤید تقریر
 مذکور است قوله چه لاله با چه حسن عشق نوست مرا می مجاز حقیقت یک بوسه است

قال خوارزمی در اشتن بافعال و احوال بودند بذوات اشیا و اگر گاهی آمده بهمان قدر
 مسموع اقتضای باید کرد و مشکا گویند که فلان باخانه نشینی خورده است نه بخانه خود نشینا لیکن
 لاله باچهر حسن و عشق خوندار و بلکه علامت حسن و عشق هر دو دارد و حقیقت و مجاز با حسن
 هیچ مراد نیست چنانچه حقیقی و مجازی مصطلح نیست آری عشق حقیقی و مجازی باشد طرف
 آنکه لاله می رسد و نذر و بلکه در جام اوست و اگر گویند که مطلع و دلخوشی است گوئیم در صورت
 لطف شعر از دست می رود و ادعای محض میشود چنانکه بر سخن فهم او پشید نیست اقول لفظ
 خوبه گاه نسبت بافعال و احوال مذکور شود یعنی عادت بود و چون نسبت بذوات مذکور
 گردد یعنی آنکس باشد چه بفعلانی خو گرفته یا بین جانی است که با او انس گرفته نظامی گوید
 بر دم در آئینه گیر و می که با آدمی خو گرفته است آدمی به اگر زیر کی باغلی خو بگیرد که باشد بهمان
 ناگزیر به سیح کاشی ۵ این چرخ پلنگ خوبین و نکرده به یوز نیست که با قوت خو نکرده
 پیر این یوسف سر پاییکین به گردش اینا فکری به نکرده به حیرت بین حالتی نیشاپوری و در
 یکی با هم ابل دوم با هم صالح اول چنانکه ۵ این لشیره خوب باهل تکین گرفت به چشیده
 بیدلان سکین گرفت به تازانش غم بیدلان آخر به دل نیر و نه بر نیافت تسکین گرفت
 دوم ۵ ای کرده به پنج محنت و سحران خوی به کام دل خویش از لب جانان جوی به کرد
 وصال محبوب ترانه هر حرف که گوئی ز لبش پنهان گوئی به و چون لاله علامت حسن و عشق
 که عبارت از سرخی رنگ و درخست هر دو دارد گوئی با اینها انس دارد و انس حسن و عشق
 و اشتن کنایه است از اشتن این هر دو چه هر که چیزی با خود دارد البته خاطر را انس
 و تعلق با و بهر سه تا خود اشتن قائل این سخن باچهر حسن عبارتست از محبوب اشتن
 حسن مشتوقست نه اشتن آن در خودش وجه شبه همین خود اشتن محسن است گویشبه

بطر دیگر و در شبهه بطر دیگر باشد و می مجاز و حقیقت در یک سبوی بودن عبارتست از آنکه
از لذت هر دو بهره یابست و این مصرع بیان عشق است نه بیان حسن ای عشق حقیقی مجاز
هر دو دارم یعنی هم بر محبوبان مجازی عشق می ورزم و هم بر محبوبی قبی پس حسن را مجازی
و حقیقی گفتن مصطوح و غیر مصطوح تلاش کردن و در تفحص صحت تشبیه لاله سبوی آمدن
ضرورت ندارد و معنی تشبیه کل سبوی تا بقست صائب آبی نزد آتش بلبل
درین بجهار خالی است از شراب مروت سبوی گل * و لاله نیز گلست اگر تشبیه آن سبوی با
چه مضائقه و انصاف آنست که این شعر با این همه توجیهات صلاحیت آن ندارد و تشبیه
نظر بان دعویهای شاعری شیخ توان کرد قوله ز کجاست نفسم میدد بهنار که دل ز داغ عشق تو
چون لاله مشکبویست مراد قال و مشکبوی هیچ طایفه نیست درین صورت بجای داغ
عشق باید زلف بیاید اقول سوختن داغ را انتشار بود و ضرورت جلال اسیر گوید
دل از آتش افکنم و بوی او کشم بد منت نمیتوان برسم و صبا کشیده غایت آنکه آن بوی را
شاعر پیش خود بوی خوش قرار داده لیکن مشکبوی لاله از داغ محل تر و دوست آری اگر مشکبوی
گفتی صورت صحت داشتی قوله براه صبح ندارم چراغ دیده حرمین * که داغ بر جگر و سینه بی زور
مراد قال سینه بی رفو هیچ معنی ندارد اگر زخم سینه میفرمود صحت میداشت اقول نسبت
رفو سینه طایفه آنست که بی بودن زخم نیست گوئی که آن نکرده باشد اگر گویند مثلاً سینه ما
ممنون مرهم یا رفو نگشته مراد از آن غیر ازین خواهد بود که مرهم بر زخم سینه ننگد اشتیاء آن رفو نکرده
پس گویند چنین گفته که داغ سوزان بر جگر دارم و سینه مجروح من بی رفو است درین صورت
همان داغ روشنی بیرون میدهد و چون چنین باشد چرا امیدوار صبح باشم لیکن از طرف داغ
خارجاری در سینه نیست چه چشم پراه دارم گویند چراغ چشم پراه بهر کیف اعتراض همین

بر رفوی سینه بود که جواب آن گزارده آمد آن خود خلیجانی است که در دل هیچچیزان بهر سینه
 چاره و توفیق بر زبان آنی شیخ نیست و پس اگر گویند که اگر اینچنین نیست در شعر حافظ نیست
 کما قال **س** که با دقتنه هر دو جهان را بهم زنده ما و چراغ چشمم و در انتظار دوست که گوئیم
 ایراد الفاظ گاهی بطریق محاوره و روزمره بود که مردم را با هم در ادای مدعایی تکلف اتفاق افتد
 و گاهی برای تناسب و رعایت محسنات بدیعی چون این هر دو از هم جداست و از جریان
 طریق ثانی لازم نیاید که سلوک مسلک اول برین پنج نیز و الی و توضیح این مرام آنکه چشم را
 بنسبیت با چراغ گفته و مراد آن آشفته که اگر با دقتنه در حق هر دو جهان آشنایان کنند
 چراغ چشم را در راه انتظار بر هم نتواند زد قوله ای که بطره بر نهی دین هزار ساله راه برگشت
 فکنده دام و کم کلامه **را** **اقول** معنی مصرع دوم دریافت نشد و اگر خدا نخواسته معلوم شود
 تا زگی معنی پرتا هست **اقول** کلامه عطف بیان دام دل است یعنی دام دل که عبارت
 از کلامه است برگشت **را** فکنده بر صاحب طبعان مدینه سخن مخفی نیست که معنی مصرع شیخ
 نقاب خفا بر روزه دارد اگر کسی فی الجمله از علم نحو بهره داشته باشد تر و در آن معنی نتواند
 بکار برد چه جای آنکه مثل خان تحقیق نشان که هر موبدیش زبانی است بقوا عدفن گویند
 چندین بر آید و آنگاه بکلامه خدا نخواسته زبان طنز گشاید قوله بر همین اده ز تار بندی بر و ایام
 که سودا میکنم با کفر زلفش دین دنیا را **اقول** در معنی هر دو مصرع تا تل لازم است تا واضح شود
 که هرگاه بر همین اده ایمان برده باشد دیگر سودای دین چه قسم درست شود **اقول** حاصل
 اعتراض آنست که هرگاه بر همین اده ایمان برود دین هم نماند پس دین کجاست تا سودای او
 با کفر زلف کند و منشأ این اعتراض آنست که سودا کردن را بعد از بدون ایمان قرار داد
 و حال آنکه بدون ایمان بعد از سودا کردن است چه برود هر چند صیغه ماضی است اما معنی

مضارع استعمال یافته و استعمال ماضی بدین معنی کثیر التوقع است فغانی گوید به تو ای گل
 بعد ازین با هر که سخنچهره دولت بخشین که من چون لاله با داغ جنایت زین چمن فرتم و دلی
 میباید و صبری که آرتاب دیدارش به فغانی گردلی داری تو باش اینجا که من رستم
 و تعبیر از مضارع باضی باعتبار احتمال قرب وقوع امر متوقع است یعنی بر همین زاده
 ز نار بندی که دین و دنیا را با کفر زلف او میفروشم ایمان مرا بردای قریبست که بر و قوله
 بودیم و دوش گوش بر آواز دل حزنین و دار دلنوی یا صنی ارغنون ما به قال لفظ
 دار و اینجا بجای او هست داشت صیغه باضی میباید چنانچه بر زبان ندان پوشیده نیست
 اقول آوردن مضارع از برای آنست که مقصود بیان حقیقت آواز نیست که دائم
 از ارغنون دل گوش می آید نه حقیقت آواز دوش تنها یعنی همیشه آواز از دل من
 بر می آید و من بسبب بی التفاتی بی حقیقت آن نمیپرورم دوش که بر آواز نکه گوشش آید
 تا معلوم کنم که چه صد است معلوم شد که ارغنون دل نوائی که دارد یا صنیست آری اگر بیان
 حقیقت آواز دوش تنها مقصود بودی همین صیغه ماضی یا یستی و بس قوله و عشق دل
 از گوش و ضنوان بخشاید به از دوست تشلی نتوان گشت باینها به قال گوش و ضنوان
 عجیب معانیست ضنوان در بان بهشت است و گوش ترکی از چشمهای بهشت اقول
 مراد آنست که دل از ذکر بهشت خوش شود و نمیشود و ذکر بهشت همین ذکر گوش و ضنوان و گلزار
 و حور و قصور و اشغال آنست اما الکتاب بر دو چیز بنا بر اختصار و ترک باقی باعتبار قدسینه
 مقالیه است چنانکه یکی دیگری را گوید که اینجا چه میکنی همراه من بیا و در خدمت فلانی برو
 اینجا مکان سکونت و زور و سوار و طعام لذیذ برای تو مهیا میشود و او گوید خیر مکان سوار
 بچکار من آید و قدسینه مقالیه دال است بر آن که انکار از همه این چیزهاست نه نماز و چیز دیگر

گوئی زاهد ذکر بهشت که مشتعل بر ذکر اشیا کی کشیده بوده باشد کرده تا از معشوق اعراض کرده
 بدو بگردد و او این دو چیز را گرفته گفت که مرا از اینجا بچرخان و نفع از اینجا معلوم میشود که ذکر این دو چیز
 تنها مقصود نیست تا مقابله در آن جسته آید بل مقصود بهشت مع مافیهاست قوله خار
 ترم که با رم بردوش باغ و گلشن و دهقان بهیروت بیجا و ماندار را به قال اگر چه ابتدال و دیوان
 حضرت شیخ بعد نیست که زبان قلم از تعداد آن قاصر است لیکن جناب شیخ درین بیت غریب
 صنعتی بکار برده که حاصل دو شعر و استاد در یک بیت مندرج فرموده اول شعر قصیدی
 هروی خار ترم که تازه ز باغم بریده اند به محروم بوستانم و مردود آتشم و دوم مازنی
 اوستانی نه شکوفه نه برگ نه ثمر نه سایه دارم به همه حیرتم که دهقان بچکار گشت مارا به
 معنی الطاف شعر شیخ بر ظاهر است اقول غریب صنعت بکار بردن لطافت شعر ظاهر بود
 به چند نوای تلخیص که از ساز طعنه معترض شیرینی عیش ادر مذاق قائلان گوار نماید اما در
 واقع صنعتی بدین نیست چه هر چه بآن اطناب عبارت بوده و ظرف کوچک یک بیت باین
 حسن و لطافت گنجایش یافت و عجب نیست که عذرا برای اظهار قدرت چنین کرده باشد
 قوله از چاره عاجزم شره اشکیار را به ساکن چنان کنم رگ ابر بهار را به قال ساکن کردن
 رگ چه معنی دارد مناسب استین خون است اقول رگ ابر عبارت از شحایت است که در وقت
 باریدن از دور نمایان میشود و حرکت رشات مذکور در هنگام بارش ظاهر است و سکون آن
 وقتی باشد که ابر بهار و پس مراد از ساکن کردن رگ ابر عبارت از منع باریدن ابر است
 ازین تفریط ظاهر که نسبت به جن در اینجا هم مناسبست ندارد آری مناسب بقصد دست و قصدا
 درین تمام دخلی نیست غالباً نظر معترض بر لفظ رگ مقصود گشته قوله بنام ماخرین امر و
 ملک سلیمان که داغ عشق در کف شد گلین نامدار را به قال با آنکه لفظ مذکور واقع شد

نگین نامدار طر فیه ترکیبی است اقول خاتم نامدار اگر صحیح است نگین نامدار صحیح خواهد بود
 سفید بلخی گوید چشمت گرفته زیر نگین روزگار را مانند خاتم است تر نامدار چشم +
 محمد نسبت نامداری به نگین نهایت مناسب واقع شده قوله هر سر روی نیست اینک
 بمیدان عشق به سینه نه نشتر و بدوشنه فولاد را + قال در میدان نه نشتر کار فرمودن این نسبت
 پس صواب خیر است بجای نشتر اقول نشتر آله زخم است و محل فصد و غیر آن هر دو مذکور
 نظیری گوید بر کس می نشینم نشتری در آستین اردو پی آسودم یک یار بی آزار با
 چون مرده سیه روی باو در تپوست + ولیکه بر سر پیکان نه نشتر نرود و جلال سیه گوید
 کرده خوم رصف شرکان چرخان زیر پوست + موج نشتر نیزه نذیض شهیدان زیر پوست
 قوله به نسبت تو مگر خاطر میا ساید زخم بسینه بیا و تو طور سینا را به قال سخی این بیت
 بی تکلف حاصل نمیشود محمد اطور را بسینه زدن غریب بپایان نیست اقول درین شعر
 خطاب به شوق حقیقی است و حاصل معنی آن اینکه چون ترا بسینه چسپاندن بی شکیست
 و طور را با تو نسبتی هست هم او را میخواهم بر بسینه خود بزنم تا شاید خاطر من بیا ساید
 و فی الجمله تشلی حاصل آید طاهر و حمید چه مناسب گفته از آن افراد از مکتوب شاد
 دوستان را آن ابد که فیض صحبت یاران بود مکتوب یاران + و طور بر بسینه زدن از عالم
 سنگ بر بسینه زدنست غایت مافی الباب است که گرانمی که در کوبست ازین فعل
 و نفس الامر مانع خواهد بود اما هرگاه شاعران انازل منزله سنگهای و دیگر گردانیده شد
 چه در شعر و شاعری کار با و عا از پیش میرود و باشد که طور بسینه زدن قلب باشد و مراد
 بسینه بطور زدن و حال قلب سابق بتفصیل گذشت قوله تا نام شب حاصل تو آه زبانه
 چون شمع لبم میگرد از ذوق دهن + قال لب شمع یعنی دارد زبان میباید محمد آنکس را

چه معنی دارد و چه دمان عبارت از سوراخ نیست که طعام و شراب از آن داخل شود و اقول
 زبان شمع عبارتست از شعله شمع که از زبان گویند و لب شمع از کرانه شمع که شعله از آنجا
 خیزد و این استعاره متعارفست که بر زبان شجر اجارست را غیب اردی بی گوید معنی می کند
 شمع زلزلت لب خود را را غیب بمحاسب گوید و لب گزیدن شمع این دقیقه روشن
 که حسن نشسته لب لعل آید از خودست و خموش باش که چندین هزار شمع اینجا به یکدیگر اند
 لب خامشی و مدح و تشنه و دور و آترادمان شمع گویند شمع لعل آملی و قصیده طبیب
 و یار گرفته آمد و است به بالین من آن سر و نشست و همچو شمعش سر انگشت نهاد
 بدان به و مکیدن دمان در کلام فصحا یافته شده مطالب آملی گوید و چون نام او بر دم نه
 ذوق مدنی کام به بجز لب و دهن خوشیستن مکیدن نیست و برار باب فهم مخفی نیست که
 در ماخن فیه اگر استعاره بود و دمان از لب خواهد بود یعنی لب دهن خود را می کند و شاید که
 دهن به جای عبارت از لب بود پس مکیدن آن محل تردد نباشد و اگر استعاره بود و لب
 دهن هر دو از قائل باشد یعنی لب دهن را می کند می قصد مکیدن می کند و خلوت
 و کثرت ز تو گفتیم و شنیدیم به خالی نبود از تو دمی انجمن ما قال یاران انصاف ضرورت
 در مصرع اول خلوت و کثرت فرموده و در مصرع دوم انجمن و انجمن مقابل خلوت است چنانکه
 خلوت در انجمن گویند در این صورت هر دو مصرع مطابق بهم نباشند اقول صاحب محاکمه
 توضیح این مقام چنین کرده که در خلوت یعنی صحبت خاص با خواص و کثرت یعنی صحبت عام
 با عوام سخن تو میگویم و حرف تو می شنویم پس خالی نباشد از تو دمی انجمن ما انتهی و توضیح
 این مقام بحسب فکر ناقص صهبائی ناکام آنست که انجمن در استعمال بلغای عظام و فصحا
 عالی مقام معنی مطلق مجمع آمده اعم از آنکه بطور کثرت باشد چنانکه ظاهرست یا بطور خلوت

چنانکه نظامی گوید **شده از حیرت کار آن** این سخن اندیشه پوشیده با سخن
 روسی شتابان بزد بگذرند و بیایند و نه زمان کنند انجمن با پس حاصل معنی شعر آن باشد
 که جمیع یا خواه بوضع خلوت بود و خواه بوضع کثرت از تو خالی نیست چه اگر خلوت است اگر کثرت
 از تو گفت و شنود کرده ایم تا اینجا توضیح توجیه مذکور بود و میتواند که انجمن مجاز عبارت از
 جای باشد که مردم در آن جمع شوند و اطلاق انجمن بر آن در حال خلوت باعتبار ماکان
 مخفی نماند که درین هر دو توجیه هر دو لفظ گفت و شنید متعلق به یکی از خلوت و کثرت است یعنی
 هم در خلوت گفت و شنید کردیم و هم در کثرت و شاید که گفتن متعلق بخلوت باشد و مراد از
 گفتن ذکر قلبی و شنیدن متعلق بکثرت یعنی وقت خلوت ذکر تو با خود دارم و در هنگام کثرت
 از مردم می شنوم پس انجمن یعنی جای آنکه در آن گاه خلوت و گاه کثرت وقوع یافته است از تو
 خالی نیست و دو توجیه دیگر در خیال دارم یکی آنکه پیش ازین در هر جا و هر مقام چ خلوت و
 چه کثرت در باب تو سخن گفته ایم و شنیده ایم یعنی باین کثرت سخنها می ترا بر زبان آورده ایم
 و الحال هم وقتی نیست که انجمن ما از ذکر تو خالی باشد دوم آنکه خطاب بشوق حقیقی کرده گویند
 که مادر تلاش تو خندان گردیدیم که نه خلوت گذشتیم و نه کثرت ای در هر مقام و فتم و در باب تو
 گفت و شنود کردیم و حال آنکه هیچ گاه انجمن ما از تو خالی نباشد و حاصل معنی آنست که
 اگر دیده بنیاسید اشتیم ترا در انجمن خود گذاشته جا بجا تلاش میکردیم کسی چه خوب گفته یار
 در خانه و ما گرد جهان میگرددیم و شاعر در مصرع اول عدم معرفت خویش و در مصرع دوم **مهمون**
نخن اقرب بسته و بر صاحب کیا است پوشیده نیست که درین همه تقاریر مصرعین امضا
 که باید بهم میرسد و اعتراض متوجه نیکو و قوله **افرا سیاب غم** می چوم آورد و درین
 جمشید جام باده و خم کعبه دما **قال** نسبتی که در میان جمشید و جام است ظاهر است

برین تقدیر حل جام بر جیشید و در نسبت لیکن در میان خم و کیتبا و هیچ نسبتی نیست جیشید پیش از
 فریدون که جدا فراسیاب است بود و معاصر فراسیاب نیست در نه صورت مقابله فراسیاب
 و جیشید درست نباشد چنانکه کیتبا که او را جنگها با فراسیاب اتفاق افتاده و بر تقدیری
 که کیتبا دی خم نیز ادعائی باشد پس این مصرع مناسب است که خیسروست جام و خم کیتبا و
 و جام و خیسرو نیز مقرر است چنانکه از سکنه رانده شیخ نظامی گنجوی بشود میرسد این قدر است
 که درین مصرع سکت میشود لیکن ازین قسم سکت تمام دیوان حکیم جاموست و در کلام استادان دیگر
 چه قدما و چه متاخرین بسیار قصص اقوال قوله حل جام بر جیشید و در نسبت دلالت دارد
 بر اینکه این حل امکان از ادما مسموع نیست و قول آینده صریحیت درین که هیچ نسبت
 خم و کیتبا نیست سبب میگیرد که جام را هم گفتن مسموع است و نسبتی که در کرد و کردی باشد
 و خم و کیتبا و نیز تواند بود جلال اسیر گوید و شمع و چراغ مجلس ستان می و می است
 جام و کردی باده پرستان هم و کی است و دیده چون دل ز وصال او تو نگار نشود و جام اگر
 هم شود آینه سکن نشود و لیکن با این همه بگواه در خوبی سخن تامل میرود و حیرانم که مصرع شیخ را
 ستایم یا مصرع خان آگونی این شعر جامی در وصف همین و مصرع واقع است این بابت
 ز لب لب و زبان شیرین تر به خنده شیرین و سخن گفتن از آن شیرین تر به هر چند نسبت هم جای
 اشتهاست از نسبتی که در جام و خیسروست و معنی اجماع هم آله باده پیمائی بوده و جام خیسرو
 از اسباب جهان نائی لیکن از آنجا که هم جام را خیسرو هم جام خیسرو از عالم جام هم بسته اند
 اول چنانکه در شیخ مولوی نظامی در مخزن فرموده جام تو خیسرو جیشید پیش و شمع تو
 پروانه خوشید کش و دوم چنانکه در شیخ حافظه خیال آب خیسروست جام خیسرو
 و بحر نوشی سلطان ابوالفوارس شده و هیچ نباید گفت اما سکت علاج پذیر نیست و اینک در کلام

دیگران آمده چه میشود و هم در دفع افراسیاب چه دخل دارد با این همه هجوم آوردن نظم بلفظ
 افراسیاب صحت ندارد چه یک شخص آنگونه که هجوم آورده ظاهر نظر بلفظ غم گفته و رکاکت آن
 مخفی نیست و بهتر آنست که گوئیم هجوم آوردن افراسیاب باعتبار سپاه اوست اگر چه
 این هم چندان نیست قوله آن وز نشیند بجان نقش مرادم باز بوسه نم نقش لب لعل
 نگین اقبال غالب آنست که لب لعل نگین یعنی لبی باشد که نگین او لعل بود برین تقدیر
 مصداق نقش کردن نمیتواند شد چه درین صورت لب شخصی قرار داده که نگین از لعل دارد
 و نمی فهمد این اگر کسی که فکر او کمال وقت داشته باشد اقول آری لب لعل نگین بمعنی
 لبی است که نگین او لعل بود اما نه باین معنی که آن شخصی است که نگین لعل دارد بل باین معنی که
 آن مرئوس است که بدین صفت موصوفست درین صورت مصداق نقش کردن می تواند شد
 و سخن فهم میداند که وقت فکر این بنی اسخو اهدایا آنچه جناب خان تحقیق نشان گفته اند
 قوله گویا خط پیشانیست ای زهره جبین است بیرون نتوان برد از روی تو چین را
 قال لفظ زهره جبین روشنست که در اینجا مناسب نیست موافق بت بدخواست اقول
 پای بند مناسب است شدن و انگاه باین قدر که گاهی بی مراعات آن بر ندارند و لغت
 بی ملاحظه آن در دهن نگذارند پای سی را انگ و مانده سخن انگ گردان نیست نمی بینی
 که گلزار و ما بر و خوشبخت و سر و قد و صفات عشق شایع است و در استعمال آن رعایت
 مشبه به را واجب نمی انگارند معنی افسه گیری بعدانی بی آنکه مراعات لفظی را کار بندد
 با استعمال زهره جبین مگر بخالفت خان تحقیق نشان بسته زهره جبینان معانی که در سیر
 الفاظ نهفته اند پدیده انصاف باید نگریست که لفظ بت بزور کدام رعایت محلی است
 بدو چه چند تنها مناسبتی بمقام داشته باشد قوله و یا عشق را نامزم که طفلان بوسه کنند

چو لیستان میک از ذوق زهر آلوده پیکان ابد قال و یا عشق هوسناک چرا داشتی بشه
 پس اگر چنین می گفت بهتر می بود و یا عشق را نازم که طفل شیر خوار آشنای چو لیستان
 میک از ذوق زهر آلوده پیکان ابد اقول در کلام اساتذہ هوس مقابل عشق و بوالهوس
 مقابل عاشق آمده اما هوسناک اگر چه معنی بوالهوس نیز می آید چنانکه عرفی گفته
 بنامی دولت خصم تو مست بی بنیاد بود و تو می هوسناک و اعتقاد و عوام بد لیکن گاهی در
 معنی مطلق آرزو مند مستعمل شود لطامی گنجوی بنا دیده دیدن هوسناک بود
 هر جا که شد چیست و چا الاک بود و حافظ شیرازی چون پیش روی حافظ از میک
 بیرون شو بود رندی و هوسناکی در عهد شباب اولی و بدین معنی مقابل عشق نه داشته اند
 از اینجا است که مولوی جامی قدس سره الشامی در صفت جان نیما می آرد از اینجا که
 از زبان نیما وقت خطاب بیوسف علیه السلام میفرماید پس اگر کشش زهر پیریده
 تا آنکه میوتی و این جان هوسناک با آنکه جان نیما بودی از ذوق عشق با خبر است که اینجا بگفتن زهر پیر
 و یا عشق اگر نه یعنی هوسناک داشته باشد چه ضائقه و محذراتی نکو هوسناک عشق نسبت به بدن
 رغبت که من جان در سر کار تو می بازم و هوسناکان عشقت را همه بردار خواهی زود و با می
 آرزو مند از عشق ترا انحر اما اگر این لفظ بمعنی کسی باشد که با وجود کم و صغری عدم تحمل
 مشقت آرزو می عشق کند از ما سخن فیه نباشد فاقم قوله جهانی را چون مجنون حسن لیلی
 که در صحرائی بیابان گرد و اردو یوسف ماکاروانی را بد قال مصرع اول طرف وقوع نذر
 که عاشق حسن لیلی همین مجنون بود و پس اگر مراد از لیلی معشوق واقعی دارد و مقابل است
 نادرست میشود اقول بقطع نظر از آنچه معترض گفته میگویم که اگر شعر مدعا مثل صفت
 باید که مدعا مثل مطابق باشد و لیس که لک چه در مصرع اول صحرائی شدن جهالت

و در مصرع ثانی بیابان گردی کاروانی و در جهان کاروان آخر تفاوتی هست و اگر در عالم
 مثل نبود همچو معشوق خودش میگردد و چه در صورت مفاد شعر چنین خواهد بود که حسن
 لیلی جهانی را فریفته خود گردانید و معشوق بایک کاروان پس از لیلی کمتر خود باشد
 و اگر لیلی عبارت از معشوق خودش بود چنانکه سلمی در اشعار عرب و جهانی عبارت
 از خلق کثیر و مصرع ثانی متفرع بر آن چون یوسف هم عبارت از معشوق مذکر است تعبیر
 از مشخص احدی هم بر آن بود و هم بمرد و قبح آن مستور نیست قوله گریبان اینجا عقل دادن
 نیست انانی و درین اوی چون با گریبان کش بود ما را با قال چون لفظ گریبان درین
 بیت مکرر واقع شده پس بنین بهتر است ع بچنگ عقل دادن جیب خود را نیست انانی
 اقول باجه تکرار لفظ اگر بنظر انصاف بنگرند شعر از ترتیب خود نیفتاده قوله رشک یا
 شده دیده ز فیض عارضت بدیاد قد تو کرده ام سر و کنار جوی را با قال مصرع دوم برعکس
 بسته شده چه طلب آنست که بدیاد قد ترا سر و کنار جوی کرده ام و جو عبارت از چشم خود بسته
 و اگر یاد بدون انصاف خوانیم افاده طریقه معنی میکند معنی از مصرع اول صلی معلوم میشود
 و از دوم جدائی و با اینهمه بلفظی معنوی که در مصرعین است بر سخن فهم پوشیده نیست اقول
 ظاهر خود آنست که سر و بی انصاف است و جز آنرا بمعنی بر یاد یعنی بدیاد قد ترا و کنار جوی سر
 کرده ام و آنچه گفته اند که از مصرع ثانی جدائی معلوم میشود چیزی نیست چه معشوق حاضر است
 چنانکه خطاب ال بر آنست اما این قدر نیست که در مصرع اول فکر احوال زمانه حال میکنند زیرا که
 رشک غلظ شدن دیده از دیدن عارض است و حصول آن در زمانه حکم و در مصرع ثانی از
 زمانه مانعی پیدا البته و طبیعت باشد و شاید که میان استمرار این فعل بود ای همیشه کار
 این است که بر کنار جوی بدیاد قد تو از بهر خود سر و مقرر کرده ام با سر و کنار جوی کاری ندارم

پس جوی کنایه از چشم نیا شد و چگونه تواند بود چه بر کنار جوی چشم خیال قد البته سر و تواند
 نه یاد که این حلقه بدل دارد و اگر آنکه بمعنی نقش باشد انقی شش قد تراخر و یاد بمعنی نقش
 از کتب لغت مستفاد میشود و ظاهر ازین قبیل است درین شعر **س** که بر آب و گل نقش ما
 یاد کرده که ما را درین یاد کرده امی نقش ما را بر آب و گل مشببت و مضمون کرد و لیکن اول دیده را
 باغ قرار داده جوی و اگر یاد از بدون اضافت خوانند نیز بی معنی نیست چه یاد کردن
 بمعنی ذکر و بیان کردن آمده فردوسی گوید **س** من اینک اسپس نامه برسان یاد و بیام
 کنم هر چه رفت است یاد و بدست خودش تاج بر سر نهاده پس پیوند و اندرز یاد و یاد
 پس چون یاد بدین گونه زیاد و نکر و یک هفته بر سام یاد یعنی ذکر میکنم که سر و کنار جوی
 نیست بل قدیست و آنچه گفته اند که مصرع دوم برعکس سخته شده از بی اعتنائی است
 چه الحاق علامت بر مفعول ثانی نیز دیده شده و نظیر آن پیش ازین در جواب ابتهراضی
 برین بیت کرده اند **س** که عیسی سجاده نشین وی تو می دیدی محراب و عمارت ابروی تو
 سیکر و ده واقع شک و مزمل شبهه ناظرین گشته قوله شوق جوهر رخ را بال کشاید بر اوج *
 در پرخاش نه بال ابابیل را **س** قال این بیت را شیخ در فخریه خود گفته و خود را بسیم رخ
 و حریف خود را بخاش و ابابیل تعبیر نموده لیکن ظاهر آنست که مقابله بسیم رخ با خاش
 و ابابیل چندان نیست مقابله خاش با قتاب و ابابیل با فیمل است و خدا بال و پر
 نهادن چه معنی دارد بال بازوی مرغان را گویند **س** قول شیخ خود را البته بسیم رخ تعبیر کرده
 اما حریف را تنها با ابابیل تعبیر نموده نه با خاش و ابابیل هر دو نهادن بال ابابیل در فخر
 عبارتست از آنکه پرواز ابابیل چون پرواز خاش بود چه هرگاه پرخاش بر بال ابابیل
 پرواز این چون پرواز خاش خواهد بود و این طور در کلام اساتذہ شیوع تمام دارد و سخن

گوید مر حبا ای اوج بخش و خدایگان که تو بر بازوی عصفورست شهبال
 عقاب و شهبال در نیجا یعنی شیرست نظامی گنجوی فرایند پیامت بزرگ
 و نامت بزرگ به نهفته مکن شیر در چرم گرگ و ظاهرست که شیر خون در چرم گرگ باشد
 گرگ نماید نه شیر و مراد آنست که ابابیل در برابر سیمرغ و ضعف پرواز حکم خفاش دارد و بر
 آفتاب ای چنانکه خفاش پیش آفتاب از غایت بی بصری پرواز نتواند کرد و ابابیل بهیبت
 سیمرغ بال نتواند کشود و ذکر آفتاب بقرینه خفاش ترک کرده چنانکه درین فقره منکشات
 ملاطاف و حید از قسبه که سبب از نوشته شتر قلوب عادی خفاش طینت رابره انداخته
 باکش بی امان این شمع فروزان سوخته ای اعادی که پیش ما چون خفاش پیش آفتابند
 و لهامی شان رخ و ازین جنس است عدم ذکر آتش بقرینه سیاه درین شعر فصیح گنجوی
 قدس سره و مقام جنگ سکندر با دارا استیزنده از تیغ سیاه نیزه چو سیاه کرده
 گریز اگر نیزه ای استیزنده از تیغ گریز کرده بود چنانکه سیاه از آتش گریز کند و ازین تقریر
 روشن شد که مقابله سیمرغ با ابابیل در قوت و ضعف پروازست و رعایت مقابله که در
 ابابیل ضعیف است هر جا ضرورت ندارد قوله از رنگ تو صحرای ورق لاله بخون شست
 و زبوی تو گل خرقه صد پاره قباداشت و قبال قباداشتن خرقه صد پاره چه لطیف دارد
 اقول مراد آنست که خرقه گل که او را صد پاره می بینند این قباداشتن او از بوی معشوق
 نه اینکه او را صد پاره بود و بعد از آن قباداشتن چه این معنی تحصیل حاصل باشد و این بهیبت
 آنست که گویند که پهلوانان از پهلوانی آموخته باشند ای ایشان که به پهلوانی رسیده اند
 از آنست که پهلوانی از او آموخته اند ازین عالم است آنچه درین شعر مولوی نظامی است
 بلند بی و ده آسمان بلند کشایند دیده و پوشند و فروزنده گوهر تابناک به سنور کن

مردم از تیره خاک به آبی بلند شدن آسمان تا بناگی گوهر از بلندی دادن و افروختن است
 قوله سحر از نگار عسره فسون عسره ز نیرنگ به چشم تو چه گویم که درین پرده پیما داشت به قال
 موافق سحر از نگار فسون از عسره نیرنگ از عسره می باید نه عسره ز نیرنگ اقول هر چند ظاهر
 همانست که خان تحقیق نشان میفرماید اما توجیه آن نیز میتوان کرد که عسره ز نیرنگ با اعتبار
 معنی علاقه بمصرع دوم دارد و تقدیر عبارت چنینست که چشم تو درین پرده چگونه که ام که ام
 عسره از نیرنگ پیما داشت و نیرنگی عبارتست از همان سحر نگار فسون عسره که گذشت عسره
 بعضی انداز مستحق قافیه است مطلقاً قوله از بوشش عرق شود افسرده برگ گل به خساره ترا
 گلاب احتیاج نیست به قال معنی این بیتست که مصرع اول مثلست و مصرع دوم مدعا
 هیچ فمیده نشده اقول بوشش عرق عبارتست از کشیده شدن گلاب از گل و نهایت
 که هرگاه از برگ گل گلاب بکشند آن برگ افسرده شود و گلاب در مصرع دوم عبارتست از
 عرق چهره معشوق معنی شعر آنست که خساره ترا بقرق هیچ احتیاج نیست پس آن را
 بر سیاه و چیر که گل از کشیدن گلاب افسرده کرد و درین صورت مبادا خساره تو بهیرونق شود
 لیکن حق آنست که گلاب در مصرع اول و عرق در مصرع ثانی بیاید و لفظ احتیاج نیز احتیاج
 ندارد و مناسب مناسبست و این معنی جز با صاحب همان الضاف گزین نمیتوان گفت
 قوله از فیض فقر نیزند امروز بد نیست به کشکول یا بجای نه فغفور پشت دست به قال عبارت
 امروز بدیست عجب است عبارتست اقول امروز معنی درین عهد است چهره معنی عهد
 و روزگار شالست و مسئله آن به بقادر ذیل این بیتست روزیکه حجت از خلق
 خواهند و قیامت به الح بقولم آید قوله یارب بکیش کیست بت که نیزند به پرست پشت یا
 و بست و پشت دست به قال پشت بازدن در محل ردو اشیا و اسباب نیاست مشعل است

براشخاص دیده نشده گویند که فلانی بر باد و پدرو پسر پشت بازو من ادعی فعلیه کنند
 اقول اشعار اساتذہ کرام دست آویز کامل و سند محکم است آن امیکند زانم شیخ را ازین
 بارگران سبکدوش میگردد و انم جلال اسپر گوید چون توکل هر گز فتنم ستغنا زدیم بهر گز
 دیدیم همچون سیل پشت بازویم چه اطلاق هر که بر ذوی العقول است و بس شیخ عطاء
 قدس سره العزیز فرماید هر که با عرفان حق شد آشنا میزند رخائے و زلّ شپت پا به قوله
 زد در گل و خار این شهر شمع ندانم ز آتشکده سینه سوزان که جستست به قال باب و ن
 متعدیست درین صورت و اینجا اگر فاعل شریست پس مفعول بیاید و اگر مفعول پس فاعلش کس
 اقول انکار لازم بودن این باب را چه نام توان نهاد عامی نیز ناخن درین معنی بنزد تواند کرد
 چه جامع تحقیق اسپر گوید چون برق که شوق شتابت بیخت زده جبر جگر پا به حافظ شیرازی
 علیه الرحمة و العفران فرماید جلوه گردد و خست وید ملک عشق نداشت به عین آتش شد
 ازین حیرت و بر آدم زده به صائب عشق اول بدل سوخته آدم زده مایه ور شد
 بدل آدم و بر عالم زده سعدی علیه الرحمة فرماید من بر سپاهی زخو و بیشتر که نتوان
 زدن مشت بنیشتر به مقصود با تمثیل مصرع اول است طعنه را به هر جانب زده مرغی
 بر آهنگ و فشانده از ترنم بر بهار رنگ و بوزون رنگ زدن از الفاظ مشهور اند اسپر
 گوید چه خوشست از جگر سوخته بونی که زنده در فلک به فکند غم زده بونی که زنده شوکت
 می آرد نیست کس از یگر گردون نشسته آزادی رنگ می از نشیسته گو بیرون ند و شیش
 قوله نگذشت بجاد من چاک که نزد چاک این یوسف بیباک ز زندان جست به قال
 یوسف علیه السلام دامن کسی چاک نکرده بلکه زینجا دامن او علیه السلام چاک کرده سعدی از
 چاک کردن دامن چاراده کرده اقول مراد از چاک زدن دامنهای پاک یوا به ساختن پاک دامن

روزگارست در عشق خود چه دامن این در دیوانگی مثل گریبان چاک میزنند این سر و فریاد
ای طالبان وصل ز ما دور کر ز فراق ما چاک سینه ایچ و شما چاک دهنیت و اسناد چاک زدن
بسوی یوسف مجازست چه ایشان بسبب چاک زدن اندنه فاعل آن یعنی یوسف جز زلیخا
هیچ کسی را در عشق خود دیوانه نکرده بود یوسف ما از زندان که جست که هر پا که دامن او دیوانه
خود ساخته و صاحب محاکمه چاک زدن دامن لیخا را داده کرده که بعد از عقد نجات اتفاق
افتاده بود چنانکه قصه آن مشهورست لیکن چون چاک دامن لیخا بغرض تحصیل کام خود
یوسف بود لازم می آید که چاک زدن دامنهای پاک از معشوق مذکور ازین عالم باشد
و حاشا که این مطلوب بود قوله نشمرده کند در گره غنچه بهارش این شست ز را ز لطمه حسنا
که جستست و قال لطمه در لغت بمعنی تپانچه زدن است پس سلوم نشد که از لطمه احسان
چه اراده فرموده اقول هرگاه دست بر چیزی زنند آن چیز از صدمه دست دور بماند
و زرم از احسان کریم در دامن سائل میرود پس این حرکت ز را که بسبب احسان واقع
جستن آن از لطمه احسان قرار داده و بر اهل سخن مخفی نیست که درین معنی هیچ اشکال نبود
قوله تلقین لب علی جان پرور ساقیست و گرنه که دوست و گرنه شرب است و قال
لب علی لفظ تازه است اگر چه لب بمعنی نخست چنانکه شراب لبی گویند و نیز یعنی نقاشی
که بمعنی رنگ خنثیست که اینها بکار دارند لیکن لب لب سماع است نه لب لبی اقول
چون شراب لبی را خود قائلند پس لب لبی میگذرانم طاهر و حید گوید و پیمان بهر سو
لبهای طلیت و صد بار پیش شیشه می کاسه بند کرده طغر گوید و بگیر ی بر زبان
گر نام بستان و لیت لبی شود همچون لب زبان و چه را نم که هرگاه لبی بمعنی سرخی آمده
و صفت شراب متعل شده باشد لب سرخ را لبی گفتن منجر بکلام قیامت تواند بود و ازین

قبیله است اشک علی رضی و النش گوید در آن روز یکدیگر در اسباب جهان قسمت
 برادند اشک علی و رنگ طلایی را بد قول احساس بدل شد و محسوس بهمانست
 صد شمع فرو ن سوخت و فانوس بهمانست به قال اراده و قصد این شمع چنان
 خوب دریافت نشد زیرا که اگر مراد از محسوس جسم شخصی است که صاحب احساس اوست
 در این صورت بیاید که اورا ذی حس میگفت نه محسوس چه در صورت احساس محسوس چه
 و مرئی و غیرها باشد نه مرئی و بصیر و اگر مراد از آن غیر جسم شخصی گوشت مصرع دوم نامربوط
 میگردد و تشبیه شمع و فانوس درست نمیشود سبحان الله یعنی او عرفی شیراز نیست که چنان
 شیخ باین آب و رنگ بسته شعر عرفی اینست که گمان ببر که تو چون بگذری جهان بگشاید
 نه از شمع بگشتن و انجمن قبیله است به اقول عجب دارم از کسی که نفهمد و بگوید چنانست
 چیزی چند گفته اند که اصلا مناسبست بمقام ندارد محسوس هرگز در محل فی حی من کون نگشته
 همان و معنی مبصر و بینست اما اینقدر هست که مراد از آن ذات محسوس است نه وصف مراد
 از فانوس است از عالم ذکر طرف و اراده مطروف پس قوله فانوس بهمانست و معنی
 شمع بهمانست باشد مثل آن که کسی یک رکابی طعام نادیر بخورده باشد و همجنسان او
 چند رکابی را بخورند گویند پیش او همان یک رکاب نیست یعنی آن طعام را که در رکابی است
 هنوز تمام نخورده چون این معنی دریافتی گوئیم اینجا شیخ از عالم تحقیق حرف میزند و سخن محققانه
 میسرید یعنی این تغیرات که در عالم مشاهده میکنم بسبب تغیر و تبدیلیست که در ادراک حس
 واقع شده و الا ذات محسوس بهمانست که بود و در هیچ تغیر راه نیافته و صریح ثانی مثال است
 یعنی در زخم ما بیشتر از صد شمع سوخت و در حقیقت همان یک شمع هست و شاید که مراد از قول
 فانوس بهمانست عدم تبدیل وضع فانوس باشد و این عدم تبدیل وضع کنایه بود

از عدم تبدیل شمع چه هرگاه شمع تمام بسوزد فانوس از جابر دارند تا شمع دیگر نصب نمایند
و ما دام که شمع قائم باشد فانوس نیز بر جای خود بود و هرگاه این تقریر چون گوهر در گوش انسان افتد
راست فهم جا کرد و فکیده در معنی این شعر و شعر عرفی است واضح گشت ع بین تفاوت و از کجا
تا بجا و حق آنست که در پیش پیه بهتر ازین بتواند سرود گویندگی اوضاع نقشه های بولبول
بر روی کار آورد و قوله زاهد چونند جامه ز صحت مغرورید ای ساد و دلان جامه سالوس نیست
قال فریفتن و فریبیدن بمعنی فریفته شدن نیامده قول شیخ را سانسند میدانم اگر لغزشها
بنظر نمی آید اقول اگر من در روزگار جابست عرض میبوم عرض میبوم که اطلاق نیامده
بر انچه از نظر ایشان نگذشته بی انصاف نیست گرفتار قول شیخ را سانسند نمیدانید قول قدما را
خود سانسند میدانسته باشید سنائی گوید هیچ جانی بصبر از نشکیفت هیچ خنقی زبیری
نفریفت و لطامی در خنجر اسرار مری آر و هم در مقابله هشتم چنانکه اگر فلک
عشوه آبی دهد و آنفریبی که ساری دهد و هم در مقابله سیزدهم چنانکه پیری عالم
نگر و تنگیش و آنفریبی بچوان بنگیش و خاقانی در تحفه العراقین از زبان خضر علیه السلام
سیکودیت سفریب بزرگ و بوی ایام و گاهونه صبح و غایه شام و قوله ذی است نوبت ما
بی بضاعتان ساقی که عقد دختر ز دربار توان بست قال صلاح بنوبت نمی باشد
ظاهر امر از این تعدد است که بعضی دوری نیز جائز داشته اند اقول ایراد این شبهه منتهی
شبهه نیست که آیا کوری افراط حسد پرده غفلت چشم بصیرت معترض بسته و معاک
عیب بینی سرنگون غلطانید یا با وصف قوت تمیز که تقریر از قطمیر و شعور از رشید نازد
حیث سخن پروری بقرضیات انصاف چه و پاس عوی بر رعایت قافون حق غایب شده
غول بادیه اضلال کم کرده را مان مسلک کم استعدادی گردانید مگر صاحب گامان عسر

یک نخت از میان ریخته اند که شب این شب به در رشته انفالس کان و سنگ سلاهای عمارت
 میخراگردیده این تپاه کاری را صله آفرینی و این تپاهات را جائزه تقصینی بر روی کا
 آفریننده عمارتی را در حمله عمارت ایجا نشانیدن نظر مردان پاک بین از جلوه آن آفریننده
 تروین بهم آلودگیها گردانیدن نه آتین با برساگوهران پاک نهادوست است بر روی روان
 و این چنین جنس مغالطه از راه فروند این به سخن آرایه ها وقتی است آید که دختر راز
 عالم دختر خود و دختر عم و و امثال آن گفته فرود معین از افراد شراب باشد چه هرگاه نسبت
 بزرگ معین کنند که فویت نخاج او برای مادر فلان بهنگام ست البتة نخاج بهویت لازم آید بل
 از قبیل لفظ عروس است که اسم جنس باشد و عقد عروس در بعضی از احوال بسبب گرانی
 قیمت اسباب عروسی و شوهر افتد بخلاف تو انگر آن در مینصورت اگر مفلسی گوید
 که این عروس مخصوص تو انگر نیست فویت مادر عمارتی است هیچ محدود لازم نیاید و این
 از آن عالم است که وقتی خوش خریداران جواری بسیار باشد و گویند که فویت کم یا گران فویتی
 که بچشم خریداران رو گویند پس معنی شهر آن باشد که در پیوهم بهار بهیچ کثرت خریداران
 صاحب سرمایه دست ما مفلسان بشرب نیرسد و راه دمی البتة حصول آن امکان دارد
 زیرا که در آن وقت چون این گرانی و سرخ شراب نخواهد بود و بهیچ قیمتی نمیتواند گشت قوله
 ز افغان کیست دل درو مندرایه و غیره از این لنگه سرمایه کیست و قال نگاه
 سرمایه چینی دارد اگر سنا کنایه از آلودگیست چنانکه چشم سرمه ساو قرغان سرمه ساو
 آلودگی نگاه از سرمه ظاهر است و اگر سرمایه مانده است نیز درست بود و نگاه را با سرمه
 شسته نیست اقول سرمه ساو چینی سرمه آلودست اما ترویدی که در آلودگی نگاه با سرمه
 از تشکیک جناب معترض خاطر تا شایان کلام شیخ راجی از ارداگر بعضی گزاشته است

مجاز نرو و بطلان سخن نکته سخن پیشین میتواند رفت حاجی محمد سالم سالم گوید
 سر بر آید که بیاوم آید که سر شک شقی افزه ام طوسی ریخت میر خجالت گوید
 تو گیس سیاه است بر آید ز تریش به آن که میگشاید که سر به سای تو به طالب آلی
 خیال چشم تو در سینه بوطالب آید از آن دل نفسش سر به سارون آید به قوله از صحبت
 صوفی نشان سوخت دماغ اسی با ده پرستان و میخانه کدام است به قال صوفی نشان
 بیجا است زیرا که مخاطب معاتب شهرزادان صوفیانند اگر گویند مراد از صوفی نشان
 صوفیان سالوسیند گوئیم پس این نشان نیز درست باشد و حال آنکه هیچ حادثه نشده
 باین همه از صحبت دماغ سوختن چه معنی دارد از گفتگو دماغ میسوزد و لفظ صحبت بمعنی بهنگامه
 و شور و بطور دیگر استعمال شود چنانکه برستیع پوشیده نیست اقول مراد از صوفی نشان
 همان صوفیانند چنانکه در ناز طیبیه به توضیح گذشت و اگر مراد از آن صوفیان سالوسی نیز باشد
 چه ضائقه و استعمال لفظی مستلزم استعمال لغوی دیگر نیست تا استعمال این نشان نیز لازم آید
 از اینجا است که عاشق عیار پیشه لفظ آمده است و زاهد پیشه از آن عالم نیست و آنچه گفته اند که
 دماغ از گفتگو میسوزد مسلم است اما باید دید که هرگاه رندی و سماع المشرب و شکنجه صحبت
 صوفیان گرفتار آید بهنگامه آن صحبت از روقح گرمی می پذیرد و بیانه و در شوق او گفتگو را
 در آن باب مداخلتی هست یا نیست جناب خان آرزو در بعض از آوان بی مل
 سخن از لب میریزند و عجب غبار مجاوله می انگیزند و محصل معنی شعر آنست که از روقح
 در میان برین ایشان واقع شده دماغ من سوخت اکنون ای میخانه بنمایید تا در اینجا بروم
 و خود را از صحبت ایشان باز رمانم و در شعر فیاض لاینجی دماغ سوختن بریزم آمده
 بی آنکه علاقه گفتگو در میان باشد محض از برای خاطر پروانه بنیم به شب و صبح

شمع نشست و دماغ سوخت و اگر دو قدحی که میان او و صوفیان اعتبار کرده ایم
تجویز کنند ممکن است که سوختن دماغ محض از اشتیاق بختان بصیر فرود آید یعنی از شنیدن
کلمات لاطائل صوفیان که در هنگام صحبت واقع شود و دماغ من سوخت و این احتمال در شعر
فیاض که گذشت نیز جادار و چه بزم از گفتگوی جلسای بزم خالی نباشد قوله ای خسرو
عمر تو کم در غم دنیا بنشین و ای جنون وقت تو خوش بوی بهاران برخاست و قال متقابل
برخاست نشست نه بنشین اقول این چه سخن است که بنای گفتگو بر آن نهاده اند تا
قرن بیاختد اند که در صنعت طباق بودن متقابلین از نوع واحد شرط نیست هرگاه در
ایک کریمه او من کان میکتافا حییینا کا تقابل و راسم و فعل جائز شده در دو فعل که
یکی ماضی و دیگر امر است چرا جائز نبود اگر گویند فلانی برخاست و مرا گفت بنشین و چه عاقل
تجویر کنند که این متقابل صحیح نیست معذرا در اشعار اساتذده کثیر الوقوعست فخرالدین اسعد
برجانی گفته بیابنشین که دو از جان من خاست و بیقرار عیش من که عمر من گشت
فغانی آورده و فغانی گردی داری تو باش اینجا که من رفتم و متقابل بنشین و خاست و بیقرار
و گشت و باش و رفت باید گفت که در چه چیز است قوله افسانه کرده است شبنم را بگو تویی
زلف سیاه دل تو که پایان نشست و کوتاهی شب عاشق معنی ندارد و علی الخصوص شبنم
بگو تویی معذرا زلف را وقتی که شخص سیاه دل مقرر کرده پس پایان نشستن بر آن چه قسم
محمول تواند شد اقول کوتاهی شب عاشق در کجا معنی ندارد آری اگر گویند شب من و بهر
دوست زود گذشت البته میخیزد و هرگاه مقابل زلف معشوق آنرا کوتاهی فرض کنند
تا مبالغه در درازی زلف صورت بند و چه این معنی باشد ای زلف تو آن قدر دراز است که
شب من با همه درازی در جنب او کوتاهی مشهور گشته و حمل پایان نشستن نظر زلف در نشست

گو نظر به شخص درست نباشد و این مورد کلام اکابر بسیارست ظهوری در دنیا باز آری
 نشر زان خامنه بین تحریر ز کالیش مرغ زرین پروبال بر متاع ظاهرست که تحریر نظر بقلم
 آورده نه نظر بلفظ زان قوله در خاطر خدنگ قضا بهر زمان که هست به کرد آتچنان گاه تو خاطر
 نشان که هست به قال بدقت فهم پوشیده نیست که یک عبارت که هست از آن شخص
 زیر آنچه طلب آنست که هر چیزیکه در خاطر خدنگ قضا نهانست گاه تو آتچنان خاطر نشان کرد
 و این اجوابیست که موقوفست بر کمال حق اقول زان گفتن عبارت مذکوره زانست
 چه معنی شعر آنست که بهر زمان که در خاطر خدنگ قضاست گاه تو آتچنان که هست ای هم
 و بعینه خاطر نشان کرد اندک تقدیم و تاخیری که در الفاظ مصرع ثانیست غول از حضرت حضرت
 در خرابه او نام باطله سرگردان ساخت قوله جلوه کاغذ آتش زده دار و جگر هم به داغ حسرت
 ببل لالهستان اینهم نیست قال صحت معنی این بیت موقوف بر آنست که داغ کاغذ
 آتش زده زاده از داغ لالهستان باشد و آن محل ترزدست اقول زیادتى داغ کاغذ
 آتش زده بر داغ لالهستان بنظر نیست بل بنظر صحت تشبیه جگر بسبب داغ کاغذ مذکورست
 ای بسبب کثرت و جابجا بودن اینها جگر هم کاغذ آتش زده میماند و باز میگوید که این قدر
 داغ که جگر دارم در لالهستان هم نباشد قوله دیرست که منصور پریدست ازین شاخ
 هم بانگ انا الحق زدن از دار بلندست به قال پریدن منصور از شاخ چه معنی دارد و اگر آنکه
 بریدن بیای موحده باشد و هنوز آتچنان که باید نیست معنی الفظه هم که مصرع دوم واقع شد
 هیچ فائده نمیکنند و او عطف بیاید اقول غالب که بریدن بیای موحده باشد و این شاخ
 اشارت بسوی دار و هم مفید معنی حسرتی با آنکه منصور از شاخ دار سر رشته تعلق
 منقطع کرده اما بانگ انا الحق تا حال هم در بلندست لیکن این قدرست که شاخ نظر بلفظ

منصور هیچ فائده نمیدهد و اگر منصور را مرغ فرض کنیم و شلیخ و بانگ را از سنا سبابت آید
 و انیم البته پدیدن بیای فارسی و هجی دارد لکن کاکتایر قیچی را از میان بست قوله چون
 خویش ز بس تشنه که عشق مرا به تیغ اگر کشدم خون من فرو نمیکند. قال خصیت
 تیغ چیست بنجر و تیر اگر بکشتن صبر حال دارد اقول نایم بر باندستان عالم قدس که با در
 شیخ بیچاره رسیدند و ازین عالم حرف برزدند شیخ نظامی پنجمی ۵ چنان در دیدن
 شدی ناصبور که گران گشتی شب مشیر در و جلال اسیر ۵ ز کوشش پای بهرعت
 سفر کردن توان نتوان به بصا شمشیر از قطع نظر کردن توان نتوان به صائب ۵
 لفظ و معنی را به تیغ از بعد گرفته توان برید به کیست صائب تا کند بانان جان از هم جدا
 ملاقاتی ۵ نیز ندیده تیغ اگر مرا خون به باکس ز رسم بگزینون ۵ حق آنست که تیغ و خنجر
 و امثال آن در اصل کشتن مساوی الاقدام اند ازینا هر چه خواهد که گویند شاعر گوید
 ۵ در دست بتی کشتن برگشته مقدمه خنجر بخت از خانه بیا بیا تو باشی ۵ ظاهر است
 که کشتن همین خنجر خصیتست قوله شب بچراغ سپاه و در اشو چنین تو ۵ و فیش
 کاویان از ناله مشکین بر ندارد ۵ قال و فیش کاویان و نیجا هیچ کار نمیکند ظاهر
 چون جفا شیخ خیلی معتقد کلام قدماست و متاخران اسلما وجود نمیکند از و گاه گاه
 لفظ پاستانیان در غزل می آرد و معنی ناله مشکین به هیچ معلوم نیست و سیاهی ناله
 شهرت ندارد اقول و فیش کاویان درین مقام چه کار که نمیکند بر دانا فادان بود است
 که و فیش ناله گویند سیاه فتح ایرانیان بود و مقصود آنست که ناله ایمن بهای سپاه و در حکم
 و فیش کاویان اردو که غلبه او برین آن و فیش است و سیاهی ناله ازین اشعار ظاهر میشود
 طالب آملی ۵ سپهر از ناله قیر اند و گرد و ۵ شفق از یک صدایر و دو گرد و ۵ کشتن کرد

انقدر با پیغمبر غم جانب خلعت به که دل در زیر بال ناله ام غرق سیاهی شده بر خستی قیامت اند
 ناله پیغمبر را به مردید بیاید که داند قدر این شبید نیز را به قوله از پرده چو خواهد گل خسار بر آرد *
 پوشد بلباس گل و از خار بر آرد به قال هیچ معلوم نشد که ازین بیت چه قصد کرده حاصل
 معنی بیت آنست که چون مشوق خواهد که گل خسار را از پرده بر آرد و بلباس گل پوشد
 و از خار بر آرد و حال آنکه خسار در پرده بود و آنرا بلباس پوشیدن چه معنی دارد و باز از
 بر آوردن گل خسار از خار چه قصد فرموده اقول ظاهر آنست که مراد مصنف بیان حال
 در آنست خسار مشغولست و مفاد کلامش اینکه لباس گل برای او حکم خار دارد و تقصیر
 این معنی آنست که هر گاه مشوق بخواهد که گل خسار را از پرده بر آرد و خسارش از آن پرده
 با همه نرمی او بدین تنگی بر می آید که گویا از خار بر آمده پس پوشیدن خسار در پرده پوشیدن
 آن بلباس گل باشد و بر آوردن از آن بر آوردن از خار حاصل آنست که پرده
 با آنکه در نرمی مانند لباس گل است برای خسار نازک او حکم خار دارد و چه هر گاه از آن
 پرده بر می آید خسته و مجروح بر می آید لیکن معنی شعر از نامساعدی الفاظ سخت بدین
 گویا جناب شیخ این بیت خود را در حق همین شعر گفته و در دخی در گره گوشه ابرو
 مقصود ازین بیت بتعقید بر آمد به نظر گیان این بنخه دریافته باشند که صهبائی
 هیچچنان که بهمت را چست بسته در هر مقام قصد آن دارد که توجیهی برای کلام شیخ
 بهر ساند اما چه کند که در اشغال این مقامات سپری افکند قوله دل نالان من تا خال شده
 و در او جاشناقی به نوای از رکاب فی سواران بر پیغمبر و قال نوا از رکاب برستن
 چه معنی دارد اقول نوا از رکاب بر خاستن از جزئیات نوا از کسی بر خاستن است
 چه هر گاه میان عدم التفات کسی قصد نمایند گویند صدائی از و بر نخواست و نوا صد است

ای رکابی سواران هیچ تلفت نشد و عدم التفات رکاب ایشان همان تارسیدن
ایشانست برخاک اولیکن تحفیکه تحصیل معنی مقصودست بیرون از بیانست قوله
بمحموری لب خشک از زبان شیرمکیدن ارم به خط بیانم چشم حجاب آلوده را مانده قال خط
بیانم بچشم حجاب آلوده نمی ماند بل بیانم بچشم می ماند معنادر حجاب آلودگی خطر را چه دخلست
اقول امر واقعی نزد من خود آنست که عبارت این شعر در ادای معنی ابانیت قاصر افتاده
چه راوش آنست که من بسبب زبان شرم آگین خود که در سبیل شراب کوتاهی میکند و خوشی
لب خشک ارم و چون سوال نکردم بیا که بگردش نیاید در اینصورت بیانم بچشم شیرمکیدن مشابه
چشم ابل حیا جانب کسی گردش نکند و تشبیه خط چشمم از عالم خیالات بنگیست قوله کتمان
حاکم را پرده داری میکنم حسنش در خوش در شام خط ماه و سحاب آلوده را ماند قال اطلاق
آلودگی اینجا از محاوره معلوم میشود و نوع است کی آنکه دو جوهر با هم مخلوط گردند و هیچیک از آنها
حکم ناعت بهم رسانند و آنچه آلوده باشد حکم منعوت چنانکه تیغ خون آلود که تیغ که یا جوهر است و خون
عرض او دوم اتصال جوهری بعضی چنانکه چشم شرم آلود برین تقدیر ماه سحاب آلوده می شود
و حجاب آلوده و نقاب آلوده معنی شرم آلوده است معنادر صحت لفظ تابع محاوره است و ماه
سحاب آلوده هرگز مسجع نیست فمن ادعی فعلیه السند اقول محقق گوید که جرئت خون آلود و
امثال آن که در محاوره و فصاحت حکم بچشم استعمال آلودگی میکنند و مع ذلک هرگاه و امر آلود
که مراد از آن گنهرگار است هیچ اتصال جوهری بعضی ندارد و ماه که در زیر آبرو بود و سحاب که
مرئی میشود چه درست نباشد انتهی کلامه و راقم آتم هیچچنان چه مباحثی از ولیده بیان
گوید که این همه تکلفات از معترض و مجیب جای شگفت و محل تعجب است اینجا معترض است
بیانش اینکه تیغ خون آلود را در مثال مخلوط شدن آورده و حال آنکه مخلوط شدن جای گنهر

که دو چیز با هم چنان آمیزند که اجزای هر دو از هم متمازن شوند پس صحیح آنست که هرگاه است
 و تیغ خون آلود از قبیل نوع دوم است و حجاب آلوده و نقاب آلوده بمعنی شرم آلوده محسوب است
 نه حقیقت چه حجاب بمعنی پرده است و نقاب نیز پرده است که بر رو باشد و چون کسی
 در زیر پرده یا نقاب باشد البته شرم آلود بود پس احتمال آلودن حجاب و نقاب مثبت
 صحت ماه حجاب آلوده تواند شد اگر گویند که حجاب بمعنی شرم هم آمده گوئیم اگر حجاب بمعنی آمده
 نقاب البته نیامده است من ادعی فعلیه السنه و آنچه از مجیب است تفصیلش اینکه حرف اول آلود
 از عالم تیغ خون آلود و چهره خون آلود است چه حرف را از قبیل آن است یا تصور کرده که حجاب
 آلودگی داشته باشد و دامن آلوده و است که آلوده نجاسات بود و معنی گندگار محسوب است
 پس همین نقاب آلوده را دلیل صحت احتمال استی آورده و لیکن آنچه خان آرزو میفرماید که
 صحت لفظ تابع مجاوره است نه نیست بآب ز رزق شستن ماه حجاب آلوده که بهر قیاس
 الفاظ دیگر نیست بل احتمال فصحا را قائل خود ساخته بر سر و چشم و الا خالی از تردد نیست
 قوله زخم بر یکصد پاره ام از گل بیش است میفرماید بگلستان لب خندان چینه قال
 و قتی که صد پاره گفته شد زخم از گل بیش است معنی دارد خوب غور باید فرمود اقول ظاهر
 ما و معترض آنست که چون بیکصد پاره گفت زخم او درین عدد و محصور شد و گل در باغ
 هزار بیش تواند بود پس بیش از گل بودن زخم صورت نمیدد میگوئیم که مراد از گل زخم گل
 نه خود گل چنانکه از زهره آواز زهره کافر و زخم در گل هر قدر که هست که است که پروانه است
 ای زخم بر یکصد پاره من آنقدر است که در گل نیست و بنحی صورتی که زخم بیش از گل
 از حلیه معنی خلیع العذار نیست و چنان تواند بود که زخم در لب زاینه و آفتاب را که است
 پرده پوشی کن از ما و سه عریانی چند قال عزیزی از زخم زهره بلفظ دو سه عریانی چند

اعتراض نموده که عبارت صحیح نیست یا دوسه عریان میاید یا عریانی چند و این اعتراض یکی از
نصیریان شیخ در وقتیکه ایشان از شاهجهان آباد بلاهوتشریف برده بودند در خدمت شیخ نوشت
و جواب طلب نمود حضرت شیخ جوابان اجمالی بنویشتند و در اینجا نوشته شد که اینها ناشی از
جمل و قلت حیای ایشانست ندانند که در امثال این مقدمات غلط بر فقیر و نیست اگر نشینند
چه عجب لیکن مقتضا آن بود که قیاس بر شاه خود نکنند و همان اجمت حجت انکارند و حجت آن
چه هست و محاورات عرب عجم هر دو بر آنست و مرافعت بیان آن نیست خواجوی کرمانی
گوید **دو روزی** چند اگر بامانشینند به خرد از بخودی خود رانه بینند و همچنین مصحح
خواجه شیراز نیست ع حسب عالمی نوشتی شده ایامی چند به ظاهر است که ایام دوسه روز
یا بیشتر فقیر مولف این را گوید که در واقع کلام اهل زبان سندست اما بشرطیکه بپایه
اوستادی رسیده باشد و احتمال غلط در کلام او نبود و ستمی در رسم او نباشد هر چند زبان
مروم ولایت اعتبار دارد اما زبان شعرو زبان محاوره از هم جداست که وزن قافیه سخت
خل اندازند لذا علمای عرب گفته اند بجز للشاعر بالاجوز لغیره بهر حال آنچه حضرت شیخ
شعر خواجوی را بسند آورده واقعی آنست که شعر مذکور از ما نحن فیه نیست چه مراد خواجو
آنست اگر عقل در بدت دوسه روز چند ساعت یا چند نفس بامانشینند و شعر خواجه شیراز
نیز از این عالم نیست چه ضابطه فارسیا آنست که صیغه جمع عربی را گاهی در محل مفرد
استعمال کنند مثل حور که جمع حور است و ایشان در محل مفرد استعمال کنند و حوران جمع
آن آند و از این عالم است ریاض معنی یک باغ و عجائب معنی عجیب و تفصیل این در کتب
و دیگر نوشته ام پس ایام چند احتمال دارد که بعضی یوم چند باشد که عبارتست از روز چند
و نیز آنچه نوشته که محاورات عرب عجم هر دو بر آنست محل نظر است به محاوره عرب را

سند محاوره عجم نمودن هرگز صحیح نیست و نیز ایام چند محاوره عرب نبود مخفی نماند که اکثر
 زبان اهل محاوره و زبان شعر اندک تفاوت از هم دارند چنانکه سابق نوشته ام حجم غفیر
 از اهل هند که کاسه لیسان مغلیه اند این معنی را قبول ندارند تشبیه نظیری برین مقدمه
 نوشته میشود اما برای کسی که با وقت فهم بهره از انصاف داشته باشد مدت بخت و چند
 سال پیش ازین شاه مبارک آبرو و شیخ شرف الدین مضمون و غلام مصطفی بکرنگ که هر سه
 استاد و مستعد اند در فن ریخته و ریخته شعر نیست بزبان هندی یادگنی موافق شعر فارسی
 پیش این حقیر برای اصلاح می آوردند و این عاصی مخالطه محاوره ایشان برآورده
 تصحیح اشعار ایشان بنمود و چون مغل و غیر مغل و غلط بزبان خود مساویست ظاهر شود
 که همین قسم که هندی و محاوره خود از جهت وزن غلط کرده مغل نیز میکرده باشد و هذا
 کالترا علی العلم اقول میباید سر رشته اطباء عبارت از کف داده بحر فیکه ادای آن
 ناگزیر و تقریر آن بپذیرست زبان کشایم و بجدست از باب فهم و انما یم که عربانی چند
 و دوسه عربانی چند و انشال آن بیک معنی است و اشعار فصیحی که ارم و بلغای عظام صحیح
 استعمال آن استعد و سعد سلمان در وقت حبس خود گفته که خطل تلکامی گرفت دست
 یکسان باشد چه در کم پیوندست و اقبال تو انی خسرو داد یار رهی و چون درنگستم
 دوسه روزی چندست و صائب فرایدست نیست هشیار و برین میگوید صاحب شصتی
 هست این جام و صراحی دوسه حیرانی چند و در بی صورت تاویلی دور از کار که شعر خواجوی
 کرمانی بکار برده اند غزلگی پیش نیست اما استشهدا و بشعر خواجه شیرازی البتة از نظم
 شیخ خبر میدهم چه حال اعتراض آن بود که عربانی تمیزست خواهی از دوسه بشمارای و خواهی
 از چند و از هر دو نوشته اند شد سوال از حج تمیز یا افراد آن بود و درین صورت تاویل این شعر

نیز از خان آرزو بر جای خود نیست گوشت حال جمیع الفاظ عربی در معنی مفرد آمده معنی
 تمیز چند بلفظ جمع نیز هست محمد قلی میلی فروتر ز بخل و فرون تر ز همت و تشبیب
 و فرازش بخندین مراتب و آنچه نوشته که محاورات عرب و عجم هر دو بر آنست مرادش ظاهر
 آن نیست که عرب و محاوره خود بآن حرف میزنند بل آنست که اهل فارس این طور هم در الفاظ
 فارسی بکار میزنند چنانکه در شعر خواجهی کرمانی و هم در الفاظ عربی چنانکه در شعر حافظه آنکه عرب
 در محاوره خود بآن حرف میزنند و شاید مرادش از محاوره عرب صحبت میزنم خبری باشد این
 درند بان تاز نیست سید شریف رحمة الله علیه در ترجمه کافی میفرماید عجمی که خبری محروم باشد
 گاه مفرد و چنانکه در عدد کثیر جوابه رجب و گاه جمع همچنانکه در عدد قلیل چون ثلثه رجال استی لیکن
 برین معنی وارد خواهد شد آنچه معترض گفته محاوره عرب اسند محاوره عجم نمودن هرگز درست نیست
 لیکن پس از تأمل دریافت شد که شیخ محاوره عرب اسند محاوره عجم نموده بل محاوره عجم را
 بمحاوره عرب تائید کرده لهذا چنین گفته که هر دو بر آنست نه این که چون این طور محاوره عرب
 هست پس در فارسی نیز تواند بود فافهم اما شک نیست که عبارت شیخ در ادای مدعا ظاهر
 افتاده قوله بیانه کرد کلفت صد ساله می برد و آلودگی ثلثه غساله می برد و قال ثلثه غساله
 عبارتست از سه پالنه شراب که حکما ناسته میخورند تا بعد از آنکه پاک کنند و این بدست
 شیخ ابوعلی سیناست و بعد از او هر که آمد پیروی او نمود و هر حال در صرع اول لفظ بیانه بیجاست
 شراب یا شراب خوردن یا مرادفات آن می آورد و نامر لوط میشد و معنی امراعات معنوی
 ثلثه غساله در صرع اول هیچ نیست غیر از صد که لفظی است خواجه شیرازی همین لفظ آورده و بجه
 آب رنگ بسته ساقی حدیث سر و گل لاله میروند این بحث با ثلثه غساله میروند
 و در مقابل ثلثه غساله سر و گل لاله چه خوب آورده اقول اگر چشم انصاف کشاده بود نظر

به ثلاثه غساله که پیاپی شراب اند و در صرع اول که معطل صرع ثانی است جز پیاپی نهی پیاپی
 آن پیاپی غساله بوده اند و حاصل معنی شعر آنست که پیاپی که در کلفت میسر و چرکه که ثلاثه غساله است که
 پیاپی شراب اند آلودگی را دور میکنند و از دور شدن آلودگی کلفت البته شیمانند و اگر گوئی
 مراد معترض آنست که دور شدن آلودگی از خوردن شراب است که در ثلاثه غساله است نه از
 خود ثلاثه غساله که پیاپی اند و لهذا گفته که در صرع اول پیاپی مناسب نیست بل شراب باید
 و این وجه نامرطوبت است گوئیم در صرع ثانی ذکر ثلاثه غساله است و آن جز پیاپی نیست و معنی
 مراد از پیاپی شراب است از عالم ذکر طریقت و اراده مطروقه کمال اخفی علی المستبح آلودگی و دیگر
 دامن این شعر البته از تری خالی نیگذازد که ثلاثه غساله خاص است و پیاپی عام پس که
 خاص مدعا و ذکر عام در مثل بهی اوی ثلاثه غساله آلودگی را میسر و چرکه که او پیاپی است
 و پیاپی خاصیت این معنی دارد و این برابر با طبائع مستقیمه و اذیان سلیمه پوشیده و پیاپی
 والا که بچنان از مذاق سخن پیچیدگی قبول دارند و آنچه گفته اند که مراعات معنوی ثلاثه غساله
 در صرع اول هیچ نیست گوئیم اگر نیست نباشد مقصود همین دفع آلودگی از پیاپی است
 قول که گلستان محبت سرو از اوی نسیار و به بهار عشق جز مرغ چمن اوی نسیار و به بهار
 از مرغ چمن او چه قصد فرموده اقوال معلوم ندارم که از معنی این عبارت صحت استعمال آن
 استفسار میروید یا از ربط آن بدین مقام اگر اولست میگوئیم که مرغ چمن او مرغ چمن است
 و چمن ناید و شعر حضرت امیر خسرو رضوان الله علیه موصیحت استعمال اولست
 چرا میگردان این مرغ چمن او به مگرد سیر از یاران جدا شده و اگر نماند پیش همسنگاه
 مضایق الیه بجا لفظ عشق و حرف استثناء بعد از و باشد چنانکه در نسخ ستمه او آمده و
 تنبیه الغافلین یافته میشود و هیچ وجه حمل علی نیست چه حاصل شعر آنست که سرو گلستان

صفت آزادی نذار و در بهار عشق هر مرغ که هست چنین اوست ای بهار عشق اینگونه
 چایر چنین مرغ بسبب حبطن چنین گذشته بجای دیگر نزد بخلا و طلیور دیگر که اگر چنین
 در آیند در گذشتن آن رضایقه نکنند و سر و یکد آزاد نباشد و گلستان محبت نیست
 مگر عاشق و همچنین مرغ چنین از او بهار عشق آما بنا بر آنچه در نسخه و تخطی خان آرزو دیدم
 و هم در شیخ دیوان شیخ مرقوم است یعنی بهار عاشقی مرغ زادی نمیدارد و بلفظ عاشقی سبب
 عشق و ترک حرف استشار بر آن چون مرغ از دام جسته بکف نمی آید چه در مصرع اول نفی
 آزادیست و در مصرع ثانی اثبات آن که نفی چنین اوست ستلزم اوست ع بین تفاوت
 از کاست تا سجا به قول اگر مرغ چنین سیرست و اگر کباب بیابانی بهر از دوست دل دیدی که فرود
 بنیدار و به قال کباب بیابانی لفظ تازه است کباب که ساری شهرت دارد نه بیابانی چنانکه
 مرزا صاحب گوید که کباب تقلید رفتار او را به ادب نیست و مردم که ساری
 و نیز فریاد کباب شهرت نیست بلکه خنده و قهقهه او معروفست **اقول** اهل نیت کباب او قسم
 نوشته اند دری و غیر دری و کباب دری و شیرینی کبابی که در دره کوه میباشند از تفسیر معلوم شود
 که خیر دری بیابانی باشد اما تصریح بیابانی در هیچ جایافته نشده است بسبب آن همین کباب
 شهرت دارد و از نسبت فریاد کباب بیچاره اگر فریاد در آید عجب نیست قوله پیداست و سبب
 که سودوزیان نیست به خفاش که چه عریده بانور میکنند **قال** نور مطلق روشنائی است
 و خفاش اگر عریده است با آفتاب است نه نور مطلق زیرا که خفاش شبهای ماهتاب
 بری آید و پرواز میکند **اقول** از مطلق تنیدو هستن با وجود قرینه بعد نیست از لفظ نور
 گاهی آتش فراد و دارند و گاهی شمع اول نظامی گوید اگر راه هم بیند از راه دور
 برسد و چون میرسد پیش نور و دوم شیخ شیرازی **قال** گنده کار برگشته اختر ز دور

چو پروانه حیران در ایشان نور بود سعد این مقابله در کلام اساتذہ کثیر الوقوعت اکبر
 گوید **ع** رنجیکه چشم شپیره از نور دیده است **و** زخم دلم ز مرهم کافور دیده است **و**
 نظیری نیشاپوری **ع** جمیکه که گرفتاری ایام شناسند **و** چون شپیره از نور گیر نیند
 که دست **و** طالب آملی **ع** چشم خاشم لعلت مائل از بر تو نفور **و** جلوه کی باشع
 بزم آن چراغ آرزوست **و** رفیع واعظ **ع** چشم دشمن روشن از بخت سیاه **و** شود
 غلبت شب سمر باشد **و** دید خاش **ع** قول امر و طبع در پی فکر بلند نیست **و** شهباز
 همیشه هایون شکار بود **و** قال هایون جینی میمون و مبارک مستعمل است **و** هیچ نسبت
 بفکر بلند ندارد **و** نیز هایون شکار لفظ تازه است **و** گوش زد نشده **و** اقول هایون جینی
 چیزیکه در دیدن نیکیو بنظر آید نیز آند **و** نظامی گوید **ع** بدیدن هایون ببالا بلند **و**
و بدین معنی در صفت مرغ نیز است **ع** فی گوید **ع** نور حیرت در شب اندیش **و** او صاف
 پس هایون مرغ عقل از آشیان انداخته **و** چچ بنگلی و مبارکی مرغ دور از کارست **و** نور
 هایونی شکار نیز عجیب نیست که ازین عالم باشد **و** می شکار یک **و** در دیدن نیکیو بنظر آید **و** فکر بلند
 البته در نظر شاعر خالی از پسندیدگی نیست اما حق آنست که این معنی تا ویلی پیش
 و خار غایت ترکیب نیز و امن اندیش میخراشد **و** قولہ حزین از کران تا کران حرف
 عشق است **و** نه آغاز دارد **و** نه انجام دارد **و** قال سبحان اسد از کران تا کران گفتن
و باز بی آغاز **و** انجام قرار دادن طرفه افاده است **و** اقول بودن حرف عشق از کران
 تا کران عبارتست از مشهور بودن آن در اکناف و اطراف عالم که بعبارت از قاف
 تا قاف **و** از مشرق تا مغرب نیز تعبیر کنند **و** بی آغاز **و** انجام بودن آن عبارتست از
 اطناب **و** جمیکه منتهی نشود **و** این هر دو امر از هم جدا اند **و** چه ممکن است که معنی در تمام عالم

مشهور باشد و فی حد ذاته آتچنان در مقدار کم بود که باندک زمانه بسیر آید و نیز امکان دارد
 که سخنی جز یک کس آنرا نسراید اما آتچنان دراز بود که طولان مان بآن کفایت نکند این
 هر دو با هم منافات ندارند چه میتوان شد که سخنی هم بصفت الطناب مذکور تصف باشد
 و هم در کثاف و اطراف عالم مشهور بود هر که بدقت طبع خان آرزو اطلاع دارد میداند
 که این اعتراض از و بعد چه عمل عبرتست قوله تفسیده تا به شده بستر ز تب به به پهلوی
 به طرف که نماند کم کباب شده قال فاعل کباب شد اگر پهلویست درست نیست چرا که
 شدت تب خود را نقل میکنند و میگویند که بسبب گرمی تب بستر تا به تفسیده شده پس
 گرم کننده چه قسم کباب شد و اگر طرف فاعلست نیز صحیح نیست زیرا که طرف بستر کباب شد
 صحیح نیست سوخت بیاید اقول فاعل کباب شد پهلویست و سبب آن همان گرمی
 بستر که از تب حاصل آمده قطع نظر از آنکه حصول گرمی جز بواسطه الصفاق پهلوی بسترست
 و این چنین مسامحات در شعر و شاعری بسیار بکار میرود جلال اسیر گفته است هر غایت
 رواج دهد گوهر شکست به بر سنگ خاره رشک بر نذر آگین نهاده معنی شعر آنست که هر جا غم تو
 شکست را رواج بخشد سنگ را آتچنان قابلیت شکست به هر سده که شیشه بر آن شک بود
 و این خیال نکرده که هرگاه سنگ با همه سختی و صلابت که داشت این قدر شکست یافت
 شیشه با آن چه ملائمت چگونه از فیض او محروم مانده باشد که نوبت بر شک افتاد بل باید که
 نسبت بسنگ زیاده تر شکست یافته باشد و ازین قبیلست این شعر عرفی زکوة
 مهر تو حاشا اگر دهم بطباع بکنند بیاد به تبسم طبیعت کافور به چه هرگاه زکوة مهر را بطباع دوا
 و طبیعت شراب از آن جلده است پس یقین که آن نیز گرم شده باشد قوله صدف در پاپ
 گوهریست میبارد و دایان خود به لب خاموش من حرفی از آن شیرین سخن دارد به قال لفظ

شیرین سخن بیکارخص است و برای قافیه آورده پس اگر چندین میگفت بهتر بود و در اینجا پیش
 من پنهان ز لعل او سخن آورده و در این صورت مقابله لعل و گوهر نیز میشود اقول تشبیه جبروت
 بگوهر و پنهان بودن آن در لب خاموش مثل گوهر در صدف از این شعر خوب واضح است
 که در معنی شعر بر آنست اما شیرین سخن از لطف دیگر خالی نیست بیان امر واقعی و صفت
 نفس الامری محشوق خود هست و ایراد اینچنین جنفات در کلام شعر بسیار است چنانکه
 پیش ازین نیز اشارت برین نکته و لعل که در مصرع خود آورده اند چه مقابله گوهر و دامان
 حیث المعنی مناسب نیست چه سخن لعل را بگوهر تشبیه دادن از تناسب خارج است آری
 اگر سخن دندان بود مناسب تر باشد قوله سزدگر پیستون ناز و بیا ز عشق ظالم را
 که این لاله رنگین تر ز خون کوکب در آورده قال سخن فهم میداند که لفظ دارد و اینجا
 بیقوتست و جای کلمه باشد بود تا دلیل عام باشد اقول سخن شناسد آنکه دلیل و
 عام باشد که بجای کوکب عاشق بود و چون کوکب است بسبب اختصاص او به پیستون
 عموم دلیل صورت نمی بندد لفظ باشد بود یا دارد چه معنی مصرع این خواهد بود که این لاله
 از خون کوکب در آن کوه رنگین تر خواهد بود و قنبره و کاف و قاطط قوله صبح براید
 ز گریبان شب ماهیگر گهتی از زلف سمن سبای تو باشد قال زلف سمن بگفتن
 تعریف معشوق پیغمبر است و مؤید این است که سابق صبح براید گفته اگر گویند که تشبیه
 زلف سمن در پوست در این صورت زلف کافور سنان میتوان گفت اقول سمن سنان
 ساینده سمن است که عبارتست از خساره و برآمدن ج نیز باعتبار فیض خساره است
 لفظ سار بمعنی تشبیه فمیدن از نتایج بی توجهی است و این صفت تنها مختار شیخ نیست
 بل جم غفیری از مشاهیر شعرا فیض زبانی بابت علم را بآن گویند که اند قاری نیشاپور

گوید **س** با این سرتیم که در پای تو دارد به عالم خطر از زلف سمن سبای تو دازد به صادق
گوید **س** میرسد عیال افشان باد صبح در کوشش به میکند مگر بگل سنبش سمن سبای تو فنا
س افتاده باز زلف سمن سبای تو از چسبیت به دیوانه منم سلسله بر پای تو از چسبیت به
شفائی **س** بازم دوچار صبر شد بیانی افزای گریه زنجیر بای عقل شد زلف سمن سبای
و گریه طاهر و حیدر **س** بچشم دل کنم نظاره تاز زلف سمن سبای تو از چسبیت به
بچشم خود سودا را به حافظ گوید **س** شبی در خواب خوش دیدم سر زلف سمن سبای تو
چو سر بر شاتم دیدم که در سر بود سودایش به و آنجا تشبیه زلف بسمن در بونیز بجاست
حافظ گیلانی می آرد **س** سمن زلفش از بدل بچم بوی از برگ یا سمن برم به جا
گوید **س** زلف زنجیرست یا قلاب یا مشک ختن سنبیل تر یا سمن چنبر بسیارست این
قوله چو بیدردان کند از درد بیدردی سپرداری به جانان و دو دمان اغ با دل نسبتی دارد
قال سپرداری در موقع جنگ بیاید درین صورت زخم بیدردی بیاید اقول آری
زخم بی سپر مشورت سپر را در دفع در وجه دخل اگر گویی در دلازم زخم ست هرگاه زخم
بسبب سپر دفع شد در دهم نرسید پس سپرداری در مجاز باشد گوئیم این توجیه دور و
در ازست قوله تا کی زجوی هر قره ام اشک خون بود و یکره زرد در آگه غم از دل برون بود
قال هر چند ابتذال در کلام این بزرگوار بسیارست چنانکه مکر نوشته شد لیکن معنی اینست
بعینه معنی بیت اوستا و لیست که خود در تذکره آورده عجب که با این همه صدق متال
حافظ ندارد و نه بنده **س** هر چند که از همه توام خون و داز دل به از وجود آئی همه بیرون
از دل به با آنکه معنی این بیت نیز مبتذل است چنانکه سعدی گوید **س** گفته بودم چو بیا
غمم دل با تو گویم چه گویم که غم از دل برو چون تو بیانی به اقول حال این مضمون را با آنکه

که آنرا در دبر و چون براه افتد دزدی دیگر از او بر باید قوی که فریب حرف و صوت خضم از او
 بر نمیدارد و که آب زندگی لعل تر از زیر نگین باشد. قال آب زندگی ملکی نیست که زیر
 نگین آن داشت کاشکی زیر مهر میگفت اقول زیر نگین داشتن بودن دادن و غیر آن
 در معنی داشتن بودن دادن چیزی در تصرف آمده ملکات یا چیزی دیگر اگر چه اصل در ملک است
 اسیر گوید نمیشود نفسی غافل از دلم صیاد و نفس زیر نگین او آشیان را به عقد گوهر
 چون صدف در آستین دریم به خون بهای خویش در زیر نگین دریم ما به چون شکر شکست
 دل گویم به صد گنج بر یارین نگین است به زیر نگین است دو عالم گذشتهگی و بیزاری از
 سلاطین تاج و تخت ما به اسلام کفر زیر نگین محبتش آیدین خوب زشت جهان مفضی علی
 انوری گوید حکم تر از روزگار زیر رکا بست به رای تر آفتاب زیر نگین است
 قوله تایار شد از دیده نهادم قره برهم به شهباز نظر دوخته ام پر چه کشاید قال بیتا
 پوشیده نیست که شهباز نظر دوخته خود را بسبب قره برهم نهادن گفته در تصویرت پر چه کشاید
 چه معنی دارد و چه صورت داشته باشد و اگر گویند نظر دوخته بر زمین یا رست از دیده هیچ
 تشبیه در میان هر دو نیست اقول پر کشادن عبارتست از قصد این طرف و آن طرف
 و شهباز نظر دوخته خود او است و تقریر معنی بیت آن که تایار از چشم رفت قره برهم نهادم
 تا التفات بسوی چیزی صورت نه بندد و شهباز نظر دوخته من چگونه پر تواند کشود ای
 چسان این طرف و آن طرف تواند رفت زیرا که این معنی موقوف بر دیدن است و دیدن بسبب
 قره برهم نهادن خود موقوف است و میساید که عبارت از قره و شهباز نظر دوخته دیده باشد
 و حاصل معنی شعر آنکه تایار از دیده رفت قره برهم نهادم تا دیگری را نه بینم این باز نظر دوخته
 یعنی دیده من چگونه پر شرکان بکشاید چه کشودن شرکان برای دیدن است و دیده از دیدن

چیز با خود نظر دوخته است و بعد از تقریر برید و معنی معلوم نیست که اشکالی مانده باشد و قوله
 نظر دوخته بر زمین یا راست است یا نه استیجاب نیست چه با وجود ذکر شبه از لفظ نظر دوخته
 را بمعنی مذکور گرفتن کار اهل فهم نیست این لفظ در صفت شبه از شهرت تمام دارد و علاوه
 گوید ۵ انداخته ام صید مراد از نظر خویش یعنی صفت یا از نظر دوخته دارم بقوله هر زخم
 بروی دل عاشق درخت نیست به زمین پیش ز تیغ تو شکر چکشاید به قال شناسنده اهل
 سخن میفهمد که در مصرع اول تقریف زخم و در مصرع دوم بیان قصور تیغ و اعتدال از آنست
 و هر دو با هم منافات دارند این قسم کلام در حق خود میتوان گفت مثلا عاشق گوید که در
 قدی خانی نثار محشوق کردم پیش ازین از دست عاشق که هزار جان فریفته است
 چرمی آید و نمی فهمد این اگر کسی که مهارت تمام در سخن داشته باشد اقول صاحب سلیقه میفهمد
 که در مصرع دوم بیان قصور تیغ نیست بل بیان هر زخم و فعل نیست از تیغ که مافوق آن تصور
 حتی که او هم بهتر ازین شاید نتواند کرد و این نهایت مبالغه است در حسن آن فعل یعنی هر زخم
 بروی دل عاشق درخت است که منافع کثیر و از آن بهره سیده پس بهتر ازین کدام کار است
 که از تیغ تو بظهور آمد قوله ما راست خمیرین سرور ریاض دل حیران تا آزاده جوانی که به تجربه
 بر آید به قال ریاض دل حیران چه معنی دارد چرا که دل حیران ابار ریاض نسبتی نیست
 اگر دل پر خون میگفت نسبتی میداشت مخفی نماند که ریاض جمع روضه است و فارسیا
 در محل مفرد مستعمل کنند مثل لفظ حور که جمع حور است و عجائب که جمع عجیب است چنانکه لفظ
 نوشته آمد اقول دل را ریاض قرار داده و برای آن سر و توجیز کرده باز خواهد دل را بحیران
 صفت کنند و خواه پر خون مگر آنکه پر خون نظر بباغ النسب است قوله صبح دیوانه آن
 چاک گریبان بگشیت به شب سیه است سواد خط دهند و می تو بود به قال مقابله صبح و شب

عجب مقابله است صبح و شام و شب و روز میگویند تقلیست که در اینجا یاد آید که در ایام طفلی
 در خدمت مرحومی از مزاحوض بیک نصیحت خاص که نود ساله شاعری بود از شاگردان ملا
 بشید رسیدم این شعر را خواندند **رو سپید آدم از غیب شدم نامه سیاه به من بخت**
سحر آدم و شب فتم به خفیه گفتم که مقابله شب و سحر خوب نیست این قسم اگر باشد مناست
ع من درین عکله روز آدم و شب فتم به چون آن مرد بزرگ نصف بود شنیده بسیار
 تحسین فرموده و استعجاب نموده رحمه الله تعالی **اقول** مقابله صبح و شب و روز و شام
 در کلام اکابر کثیر الوقوعست اگر آن مرد نود ساله این تصرف را قبول کرد از کندی جو اس
 بوده باشد که در ایام پیری سیما آنگاه که شیخ فانی شود عارض احوال ایشان میشود و گرنه اشعار
 اساتذه را باید دید که چگونه است حافظ شیرازی فرماید **و عاصی صبح و آه شب کلید**
کنج مقصودست به بدین راه و روش میر و که بادلهار پیوندی به شفائی به صدر و جگر
 شب شد و صبح شام هجر و زب وین در دل هنوز بپایان نرسد به نظیری **از دو**
 کیسوی دراز تو و از خال سیاه به ناله های شب آه سحری بود غرض به شام فراق در نظرم
 داغ حشرست به هر می که روز وصل تو در جام کرده ام به سعد از تلاش مقابله وقتی است که
 مقصود از این صنعت باشد و چون بیان نفس الامر و اظهار امر واقعی منظور باشد ضرورت
 چه لفظ برای تعبیر مقصودست هرگاه شخصی بوقت صبح آید و در هنگام پاسی از شب گذشته رود
 غیر از این چنانچه گفت که صبح آدم و شب فتم شام که اول شب است چگونه بجای آن
 تواند نشانید این معنی دریافتنیست درین صورت تصرف خان تدقیق نشان و شعر
 بزرگ مذکور از اینجا که خلاف مقصود است بغایت تا تحسن بل محال مطلب است این معنی
 بر انصاف سرستان صاف طینت مخفی نیست قول معجز نگار گشته شمشیر عشق را به

صد غفر میزنند و ششیدش میکنند. قال ششیدش میکنند زانند محض است زیرا که
 عطف کافی است معذرا غفره زدن چه معنی دارد و نیز تعجز در اینجا از عشق است یا حسن و بد
 صحیح میشود چنانکه بر تامل پوشیده نیست اقول ششیدش میزنند بهست که راجع است بطرف
 کشته ششید عشق و ایراد آن در عطف و عین نیست مثلاً اگر گویند که فلانی را بسته می آرند
 و او را را نمیکنند چه قباح است باشد اگر چه در مذوق تخفیف تصور است و باین همه فارسیا
 هرگاه حرف را و ششید در کلام جمع شوند یکی را زانند گیرند و اجتماع این هر دو را در کلام خود ذکر
 نماند بهر دلیلین چایجی در قصیده خود چند جا آورده است و فرایز چهره و اید زان شد
 باز زین پر که مرغ صبح را یکدم بود از ناله آرامش متعالتا تیکه رفت از صدق و ادا دل
 ملاقاتی به صبح دومین سحر نخست این بود پینامش که دوش آن دم که شاهنشاه و زرتیج
 ششید را لباس آل عباسی رسید از جانبش امش چو ششید پوشید خلعت را بر نگردم و دیده
 میان و رسیدیدیم شب را بامته نامش محصور ملک را دیدم ز روی غم پس افتاده بهیر نشان
 حال و شوریده چو کیسوی دلارامش رخ صریح زان بهر نخست کو خوشید انور را به تشبه کرد
 با چتر سفید آل بهرامش و الا ان ششید ششید بلیک اندام را بهر شب چو زنجیره می تابید و در
 قلب از رخ امش و ظاهر آنست که در غمره اندوده است اما استقامت را این قدر روشن و
 و غمره آن این بهر و حمت دادن که هر جا خواهد ششید بهر اترک گفته مناسب است آنرا برای
 ششید بهر است که ششید بلیک محل تامل است چه گویند که ابرو میزنند با آنکه ششید او نیز به تیغ مسلک
 ظاهر بهر کاسه است که بعضی از بهر دیان انصاف دشمن که کاسه لیسوی مردم ایران اسرما یه
 چینی خوشی است که ششید بلیک ابرو را جلای کوهر خود قصیده اندازد ایرانی نشود و ان بهر چند از مره
 کلامی آن بهر و نیز نباشند بهر چو کپ زنده بی چون چرا قبول کنند و بندگان می تراوی که تیغ

صاحب و تنگنایان آن گنیزین کجالت رسانیده اتفاقاً سی اثر آن والا با سنگانمان را
از کف نداده باشد اگر چیزی بر زبان آرود که دست نارسائی استقرا یا ناقص ایشان
آن نرسیده باشد قاطبه در محل انکار فرود آورده لب بطعن و تشنیع برکشایند خاصه
آنرا که شکسته بسته چند فرا هم کرده لاف کمالی هم زنند و خود را مستقیم زبان دانایان کنند
روزی ناقص فطرتی چند برین فقره پهلوان عرصه سخن مرزا عبدالقادر سپید بگفتی
تعال عبارت و نظر انصاف شان ترسته کرد در برابر و زود که رستن بگفتی معنی ندارد گفتم کاوش
قره در کلام عرفی **هـ** بکاوش شاره از گورتا نجف بروم اگر ببندد باکم کنی و گریه تار
چیزی دارد گفتند استعاره است گفتم اینجا اگر استعاره نیست چیست خاک بر سر بی انصاف
با دغره زدن با آنکه طبع سلیم از قبول آن شانه میگرداند هرگاه از شیخ قبول کرده شود بیچاره
معرض اهداف سهام هرزه سرائی سازند رستن بگفتی چرا خزان دوه ناقبویا بود
آیدیم بر اینکه سحره از محشوق باشند از غیر چه بیکه صد تیغ زند و مردان ندید سحره او باشد
پوشیده نماند که کشته در صرع اول مجاز نیست و شهادت در صرع ثانی حقیقت وار با بوق
صحیح و احباب طبائع سلیمه میدانند که این شرح از ان عالم نیست که لذتی بکام حلاوت طبایع
مواند سخن تواند رسانید الفاظش غریب و معنی از ان غریب تر کدام کدام را باید ستود
قماش کلام این بزرگ روی کند ایست اگر چاکلی بهم میدوزیم چاکلی بزرگ تر از ان نظر می
قول رحمت بر درازی اندوه قمریان **هـ** پیر و از نیست و جلوه سرور و ان بلند **هـ** قال دراز
اندوه و بلندی جلوه غیر مشهور است شاید شیخ راست باشد اقول درازی اندوه و جیت
صحیح است چه اندوه دراز آنست که تابدت دراز ماند و از نیاست حزن طویل در اشعار
عربی آمده چنانکه **هـ** قال لی کیف انت قلت علیل **هـ** سهره **هـ** اثم و حزن طویل **هـ**

و بلندى جلوه نماز است و مراد از آن بلندى قامت سر و پا بلندى جلوه باعتبار بودن آن
 بر جای بلند باشد و این معنی محتاج بین نیست چه هر چیز را که چنین باشد بلند توان گفت چون
 شاخ بلند قوا که گوشى بفغان دل ناسازد نگوید به پیشست بهر تن گر چه فغانم چه توان کرد به
 قال مخفی نماند که چه توان کرد و در محل بی اختیارى تسلیم نشود چنانکه در تمام این غزل که بیت
 مذکور از آنست معنی مذکور در آن نیست نمیکند چنانکه بر مثال پوشیده نیست **اقول** معنی
 این بیت آنست که پیش تو اگر چه همه تن فغانم لیکن تو آن افشودى و گوش بر آن نهادی
 پس چه توان کرد ای چون با این فغان بگوش نکردی دیگر تدبیر کدامست که آن توانی شنید
 چون این تقریر شنیدی نشست روین ظاهر شد قولم سینه چاک چه سازد بشکوه دل به
 فرسیر غم کجا فحشى می آید به **قال** فر آمدن طرفه عبارتست گنجین میباشد **اقول** مثال
 لفظ آمدن با احتمال مخفی گنجین سابق در جواب اعتراض که برین مصرع مستح شکوه بحر
 کی و خلوت تنگ حجاب آید به گذشته مطالعه آن در آن مقام اگر گوهر اطمینانی و خیر و امان
 خاطر و اطمینان امثال این معانی کند اینجا نیز سرایه سیر چشمیها تواند شد قولم تن را بهر چه
 داوى انجام کار است نشست به دیوار افتد آخر آنسکه مائل آید به **قال** مائل آمدن عبارتست
 تازه است مائل شود میباشد **اقول** آمدن از افعال ناقصه نیز هست چنانکه جار و سر بجه
 و لفظ تنگ آمدن و عاجز آمدن و غالب آمدن شاهد عدلست بر آن ازین عالم است بین
 اشعار نظیری گوید که حجاب حصه و دیر از میان برداشتی به هر سلمان گبر و هر گبری
 سلمان آمدی به رخصت از بودی ازین بی پرده تر گویم سخن به چون نظیری بهر دو عالم
 است عرفان آمدی به عرفی شیرازی و قصیده مدح خانخاناں چند جا بدین معنی آورده
 به **اقول** بلندى نامست که تاج تارک نظم به چو و کجک و زهی و چند او مان آمد به بیابیکه

از قبالت ای بهشت نعیم به زمانه برتر از اسید کامران آمده قلم بنان تو سنجیده و نه فلک گرفت
 خوشایند که به شکل این بنان آمده حریم روضه جاوه ترا بود چینی بلکه آفتاب و کل آفتاب آمده
 خدایگانا حال دلم تو میدانی به چلو نیست که دلم چون غم گران آمده درین مصیبت عظمی که در
 سنگین دل نه زگره هر سر خوشم غمشان آمده چنان فریفت مرا اگر پهای روحانی بلکه چشم
 از هوس قطره بنجان آمده که رهبرش بدم شد که مرگ در گرش به سیاه پوش ترا ز عسر
 جاودان آمده بیت سابق از بیت اخیر مقصود بالتشیل نیست محض بتبعیت قطعه مرقوم
 قوله حزین از خود نیکویم سخن گویی بحر فم کن بی ام من از دم نائی نوای می توانم زد به
 قال در مصرع اول میگوید که حرف من از من نیست هر چه میگویم از دیگرانست و در مصرع
 دوم میتوانم زد بهر دو با هم تطابق ندارند در اول دعوی بالفعل است و در دوم دعوی بالقوه
 پس لازم آن بود که لفظ نیز نم در نیجامی آورد و ازین لفظ محمل دومنی پیدا میگردید که لطف
 شعرهاست لیکن دریافت این مراتب را خیلی فهم دقیق بیاید اقول سخت حیرانم
 مصرع این چه سخن این چه زباندانی است به معنی مصرع دوم آنست که من بیستم
 قدرت نواز دن از نائی دارم نه از پیش خود در بی صورت لازم نمی آید که آن نوا بالفعل
 نبود بلکه شامل است بالفعل و بالقوه هر دو را قوله سواد سونات عظم دل به خراب
 چشم شملای تو باشد به قال سونات عظم و صغر گوش ز نیست طرفه آنکه سواد عظم
 شهرت دارد نه سونات عظم با این همه سونات چه اخراب چشم معشوق باشد بلکه
 کعبه یا سبزی میباید چنانکه سلیقه شاعری بران گوشت اقول فارسیان فصل در میان
 صفت و موصوف جائز داشته اند چنانکه سعدی گوید سپهران زیر ناقص عقل
 بگدائی برو ستا رفتند و ای سپهران ناقص عقل وزیر ملاطاف و حیدر زشت نفس

پاره پاره معلوم است که دل هستی ناپاک را نتوان بهست و یعنی از رشته پاره پاره نفس سخن
 ۵ شمع ایمان خانه روشن کن و بحریم زیا فرستادی و ای شمع خانه روشن کن ایمان
 و ملاطاف هر وحید فقره دارد در رقی که در باب خود نوشته ششم از شفقت شامانه شامل
 حال و کافل امانی و آمال کمترین غلامان آستان و لایت نشان محمد طاهر و حیدر محمد بن
 بهشت نشان فرموده آنم پس عظم صفت سواد باشد نه صفت سومات و خراب چشم
 معشوق بودن سومات چهره است بعد باشد زیر که مراد از خراب شدن سومات از چشم
 معشوق است که سوماتیان را داده چشم او گشته بکار سومات نبرد از ند و بدین سبب
 کار او از نظام نیفتد و سوماتیان از دل و ادون چشم معشوق چه نه است قوله در
 زیر سنگ مانده کفم از فسدگی و پیغام چاک را بگریبان که میر و به قال دست زیر سنگ
 آمده شهرت دارد نه کف زیر سنگ معنی چاک کردن گریبان از دست ست نه از کف
 چرخ چرخین است و در زیر سنگ دست نیست از فسدگی و اقول کف بمعنی دست
 در استعمال فصاحت شائع است عرفی گوید ۵ زلف تو ز کف نمیگذارد و سر رشته کفر
 و کافری را و من کف کشیده رفتم و ای آهو وحشی رسیده و مرزا محمد زمان را سخ
 ۵ نقابش کف آینه و اگر و به عالم نشسته و دیگر جدا کرده او ستادی و دیگر گفته ۵ از بیکه
 تو شعر و بیکران درویدی و زبان بروی بریده شد کف خانه تو و قوله بنفشه چون بنا گوش
 یار خیز و به خروش بلبل و بوی بهار بر خیز و به قال از شعری مقدم به چکس بلبل را
 عاشق بنفشه نگفته که خروش آن بسبب بنفشه باشد اقول خروش بلبل نه بسبب
 بنفشه است بل بسبب نمایان گردیدن بنا گوش است که تشبیه آن گل در کلام اساتید
 بنا گوش است شیخ نظامی ۵ سخن را تماشا در آغوش او و تماشا گاه گل بنا گوش او

بناگو شمر اگر بشاید نقاب و دمان گل سرخ گردد بر آب و شاید خروش بلبل بسبب
 بوی بهار باشد و نسبت بلبل به بهار مشهور است معنای او در بعضی مقام چیزهای دیگر
 نیز سوای گل نسبت به بلبل مذکور میکنند و طاعنی است از بوی گل و سایه سروین *
 به بلبل در آمدن شایط سخن و قوله و دیگر لعل سیراب است منادی جان گدازان این خضر لب تشنه
 از سر چشمه حیوان برون آید قال منادی و ادن فارسی غیر بالفوس است درین صورت
 این بهتر است و دیگر لعل سیراب صلامی جان گدازان این خضر لب تشنه از سر چشمه حیوان
 برون آید و لیکن خضر از جانگدازان نیست معنای او از سر چشمه حیوان برون آید نیز فعیل
 بهتر از سر چشمه بر خیز دست اقول استعمال منادی بدان فارسی آمده است سخن کاشی
 گوید و میر قافله اش شب گری منادی داد که کاروان اینجا استماع نفرو شد و عرفی گوید
 و منادی سید پدر شش بهمت یاس و که در و فلسی در بان ندارد و و از جانگدازان و
 خضر چه ضرورت دارد چه منادی هر چند برای جانگدازان بود و اما دیگری نیز اگر نظر حصول
 منفعت خویش طالب آن شود و متعبد ندارد و از سر چشمه بیرون آمدن بیوقوف چه است چه بر
 آب گرفتن بسیار باشد که اندرون چشمه و آینه پس میگوید که خضر با آنکه اندرون چشمه حیوان
 رفته باشد بجزو استماع منادی لعل سیراب تو لب از آب آن چشمه تر نکرده بیرون آید قوله
 بر زندان غریبی بایدش خون جگر خوردن و نمی بایست یوسف از چه بکنان برون آید و
 قال اگر یوسف علیه السلام از چاه بر آمده بکنان میرفت معنی این بیت صحیح میبود و حال آنکه
 بعد از بر آمدن عمر یوسف علیه السلام در غریبی گذشت اقول بجان الله معنی این بیت
 چیست و چه فهمیده اند باز رفتن یوسف بکنان از کجائی این بیت فعیل و بلبل و معنی
 شعر خود آنست که یوسف را از چاه بکنان بیرون آمدن مناسب نبود زیرا که هر چند چاه بود

چاه وطن بود اکنون که برآمد پس باید که در زندان غریبی خون جگر بخورد و بهین مصیبت غربت
بسربرد ظاهر از لفظ باید و در خیال دور و دراز افتاده اند و معنی آن چنین فهمیده اند که یوسف
میرا نیست که در زندان غریبی خون جگر بخورد و از چاه کفان برنجی آید پس زندان غریبی همان چاه
قرار داده باشند عین تفاوت ره از کجاست تا کجا به قول زکوکل شر به میام خورد زاهد غم
روزی که از کام چرخش لغیم چون زندان برون آید به قال و زندان از کام بیرون نمی آید
چنانکه ظاهر است پس لفظ و برین مناسب بود اگر میبود اقول در مناسب بودن برین شک نیست
انادندان برآمدن از کام اگر باعتبار مجاز بود چه مضائقه قوله غم میداد از هر طرف هم عرض سپاری
گویم چه آری که بسیار هم علمی چند به قال از یک پرچم آراستن علمی اینجا چه معنی دارد اقول مراد
یک یک پرچم برای یک یک علم است نه تنها یک پرچم برای مجموع علمهای چند و ازین قبیل است
این مصرع مصرع بتلاشی کفنی آمده عربیانی چند به چه مراد آنست که هر یک از عربیان چند بتلاش
یک یک کفن آمده و ظاهر ازین عالم است این شعر لطیفی است توفی کافریدی ز یک قطره
آب به گهرهای روشن تر از آفتاب به ای هر یک از گوهرهای روشن تر از آفتاب از یک یک
قطره آفریدی و مراد از قطره قطره منی و گوهرهای روشن تر از آفتاب مرد جمیل حسین یا از
قطره قطره نیسان از گوهر مروارید و آنکه از قطره نطفه آدم علیه السلام و از گوهر نوح انسان گرفته
تکلف بلا ضرورت است قوله کدام کار دل از برق جلوه تو برآمد به چراغ عمر کسی این قدر شتاب را
قال طرف عبارت نیست چراغ عمر کسی این قدر زود سنو نیست میباید و میتواند که چراغ عمر کسی
منادی بود بجزت حروت ندارد برین صورت شتاب ندارد و بحساب خواهد بود لیکن معشوق را
عمر کسی گویند چراغ عمر کسی چنانکه محاوره دان میداند معنای متامل ظاهر است که اعرض
سابق درین صورت هم دفع نمیشود اقول اصناف در چراغ عمر کسی بیانی است شتاب ندارد

از عالم زو و روی نداشتن و درنگ نداشتن کسی است و مقصود بیان بیادتی زو و گذشتن
جلوه پیشوق است بر زو و گذشتن عمر و دم اما این قدر هست که نسبت چراغ بشتاب
مشهور نیست قوله افرو و خواب غفلت جا بل چه پیر شده موی سفید در گ این طفل شیر شده
قال یا مورگ هیچ سنا سبت نزار و همچنین شیر چرا که خون در گ پیا شده نه شیر پرتوی
رگ لفظ نیست سبحان الله عجیب مضمون مرزا صاحب رحمه الله تعالی این مرد بزرگوار
در قالب این بیت جلوه داده بیت صاحب این است شد از فشار پیری موی سفید
سبز زده شیر که خورده بودم در روزگار طفلی به هر چند درین مضمون جواب وحید الزمانی
نیز مقرر گشت خداوند که سابق که بسته برین تقدیر مصداق یار بر کرده خواهد بود اقول
بودن شیر در گ و توقفت و نه مطلب شاعر بل مراد آنست که مودر گ جا بل حکم شیر
بهر سانید که بعد از خوردن استحاله با خلط یافته غذای بدن طفل میشود و در گ ماسریت بیناید
و اثر خودی بخشد قوله دوش از برم چو رفتی آگه گشتم آری به عمری و رفتن آواز پاندارد
قال بلاغت دان سفید که چنین بیاید عمری رفتن عمر آواز پاندارد اقول البته
چنین بیاید قوله نقاب زلف ز عارض اگر بر اندازی به صحن ز طاق دل برهن فرو بریزد
قال معلوم نیست که این بزرگوار فارسیهای تازه از کجا بهر سانیده مشهور و متعارف از
طاق دل افتاد نیست چون خود را استاذ الاساتذہ این فن میگردد و بالاتر از کمال اسماعیل
صفایانی رفته خلاق اللفظ و المعانی گشته معنی اطلاق فرو رختن بر صحن نیز خالی از تازگی نیست
اقول آری مشهور از طاق دل افتاد نیست و چون صحن گوی شیخ چنانکه باید بر تو طوطو زینده
اعتماد بر احتمال او بوجهی که خلبانی در خاطر نماند میشود و رختن غالباً بر چیزی اطلاق کنند که
بعد از افتادن صلاحیت پریشان گشتن و از هم پاشیدن باشد همچون شراب آب و روغن

و بموجب درین صورت اطلاق آن بر جنم البته محل تا مل است لیکن در بعضی از مقام آفتاب نیز
 و ماهتاب ریختن و سر ریختن نیز آمده جلال اسمیر گوید ۵ خرامی اگر شکستن مست باین
 حسن عالم سوزید بهر سو آفتابی چون خزان تا که میریزد به اوستادی دیگر گوید ۵
 جلوه کردی که افتاد آفتاب از بام چرخ ۵ و مثنوی افشاندی که جناب از کنار بام ریخت ۵
 و جناب یعنی ماه است نه یعنی پرتو آن نظر بمقابل آن بافتاب نظامی گوید ۵ گرش
 بنحیث تو کردی خراب ۵ بذره کجاری آفتاب ۵ بر او دلختی و ز در سرش ۵ سرش را
 فرو ریخت بر پیکرش ۵ نظیری گوید ۵ در آن کمند که صد سوز حلقه میریزد ۵ بهای
 کشته چه قیمت شکار که ام ۵ برین تقدیر شاید که اطلاق ریختن جنم می باشد معنی شاعر
 نظامی مؤید کلام شیخ معلوم میشود آنجا که از زبان کنیز چینی در وصف خودش میگوید
 ۵ پوشد نارستانم انگشته ز بستان دل نازد ریخته ۵ چه ریختن انار از بستان دل
 ظاهر عبارت از تحقیر شدن انار است در دل پس تخصیص این محاوره بلفظ طاق دل
 و لفظ افتادن نماید و اندر علم بحقیقه الحال قو که کوته نظران زلف سیه کار ندانند ۵ این
 مرده دلان فیض شب تار ندانند ۵ قال معنی زلف سیه کار هیچ معلوم نشد زیرا که
 سیه کار معنی فاسق و بد عمل است و نیز کوته نظران یا زلف چه نسبت دارند و اطلاق
 مرده دلان بر کوته نظران از چه سبب باشد اقول سیه کار معنی سنگدل و ظالم
 و در صفت زلف مستعمل شعر است کمال تحصیل گوید ۵ همه سیه گری آموختی زطره
 خویش ۵ چرا ز روی نیاموختی نکو کاری ۵ صاحب ۵ میر باید از دوان مار صاحب
 محوره را ۵ هر که دل بیرون از آن زلف سیه کار آورد ۵ و کوته نظران عبارت از زنا و است
 و چون ایشان بخوبی زلف نمیرسند در زعم عشاق کوته نظر باشند و چون زلف را شب

قرار داده و زنده دل آنست که از فیض شب بهره ور باشد درین صورت کوه نظران
 مذکور را که از فیض شب زلف محرومند اگر مرده دل گفت چه مضائقه قوله با سیران
 وفایش چه سر داشت بگوید خبر دلکشی از طره دلدار بیارید قال از مدتی استعمال
 لفظ سیر بدو وجه معلوم بود یکی سرفلان چیز دارم دوم با فلان سیری دارم حالا با سیر و سیر
 از جناب شیخ مستمع شد این هم سند است کاش محاوره مساعدت آن کند اقول
 ترانه شیخی زبان کلک سخن سریان پیشین در مساعدت این محاوره کوتاهی خود نموده چون
 مستویان کتب این بزرگان از چشم مطالعه حان تحقیق نشان احتمالیست و از کار
 غالب که با وجود اطلاع بر تو نظر قبول بران نرفته باشد افضل ال بدین خاقانی در
 تحفه العراقین در جواب خضر علیه السلام میفرماید گفتم لعراق و اشتم سر به با خواجہ بزرگ
 خرد پرور به صلح الدین سعدی در بوستان سیر اید شنیدم که باندگان سرست
 خیانت پسندست و شہوت پرست * قوله در حضرت شایان دل گمراه نگمارد پاس
 خاطر آگاه نگمارد قال معنی مصرع اول بفهم قاصر فقیر نیامده اقول معنی مصرع اول
 آنست که در درگاه پادشایان باید که دل گمراه خود را خبط کنی تا مباد بسبب خطا لست
 و گمراهی حرکتی از او سرزند که سنائی ادب آن مقام باشد و این شعر مدعا مثل است اما این قدر
 که مدعا مصرع ثانی و مثل مصرع اولست ای خاطر مای آگاه حکم شایان از ادب ایشان
 مثل ادب شایانست و بعضی سخن میکنند که با وجود پاس لفظ نگمارد ضرورت ندارد چون
 این گونه عبارت در کلام فصحا بیشتر آمده و در شعر و در این محاوره نیز گاشته می آید
 نظامی گوید چو گشت از فوس جهان بیواس جهان آبکشتن نگمارد پاس *
 بابا فغانی گوید خونا به تا کی خورم ای عشق بی زوال * من بخیر شد تو نگمارد

پاس من به معر قطرت ۵ نذر دتاب آه به چکس آئینه روی من به نگه دارید ای
 حسرت کشان پای فتنه را به جلال اسیر گردید ۵ گویا دوست پاس سر خود نگاهدار به چون
 عینک آنکه چشم حسودش در پست به قوله ساقی گفت ابرو بهارست به ای حسرت کردگار خیز
 قال برجا ستن به حسرت عجب عبارتست ابر حسرت به خیز هیچ کس نه حسرت به خیز به چند در مصرع
 اول گفت ساقی را ابرو بهار گفته لیکن اطلاق به خیز به حسرت نتوان کرد اقول اینجا خطاب است
 گو آنرا حسرت فرض کرده باشد و این از ان عالمست که معشوق گویند ای آفتاب خیز
 قوله از ان سبب که برف تو کردشانه کشتی به نمیرود دل و دتم بهیچ کار منور به قال شانه
 دست مستم و شانه کشتی دل هیچ معنی ندارد و این گویا سهوست و هیچ در مصرع اول کرده بود
 بهیچ مستحکم کرد بهیچ معنی ماضی و ما را برای این سوال جوابی هست لیکن معلوم نیست که
 جناب شیخ و نصیر یان ایشان ابران اطلاع هست یا نیست اقول جوابی که ایشان هست
 از عالم المعنی فی لجن القائل است اما من میگویم که مقصود شاعر شانه کسی است و بکلام
 کار نه رفتن دل اسیر بهیچ شانه کشتی است و بس حاصل شعر آنست که چون دست من رفت
 شانه کشیده هیچ کار دیگر نمیرود و چون کاری بهتر ازین کار نیست دل هیچ چیز ملتفت نمیشود
 غایت مافی الباب آنکه عبارت شعر فی الجملة قاصر افتاده و در صورت صیغه شکلم معنی شعر واضح تر
 چنانکه درین اشعار نظیری ۵ فی جامه کنم پاره و فی سینه زخم چاک به دیر نیست دل و دتم
 ازین کار شکسته به بس تنگ حوصله ام دست و دلی میخوام به که بگویم بفغان ام من فریاد است
 اما طر فیه آنست که خود از عبارت اعتراض غافل بوده اند و شکلم را مقابله باضی ننوده و حال آنکه
 مقابله مستحکم نهایت میباشد و گرنه ماضی هر دو اند قوله زنج باز حیثی هر از خاک جزین
 جو میزه میداد آنکشت زینهار منور به قال بعد تامل واضح میشود که لفظ هنوز در اینجا بهیچ کار

و یکا حضرت اقول سبب بیماری لفظ هنوز بر فقیر صحرایی هنوز منکشف نشده
 چه مراد آنست که از وقتی که در خاک دفن شده و تا این وقت چنین و چنان میشود قوله
 شب بود از وقتی که لفظ پریشان تو نیست چه صواب و حق انسان چاک گریه آن تو بس قال
 و تا بله بخواند که بای شب انشا شام باشد تا قریه بهیچ درست شود و بعد اچاک گریه آن
 با صادق انسان هیچ شب نیست بهیچ عاشق صادق میباشد اقول شعری چند درین
 صحت مقابله شب و صبح و صبح و یوانه آن چاک گریه آن نگشت و از
 به طالع ناظرین این کتاب آمده باشد و بهیچ معلوم نیست که حضرت خان آرزو که
 نسبت تلاش میکنند مدعی شاعر آنست که هم سوداز دکان پروانه تواند و هم صادق
 انسان پروانه تو ای ابله شرب و ارباب مذمب هر دو میل تو دارند و از کی که صادق
 به بارت از عاشق صادق نباشد قوله در برگ ریزد گی سختم تازه و ترست به چون
 خرم زخم بود با خوشی و حال خفی نیست که دی را با سخن هیچ نسبت نیست و نیز و هم
 دی هم جو با خشک نمیشود و برگ ریزد و خزان دران ایام بسبب خشکی هوا نیست چرا که دران ایام
 برف میبارد و طوبت بسیار در زمین میباشد اقول شیخ چه میگوید و ایشان چه فیضند چه بانه
 آب و روانی جوینسوب به راست نه بخزان گو باریدن ابر دران ایام نیز بوده باشد و
 ازین کثرت آب این موسم برای دختان چه کار میکنند چنان موسم هنگام نشو و نما غلبه
 و پرمردگی برگ دختان درین وقت ظاهرست و بعد ازین گویم که مطلب شعر آنست
 برگ ریزد و دی با آنکه هنگام پرمردگی برگ و گلست سختم تازه و سیراب است و مثل خار
 جو با خوشی خرم و تازه ام ای آبیکه در جوی نیست برای من کافی و بسندست بخانه
 نهالهای باغ عالم که در وقت دی آب جو بیارینند و حق اینها بیج فایده ندهد و اینها آرزو

از لفظ خوشی همی ناشی شده و مفاد شعر چنین توجیه کردند که اگر چه دردی جو یا خشک میشود و بسبب
خشکی زمین برگ و گل پژمرده میگردد لیکن جو بیارمن سیراب و باعث تازگی گلهای مست لونه
گفته اند که در آن وقت هم خوشک نمیشود الا قول آمد آن شوخ بسیر حرن ز گسست با جلوه قامت
او دید و سر افکند پیش فقال ز گسست با قامت خوبان هیچ نسبت نیست تا بدین آن
خجالت کشد و نیز صورت این صریح بهتر است و دید چشم سیمش او سر افکند به پیش فقال
ظاهر او دیدن جلوه قامت از آن عالمست که گویند فلانی بیک صورت یا چهره او دید خجل شد
با آنکه خجالت او بسبب کمال یا هنر یا امور دیگر بوده باشد نه بسبب خوبی چهره و صورت ایشان
که قامت او در باغ جلوه کرد ای او در باغ درآمد ز گسست خجل شد و خجالت ز گسست نه از بسبب
قامتست بل از جهت خوبی چشمست اما لفظ ظاهر عبارت شعر قریباً به معترض است چه نیم
انچه ایشان گفته اند است قوله هر سر موی سمن بوی تو خوشتر نیم اند به خط مشکین تو خوش
زلف چلیپای تو خوش فقال مخفی نمادند که فقیر را درین بیت چند شبهه است اول آنکه هر سر موی
تو خوشتر نیم اند گفته و لفظ هم اند و چیز را بتصریح میخواند و لفظ هر نیز برای کل افراد نیست و هم
آنکه در صریح اول هر سر موی را خوشتر و در صریح دوم خط و زلف را خوش گفته سوم آنکه خط را این
بسبب رنگ سیاه گویند نه از جهت بوی خط خوشتر صحیح نبود چنانکه زلف خوشبو برین وقت دیر
اطلاق موی سمن بوی خط نمیوان کرد چهارم لفظ چلیپا نامناسب محض است کاش دل را میگفت
اگر چه آن نیز چنانکه باید نیست اقول ظاهر امر او معترض از قوله لفظ همند و چیز الخ است
که با وجود کلمه هر لفظ هم احتیاج ندارد گوئیم ذکر مفضل مننه ناگزیر است و چون مفضل مننه
نیز درین مقام هر یک از موصوفات تصریح آن بدون هم ممکن نیست ازینجا است در اینجا
ظاهر و حیدر و قسیمی که بجهت امتیاز الوی سپاه نوشته شعر صنفی از اصناف این شکر بشمار

از هم به نشانی ممتاز و همچنین درین عبارت که در همان قم بعد از فقره چند انخاسته مقرر
فرمودیم که هر یک از بزرگیان امرای عظام را نشانی ظاهر و علامتی با هر باشد که بدان
در هنگام سیاحت و زمان مقابله اعدا که مردان افضل گفتن گلهای مطالب هر گام رسیدن
اشاره کنند از هم ممتاز باشند انتی چه ضمیر باشد در جهت بطرف هر یک و حاصل
معنی این عبارت آنست که بسبب آن هر یک از هم ممتاز باشند و گفتن خوشتر و صریح اول
و خوش در صرع ثانی و جوی و جبهه دارد پوشیده نماند که هر یک افضل و افضل منه قرار دادن
وال بر آنست که مقصود در اینجا تفصیل نیست چه ظاهر است که هر چه از دیگری افضل باشد
آن دیگر افضل از او خواهد بود پس مراد بیان خوبی هر دو است چنانکه درین صرع اول این شعر
طاجامی قدس سره الشامی است ای دمانت ز لب لب دمان شیرین تر بخند شیرین
سخن گفتن از این شیرین تر و در بی صورت حاصل معنی صرع اول شیخ آن باشد که هر موی
خوش است و صرع ثانی بیان همین معنی است و موی من بو گفتن خط البته و جوی ظاهر دارد
و آنچه در زلف چلیپا گفته اند پیش ازین گفته شد که بعضی از صفات را بی لحاظ مناسبت
مقام استعمال کنند چنانکه درین اشعار قاری نیشاپوری با این بر تسلیم که بر
پای تو دارد به عالم خطر از زلف بمن سبای تو دارد به نظیری آخر از آن جلال فروغی
دلیل سازد دل کرده در آن سر زلف دو تا غلط به سمن ساود و تارادرین هر دو شعر بحسب
مقام هیچ افاده دیگری نیست قوله خون بها صید تر اقله فتراک لبس است به سر شوریده
بآن زلف چلیپا مفروش قال نفی در کلام بلغا تابع اثبات است و صورتی که سر شوریده را
باز زلف نسبتی میبود نه مفروش صورت صحت میدهد است اقول انکار نسبت سر شوریده
باز زلف علاج پذیر نیست چه نسبت ناشناسان توانند گفت که سر عاشق را در زلف بستن

متعارف نیست و گرنه با آنکه در بعضی از مقامات ادعای تیر کافی باشد اسیر زلف
 و قیدی زلف خود این معنی را میخواهد بختان عالی گوید و اسیر زلف گشتن است
 آسان و همین باز اینچنین رخ اسیر پیشان و و اینکه اسیری نکرد با اعتبار مبتلا شدن
 در محبت اوست تا آنکه تصور را نیست چه این گونه مسامحات و شعر شاعری بسیار جاری
 چنانکه بر صاحبان ذوق صحیح و طبع باطنی نیست بمعنی شناسان و در باب پوشیده ماندن
 گویا معشوق مخفی است که سرشوریده عاشق را با زلف به بندد پس عاشق از نهایت آفت
 که خون بهای من همین قدر کافی است که سر من در قراک تو بسته شود چه ضرورت است که آن را
 از زلف بیاویند و این امر عظیم بر خود گواری کنی قوله هر جا معاشران تو باشند اهل دل
 مستی خوش است و نه خوش است و نه خوش **قال** سخن فهم میداند که لفظ خار خوش در اینجا
 بسیار ناخوش و مقتضای بلاغت نیست **اقول** هرگاه بمعنی شعر بیان پذیر گردد خوش و
 ناخوش بودن خار بوضوح پیوند و مخفی ماندن که درستی بسبب پیوندی و از خود رفتگی حرکات
 دور از کار بر میزنند و سر رشته ادب از دست میرود و در نه به عیوس و ترش و بی باشد و در
 خار بسبب بر روی طبیعت و ناسازی مزاج صحبت ناخوش آید و سخن هر کس بر خاطر گران گردد
 و بی ضرورت معنی شعر آن باشد که هر جا به صحبتان تو از اهل دل باشند این همه امر از ایشان
 ناخوش نیست چه ایشان در جمله امور مذکوره با ادب و کشاده پیشانی و شیرین سخن باشند
 و سخن هر یک از جلسایان خویش لطیف و رغبت در خاطر جای دهند چون این معنی واضح شد
 باید فرمود که هر یکی موقع خود هست یا نیست **قوله** از سیر گل بدیده خلد خار بی رخت
 و در از قدت ز جلوه سرور و ان چه خط **قال** معلوم نیست که از سر و روان چه اراده فرمود
 و صد تکیه مراد از آن سر و تحرک از یاد باشد چنانکه درین بیت خواجه شیرازی قدس سره

چندان بود که شمع و ناز سی قندان به کایه جلوه سرو و منور خرام ماه شعر صبح میشد و لیکن
 نازگی بیت مذکور بگفتن و نوشتن است نمی آید راستی اینست که جناب شیخ در تازی
 مضمون است چنانکه مستیع از تتبع دیوان ایشان ظاهرست **اقول** آنچه گفته اند نظر است
 و فراحی بیش نیست اگر اعتراض باشد جواب آن توان ادب اهل علم را زبان سخنان و بارگاه
 کشوداج باز دامن وضع ادب بیرون نمودن نسراست آنچه از قیاس سرور و ان سرور و
 خیرام دریافت میشود نیست که در استعمال مخصوص سرور و ان تردیدی داشته اند سندان
 از اشعار اساتذہ کرام پیشکش اهل نظر میگردد صائب است که ام ساقی شمشاد قد بیاغ
 و آمد به طوق فاخته آغوش گشت سرور و ان اهل جلال اسیر است از سیر باغ و بادیه
 لذت نمیرود به آنکس که گرد باز سرور و ان شناخت به شد بکار دیگر ناکه بن سرور و ان
 قامت جلوه پناه که بیاد آمد به اسیر امر و مجنون بواجی او چه غم دارد به غبار در نظر موزون
 تر از سرور و ان دارد به ملا وحشی گل این باغ بهی سرور و ان بسیار است به قوت
 جان دل و روح و روان بسیار است به قول رنگ پرافشان من بهر شهر بسیار است به آه فلک
 من تحت سلیمان عشق به **قال** غریب عبارتی درین شعر بکار برده که بهر شهر بسیار است به تحت سلیمان
 عشق مقابل نموده معذرا آه را تحت قرار دادن دور از کار است **اقول** حل بهر شهر بسیار
 بر رنگ حل مشبه به پر شهب است چون به شیر و عنتر حاتم است و مراد آنست که آه من بر
 سلیمان عشق حکم تحت دارد و رنگ پرافشان من مثل بهر شهر است که از طرف سلیمان علیه السلام
 بطرف سبارفته بود و ظاهر است که رنگ پیغام عشق به عشق میرساند یا این معنی که معشوق
 از رنگ زرد عاشق به عشق او پی میبرد در صورت مقابل بهر شهر بسیار است به تحت سلیمان
 فقط نه با تمام تحت سلیمان عشق باقی ماند تحت قرار دادن آن اگر باعتبار فلک سیری انجمن گفت

چه مفاتیح گوشت تختی از آن ظاهر نباشد بلا نورالدین ظهور می بود اگر که بمعنی حرص است
 در بیان از دواج حسن و عشق تحت بسته بود ایا مال کرد که تختم اینست قوله عزیز چند سوسن
 زبانی کنی : ندارد و دیگر افسانه گل : قال هر چند سوسن بانهادارد یکم زبانش گوشت
 که سوسن بانی بمعنی بسیار گوی مستعمل شود اقول هر چند زبان سوسن گویا نباشد اما آخر کبریا می
 زبان سگوند و در این صورت اثبات زبان آوری برای او استبعاد ندارد بلکه کلام شعر
 فصیح زبان نوید آنست ظهور می گوید : پسندیده که سوسن نکته دان : ز مدح شدش
 غنی بر زبان : ظهور می تفرشی در خانه نثر تریف عباس آباد خطاب بسبانی گفته : بمن که
 سوسن بانی کنم : شوم سر و قصه وانی کنم : نظامی : در نقش رطوبی دلا ویز تر :
 گیاره سوسن بان نیز تر : ظهور می در خانه مینا بازاری آرد و نثر عقول عشره زبان سوسن
 ده زبان بان است و آخر نیم پر کشاد قوله نیز تیغ تو از شرم ناشکیبایی : چه شمع سیکند
 انگشت زینها خجل : قال این بیت طرفه عبارتی دارد که مورد چند شبهه گشته اول آنکه در
 خجالت انگشت گزیدنی نباشد بلکه در ندامت و شیمانی بود دوم آنکه انگشت زینهار در خجا
 چه کار میکند سوم آنکه با وجود لفظ از شرم لفظ خجل چه میکند چون ما مردم هندوستان فاسخی
 خوب نو بر کنده ایم بر قصور فهم خویش حل میکنیم لیکن پیش محاوره دان این قسم کلام از لفظ صام
 نشود اقول از جواب این اعتراضها مگر شیخ برآمدی قوله جبریل باین مرگ فردست که
 جان ابد پروانه محفت در قدم یار فشانیم : قال این بیت غریب ترکیبی دارد و در بعضی
 موش چو صحت معنی موقوف بر آنست که جبریل علیه السلام سابق گاهی مرده باشد اقول
 صحت بمعنی این بیت بر سابقیت مرگ جبریل موقوف چرا باشد بل این معنی را بعضی شعر هیچ علاوه نیست
 مقصود اثبات زیادتی قرب خود با محشوقست بر قرب جبریل با خدا و حاصل معنی شعر آنست

که این مرگ که نصیب ما شده که جان ابر پایی یازش کار کرده ایم جبریل ابرم دست نداده چنین
مرگ موقوف بر حصول کمال قرب نیست پس اگر این قدر قرب او را میسر میشد این مرگ نیز نصیب
او نمیشد و چون مرگ گاهی روزی جبریل نشده گو یا این عوی با گواه باشد لیکن قباحتی دیگر
لطف شعر را بر باد داد که اگر الفاظ از دست آن خاک بر سر نیز نند جادو آن این سبکه
خود را در باب جان و قدم بار افشاندن پروانه تشبیه کرده و باز گفته که جبریل باین مرگ نمرود
باید دید که رتبه ایشان در قرب دوست باین پایه که جبریل بآن نمیرسد و حال آنکه پروانه هم
صفت ایشانست بل پروانه مشبه به است که وجهش درو تو نیست اندک تا مل کردنی است
قول به غیر موسوی عالم بالا برون ویم به از خود بیا و آن قدر غنا برون ویم به. قال این شعر
و قتی صحیح باشد که بیرون رفتن رفتن یک معنی باشد چون اهل هند را تتبع چنانکه نیست
شاید محاوره اهل زبان باشد هر چند قیاس خود گواهی نمیدهد اقول جادو این غیر این
سر نیز مقصود نمیکشد و اگر میکشد مقصدی همین ندارد هیچ معلوم نشد که مراد حضرت
آنست که بیرون رفتن در محل مطلق رفتن استعمال نمی یابد چون فلانی بیرون رفت و مقام فلا
رفت یا از جانی یا از چیزی بیرون رفتن مجاور نیست یا اینکه نظر بخصوص لفظ از خود و از
خویش یا موسوی کسی و چیزی رفتن محاوره اهل لسان است نه بالفظ بیرون یا بهر یک از این
صور چهار گانه تعرض کنیم و گوئیم که صورت اول البتة معنی ندارد و چه رفتن بیرون رفتن نیست
و این از ما سخن فیه نباشد اما ثانی و ثالث مستعمل و موافق محاوره زبان دانا نیست
نظامی فرماید چه بیرون و دو گوهر جان تن به گریزد ز بخواب خوشیتن به میسر فطرت
گوید به سر عتیکه من از خوشیتن بیرون رفتم به چه احتمال که کسی سر را غمراه با نفعی به
دستش چو ز کار رفت بیرون به افتاد بدست و پای مخنون به و رابع رابع است بصورت

صورتی علی‌رغم نیست چه مراد بیرون رفتن از جای نیست و چون رفتن سبب معین می‌خواهد
 ناگزیر تصریح آن کرده میشود و پس این مطلب در جواب اعتراضیکه بر قوله بصر بیرون دم
 کرده توضیح بیان یافته بمطالعہ در آمده باشد و در شعر سلیم هر سو بیرون رفتن نیز آمده
 با آنکه تعیین سمت مقصد نیست و بهیچان فی همین تنه‌اره کعبان لینا بسته است +
 بیرون عزت هر سو کاروان بیرون و در قوله کلاب از خوی بی آیمختی خنم بجوش آمد بخاکم
 در دجای سختی جیشید گردیدم + قال مقابله خنم بجوش آمد و جیشید گردیدم بر طاعت
 و نیز آیمختن کلاب بی سبب جوشیدن خون نمیشود اقول رعایت مقابله اگر نباشد گویا
 و شعر بنی بر مسئله طلب نیست تا بایک گفت که آیمختن کلاب سبب جوشیدن خون نمیشود
 جوشیدن خون در مقام کمال محبت و رغبت مستعمل میشود و نظیری گوید لطف
 خون در گافسوده می آرد بجوش + قول نای و چنگ طبع مرد می آرد بجوش + حافظ
 شیرازی ساقی بهار میرسد و وجهی نماید + فکری یکن که خون ل آید چو خنم بجوش +
 جلال اسیر تیغ بکفش دیدم خون من بجوش آمد + خنده زد گل زنی ناله در خوش +
 یعنی رغبت و شوق برای تیغ خوردن افزون شد و آن خون بجوش آمدن دیگر است
 که از زیادتی حرارت باشد و آنچه در محل جوش غضب استعمال کنند یا خودست ازین
 عرفی گوید خون سردی که بر تو جوش تند + از عروق وجود بیرون باد + قوله
 نبرد شعبده بازان پیاده فرزند نیست + منم که نقش دغل با چروون نردم + قال
 پوشیده نماید که لفظ نرد در اینجا محتمل است نظریه پیاده و فرزند بنون زای همه نظر نقش
 برای محله یعنی بازی محروف معتمد اقصه و لطف شعر معلوم نشد اقول ظاهرا
 قصد شاعر آنست که شعبده بازان بشعبده و فریب خود پیاده خود را فرزند می‌پندارند

ای کار خود را بهتر میکنند اباسن آتم که با آسمان کمیند و غل و فریب با بکار نبندم و الا
 اگر بنحو آتم حیل و شعبده در کار آسمان کرده کام خود از و میگفتم لیکن این قدر است که
 فرزند کردن پیاده چنانکه متعارف نشد هیچ باز نیست هیچ علاقه جمیده و فریب ندارد و شایسته
 که چون امر شرطی خود شعبده و بازیست آن چنین تعبیر کرده قول در دیار ان
 بهشت بر دل با می شنید آه اگر زین سفلیگان چشم و دمی داتم + قال در نهادن
 مشهور نیست اقول زبان خامه سیر آهنگ طالبان آملی بیابان بلند سیر اید
 از جو حبس ای که کنان منال از این در و هم به پلوی اندوه چاه نه به لیکن بعد تا مل
 ظاهر میشود ازین نهادن تا نهادن در و بر دل فرقیست بسیار چه در شعر طالبان از عالم
 نهادن چیزی در پلو چیز نیست که مراد از آن جمع کردن اشیاست و در شعر شیخ
 و را آگین کردن الم دادن است بمعنی اول خصوصیت بجاده ندارد و معنی دوم البته
 سند را بنحو اهد قول به چشم جمله ذرات جهان همسنگ خورشید اند به عیار لعل و خارا را
 نمیدانم نمیدانم + قال عیار ز مشهور است عیار جوهر از جناب شیخ سند شد معنی
 مقتضی آنست که میگفت لعل و خارا پیش من مساویست نه اینکه عیار اینها نمیدانم
 اقول عیار هر چند در لغت سنجیدن و چاشنی سیم و زر گرفتن است اما شعر او را شیخ
 دیگر نیز استعمال کنند و این مجاز است صائب + توان ز زخم گرفتن عیار
 جوهر تیغ + ز جوی شیر بود حال کو بکن و شن به عرفی گوید + جوهر اول که فرزندم
 ز بیابانی نوشت + آن زمان سنج عیار گوهر کیمیا می + محمد صادق القاسم
 تا عیار مستی می گل کند دست قضا به ساختن می از صراحی پیکر یلینور را + خواجه
 جمال الدین سلطان + ز بهی نقود و کلام ترا عیار که به خنجر عیار بسمند ترا خواص و

ولفظ ز و مزید علییه زیست خاقانی شروانی نسبت عیار بطرف آب گل نیز کرده
 شش انگ عیار آب و گل شان بدینا چهار انگ دل شان بدو سه هست بمعیار عشق
 گوهر تو کم عیار به هست بیاز دل یوسف تو کم بهایه و در شعر شیخ نظامی گنجوی عیار
 حضرت کافال به بیاد آمدش حال آن سنگ خرد که پنهان بدو آن فرشته سپرد
 ترازو طلب کرد و کردش عیار به زیسبیار سنگش فنون بود بار به و معنی شعر آنست که جمله
 ذرات عالم در چشم من همسنگ خورشید اند عیاری که برای لعل و خارا قرار داده اند لعل را
 نزد اهل روزگار وزن جداست و سنگ را قدر جداست این امن نمیدانم یعنی این امر
 نزد من چیزی نیست و نمیدانم و دم برای تاکید آورده و ازین تقریر واضح شد که قوله عیار
 اینها نمیدانم افاده مساوات میکنند این را باب مذاق بیشتر فتم کنند و در مدارا لاف
 عیار یعنی ترازوی جوهر نوشته پس برین تقدیر سخنی نمائیم اینست کلام در صورت نسبت آن
 سحر ابرار صاحب بهار هم معنی شعر چنین نوشته که جمله ذرات در چشم من همسنگ خورشید
 ترازوی لعل همسنگ را نمیدانم که بآن تعریف هر واحد توانم انتهای او نزد من چنین باید گفت
 که ترازوی سنجیدن لعل و خارا نمیدانم ای آن اعتبار نمیانم چه درینا فرق در واقع نیست
 قوله زان پیش که در زلف تجلی نسکن افتد و دلهای همه در شکن موسی تو دیدم به قال زلف تجلی
 طرفه استعاره است با وجود این از افتاد شکن زلف تجلی چه قصد فرموده گویا جناب شیخ
 درینا خواسته که طور و طرز استاد نورالدین طهروری ترشیزی طالب آملی چار بر دیگر
 متبع میداند که از عهد طرز این عزیزان بر آمدن خیلی دشوار است اقول طرز بلفظ طرفه
 سیوا که اضافت زلف تجلی بیانیه قرار داده اند آری این اضافت خالی از طرفی نباشد
 چه تجلی از لفظ گفتن متعارف خود نیست لیکن برین تقدیر آن استعاره گفتن از این اعتقاد

معتبر میسر و اگر مراد استعاره تجلی است پس استعاره با کنایه خواهد بود و طرفه گفتن
 آن خود بطرفگی دارد چه آنرا شاید قرار داده و زلف برای آن ثابت کرده و ضرورت نیست که در
 تشبیه چیزی باشد که مشابه زلف بود چنانکه علامه تقی زانی در مختصر المعانی و تحت قوله
 لکشفه امر مخصوص به تشبیه گفته من غیر آن کیون برناک امر محقق حسا و عقلا یطلق علیه
 اسم ذلک الامر و انچه از قصد استفسار رفته کشف کن بر بیان معنی شعر و قوفیست مخفی نهاده
 که شکن از لوازم زلف است و چون خوبان بویار ابتکلف بشکنند تا چنین بهر سر و زیاده
 نظر آید چنین گفته که پیش از آنکه چنین و چنان شود و مراد از افتادن چنین در زلف تجلی آرایش
 آنست یعنی هنوز شاید تجلی زلف خود را بشکن آرایش نکرده بود که دلها را گرفتار روی تو
 دیدم و بهتر احتمالات آنست که گوئیم این شعر در وصف معشوق حقیقی گفته ای هنوز جلوه
 نکرده بودی که دلهای کائنات را عاشق تو یافتم و حاصل این تقریر مثل مضمون این شعر است
 پیش از ظهور جلوه جانانه خوئیم و آتش بسنگ بود که ما خانه سوختیم. لیکن این شعر
 از نقائس گنجینه لغیب است و بر آریاب خرد مخفی نیست که قطع نظر از سیاهی که در زلف باشد
 اگر محض باعتبار درازی که در شعله باشد تجلی را باز زلف تشبیه داده آید و در نیست قوله
 زهند تیره دل چون شمع روشن که برون رفتم و بپای خود باین نرم آمدم از سر برون رفتم
 قال هر چند صدق معنی این بیت بر عالم از صبح صادق روشن ترست که تا حال بند
 تیره درون از پر تو ذات فائض البرکات ایشان بنورست و ظاهر احضرت شیخ و نجای
 مسایده را که بموجب آن تخلف در اخبار جائز ترست بکار داشته لفظ روشننگر به موقع
 واقع شده چرا که روشننگر صیقلگر را گویند لفظ گر در اینجا جزو است از لفظ روشن بمعنی شرط
 و اگر واقعی گوئیم بهر دو طریق زائد است در اصل مطلب دخل ندارد و برای مقابله تیره آورده

با این همه از سر فتن شمع مبتداست اقول روشنگری در شمع روشن کننده نیز آمده
 حافظ شیرازی فرماید حسن عالم سوز او را ساغری در کار نیست به چهره خورشید را
 روشنگری در کار نیست به لیکن چون بدیده تامل نگریسته آید معلوم شود که روشنگری
 درین مقام بدین معنی نیست چه حال مصرع اول این خواهد بود که مثل روشن کننده شمع
 از هند بیرون فتن پس باید که در مصرع ثانی تشبیه همان روشن کننده شمع باشد و پس
 کذلک بل تشبیه نیست پس تطابق در مصرعین صورت نمی بندد درین صورت که حرف
 شرط باشد یعنی اگر مثل شمع روشن از هند بیرون فتن حال من نیست که پیا آمده بودم
 و از سر بیرون فتن و ظاهر است که شمع در بزم بیامی آید و چون از جانب سر میسوزد گویا
 از سر بیرون فتن و بجز وعده دیدار اگر نصیب شود به رخ تو بنیم و زنا کفر پاره کنم **اقول**
 معلوم نیست که از وعده دیدار حشر چه پاره فرموده بطلب خود دیدار نیست مهندا بدین
 روی معشوق پاره کردن زنا را چه نسبت به است آخر مراعات شعر هم ضرورت است **اقول**
 ظاهر نصیب شدن وعده دیدار در حشر عبارتست از ظهور اثر وعده دیدار در حشر که
 حصول دیدار باشد و خطاب بمعشوق حقیقی است و زنا کفر پاره کردن روی معشوق
 از عالم جامه پارسائی پاره کردن در روی او نیست که از غایت ذوق و شوق بی اختیار
 صورت می بندد و شاعر خود را کافر زنا را بنده قرار داده و این معنی ظاهر است که چنانکه
 اهل فرقه و پارسایان اگر بدین معشوق دل از دست دهند جامه پارسائی پاره کنند
 کافر زنا را بنده درین چنین هنگام همان زنا خود را که بسبب آن قید مذمت است پاره خواهند
 و مراد از پاره کردن آن اظهار بی خودی و بی اختیار می و ذوق خودستایی یعنی اگر دیدار
 نصیب شود رخ ترا بدیم و چنان از خود روم که زنا را که علامت تقصیر است

پاره کنم و از قیود برآیم لیکن حق آنست که معنی این شعر بغایت تکلف میخواند و نصیب شدن
 وعده را بمعنی ظهور اثر آن گرفتن و زنا رکفر پاره کردن را محمول بر معنی مذکور کردن از راه
 دور بمنزل رسیدنست و با این همه پاره کردن زنا را با حصول دیدار آنجا مشروط کردن
 افاده کلام لطیف میکند و شاید از نصیب شدن وعده دیدار محشر مراد آن باشد که
 معشوق در باب نمودن روی خود با عاشق وعده محشر کند برین تقدیر معنی شعر آن باشد
 که اگر عمو وعده آنقدر دراز شود که دیدار تو بر قیامت افتد و جدو حالت من هم در رخ
 و بس یعنی ممکن نیست که از درازی وعده به تنگ آمده دل از دیدار تو ببرد و در اشتباه
 آن محشوق بیک پیوسته بیدار او و جدو حالت کنم ای بیدار تو قانع هر وقت که میسر آید
 و میتوانم که مراد از زنا رکفر پاره کردن ایمان آوردن باشد ای مادام که رخ تو ندیده ام
 ایمان با کامل نیست چون در محشر دیدار تو نصیب شود این زنا رکفر که در گردن دارم
 آن وقت بدیدن رخ تو پاره و ایمان کامل خواهد شد اما صاحب ذوق میدانند که
 این معنی نیز چندان جای خوش در دل پیدا نمیکند بهر کیف جامه الفاظ این بیت
 چندان تنگ دوخته اند که قامت معنی درو نمیکند از وسعت رحمت آفرین امیدوار
 که دری از غیب برخیزد و من بچشم بایده دیده باطنم را بجمال سر پوشیدگان برادق این
 شبستان منور نماید و این بودم که بیتی از دیوان نظیری بنظم در آمد و آن اینست
 چو روز محشر نقاب از جمال برداری بکنند چشم پراننده بین نگاه نزاع معلوم شد
 مآخذ شعر شیعیه این بیت است اما بقدری هست که تصرف کافر و ده چیز از پیش از خود و شعر
 مذکور آنست که اگر تو در روز محشر نقاب از جمال خود براندازی نگاه با چشمی که پراننده بین
 نزاع کند که روی او را گذاشته روی دیگر چرامی بینی برین تقدیر معنی شعر شیعیه چنین است

که اگر در روز حشر ویدار تو میسر آید بجز روی تو نه بینم پس پاره کردن زنار و نصیب شدن
 وعده از ملک شیخ است و باقی از اثاث البیت بپاره نظیری که دست غارت از او
 با ساز خانه خودش فراهم کرده اند قولا خنیرین آسان گرفت میشود ربط سخن حاصل *
 قبول خاطر دلها خدا دست میدارم به قول در مقابل آسان لفظ خدا داد آورده و
 حال آنکه شکل باید سلما خاطر دلها چه طور عبارتست معنی از خواجه شیراز
 ع قبول خاطر و لطیف سخن خدا دست * اقول مقابله البته چنانکه باید نیست و ثبات
 که چنین گفته شود که عبارت قبول خاطر دشوار است مخدوفست و مصرع ثانی
 علت آن بخذف کاف تعلیلی یعنی فرض کردم که ربط سخن با سانی حاصل میشود لیکن
 حصول قبول خاطر دشوار است زیرا که میدارم قبول خاطر امر نیست خدا داد که تحصیل
 و اکتساب بدست نیاید و حذف عبارت مذکور بقرینه ذکر آن در اثنای بیان علت
 واقع شده لیکن این معنی شاید که در دلها قبول نیفتد چه تقدیر آن خالی از تکلف نیست
 بهر کیف قبول خاطر دلها در احتمال دارد و یکی آنکه در دل استعاره با لکنایه باشد دوم
 آنکه تجربه بود در قبول خاطر از معنی فقط خاطر چنانکه از نصیحت در لفظ پذیردین شعر
 نظامی نصیحت پذیران اندر ز شاه به شوهر بی مرگ جسته ندر راه به و عجب است
 که در خاطر دلها او عطف باشد که از تصرف کاتبان کور سواد حذف شده قولا
 با سبیل نگاه تو بود حاجت نمی نیست به پروای چراغ شب محتاب ندارم به قول
 نگاه مشوق را محتاب بستم اختر است باز جای نگاه محبوب را شب محتاب گفتن
 تازه تر سله الله تعالی عجب عبارتی و مضمون تازه آورده اقول نه نگاه را محتاب بسته
 و نه جای نگاه را شب محتاب بلکه مصرع ثانی بر سبیل تمثیل آورده و حاصل شعر آنست که

باوجود نگاه تو احتیاج لبشراب داشتن چنانست که کسی با وصف شب مهتاب پروا
 چراغ داشته باشد و این از ان عالمست که درین فقره ظهور نیست مگر تعداد خصائل
 و حصر کمالش آب دریا بجای مشت پیچودن و یک صحرا را بسجده انگشت شمردن و برقت
 فحان پوشیده نیست که شبیه کمال هر یک بنظر چه که در واقع نیست قوله آرام حزمین
 از دل من شور لبست برود چشم نمک نپاشسته ام خواب ندارم و قال خود را گفتن که شود
 لبست بر دلفری دارد پس بهتر چنین است ع آرام حزمین از دل من شور تو بر دست
 اقول مراد معترض آنست که شور لب موهم معنی نمکینی و ملاحظه لبست و این در صفت
 لب معشوق آید که مقصود شاعر معنی غوغا باشد لیکن بر اهل فهم پنهان نیست که معنی
 الفاظ مشترکه را بقرائن از هم بیرون شناخت با مثال این طرف رفتن و بقرائن قاطعه
 نظر نکردن از نتائج او نامست و و هم را چار نیست قوله در آب دیده یا در سینه پیر آذر
 اندازم و دل بپار خود را در که امین بستر اندازم و قال آب دیده باضافت یا سینه
 پیر آذر مقابل نیست درین صورت چنین بهتر میباشد ع درون چشم تر یا سینه پیر آذر
 اندازم و اگر گویی مقابله آب و آذر از میان می رود گوئیم گو برود مقابله چشم و سینه که
 دو عضو اند و در جزوا و لند صورت گرفت و لفظ تر گو یا مقابل آبست که مقابل آذرست
 اقول مقابله هر چند بطاهر در آب و سینه واقع شده اما در حقیقت در آب دیده و آذر
 سینه هست چه هر گاه گویند مثلاً فلانی را در تنور پر آتش انداخت ببدین نظر دانیم
 که مراد آنست که در آتشیکه در تنورست انداخت پس مقابله در آب دیده و آذر سینه
 مستحق شد و چون معترض تابع رعایات لفظی بمترتبه نیست که بالاتر از ان تصور میشد
 معطوف را با دو صفت نمودن و معطوفت علیه را با لازم آب صفت کردن در صرع خود

خالی از شگفتگی نخواهد بود چه سابق ازین خود اینگونه متقابل را منکر شده اند قوله این سایه
 بلند ز سر و ریاض کیست و عمری درین هو است پروبال نیز نم + قال لفظ است که
 رابطه است بسیار و موقوع واقع شده و سبب تعقید لفظی شده و نیزین است عمر نیست در پیش
 پروبال نیز نم + اقول باین قدر نتوان پیچید که ازین جنبش تراکیب در کلام گزیده نیست
 سیما آنرا که سرشته بخشش با عمر خضر سر زلف حرف زنده قوله بلبل رود از دست بوی
 گل سنبلی + از کجاست آن طره طراخر ابرام + قال بلبل را با سنبلی هیچ ربط نیست برین
 تقدیر مصرع دوم نام بود محض میشود و نیز گل را با طره هیچ نسبت نیست اقول هر چند
 ستارف خود عشق بلبل گل است اما گاهی نسبت آن بدیگر چیز یا نیز بنظر رسیده نظامی
 فرماید ز بوی گل و سایه سرو بن + به بلبل در آمد نشاط سخن + کلامی اصفهانی
 گوید بعد عدل تو گستاخ شکر و بلبل + بسوی عارض گلبرگ و طره شمشاد و طاهر و حمید
 در مکتوب اول منشآت خود آورده نشر روح جان بخش گلای محمدی حدیقه لغت سرور
 هر خاموشی از زبان خند لب خوش الحان خامه و استان طراز تواند برداشت الخ و حق
 جواب آنست که سبب متی بلبل همین روح بهار است از گل باشد یا غیر آن و از اینجا
 که طاهر و حمید سبب گویانی و شیخ سبب مست شدن بلبل همان بوی را قرار داده
 و معنی شعر آنست که بلبل بجوی امثال این چیز یا از دست میرود و لندامن هم از کجاست
 آن زلف که مشایب سنبلیست خرابم درین صورت تلاش نسبت گل با طره ضرورت ندارد
 و گفتن اینکه گل را با طره هیچ نسبت نیست علی الاطلاق روان بود چه تشبیه زلف بسمن
 در بوی کرده اند چنانکه سابق مسئله آن در زلف سمن ساکن داشت و بجز ازین شعر
 کمال سنبلی ثابت است هر سال رنگ عارض بوی کلمات + بیچاره غنچه را دل

بازار بشکند و بگل ازین قطعه سکندر نامه معلوم میشود که در تعریف دختر می گویند
 او را برای سکندر فرستاده بود گفته **س** بگیسو که زنجیری از مشک ناب و فروخته از
 ابر چون آفتاب از آن مشک تر کاب گل ریخته و سه از سنبله سنبیل آویخته و چون
 از تشبیه زلف بگل انکار ورزیده اند توجیه شعر ثانی در شرح سکندر نامه بوجهی بکار برده
 که هیچ وجه بر کسی نمی نشیند بجهت اطلاع طلاب بعینه نگاشته می آید و هویدا
 از آب گل عرق گل و گل است و در نصیورت تکلف عزیزان که در مصرع دوم برای سنبله
 کرده اند بر طرف شده یعنی زلف او که بر چهره عرق آلوده بود گویا ماه که چهره باشد از
 سنبله که عبارتست از قطره های عرق و آن شکل خوشه دار و سنبیل که زلفست آویخته
 و چون سنبله خانه ماه است این تمخیل خالی از غرابت نیست یعنی از عرق خسار و زلف
 و چهره چنان تمخیل در می آید که گویا ماه از سنبله که خانه اوست سنبیل آویخته است
 و بر آری باب فطنت هویدا است که مصنف در قوله از آن مشک تر کاب گل ریخته
 مشک را فاعل ریختن آب گل قرار داده و مشک که زلفست ریزنده عرق خسار چگونه
 تواند بود و نیز عرق را با سنبله یعنی خوشه چه شباهت چه آن شکل طولانی دارد آری
 تشبیه عرق بذاته است پس آب یعنی آبروست و سنبله عبارت از سرباعتبا کیسو قوله
 زلف تو کند کافر و لعل تو مسلمان از کشمکش سیم و زنا خرابیم **قال** مسلمانی لعل
 هیچ نسبت ندارد اقول آری هیچ ندارد قوله شد در کین گاهت فدایا مان ند
 پارسا به از دل توی شد سینما ای طره طاری بکن **قال** طر ارمینی که برست و در نصیورت
 معنی مصرع اول مطابق مصرع دوم نمیشود اقول کمین کردن اگر از گره بر مستعد بود
 عدم مطابقت مسلم باشد با آنکه طر ارد معنی مطلق غارتگر و دزد مستعمل است عرفی گوید

۵ نهیب عدل تو در طبع آسمان مجید که شیشه ایست لبالب ز مردم آزاری پس
 رنگ ز لیمو و زلف شکینش بروی هم شکند شیوهای طراری و وفا شدن در مصرع
 اول مجازست و مراد از آن تاراج شدن قوله ز خون دیده باشد مایه اشک غم
 آشنایان و باب خویش گردد آسیای گوهر غلطان و قال معنی این بیت وقتی
 صحیح شود که گوهر غلطان نسبتی باشک غم آشنایان داشته باشد و نیز آسیای گوهر غلطان
 بسیار تشبیه و نسبت اقوال خانان حسد خراب شود که دور بینان عرصه تحقیق بان
 چشم بند بزرگ پیش پارانمی بینند و بدان پرده غفلت از جلوه طراز ان پیشگاه حضور
 غافل می نشینند انکار نسبت گوهر غلطان باشک غم آشنایان طرفه مضحکی است که
 اگر بگوش سخن نا آشنایان نیز رسد لب را از خنده باز نتوانند داشت گوهر اشک
 تشبیهی است مشهور که خامه را در تحریر آن تحلف نمودن و دهن او در تقریر آن کشودن
 آفتاب را بسطع و انمودن است هرگاه گوهر را باشک مشابهتی است تمام و اشک شباهت
 مگر از درد آشنایان غم آشنایان پس گوهر را همین باشک آیشان نسبت باشد و پس
 و اگر گویند که گوهر را نسبت باشک باشد اما سخن در گوهر غلطانست گویم اگر اشک
 غلطان نبود البته نسبت درین مورد مقصود باشد و این بدیهی البطلانست تشبیه
 گوهر آسیا اگر باعتبار مدور بودن آن کنند چه مضایقه خصوصاً وقتی که آنرا غلطان
 و گردان گفته باشند لیکن این شعر شتمل بر قباحت دیگر است که اندیشه معترض بان
 آشنا نگشته یکی آنکه مایه اشک از خون گفته و گردیدن آسیای گوهر باب و دم خون از دیدن
 نه از خود اشک و آب از نفس گوهر است که لفظ خویش بان تصریح میکند سوم خون را
 مایه اشک گفته و مایه بد معنی مستعمل یکی یعنی بضاعت کفافی رشیدی و لهذا در الممال را

سرمایہ گویند دوم بمعنی مادہ و اصل چیزی چنانکه هم در نسخه مذکوره است و ازینجا است که
 فارسیان علت مادی را برای مائی نامند چنانکه علت صوری را پیکری و علت علی را
 کاری و غائی را کرانی گویند و چون شعر مذکور مثل است باید که هر چه در مدعاست در مثل
 نیز بود پس در مدعا خون بایه اشکست بهر معنی که باشد و در مثل آب را مایه گویند گفته بل
 سبب گزیدن آسیای گویند گفته و آبیکه آسیا بدو بگرد مایه آسیا نیست بل بایه آسیا
 بمعنی اول آردست و معنی دوم سنگ هر چند آب گوهر مایه گوهر باشد اما تعبیر نیز موافق
 مدعا ضرورتی قول که گفت بگو چگونه در غم من جزین من بیکس من غریب من خسته
 سوگواری من **قال** فاعل گفت نگار من است که در بیت سابق است درین صورت
 ترکیب سوگواری من غریب معنی پیدا میکند مگر آنکه مرثیه معشوق خود گفته باشد اقول
 درین مقام معنیست فهمیدن و شنیدنست و رسیدنی که شیخ فقط سوگواری من گفته بل
 سوگواری من گفته و بر فطن لبیب ظاهر است که خسته مضامنت بسوی من سوگواری من
 ای خسته من چنان خسته که سوگواری است و این معنیست که شائبه دیگرند و یا آنکه اگر فقط
 سوگواری من بودی قرینه مقام از این معنی ابا سیکر دو اگر از قرائن چشم انصاف پوشیده
 و تیراکی که اقتضای مقام قانده است و ارسیده نگردد و از خسته سوگواری من نیز همان
 معنی غیر مقصود گرفته آید آن را چه علاج توان کرد و اگر کسی بچندین گرفت و گیر ملتفت شود
 در عبارت اعتراض چنان میتوان گفت که قوله فاعل گفت نگار من است منبجز محلی که غریب
 ای گو یا معترض میگوید که معشوق من فاعل این گفت است که در بیت شیخ است و از بیت
 شیخ التفات معشوقست بسوی او و اظهار اینکه معشوق او کامروای غیرست لطفا
 که ندارد و قوله اگر غمخیزید را در زیر دامن میتوان کردن بگل داغ ترا در سینه پنهان کردن

قال انصاف باید کرد که مصرع اول شیخ بهتر باشد یا این مصرع فقیر چراغ مهر اگر در زیر
 دامن میتوان کردن اقول انصاف اقتضای آن میکند که بیک وجه مصرع شیخ بهتر است
 و بیک وجه مصرع جناب خان آرزو اما مصرع شیخ پس باین وجه که او خورشید را بی تشبیه
 آورده و داغ را با تشبیه و اینجا معلوم میشود که خورشید را هم بکل تشبیه داده است معنی شعر
 این است که اگر گل خورشید را در زیر دامن کردن ممکن باشد پنهان کردن گل داغ تو نیز
 صورت امکان داشته باشد و خان آرزو مصرع ثانی را بی تصرف گذاشته داغ خویش را
 بآن ضم کرده و حال آنکه تالفظ گل از مصرع ثانی برخیزد تشبیه داغ بچراغ صورت نه بندد
 و ربط بین المصراعین بهم نرسد و اما مصرع ایشان پس ازین جهت که چراغ زیر دامن کردن
 متعارفست نه خورشید زیر دامن کردن و نقضی دیگر در مصرع شیخ آنست که از مصرع ثانی
 آن تشبیه خورشید بگل لازم می آید و گل زیر دامن نمیباشد بل در دامن میباشد در صورت
 اگر مصرع جناب خان آرزو مصرع ثانی را با سقاط لفظ گل با هم پیوندند شعر خوبی شود قوله
 پرواز ناتوانی غیر از طبیعتی نیست به دام نفس ندارد بال بریده من * قال لفظ ناتوانی اینجا
 نامناسب است دل افکار یا خسته جان بیاید اقول چون پرواز طائر بر پریده ضعیف باشد
 همین لفظ ناتوانی مناسب بود و پس قوله حزین از باده توانم شکلیا شد تو خود دانی *
 شکسته تو بهر برگردن اهد و بال تو قال بهر چند مخاطب و محکم یک است لیکن مراعات
 اسلوب کلام ضرورت درین صورت و بال تو بیجاست لهذا و بال گناه یکی بر دیگری
 سببی میخواهد اقول تغییر اسلوب یعنی رفتن از محکم بخطاب و بالعکس و امثال آن التفت
 و آن مسئله ایست از مسائل علم معانی که در کلام بلغا کثیره الوقوعست و انکار آن منکر
 و ناسمجعست حافظ فراید * برندی شهره شد حافظ پس از چندین درع که یکین

چه غم دارم که در عالم امین الدین حسن دارم به شما پور طهرانی سه نه سرست قد او مرد
عاقبت شما پور به جزین نبود زخل مراد حاصل ما به معنادارین شهر التفات نمود نیست
بل جزین اغیر خود فرض کرده و این قسمی است از تجربه که از باطل معنویت او و کلام بلغا سنی
اتفاق افتد چنانکه **ه** تو بخویشتن چه کردی که با کنی نظیری به پنج که واجب اندز تو احتر
کردن به گو یا زاهد و جزین هر دو را از می خوردن بزور باز داشته بود و او صبر نکرد و تو به راز
و بعد از شکستن تو به جزین که گو یا هنوز از بیم زاهد از شراب باز ماند و خطا به بینکند که
ای جزین تو خود میدانی که من از با ده شکست نتوانم کرد من خود تو به شکستم اندیشه جز زاهد
به خاطر نیاردم اما تو که از خوف هر اس او دست بپا ده در از نیستوانی کرد و بال تو یعنی
و بال تعدی که در حق تو کرده و برگردن او یاد و بعد از استماع این تقریر معلوم میشود که
قوله و بال گناه یکی بر دیگری سببی است و نتیجه بی اعتنائی معترض است چه و بال گناه یکی
بر دیگری درین مقام بدخلی ندارد بل و بال تعدی اهرم برگردن زاهد است کما فرمایند چنان
فصیه باشند که و بال شکست تو به برگردن زاهد و راه این احتمال وقتی و میشود که التفات
باشد چنانکه زعم معترض است و این خود باطل است کما لا یخفی علی ما به الفتن قوله محسب
عنان ثروه کافرت شوم به رنگین نشد بخون و در عالم سنان تو به قال لفظ سبک عنان در
تقریف اسب و سوار مستقل شود و چون ثروه را سنان تقریر نموده چنانکه در صریح دوم است
اطلاق سبک عنان بر ثروه درست نباشد اقول استعمال این لفظ و صفت به وجهی که مین
و قرار باشد اعم از آنکه اسب و سوار بود یا غیر آن کثیر الوتوعست حافظ گوید **ه** عزیم
سبک عنان تو در جنبش آورد و این باید از مرکز عالی مداریم به سیر شجاعت **ه** به نه نشود
و نه بود که نشو و نشد به نفس سبینه به سبک عنان میسوخست و درین صورت اگر سنان را

باعتبار بقیرازی و شتاب در رسیدن بسینه تقابل سبک عنان گفته آید مضائقه نیست
 معذرت آن نسبت به ششوی محض است اگر بجای شرف نگاه بودی مضائقه نداشت قوله
 از نسخه چهری و حسن توان انتخابی به از خار تندخوی و زگل و فاکر گفته به قال این شعرو قتی
 مر بوج باشد که گل بوفاشهرت داشته باشد چنانکه خار به تندمی و حال آنکه مقدمه برکست
 نظیری گوید بوی یارین از یارین است و فامی آید به گلم از دست بگیرد که از
 کار شدم به و اگر گویند بهین است وفائی از گل یاد گرفته پس گویم تندخوی خاریم ازین
 عالم باشد اقول مراد آنست که این هر دو امر ازین هر دو یاد گرفته بهر فتیکه در پشت
 او پرفا هست که تندخوی و خار کامل است و وفادر گل ناقص پس معنی مصرع آن باشد که
 تندخوی که بحال دارد از خار حاصل کرده و وفای ناقصی که در دست از گل بدست آورد
 قوله گردایش شود از کجاست گل مشکین تر به هر که از جلوه خسار تو از جا رفته به قال
 جلوه خسار را با مشکبونی هیچ نسبت نیست رنگ گل را اگر گرد راه میگفت و جی داشت
 اقول مشکبونی مطلق خوشبو مستعمل است اگر چه از مشک نباشد طمیرای تفش
 می آرد شمیم مشکین نکست هرغت و نقبت که بطرسائی نسیم صبح خیر نفس از غنچه
 دهان شاپور و ان دیدن کیر و شایسته شامل لاله سرخ محمدی و گل های آمل او انخر و لهذا
 کجاست گل را مشکین گفته و بونیکه در گل است از مشک نیست و خوشبو تر از نکست گل گوید
 گرد باثیر جلوه خسار معشوق از ان جبت باشد که آنرا گل می بندند و خوشبو شدن چیز
 از گل استبعاد ندارد و بعضی از اشعار اساتذده دلالت دارد برین که مالیدن عطریات
 مثل مشک و عنبر بر خسار معشوقان معهود هم است چنانکه به جوش سودا می نماید و
 نظر از ازل به بریا ضری و می خوبان مشک و عنبر سوده اند به و غالباً با باغفانی که

استاد قرار داده تھا تست ازین جهت خسار را مشک بسته کما قال **ع** ای خطبت
 ریحان و خالت لاله و خسار مشک **+** نرگست آهوی چین و غمره و خونخوار مشک **+** ای خطبت یحیی
 و خالت لاله و خسار مشک نرگست آهوی چین و غمره و خونخوار مشک اما وجه تشبیه غمره به مشک
 ظاهر نیست برین تقدیر مشک بودی عذار نیز درین شعر آصفی اگر باین وجه باشد بعید نبود
ع قولی که نیست عذار تو مشک سود هنوز **+** منم که آتش حسنت ندیده و دود هنوز **+** اما درین
 باعتبار سودن لعن و دمیدن خط نیز میتوان گفت اگر نسبت خسار به مشک تصریح در این شعر
 مشکبیه شد گداز اثر آن بی تردید باشد قوله که بر خلوت خاص صدف نی آید **+** چنانکه
 در دل اهل نیاز می آئی **+** قال درستی این شعر موقوف بر آنست که گوهر در صدف پیدا
 و این خطاست بلکه گوهر در صدف پیدا میشود گویا منظور شیخ این معنی است که مرزا صاحب
 علیه الرحمة بسته **ع** از صدف گوهر شهوار نیاید بیرون **+** بصفا نیکه تو از خانه بدر می آئی **+**
 اقول پیدا شدن گوهر در صدف مسلم اما باید دید که خود بخود در صدف پیدا میشود یا ماده
 آن از خارج می آید و چون آمدن قطره از ابر نیسان در صدف ظاهر است آمدن گوهر در صدف
 باین اعتبار بی وجه نباشد که اطلاق گوهر بر ماده آن یعنی قطره باعتبار رایثول بود قوله و عالم
 از فروغ روی او یک چشم بینا شد **+** نه بینی روی هجران اگر صاحب نظر باشی **+** قال
 بر متامل پوشیده نیست که معنی این بیت صحیح است و تعبیر آن نامربوط چرا که در صورتیکه عالم
 هر چه چشم بینا شده باشد مشک در صاحب نظر بودن مخاطب که مقتضای حرف اگر است
 چرا باشد معنای بشرط صاحب نظر بودن مخاطب روی هجران چرا نه بیند پس چنین
 بهتر است **ع** دو عالم روشن است از جلوه اش در دیده عارف **+** نهی مانند شب هجران
 اگر صاحب نظر باشی **+** اقول مخفی نماند که مراد از چشم بینا شدن دو عالم خواه آن را

ترکیب اضافی گویند خواه توصیفی محل فروغ روی او شد نسبت به چشم بینا محل افتادن آب است
 و اینکه از فروغ روی او صاحب نظر گردیده تا اعتراض مذکور لازم آید و فائده لفظ یک است
 که یکی فروغ دیگری است ای فروغ روی او مجموع دو عالم حکم یک چشم بهر سانید که تمام آن فروغ در یکی نظر
 می آید پس اگر تو نظری که در خوردیدن او باشد داشته باشی او همیشه در پیش نظر تو باشد
 و بجز آن منقود نشود و قویتر صاحب نظر بوده اند چه نیست که زبان بتدیان بکتابخانه سخن
 بآن آشنا نشود چه جای منتهمیان مدرسه کمال چه اگر مراد آنست که بشیر صاحب نظر بودن
 ندیدن ممکن نیست بچاست از بر آنکه اگر گویند مثلاً من از چند روز روی فلانی ندیده ام
 مراد آن باشد که از چند روز ملاقات با او نشده نه اینکه طاقت دیدن وی او در کجا
 من نبود پس روی هجران ندیدن باین معنی است که هجران موجودی باشد چه دیدن روی
 کسی لازم موجود بودن اوست و اگر مراد آنست که اگر کسی صاحب نظر باشد
 ضرورت نیست که هجران نصیب او نشود و نارواست چه هرگاه صاحب نظر بمعنی کسی بود
 که لیاقت دیدن داشته باشد و جلوه معشوقی را در هر جا و هر وقت موجود قرار داده
 عدم هجران البته باشد در سفته آنکه گفته ع چون غرض آمد بهر پیشه گشت و قوله
 شکایت از ما را تا کی فرستد رحم در خاطر درگی داریم و شمشیری سری داریم و فتراتی
 قال بهتر از رحم افتد رحم آید است معنی آنکه کار پر شمشیر و فتراتی داشته باشد هر چه
 از خود باشد این قسم او اگر کرده شود چنانکه کلیم گوید بر او او چه در بازیم فی دینی ندیده
 ولی داریم و اندوهی سری داریم و سودائی و اقول افتادن چیزی در خاطر و دل محاور
 مقرریست بمعنی وقوع آن در خاطر و دل و اختصاص بامراض ندارد تا استعمال رحم
 بآن نامناسب باشد مولوی جامی گوید تراگر معینی در خاطر افتد که در ملک

معانی نادر افتاده عرفی گوید در دلفت و سایه طبع بلند تو بگفتم که این سر و صفت
آسمان علم به یا آنکه لفظ افتادن درین معنی تمام فائده دارد که در آمدن نیست چه آمدن لالت
بر اختیار میکنند و در افتادن نیست یار نباشد در اینجا کار معشوق بر هم است و اینچنین سر
رحم با اختیار میکنند مگر آنکه در خاطر او از غیب القا شود و اینک گفته اند سکاچه شمشیر الخ
گویم هرگاه این شکار طالب هم هست و آن رحم کنایه است از قتل او پس اگر شمشیر
و فتراک هم داشته باشد چه استبعاد دارد و بخاطر میگذرد که غالباً او عاطفه در مصرع بنا
به رد و مقام از غلط کاتب باشد پس لفظ میباید در هر دو جا مقدر بود ای رگی داریم
شمشیر میباید تا آن ابر و دوسری داریم فتراک میباید تا آن سر در آن فتراک بسته شود و فتریه
حذف اینچنین کلمات در اکثریای تحتانی باشد که در آخر الفاظ لاحق کنند و تفصیل آن
سابق گذشت و نیز چنانکه درین شعر عرفی شیرازی است هر چند که راست گوید اما به
خاموشی این ستم فرار اید ای او را خاموشی میباید قوله فروغ شمع جان شد و تن آلوده
طلسمانی به که باید پرده فانوس ابراهیم پاک **قال** پیر ابراهیم سفید شسته میباید پاک
بودن آن شرط نیست مثلاً گازر بندوی اگر شسته باشد در مذبح اما سیه که شرط نیست
پاک نبود و حال آنکه برای فانوس کافی است بلکه سفید نیز ضروری نیست گاهی رخ نیز باشد
اقول معلوم نیست که حضرت آرزو گاه گاه از چه عالم حرف میزنند لفظ پاک چنانکه
بمعنی طاهر آید بمعنی شسته و از چرک دور شده نیز آید سعدی گوید تو پاک باش و
مدار ای برادر از کس پاک به زنند جامه ناپاک گازران بر سنگ به اگر چشم انصاف
کشاده بودی بنظر تامل میدیدند که شیخ بیچاره پاک را بمعنی شسته آورده و مؤید اینست
که فروغ را بسبب آلودگی تن طلسمانی گفته و البته هرگاه پیر ابراهیم فانوس آلوده چرک باشد

پرتو شمع از آن صافی بیرون نزنند و که نماید قوله لوح آخر اجل از نقش خودی ساده کنند
 حالیا مصلحت آنست که خود ساده کنی فقال اگر اجل از نقش خودی که عبارت از انانیت
 لوح آدمی ساده کنند پس باید که مرده بمرتبه فنای نفس برسد مع هذا اگر اجل این نقش را
 دور سازد پس چه ضروری که خود ساده نماید مثلاً نتوان گفت که چون آخر مردنست میباید که
 خود را هر چه در ویو یا سبب فضیلت بیان کرده شود اقول اعتراض اگر اینست جابجا
 آن خود معلومست که از که آید خودی و انانیت در مقام کبر و نخوت مستعملست و در شان
 آن از اجل نیز ظاهر و باهرست شیخ مضمون مَوْثِقًا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا ابسته آخر
 درین قول نیز ترک انانیت و کبر تمقوا تعبیر رفته اگر شیخ گفته چه جرم کرده ازین عالم
 درین شعر سعدی ای برادر چو عاقبت خاکست به خاک شو پیش از آنکه خاک
 شوی یا قول مذکور و شعر مذکور صد بار پیش بگوش ایشان رسیده و بسبع رضا سمیع
 گردیده باشد اما چون از دین شیخ برآمده محل انکار شد و عظمی سیف ایسان تصدیق
 و اقرار است بوجدانیت خدا و نبوت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم شخصی که دل از و
 پیری داشت گفت هر چند راست است اما چون تو میگوئی من قبول ندارم قولا طاعت
 سینه گرم تو نداریم خرمین به دعوی خویش بدیوان جزا بگذاری به قال سینه گرم شخصی
 بشخصی دیگر چه ضرر میرساند مگر کسی که سینه بسینه اش مال درین صورت از عاشقی و شوق
 خالی نبود عاشقی خود ظاهرست زیرا که او را به دعوی داری نسبت کرده و صورت معشوق
 خالی از قباحتی نیست چه برین تقدیر مقوله دیگری باشد فافهم اقول کسی بخد مت بابت
 نگفت که حضرت مطلب سعدی دیگرست مراد شیخ آنست که طاعت شنیدن شکوه
 و شکایتی که از سینه گرم تو بر می آید نمیداریم پس این دعوی خود را بدیوان جزا موقوف

تامل باید فرمود که ازین معنی تا آنچه خانجی الا نشان فرموده اند چه قدر تفاوت است
 باین تاویلات بارده و توضیحات یکیکه دعوی فهم دوران کارست قوله بی غم زلف مکن
 مرغ نواز آموز مرا در رشته از بال و پر بال نشان بختانی به **قال** مرغ نواز آموز را اگر رشته
 از پاسبیکش و ندنی از آن صورت میداشت به **اقول** کشودن رشته از بال مرغ نواز
 چندان استبعاد ندارد چه گاه باشد که کسی بتوهم اینکه مرغ دست آموزش و رسیدنی نیست
 اراده کند که رشته از پایش بکشاید و این به تمام نخی از رشته کشودن دست بر آن که دل
 در زلف مشتوق هنوز نواز آموزست و او با وصف نواز آموزی دل میخواهد که او را از زلف خود
 بیفکند و طوطی است که شیخ رشته از بال و پر کشودن را منع کرده و ایشان نسبت رشته کشودن
 بطرف پاکرده اند اگر گوئی یا غلط کاتب باشد و در اصل نسخه بال خواهد بود گوئیم که متن نسخه
 تشبیه الغافلین بدخلفان تحقیق نشان دیده ام لفظ پانوشته بودند قوله داغ دل من از
 نفیس گرم شکفته است به ای لاله تو افروخته دامن اغی به **قال** مقابله نفس گرم با دامن
 راغ عجب مقابله است و نیز اگر بجای لاله آتش میبود و صورت صحت میداشت **اقول** در اینجا
 چیزی گفته اند که بفهم مثال با مردم نمی آید منی انهم از چه عالم گپ زده اند نفس گرم را با دامن
 راغ که مقابله کرده و آتش بجای لاله چه صورت صحت میداشت معنی شهربان باید کرد تا
 حقیقت مقابله بکشوف شود پوشیده خانه که در اینجا دو نسخه دیده ام یکی افروخته و او محسنه
 روشن کرده دوم افراخته بالف معنی بلند کرده در صورت اول معنی شهربان باشد که ای
 لاله تو دامن دشت را روشن کرده و از ابد او نفس گرم در دل من داغ شکفته پس تشبیه
 داغ بلال و دل دشت کرده اگر مقابله هست در داغ و لاله و دل دامن دشت است نه در
 نفس گرم و دامن دشت و دل دشت بسته اند کمال انجمنی و در صورت ثانی چنین داغ دامن

از انفس گرم پرموده نیکو د دل میشکند ای لاله تو د اسن شست را بن کردی تا سباد او زین
 باد ضرری بتو رساند قوله شراب شوق هر کس جلوه در پیانه دارد که مجنون محلی بود من
 دیوانه چشمی **قال** مقابله لیلی چشمی نهایت مقابله غلبست باز لیلی را پیانه گفتن
 بامزه تر از آن **اقول** مقابله لیلی چشم چندان نیست چه هر چه طلب کسی باشد غیر او
 مذکور نکند چون لیلی طلب مجنون بود و چشم معشوق طلب او چنین گفته و لیلی را پیانه گفته
 بل برادر اینکه شراب شوق هر کسی در پیانه علیحده است آنست که هر کسی شوق بقدر
 ظرف و حوصله خود دارد و ظاهر است که باده در پیانه بقدر وسعت او پیدا شد و معنی شعر
 آنست که شوق مجنون همان قدر بود که محلی شد و شوق من این قدر است که من محو
 چشم معشوق شدم ع بین تفاوت ره از کجاست تا کجا **قوله** ای موج عرق روی ترا
 آینه سازی **آئینه** ز عکس تو پری خانه نازی **قال** موج عرق خطاست جوش عرق
 پیاید **اقول** اگر مراد آنست که موج عرق محاوره نیست باطل است ظهوری در دنیا
 نورس گفته شمر جبهه پادشاهی در موج خیز خوی خجسته کشیدن علامت حاصل دریا و کان
 بگدائی بخشیدن و اگر مراد اینست که اینجا مقام جوش است نه مقام موج گویم هر دو برابر است
 شکی در موج است و نه زیادتی در جوش **قوله** تا عمر بود بستان از ساقی با جاشی به فرصت چو رود
 از دست ای دوست شباب اولی **قال** سجان اند هر چند هر دو مصرع را تطبیق داده اند
 مطابق نیکو دند زیر که عمر البته استدادی دارد و اگر زود رفتن منظور است در مصرع اول
 تصریح ضرور بود تا تطابق مدعا و مثل صورت میگرفت **اقول** معنی شعر آنست که تا وقتی
 که عمر وفا کند جام از ساقی بگیر و بنوش و یک دم درین مقدمه تساهل تانی روا مدار چون
 فرصت از دست میرود پس در گرفتن آن هر قدر شباب کنی نسبت چه اگر کیساعت

اجمال کنی همین ساعت ضائع شود اکنون تطابق مصرعین را ملاحظه باید کرد که هست نیست
 قوله خضر میباید که تعمیر کند بدین همان دیوارستم تیلی + قال دیواری که خضر علیه السلام
 تعمیر کرده پست نبود بلکه بعضی از مفسران دیوار صد گز نوشته اند این قدر هست که
 مائل افتاده بود چنانکه از کلام مجید ثبوت میرسد معذایلی در اینجا بیکار محض است چه تیلی
 در مقام مستی و سماع و خوشی مذکور شود چنانکه بر مستحب پوشیده نیست اقول لفظ
 پست و کوتاه در مقام تحقیر می آید هر چند در نفس الامر کوتاه نبود جلای طبا طباطبائی و شرف
 از شش شرف فتح قلعه کانکره گفته شش سوره مل به هبری غراب تیره اختری از راه رخنه
 دیوار کوتاه فرار نموده به راهی روسیاهی بدار البوار ادبار یعنی ظلمت آباد و همیری که
 راجع با سوادان موضع اساس حصار استوار نموده پیر تو نام نامی حضرت جنت مکار
 نوره پور گردیده بود راهی گردید انتی و جای دیگر از همان شر گوید شر بقلا و زی ادباز و
 که بنگاه راجع چنپا بود نماده پناه بسایه دیوار کوتاه او آورد انتی و ظاهر است که قلعه که
 پناه و گریزگاه راجعهای سرکش پست دیوار کوتاه نداشته باشد لیکن این قدر هست که لفظ
 پست در مانحن فیه فائده معتد بهمانی نباشد بل حشو محض است و تیلی بیکار محض نیست
 چه این آرزو اگر در عالم مستی کرده شود استبعاد ندارد قوله میان با سیران این سبکسار
 غنیمت دان که برگردن نداری بار طوق آهن ای قمری + قال واقع اسلوب کلام
 میداند که این مصرع از مصرع شیخ بمراتب بهتر استماع میان با گرفتاران سبکساری
 غنیمت دان + زیرا که سبکساری بیای مصدری باللفظ میان نامناسب است پس
 لازم بیای خطاب بود چنانکه فقیه گفته لیکن مضمون مانده است ازین شعر مرز اصائب
 علیه الرحمة + تو از سنجاب داری طوق و من از آهن ای قمری + بگو سر و تو بهیر حم است

یاسرو من ای قمری به مخفی نماند که چندی پیش ازین این غزل در حضرت شاه جهان اباد و در
 طرح شده بود چنانکه خان مرحوم قزلباش خان امید و دیگر اغزه گفته و شیخ بهرام ظاهر در جهان
 ایام گفته لیکن مطلع غزل هیچ یکی مطلع رای را بیان ننهادند و مخلص که مخلص آرزو
 خودست نیرسد چنانکه قزلباش خان مرحوم بهمین اعتراف داشتند مطلع مخلص نیست
 مطلع قیامت بر سرم آورده از شیدون ای قمری به تو خواهی بعد ازین در باغ بودن یمن
 ای قمری به اقول مصرع شیخ و خان آرزو هر دو خوبست اما این قدر هست که در
 صورت اول مصرع ثانی میان سبکساریست و در صورت ثانی مفعول فعل دان که امر از دست
 و حکم بر او لویت مصرع خود نمودن راه تقصیف پیودن است قوله که گران یوسف جان اینجا
 روزگار نماند به مردیم از غریبی ای بیکسی کجائی به قال لفظ غریبی در اینجا بسیار بی موقع و قائم
 شده زیرا که اگر بمعنی مسافرتست هرگز مناسب نیست و اگر مراد از آن نامرادی بیکسیست
 پس مطلب بیکسی لغوی باشد اقول از بی انصافی خان آرزو و تنگ آمدن تا اینجا چشم
 از مروت پوشیدن خوب نیست شعر که جواب ندارد و آبروی آن بر خاک ریختن آیین کجاست
 لفظ غریبی بمعنی مسافرت خمیر مایه لطف شعرست اگر نبود قامت زیبای این بیت از
 حلیه معنی محترمانه باشد بر ارباب دقت نظر مخفی نماند که غریبی عبارت از ورود این کس است
 در دنیائی و ن از عالم قدس و بیکسی بودن در جهان عالم زیرا که بیکس آنست که او را کسی
 و بهر سیدن کس در عالم سفلیست در عالم علوی خود تنهائیست و مقصود شاعر آنست
 که اینامی روزگار برای یوسف جان گر کند من از اختیار غریبی که آمدن درین عالمست
 بپلاک شدم ای بیکسی که بودن در عالم قدسست تو کجائی زیرا که ازین کس بهر سانیدن
 جهان بیکسی خوب بود که گزند کسی رگ جان نمی گیسست و چون اطلاق کس بمعنی انسان

وقتی است که درین عالم بود بودن استیبار یکسگی گفتن من زیادتست قول دوم سه روز است
 که دزدیده نگه دین عجب است نه ثوابی زین آمد نه گناهی گاهی به قال مقابله ثواب گناه
 خطاست ثواب و عقاب است و اگر صواب بصاد باشد که تصحیف کاتب نوشته هم صحیح
 نباشد چه مقابل صواب خطاست نه گناه و اگر در کلام بعضی ثواب گناه واقع شده باشد
 احتمال تحریف است اقول هر چه گفته اند مطابق نفس الامر است اما احتمال کبرای این سخن را
 چه علاج و تحریف را در اینجا محال نیست عرفی در مشنوی که در جواب محضن اسیر گرفته می آید
 به بگذر ازین مصیبت بحساب به هم گنهم نیست شمار ثواب به دیگر می گوید به صواب
 در آبروستان که این گروه به آلوده گناه و ثوابی ندیکس به حافظ شیرازی به
 یکدو وطل گر ان بجا فوده به گناه هست اگر ثواب بیار به صائب به بهود و دل
 مشوش بای در فکر گناه یا ثواب است به میر نجات به اشکی که زو گناه شود و غرقه ثواب
 یک شمع از موج بحر عطا شناس به قول ترافنده غم جان کو یکن ورنه به بکاوشش مره
 بیستون بیارائی به قال ظاهر خود خطاب به مشوق است لیکن معشوق را غم جان کو یکن
 برای چه باشد باری معنی این بیت از استاد کلیم است به کو یکن تعلیم خار اسفتن از
 استاد داشت به هر چه کرد از کاوشش فرگان شیرین یاد داشت به اقول هر چند در معنی
 این شعر خوض رفت توجه یک طبعیت از ترد باز آید و خاطر از تشویش بیاساید و پیشگاه
 خیال جلوه نکرده اما بعد از تامل این قدر بخاطر میرسد که شاید مراد شاعر آنست که
 آدمی را بعضی از مشاغل از صرف توجه بسوی امور عظیمه باز میدارد و الا اگر متوجه شود
 بسیار کارهای دشوار را مانندک التفات و سهیل ترین وجه سرانجام میتواند داد و
 توضیح این مرام آنکه مخاطب میگوید که در مصیبت جان کو یکن و تا سفت احوال افتاده

از کار بازماندی و توجه در کردن بیستون و بکار بردن صنایع که از کوکین بران کوه
 بسمل آمده بودند نمودی والا اگر خواهی بکاوش یک شتره چه جای تیشنه بیستون را میتوانی راست
 و آن صنایع که کوکین استقانت تیشنه کرده بود بسمل تاریخی میتوانی کرد و صنعت کوکین
 بر بیستون از اشعار اساتذہ ظاہر میگردد مظهر اگوید اگر فرما د شیرین کار بودی
 برین کساصنعتها نمودی و اختیار این توجیه نظر بنظر بیارائی است اما اگر از آراستن
 کوه پیدین کردن آن مراد دارند اثبات صنعت بکوکین ضرورت ندارد و نسبت کاوش
 چنانکه بطرف شتره معشوق است بجانب شتره عاشق نیز کنند عرفی گوید بکاوش
 شتره از کور تا نجف بروم به اگر به بنجا کم کنی و گریه تار به و چون معنی شعر بتقریر آید بهتر مل
 واضح گشت که در شعر شیخ و کلیم چه قدر تفاوت است بل هر دو معنی را مناسبتی بایکدیگر
 نیست قوله مشکین شود غزال نگاهت بیک نظر ای کاش جیب بخت مرا سرمدان
 کنی به قال ظاہر از مشکین سیاه اراده کرده چنانکه اسپ مشکین گویند لیکن از
 سیاه شدن غزال نگاه معلوم نیست چه اراده کرده اقول پوشیده ماند که هر چند
 ظهور اثر سرمد چشم باشد اما از روی مجاز نگاه را نیز سرمد آلود گویند و این در نگاه سرمد
 به تفصیل گذشت و سیاه شدن آنچه سرمد آلوده شود نیز ظاهر است پس هر چه از سیاه چشم
 بسبب سرمد مراد میباشد همان از سیاهی نگاه مراد خواهد بود دیگر که امر اراده توان
 و مقصود شاعر اظهار کمال سیاهی بخت خود است و حاصل آنست که نگاه از هیچ
 سرمدان سیاه نشود و کاشکی بخت مرا سرمدان کنی تا نگاه تو بیک دیدن سیاه شود
 اما لفظ جیب چشم محض و بیفائده بخت است قوله که نشتر فرورد در مغرب جانت به که گها
 مرگان گمبار داری به قال سبحان الله درین دو مصرع دو استعاره بکار برده که

هر دو بیگانه از سماعیت یکی نشتر در مغز فرو بردن دوم بفر بردن نشتر در مغز جان
 رگ فرگان که بار گرد و خون بر نیاید اقول هر چه ایشان گفته اند محل تعجبست گفته اند
 چه نشتر فرو بردن در مغز جان عبارت از ایدای شدیدست همچو ایدائیکه از نشتر بهرسد
 نه بمعنی حقیقی و از ایدای مذکور رشک آید نه خون ازین عالمست آنچه طالبای آملی
 در مشنوی قضا و قدر گفته اند بگوئی تا چه در خاطر خلیدت بلکه مغز دیده بر فرگان چکیست
 و مغز دیده اشکست و نشتر در هر عضو که فرو بردن اشک از چشم بریزد چه جای مغز و نگاه
 مغز جان قوله هزار عقده فرو نیست در رگ جانم و چنین زلف نسیم گره کشا بنمای قال
 نسیم گره کشا از چنین زلف نمودن طرفه استعاره است اقول بنمادین شعر بنوی ظاهرست
 و نمودن نسیم گره کشا از چنین زلف بمعنی ظاهر کردن بوی خوشست از بوی که خاطر عاشق را
 شگفته گرداند و بستگی و انقباض از ازل نماید معلوم نیست که چه قیامت دیده اند که چنین
 میفرمایند تفصیل آن بیابست قوله ز چشمست موجی بی پروا گاهی بر میخیزد چه دیدی که زنیام
 این تیغ عریان بر نمی آری و قال لفظ عریان از محض بلکه غلطست اندکی تامل باید کرد
 اقول هر چند ایراد لفظ عریان فائده معتمد بهمانداشته باشد اما غلط چه که قیامتی هم ندارد
 چه خاست از تیغ نه صفت آن ای تیغ از نیام بر نمی آری در حالیکه عریانست قوله
 سر بهمت تو گردم بجز خسته جان ریزد به جهره نگاهی بزکوة می پستی و قال سخن فهم
 میداند که پیش از بخشش سر بهمت تو گردم چه معنی دارد معنی اقرار نیست که در آن به جهره
 طلبیدن بسیار نامناسبست باز به جهره را که بی اضافت مستعملست باضافت آوردن
 و علاوه آن بجای شکرانه بزکوة می پستی گفتن چه می پستی مالی نیست که زکوة آن
 داده شود و غرض طرفه عبارت و غریب مدعا درین بسته اقول طرفه اعتراضها کرده اند

نمیدانم آنرا چه نام نهم دریافت حال سخاوت کسی موقوف بر آن نیست که او نسبت
 بدریافت کننده سخاوت نماید چه از سخاوتیکه در حق دیگران کرده باشد معلوم توان کرد
 و تهر جره طلبیدن نظر بخوصله خویش است نه نظر بخوصله صاحب همت و تهر جره در اصل
 باضافتست چه جره بمعنی طرف شرابست کما قرصا بقا و تهر جره آنقدر شراب که در
 طرف باشد چون تهر پیا که صائب گوید **ب** عاشقان جگر تشنه رحم کی باقی *
 تهر پیا که خود را با قباب بده **ب** نظیری **ب** تهر پیا که بر خاک تشنگان یزیدی **ب** مرا که
 سوخته مغز استخوان دریاب و بدون اضافت بخلاف اصل چیزی ابر اصل استعمال کردن
 محل انکار تواند شد و شعر از کوه را در غیر مال نیز استعمال کنند فیاض گوید **ب** گلرخان
 بھر ز کوه کلفشانیهای عشق **ب** یک چنین گلهای چاکم در گریبان ریختند **ب** ز کوه نیکوی
 ضبط نگاه است **ب** بیا و آرد نگه دار این سخن **ب** خواججه شیراز **ب** نصاب حسن در حد
 کمالست **ب** ز کوه ده که مسکین و فقیر **ب** اشیر گوید **ب** اگر باج گیرم ز خورشید شاید
 ز رویت ز کوه تماشا گرفتم **ب** قول زنگ ز روی شراب از رخ من نتوان برود **ب** چکنم گر نکند
 سیلی اخوان مدوی **ب** قال شاعر میداند که سیلی اخوان **ب** کریم سیف علیه السلام میخواهد
 در این صورت این عبارت اگر موزون میکرد و وجهی میداشت چکنم که بروی خود طپان
 نزنم تا معنی مثلی که مشهور است بسته میشود که فلانی بطپانچه روی خود را سرخ میدارد
ا قول اخوان یعنی اخوان **ب** وز گارست و اخوان **ب** وز گار را بظلم نسبت کنند حکیم
 سوزنی گوید **ب** بیرون نشد ز خانه اخوان **ب** سود تو **ب** تا در نشد بسوزن سوفا در جیل *
ق قول نماز اید افسرده میکند ز عرش **ب** اگر بسرو قدیار اقتدا میکرد **ب** قال نماز را
 با سرو قد هیچ نسبت نیست و اقتدای آن معنی ندارد و نیز از عرش گذشتن نماز و چنان

اقول هر چند نماز را بسرو قد نسبت نیست اما چون آنرا امام قرار داد نسبت بهر بهر
 و قرینه آن لفظ اقتداست و اقتدای نماز نگفته بل قیاسا بسرو قد گفته که آنرا امام
 مقرر کرده و اقتدا با امام خود ظاهرست و مخفی نماند که عبادت مردم بشرطیکه مستحبول
 جناب احدیت اقتدا بر آسمان میبرند و الا بر رویش نهند شاعر بطریق مبالغه از خوش
 در گذشتن گفته قوله تو که این نقاب از روی آتشناک برداری چه شبنم عالم افسرده را
 از خاک برداری + قال موافق مذاق فقیر این مصرع بهترست ع چون خوششیدار نقاب
 از روی آتشناک برداری + اقول رفع مناقشه باین طور خوبست که اگر این مصرع
 موافق مذاق ایشانست آن مصرع موافق مذاق شیخست لیکن ظاهر آنست که لفظ
 آفتاب نسبت با آتشناک بهترست چه شبنم با آفتاب نسبت دارد و نه با آتش چه زیرا که پیر
 آن بگری آفتاب شهرست اگر چه از گرمی آتش هم اسکان دارد و بعد از تامل دریافت شد
 که روی آتشناک استعاره بالکنایه است و قرینه آن لفظ ابر که از قوله این نقاب عالم است
 پس محنت معترض در روز و ن کردن مصرع خودش ضائع ماند قوله حامل سازت دست
 دعای می پرستان + به بدبستی اگر خواهی سری چون تاک برداری + قال دست
 دیگری را حامل گردن بشوق کردن خالی از قباحی نیست اقول دست اگر از خود
 می پرستان پست داین قباحی البته هست و هر گاه از دعا بود آن را که امام قباحیست
 نام توان نهاد قوله نالیدن بلبل نو آموزی عشق است + هرگز نشنیدیم ز پروانه طبل
 قال هر چند تذکار توارد و ابتزال که در دیوان حضرت شیخ مست مکرره و سویی ادب
 بلکه سرمایه خجالت خود میداند اما محجب اینکه این مضمون را که از شیخ شیراز نیست و در
 دیباجه گلستان آورده حضرت شیخ بلا تفاوت بسته ظاهر او طفلی خوانده و در پیر سنه

از یاد رفته شعر شیخ سعدی اینست ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز
 کان سوخته را جان شد و آواز نیاورد. اقول هر چند جائز است که شیخ را از شعر سعدی
 ذم و ل واقع شده باشد و این مضمون در خاطرش نیز منظور کرده اما چون این بزرگ را
 سرتیغ مضامین دیگران عادت شده اینگونه تاویلات دور از کار را محمل نیست قوله
 بس بهوش نگذاشت و شنام تلخت بلب باده ارغوانی نپاشی. قال معنی اینست
 وقتی صبح شود که و شنام و لب یکی باشد اقول یکی بودن هر دو ضرورت ندارد چه هر گاه
 لب شراب باشد باعث بهوشی گردیدن و شنام از تحصیل اثر لب تواند بود نمی بینی که
 خوردن اشیای شراب آلوده بخود می سازد قوله شب که با هزار افغان در فراق یوسف خویش
 و شتم بسینه ولی رشک پیر لعلانی. غیر تم صلا زد و گفت دانی بزن جهان. تا بکی فرو مانده
 در طلسم حیرانی. فکر ز اورا و طلب رسم ره نوردان نیست. پس بود شکسته دلی با در ست
 پیمانی. بزارین هروش فرخنده بهوش و سراغ آمد بتن رشوق جانان شد پای تاب سر جانی
 از اوب بجای قدم دیده قطره زن کردم. ناگهان پیش آمد سگمین بیابانی. قال ازین
 پنج بیت در سه بیت سکنه هست و در بیت پنجم یک سکنه واقع شده که حرف متحرک را بجای
 ساکن آورده و وزن این غزل فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن است هر چند در کلام
 اساتذہ حرف ساکن بجای حرف متحرک آورده اند چنانکه ظهور می گوید در برگرفته
 دل چون خود آهین. و آن لفت چون زره را بر سر نهاده. این مرد بزرگوار بر عکس آورده
 هر چه باشد برگوشه نهایت گرانی میکنند و سلامت طبع از آن کراست تمام دارد و نیز در
 عبارت یوسف خویش تا بفک اصافت خوانند و وزن هیچ نمیشود معذرا بهوش و سراغ آمد
 غریب عبارت نیست مدعا آنکه عاتقه متاخرین ایران از عهد مرزا صاحب بلکه قدری پیشتر

تا این وقت قافیه پای معروض و مجهول بهم جانز داشته اند نه از انجبت که معروض و مجهول
از هم جدا نیست بلکه از انجبت که حرف مجهول در لجه ایشان نیست و مطلقا آنرا ننیدانند
و حق پیش فقیه آنست که اگر نظر بر اصل مذکور نموده قافیه میگردانند اگر چه پیش قدم مذکور بود و وجه
صحت میداشت و چون اینها لجه را درین باب دخل داده اند میباید که قافیه عین و قاف
و برعکس هر دو پیش ایشان هیچ باشد چه که لجه حال ایشان عین قافست و قاف عین
و بهمین قسم هر جا الف یا مد و واقع شود و فون یا سیم بعد از آن آنرا و او خوانند چنانکه زبان را
زبون جان اوجن برین تقدیر قافیه جان و مضمون نیز صحیح باشد لیکن چه توان کرد چون
استادانند حرف گرفتن بر ایشان بیجاست اقول توضیح مقال معترض آنست که شعاع
مذکوره در بحر مزج مشتمل است بر آنست فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن
و و بار پس قاف یوسف خویش با قاف فراق عروض سبع باشد که مفاعیلانست
و بسینه ولی و صلا زد و گف با سقاط تایی فوقانی گفت و در راه طلب بادال کلزاد
و شکسته دلی بجای قدم هر یک بر وزن مفاعیلن سالم پس حرف فادرا قول و وال در ثانی
و ثالث و پنجم و طار چهارم و قاف در ششم باید ساکن باشد تا مقابل یای مفاعیلن
واقع شود و چون مترکست وزن صحیح نبود چه بر تقدیر حرکت حروف مذکوره آن کلمات بر وزن
مفاعیلن خواهد بود و این از وافرست نه از مزج چون این جنسی در یافتی اکنون گویم که این
اشعار را ازین بحر تجویز کردن سهو نیست عظیم که از ما هر آن فن استغراب نام و استعجاب
تمام دارد چه این تمام غزل در بحر مقتضب واقع شده که ارکان اصلی آن مفعولات است مفعولن
مفعولات مستفعلن است درین مقام مفعولات همه جامطو نیست یعنی فاعلات و مستفعلن
و بعض مقام موطو نیست ای مفتعلن و در بعض موطو سیخ ای مفتعلن و در بعض مقطوع

ای مفعول و در بعضی مقطوع مسجع ای مفعولان این بطریق عامه عروضیاست اما پیش کشیده
از دیا و چیزی در آخر کنی که چیزی از آخر آن کم کرده باشند مکرره داشته اند مفعول از مفعولان
مسکن خواهد بود که عین آنرا بسبب توالی حرکات سه گانه بساکن یکند و وزن هر مصرع
اشعار پنج گانه جدا جدا بحر می آید تا ناظرین که اکثر آنها از مهارت فن عروض عاری باشند
تماشای این مقام از کاوش فکر مستغنی گردانند شب که با نهار فغان در فراق یوسف
خویش به فاعلات متعلل فاعلات مفعولان + د شتم بسینه دلی رشک کینانی به فاعلات
مفعول فاعلات مفعول غیر تمهید از دو گفت و آبی بزم بجان به فاعلات متعلل
فاعلات مفعولان + تا بکی فرو مانده در طلسم حیرانی به فاعلات مفعول فاعلات مفعول +
فکر زاده را طلب رسم زور دان نیست به فاعلات متعلل فاعلات مفعولان به نین بود
شکسته دلی باد ریت بیانی به فاعلات متعلل فاعلات مفعول به زمین سر و ش فرخنده
هوش در سماع آید به فاعلات مفعول فاعلات مفعول به تن رشوق جانان شد پای
نابسر جانی به فاعلات مفعول فاعلات مفعول به از ادب بجای قدم دیده قطره زن کردم +
فاعلات متعلل فاعلات مفعول به ناگهان پیش آمد سه گمین بیابانی به فاعلات مفعول
فاعلات مفعول به حضرت معترض مصرعی را که بر وزن مقتضب مطوی مقطوع است در
هرج اشتر تقطیع کرده اند و مصاریع باقیه را خواسته اند که بر همان وزن فرو آورند و چون
این سخن از خیر قدرت بیرون بود مصاریع مذکوره را ناموزون شمردند و استعمال متحرک
بجای ساکن قرار دادند و حال آنکه خود از اصل کار آگاهی انداشتند و بر ماهران فن مخفی
نیست که بنیت درین بحر باین قدر تفاوت که یک جاسطوی و جای دیگر تقطوع بود
ناموزون نشود و این اجینه مثل مع کردن متفاعلین سالم و مستغفلین مضمومت در کامل

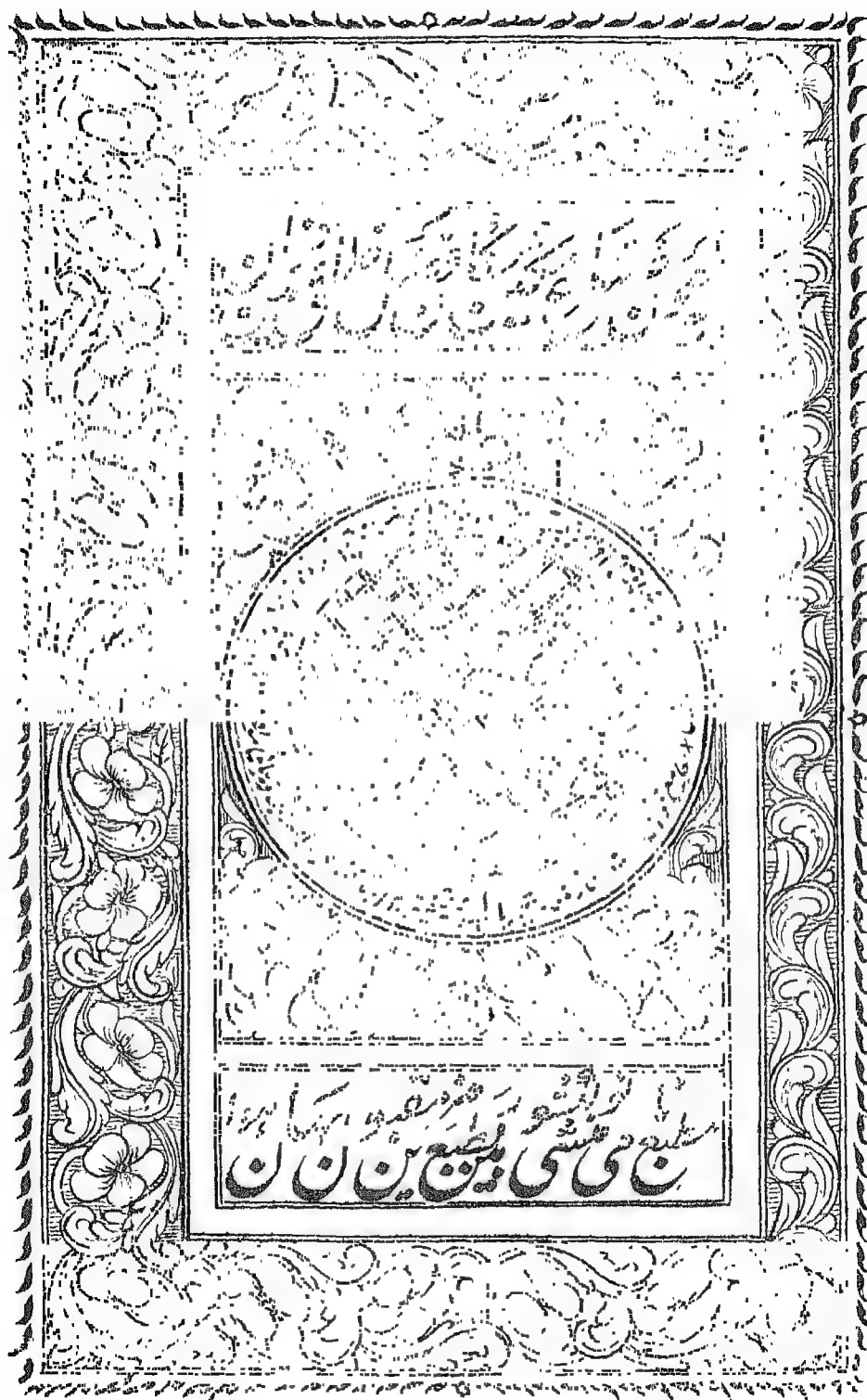
و مفاعلتین سالم و مفاعیلین مقصوره است در وافر و فعلاتین مجنون و مفعولین ششست در
 رمل و همچنین مسکن کبیر عین و فعلین بسکون آن هم در رمل و هم در سدا رک و دانای این
 صنعت دانند که باب الاءتیا در مقصوب مطبوع و نهرج اشتر همان تغیر زحافت باشد
 و بعضی مصاریع دیگر برای مصاریع مشتبه و بس و نظیر این است استعمال بعضی کتب سالم
 در وافر و نیز دو کامل افی از جهت استیاز از نهرج و رجز در اشعار عرب تفصیل این از کتب
 این فن جویند که ذکر آن درین معنی تمام تطویل لاطائل بیش نیست و آنکه بر لفظ در سرخ آمد
 پیچیده اند گناه کاتب را بر گردن شیخ بیچاره بسته اند چه در نسخ صحیح در سماع آمده دیده شد
 ای وجود آمد و آنچه گفته اند هر چه باشد بگو شد ما نهایت گرانی میکنیم بگاه خود اسانده دیگر
 مجوز گرانی گوش حضرت شده باشند اگر شیخ هم شده مضایقه و حج بای مجهوله و معروفه است
 قدما جائزند داشته اند اما سناخران درست از آن باز نمیدارند لیکن این قدر درست که در رد
 بسیار بکار برده اند و در روی حوصل کم و اینجاده و صلاست و طرفه آنست که گفته اند که تیر
 در عبارت یوسف خویش تا بنک اضافت نخوانند و زان حجب نمیشود و از ایشان بسبب
 که اول گفتن اینکه ازین پنج بیت در سه بیت سخته واقع شده آلم چه معنی داشت که باز حرکت
 فای یوسف را تعرض کرده بلفظ نیز اشاره بچون اعتراض دیگر نموده اند قوله این یک دفتر
 شدیم غمناک عیبت همچون صبح زویم سینه اچاک عیبت و در هم گهی که نیست جز موج سرب تناوخی
 و غم عیبت اوراک عیبت فقال لفظ اوراک عیبت چه قدر خوب واقع شده و تا کجا مقابله شادی و غم
 اتقول هر چند در شیخ آنست که در لای که نیر غم ما و سیه نیز نیک است عیبت است چه تیر و چه چیزهای
 مفید باشد که آن چیز در واقع بود و حال آنکه این همه نتیجه و همی بیش نیست لیکن حق آنست
 که در مقابله شادی و غم لفظ اوراک عیبت است قوله آن نرگس مست تا کبابت کند

لب تلخ بیک جرعه شربت نهند تا نقد وجود را نبازی نهی نماید آن گنج تاخیر است نکند
قال لب تلخ کردن چه معنی دارد چه که تلخی و شیرینی که از مدو قاست اول در زبانت
 بعد از آن در کام و دمان لب خود اصل ادراک شیرینی و تلخی ندارد و این که لب معشوق را
 شیرین گویند از آن جهت است که ادراک شیرینی میکند بلکه خود شیرین است و مذاق
 عشاق خوش می آید **اقول** معنی تلخی و شیرینی لب از شکر است که گوشت لب نشان
 در کام جان شیرین و حدیث کم اعتباری شان در مذاق انصاف تلخ نیست باید پرسید
 چه میگویند پدر حاجی می آرد **کام** و لب شیرین خود ای دوست مکن تلخ به آن دم
 که ترا بر قبح می نظر افتد **عربی** شیرازی **چنین** که شد لبم از زهر فتنه تلخ مگر
 ز صبح و او سلطان لسان شود شیرین **شبی** که گر بکشاید دمان درج آسمان لب عطارد
 گوهر نشان شود شیرین **چگونه** شیرین گردد در شکر دوست است به زکک من لب
 معنی چنان شود شیرین **قول** که اول نگه تو فتنه انگیز نبود **بر هنر** بهنگامه پیر
 نبود **تا نقش** نبسته بود یا قوت لبش **با آب قران** آتش تیز نبود **قال**
لفظ قران در کواکب شهرت دارد و نیز لفظ تیز زان دست **اقول** لفظ قران
 از آنجه نیست که معنی لغوی آن که مقدارن شدن چیز است بهیچ می مبروک
 شده باشد تا استعمال آن در غیر کواکب نامناسب بود **شعر** امام الشعرا
افضل الدین خاقانی شروانی شاه عدلیست **شسته**
 خیس ریزه که اهل سخن نیست **با من** تران کنند و قربان من نیست
 و از نیجاست استعمال لفظ همقران درین **شعر** **حافظ**
 رفیق خیل خپایم و هر کسب شکیب **قرین** آتش هجران و همقران فراق

خاتم

صد شکر که ابر خامنه من بر دوش سخن طراز بستم این حرف که نقش در باقی است در برنج خاطر مگشودند این جام جهان نمای من بین هر سطر ز سبزه جانفرا اتر این گل چون نگار رنگ لبت افروخته صد چراغ تدقیق اول همه راز هم کشا دم وی مایه ده نم جگر ما از هر مس و ز رعیا بر گیر وین خدمت خود ز پیش میهر این غلغله هر طرف چرخ است آن کاشت چه وین در چه بود آن صفائی حقی بجام خود ریخت تنگ آمده وقت زود در یاب در عدل بنه دلیر پارا دارم کمری بسی بسته	تر کرد زبان نامه من فی آب ز طبع من روان تر در دیده شوق تو تیائی است نقشی که بر نردم ز خاسه وین داده جانفرا من بین هر نقش ز رنگ ارغوانی بر روی بهار رنگ شکست سازی که خربین خسته جان زد و انگاه مدام طبع و ادم یک آتش ازین و سنگ بستر وز صافی و غش شمار گیر از گنج خمبول سر بدر کن وین شور قیامت از کجا خاست آن زخمه خود بتا جان زد وین در و بصافیش در آیمخت سر رشته عدل را نگه دار خوش نیست بکس سیر دارا در رفع نزاع یاریم بین	نقشی که بصغمه باز بستم فی نخل ز خامه گلشنان آئینه طبع من زود و دند گلگونه کشد بر وی نامه هر صفح ز بلغ و دکشا تر داده بهجسار ارغوانی هر حرف بنزد گاه تحقیق وان زخمه که آرزو بران زد کای تا لبش گوهر نظر ما یک نغمه ازین و چنگ برش این زرنجلاص خویش سیبر بر رود و قبول یک نظر کن آن گفت چه وین در چه فهمید وین زخم بجان ناتوان زد این جنگ ترا ز دوست بشتاب فی پاس گدانه پاش و دار من برده آشتی نشسته همت بصلاح کاریم بین
---	--	---

طبعم که از بیج آن خبر داشت	فصلح و حریف در نظر داشت	یک تیغ و دیگر سنان یکفرد بود
طبعم نظری به هر طرف برد	تا هر که کند و را ز دوستی	باز آردش از بهوای ستی
انصاف اگر نظر کشاید	صد جلوه ز پرده رو نماید	نگرفته و لم طرف کسی را
بر کس ندیم شرف خسی را	صدا بیانی از چین پیشانیش	خاموشش ادب بکن فراموشش
تا چند بهانه تراشیده	لب بند که گوش سپهر داشته	
تمام شد قول فیصل		





بسم الله الرحمن الرحيم

ہر سنگ میں شرار ہو تیرے ظہور کا	سوی نہیں کہ سپر کہ و ان کو وہ طو کا
پیشے درو و حسن جمیع و ملیح پر	جلوہ ہر ایک پر ہے چمکے نور کا

بعد گذشت مضامین چھ اور سپاسش طریق لغت کی عرض کرتا ہوں کہ ازلیں تحصیل اکثر کتب علیہ کی کہ زمانہ سابق میں زبان یونانی سے ترجمہ ہو کر عبارت عربی کے زیور سے محلی ہو گئیں بغیر صرف اور نحو کے مشکل تھی اسی واسطے اکثر دن سپاون علوم کا حاصل کرنا دشوار تھا علمائے سہولت تازہ نظر کر کے اکثر کتب صرف و نحو بلکہ بعض رسالہ منطق اور ست کتابیں علم طب وغیرہ کی زبان فارسی میں ترجمہ کیں اور اسکا فائدہ یہاں تک عام ہوا کہ ہر کوئی تھوڑی سی فارسی پڑھ کر اون علموں کی ہوس کرنے لگا نہ جیسا علم طب کہ اگر بعض اطباء کے حال سے مسئلہ شرح اسباب اور نفیسی اور قانون کا پوچھو تو جواب سوال

کیا بلکہ شاید وہ عبارت بھی کبھی اونکی گوش زد نہ ہوئی ہوگی اور ترجمہ فارسی کی تحصیل سے
 علاج معالجہ اونکا بہت خاصہ ہی بلکہ اکثر ایسی ہیں کہ اونکی معالجہ پر باوجود کمی استعداد
 علم کے کوئی انگشت اعتراض نہیں رکھ سکتا یہاں سے معلوم ہوا کہ ازس زبان فارسی اہل
 کی زبان سے غیر ہر اگر وہ علوم زبان اردو میں ترجمہ کی جاتے تو تحصیل اونکی زبان کی
 حیثیت سے بہت سہل ہو جاتی اس واسطے بالفعل اکثر صاحبان عالیشان کو اس امر کی فکر
 بہت توجہ و خصوصاً صاحب دال المناقب بلند مرتبہ مصنف دوران نوشیروان زان زان
 یوٹرس صاحب ہمارے پرنسپل مدرسہ اور اونکی سعی سے اکثر کتب زبان انگریزی اور بعض
 زبان عربی اور چند نسخہ سیر اور تاریخ کی زبان فارسی سے اردو میں ترجمہ ہوئی ہیں اور حق
 کہ چہ اریق البلاغت شمس الدین نقیر کی کہ عبارت اونکی فارسی جو طالب علموں کے سوا
 کوئی اوسکو مانتہ دین نہیں لیتا تھا اور جب سے اس احقر نے بموجب فرمائش حصہ ممدوح
 کے اردو میں ترجمہ کیا اکثر کم استعدادوں نے جبکہ فن شعر سے مناسبت تھی اوسکو
 بہم پہنچا کر کچھ کچھ فائدہ اٹھایا اور یہاں تک ہمت اونکی اسی امر میں مصروف ہو
 کہ اس زبان کی صاف ہونے کے واسطے مدرسہ انگریزی میں بیشتر لوگوں کو اردو کتابوں
 کی تعلیم ہوتی ہو اور از بسکہ قواعد کی تحصیل میں زیادہ تر فائدہ ہوتا ہے اس احقر سے
 ارشاد کیا کہ اردو کی صرف اور نحو کے قواعد میں ایک رسالہ تالیف کرتے تاکہ اوس
 فائدہ تمام اور شہرت عام حاصل ہو اور اوسکی اخیر میں بطریق اشتہار کے قیمت
 اور اہم ملاحظہ اور یہاں اردو کے اوشکلیں جو اکثر زبان زد ہیں بھی مندرج
 اسے اس واسطے احقر نے اس رسالہ کو ایک مقدمہ اور چار باب پر مرتب کیا
 مقدمہ زبان اردو کی تحقیق میں اور جو اس سے متعلق ہے

پہلا باب علم صرف میں بیاب دوسرا علم نحو میں تیسرا باب بیان لغت میں
چوتھا باب مشکون کے بیان میں

مقدمہ معلوم کیا چاہیے کہ زبان اردو ہندوستان کی زبانوں میں شمالی زبان درمی کے ہندوستانی زبانوں
سے ہر چند درمی کی معنی میں اختلاف اقوال کا بہت ہے لیکن جو محقق یہ وہ یہ کہ درمی مرکب ہے
لفظ در اور یا نسبت سے اور در معنی دربار کی ہے پس درمی کی معنی یہ ہیں کہ منسوب دربار کے ساتھ
اور در بار جو جمشید کا دربار اور درمی یعنی یہ زبان جمشید کو دربار کا حاضر ہوئی ہو انکی ہوا اور محل خاص
میں اس زبان کی علیحدہ ہونیکا سبب یہ کہ اس کے اطراف کو لوگ ان جمع ہوتے تھے اون کی
زبان کا الفاظ غلط ہو کر ایک زبان جدا گانہ حال ہو گئی اس لیے جس زبان اردو اور یہ لفظ
فارسی ہے بمعنی لشکر کے ظاہر لشکر سے اس جگہ میں مراد لشکر شاہجہان بادشاہ ہے
کی واسطے کہ اردو شاہجہان آباد کے رہنے والوں کی زبان کا نام ہے از بسکہ اردو درمی محلی
شاہی میں اطراف و جانب کے آدمی مجتمع تھے اون سبکی زبان بلکہ یہ زبان حاصل ہوئی
اور اس کو زبان اردو کہتے تھے بعد مدت کے لفظ زبان کا محذوف ہو کر اس زبان کا
نام اردو ہو گیا اس واسطے اس زبان میں الفاظ عبرانی اور فارسی بلکہ سنسکرت کو سبھی
پائی جاتی ہیں پوچھنا یہ ہے کہ بعض الفاظ مرکب ایسے ہوتے ہیں کہ اگر بعض اخبار کے
علیحدہ دیکھے جائیں تو وہ غیر فصیح ہیں اور باوجود اس کے مرکب ہو کر زبان فصیح پر بھی
جاری ہیں مثلاً بھلا مانس کہ لفظ بھلا بمعنی اچھی چیز کے اگرچہ اس زبان میں بھی
پر لیتے ہیں لیکن فصیح کی زبان پر مقامات مخصوصہ کے سوا اور جاسے میں مستقل نہیں مثلاً
فصیح یوں نہ کہیں گے کہ وہاں جھلے جھلے مکان ہیں اور جھلے جھلے آدمی ہیں یعنی اچھے مکان
اور اچھے آدمی خود لغت آدمی البتہ جھلے آدمی بمعنی مرد اشرف اور خوش خلق کے بہت مستعمل

<p>اور لفظ مانس معنی آدمی کے بجز گوارہ کے یا بعض ہندوؤں کے جو زبان کی خوبی سے اگلا نہیں بہن اور کوئی نہیں لفظ کرتا حالانکہ بھلا مانس فصیح اور غیر فصیح سبکی زبان جاری ہو رہا ہے۔ اور یہ بھی معلوم کیا چاہیے کہ زبان ہندوستان میں متغیر اور متبدل ہوتی رہتی ہے اس وضع سے کہ جو محاورہ اور الفاظ کہ تقدیر میں اوسکو استعمال کرتے تھے تاخرین بنابر زیادتی امتیاز کے یا کسی اور وجہ سے اوسکو کمرہ جانکر متروک کر دیے زین بنچا پنچ اسکا حال تقدیر میں کے اشعار سے بخوبی ظاہر ہوتا ہے کہ جو الفاظ آبرو اور لگا کے اشعار میں استعمال ہوئے ہیں سو داس کے اشعار میں نہیں پائے جاتے بھلے اوں الفاظ اور محاورہ اں میں سے ایسے ہیں کہ انکو سمجھتے ہیں مگر سبب کراہت کے اپنے استعمال میں نہیں لاتے اور بعضے ایسے ہیں کہ انہیں وہ الفاظ متروک ہو گئے ہیں ہمو اوں کے معنی پر ہرگز اطلاع نہیں اور یہ صفیہ اوں الفاظ فارسی کو مانا ہیں کہ خاقانی اور عسکری اور عنصری اور فردوسی وغیرہم کیے کلام میں استعمال ہیں اور ہم جنک فرنگوں کو مطلقاً نہیں کرتے اگر معنی نہیں معلوم ہوتے۔ محاورہ اور الفاظ پہلی قسم کے جیسو چکنین اور بہترین لون کی زیادتی سے سیم اور یاسے تختانی کے سیم میں یعنی دنیا میں اُنر لیل میں اور جیتہر یعنی اندر اور بجای سوس کے سول اور چرن بمعنی قول کے اور گھیاں بجا آنکھو کے اور پس بغیر کہ بمعنی اپنے اور وہیں نامی ساکن سے بمعنی منہر کو اور اسی قسم میں بہت سے الفاظ کہ تعداد انکی محال ہے ان دو چار کی مثال ملی کے اشعار و ظاہری آیات</p>	<p>نما ہر جہر فی جسکے دیا ہو دروسر محب کون عجب نہیں کہ گلان و درین پکڑ کر ورتی ناخسیر ہے بوی گلاب او کی عرق سے کو</p>
<p>رکھوں نشہ من اکھیاں میں گروہ ست تار کو اداسوں جب چمن بھتیر وہ سر و سر و تار کو جس بینین کی بار وہ گل پر میں آوے</p>	<p></p>

سایہ ہوا ایسے اسبڑ رنگ پر ملوٹے کھینچیں پس انگھیاں نہیں جون کسل جواہر ہرگز سخن سخت کو لاؤ نہ زبان پر +	گر خواب میں وہ تو خط شیریں بکری آوی عشاق کے گرا ہوا تو وہ خاک چرن آوی جس دہن میں یکبار وہ نازک بکری آوی
--	---

اور بیان احتمال یہ بھی ہو سکتا ہے کہ بجائے دہن دہن ذال منقوطہ سے ہو لیکن ہوا فوق
تصیح اہل طبع کے وال مہملہ سے ہو پس مشتوق کے دہن میں آئے سو مراد یہ ہے کہ دہن
اور کا ذکر کیا جاوے اور الفاظ دوسری قسم کی حصیہ + دستا + اس شعر میں ولی کے بیت
یہ تل تجھ کے کعبہ میں مجھ کو اسود جھرتا زخندان میں تیرے مجھ پر چاہ زخم کا اثر
اور اسکو دیوانہ نہیں تین لین اسی رویت کی پیا پے لکھی ہوئی ہیں اور اس کے فی جہر شکر شکر
ہو کے جو شخص زبان ہندی کا خوب ماہر ہو وہ جانتا ہوگا اور سو اس کے کلام میں بھی سبب
ترب کے زمانہ سابق سے لے کر الفاظ قسم اول سے مستعمل ہیں جیسے چین اور ڈبر ڈال شکر ہنہنگی
بیت سے دیدہ تیرے جگر کے ہم + ڈبرے تھے جو شکر بھر کے ہسم

اور اس زمانہ کی نسبت اس زمانہ کی زبان سے ایسی تراش یا کی کہ بافوق اس سے متصور نہیں ہو
اس کلام سے جسکو اسے مطلب کے واسطے آپس میں مضحی استعمال کرتے ہیں شکر کی زبان بڑا تہا فصیح
ہوتی ہے چنانچہ یہ معنی عقل پر واضح ہو۔ اور یہ بھی ہوتا ہے کہ شعر افصاحت کے پایہ میں ایک
دوسرے سے متنازع ہوئے ہیں چنانچہ غزل گوئی میں میر تقی علیہ الرحمۃ بہ نسبت سو اس کے
فصاحت زیادہ رکھتا ہے گو سو اس بھی شاعری میں مسلم الثبوت ہے جب یہ مقدمہ متحقق
ہو چکا اب جانا چاہیے کہ جو اہل زبان ہیں انکو اس امر میں ہدایت کی حاجت نہیں لیکن
متشع کو ضرور ہے کہ یہ لحاظ رکھے کہ جو لفظ اہل زبان کے کلام میں صریح مستعمل ہوا ہے
اور بجا استعمال کرے اور قیاس کو دخل نہ دے ورنہ استعمال اس کا غلط ہو جائیگا مثلاً

اردو میں حقہ پینا بولتے ہیں اور فارسی میں قلیان کشیدن اگر بلحاظ فارسی کے حقہ پینا
 کہیں یا بلحاظ اردو کے قلیان نوشیدن اہل فہم اسپر نہیں گے اور کلام اسکا خالی غلط
 نہوگا اور سیطرہ سوا الفاظ مرکب کی اجزا کو ترکیب کے قیاس پر علمی رہ استعمال کرنا جبکہ
 کہ مفرد برابرہ مستعمل نہوا ہو اگر غلط نہوگا فصاحت کے واسطے ضرور مضر ہوگا مثلاً اوستی
 پھیلے بالمش کے اجزا کو خصوصاً لفظ بالمش کا گوارون کی زبان کے سوا اور کوئی نہیں
 بولتا اور چاہیے کہ استعمال میں بھی اس زبان پر اعتماد و کسرہ جمکو غصی نے زیادہ استعمال
 کیا ہوا اور وہ زبان ہندوستان میں حقیرت شاہجہان آباد و صائتا الدین عن الآفات
 والفساد کی اور زبان اردو اور دیار کی اسی کی فصیح ہو چنانچہ یہ مشہور ہو کہ زریں
 انقلاب دہریا سے لوگوں پر تنگی معاش نے جو جم کیا یہاں کے رہنے والے علی انصوری
 شعرا کے بلند شل میں ترقی اور سودا کہ انکی اصل بھی خاک پاک ہوا طراف کو کل گئی اور
 انکی بود و باش کے طفیل سے وہاں کی زبان نے ایک تراش نو پیدا کی اور وہاں کے
 لوگوں نے انھیں غرضان پناہوں کے کلام کی متبع سے ایک پایہ فصاحت کا حاصل کیا
 اور بسکہ اہل زبان اور متبع میں باوجود سعی وافر کے فرق اور تفاوت رہتا ہے اب تک
 بھی اس سوا کی زبان باوجود اس طرح کی تراش اور اصلاح کی نسبت شاہجہان آباد
 کی زبان کے کلف سے خالی نہیں معلوم ہوتی پس اگر ایک محاورہ کسی اور شاعر کے شعرا کہ
 کلام میں ہوا اور اسپر فزمرہ اہل شاہجہان آباد کا مساعت نہ کرے اسکے استعمال میں نہو
 کلام ہے باعتبار فصاحت کے نہ باعتبار غلط و صحت کے جب یہ مقدمہ تمام ہوا اب مقصود
 سے پہلے ایک مقدمہ اور تمہید کیا جاتا ہے کہ اس سے عبارت کا پڑھنا سہولت و آسانی
 حاصل ہوتا ہے معلوم کیا چاہیے کہ عبارت پڑھنے میں بعض مقام پر اسطرح ترجمہ آواز

تفسیر ہو جاتی ہو کہ اس سے معلوم ہوتا ہو کہ فلان مقام توقف کا ہو اور مراتب توقف
کی بھی تہاوت ہو تو بین بعضی جگہ کم اور بعضی جگہ زیادہ شملہ میں بنے ساتھ کہ کل آپ سیکر گم
تشریف لائے تھے از بسکہ مجھے ملاقات نہوئی بڑا مل چلے گئے آج تشریف لائے میں کہاں
بندہ نوازی ہو ساتھ پر کچھ توقف کیا گیا ہو۔ اور لائے تھے پر اس سے زیادہ اور اس طرح
نہوئی پر بھی گو نہ توقف ہو اس اور چلے گئے پر اس سے زیادہ اور بعض مقام میں زیادہ کو
کچھ دخل نہیں بلکہ تغیر آواز اس واسطے ہوتی ہے کہ اس سے امتیاز مضمون کی ہو جاسے مثلاً
یہ عبارت وہ آویگا محتمل دو وجہ کو ہو اخبار یا استفہام بوقت اخبار کی تغیر آواز کی
اور طرح ہو اور بوقت استفہام کے اور طرح چنانچہ روز مرہ دان پر یہ بات ظاہر ہو پس
بعضے عقلا سے یہ پتا کہ بعضی علامتیں ایسی مقرر کرنا چاہیں کہ کبھی ہوئی عبارت میں سے
بھی امتیاز ان امور کی ہو سکی اور جانا چاہیے کہ موافق تقسیم سابق کے علامتیں تقسیم ہونا
دو قسم پر ایک وہ کہ اول سے تغیر آواز مع کیفیت از منہ سے دریافت ہوتی ہو۔ اور دوسرے
یہ کہ فقط تغیر آواز پر دلالت کرتے ہیں مع امتیاز مضمون کے اور ان علامتوں میں سے اگر
بعض میں کیفیت از منہ کو بھی دخل ہو جیسے ہرن تھی سمس یعنی خشو کہ اسکا حال آئندہ
معلوم ہو جاسکا لیکن چونکہ صفت امتیاز مضمون میں علامات اولی سے متماثر ہو اس واسطے
اسکو اس قسم میں داخل کیا علامات قسم اول کی تین ہیں یعنی ایک تھوڑی توقف کیوٹے
حرف واو اور اس سے دو چند توقف کی واسطے وقتہ بالائی یکدگر۔ اور اس سے دو چند کیوٹے
ایک خط عرضی اول کا نام واو دوسرے کا زوج تیسرے کا تد رکھا گیا چنانچہ

علامت

اسامی

او

او

واو

زوج

اسامی انکی مع نشانوں کے یہ بین علامت

قسم دوم کی بھی تین ہیں یعنی اگر استفہام

دہلے سے واو علامت کی ترک کیجاتی ہو مثلاً علم اور جمل ایک جگہ جمع نہیں ہوتی یا کوئی شخص مال علم کو نہیں چوختا بغیر سخت اور شدت کو۔ زوج کا بیان جبکہ ایک عبارت کی حصص میں منقسم ہوا اور ہر حصہ بھی کئی حصوں میں تقسیم کیا جاوے تو پہلے حصوں میں ایسا کرنا ^{سطح} زوج لکھا جاتا ہو مثلاً جب تم میرے گھر نہ آؤ گے تاکہ کتابیں ہر علم کی جو ایک جہزین مدت سے بند ہیں ^{میں} حلقہ کر دو تو البتہ میں بھی جہان تک ہوسکے گا ایک لمحہ کاروبار خود سے فراغ ہو کر اس کام میں مصروف رہوں گا۔ اگر ایک حصہ تمام مضمون مفہوم ہو جاوے اور انتظار اس کی باتیں نہ رہے اگرچہ وہ حصہ مفرد ہو لیکن نشان زوج کا وہاں بھی لکھ سکتے ہیں مثال یہ بحث دوم پر مشتمل ہے قسم اول قواعد علم صرف و قسم دوم قواعد علم نحو۔ بیان ہر کا جبکہ ایک فقرہ اس طرح سے تمام ہو جاوے کہ دوسرے فقرہ سے اس کو تعلق نہ ہو تو اوسکے اخیر میں یہ نشان کرتے ہیں مثلاً آج اس مدرسہ میں دو تین طالب علم ختم میل علم کے واسطے وارد ہوئے ہیں۔ میں نے آپ کی خدمت میں چند بار عرض کیا کہ اگر آپ مہربانی کریں تو میرا مطلب سہولت و آسانی حاصل ہو جاوے لیکن آپ نے اس التماس کو قبول نہ کیا۔ اور بعض مطلب ایسا اجندہ اور علمیہ مطلب اول سے ہوتا ہے کہ اول سے ثانی کو کچھ علاقہ نہیں ہوتا بلکہ وہ ایک مطلب دوسرا شروع ہوتا ہے فقط مد کی نشان پر کفایت نہیں کیجاتی بلکہ سفیدی بہت چھوڑی جاتی ہے تاکہ بسبب اسکے توقف بہت کیا جاوے۔

تفصیل علامت قسم ثانی کی علامت استفہام کی جو اس سے یہ معلوم ہوتا ہے کہ اس جملہ میں کسی امر سے استفہام کیا گیا ہو اور معلوم کیا چاہیے کہ استفہام تین طرح سے استنبہاری اقراری اور انکاری استفہام استنبہاری وہ ہے کہ اوس سے فقط پوچھنا اور سمجھنا ایک امر کا مطلوب ہو جیسو کہ ان جاتی ہو جبکہ مخاطب کی جانبی کے مقام سے سوال کیا جائے۔ اور

اقراری وہ ہو کہ اس سے اثبات ایک امر کا مطلوب ہو مثلاً تم وہاں نہیں گئے تھے
یعنی مقرر گئے تھے اور انکاری وہ ہو کہ اس سے نفی ایک امر کی مطلوب ہو مثلاً تم وہاں
جاسکتے ہو یعنی چلیں گے تو یا وہاں کون جاسکتا ہے یعنی کوئی نہیں جاسکتا پس اس صورت میں اگر اور
علامت کو ساتھ کوئی اور علامت زیادہ کی جاتی تو اتنی بار ہر قسم تفہام کی بخوبی ہو جاتی
علیٰ الخصوص بوقت کسی ایک عبارت میں استخاری اور اقراری یا استجاری اور انکاری دونوں کا
اقبال ہو سکتا ہو مثلاً تم کہاں جاؤ گے یا تم یہاں نہیں گئے تھے اول میں استجاری اور اقراری اور دوسرے
میں استجاری اور انکاری دونوں کا احتمال ہے پس علامت خاص سے مطلب خاص بخوبی
سمجھ میں آ جاتا لیکن چونکہ ہر قسم تفہام کے واسطے انگریزی میں وہی ایک علامت ہو لہذا
مطابقت کی واسطے یہاں بھی اوسی علامت کو برقرار رکھ کر ہر قسم تفہام کی اتنی بار کیونکہ
قریب تقاص پر کفایت کی مشاجرہ وقت کہا جاوے تم کہاں جاؤ گے؟ پس اگر مقام مقتضی استخار
کا ہو یہ استفہام استجاری ہو اور اگر مقتضی نفی کا ہو انکاری ہو اور اسی قیاس سے ایسا استجاری
اور اقراری کی۔ آ یہ علامت اکس کلی بیش یعنی فاسلہ کی ہو اس سے تعجب یا تمہید یا
تحقیق یا اطہار رنج طبیعت یا مستعد کرنا کسی امر پر معلوم ہوتا ہو مثلاً وہ کیما نحو بصورت ہو۔

! کیا کہتا ہو! یا خبردار! — شرم کی بات ہو! — حیف ہو! — ولیر ہو! — ()
یہ علامت پرین تھی اس یعنی خشو کی ہو اس سے جملہ معترضہ معلوم ہو جاتا ہو اس طرح جو کہ
یہ جملہ ان دونوں خطوں کی درمیان میں واقع ہوتا ہو مثلاً اگر علم بہتری (اور یہ امر واقعی
ہو کہ کسی ذی عقل کے نزدیک محل شک نہیں) تو تم اس دولت کی تحصیل سے کیوں محروم
رہتی ہو۔ اس فقرہ میں عبارت اور یہ امر واقعی ہو کہ کسی ذی عقل کے نزدیک محل شک نہیں
جملہ معترضہ ہو جبکہ یہ عبارت دونوں قطع منحنی کے درمیان واقع ہوئی تو معلوم ہوا کہ یہ

جملہ مقررہ ہو۔ علامہ قواعد مذکورہ الصمد کی معلوم کیا چاہیے کہ کبھی کسی عبارت میں عبارت مذکورہ بالا کو بطور نقل کے تکرار کرتے ہیں تو اس کے امتیاز کے واسطے یہ مقرر ہوا کہ وہ معکوس واواوس عبارت سے پہلے اور معکوس واواوس سے پیچھے لکھے جاویں تاکہ معلوم ہو کہ جو عبارت انکی پیچ میں واقع ہوئی ہو بطور نقل کے ہے مثلاً مثال سابق میں یہ فقرہ ہا اور یہ امر واقعی ہے کہ کسی ذی عقل کے نزدیک محل شک نہیں ہا جملہ مقررہ ہو معلوم کیا چاہیے کہ اگر کسی باب میں افادہ حاضر یا تاکید کا مطلوب ہو تو اس لفظ کے پیچھے جو وہ فائدہ حاصل ہوتا ہے ایک خط عرضی کھینچتے ہیں مثلاً وہ آدمی خوب ہے یعنی وہ ہے آدمی خوب ہے۔ یا آدمی سب آئے تھے نشان خط عرضی کا دال ہے اس پر کہ وہ کلمہ تاکید کا ہے واسطے لفظ آدمی کے اور اگر کوئی لفظ مشترک ہو شخص اور کسی شے کے نام میں تو علم شخص کے امتیاز کے واسطے اس لفظ کے اوپر ایک خط عرضی کھینچتے ہیں مثلاً آدمی گھوڑے کے ہے اور علم شخص کا بھی پس جب علم شخص کا ہو وہ خط عرضی اس پر کھینچیں جیسے میں نے آدمی کو بازار میں دیکھا تھا اور وہ یہی گھوڑے کے ہوا اس خط کو ترک کریں جیسے میں نے آدمی کو طویا میں دیکھا جب یہ مقدمہ تمام ہوا اب اصل مقصود کی راہ سلوک ہوتی تھی

باب پہلا علم صرف میں

مقررہ ہے۔ اس میں چار فصل ہیں۔

پہلی فصل۔ معلوم کیا چاہیے کہ صرف اصل واحد کی پھیرنے کا نام ہے بطور مثال مذکورہ تاکہ ان مثال سے معافی متفاوتہ حاصل ہو یا دین اور مراد اصل واحد سے مصدر یا اولیٰ تاکہ سبب اور صیغہ عبارت ہیں ان کلمات سے کہ ان میں باب عارض ہونے حرکت اور سکون

اور تہذیب اور تاخیر حروف کی ایک ہیئت اور حاصل ہو جاوے مثلاً کھانا مصدر ہو اور
کھایا ماضی اور کھاویگا استقبال اور کھاتا ہو حال اور کھا امر اور مت کہا نہی اور
کھائیو لا اسم فاعل اور کھایا گیا اسم مفعول یہ سب چیزیں مصدر سے مشتق ہوئی ہیں
لیکن ان میں ایک شہدہ واقع ہو تا ہو کہ ہم دیکھتے ہیں کہ ان الفاظ بعض صیغوں کے مصدر کی
لفظ کی غیر ہوتی ہیں جیسی جانا مصدر ہو اور کیا ماضی اسکی پس اسکا مصدر سے نکلا کیونکہ
مشتق ہو ہم کہتے ہیں کہ اس میں وہ احتمال میں ایک یہ کہ شاید ماضی میں بجائے کاف کو
صل لغت میں جم ہو اور بعد مرور زمانہ اور تغیر السنہ کو جیم کو کاف سے بدل لیا اور
جیم اور کاف کا ابدال پایا جاتا ہو جیسے کمال کاف تازی سے بعضی پوست کے اور
چخال چیم فارسی سے بھی بعضی پوست کو غایت یہ ہو کہ روزمرہ حال میں کمال عام ہو
اور چخال فقط پوست درخت کو کہتے ہیں اور ترادف اسکا مرگ چچالا کی لفظ سے
معاوم ہوتا ہو کیونکہ مرگ ہرن کو کہتے ہیں اور مرگ چچالا ہرن کی کمال کو کہ اسکو فقرا
بچھا کر بیٹھتے ہیں ظاہر اسی قبیل سے ہو چچالا بعضی آبلہ کے واسطے کہ چچالا پوست ہو کہ
بسبب جمع ہونے مائیت کے باند ہو جاتا ہو اور جیم تازی اور جیم فارسی اور کاف تازی فارسی
بالا ایت ہیں اور تفرقہ فقط صفاتی ہو اس ماضی میں پرنما جیم تازی کا کاف فارسی سے
اسی قبیل سے سمجھا جاوے اور دوسرا یہ کہ اس مصدر کے ماضی اور ہو اور اس ماضی کا
مصدر اور لیکن احتمال میں اس مصدر کے ماضی اور اس ماضی کا مصدر رتروک
ہو گیا پس وہ ماضی بسبب اتحاد معنی کے اس مصدر کے ساتھ لگا دی گئی۔ اور اگر کوئی
کہے کہ جو اس ماضی کے واسطے مصدر را اور ہوتا پس چاہیے تھا کہ اس ماضی کے کوئی صیغہ
اس سے اور بھی متعلق ہوتا ہم کہتے ہیں یہ کچھ ضرور نہیں کیونکہ بعض معادریسے ہوتے ہیں

کہ فوہی جو جن صیغوں کے اور صیغے متصل نہیں ہوتے اور اسکے لفظ از زبان فارسی میں اکثر پائے جاتے ہیں جیسے حقین سے غفلت کے ہوا اور کوئی حدیث متصل نہیں اور خواہ اور خواب وغیرہا خوابیدن سے مشتق ہیں اور خوابیدن مصدر فعل ہے کہ خواب کے لفظ میں تصرف کر کے بنایا ہے اور باشد اور باش دو لفظ ہیں اول مضارع اور دوسرا امر کا مصدر متصل نہیں بیان تاک کہ کوئی اسپر مطلع نہیں اور سوا ان دو لفظ کے کسی اور حدیث کا استعمال نہیں کیا جاتا اور دیدن سے مضارع اور امر متصل نہیں اور بنید اور بنیا کا مصدر متصل نہیں لیکن چونکہ انہیں استخا و معنی کا ہے اس واسطے کہتے ہیں کہ دیدن کا منشاء اور امر بنید اور بین ہے پس معلوم ہوا کہ سب صیغوں کا اشتقاق مصدر سے ہوتا ہے۔ اور مصدر کی تصریف یہ ہے کہ مصدر ایک اسم ہے کہ اس سے افعال اور اسماں ملکتے ہیں اسکی علامت ہندی میں لون اور الف ہے بشرطیکہ اسکے دور کرنے کے بعد حدیث امر کا باقی رہ جائے جیسے آنا جانا کھانا پینا وغیرہ کہ بدون ناکے آ اور جا وغیرہا صیغے امر کے باقی رہتے ہیں اور اگر امر باقی نہ رہے تو وہ اسم جاہد ہے مصدر نہیں جیسے گنا یعنی نیشکر کے اور پنا وہ آب کہ جس میں تمر ہندی ترکی ہو کہ ناکے دور کرنے سے گن اور پن لفظ ہی بھی باقی رہتا ہے نہ امر دوسری فصل جانا چاہیے کہ مصدر دلالت کرتا ہے فعل کے صادر ہونے پر فاعل سے یا اس کے قائم ہونے پر فاعل کے ساتھ جیسے کھانا یا کھلانا اس بات پر دلالت ہے کہ یہ فعل از یہ سے مثلاً صادر ہوا اور مریا اور بینا دلالت ہے اس امر پر کہ موت اور حیات مردہ یا زندہ کے ساتھ قیام رکھتی ہے اور ایک کیفیت نفس الامری اس سے مفہوم ہوتی ہے جو اسم اسپر دلالت کرے اسکو حاصل بالمصدر کہتے ہیں اور اسکی بنا یمن لاتا تھا اور لاتا ہے میں اور سب سماعی ہیں بعد تتبع اور استقرا کے معلوم ہوا کہ علامت مصدر کی گرائی

باقی رہتا ہے کبھی دو ہجے حاصل ہوتے ہیں جیسے پکارنے سے پکارا اور مارنے سے مارا اور
 بیٹھنے سے بیٹھیا اور کھڑے سے کھڑیا اور کھانے سے کھاٹ اور اترنے سے اترار اور چڑھنے سے
 چڑھار اور سیٹھ سے سیوار اور سہارا اور عید سے اور لپٹ اور جیت اور ہار اور کبھی اویسی کی اخیر
 میں واو فقط زیادہ کرتے ہیں جیسے لگانے سے لگاوا اور چڑھانے سے چڑھاوا اور دبانے سے دباوا
 اور بچانے سے بچاوا اور کبھی الف مع الواو جیسے ٹکڑے یا ٹکڑی سے ٹکڑاوا اور چھلنے سے چھلاوا
 اور پھنے سے پھاوا اور کھینچنے سے کھینچاوا اور الف اور باء فارسی زیادہ کرنے سے جیسے
 ملنے سے ملاپ مگر زیادتی ان دو حرف کے سوا اس لفظ کی اور جائے نہیں دیکھی گئی اور بعض
 اسماء جامد کی اخیر میں الف اور باء فارسی مع الالف بھی لاتی ہیں مثلاً ہتھاپا یعنی ہتھ بنانا کہیا
 عورت کا دوسرے عورت کو لیکن اس لفظ میں ایک احتمال اور بھی ہو اور یہ ہے کہ کیا عجیب
 ہے کہ ہتھاپا مرکب ہو میں اور آپا سے اور یہ دونوں لفظ بمعنی خواہر کے ہیں چنانچہ شاہجہان آباد
 کے شرفا کے گھر میں عورتیں اپنی بڑی بہن کو آپا ہی کہتی ہیں پس ہتھاپے کے یہ خسنی ہوئے
 کہ لفظ بہن آپا کا زبان پر دونوں کے آیا اسے اشکو بہن کہنا اور اسے اوسکو آپا
 اور بعد مرد و از منہ کے ایک لفظ سمجھ کر اخامی شتی سے محاورہ میں استعمال
 کرنے لگے مثلاً ہتھاپا کرنا اور ہتھاپا چوڑنا اور ہتھاپے کا ٹوٹنا یعنی آپس سے اوس عمدہ کا
 رائل ہونا پس اس عورت میں یہ لفظ مانحن فیہ نہوا اور اسی قبیل سے ہو چڑھاپا یعنی ہیرانہ ہری
 اور تپا پالینی جو لفظ لیکن یہ بجا نہ ہو اور اصل میں معنی تپنی کے ہے چونکہ حالت جوانی میں تپنا اور
 اگر تپا بہت ہوتا ہے اس واسطے معنی جوانی کے استعمال کر لیا ہے اور ظاہر الوجود ہے یا اس قبیل نہیں
 کہ سوا سیکہ کہ پوچھا یا اوس طعام کو کہتے ہیں کہ پوچھا کے وقت سامنے رکھ لیتے ہیں پس چاترا
 کہ آپا اس لفظ میں کلمہ نسبت ہوا اور جائز ہے کہ بڑھاپا اور تپا میں بھی اسی قبیل سے یعنی تپ

حالت کہ منسوب ہوڑے کے ساتھ اور ایسی حالت کہ منسوب تنی کے ساتھ ہوا اور وہ پیری اور جوانی ہو لیکن ان دونوں فطون میں احتمال اول اقویٰ ہے اور بچا پاک کے لفظ میں یہ پہلی احتمال پر اصل میں حاصل المصدر ہوا اور یعنی طعام مذکور کے مجاز والہ اعلم بالصواب اور کبھی یا جو تہنہ زیادہ کرتے ہیں جیسو ہنسی سے ہنسی اور کبھی باوجود یادے تختانی کی رہے حملہ زائد ہو جاتی ہے جیسے بگتی سوچو یعنی بیگے ہی بگڑی اور کبھی تختانی کی ساتھ تاسے فوقانی جیسو بیٹھنے سے جو باسے موجدہ اور اسے مشغلہ کے ساتھ یعنی زیادہ ہونے کے ہی بڑھتی اور بھرتے سے جو باجھو غلط ہوا اور اسے حملہ مخفف کی ساتھ یعنی پر کرنے کی ہی بھرتی اور لفظ بھرتی کا کبھی یعنی اوس چیز کے بھی مستعمل ہوتا ہے جسکو کسی چیز میں بھرنے سے ملتا ہے مثلاً چاکلی کی پوشمش کے واسطے جو لکڑیاں دھتے ہیں اوندکو بھرتی کہتے ہیں اور کبھی اسم جامد کو اخیر میں تختانی زیادہ کرتے ہیں جیسو تھرا و تھرا اور یعنی جاروب کی مجاز ہو اور کبھی اسم جامد ہو سو یعنی حاصل بالمصدر کے حاصل ہوئی ہیں جیسے جمیل اور زیل اور جب اونی اخیر میں الف زیادہ ہوتا ہے اوس سے معنی نسبت کے حاصل ہوتے ہیں جیسے جمیل اور زیل یعنی ایسا امر جو جمیل اور زیل سے منسوب ہو اور لفظ ریل کا بدون الف کے اکثر پیل کے لفظ کے ساتھ مستعمل ہوتا ہے اور تھنا کم جیسے ریل پل جہاں کسی چیز کی کثرت ہوتی ہو وہاں یہ لفظ بولتے ہیں اور پیل شاید قسم اول یعنی تار اور پیٹ وغیرہ کے قبیل سے ہو کہ واسطے کہ پل یا مصدر ہے اور اوسکے معنی یہ ہے کہ کسی چیز کو حد سے آگے بڑھانا اور ریل الف کے ساتھ تھنا ہی مستعمل ہوتا ہے تہا پل کے نہیں دیکھا گیا اور یہ امر استعمال کے خصائص سے ہر اسمین قیاس کو کچھ دخل نہیں اور کبھی اسم جامد میں کچھ تصرف کر کے اوسکے اخیر میں الف اور سین حملہ زیادہ کرتے ہیں جیسے میچی سی میچاں اور کبھی سی کٹاں اور کبھی لکڑی کے علامت مصدر کے واو اور الف اور سین بھی زیادہ کرتے

ہیں جیسے کہی جو باب مودہ کے ساتھ یعنی کلام یہودہ اور بہت کلام کرنے کی ہے کہ اس
 اور ظاہر ایسا نہیں ہے نہیں بلکہ مرکب ہے کی ہے کہ یعنی پیشہ کہتے اور اس سے
 کہ کہی ایسے کی ہے پس پیا پس کی امید ہوئی چونکہ تشکیلی میں طلب آب کی ہوتی ہے یا تر
 یعنی تشکیلی کے متعلق ہو گیا اور کہی اہم جہاد کے اخیر میں اسے فوقانی زیادہ کرتے ہیں جیسے
 کہتے اور شک سے جو معنی ہے کہ ہے شک اور کہی اوٹ یعنی الف اور واو
 سے کہی فوقانی شک سے اور آہٹ یعنی الف اور واو ہو رہے اسے فوقانی کے زیادہ کرتے
 ہیں جیسے کہتے کہتے کا وقت اور چاہے سے چکا ہے اور کہی فقط ہے یعنی ہا ہی نہ مع اسے
 شک سے جیسے پہلی سے نہ ہا ہا ہا اور یہاں سے معلوم ہوا کہ آہٹ حاصل بالمصدر ہے
 آئی ہے اور معنی آواز پائے کے مجازاً استعمال ہو گیا ہے یہ چند الفاظ مثال کے واسطے کافی ہیں
 اور شکل واضح بھی ہے تاہم وہ معنی لازم سے ہوا ہے یعنی سے حبیب اور سب گیا کا لفظ جو فیہ
 ماضی کا ہے زیادہ کر دین جیسے آیا گیا اور آٹھا گیا مثلاً اور گیا اس صورت میں
 ترجمہ شد کا ہے جو فارسی میں افعال ناقصہ سے ہے اور کہی نام بھی ہوتا ہے پس کیا بھی
 نام ہے جو اس واسطے کہ اگر کہا جاوے مثلاً کہ مجھے فلا فی شے اوٹھا لی گئی تو مراد اس سے
 یہ ہوگی کہ اٹھانا اور نہ جیسے وقوع میں آیا اور کہی اس کو نہ کہنے کے معنی میں بھی استعمال
 کرتے ہیں مثلاً کہیں کہ اگر مجھے اوٹھا گیا تو اٹھو گا کیونکہ پہلی معنی کی صورت میں تحصیل
 حاصل لازم آتی ہے یعنی اس کے معنی یہ ہو جاتے ہیں کہ اگر مجھے اوٹھنا وقوع میں آسکا تو
 اٹھو گا پس بعد وقوع اوٹھنے کے پھر اوٹھنا کیونکہ صورت پکڑی اور اگر یوں کہیں کہ اگر
 مجھے اوٹھا گیا تو اول کا جواب البتہ معنی واقع ہونی ہے کی ہے اور کہی صیغہ استقبال کا
 بنانے بھی لگا دیتے ہیں جیسے اگر مجھے اوٹھا جا لگا مثلاً تیسری فصل معلوم کیا جائے کہ

مصدر دو قسم ہوتا ہے ایک لازم و دوسرا متعدی لازم وہ ہے کہ جسکے معنی اس کے فاعل پر کام
ہو جادین اور مفعول بہ کو چاہیں جیسے آنا جانا رہنا اٹھنا بیٹھنا اور متعدی وہ ہے
کہ اس کے معنی فاعل سے متجاوز ہو کر مفعول بہ تک پھونچے اور متعدی تین قسم کے اول
متعدی بیک مفعول جیسے کھانا طعام کا اور پینا پانی کا دوسرا متعدی بدو مفعول جیسے
دینا دینا کارزید کو تیسرا متعدی بلبہ مفعول جیسے دلانا دینا کارزید کو عید سے یا تلانا
کو عمر کا فاضل ہونا چوتھی فصل متعدی دو قسم کے ایک یہ کہ اصل میں اسی معنی کیوں
موضوع ہو دوسرے یہ کہ حروف تعدی کی اوسپر داخل کر کے بنایا ہو قسم اول جیسے کھانا
اور پینا متعدی بیک مفعول اور دینا متعدی بدو مفعول اور تلانا متعدی بلبہ مفعول اور
انکا بیان گذر گیا اور قسم دوسری چار طرح ہے ایک یہ کہ حروف تعدیہ علامت مصدر سے
پہلے آویں اور حروف تعدیہ بعض جایی ہیں داکہ اوس کے پہلے لام ہو اور کہیں فقط
دا اور کہیں لام اور اللٹ اور بعض کلمہ ان سب حالتوں پر ہوتا ہے مگر بعضی ان تین
سے بعض حالت اختیار کرتے ہیں اور بعض کو تروک اور بعض مقام میں فقط اللٹ لگاتے
اور جو حروف کہ علامت مصدر کے ماقبل ہیں ان میں بھی حروف تعدیہ کے داخل ہونے
بعد کچھ تغیر واقع ہوتی ہے اوس کا ضبط قاعدہ سے مشکل ہے وہ فقط سماعت پر موقوف ہے
اور تفصیل اس کی یہ ہے کہ فعل لازم کا تعدیہ بیک مفعول ہوتا ہے اور متعدی بیک مفعول کا
بدو مفعول اور متعدی بدو مفعول کا بلبہ مفعول ہے اگر لازم کو متعدی بیک مفعول
بنائیں اللٹ یا لام مع اللٹ یا وا علامت لے آویں جیسے بیٹھنے سے بیٹھنا یا بیٹھلانا
اور روستے سے رولانا یا رولانا یہ دونوں متعل ہیں مگر اصل فصیح ہے اور اگر متعدی بیک
مفعول کو متعدی بدو مفعول کریں لام مع اللٹ یا وا فقط لے آویں جیسے کھانے

کھلانا یا کھواتا مگر کھوانا زبان گواریوں کی ہر اور فصحا کی زبان پر کھلانا جاری ہے اور اگر متعدی بد و مفعول کو متعدی ہی بسے مفعول کرین کہی و آمع لام متقدم اور کہی نقطہ وا اور کہی لام الف کے آوین چیسے کھلانے سے کھلوانا اور کھلانے سے جو کہ اول ہر کھلوانا اور پلانے سے جو بمعنی خوراندن آب کی ہر پلوانا اور دینے سے دلوانا اور دوانا اور دلوانا مگر دوانا فقط وا کے ساتھ فصحا کی زبان پر جاری نہیں ہے طرح دوسری یہ کہ مصدر کے اول میں لے کا لفظ لاوین وہ مصدر لازم ہو یا متعدی بیک مفعول کم اوس مفعول سے جو مقصود پر مثلاً آنا جانا دونوں لازم ہیں جب اوس کے اول میں لفظ فی کا رکھا گیا یعنی لے آنا اور یحیانا متعدی بیک مفعول حاصل ہوا اور اسی قبیل سے لی ہو گیا اور لے چلنا اور لوڑنا اور لے بھاگنا اور لے اڑنا اور لے کھلنا اور طرح تیسری یہ کہ فعل کو فاکر کہ بعد حروف علت زیادہ کرین الف جیسے مرتے سے مارنا اور بستے سے تانا اور بستے سے دانا اور کٹنے سے کاٹنا اور نہانے سے باندھنا اور داو جیسے کھلنے سے پھلنا فارسی مفہوم سے ہو کھولنا اور رکٹنے سے روکنا اور کھولنے کو ان الفاظ کے قبیل سے قرار دینا یعنی اونہیں سے بنھیں فاکر کہ بعد داو ہوا سوا سبطے کی فاکر سے ہائے مخلوط کے نمبر لہ ایک حرف کے شمار میں آتا ہوا اور اسی سبب سے عروضی اوسکو تقطیع میں گرا دینگے مثلاً کھولا فعل کے وزن پر ہر بیسے بولا اسی وزن پر اور یلے تختانی میسے پسنے سے پسنیا اور طرح چوتھی یہ کہ کوئی حرف صحیح دوسری بدل جاوے مثلاً بکٹنے سے بکٹنا اور چھوٹنے سے چھوٹنا اور ٹوٹنے سے ٹوٹنا مقدمہ تمام ہوا بیان سے شروع ہو بیان مقاصد کا پہلی جنس اشتقاق کے بیان میں معلوم کیا چاہیے جو چیز میں کہ مصدر سے مشتق ہوتے ہیں یہ ہیں فعل ماضی فعل مضارع امر نہی اسم فاعل اسم مفعول اسم آلہ اور اسم تفصیل اور صفت مشبہ اور ظرف مصدر

حاصل ہوتا ہے نیز ہر ایک کے باقی کے انہی ہر حرف مدہ یعنی الف اور واو ساکن ناقبل مضموما
اور ناس ساکن ناقبل کسور نہوجو بیہ بیہ سے بلایا اور اوٹھ سے اور تھیا اور حیا سے جو باکا
اور رستہ سے بر یا اور کرتے سے جو کاف تانہ بیہ مستوح سے تر بیہ نہ کر وان کا اگر بیہ ماضی کر وان
لیکن فعلیما بسبب کراہت کے اسکو متروک کر کے اسکی جگہ کیا استعمال کرتے ہیں بیان سے
معلوم ہوا کہ اسے تختانے رسی سے بدنی ہوئی چونکہ اس قبیلہ سے ہر حرف مدہ کے بعد
زیادہ کیجاتی ہے چنانچہ آگے مذکور ہوا ہے اور اگر آخر میں یا جو چیز کہ مکہ اخیر میں ہر حرف
مدہ ہوں مابین علامت فاعل اور حرف مدہ کی یا سے تختانی احتمال فتح کے واسطے آتے ہیں
کسو اسطے کہ ناقبل الف کے فتح چاہیے اور حرف مدہ بسبب سکون کے فتح اور ٹھانہ نہیں سکتے
شمال او سکی جسکے اخیر میں حرف مدہ ہوں جیسو ملانے سے ملایا اور بکھانے سے بکھایا
اور بلانے سے بلایا اور جاتے سے گیا لیکن بیان جمیم کاف فارسی سے بدل گیا اور الف
جو جمیم کے بعد تھا کثرت استعمال سے حذف ہو گیا اور شاید یہ لفظ اور مصدر سے مشتق ہو یہ
دونوں احتمال مصدر کی تعریف میں مذکور ہو گئے ہیں اور جیسو کھونی سے کھویا اور سوئی سے
سو گیا اور جیسو سے جیا اور دینے سے دیا اور بیٹے سے پیا اور موافق اس قیاس کے حکم
کیا جاتا ہے کہ جن لفظوں کے اخیر میں یا سے تختانی اصلی ہو دوسرے کی زیادہ کرنے کے بعد
مدہ تختانی گریٹتی ہے کیونکہ اجتماع دو یا کا مدہ ہے والا جیا اور شل اسکے میں چاہیو تھا
کہ دو یا سے تختانی ہو تین ایک اصل کلمہ کے اور دوسرے وہ آئی کہ احتمال فتح کی ضرورت
سے زیادہ ہوئی ہے چھپ جانا چاہیے کہ مصدر اگر متعدی ہو پس وہاں دو حال ہیں اور وہ
یہ کہ فیہ منفعل مفعول کی یعنی اوسی اور اسکو یا اسم اشارہ یعنی وہ اور یہ یا اسم ظاہر مدہ
فعل ماضی کا مذکور کرین یا مکرین اگر مذکور کریت تو اسمین تفصیل ہے اگر فیہ منفعل مفعول کی

مذکور کرین پس مفعول اوس فعل کا خواہ مذکر ہو خواہ مؤنث واحد ہو یا جمع مکمل اخیر میں الف
 بیاوہ کر دین گے جیسے اوستی یا اوسکو کھا یا یعنی روٹی یا سالن کو اور اوسکو سنایا یعنی
 کلام یا بابت کو اور اوسکو لایا یعنی مرد یا عورت کو اور اسی قباس پر جمع اور اگر اسم
 اشارہ یا اسم ظاہر بدون علامت مفعول کے مذکور کرین فعل میں مفعول کے تذکرہ یا تانیث کی علامت
 لاحق کر دینگے واحد ہو مفعول یا مجموعہ یعنی واحد مذکر کے واسطے الف اور مؤنث کے واسطے
 یاے تختانی اور مجموعہ میں مذکر کے واسطے یے یا سنے مجولہ اور مؤنث کے واسطے ین یا
 معروفہ جیسو وہ کھا یا یعنی سالن اور وہ کھائی یعنی روٹی اور وہ کھائے یعنی کئی سالن اور
 وہ کھائیں یعنی کئی روٹیاں اور اگر اسم اشارہ کو ساتھ متساویہ بھی بدون علامت
 مفعول کے ذکر کرین جب بھی یہی حال ہے جیسو وہ روٹی کھائی اور وہ سالن کھایا +
 قس علی ہذا + اور اگر اسم ظاہر مع علامت مفعول کے یا اسم اشارہ اور اسم ظاہر
 اور علامت مفعول اکٹھی مذکور ہوں تو فعل کے اخیر میں پہلے الف بیگا خواہ مفعول
 واحد ہو خواہ مجموعہ مثلاً سالن کو یا سالنوں کو یا روٹی کو یا روٹیوں کو یا اوس روٹی کو
 یا اوان روٹیوں کو کھایا اور تفصیل علامت جمع کی معلوم ہو جاوے گی اور جاننا چاہیے کہ
 علامت مفعول مجموعہ کے لگنے سے فعل جمع کا نہیں ہو جاتا مادام کہ فاعل مجموعہ نہیں
 روٹیاں کھائیں اوستے مثلاً اس عبارت میں کھائیں فعل واحد کا ہو اور کھائیں جمع ہی نہیں
 فعل جمع کا اور اگر مذکور نہ کرین تو اخبار اگر مذکر ہو مفعول علامت تذکرہ کی اور اگر مؤنث
 سے علامت تانیث کی اس کے اخیر میں لاحق کرینگے مثلاً اگر روٹی کے کھانے خبر دینی مقصود ہے
 تو کہینگے کھائی اور اگر سالن کے کھانے سے تو کہینگے کھایا اور یہ بھی باننا چاہیے کہ جیسے فعل
 متعدی کے اخیر میں ایسی علامت لاحق ہوتی ہے جو مفعول کے تذکرہ اور تانیث اور حدت

اور جمع پر حال ہو ایسی ہی اوس جگہ اور ایسے لفظ کا ذکر کرنا بھی درست ہے کہ اوس کی حد
 اور جمع پر دلالت کرے مثلاً ایک سیب کھایا یا کئی سیب کھائے یا ایک سیب کھائی اور
 کئی بھی کھائیں اور اگر فعل ماضی واحد مونث کا بناوین لازم میں یا سے تختانی ہو
 نکاوین کہ یہ علامت فاعل مونث کی ہے جیسے پھنوسی پھنسی اور اوٹھنے سے اوٹھی اور سوٹھنے
 سے سوٹی اور فعل متعدی میں مذکر اور مونث کی علامت کا حال مثل صیغہ وحید
 مذکر کے ہو جیسا مذکر ہوا مثلاً اوسکو کھلا یا یعنی روٹی کو یا وہ روٹی کھلائی اس مرد نے
 یا عورت نے اور اگر صیغہ جمع مذکر غالب کا بناوین پس فعل اگر لازم ہو تو جس فعل میں
 یا سے تختانی احتمال حرکت کے واسطے زیادہ کی جاتی ہے یا سے تختانی کے بعد اور جمع میں یا
 نہیں کی جاتی اوس لفظ باقی کے بعد جو علامت مصدر کی گرانے سے پہلے ہو یا جو تختانی ہو نہ مذکر
 کے واسطے اور یا سے معروف مع النون مونث کی واسطے زیادہ کر دین جیسے آئی چند مرد اور
 آئیں چند عورتیں اور اگر متعدی ہو فعل جمع کا مثل فعل واحد کہ پوتا ہے اگر سبب فاعل کے
 اعتبار حاصل ہو جاتی ہے جیسے سیب کھایا یا سیب کھائی تو کون دیا او نون نے اور ضمیر
 منفصل فاعل کی مشترک ہو مذکر اور مونث میں اور اگر فعل واحد مذکر مخاطب یا مونث
 مخاطب یا جمع مذکر مخاطب یا مونث مخاطب یا متکلم واحدا مع الغیر کا بناوین اوس کی تفصیل
 یہ ہے کہ لازم میں جو فعل غالب مذکر یا مونث کا تھا اوس کے بعد مذکر واحد یا مونث واحد
 ضمیر متصل مخاطب یا متکلم کے نکاوین جیسے آیا تو یا آئی تو اور آیا میں یا آئی میں اور نہیں
 مذکر اور مونث میں مشترک ہیں اور متعدی میں بعد ضمیر نون کے لفظ نے کا بھی زیادہ کیا جاتا ہے
 لغات فیہ میں جیسے کہا تو نے مرد ہو یا عورت یا کہا میں نے علی ہذا القیاس اور ترک کرنا لفظ
 تو کا ضمیر مخاطب یعنی تو کو اخیر از الفتح روزمرہ حال کے غلط محض ہے البتہ زبان قدیم میں

کی جگہ تین بولتی تھی اور اس کے اخیر سے لفظ نے کا ترک بھی کر کے جیسے کہ تین اور بی تین
 فقط تین ہو یا تین لفظ نے کے ساتھ اتصال کا جو یہ تھا اور فعل کا ہے اور بعد ضمیر
 متکلم واحد کو ترک کرنا ہے کا اگرچہ مکروہ ہو مگر خیال میں فعل واحد نہ ہو نہ تین نہ بی نہ بی تین
 کی جگہ کہا میں اور فعل جمع مذکور مخاطب اور متکلم میں اگر لازم ہو بعد اسقاط علامت تعدد
 جو باقی رہی اس کے اخیر میں یا سے متعلق نہ ہو لہذا ضمیر مفصل مخاطب یا متکلم کے یعنی تم اور ہم
 لگاؤں جیسے آئی تم اور آئی ہم اور اگر متعدی ہو ضمیر واحد مذکور غالب کو بعد ضمیر جمع یا متکلم
 یا متکلم مع الغیر کے مع کے لگاؤں جیسے کہا تم نے اور کہا تین نے اور فعل جمع مونث مخاطب
 یا متکلم میں اگر لازم ہو بجا یا سے مجہول کے یا سے معروف مع النون اور اس کے بعد ضمیر من
 لگاؤں جیسے آئیں تم اور آئیں ہم اور متعدی میں بعینہ وہی ضیغہ جو جمع مخاطب یا متکلم کے
 واسطے گذر یعنی آئیں اور آئیں اور لفظ نے کے ترک کا حال مثل سابق کے ہے اوسے تفصیل سے
 اور اس ماضی پر جب یہ نون یا لفظ نہیں لگاؤں ماضی معروف منفی ہو باورہ جیسے نہ آیا اور
 اور نہیں آیا مگر ان دونوں میں فرق استعدی ہے کہ فقط نون میں محض ان کی انہی اور نہیں
 کی لفظ میں اوسکی نفی پر زبان تکلم تک یعنی انارید کا مثلاً ایک واقع نہیں ہوا اور جب ماضی
 معروف سے چاہیں کہ مجہول بناؤں اور یہ بھی معلوم ہو کہ جو نون اسناد فعل مجہول کے مفعول کی طرف
 ہوتی ہے اور عامل مفعول میں فعل متعدی ہوتا ہے نہ لازم اس واسطے چاہیے کہ مجہول بھی فعل متعدی
 سے حاصل کیا جاوے پس فعل متعدی کے اخیر میں گیا کا لفظ کاف فارسی مفتوح ہو کہ وہ بصورت
 ماضی کے ہو جو جانے سے مشتق ہے چاہے مجہول یا گیا اور یا تھا یا گیا اور بلا یا گیا اور کیا
 اور یا گیا اور علیٰ هذا القیاس میں خبر یہ چہ ہے گیا کے لفظ کو کہا ہے کہ وہ بصورت فعل ماضی کے
 ہو نہ فعل ماضی کا اسوا سحر کہ او تھا یا گیا مثلاً ایک فعل معروف تھا اور گیا و سفر فعل مجہول

دونوں چونکہ فعل معروف ہیں ان دونوں کی نسبت فاعل کی طرف ہوتی ہے نہ مفعول کی طرف پس فعل مہمل مستحق نہوتا اور قطع نظر اس سے ترکیب دو فعل کی ہر دونوں تقدیر واد کے مہمل ہر پس اس صورت میں معنی یہ ہوتے کہ اوٹھایا او سکوا اور گیا وہ اور یہ غلام ارادہ کے ہر اور ایک اور قیامت یہ ہر کہ فعل مضارع ہوتا ہے اور یہ مرکب ہر پس گیا اصل میں موضوع ہر علامت مہمول کے واسطے اور وہ ماضی بعد تبدیل جیم کے کاف ہر کے ساتھ تہن گئی ہر اور گیا کا لفظ جو فعل لازم پر آتا ہے جیسے آیا گیا اور بیٹھا گیا مثل صنیہ مہمول کی تحصیل کے واسطے تہن ہر لیکہ اس کی پین آیا اور بیٹھا مثلاً مہمل بالصدہ ہر اور گیا ماضی جانو سے اور اسکا حال حال مہمل بالصدر کے بحث میں تفصیل گذر اصف و دوسری ماضی قریب کے بیان اور اسکا حصول ہر طرچہ ہر کہ ماضی مطلق کے عینہ کے اخیر میں ہر ماضی مفتوح ہر اور اخوات اس کے زیادہ کر دین جیسے آیا ہر اور گیا ہر مثلاً اور یہ دلالت کرتا ہے کہ آنا اور جانا کہ فاعل سوزنا ماضی میں سرزد ہوا زمانہ تکلم ہر قریب کھتا ہے اور اسکی تفصیل یہ ہے کہ واحد کی واسطے ہر مذکر خواہ مونث کجا ہو یا حاضر جیسے آیا ہر اور آئی ہر اور آیا ہر تو اور آئی ہر تو اور جمع کی واسطے مذکر ہو یا مونث ہر تین غنہ ہر جیسے آئی ہیں اور آئیں ہیں اور جمع مخاطب کے واسطے مذکر ہو یا مونث لفظ ہو جیسے آئی ہو تم یا ہو تم سے مذکر اور آئی ہو تم یا ہو تم سے مونث کے واسطے اور فعل زنت کاسل میں نون غنہ کے ساتھ تھا لیکن روز مرفوع میں استعمال نون کا کاید واء و بیب کے ساتھ کے متروک ہر اور فعل تکلم واحد کے واسطے خواہ مذکر ہو خواہ مونث ہر ان دونوں مضموم اور واو معروفہ سے اور اسکی اخیر میں نون غنہ جیسے میں آیا ہر اور میں آئی ہوں اور جمع تکلم کے واسطے خواہ مذکر ہو خواہ مونث ہیں جیسے ہم آئے ہیں مذکر اور ہم آئی ہیں مونث اور یہ فعل مونث کا نون غنہ کے ساتھ مستعمل ہے صفت شہری ماضی تہن کے بیان میں

اور یہ اس طرح ہو کہ لفظ تھا آخر میں زیادہ کر دین جیسے آیا تھا اور گیا تھا لفظ تھا دال ہے اس بات پر کہ زمانہ ماضی میں ہر زرد ہونا اس فعل کا فاعل سے زمانہ تحکم سے بہت بعد رکھتا ہو اور معلوم کیا جا رہے کہ علامتیں تذکیر اور تانیث کی فعل اور علامت دو زونین لاحق کرتی ہیں جیسے آیا تھا ایک مرد آئی تھی ایک عورت آئی تھی کئی مرد یا جمہولہ سے آئی تھیں کئی عورتیں یا یہ معروفہ سے مع نون غنہ کے آیا تھا تو ایک مرد آئی تھی تو ایک عورت یا یہ معروفہ سے آئی تھی تم کئی مرد یا جمہولہ سے آئیں تھیں تم کئی عورتیں یا یہ معروفہ سے مع نون غنہ کے آیا تھا میں ایک مرد آئی تھی میں ایک عورت یا یہ معروفہ سے آئی تھے ہم کئی مرد یا جمہولہ سے آئیں تھیں ہم کئی عورتیں یا یہ معروفہ سے مع نون غنہ کے صفت چوتھی ماضی استمراری کے بیان میں اور یہ وہ ہو کہ زمانہ گذشتہ میں فعل فاعل کے استمرار اور پیشگی پر دلالت کرے اور اشتقاق اس کا مصدر سے اس طرح ہو کہ بعد اشتقاق علامت مصدر کہ جو کچھ باقی رہے اس کے اخیر میں تاسے فوقانی مع اللالت کو ہر اہ لفظ تھا کو زیادہ کر دین اور علامت تذکیر یا تانیث واحد یا جمع کی تا اور تجا و نون کے اخیر میں لاحق کر دین اس کی تفصیل یہ ہے کہ واحد مذکر غائب کا صیغہ مثلاً آتا تھا اور جاتا تھا الف کے ساتھ اور مونث غائب واحد کا فعل مثلاً آتے تھے اور جاتے تھے یا یہ معروفہ سے اور مذکر جمع غائب کا فعل مثلاً آتے تھے یا یہ جمہولہ سے اور مونث مجموع کا فعل آئیں تھیں یا یہ معروفہ سے مع نون غنہ کو اور ضمائر منفصلہ کے اخیر میں لگانے سے متکلم اور مخاطب واحد اور جمع کا فعل حاصل ہو جاتا ہے واحد کو ساتھ ضمیر واحد کی جمع کے ساتھ جمع کے مذکر کے ساتھ مذکر کی مونث کے ساتھ مونث کی جیسے آتا تھا تو آئی تھی تو آتے تھے تم آئیں تھیں تم آتھا میں آئی تھی میں آتے تھے ہم آئیں تھیں ہم اور استمراری کو جب حالت شرط میں استعمال کرتے ہیں

لفظ تھا کا مصدر و تہی ہین اور احواق علامتوں کا فقط تاکہ اخیر میں ہوتا ہے مثلاً
 اگر وہ آتا یا اگر وہ آتی اور علیٰ ہذا القیاس اور ضمائر خواہ بشرطین یا غیر شرطین فعل کی اول بھی مذکور رہے
 ہین جیسے کہتا تھا میں یا اگر کہتا میں اور بالعکس جیسے میں کہتا تھا اور میں اگر کہتا یا اگر کہتا
 حرف ثنہ طاء اور فعل کے پیچ میں اور نفی ان بسکی بھی اسطرح سے ہے جیسے ماضی مطلق کی بحث
 میں مذکور ہوئی اور ماضی استمراری اسطرح سے بھی حاصل ہوتی ہے کہ لفظ کرتا تھا اخیر میں
 ماضی مطلق کے کسی مصدر سے ہو زیادہ کر دین جیسے وہ آیا کرتا تھا اور جایا کرتا تھا اور اٹھاتا
 اور بیٹھا کرتا تھا اور کہی جاتا تھا کا لفظ زیادہ کرتے ہین مگر انا فرق ہو کہ جب لفظ کرتا تھا کا
 زیادہ کرتے ہین صیغہ ماضی مذکور پیشہ الف کے ساتھ رہتا ہو اور علامتین و عدت اور جمع اور
 مذکر اور مؤنث کی کرتا اور تھا دونوں کے اخیر میں لاحق ہوتے ہین جیسے آیا کرتا تھا وہ مرد
 اور آیا کرتی تھی وہ عورت اور جب جاتا تھا زیادہ کرتے ہین وہ ماضی کا صیغہ پیشہ یا ہو بولہ
 کے ساتھ رہتا ہو اور علامتین بہتور جانا اور تھا دونوں کے اخیر میں لاحق ہوتے ہین مثلاً
 آئی جاتا تھا اور آئی جاتی تھی اور کبھی قسم اول ماضی استمراری کے اخیر میں لفظ رہتا تھا زیادہ کرتے
 ہین اور علامتین ماضی استمراری اور رہتا اور تھا تینوں کے اخیر میں لاحق ہوتے ہین
 جیسے آتا رہتا تھا وہ ایک مرد آتی رہتی تھی وہ ایک عورت آتی رہتی تھی وہ کسی مردانین
 رہتین تھیں وہ کسی عورتین اور علیٰ ہذا القیاس اور جمع مؤنث کا فون لفظ اول سے گری بھی
 پڑتا ہے یعنی آتی رہتین تھیں وہ کسی عورتین بھی مستعمل ہے اور پہلی صورت کی نسبت ان
 صورتوں میں ماضی استمراری کی زیادہ تر واضح ہین مگر بعد ازاں کے معلوم ہوا کہ ان صیغہ تلو نیز
 سے کرتا تھا اور جاتا تھا فقط ماضی استمراری ہے اسی واسطے علامتین تدکیر اور تانیت
 فاعل کی انہیں میں لاحق ہوتی ہین اور وہ الفاظ جو بصورت ماضی مطلق کے افکار اول

آئی ہیں وہ حاصل بالصدر بہین صیفہ ماضی کی صورت میں سے واسطے وہ ایک صورت پر
 رہتے ہیں جیسے جایا کرتا تھا وہ ایک مرد اور جایا کرتی تھی وہ ایک عورت اور آئے جاتا تھا
 وہ ایک مرد اور آئی جاتی تھی وہ ایک عورت انکا حال خواہ آمد اور خواہ رفت کا سہا
 شمالا فارسی میں جو بالفعل ناوائفوں کے نزدیک صیفہ استقبال کا مشہور ہے کہ اصل صیفہ
 مضارع کا خواہ ہر اور اس کے اخیر میں آمد یا رفت یا اور کچھ سوا اس کے حاصل ہوتا ہے
 کہ ترکیب نحو میں اسکا مفعول واقع ہوا ہے پس ترجمہ خواہ رفت کا اردو میں یہ ہو
 چاہتا ہے جانی کو اس صورت میں حاصل ان دونوں صورتوں کا یہ ہوا کہ زیر سے شمالا آنا
 یا جانا ہمیشہ وقوع میں آتا تھا زمانہ گزشتہ میں جب ماضی کے چاروں قسموں کے اشتقاق
 کا حال بہ تفصیل معلوم ہو چکا تو اب زیادتی توضیح اور آسانی فہم کی واسطے مناسب معلوم ہوا کہ
 ایک کی گردان بیان لکھ دینی چاہیے اسواسطے لکھی جاتی ہے گردان ماضی مطلق کی فعل
 لازم سے آیا وہ ایک مرد آئے وہ کئی مرد آئی وہ ایک عورت آئیں وہ کئی عورتیں
 آیا تو ایک مرد آئی تم کئی مرد آئی تو ایک عورت آئیں تم کئی عورتیں آیا میں ایک
 آئے ہم کئی مرد آئی میں ایک عورت آئیں ہم کئی عورتیں گردان فعل ماضی مطلق
 کی فعل متعدی سے موافق تفصیل سابق کو مفعول کی ضمیر تفصیل کے ساتھ طرح اور لکھایا
 اور اسکو لکھایا اور اسکو سنایا الخ مفعول منظر کی ساتھ مع علامت مفعول سے
 مروٹی یا سالن کو لکھایا یا کلام یا بات کو سنایا معلوم کرنا چاہیے کہ افعال بلندی میں
 ضمائر متصاہر ہمیشہ متستر ہوتی ہیں اور ضمائر منفصلہ جو بعد بعض افعال مثل فعل غی طلب
 یا متکلم کے واقع ہوتی ہیں انکی تاکید کیواسطے بہین کیونکہ اگر الف یا یائے تختانی مثلاً جو تکبیر
 یا تائیت فاعل کی علامت کے واسطے اخیر میں زیادہ کی جاتی ہیں ضمیر میں ہوتیں پس

چاہیے تھا کہ افعال کے فاعل ہو تین اور باوجود اسکے فاعل مظهر کا مذکور کرنا درست نہ تھا
 جیسے تو یا زید اور کیا عمر والا لازم آتا ہے کہ ایک فعل کے واسطیہ و فاعل ہوں اور یہ
 بات اوپر جو صرف و نحو سے واقف نہیں مخفی نہیں ہو گا یہ کہ اضماع قبل الذکر کے
 قائل ہوں۔ نوع و دوسری مضارع کی بحث میں مضارع سے وہ صیغہ مراد ہے جو
 صیغہ استقبال اور صیغہ حال دونوں کے معنی میں مشترک ہو اور اسکا اشتقاق مظهر
 اسطرع ہوتا ہے کہ علامت مصدر کی گرانے کے بعد جو کچھ باقی رہے اگر اسکا حرف اخیر
 صرف مذہ ہو تو یعنی یا ی ساکن اور لی یعنی ہمزہ مکسورہ مع بکساکن کے اور و سے یعنی
 واو مکسورہ مع یا ئی مہولہ علامت واحد غائب یا مخاطب کی مذکر ہو یا مونث اور ین
 یعنی یاے تختانی ساکن مع نون غنہ کو اور ین ہمزہ اور و ین واو اور یاے مہولہ سے
 علامت جمع غائب یا جمع مکمل مع الغیر کی مذکر ہو یا مونث اور و یعنی واو ساکن
 اور و ہمزہ مضمومہ مع واو ساکن کے علامت جمع مخاطب کے مذکر ہو یا مونث
 اور و ین واو ساکن مع نون غنہ کے اور و ین ہمزہ مضمومہ مع واو گمہ علامت
 واحد مکمل کے مذکر ہو یا مونث لاحق کر دین اور مضارع کے بھی بارہ صیغہ ہوتے
 ہیں اس تفصیل سے + اسی آئی آوے فعل واحد غائب یا غایہ کا۔ آین آین
 آوین فعل جمع غائب یا غایہ کا + آئی تو آئی تو آوے تو + واحد مخاطب یا مخاطبہ
 آوتم آوتم + جمع مخاطب یا مخاطبہ + آون ین آون ین + واحد مکمل
 مذکر یا مونث + آین ہم آوین ہم + تکلم مع الغیر مذکر یا مونث اور اگر
 حرف صحیح ہو مفعول غائب یا مخاطب کے واسطیہ مذکر ہو یا مونث یاے مہولہ فقط جیسے
 بیٹھی وہ یا تو اور جمع غائب یا تکلم مع الغیر کے واسطیہ النون جیسے بیٹھیں وہ یا ہم

نکرند یا مونث اور جمع مخاطب کو واسطے و او جیسے بیہیو تم مذکر یا مونث اور مذکر واحد
اسکے واسطے و او یا قبل مضموم اور نون غنہ بعد و او کے جیسے بیہیو نکر یا مونث لیکن
استفہار ہے کہ بعینہ ان الفاظ کا استعمال بمعنی حال یا استقبال کے نہ ہو گیا ہو اور
اسکے ساتھ علامت استقبال یا حال کے جو ان دونوں زبانوں سے ایک کو خاص کر دے
نہ لگائیں گے استعمال نہیں کریں گے علامت استقبال کی گاہ اور حال کی ہی اور علامتین
تاکیر اور تانیث کی انہیں بھی لاحق ہوتی ہیں صیغہ استقبال کا + آئی آئی کا آو گیا
تینوں صورتوں کے ساتھ فعل واحد غائب مذکر کا + آئی گی آو گی فعل جمع
مونث غائب کا۔ آئیں گے آئیں گے آو گئیں گے + کاف فارسی سے مع یاسے مہولہ کو جمع
مذکر غائب کی + اور گی کے ساتھ معروفہ ہو وی تو یہ جمع مونث غائبہ کی ہے + اور انہیں
صیغوں کے بعد اگر تم کا لفظ لگاؤین شکلم مع الغیر ہو جاوے + ہر چند یہ سب صورتیں
فصیح اور غیر فصیح سب کی کلام میں مستعمل ہیں لیکن بعض فعلوں میں کوئی صورت
بیشازہ تر فصیح ہے اور کوئی کم مثلاً ہوگا + اور ہووے گا زیادہ تر فصاحت رکھتا ہے اور
ہوے گا + کم اگرچہ شعر میں شیخ ابراہیم فوق سلمہ اللہ تعالیٰ کے جو راقم کے الفاظ گستر

شفیق میں سے ہو بندھا ہوا ہے +	ہو گیا کشتی طوفان زدہ تابوت اپنا
آگیا اپنے اگر مرنے پہ رونا ہم کو +	اور یہی صورت بعض کلموں کو فصاحت

سے نہیں گراتی جیسے کوہ کا گھونے سے + اور روگیا + رونے سے + اور سمجھنا اس کا
و جداں صیغہ اور ذوق سلیم پر موقوف ہے اسکے واسطے کوئی قاعدہ نہیں اور معلوم کیا
جائے کہ بعض کلموں میں سے جبکہ اخیر میں یاے تختانی مہولہ اصلی ہو وہ یا تختانی
ساکن جو علامت واحد غائب کی ہے حذف کر دیو میں جیسے روگیا اور گے گا اس واسطے

کہ اجتماع و یکتا کا تفسیل نہ اور یا اول پہلی ہر اور دوسری راہ پس باوجود زاید کے پہلی
 کا کہ راہ مناسب نہیں اور بعد فعل کے لفظ کا علامت دوسری بھی موجود ہر اور دلیل اس
 خبر پر وجود نون غنہ کا جمع میں جو یا سے تختانی کے ساتھ ہوتا ہو جیسے دنگے اورنگ
 اور اگر اس قاعدہ پر نظر کریں کہ علامت نہیں مخدوف ہوتی تو یہ کہیں گے کہ حرف
 پہلی کو گرایا ہے مگر اول بہتر جو کس واسطے کہ دوسری علامت کی ہونے میں اس امر کا کہ
 اندیشہ نہیں اور اگرچہ اول کا یون کے یا تختانی معروف ہوا اس پہلی سے کو کہہ
 کی حرکت دیتی ہیں جیسے پیسے گا اور جسے گا اور سکے اور صیغہ حال کا اس طرح کہ نہیں
 الفاظ مذکور کے بعد خواہ صیغہ مفرد ہو خواہ صیغہ جمع مفرد کے بعد ہے اور جمع کے بعد
 ہیں لگا دین مگر جمع مذکر یا مونث مخاطب میں بجائے میں کے لفظ ہوا اور شکم واحد
 میں ہوں زیادہ کیا جائیگا تصدیق اون صیغوں کے جنکی اخیر میں الف ہر آئے ہے
 آئی ہر آوی ہر + مفرد مذکر یا مونث غائب + + آئین ہیں آئین ہیں
 اوین ہیں جمع مذکر یا مونث غائب آئی ہے تو ای ہر تو آوے ہر تو مونث
 یا مذکر مفرد مخاطب + آو ہو تم + جمع مذکر مخاطب یا مونث مخاطب + آو ہوں میں +
 اؤن ہوں میں شکم واحد مذکر یا مونث + آئین ہیں ہم آئین ہیں ہم آوین ہیں ہم
 شکم مع الغیر مذکر یا مونث معلوم کیا چاہیے کہ اگرچہ عوام شاہجہان آباد کی ابن الفاظ
 کو اکثر محاورے میں بھی استعمال کرتی ہیں لیکن فصحا یہاں تک کم بولتی ہیں اور اگر ان کے
 کلام میں پایا جاتا ہے تو برسبیل شاذ جیسی اس شعر میں شیخ ابراہیم ذوق سلمہ اللہ تعالیٰ
 بیت واہ روی شور محبت خوب ہی چھپر کا نک + استخوان میری جان کس کس نہ ہو سہو گز
 اور صیغہ حال کا جو کثیر الاستعمال اور مختار فصحا کہتے اس طرح ہے کہ بعد اسقاط علامت

مصدر کی جو کچھ باقی رہی اس کے اخیر میں تالی مشناتہ فوقانی زیادہ کر دین مع اور حروف
 کے مثلاً واحد غائب یا مخاطب مذکر کے واسطے الف اور واحد مونث کے واسطے غائب ہو یا
 مخاطب یا تالی مشناتہ تحتانی معروفہ اور جمع مذکر غائب یا تنکلم مع الغیر کو واسطے جو مذکر
 ہو یا سبب جہولہ بے نون یا مع نون غنہ کے تنکلم ضمیر منفصل سے ممتاز ہو جائیگا اور جمع
 مونث غائب یا تنکلم مع الغیر کے واسطے یا سبب معروفہ مع نون غنہ کے اور امتیاز
 ان دونوں کے بھی بواسطہ ضمیر منفصل کے حاصل ہوتی ہے اور واحد مذکر یا مونث مخاطب
 کے واسطے وہی ضیفہ غائب کا ہے اور امتیاز کے واسطے ضمیر مخاطب اس کے اخیر میں آتی
 ہیں اور جمع مذکر مخاطب کے واسطے یا سبب جہولہ بے نون کے اور بعد تحتانی کے لفظ ہوتو
 بجائے ہیں کے اور جمع مونث کے واسطے یا سبب معروفہ مع کلمہ ہو کے اور واحد تنکلم
 کے واسطے الف مع لفظ ہون کے اور واحد تنکلم مونث کے واسطے بجائے الف کے
 یا سبب معروفہ اور اس کے اخیر میں ہون تصدیق آتا ہے مذکر غائب یا مخاطب آتی و منش
 مخاطب یا غائب آتی ہیں بے نون غنہ یا آتین ہیں مع نون غنہ کے جمع مذکر غائب
 آتین ہیں جمع مونث غائب آتے ہوتے جمع مذکر مخاطب آتی ہوتے جمع مونث مخاطب
 آتی ہون میں تنکلم واحد مذکر آتی ہون میں تنکلم واحد مونث آتی ہیں ہم یا آتین ہیں
 تنکلم مع الغیر پہلا مذکر اور دوسرا مونث کا ان الفاظ میں جمع مذکر غائب اور تنکلم مذکر
 مع الغیر اور جمع مونث غائب اور تنکلم مونث مع الغیر کے امتیاز کے واسطے اخیر میں ضمائر
 منفصلہ یعنی وہ اور ہم کا لانا واجب ہے جیسے آتی ہیں وہ اور آتے ہیں ہم آتین ہیں وہ
 آتین ہیں ہم اور باقی صیغوں میں چاہیں لائیں چاہیں نہ لائیں اور ضمائر میں یہ بھی
 امتیاز ہے چاہیں ضیفہ کے اول لاوین چاہیں اخیر میں چاہیں یا وہ یا وہ آتی ہیں

علیٰ ہذا القیاس تصریف آن صبیحون کی جیکے اخیر میں دوسری پہلی صورت رومی رومی ہر
 رومی ہر وہ شخص یا تو مذکر یا مونث رومین ہیں بے ہنر یا داور رومین ہیں مع الواو
 جمع غائب یا شکلم مع النیر مذکر یا مونث روم ہوتے ہیں مذکر یا مونث روم ہوں بے ہنر یا داور
 مع النیر مفرد شکلم مذکر یا مونث صورت دوسری رہتا ہے وہ یا تو مذکر یا مونث غائب یا
 مخاطب رومی ہر تو مونث مخاطب + رومی ہیں وہ سب مرد یا ہم سب مرد یا بے ہنر یا داور
 مذکر غائب یا شکلم مع النیر مذکر رومی ہیں وہ سب عورتیں یا ہم سب عورتیں یا بے ہنر یا داور
 ثون غنہ جمع مونث غائب یا شکلم مع النیر و ثاہون مفرد شکلم مذکر رومی ہوں یا بے ہنر یا داور
 مفرد شکلم مونث تصریف اوان صبیحون کی جیکے اخیر میں یا تو تثنائی ہر صورت پہلی دوسری دیوگ
 وہ ایک یا تو مذکر یا مونث ہیں دیوین ہیں وہ کئی یا ہم جمع مذکر یا مونث غائب یا شکلم مع النیر
 دہو ہوتے ہیں یا تو مونث مخاطب دون ہوں میں مفرد شکلم مذکر یا مونث صورت دوسری دیکھا
 تو ایک مرد و تثنائی ہر تو ایک عورت و تثنائی ہیں وہ کئی مرد یا ہم کئی مرد یا بے ہنر یا داور
 دیمین ہیں وہ کئی عورتیں یا ہم کئی عورتیں یا بے ہنر یا داور دیتی ہوتے ہیں مرد یا
 مجھوایے دیتی ہوتے ہیں عورتیں یا بے ہنر یا داور دیتا ہوں میں ایک مرد دیتی ہوں
 ایک عورت یا بے ہنر یا داور تصریف اوان صبیحون کی جیکے اخیر میں حرف جمع ہر صورت پہلی دیتی
 وہ یا تو ایک مرد یا عورت یا تثنائی ہیں وہ کئی مرد یا عورت یا ہم کئی مرد یا عورت سب
 یا بے ہنر یا داور ہوتے ہیں ہوتے ہیں مرد یا عورتیں یا تثنائی ہوں میں ایک مرد یا عورت
 وہ صرف تثنائی ہے ایک مرد یا تو ایک مرد یا تثنائی ہے وہ ایک عورت یا تو ایک عورت
 تثنائی ہیں وہ کئی مرد یا ہم کئی مرد یا بے ہنر یا داور ہوتے ہیں وہ یا ہم یا بے ہنر یا داور
 ہوتے ہیں یا بے ہنر یا داور ہوتے ہیں یا تثنائی ہوں میں تثنائی ہوں یا بے ہنر یا داور

سے تیسری نوع امر کی بحث میں ہر چند مصدر سے بلا واسطہ اشتقاق صیغہ امر کا ممکن
 ہے لیکن چونکہ فارسی اور عربی میں اشتقاق اسکا بواسطہ مضارع کے ہوتا ہے اور اردو کو
 اکثر امر میں متبوع فارسی اور عربی کے ہیں لہذا مناسب معلوم ہوا کہ صیغہ امر کا اردو زبان
 کے مصدر سے بھی بواسطہ مضارع کے حاصل کیا جاوے جانا چاہیے کہ صیغہ استقبال سے
 جمیع زوائد کے دوز کر کے صیغہ امر حاضر واحد کا باقی رہتا ہے اور بواقی سے فقط علامت
 استقبال یعنی گائیکہ گرائی سے جو باقی رہا ہے صیغہ جمع امر حاضر اور واحد اور جمع امر غائب
 کا حاصل ہوتا ہے مثال آ تو کہو تو دے تو بیٹھ تو واحد امر حاضر مذکر یا مونث آئی اور
 کھولی اور دینی اور بیٹھنے سے بواسطہ آگیا یا آگیا یا آویگا اور کھوسے گا یا کھوے گا
 اور دیکھا اور بیٹھیکا جو صیغہ مضارع کے ہیں آؤ تم بی ہمزہ آؤ تم مع الفزہ کہو تم
 مع واو علامت کے بعد واو اصلی کے دو قسم بیچو تم جمع امر حاضر کے مذکر یا مونث اور
 دہکی اہل دیوہ یعنی واہی بعد یاء تختانی اصلی بکسورہ کی پس تختانی کو بسبب کہ امت
 کے ساقط کر دیا اور ال کو واو کی موافقت سے ضمہ دیدیا اور صیغہ امر غائب کا فقط علامت
 استقبال کے گرائے سے مثلاً آؤتے کھوے یا کھوے دیوے بیٹھے صیغہ واحد امر غائب کا
 مذکر یا مونث آویگا وغیرہ کی واسطے سے آوین کھو دین دیوین بیٹھین اور جمع امر غائب
 مذکر آویگی وغیرہ کی واسطے سے جبکی علامت استقبال کی یا بے جہول کی ساتھ ہو اور مونث
 آویگی وغیرہ کے واسطے سے جبکی علامت میں یا بے معروفہ ہو جو تہی نوع نہی کی بحث
 میں امر حاضر ہو یا غائب اسکی اول میں افطمت یا نون کے نکانے سے نہی حاصل ہوتی ہے لیکن اس وقت
 ہو کہ نون مشترک ہو حاضر اور غائب دونوں میں اور مت مختص نہی نہی حاضر کی ساتھ مثلاً امت آ
 نہ امت کہو نہ کہو وغیرہ نہی واحد حاضر مت آو نہ آؤ مت کہو نہ کہو وغیرہ کے ساتھ نہی واحد

جمع نہی حاضر کی نہ اوسے نہ کہو نہی واحد غائب کو نہ کر یا مونث نہ آوین نہ کہو دین
جمع نہی غائب کے مذکر یا مونث اور اسی پر قیاس کرنا چاہیے باقی صیغوں کے حال کو
پانچویں نوع اسم فاعل کی بحث میں یعنی نام اور اسکا جس سے فعل صادر ہوتا ہے مثلاً جگر
آئینکا فعل صادر ہوا اسکو آئینوا لکھتے ہیں اور جس سے کھانیکا فعل صادر ہوا اسکو کھائیوا
اور علی ہذا قیاس اسکا اشتقاق مصدر سے اسطرح پر ہو کہ علامت مصدر کی الف کو مای مہولہ سے بدلے
اسکے اخیر میں لفظ والا کا واحد کیوں وسط اور والی مای معروفہ ہو مونث کیوں مای اور والی مای مہولہ سے
جمع مذکر اور دائیں مای معروفہ مع نون سے جمع مونث کے واسطے لگادیتے ہیں مثلاً آئینوا
واحد مذکر آنے والی واحد مونث آنے واسطے جمع مذکر آنے والیں جمع مونث اور والیں
لفظ یان کے ساتھ بیشتر مستعمل ہے اور کبھی فعل لازم کی اخیر میں لفظ موی اسم علامت
مذکر اور مونث کی بدستور مذکور کی لاکر اسم فاعل بناتے ہیں جیسے آیا یا پوانہ ذکر واحد
آئی ہوئی مونث واحد آئی ہوئی جمع مذکر آئیں ہوئیں جمع مونث چھٹی نوع اسم مفعول
کی بحث میں اسم مفعول اسکو کہتے ہیں کہ دلالت کرے اس شخص پر جس پر فعل واقع ہوا
اور چاہنا چاہیے کہ اسم مفعول شتق ہوتا ہے مصدر متعدی سے کیونکہ فعل متعدی مفعول کا
ہو چنانچہ فعل لازم اور اسکا اشتقاق اسطرح پر ہو کہ بعد گرانے علامت مصدر کے بچو
باقی ہے اسکو بعد لفظ یا کیا مذکر واحد یہی گئی دونوں مای معروفہ کے ساتھ مونث واجبہ
اور یہ گئی دونوں مای مہولہ کے ساتھ جمع مذکر اور میں گئیں دونوں مای معروفہ کے ساتھ
مع نون غنہ کے جمع مونث کے واسطے آوین جیسے بٹھایا گیا واحد مذکر بٹھائی گئی واحد
بٹھائی گئی جمع مذکر بٹھائیں گئیں جمع مونث اور بٹھالیں ان الفاظ کی یہ ہے کہ واحد مذکر
کے واسطے الف اور واحد مونث کے واسطے یاء تختانی معروفہ اور جمع مذکر کے واسطے

یاسے مجموعہ نقطہ اور جمع مونث کو واسطے یا مصدر و نہ مع النون بعد فعل متعدی کو لاتے ہیں اور چونکہ اخیر میں فعل متعدی کے غالباً الف ہوتا ہے لہذا یا میں الف اور علامت کے ایک شتہائی اور کے آتے ہیں تاکہ اجتماع ساکنین لازم نہ آوے اور اسکے بعد لفظ گیا کا کاف فارسی سے ایسا آئندہ علامتوں کے ساتھ جو فعل متعدی میں لاحق کی گئی تھیں آتی ہیں اور بھی ہو گیا کی موالایا کرتے انہیں علامتوں کے ساتھ جیسی بیچا یا ہوا نہ کر و احد بچائی ہوئی ہونٹوں کا بٹھاؤ ہوئی جمع نہ کر بچائیں ہو میں جمع مونث اور یہ بیچو نہ والیہ کے و کہیں کہ مستعمل ہوتا ہے اور اہم عامل کی بحث میں بھی ہوا حال یہ میں تھا ہے نہ لہذا یہ توضیح اہم عامل کی بحث میں یعنی نام و نہ چیز کا جو فعل کا واسطہ ہو زبان اردو میں یہ اس کا اکثر یاد ہوتی ہے جو مسئلہ بسو لایکی طسا علی ہذا القیاس اور بعضی جہت سے لفظ کو ہی کی طے کر کے اخیر و نحو و حال ہوتا ہے اور اس تغیر کو کوئی علامت مقرر نہیں ہے مگر اغلب یہ ہے کہ یا و تختانی ہونٹ کی طرح اور الف نہ کر کے مصدر کے اخیر میں لگاتی ہیں یہی بتایا وہ چیز جس کوئی شے نہیں اور کثرتی بھی جو واسطہ ہو کثرت کا اور کہ یہی وہ چیز جس سے کچھ کر دین اور کرنی جس سے معارف کا بچھلاؤ میں مشتق کرنے سے اور کبھی بتیں بدو الف کو بھی آتا ہے اور اسی قبیل سے معلوم ہوتا ہے چھٹا یا چھٹنے ظاہر اسکی اصل چھانٹا اور چھانٹنی ہر دونوں سے کیونکہ وہ واسطہ ہے چھانٹنے کا اور پہلا نون روز مرہ میں لازم ہو جائیگا واللہ اعلم بصواب اور اشتقاقی آلہ کا قیاسی نہیں ہے بلکہ سماعی ہے اور یا میں ہمہ اسکی تصدیق بہت قلیل ہیں شاید باوجود تلاش کے سبب الفاظ متجاوزہ کی یا وہ نہ تخلیق ہو۔

اسم جو میں توضیح اسم تفصیل میں یعنی وہ اسم جو دلالت کرے اس بات پر کہ اس کے مدلول کو اپنی غیر پر زیادتی ہے اور اس کے واسطے کوئی لفظ خاص موضوع نہیں مگر حسب جاری میں معنی زیادتی کے مقصود ہوتے ہیں لفظ سی یا میں اس کا قرینہ ہوتا ہے مثلاً وہ اس سے

اچھا ہی یا اچھی ہو یا بھلا ہو یا بھلی ہو یا وہ او نہیں اچھا ہو علیٰ ہذا التیسا ہر اور جن الفاظ کو فارسی میں تفصیل کے وقت ترکی لفظ سے استعمال کرتے ہیں اردو میں اسی معنی میں ہر ترکی استعمال کرتے ہیں مثلاً زید عمر کی نیک یا قابل ہے یعنی نیک تر یا قابل تر مگر ایسی جگہ کہ وہاں لفظ ترکی کا سبب کثرت استعمال کے کا بخرو ہو گیا ہو جیسے وہاں اس سے بہتر ہے اور اگر اسے تفصیل عربی کی بنیاد میں متعمل ہیں جیسے وہ افضل ہے یا احسن ہے تو اس لیے ریح صفحہ مشہد میں اور صفحہ مشہد وہ اہم ہے کہ دلالت کرے اور سپر کہ فعل اور اس کے ساتھ قائم ہے معنی ثبوت کے اور یہ اسم زبان فارسی اور اردو میں مصدر سے حاصل نہیں ہوتا بلکہ اسماء جامدہ ہی اس معنی پر دلالت کرتی ہیں جیسے فارسی میں است اور نیک اور بد اور خوب اور زشت علیٰ ہذا القیاس اور ہند میں بھلا اور بُرا اور اچھا اور علیٰ ہذا القیاس یعنی برا وہ ہو کہ جس میں بُرائی ہو اور بھلا وہ جس میں بھلائی ہو بطریق دوام کے نہ یہ کہ اس میں بُرائی یا بھلائی بالفعل حادث ہوگی ہو خلاف اسم فاعل کے جیسے کھانے والا مثلاً اسے کہیں گے جس سے فعل کھانے کا حادث ہوا ہو یا بطریق نقل کے بعض الفاظ زبان عرب کی متعمل ہیں جیسے حسین اور زہین اور نسیم وغیرہ و سوین نوع ظرف کے بیان میں طرف اردو زبان میں اکثر لفظ دان کے لگانے سے حاصل ہوتا ہے اور یہ لفظ اغلب الفاظ فارسی و عربی سے لاحق ہوتا ہے مثل بدن اور قلمدان اور شمع دان اور عطر دان اور بعض جہاں الفاظ ہندی میں بھی لگاتے ہیں جیسے آگادان، جسمین پان کا اگال دالین اور پیگ دان شکر دان کا اور گھونسا دان جسمین گھونس یا موش کلان گرفتار کرین اور چوہ دان مترادف اسکا اور چوہ دانی باز یا دتی یا سے تھانی جسمین چوہ نہ رکتے ہیں اور چونکہ برل پان مخصوص ہند کے ساتھ ہی پان دان بھی اسی قبیل سے ہے دوسری جنس مصدر کی اقسام کے بیان میں

ہیں یہی مصدر دو قسم ہے ایک وضعی یعنی وضع نے اسکو وضع کیا ہوا اور اسکو مصدر
 اصلی بھی کہہ سکتے ہیں جیسے آنا جانا کھانا پینا اور علیٰ ہذا القیاس اور دوسری غیر وضعی
 یعنی وضع نے اسکو وضعی مصدر کی واسطے وضع نہیں کیا بلکہ وہ لفظ یا غیر زبان میں موجود
 ہو خواہ معنی مصدری کے واسطے خواہ غیر معنی مصدری کے اپنی زبان کے موافق حرف تہا
 آخر میں لگا کر اس سے مصدر بنالین لازم میں فقط نا اور متعدی میں کبھی الف اور کبھی او
 مع اللام اول تا کے زیادہ کرتے ہیں جیسے عربی میں قبول خود مصدر ہے اور ہندی میں
 اسکو قبولنا لازم اور قبولنا متعدی بنایا اور بدل سے بدلنا یا بدلوانا اور بخش فارسی
 میں اسرا یا حاصل بالمصدر ہے اور ہندی میں بخشنا یا بخشوانا اور خریدی یا خریدوانا
 اور اسی قبیل سے یہ اسماء شرم اور گرم اور داغ جیسے شرنانا اور گرمانا اور داغنا اور غونا
 شرم سے مصدر لازم اور متعدی دونوں طرح سے آتا ہے جیسے وہ شر گیا یا اسکو شر دیا اور گرم
 سے مصدر لازم متعل نہیں ہے اور یا اپنے زبان کی لفظ کو جو حاصل میں مصدر نہواں اسکی اخیر میں
 نا لگا کر مصدر کر لین مثلاً لگنی سے لگینا اور ٹھنی سے ٹھینا اور جھکے سے جھکنا اور اچھی
 اچھوانا لگینا اور دوجاے میں متعل ہے اول کسی شخص کو مٹی سے مارنا دوسری آئی کو کوٹھنے
 کی وقت مٹی لگانی اور ٹھینا بھی دو جاے میں متعل ہے اول پانوں یا نا اور دوسرے کسی
 دراز اور مدور شی کو جو بمقدار ٹھنی میں آئی ہو اسکو ٹھنی بھر کر پکڑنا اور حقیقت میں
 مافذ دونوں وضعی کا ایک ہے یعنی پانوں یا ناے میں بھی اکثر نہ لیا ٹھنی میں پکڑتے ہیں اور
 وہ بھی دراز اور مدور ہیں اور جو شی دراز اور مدور نہواں کے ہاتھ میں لینی کو ٹھنی میں
 پکڑنا کہتے ہیں اور ٹھینا نہیں کہتے ایسے امور کی تحقیق زبان اردو میں بہت قبیح ہے
 موقوف ہے اور اچھوانا بہت سی چیزوں سے جو اچھی بری آپس میں ملی ہوئی ہوں اچھی

چیز کے بار کرنے کو کہتے ہیں اور یہ لفظ شاہجہان آباد کی خواص استعمال نہیں کرتے بلکہ عوام
میں سے بھی قوم بھاری جو انٹین ڈھوتی میں چنانچہ جراحی انٹین کہ اس میں روڑی کم ہوا لگو
اچھوٹی کہتے ہیں اور اس قوم کے سوا جو کوئی اور بھی عوام میں سے استعمال کرتا ہے تو اسی
چیز کی معنی میں استعمال کرتا ہے کہ اس کو کہی کا ہاتھ نہ لگا ہو جس کو اچھوتا کہتے ہیں اس لفظ کی اصل
میں تین احتمال ہیں ایک یہ کہ واقع میں اچھی کی لفظ سے مشتق ہو پس اون انٹون کے معنی
میں جو اور وہی نسبت اچھی ہوں حقیقت ہوا اور اچھوتے کے معنی میں مجاز کو واسطے کہ عوام
مستعمل چیز کو اپنے گمان میں برا سمجھتے ہیں اور دوسرا یہ کہ اچھوتے سے مشتق ہو پس اس
معنی میں حقیقت ہوا اور اول معنی میں مجاز کو واسطے کہ اکثر اس چیز کو جو سب اچھی
ہوتی ہے کسی اور وقت کے واسطے علو پر اوٹھا رکھتے ہیں اور ہر کس و ناکس و سکو ہاتھ نہ لگا
لگاتا اور تیسرا یہ کہ اول معنی کے واسطے اچھے سے اور دوسرے معنی کے واسطے اچھوتے سے
مشتق ہو پس اصل میں دو لغت ہوئے اور دونوں معنی میں حقیقت اور اس میں مجاز کو بھی
داخل ہوا اور حقیقت اچھی اور اچھوتی کے لفظ کی یہ ترکیب یہ دونوں مرکب ہیں چھو اور چھوت
اور الف جو ہندی میں نفی کا فائدہ دیتا ہے اور چچیم فارسی مکسور مخلوط بہا سی بری چیز کو کہتے
ہیں پس اچھی وہ چیز جو بری نہ ہو اور جو بری نہ ہوگی وہ خوب ہوگی اور اس تحقیق سے معلوم ہوا
کہ اچھی اصل میں بغیر تشدید کے ہے اور تشدید فقط ثمرہ استعمال کا ہے اور چھوت کسی چیز کی بات
لگ جانے کو کہتے ہیں پس اچھوت ہاتھ نہ لگتا یا وہ چیز جس کو ہاتھ نہ لگا ہو پس اچھوتا میں الف
اور اچھوتی میں یاء معروفہ اول صورت میں فائدہ نسبت کا دیتی ہیں اور چونکہ اکثر اس لفظ
کو جس کی اخیر میں الف ہونہ کر اور اس لفظ کو جس کے اخیر میں سی ہو مونث استعمال کرتے ہیں
اس کو بھی اسی قیاس پر نہ کر اور مونث استعمال کرتے ہیں اور دوسری صورت میں نقط

علامت تذکیر اور تانیث کی ہیں جیسے اچھی اور اچھا میں اور الف اور یای تختانی ہند میں
 بھی نسبت کو واسطے استعمال میں چنانچہ وہ الف جب کو آلف کے صیغہ میں بعد مصدر کے لگاتے ہیں
 فی الحقیقت حرف نسبت کا ہے جیسے بتلنا اور گھوٹنا بیلین اور گھوٹنی کی خبر اسکی اشلہ سالتو
 مذکور ہو گئیں اور یای تختانی جیسے دھنی یعنی بالدار کی اور کچنی یعنی مطرب خصوصاً عورتین
 جو گاؤں بچ کر معاش پیدا کرتی ہیں اور دھن مال کو اور کچن زر کو کہتے ہیں چونکہ مطرب خصوصاً
 طائفہ خاص زر کو بہت طالب ہوتے ہیں اس واسطے اس نام سے سمنی ہو گئی ہیں ظاہر اسی
 قبیل سے ہے جو سنی باعتبار نشا بہت بچس کے اس بیان سے معلوم ہوا کہ بچس اپنی اصل میں اور
 کے ساتھ ہو اور اولی سب کثرت استعمال کے مخدوف ہو گئی اور ہند میں الفاضلی کی مثال ہے
 ابھی کئی دھسکو مخدوف نہ ہو اس واسطے کہ بھی باسے موصدہ مفتوحہ مخلوط الف اور یای تختانی
 سا کہ سے مخدوف کو کہتے ہیں اور اہمیت جیسے کیو میت نہو سکے بہر کیف اچھوانی کے لفظ سے
 استدلال جب ہوتا ہے کہ اچھی یا چھوت سے حاصل ہوا ہو اور جائز ہے کہ اچھی یا چھوت
 سے مشتق نہ ہو بلکہ اچھوانا نفسی چھوانی کا ہو جو متعدی ہے چھوانی کا اپنے گمان میں یہ غایت
 تحقیق کا ہے واللہ اعلم بالعموب اور اسی قبیل سے ہوتین ہیں وہ مصادر بھی جو دیوانیز
 جزو سے مرکب ہوں صنف پہلی یعنی وہ مصادر جو جزو سے مرکب ہوں تین طرح پر ہے
 طرح اول یہ کہ جزو اول صیغہ امر کی صورت ہو اور اسکی دو طرز ہیں طرز اول یہ کہ پہلا
 دوسری جزو کا غیر ہو اور یہ بھی دو قسم پر ہے قسم پہلی یہ کہ پہلے جزو کا مفہوم مقصود بالذات
 ہو عام ہو کہ معنی حقیقی میں متعلی ہو یا غیر حقیقی میں اور دوسری جزو کا مفہوم مقصود بالذات
 نہ ہو بلکہ کسی فائدہ رائدہ کے واسطے لے آئے ہوں اور غالباً معنی مجازی رکھتا ہو اور ان میں
 کا ضبط کرنا حیطہ قدرت سے باہر ہے اسکا سمجھنا زور مردان پر موقوف ہے اور ایسے مقام میں

اکثر جانا چلنا اور ڈالنا اور لینا اور دینا اور رہنا اور چکنا مستقل مرکب ہیں جس سے
کھا جانا اور کھج جانا اور کہہ جانا اور بھول جانا اور چلنے کا لفظ جو مصدر ہے جزو تکریب
پایا نہیں گیا۔ سب سے فعل ماضی کے مثلاً گئے اور دیا اور مارا اور کاٹا اور کھا
اور لوٹا اور پھیر لیا اور پڑھ لیا اور بیٹھ لیا اور جا لیا اور دیکھ لیا اور سن لیا اور
کہہ لیا اور پوچھا اور چھینک دیا اور سو رہنا اور جا چکنا اور دی چکنا اور
کھلی ہذا التیس میں مثلاً زیر بیٹھا بیٹھا سب کھانا کھا گیا اور بات کر کے سن گئے گئے اور باتوں
باتوں میں یہ بھی کہہ گیا اور میں یہ بات بھول گیا اور وہ اب گھر چلا اور سبک چلا اور
تھک چلا اور وہ چیز اسی دے والی اور اسے مار ڈالا اور درخت کاٹ ڈالا اور
اُسے لوٹ لیا اور وہ خوب پھر لیا یا قاصد کبھی کا پھر گیا اور آگے بڑھ گیا اور سبق پڑھ لیا
اور جب وہ جالیات تم آئے اور اسی دیکھ لیا اور یہ بات سن لی اور میں نے کہہ دیا اور درخت
بودیا اور پھر ہاتھ سے پھینک دیا اور وہ سو رہا اور وہ کھجکا جا چکا اور کبھی کا بیٹھ چکا
اور وہ مجھ کو یہ کتاب پہلے سے دے چکے ہیں حاصل یہ ہے کہ ان مصادر میں جزو اول یعنی
کھا جانے میں کھانیکا اور کھج جانے میں کھجوانے کا مفہوم مثلاً مقصود بالذات ہو اور جانا
نہ مقصود بالذات ہو اور نہ اپنی معنی حقیقی میں متعل ہو اس کو واسطے کہ اگر کھا جاوے مثلاً کہ
زیر بیٹھوئے اس کھانیکو کھا گیا تو قائل کا مقصود پہلی کھانا ہے اور لفظ جانیکا مجاز ہے نہ یہ کہ اس
مکان سے چلا گیا کیونکہ معنی بالکل فانی ہوئی ہے اور علاقہ معنی حقیقی اور مجازی میں ہے
کہ ایک کام کو کر چلے جانا دال ہو اس سے فانی ہوئے پر اور قسم دوسری یہ کہ مقصود دونوں
جزو کا مقصود بالذات ہو جیسے جارہنا اور جا بیٹھا اور کہہ جانا اور اٹھ بیٹھنا اور چالینا اور
کھا جانا اور پھر سگنا مثلاً اگر کھا جاوے کہ زیر اس مکان میں جارہا پس ہر اس سے یہ ہے کہ

اوس مکان میں گیا اور وہاں بود باش کی اور رکھا جانے سے مراد یہ ہے کہ کھانا کھا کر چلا
 نہ وہ کہ قسم اول میں ٹھہرے اور الفاظ باقی ظاہر ہیں۔ طرز دوسری یہ کہ لفظ دونوں
 جزو کو متحد ہوں جیسے دیدینا اور لے لینا اور اسی طرز میں ان دونوں کے سوا دیکھنا
 طبع دوسری یہ کہ پہلا جزو صیغہ ماضی کی صورت پر ہو مثلاً چلا جانا اور مارا جانا اور
 مایا کرنا اور بیچ کرنا طرز تیسری یہ ہے کہ جزو اول صیغہ حالیہ ہو مثلاً بولتے جانا اور کتے جانا
 اور کتہ رہنا اور کتہ رہنا اور چاکر رہنا صفت دوسری ایسے مصادر کہ تین جزو سے مرکب ہوں اور چاکر
 و جزو اول صیغہ امر کی صورت پر اور یہ ہی دونوں مقصود بالذات ہوتے ہیں اور جزو ثالث
 کسی فائدہ کو واسطے زیادہ کر دیا جاتا ہے مثلاً کہیں لینا بول تھالینا دیو لے لیا دیو لالینا سو اٹھ لینا
 کہ واسطے کہ جب کہیں میں نے کہ سن لیا مثلاً تو مراد اوس سے یہ ہے کہ اپنی بات کہہ لی اور چاکر
 کی بات سن لی اور لیا کا لفظ حصول فرغ کی فائدہ کے واسطے زیادہ کیا گیا ہے فائدہ
 ہندی میں بعض افعال ایسے ہیں کہ تصریف میں اپنی اصل پر رہتے ہیں باعتبار حروف
 اور حرکات سوا تبدیل علامات کے مثلاً مارنے سے مارا ماری مار گیا مار گئی مارا رو
 اور بعض ایسی ہیں کہ تصریف میں تغیر اور تبدیل ہو جاتے ہیں بعض باعتبار حروف کے
 جیسے جانے سو گیا اور اسکا حال پہلے مفصل معلوم ہو گیا اور مرتے سے موتا اور ہوتے سے ہوا
 والا موافق قاعدہ کے ہونا چاہیے اور بعض باعتبار حرکات کے جیسے دیتے اور لینے سے کہ
 دونوں کے حرف اول کا کسرہ جہول ہو دیا اور لیا کسرہ معرون سے پڑتے ہیں۔

واللہ اعلم بالصواب تمام ہو اب صرف کا

باب دوسرا علم نحو کے بیان میں

معلوم کیا چاہیے کہ اردو کی نحو ایک علم ہے جس سے معلوم ہوتا ہے احوال کی کلمات کا

یعنی الفاظ مرکب میں ایک کو دوسرے سے کیا علاقہ ہو اور چونکہ مرکب کی اجزاء منفرد ہوتے ہیں تو لازم آیا کہ پہلے مفرد کا بیان کیا جائے جانا چاہیے کہ کلمہ نحو کی اصطلاح میں ایسی لفظ کو کہتے ہیں کہ اسکو ضمی منفرد کے لیے وضع کیا ہو اب جانا چاہیے کہ لفظ لغت میں چھینکنے کو کہتے ہیں اور نحو کی اصطلاح میں ایسی صورت کو کہتے ہیں کہ مؤخر سے بواسطہ مخرج کے نکلے خواہ ایک حرف ہو خواہ زیادہ بی حسی ہو یا بامعنی اور وضع لغت میں رکھنے کو کہتے ہیں اور اصطلاح میں کسی چیز کا رکھنا کسی اور چیز کے مقابل میں اسطرچہ کہ اواسطہ دوسری چیز سمجھ لی جاوے مثلاً اگر شیر کہا جاوے تو جانور زندہ مخصوص سمجھ میں آجاوے گا اور اردو میں وضع کی جگہ جانا بولتے ہیں جیسو کہ میں کہ شیر کا لفظ جانور زندہ مخصوص کیواسطہ اور سنار کو س پر دلالت کرنے کے واسطے بنایا گیا پس جس چیز سے کوئی اور چیز سمجھی جاوے اوس چیز کو دال کہیں گے یعنی دلالت کرنے والا اور جو چیز سمجھ میں آوے اسکو مادل یعنی لایا گیا اور جو چیز میں کہ باعتبار وضع کے معنی پر دلالت کرتی ہیں وہ پانچ ہیں الفاظ حلقہ اشارہ عقو و نمیب سواے الفاظ کے چار باقی کو دوال اربع کہتے ہیں یعنی چار چیزیں دلالت کر نیوالی اور معنی اوس صورت دہنی کو کہتے ہیں جو کسی چیز سے قصداً کیجاوے اور معنی مفرد وہ ہو کہ اوسکے جزو پر جزو لفظ کی دلالت قصداً کیجاوے جب یہ امور معلوم ہو چکے تو اب جانا چاہیے کہ لفظ تین طرح کے ہوتے ہیں اول وہ الفاظ جو بمعنی ہیں دوسرے وہ الفاظ جو معنی رکھتے ہیں اور تیسرے وہ الفاظ جو معنی رکھتے ہیں اور مرکب میں جب کلمہ کی تعریف میں لفظ کہا گیا اسمین تینوں چیزیں داخل تعین وضع کی قید لگاؤے الفاظ بمعنی نکل گئے اور مفرد کی قید مرکب نکل گئی باقی رہو وہ الفاظ جو بامعنی اور مفرد ہیں اسکو کلمہ کہتے ہیں اب جانا چاہیے کہ کلمہ کی تین قسم ہیں اہم اور فعل اور حرف کسو واسطے کہ کلمہ بنایا جاتا ہے ہر معنی مفرد کے واسطے پس ضرور اوس معنی پر

ولالت کر گیا اور وہ معنی دو حال سے خالی نہیں یا کلمہ بذات خود اسپر ولالت کرتا ہو یا
ولالت کر نہیں اور سپر ایک اور کلمہ کا محتاج ہو تا کہ اونس سے ملکر معنی پر ولالت کرے اور
قسم اول بھی دو حال سے خالی نہیں یا تین زبانوں میں سے کوئی ایک زبانہ اس کے ساتھ
بجھا جائے یا نہیں اگر زبانہ نہیں ہو اسکو اسم کہتے ہیں اور اگر ہے اسکو فعل اور قسم دوم
جو دوسرے لفظ سے ملکر معنی پر ولالت کرتی ہو اسکو حرف کہتے ہیں مثال اسم کی گھڑا
ہاتھی دیوار قلم دوات وغیرہ جب یہ الفاظ بولے جاویں سننے والا انہیں الفاظ
سے انکو معنی سمجھ لیا اور کوئی زبانہ بھی ایسے مفہوم نہیں ہوتا اور مثال فعل کی آیا آویگا
آتا ہو پہلے فعل سے زبانہ ماضی کا اور دوسرے سے استقبال کا اور تیسرے سے زمانہ حال کا سمجھا جائے
اور مثال حرف کی سے ابتدا کی واسطے اور تک انتہا کی ان لفظوں کو جب علیحدہ علیحدہ بولیں
مثلاً انتہائی یا تک ان کو کچھ حاصل ہو گا مگر جب یوں کہ تو میں گھر سے نکلے یا بازار گیا
اسی معنی حاصل ہو گا کہ قابل کے جانے کی ابتدا گھرا و رانتھا بازار سے معلوم کیا چاہی کہ علامت
اسم کی زبان اردو میں یہ ہو کہ کوئی حرف حرف معانی یعنی اون حرفوں میں جو معنی کا فائدہ نہیں دیتے
اوسکے اول یا آخر میں ہو مثلاً اوپر کوٹھی کے یا کوٹھی پر جس گھر کے یا گھر میں یا کسی فعل کا قائل
ہو جیسو گنا زیدنی یا مبتدا ہو جیسو گھر آباد ہو گھر مبتدا ہی اور آباد ہی خبر یا خبر ہو جیسے لفظ
آباد کا اسی مثال میں یا کسی طرف اوسکی اضافت ہو خواہ منظر کی طرف جیسو گھر زید کا خواہ
خمیر کی طرف جیسو گھر اوسکا گھر تیرا گھر تیرا یا اوسکی طرف کسی اضافت ہو جیسو مضاف الیہ
پہلی مثال کا یا اوسکی تصغیر کرین یعنی کوئی کلمہ اوس میں ایسا لگا دیں کہ اس سے معنی چوتھے
کے حاصل ہو جاوے جیسے پانچ اور پانچ یعنی چھوٹا باغ اور چھوٹا جوان اور لفظ چہ بجز
الفاظ فارسی کو اور لفظ سی نہیں لگتا اور فارسی میں تصغیر کے واسطے اگر چہ کان بھی آتا

شل و خترک و شیرک لیکن ایسے الفاظ اردو میں کم استعمال ہیں بلکہ نہیں نکلیں چکر و سواکر
 اویکی شمال کہی گئی اور عوام باغچہ کو باغچہ پاد و تختانی خین مجھے کہ بعد زیادہ کر کر کہتے ہیں
 یہ لفظ باعتبار اصل فارسی کے غلط ہو اور اصل ہندی خواص بھی بدون تختانی کو استعمال
 کرتے ہیں اور ہندی میں تصغیر کے واسطے کوئی قاعدہ قیاسی نہیں کبھی الف جبکہ قبل یا
 تختانی ہو زیادہ کرتے ہیں مثلاً بٹیا پہلی باجو مودہ اور بعد اسکی تاو مشعلہ ہندی چھوٹی راہ
 کو کہتے ہیں جو بطور ایک لکیر کے جنگل میں معلوم ہوتی ہے اور یہ تصغیر جواب کی جو ہندی میں بھی
 مطلق راہ کو ہے اور گھٹیا چھوٹی چار پائی اور چونکہ تصغیر تحقیر کی محل میں بھی استعمال ہوتی ہے
 جو چار پائی کہ پرانی اور ٹوٹی ہوئی ہو اکثر اس پر اطلاق کرتے ہیں اور کبھی وکے یعنی واساکن
 اور بعد اس کے لام اور ہاے ہوز جیسے گھٹولہ تصغیر کھاٹ یعنی چار پائی کی اور اس لفظ میں
 تحقیر کے معنی کو دخل نہیں بلکہ مطلق چھوٹی چار پائی کو کہتے ہیں اور کبھی الف زیادہ کرتے
 ہیں جیسے ٹوٹا تصغیر ٹوٹی اور کبھی دندہ یعنی وا اور لون اور وال اور ہا ہوز مخفی جیسے
 گھروندہ تصغیر گھر کی یا اس کے اخیر میں حرف نسبت کا لگا دیا ہو جیسے وکھوئی وکھنوی اور یہ
 بطور فارسی کے ہے اور کبھی الفاظ ہندی میں بھی کسی کو کچھ مرکب کچھ بمعنی زرا اور یا نسبت
 سے چونکہ مطرب مخصوصا زنان مطربہ طالب زربہست میں اس واسطے انگو کچھ کہتے ہیں اور
 اطلاق اس لفظ کا باعتبار اصل کے مرد اور عورت دونوں پر درست ہے لیکن عرف
 حال میں فقط عورت کو کہتے ہیں اور وہ مرد کہ اس سے قرابت یا علامت بہت قریب کہتا ہے
 اسکو کچھ بدون یا کہتے ہیں اور ہندی الفاظ میں اکثر والہ کا لفظ اخیر میں آتے
 ہیں جیسے دلی والہ اور لکھنؤ والہ اور علامت فعل کی یہ ہے کہ معنی ماضی کے رکھتا ہو
 اور اس کے اخیر میں فقط الف یا لفظ یا کایے تختانی سے یا تا کا تاو مشناتہ فوقانی سے

تھا یا ہر کے لفظ کے ساتھ یا بدون اس کے ہوتا ہو مثلاً گنا اور سنا اور کھا یا اور پلا یا اور
گنا اور سنا اور کھا تا اور پلا تا کہا تھا اور سنا تھا اور کھا ہا اور سنا ہا اور علی ہذا القیاس
یا معنی استقبال کے رکھتا ہو اور اس کے بعد لفظ کا ہوتا ہو کاف فارسی سے اور وہ لفظ ماضی
کے لفظ سے بعد کسی تصرف کے حاصل ہوتا ہو مثلاً آویگا اور جاویگا اور سنے گا اور بلاوگا
اور علی ہذا القیاس یا معنی حال کے رکھتا ہو اور اس کے بعد لفظ تاء سے فوقانی سے یا ہی
اور وی مع لفظ ہی کے ہوتا ہو جیسے آتا ہے اور جاتا ہے اور کتا ہے اور سنا ہے یا آئی ہے
اور آوے ہے اور جاوے ہے اور جاوے ہے اور باقی اسی قیاس پر اور لانا علامت مذکر
اور تانیث کا ان الفاظ کے اخیر میں پہلے صرف کی باب میں مذکور ہو چکا اور جانا چاہیے
کہ ہی اور وی اور تا ہی فوقانی سے نہیں ہیں ماضی اور حال کے صیغہ میں والا ہے دونوں
میں مشترک ہے کہ واسطے کہ آئی ہے اور آوے ہے اور آتا ہے تاء فوقانی سے حال ہے
اور سنا ہے یا سنا ہے یا کھا ہے یا کھا ہے یا ماضی ہے یا امر ہو مثلاً کہہ اور سن یا نہی ہو مثلاً
مت کہہ اور مت سن اور علامت حرف کی یہ ہے کہ اسم اور فعل کی علامتوں میں سے
کچھ نہ رکھتا ہو جب علامتوں کے بیان و فراغت حاصل ہوئی اب بیان اسم اور فعل
اور حروف کا جدا جدا تین باب میں کیا جاتا ہے

باب پہلا اسم کی بحث میں

اس میں کئی فصل ہیں فصل پہلی اسم کئی قسم پر تقسیم اول علم اور علم وہ اسم ہے کہ نام
کسی شخص یا کسی شے معین کا ہو جیسے زید اور عمر کہ نام ہیں دو آدمیوں معین کے اور
شاہجہان آباد اور اگرہ مثلاً کہ نام ہیں دو شہر معین کے اور سوانکے اور کسی شخص یا شے پر

ولایت نہیں کرتی اور لقب اور خطاب اگرچہ متعل ایک وصف پر ہوتے ہیں لیکن چونکہ وہ بھی ولایت ایک شخص معین پر کرتے ہیں علم ہی میں داخل ہیں مثلاً خان بہادر و قلم خان و محمد صام الدولہ و شیر الملک اور ان الفاظ پر لقب اور خطاب کا اطلاق تب کیا جاتا ہے جب امرا یا سلاطین کی طرف سے ان ناموں کے ساتھ سرفراز ہوں والا اگر والدین لفظ کے وہ اسماء و صافہ پر متعل ہیں بدون لحاظ وصف کے اپنی لڑکوں کا نام رکھ دین وہ صرف علم ہیں مثلاً امین الدین اور شیر خان اور رن مست خان وغیرہ قسم دوم ضمیر اور جانا چاہی کہ ضمیر کی دو قسم ہیں متصل اور منفصل متصل وہ ہے کہ لفظ کسی کبھی علیحدہ نہ ہو سکے اور منفصل وہ ہے کہ نہا بھی متعل ہو سکتی ہو اور یہ صرف کے باب میں مذکور کر دیا ہے کہ زبان ہندی کی افعال میں ضمیر متصل پیشہ ہوتی ہے اور کبھی باز نہیں ہوتی اور حرف الف یا و یا یا کے تحتانی جو افعال کے اخیر میں لاحق ہوتے ہیں مثلاً آیا اور گیا یا آؤ اور جاؤ یا آئی اور گئی یہ فقط علامتیں مذکور اور تانیث کی ہیں اب جانا چاہیے کہ ضمیر تین قسم ہے غائب اور مخاطب اور شکم بیان ضمیر غائب کا وہ واحد اور جمع کے واسطے یہ زبان شاہجہان آباد کی ہے اور شہر و نہیں جنگی زبان پانچ فصاحت سے گری ہوئی ہے ضمیر جمع غائب میں وی و او مفتوحہ مع یا و تحتانی ساکن کے استعمال کرتے ہیں یعنی بہان کے لوگ جمع میں بھی بولتے ہیں وہ آمین گی اور باہر کو لوگ بولتے ہیں وی آمین گی اس اور اس فقط واحد کے واسطے اور ان اور اول مشترک ہے واحد اور جمع میں مثلاً واحد میں ان نے کہا اور اول نے کہا اور جمع میں انکو اور اولکو اور شاید کہ ان نے کہا اور ان نے کہا میں نون مبدل ہوا ہے اسنے اسنے کو سین مبدلے اور انکو اور اولکو میں لفظ علیحدہ ہوا واللہ اعلم بالصواب اور انھیں فقط جمع کے واسطے

بیان ضمیر خطاب کا تو واحد کے واسطے اور باہر کے لوگوں کی زبان میں تین متصل ہے
 تم جمع کو واسطے تیرا تیری یا تختانی معروفہ سے اور تیری یاے تختانی مجہولہ سے وہ
 کے واسطے تمہارا تمہاری یا مجہولہ اور تمہاری یاے معروفہ تینوں صورت سے جمع
 کے واسطے تجو اور تجھے یا مجہولہ سے واحد کے واسطے تم جمع کیواسطے میرا میری میرے
 بھی تینوں صورت سے واحد کیواسطے تہن ہمارا ہماری ہمارے بھی جمع کے واسطے اور
 ضمیروں میں تانیث اور تذکیر کیساں لیکن علامتیں تانیث اور تذکیر کی جو فعال
 میں لاحق ہوتی ہیں اول سے یا کسی اور قرنیہ سے فرق در بیان مذکر اور مؤنث کے
 معلوم ہو جاتا ہے مثلاً میں کہتا ہوں یا تو کہتا ہوں اور میں کہتی ہوں اور تو کہتی ہو اور
 میرا گھوڑا اور تیری پاکی ہیں اور تو میں تیر تذکیر اور تانیث کی بسبب علامات فعال
 کے حامل ہوتی اور مجھو اور میرا اور میری کسی قرنیہ سے معلوم ہو جاوے گا کہ تکلم مذکر ہے
 یا مؤنث اور الف اور یا تو تختانی جو میرا اور میری میں ہے علامت تذکیر اور تانیث
 مضاف الیک ہے نہ تکلم کی اور تفصیل اسکی اپنے موقع میں مذکور ہوگی جب یہ معلوم
 ہو چکا ہے سمجھنا چاہیے کہ ضمائر اربع ہوتی ہیں فاعل کی طرف یا مفعول کے یا مضاف
 واقع ہوتی ہیں قسم اول کو ضمیر قرع کہتے ہیں قسم دوسری کو منصوب اور قسم تیسری
 کو خبر و رسم ان تینوں قسموں کو قین جب دروین بیان کرتے ہیں جزو اول ضمیر مرفوع
 یعنی فاعل کی ضمیر کے بیان میں معلوم کیا چاہیے کہ ضمیر میں فعل سے پہلے اور فعل کے بعد
 دونوں جاے واقع ہو سکتی ہیں مثلاً وہ گیا یا گیا وہ پس فعل اگر لازم ہو تو ضمیر ان
 غالب یا خطاب یا تکلم سے وہ تو میں واحد کے واسطے اور وہ تم ہم ثنیہ اور جمع
 کے واسطے استعمال کیے جاتے ہیں مثلاً وہ آیا تو آیا میں آیا مفرد مذکر کے لیے وہ آئی

تو آئی میں آئی تینوں یا سے معروفہ سے مفعول مونث کے لیے وہ آئے آئے تم آئے ہم آئے
تینوں یا میں مجہولہ سے جمع اور تثنیہ مذکر کے لیے وہ آئیں تم آئیں ہم آئیں تینوں یا
معروفہ سے نون غنہ کے ساتھ جمع اور تثنیہ مونث کے لیے اور اگر متعدی ہو تو اس میں
تفضیل ہے یعنی اگر ماضی قریب ہو یا بعید تو اس میں اور آون اور تو اور میں مع لفظ
نے کے واحد کو واسطے اور انھوں اور تم اور ہم مع لفظ نے کے جمع کی واسطے مثلاً وہی کہا
یا اون نے کہا تو نے کہا میں نے کہا واحد مذکر یا مونث اونہوں نے کہا تم نے کہا ہم نے
کہا جمع اور تثنیہ مذکر یا مونث اور ماضی بعید اسی قیاس پر اور اگر ماضی استمراری ہو یا
مضارع وغیرہ پس وہ اور تو اور میں واحد اور وہ تم ہم جمع کے واسطے بیرون لفظ نے کے
مستعمل ہوتے ہیں استمراری میں مثلاً وہ کہتا تھا تو کہتا تھا میں کہتا تھا واحد مذکر
وہ کہتی تھی تو کہتی تھی میں کہتی تھی واحد مونث وہ کہتی تھی تم کہتی تھی ہم کہتی تھی تثنیہ
اور جمع مذکر وہ کہتے تھے میں کہتے تھے ہم کہتے تھے تثنیہ اور جمع مونث اور مضارع
میں وہ کہے گا تو کہے گا میں کہوں گا واحد مذکر وہ کہو گی تو کہو گی میں کہوں گی واحد مونث
وہ کہیں گے تم کہو گے ہم کہیں گے یا مجہولہ سے تثنیہ اور جمع مذکر وہ کہیں گی تم کہو گی ہم کہیں گی
یا سے معروفہ سے جمع اور تثنیہ مونث اور ماضی قریب متعدی میں لفظ نے کا فضیلت عوام
شاہجہان آباد کو بھی واجب التلفظ جانتے ہیں اور باہر کے لوگ اکثر مخدوف کرتے ہیں
مثلاً میں نے کہا کی جگہ میں کہا بولتی ہیں خبر و دوسرا ضمیر منصوب یعنی مفعول کی ضمیر
کے بیان میں اور مفعول کی ضمیر میں یہ ہیں اسکو او کی تین اوسے واحد غائب مذکر
یا مونث انکو او کی تین اونہیں جمع مذکر یا مونث تجکو تیری تین تجھے واحد مخاطب
مذکر یا مونث تمکو تمہاری تین تمہیں جمع مخاطب مذکر یا مونث سکو ہمارے تین ہمیں

مثلاً اوسکو مارا اوسکے تین مارا اوسے تین مارا اوسکے تین مارا اوسکے تین مارا
تیرے تین مارا تجھے مارا اوسکو مارا تمہاری تین مارا تین مارا اوسکو مارا ہمارے تین مارا ہمارے
جزو تیسرا ضمیر مجبور لفظی اور ضمیر دون کے بیان میں جو رمضان الیہ واقع ہوتے ہیں اور
ضمیر میں یہ ہیں اوسکا واحد مذکر یا مونث غائب اور رمضان اسکا واحد مذکر ہوتا ہے اوسکے
یا مہجولہ سے واحد مذکر یا مونث غائب اور رمضان اسکا واحد یا جمع مذکر اوسکی یا مہجولہ
سے واحد مذکر یا مونث اور رمضان اسکا واحد یا جمع مونث اور کا جمع مذکر یا مونث غائب
اور رمضان اسکا واحد مذکر اوسکی یا مہجولہ سے جمع مذکر یا مونث غائب اور رمضان اسکا
واحد یا جمع مذکر اوسکی یا مہجولہ سے جمع مذکر یا مونث غائب اور رمضان اسکا واحد یا جمع
مونث تیرا واحد مذکر یا مونث مخاطب اور رمضان اسکا واحد مذکر تیری یا مہجولہ سے
واحد مذکر یا مونث مخاطب اور رمضان اسکا واحد یا جمع مذکر تیری یا مہجولہ سے واحد
مذکر یا مونث مخاطب اور رمضان اسکا واحد یا جمع مونث تمہارا جمع مذکر یا مونث مخاطب
اور رمضان اسکا واحد مذکر تمہاری یا مہجولہ سے جمع مذکر یا مونث مخاطب اور رمضان
اسکا واحد یا جمع مذکر تمہاری یا مہجولہ سے جمع مذکر یا مونث مخاطب اور رمضان اسکا
واحد یا جمع مونث میرا واحد مذکر یا مونث متکلم اور رمضان اسکا واحد مذکر میری یا مہجولہ سے
واحد مذکر یا مونث متکلم اور رمضان اسکا واحد یا جمع مذکر میری یا مہجولہ سے
واحد مذکر یا مونث متکلم اور رمضان اسکا واحد یا جمع مونث ہمارا متکلم مع الغیر مذکر یا مونث
اور رمضان اسکا واحد مذکر ہماری یا مہجولہ سے متکلم مع الغیر مذکر یا مونث اور رمضان اسکا
یا جمع مذکر ہماری یا مہجولہ سے متکلم مع الغیر مذکر یا مونث اور رمضان اسکا واحد یا جمع مونث
مثلاً اوسکا غلام آیا اوسکی ایک غلام نے مارا اوسکے ایک غلام کو مارا یا اوسکے غلاموں نے

یا غلاموں کو مارا اسکی لونڈی نے یا لونڈی کو یا لونڈیوں نے یا لونڈیوں کو مارا اگر غلام
آیا اونکے ایک غلام نے یا ایک غلام کو یا غلاموں نے یا غلاموں کو مارا اسکی لونڈی نے
یا ایک لونڈی کو یا لونڈیوں نے یا لونڈیوں کو مارا تیرا غلام یا تیرے غلام نے یا غلام کو
یا غلاموں نے یا غلاموں کو مارا تیری لونڈی آئی اور تیری لونڈیاں آئیں اور تیری لونڈی
نے یا لونڈی کو یا لونڈیوں نے یا لونڈیوں کو مارا اور اسی قیاس پر باقی مشاؤون کو سمجھ لیا جائے
قسم تیسری اہم اشارہ میں اور یہ دو قسم ہی ایک وہ جسکا مشا الیہ قریب ہو دوسرا وہ جسکا
بعید ہو قریب کو اشارہ کے واسطے یہ اور بعید کے واسطے وہ اور ان دونوں میں واحد اور
جمع یکساں ہیں مگر بعضی فرق یہ کرتے ہیں کہ واحد کے واسطے یہ اور وہ ہوتے ہیں کے ساتھ
اور جمع کے واسطے یہ یا تثنائی سے اور وود و داسی اور باجر کے لوگ اسکی جائے میں
وہی و او مفتوحہ مع الیاء ہوتے ہیں اور جب ضمیر غائب کے بعد اسم ظاہر واقع ہو تو جیسا
اہم اشارہ کی استعمال کی جائیگی جیسو اس مرد کا مکان یا اون مردوں کا مکان دیکھا تھا قسم چوتھی
اسما موصولہ میں جانا چاہیے کہ اسما موصولہ وہ اسم ہیں کہ جب تک اونکو ساتھ کوئی ایسا علامہ
جس میں ایک ضمیر انھیں اسموں کی طرف راجع ہونہ لگائے وہ اسم کسی جملہ کی خبر و نام نہیں
ہو سکتی یعنی نہ خود مبتدا ہو سکتے ہیں نہ خبر نہ کسی فعل کی فاعل مگر بعد لگائے اس جملہ کے جس میں یہ
ضمیر ہے جو راجع ہو اون اسموں کی طرف اور اس جملہ کو صلہ کہتے ہیں اور اسما موصولہ
یہ ہیں جو جس جس جن جنون ایسا مثلاً جو آدمی آیا تھا وہ جیسو ملا آیا تھا اسے اندر ضمیر تیسری
اور راجع ہو جی کی طرف اور جب تک آیا تھا اسکا ساتھ نہ لگی وہ مبتدا نہیں ہو سکتا اور
اسی طرح سے جسکو بھی دیکھا تھا وہ آیا تھا یا جھکو بھی دیکھا تھا وہ آئی تھی یا جنھیں کو کو کہو گے
وہ آئی گے یا ایسا شخص کہ اس سے کسی امر میں مصلحت کیجیے نہیں ملتا اور کبھی ہمارا اشارہ

بھی اسماء موصولہ میں استعمال کرتے ہیں جیسے وہ شخص کہ کل اوسی تھے دیکھا تھا یہاں کیا
قسم نامچون اسماء صوات اور یہ وہ اسم ہیں کہ جنکے ساتھ حیوانات کو آواز دین یا انکو
ساتھ حیوانات کی بولی کو نقل کرین اول حیو وعت دلت اور بری بری دوسری کاین کاین
کو کی آواز کو اور چین چین اور چون چون و و نون طرح سے کنجشک کی آواز اور غرغول
کبوتر کی آواز اور گگردن گگردن کی آواز اسکو عوام اذان و نیا منع کا کہتے ہیں اور چون
کہہ کر آواز فائدہ مند و شان میں بعضے حیوانات کی بولی کو کبھی عبارت کے ساتھ بھی تعبیر کرتے ہیں
مثلاً فاختہ کی بولی کو ان لفظوں کے ساتھ کوٹون تھی پسون تھی حکایت کرنے کو دت کوٹون کو دوسرے
واوا و پسون کی واو کو تا قبل کے ضمہ کو کھینچا جیسے ہیں اور لال کی بولی کو قرآن کی اس آیت کے ساتھ
حمم عجمی فہم لایرجون اور پیل کی بولی کو اس آیت کے ساتھ طی اسجل للکتاب ورتیر کی بولی کو اس عبارت
کے ساتھ سبحان تیری قدرت اور بعضے کی بولی کو اسامی حروف کے ساتھ تعبیر کرتے ہیں
جیسے کنجشک کی بولی کو چیم کے ساتھ کوٹسے کی بولی کو کاف کے ساتھ قسم جی اسماء ظروف
میں اور ظروف و قسم ہی ظروف زمان اور ظروف مکان مثال ظرف زمان کی اب جب
تب کب مثلاً اب جاتا ہوں یعنی اسوقت اور جب جاؤنگا یا تب جاؤنگا یعنی اسوقت
معنہ وہ میں وہ کب آیا تھا یعنی اسوقت اور لفظ کب اکثر متفہم کی محل میں متعلق ہوتا
اور کبھی خبر میں بھی مثلاً کسی آنے کی خبر دینے کے وقت کہیں کہ وہ کب کا آچکا اور بعضے وقت خبر
میں جو کالفظ بھی زیادہ کر دیتی ہیں مثلاً وہ کبھی کا آگیا ہوا اور لفظ کبھی کا بعضی بعضے وقت کی بھی
آتا ہے مثلاً وہ کبھی یوں کہتی ہیں اور کبھی یوں اور یہ لفظ اسے تختانی کے ساتھ محاورہ فصحا
میں متعلق ہے اور جنکو فصاحت کا لحاظ کم ہے گو کہ اسی شہر کے رہنے والے ہوں لفظ کبھو واو
کے ساتھ بھی بولتے ہیں اور پہلی زبانوں میں یہ ہی فصیح تھا اسی واسطے میرا و رسوا کے

اشعار میں بہت ہی خیانتہ ناظرین پر ظاہر ہے جو ہین یعنی جنس وقت اور وہین یعنی اوس وقت
 جرات کا شعر جو ہین جان نکلی ہین آن نکلا ہ۔ بھلا م تو مرتے تو ارمان نکلا بیچھی ہین
 جان نکلی اوس وقت معشوق آن نکلا ان دونوں لفظوں سے معنی حصہ کے بھی حاصل ہو سکتے ہیں
 مثال بالاسے واضح ہر مثال طرف مکان کی یاں مطلق مکان کی یاں یہاں ہونے دونوں لفظ ہر
 کے ساتھ ہین اور کبھی ہائی نحو ط کے ساتھ بھی مستقل ہوتی ہین جیسے اس شعر میں شمع کو شمع
 سخت ہوا ہون نا تو ان لکنتی ہر زندگی گراں ہن تن سو بلائی جان ہر بیان ہر سو ذرا شمع
 اور اس شعر میں حضرت خواجہ میر درد علیہ الرحمۃ کی سے بخت سیہ برنگ شب بخت ہر گیم و شمع
 شمع بھی آئی یہاں اگر تو وہ سدا خاموش ہ۔ ہر کیفیت پہلا لفظ بعد کے واسطے اور دوسرا
 کے واسطے استعمال کیا جاتا ہ اور جہاں اور تہاں یہ لفظ اکثر جہاں کے ساتھ مستقل ہوتا ہے
 کہیں کہ جہاں تہاں یہ ہی حال ہینے ہر جگہ یہاں اور کہیں اور کہان اور کہیں کہان کا لفظ
 استفہام کے واسطے موضوع ہر کبھی استفہام استنباری میں استعمال کیا جاتا ہ مثلاً جب زید
 کسی جگہ چلا گیا ہوا اور چھبیں کہ زید کہان گیا یہاں فقط یہی پوچھنا مقصود ہ کہ وہ کون سے
 مکان پر گیا اور کبھی استفہام انکاری میں جیسو کیو زید کی جائی کا ظن ہوا اور یہ شخص اوسکے وطن
 کے واسطے کہو کہ وہ کہان گیا ہ یعنی نہیں گیا اور موجود ہ اور کہیں کا لفظ بھی اکثر استفہام
 میں مستقل ہر کبھی استفہام استنباری میں جیسے زید کہیں گیا جب فقط اوسکی جائی کا معلوم کرنا مقصود
 ہوا اور کبھی استفہام انکاری میں مثلاً کیو زید کے جائی کا ظن ہوا اور یہ اوسکا ظن ٹھانی ہوئے
 کہ زید کہیں گیا ہ یعنی کہیں نہیں گیا اور موجود ہ اور کبھی استفہام استنباری میں جیسو کیو زید
 کے کسی جائی کا انکار ہوا اور یہ شخص کے کہ وہ کہیں نہیں گیا تھا مراد یہ ہے کہ کہیں گیا تھا اور کبھی
 خبر میں بھی استعمال کیا جاتا ہ مثلاً کہیں کہہ آج کہیں جائیں گے اور گنوار کہوں بولتے ہین ادھر

یعنی اس طرف اور او و صریحی اور منطوق کہ صریحی کو کسی طرف تبدیل یعنی حیطہ تصرف اور یہ
لفظ اکثر جہد صر کے ساتھ مستعمل ہوتا ہے جیسے کہ میں کہ وہ ان لوگ بعد صر جہد صر کی پیچیدگی یعنی جہان
بکھیر پائی وہ ان پیچیدگی کو فائدہ - بعد نال کے یہ بات معلوم ہوئی کہ ظروف مکان چنونا کو رہو
ان سبکی ہل دو لفظ میں آن اور دھران تنہا بھی اہل شاہجہان آباد کی زبان میں بہت مستعمل
ہی جیسے ہم تمہارے وہاں کے تھے یا وہ ہمارے ہاں آئے تھے اور دھران مستعمل نہیں ہے شاید یہی زبان
میں مستعمل ہوگا اور اسما اشارہ اور موصولہ اور بعض حرف متشدد اسم سے مرکب ہو کر مختلف صیغہ
پیدا کی ہیں وہ اسما اور حرف یہ بارہ کلمہ ہیں یہ وہ جس کس کس اس اس کس کی کون کون
جوان جو اس امر کی تفصیل یہ ہے کہ ان کے لفظ سے وہ یہ اور وہ لگایا ہے ہزاروں کی
آخریت مخدوف یہاں اور وہاں کا لفظ حاصل ہو گیا اس واسطے یہاں مکان قریب اور
وہاں مکان بعید میں مستعمل ہوتا ہے اور یا و تحتانی اور واوکا یہاں اور وہاں میں مفتوح
ہو جانا یا بسبب استعمال کے یہاں یہ اور وہ خود اصل میں مفتوح ہونگے اور یہاں کو استعمال میں
مکسور اور مفتوح مستعمل ہوئی اور یہ ہی بات قوی معلوم ہوتی ہے کہ واسطے کہ اکثر وہاں کی زبان
یہ اور وہ یا و تحتانی مفتوحہ اور وا و مفتوحہ کے ساتھ جاری ہے بلکہ یہ کہ لفظ کو بیشتر یاہ کتو
ہیں اور وہ کو و و اور ان کی زبان میں غالباً جو لفظ کہ اصل لغت میں ہوتا ہے بدون تصرف
اور تغیر کے استعمال پاتا ہے اور شخصی اکثر تصرف کر کہ صورت اس کی بدل دیتے ہیں اور یہیں اور
وہیں کے اصل بیان ہے اور وہاں ہی ہے اور لفظ ہی کا صر کا فائدہ دیتا ہے بلکہ کسی تصرف کے
یہیں اور وہیں ہو گیا اسی واسطے یہ دونوں لفظ مکان میں صر کا فائدہ دیتے ہیں جیسے وہیں
آؤ گا یا وہیں جاؤ گا اور یہ ہوتی ہے کہ اس جاسے اور اس جاسے کے سوا کہ میں اور آنے جانیگا
نہیں اور جس یا کس سے بسبب کثرت استعمال کے میں مخدوف ہو کر جہاں تہاں کہاں

حاصل ہو اور ازبیکہ جس کا لفظ بغیر جس کے کم مستعمل ہوتا ہے مثلاً جس جس کو دیر یا اور فقط
 جس کو دیر یا نہیں بولتے تہاں کا لفظ بھی بغیر جہاں کے استعمال کم پاتا ہے اور کہاں کی الف کو
 یا کو تختانی سے بدل کر کہیں کر لیا کران دونوں میں جو فرق ہے بسبب اکثر استعمال کے ہوا فرق
 یہ ہے کہ کہاں بمعنی کس جگہ کو اور کہیں بمعنی کسی جگہ کی اور بہتر یہ ہے کہ لون کہیں کہاں کی
 اصل فعل کس ہاں اور کہیں کی اصل کس ہاں ہے یعنی لفظ ہے جو جہر کا فائدہ دیتا ہے کس اور ہاں
 کے پہچان ہے اور لفظ کسی بھی اصل میں کس ہے یعنی یہ جو بولتے ہیں کسی جگہ تو اسکی اصل کس ہے
 جگہ ہی پس باقی ہر مخدوف ہو کر کسی اصل ہے اور اسے ملحق کہیں ہیں سین کس اور ہاں کو
 ہاں کی مخدوف ہو کر کہیں اصل ہے یا یہ اصل ہاں کا تھا اور دھڑ کی لفظ کے ساتھ جیس
 ہنرہ کسوت اور اس ہنرہ مضموم سے اور کس اور جس اور جس لاحق کی تو سین مخدوف
 ہو کر دھڑ ہنرہ کسور اور اور دھڑ ہنرہ مضموم ہو اور کدھڑ اور چاھڑ اور تدھڑ حاصل ہوئی اور
 انہیں اشباع کیا یعنی کسور اور دھڑ کو کچھ کر پڑھا ایدھڑ اور اور دھڑ کدھڑ اور جیدھڑ اور تیدھڑ ہوئی
 لیکن اسطرح اہل شاعریاں آباد نہیں بولتے باہر کے لوگ استعمال کرتے ہیں لہذا شعر میں بھی کدھڑ
 اشباع کو ساتھ دیکھا گیا ہے سو وہ شعر یا کسی قافیہ شاعر کا ہے یا شاعرین میں سے کہنے بدوان
 لحاظ فصاحت کی استعمال کر لیا ہے اور اسکا ایک مصرع بانٹل ہوا ہے سو لکھا جاتا ہے طیر خوش
 سب بولا کہے اب جائیں ہم کدھڑ اور ازبیکہ جہڑ اور تہڑ کی ترکیب جس اور جس اور تہڑ اور
 تہڑ بھی بغیر جہڑ کو کم مستعمل ہوتا ہے مثل جس جس کی چنانچہ مذکور ہو چکا اور شاید لفظ کدھڑ
 کی یا لون یا کوئی سے اور جہڑ جوآن یا جو سے ترکیب پا کر حاصل ہوئی ہوں اور جہڑ
 تہڑ کی ترکیب لون سے اپنے رسالوں میں لکھی ہے شاید یہ لفظ بھی مثل لفظ کس جس جوآن کو مستعمل
 اور جوآن کہہ سقما کا ہے لیکن اشباع کی دلیل سے وہی قول اقویٰ ہے جو پہلے مذکور ہوا اور اللہ اعلم

بالصواب قسم سالوین اسماء کنایہ میں کی کان مفتوحہ اور پائے تختانی ساکن سے کنایہ ہر
 عدد سے اور یہ کبھی استفہامیہ ہوتا ہے اور کبھی خبریہ لیکن استفہامیہ کی فقط کان مفتوحہ اور پائے
 ساکن سے استعمال کیا جاتا ہے اور خبریہ کئی کان اور پائے تختانی کے پہلے میں ہمزہ مکسورہ اور اصل
 میں کو ہر تختانی بعد کے کے لفظ ہی کا جو فائدہ حصہ کا دیتا ہے اور بعد تصرف اور تغیر کے کئی
 ہمزہ کے ساتھ ہو گیا مثال استفہامیہ کی وہاں کئی آدمی تختی مثال خبریہ کی ہمنے اوہن علیہن علیا
 کئی آدمی بیٹھے تختی کتنی اور کتنے استفہام میں جیسو وہاں کتنی آدمی تھے اور خبریہ میں جیسو کہہ
 ہمنے وہاں دیکھا کتنے آدمی تھے اور کبھی بعد اس کے لفظ ہی کا بھی لاتے ہیں جیسو کتنی ہی آدمی تھے
 یون یا ئے تختانی مضموم اور و او ساکن اور نون غنہ کو ساتھ کنایہ ہر حدیث ہو اسکو کبھی ایک یا
 اور کبھی بکیر استعمال کرتے ہیں مثلاً زید یون کہہ گیا یا یون یون کہہ گیا فصل دوسری ام
 کبھی یون تقسیم کیا جاتا ہے کہ یا وہ کوہی یا معرفہ مکرر وہ اسم ہر کہ شو غیر معین پر دلالت کرے
 جیسے ہاتھی گھوڑا پھول کا نسا آدمی مرد وغیرہ اور حرف وہ اسم ہر کہ شو معین پر دلالت
 کرے مثلاً زید کہ ایک مسمی معین پر دلالت کرتا ہے اور اسکی چھ قسمیں ہیں علم اور ضمیر اور اسماء
 اور اسماء موصولہ جو پہلی تفصیل انکی مذکور ہو چکی ہیں اسماء اشارہ اور اسماء موصولہ کو بہات
 بھی کہتے ہیں اور قسم پانچویں وہ اسم ہر جسکو ان معر فون مذکورہ میں سے کسی طرف منشا
 کرین مثلاً علام زید کا یا علام او سکا یا علام او س مود کا یا اون مروان کا یا یا کام ایسی آدمی
 کا کہ او س سے عالم کو فائدہ پہونچتا ہو نہ نہیں رہتا پس غلام بسبب اضافت کی طرف علم او
 ضمیر اور اسم اشارہ کی اور کام بسبب اضافت کی طرف اسم موصول کے معر فہ ہو گیا اور
 مسئلہ اسکے بطریق لف و نشر مرکب کے واقع ہوتے ہیں قسم چھٹی وہ اسم جسپر مذاکا حرف و نام
 ہو اور مثلاً اسے شخص یہاں آا شخص مکرر تھا جب آئی او سپر آیا تو از بسکہ منادا ایک شخص

خاص ہو تا ہو وہ معرفہ ہو گیا اور اگر نابینا نہ کرے اور کہے اسی شخص میرا ہاتھ پکڑے نہ کرے
 ہی ہو گیا کسو اسطے کہ نابینا بسبب نہ دیکھنے کو کیسی تعین نہیں کرتا فصل اسم پانچ کر ہو تا ہو
 یا مونث نہ کر وہ اعم جو جہین علامت تانیث کی نہ ہو اور مونث وہ جہین علامت تانیث کی ہو
 علامت تانیث کا بیان ہو چکا مونث یا حقیقی ہو یا لفظی حقیقی وہ جو جسکی مقابل مذکر حیوان ہو
 جیسے عورت اور راتھی اور گھوڑی کہ انکی مقابل مرد اور اونٹ اور بھیرا ہی اور مونث لفظی
 وہ جو جسکی مقابل مذکر حیوان نہ ہو چھوڑی اور لکڑی اور لکڑی اور انکال انکی اور یہ ساعیات
 ہیں اور یہ بھی معلوم رہے کہ زبان اردو میں اسمی مونث بنا کر واسطے کوئی قاعدہ کلیہ نہیں لگا
 اس واسطے ضبط کرنا محسوس و خالی نہیں پس اسکو چھوڑ کر مذکر اور مونث کی معرفت کا قاعدہ
 لکھتے ہیں تاکہ متبع کو اس امرکی واسطے فیہد ہو کہ جب اوس قاعدہ کے موافق نظر کرے نہ کر اور
 مونث میں تیز کرے جب یہ معلوم ہو چکا اب سنا چاہیے کہ اسمی دو قسم ہیں مرنہ اور مذکر و مرنہ کی
 تذکر اور تانیثا و مسکونے پر موقوف ہو مثلاً الہی بخش آیا اور خدا یا کر گیا اور زیب آئی اور خدیوہ کی
 اور اسطرح و موتی آیا تھا اگر نام مرد کا ہو اور آئی تھی اگر نام عورت کا ہو مذکر چار قسم ہی ایک
 وہ جسکی واسطے مونث نہیں دوسری وہ جسکی مذکر نہیں تیسری وہ جسکی واسطے مونث ہے لیکن
 اوسکے لفظ سے نہیں چوتھا یہ کہ مونث اوسکے لفظ ہی و قسم اول جیسی گہرا اور گہرا اور میرا اور
 موتی یعنی کوہر اور پانی اور بچی اور دھڑی اور دود اور کمن اور بازار اور بچتر اور مچا
 قسم دوسری مثلاً کھرا کاوند تازی مخلوط الہا سے یعنی سفیدٹی کو جس سے اکثر گھر کو کاوند کو
 بطور قلعہ کے سفید کرتے ہیں اور پگڑی یعنی دستار اور جلی اور مٹی اور دیوار اور آیش بہ
 دو قسم ہیں بھی سماعی ہیں انکی تذکر اور تانیث میں قیاس کو دخل نہیں مگر جس صورت میں کہ
 اُسکے اخیر میں نون مع الیا یا لفظ آتی ہو اسکی تانیث قیاسی ہو مثلاً ساداتی اور گماناتی

جیسے مرد اور عورت اور تبا اور ماتا یا خاوند اور چور و اور شہسوار و زن انکی تذکیر اور نث
انکی مادلول پر موقوف ہر مثلاً مرد یا تبا اور عورت گئی تھی اور علی بن ابی قیس اس قسم جو تھی کی
دو شق ہیں ایک شاذ اور دوسری مطر و شاذ یہ ہے کہ ایک لفظ کے اخیر میں الف یا یاو تھانی
یا نون کچھ نہوا اور ایک میں الف ہو یا یاو ہوز کہ اردو میں او کو متبرکہ الف کو جانتے ہیں پس
الف والا کلمہ مونث ہے اور دوسرا مذکر جیسے نایک مرد اور ناکا عورت یا خاوند اور خالہ عورت او
اس شق میں سوا ان دو لفظوں کو اور نہیں دیکھا گیا مطر کی چار قسمیں ہیں اول یہ کہ ایک لفظ
کو اخیر میں الف ہے یا یاو ہوز اور دوسری کو اخیر میں یا یاو تھانی فقط یا نون فقط یا نون مع التثانی
پس یہ دوسرا مونث ہے اور اول مذکر جیسے بکرا اور بکری شاذ ہوتو اور شاذ ہوا دی اور تبا اور تری
بیٹا اور بیٹی بندہ اور بندہ دی اور بیہ اور بیہ دی ولما اور ولما دی گویا اور گویا دی اور گویا
اور گویا دی اور بنیا اور بنی ملا اور ملائے دوسری یہ کہ ایک کی اخیر میں یاے تھانی یا قبل کو
ہوا اور دوسرے کو نون فقط یا نون مع الیا یا تھانی مع النون یا لفظ آخر کا پس یہ دوسرا مونث
ہے اور اول مذکر مثلاً بھائی اور بہن اور نائی اور نائن اور دھوبی اور دھوبی اور تھانی اور تھانی
اور کھتری اور کھتری اور چودھری اور چودھری میں سے یہ کہ ایک کے اخیر میں الف یا یاو تھانی
یا قبل کو سورنویلکہ حروف تہجی میں سے کوئی حرف سوا ان دونوں کو ہو یا یاو تھانی ساکن لیکن
یا قبل اسکا کسور نہوا اور دوسرے میں یاو تھانی یا قبل کسور یا نون فقط یا نون مع الیا
یا تھانی مع النون یا لفظ آخر کا ہو پس دوسرا مونث ہے اور اول مذکر جیسے ستار اور ستاری
کھار اور کھاری پہار اور پہاری چار اور چاری برہن اور برہنی پھان اور پھانی مرغ
اور مرغی اور بھنے مرغی اور مرغی کہتے ہیں پس یہ اس قسم میں سے ہو گیا جسکے پہلے لفظ میں
الف ہوتا ہے اور دوسرے میں تھانی اور ستار اور ستارن لہار اور لہارن چار اور چارن او

اور آونی اور نڈت اور نڈت تائین لیکن یہ لفظ اہل شاہجہان آباد کی زبان میں نہیں
 نہیں بلکہ اسکی جگہ نہ تانی کتہ ہیں اور مترا اور مترا نی سید اور سیدانی تیخ اور تخیانی
 پیر اور پیرانی مامو اور مامائی اور رانی اور رانی اور یہ لفظ راجا کامونٹ نہیں ہی چونکہ یہ
 ایک کواقل میں خواہ الف ہو خواہ یا تخیانی خواہ کوئی اور حرف لیکن دوسرے کو انیسز
 لفظ یا ہوا بشرطیکہ تصغیر کے واسطے لائی ہوں پس یہ دوسرا بلا شک مونٹ ہوا و مذکر اور
 تانیث اول کی موقوف سماعت پر چونکہ مثلاً گھڑ اور گھڑیا اور کھاٹ اور کھٹیا اور گڑیا اور
 گھڑیا انبہ اور انبیا مقوم کیا چاہیے کہ مونٹ کے اخیر میں نون فقط یا نون مع الیاء یا یا
 تخیانی مع النون یا آنی کے ہونے سے مراد یہ ہے کہ انکا نون زیادہ ہو علامت تانیث کیوٹھ
 یہ اصل پس برہمن اور برہمنی اور پٹھان اور پٹھانی کے لفظ میں علامت تانیث کی فقط یا
 تخیانی ہوئی نہ ہے اور آنی اور یہ جو بعض نون لکھا ہے کہ رانی اور خان کی مونٹ چاہیے تھا
 کہ رانی اور خان ہوتی لیکن خلاف قیاس رانی اور خان کتہ ہیں سمجھا چاہیے کہ رانی کا لفظ
 مخدوف الیاستعمل ہی اور اصل میں موجود ہے کہ رانی ہی یا تخیانی کی ساتھ نون تانیث کو قبل
 اور خانم بطور فارسی کے نہ ہوں ہندی کی کسواسطے کہ فارسی میں کبھی ہم بھی تانیث کیوٹھ
 کر تی ہیں جیسے بگم تانیث بیگ کی ہندی میں بگو بلحاظ اسکے مفہوم کو مونٹ پڑھتے ہیں۔
 فصل چوتھی یہ جو کچھ مذکور ہوا بیان سماتا تانیث اسکا اب سا چاہیے کہ حروف تہجی میں
 اکیس حروف مونٹ استعمال ہیں اور وہ یہ ہیں با پ ت ث چ ح خ د ذ ر ژ ث ظ
 ع غ ف م و ہ ی اور باقی مذکر مثلاً جیم سین شین صاد ضا و قاف کاف لام نون
 اور وہ حروف مرکب جسکو لام الف کے ساتھ تغیر کرتے ہیں وہ بھی مذکر مستعمل ہیں اور
 اکثر یہ ہے کہ جو الفاظ تفعیل کے وزن پر ہیں انکا استعمال بطور مونٹ کہے مثلاً تقدیر

تبدیل تخیل تفسیر تخریر توقیر تبرید تنبیہ تنبیہ تخریص تحلیف مگر ایک لفظ تعویذ
 کہ وہ مذکور ہو اور لفظ تاثیر کا زمانہ حال کو روزمرہ میں موافق قاعدہ ہی کے مستعمل ہے
 الا اس شعر میں سودا کی مذکور نہ رہا ہے بلکہ سالما ہے سنم نالہ شکیہ کیا + آہ ایک وزیر
 ولین نہ تاثیر کیا + شاید سابقین کو زبان میں مستعمل ہو اور اگر کہا جاوے کہ ضرورت
 شعری سی ہی یہ بات نہایت محل ہے کس واسطے کہ یہ اسدال بحر کمال عجز پر اور عاجز کا کلام
 قابل اسنا کو نہیں ہوتا اور اگر کہا جاوے کہ یہاں لفظ کو متقدم یعنی ایک روز نہ تاثیر
 کو کیا تو اس صورت میں لفظ کیا کا لانا درست ہو جاوے گا جیسے روٹی کہ بسبب تانیث کو کھا
 کہتے ہیں اور اگر لفظ کو زیادہ کر دیں اور کہیں روٹی کو کھایا تو لفظ کھایا کہ علامت
 تذکیر کی رکھتا ہے لانا درست ہو گا پس اسکا جواب یہ ہے کہ روٹی کھائی اور روٹی کو کھایا نہ
 میں دونوں مستعمل ہیں اور تاثیر کو کیا محاورہ کی رو سے درست نہیں اس واسطے کہ جو اس
 عوام تک تاثیر کی بولتی ہیں اور تاثیر کو کیا نہیں بولتی اگرچہ قاعدہ کی رو سے درست ہو جاوے
 اور حاصل بالمصدر جبکی اخیر میں شین مجہ ہووہ سب مونث ہیں مثلاً سوتیں اور شورش
 اور طیش اور کشش اور دانش اور بنش اور خواہش اور کوشش اور ورزش اور اسطرش
 جبکہ اخیر میں تاء ساکن ہو جیسو قدرت اور مروت اور خلقت اور نفرت اور کثرت اور حسرت
 اور عسرت اور عسرت اور شاید اسی قیاس پر لفظ رنگت اور بجکت اور سکت وغیرہ مونث
 مستعمل ہیں مگر لفظ خلعت مثلاً یون کہینکے کہ زینے خلعت پہنا اور کہینکے کہ پنی فصل
 یا نچوین اسم کی تقسیم میں باعتبار دلالت کو معنی اسمی اور صفتی پر معلوم کیا جاہے کہ اسم
 اگر دلالت کرے کسی شے پر بغیر سمجھے معنی وصفیہ کے اسکو اسم کہتے ہیں جیسے زید عمر بکر جل
 ابل فرس قیل خت گل باغ اور اگر ذات پر دلالت کرے جو واسطے معنی وصفیہ کے اسکو صفت

کہتے ہیں مثلاً پہلا اور برائیک اور بد اور عاقل اور جاہل اور دانش آموز اور کارزما
 اور صاحب تخت اور مالک الملک فاضل جہتی وان اور شہنی اور جمع کی بحث میں معلوم کیا گیا
 کہ اردو میں شہنی اور جمع کو واسطے علامت خاص جدا مقرر نہیں ہوئی ایک ہی علامت
 و زنون کو واسطے ہے لیکن انشاء کو جب شہنی مراد ہوتا ہے غلط و دو کا بھی اوپر سے آتے ہیں مثلاً
 دو آدمیوں سے دیکھا بہر کیفیت جمع مذکر یا مونث کے واسطے بشرطیکہ فاعل فعل متعدی
 یا مفعول واقع ہو اور فاعل کی علامت یعنی تے اور مفعول کی یعنی کو اس کے ساتھ مذکر
 کرین واو اور زنون ملاتے ہیں جیسے آدمیوں اور مردوں اور عورتوں کو کہا یا یا آدمیوں
 اور مردوں اور عورتوں کو بلایا اور جب یہ علامتیں مذکور نکرین مذکر کے واسطے
 واو اور زنون نہیں ملاتے بلکہ فعل جمع کا اس کے جمع ہونے پر دلالت کرتا ہے جیسے مرد
 اور آدمی لکھتے تھے اور مونث کی واسطے یا اور زنون استہم میں جیسے عورتیں لکھتیں تحقیق
 اور اگر فاعل فعل لازم کا ہو پس حال اس کا مثل فاعل فعل متعدی اور مفعول کی ہی علامت
 ہونے کے وقت جیسے مذکور ہوا مثلاً مرد اور آدمی آئے اور عورتیں آئیں اور حیثیت
 علامت فاعل یا مفعول کی ساتھ اسم عدد بھی مذکور کرین علامت جمع کا لانا واجب نہیں
 مثلاً چار مرد اور چار عورت لے لکھا یا یا چار مرد اور چار عورت کو لکھا یا پنجہ ہر دستہ
 اور واو اور زنون جمع کے کہیں فائدہ حصہ کا بھی دیتے ہیں مثلاً درخت اور بیٹوں
 چاروں کو کہا اور جمع فارسی یا عربی نہ ہو بھی وہ الفاظ جو سبب کثرت استعمال کے نہ ہوں
 بہت چھڑے ہوئے اور وہیں استعمال کہتے ہیں مثلاً ہزار ہا اور ہزار سال اور تقریرات
 اور معاملات اور فضلاء اور غریب اور امرا اور نصیحت وقت جمع عیناً ہی علامت جمع متعدی
 کی بھی آتے ہیں جیسے احکاموں اور مقدمات اور اشارتوں کو دیکھا کہ جمع میں

و لفظ کہ مفعول ہونے کی حالت میں کسی وجہ سے ممتاز ہوں ایک دوسرے سے متبیس ہو جائے
ہیں مثلاً بندہ قبا وغیرہ کو اور بندہ یعنی غلام کے جب ان دونوں کی جمع کر بیٹھے ہوں کہ
قبا کے بندوں کو دیکھا اور اپنے بندوں کو ذلیل رکھنا چاہیے اور اسکی وجہ یہ ہے کہ
جمع بندہ کی اہل میں بند ہوں ہی لیکن ہمزہ ماقبل واو کو جو پاسے بندہ سے بدل گئی
ہی زبان پر مکر وہ معلوم ہوتی ہے اس واسطے اسکو مخدوف کر دیا ہے اور زبان قدیم میں
الف اور نون سے بھی جمع کرتے تھے مثلاً انگیشان لیکن یہ جمع زمانہ حال میں متروک ہے
اور جب یہ معلوم ہو چکا اب جانا چاہیے کہ جن لفظوں میں علامت جمع کی نمودہ مفعول
ہو مثلاً لب داور بندہ اور مرد اور عورت اور آلیکنہ اور برتس اور مہینہ وغیرہ

باب دوسرا

فعل کی بحث میں اسمین کی فصل میں

فصل پہلی۔ جانا چاہیے کہ فعل کی دو قسم ہیں لازم اور متعدی متعدی اوپر کہتے ہیں
کہ اسکا سمجھنا کسی متعلق پر موقوف ہو اور متعلق لازم کے فتح سے وہ شے ہے کہ فاعل کا فعل
اوپر واقع ہو یا بمنزلہ واقع ہونے کے ہو اور واقع ہونا فعل کا یا بمنزلہ واقع ہونے کے
ہونا مفعول پر ہوتا ہے مثلاً کہ میں کہ اوستے زیر کو مارا یا زیر کو نہ مارا اول میں فعل
مثبت اور دوسرے میں فعل منفی زیر پر واقع ہوا ہے یہاں سے معلوم ہوا کہ فاعل کو
متعلق فعل کا تین کہہ سکتے اور اسے واسطی فاعل کے حق میں کہتے ہیں کہ فعل اوستے
سرزد ہوا یا اوستے سے قانع ہو یا اسکی طرف مسند ہو اور یوں نہ کہیں گے کہ اوستے
متعلق ہو اور یہ امر بنابر اصطلاح کو نہ بنا بر لغت کو اور یہ کہنا ہمارا کہ بمنزلہ واقع
ہونے کے ہوا واسطے ہے کہ زیر کو مارا یا زیر کو نہ مارا یا میں نے ایک بات نکالی تھیوں

چیزیں تعریف میں داخل رہیں پہلی مثال میں وقوع فعل کا زیر پر ظاہر ہوا اور وہ مکمل
 مثال میں فعل ہارے کا خود واقع نہیں ہوا کس واسطے کہ اسکی نفی کی گئی ہو بلکہ قائم مقام
 واقع ہونے کے ہی اس سبب سے کہ اگر فعل مثبت ہوتا تو بون کہتے ہیں کہ فعل او سپر واقع
 ہوا اور جو وقت حرف نفی کا فعل پر لائے تو وہ فعل منفی ہو گیا اور باعتبار تاویل کے یوں
 کہ لایا کہ فعلی منفی او سپر واقع ہوا اور تیسری مثال میں کالنا بات کا ہر نہ نکالنے کا دائم
 کرنا بات پر لیکن اسکو بھی از رو تاویل کے وقوع سے تعبیر کرتے ہیں جب یہ معلوم ہو چکا
 آج جانا چاہیے کہ جو وقت فعل فاعل کا مفعول پر واقع ہوا تو وہ فعل اس تک پہنچا
 اور اگر نہ واقع ہوا تو اس تک نہ پہنچا ایسا واسطہ متعدی کی تعریف میں کہتے ہیں کہ
 وہ فعل ہے کہ فاعل سے متجاوز ہو کر مفعول تک پہنچے جب تعریف متعدی کی معلوم ہو
 پس جو فعل کہ اس صفت کو ساتھ نہ لینی ہو سکا سمجھا مفعول پر پڑو قوت نہ لانا نہ سکا
 کہ جب اسکا سمجھنا متعلق پڑو قوت نہ لانا تو فعل اپنے فاعل سے متجاوز نہ ہوا اور حال متعدی کا
 علم صرف بین تفصیل مذکور ہو چکا ہے فصل دوسری فعل دو قسم میں ہے معروف اور
 مہول معروف اسے کہتے ہیں جسکا فاعل معلوم ہو جیسے کھا رہا ہے اور کھا یا کھائے پس
 زید اور عمر ان دونوں فعلوں کو فاعل ہیں اور مہول اسے کہتے ہیں جسکا فاعل معلوم
 نہ ہو جیسے کھانا کھا یا کھا یا کھا کس واسطے کہ کھانا مفعول ہے فعل کا نہ فاعل اور کھانا والا
 معلوم نہیں فصل تیسری ہر فعل کو فاعل سے ناگزیر ہے کیونکہ پیدا ہونا کسی امر کا جو
 پیدا کرنے والے کے محال ہے مگر اتنا ہی فرق ہے کہ فاعل فعل معروف کا معلوم ہوتا ہے اور
 فعل مہول کا نامعلوم اور عادت نحو یوں کی اس امر پر جاری ہوئی ہے کہ مفعول جو بعد
 فعل مہول کے مذکور ہوا اس کو قائم مقام فاعل کے جانتے ہیں فعل مہول کو فعل نامعلوم

فاعلہ اور اوس مفعول کو مفعول بالمسمیٰ فاعلہ کہتے ہیں فاعل کی طرف محتاج ہونے میں
 فعل لازم اور متعدی دونوں شریک ہیں لیکن فعل متعدی کے واسطے سوا فاعل کے مفعول
 بھی ضرور ہے اور فرق متعلقون میں اس قدر ہے کہ بعض متعلق پر سمجھنا اوس فعل کا موقوف
 ہوتا ہے اور بعض پر موقوف نہیں ہوتا ان تعلقات میں سے پانچ متعلق پر اطلاق مفعول
 کا کرتے ہیں اور ان کو مضاف علیٰ حسہ کہتے ہیں اور باقی کے واسطے نام علیٰ زہن یا بیسے کہ
 فاعل اور مفعول بالمسمیٰ فاعلہ اور اوستعلقا کو جدا جدا بات شعبہ میں بیان کریں شعبہ پہلا
 فاعل کے بیان میں فاعل اوس اسم کو کہتے ہیں کہ فعل معروف تا اسم فاعل کی اسناد اس کے
 مطلق ہو ماضی مطلق میں بعد فاعل فعل متعلق کی لفظ نے کا بھی زیادہ کرتے ہیں جیسے زید نے کھانا
 اور اس کے سوا خواہ فعل لازم ہو خواہ متعدی بغیر لفظ نے کی مذکور ہوتا ہے جیسے زید آیا اور آیا تھا
 اور آیا ہے اور آیا کرنا اور کھا اور کھا کرنا اور کھا کرنا اور کھا کرنا اور کھا کرنا اور کھا کرنا
 ہوتا ہے جیسے زید آیا اور زید نے کھا اور کھی اور کھی سے جیسے آیا زید اور کما زید نے لیکن فاعل
 کا پہلے فعل سے مذکور کرنا فیجوز یا نسبت بعد مذکور کرنے کے اور یہ فصاحت اور صحت فصاحت
 یا فصاحت کہتا ہے اور بولنے کے لیکن شعر میں قسم دوسری بھی غیر متعین نہیں معلوم ہوتی مثال
 اس کی شعر مرزا اسد اللہ خان غالب مخلص کا ۵ دوست غمخواری میں میری سخی فرماؤ گویا
 قسم کے سب تو تلک ناخن نہ بڑھ جاؤں گے کیا یعنی فرمائے گا فاعل دوست اور بڑھ جانے کا
 فاعل ناخن ہے کہ فعل پر مقدم ہے اور یہ شعر میر کا ۱ ابراوٹا جو کعبہ کو جھوم پڑا منخانہ بڑ
 بادو کہ ان کی جو مشہور اسپیشیا اور چمانہ پر ۱ ابراوٹا کا اور فعل پر مقدم ہے اور
 مثال قسم دوسری کی شعر سودا کا ۵ کتا جو واعظ کہنے سینے تو یہ منع ہے کہ کہنے کی بات
 نہ اسکو نہ کہیے واعظ فاعل ہے اور فعل کہنے کتا ہے سے موقوف ہے اور جیسے اس شعر از روایت

ہوتا ہے درو سینہ میں اوٹھتی ہوئی ہوگی ۛ آرزوہ جان ہر دل ہر خیزن تیرے واسطی
 درو فاعل ہے ہوتا ہوگا اور ہوک فاعل ہو اوٹھتی ہوگی کہ اپنے افعال سے موخر میں جانا چاہے
 کہ فاعل کبھی منظر ہوتا ہو یعنی اسناد فعل کی کبھی اسم ظاہر کی طرف ہوتی ہو جیسے اوپر کی مثالوں
 ظاہر ہوا اور کبھی ضمیر یعنی اسکی اسناد ضمیر کی طرف ہوتی ہو خواہ متصل ہوا ورنہ پہلے معلوم
 ہو چکا ہو کہ ضمیر متصل افعال بند ہی میں باز نہیں ہوتی پس ستر ہوگی اور اس صورت میں اسم
 منظر اگر پہلے فعل سے مذکور حقیقتہ ہو اس پر بھی فاعل ہو نیکا احتمال ہو مثلاً زید کہتا ہو آہیں
 جائز ہو کہ کہتا ہو میں ضمیر فاعل فعل ہوا ورنہ مبتدا اور کہتا ہو خبر پس جملہ اسمیہ ہوا اور
 جائز ہو کہ زید فاعل ہو مقدم فعل پر پس جملہ فعلیہ ہوا اور غایت یہ ہو کہ جو وقت لفظ نے
 کا ہمراہ ہوا اسم منظر فاعل ہی ہوتا ہو نہ مبتدا کہ سو اسطے کہ نئے علامت فاعل کی ہو نہ مبتدا
 مثلاً زید نے کھایا پس جملہ فعلیہ ہی ہوا اور اگر مذکور حکماً ہو تو البتہ یہاں وہ احتمال مفعول ہو
 جیسے قلم احسان کا ہے پڑھتے آپ شعر تو کہتے ہیں بار بار + حضرت اسی بھی سنتے کہ بسیار گویم
 اور ہم پر حسین تو چہینے لگتے ہیں کجریان + کیونکہ اندون میں بھوٹ کا بازار گرم ہو + مقصود
 بالتمثیل پڑھتے ہیں اور کہتے ہیں اور نیچے لگتے ہیں خواہ مفصل اور یہ بھی تقدیم اور تاخیر
 اور لفظ نے کے ساتھ ہونے میں حکم منظر کا رکھتی ہو مثال تقدیم ضمیر متکلم کی بغیر لفظ نے کے
 یہ مصرعہ مثلاً ہے کچھ خوف تمہارا ہے کہ میں کچھ نہیں کہتا اور مثال لفظ نے کے ساتھ ہوئی
 یہ شعر میر کا ہے میں نے کہا تنگ ہوں مار مرون کیا کروں + کہنے لگا وہ بھی مان کچھ تو کیا
 پایے + مثال تقدیم ضمیر غائب کی بغیر لفظ نے کی یہ شعر رنگین کا ہے وہ نہ آیا تو تو ہی
 چل رنگین + اس میں کیا تیری شان جاتی ہو + اور مع لفظ نے کے ایضاً آتے آکر
 جلادیا ورنہ + درو فرقت نے کچھ نہ چھوڑا تھا بد مثال تقدیم ضمیر مخاطب کی بغیر

جیسے زمین کی شعریں سے تو ہی جل گذرا۔ اور نے کی ساتھ آبرو کا شعر سے اس وقت میں
جو تیر تک پہنچوں تو وہ واسی + گر قصد بعد میر سے تو نے کیا تو پھر کیا + شمال تاخیر خمیر
کی بغیر نے کے ولی کا شعر سے برہانے گرجین میں کہی وہ نگاہ کر + نرگس کو اپنی آنکھ کا بچار
کر رکھوں + اور نے کے ساتھ جیسی سودا کا شعر سے کیا اور نے بعترہ ایک آن + نقل اختر
پر پھر کا خوان + اور اشلہ ہائی کو اپنی قیاس پر سمجھ لیا ہا یہ شعبہ دو مضر ابفعول نالیم
فاعلہ کے بیان میں یہ وہ ہے کہ اسناد فعل مجہول یا اہم مفعول کی اس کی طرف کیجا دی اور یہ
کیجی منظر ہو تا ہی خواہ مقدم ہن جیسے کہین کہ اس کی بات سمجھی گئی لفظ سمجھی گئی کا فعل
مجہول ہے اور بات مفعول نالیم سیم فاعلہ جو فعل سے مقدم ہے خواہ موخر جیسی اوس کا نہیں
بیٹھائے گئے سب آدمی بٹھائی گئے کو فعل مجہول ہے اور آدمی مفعول نالیم سیم فاعلہ جو فعل سے
موخر ہے یا بلا یا گیا زید اور کھلا یا گیا کھانا اور کبھی مضر خواہ مقدم ہو جیسے وہ بلا یا گیا
اور خواہ موخر جیسی بلا یا گیا وہ اور علی هذا القیاس اور بعض مقام میں الفاظ بصورت فعل
مجہول کے وقع ہوتے ہیں اور اس سے استنباہ ہوتا ہے کہ وہ اہم ہے اور اس سے پہلے یا پیچھے واقع
ہوا ہے مفعول نالیم سیم فاعلہ ہے اور حال یہ ہے کہ وہ الفاظ فعل مجہول ہوتے ہیں اور نہ وہ
اہم مفعول نالیم سیم فاعلہ جیسی جیسے کھانا کھانا یا گیا تو کھاؤں کا + کھانا یا گیا بصورت فعل مجہول
کے ہے اور حال یہ ہے کہ کھانا یا کھل ماضی کے حاصل بالمصدر ہے اور گیا کو ماضی ہے ہو سکا یعنی اگر
مجھے طعام کا کھانا ہو سکا تو کھاؤں گا اور لفظ کھانے کا فاعل واقع ہوا ہے یا استبداد ہے اور
ضمیر ہو سکا یا گیا میں فاعل ہے اور راجع طرف کانیکے اور دلیل قوی اسکے واسطے اور یہ ہے
فعل مجہول متعدی ہو شقی ہوتا ہے نہ لازم سے پس اگر سب اسطر حکمی صورتیں فعل مجہول ہوتے
تو مجھے آیا گیا اور جا یا گیا اور بٹھا یا گیا اور بلا یا گیا وغیرہ میں لازم آتا کہ فعل مجہول فعل

ہے بھی شتق ہوتا ہے کیونکہ یہ سب فعل لازم ہیں اور انشتند جانتے ہیں کہ اس عبارت میں
کھانا جو وہاں رکھا تھا سب کھا گیا ایک اور اس عبارت میں مجھے آج کھانا کھایا گیا یعنی
میں آج اسکو کھا سکا نہت فرق تو اسی قبیل سے ہے میرے شعور میں وہ لب یہ ہوا آئی تو میں
اوتھ کھڑا ہوا + بیٹیا گیا نہ مجھے ایسی ہو اسکی بچ + یعنی بیٹھنا مجھے ہونہ سکا اور تفصیل اسکی علم
صرف میں حاصل بالمصدر کی بحث میں مذکور ہو چکی ہے شعبہ تفسیر المفعول کے بیان میں
وہ یہ ہے کہ فعل فاعل کا اوپر واقع ہوا نہ یا قائم مقام واقع ہونے کے ہوتے مثال اول
کی جیسے مارا زید نے عمر کو کہ فعل مارنے کا عمر پر واقع ہوا ہے شعر سودا کا سہ جھکوا مارا بھلا کیا
تو نے + پروفا کا بڑا کیا تو نے + اور مثال دوسرے کی نہ مارا عمر کو کہ فعل منفی عمر پر واقع
ہونے کے قائم مقام ہے شعر سودا کا سہ سودا کبھی نہ مایو واعظ کی گفتگو + آواز دہل ہے
خوش آئندہ دور کا فعل نہ ماننے کا کہ متغی ہے گفتگو پر واقع ہونیکے قائم مقام ہے اور قائم
ہونے اور قائم مقام واقع ہونے میں جو فرق ہے متعدی کی بحث میں تفصیل مذکور ہو چکا ہے
اور مفعول پہلے بھی مضمون جملہ بھی واقع ہوتا ہے اور مضمون جملہ کا وہ مصدر ہے کہ فاعل کے طرف
مضاف ہوا سو وقت اکثر جملہ کے اول میں کاف ہوتا ہے مثلاً اوستہ ظاہر کیا کہ زید کل میرے
آیا تھ زید کا میرے گھر آنا جملہ کا مضمون ہے کہ ظاہر کرنے کا مفعول یہ واقع ہوا ہے اور کبھی کف
نہیں ہوتا مثلاً میں نے کہا مارا عمر کو مارنا عمر کا مضمون جملہ کا ہے کہ مفعول یہ ہے کہنے کا اور کبھی
مفعول یہ کو مضاف بھی کر دیتے ہیں اگر قرنیہ قائم ہوا اور وہ قرنیہ خواہ مقالی ہوا سطح سے
کہ بعد فعل کے ایک جگہ مفسرہ واقع ہو جیسے میں نے اسکو ہر خید کہا لیکن اوستہ عمر کو نہ مارا
عمر کو نہ مارا قرنیہ اس بات کا ہے کہ عمر کو مارا یہاں ایک جملہ مخدوف ہے کہ اسکا مضمون مفعول ہے
کہنے کا اور خواہ حالیہ ہو جیسے میں نے سن لیا یہ کہیں ایسے شخص کے سامنے کہ وہ ایک امر کو دہ

مذکور کیا جاتا ہو اور یہ ہے کہ میں نے سن لیا تیری بات کو اور شاید مفعول جملہ پہلی اور دومی
 مثال میں بیان مفعول بہ مخدوف کا ہو اور تقدیر کلام کی یوں ہو کہ اوستہ ظاہر کیا یہ امر
 کہ یہ مکمل میری گھڑیا تھا اور پیش کے اوکو یہ خبر کہ یہ امر کہ عمر کو مار لیکن اوستہ نہ مارا اوستہ
 اعلم بالصواب شعبہ چوتھا مفعول مطلق کے بیان میں مفعول مطلق اوس مصدر کو کہ تیری سن
 کہ فعل مذکور کے معنی میں ہو خواہ بعد فعل کے ذکر کیا جاوے خواہ پہلے لیکن نسبت اور مفید
 کے یہ روزمرہ اردو میں بہت کم استعمال ہوتا ہے اور لفظ راہ یا طور یا حق کا بھی اوس کے ساتھ
 مذکور ہوتا ہے جیسے کہ میں نے اسکو سمجھایا سمجھانیکا حق یا سمجھانے کو طور یا سمجھانیکا راہ
 یا سمجھانیکا طور اسکو سمجھایا شعبہ پانچواں مفعول فیہ کے بیان میں مفعول فیہ اسکو تو
 ہیں جہین فعل فاعل کا واقع ہوا اور اسکو ظرف بھی کہتے ہیں اور ظرف و طرح پر
 رہائی اور مکانی طرف زبان کے ساتھ لفظ میں اور کو لاتے ہیں شاید لفظ کو حرف ظرف
 بھی ہوتا نہ لفظ میں کے جیسے وہیں جاگنا چاہیے اور رات کو سونا اور یہ ضرور نہیں کہ
 جس جگہ لفظ میں لایا جاوے وہاں کو بھی لاسکتے ہوں مثلاً ایک مینے میں آیا کہ میں سگے
 اور ایک مینے کو آیا نہ کہ میں گے مگر جبکہ معنی واسطے کے منظور ہو یعنی ایک مینے کے واسطے
 اور محل استعمال کا روزمرہ دان پر ظاہر ہے اور تعین اوس محل کے بطریق ضابطہ کو شکل
 ہے اور ظرف مکان کے ساتھ میں اور پر لاتے ہیں جیسے گھر میں گیا اور کوٹھ پر گیا شعبہ
 چھٹا مفعول مہم کے بیان میں مفعول مع وہ ہے کہ اوستہ ہمراہ لفظ ساتھ کا ہو مثلاً میں یہ
 کے ساتھ گیا یا زید میرے ساتھ آیا لیکن معلوم کیا چاہیے کہ ان دونوں عبارت میں
 زید کی مفعولیت خوب ثابت نہیں دو وجہ سے وجہ اول یہ کہ حال لفظ ساتھ کا ہندویز
 شکل لفظ مع کے عربی میں اس عبارت کے اندر جار الیہ مع الجملاب یعنی آیا جاڑا

ساتھ جلاباب کو باوجود لفظ مع کے کوئی جلاباب کو مفعول مع نہیں کہنے کا اور مفعول
 مع جب کہنیکے کہ واجلاباب واو کو ساتھ ہو بلکہ علامت مفعولیت کی بھی ایسی لحتا میں
 ظاہر ہوتی ہے اس واسطے کہ جلاباب کو لفظ مع اور لفظ مع کے ساتھ مجبور ہوتا ہے اس واسطے مثال
 اول میں زید مجبور ہے کہ علامت جبری کے ساتھ اس کو لاحق ہوئی ہے اور وجہ دوسری یہ کہ یہ وجہ
 مثلاً میں زید کے ساتھ گیا یا زید میرے ساتھ آیا دو جگہ ہوتے ہیں ایک یہ کہ زید تکلم کو یا تکلم کر کے
 اپنے ساتھ لے جائے اور یہ اپنے یا اس کے جانے سے خبر دی اور کہہ کہ میں زید کے ساتھ گیا تھا
 یعنی وہ مجھ کیلک گیا تھا یا زید میرے ساتھ آیا تھا یعنی میں اس کو اپنے ساتھ لے آیا تھا اس وقت
 میں چاہیے کہ پہلی عبارت میں تکلم اور دوسری عبارت میں زید کو مفعول مع کہیں اور
 حال یہ ہے کہ وہ فعل گیا اور آیا کے فاعل ہیں دوسری یہ کہ ان کے بچانے کو کچھ دخل نہ ہو جیسے
 رتنی میں ہم پر کے ساتھ باتیں کرتے چلو آئے یا چلو گئے یا وہ میرے ساتھ باتیں کرتا چلا آیا
 یا چلا گیا یا پس ان دونوں صورت میں غالب کہ لفظ ساتھ کا حال پہونے میں گیا یا زید گیا
 جس حال میں کہ تجھ کو زید کی یا زید کیا جس حال میں کہ زید کو میری معیت میں آیا تھا یہ
 مفعول ہم کا اس عبارت میں ہو سکتا ہے مثلاً میں زید کو اپنے ساتھ لیا اگرچہ جائز ہے کہ نہ
 بھی لفظ ساتھ کا حال ہو اور زید مفعول بدیں زبان اور وہ میں را کے ہونے سے موافق ہو
 مع تحقیق نہوا شیعہ سا تو ان مفعول نہ کی بیان میں مفعول نہ وہی ہے کہ نہوا شیعہ لیا جاو
 یعنی فعل مذکور کا سبب ہوا اور اکثر لفظ نے یا واسطے کا اسکے ساتھ مذکور کیے ہیں جیسے
 کہیں کہ استاد شاگرد کو ادب کے لیے یا ادب کے واسطے مارتا ہے پس ادب مفعول نہ ہو کہ نہ
 ادب دینا سبب واقع ہوا ہے مارتے کا شیعہ آٹھواں حال کے بیان میں اور حال او سو کہتے ہیں
 جو فاعل اور مفعول کے بیانات پر دلالت کرے جیسے دینے اس کو کھڑی ہوئے دیکھا یعنی اس کو

کہ کھڑا تھا میں یا وہ جرات کا شعر سے سالما گدڑی کہ تم بکھو تم یا آئے نظر آئے تو یاو کے
 گھوڑی پہ سوار آئی نظر یعنی ایسی حال میں نظر آئے کہ گویا باؤ کو گھوڑی پہ سوار تھے
 پہلی مثال میں حال فاعل اور مفعول دونوں سے متصور ہو اور دوسری مثال میں فقط
 مفعول سے ہی متصل چوتھی فعل متعدی چار قسم ہے اول متعدی بیک مفعول صیو یا زید
 عمر کو دوسرا متعدی بدو مفعول اس طرح ہے کہ اقتصار ایک مفعول پر جائز ہو جیسے دیا زید
 مال عمر کو مال اور عمر دونوں مفعول ہیں دیا کے اور کہ سکتی ہیں مثلاً دیا زید نے مال دیا زید
 عمر کو کیونکہ قرنیہ مقام سے معلوم ہوتا ہے کہ اسکو مال دیا تیسرا اوش طرح ہے کہ اقتصار ایک
 مفعول پر جائز ہو اور یہ امر افعال قلوب میں ہوتا ہے جیسے جانا یعنی زید کو فاضل کہ
 جانا میں نے زید کو یا جانا میں نے فاضل ایک مفعول کے حذف کو ساتھ درست نہیں چوتھا متعدی ہے
 مفعول جیسے بتلایا میں اسکو کہ زید عالم ہے اسکو اور زید اور عالم تینوں مفعول ہیں جب یہ
 معلوم ہو چکا تو اب جانا چاہیے کہ مفعول کہ اور مفعول ہم کو اور تیسری قسم میں سے مفعول ہم
 اور چوتھی قسم میں سے مفعول سوم کو مفعول بالہم لیم فاعل نہیں کر سکتے اور باقیوں کو کر سکتے
 ہیں اور قسم دوم میں پہلا مفعول اس امر کے واسطے لائق تر ہے چنانچہ یہ امر ہوشیار طبعوں
 پر واضح ہے فصل پانچویں افعال قلوب میں افعال قلوب وہ ہیں کہ خمین جوارح کو
 دخل نہوا و تعلق قوی باطنی سے رکھتے ہوں مثلاً معلوم کرنا اور جانا اور دیکھنا یعنی معلوم
 کرنے کے اور یہ معلوم کرنا وادیتا اور جانا کہ متعدی ہے جانے کا لیکن یہ فصاحتی زبان میں ترک
 ہے اور پانچواں معنی معلوم کرنے کے اور اگنا یہ افعال دو مفعول کو چاہتے ہیں اور ایک پر قصا
 جائز نہیں اور جملہ اسمیہ پر آتی ہیں مثال معلوم کیا میں نے زید کو فاضل اور جانا میں نے زید کو عالم اور
 دیکھا میں نے اسکو اسباب و پائیا میں نے زید کو کامل اور اگلا میں نے قلعہ کو پناہ جملہ اسمیہ تھانید

فاضل ہے جب لفظ جاننا او سپرد اعلیٰ ہو ازید اور فاضل دونوں اوسکو مفعول ہو گا اور
ایک مفعول پر قصار کا جائز نہونا اوساطے ہو کہ یہ دونوں مفعول خبر لہ ایک مفعول کے ہو گا اور
اسی لئے کہ صدمہ مفعول ثانی کا جو مضاف ہو مفعول اول کی طرف واقع میں وہ مفعول ہی پس ایک کو
ترک کرنے اور دوسرے کے ذکر کرنا مفعول تمام نہیں ہوتا فصل حصی افعال ناقصہ کے بیان
افعال ناقصہ وہ افعال ہیں جو موضوع ہیں اس امر کو اس لئے کہ اپنی فاعل کو ایک صفتہ مخصوصہ پر مقرر
کر دیں اور وہ صفتہ غیر اس صفتہ کے ہے جو انکی متعدد سے مشتق ہو خلاف اور افعال کے کہ وہ کا
فاعل ایسی صفتہ مخصوصہ پر مقرر نہیں ہوتا اور انکو افعال ناقصہ سوائے کہ تہی ہیں کہ ایہ افعال
اپنی فاعل پر تمام نہیں ہوتی اور خبر کے محتاج رہتے ہیں خلاف سب افعال کے سہو سوا افعال
ناقصہ اور افعال کو نامہ کہ تہی ہیں اور وہ یعنی افعال ناقصہ یہ ہیں ہی ہیں مثبت نہیں منفی تھا ہوا
ہو گیا یا متبدا اور خبر پر داخل ہوتے ہیں انکی داخل ہونیکے بعد متبدا انکا اسم اور متبدا کی خبر اس کے
خبر کہلاتی ہے لیکن معلوم کیا جاوے کہ یہ ہیں اور ہی اور نہیں مشترک ہیں افعال ناقصہ اور خبر
رابطہ ہیں پس جملہ اسمیہ میں یہ ہوں وہ محتمل دونوں امر کو ہر مثلاً ہر زید فاضل یا زید فاضل
اور نہیں زید جاہل یا زید جاہل نہیں اور تھا وہ دوست یا وہ دوست تھا اور وہ دوست
ہوایا ہو گیا سو دا کا شعر ہے خدا کا یہ ایک شمع نور ہے جس سے روشن ہے آسمان کا نور
لفظ یہ اسم اور ایک شمع نور خبر ہر لفظ ہر کی منون کا شعر ہے آج آفت قہر ہے یوں شکمیں تو
کب نہ تھا آستین مالیدہ و چین بر چین تو کب نہ تھا تو دونوں مضموع میں اسم اور
شکمیں اور آستین مالیدہ اور چین بر چین خبر ہے لفظ تھا کی مومن کا شعر ہے مومن متبدا
نے کی ثبت پرستی اختیار نہ ایک شیخ وقت تھا وہ بھی برہمن ہو گیا ہو گیا فعل ناقص اور
وہ اسم اور برہمن خبر ہے اور کبھی یہ افعال تمامہ بھی ہوتے ہیں اسم مالیدہ خان عرفہ زانو

غالب تخلص کا شعر تو دوست کو کا بھی شکر نہ ہوا تھا اور دن پر ہی وہ ظلم جو مجھ پر نہ ہوا تھا +
 مصرعہ اول میں نہ ہوا تھا ناقصہ ہو اور اس کا اسم تو اور خبر دوست اور مصرعہ ثانی میں لفظ ہے
 "نامہ اور ظلم اور سکا فاعل اور نہ ہوا تھا نامہ اور ضمیر و ضمین فاعل مومن خان کا مصرعہ تیسرا کہتا ہے
 مجھے ناصح کو سودا ہو گیا + لفظ ہو گیا نامہ ہو اور سودا اسکا فاعل شکیب کی جب تک کہ مجھے
 نباہ کا جب تک تھا یا راہ تھیلین ہزاروں جفا میں ہجران نہ ہو مجھ ہی مورا نہ دم ہی مارا +
 کل جتنی اور تھا دونوں نامہ ہیں کہ طاقت اور یا را پر جو انکی فاعل میں تمام ہوئی

باب تیسرا حروف کی بحث میں

حروف کی دو قسم ہیں حروف بہانی اور حروف معانی حروف بہانی وہ ہیں جو موضوع میں
 واسطے ترکیب الفاظ کو اور ان سے سوائے وضع الفاظ کی اور عرض نہیں جیسے اجزا جمع کتا
 کہ اور حروف معانی وہ ہیں جو فائدہ کسی معنی کا دیتی ہیں اور ان کا بیان فصول معدودہ میں
 ہوتا ہے فصول پہلی وہ حروف جو ترجمہ میں حروف جارہ کا اور حروف جارہ وہ ہیں جو
 پہچان میں یا معنی فعل کو اسم تک اور ان حروف کو حروف جواسطے کہتے ہیں کہ یہ
 کہتے ہیں معنی فعال کو معنی اسم تک اور انکو حروف اصناف بھی کہتے ہیں اسواسطے کہ اصناف
 یعنی نسبت کو ہی اور بواسطہ انکو فعل یا معنی فعل کے منسوب ہوتے ہیں اسم کو ساتھ اور بعضی فعل سے
 مراد وہ شے ہے جس سے فعل کے معنی متنباط کئی جاویں جیسے اسم فاعل اور اسم مفعول وغیرہ اور
 یہ حروف الفاظ ہندی میں باعتبار لفظ کے کچھ عمل نہیں کرتے لیکن معنی میں جیسا حروف جارہ
 عربی کام کرتے ہیں مثلاً ربط دنیا کلمات کا اور سوا اسکے یہ بھی کرتے ہیں ہر کہیں وہ یہ ہیں
 تو آئی تک تک تین توڑی پر اوپر چچ میں ہی اچھا کے واسطے ہی زبانی ہو خواہ مکانی

مثلاً صبح سے منظر ہوں اور گھر سے یہاں تک آنا دشوار ہے اور کبھی بیان کے واسطے آتا ہو جیسے
 او کو خدا نے سب طرکی فراغت دی ہر روپیہ سے پیسہ سے اور کبھی بعض کے جیسے یہ شخص
 مسلمانوں یا انگریزوں سے ہے یعنی بعض ادین سے ہے اور کبھی بعضی سبب کے جیسے تمہاری باتوں سے
 جی تنگ آگیا یا وہاں کے شور و غل سے طبیعت گھبرا گئی اور کبھی اعراض کے واسطے کسی شے سے
 مثلاً آپ مجھے اونکی طرف ملتفت ہوئی یعنی مجھے اعراض کر کے اونکی طرف التفات کرنے لگے یا
 جیسے کسی شخص نے کسی شے کے دینے کے واسطے آج کا وعدہ کیا ہوا اور پھر اوس وعدہ سے پھر کر کے کہ
 کل دوں گا تو وہ شخص جس سے وعدہ کیا تھا کہنے کہ آج سے کل ہوئی یعنی آج سے اعراض کر کر
 کل کا وعدہ کرنے لگا اور کبھی تجاویز کے واسطے جیسے کہیں وہ شے مجھ سے پھینک دی اور
 کبھی استعانت کی واسطے جیسے قلم سے لکھا اور ہاتھ سے اوس چیز کو پکڑا اور کبھی ساتھ کے معنی پر
 ہوتا ہو جیسے روٹی سالن سے کھائی گئی یہ بھی ابتدا کے واسطے ہو خواہ زمانی ہو خواہ مکانی لیکن
 اسکا استعمال بدون لفظ سی کے کم دیکھا گیا ہے اور حرف انتہا یعنی تک یا تاک اسکو لازماً میرے
 اور کبھی اونسے منفک نہیں ہوتا مثلاً صبح سے لے شام تک یہ ہی حال تھا اور گھر سے لے بازار
 وہی ہجوم تھا اور دو گویا سے تک یا تاک کے لفظ تا بھی اسکے ساتھ استعمال کرتے ہیں مثلاً
 صبح سے لے شام تک انتظار رہا اور بغیر لفظ سی کے شاید اور نادر ہے جیسے اس شعر میں سودا
 گر بہت سی یون برس کم بخت ۱۰ کوہ تک ڈوب جا میں لیکے درخت ماورے تینوں
 پہاڑ سے تک کے لفظ سے کا دیکھا گیا ہے ہر چند اس صورت میں استعمال کے کا یہاں بھی ہمراہ
 نہایت ہوا لیکن عمدہ و خرابیاں اور واقع ہوئیں ایک یہ کہ استعمال اسکا بغیر تک کے لازم
 آیا اور ایسا کبھی نہیں دیکھا گیا اور دوسرے یہ کہ مصرع اول میں تفسید ہو گئی بسبب فاسکہ
 جو درمیان سے اور لے کے ہے اور یہ نہایت مکروہ ہے تاک اور تاک اور تک تینوں لفظ انتہا کی واسطے

ہیں خواہ زبانی ہو خواہ لکائی لیکن فصحا کی زبان میں تیسرا لفظ یعنی ایک مستعمل نہیں ہو سکتا
 سودا کا شعر یہ بیان تک میری مشہور ہے تشنہ لبی پیدا + اس طرف کو جو گزرا جلا دہشت یز
 نر انگو کا شعر ہے ہنسنے مانا کہ تغافل نہ کرو گے لیکن وہ خاک ہو جائیگی ہم تم کو خبر ہوئی تک +
 حاضر میں ہنمودیو کو دل بلکہ جان تلک + دینے کا حرف بھی کہیں آوے زبان تلک +
 مومن خان سلمہ اللہ تعالیٰ کا شعر ہے کب تلک کوئی نہ سر گرم شکایت ہوے + کب تلک
 لب نہ شریر ریز شکایت ہووی + ایضا کب تلک کوئی نامراد ہو + بھول جاؤ گائیں بھی یاد پر +
 تین اور توری یہ دونوں بھی انتہا کیوں ہیں لیکن فصحا کی زبان میں مستعمل نہیں اکثر
 عوام سے سنا گیا ہے جیسے کہ تو ہیں یہاں تو رہی او اور یہاں تیں او اور اوپر اور پر اور
 یہ حروف استعمال کئے ہیں دوسرا لفظ مخفف اول کا اور تیسرا مخفف دوسرے کا اور
 چونکہ بعض حروف اسے محکم کے فقط بار فارسی باقی رہی تھی اور کلمہ دو حرف سے کم مستعمل نہیں
 تمام کلمہ اور اظہار حرکت کیواسطے ایک ہر اور اس میں زیادہ کر دیا اور پہلی لفظ کو بھی باقی ہر
 کے ساتھ بجائے رہی کے استعمال کرتے ہیں لیکن پیرایہ فصاحت سے معزا ہے اگرچہ پیرنے بھی
 ایک شعر میں استعمال کیا ہوے داغ ہر تابان علیہ الرحمۃ کا دل اوپر میرہ معصرت ہو کو پچارا
 ہمیں بھی تھا آشنا + اور یہ لفظ کبھی اسی بھی بغنی فوق کے آتا ہے اس پر اس طرح حرف ابتدا کا یعنی
 سے اس کے ساتھ مذکور ہوتا ہے مثلاً کہیں کہ یہ شو اوپر سے خراب ہے یا میں سقف کے اوپر
 سے اوتر یعنی جانب فوق سے اور باقی اگرچہ اسی حرف کے مخفف ہیں لیکن فقط معنی حرفی
 میں مستعمل ہیں ہر کیف کلمہ اول کو روزمرہ حال میں بدون علامت جر کے کہ وہ کمی ہو استعمال
 نہیں کرتے مثلاً دل کے اوپر اور سینہ کے اوپر اور بدون او سکے جیسے میر کے شعر میں گزرا
 فصاحت سے معزا ہے اور اکثر اس طرح اسلاف کی زبان میں پایا جاتا ہے جیسے دالم کے شعر میں

کتاب سداشمس و قمر شک قد اور پر + + + ہم شکل تیری حسن پرستان میں نہیں ہے
 جانا چاہیے کہ استقلال یا حقیقی ہو جیسے بین کوٹھے پر چڑھا تھا یا مجازی مثلاً یوں کہیں نہیں
 سر پر آئی ہو اور مجھ پر اوسکا فرض ہے اور اسی قبیل سے ہو کھانا گھر پر جا کھاؤں گا یا میرے گھر
 پر آنا اور ظاہر ہے کہ مراد اسے الصاق ہو گھر کے ساتھ نہ استقلال اور شاید پر یعنی طرف کی ہو
 یعنی گھر میں اور باقی بدون علامت مذکورہ کی جیسے دل پر اور دل پر اور مجھ پر مجھے شیخ ابراہیم رحمہ
 اللہ تعالیٰ کا شعر ہے اوٹھا سو نور خم ہر خط میں یہ خون کے دعوے کوئی غلط میں ہے
 کیشل قطعہ خط یہ خط میں ہنوز باقی ہر استخوان پر یہ مثال پہ اور سر کی مصرعہ شانی میں
 پہنچ اور میں حروف طرف میں اول یعنی پہنچ بدون علامت جر کے اہل شاہجہان آباہ
 زبان میں مستقل نہیں اور طرف کبھی اس سے پہلی اور کبھی بعد آتا ہے مثلاً دل کے پہنچ اور نہیں
 کہ پہنچ یا پہنچ دل کے اور پہنچ سینہ کے اور کبھی اسی بھی ہوتا ہو بعضی بیان کے ہیرو مثلاً
 حروف طرف دوسرا اسکے ساتھ مذکور ہوتا ہو جیسے زید والان کے پہنچ میں بیٹھا تھا اور
 دوسرا یعنی میں بدون علامت جر کے مستقل ہے مثلاً ولین اور سینہ میں اور کبھی یہ حرف
 حذف بھی کرتے ہیں مثلاً میں تیرے گھر گیا تھا یعنی گھر میں اور میں بازار میں گیا تھا یعنی
 بازار میں فصل دوسری حروف مشبہ بالفعل کے بیان میں جیسا اور ایسا اور ویسا
 اور سا اور پراں سب کو مشبہ بالفعل اس واسطے کہتے ہیں کہ انکو معنی مثل معنی فعل کے ہیں کیونکہ
 جیسا اور ویسا اور ایسا کے معنی ہیں شہت یعنی تشبیہ وی میں نے اور مشبہ بالفعل جب
 ہیں کہ بطور موصولات کی استعمال کیے جائیں اور پر کے معنی ہیں استدرکت یعنی استدراک
 کیا میں نے اور استدراک اتنی میں اوس تو ہم کے رفع کر نیکی جو پہلے کلام سے پیدا ہوا ہے کہ
 ان سب میں سو تین پہلے تشبیہ کی واسطے آتے ہیں مثلاً کہیں جیسا وہ ہو ویسا ہی یہ سہنے

اور وہ ایسا ہی جس طرح کہ ہم کہتے تھے یا تمنا اور آدمی کوئی نہیں اور پھر یعنی لیکن کے مثلاً تے
 پر زید نہ آیا پہلے کلام سے یہ تو ہم ہو تھا کہ شاید زید بھی آیا ہو گا اس حرف کو لا کر اس
 تو ہم کو رفع کرو یا سو کا شعر ہے چون شمع تن ہوا شب ہجران میں صرف اشک پر جست
 میں چاہا تھا اونا نرو سکا فصل تیسری حروف نداء اسی آہوت یا اری الہی
 آہوت مکتوبی ان سب لفظوں میں باعتبار مدح و نعت اور داعی کے فرق ہر اول کو خواص اور
 عوام استعمال کرتے ہیں اور جب کو کھاتے ہیں وہ شریف ہو یا کمینہ اور دوسرا لفظ
 اکثر عوام استعمال کرتے ہیں اور چاہیے کہ اس صورت میں مدعو بھی جو مخاطب عوام کا ہو عوام ہی
 میں سے ہو اور اگر خواص میں سے بھی کوئی استعمال کرتا ہو تو اس صورت میں کہ مناد عوام میں سے
 ہو اور تیسری لفظ کو خواص کبھی نہیں استعمال کرتے اور داعی اور مدعو دونوں عوام سے
 ہوتے ہیں جانا چاہیو کہ مناد اسی اور او کے بعد ذکر کرتے ہیں جیسو اتری زید بیان آ اور او
 بیان آ اور او بے رحم یا او پوفا کیا کرتا ہو اور ہوت کے پہلے ذکر کرتے ہیں جیسے زید ہوتا
 اور کبھی حرف نداء کو مخدوف کر کے اسم ظاہر ہی پر کفایت کرتے ہیں مثلاً بی بخش بیان اگر مخفی
 وہاں جا اور روزمرہ اردو میں جب کوئی اپنے نفس کو مناد اکرے یہ عبارت بہت مستعمل ہے
 مثلاً اچھی یہ امر تیرے حال کے مناسب نہیں حذف حرف نداء سے اور بعض الفاظ بدولن حرف نداء
 کے فصیح ہیں مثلاً قبلہ بیان تشریف لائے اور جناب آپ کو کل تشریف لانا ضرور ہے اور حرف نداء
 ساتھ فصیح نہیں معلوم کیا چاہیو کہ لفظ اسی روزمرہ گفتگو اور شعروں میں کثیر استعمال ہے
 اور لفظ او گفتگو میں بہت اور شعریں کم اور لفظ ہوت شعریں ایک سخت متروک ہے اور ہوت
 حرف نداء دونوں صورت میں جائزہ مثال اسی کی میہ کا شعر ابکی ہمت صرف کرتا اوس کی
 اوجھی میرا پھر دعا ہی بہت کیجیو اگر ایسا کروں + رضا کا شعر دوست اپنا تو اوسوت بنا

وہ تکراری رضا کس کا ہر دوست + مثال آؤ کی یہ شعر صحنی کا ہے اوداسن اوٹھا کے
 جانے والے + ٹک خاک سے ہوا بھی اوٹھا لے + کسی اور کا شعر ہے اونیال یار جاتا ہو کہاں
 دو گھڑی جی تجھے بہلاتی ہیں ہم + مثال حذف کی میر کا شعر ہے انگلیں جڑاؤ نہ ٹک اب
 بہار سے + میری طرف بھی دیدہ خوبار دیکھنا + یعنی اسے دیدہ خوبار سے کس طرح سونا
 یاران کہ یہ عاشق نہیں + رنگ اوڑا جاتا ہو ٹک چہرہ تو دیکھو میر کا + یعنی امیران غیا
 کا شعر ہے دوستو او س سے توقع مت رکھو مجھے یوں وہ پھر گیا کس کا ہر دوست + یعنی ہے
 دوستو اور مثال حذف حرف مذا کی شعر میں پہلے مذکور ہو چکی یا یہ حرف اردو میں بجز چنے لٹا
 عربی یا فارسی کے نیکو ساتھ بہت استعمال ہو گیا ہو اور جامی میں نہیں آتا مثلاً یا قسمت یا عیب
 یا مولیٰ یا معبود یا حضرت یا خدایا الہی جیسے کہیں یا الہی وہ کونسی ساعت ہوگی کہ میرا
 دوست آوے گا اور علی ہذا القیاس اسے ہر چند اسکا استعمال کرنا بہت سی خالی نہیں لیکن
 اہل شاہجہان آباد کی زبان میں بھی کبھی کبھی متحمل ہوتا ہو اور استعمال اسکا دو جامی میں پایا گیا
 ہے ایک ایسے شخص کے حق میں جو خوار اور کم رتبہ ہو مثلاً اسے بیوقوف اور اسے نادان
 دوسرے یاران بے تکلف میں جیسے اسے میان اور اسے یار پہلی صورت میں استعمال ہو
 لفظ کا دلالت کرتا ہو فطرت مناد پر اور دوسری صورت میں ظرافت پر اور یہ استعمال
 ایسی صورتوں میں درست ہے جیسے بعض وقت میں بچے مشفق کے جو کسر فاسے مشفق
 فتحہ فاسے بطور ظرافت کو کہہ دیتی ہیں مثلاً کہ میں آکے مشفق فتحہ فاسے چنانچہ روزمرہ
 پر غنی نہیں ہر آبی قبیل سے ہر جب اپنا نفس مناد ہو جیسے اس شعر میں سہ دیکھو جو آئینہ
 کہتا کہ کہ اللہ سے میں + اسکا میں چاہنے والا ہوں بقا واہ سے میں + اور چونکہ یہ
 استعمال موافق اقتضائے مقام کے ہے بلاغت سے خالی نہیں پس اعتراض بعض اہل جنوب

اور اطراف کا لفظ اس کے استعمال میں اہل شاہجہان آباد پر علی الاطلاق سچا ہے باوجودیکہ ہم دیکھتے ہیں اکثر اوس جوانب اور اطراف کے رہنے والو جو زبانیں تکلف نہیں کرتے اسے صاحب بولتے ہیں یہاں سے معلوم ہوا کہ وہاں کو باشندے ہاتھ پاؤں پیٹ کر اپنی زبان اصلی کو تکلف چھوڑ کر چاہتے ہیں کہ الفاظ عربی اور فارسی محل اور محل اپنی زبان میں ملا کر صحیح اورین اور جواہل زبان میں اور استعمال الفاظ پر قوائدین اور نکات اور محل تصرف پر مطلع نہو کر خواہی خواہی متعرض ہوں ابے ایسے کے حق میں کہیں گے جو غور اور ذلیل ہو جیسو ابے پاجی کیا کرتا ہے آجی ایسی کے حق میں کہتے ہیں جو بزر اور بخلگم ہو جیسو آجی حضرت یہاں تشریف لائے آلف اس حرف کو فارسیوں کے اتباع سے الفاظ فارسی ہی میں استعمال کرتے ہیں جیسو پروردگار اور خدایا اور دلا جیسو اس شعر میں دلا پروردگار کاوی مانگا اوس شکر میسائی ۛ مجھی یا کوٹ دی ہیرا کھل میں سنگ دھجی فصل جو پتی حروف عطف میں اور پر لیکن بھی ذون لقی پھر حروف عطف میں مثلاً میں اور تم دونوں ساتھ چلیں گے یا سب گئی پر میں نہیں یا بچا ہے پر کے یوں کہیں لیکن میں نہیں یعنی میں نہیں گیا جانا بعد نہیں کہ سبب عطف کے سمجھا گیا یا اگر زید آویگا میں بھی یعنی میں بھی آؤں گا یا اول نہ کہا تھا نہ میں نے یعنی میں نے نہیں کہا یا پہلے وہ آویگا پھر میں یعنی پھر آؤں گا اور حرف عطف کبھی تعداد کی وقت محروف بھی ہو جاتا ہے جیسو اس شعر میں انتہا انتہا کان ایک دو تین چار پانچ چھ سات ۛ آٹھ نو دس ہوے بس انتہا بس ۛ فصل یا پچوین حروف تروید میں یا خواہ چاہو نہیں تو مثلاً تم رہو گے یا میں اور تمکو جانے نہو گا برا مانو خواہ بھلا اور میں نہیں کہتا رہو چاہو جاو اور جلد او نہیں تو میں جاتا ہوں لفظ خواہ اور چاہو کو مکرر بھی استعمال کرتے ہیں مثلاً خواہ برا مانو خواہ

اور چاہو رہو چاہو جاؤ اور کاف بھی کجی واسطے تروید کے آتا ہے مثلاً وہاں تم جاؤ گے کہ میں
یا وہاں جاؤ گے کہ نہیں مائی قبیل سے ہے اس شو مشہور میں سے کیون و لاہم ہوئی یا نہ عم یا
کہ تو اب اونیت میں بھلا ہم ہیں گرفتار کہ تو یہ فصل چھٹی حروف شرط میں اگر جو اور
لفظ تو تماشناۃ فوقانی مفتوحہ یا مضمرہ سے حرف جزا ہے مثلاً اگر آپ کہیں تو میں جاؤں
یا تم جو اجازت دو تو میں جاؤں فصل ساتویں حروف استثنائیں مگر ورا ماورا سوا
مثلاً سب کے گریزید نہیں آیا اور سب آئے اور رازید کے یا ماورازید کے یا سوا رازید کے اور
لفظ سوا کے پہلے یا بعد یا امرتہ چوتھائی کے پچھرائے ہیں مثلاً زید کے سوا یا سوا زید کے سوا
کہ سوا استغاثہ ہوتا ہے اور علامت اضافت کی لفظ کو ہے اور کبھی حذف بھی کر دیتے ہیں جیسے
اس شہر میں سے درو کے گئے تھے اسے بار بار کہہ دینا اور اسکو کچھ دیدے سوا اور تو نہ ملو
نہ تھا بلکہ یہ ہتھال زمانہ ہاں میں مہر وک ہے فصل آٹھویں تصرفات میں ہاں ایک
حرف ہے کہ فائدہ اچھا ب کاوتیا ہے مثلاً کہیں کہ تم فلاں جاے گئے تھے تو اس کے جواب میں
کھا جاؤ کہ ہاں اور کبھی واسطے تنبیہ کے بھی آتا ہے مثلاً کسی شخص کو کہا جاوے کہ ہاں صاحب
آپ کو بھی چلانا ہو گا یا کہیں کہ ہاں یہ بات تو میں چل گیا تھا میں بھی واسطے تنبیہ کے آتا ہے مثلاً
ہیں تو وہاں نہ گیا اور کبھی عمل استفہام میں متعل ہوتا ہے مثلاً کوئی زید کو کچھ بات کہو اور
یہ اس کے سننے کے واسطے متوجہ ہو کر کہو کہ میں صاحب مراد اس سے یہ ہوتی ہے کہ کیا کہتے ہو اور
ظاہر یہ ہے کہ یہاں بھی یعنی تنبیہ کے ہے تو تماشناۃ فوقانی مضمرہ سے حروف زواہد میں سے
ہے مثلاً جسے تو کو وہاں جاؤ گے یا نہیں ہے ہاں کے مکسورہ سے فائدہ حصہ کاوتیا ہے جیسے کہیں کہ
یہاں میں ہے ہوں یعنی میری سوا کوئی نہیں ہوں ہاں کے مضمر اور نون غنہ کی ساتھ اور نون
کے ہمزہ ساکن حرف روع ہے جیسا عربی میں تھا جیسے ہوں کیا کرتا ہے اور بغیر ہمزہ کو افعال

کے واسطے آتا ہو مثلاً اگر کہیں کل آؤ گے تو جواب میں تو کہیں ہوں گا اور اگر کسی مجبور ہے
 اور کسی یا معروفہ سے یہ تینوں حرف کا عربی سے جب بعد مصدر کے آتے ہیں تو اس کے
 بعضی استقبال کے کر دیتی ہیں اول واحد مذکر اور دو سراج جمع مذکر اور تیسرا منفرد مونث
 کیواسطے ہے اور کہیں جمع مونث کیواسطے اور ان کے خواص سے ہیں دو امر ایک یہ کہ کلام
 منفی میں آتے ہیں اور دو سراج کہ الف مصدر کا ان کے آنے کے بعد یا یہ مجبور ہے بدل
 جاتا ہے جیسے میں نہیں آئیگا اور نہیں بیٹھے گا اور نہیں اٹھے گا اور تم نہیں آئیگے اور تم نہیں
 آئیگے الخ اور میں نہیں آئیگی اور تم یا ہم نہیں آئے گے لیکن روزمرہ حال میں نون لفظ کیز
 کا حذف کرتے ہیں اور کبھی مصدر ان حرفوں کے پیچ میں لفظ آخر جو فائدہ مصدر کا دیتا ہے
 حاصل بھی ہو جاتا ہے جیسے میں آنے ہی کا نہیں اور ہم آنے ہی کی نہیں اور علی ہذا القیاس اور
 کبھی آخر کو بعد ان حرفوں کے بھی لاتے ہیں مثلاً میں آنے کا ہی نہیں الخ بھی فائدہ شریک
 میں الامرین کا دیتا ہے یعنی اوسکے لانے سے یہ معلوم ہوتا ہے کہ دو چیزیں کسی سے ہیں یا ہم
 شریک ہیں جیسے زید آیا ہے اور عمر بھی یعنی آئے ہیں دونوں شریک ہیں کہ کاف تازی اور
 کے کاف تازی بیابے مجملہ ان دونوں حرف کو جب فعل ماضی کے بعد لاتے ہیں تو
 فعل سابق کے اولیت اور فعل لاحق کے بعدیت کا فائدہ دیتی ہیں یعنی پہلو وہ فعل کیا جو
 اونسے اول مذکور ہے اور بعد اوسکے وہ فعل جو اونسے پیچھے اور ضعیف ماضی کا بعد حذف الف
 کے بشکل امر کے رہتا ہے مثال وہ اٹھ کر چلا گیا یا اٹھ کر چلا گیا اور کھڑا ہو کر بھاگ گیا
 یا کھڑا ہو کر بھاگ گیا اور ہاتھ پھیلا کر یا ہاتھ پھیلا کر مانگنے لگا یعنی اول اٹھا اور بعد
 اوسکے چلا گیا اور اسی قیاس پر باقی مثالیں ان دو حرفوں کا حال ہاوی مؤخر کا سا ہو جاتا ہے
 کے افعال میں مثلاً سلام کر دے نشست و برخاستہ رفت یعنی سلام کر کر بیٹھ گیا اور کھڑک

چلا گیا اور کبھی آکر اور کے مخدوف بھی کر دیتے ہیں جیسے کہ گیا اور اٹھ گیا اور مار گیا اور چوری کر گیا یعنی کہ گیا اور مار کر گیا اور چوری کر کر گیا اور میر کے ان فوٹن چوریز

اگر ہماری لاش پہ کیا مار کر چلے +	خواب عدم سے فتنہ کو بیدار کر چلے +
خواہی پیالہ خواہ سب کو کہیں کلال	ہم اپنی خاک پر تجھے منتہار کر چلے +

لفظ کر فعل ماضی ہو کر نہ ہو اور وہ لفظ کہ جو ماضی فیہ ہو مخدوف ہو یعنی کیا کر چلا اور پیدا کر کر چلا اور منتہار کر کر چلا اور کبھی فاعلیت کا بھی فائدہ دیتا ہو جیسے دیکر ماضی اقباب کو کیونکہ وہ دن کر چلا اور توارنا اور چو اور چو امر حاضر کے بعد جب انہیں سے کوئی حرف لاتے ہیں تکلیف صد و فعل کی زمانہ آئندہ میں مقصود ہوتی ہو مثلاً آئیو یعنی جب ہم بلانین زمانہ آئندہ میں اوپر آنا اور اس کام کو چو یا چو یا چو یا چو اور چو اور چو یعنی زمانہ آئندہ میں اور چو اور چو سو ان الفاظ چند کے اور کہیں نہیں پائے گئے اور چو میں یو چو نہ جو کسو اسے کہ جیمہ اسکا اصلی ہو اور وہ مشتق ہے بھیجتے اور کبھی ایسے محل میں لاتے ہیں کہ مخاطب کو فعل کے تکلیف دینے سے کسی شے کی تحقیق اور تفتیش منظور ہو خواہ وہ تحقیق اور تفتیش طلب سے متعلق ہو خواہ اپنے نفس سے مثلاً کوئی شخص دو رکھڑا ہو اور اسکا چہرہ یا کوئی اور شے جو اس کے پاس ہو اچھی طرح معلوم نہ ہوتی ہو تو اس کو کہیں بیان آئیو یا یہاں آنا اسے غرض یہ ہو کہ یہ شخص نہاں آدمی تو اس سے کا حال خوب معلوم ہو جاوے اور تمہ جاو یا تمہا جاو یا عبارت دو محل میں مستعمل ہوتی ہو اول یہ کہ تفتیش مخاطب کے حال کی قائل کو منظور ہو مثلاً جب یہ معلوم کرنا منظور ہو کہ اسے جانے کی طاقت ہے یا نہیں تو وہاں کہیں کہ جاو یا جاو یا اگر وہ چلا گیا تو معلوم ہو گیا کہ جا سکتا ہے اور اگر نہ چلا گیا تو معلوم ہو گیا کہ نہیں جا سکتا دوسرا یہ کہ جو شے قائل کے حضور میں نہیں ہے وہ جا کر اسکا حال معلوم کر یاوے

اور کبھی دعا کے فعل میں بھی استعمال کرتے ہیں مثلاً تم ہلاکت رہو یا سیوا اور ایسی موقع
 میں تاکم دیکھا گیا ہو اعلیٰ کہ نہیں آتا کو اکثر علامت مفعول کی ہو مثلاً زید کو مارا اور
 حرف طرف یعنی میں کے محل میں بھی متغزل ہوتا ہے جیسے بازار کو یا گھر کو یا دربار کو گیا تھا
 کبھی بہی عوض کے بھی آتا ہو مثلاً کہیں کہ یہ جنس کتنے کو دوں گی یعنی کتنی روپیہ کی عوض میں اکثر
 علامت مفعول کی ہو مثلاً او کو تین مارا اسے الف تینا اور ان ہجرہ مفتوحہ سے اور تراو
 ہون اور کان مضموم نفی کے واسطے آتے ہیں مثلاً آجے وہ شخص جو کسی سے ڈرے گی کیونکہ
 بھی بائو مودہ مفتوحہ مخلوط الہا اور یا ہے ساکن سو یعنی ڈرے کے ہوا اور اجیت و شخص کے
 کوئی نظریہ اب نہوا اور الگ جیسے کوئی شے لگی نہو یعنی علیحدہ ہوا اور کسی نے جھوٹا ہوا
 اہل چرٹنے والا نہوا اور امت جو شے نہ سکے اور امت جو نہ مری اور امت جو ہمیشہ نہ جواد
 اور جو کسی شے کے سہارے نہ دھرا ہو بلکہ معلق ہو اور ان رتہ اسے حملہ مضموم سو جوت
 یعنی سو ہم کی چیز نہوا اور ان پڑھ جو پڑھا اور خواندہ نہوا اور ان سہل جو چیز کسی کے سہل کی
 اور نر جل جو پانی نہ پئے اور سیوا سے جس برت میں ہندو پانی نہیں پیتا اور سکونز جلا کتھو پز
 اور نڈر جو کسی ڈنڈہ کی اور کراہ کا مضموم سو جو جانب کہ او سکوراہ قرار نہیا ہوا
 کہ پڑھ جو پڑھا نہوا اور کدھب جو چیز کہ دھب کی نہو یعنی بیلور اور بد وضع ہوا اور کدھل
 اور کچال جو شخص اچھے اطوار پر نہوا اور حرف کی جو فارسی میں نفی کے واسطے آتا ہو الفاظ منہ
 پر بھی اہل ہند کے سبب اختلاط اہل فرس کو داخل کر لیا ہے جیسے بوجھ اور بیدل اور بوجھ
 اور بے رنگ اور بوجھ جو چیز کسی شے کے لئے کی نہوا اور بچلن جسکا چلن اور سلوک بد نہوا
 عوام الناس لا دوس بھی بولتے ہیں یعنی وہ شخص جسکو دوس نہ دیا جاوے اور کالیت کا
 جو جیسے کنوار جو کانون میں رہے اور سار جو سولے کا کام کرے اور لوہار جو لوہے کا کام

اصل ان تینوں لفظ کی گانوار اور سون آرا اور نوہ آ رہے اول سے اثنی اور باقی تین سے
 واو بسبب کثرت استعمال کو مخدوف ہو گئی واثرہ واو اور اسے شقلہ ہندیسی پر بھی لکھتے
 گاہ جیسے جو آثرہ اور نالی واثرہ جہاں جاٹ اور نالی بہت رستے ہوں آثرہ راہ شقلہ ہندی
 سے بدون واو کو ظاہر یہ حرف تصغیر کا ہے جیسے نو آثرہ چھوٹی ناو بخت دوسری مرکب
 کے بیان میں مرکب وہ ہے کہ دو یا زیادہ سے حاصل ہوا سطر جس کے خبر و لفظ کا معنی کو خبر و
 پر دلالت کرے جیسے زید آیا تھا اور زید کا گھوڑا دونوں عبارت میں زید دلالت کرتا ہے اپنے
 سے پر اور اول میں آیا تھا آنکے معنی پر معہ زمانہ ماضی کے اور دوسرے میں گھوڑا بمعنی ذرا
 پر اور چونکہ مرکب دو قسم میں مفید اور غیر مفید اس واسطے اس کو دو باب میں بیان کیا جاتا ہے

باب پہلا مرکب مفید کے بیان میں

اس میں تین فصل اور ایک خاتمہ ہے۔

جانا چاہیے کہ مرکب مفید وہ ہے کہ سکوت اوپر سہج ہوا اور سننے والے کو اس سے خبر یا طلب
 حاصل ہو جاوے اور اس کو جملہ اور کلام بھی کہتے ہیں اور کلام میں وہ نسبت جو در بیان
 دو کلموں کے اس طرح ہے ہوتی کہ بسبب اس کے سکوت پیچ ہوتا ہے اور اس کو اسناد کہتے ہیں پس
 وہ کلمہ کہ اس کے اسناد کسی کی طرف کریں اور اس کو مسند کہتے ہیں اور جب کسی طرف اسناد کریں
 اور اس کو مسند الیہ کہتے ہیں اور مسند اور مسند الیہ کا کلام میں واقع ہوتا ہے اور حال سے
 خالی نہیں ہوتا دونوں اسم ہوں اس کلام کو جملہ اسمیہ اور مسند الیہ اور مسند کہتے ہیں
 خبر کہتے ہیں پھر وہ دونوں اسم خواہ جامد ہوں جیسے وہ زید ہے وہ مبتدا اور زید خبر
 اور یہ حرف ربط خواہ ایک جامد اور دوسرا مشتق ہو جیسے زید جانو والا یہ خواہ دو

مشق ہوں جیسے کام کرنے والا ابھی جانے والا ہے یا ایک اسم اور دوسرا فعل ہو اور یہ اسم اور فعل باعتبار واقع ہونیکے کلام میں دو طرح پر ہیں ایک یہ کہ فعل پہلے اور اسم بعدھے واقع ہوا ہو اسکو جملہ فعلیہ اور مسند کو فعل اور مسند الیہ کو فاعل کہتے ہیں جیسے گیارہ اور بیٹھا اعمہ و گیا اور بیٹھا فعل اور زید اور عمر و فاعل یہ دوسرا یہ کہ اسم پہلے اور فعل بعدھے ہو جیسے زید آیا اور عمر و گیا اسمین اسمیہ اور فعلیہ دونوں کا احتمال ہے پس اگر زید اور عمر و کو متبعا قرار دیں اور آیا اور گیا فعل اور ضمیر غائب جو انہیں مستتر ہے اور راجع ہے بظرف متبعا کو اسکو فاعل اور فعل اور فاعل سے جملہ فعلیہ بنا کر متبعا کی خبر والین جملہ اسمیہ ہو جاوے گا اور اگر زید اور عمر و کو فاعل اور آیا اور گیا کو فعل منہ بظرف زید اور عمر و کے ٹھہروں جملہ فعلیہ ہو جاوے گا اور یہ اسواسطے ہے کہ اردو میں فاعل فعل پر مقدم بھی ہوتا ہے لیکن معلوم کیا جا رہا ہے کہ چونکہ اردو میں جملہ اسمیہ بدون حرف ربط کے نہیں آتا اور جو الفاظ کہ انکو حرف ربط کہتے ہیں وہ مشترک ہیں حروف ربط اور افعال قصہ میں اسواسطے اسمین بھی اسمیہ ہونے پر مجرم نہیں کیا جاتا پس وہ زید پر جملہ اسمیہ اور فعلیہ دونوں کا احتمال رکھتا ہے مانند تیسری شق کو اور جملہ فعلیہ پر کبھی حرف شرط جملہ بیان حروف کی بحث میں ہو چکا داخل ہوتا ہے پس اس جملہ کو شرط کہتے ہیں اور ایک جملہ اور جو اسکے بعد ہوتا ہے اسکو خبر اسے شرط اور اکثر خبر پر حرف تو بھی آتے ہیں مثلاً

خوہوئی ہمیشہ سے تمہاری اگر ایسی	تو کا ہے کو بنتی میری ای فتنہ گرا ایسی
---------------------------------	--

جملہ اول شرط اور جملہ ثانی خبر ہے اور جملہ پھر دو قسم پر ہے خبریہ اور انشائیہ خبریہ اوستے کہتے ہیں کہ اسکے کہنے والے کو سچا یا چھوٹا کہہ سکیں مثلاً کوئی کہو کہ بادشاہ مجھ کو ہوا تھا اسمین احتمال ہے کہ سوار ہوئے کی خبر چھوٹ دی ہو اور احتمال ہے کہ یہ سچ دی ہو اور انشائیہ

وہ ہر کہ او سکے کئے والے کو چھوڑا یا سچا نہ کہہ سکیں اور یہ کہی قسم پر ہے ایک لہر جیسے جاوے
 بچہ یا بچہ نہیں مخاطب جو مستحق ہے انکے فاصل ہر اور نہی جیسے مت جا اور نہت بچہ اور
 استفہام جیسے بیان او گے یا وہاں جاوے اور نہت جیسے کاش یہ کام درست ہو جاوے اور
 ترجی جیسے شاہد ہمارا دوست اچھا ہے اور عقود جیسے میں نے یہ کہہ کر اچھا اور وہ ملو
 پہنچی اور نہت آجیے اور اوٹھدی اور او غلام اور قسم جیسی والدین کچہ کہہ بیٹھو گا اور
 تعجب جیسی واہ کیا چیز ہے

باب دوسرا مرکب غیر مفید کو بیان میں

اور اسکو مرکب غیر تام بھی کہتے ہیں اور یہ وہ ہر کہ جب قائل کہہ کر خاموش ہو جاوے
 تو سننے والے کو اس سے خبر یا طلب حاصل نہ ہو اور یہ تین طرح پر ہو اول مرکب
 اضافی یعنی اس مرکب کی بیان میں جسکا ایک جزو دوسرے جزو کی طرف اضافت
 رکھتا ہو اور اضافت نسبت ہر ایک اسم کی دوسرے اسم کی طرف اور جس اسم کو نسبت
 اسکو مضاف کہتے ہیں اور جسکی طرف نسبت کریں اسکو مضاف الیہ اور فائدہ اضافت
 کا یہ ہر کہ اگر اسم مضاف ہو معرفہ کی طرف تو معرفہ ہو جاوے اور اگر مضاف ہو کر کی طرف
 تو مخصصہ ہو جاوے اور شرط اضافت کی یہ ہر کہ مضاف خود معرفہ ہو والا اضافت بقاء
 ہوگی آپ جانا چاہیے کہ اضافت تین طرح پر ہوتی ہر اول معنی تام کی یعنی برائی کو معنی
 اس سے حاصل ہو اور یہ اضافت کہی جاوے میں آتی ہر ایک یہ کہ مضاف اور مضاف الیہ دونوں
 ایک دوسرے مہاں ہوں یعنی نہ مضاف مضاف الیہ پر صادق آوے اور نہ مضاف الیہ مضاف
 پر لیکن مضاف الیہ مضاف کیواسطے طرف نہ ہو جیسے گھوڑا زید کا اور مال عمر کا اور مال
 خالد کا اور زین گھوڑی کا کہ گھوڑا اور مال اور مکان اور زین زید اور عمر اور خالد اور گھوڑی

صادق نہیں آتا اور نہ بالعکس اور مضاف الیہ ظرف بھی مضاف کا نہیں ہے بلکہ نسبت
یعنی لازم ہے اور اس سے علیک یا تخصیص کے معنی حاصل ہوتے ہیں جیسے ظاہر ہے اور دوسرے
یہ کہ مضاف اور مضاف الیہ میں عموم اور خصوص مطلق کی نسبت ہو اور یہ نسبت وہ ہے
کہ ایک جانب سے عموم ہو یعنی پہلا دوسرے کی جمیع افراد پر صادق آتا ہو اور دوسرے کی جانب
سے خصوص یعنی یہ دوسرا پہلے کی بعض افراد پر صادق آتا ہو جیسے حیوان اور انسان کہ انہیں
نسبت عموم اور خصوص مطلق کی ہے اس واسطے کہ حیوان انسان کی جمیع افراد مثل زید اور عمرو
اور بکر اور خالد اور سوا انکے جتنے ہوں سب پر صادق آتا ہو اور انسان حیوان کی ایک فرد
یعنی حیوان ناطق پر فقط صادق آتا ہو پس جب مضاف اعم مطلق ہو اور مضاف الیہ خاص
مطلق تو یہ بھی اضافت لامی ہے جیسے درخت انار کا اور علم فقہ کا یا علم منطق کا اور بعض کے
زبان سوشاگیاہ گلستان اور بوستان کی کتاب ہر چند یہ لفظ محاورہ خواص میں کم زبان
ہے لیکن یہ اضافت علم فقہ اور درخت انار وغیرہ کو قبیل سے ہے اور چونکہ فارسی میں کتاب
گلستان اور کتاب بوستان آیا ہے اور لوگوں نے اسکی ترجمہ کو طور پر کہہ دیا بعض مرتبہ
اسطرح دوزمرہ میں اتفاق پڑ جاتا ہے اور چونکہ ایسی صورتوں میں مراد مضاف سے بعینہ نقل
ہوتا ہے فارسی خوان درخت انار وغیرہ میں اس اضافت کو اضافت بیانی نام رکھ دیتے ہیں
اگرچہ واقع میں اضافت لامی ہے لیکن لامناثتہ فی الاصطلاح اسی طرح اگر الفاظ اردو
میں بھی فارسی کی تتبع سے اسکو اضافت بیانی کہیں تو ہو سکتا ہے اور اضافت بیانی جو
مصطلح نحو یون کی ہے اسکا بیان آگے آوی گا تیسری یہ کہ مضاف اور مضاف الیہ میں
عموم و خصوص من وجہ کی نسبت ہو اور مضاف الیہ اصل مضاف کو نہواور یہ وہ نسبت ہے
کہ پہلا دوسرے کے بعض افراد پر صادق آوی اور دوسرا پہلے کے بعض افراد پر اور اس میں

دو مادوں میں افتراق ہوتا ہے اور ایک مادہ میں اجتماع جیسے سفید اور حیوان ان دونوں میں بھی نسبت کو کس واسطے کہ بعض حیوان پر سفید صادق آوے گا نہ جمیع حیوان پر اور بعض سفید پر حیوان صادق آوے گا نہ جمیع سفید پر کیونکہ زراعت حیوان کو اور سفید زراعت کو کلمے سفید پر اور حیوان نہیں پس یہ دو مادہ افتراق کے ہیں اور رابطہ حیوان ہے اور سفید بھی ہو اور یہ مادہ اجتماع کا ہے جب یہ معلوم ہو چکا تو اب سنا چاہیے کہ جہاں الیہ نسبت ہو اور مضاف الیہ مضاف کی اصل نہ ہو وہاں بھی اضافت لامی ہو جیسو اضافت سونکی کرکڑی یا تیلی کی طرف مثلاً سونا کرکڑے کا یا تیلی کا کس واسطے کہ کرکڑی یا تیلی مادہ سونیکا نہیں ہے وٹوم بمعنی نوک یعنی معنی حروف طرف کو ہو اور یہ وہاں ہوتی ہے کہ مضاف مبالغہ مضاف الیہ کے ہو اور مضاف الیہ طرف ہو واسطے مضاف کے جیسے سوار گھوڑے کا اور سوار کشتی کا اور روبرو رستخان کا اور پانی کوئے کا سوئم بمعنی متن کو یعنی بمعنی حرف سہ کے ہو جو بیان کیواسطے آتا ہے اور یہ وہاں ہوتی ہے کہ مضاف اور مضاف الیہ میں نسبت عموم اور خصوص میں وجوہ ہوا کہ مضاف الیہ اصل ہو مضاف کیواسطے جیسے انگوٹھی شو یا چاندی کی کہ سونا یا چاندی اصل انگوٹھی کی ہے یعنی وہ اس سے بنی ہوئی ہیں اور سنا چاہیے کہ اضافت لامی کی بعض قسم میں اگر مضاف مشبہ ہو اور مضاف الیہ مشبہ ہوتا ہے تو اسکو اضافت تشبیہی کہتے ہیں جیسو چشم زکس اور زبان سوسن وگل رخسار اور اگر مضاف بنیا ہو مضاف الیہ کا تو اسکو اضافت بنی نام رکھتے ہیں اور یہ استعمال فارسی میں بہت ہوا و گو بھی فارسی کی تتبع سے اپنی کلام میں استعمال کرتے ہیں مضاف تشبیہی کو کبھی بعینہ ترکیب فارسی کے طور پر اور کبھی علامت افتاد یعنی کالاکر جو محقق ہے زبان ہندی کے ساتھ اول جیسے اس شعر میں ولی کے عالم میں جو ہوا ہے طالب تیری ہو و نکا + اوسکے نگین دل پر نقش ہلال ہو گا + دوسرا جیسے ہنس

میں وزیر کے سے افسوس کہ اس دل کا کنول کھلنے نہ پایا۔ کوئی دیکھو چلے جاتے ہیں بی
 کے تھے ہم، نگین دل اور دل کا کنول مقصود با تمثیل ہو اور اضافت ہی کو فارسی کج طرز
 پر لکھتے ہیں جیسے عباس علی یعنی عباس بیٹا علی کا اور باقی اضافتوں کا خال بھی یہی ہے
 یعنی کسی کسر کے ساتھ جیسے ان اشعار میں ولی کے سے مدحوش ہوں میں رنگس بہت
 سے تیرے، ساتھی نہ چکو کچھ قسح دل نے غش کیا، ہوس سے تمام عمر جو تھا جو شہر
 وحشت عشق، موئی چہ ولولہ اپنی مزار میں بھی تھا، اوٹھا جو خاک، قیاس بگولا سا
 ایک انتظار سیا پیدا غبار میں بھی تھا، فقط نہ سنگ ہی کچھ آبلوں سے سرخ ہوئی
 لہو بھرا میرا ہر لوک خار میں بھی تھا، اگرچہ آج ہو بالین سنگ و بستر خاک، کبھی تو میر
 میرا آغوش یار میں بھی تھا، دوسرے جیسے ان اشعار میں ولی کے سے نے شک میں
 نہ غم سارا کی جتنی شمیم، چکو کسی کی نگہ کا کل نے غش کیا، آیا چین میں کونسا گل
 یکا یک شمیم، ہر گل کی جیب چاک ہو بیل نے غش کیا، یک قطرہ خون نہیں جگر و لہر
 یہاں میری، چکو تو اشک خون کی تسلسل نے غش کیا، ہوس سے اگرچہ بیکڑا ڈھول
 یار میں بھی تھا، پد کچھ قرار دل بقیار میں بھی تھا، گذشتگان کے زمانہ کا تم نہ وصف کرو
 یہی غم و الم اوس روزگار میں بھی تھا، ہوس کا دل تیرا جانے سے اب ہو منزل غم
 کبھی خوشی کا گذر اس دیار میں بھی تھا، جیسا کہ سب امور سو فراغت حاصل ہوئی ہے
 جانا چاہیے کہ علامت اضافت کی ہندی میں تین لفظ ہیں اول کا اور یہ باعتبار
 اوجہ اور تانیث اور مذکر مضاف کو مختلف ہوتا ہے یعنی اگر مضاف واحد مذکر ہو تو کا
 الف کو ساتھ اور اگر جمع مذکر ہو تو کے یا بے مہولہ سے آتا ہے مثلاً زید کا گھوڑا یا گھوڑا زید
 کا اور زید کی گھوڑی یا گھوڑی زید کی اور اگر مضاف واحد مونث یا جمع مونث ہو تو

کے یا معروفہ یا مثلاً نوٹدی عمرو کی یا نوٹدیان عمر کی مثال کا اور کی اشعار گذشتہ
 میں لکھی مذکور ہوئیں دو قسم نا اور اسکا حال بھی مثل کا ہی مثلاً اپنا گھوڑا اپنی گھوڑی
 یعنی اسپاہی خود جمع کو ساتھ یا اپنی نوٹدی یا اپنی نوٹدیان اور یہ کلمہ سوڈا لفظ آب کے
 کیسے ساتھ ملحق نہیں ہوتا غالب یہ کہ اوس جگہ نایابی سارا کلمہ نہیں فقط لفظ نایا چھوٹی
 ہو اور نون جزویہ اس کا کسواسطے کہ ہندی الاصل اس میں بعضی نحو کو ہے چنانچہ بائیں
 وکھن وغیرہ کے رہنے والوں سے اکثر بجای آپ کو اس میں سنایا ہے پس زبانہ حال میں تصنیف
 سو آپ رنگیا ہے اور صرف کر کے ہنرہ کو ممدودہ کر لیا ہے اور نون کے ساتھ استعمال کرنا حالت
 اضافت میں اقضامی اور ہر روز مرہ کا ہے اور یہ امر سماعی ہے اس میں قیاس کو دخل نہیں
 تیسرا نا اور اسکا حال بھی کا اور نا کا سا ہے تبدیل حرف آخر کے باب میں اور یہ لفظ غیر
 ضمیر شکم اور مخی طبع کے خواہ مفرد کو ہو خواہ جمع کی اور جگہ کہیں نہیں دیکھا گیا مثلاً میرا گھوڑا
 یا ہمارا گھوڑا اور میری گھوڑی یا ہماری گھوڑی یعنی اس میں ہا میں مفرد یا اسپہا میں جمع
 کے ساتھ اور تیرا گھوڑا یا تیری گھوڑی اور تیری نوٹدی یا تیری نوٹدیان اور تمہاری
 نوٹدی اور تمہاری نوٹدیان اور جب مضاف مذکر واحد یا جمع مفعول واقع ہو یا مضاف الیہ
 کسی اور مضاف کا ہر وہاں یہ تینوں علامتیں یا بے محمولہ کے ساتھ آتی ہیں مثلاً او کے
 غلام یا او کے غلاموں کو مارا یا او کے غلام کا گھوڑا دوسری مثال میں غلام مضاف کا
 ضمیر غائب کا اور مضاف الیہ کی گھوڑی کا باقی مثالیں اسی قیاس پر پیچیدہ یا چاہی ہو گا شاعر
 دامن صبا نہ چھوٹے جس شہسوار کا پھوپھے کپ اوں کو ہاتھ ہمارے غبار کا
 غبار مضاف کی ضمیر جمع شکل کا اور مضاف الیہ کی ہاتھ کا معلوم کیا گیا ہے اور مضاف کو مضاف الیہ
 سے خواہ مقدم کریں خواہ موخر اور وہیں دونوں طرح سے جائز ہے مثلاً گھوڑا زید کا یا زید کا گھوڑا

جیسی پہلی مثالوں سے واضح ہو گیا اور مضامین اور مضامین فصل بھی جاننے سے ہوا تھا
 ترجمہ دل پاؤں میرے سوز سخن سے التیام چاک ملتا ہے زبان شمع سے گلگیر کا +
 جو کہ ظالم ہو سو ہرگز بھولتا پھلتا نہیں + سبز موتے بکیت دیکھاتے کبھو شیر کا +
 توڑ کر بختانہ کو مسجد بنائی توئے شیخ + برہن کی دلی بھی کچھ فکر ہے تعمیر کا +
 شعر اول میں چاک اور گلگیر اور دوسرے شعر میں بکیت اور شیر اور تیسرے میں دل اور
 تعمیر مضامین اور مضامین الیہ میں جو الفاظ ان کے بیچ میں واقع ہیں وہ فصل ہیں ان دونوں
 فصل دوسری اس مرکب کو بیان میں جنے دو اسم سے ترکیب پائی ہو اور دوسرا
 اسم معنی حرف کو تضمن ہو یہ اسم اسما و اعداد میں پایا جاتا ہوا اور صورت لفظ سب اسماء
 اعداد کی متفقہ اس بات کی ہے کہ ان سب میں مرکب ہو کس واسطے کہ مثلاً شیر اور چوہہ
 اور شیر اور شرہ اور اٹھارہ اور تیس اور چوبیس اور اسی قیاس پر باقی اعداد و شمار
 تک انکے اول میں معلوم ہوتا ہے کہ اعداد واحد مثل تین اور چار اور پانچ اور سات اور
 آٹھ میں اور بسبب تغیر ازمنہ اور تصرف الیہ کے کچھ تبدیل اور ان میں آگیا ہے لیکن چونکہ
 بعض کو جزو ثانی کی حقیقت مثل گیارہ اور بارہ اور انیس اور اونیس وغیرہ مولف
 کو معلوم نہیں اس واسطے نہیں کہہ سکتا کہ یہ اسم کس کس لفظ سے مرکب ہیں بہر کیف جنکی حقیقت
 ترکیب کو قریب خرم کے ہو انکو مثال میں لکھا ہے تیس اور چوبیس اور چوبیس اور چوبیس
 اور ستائیس اور اٹھائیس مرکب ہیں عدد واحد اور ہیں سے انکی اصل تین اور پانچ اور
 چار اور پانچ وغیرہ کہ بسبب تصرف کے بعض حروف جزو اول اور جزو ثانی کے گرے
 اور کوئی حرف مثل الف ستائیس کے زیادہ ہو گیا لیکن حرف آور جو عطف کو واسطے ہے
 حذف کیا اور ان دونوں اسموں کو باہم استزاج دیکر نمبر ایک اسم کے کر دیا فصل تیسری

اوس مرکب کے بیان میں جو دو اسم سے ترکیب پاکر نمبر لہ اسم واحد کے ہو گیا ہو لیکن
 اسم دو سہر معنی حرف کو متضمن نہوا سماء الرجال بشیر اسی قبیل سے ہوتی ہیں اہل اسلام
 کے نام مثلاً محمد حسین اور احمد حسین اور علی نقی اور اسد علی اور علی حسین اور حیدر علی اور
 حیدر حسن اور کرار حسین اور ہندی مین جیسے شکر سنگہ اور مہر چند اور مہتاب سنگہ اور
 شیر سنگہ اور نامہ سنگہ خاتمہ بعض ضروریات کے بیان میں اور اس میں تفضیل
 ہیں فصل پہلی نمبر میں اور تیسرہ اسم ہے کہ کسی شے سے ابہام کو رفع کر دی اور یہ کیسی طرح سے ہو
 یہ ہے کہ عدد و توفیج جیسے میر سے پاس و مثل آدمی ہیں و مثل عدد و ہم تھا اور سے معلوم ہوتا تھا کہ
 کیا چیز ہے جب کہا آدمی وہ ابہام جاتا رہا و دوسری وزن سے جیسے آدھیر تل جلاتی ہے یہاں سے مثلاً
 ایک گٹھری کپڑوں کی اور چار گونین اناج کی اور ایک شکافانی کا اور دو کپے کسی کے اس کے کہ میں
 ہیں چوتھی مسافت سے جیسے دو کوں زمین طوکی اور باشت بھر کر پھرا پھرا اور کچھ تیسرے ابہام کرنے کی
 نسبت سے جو در بیان جملہ کے ہو مثلاً وہ شخص اپنی ذات سے خوب ہی نسبت خوب ہو نیکی جو شخص
 کی طرف سے جو ہم تھی یعنی معلوم نہ تھا کہ اس کا خوب ہونا اس کے اپنے نفس کی محبت کرے یا غیر کی
 جب کہا اپنی ذات سے معلوم ہو گیا کہ اس کا خوب ہونا اس کے نفس کی محبت کرے یا وہ شخص
 جسے بڑا ہی باعتبار ناتے کے یا باعتبار سن یا علم و فضل کی بڑائی سے ہم تھی کسوا سکو کہ بڑا ہونا
 کسی وجہ سے ہوتا ہو اور یہ معلوم نہ تھا کہ وہ شخص عمر یا کسی اور اعتبار سے بڑا ہی جب کہا باعتبار
 ناتے یا سن یا علم و فضل کے وہ ابہام اوٹھ گیا فصل دوسری استثنائے بیان میں
 اور استثنا الگ کرنا ایک چیز کے حکم کا ہے بہت چیزوں کے حکم سے پس جیسا کہ کالین او سکو
 مستثنیٰ اور جس سے کالین او سکو مستثنیٰ کہتے ہیں اور یہ الگ کرنا بواستہ چند چیزوں کے
 ہوتا ہے مثلاً بیان حروف کی بحث میں گذرا او مستثنیٰ دو قسم ہے پہلے متصل اور متعلق

کہتے ہیں کہ نکالاجاؤ ویسی کئی چیزوں سے کہ وہ ان چیزوں میں داخل ہو مثلاً اس گھر کے
 سبب آئے سوار دیکھ کے مراد یہ ہو کہ اول گھر کے لوگوں میں ایک زبرد بھی تھا حرف اشتنا
 کے ساتھ اوسکو ان سبب خارج کر دیا تاکہ اوسکا آنا نہ سمجھا جاوے اور یہ کئی چیزیں ہیں
 سے مشتق کہ خارج کرتے ہیں جائز ہے کہ لفظ مذکور ہوں جیسے پہلی مثال میں گذرا اور جانر
 سے کہ مقتدر ہو مثلاً یہاں آج نہیں آیا مگر زید یعنی کوئی نہیں آیا مگر زید مشتق لفظ یعنی لفظ
 کوئی مقتدر ہو اور منقطع اویسی کہتے ہیں کہ جن کئی چیزوں سے الگ کر دیں وہ پہلے سے ادنیٰ
 داخل ہو مثلاً کہیں کہ یہاں سب شانہ زدی آئی تھے الا سپاہی ظاہر ہو کہ سپاہی جو مشتق
 ہے مشتق لفظ یعنی شانہ زدون میں داخل نہیں ہوا اس قوم کے سب لوگ آری سوا ہی جا یا
 کے اور ظاہر ہو کہ چار باہر قوم میں داخل نہیں فصل قیصری سناو کے بیان میں اور
 وہ ہو کہ نکارا جاؤی بواسطہ حرف ندا کے اور حروف مذاکا ذکر حرف کی بحث میں گذرا
 اور وہ حروف قائم مقام لفظ او عو کے ہوتے ہیں یعنی بلاتا ہوں میں جیسا مثنوی میں
 آ شخص سناؤی ہو کہ نکارا گیا ہو بواسطہ لفظ آئی کے اور مراد اس سے یہ ہو کہ بلاتا ہوں میں
 شخص میں کو اور سناؤ کہی غیر میں بھی ہوتا ہو مثلاً ایک نابینا کہے کہ اوی بندہ خدا کے
 مجھے کچھ دیو پس ظاہر ہو کہ نابینا سبب نظر نہ آنے کے کسی کی تعین نہیں کرتا بلکہ چاہتا ہو کہ کوئی
 شخص میری آواز نہ کرے کچھ دیو فصل چوتھی مندوب کو بیان میں اور مندوب ہر
 کہ اوسکے واسطے دروند ہوں اوسکے منونے کے سبب ہو یا اوسکی ہونے کے سبب ہو جوت
 دروند و اسبب مطلق ہو جسکے منونے کے سبب سے دروند ہوتے ہیں مندوب قسم اول کا
 جیسے میری خدمت یا درو اور کامی قیاس کسی کا باب یا شیا مر گیا ہوا اور ظاہر ہے کہ باب
 اور بیشبکہ نہیں ہوتے دروند ہو کہ یہ بلکہ کہا ہو اور مندوب قسم ثانی کا جسے کہیں کہ

ہارے مصیبت یا ہارے افسوس یا واویلا جب کسی کا کوئی غم نہ ہو گیا ہو یا کچھ مال تلف ہو گیا ہو
مثلاً اور ظاہر ہو کہ غم نہ یا مال نہ ہونے سے جو مصیبت اور افسوس موجود ہو اس افسوس
وغیرہ کے ہونے پر پہنچ کیا گیا ہے فصل پانچویں صفت اور موصوف کے بیان میں معلوم
کیا جاتا ہے کہ صفت وہ چیز ہے کہ دلالت کرے اس معنی پر جو اس کے موصوف میں ہو اور اس کا
استعمال جو نوع پر ہے نوع اقل بطور فارسی کے اور یہ دو قسم ہے ایک یہ کہ وہ کلمہ جو موصوف
ہے کمزور آخر ہو اور اس کے بعد صفت واقع ہو جیسی اسپ خوشتر تارا اور مرد جاہل اور
بادشاہ عادل اور دست کوتاہ اور مرد نیک اور دوسرے یہ کہ موصوف آخر ہو اور صفت
اس سے پہلے واقع ہو جیسی نیکمرا اور ان دونوں قسم میں دونوں کلمہ فارسی ہی ہوتے ہیں
تو شروع دوم بطور ہندی کے اور اس نوع میں صفت اکثر بطور قسم دوم نوع اول کے پہلے
موصوف سے واقع ہوتی ہے اور یہ بھی دو طرح پر ہے ایک یہ کہ صفت اور موصوف دونوں
ہندی ہوں جیسے بھلا مانس اور اچھی رت اور بڑا چلن اور بڑا بھائی اور چھوٹا بیٹا
دوسرے یہ کہ صفت ہندی اور موصوف فارسی جیسے بھلا آدمی اور بڑا آدمی اور بڑا جھپٹا
اور چھوٹا صاحب اور اچھی طرح اور کھچی صفت مؤخر بھی موصوف سے واقع ہوتی ہے
جیسے آدمی اچھی کی کیا بات ہے جانا عامیہ کہ صفت اگر لفظ فارسی ہو تو اذیس الفاظ فارسی
میں تفریق نہ کیا اور تانیث کا نہیں ہو تو اسطے موصوف عام ہو کہ مذکر ہو یا مؤنث اور یہ
بھی ہو سکتا ہے کہ موصوف واحد ہو خواہ جمع مثلاً ایک نیکمرا دیون کہتا تھا اور نیکمرا دیون
نے دیون کہا اور ایک زن بیٹھی تھی یا نیک زمین یا نیک عورتیں ایسا کام نہیں کرتیں
اور اگر صفت لفظ ہندی ہو تو وہاں تانیث اور تذکیر واجب ہے مثلاً اچھا مرد اور اچھی
عورت اور وحدت اور جمع میں تفصیل ہے یعنی اگر صفت کے آخر الف ہو تو موصوف بھی

چاہیے کہ واحد ہو مثلاً اچھا مرد اور اگر صفت کے اخیر میں یا بجمولہ ہو تو موصوف چاہیے
 کہ جمع ہو مثلاً اچھے مردوں کو اور اچھے آدمیوں کو ایسا ہی چاہیے اور اس عبارت میں
 مثلاً اچھے مرد اور اچھے آدمی ایسی ہی ہوتے ہیں باوجود یا بجمولہ کے مراد اور آدمی
 کا باعتبار لفظ کے مفرد ہو اس واسطے کہ الفاظ فارسی حالت فاعلیت میں جب علامت
 فاعل یعنی لفظ تے اور علامت مفعول یعنی کو ان کے ساتھ مذکور نہ ہو زبان اردو میں
 باعتبار لفظ کے مفرد ہوتے ہیں گو مقصود جمع ہو جیسے کئی مرد اور کئی آدمی آئے تھے اور
 کئی مرد اور کئی آدمی کھانا کھا گئے اور بنے کئی مرد یا کئی آدمی دیکھے تھے اور اگر صفت کے
 اخیر یا بجمولہ ہو تو موصوف کا واحد اور جمع ہونا دونوں درست ہو مثلاً اچھی عورت
 اور اچھی عورتیں فصل چھٹی تا یکہ کے بیان میں اور تا یکہ وہ شہ ہے کہ کسی غیر کو نسبت
 یا شمول میں مقرر کر دے تاکہ سننے والی کو شک نہ رہے اور تا یکہ دو طرح پر ہو لفظی اور
 معنوی لفظی وہ ہو کہ ایک لفظ کو مکرر ذکر کرین خواہ فعل کو اور فعل امر ہو مثلاً بیٹھ بیٹھ
 اور جا جا اور کہہ کہہ اور ٹھہر ٹھہر یا ناقصی ہو مثلاً جب کوئی پوچھے کہ زید گیا یا پوچھے کہ آیا تو
 کہیں کہ گیا گیا آیا آیا یا مضارع ہو مثلاً جب کوئی پوچھے کہ زید وہاں جاوے گا یا وہاں
 آوے گا تو کہیں کہ جاوے گا جاوے گا یا پوچھا آوے گا خواہ فاعل کو مکرر ذکر کرین مثلاً جب کوئی پوچھے
 کہ تمہیں نے کہا تھا تو کہا جاوے کہ میں نے فرمیں نے یا پوچھے کہ کیوں صاف وہاں میں ہی جاوے
 تو کہا جاوے کہ ہاں صاحب تم تم اور فعل بیان سے بسبب قرینہ کے محذوف ہو گیا ہے یا سوا
 ان کلمات کے کسی اور کلمہ مثل کہ تبتیہ اور نفی اور نہی کو مکرر ذکر کرین مثلاً ہاں ہاں
 وہاں جانا نہیں نہیں میں نے نہیں کہا یا کسی کو کسی کام سے منع کرنے کے وقت کہیں نہ
 یعنی اس کام کو نہ کر اور الفاظ مکرر میں کبھی فعل بھی واقع ہوتی ہے مثلاً ہاں ہاں

یا ہان صاحب ہان یا ہان میان ہان یا کیا تھا صاحب کیا تھا یا آوے گا مقرر آدھکا
 علی ہذا القیاس اور کبھی تمام جگہ کو مکرر کہتے ہیں مثلاً زید گیا تھا زید گیا تھا اس تاکید میں تقریر
 نسبت کا اور تاکید معنوی وہ ہے کہ معنی کسی لفظ کی تقریر پر دلالت کرے اور وہ یہ الفاظ ہیں
 آپ خود سب و دونوں اور اخوات اسکے مثلاً کہیں میں آپ گیا تھا یا میں خود منہ جو
 تھا اور وہاں سب لوگ بیٹھ تھے اور دونوں یہاں آئے تھے اس میں تقریر سے شمول میں فصل
 سالتو میں بدل کے بیان میں بدل وہ اسم ہے کہ بعد ایک اسم کے واقع ہوا اور نسبت کو ساتھ
 وہ ہی مقصود ہوا اسم اول بمنزلہ توطیہ اور تہید کے ہوتا ہے اور اول مبتدل منہ کہتے ہیں اور
 بدل چار قسم ہے اول بدل اکل میں اکل لینے ساریکو ساریسی بدل کرین اور یہ وہ اسم ہے کہ
 اسکا مدلول اجنبیہ مدلول مبتدل منہ کا ہو مثلاً زید تمہارا بھائی آیا تھا یا علی بخش آپکا بیٹا گیا
 بھائی بدل عزیز کا اور بیٹا بدل ہے علی بخش کا اور آئے اور جانے کی نسبت ساتھ وہی مقصود
 ہیں اور زید اور علی بخش ان دونوں کے واسطے بمنزلہ تہید کے ہیں کیونکہ اگر انکو کہتے تو بھائی
 اور بیٹا ہونا کسی نسبت سمجھا جاتا دوسرے بدل بعض میں اکل یعنی ساریکا ایک خبر و اس
 ساریکا بدل ہوا اور یہ وہ اسم ہے کہ اسکا مدلول مبتدل منہ کی مدلول کا جزو ہو جیسے کہیں کہ نہی روٹی
 کھائی ایک ٹکڑا اور پلاؤ کھایا ایک نوالہ یا اسکو باپ کا مال سیراث میں یونچا اسکا آدھکا
 تیسری بدل الاشتمال اور یہ وہ ہے کہ اسکا مدلول مبتدل منہ سے متعلق ہونے کی مثال تنگن لکھی جاتی
 ہے مثلاً کہیں زید لٹ گیا مال اسکا زید کے لٹ جانے سے اس کے مال کا لٹنا مراد ہے لیکن بدل
 عربی میں کثیر الوقوع ہے اور فارسی میں بھی کم واقع ہوتا ہے چہ جائے اردو اور اسکا استعمال
 اردو میں کمین یا یاسنین گیا بدل الفاظ وہ اسم ہے کہ غلط کے پیچھے ایک اور غلط سے یاد کرتے
 اور اردو میں لفظ نہیں کا بھی اس بدل کے اول مذکور کرتے ہیں تاکہ معلوم ہو کہ پہلا اسم

غلط تھا اور سہو زبان سے سرزد ہو گیا تھا اور مقصود دوسرا ہے مثلاً کل آپ کا بھائی
 آیا تھا نہیں بیٹا یعنی اول بھوئے سے بھائی زبان سے نکل گیا اور لہذا اس کے اوسکا تذکرہ
 کیا فصل آٹھویں اوس عطف کی بیان میں جو بواسطہ حروف عطفہ کے ہوا اور جو عطفوں
 کرین اوسکو معطوف علیہ کہتے ہیں اور معطوف وہ اسم ہے کہ حرف عطف کو بعد معطوف علیہ کی
 نسبت کے ساتھ مقصود ہو جیسے کہ میں بلا اور سالن کھایا یعنی سالن بھی کھایا اور بلا بھی کھا
 معلوم کیا ہے کہ فعل تانیث اور تذکرہ میں معطوف کی تانیث اور تذکرہ کے تابع ہے یعنی اگر
 معطوف علیہ مذکر ہو اور معطوف مونث تو فعل میں علامت مونث کی لاحق کر نیکی مثلاً سالن اور
 روٹی تھائی اور اگر معطوف علیہ مونث اور معطوف مذکر ہو تو فعل میں علامت تذکرہ کے لاحق
 کر نیکی جیسے روٹی اور سالن کھایا اور عطف بالحورف کو عطف نسق بھی کہتے ہیں فصل نویں عطف بیان
 اوپر ایک اسم جو صفت کے سوا کہ ایک اور شے کو ظاہر کر دیتا ہے پس عطف بیان وہ اسم واقع ہوگا
 جو زیادہ مشہور ہو مثلاً مصلح الدین سعدی جمال الدین عرفی افضل الدین خاقانی اور عبداللہ بنی
 یا اکسین منظر الدین منون شیخ برہم ذوق یا کہین مزار نعل بادشاہ کہ جو کچھ بڑی سواری دیکھی تھی

باب تیسرے الف میں

فصل الالف آ امرے مشتق آنی سے آب الف ممدودہ کے ساتھ پانی اور موتی کی
 صفائی اور جب مضاف ہوتا ہے تو ملوار اور چھری وغیرہ کی طرف بمعنی تیزی اور برش کے ہوتا
 آبدار وہ شخص جسکو آبدار خانہ کی خدمت سلاطین یا امراء جلیل القدر کے سرکار سے
 مفوض ہوا اور وہ شمشیر جہین برش خوب ہوا اور وہ موتی جہین صفائی بہت ہو اور
 مرثیہ کا شیرہ جسوقت خوب صاف اور بنغیش تیار ہو تو اسکو بھی کہتے ہیں کہ خوب آبدار
 پنجاب آبداری خدمت آبدار خانہ کی اور صفائی آبدار خانہ وہ مکان جو پانی کے خطوط

رکھنے کے واسطے مقصود ہوا بدیدہ وہ شخص کہ اسکی آنکھ میں آنسو مجھ سے بہے ہوں اور
 مستعد گیرہ کا ہوا آبادیت استنباط اور اس لفظ کو کرنے اور لینے کے ساتھ استعمال کرتی ہیں
 جدید کمین کہ اونٹن آبادیت کی یا آبادیت کی آبروغز اور اعتبار البشار پانی کی چادر آبکاری
 شراب کا کام مثل کشید اور بیع آب و تاب صفائی اور چمک آبادیت ویران اور اسکا
 استعمال مکان اور کمین دونوں جائز ہے جیسو وہ گھر آباد ہے یا وہ شخص اس گھر میں آباد
 ہوا اور جو شخص فارغ البال و فراخ عیش ہوا دیت بھی آباد کہتے ہیں اور یہ مجاز و تشبیہ
 کمین اب وہ شخص روٹی سے آباد ہوا آبادی مقابل ویرانی آبلہ چھوڑا اور دائیہ چمک
 اور یعنی اول کے پھوٹنے کے ساتھ استعمال کرتے ہیں آبلہ دکا وہ سوزش جو کسی کو شکستہ اور
 حسد سے دلین ہوا اور نسبت آبلہ کی طرف دل کے اس خیال سے ہو کہ بسبب کمال سوزش کے
 دلین فی الواقع آبلہ پر گئے ہیں آبی نیلگون اور ایک قسم روٹی کی جو مقابل روغن کے کہ نور
 میں پکتی ہو چونکہ روغن کے خمیر میں روغن اور دودھ داخل کرتے ہیں اور اسکو خمیر میں پانی
 اس واسطے آبی کہتے ہیں آب الف مقصورہ کہ ساتھ یعنی اسوقت آبر اصل میں یعنی دم بریدہ کو
 ہے اور شامل یعنی پرانندہ کو جیسے سب کاغذ و قتر کہ آبر چھپے ہیں اور یعنی بدوضع اور باطلو
 کے بھی استعمال کیا جاتا ہے جیسے امین کہ اسکا بیٹا آبر سے آبر عمارت مشہور کہ اس سے اعدا
 حروف تہجی کے معلوم ہوتے ہیں آبر خوان نو آموز ابدال الف کے فقیر سے ایک فقرہ ہوتا
 غیب سے آبر شہور اور چونکہ آبر نشان رحمت الہی کا ہے اور کو ابر رحمت بھی کہتے ہیں اور کبھی بطور
 تشبیہ کے رحمت الہی کو بھی آبر رحمت کہتے ہیں اور وہ نقش جو کاغذ ابری پر ہوتا ہے اسکو
 بھی آبر کہتے ہیں آبر عالمگیر وہ آبر ہے کہ دور دور تک برے آبر قبلہ وہ آبر جو قبلہ سے آگے اور
 یہ آبر اغلب کہ قیوم برتر ہے ہر خد قبلہ اور کعبہ ایک ہے لیکن فارسی میں اس آبر کو آبر قبلہ

کہتے ہیں نہ ابر کعبہ مگر یہ قہقہے نے ابر کو کعبہ کی طرف بھی ایک شعر میں منسوب کیا ہوا اور حق یہ ہے
کہ اوس شعر میں لفظ کعبہ کا نسبت قبیلہ کے خوب گرم واقع ہوا ہے ابرا و تھا جو کعبہ
سوجھو مٹا میں نہ پر + بادہ کشونکے جھڑٹ ہیں اب شیشہ اور پیمانہ پر + اور مشہور ہے کہ
ایسے میرے پوچھا تھا کہ ابر قبیلہ معروف ہے نہ ابر کعبہ اوسے جواب دیا کہ کعبہ یہاں گرم تھا
اس واسطے کہا گیا ابر مردہ ایک چیز ہوتی ہے پوئی اور سوراخ دار اور بہت ہلکی کہ پانی کو جذب
کرتی ہے عوام کو اعتقاد ہے کہ وہ مرا ہوا ابر ہوتا ہے اسکو عربی میں اسخ کہتے ہیں ابری ایک
کانڈہ منقش کی ہو اور اوسے منقش کرنے کا قاعدہ یہ ہے کہ تخم بیجی کے لعاب پر کئی رنگ شل مرغ
اور زرد اور سبز وغیرہ ڈالکر کانڈہ اوپر رکھکر اوٹھالیتے ہیں کانڈہ ان رنگوں کو پی لیتا ہوا
نقوش کو ابرا و اوس کانڈہ کو کانڈہ ابری کہتے ہیں ابرہ دو ہر دیار وئی دار جامہ میں وہ
کپڑا ہوا پر کچا نب ہو مقابل استر کو ابنا طعام کا متعفن ہو جانا بسبب اثر گرمی کے ابرا ہوا
طعام کو بسبب گرمی کے متعفن ہو گیا ہو ابنا الف مضموم سو پانی یا اور شے قیق کا بسبب
جوش کے طرف سے باہر نکل پڑنا آباں حاصل بالمصد ہی ابنتے یعنی اوس جوش کو کہتے ہیں
جسکو بسبب الغلات اپنی طرف میں سے باہر نکل پڑتے ہیں ابنا الف مضموم سے بناتاں کاریز
سے باہر نکلنا اور بجائے اوسکے آگنا کان فارسی سے مقام میں باب موجدہ کی بہت متغیر
ہے ابنا ابنی ہی متعدی ہے یعنی کسی کو بونے کے واسطے حکم کرنا ابھی الف مقصورہ سے یعنی
یعنی ابوقت یہ مرکب ہوا اب اور ہی جو فائدہ مصر کا دیتا ہے اب الف ممدودہ سے مع با
فارسی کے یعنی خود آبا پڑسی بہن آپس یعنی ہر گیارہ نپایت یعنی قرابت اپن الف مقصورہ
سے یعنی خورمیکن شاہجہان آباد کی زبان میں متغیر نہیں اہل و کن وغیرہ کا محاورہ ہے آبتا
جو اپنے ماستے ہو مگر اطلاق اسکا اوسپر کرتے ہیں جو باعتبار لفظ کے مذکور ہوا مثلاً اسباب

اپنا اور مال اپنا اور مکان اپنا اپنی یا سے معروفہ سے جو اپنے ملک سے ہو ممکن اسکا اطلاق
 اوس پر کرتے ہیں جو باعتبار نظم کے مؤنث مثلاً اپنی حویلی اور اپنی زمین اور اپنی خیریاں
 اکثریت چھوٹے کے محل میں استعمال کرتے ہیں اور کبھی ایسے محل میں بھی ہوتے ہیں کہ کوئی
 شخص بہت نشاط یا کبھی از خود رفتہ ہو کر کسیے ساتھ التفات نہ کرے جیسے کہ میں وہ شخص
 حد سے زیادہ ابھرتا جاتا ہے آتش آگ آتشک مرض مشہور آتش اسکا اطلاق اکثر جن اور
 پری پر کرتے ہیں جیسے خالی انسان پر آتش ان انگلیٹھی آتش شیشہ ایک قسم شیشہ کی جو کہ اگر نکلا
 آفتاب کے کیا جاوے اس طرح سے کہ آفتاب کی چمک اوہ میں سے کپڑے پر گرمی تو وہ کپڑا
 جل جاتا ہے اتوارض مضموم سے معہ تاسے فوقانی کے شد و خواہ مخفہ اصل میں ایک کلمہ
 کا نام ہے جس سے کپڑے پر نقش کرتے ہیں اور باعتبار مجاز سے اون نقوش کو بھی کہتے ہیں
 اور جانا چاہیے کہ اوس آگ کو آگ پر گرم کر کر کپڑے پر رکھتے ہیں اوسکے صدمہ سے بعض چیز
 کپڑے کے اوپر آتے ہیں اور اوس اوپر نہ سے میل اور پوٹے کپڑے پر معلوم ہوتے ہیں
 اثر الف محد وہ اور اسے متعلقہ ہندی سے پناہ کسی شے کی مثلاً وہ دیوار کی آڑ میں
 کھڑا ہو اگر کجا ایک قسم خوشبو کی جو آگ کا گنا آگ کا کسی سے میں اثر کرنا اور اکثر اوس مقام
 میں متعل ہوتا ہے کہ کھیکا کھرجل جائے اور یعنی غضبناک ہونے کے بھی آتا ہے مثلاً مجکو
 اس بات پر آگ لگ گئی اور کبھی یوں کہتے ہیں میرے تن بدن میں آگ لگ گئی اور معنی
 حقیقی سے ماخوذ ہر آگ لگی یا سے تھمائی مجھو اسے دعا سے بد ہے اگر نامروی سے ہنسا کا
 انصردہ اور سخت ہونا اور کبھی تکبر اور غرور میں بھی متعل ہوتا ہے اور یہ ایک حالت ہے
 جسے نکھلنا کہتے ہیں یعنی چپاتی کال کہ چلنا اکھ الف مقصورہ اور کاف تار می شد و مخلوط الہا
 اور اسے متعلقہ ہندی سے وہ شخص ہے جو بات بھلائی کی مطلق نہ سمجھو اگال انٹ

مضموم اور کاف فارسی مع الالف سے بچوک پان کا جب چپا کر موندہ سے ڈال دینا گائے کہ
وہ طرف جزیرین بچوک پان کا منجھ سے ڈالتے ہیں ترکیب اس لفظ کی لفظ ہندی اور
فارسی سے بسبب اختلاف اہل ہند اور اہل فارس کے ہے اگنا الف مقصورہ اور تاقی
ہندی اور کاف تازی ساکن سے کسی کا چلتے چلتے ٹھہر جانا اور کجی عورت کو کسی مرد سے
دل بستہ ہونے کے محل میں بھی مستعمل ہے مثلاً وہ عورت اوس شخص سے ٹک رہی ہے اور
اگنا دل کا دل کے لفظ کی زیادتی کے ساتھ مرد اور عورت دونوں کے حق میں ہوتے
ہیں اور یہ فرق بطریق روزمرہ کے ہے نہ باعتبار معنی حقیقی کے اور عبارت کو پڑھنے
میں جو لغتوں کو بھی اگنا کہتے ہیں اتون الف محدودہ اور تاقی مضموم سے
وہ عورت جو لڑکیوں کو علم تعلیم کرے اگنا الف مقصورہ اور ذال مثقلہ ہندی مثلاً
مع الالف سے عبد الواسع نے رسالہ لغات ہندی میں لکھا ہے کہ دو لکڑیاں زمین پر
ٹکڑ کر ایک لکڑی اور اوپر باندھتے ہیں تاکہ کبوتر یا اور جانور اوپر بیٹھیں اسے اور
اون چار لکڑیوں کو بھی کہتے ہیں کہ بطور مربع کے باہم جوڑ کر عورتیں اوپر جالی اور
کشیدہ کاڑھی ہیں اوہوتر اور دھوتر بنون الف سے ایک قسم کیٹے باریک کی عورتوں
الف مقصورہ اور اسے حملہ اور واو کہتے ہیں ترکاری معروف اردو واوہا گچا
میں گوندہ کہ گھوڑی یا گاو کو کھلا دین اور اصل اس لفظ کی آرواہہ پولیس فارسی
الاصل ہے لیکن بعد تصرف کی الف کو مقصورہ اور باسے موجدہ کو واو کر لیا ہے اور
جنازہ ہندو کا اگھیلی الف مفتوحہ اور تاقی مثقلہ ہندی ساکن اور کاف تازی کسوا
مخلوط الہام مع اتھمانی سے ظاہر اصل میں اٹک کھیلی ہے دو کاف تازی سے لفظ کھینے
میں آگ جانا پھر بسبب کثرت استعمال کے ایک کاف مخدوف ہو گیا اب روزمرہ میں

ایسے محل میں مشعل ہو کہ کوئی کسی کام کو زک رک کر کرے لیکن پھر بھی اسکا اطلاق ثقات کے حق میں نہیں کرتے اسیرن ایک لکڑی ہوتی ہو کہ اوکی دونوں سروں پر دو لکڑیاں اور لگا دیتے ہیں اور سپر عورتین سوت اسیرتی ہیں آٹھون اینی ہر واحد آٹھ خیروان میں سے آٹھون کا میلہ نام ہے ایک میلہ کا شہر لکھنؤ میں انشا اللہ خان کے مسند اور کامسرہ چل آٹھون کے میلے کی ذرا دیکھیں ہم ہی سیرگی جاگہ + اجیرن الف مفتوح اور جیم نامی مکسور مع التختانی اور اسے مملہ مفتوح مع النون اس کام کو کہتے ہیں جس سے طبیعت بسبب طول زمانہ کی شکایت آجاوے اچھبھا لقب الیاء کا ف تازی مکسور اور یا سے تختانی مجبور سے یعنی تنہا اگلا الف مفتوحہ اور کاف فارسی ساکن سے جو سب سے آگے ہو اعم اس سے کہ ذوی العقول ہو یا غیر اسکے اکٹھا مجتمع یہ لفظ شا جہان آباد میں بالفعل اکثر کی زبان پر الف مکسور اور کاف تازی مخلوط الہا مفتوح اور تازی شغلہ مشدود مع الف سے مشعل ہے اور بعض الف مکسور اور کاف ساکن اور تازی شغلہ مخلوط الہا مع الف سے ہوتے ہیں شاید زمانہ سابق میں بہت مشعل تھا انشا اللہ خان کا قطعہ ہر ایک اون سے شہ رخ ہو کیا خوب بات ہو + لگ جاوین میرے ہاتھ جو یکبار چار پانچ ہو تو اوکی چار پانچ رہے واچھڑی چہ خوش ہو اکٹھی ہے میرے واسطے دلدار چار پانچ ہو الف حرف مشدود الف ہونا دو پانچوں پر کھرا ہو جانا گھوڑی کا الفی ایک قسم کا پہنا و افتیران بے لہ کا ہو کہ اسکو گلی میں ڈالتے ہیں الف اللہ کا خط وہ خط سیدر باجوہ لشکل الف کے فقرہ آزاد پیشانی پر کھینچتے ہیں انشاء اللہ خان کا شعر ہے مامتی یہ مرے خط الف اللہ کا کھینچو ہو سو پوچھے بستر + تم لو نہ گرو پر ہو اور بند ہو چلیا جیسی کہ خدمت ہو الکنی وہ رہی کہ اون کے دونوں سرے دو طرف سے باندھ کر کپڑے وغیرہ اسپر لگائیں

اعلیٰ مرتبہ ایک درخت معروف کا ترش مرہ اور اسکو عربی میں قمر ہندی کہتے ہیں
 املتا شکم کے اعصاب کا کچھ جانا اور بعضے املتا الف مفتوح اور لون غنہ اور باو موہن
 مفتوح سے پوسے ہیں اندھا بنایا اور وہ کو اجوتا ایک ہوا اور اسکا نشان معلوم ہوتا
 اسکو بھی اندھا کہتے ہیں اور بعضی چیز جو اچھی طرح آنکھ سے دکھائی دے جیسے حروف کتاب
 کے جو خوب پڑھے بجاتے ہوں اسکو بھی اندھے حروف کہتے ہیں اندھیر اصل میں بعضی تاریکی
 ہے لیکن معنی اصلی سے مجھ رہ کر بعضی جو را اور ظلم کے متعلیٰ ہے اور بعضی تاریکی کے اُس
 جاسے میں استعمال کرتے ہیں کہ بسبب گرد و غبار کے تاریکی ہو جاوے مثلاً ایسی آندھی آئی
 کہ ایک اندھیر ہو گیا اندھیرا یعنی تاریکی کے خواہ تاریکی شب ہو خواہ کسی حدیث سے آنکھوں
 کے سامنے آجاوے خواہ گرد و غبار سے ہوا اور غالب یہ ہے کہ اندھیرا اور اندھیرا دونوں
 لفظ مرکب ہیں اندھا اور اسے ہمما نسبت سے چونکہ تاریکی میں کوئی شے اور ظلم میں
 حق نہیں معلوم ہوتا اسکو نسبت کر کر اندھیرا اور اندھیرا کو اندر کے خفاے نور سے
 اس ملک میں جو مشہور ہے وہ یہ ہے کہ لڑکی چاشنی میں اور کدالکر قوام طیار کرتے ہیں اور
 اور بعد تیار ہونے کے مختلف صورتوں کے ساتھ کبھی شکل شکریا پارہ کی اور کبھی اور شکل سے
 تراش لیتے ہیں اور سالہ لغات ہندی میں جو لکھا ہوا اسکا ترجمہ یہ ہے ولیاے حلقہ جڑ
 سے طرح طرح کی رنگ کی پکاتی ہیں اور بعضے جلیبی کہتے ہیں اسکا نام ہم کہتے ہیں کہ یہ
 امر ظاہر اور واضح ہے کہ جڑ لیا کہ آئی سے طیار ہو وہ بجز جلیبی کے نہیں ہے اور اندر کی بھی
 جلیبی کے معلوم نہیں کہ زبان کس ملک کی ہے اسوالف محمد وہ سے اشک آنسو بہا مارونا آنسو
 پہلے جانا آنکھ سے آنسو کو باہر نکلنے نہ دینا آنسو پوچھنا فی الجملہ تشفی کوئی آنا الف مفتوح
 اور لون مشدوع الاف سے وہ عورت جو لڑکوں کی تربیت کے واسطے ملازم ہوا

اناج اور صرف نشی کا بھی جیسی عزت اور اس کا حال حرفت کی بحث میں علم نحو کی
 باب میں گذرا آنگھہ چشم انگھری چشم لیکن یہ زبان سلت کی ہر آنگھہ ملا ناسینہ آنگھہ سنا
 کرنا آنگھہ چرانا اعماض کرنا میر کا شعر انگھین چرایونہ تک ابر بہار سے ۴ میں طرف
 بھی دیدہ خوب بار دیکھنا + انگیا سینہ بند زان انگور میوہ معروف اور زخم کا کھڑکھڑا سودا کا
 سے استقدر بنت الغنیہ سے دل ہو سودا کا بڑا زخم نے دل سے نہ کیا مونس بھی انگور کا +
 انگڑائی خمیازہ کوکتے میں اور جمل جوشتی کہ انگھون کے سامنے آ رہا ہو جاوے تاکہ کسی شے کو
 دیکھائی دینے سے مانع آوے آوٹ الف مضموم اور واو مجہولہ سے یعنی اور جمل کے جوگزرا اولی
 ایک چیز سے اندر سے خالی کہ او میں غلہ وغیرہ کوٹی ہیں چوبی ہو یا انگین اور پرتلی کی یا
 مجہولہ سے دو بھائی یا ایک بھائی ایک بہن اور او پرتلی کی یا سے معروفہ سے دو بہن کہ
 آنگھہ چھین اور بچہ متوا نہوا ہو یا ان کرتے ہیں کہ او میں اکثر دشمنی اور عناد ہوا کرتا ہے
 او پلا الف مضموم اور واو غیر ملفوظ سے گو بر سوکھا ہو او جملانی کے کام آوے اور وہ ایک
 بیات ناص پر ہوتا ہے کہیں مدور اور کہیں مثلث اوستانی وہ عورت کہ لڑکیوں یا لڑکوں
 تعلیم کرے خواہ علم خواہ کشیدہ بنانا اولکنا الف مضموم اور واو غیر ملفوظ سے واو گون بنا
 اور کرنا اولٹو دم بھرناسانس کا اندر سینہ کی جانا اس طرح کہ اسکا باہر کو آنا محسوس کم ہو اور یہ
 حالت اکثر موت کو وقت ہوتی ہے اولٹو پیر اور اولٹے پاؤں پھر جاننا یہ جب بولتی ہیں کہ کوئی شخص
 آتی ہے تو وقف پھر لچا لچا ہو اولٹو پیر چلنا اور اولٹو پاؤں چلنا یعنی چھلچھل پاؤں چلنے کے ہی اولٹو چلنا
 انگریزے تو وقف چل جانا اولٹ جانا دکا مضطرب ہونا خوف سے یا کسی غم و اہم کے ستر سے اولٹا دنیا کی
 کو آتی ہے پھر پھر دنیا اولٹ دنیا واز گون کر دنیا کسی چیز کا جیسے پیالہ اولٹ دنیا یا نقاب اور پردہ
 اولٹ دنیا اور حرف کو مار کر گرا دیو کو بھی کہتے ہیں اولٹی چال روش بد اولٹو ملک کا یعنی میدان کو

بھی اہلٹما سمجھتا ہے انشاء اللہ خان کا شعر ہے عجب اہلٹما کو ہین اجمی آپ بھی کہہ سکی
 کبھی بات کی جو سیدھی تو بلا جواب اولٹا + اولٹا جواب ہے ایسی ہی انشاء اللہ خان کے شعر
 میں گذرا وجار وا وغیرہ لفظوں سے دیرانہ اجر گیا یعنی خانہ خراب یہ زور مڑے عورتوں کا اور
 وا وغیرہ لفظوں سے سیسے ہوئی کپڑوں کے ٹانگی کھولنا اور انشاء اللہ خان کے شعر سے یہ معلوم ہوتا ہے
 کہ قبر کے پتھر اور بکھڑے پر بھی اطلاق اسکا درست ہو دہوندا سے سینہ صدر چاک نظر آیا تیری عورتوں
 اور سکی تربت کی جو میں جانے اور دھیری پتھر + لیکن فقط قیرا و دھیرنا البتہ بیان بھی سنا گیا
 ہے اور چاٹ ہونا دل کا دھقہ مل کا کسی کام سے بے التفات ہو جانا اور لیڈر نا برتن کو اولٹ
 پانی یا اور ٹالعات کو ادس میں سو دال دنیا آبا الف ممدودہ سے کا تعلق ہے انشاء اللہ خان کا شعر
 کیا بیٹھی ہے اسی نام خدا وا چھڑی آبا دہ ہونٹوں پہ تمہارے + ایک بونہ کے صدمہ سے
 دھوان دھار ٹلاہٹ + مٹی کی اداہٹ + آہٹ الف ممدودہ اور تارے مشعلہ مہندی کے
 ساتھ آواز پر پاؤں کو بھر چال بھی کہتے ہیں اینڈ ناٹینے کے حال میں چپ و بست متاثر کرکے
فصل باسی مودہ کی + بات سخن بات ماننا سخن قبول کرنا انشاء اللہ خان
 کا شعر ہے جو تارچنگ چھینے انشا کو بات مان + تیرا سنا ہوا ہے یہ سب راگ اسی بسنت بات
 کو کسی کسمتھ سے پہچانا جو بات کہ کوئی شخص کہنے کو ہو دوسرا آدمی اوسے بات کو اوسے پہلے
 کہہ دی بلا تامل خورد اور حلقہ سمین یا زریں یا اور کسی چیز کا مثل برنج یا مسک عورتوں کا نہیں
 پہنتی ہیں بالی حلقہ مذکور لیکن بہ نسبت اسکے خورد باس بمعنی بوی خوش ہو یا بد یا نفس خفا
 نون سے بمعنی نے کے پاؤں کا لٹا با سے فارسی سے اپنی حد سے بڑھ کر قصد کرنا پاؤں پھیلانا
 کسی امر میں بہت ابرام کرنا مثلاً جب کوئی شخص کسی سے بہت چیزیں طلب کرے اور تھوڑی
 چیزوں پر قائل نہ ہو تو کہیں کہ اوسے بڑے پاؤں پھلائے اور بمعنی دراز کرنے پاؤں کے بھی چپ

اسبب استغنا کو کسی طرف کی جاوین جیسی اس شعر میں گویا کی سے بے نیازی سے کیا ہے سزا
 ہاتھ کھینچا پاؤں پھیلاتے ہیں ہم نہ پاؤں پھیلا کر سونا فراغت سے سونا پائل وہ لڑکا
 تکم ماور سے پاؤں کی بل تولا ہوا ہوا پارس باو فارسی سے ایک تھہرے جسکی لگانے سے لوہا سوا
 مرنے کا ہر پاس یعنی نزدیک پاس نہ پھٹکنا یہ لفظ بیشتر منفی ہی متصل ہے یعنی قریب آنا کسی کے
 پائل ایک شتم خیر کی ہی پات ہرگ با تو باو تازی سے یعنی ریت کی اور بیشتر ایک گفن اظہار
 کرتے ہیں یا تو بدل بابا کا ہر یعنی باپ کے کہ الف واو سے بدل گیا ہے لیکن یہ لفظ بیشتر
 اصل تعظیم میں ہر شخص پر اطلاق کرتے ہیں جیسے عورت کو مائی انشاء اللہ خان کا شعر ہے
 جب گئی کنی اور داسا رنگ کی ہم و رویش لوگ + دور ایک بابونی ہاتھ سے چھٹایا بستر
 ہاتھ راہ اور سنگہ سرازو بارہ دوری اصل میں وہ مکان ہر جسکی بارہ دروازہ ہوں لیکن
 روز مرہ حال میں بارہ سے کم دروازہ والی مکان پر بھی اطلاق کرتے ہیں یا رسالہ لغات ہرنگ
 میں گامی کہ کسی چارہ دوری یا شش درج کو پتی کہتے ہیں اور اس رسالہ میں شش درجہ اس
 مکان کی کہی کہ گھر کے اوپر یعنی چھت پر بناوین اور چاروں طرف سے دور رکھتا ہو جیو کہ
 یہ آگاہی و آن آؤں بود کہ بر بالائے سائے دو ہر چہا بطور و درخت ہا شہر ہر گاہ
 بارہ خانہ کی فہرست پر کسوا سے کہ اگر ایسا مکان زمین پر بناوین اسے چھو اسو نام ہے
 نہیں ہے چنانچہ ہر شہر میں کہ فلان ایچ میں بارہ دوری ہر بارہ پتہ شاہ پھان آباد ہے وہ چار
 گھوس ہری ایک پل ہی لیکن وجہ تسمیہ اسکی معلوم نہیں مگر بعض سے بیان کیا گیا کہ اسکی
 باران پلہ ہو کسوا سے کہ یہ نہ کا پانی اخراٹ اور جو انب سے جمع ہو کر اس رستے سے بہتا تھا
 عبور کی آسانی کے واسطے وہاں ایک پل بنایا گیا ہے بآئہ خفای لون سے کوہنی سے موٹا ہو
 بانع سبز و کھانا فرید وینا انشاء اللہ خان کا شعر گل داغ و خندہ خرم سے پرشے اور سیکڑوں آبلہ

مجھے باغ بنبر دکھائے جو الہم فراق بین باغ دل + باغ باغ خوش حال سودا کا شجر سے
 ہر ایک مرغ نے ہو باغ باغ دی یہ ماہ شکر فسد و شکر غمیش دراز باد چسپا
 نقدی نکلے طوطی شکر خارا باغات جمع باغ کی باغبان نگہبان باغ کا بابر یعنی بیرون
 ہر سی دونوں باغ موجدہ اور اسے مصلحہ مکسورہ مع الیاء استثنائی وہ بالی سرکہ کہ غریز
 پیشانی کی طرف سے بقدر دو انگشت کے چھوڑتی ہیں بانگہ باغی موجدہ اور بعد ان کے
 نون غنہ اور کات تازی سے ایک قسم سے زیور کی اور ایک وزیرش جو سپاہیوں کی کہ کار
 حریف پر وار کرتے ہیں بانگہ اصل میں یعنی کج کے ہو اور مجازاً یعنی شوخ و شنگ کو مستعمل
 ہے + بالکین اصل بالمصدر ہے یعنی شوخ اور شنگ یہ بانگہ کا وہ فارسی سے آوار مطلق
 اور ان نمان کی بول درخت کی کہ پھیپا باغ فارسی اول مفتوح اور باغ فارسی دوم
 مکسور سے یا سے تھانی اور باغ ہوز بانگ کشیدہ سے نام جانور اور ایک کھلونے کا ہے کہ بعض
 آہن سے بناتے ہیں اور بعض خاک سے اور بعض نرسل سے اور کوب پر رکھ کر بجاتے ہیں اور
 ابنہ کی گئی جو تھیر گیس کر اکثر اطفال ہونٹوں پر رکھ کر بجاتے ہیں اسکو بھی اسے نام سے
 بولتے ہیں پٹی باغ اول فارسی مفتوح اور باغ دوم تازی مفتوح اور باغ تھانی شہد
 نام جانور پھونکے فارسی اول مفتوح اور باغ فارسی دوم مضموم مع و اساکن اور باغ
 متعلقہ ہندی مفتوح مع النون نام درخت معروف کہ اسکا شجر شاہ کوکے ہوتا ہے اور
 اول بنبر اور بعد پتہ ہونے کے سرخ ہو جاتا ہے پتہ باغ فارسی اول مفتوح اور دوم
 مضموم اور و اساکن اور باغ متعلقہ ہندی مع الہایم الا یف سے پشت چشم پیری
 باغ فارسی اول مفتوح اور دوم ساکن اور باغ متعلقہ ہندی مکسور مع یا سے تھانی کے
 جو پتہ سائل رفیق کہ جگر طبق طبق ہو گئی ہو اور پیری جنہی موغہ کی اسی جگہ سے ماخوذ ہے

ہی باب موحده تازی مفتوح اور تاسہ فوقانی مشد و کسور مع یائے تختانی کے متعلقہ تبا
 تاسہ تازی مفتوح اور تاسہ فوقانی ساکن اور یائے تختانی بالفت کشیدہ ہو ایک قسم جوین
 کی جو ترکیبی ہو تبا شیرین معروف اور چوٹا انا آتش بازی کا تبا نامعده ہے اور معنی آگ
 مغزوں جو اور اسکی جگہ تبا تالام کے ساتھ معنی بولتے ہیں اور وہ کثیر اجکو پگڑی کے نیچے
 اول ہر پرانہ حکرا و پیراوسکے پگڑی کو بانہ صتہ ہیں تبا تاسہ موحده تازی مفتوح اور تاسہ
 مشد ہندی مشد رت وہ شک جس سے کوئی شے پیپی جاوے اور نقصان اور خسارہ اور
 اسو اسطر روپیہ کے خوردہ کرنے کے وقت بہ نسبت چلن بازار کے جب قدر کم حاصل ہو اسکو
 بھی تبا کہتے ہیں یعنی اسقدر خسارہ ہو اور یہ لفظ اس معنی میں لگنے کے لفظ کے ساتھ مشد
 ہے مثلاً روپیہ کو ایک پیسا بٹہ لگا تبا تاسہ موحده تازی مضموم اور تاسہ مشد ہندی ساکن
 اور نون مع الالف سے غارہ اور اسکو اٹنا بالفت مضموم بھی کہتے ہیں تبا تاسہ موحده
 تازی مفتوح سے مصدر ہو بمعنی تافتن اور معنی جھل کرنے قیمت اجناس کے بھی مستعمل ہے
 مثلاً جتنے آج صبح سے نل روپیہ ٹی اور یہ لفظ بیون کے اکثر زبان زوچ ہو ایک قسم کی
 کیہ کی کہ اوہیں رشتہ ڈالکر رہ پیٹیا یا چھایا اور زروہ وغیرہ پھر کر پٹ پٹ پاس کھو ہیں
 پٹو تاسہ فارسی مفتوح اور تاسہ مشد سے ایک قسم ہے لباس کی کہ اسکو لیکن
 وغیرہ سے بنتے ہیں پٹو علاقہ پند ظاہر یہ مرکب ہو پٹو اور الف نسبت ہو اور جو تکہ نکلتا ہو
 کو اکثر آدن وغیرہ سے کام پٹ نام اس نام کے ساتھ موسوم ہو گیا پٹواری وہ ٹھکر کہ
 حساب و ہیات کا اس سے متعلق ہو پٹہ تاسہ فارسی مفتوح اور تاسہ مشد ہندی ساکن
 مفتوح سے ٹھکر ہندو گاہ و ٹیو کا جویم اور بانات وغیرہ سے بناتے ہیں اور وہ ہندو
 کے اجارہ کی پائیدین مالک ہیں کہ لکھ دیوین تبا تاسہ مشد ہندی سے تشدید ہے

پہری گتک سے کیلنا تپا تپا کے ساتھ سراغ اس لفظ کو اس معنی میں بھیجے شدہ
اور مخفف استعمال کر دین اور شدہ یعنی برگ درخت کی تپا کو پوشش چھت کی پٹ اولیٰ لٹا
ہوا اور معنی کوٹکے پٹ پینا کر ایک شب تاب پتنگ کاغذ باد اور پروانہ کہ جانور معروف
ہو اور اسکو عاشق شمع کا قرار دیتی ہیں سودا کا شعر انما صدمہ عاشق و مشوق ہیں
کہ نوید نہر جو ہووے شمع کی توصل مرے پتنگ + اور ایک قسم چوب کی ہر جس سے جاہر کوٹک
دیتے ہیں پتنگا شرارہ تپلی بائی فارسی معصوم اور تپا سے فوقانی ساکن سے وہ گریا جہین تار با تار
شعبہ باز پنچا تو ہیں اوس قص کو تپلی کا تاج کہتے ہیں اور جو صورت کہ بشکل انسان کے ہیں
یامس یا مسیح یا ملا سے بناوین اور معنی مرد مک یا آبی با سے تازی مفتوح اور تپا پتنگ
بالغت کشیدہ ہو اور بعد الفت کے دیاسے تھانی تقسیم غلہ کی جو کشت زار پر واقع ہوتی ہو
شہر اوہ تختہ جسکے دونوں طرف دو لکڑیاں جڑ کر اور زمین پر رکھ کر اوپر پچھین پٹری ایک
قسم ہے زیور کی بطور چوڑی کے عورتین ہاتھ میں پہنتی ہیں لیکن چوڑی مدور ہوتی ہو اور
پٹری پین بجز ایک قسم کو کشتی خورد کی بچھڑنا یا سے فارسی مکرور اور جیم فارسی مفتوح
مخلوط الہا اور رہے شعلہ سے جدا ہونا کسی کا کیسے ساتھ سے بچھڑا گو سالہ بچا و جیم فارسی کے
ساتھ حاصل بالمصدر سے بچھڑے یعنی نجات بچکا ناجفت پا پوش اطفال کے پانوں کے بچن
قول پچا باہ فارسی مفتوح اور جیم فارسی ساکن مخلوط الہا اور نون مع الالف و زخم است و
کا جو خون کاننے کے واسطے اکثر امراض دموی میں لگاتے ہیں اور یہ علاج ہوشل نصیر کے
بچھڑا و زخم بچھا نافرین کرنا بچا و اباسے فارسی مفتوح اور جیم تازی سے معنی زیورہ کی
جسیرہ زخم پچا وین بچھڑا جانور گزیدہ معروف جسکو فارسی میں گز و دم کہتے ہیں بچھڑا ایک قسم
زیور کی کہ اکثر زمانہ ہند و اسکو پہنتی ہیں چچا با و جیم و نون فارسی اول مفتوح

اور دو مہاکن حمایت پچھا کر کھانا پشت کی طرف سرگراں بچاڑی وہ رسن جو گھوڑے کے پچھلے پاؤں اور سب سے باندھین چھوڑا وہ مکان جو کسی گھر کے عقب میں ہو چھپا ہضم ہونا اور مجازاً ال غصب کے مستور ہونے کو بھی کہتے ہیں مثلاً زید کو عمر و کا مال بیچ گیا اور مبنی کمال سعی اور محنت کے بھی جیسے کہیں وہ شخص اس کام پر نہایت بچا لیکن بشیر اطراف اور جوانب کے لوگ بولتے ہیں اور ساکنین خاص شاہ جہان آباد کو کم زبان زد ہے بچا نا غصب کرنا مال کا اس طرح سی کہ چھ مسند نہ ہو سکے یہ متعدی ہے بچنے کا بدلہ عوض بدالو کے ملاکنہ یہ ہر نادان اور احمق سے بدلتا شرط کا باندھنا اور نذر مانتی بدنی کیفیت کے کٹنے سے پہلے سرخ غلہ کا مقدر کر کہ روپیہ دینا بدینی مخلوط الہا میوچہ ٹوٹے دار بدنی ایک محل سے دوسرے محل پر شعلین ہو جانا سپاہیوں کا اور مبنی ابر کے بدلہ با می موجدہ تازی مضموم اور دال مہلہ ساکن مخلوط الہا سے نام ہر ایک دن کا اور مبنی مختل کے بدیا با می موجدہ مکسور اور دال مہلہ مشد و کسور اور یا تھانی مع الالف سے علم بد می با سے تازی مفتوح اور دال مہلہ مشد و کسور مخلوط الہا اور یا سے تھانی ساکن ایک قسم ہے پھولوں کو باد کی ایک دوسرے پر تقاطع کیے ہوئے اور وضع اسکی معروف ہے اور ایک پوشش ہے چرم کی کہ بطور بار مذکور کو قاطع کیے ہوئے ہوتی ہو اور عوام اکثر اپنے اطفال کے گلے میں پہناتے ہیں بطور زینت کو ہر مینا با سے موجدہ مفتوح اور دال مہلہ ساکن مخلوط الہا اور یا سے تھانی مع الالف وہ نرگاؤ جسکے خستین کو ماتش دیکر بیکار کر دیا ہو برابر مساوی بڑا بالضم معنی بدر بڑا را می متقلہ سے کلان اور ایک قسم کو ان کی ہر کہ مونگ یا ماش ہندی کی بیٹی سے گھی یا تیل میں تھپے ہیز اور صورتیں اسکی مختلف ہوتی ہیں بڑی راس متقلہ ہندی سے دال مونگ یا ماش کی بیٹی میں مصالح ڈالکر تیار کرنا رکے پاز یا وہ اس سے خشاک کر کہ کھاتے ہیں برات وہ ہنگامہ

جو شب عروسی میں ہوا اور وہ جماعت جو کئی منزل سے کیسکی کٹھرائی کی تقریب سے
 کہیں جاوے اور کو برات بطریق مجاز کے کہتے ہیں براتی وہ لوگ جو ہنگامہ برات میں
 جمع ہوں برات کا چڑھنا سوار ہونا داماد کا منع جمع کشیر کے نکاح کے واسطے برسی باہمی ہو
 تاجی اور راس مہاکسور مع یاسے تختانی وہ اسباب جو داماد کی طرف سے روز نکاح سے
 پہلے عروس کے گھر بھیجا جاوے بریغے شوہر براتی نام و بی کا اوسکے میلہ کو برسی کا میلہ
 کہتے ہیں برت مذہب ہندو میں ایک قسم عبادت کی ہے جیسے روزہ اہل اسلام میں برتاؤ
 استعمال کرتے ہیں برت برسات موسم معروف برساتی نام مرض اسپ کہ ظہور اسکا مخصوص موسم
 برسات کی ہے برساتا برش برسی وہ فاتحہ جو کسیکے مرنے بعد ایک برس کے یا ہر سال یکجا
 اور ہر سال کی فاتحہ کو دیا کہتے ہیں برکھا باسے مودہ تازی سے بمغنی بارش کے برکت
 معروف اور اپنی معنی حقیقی کے ضد میں بھی متعل ہے مثلاً کوئی سوال کرے اگر کچھ پاس نہ ہو تو
 کہیں برکت ہے اور غلہ تولنے والی وزن اول میں بجائے عدد ایک کی اس لفظ کو کہتے ہیں
 جیسے تیسرے وزن میں بجائے عدد تین کے ہوتا بمغنی زیادہ کے مشتق بہت سی برتی شیرینی
 معروف کہ شیر اور شیرینی سے ملیار کرتے ہیں برف معروف برتا نام ہے آٹھ تیار کا کہ اوس سے
 لکڑی میں سورج کرتے ہیں برچھی ایک قسم سلاح کی ہے کہ ایک طرف نے کے بھال اور
 دوسری طرف آہن داز نصب کرتے ہیں برقداز اصل میں مینی سپاہی کے ہے جو وقت جنگ
 کو بندوق سردیوی اور روز مرہ حال میں وہ سپاہی جو پٹس میں ملازم ہو بردہ غلام
 برسی باسے فارسی مفتوح سے اصل میں بمغنی جن کے ہے اور اب جنوں کی زبان خوبہ
 براملاق کرتے ہیں برسی کا سایہ آسیب برسی کا پرستان بریون کا مکان ہر اقطار فہج کی
 برسی یاسے تختانی مہولہ سے اوسط طرف مثلاً وہ شے دیوار کے پر ہے یعنی دیوار کے اوسط

اور مجازاً بعضی دوسرے کے بھی استعمال ہے مثلاً پردہ یعنی دودھ پر تھکا جامل جھمی جھین تلواری
 لٹکا کر گئے ہیں دالتی ہیں پر رکھنا بھلا بردار یافت کرنا کسی شے کا عام ہے اس سے کہ زبردہ یا کوئی
 اور شو ظاہر از زمین حقیقت ہے اور اور اشیاء میں مجاز پر چھٹی ایک خیر ہو کہ گھانس اور سرگندہ
 بنا کر دیوار چھپر پر رکھ دیتی ہیں پردہ معروف اور مجازاً اسکا استعمال کئی طرح ہے مثلاً کسی جاکٹ
 عورتیں ہوں اور مردوں کو دھان جانے سے باز رکھنا منظور ہو تو کمین کہ یہاں پردہ ہوا
 اگر عورتیں جامی علیحدہ میں مخفی ہو جاویں اور مکان مردوں کے واسطے خالی کر دیں تو کہا جاوے
 کہ اسکو بلا نو پردہ ہو گیا اور اگر مردوں کو آمد و رفت سے باز رکھیں تاکہ عورتیں ایک مکان
 سے دوسرے مکان میں چلی جاویں وہاں بھی کہتے ہیں پردہ ہو گیا اور جب آمد و رفت
 کی باز رکھنے کے بعد اجازت دیوں تو کمین کہ پردہ ہو چکا اور بعضی بات پوشیدہ کرنا
 اور اس صورتیں رکھنے کے ساتھ استعمال ہوتا ہے مثلاً جسے پردہ رکھتے ہو اور راگ کی قہام
 دوا زمرہ گانہ میں سے ہر قسم کو بھی پردہ کہتے ہیں اور ستارا ویرین پر جو اجزا پتیل کے یا
 ہاتھی دانت کی تانت سے بانہ کر کے بنانے کے وقت اون پر اونگلی دھرتے ہیں اونکو بھی
 پردہ کہتے ہیں پر سیاہے فارسی مضموم سے عذر خواہی موت کی اور یہ لفظ محاورہ میں بزرگ
 کی استعمال ہے اور دینے کے ساتھ استعمال کیا جاتا ہے مثلاً وہ لوگ پر سادینے آئے تھے پر کچا
 باے فارسی مضموم سے اصل میں یعنی مرد کے ہے اور مجازاً بعضی مرد بزرگ کی استعمال
 ہے پر سنا کھانا اور مار کر کیسی آگے رکھنا یہ زمرہ ہنود کا ہے پر وساحہ کھانے کا اور مانی
 پروسی سے بزرگوں سپند بزرگ نامہ و بزرگوں کے بیچنے والا پڑا وہ جسکو بجاوہ کہتے ہیں بس بالفتح
 یعنی قدرت اور بالکسر یعنی زہر کے پنا بالفتح آباد ہونا اور خوشبو کا کسی شے مثل جادو وغیرہ
 بن چر جانا اور بالفتح طعام کا بسبب گری کہ بوسیدہ کرنا بسا نامتعدی بسے بالفتح کا ورنوں

معنی ہن بستی آبادی اور جیسے آباد بستر بالفتح مطلق کہ الباطنی وہ شخص جو اشیاء متعدد
 کہ قیمت مثل شانہ اور سوزن وغیرہ پیچ کرے فارسی میں اسکو خوردہ فروش کہتے ہیں بسا
 بمعنی دستگاہ مزر اسد الدخان غالب تخلص عرف مزر نوشتہ کا شعر بساط عجز میں تھا
 ایک دل یک قطرہ خون وہ بھی + سور متا ہے بانداز ہلکیدن سرنگون وہ بھی + اور وہ کلا
 یا بانات کا گنڈا جیسے خانہ بنے ہوئی ہوں اور مردہ او سپر رکھ کر شطرنج کھیلا میں بستر فروش
 خواب بستر فروش خواب سپاہی یا فقرا کا بستر آجانا اور بستر لگانا خواب کرنے کے واسطے بچھونا چھانا
 سپاہی یا فقرا کا بسوا تیشہ بخاران بیدار جانورون کا شام کے وقت اپنے اپنے اشیاء میں
 آریہ لینا لینا عرق پسینہ پسینہ ہونا بسبب محنت یا گرمی آفتاب کے بہت عرق لانا اور بھنی
 منفعل ہونے کے پسینہ کیسی عجز اور زاری کے سبب اوپر فقدا اور التفات کرنا اور بستی بچنے
 کی مل گئی ان اکثر کرتے ہیں جیسو اس مصرع میں ۷ مجھے کر دینے خجستہ ترادل گر سیجا ہے ۸
 پسند مرغوب اور احتمال اسکا کرنے اور آنی کے ساتھ ہر شلماہین یہ خیر میں پسند آئی اور آخر
 پسند کی پسند ایک قسم ہی کیاب کی بٹن باے موجدہ مکسور اور شین عجیبہ ساکن اور نون سے
 وہ قدرت حق جل و علی کی جس سے فنا موجودہ کی متعلق ہر بشارت خوش خبری عموماً اور وہ
 خوشخبری کہ کوئی دلی یا پیغمبر کیسکو خواب میں دیوے خصوصاً پشواز باے فارسی مکسور ایک
 قسم جامہ کی کہ اکثر عروس کو وقت و داء کی پہناتے ہیں اور زمان رقاہ وقت قص کے
 بھی ہن بستی ہن بقا خاک سفید کہ بسبب پوست کے آدمی کے سر میں پیدا ہوتی ہے بقال
 غلہ فروش بکرہ گو سفند نر بکری گو سفند مادہ بکواس ہرزہ گوئی کی باے مفتوح اور
 کات تازی مشد سے جو شخص کہ بہت ہرزہ گو ہو بکیر نا باے مکسور اور کات تازی مخلوط
 سے اشیاء خوردہ اور ریزہ کا کر کہ پرانہ ہونا بکیر نا او سکا متعدد ہی لکچر باے تازی مفتوح

اور کاف فارسی مخلوط الہا سے روغن کو پیاز اور لونگ وغیرہ کے ساتھ دغ کر کر طعام
پر ڈالنا بیکار نامہ صدر اوسکا بیکار جانور معروف جسکو بوشیار کہتے ہیں بیکار حاصل بالمصداق
ہر بیکار نے سے جو معنی خراب کرنے کے ہر اور مجازاً ناموافقیت اور بدفرگی کو جو درمیان
و شخص کے واقع ہو کہ ہر بیکار نامہ صدر سے بیکار کرنے کے اور یہ معنی حقیقی اور مجازی
دونوں میں مشتمل ہے اور بعضی بد اطوار کرنے کے بھی استعمال کیا جاتا ہے مثلاً اوسکو لوگوں
بیکار دیا یعنی بد فرج اور بد اطوار کر دیا بیکار نامہ لازم بیکار کرنے کا اور سب معانی مذکورہ میں
مثلاً وہ کام بیکار کیا اور او نہیں اب بیکار گئی اور وہ بیکار ہوئی ہیں یعنی بد اطوار ہیں گئی
کاف فارسی شدہ و کسور مخلوط الہا سے سواری معروف مختصر اہل فرنگ کی بکولار گرو باد
اوسکو بکولاد و لون باسے تازی سے بھی کہتے ہیں بیکٹ باسے تازی منتوج اور کاف فاکا
ساکن اور تاسے شتہ بند ہی اول مضموم اور دوم ساکن سے وہ شخص کہ گنوار ابلاتاشا
وہ آوے یہ ترجمہ ہے عنان گستہ کا بیکٹ باسے تازی منتوج اور کاف تازی منتوج اور
یا سہ ختانی ساکن اور تاسے فوقانی سے جو کہ فن بانگ میں مہارت رکھتا ہو بیکار تازی
فارس مضموم اور کاف تازی سے کیسکو آواز دینا بیکار حاصل بالمصداق بیکار سے بیکار
ترجمہ چٹن کا بیکار نامہ صدر اوسکا بیکار کاف شدہ سے ماضی بیکنے سے اور بعضی سختہ کے اور وہ کاف
کہ نہایت دانا اور کارآمد ہو بیکار نامہ ترجمہ گرفتن کا بیکار سی و تار بیک پاؤن یزبان
و ہاقین کی بیکار نامہ بای فارسی کسور اور کاف فارسی مخلوط الہا اور لام ساکن سے ترجمہ ہر
کہ اختن کا بیکار نامہ صدر اوسکا بیکار کاف تازی مخلوط الہا سے ایک طرف چرمی و شک
سی کلان تر کہ سٹی اوسمین پانی بیکر بیل پر رکھ بیکار تو ہیں بیکار اوج ایک قسم ہاجی کی ہر بطور
و محل کے بیکار اصل میں یعنی اوس چیز کو جسکو بیکار دین لیکن عرف میں اوس چیز کو کہتے ہیں

روغن میں تیلین جیسے گل گلو اور پوریان بلا معروف بلا نوش جو شخص کچا نہیں اچھی مری
 پشیر کا میٹا کرے اور جو شخص صدقہ کھائے اسکو بھی کتہر میں بلا چٹ مثل بلا نوش کے لٹا دے
 کا شعر و نون کی مثال میں سے درویش بلا نوش بلا چٹ میں یہاں دوست چنیک میں
 جو آوین + افعی کو مسل کر کرین افیون کا گھولا بہن ایسی ہی آفت + بل یا نازی کسور سوراخ کو
 اکثر سوراخ موش اٹھاتا کرتے ہیں بی مادہ گرہ بلا نالی مادہ گرہ لیکن یہ باغ امیر بلا و واولیہ الاف
 سے گرہ نہ بلا میں جمع بلا کی اور ایک رسم ہے عورت کی کہ اپنا عزیز اور قرابتی کو سر پر دونوں ہاتھ لگوا
 رکھ کر پھر ہاتھوں کو اپنی کپٹی کے برابر لاکر باقی ہین تاکہ اس صدمہ سے آنکلی او گلیو نسو آواز
 پیدا ہو اس آواز کو چٹخا او گلیو نکا بولتے ہیں اور اس رسم کو بلا میں اور بعضے شعرا نے نسبت
 اس رسم کی مروون کی طرف بھی کی ہے لیکن یہ حرکت زند اور او با شویشے متصور ہے حریت کا شعر
 سے بلا میں ہاتھوں کی نیلے جولین تمہارے رات + بلا میں ہاتھوں کی لیتا رہا میں ساری رات +
 ملی با تو نازی مفتوح اور لام شد و کسور سے چوب معروف بلا نا دونوں با تو نازی کسور سے
 بقیرا رستی روٹا بگنا بقیرا رستی روٹا اطفال کا بگنا متحاری ار کا بلوتا باے نازی کسور اور
 لام مفہوم سے جنات کو چوب مخصوص کے ساتھ در ہم بر ہم کرنا تاکہ روغن اس سے شکل آوے
 اور اسکو دود بلونا کتہر میں با و صفی کہ بولتے ہیں وہی کو پلو رنگ معروف اور عوام لام شد
 مفتوح سے بولتے ہیں بلنا اونچی چیز کیجے باے تخمائی جھولہ سے ایک کلہ ہے کہ محل تعجب میں
 بولتے ہیں شلابیہ تیرا وصلہ بلکہ جاب بلاند با و کسور اور لام مع الالف اور نون غنہ
 اور وال حملہ سے بالشت لیکن یہ زبان عوام کی ہے پلہ باے فارسی مفتوح اور لام شد۔ دو
 ایک طرف ترازو کی اور اسکو پڑا رہی شقلہ سے لام کے بعد بھی کہتے ہیں اور روپہ کو دونوں
 طرف سے ہر ایک کو بھی پلہ کہتے ہیں اور بعضی مسافت کی مثلاً یہاں سے اس مکان کا برابر

یا وہ مکان جسے پل پر ہو اور یعنی حمایت کی مثل احکام اور سکے پل پر ہو یعنی اور سکاحامی ہو اور
 مبنی گون غلہ کو اسی واسطے وہ نہر و درجہ گون غلہ کی اور شا کر با جرت کمین ہو چا و مو او کو
 پلہ دار کشتہ میں پلہ با و فارسی کسور اور لام شدہ و مفتوح ہو پلہ سنگ پلا و با و فارسی مفتوح
 سے معلوم معروف پلہ با سے فارسی مفتوح ہو پرورش پلہ با پلہ یمن وہ چھوک کہ آنے سے
 بعد و وہ جگہ گانے کے باقی رہتا ہو اور وہ آرو خشک جیکہ خشکی کشتہ میں پلہ یمن نکالنا کیکو ہوا
 ہو و کو کب کرنا کیکو ہو جو و سو و کا شعرہ علی سرف کی کیکو گون کا و او پلہ یمن ترانکالین کا و
 پلہ با و فارسی مفتوح اور لام کسور اور یا و تختانی ساکن سے الو او پلہ یمن گولہ ہوا آرو جو واسطے
 کاڑھا کر نیکی شویا یا ساگ میں وقت پکائیے والی ہیں اور آڑ کے دو کو بھی کہتی ہیں پلہ یمن مفتوحی
 کپڑے کی کہ جسکو روغن میں تر کر کر اکثر پنج شاخہ پر روشن کرتے ہیں اور ہی کاغذ کی جیسے تونیا اور
 ادھیہ لکھ کر بھی اسکا دھوان ناک میں دھنکے پھونچا دین اور کبھی او سپرونی لپیٹ کر پانچ میں تر
 کرتے ہیں تاکہ او سکوا تر ہو آسب جن اور پری کا وقع ہو جاو اور اصل اس لفظ کی سب مشوین تپا لہیکم
 من و فوفانی و یا و تختانی پریا فیلہ فارسی بجا ہو فارسی کو نشاء اللہ خان کا شعرہ جی جلا اپنا سا
 پھونکا کئی لونک اور سینہ و مشک و سینہ و رو اگر مرچ پلہ یمن تونیا و پاک ٹرکان پلہ یمن
 سکوس ہو جانا پلہ یمن حاصل بالعدد اور اسکا اور اسکا استعمال کھانے کے ساتھ ہو جیسے اس
 میں حضرت نخل سبحانی سراج الدین محمد بہادر شاہ ظفر تخلص کے مہر و لکھتے تھے کہ پلہ یمن
 کھاتو و ویر لگی بہین تقدیر کو پلہ یمن کھاتو و پلہ یمن فارسی مضموم ہو معروف اور با سے فای
 مضموم ہو گھڑ کا ساٹھوان حصہ پلہ یمن چار پائی بن صحرائی نیشان اور عروس بنانہ
 بناس تپی گھاس بن با سے موحہ تازی مضموم سے تخم مشور کہ اسکو پریشہ کر کر کھاتے
 ہیں تاکہ رطوبت دہن خشک ہو اور کبھی اسکو جو ش ویکہ پتہ ہیں جسکو تھوہ کہتے ہیں تہا

تیار کرنا اور کسی سے تسخیر کرنا بنائون مشہور ہے مفسدہ لازم بنائے سے دونوں معنی میں
 بناوٹ حاصل بالمصدر بنائے سے نفسی وہ ریمان کہ اوچھین قلاب نصب کر کے بجلی پکڑا لیں
 اور معنی نے کے بھی جو جسکو مطرب بجاتے ہیں اور اسی نمبر سے پہلے سے درمیان میں اور
 یا تختانی کے بھی کتبہ ہیں لیکن یہ زبان بچ کی جو بنایا ہے سورہہ مضموم اور نون مشہور
 بافتن کا ترجمہ ہے بناوٹ باء موحده مضموم سے حاصل المصدر بنی سے جو معنی بافتن کو ہے
 نیست باء موحده تازی مفتوحہ اور نون مفتوحہ اور تازی فوقانی ساکن سے ایک خیر ہو گا
 اور تارہ اور سلما سوشی ہوئی عرض میں بقدر دو انگشت کم یا زیادہ کہ اوکو کلاہ یا پوٹ
 پڑا کتے میں بنایا معروف اور معنی مقصور اور استطاعت کی شکل او سکی بنیاد کیا ہو بنو لا با
 موحده کسورہ اول اور نون مفتوحہ اور و او ساکن اور لام مع الالف سی پنیہ دانہ بنائے
 ایک حیوان ہے محرابی لشکر انسان کی مرکب ہے بن سے معنی محراب کے اور انیس سے معنی انسان
 پنج باء موحده مفتوحہ اور نون مفتوحہ اور جیم ساکن ہو سوداگر سی بنجارہ یعنی سوداگر کے کہ
 ہے پنج سے جو گندرا اور تارہ سو کہ کلمہ نسبت کا ہو پس نون بنجارہ کا ہے میں مفتوح ہو اور
 بسبب کثرت استعمال کے ساکن ہو گیا ہے پھر وہ زمین خشک ہے زمین کشت کاری نہ ہو کی تیرہ نکلا
 بندی قیدی بندگی عبادتہ اور روزمرہ حال میں بجائے سلام کی استعمال کرتے ہیں پھر
 اصل میں معنی بندش کے ہو اور مجازاً اس بندش کو کہتے ہیں جو چھپر میں واقع ہو بندہ حال
 ایک فرقہ ہے جو جراثیم کا پیشہ کرتے ہیں بندہ و اتون غنہ اور بائے مخلوط کے ساتھ قید
 بند و بائے تازی مفتوحہ اور نون غنہ اور وال محملہ مضموم اور و او محمولہ اور رے غنہ
 سے معنی کنیز کہ بنیائون مقدم باء بالف کثیرہ سے بقال یعنی بائے مفتوحہ اور نون
 مفتوحہ اور یا سے تختانی ساکن اور نون کسورہ اور یا سے تختانی ساکن نون بقال بنیائی الف

کے ساتھ زن بقال لیکن یہ زبان عوام کی ہے اور فصیحانہی بولتے ہیں جو گزرا پنا کا پانی
 مفتوح اور نون غنہ مفتوح مشدود سے آب الہی پنی باسے موعده مفتوح اور نون شد
 کمسور مع الیسا ہے ورق رائگ کی پینپا بامی فارسی اول مفتوح اور نون مفتوح
 اور بانی فارسی دوم ساکن اور نون مع الالف سی بیمار لسی صحت پانے کے بعد فرج
 ہونا چیکھا یا وزن پوار سی پان فروش مرکب پرین سو جو مخفف ہے پان کا اور ڈا
 بیے جو کلمہ نسبت ہو اور شاید واری ویدی وارڈ ہو کہ جوارہ اور نانی وارڈ جس سے
 مرکب ہو کہ یہاں بحسب استعمال کہ ہائی مخفی اس کے یا لے تختانی سے بدل گئی ہے نیز طعام
 معروف کہ دو کو پہاڑ کر شک بلا کر شک کر رکھتے ہیں پن چورہ ایک کھلونہ ہے معروف
 نگلی یا مسی کہ اسکو تہمین سورخ ہوتے ہیں اور اطفال اُسہین پانی بھر کر حیووت اسکا
 منہ انگشت سے بند کرتے ہیں پانی کرنے سے رہ جاتا ہو اور جب انگشت اوتھا لیتے ہیں
 پانی کرنے لگتا ہو پن کپڑا وہ کپڑا جو پانی سے ترک کے عضو مجروح پر باندھ دین پن جتنا
 برنج پختہ قری شربت میں بطور فالودہ کی پڑی ہو جو پن کھٹ پانی بھر کا گھاٹ اور ترکیب
 لفظ مخفی ہے اس امر کی کہ اسکا اطلاق لب وریا پر کیا جاوے لیکن عرف حال میں
 اس چاہ پر کرتے ہیں جس سے ہر کس ناکس اکثر اوقات پانی بھریں پیاری وہ عورت جو
 اجرت لیکر ہر کسی کے گھر پانی بھر جو پجیری آرو برشتہ جسمین شکر اور سیوہ ملا کر کھاتی ہیں اور
 اس دیار میں بعض تقریب شادی میں بطور بھاجی کے برادری میں تقسیم کرتے ہیں نگور
 باسے فارسی اور نون غنہ اور کاف فارسی مضموم اور واو معروف اور راسے مشق اور
 باجو مخفی سے ایک شے ہے مثل جھوٹے جسمین اطفال خور و سال کوٹھا کر حرکت دیتی ہیں
 تاکہ خواب آجاوے تو واو معروف ہو یا مجھول اہل میں معنی شمیم کے ہے جسکو مہدی میں

باس کہتے ہیں لیکن عرفِ عالین و اوجہول کے ساتھ ہوتی ہر اطلاق کرتے ہیں مثلاً جب کہیں کہ آسمان ہونے لگے و اوجہول سے تو مراد یہ ہے کہ بد ہونے لگے پورہ و اوجہول سے شکر سفید جسکو چینی کہتے ہیں اور و اوجہول سے بمعنی گون و جبین شکر یا خاک ہر کہیں لجاوین پور یا معروف ہوا خواہر ہوا خواہر ہوجہ و اوجہول سے بمعنی بار کے ہونا و اوجہول سے بات کرنی ہونا بات ہونے پہلا سودا کہ اسکو سکون نیک محض ہوا پور یا فارسی مشق سے زبان ہونے میں پیل کو کہتے ہیں اور زور بازو کی اصطلاح میں نقش یک کو پورہ یا فارسی مفتوح سے دخت نور سے ہونا اصل میں و اوجہول سے ہوا اور زورہ حال میں و اوجہول سے بھی شاکیا ہوا اس لفظ کو اس نامہ میں پنج علوم کی اور خصوص عوام ہونے کی یا ہونے میں ہونے لوگ جو سبب کو فعل کے پنج علوم میں الفاظ ہندی ہونے کا الزام رکھتے ہیں اور کوئی نہیں بولتا سودا کہ شعر معلوم ہوتا ہے کہ نامہ سابق میں خواہر بھی اسکا استعمال کرتے تھے اور وہ شعر یہ ہے گھوڑے کی سون میں سے پٹی اسی لگاؤ کہ تا ہوتی یہ روان + یا بادبان باندہ پون کو دو اختیار اور سکون و اوجہول یعنی تین ربح کو اور وہ ارواح خبیثہ جو ساحر ضرر پہنچاؤ کیو اسکو کسی شخص کی پولا با سے فارسی مضموم اور و اوجہول سے متعلق پست چہر اور کو کمار پستی وہ شخص کہ ہمیشہ پست یعنی کو کمار پست کا استعمال رکھے اور کملو نہ ہوتا ہے کا غدار کا مخروطی شکل کہ اسکا قاعدہ یعنی پتہ می مٹی کے بنا کر ہیں جسوقت اسکو ہاتھ سے زمین پر کیسٹے والے تھوڑا سا رس بلند اور قاعدہ زمین پہنچا رہتا ہے پوت و اوجہول اور تا کو فوفانی سے پسر پوتے پیسے کا بنیا اور وہ لہ جس سے پندول ویواریون پر پسر تے ہیں پوتہ و اوجہول کا پنج کے اسکو فارسی میں شبہ کہتے ہیں پوت و اوجہول اور تا سے متعلق ہندوستان و اوجہول جبین غلہ یا انسان کو باندہ ہیں اور چادر سیر دنی جبین مردہ کو پتہ پوتہ یا سے فارسی اور

واوجھولہ اور تاشقلمہ مع الالف سے جانوران طائر کا معہ و پونی واوجھولہ سے پیشہ
 دراز پچھیدہ جو عورتین واسطے سوت کاتنی کے بناتی ہیں یونگی شلخ یا حوب کہ ناری سے
 خالی ہوتی ہے اور اسکو جوگی لب پر رکھ کر بچاتے ہیں پوری ایک قسم طعام کی جو روغن
 میں ملتے ہیں پور اکمل پوری زاسے تازی سے وہ رسیان جو گھوڑی کے منہ پر چڑھان
 پوتلی وہ پارچہ ہیں او دین یا نقد رکھ کر رشتہ سے بشکل مدور باندھ لین پو شاک
 لباس پورہا پیرہن یا برشتہ کرنا بھوڑا باسے تازی مخلوط الہا اور واو معروفہ اور
 رے شقلہ مع الالف سے ریت بھوڑا ار اسی مہلہ سے ایک قسم سرنگ کی جھوگا گرسنہ بھائی
 برادر ہیں خواہر بھینا باسے تازی مخلوط الہا مکسور اور باسے تھانی ساکن سے بمعنی
 خواہر کے لیکن یہ روزمرہ عورتوں کا ہر بھاون زن بردار بھائی پیر خواہر بھتیجا پیر
 برادر ہو باسے تازی مفتوح اور باسے ہوز مضوم اور واو معروف سوزن پیر اور
 کبھی بمعنی عروس کی بھی استعمال کرتے ہیں اور کبھی مطلق جو رو کے مضی میں خواہ
 نو کتخدا ہو خواہ کتخدا ئی پر مدت گذری ہو اور اسی واسطے اسکو مضاف کرتے ہیں
 طرف داماد کی مثلاً فلان کی ہو یعنی اسکی زن بہنوئی شوہر خواہر بھائی نیک بھگوا
 باسے مودہ مخلوط الہا اور کان ساکن سے قوساق بھڑوا شلہ بھوت خلیث بھوڑا
 واو غیر ملفوظ سے شلہ بھتا باسے مودہ مخلوط الہا مفتوح اور تاسے فوقانی مشدو سے
 برن پختہ بھوڑا باسے مودہ اول مخلوط الہا مضوم اور باسے مودہ دوم مخلوط الہا
 مفتوح خاکستر سوزان بھس باسے مودہ مخلوط الہا مضوم سے وہ گاہ کہ گندم اور
 جو کو درخت سے خرمن کے وقت پائے گاؤ سے شکستہ ہو کر ریزہ ریزہ ہو جاوے
 بھوسی اجزائے خورد و جو آٹے کی چھانسنے کے بعد باقی رہنجا دین اسکو عربی میں نھا کہ کتخدا

بھونڈا دال مشق سے وہ جانور سیاہ کہ شکل بھور کے کوڑی میں پیدا ہوتا ہے جگانا تیرہ
 گرختین کا بھگوڑا وہ غلام جو بار بار بھاگ جاوے بجال سنان اور خرس بھگانا نامی ہیں
 ڈاننا بھاگٹ حاصل بالمصدر اسکا بھنگ کاف فارسی سے سہری معروف ہے بھنگوڑا
 ہندی سے وہ شخص جو بھنگ پنی کا عادی ہو بھنگیرا بھنگ فروش بھنگا خانہ دوکان بنگہ
 فروش اور مجازا اوس مکان پر بھی اطلاق کرتے ہیں جہاں اکثر بھنگا پنی و ساجھ ہو کہ بھنگ
 پیاکرین بھنگی شاہ اور ملا خور بجالا نیزہ بھلی باسے مودہ مفتوح اور ہا پور سنگ
 اور لام کسور مع التھانی سے ایک قسم کی گاری کی بھولا باسے مودہ مضموم مخلوط الہا
 اور داو جھولہ سے ناوان بھولنا فراموش کرنا بھینگا باسے تازی مخلوط الہا اور پاک
 تھانی جھولہ اور نون غنہ اور کاف فارسی مع الف سے وہ شخص جو ایک چیز کو دیکھ کر
 جھکو عربی میں احوال کہتے ہیں بہت سیار بھون ابرو بھولنا آواز کرنا سنگ کا اور
 مجازا سہرہ گوئی اور بیوہ سرائی پر بھی اطلاق کرتے ہیں اور شاید باعتبار استعارہ
 تخلیہ کے ہو کہ قابل کو بطریق استعارہ بالکھایہ کے سنگ سے تشبیہ دیکر یہ آواز بھنگ سے
 مختص ہے ثابت کی بھاڑ باسے مودہ تازی مخلوط الہا اور راسے شقلہ سو گنجن بجاپ
 نفس گرم اور بخارات جو پانی سے منفصل ہو دین بھپارہ بخارات گرم جو جوش کی ہوئی
 و دایون سے کسی عضو پر پھونچا دین یہ مرکب ہے بجاپ اور آرہ سے جو کلہ ہے نسبت کا اور
 بسبب کثرت التھال کے الف مخروف ہو گیا ہے بھانچوان باسے تازی مخلوط الہا مع الہا
 اور نون غنہ اور جیم ساکن اور داو مفتوح مع الالف اور بعد الف نون غنہ سے مشتق و بھ
 بھانچوا بھلنا باسے تازی مضموم مخلوط الہا اور لام مفتوح اور میں مودہ ساکرتج اعضا
 بدن کا آتش یا دھو گرم مثل بھو بھل یا سنگ گرم سے بہت متاثر ہونا بیسے کہا جاوے

یہاں چھترالیوں گرم شے کہ پاٹو بھلس گئے، بھجن باسے تازی مخلوط الہا اور ہمت تازی
 مفتوح اور نون ساکن سے وہ راگ کہ ہندو عبادت کے وقت گاتے ہیں بھوجن اور ہندو
 ہندو میں ملہام کو کہتے ہیں بھوجن کرنا بمعنی کھانا کھانے کے بھیکنا ترہ ہونا بھگوانا تر کرنا
 بھگی بلی تانا مذریعہ کے وقت استعمال کرتے ہیں یعنی جب کوئی کسی کام میں غدر ہوتا ہے
 پیش کرے تو کہیں کہ بھگی بلی تبتا ہے بھٹی اپڑا جمع کو ہوں کہ حسین چونہ یا طرہ رکھ
 پکاوین اور ایک قوم ہے معروف بھونرا نام ہے ایک پرندہ معروف کا کہ سیاہ ہوتا ہے
 اور اکثر چھپر کے بانس میں رہتا ہے اور معنی نہ خانہ کی بھی مستعمل ہے بھان متی زن شہید
 بھگتیا ایک فرقہ خاص ہے ہردون سے کہ پیشہ قاصی کا رکھتے ہیں بھگنا جا بجا پریشان
 پھرنا بھجنا باہی مودہ تازی کسور مخلوط الہا اور اسے متعلقہ ہندی ساکن سے
 یعنی ایک شہ کا دوسرے چیز سے متصل ہونا اور مجاز حریف کو مقابل ہونا سودا کا شہر
 جاہی بھڑا اس صفت ترکان کو آج ہے دل تو بڑا ہی صاحب گھر کر گیا ہو
 بھڑا کوڑا کا بند ہونا کوڑا کا بھڑا ہو بھڑنے سے اور معنی زبرد کے بھی ہے یعنی جانور
 معروف جس کا پیشہ مشہور ہے بھڑیا سے تختانی معدن سے از و حام اور ماخذ اس کا وہی
 لفظ بھڑنا ہے کیونکہ از و حام میں ایک دوسرے سے بھڑتا ہے بھڑنا یا بھڑنا
 متعدی بھڑنے سے بھڑا ہو اسکا اور پیش بھڑیا کرگ بھڑا باسے مودہ مفتوحہ اور
 باہی مفتوحی ساکن اور اسے مملہ مع الالہ سے کر یعنی جس کو سنانی ندویہ لفظ کہ بھڑنا
 اطلاق کیا جاتا ہے مثلاً زیہ بھڑا جو کبھی کان پر جیسے اس کے کان بہرے ہیں جیسی ایک
 مقدار میں ہے گر کی کہ چار پا پنچ نیر سے زیادہ نہیں ہوتی بھجیس لباس بھجیس بدلتا ہوتا
 لباس کرنا تاکہ کوئی نہ پہچانے بھجیری باسے مودہ مفتوحہ مخلوط الہا اور نون غنہ او

باسے موصدہ مع یاس معروفہ اور راس حملہ اور یاس معروفہ کے ساتھ نام ہے ایک پڑ
 معروف کا کہ جسم اسکا نہایت باریک طولانی اور پیر و از نہایت سرخ ہوتی ہے اور اسکا
 جو طفل خور کہ نہایت چستی سے دوڑتا ہوا اسے کہتے ہیں کیا پہنچیری سادوڑتا ہے
 جہنمت جو چیز کہ بالکل فنا ہو جاوے بھانا عجب ناسخ کا شعر ہے بھاگئی کون سی دہات
 بتو کی ہکو + نہ کمر رکھتے ہیں کافر نہ وہاں رکھتے ہیں یہاں بھٹیٹوڑنا ہے موصدہ تازی
 اول مخلوط الما مفتوح اور نون غنہ اور یاس موصدہ تازی دوسم مخلوط الما مضموم
 اور واو مچولہ اور راس شغلہ ہندی ساکن سے گوشت یا استخوانگو و اتون سے ٹوکرا
 کھانا بھنگاں باسی تازی مخلوط الما کسور اور نون مفتوح اور کاف تازی ساکن سے آوا
 ملائم مثل آواز کس وغیرہ بھنگنا ہے کسور مخلوط الما اور نون مفتوح اور کاف تازی
 اور نون مع الالف سے اجتماع کس کا کسی چیز پر بہر و پ تغیر سیارت تاکہ کوئی نہ پہنچانے
 اور یہ فعل ایک فرقہ خاص سے متعلق ہے کہ اسکے سوا کوئی نہیں کرتا بلکہ کوئی نہیں جانتا
 بہر و پیا وہ طائفہ خاص جنکے فعل کو بہر و پ کہتے ہیں پھول گل اور شرارہ آتش چنانچہ
 آگ لگنے کے وقت کہتے ہیں پھول پڑا اور یعنی فاتیحہ روز سوم کے بھی متعلق ہے پھول
 جھڑنے یا تھمنا فی مچولہ آخر میں کلام ہے خوش زبان سے سرزد ہونے پھول جھڑکی
 واو غیر ملفوظ ہے آتش بازی معروف پھینکنا کسی چیز کا اس طرح ہاتھ سے ڈالنا کہ دو
 چار ٹکے چکنا باسے موصدہ مخلوط الما سے چلنا اور وہ جھلکی کہ محل ٹول ہے پھونکنا
 متعدی یعنی چلانا اور پھونکنا مارنے تاکہ آگ جل جاوے پھونکنا ہا و من پھندا
 وہ حلقہ کہ رشتہ میں خود بخود پڑ جاوے یا قصدا بنا دین تاکہ اس سے طائر کو صید
 کریں پھینکی باسے موصدہ مخلوط الما مضموم سے ایک ٹکڑا بانس کا ہے کہ اس سے

بدست باد و من کے آگ جلاستے ہیں پتھر کنا مضبوط ہونا طائر کا مشاہد نصیر کا شعر ہے
 ہم پتھر کر توڑتے ساری نفس کی نیلیاں پر نہیں اسی مصفیہ و اپنی بس کی تیلیاں
 پھل تر پھلی ظاہر ہے کہ تانیث ہر لفظ پھل کے لیکن ہر شہرہ اخلاق اوسکا درست
 نہیں بلکہ اوس شکر کو کہتے ہیں کہ دراز ہو اور اوسکے جوف میں جنوب ہوں جیسے پھلی بوتہ
 اور مونگ اور باش اور سیم اور انکس غمہ کی گویا و رانی اوسکے مفہوم میں داخل ہے
 پہلی چیتاں پھلنا ہاے فارسی مخلوط اہل مفتوح سے ہیں ہو جانا کسی چیز کا پھلنا
 مستعدی اوس کا پھلنا منتفع ہونا چھکا وہ طعام جس میں ملک یا شیرینی کم ہو پھلنا دسم
 پھوس وہ کا جس سے چھپتیا کیا جاتا ہے پھوکا و اوچھولہ سے جو کہ ہلکا ہو پھلنا گت
 اور اوسکو مارنے کے ساتھ استعمال کرتے ہیں یعنی پھلنا گت مارنا پھلنا چیز خشک یا بید
 کو گت دست پر رکھ کر نہیں ڈالنا پھلنا مارنا شہ پھلنا چیز خشک یا بیدہ بقدر گت
 پھلنا گت امر چاکنے سے اور قاش پھلنا پھلنا گت جو کہ پھلنا گت میں مہارت پھلنا
 پھن کھن کھن مار پھلنا کوہ پھلنا ترجمہ و دیدن کا پھلنا یعنی ٹوٹنا لیکن ان دونوں
 باعتبار محاورہ کے اتنا فرق ہے کہ بعض مقام میں پھلنا بولتے ہیں اور بعض پھلنا
 ٹوٹنا اور بعض جاسے میں دونوں کا اطلاق درست ہو مثلاً پھلنا پھلنا کہیں گے یہ پھلنا
 ٹوٹنا اور لکڑی ٹوٹی کیلئے نہ لکڑی پھلنا اور سر ٹوٹا اور پھلنا دہ نون درست ہو پھلنا
 امر ہے پھلنے سے اور نام ایک ترکاری کا ہے مثل لکڑی کے لیکن لکڑی سے کالان تر
 اور شیریں اور یعنی ترک ہو انقت کی پھلنا ایک مقدار میں ہے سنگ بنیاد کی تس
 طول اوسا یک گز عرض سودا کا شعر ہے تسلی مجھ دہانی کی سو جوہر کے پھلنا
 اگر سودا کو چھپڑا ہے تو لڑکوں کو لڑکوں پھلنا + پھلنا ریشہ باریک بان یا بانس

کہ اعضا میں چبھ جاسے اور روعن کا کوجو گئی سے نکالنے کے وقت بعض دفعہ جان
کے اندر بڑور پھینچتا ہے اور گوشت ناعن کو اذیت دیتا ہے اور کوجو بھی پھانس کتے ہیں
پھانسا کر قمار کرنا پھانسی پسین وغیرہ کیسی ککی مین ڈاکٹر نکالنے نہیں تاکہ گلا گھٹا
جاسے ہیکس جو کہ حامی اور مددگار نہ رکھتا ہے بس عاجز بیہودہ بنیادہ جو صدمت دیکھا
اور بواوب انشاء اللہ خان کا شعر ہے وشت مین اپنے جو آیا قیس وشت نے کہا + چلے بے
صدمت ہری کیون بیان تو لایا بستر + بڑو جب بطور بڑو گھٹکا وہ شخص کہ اس کے اطوار
سلامت روی پر نہون بیدول بدوضع اشیا میں سے ہو یا اشخاص میں سے بڑو تہی کسی سے
بدر بانی کرنا اصل مین بڑو تہی عبارت اس سے ہے کہ کیسکو لفظیے کے ساتھ بیدو کری
انشاء اللہ خان کا شعر ہے کوشی یہ وضع ہے سوچو تو اپڑو ملین تم ہا بے تے کہنا کوجو کوجو
مشفق ملاو + ہیل باے تازی کسور اور باے ساکن مجبول شو شاخ وخت بوساق
کے کہ اطراف اور جوانب میں پھیل جاسے اور شرا یک دخت کا ہے کہ اسکو بونشک
ہونی کو اندر سے خالی کر لیتے ہیں اور ادویہ خشک سائیدہ آسین بھر کر رکھتے ہیں اور
وہ زریا فلوس کہ زن مطرب یا کچنی کو گانے یا ناچنے کے وقت بطور انعام کے سوا اجڑ
مقرر کی دیا جاسے اور باے مفتوح سے بمعنی گاؤں کے پیر باے تازی کسور اور یاو
مجمولہ سے شرمغوف اور وہ دو قسم ہے ایک باغی کہ وہ کلان ہوتا ہے مشابہ سیب لیکن حجم
میں کم اور دوسرا صحرائی کہ اسکو جھاڑی بوٹی کا ہے کہتے ہیں مشابہ عناب کی لیکن حجم میں
عناب سے قدرے کم اور باے مفتوح سے بمعنی دشمنی پیری باے کسور وخت بیر کا
لیکن باغی پیر کے وخت کو مطلق پیری اور پیر صحرائی کے وخت کو جھڑ پیری کہتے ہیں
اور یاو مفتوح سے بمعنی دشمن پیراگی باے مفتوح سے ایک صفت ہے فقرائے ہند سے

بیراگن زن بیراگی اور ایک چوبہی خمدار کہ فقرہ او سکولعل میں لیکھا اسکے سہارے سے
 بیٹھتے ہیں بیرا باسی کسورا اور یا سی مہولہ اور راسے شقلہ ہندی سے چند لکڑیاں آپس میں
 بندھی ہوں جنکو دریائین والکر مسافت بعید سے لاتے ہیں اور ایک فرقہ فرقون سپاہ کی ہے
 بیرا پار ہونا کامیاب ہونا اور ماخذا اسکا معنی اول ہے بیرا کی بیرسی باے موصدہ کسورا
 یاے تختانی اول مہولہ اور راسے شقلہ ہندی کسورا اور یا سی تختانی ثانی معروف ہے وہ
 بند آہن جو مجرم کے پاؤں میں ڈالتے ہیں اور وہ نیلہ رشتہ کہ اطفال کے پاؤں میں
 بطور رشت کے پہنائی ہیں بیرسی باے موصدہ کسورا اور یاے تختانی اول مہولہ اور راسے
 شقلہ ہندی مخلوط الہاسے وہ روٹی جسمین ٹھہی والکر کیا وین بیرا باے معروف ہے وہ
 برگہ پاں جسمین چونہ اور کتھ اور سپاری وغیرہ رکھ کر شکل مثلث کے موڑ دین پیرا اوٹھا
 کسی کام پر مستعد ہونا اور ماخذا اسکا ایک رسم ہے اہل ہند کی محفل میں ایک بیرا یاں کا حاضر
 کرتے ہیں اور جو شخص کسی کام کا اہتمام اپنے ذمہ پر لیتا ہو اسکو اوٹھا لیتا ہو پس عدد مقرر
 ہوتا ہے یا موصدہ کسورا اور یا سی تختانی معروف اور جیم تازی ساکن سے نکلیا بیرا کتھ باسی
 اور یاے ساکن سے دسارچہ علم پیچ جیم تازی سے تخم اور لطیف جیم فارسی سے دریاں بیچون پیر
 وسط حقیقی پیچ بجاؤ وہ فیصلہ جو دو شخص میں بواسطہ شخص متوسط کے ہو جاوے پیچ
 ایک تصویر ہے بہیات کہ اسکو اپنے چہرے پر لگا کر اطفال کو اس سے ڈراتے ہیں
 بید و رخت معروف اور علم دینے ہنود کا اور یاے موصدہ مفتوحہ و طیب بیدک باے
 موصدہ مفتوحہ سے علم طلب بطور ہندیوں کے بتایاے موصدہ مفتوحہ اور یاے تختانی
 مع الالف سے ایک جانور ہے پرندہ کنجشاک سے کچھ کلان اور اسکا کلا مائل بزر روی ہوتا ہے
 بیکار کان فارسی سے کام بزر و بیکاری وہ شخص جس سے کام بزر و لین بیکار ٹالنے کام

کوبی ولی سے کرنا بیر باے موجدہ کسور اور یاے تختانی معروفہ سے برا اور اور یک
 طائفہ ہے جنکی قوم سے کہ ساحر آزار ہو چخانے کے واسطے کسی متعین کرتے ہیں بیر الف کو
 برا اور بیر باے موجدہ مفتوحہ اور یاے تختانی مشد و اور اس محلہ ساکن سے عورت
 بلکن باے موجدہ کسورہ اور یاے تختانی مہولہ سے چوب طولانی مدور جس سے روئی پالو
 ہیں کرتے ہیں بیاہ باو موجدہ کسور اور یاے تختانی بالکن کشیدہ سے شادی کتخانی
 بیاہ اوہ شخص جسکی شادی کتخانی ہو چکی ہو بیاہ کو باے موجدہ مفتوحہ اور یاے تختانی مع
 الالف اور لام مضموم مع الواو سی وہ طعام جو غروب آفتاب سے پہلے کھاوین لیکن
 یہ اصطلاح سراوگون کی ہو جو ایک طائفہ سے ہنود میں سے پی باے فارسی کسور اور
 یاے تختانی معروف سے معشوق پیا مثلاً لیکن یہ دونوں الفاظ اشعار ہندی یعنی
 اور و ہر و نین شوہر پر اطلاق کیے جاتے ہیں اور اسکی وجہ یہ ہے کہ ہندی میں عورت کا
 عشق مرد پر ہے اور پیشتر عورت اپنی شوہر سے مربوط اور چسپان اختلاط ہوتی ہیں او
 یہ ہی سبب ہے کہ اشعار مذکورہ میں رقیب کو سوکن کے ساتھ تعبیر کرتے ہیں پیہر قائہ
 شوہر پینک غنوں کی پیک باے موجدہ کسور اور یاے تختانی معروفہ سے آب دین
 جو بعد پان کھانے کے منہ سے پھینکین پیک باے فارسی مفتوحہ سے قاصدہ اور وہ
 لوگ جو منہ پر خاکستر ملکر اور دستار سفید اور نیلی البین ٹپی ہوئی اشکل حجبہ سبب
 باندھ کر اور ماتھے میں شمشیر برہنہ لیکر محرم میں تعزیر کے آگے شتاب شتاب و تڑپا
 آگونی پیک کہتے ہیں پت حرف اول اور سوم باے فارسی اور درمیان دونوں کے
 یاے تختانی ساکن معروف بمعنی رحیم پیل درخت معروف اور ترم معروف نہایت تیز رفت
 کہ بطور وارو کے استعمال کیا جاتا ہے پتیل ایک قسم ہر فائزات کی جیسو ہر رخ کہتے ہیں

بیت دوستی اور اسکو پریت رائے مہار سے باسے فارسی کے بعد بھی کہتے ہیں پتیں سواری
 معروف مختصر اجل فرنگ کی اور اسکو بالکل بھی کہتے ہیں بیورسی باسے فارسی کسور اور
 یارے تختانی مہولہ سے ایک چہرہ زور رنگ اور اس سے رنگہ زور بنا کر تصویر کے کام میں
 لاتے ہیں پیاس تشنگی پسایا فلوں بیک ایک چہرہ زور بان سرفش قہر یک و دو انگشت
 اور نول کے ہر چین نہیں ہوا اور اسکو وور وامن اور کلاہ پر نصیب کر فی یونین پچ لپٹا اور
 فریب پت شکم پت گزنا کاف داری کسکو استقامت حاصل پت والی زن حاملہ پت پھانا
 شکم چاک کرنا پت پکڑ کر بھاگنا نہایت مضطرب ہو کر بھاگنا پت بھرناسیر مونا پت بھر
 تو نگ پت پت پت پت بھاگنا لڑائی سی یا کسی طرف سے دوسری طرف منہ کرنا بسبب
 بیاری کو پتہ مرنے کی شکل پتہ مرنے کی پتہ مرنے کی پتہ مرنے کی پتہ مرنے کی پتہ مرنے کی
 اور یارے تختانی مہولہ سے دوست پیار جوش محبت و نہایت تہ و لسی ہو پیار اجسیر بہت
 پیار اور جرات کا شعر ہے آہ کیونکر نہ جدا ہوسے وہ پیارا ہوتا ہے وہ نہیں سمجھتے کہ جس سے
 وہ ہمارا ہوتا ہے فصل تارے فوقانی کی تا ایک کلمہ ہے کہ اطفال خورد سال سے بطور
 حضرت کے کہتے ہیں اور اسکا استعمال اس طرح ہے کہ اپنے اور اطفال میں جو چیز حاصل ہو
 اوس چیز میں چھپکر وقتہ اوسکے اوٹ ہو سیکال کر یہ لفظ کہتے ہیں تاکہ وہ لڑکا یک بیک
 چونکہ جاوے تاب طاقت سودا کا شعر ہے میخس کی تاب و طاقت کیا نہ کر و تکلف
 شعر اولیٰ تین تاب لانا شکل ہوتا تاب نہ ہی یعنی تحمل نہ ہو سکا تابان روشن دان
 تابش چکا تابناک سے سیکنا تاب امر ہو پانے سے اور معنی تپکے لیکن اس فی سن بیان
 عوام کی ہر تاب ملی نام بیماری معروف کاناچ معروف اور ہندی میں کٹ کہتے ہیں تاجو
 واو مہولہ سے اصل میں نام ہی ایک عورت کا اور او کا کہ یہ ہر کہ اوسے نیو براہی یعنی بھاری

بید روی سے مار ڈالا تھا اور عرف میں جو عورت کہ اپنی بھائی سے بدسلوکی کرے اور کفر
 میں کہتے ہیں کہ وہ تاجو ہے تار شستہ تار بدھنا کسی امر کا علی الاتصال وقوع میں ناشلا
 روٹیکا تار بندھ گیا تار کوٹنا فقور کا آنا ایسی کام میں کہ متصل ہو جاتا ہو تار لگانا ایک کام
 کو متصل کیے جاتا تار باندھنا مثلاً تار اشارہ تار کوٹنا شہاب ثاقب کا گزنا تار تار سے مشغلہ
 سے پیسیا نا کسی امر و قیقت پر تار امر اسکا اور نام ایک درخت معروف کا تار پیسیا
 درخت تار کے کہ وہ نشہ آور ہو تار شہ شین معجم سے نام ہو ایک ساز کا اور اصل اسکی طاسہ
 ہے طا اور سین مہمتین سے طار مہملہ تارے فوقانی سے اور سین مہملہ شین معجم سے بدل گیا تار
 نام ہو ایک قماش زرباق کا تاکنا پوشیدہ ہو کر کسی شے کو بغور دیکھنا تاک امر اور حال
 تاکنے سے تاک لگائی اور تاک باندھنی یعنی تاکنے کے تاک کا کاف فارسی سے رشتہ لگایا
 رشتہ سورخ سوزن میں کرنا تاکا داننا رضائی وغیرہ میں نگندی داننا تاکری راہی مشغلہ
 ہندی سے ایک رشتہ ہو کہ عوام ہنود اور خصوصاً اطفال انکی کمربین باندھتے ہیں تال ہاتھ پر
 ہاتھ مارنا واسطے ضبط اصول نغمہ کے تالا فضل تالا جڑنا فضل لگانا تالی ہاتھ پر ہاتھ مارنا
 کہ اوس سے ایک صدایا پیدا ہوا اور یہ کبھی تال کے واسطے اور کبھی کیسے گاہ کرنے کے واسطے
 اور کبھی کیسکی تذلیل کے واسطے عمل میں آتی ہو اور اس فعل کو تالی سجانا اور تالی پینا کہتے
 ہیں تالی کبھی اور تالی پیننی لازم اوسکا تالاب معروف تالو جو تال میں کے سطح بالا جسکو
 فارسی میں سقف وہاں کہتے ہیں تاننا جامہ طویل اور عریض کو بالائی سر یا بطور قبا
 کے نصب کرنا جیسے خیمہ تاننا یا پھا در تاننی تان امر تاننی سے اور ایک طرح کی آواز ہے کہ تالو
 نغمہ کے کرتے ہیں اور اس طرح کی آواز کرنے کو تان لینا اور تان توڑنا کہتے ہیں تاننا وہ رشتہ
 جس سے طول جامہ کا حاصل ہو تانہ مقابل باقی کے جو باے مودہ تازی ہو اور مس

یا فقرہ کو آگ میں گلانا تا بنامس اور طعمہ جانوران شکاری مثل باز و باشہ وغیرہ کا بظاہر
لفظ طعمہ میں تغیر واقع ہو کر تانبا ہو گیا ہو تا نکا ارا بہ بغیر چھتری کے تاؤ مس اور فقرہ عجب
کا آگ میں جھجکھانا اور تختہ کا غذا تاؤ بندہ دو یہ کہ اس کے اثر سے چاندی یا سونے کو خوش
وقت حریف کے ظاہر نہوتاؤ و نیا موچھون کا موچھون کو بل دینا اور اصل اسکی تاب دینا با
موصدہ تازی کے ساتھ ہو اور یہ فعل اکثر حریف اگر اپنی لاف و گداز کی واسطے ہوتا ہو تاؤ لا
یتابا اور یہ لغت گو انہوں کا ہوتا یا ماضی ہوتا ماضی سے یعنی گلا یا مس وغیرہ کو اور برابھائی
باپ کا تائی باپ کی بڑی بھائی کی جو روٹا پنا ناسے شقلہ ہندی اور باو فارسی سوجات
تخرومی میں مضطرب ہونا اور زمین پر پانوار ناگھوڑی کا اور اسکو مارنے کو ساتھ ساتھ
کرتے ہیں جیسو کہتے ہیں تاپ مارنا شاید اسکا خذ وہ ہو معنی اول میں کسوٹھو کہ تاپ مارنا
جب کہتے ہیں کہ گھوڑا سبب گرنگی کے زمین پر پانوار سی اور اس جگہ محرومی سے مضطرب ہونا
ظاہر ہے یعنی دانہ اور گھاس کے نہ پانی کے سبب اور کبھی اور سبب پانوز زمین پر مارنے کو
بھی کہتے ہیں اور یہ مجاز معلوم ہوتا ہو تاؤ وہ زمین خشک جو درسیان پانی کے نمایان
ہو تاؤ دونوں تاسے شقلہ سے ایک قسم جامہ کی ہے کہ سن سے بنا جاتا ہو اور اکثر پردہ عجب
بنانے کے کام آتا ہو مشہور اس کے معنی میں کر پاس ہو تاؤ تاسے شقلہ سے دفع کرنا جیلہ
مال امر اس کا اور وہ جگہ کہ چوب اور بھس وغیرہ کی فروخت کی واسطے عین ہوا اور گلو
کہ قیل اور گاؤ کے گومین بانہ رتے ہیں تاؤ چان تاؤک نون غنہ اور کاف تازی سے آخر
کمان تاؤکا وہ جزو رشتہ کا کہ ایک وقت میں صرف ہوا ہو اور اس جزو رشتہ کو کچی
میں سے کز انہی کو تاؤکا نمبرنا کہتے ہیں تاؤکا ایک کپڑے کو دوسرے کپڑے سے باہم کر
تاؤکا لگانا لیکن تاؤکا میں فقط دو تین تاؤکا لگانا متبرہ ہو کسوٹھو کہ مثلاً جب چادر کے

دو پات سر تا سر جاوین تو یہ نہ کہیں گے کہ ان دونوں کو ٹانگ دیا بلکہ جبے و تین
 ٹانگے لگا کر چھوڑ دیں اور مقصود بھی یہی دو تین ٹانگے ہوں تو کہیں گے کہ اس کو اس سے
 ٹانگ دیا اور اسی واسطے قیامین بند لگانے کو بند ٹانگہ کہتے ہیں ٹانگہ تاسے متعلقہ اور نو
 اور گاف فارسی سے ٹکانا ٹانگہ امر اس سے اور بن ران سے انگشت یا ٹانگہ ٹانگہ اور ٹانگہ
 پیشاب کرنا ٹانگہ کا یہ اس کے بلوغ کی علامت ہو ٹانگہ ایک قسم ہے گھوڑی کی تبت نامی
 فوقانی اور باسے موحده تازی ہونظرون زمان ہو یعنی اس وقت کی مثال جب میں نے
 اس سے عجز کیا تب راضی ہوا یعنی اس وقت تپ باو فارسی سو جمی پیش بقیراری سبب حرارت
 کے پتال گرم اختلاطی تجنا جیم تازی سے زبان و باقین میں چھوڑ دینا تاج امر و زمام ایک
 دو کا تریا نامی فوقانی کسور اور راس مہملہ ساکن اور یا تو تحتانی مع الالف و عورت تر پنا
 راسے متعلقہ ہندی متغیض اور باو فارسی ساکن سے بقیراری سے ٹانگہ سودا کا شعر
 ٹانگہ نے تیرے صیدہ چھوڑا زمانہ میں ہو تر پنے ہے مرغ قبلہ نما اشیانہ میں ہو تر مرزا
 تاسے فوقانی کسور اور راس مہملہ اول ساکن اور میم اور راس مہملہ ثانی مفتوح مع الالف
 ہو اندک چکنائی جو شہر بلایا پی میں محسوس ہو ترا بھڑسی نامی فوقانی مفتوح اور راسے متعلقہ
 ہندی اول مع الالف اور باسے موحده تازی مخلوط الہا اور راسے متعلقہ ہندی دوم کسور
 مع التحتانی سے قوت متصل تری پل تین پل یعنی ہلیلہ اور بلیلہ اور انولہ اور اصمین
 تصرف کر کے اطر فیل کہتے ہیں تریا تو تحتانی بعد راس مہملہ کے اور راسے تازی بعد تحتانی
 کے کپڑا اور یب دار گا ہوا شین وغیرہ میں تر پنا تاسے فوقانی مضموم اور راس مہملہ اور
 باسے فارسی دونوں ساکن سے کپڑے کے کسی سرے کو الٹ کر سینا ترا ترو دونوں تاسے
 فوقانی مفتوح اور دونوں راسے متعلقہ ہندی سے وہ آواز کہ کسی چپہ کہ کسی خیر پتو

گرنے سے پیدا ہو کر تیرا علی الاتصال گرانا پانی کا اعضا پر تنس تاسا فوقانی منقسم اور تین حصے
 ساکن ہو وہ ریشہ خورد کہ اناج وغیرہ سے بعد چڑھنے کے اتر جاتے ہیں تنسہ پارہ چرم کہ
 اوس کا عرض بقدر ایک دو انگشت کے اور طول اوس کا معین نہیں تشریحی شین ہوجے
 رکابی خورد تنسہ لیکن اصل اوسکی تشنیع ہو اور یہ نقطہ عورتوں کے محاورہ میں بہت
 مستعمل ہے تنسہ تاسا فوقانی سے آب و مہن لیکن یہ نقطہ ملامت کی محل میں مستعمل ہو شکار
 تنسہ اوسکی اوقات پر تنگنا کسی چیز کے طرف دیر تک نظر کرنا اور مہنی انتظار کے تاسا مر
 اسکا اور حرف انتہا مکان کسطنطنیہ کلا ترجمہ ہو دو کتا محل تاسا فوقانی اور کاوڑ
 تاسا مر مشد و سے ایک قسم ہو کاغذ باد کی تگمہ اصل میں معنی گھنٹہ سی کے ہے جو گریبان
 یا کلاہ وغیرہ میں لگاتے ہیں اور روز مرہ اردو میں عوام معنی حلقہ کے استعمال کرتے ہیں
 تکیہ بالسن اور معنی ہوسہ کر اور وہ مکان جو مخصوص شہست فقرہ کے ہوتا تھا تاسا منقسم
 ترجمہ ہو شین لازم کا اور مفتوح سے روغن بین بریان کرنا قل تاسا فوقانی کسوت دانہ
 معروف جب کو کنج کہتے ہیں اور معنی مردک اور نقطہ سیاہ کہ چہرہ پر ہو خواہ خلقی ہو خواہ
 کاجل سے گایا ہو شیخ ابراہیم ذوق سلمہ اللہ تعالیٰ کا شعر ہے چار تگمہ کر دو کی کہ نہیں
 لب کو دون رخ کو دون زلف کو دون تل کو دون + تل بہنا شعاع آفتاب کا
 آتش شیشہ سے کسی چیز پر تل کے شکل پر پڑتا تھا تاسا فوقانی مفتوح سے چرم زیرین پاپوش کا
 اور صیفہ ماضی کاتے سے معنی بریان کرنے کے تگمہ تاسا فوقانی مفتوح اور لام ساکن اور
 مفتوح اور لام مع الالف ہو مضطرب ہوتا تھا تاسا فوقانی کسوت اور لام مفتوح اور ک
 تاسا ساکن ہو جامہ پشواز جیسا کہ بران قانع میں مرقوم ہو اور رسالہ نغات ہندی میں لکھا ہو
 جامہ پشواز کہ ترکون کی عورتیں چنتی میں اور عرف حال میں معنی خلعت کہ استعمال ہو تگمہ کف یا

تلمہ تاسے فوقانی مکتوب سے ظاہر یعنی زیر تہدانی وہ تھیلی جہین سوے اور تاگا اور مقررہ
 رکھتے ہیں ظاہر اصل اسکی تلمہ دان ہے یعنی طرف تلمہ رکھو کا اور مجازاً تھیلی مذکور پر اطلاق کر کے
 اور یا تو تھمائی مونت کیوں اسطرح بطور اہل ہنر کے لاحق ہو گئی ہے مثل سرسہ دانی تنسی نیاز بونہی
 تاسے فوقانی مکتوب اور لام شدہ معیاسے تھمائی ترجمہ جو سپر کا تھم تاسے مضموم و ضمیر غلاب
 کی تھمنا ناچہرہ کا سرخ ہو جانا بسبب حرارت آفتاب وغیرہ کو تماشا اصل میں یعنی باہم
 چلنے کے مشتق منشی سے اور معنی ہنگامہ کی مستعمل جیسے نٹ کا تماشا اور مثل اسکے تاخیر ہما
 منقوطہ ساکن اور راہ مہملہ سے نزل اور مسخرگی اور معلوم نہیں کہ رسالہ لغات ہندی کی
 مصنف فی کہاں سے تحقیق کیا جو لکھا ہے کہ وہ سخن جو بطریق سز نش کے کیسے کہیں تیز و زور
 عزیز بھلا برا پہچاننا تنہ بننے بدن تندرست جسکا بدن صحیح ہو یعنی بیمار نہ تو خواہ معروف
 تہا پا وریمان و والہ کی باسے فارسی یعنی غرور جوانی تنک تاسے فوقانی اور نون مفتوم
 اور کاف تازی ساکن کو یعنی اندک لیکن روزمرہ حال میں متروک ہو تو ہوتا تاسے فوقانی
 مضموم اور واو ساکن مہملی اور تاسے تازی ساکن اور اسے شقلہ ہندی سے وہ کیسے چھی
 یا ٹاٹ کا جہین گھوڑے کو دانہ کھلایا جاوے تو پے معروف تو تا جانور معروف تو شہ زار اور
 چرمسافر ہمراہ لیا جاوے اور وہ طعام جو میت کے ساتھ تالقیہ لیا وین اور طعام مذکور
 بعض اولیاء اللہ کی نسبت مشہور ہے جیسے توشہ اصحاب کھف اور توشہ شاہ عبدالحق اور
 ان دونوں ضمنی میں مجاز ہو تو کتا وزن کرنا تو لہ وزن بارہ ماشہ کا تو سی ایک شر ہو وراز
 سبز رنگ او سکوں گوشت کے ساتھ پکاتے ہیں تو تلمہ وہ شخص کہ او سکی زبان میں لگنت ہو
 تو بنا کہ وہ خشک تو بڑی نون غنہ سے رسالہ لغات ہندی میں لکھا ہے کہ وہ مستشر
 جہین چراغ روشن کرتے ہیں اور کل خام سے بھی بناتے ہیں انتہی مفاد کلامہ اور معنی اخیر

مجازی تو بتاتا تو قافی مضبوط اور او معروف اور نون غنہ اور باء موحده سا کہی کے ساتھ
 پنہ کو بائہ سے توڑ توڑ کر ملا کر تا کہ بہ نسبت پنہ محمول کے زیادہ تر باریک کا تا جاوے
 تو بتایا باء موحده کو بعد باء تختانی مع الالف وہ سوت کہ تو بی ہوئی روئی سے کا تا گیا ہو
 توڑ تا تر جہ شکستن کا اور قطع پیوند محبت سے پایان اور رمز و کنا یہ جیسے کہ مین او سکی بات
 ایک یہ نکلتی ہو اور یعنی نکتہ باریک اور واقعہ کے مثلاً یہ شعر تہ دار ہو یعنی ایک نکتہ رکھتا ہو
 تہ بازار سی وہ محصول جو مردم بازار نشین مثل تہ کاری فروش وغیرہ سے کہ سوا کا نذران
 کے چون لیا جاوے اور یہ قید اس واسطے ہے کہ تہ بازار سی منسوب ہے تہ بازار کی طرف اور
 تہ بازار یعنی زمین بازار کے جو بیسی تہ میکہ یعنی زمین میکہ پس زمین پر وہ سی لوگ بیٹھتے ہیں نہ
 دوکان دار لیکن روز مرہ حال میں تہ بازار سی عام ہو فقط مردم مذکور سے بیجا و یا کو کھانا رو
 سے بھی تہ و کی وہ طعام جو ایک کی تہ میں رہا ہو اور وہ طعام اوپر کے طعام کی نسبت روغن
 زیادہ رکھتا ہو بسبب تہ نشین ہونے روغن کے تھاتا تو قافی مفتوح مخلوط الہا اور الالف
 کے ساتھ کو لے اور دیر پاکی تہ اور اصل اسکی تہ ہے کہ عوام نے اس طرح پرستہ مال کر لیا ہے
 تھاں طبع بزرگ برنجی تھاں طبع خور و برنجی تھاں پنا سرگین کو ایک ہنیاٹ مخصوص پر فراہم
 کر کر او پلا بنانا اور بعضے اسکو پاتھنا باء فارسی مع الالف اور بعد الالف کے تہ تو قافی
 مخلوط الہا سے کہتے ہیں تھانہ تاکم کے بیٹھنے کی جگہ تھوک آب دہن تھانہ نون غنہ سے وہ
 گڑھا کہ درخت کو گرو کھودین تاکہ پانی زمین درخت کی سرسبزی کی واسطے ڈالتے ہیں تھانہ
 جو چیز گندہ ہوتی ہو اور کسی جہت میں تھمی ہو جاوے مثلاً تھو تھمی لکڑی جو بسبب کیرا
 لکھنے کے یا اور بسبب تہ خالی ہوتی ہو اور تھو تھانہ جو تھم کہ اوسکے اندر مغز نہ ہو
 ایک درخت پر شیر وار اور تھم کہ اسکو زقوم کہتے ہیں تھو تھانا کا پنا تھانہ ماندہ ہونا تھانہ

اور نام ایک مرض چشم کا ہو اور وہ ایک پرہ وہ مفید ہو کہ مردک پر پیدا ہوتا ہو اس پر وہ کو بطریق
تشیہ کے جالارکتے ہیں جالی مشک چیز اور ایک قسم ہے جامہ کی کہ وہ بھی مشک ہوتا ہو جامہ
مطلق لباس پوشیدنی لیکن عرف اہل ہند میں ایک لباس خاص کا نام ہے چنانچہ معروف ہو
جامن نام ہو ایک شرمعروف کا اور وہ مایہ جس سے وہی جاوین جان نفس ناطقہ جان سے
مارنا مارنا جان مارنا انیت ہو و چانی جان کھانا کثرت سخن سے کیسکو تنگ کرنا جان پر
بکھینا محل ہلاک میں اپنے تئیں دالہ دنیا و کاشعر سے جان پر بکھینا ہونہیں میرا جگر و کھینا
جی نہتے یار سے مجکو اور کھینا جان نثار جو کہ اپنی جان کو کیسکی واسطے دریغ نہ کرے اور
اوس مردہ کو بھی کہتے ہیں کہ جب دم نکلتے ہی اوسکے پاس صد اسے بلند سے گریہ و نجا کہین
آواز کے صد اسے اوسمیں دفعۃ دم آجاوے اور پھر سختی سے جان نکلی جانی اس لفظ کا اطلاق
اکثر عشوق پر ہوتا ہو جانب داری لڑکاری جان کو مجھ دیدہ و دانستہ چاہنا جیم فارسی سے
کسی چیز کو دانتوں سے نرم کرنا چاہنا اسے شقیہ سے ترجمہ میں ان کا چا وہ کپڑا اکیرا جو
اڑھنے کے کام میں آتا ہو چادرہ منہ چال رفتار اور روش چالہ ایام ہفتہ میں سو روز
معین کہ جات اربعہ میں سے کسی جہت کی سفر کے واسطے مبارک ہو اور ہر سمت کے واسطے
ایک روز معین کیا ہوا ہو اور بنانا عروس کا بعد نکاح کے خانہ شوہر میں اپنی بابا پ کو گھر سے
اور یہ امر چار دفعہ عمل میں آتا ہو چالاک شباب رو لیکن بحسب استعمال وہ شخص ہے کہ کسی کام
میں سستی نگری چام چہرا چام کے دامن وہ چہرا کہ نظام نام سفر نے ہایون کے عہد میں تین
کی بادشاہی میں لشکر روپیہ تراش کر بجاسے روپیہ کے رواج دیا تھا چاند قمر چاند ہی سیم
چاند ماری خاک تو وہ پر کوئی علامت نصب کر کے پے درپے بندہ وق لگانی چاند تارا ایک
قسم کپڑے کی کلاو سپر بوشیان کرھی ہوتی ہیں چاول برنج چاول چوانا چاول پر ہنریت

دم کر کر اس شخص سے جیسر احتمال زد دی کا ہو چنونا اور مشورے سے اس عمل کی تاثیر سے زد کی
 منہ سے خون جاری ہو تازی چاؤ ناز و سخرہ چاہ محبت چاہت مثلہ چاہتا وہ شخص کہ اس سے
 بہت محبت ہو جب ظرف زانی یعنی جس وقت چپ جیم فارسی مفہوم اور باری فارسی سا کہتے
 خاموش چپنا شہر با جانا چپنا متعدی اسکا چپنا باری تازی کے ساتھ کسی چیز کو دانتوں سے زبرد
 چپنا متعدی اسکا بد و مفعول چپ ہو یعنی خاموش ہو اور مطلق منع کرنے کے محل میں بھی
 مستعمل ہوتا ہے انشاء اللہ خان کا شعر ہے گریہ کنان و یکا کرتب زہرہ انفعال + مجھ کو کما شوخ
 نے چپ ہونا ہے لحاظ + چپائی نان تنگ چپی بے فارسی مشدد و مکسوس ایک قسم کا پانون
 و بانا چپنا یا ہو چپنا بعد باری و موحہ کی نحو و یا گندم بریان جو بوقت دہ پہر کے ضرور دین کو
 کھانے کے واسطہ تقسیم کیے جاویں چپ غلط و نیاد ورنے میں واکین بائیں ہو جانا کہ حریف جو تعاقب
 کرتا ہو عاجز ہو جاوے چپکنا لیس دار چہ کا کسی چیز سے متعلق ہو جانا چپکنا متعدی اسکا چپکنا ایک
 قسم ہے اگر کہے کی چپنی سر پوش چپو وہ چوب جس سے کشتی جلا دین چپیری گرم معدون کہ اکثر
 چار پائون کی بدن میں خصوصاً سنگ کے ہوتی سمجھنا آفت جیم سے معام کر دانا اور کسرہ جیم
 کیسکو باری میں غالب کر دانا اور اسکی جگہ جتو آنا واو کے ساتھ بعد تائے فوقانی کے اور
 جملہ نا جیم مکسوس اور لام بعد فوقانی کے بھی بولتے ہیں چپنا جیم مفہوم سے بلیون کا بل کا ٹی
 میں لگنا جتو نا جیم مفہوم سے متعدی اسکا بد و مفعول حتی تاک لذات خصوصاً لذات جماع
 سے اسیر اسے ایک طائفہ فقرائے ہند سے کہ اوٹے زیادہ کوئی ترک لذات نہیں کر سکتا حتی
 کہتے ہیں چپکنا جیم فارسی اور تائے ہندی سے کسی چیز سخت کا باؤڑ چٹنا لیکن اسکا اطلاق
 عرف سنگ یا چوب پر جو خود بخود پٹ جاوے کرتے ہیں اور نہ کال کے آگ میں سے آواز دینکو بھی
 چپکنا کہتے ہیں اور اطلاق اسکا گلاب کی پھول کے کھلنے پر کہ اس میں سے بھی آواز نکلتی ہے مجازی ہو

اہل شاہجہان آباد پیشتر بجا و کاف کے خاموچہ استعمال کرتے ہیں خصوصاً زکال کے آواز دینے یا یا ہم و دشمنوں میں نزاع ہونے کے وقت جیسے کہ میں اُن دونوں میں خوب چٹخی لینے خوب نزاع اور پر غاش ہوئی چکاری بھرنایا و تھانی مہولہ سے آواز کا نکالنا زبان سے جب کوئی شہو لہزہ نکال کر فرالیوین انشار الدخان کا شعر چکاری کیون بھری نہ زبان تیری مگر میں کوئی مزہ نہیں دیتی تو نام سے لہزہ چکی جیم فارسی مفہوم سے بدن و دماغ سے پکڑ کر دہر کرنا کہ اہم پہونچی اور اس معنی میں لینے کے ساتھ متعلق ہے مثلاً اونٹے چکی لی اور سرنگشت کو انگشت وسطی کے ساتھ ملا کر آواز نکالنا اور اس معنی میں بجانے کے ساتھ استعمال کرتے ہیں یعنی چکی بجانا چٹے جلد چٹنی نون مع الیات مصالح تیز کر او کو پانی میں پسکر وقت تھلا طعام کے تبدیل و آنتہ کے واسطے کھا دین چوانا توار کا توار کا سان پر رکھنا چٹوڑا و شیش کے اپنا مال سب اٹھ لہزہ مثل شیرینی وغیرہ کے کھانے میں صرف کرے چٹو جیم مفتوح اور سب مہولہ سے داغماہ سرخ کہ بسبب فساد خون کے بدن پر ظاہر ہووین چٹو جیم کسور اور پکا معروف سے مادہ لال کی جو جانور معروف ہو چیلانا بال پر انسان کی کہ عورتیں اپنی چوٹی میں اُسکو لگاتی ہیں تاکہ چوٹی دراز معلوم ہو اور اس چوٹی پر جمیں بہت بال ہوں بھی اطلاق کرتے ہیں مثیل میدان میدان صاف جمیں درخت کہیں نہو چچا جیم فارسی سے عم چچی زن عم چچی جیم مفتوح اور خاصہ جیم کسور اور یاس مہولہ سے ایک لفظ ہو کہ اُسکو عورتیں بیار کی وقت بولتی ہیں دور ہو کی محل میں مثلاً چل چچی یعنی چل دوڑ چراناکھ کا آکھ سا بنے لکڑی چربہ کا غد باز یک یا پوست آہو کہ نقاش کسی نقش پر چاکر اوپر نقل اونس نقش کے اوتار میں چرچا کسی خیر کا جا بجا ذکر ہو ناچرس و لوکلان اور ایک شہر کہ بلور تہا کو کے حکم میں رکھ کر پتے ہیں اور پینا او سکا نشہ بھی کرتا ہو چرکشا

پیشکار فیلبانان اور معنی ترکیبی اسکے چارہ کا کائنات والا چہرہ پاک جو شخص کہ سخن گوئی میں
چالاک ہو چہرہ و ابشتان چڑھاوے وہ پیر جو درگا ہو نہیں بطور نذر کے لاوین جبر و کثرا اور مجاز
آئینہ ورق کاغذ کو بھی کہتے ہیں اس واسطے کہ عادت کا تبون کے یون جاری ہے کہ ہر چیز و کتاب کا
آئینہ ورق کا جو جزو تہذیبی اخبار کتاب کو رشتہ سے باہم پیوند دینا جسٹروان وہ کہ جسٹروان
کتاب رکھی جاوے جسٹ ایک قسم ہے وحیات کی مثل قلعی اور شیشے کے اور بعضی چھلانگ مارنے کے
بھی جہاںست فرہی جیم فرہ چہت چالاک چہتہ جیم فارسی مضموم سے پیر یاہ حسن اصل میں معنی
مطلق نقاد ہی اور معانی کے ہے اور مجازاً وہ معانی خاص کہ سلاطین بعد سال کے کو تے ہیں
اور وہ انکی تخت نشینی کی تاریخ ہوتی ہو جفت جو را عموماً اور چڑا پا پوش کا خصوصاً
جفتی جامع عموماً اور جامع حیوانات خصوصاً جفتی کرنا اور جفتی کھانا جامع کرنا حیوانات کا
جفتی جیم فارسی مفتوح سے سطر چوبی جسکو کاغذ پر رکھ کر ہر کار سے خط کھینچیں جبکہ جیم
اور کان فارسی سے عالم جگالی حیوانات کا کھانے کے بعد چارہ کو چھبر مدہ سے نکال کر نہیز
لانا اور چہان چکا جیم فارسی مفتوح اور کان تازی مشدومع الالف سے وہی خوب ہوا
چکتی وہ چیز کہ بطور قوس کے بنائی جاوے جیسے چکتی پیز اور تاکو کی چکر جیم فارسی مفتوح
اور کان تازی مشدوم مفتوح اور اس معاملہ ساکن سے حلقہ آہن کہ چوڑا اور تنگ ہوگا
چکر ہانہنا گردش دینا اس طرح پر کہ بسبب سرعت کے ایک حلقہ معلوم ہونے لگے بیٹی وغیرہ
چکر چکوی دو جانور عرف نر اور مادہ اور انکا حصہ مشہور ہے کہ دنگو موصلت رہتی ہے اور
شکوہ منافقت چکر جانور معروف خوش رفتار و اتش خوا چکئی جیم فارسی مفتوح اور کان تازی
مفتوح اور یا کو تہذیبی مشدوم باز پتھر مخصوص چوب یا مس یا عاج کا کہ اطفال ایک سرشتہ کا
اومین اور دو سر اسر گشت پر باز نہ کر اور اسکو اتحہ سے حرکت دیکر دوسری حرکت میں

بھرا ہوا تہہ بین کے لیے بہن چکی آسیا چکلا چوب یا سنگ بدور چین جل چیم تازی مفتوح
 سے آب جل تھل کثرت بارش سے کہتے ہیں جا بجا آب عمیق کا بھم پونچنا جلد میری نام
 ایک بازی کا بازی ہاے اطفال سے جلیبی شیرینی معروف کہ شکل حلقہ کے ہوتی ہے اور
 دیو اسطے فارسی میں اوسکو چلتی کہتے ہیں جلد بہاری استعاجلوس اصل میں بمعنی
 پیشینہ کوئی اور مجازاً بٹھینا بادشاہ کا تخت پر چلانا جیم فارسی اور لام مشدوسے آواز کا
 باندہ کہ ناسل جیم فارسی مضموم سے خارش چلون بمعنی چلن روش چا و جیم فارسی مضموم
 اور لام مشدوسے مضموم اور و اوساکن معروف سے یک کہ آب یا اور شو سائل عامی کا
 فوارہ کا ساموسلہ اثنانہ رکھے تنگ ہوا چلو بھری ہی پانی میں گرے پچھل چلے
 پہلے پالیش دن تک گوشہ نشین رہنا اور اوس مکان پر حسین گوشہ نشین ہوں بھی مجازاً اطلاق
 کہ تو بہن اور وہ رشتہ جو بطریق نذر اور منت کی کسی قبریاد رخت یا سیر پر باندہ عین اور زرہ کمان
 یعنی اول کی بیٹھے اور کھینچنے کو ساتھ اور مضمی دوم کی باندہ جن کے ساتھ مستعمل ہے جانا ایک پیر کو و موی
 پیر کو سخت پیوند دینا جانا دہی کا اور جانا برن کالیہ کرنا وود اور پانی کا جانا بات کا
 جو بات اپنی مفید مطلب ہو دوسرے کے ذہن نشین کرنا اسطرح سے کہ اوسپراثر مترتب ہو
 جانا پیری کا کسی تقریب سے وہ بات جو اپنی مطلب کے مفید ہو کہ چانی جہاں بعد لازم ہو
 سب معانی میں اور نام دریا معروف کا چھ ہر نام سلاح کا چار چرم فروش اور یہ کہ
 ہر چیم سے جو بمعنی پوست حیوانات کو خفیف ہو چام کا اور آرسے کہ لکھ نسبت ہو چیم بمعنی کھنڈ
 چربی ہو یا آہنی یا مسی چیمہ رابے شقلہ ہندی سے پوست حیوان چک تابش چکا ڈر
 کان فارسی سے خفاش چیمہ نامی ہندی سے پارہ چرم کہ جامہ آسترہ کو اوسپتر کر کے
 جیم تازی کسنوز سے پری لیکن عرف حال میں جن اور پری میں اتنا فرق ہے کہ مذکر جن

اور زنان خوبصورت پر اوس قوم کی پرپی کا اطلاق کرتے ہیں جہاں نون مشدوسہ زاون کا
ترجمہ شکل صحرانہم پیدایش خیم لیتا موافق عقیدہ ہندو کے یہ ہے کہ کوئی شخص بعد مرنے کے
موافق خیر و اعمال کے جو زندگی میں کئی تھے دوبارہ کیسے گھر پیدا ہو چتا جیم فارسی مضموم
اور نون مشدوسہ ترجمہ چیدن کا چنبیلی گل معروف جسکو فارسی میں یا سمن کہتے ہیں چنپا
گل معروف زرد رنگ چنپا کلی نام زیور معروف کا چنبیلی ہنرہ مکسور بیار سیدہ سی رنگ زرد
معروف چنبل سر پوش خیم شکل مخفف چنگال معنی پنچہ کے چنگا تندرست چگاری افکار خود
چنگاری چھوڑنا ایک ایسی بات کہنی کہ لوگوں کی سوچگی کا موجب ہو چنگاڑ راو مشقہ
آواز بلند اور اکثر باجی کی آواز پر اطلاق کرتے ہیں اور انشاء اللہ خان کی شعر سے معنی آواز
و لو کہ بھی معلوم ہوتا ہو سے سن خروش لغز اپنا ہی عدو تو چیر کیا ہد کھا کے دہشت بھاگ جاو
دیو بھی چنگاڑ کر دہ چنگیز نون غنہ سے بہر خور د کہ اوسمین بچول وغیرہ رکھتے ہیں چنی
جیم فارسی مضموم سے نام جوہر معروف کا جو جیم تازی مفتوح سے غلہ معروف اور جیم
مضموم سے حرف شہر جو آثار اور چوب ارا بہ کہ گرگاؤ کے کندھے پر رکھی جاوے جو اہر سنگ
بیش قیمت معروف اور یہ اصل میں جمع جوہر کی ہو لیکن بحسب استعمال مفرد پر بھی اطلاق
کرتے ہیں جو اہر راے مشقہ ہندی سے قسم ایک ہلیک کی کہ نہایت خورد ہوتی ہو جو اٹھا رہ
وہ شور کہ جو کو جلا کر اوسکی خاکستر حاصل کرتے ہیں جو اہی یاے تختانی چھوڑے سے کندہ
جو اہنیمہ جو آر غلہ معروف جو ت جیم تازی مضموم اور واو معروف اور تاس فوقانی ساکن
روشنی جو تانگا نا گرگاؤ کا ارا بہ اور ہل میں جوڑ راے مشقہ ہندی سے پوندہ جوڑی دو چرخین
معاہرہ اجفت اور کفش اور خلعت اور دو سر او کا جوڑیہ وہ طہل کہ دوسری لڑکے کو ساتھ
توام پیدا ہوا ہو جو اتنی خویش جو اتنا ایک گیاہ ہو معروف خاردار کہ اُسکو اونٹ کھاتا ہو

جوگ درویشی بطور مینو کو جوگی درویش اہل ہند میں سے جو تالاب وہ شخص جو کپڑا بنے
فارسی میں سفید بان کہتے ہیں جو تک کرم معروف کہ آدمی کے بدن سے خون چوستی ہے جو
راوی شقلہ ہندی سے تالاب خورد کہ آب باران اوس میں جمع ہو گیا ہو چوڑ بازوی معروف
شیطانی کی قبیل سے چور و زوچو دھرتی شخص بزرگ یہ محلہ اور بازار میں کہ وقت معاملہ کے
حاکم کے پاس جواب دی کہ چوستنا تجربہ مکیدن کا چوک جیم فارسی مضموم اور واو معروف
سے ایک قسم کی ترکاری کی ترش مزہ چوک جیم فارسی مفتوح سے متن وسیع چوکٹ چارچو
دروازہ کی چوکٹہ تاسے مشابہ ہندی مع الہامی وہ چارچوب جیم آئینہ نصب کرین محل
جیم فارسی مضموم اور واو معروف سے وہ ہر اکوڑ کا کہ کوڑاؤ کے سبب پھرتا ہے چولانی
ایک قسم کی ترکاری کی اور وہ دو قسم کی منبر اور سرخ اول کو چولانی اور دوسری کو
لال ساگ کہتے ہیں چوستنا بوسہ لینا چوم چاٹ کر چھوڑ دینا عبارت اس سے ہے کہ جب کسی
پنہ اپنے قابو اور تصرف سے باہر ہوا و سکو بوسہ دین اور لہذاؤ کے اوس سے ہاتھ اٹھایا
الشار اللہ خان کا شعر ہے بیکہ پھلکے جوسے دیر کے روٹے تھیر + چوم اور چات کے میں کہہ
کے چوڑے تھیر + چوٹنیا یکا یک سوسے سے آنکھ کا کھلانا اور جینی تہنہ ہونے کے چولت
بیداری میں ہوتی ہے جھاڑو جارب جھاڑو سنگ معروف کہ اوس سے ہاتھ پانوں کے
میل اوتارتے ہیں جھاری وہ جگہ کہ درخت خار دار اوس میں بہت ہوں جھاڑا براؤ
جب کوئی چیز گم ہو جاتی ہو اور اسکی تلاش اور تحسس کے واسطے جیسر گمان ہوا اسکے کپڑے
اوتر واوین اسطرح کی تحسس کو بھی جھاڑا بولتے ہیں جپان ایک ہماری پرشل پانکی غیہ
کے کہ اکثر کو بتان میں ران کہ جھٹ تاسے ہندی سے یعنی نور اجٹ پٹ شلہ + لیکن لفظ
پٹ تہنا سطل نہیں جھظرف آب مشہور جھڑ کثرت بارش جھڑی شلہ جو کہ مارنا یا وہ کوئی

کرنا چھٹکا چیم تازی مفتوح مغلوط الہا اور فون ساکن اور کاف تازی مع الالف اور سا
 مملہ ساکن سے اکثر اطلاق اسکا تلوار یا زنجیر یا بعضے زیورشل گھونگر و اور کڑی کے آواز پر ہے
 چھوٹا ہلکا حالت مستی میں چھوٹا ہلکا غصہ ناک ہونا چھوٹا تنویر یا گھن کا گرم کرنا خاشاک وغیرہ
 سے چھیل آب کثیر کہ سبب بارش کے کسی جگہ جمع ہو گیا ہو چھینگر جانور معروف چھال چھیم
 سے پوست درخت چھالہ بمعنی آبلہ چھب انداز معشوقانہ چھیل چیم فارسی مفتوح مغلوط
 اور یا ساکن سے وہ شخص کہ انداز اور وضع معشوقانہ رکھتا ہو چھینسی وہ عورت اوباش
 وضع کہ نہایت ہوشیار ہو چھت سقف چھتا آشیانہ زنبور اور وہ راہ جس پر چھٹ پی
 ہوئی ہو چھلہ حلقہ زرین یا سیمین یا سوااوسکے بغیر نگین کے کہ اوسکو انگشت میں بیٹھتی
 ہیں چھم چھم باران یا زیورشل کڑی اور گھونگر کے آواز پر اطلاق کیا جاتا ہے چھوٹ سا
 ہنری سی حاصل بالمصدر ہی چھوٹی سی بمعنی رانی کے اور ایک قسم ورزش کی جو بھری ہو
 گی کہ حریف کو بدن پر لٹکا جان چاہیں بارہٹھین چھوٹا خور و چھینک عطسہ چھٹکا ایظن
 سی رسن سی بنا ہوا اور اسکو چھت دین یا کسی اور جگہ لٹکاتے ہیں اور اوسمیں طعیم
 رکھتے ہیں تاکہ گرہ اور سنگ سے محفوظ رہے چھل پرندہ معروف چھلہ مرید چہرہ و تار بانٹہ
 چھان تخم اعلیٰ جی چیم تازی سی جان حبیدہ صرظن مکان بمعنی جدھر کی یہ لفظ یا اسکا خففتہ
 یا و اسکا شمع لیکن سبب مرہ حال میں مستعمل ثانی ہو چھیا زلیست کرنا چھیم چیم فارسی کسور
 اور یا سے تھمائی معروف اور یا سے فارسی مفتوح اور اسے متقلہ ساکن سے میل اور عش
 چھانگہ میں بعد سوشیکہ ظاہر ہو چھیم چیم فارسی کسور اور یا سے تھمائی معروف اور تازی
 متقلہ ثانی ساکن مغلوط الہا اور اسے متقلہ ہندی مع الالف سے ٹکڑا کہے کا جو خراب اور بکا
 ہو چھتا جانور زندہ معروف شکاری جسکو فارسی میں یوز کہتے ہیں فصل جاری مملہ

اس فصل میں ہر چند الفاظ بہت کم ہیں لیکن ضبط فصول کے واسطے لکھے جاتے ہیں
 حال وجہ مشتاق کا حالت مشلہ حالی سکھ راج الوقت حاصل اردو میں یعنی فائدہ
 کے متعل ہے جسے کہیں اس سے کیا حاصل جدا تھا اور اردو میں یعنی بسیار کے متعل ہے
 مثلاً حدیث معلوم ہوتا ہے حرق معوف اور یعنی عیب اور مثلاً وہ او سپر حرف کتبہ میں
 خسرات ایک ہنگامہ کہ محل مصیبت اور جاسے خوف ہو حقہ قلیان حکم معروف حکومت
 معروف حلال مقابل حرام کے حلاوت لذت حلاو شیرینی ملائم پکی ہوئی حکیم طعام خوش
 حمایت طرفداری حمام ایک مکان خاص جو غسل کے واسطے مہین ہوتا ہے حمامی
 غسل کروانے والا حور معروف حیران متحیر یہ ان جانور حیات زندگی فعل خایر و خیر
 کاشا خاک مٹی خاکسودہ تو وہ مٹی کا جو تیر اندازی کے واسطے بناوین خاکی انڈہ وہ بھینہ
 جو کیا ان سے بدون ہفت کو حاصل ہو خاکینہ انڈہ پکا ہوا خارا سنگ سخت خال تل
 سیاہ کہ چہرہ پر علقی ہڈیا کا جل کا بناوین واسطے زینت یا دفع نظر یا کے خاکہ خواہر مادر
 خاںوہرادر مادر اور عرف حال میں خواہر مادر کے شوہر کو خالو اور بہادر مادر کو مامو
 کہتے ہیں خاصی اچھی خیر خاصہ نام ہے ایک کپڑے کا اور وہ طعام خواہر اور سلاطینہ
 کے تناول کرنے کے واسطے تیار ہوا ہو خانہ ملک اور وہ سیرانج کہ واسطے بہتے مرغ
 اور کپوتہ کے بناوین اور خانہ شطرنج یا صند وچ کے خانہ مجاز ہے خالی تھی خبر معروف خیل
 معروف خٹک خاسے معجمہ موم و تراسے فوقانی مفتوح مشدہ اور کلک تازی ساگر ہے
 چوپ دستی کہ کندہ اور طیر اور کوتاہ ہو جسکو سہیٹھہ کہتے ہیں اور طاسہ رنگہ میں تھپتھ
 کر کے یہ لفظ بنا یا ہے خیر جانور معروف قسم خر کے سے کہ او سکھ فارسی میں استر میں
 سے اور عربی میں نبل کہتے ہیں خدا اللہ خراب معروف خرخشہ سوارہ اردو میں

جھگڑے اور اندیشہ کے محل میں ہوتے ہیں حرفہ نام ہے ایک تخم کا جو سیاہ رنگ اور
دو امین کام آتا ہے خورد و چھوٹا خرافات یہودہ خوردہ باریکی اور عجیب خستہ جو چیز کہ
اونے صدیر سے ٹوٹ جاوے اور اسکا اطلاق غالباً کچھوری جبین روغن بہت
ہو اور شیرینی میں سے خرمون پر جو بہت روغن دیکھتی ہوں کیا جاتا ہے خشک خشک
پیرا ہن اور یہ لفظ بجز عوام کے اور کسی زبان سے نہیں سنا گیا پس خشک کو خراب
کر کر خشک کر لیا یہ خصوصیت دشمنی خط مکتوب اور موسے ریش اور لکیر جو کسی نہیں
پڑ جاوے خط بنوانا اصلاح خط ریش کی خط موٹو وانا ریش کا ترشوانا خط زن
رسالہ لغات ہندی میں معنی قطرن کے لکھا ہے شاید کہ عوام سے سکر لگی یا ہو گا کہ
اصل میں قطرن قاف سے ہے خط کا آنا مکتوب کا کہیں سے آنا اور موسے ریش کا چہرہ
پر نمودار ہونا خط دار کپڑا وہ کپڑا کہ اوپر وھار یا ہوں خط کا کپڑا جانا فاش ہو جانا
خطوں کا جو خفیہ کیسی واسطے لکھو ہوں خط سورا درست ہو جانا خط حیر کا خط
بگڑ جانا خط لکھنے لکنا اسکا جو پہلے خوش خط لکھتا ہو خفہ محاورہ اردو میں غضبناک
کے معنی میں مستقل ہے خشکی غضب خفت یعنی دولت خفیہ پوشیدہ خفی پوشیدہ عموماً
اور خط باریک کتابت کا خصوصاً خلاف دشمنی خلافت کیسی جگہ پر قائم ہونا اور
یہ اکثر درویش اور شاع کے قائم مقام ہونے پر اطلاق کیا جاتا ہے خلیفہ وہ شخص جو کسی
قائم مقام ہو اور سپر استاد اور یعنی حجام کے اور سوا حجام کے اور وں پر بھی جو پیشہ
حرفہ زریل کرتے ہوں کرتے ہیں جیسو درزی حم جی خم ٹھونکنا اپنے بازو پر یا تھوڑا نا
پہلو انون کا اسطرح سے کہ اس سے ایک آواز پیدا ہو اور یہ حرفین کو جتانے کے واسطے
ہوتی ہے خمیر آنا گندھا ہوا خمیازہ اصل میں انگڑائی کو کہتے ہیں لیکن اردو میں

بمعنی مکافات کو جو کسی امر کے عوض میں حاصل ہو مستعمل ہے جیسے بولتے ہیں ہم نے اس کام کا خوب خمیازہ کھینچا خندہ ہنس و خندی محاورہ اردو میں عورت یا پیرا اطلاق کرتے ہیں اور وجہ اسکی ظاہر یہ ہے کہ بھیمیا عورت ہنسی میں کاٹا نہیں لگتے تو اس میں یعنی ہنس و عورت کی مثالیں عرف مال میں مطلق بھیمیا عورت کو کہنے لگو خنجر نام سلاح خنجر ہی نام کو ایک ساڑ کا شکل دائرہ کے لیکن نسبت دائرہ کے بہت خورد اور ایک قسم ہے پارچہ مشروع کی خنشا ہیڑا خوبہ جو عضو تناسل اصل خلعت سے نہ لکھتا ہو + خواجہ سر مشلہ اور اصل میں چونکہ خواجہ سر اباد شاہ اور امرا کے گھر میں آمد و رفت کرتے ہیں اور اُنسی پر وہ نہیں ہوتا اس واسطے انکو خواجہ سر اضافت کے ساتھ کہتے تھے یعنی صاحب گھر کے اے گھر میں آمد و رفت کرنے والی مثل صاحب خانہ کے اور لہذا اسکے عوام نے لفظ سر کو مخدوف کر کے الٹ کو واو کے ساتھ بدل لیا اور یہ واسطی جو بی بدون سر کے مستعمل ہوتا ہے تو خواجہ کہتے ہیں نہ خواجہ اور خواجہ کو سر کے ساتھ مستعمل کرتے ہیں نہ بدون اسکے خواب جسکو عربی میں رویا کہتے ہیں خوب اچھا خواب آئی میوہ قوعات خوبو مثلاً لفظ بوکا اس میں خو کے ساتھ ملکر دونوں معنی عادت کو ہیں نہ شہا بلو مثلاً ہم غلام نے شخص کی خوب سے واقف نہیں اور یوں نہ کہیں گے کہ ہم اسکی بوسہ واقف نہیں لفظ خوبول کہتے ہیں خوان معروف خون مثلاً لیکن یہ زبان عوام کی ہے خود واو معروفہ کو کشت جو بنر خون واو معروفہ سے ہو اور قتل بمعنی اول کے بہنا اور بہنا اور گرنا اور بکھنا اور انکی امثال کے ساتھ مستعمل ہے مثلاً وہاں بہت خون بہایا او سنو اور کھانا اور یعنی دو م کے کہنے کے ساتھ مثلاً زید نے عمر کا خون کیا خوشی واما دیکھو یا میوہ بول سے عورتیں اپنے محاورہ میں عورتیں بوقوت کو کہتی ہیں خیال معروف خیا بڈری خیرات بوال

کہ لہ لکھو دیا جاوے خیر آتی گھاٹ دریاے جمن پر ایک گھاٹ ہو اور وجہ تسمیہ اسکی
 یوں کہتے ہیں کہ سابق میں اوپر سے عبور نہ کرواتے تھے اور اجرت نہ لیتے تھے خیر گزری
 ایسی محل میں بولتے ہیں کہ خوف آفت کا ہو اور آفت نہ آوے خیر ہوئی مثلاً خیر منا کیسی
 یا اپنی بھلائی کے خواہان رہنا خیر خواہ جو کہ کیسی بھلائی چاہتا رہے خیر سے کلمات کا
 یعنی شب کا سلامتی سے بسر ہو جانا خیر ہو محل تعجب میں بولتے ہیں اور اسکا ہتھال سطر
 سے ہو کہ اگر کوئی شخص ایسی بات کہو یا ایسے کام کا ارادہ کرے کہ اس کے لائق نہ ہو یا بعید از
 قیاس ہو تو اسے کہتے ہیں ٹکون خیر یعنی اس کام کو نہ کرنا چاہیے یا یہ غیر واقعی ہو خیر
 واو معروفہ سو نام ہو ایک گل کا کہ مشہور گل خیر ہو فصل وال محلہ وال غلہ معروف
 وال روٹی یعنی اسباب خورش غریبانہ وال جو تیو نہیں بنتی ونگہ اور فساد کا ہونا کسی
 محل میں والآن مکان معروف جین در محراب دار اور ستون ہوتے ہیں دارہ مار کر دنا
 آواز بلند سے رونا وال شاخ درخت والی شاخ خور و وال شاخ بزرگ ڈارھی ریش ڈارھی
 رکھوانی یعنی ڈارھی کے منڈوانی کو ترک کرنا ڈارھی چھوڑ نہی یعنی ڈارھی کو نہ کرنا
 سیانک کہ بہت بڑا جوسے ڈارھی کو پشیاب میں منڈوانا کیسی نہایت ذلیل کرنی
 دار و مدار صلح و مصالح اور بچ بچاؤ کرنا دارو یعنی دوا دارو اخیر میں واسا کن یعنی کشتی
 کے اور مینی قابو کے بھی استعمال ہے مثلاً اپنے دلو پر ہم سمجھ لینگے اور یہ مجاز ہے داکھ انگور
 خشک وادہاری معروف دارو یعنی کثرت سے نوکر رکھے جانے کسی سرکار میں دانت
 وندال دانت رکھنا کسی خیر پر طبع کرنی اوس خیر کی دانت توڑنے عاجز کرنا دانت مارنا
 حاصل کر لینا کسی شو کا دانتوں وہ شاخ درخت کہ اوس سے بطور مسواک کے دندان
 صاف کرینے والا بخشنہ دانت وود کے ابھی نہیں کٹے یعنی ہونو زوان اور ناتجربہ

ہے وانا قمل وانا معروف وانا زو جو ایک ایک اندر پھیل کر سبے وال ہندی سے اور
 کان تازی سے آمدورفت خطوط کی بسرعت اور مغنی استخراج متواتر کے اور وہ پترا
 چاندی یا سونیکا کہ نگینہ کے نیچے واسطے چمکا کر رکھا جاوے ڈال ہندی سونا مہر ایک
 ایک گپاہ کا کہ اس سے بان چار پانی کے بٹے ہین وانا وشوہر دختر و ام جلال اور ان کے
 معین ہندی کی دبا کشتی شخص پر حالت تپ ہین محاف و خیرہ اور پانی تاکہ عرق آجاوے
 ڈال ہندی سے طہار جاوے اور ان پرندہ کی جیسا کہ رسالہ نجات ہندی میں لکھا ہوا ہے
 عرف حال میں ڈال نہرین کی بھی بولتے ہین دانی لینی دایہ دانی ووالی جو لوگ کہ
 بوسیلہ دالی اور وول کو روزی حاصل کریں و باو کیسا کاٹنا خواہ او سکی بزرگی کی بسبب ہو
 خواہ او سکے ڈر سے و بنا او پر کی چیز کے بوجہ سے نیچی کی چیز کے اجزا کا کیسٹ ہو جانا او
 او کسی کو توڑنا ڈال ہندی سے طبیب بزرگ جس میں ٹھوسو یا او کوئی چیز رکھیں اور
 یہ اکثر طبیب چوبی پر طلاق کرتے ہین و بنا طبیب خور و اور یہ علام ہے اس سے کہ چوبی
 ہو یا آہنی یا مسی و بل پسیا یا روپیہ جو بالفعل منشرع انگریز و کتاب ہے و خیل و شخص
 کہ کسی سرکار میں بہت دخل اور رسوخ رکھتا ہو و خول عضو تناسل کا اندام زن میں
 فرو کرنا دوڑا وہ نشان کہ جابہ بدن پر بسبب جوش خون کے پیدا ہوا ہو اور اس قدر
 جگہ او بھری ہوئی ہوتی ہو و اوہ عورت جو اطفال کی پرورش کے واسطے نوکر ہو
 و روازہ معروف دربان نگہبان دروازہ کا درگور ایک کلمہ ہے کہ عورتیں بہ دمایز
 بولتی ہین و رشتی آگ آہنی کہ اس سے گھاس کا یٹن و رارڈ و نورامی ہندی سے شکاٹ
 کہ زمین یاد یو ارمین واقع ہو جاوے و یا معروف ڈال ہندی اور اس سے مہلک ہے
 خوف دس مزدوہ دسویں تارنخ و ہم دسوان فاتحہ روز و نیم کا دستور ہے جو کہ

نو کر کینکا سودا فروش سے یوں فی روپیہ ایک پیسہ ہو یا ایک تنگہ کم و زیادہ جب وہ
 سودا فروش اس کے آقا کے ہاتھ کچھ نیچے دیتے وہ چوپ کہ کارو یا تیشہ میں نصیب کر لیں
 و سنگی وہ قسم کہ قبضہ شمشیر سے لگتا ہے و سنگ ایک ہاتھ کو دوسرے ہاتھ پر مارنا اور
 آواز سو کیسا گاہ کرنے کے واسطے پتہ آگاہی کہ اس سے آگ اوٹھاؤں میں اس کی
 دست پناہ ہے و دستہ وال مضموم اور میں حملہ شدہ سے ایک قسم شمشیر کی ہے و شنام
 گالی و شوار شکل و غاریب و غیلہ خیر و اغدار اور یہ لفظ و لغت میں تصرف کر کرینا یا لگانا
 وقت ساز معر و ن اور عرف حال میں دال ہندی سے بولتے ہیں و قلا و ف
 کلان و قلی و فخر و اوران و و فون لفظ میں دال ہندی ہے و قتر معروف و قان
 اکثر لوگ معنی دفع کے بولتے ہیں مثلاً وہ دفان ہوئی یعنی دفع ہوئی اور لفظ دفع
 میں تصرف کر کرینا یا ہڈ و قالی دال ہندی اور لام مع ایسا ہے معنی ترکیبی اس کی یہاں
 کہ دف بجانے والا اور یہ باعتبار مفہوم کے عام ہے لیکن نام ایک طائفہ خاص کا ہے
 جو مشہور ہے وق نام تپ کہ نہ کا ہے اور معنی شکل اور آزرہ خاطر کے بھی استعمال
 کرتے ہیں مثلاً بجائے نہایت وق کیا و قیہ کتہ باریک وقت بمعنی باریکی لیکن
 بمعنی مشکل کے مستقل ہے بلکہ اس کام میں نہایت وقت ہوئی و کتہ و روڈ و کدال
 ہندی اور کاف فارسی مفتوح سے راہ بزرگ کہ سوار اور پیادہ او میں چل سکیں
 و ک دال ہندی مفتوح اور کاف فارسی ساکن سو قدم و راز رکھنا انشاء اللہ خان
 کا شعر ہے شیخ و راز قرینے جو مجلس میں دگ بھری ہے جیتی کبی سمیوں نے کہ آیا کنگ
 فرش و دگہ دال حملہ اور کاف فارسی سے ایک قسم انگری کہ پنبہ کی کہ او میں
 پنبہ بہت بھرتے ہیں و گنا دال ہندی کسور اور کاف فارسی ساکن سے پہلے کہ نیچے کرنا

جیسا یہاں لغات ہندی میں لکھا ہے دل عضو معروف اور سخاوت کے معنی میں بھی استعمال
ہے مثلاً کسی کے سخاوت کرنے کے وقت کہیں اونے ہر اول کہا دل کا بہلنا تو حشر
رفع ہونا کسی کام کی طرف متوجہ ہونے سے دل کا آجانا عاشق ہونا دل گناہ دل کا متعلق
ہونا کسی کی طرف دل بچانا نیز سی و لکھ سو سنا وقت بقیہ اسی کے دل پر ہاتھ
رکھ کر دہانا تاکہ کچھ تسلی ہو جاوے انشاء اللہ خان کا شعر ہے بیٹھے ہیں ہم تو دل کو سو
دھولے میان + تو جان او سکی دیکھ بٹھے جس نے غش کیا + دل دل کیچڑ دلال وہ شخص
کہ بائع اور مشتری میں واسطہ ہو کہ خرید اور فروخت کرواوے وہ لالہ لالوں میں سے وہ
لال کہمور کہ کسی لال کا دل بڑھانیکہ واسطہ پہلے اس سے لال کے مقابل کرین دلاو وال
ہندی سے انبار نجاست کا دلا کاوے بزرگ ولی خرمہ کہ ایک قسم شیرینی کی ہے اور
چمکیا اور خاص چکنی دلی دم فریہ دم دنیا فریب دنیا دم بھڑنا کیسا کہتا ہے دنیا کرنی کیسی
دم و لٹنا سانس اولٹی لینا کسی نہ کسی دم لیتا رستہ چلیں میں تھک کر لمحہ بھر توقف کرنا
دم کے دم یعنی ایک ساعت دم میں دم آنا طینان حاصل ہونا دم دال مضموم ہی معروف
وچھی معروف اور اسکو فارسی میں پار دم اور پار دم باقی فارسی کے ساتھ کہتے ہیں
دھک چک اور تابش دام دم پے ورپے دم دم مثلاً دم بخت گوشت پکانے میں دیک کی
سنکھو آٹے سے بند کر کر آٹھ دینے تاکہ اوسکے بچاؤ نہ ہو دم جو خاموش دم باز فریب
دینے والا دماغ غرور اور تکبر دماغ دار مغرور اور شکہ دان روز دن او نہ تھا ایک بھائی
ہے کہ نہ کو نظر نہیں آتا مقابل رتوند سے کہ او میں رات کو نظر نہیں آیا کرتا و نبل چھڑا
وہ رتوندی دونوں دلی ہندی سے چوب تراز و دندتا وان و تروال محلہ منقوج اور نو
ساکن اور تانے فو قانی مضموم اور واکو ساکن معروف سو جکی دانست آگے کے بہت بڑی

ہون والوں کو ہاتھ پر اس ہندی اور یا سے تھانی جھولے سے منکے وقت مثلاً وہاں
 دن کو ہاتھ پر چوری ہوئی ہے یعنی عین دن میں دور بعید دور پار بھی ایک کلمہ
 ہے کہ عورتیں دغاے ٹیک میں استعمال کرتی ہیں یعنی یہ آفت تھے دور اور پار ہو
 مثلاً کوئی کہے کہ میں کل سری چلا تھا تو نہایت محبت سے کہینگے کہ وہ پار دوپ
 وال مضموم اور واو معروف اور باسے موجودہ ساکن سے ہنرہ کی ایک قسم ہے کہ
 حیوانات اور ہکر بہت رغبت سے کھاتے ہیں دو قی وال مضموم اور واو معروف
 اور تاسے قوتانی بکسور مع الیاسے وہ عورت کہ ایک کی بھلی دوسرے سے بھا کر
 آپس میں اتفاق ڈالواو سے دو دو شیر دواو وہ شخص کہ کچھ امید اور کچھ یاس رکھتا ہو
 دوم وال ہندی سے مطرب و خوشی زن مطرب و نکاوا و جھولے سے ایک طرف
 لگی یا مٹی و ستہ دار کہ اوس سے ٹمکی ہیں سے پانی نکالتے ہیں اور ایک قسم ہے
 کشی کی دو وال ہندی مضموم اور واو جھولہ اور راسے ساکن سے شستہ تابیدہ
 کہ اوس سے کاغذ باد کو اور اسے ہیں دوری یا سی تھانی کے ساتھ رشتہ تابیدہ
 چستہ تاکہ دو ہیں بپاسے رن کے باندہ کر پانی بھرن و وجہا کچا بھٹا ملا کم کہ
 اوس کے واو کے اوٹنے سے نائیت سفید نگر دولت معروف دون وال مفتوح اور
 واو ساکن اور نون غنہ کے ساتھ شدت شغل ہونا آگ کا انشاء اللہ خان کا شعریہ
 شعلہ تہر کہ وہ ہیں لون اپنے تن کے اندر + وون لک رہی ہو جیسی گرمی میں بک اندر
 وونا وال مفتوح اور واو ساکن سے برگ درخت کچا کیا ہوا کہ وکاندار اکثر وٹماک کے
 چون کو اس طرح پر بنا کر شکر مانگ اور ترکاری زرش بعضی ترکاری مثل شہوت اور
 فالسے اور جامن اوس جین رنگہ خریدار کو حوالہ کرتے ہیں اور ایک قسم ہے کل بجان

کی کہ نہایت خوشبودار ہوتا ہے و نال مضموم اور واو معروف سے دو چنداں بعضے
 وگنا کاں فارسی سے بجا و واو کے بھی کہتے ہیں دو دھنی ایک سببہ ہر شیردار اور
 شاہ جہان آباد میں دو دھنی دال ثانی مشدداور بغیر واو کے کہتے ہیں اور رسالہ نبات
 مہدی میں لکھا ہے کہ بعضی عورتیں بعض اعضاء پر سوزن سے زخم لگا کر اس نبات کا شیراز
 رشون کو لگاتی ہیں اور چھوڑ دیتی ہیں یہاں تک کہ وہ جگہ نیلی پر چھاوے اور یہ رسم اکثر
 نواح یورپ میں ہوتی ہے مفاد کلامہ و حکما دال مفتوح مخلوط الہا اور کاں تازی مشد
 مع الالف سے صدہ دھنی دال مفتوح مخلوط الہا اور باے فارسی مشد مع الالف
 صدہ دست کہ کیسی سر پر پہونچا وین جیسے طمانچہ صدہ ہے ہاتھ کا چہرہ پر دخول
 مثلاً لیکن فرق اتنا ہے کہ یہ نسبت اول کے اسمین صدہ کم ہوتا ہے و مضموم شور و غل
 و مضموم و خام مثلاً اور لفظ و خام تنہا نہیں آتا و خوبی کا ذر دھوتی دال مہدی مضموم
 مخلوط الہا اور واو جہولہ اور لام مع الیاء سے برگ پان اکٹھی بندھی ہوتی کہ عدد میں
 دو سو سے کچھ کم یا زیادہ ہوتی ہیں دھنی دال مضموم مخلوط الہا اور لون ساکن اور
 یاے تھانی مع الالف سے مذاں اور دال مفتوح سے کشنیز دھتورہ ایک درخت
 ہے کہ تخم اسکے نشہ آور ہیں اور بسبب شہرت کے حاجت تفصیل کی نہیں رکھتا دھڑکا
 دل کا تر پنا و دھڑ دال مکسور اور باے ہنوز ساکن اور رہے مہملہ مفتوح اور ہا مخفی
 سے عبادت گاہ ہنوز و بکیز آستانہ و دھڑیہ ایک طائفہ ہے کہ وجود صانع کا قائل نہیں
 و حال دال مفتوح اور باے مخلوط اور میم مشد و سو اوچھانا اور گو دنا قلندرون کا
 و حواں و خان و دھڑی زمین و دھڑ رائی ہندی سے بن دھڑا دھڑ متواتر زمین پر
 کسی کلام چیز کا گزنا و دھڑ دال مضموم سے اتھا و دھڑی دال مضموم سے ایک جزو ہے

اراہہ کا دھمکا آواز جو کسی کے گونے سے پیدا ہو دھنسا فرو ہو جانا کسی چیز کا زمین
 میں مثلاً پاؤں کا دھنسا دھان شالی ڈھیل وال ہندی مخلوط الہا اور یاے تختانی
 معروف سے دنگ ڈھیٹا وال ہندی مخلوط الہا اور یاے تختانی معروف اور یا
 فوقانی ساکن سے شوخ کہ کسی کا کہنا نہ مانے ڈھب انداز اور وضع و حج انداز دھما
 بیرق جو نیزہ پر نصب کریں دھچی جمیم شد سے پارہ جامہ کہ دراز اور کم عرض ہو دھکا
 وال مفتوح مخلوط الہا اور کاف فارسی ساکن اور یاے معلوم مع الالف سے عاشق زن
 دھبی جزات دھن ہائے مخلوط سے مال دھچی وال مکسور اور ہائے مخلوط اور یا
 معروف سے دختر و عیبا وال مکسور مخلوط الہا اور یاے معروف اور جمیم مع الالف سے آہستہ
 دھیمائتاہ ایک قسم ہی تالاہ کہ مقابل جلد تالاہ کے اور تالاہ ایک قسم ہے تال کی ضبط
 نغمہ کیواسطے مقرر کی گئی ہیں دھر دھکنا جلد چلے آنا سودا کا مصرعہ کھورے کی جو زمین
 دھر دھکنا وہاں سے لڑتا ہوا شہر کی طرف ہندو لوٹ چراغدان دیوالی تھوار ہندو
 کا جو معروف ہے دیوڑھی وال ہندی مکسور اور یاے تختانی مجولہ اور واو ساکن
 اور یاے ہندی مکسور مخلوط الہا اور یاے تختانی معروف سے دروازہ دیوتا ہندو
 ہندو میں ایک مخلوق ہے مثل فرشتوں کے دیوا چراغ اور اسکو دیوا بھی کہتے ہیں
 دیک ایک کرم ہے برابر چینی کے کہ لکڑی کو کھا کر خاک کر دیتا ہے دیار دیکنا دیدار
 جتنی کہ شکل اور صورت کا اچھا ہو دیپ آتش دیک ایک قسم ہے سرو کی اتمی ہیز
 کہ اس کے اثر سے آگ لگ جاتی ہے دیک طرف کلان کلانا پکانے کا دیوار معروف دیو
 وال ہندو مکسور اور یاے تختانی مجولہ اور زمین محالہ ساکن سے وطن ہیواسطے دیانمیر کو
 پرویس کہتے ہیں دیسی جو میوہ کہ ہندوستان میں پیدا ہو مقابل ولایتی کے لیکن شرط

یہ ہے کہ وہ میوہ ولایت میں بھی ہوتا ہو مثلاً انار ویسی ہندوستان کا انار جیسے انار کی
وہ جو ولایت میں پیدا ہوا ہو اور اسی واسطے انہ کو ویسی نہیں کہتے ویسا وہ فاسی کہ
بعد سال کے کسی واسطے کیا کریں دسپہ وال کسور اور یاے تختانی مہولہ اور ہاسی اکثر
سے بدن دیتی باز دیا ویسی معروفہ کے بعد ہاس ہنور کے مثلاً دین وال کسور اور
یاے تختانی مہولہ اور نون ساکن سے ہندی میں بمعنی قرض کے ہے دینار قرضدار
قدیر و رنگ ویرانی درست آئی یعنی جو کام و رنگ میں ہوتا ہے اچھا ہوتا ہے اور
کچھ نقصان اور خرابی اوس میں نہیں رہتی دیرہ وال ہندی کسور اور یاے تختانی
مہولہ سے خیمہ اور بمعنی طاق گھر کی بھی متعلق مثلاً میں اپنے ڈیرہ کو جاتا ہوں فصل
راسے محلہ رانگ ایک قسم ہے فلزات کی کہ جسکو عربی میں رصاص اور فارسی میں
ازریت کہتے ہیں راس غلہ اور بروج فلک مارا آتی دانہ معروفہ ہے کہ اوسکو خر دل کہتے
ہیں راب شیر کہ فند کی چاشنی سے ٹپکتا ہے اور منجھ ہو کہ دانہ داخل تھکے ہوتا ہے
رات نامے قوتانی سے شب راتب وظیفہ گھوڑی کا راہ رستہ اور ہندی میں بمعنی
راس کے جو عقدہ ہے عقدتین جو زہر میں سے مقابل میں دوشب کے جب چاند یا آفتاب
اوسکے قریب آتا ہو گن لگ جاتا ہو راج حکومت ہندو کی اور سمار راجہ حاکم قوم
ہندو سے رانی زن راجہ را دپیپ راضی رضامنہ راحت آرام راگ سرور راگ
وہ جو راگ سے منسوب ہو اپنی ایک آلہ ہے کھنچ و وزن کا رانگ ایک نان خوش بو
کہ دہی میں کدو کو زیرہ پینڈہ کر کے ڈالتے ہیں رائہ راسی مہلہ مع الالف اور نون
اور وال ہندی سے زن پڑ شوہر اور بمعنی مطلق عورت کے بھی اسی واسطے اوس میں
تصرف کہ کر رندی کہتے ہیں اور رندی بمعنی مطلق عورت کہ ہے اگرچہ مجاز عرف حال

کے بعضی زمان فاحشہ کی مستعمل ہو گیا ہے راجحہ آلات پیشہ واران رب خدا بری
 اسے دوم ہندی اور بعد اسکے یاے تختانی مروت ایک خوش ہے مثل
 مللی کے کہ دو دھرتے ہماؤمین رب رای کسور اور باے فارسی ساکن سے ہندی
 میں یعنی دشمن کو ہے اور اردو میں اوس شخص کو کہتے ہیں کہ کسی شخص کے بہت در پی
 ہو کسی کام کے واسطی مثلاً تم بہت رب ہو رہا ہے نام ہی ایک سناڑ کا رہتا ہے
 مہملہ مفتوح اور باہی موحہ مفتوح اور رای ہندی ساکن سے سافت بعیدہ کو کہتے ہیں
 اس طرح کہ اوپر کچھ فائدہ مترتب ہو رہا ہے موسم اسے مہملہ مفہوم اور تالی فوقانی
 ساکن سے موسم رونڈہ ایک بیماری ہے جکاوشپ کوری کہتے ہیں رتواری مہملہ
 مفتوح اور تالی فوقانی ساکن اور وادس الالف و نام ہی ایک سنگ کا سنگ نگ
 کہ بعض بیماری کو اندر اطفال کے گلہ میں لگاتے ہیں جوارہ وہ لولج کہ راجاؤں کی سخت
 کی علامت ہے ہور ہا ہوا شکم سیر چٹا ہو گا کہ یہ وغیرہ کا کسی شو کی بوت اس طرح
 متاثر ہوا کہ یہ ہوا دس سے زائد نہ ہو دس چہرہ اور نام ایک مہملہ شطیح کا رخ
 لگا یا ہندو ہونا تو پیر و نیا کسی چیر کا اور کیکی دلیل کو اڑا دینا جیسے میں نے
 اوسکی بات کو رد کر دیا اور بعضی قوم کے بھی رتو آہ ال مشر و س مرتبہ دیوار گلی
 اوسکو فارسی میں دانی کہتے ہیں برس شیرہ رستہ راہ رستہ روکنا رستہ میں قائم
 ہونا کسی راہ چلنے والا کا رستہ ہجانا اوس راہ پر ڈال دینا کہ اوس سے منزل کو
 نہ پہنچیں رستہ رستہ کسور اور میں مہملہ ساکن اور نون مع الالف سے
 آہستہ آہستہ ٹپکنا پانی کا رستہ رستہ مفتوح اور میں مہملہ ساکن اور یاے تختانی
 مع الالف سے وہ کہ ویش داری اور راگ و رنگ کی صحبت سے بہت میل لگتا ہوتا ہے

رسن خورد و ستار رسن کلان نہایت سطر ششہ رای مہلہ کسور اور شہین چیمہ سا کو ای
 تہای فوقانی مشقہ اور ہای ساکن ہی تاگا اور قریب رشتہ معروف رشتہ زمینی قری
 تہای خیر رکابی طوط پہن رکابی سا سطر چلا اور چہرا ستر اٹنا اللہ نالہ کا شعر
 شب مہین آتہای وہ ماہ سے ہر رکابی سے اس شہرہ آتا گھنٹہ + رکابار وہ شعر کہ
 مریٹا اور اچار بناوی اور فروخت کریں گے اس مہلہ مفتوح اور کاف فارسی سا کج
 معروف اور ایسی عادت بد کہ اوپر بہت اہم اور ہوگی وہ شخص کہ ایک ماہ وادہ بد
 بہت اصرار رکے ہو گیا مثلہ رت جنگ رندی زن عموما اور زنیہ خاصا
 رنگ و دہاروت کہ پیالہ توپ اور بندوقی پر رکھیں روڈ تارای مہلہ مفتوح اور
 واو ساکن اور لون غنہ اور فال مہلہ سا کج چہ پال کرنا کسی چیز کا روڈا کر یہ کرنا
 روپ شکل روپا کھوئی چاند می روپہ قلم پاندی کا سکھ لگایا بیدار روڈا وہ طعاس
 چو سالن کہ ساتھ نہ لگایا گیا ہوا اور مٹی بد مزاج اور سہ التفات کی تہی شہرہ
 چیمہ کہیں نہایت روڈا ہوا روڈا سولہ یعنی اول روڈی کے روڈہ و خندہ
 روڈ بیاری روڈا وہ گارڈ کپڑے کا کہ اس سے متبر اور یا شہرہ چیمہ چیمہ
 نان کلان اور نہایت سطر روشن واو کسور سے راہ جو در بیان ایٹا فی تہا
 ایک قسم راہ کی رہبر ستہ تہا نیوالا اور عوام او سکولیمہ یعنی بین لام ہی تہا راہ
 مہلہ کے ریت راہ مہلہ کسور اور یا سے تہا فی معروف سے رستم ریت راہ مہلہ کسور
 یاہی مہلہ سے ریگ ریتا مثلہ ریٹھا راہ مہلہ کسور اور یا سے تہا فی معروف اور تہا
 مخلوط الہامع الالف ہی ایک داروہی مدور کہ اس سے پیشم اور سر کہ بالی ہونے
 مہین ریٹھا راہ مہلہ کسور اور یا سے تہا فی معروف اور چیمہ تہا فی مخلوط الہامع

مصر و نہایت مابل ہونا کسی شے کی طرف اور بہت پسند کرنا و سکور یوٹر راخو
 جہدی لگے بکریوں کا فصل زراعتی مجھے زراعتی چیز زبردست چوہت زور اور
 قوت رکھتا ہوا اور بعضی غالب کی زرگری نام ہی ایک پان کا کہ ہر حرف ہر ایک حرف
 اس معاملہ اور زراعتی چیز کا کہ الفاظ متعارف کو تلفظ کرتے ہیں اور رسالہ کتاب
 میں لکھا ہے جو زبان کہ وہ شخص آپس میں مقرر کر کے گفتگو کریں تاکہ وہ سوائے سمجھنا نہ
 تعلیم معلوم ہوتی ہو لیکن اول اصح ہی زراعتی لفظ زردہ برگ تھا کہ جسکو پان کہ ساق
 کھاتے ہیں اور ایک قسم طعام کی کہ برج شیرین و عریان سے رنگیں کیے ہوئے پکاؤ ہیں
 زریل و دانگشت کوٹھ میں رکھ کر پھونکنا تاکہ آواز بلند اوس سے پیدا ہو اور یہ آواز اکثر
 کہوتہ باز کہوتہ تراؤں کے وقت کرتے ہیں زکال کو یہ زمین و صحر قزور قوت
 زور اور قوت مند زور و ارجہ کہ بلال کی زیارت کی ہوز ہر معروف کہ اوسکو نہایت
 پسند ہے ہن زہر کھانا بہت رشک اچھا ناز ہر اوگنا باقین شکوہ و شکایت کی بڑائی
 اوس کے ملاحظہ کرنی نہ ملے وہ سانپ کہ اوسکا زہر بہت موثر ہوزیر حرکت کسرہ
 کی زیر دست بیٹھ اور فرمان بردار زیادت معلوم زیست زندگانی زیرہ خم
 معروف کہ چیز جو گرم مصالح کا فصل سین حاکم ساگ ترہ سال نام وخت کہ
 اوس سے چوب کٹی وغیرہ حاصل ہوتی ہو سانی کڑوی کٹی ہوئی جو گاوا و بھینس
 کھلاوین ساون نام ہی ایک مہینہ کامینون ہر سات کے ہی ساونی وہ اسباب
 کھم رنگین اور رسن کو یعنی سامان جھول کا کہ وہ ساون میں عروس کو گھسیٹتے
 ایام کھلائی سمجھاوین ساتھ ہماری ساتھی وہ مرد کہ ہمراہ ہو ساتھ جن وہ عورت
 کہ کسی عورت کے ہمراہ ہوا جھانگت ساجھی شریک ساتھ سکون تاکہ ہندی

فخروط الہاسے عدد و صنعت اور ساطحات نامی ہندی مخلوط الہامع الالف سی ساطحہ برک
آدمی ساطحہ پاتھا یعنی ساطحہ برس کا آدمی ہنوز پاتھا یعنی جوان ہوتا ہے یہ مثل بہت
مشہور ہے ساطحی ایک قسم سی چاول کی کہ باریک نہیں ہوتی ساطحی ایک قسم ہے
گھٹہ کی کہ اکثر یورپین بطور لٹکی کے اوڑھتے ہیں ساطھو وہ جو داد و شد قرض اور
ہنہ توی کی کرے ساطھو کارشلہ ساتی خواہ زن ساطھو خرف ساندہ وہ نرگاؤ کہ ہنہ
اوسکو اپنے تہوں کے نذر کر کر بازار میں چھوڑ دین اور مطلق العنان پھرا کر ساندہ
جانور معروف کہ اکثر اوسکو قوت باہ کی دوا میں استعمال کرتے ہیں سان مکان ہنہ
مثلاً اسکا سان مکان نہیں تھا یعنی اس بات کا مکان نہیں تھا ساولا جو شخص کہ ناسیم
رکتا ہو قابل گوری رنگ کی سات عدد ہفت سات سماگن سات عورتیں جنکا شو نہ نہ
ہو ساطحہ نام آدمی کی ساطحہ جنگ و جدل کرنے ساطحہ نام آدمی اور اعتباری
ساتھی وہ عورت کم عمر کہ کسی ساطحہ لعبا اور بازی میں شریک ہو خواہ مرد کی ساطحہ
خواہ عورت کی ساطحہ اور سکی اسکا مختلف و خپا پنچ کھیا کو سکیسان مشہور ہیں ساطحہ
در ویش پانچ خفا کو نون اور سکون چیم فارسی سے راستی ساطحہ تمام ساتی شراب
پلا نیوالا اور عرب حال میں حصہ لانے والے کو بھی کہتے ہیں سالا خسر پورہ ساس
ماہ زن خوشدامن مشہور سی سایہ معروف ہے یعنی ظل اور آسیب جن اور پری کا
ساتر جادوگر سائن وہ جسکو عربی میں صابون کہتے ہیں صابونی ایک شیرینی ہو دو
اور بہت سینہ اس زمانہ میں بعض لوگوں کی رسم الخطا طر حسیو دیکھی جو کہ اس خط کو
سماد سی لکھتے ہیں پکمر رسالہ لغات ہندی میں میں محکم سے ضبط کیا ہے سانب نوغ
اور یا فارسی ساکن سے مارے سانبین مادہ مار کی سانبین دو موہی ایک قسم سی سانبی

کہ او سکو دوشہ ہوتے ہیں اور ہر خدیہ متحقق نہیں کہ وہ مادہ ہی یا نہیں ہے لیکن او کو
 ساکن ہی کہتے ہیں سب ہمہ سبیل وہ پانی کہ لید یا حضرت امام حسین اور حسن کے
 نیاز میں وقف کرین ہنری بنک بنر ہونا بات کا معروف انشا رائد خان کا تشریح
 عشق میں ہوتے نہیں باقی کسی عنوان سے + عزت و عار و حیا و شرم و نام و ننگ
 ہنرہ نکاس ہنر پارسی چالیہ سپاہی معروف سپاہ باے فارسی اور اخیر میں ہا ہنر
 سے ظاہر ابھی ساوہ کہے کسواسطے کہ وہ پاپوش زربان اور سپہ ستارہ اور نقش و نگار
 نہوسو کار کلا بتونی کے تو او سکو سپاہ بولتے ہیں سپہویا باے فارسی مضموم اور
 وادجھولہ اور لام ساکن اور باے تھمائی مع الالف سے چہ مارستہ تاے فوقانی
 ساکن سے خلاصہ پانچہ ست گلو اور ست لوبان خلاصہ گلو اور لوبان کا ہوتا ہے
 ساتھ غلامیختہ اور لغات ہندی میں لکھا ہے وہ آتش کہ مائی غلام کو آئیختہ کہی پادیش
 لیکن عرف مال میں اول ہوتا آتھلین اور آزار دنیا ستو میں مفتوح اور تائی فوقانی
 مشد مضموم اور واد معروف ہوتا جو یا گندم یا برنج بریان کا کہ شکر ملا کر اور پانی کو تیر
 کہی کہ موسم گرما میں کھاوین سستی میں مفتوح اور تائی فوقانی کسور اور یاے تھمائی ساکن
 سے وہ عورت کہ ہمراہ شوہر مردہ کی جمل جاوے اور یہ رسم ہنود کی پستلی میں مضموم
 اور تائی فوقانی ساکن اور لام کسور مع الیا سو ایک قسم لیمین کی ہو کہ جو بچے پوست
 سے بنتے ہیں شتر عدد ہفتا و شتر تیرا وہ شخص کہ عمر او سکی تیرا بہتر ہو سکی ہو کیوں
 عرف حال میں الیسی پیرانہ سال کے حق میں استعمال کرتے ہیں کہ باوجود کبر سن کی ہونے میں
 بختہ ہو گیا ہو شتر اس میں مضموم اور تائی فوقانی ساکن غلو طالعہ اور تیرا ہی مع الالف
 پاکیزہ شتر تیرا کہ تیرا و شتر تیرا جو پاکیزہ شتر تیرا کہ تیرا و شتر تیرا جو پاکیزہ شتر تیرا

سحر ایک پونچھیا ہوا اور سحر نام ہوا ایک درویش کا کہ چیلہ تھا نانک کا اور یہ سیر او
پیشہ ہوا۔ لکھنؤ کی قوم کا سحر نامی خود کو فانی مشہور و مکسور مخلوط الہا سحر قسم چاند کی مختلف
ساحتی کا کہ پانچ کور ہوا سحر و تاسے ہندی مضموم مخلوط الہا اور دا و جہولہ اور ر
مہاہ مفتوح ہوا الہا سحر ایک قسم ہے حلو الی کہ او میں سوٹھ ڈالکر اکثر زمان نورادہ کو
طفا تو پرین سچ و سچ زیب و آرائش عورت کو لباس سے بجاوٹ مثلاً سچ جیم فارسی سے
راستی اور جہد سچ جیم فارسی مشہور و صادق سچ سچ بعینہ مثلاً مٹی کے کھلوے کو کہیں
کہ یہ سچ آدمی ہے اس بعینہ سچی سین مفتوح اور جیم تازی مشہور و مکسور مع الہا سحر
نام ہے ایک کھار کا کہ رنگ ریزا و سحر رنگ کاٹے ہیں سحر اخیر شب لیکن اردو میں
بمعنی صبح کے متصل ہے سحر گئی اخیر شب میں بیدار ہو کر طعام کھانا نہ نیت روزہ کے
اور یہ اکثر ماہ رمضان میں ہوا سحر سحر میں مکسور اور حلے حلی ساکن ہوا جادو سحر
معروف سحر سحر و تکریر و الاسحت معروف اور معنی بسیار کے بھی متصل ہے یہ تفریق کام
سخت مشکل ہوا سخت ہی بیداد + ایک میں خون گرفتہ سو جلاؤ + سدا ہمیشہ بہ جانا
سین مکسور اور ال مفتوح مخلوط الہا سحر جانا لیکن یہ لفظ محبت اور پیار کا ہے سحر
مفتوح ہو ہے لیکن اردو میں بکسر میں متصل ہے سحر آنا بستر یا چار پائی کو وہ جانب
جطرف سحر کا جادوے مقابل پائنتے کے سحر و اظاہر بمعنی سامان کے ہو جسے
سحر سے سحر و اہو یعنی سحر سے سامان ہوا سحر چارٹھ بچارٹھ شکل صیبا انشا اللہ خان کا سحر
سحر چارٹھ بچارٹھ و سخت نظر پڑی + حضرت جنون سے مرشد کامل نے عیش کیا +
سحر وادہ بعد الف کے واد مفتوح قبر جو قبل از موت کے تیار کروا کہیں ظاہر
یہ لفظ سحر و آہ میں تصرف کر کے بنایا ہوا اور سحر واد یہ وہ خانہ ہے جو زیر زمین ہو سحر والا

سین کی شمشیر ایک گھاس ہے کہ جب اوسکو تر کرین چ و تاب کسانے گوسر پر چڑھنا ہوتا
 ہے ادب اور گستاخ ہونا + سر ہونا کی کو اپنا بار کیسی گرون پر وال دینا اور اپنے امور کا اوسکو
 تشکفل کر دینا سر مارنا بہت شقت کرنا مثلاً لینے بہت سر مارا لیکن اس کام کی درستی نہونی
 سر پھوڑنا سر کو زخمی کر کے حاکم کو پاس واسطے داد فریاد کے جانا سر توڑ کر لینا کسی سے کچھ
 ظلم اور توہین سے لینا سر پر چڑھنا جن یا پرسی کا آسیب جن یا پرسی کا ہونا کسی پر سر پر
 دوڑانا گھوڑی کا بے تامل دوڑانا گھوڑی کا ہمارا ہنا تعریف اور توصیف کرنے سودا کا شکر
 اسے لالہ کو فلک نے ویسے بچو چار داغ + چھاتی میری سر را کہ ایک نل ہزار داغ
 سر اپنا پیدالفت کو باسے فارسی سے بدو عادی سر اپنا وینا مثلاً لیکن یہ دونوں لفظ
 ہندی میں آروہ کے محاورہ ہیں نہیں اور اکثر شاعر خوانوں کی زبان سے بھی اوس پر
 کے سا گیا ہو ہو تو تار یا اوتار یا اور اہل کمال نے کیسکو حق میں کی ہو مثلاً یوں تھنا ہو کہ
 کہ اوس تیشانی یا اوس کی زبانی اوسکو سراپ دیا تھا اور یوں نہیں سنا کہ ہم ٹکوسراپ
 دینے کے لئے سر آسر اور سر کسر اس سر لے اوس سر کے تک سرنگ کا فن فارسی
 سے راہ جو زیرین کھودین تاکہ پوشیدہ قلعہ غنیمت یا جس جگہ پوشیدہ ہانا منظر ہو
 جاوین اور سرنگ قلعہ اور ان کی بھی کام آتی و سرست سین مضموم اور اسے محکمہ ہونا
 سے مفتوح اور بعضوں سے ساکن سنی گئی ہو ہوشیار ہی سر تار ای ساکن سے ہوشیار
 سر و ب دال ہندی مضموم اور واو مہولہ اور باسے فارسی سے آب عمیق جو سر سے بند
 ہو شرک را ہندی مفتوح سے راہ بزرگ اور اکثر اس لفظ کو انگریزی گان کہ تیز
 لیکن بعد تحقیق کے معلوم ہوا کہ اصل اسکی شرک شین معجمہ مفتوح اور اسے محکمہ مفتوح
 اور کاف تازی بسان سے لفظ عربی ہے کہ معنی راہ بزرگ کے ہے شر را ہندی

متعفن ہونا، مگر ہوا شو متعفن مگر ہی ہوئی، لیکن فرق تائید اور تائید کی ایک اور
 مذکر اور دوسرا مؤنث ہے، مگر سین مکسور اور سر ہندی مع الالف سے مراد یوانہ مگر ہی
 ستران زن دیوانہ مگر ہی سین مکسور اور سر ہندی ساکن اور کان تازی مکسور اور یاء تھانی
 معروف سے ایک چیز پوشل حق کے نبی ہوئی تیلیو سے سریش ایک چیز ہے کہ چرم عام سے زیادہ
 پکاتے ہیں اور باوہمین لزوجت بہت پیدا ہو جاتی ہے مگر مکافات مزا و آراء لائق سسر
 سین اول مضموم اور دوم ساکن اور زر مع الالف سے مضموم سے ال خسفانہ مستسا
 الف تائید اور سستی سے تائید سوازان سکھ سین مضموم اور کان تازی ساکن مخلوط الہا سے
 آرام سگاری یا تو تھانی اخیر میں مجبولہ بوقت صبح ظاہر اسکاری یعنی صبح کی ہو اور یا مجبولہ نے
 افادہ طریق کا کیا ہے سکور سین مکسور اور کان تازی مضموم اور دا مجبولہ اور زر مکسور مع ال
 سے پیالہ مٹی کا سکوری پیالی سک کان فارسی سے کتا سگا کان فارسی سے مد قرابی سگی
 زن قرابی سگائی سنگائی سلمائی آہن دراز ستریز سلانا سین مضموم سے خوبانیدن سلوانادو
 کروانا جامہ کا سلوانی اجرت دخت کی سلام مہرون ساموہم اور وقت سمندر دریا و اعظم
 سمنا فرہم ہونا کسی شو پر اگندہ کا سمنا فرہم کرنا سمیت حاصل بالمصدر سمائی گجایش اور
 تحمل عوتی ماوش وہ ماوش جو بروزد و شنبہ کے واقع ہوست سین مفتوح اور مضموم
 مشد اور تازی فوقانی ساکن سے سن بکر باجیت کی سمرا دانہ چند باورہ یا کپڑے یا کوٹے
 وغیرہ کی کہ بطور تبیع کے رشتہ میں پروین تبیع اور آمین فرق اتنا ہے کہ دانہ تبیع کو
 سوار اسکی سو ہی کم ہوتے ہیں سنبھا تو سین مفتوح اور لون غنہ اور باب موجدہ کلک
 مع الالف سوز نام ہے ایک درخت کا شکیہ کان ساکن مخلوط الہا سے غیر مہرہ بزرگ کہ
 تھانہ میں برہمن بنجہ سے بجاتے ہیں شاگ کان فارسی ہوا و سنگت حاصل بالمصدر

سنگ زہین کنڈہ مثل خندق کو کہ گرد اشک کے کھودین سنگین عمارت پتھر کی اور معنی سخت اور
 مستحکم کی بھی چنانچہ کار کا تاجون جو دیر پا ہوا اور سنگین کہتے ہیں اور ستر کے سنگین بمعنی
 ستر پر سختی کو سنہری وہ چیز کہ سوئی کی رنگ ہو سنا زر زر گر سنہرے سین مضموم سوچنے
 لیکن یہ لفظ اکثر ہندی کی زبان سے لیا گیا ہے مثلاً سین مفتوح اور نون ساکن اور مضموم
 اور کاف تازی ساکن مخلوط الہاسی سامنے اور قابل پنجاب جم مخلوط الہاسی مع الالف سے
 ہندی میں بمعنی شام کو شافعی خبر موت سوتا سین مضموم اور واو معروف اور کا ہون
 مع الالف سے جامہ سرخ سوتن سوتان سودا خرید و فروخت سوتا واو مہولہ سی
 زر کر اور واو معروف سے مکان ویرانہ کہ اوچان آدمی ہون سوکن جب و عورتین
 کیسکو کاج مین ہون ایک دوسرے کی سوکن ہوتی ہو سوت سین مفتوح اور واو ساکن
 سے مثلاً سوتلا لڑکا دوسری مادر سے سوت سین مضموم اور واو معروف و ششہ
 سور سین مضموم اور واو ساکن اور رہے حملہ ساکن سے خاک اور عرف حال مین واو
 مفتوح کو ساتھ مستعمل ہے اور واو ساکن سے بمعنی بہادر کی بھی مستعمل ہے اور سن معنی
 مین سور یا بھی استعمال کرتا ہو سوگ بسبب ماتم کے ترک زینت کرنا سولٹ بادیاں
 سورج آفتاب سورج کچی ایک چیز ہے کہ دھوپ کے وقت منہ کے سامنے رکھتے ہیں
 سایہ کے واسطے اور نام ہی ایک پھول کا مشہور ہے کہ آفتاب جس طرف جاتا ہو اس کا رخ
 بھی اوس طرف ہو جاتا ہو سور یا نام ہے ایک ساگ کا سوئی سین مضموم اور مہمہ مکسوریم
 سے سورن سوا سورن کلان سوتا تا سے ہندی بجز نون غنہ کے جو یہ گنہ اور سطح کہ
 اکثر قلندر یا مرم و اباش ہاتھ مین رکھتے ہیں سوتا تا واو معروف اور نون غنہ اور
 تا ہو ہندی مخلوط الہاسی پنجیل سوتا دال ہندی بجز نون غنہ کے خطوط فیل سوتا

خشک ہونا سوکھا خشک اور خشک ساسو کھی معنی اول فرقی اتنا ہی کہ اول مذکر اور دوسرا
 مونث ہو سوئد کا ایک چیز ہے کہ سب پالانی پر رکھتے ہیں سوہین مفتوح ہو صد سحرہ شہو
 سہار حاصل بالمصدر تحمل سہارا بھروسہ سہتا سہتا پانی ایسا گرم کہ اعضا او سکولس
 تحمل کر سکیں شمال سینہ مضموم سے نان پہن کہ او سکور و غن میں ملتے ہیں سہاگہ نام
 ایک دوا کا کہ اس سے زرد وقرہ گاتے ہیں سیم سین کسور اور یامی مہولہ سے ایکے کاری
 ہو معروف نیترھی زینہ سیوتی نام ہے ایک پھول کا سیویان ایک طعام ہو کہ آرد گندم
 سے نسل رشتہ کو بٹ کر پکاتے ہیں او سکوفارسی میں ماہیچہ کہتے ہیں اور او سکوی پکانیکی
 رسم ہندوستان میں اہل اسلام کو ان عید رمضان میں اور ہندون میں سلوٹون
 کے دن کثرت سے سیندور ایک چیز ہے سرخ رنگ مثل شکر ف کے پتھی آواز کو تڑا
 کو تراوانے کے وقت کرتے ہیں سینہ بند انگلیہ ستیا پھل کہ وہ شیرین کہ شاہجہان
 میں او سکویٹھا لکھا کہتے ہیں سیت یا معروف سے رطوبت کہ کیکی ہاتھ اور پاؤں میں
 حاصل ہو جایا کرے اور یا مہولہ سے سفید سیارہ تیسوان حصہ کلام الدکا اور
 اسکو بہ تخفیف یا بہ تخفانی کے سیارہ بھی کہتے ہیں لیکن یہ اکثر عوام کی زبان ہے
 سید عارست فصل شہین معجمہ شام مقابل صبح کے شام نام پرندہ معروف کا
 شامی اکثر فقرائی مہود کو کہتے ہیں شامیانہ وہ جامہ کلاں جو بطور سائبان کے دالان کے
 سانسو نصب کرین شاہراہ راہ بزرگ شاید گواہ شاخ ٹھنی اور سینگ حیوان کا او
 ایک قسم کا کپوان ہے کہ آرد گندم کے خمیر کو پہن کر کے اوزا او سکو چھڑتی تراش کر
 روغن میں ملتے ہیں اور ایسی بات کہ کسی کام میں موجب خلل ہو چوچنا پنچ جب کوئی
 ایسی بات کہہ بیٹھو تو کہتے ہیں کہ انھوں نے ایک اور شلخ نکالی شاخسانہ بعد غای سچہ کے سین

حلقہ شکر بلبلہ شاخسانہ میں جو دونوں شین مجہ و فارسی میں نام ایک طالع کا ہے
 کہ شامہ اور شاخ کو سفید کو باہم بجا کہ ہر دو کان سے بجا کہ مانگتے ہیں تغیر و کیر اس معنی
 میں استعمال کر لیا ہے شامہ بشتاب شامہ مار نام ایک باغ کا ہے بیرون از شمر اس
 لفظ کی اصل میں شملت تقریر میں کرتے ہیں لیکن کوئی تقریر محققانہ نہیں اس واسطے قابل
 کے نہ بھی شامہ بالادہ نقل کہ مثل نوشتہ کے آراستہ کر کے ہمراہ نوشتہ کو سوار کر کر خانہ عربوں تک
 لجاوین برات کی رات میں شب برات چودھویں شب ماہ شعبان کی شب و یک نوشتہ اور
 شلم چو شب کو بجا کہیں اور بجا کہوین شیون راہی وقت بجز شمن پر چار نوشتہ اب جلد
 شجاعت بہاوری شجرہ وہ کاغذ جس پر کسی سالہ کو اولیا کا نام لکھ کر مرید کو یوں شاد و نام
 ایک بابو شامہ کافر کا کہ دعویٰ خدائی کا کرتا تھا شیرید مذہبی شمرات ایذا رسانی شمرت بانی
 سے شیرین کیا ہوا اور شیرہ ادویہ کا شکر کے ساتھ قوام میں لایا ہوا شیرینی نیکہ برات شرب
 یعنی شیرینک مائل ہر روزی شامہ میوہ کا شراب و شیرانی سے پیو والا شراب خواہ شامہ
 شراب خانہ وہ مکان جہیں شراب کچی اور کچی بجا و شمت نہ گیر اور اصل میں یعنی
 ابہام کہ ہے اور نہ گیر کو اس واسطے کہتی ہیں کہ نہ گیر کو انگشت ابہام میں پکڑتے ہیں اور
 بہشتی اوس قلاب کی جس سے ماہی کو پکڑتے ہیں اور زبان عوام پر یک شین حجرہ جاری ہے
 شکر خج بساط معروف شکر خج درسی شکر معروف شغل شین مجہ مضبوط اور غین مجہ
 ساکن و کام شفتالو نام میوہ شکر کے چوبی کہ جلد کتاب او میں کھینچتے ہیں شکر گٹہ شکر
 کاف نازی مشہور شیرینی معروف شکرانہ شین مضبوط سپاس شکرانہ شین مفتوح
 شکر خج شکر کہ روغن اور شکر کے ساتھ کھایا جاوے تل جو عضو کہ جس حرکت سے بجا
 شکر خج شکر کہ روغن اور شکر کے ساتھ کھایا جاوے تل جو عضو کہ جس حرکت سے بجا

سے چند بار سر ہونا تو یہ کاکسی امر کی خوشی میں شلو کہ ایک قسم کرتہ کی شکل ایک مثال
ہے کہ اوسکو بطور ہستار کے سر پہنچو ہیں شمع اصل میں یعنی موسم کے ہوا اور متعل یعنی
اوس چیز کے جسکو موسم یا چربی سے بنا کر محافل میں روشن کرتے ہیں آئندہ اندک شمسہ ایک
چیز ہے تسبیح میں کہ کلاتوں سے بناتے ہیں اور شگرت ایک چیز ہے کہ گوگرد اور سیاح سے
بناتے ہیں اور رنگ اوسکا سرخ ہوتا ہے بعد جل کرنے کو تصور اور نقاشی اور کتاب کے
سرخن لکھنے کے کام میں لاتے ہیں شناخت پہچان شور غوغا شولہ گچڑی رقیق شوشہ چوڑا
دو چار آدمیوں کے سامنے نئی بات یکایک کہنی شہد حاصل شہید جو خدا کی راہ میں مارا جاو
شہدہ نام و رنگ شہرت مشہور ہونا شہنائی بزرگ شیوہ طرز اور روش شیریں بیٹھا
شیرہ رس اور چاشنی شیطان ابلیس اور معنی مغوی کو مجازاً انشاء اللہ خان کا شعر ہے
کس گلی میں وہ رہی ہے کہان کا وہ خبیث + کوئی شیطان ہو گیا جس نے کہ ذکر ایسا کیا +
شیطنات شرارت اور خبث شو چیز باپ صا و عطلہ صا و حرف صا و کا کہ علامت صحیح
کے کاخذ حساب وغیرہ پر لکھیں صاحب سلامت بجا و سلام و علیک کے بعض محفل میں
استعمال کرتے ہیں صاحبی عالی و ناع ہونا کہ امور سہل کی طرف خیال اور توجہ نہو میر کا شعر
آنے لگے ہو ویر ویر دیکھے کیا ہو کیا نہیں + تم تو کرو ہو صاحبی بندہ میں کچھ رہا نہیں +
صادق پنچا صادق القول جبکی بات سچی ہو صاحبزادہ کسی بزرگ کی اولاد اور سہل
اکثر پیر کی اولاد کو لکھتے ہیں صاحبزادہ پن نادانی صاحب شوق یہ کل طے نر کا ہو شلا کوئی
کچھ بات کہو اور دوسرے کے پسند نہ آوے تو تو کہو کہ تم صاحب شوق ہو صاف جو خیر کہ
غش اور آلودگی سے پاک ہو اور معنی سہل کے بھی جیسے یہ شعر یا عبارت صاف و صاف حق
واشگاف اور بیہ لگاؤ صاف صاف مثلاً جیسے اس بند میں تجس کے ساتھ کہ یہ بات لگا لکھ کہ

کہ رکھ مجھ کو معاف + اور جو تو دے بے تحقیق ہو سن صاف صاف + یہ نہیں صومع ماری
 تو جہان لاف و گداز + نیست این کہہ کہے پاؤ سرائی بطواف + نیست مسجد کہ درو
 بے ادب آئی بخروش + صاف فاقہ صاف دینا فاقہ دینا صافی وہ پارچہ جاسہ کہ او سے
 کوئی چیز قیق مثل شربت یا شراب غیرہ چھانی جاویں صبح ہوئی سینہ کی ہموار
 ہوئی صبر نہ کیسی وبال صبرین گرفتار ہونا مثلاً ہمارا صبر پڑا یعنی ہنسنے تو اس کے ظلم صبر
 کیا تھا سو اس کا وبال اوپر پڑا صدقہ وہ طعام کہ کیسی سر سے اوتا رہ کر چوراہے میں کھانڈ
 صدقہ ہونا کیسی گرد و پھسنا از روی تعظیم یا محبت کو صدقہ جانا مثلاً صدقہ واری یہ لفظ
 عورتوں کا رزمہ ہے یعنی لفظ صدقہ ہونے اور واری کا نسخہ پر لانا اور واری ایک
 کلمہ ہے کہ عورتیں کمال محبت میں کیسے حق میں کہتو ہیں ظاہر یہ بھی صدقہ جانے کے
 ہے کہ سو اس کو کہ بجای صدقہ جانے کے واری جانا بھی بولتے ہیں صدقہ جمع صدقہ اور اگر
 جمع بطور فارسی کے ہو لیکن اردو میں بہت متعل ہو جیسے ہزار ہا صدقہ خیر میں احتیاط
 لگا کر ناصراف عرف حال میں اس کو کہتے ہیں کہ فلوس مقابل میں روپیہ کی فروخت کرے
 صلاح یعنی مشورہ کے مستعمل ہے صلاحیت احوال روزمرہ کا جو زمانہ وار حاکم کی ہمت
 کہتے ہیں صم کہ جو کہ کسی بات کا جواب نہ دے اور اس میں تو لین کر کہ صم کہتے ہیں حضور جو کہ
 اسرا فیل روز محشر کو پہونکے گا صوف پشم کو سفند اور عرف حال میں یعنی بانہ کو جس سے
 گوشہ نہا جاتا ہے بھی بولتے ہیں اور ایک جامہ ابریشمی کا نام بھی ہے اور چونکہ اکثر یا نہ دوا
 میں دالتے ہیں شاید اس واسطے اس چیز کو کہ دوات میں دالین صوف کہتے ہیں
 لیکن رسالہ لغات ہندی میں صوف میں ہلکے ضبط کیا ہے اور کہا ہے کہ صوف یا پشم
 یا پنبہ کہ دوات میں دالین آتے کلامہ صوفی پر نہیں کار جیتہ شکارا و کہ تو تریا دن کی اصطلاح

مین عہد اس امر کا کہ دو شخص مقابل مین سے جو کوئی دوسرے کو کہو تو کہو کہ پھر نہ چنانچہ
 ہوتے ہیں ہماری اور اسکو صید ہے صیدی جو دو شخص کہ آپس میں صید کرتے ہیں ہر واحد
 کو صیدی کہتے ہیں شاہ نصیر مغفور مرحوم کا شعر ہے جسے سنا کسی صید کا کہو ترس دم + لاگ
 پروانہ کی سو بار اوٹھے اور بیٹھے + باب ضا و معجہ خدا و مین یعنی اصرار اور ہٹ کر مستعار
 شدہ بانہ مٹی بہت اصرار کرنے ضدی وہ کہ بہت اصرار کرے ضرر گزند ضلالت مگر اسی ضیافت
 کی کو کھانا کھانے کے واسطے بلانا باب طارہ طالع مقابل حبت کی اور مٹی کی گانہ کے
 ضلالت وہ اس کام میں بڑا طاق و یعنی یکہ ہو طاقت معروف طالع مستعمل یعنی نخت کی
 طاہر پاک طیب معارج طباق مشہور طباق اکثر فقراتے یعنی جھولی کے جہین بہاب
 گہرائی کیا ہوا رکھیں سنا گیا ہو شاید لفظ طباق کو خراب کر کر یہ لفظ بنالیا ہو طراوت معروف
 طرب خوش طشت معروف طعنے معروف طعنے منہ مثلہ طیفانی زیادتی طغر مستعمل یعنی طعنے
 کے بطور نفع طارہ مہملہ معروف طوطی تو تانا اور اسکی تحقیق مین اہل لغت کو اختلاف ہوا کی تحریر
 کی اس شخص مین گنجائش نہیں طواف کعبہ کی گرد چہرنا طول درازی طول کلام درازی کلام
 کی طول دینا با کجا بہت بڑھانا بات کا طول دینا قطعہ کا بہت بڑھانا جھگڑے کا طوفان
 اردو مین متعل یعنی بہتان کے ہو مثلاً ہم پر کیوں طوفان لگاتے ہو اور اسنو وہ طوفان
 کھڑا کر دیا طیش یعنی غضب کے متعل ہے + باب طارہ معجہ طارہ معروف طارہ ہیر
 پیشوا حلال خورون کی قوم کا ظالم ظلم کر نیوالا طرفت خوش طبعی ظلم جو ظلم دھانا جو بڑو
 نہایت کرنا ظلم ظلمی از روی جو اور یہ محاورہ عوام شاہجہان آباد کا ہو ظلمت وہ تاریکی
 جہین شہدہ ایچیات کا ہو ظہر نماز پیشین باب عین حملہ عامہ عبادت کر نیوالا عالم
 صاحب علم عالم الغیب غیب وان یعنی خداوند تعالیٰ عارف صاحب معرفت عاری لغت مین

بمعنی برہنہ ہونے کے جو اور مجازاً وہ کہ جس سے کوئی کام نہ ہو سکے چنانچہ کہتے ہیں وہ
 اس کام میں عاری ہو اور یعنی تنگ ہونیکے مثلاً میں اوسکی ان حرکتوں سے عاری آگیا
 عبت بے فائدہ عبادت بندگی خدا عبارت معروف عبرت نصیحت یعنی عبور دریا سے پلو
 اور کتب متداولہ اور غیر متداولہ پر نظر ہونی مثلاً فلان کو بڑا عبوس ہے عداوت دشمنی عدالت
 عدل کرنا اور عجاوہ حکم عدالت کہتی ہیں عرب ملک معروف اور وہاں کو پہننے والے کو
 بھی عرب کہتی ہیں عرب سرانام ایک آبادی کا باہر شہر شاہجہان آباد سے کہ سابق ہیں آباد
 کی ہوئی اہل عرب کی جو اور وہی لوگ وہاں فروکش ہوتے تھے عربی باجاؤن اور تہ
 وغیرہ سودا کا شعبہ شہر آشوب میں سی رہی فقط عربی باجہ پر انہوں کی نشان بد
 جو چاہیں اوسکو نہ بچا دیں سو ہی کیا امکان بد عربی پچھیا ایک طرح کی نہایت ہتھکڑی
 کہ اس نواح میں چلیا اور القیا کو ساتھ مخصوص ہے عرفہ عرف حال میں روز سابق عید
 اور عید الفطر اور شب برات کا عرفہ کرنا بد مذکور کیے جو روز عرفہ واقع ہوا اوس روز میں
 موتی کسی فاشحہ جلوی پر دلوانی عرصہ مدت قلیل یا کثیر چنانچہ بولتے ہیں اس بات کو
 تجھو را عرصہ ہوا یا بہت عرصہ ہوا عرضی خط اپنی سے بڑی کی نسبت اور اوس میں شرط یہ کہ
 کہ اوسکی پیشانی پر ایک کھینچا ہو عرض معروض وہ مطلب کہ کسی بزرگ کی خدمت میں
 بیان کیا جاوے عرض بیگی وہ شخص کہ بادشاہ کو حضور میں اوسکی وساطت سے عرض طلب
 کیا جاوے عزرائیل فرشتہ کہ جان قبض کرتا ہے عزم قصد غریت و عاجس سے موکلات کو
 حضرات میں حاضر کرین عزیز جو کہ قرابت قریہ رکھتا ہو عزت بمعنی بزرگی اور آبرو کے مستقل
 سے عزت دار صاحب عزت عزت والا مثلاً عزیز داری قرابت قریہ عشرت عیش شوق
 و نہایت عشق باری کیسی ساتھ عشق کرنا عشق الدیہ محاورہ ہلو انون کا کہ کھارے میں اوتار

بجای سلام کو ایسے میں استعمال کرتے ہیں عطر خوشبودی مخصوص عطر لگانا ملنا خوشبودی مار کو رکال کیسے
 کپڑوں کو عطر لگانا ثلثہ علت اصل میں بمعنی ہمارے کیسے اور چیز خراب کو مجازاً علت بولتے ہیں
 محافل ہمارے علامت نشانی علاقہ تعلق اور نوکری علاقہ دار قرابتی علاقہ بندہ چوہا علاج ہمارہ
 علاقہ چہا مثلاً وہ جو علیحدہ ہو گئے تھے علیین مضموم اور میہم ساکن سے معروف عمدہ انت میں میہم
 کہ کو کہتے ہیں کہ اولیہ تھا و کیا جاؤ اور متعل بمعنی اچھی چیز اور بہتر کی مثلاً عمدہ کہہ اور عمدہ کھانا
 بمعنی بہتر کے سو واکا شعرت اتفاق ایک آشنا میری گئے تھے ایک عمدہ کو دیے +
 عمارت معروف عمارتی ہونے جو ہاتھی کی پشت پر کھین عماری دار ہاتھی وہ ہاتھی کی
 پشت پر عماری رکھی ہوئی ہو غنایت توجہ غنابی بزرگ خباب عورت زن عید روز معروف
 اور محض بہت خوشی کی مجاز ہے جیسے کہ میں کہہ سکے کہ آج عید ہو یعنی نہایت خوشی ہو عیش عیش
 عیب معروف چیز ہے اچھین کچھ عیب پر عیب لانا گھوڑی کا عیب وار ہو جانا گھوڑی کا
 اجداس کہ نہو باب تعلین مجہ غائب جو سامنے نہو غار گزہ ناغاشیہ پوشش اسب غالیہ چالیز
 غالب جو و مہر پر غلبہ رکھتا ہو غارت لوٹ غازی جو کہ کافر سے جنگ کر کے فتح پایا ہو
 یعنی کم دہن غٹ غٹ لاجر عیب یا شربت یا پانی وغیرہ کا غٹ غٹ ثلثہ انشاء اللہ جان
 وہ و عید یہ بادہ کشتوں کی ہے کہ مینخانہ میں + مست جاتے ہیں صراحی کی غٹ غٹ بہت +
 غٹ پٹ چسان اختلاط غدر لغت میں بیوفائی کرنا اور متعل بمعنی مفسدہ کی غدو و ایک کہہ
 ہو کہ جلد ہرین ہو جاتی ہو لیکن در و نہیں کرتی غدار وال حملہ کے تشدید و لغت میں بیوفا
 اور متعل بمعنی شہر و مع کی چنانچہ بولتے ہیں کہ بڑا شہر غدار ہے یعنی وسیع اور چونکہ ایسی محل میں
 بولتے ہیں کہ کوئی چیز یا شخص کم ہو جاوے اور اسکی تلاش سے بسبب سخت شہر کو عاجز ہو
 شاید اس نظر سے ہو کہ جیسے بیوفا سے حصول مراد کا غیر معمولی ایسی ہی اتنی ہی بڑی شہر میں

دستیاب ہونا اسکا بھی غیر مقصود ہے غذا معروف غریب مسکینی غریب مسکین غش بخود ہونا
 بسبب ضعف قلب کو غش کرنا دل از دست داور ہونا انتشار اللہ خان کا شعر ہے چل نکال خطے
 میں یہ بطور کہ اوس پہ رات + سو بار کہک خندا قاتل نے غش کیا + غش آنا بخود ہونا
 بسبب ضعف قلب کے انتشار اللہ خان کا شعر ہے جو وقت تیری موحی کو غش آیا + لوگوں کا
 کہما حضرت موسیٰ کو غش آیا + غصہ ارو و میں مبنی خشم کے استعمال غضب یعنی خشم اور بغض
 بسیار کی بھی شکل اول ظاہر ہو اور دوم جیسی اوسکا غضب حافظہ کو یا غضب ہنر کو یعنی ہنر
 غضب کرنا یا بجا کرنا مثلاً کوئی شخص کوئی حرکت نامناسب کرے تو اوسکی تہذیب کے واسطے کہہ دو
 کہ تو نے غضب کیا ایسی یہ امر کرنا نہ تھا غضب و مانا بیدار سخت کرنی مثلاً اوسو ہمیر ایک غضب
 و مانا کہ کسی شخص کا ختمنا کہ غضبی مثلاً او غضبی اوسکو بھی بولتو ہیں کہ کسی محل خوف اور جاذب
 میں ارتکاب کر بیٹھو اور نہ ڈرے جیسے کہتے ہیں وہ بڑا غضبی ہے اور اس محل میں غضب غیر
 یا سو تخافی کے بھی بولتے ہیں مثلاً وہ بڑا غضبی غضب خدا کا یہ ایک عبارت ہے اسی
 سے تنفر کی وقت بولتے ہیں مثلاً غضب خدا کا ایسا بھی کوئی کام کرنا جو غضب پرانسی پر
 خدا کی عتاب میں گرفتار ہونا جیسو اس شعر میں یہ پھینک عمامہ کو تو ہر سو پر ہے تجھ غضبنا
 پہونچا اس بوجہ سے تو نزل مقصود کو کہ ب + عفت سفت کیر اعفت معروف اور
 خواب یعنی غید مثلاً مجھ کو بھیجے کچھ عفت سے آگئی یعنی غیب آگئی غفور الرحیم دوم
 صفت ہنر حق تعالیٰ شانہ کی لیکن محاورہ ارو و میں آگے بولتے ہیں مثلاً وہ غفور الرحیم
 عمل ہنر ہنر بخود ناکول نہیں ماسو اور لام اول مضموم اور و او معروف اور لام دوم
 ساکن سے وہ کمان کہ اوس سے غلولہ مارین اوسکو فارسی میں کمان کہ وہ کہتے ہیں غلولہ
 عین مضموم اور لام مشدود اور خفا سے ہوی ہوز سے غلام شاید غفلت غلولہ کا ہے غلابہ زبرد

ہونا غلاف پوشش آئینہ اور شیشہ وغیرہ کی غلط مقابل صحیح کے غلطی مقابل
 صحت کے غلام معروف غلام اناج غلام غین مضموم اور لام بشد سے وہ ظن حسین
 آمدنی سائر یا نذر کی ڈالتور میں غور غین مفتوح سے تہ اور قصر لیکن کسی چیز میں یہ تعلق فکر
 کر سکتے ہیں یعنی غور غین مضموم سے غور کا رہنے والا اور غور نام شہر کا جو ہے
 سلطان غوری اور غوریوں کی سلطنت مشہور ہے غول غین مضموم اور واو مجہولہ سے مراد مضموم
 اور کشتہ غیرت غین مفتوح سے رشک لیا ناخیر برگانہ غیب پوشیدہ ہونا اور غیبی غائب
 کے مستعمل چنانچہ بولتو میں کہ غیب کا حال کیا معلوم یعنی جو چیز نظر سے غیبی ہے غیب الہی
 یعنی حق تعالیٰ شانہ عیسائی یہ لفظ دشنام ہو مگر نسبت اور دشناموں کے مستعمل خوش
 نہیں ہو کہ سو اس کے کثافات کی زبان پر بھی آجاتا ہو یہ لفظ غورتوں کے حق میں بولتو میں
 ظاہر امر کی ہی غیب اور آنے سے کہ افادہ نسبت کا کرتا ہو اس کے معنی یہ ہو سکے کہ غیب
 غیب یعنی پوشیدہ کار کر شیوہ الی اور ظاہر اس پوشیدہ گی سے فعل شینے چپ کر کر نام
 ہے اور عرب میں اس لفظ کو چنانہ سخت نہیں سمجھتے غالباً معنی نہ سمجھنے کے سبب ہے
 فصل فافائدہ باعتبار لغت کو مال جو دیا جاوے اور عرف میں عام ہو اس کے مال ہو
 علم یا اور کچھ فارسی زبان معروف فارسی بولنا یعنی زبان فارسی میں کلام کو مال
 شگون نیکسا وہ مال گوش راہ چلو میں مروج کی باتوں پر کان رکھنا اور اس سے
 اپنی مطلب کے موافق شگون لینا مال کھولنا کتاب عزائم و اعمال کی کھول کر حلال کیو
 بتانا فالودہ نشاستہ کہ پکا کر جالین اور اسکو موکم گرمی میں شربت میں ڈال کر استمال
 کرتے ہیں فاسد نام میوہ ترش مزہ فالتو تائی فوقانی مضموم اور واو معروف ہو اسی
 چیز کے معنی میں سا گیا ہو کہ ضرورت ہو زیادہ ہو فاصلہ ارو میں بمعنی مسافت کی مستعمل ہو

مثلاً یہاں سو دہان تک بہت فاصلہ ہو یا تھوڑا فاصلہ ہو فارغ ضد شامل کی فاصلہ زنی کا
 فخر نہیں ہے۔ جو کہ ہوتی صبح کا نمودار ہونا اور رفع ہونا غفلت کا بسبب تہمید شدہ کہ مثلاً یوں
 کہتے ہیں اتنی بہتیاں لکھیں گی کہ فخر ہو جائیگی اور بجائے لفظ فخر کے لڑکا جو ہندی میں ہنسی فخر کے
 ہی بھی استعمال کرتے ہیں جس فخر کو مشہور و مخبر نہت کہنا فخر فخر مفتوح اور خامی سا گویا مفتوح
 سے ناز کرنا فدا اردو میں بھی قرآن کے استعمال ہے مثلاً ہم اپنی جانتک خدا کے نیکو حاضرین
 فرمے ہوئے فرقہ جدا کرنا اور استعمال یعنی جدائی کے اور یعنی تفاوت کو جو دو چیزوں میں ہے یعنی
 استعمال کیا جاتا ہے مثلاً ان دونوں چیزوں میں یہ فرق جو فراق جدائی فرقہ ایک گروہ
 مرد و مکہ کی زبان حکم اور کتابت بادشاہ کی طرف سے فرمائش کسی شخصہ منگوانا فرمائی نامہ ایک
 طعام کا مثل کہیں کہ قضا و معروف قضا و قصد کہو لے والا قضا میدان قوی ہونا رنگ کا
 اوڑنا چہرہ پر ہے اس پر عربیہ مشہور میں ہے سہمے دور میرا رنگ فق ابھی ہو یہ فقر
 اردو میں ایسی بات کہتے ہیں جو مشکل اور پیڑھیب کی ہو مثلاً ہے آپ خوب فقرہ چاقو فقیر در پشتر
 خواہ گدا ہو خواہ غیر اس کی فکر اندیشہ لیکن اردو میں اوس اندیشہ کو بولتے ہیں جو محال اندوہ
 میں ہو قریب اردو میں یعنی فرب کے مستعمل قضا معروف فوت نیستی فوقی فراری اصلاح
 اہل ذہن ترین مرنیا کہیں بھاگ جانا کسی نوکر کا اور اردو میں اسی معنی میں مستعمل ہے
 فوطیہ وار وہ سا ہو کہ کسی امیر کی سرکار میں صرف زندہ کا شہد ہو فہم سمجھنا فہو المراد یہ
 عبارت کسی شہر کی خبر میں واقع ہوتی ہے یعنی اگر فلاں امر اس طرح سے ظہور
 میں آوے تو ہماری یہی مراد ہے باب قاف قاری وہ شخص کہ معروف کلام اللہ
 کی تجوید قرات کے ساتھ ادا کرے قاضی وہ شخص کہ منصب قضا سلاطین کی طرف سے
 اوسکو مفوض ہو اور کج خوان قاف رکابی کھلان چینی کی قافلہ معترف اپنے قصور

بارے بھوک کے قتل ہو گیا قتل اعوذیہ وہ شخص کہ عادت ہو سکی اس امر پر جاری ہو کہ
 جا بجا قتل پر حکم طعام اور خلوس لیا کرے قلیل اندک قیامہ سادہ گوشت پکا ہوا بطریق
 کوٹ کر پکا یا ہو قمار جو اقدیل معروف قنات ایک پیر ہے کپڑے کی بہت دراز کہ وہ
 پردہ کے نصب کرتے ہیں قوت و او مشدہ سے زور قوم گروہ قتل گتار اور عدا ویرا
 قسم سرود کی قول وینا عدا یازہنا قوی مقابل ضعیف کی قواعد جمع قاعدہ کی اور دریا
 خاص سپاہیوں کی قوال سرانیدہ قمر معروف قمار قمر کر نیوالا اور برے دیرا کی صفات
 میں بھی وقع ہوتا ہے جیسے کہ میں وہ قمار دیرا ہو قمرہ بن خوش ہوئی قید معروف
 تو استضرع قیامہ گوشت کما ہو اقیامت روز معروف اور کلہ نجب کا شلا وہ قیامت
 خوبصورت ہو اور روز مخصوص میں از بسکہ آشوبہ اور افات بہت ہونگی اور قیامت مشوق
 بھی فتنہ زار ہو مشوقون کے خاصیت کو اوس سے تشبیہ دینے میں منون کا شعر ہے نقا و قات
 یار اور قیامت میں ہے کیا منون + وہی فتنہ ہو لیکن بیان در اسلحے میں دہلہ ہو
 قیمت ارزش کسی چیز کی قیمتی گر ان قیمت چیز یا ب کاف تازی کام مترادف کار
 کا کان گوش کان رکھنا کسی کی باتوں کو متوجہ ہو کر سنا پوشیدہ کان دھرنا متوجہ
 تمام سنا کسی بات کا کان پکڑنا تو بہ کرنا کسی امر سے کانٹیں چھوٹنا کسی سے کیسکی بدگوئی
 کرنی اس طرح پر کہ اوسکی دلشیں ہو جاوے کان اٹھنا گوشمالی کان بجے یا ہو جھوٹے
 کانین بسبب شہج ریاچ کے خود بخود آواز آنی بدول اسکے کہ کہنے خارج سے آواز دی ہو
 کانکامیل زیر گوش کا نا باقی معنی ترکیبی اسکی یہ ہیں کہ کانین بات کرنی لیکن استعمال اسکی
 محل میں ہو کہ کسی طفل خور و سال کے کان تک نہ لجا کر اوسکے کانین ایسی صرا و نی کہ
 وہ درجاوی کا نا چھوٹی کیلے کان میں آہستہ آہستہ بات کرنی جسکو سر گوش کہتے ہیں کا نا

جسکی ایک آنکھ کو رہا اور کنھیا چاوتار سے بنو کو عقیدہ میں کا ہے کیواسلئے یعنی کسوا
 یہ محاورہ بزبان سابق کا ہے اور اب مٹروک ہوا انشا اللہ خان کا شعر ہے کیون فائدہ
 بھی کس لہو کا ہے کیواسلئے + موجب سبب حصول بھی کچھ مدعا عرض + کاٹنا خارا ورڈ
 قلاب کہ اوس سے دو کوئی سے نکالیں اور وہ قلاب کہ جس سے بچلی پکڑیں اور وہ ترازو
 خود نہیں سے سونایا چاندی یا موتی وغیرہ وزن کرن کاٹ حاصل بالمصدر یہ کائنات
 جو ترجمہ ہے بریدن کا کاٹ ایک قرص ہوتا ہے آگ کندہم کا کاٹ سکو شیرین چاکر غامی
 و گاہ کی بطور تبرک کے تقسیم کرتے ہیں کائی وہ زنگار جو پانی پر جم جاوے گا چھٹی مرد
 ترکاری فروش کا چھن زن ترکاری فروش کالج وہ چیز کہ اوس سے شیشہ اور بوتل بنتی
 ہے اور وہ گوشت کہ نشست گاہ سے وقت ہراڑ کرنے کے بسبب ضعیف اور نہافت کے
 باہر نکلاوے کا ٹھٹھا ہے ہندی مخلوط الہا سے چوب کار گیر صنایع کا بنی وہ ترشی کشل
 خربول وغیرہ پانی میں ڈالکر رکھو چھوڑیں یہاں تک کہ ترش ہو جاوے کالج مترادف
 کار کا جو بھوجو وہ چیز کہ کاری کرنے باعتبار ظاہر کے خوشنما اور دلفریب بنائی ہوئی
 پاندار نہو کاڑھاری ہندی مخلوط الہا سے وہ آتش رقیق کہ کچھ ادویہ سے تیار کر کہ
 زن نوزاد کو پلاوین کامی آدمی وہ شخص کہ بسبب کابو بار کے فارغ ہوا اور بیشتر
 مصروف کام میں ہے کاٹنا سے فوقانی سے بانٹن غیب اور ابریشم وغیرہ کا کانس
 ایک قسم ہے گیاہ کی کانس ایک چیز ہے مثل برنج کے کہ برنج اور فلزات ملا کر بنا دیں
 اور اوس سے ظروف تیار کرتے ہیں کاٹتی تاسے ہندی مخلوط الہا سے ایک چیز ہوا سب
 اسب سے کہ اوسکی پشت پر وقت سواری کے رکھ لیتے ہیں اور ظاہر ام کب ہو کاٹتے
 سے جو بنی چوب کے ہوا و یا سبب سے پس اول چوب سے بنے تھے اور یا کچھ

اور چہرے بھی بناوین لیکن اوسے نام کے ساتھ سعی کرتے ہیں کالی چہرہ سیاہ کالی گشتا آبی
کالی بلا بلا سے تخت انتشار اللہ تعالیٰ کا شعر ہے فسمین تو ساری ہو سیکین باقی رہی آبی
کالی بلا کے غول پیا بان کی قسم + کالا سیاہ معمولاً لیکن یہ مذکر پر اطلاق کرتے ہیں اور
مار سیاہ خصوصاً کالا سمجھا کہ اکثر بدو عابین استعمال کرتے ہیں مثلاً تیرا کالا منہ کیا کرتا ہے
کالے بال یا جو جھولے سے موسیٰ زمار کا جل دودھ کا جل کی کوٹھی یعنی محل پر نام کالی یا
چہرے کے شعلہ پر سر پوش وغیرہ رکھ کر دودھ حاصل کرنا کا جل لگانا استعمال کرنا دودھ کا
آگے میں بطور سر سے کے کا وہ ایک فعل ہے کہ گھوڑی کو اس طرح پر دوڑاتے ہیں کہ
کہ اوسکے قدم کے نشان سے زمین پر ایک دائرہ پیدا ہو جائے گا وہی فعل لگانا
کا عمل میں لانا کا یا ہندی میں یعنی جسم کے کایا پلٹ بطریق شلخ کے روح کو ایک
جسم میں سو دوسری جسم میں ڈالنا کا یا کھپ بعض ادویہ کی استعمال ہونے سے جسم کے ہڈیوں
کو ہل دینا مثلاً پیرانہ سال کا بدن شلخ جانوں کے ہو جاوے حتیٰ کہ وراثت درستی
اور ریش پر سیاہ ہو جاوے کاسے برنگ کاہ پس بیاہیہ کہ رنگ نر و کو کہیں لیکن
رنگ بڑھو بکا ہوا و سپر اطلاق کرتے ہیں اور یعنی کسی بھی ہونے جو ایک قسم کے
کی کا ہونا نام دار و کاسہ پیا کہ کب طرف زانی ہو کہ کل استفہام میں استعمال پاتا ہے
مثلاً اب جاؤ گی یعنی اسوقت کہ اشعار ہندی بجا کا کہ آوے شمر کہ اشعار ہندی
بجا کا کہ تعین کرے کہ پوت کا ف مفتوح اور یا ف فارسی ہونے اور او مرید
نا خلف کپڑا اسے ہندی سے قماش سوت سے بنا ہوا کپڑہ کہہ کرے کہ جامہ ہاسے پوشیا
کہاں سے پیچہ غیر مخلوج گنا کا ف مضموم اور تاسے فوقانی مشدود سے کہ تیتا کا ف مضموم
اور تاسے فوقانی ساکن اور یا ف تختانی مع الالف سے مادہ سنگ گئی تاسے فوقانی مشدود

گچرا نذر معلوم ہوتا ہے لیکن واقع میں خلاف اسکے ہو سکتا ہے کہ کسی کچری ایک قسم کے چم سے
 بقدر ہر چھوٹی کے اور بعض اس سے کلاں تراور و رای ہی قسم خربزہ کی اور شاید اس لفظ کی
 تائید ہو اور یہاں تائید بلحاظ خوردی حجم کے ہونہ بلحاظ اس کی خربزہ خورد تو ہو اور شاید اس
 لحاظ سے ہو چونکہ گودا و تخم مثل خربزہ کو ہے گویا وہی کچری کی کچری کی نسبت خورد تر ہے ہضم
 بالصبوب کرد و ال حملہ مخففہ سے مرعوف جس کا گویا کہتے ہیں اور اس کو عرف میں کرد و
 وال شدہ کہتے ہیں اور یہ مخفف یعنی گاہے جس کو کچوی یا موصدہ مخلوط الٹا استعمال کرتے
 ہیں اور چونکہ یہ لفظ مشترک ہے ایک شاعر نے اس کو شعر فارسی میں خوب باندھا ہے اور اس
 لفظ کو دو معنی کا نام دہ بخشا ہے وہ ہذا ہے گفتم وین بہار گئے یا وہ منجوری ۱۷۸۱ گفتم
 آن بت ہندو کرد و کرد و چونکہ چیب ساکن ہنہ ہی پس معنی شعر کہ یہ ہوسے کہ میں نے پوچھا
 اس بہار میں کبھی تو نہ رہ پتیا ہو اس معشوق ہندو و ناز سے کہا کہ گاہے گاہے اور چونکہ
 کہ وہ ظن شہر اسب بھی ہوتا ہو اور نگار افادہ کثرت کا کہتے ہیں ہندو چین چین اور گل
 و پنجرہ آن پس معنی یہ ہوسے کہ بسیار بسیار اور نہ مطلق بسیار بلکہ استقدر کہ اس سے کہی کر رہے
 ہو سکین کا آل کا ف مضموم سو ایک آگہ جو زمین مکھو دی کا کدرا کا ف کسی سے نام ہو ایک
 راگہ کا کدراہ کا ف مفتوح اور رہا سلمہ مع الالف اور رہا ساکن سے وہ صدائی خدین کہ
 کہ چاہیں بڑا اختیار ہے گدراہ کا ف مضموم سے وہ راہ جیس سے آمد و رفت متروک ہو کر کی کا
 مفتوح اور رہا مملہ بکسور اور یا کے تھانی ساکن سے نام ہو ایک درخت کا کہ پکا کا ف کسو
 اور رہا مملہ ساکن اور رہا سے فارسی مع الالف ہو مہربانی یہ لفظ ہندی ہو اور استعمال
 اس کا پڑت ہندی خوان یا اکثر ہندو جو فارسی سے بہرہ نہیں رکھتے کہتے ہیں کہ وٹ کا ف
 مفتوح اور رہا سے مملہ ساکن اور وہ مفتوح اور تائی ہندی ساکن سے ظاہر معنی ہو

ہے کہ روٹ لینا اس پہلو سے اوس پہلو ہونا کہ روٹ بذلیا اس پہلو سے دوسرے پہلو پر کر دینا بشرطیکہ ایک پہلو پر لیٹے ہوئے دیر ہوئی ہو کہ دینا کا ف مضموم ہو لکھری یا انہیں سر تیز سے خاک یا آتش کو کسی چیز کی تلاش کے واسطے بٹانا کہ دینی یا معروفہ کو وہ چوب کہ اوس سے آتش تنور اور دیگران کی اولٹ پاٹ کر بین کر دکان مضموم اور اس مہا مہ مفتوح اور لون ساکن اور وال ہندی ساکن سے ایک پتھر ہے کہ اوس سے چاکو یا تلوار تیز کرتے ہیں کرم کا ف مفتوح اور اس مہ مفتوح اور مہم ساکن سے ہندیا بین بمعنی تقدیر کے ہو اور یہ لفظ بھی سوچا ہوا ہے کہ اوس کی زبان و دہنیں چنانچہ بولتے ہیں ہماری کرم بین ہی لکھا تھا کہ آراہ کا ف مفتوح سے اور یہ مہم مع الالف جو شیرا نان و استونجین و بنے کے وقت فی الجملہ سخت معلوم ہو اور دانت سے توڑ نیکی وقت ایک گنہ اوس سے آواز پیدا ہوا اور اس لفظ کا اطلاق نہ کر یہ ہوتا ہے کہ آراہی مونث کہ آراہ کو آراہی ہندی سے شتم معصفر کہ آواخ اس کا اطلاق نہ کر یہ ہے کہ وہی تلخ اس کا اطلاق مونث پر ہے مثلاً بادام کڑوا اور بولی کڑوی کڑواٹ تلخی کڑ کڑانا آواز کرنا ماکیان کا اڈا دینے کے وقت کڑ کڑانا ف مضموم اور اس مہ ہندی ساکن مخلوطا ہوا ہوا اندر گین ہونا کیسے واسطے کڑاہ کڑخان کلان کڑاہی کڑخان خور و کڑ کڑ چبانا چبانا کسی چیز کا اس طرح کہ وہ دانتوں کے صدمہ کی صدا بلند ہو کر آواز حاصل آہنی کہ اکثر سقف بین نصب کرتے ہیں اور حلقہ شہید یا زین کہ عورتیں ماسومہ اور پانوں بین ہندی ہیں اور یہ قسم زیور و ہے اور بعض سخت کی کڑی ظاہر میں یہ مونث ہو کر کے واسطے لیکن یہ خلاف او کو ہر کسو اس کو کڑی وہ چوب دراز ہے کہ سقف اوس سے تیار ہوتی ہے اور بعض سخت کے لیکن فرق اتنا ہے کہ اس معنی بین اول نہ کر اور یہ مونث ہو کر کا ف مفتوح اور یہ ہندی

ساکن اور کاف تاثری مع الالف سے وہ کبت یعنی اشعار ہندی کہ باد فروش وقت
 جنگ کے باواز باند پڑھیں کہ وہ مشتمل اور تعریف اور توصیف بہادرون اور سپاہیوں کے
 ہوتی ہیں یہ مثل بجز کے ہیں عرب میں کسراں مہر گنتے ہو جو تخت پہنچ کر باہر رخصت کو گنتے ہیں
 کساؤ تخت ہونا کسی خیر کا کسان کاف تاثری کسورا و سیرین مع الالف اور نون
 ساکن سے کارندہ کشت گشتی کاف مفتوح او رین مشدداور یای معروفہ سے ایک الہ ہے
 یا خجائون اور گل کارونکا و سکی فارسی رسالہ لغات ہندی میں کندگی سے کتبہ معصف
 کسپس نراک سیاہ کسیر و نام ہے ایک بیج کا کہ اوسکو کچی خام اور کچی بریان کر کے کھاؤ ہیں
 اور رنگہ اور سیاہ اور پتھر کا کوٹھا را کہ ہوتی ہے کسیر یا یامبولہ سے ایک طائفہ کو پڑھنا
 سی کی سی کر کے ہیں کیکی روح پیاسی تھی اسی محل میں کہتی ہیں کہ سیو پرا اب بونجو
 ٹوٹ جاوے شمرہ معان اب شیشہ کی ماتحتہ سے تیری جوہر ٹوٹا کسی خوش کی شاید
 روح یہاں پیاسی پھٹکتے ہو کہ تہہ تہہ کھنکھاتا یعنی کھنکھن پھنکا مارو وہ کوٹھتی وہ کہ کہتا ہو
 وریاں سے میرا کہ کہتا ہو کہی میرا ابھی یہاں وہ کہتا ہو کہ میرا شیشہ کھنکھاتا پھنکا ہو کہ کہتا ہو
 کشن و زوگ کہتا ہو اول مفتوح اور کاف وہ مشدداور سیرین مع الالف سے ایک الہ ہے
 پہچنے کہ کلمہ طالا وہ شخص کہ خضر یا جبرئیل اپنے اسے گار کا دم کشتن حقہ مخصوص کی لکھی کاف
 اول مفتوح اور کاف وہ ساکن اور سیرین ہندی کسیر اور پاسے تختانی معروفہ سے خجائون
 کاف اول مفتوح سے سو کہ تھلے پر وقت کاٹنی کے پیچیدہ ہو جاوے کل روز گذشتہ اور
 آرام کل کل و نون کاف کسور غل اور شور کرنا اسطر حبس کہ دوسرے کو ناگوار ہو
 ایسے وقت میں کہتی ہیں کیون کل کل کرتے ہو اور اسکو دنا کل کل بھی کہتے ہیں کیون
 مفہوم سے اور نام ساکن اور یای تختانی مخلوط الالف سے طرف معروف بطور آخر

کی ایک کٹی جس سے بہت غور و اور وہ اکثر عطاروں کی دکان میں شربت وغیرہ کو ڈھونڈنے کے کام
 آتی ہے کچھ قصبہ ان شکل مخصوص کنندہ کہ نو میں پیتی ہے اور سکوفارسی میں کچھ یا تو
 کے ساتھ لہو نام کے کتبہ ہیں کچھ کافی مفتوح اور نام سکورا اور یا تو تھانی مہولہ اور
 تازی مفتوح مع الہامایع الالف سے جگر لیکن اطلاق اسکا بیشتر جگر انسان پر ہوتا ہے کچھ
 ہر چہ تازیانہ کچھ کی ہو لیکن اطلاق اسکا جگر حیوانات مثل گوسپند و گاؤ وغیرہ پر ہوتا ہے
 ایک طائفہ ہے گاؤ و انوں کا کمال شراب فروش کلمہ کافی مفتوح اور نام مشہر ہے مفتوح
 اور نام ایک ترکاری معروف کا اور اوند اور پاد از ملین پولنا کلمہ لالہ الالہ محمد الرسول
 کلمہ گو مسلمان کلکی ایک پیر سے کہ زبانی کے واسطے سر اور دستار پر کھتے ہیں فارسی
 ہیں جس سے کہتے ہیں کہ زبندہ تپکہ اور عرف حال میں از زبندہ کو بھی کہتے ہیں مگر کسی کہ سخت
 کچھ نیک باندہ نہ تھا کہ منی کیسی امانت اور ادا دہ کر فی کیسی وقت کار کے جب وہ پہلا
 ہو چلا ہو کہ نہ باقی امیدوار کرنا فلاح آئندہ پر تاکہ کسی امر خاص کے ارادہ سے باز نہ آوے
 کہ کہ نام ایک میوہ کا اور نام ایک کپڑے کا ہے کہ اس کا رواج زمانہ حال میں بسبب اکثر
 کے ہوا ہے کہ قبیل کی قلت آتی ہے بیچ کے تاسے سکورا مع یاسے تھانی معروفہ کی قلت
 اور یہ لفظ کسی کو خراب کر کے بنایا ہے اگرچہ عام سب اس لفظ کو تلفظ کرتے ہیں مگر بھی
 خواص کی زبان سے بھی گوش زد ہوا ہے کہ طالعی کلمہ نفیسی کلمہ زور جو ورم کہتے ہوں
 کما کہ جنگ زرگری سپاہ انون کی کیمکہ کافی مفتوح اور میچ سکورا اور یاسے تھانی
 مہولہ سے مزین اور یاسے معروفہ سے نام ہے دو اکام رفیع راے سے جو چل سکے
 دو اکا قطعہ گھوڑی کی جوین سے کم رو ہے اس قدر کہ اگر اس کے نعل کا لہا لگا کر تیغ
 بنادے کہو امارا ہفتہ و گویہ یقین کہ وہ تیغ روز جنگ اس قسم کے ہاتھ سے نہ پڑتا

کارزار ہذا اور ضمہ اسے حملہ سے جو جاہت ترک تھا ہو کہینہ ازل کہین مثلہ مکملہ نام ہو
ایک جانور کا کہ وہ اکثر کشت زار خریزہ اور گھیا اور تورئی میں پیدا ہوتا ہو اور اوس
بتبارا کرتا ہو کہ نہادوش کنج نام ہے ایک قوم کا کہ وہ مردار خوار ہے کہ مخی یہ لفظ عربی
کنجن سے یعنی زبے اور یا نسبت سے یعنی غسوب بڑا اور چونکہ زمانہ قاصدہ طالب
بہت ہیں اوں کو مجازا کہنے لگے ہیں اور یہ نام مختص اسی طائفہ کا ہے کنجن زبہ جسے کہ
کنجنی کے تحقیق میں گذرا لیکن چونکہ یہ تختانی تانیث کے واسطے ہوتی ہے کنجن بدو
یہ اسے کہ اوس برو کہنے لگے ہیں کہ اون عورتوں کا مالک ہو کنجی کا مضموم اور ہم
تازی مع الالف سے ہندی میں گھوٹکی کہلاتا ہے مردہ ہونا کنول کا مفتوح اور بون
غٹہ اور وا و مفتوح اور لام ساکن سے نام ہے ایک بھول کا اور ایک چیر سے کا غڈگر
سے بشکل بھول کے کہ اوہیں چرانع روشن کرتے ہیں کنول گٹا وہ شمع جسکے درخت کا بھول
کنول ہے کنیر نام ایک درخت کا کہ چھٹا ایک طائفہ جو فقرا سے ہندی کہ کان کو شکافہ کہ
ایک حلقہ ڈالتے ہیں کن چھا جو کی مثلہ کنڈل کا مضموم اور لون ساکن اور وال ہندی
مفتوح اور لام ساکن سے خط مدور کہ کوئی شخص اپنے گرد کھینچے کنڈی زنجیر دروازہ کنڈی
کو اڑید کر کے کنڈی بند کرنی انتشار الہد خان کا شعر ہے آئی جو میرے گھر میں وہ شب راہ
کرم سے + بین موندوی کنڈی + منہ پھیر گئے کہنے تعجب سے کہ یہ کیا + بان تیری یہ قیامت
کنڈی دینی اور کنڈی اکانی اور کنڈی بند کرنی مثلہ کنڈی کا مفتوح اور لون
ساکن اور وال ہندی کسور اور یا بے مجولہ سے پاچکدستی گڈریا بان دبا قین کے جو کنڈی
سنگہ زہ لنگن کا ف دوہ فارسی اور مفتوح ایک اسم ہے زیور کی کہ عورتیں ہاتھ میں پہنتی

اور اوسکو سوار کہتے ہیں گھنٹا بعد نون کو تاک ہندی مخلوط الہام مع الالف بالانی یو ظلالی
 کہ اوسکو گویں پہنتے ہیں گنگوہہ گنگوہہ کہ دیوار حصار اور حویلی پر سیاہین گنگوہہ کان مضموم
 اور نون غنہ اور کاف و وسم فارسی مفتوح اور رے مہملہ ساکن سے جو نہایت فربہ اور زور آور
 مہملہ گنگنی کان مفتوح اور نون غنہ اور کان و وسم فارسی ساکن اور نون کسور اور یا و تثنائی
 ساکن سے نام ہے ایک غلہ کہ نہایت باریک ہوتا ہے اور اس نواح میں اکثر لالوں کو جو جا
 سیر رخ رنگ ہو کھاتی ہیں گنگوہہ خزانہ معروف کہ کانین گنگس جاتا ہے اوسکو فارسی میں
 ہزار پا اور صد پایہ بھی کہتے ہیں کن سلانی خزانہ معروف کہ بقدر نصف انگشت ک طولانی
 اور بہت باریک سوزن سے کچھ گندہ کہ اوسکے پاٹون بہت ہوتے ہیں اور برسات میں پیدا
 ہوتی ہے کہتے ہیں کہ وہ بھی حالت بخبری ہیں کان میں گنگس جاتی ہے فارسی میں گوش خنک
 کہتے ہیں گولی کان مفتوح اور و او ساکن اور لام مع الیاسے دو نون ماتحہ چلا نا کیسے پائے
 کے واسطے گولی بھرتی گولی میں کیسکو پکڑ لیا کوڑا کان مضموم اور و او معروف اور سا ہندی
 مع الالف سے خاشاک کوڑی وہ جاے جہاں خاشاک بنا کر مین کو تپیل کان مضموم اور و او
 معروف اور نون غنہ اور با می موحہ مفتوح مخلوط الہا اور لام ساکن سے سوراخ کہ دیوار
 مین چوری کے واسطے کہ مین عربی مین اوسکو نقب کہتے ہیں کوٹ کان مضموم اور و او
 مجملہ اور تاک ہندی سے قلعہ کوٹھا سف اور حجرہ بزرگ کوٹھری حجرہ خور کوٹھی
 وہ چیز کہ اوسمیں غلہ بنا کر مین اوسکو فارسی میں کنز کہتے ہیں اور وہ چوب گرو کہ کوٹیز
 اول نصب کر مین اور او سپر دیوار گولی جہنہ بجاوین کوٹیل وہ گھوڑا رائد کہ امر کے آگوا
 خالی چلے تاکہ بوقت ضرورت کے او سپر سوار ہووین کوٹا ایک پیڑ ہے چوب سے کہ اس
 زمین کوٹتی ہیں کوٹچی ایک دست اواز ہے کہ جولاہی بوقت نو کے تار پر پھیر کر جاتی ہیں تاکہ

وہ تار و زخم پر ہم نہ جو جاوین اور ایک دست افزار ہے مجاہدین کا کہ اوس سے دیوار پرچی
 پھیرتے ہیں کوئٹہ کی پہلی ایک پہلی ہے دراز کہ اوس میں روئے ہوتے ہیں اوسکا اثر یہ ہے کہ کھینچ
 بدن کو لگ جادو بدن میں بشرت خارش ہو جاتی کہ جس مقدار میں مسافت کی کوئٹہ
 پر و عمارت کو پہل شلخ خورد ملائم کو کھنچ کا ف مضموم اور وا و جھولہ اور لاہم مخلوط الہام
 سے جو لاہم ہند کوئٹہ کا ف مضموم اور وا و معروف زاویہ کوئٹہ پر تین وہ طرف کلی کہ ہنوز
 استعمال میں نہ آیا ہو کوئٹہ کا ف مفتوح اور وا و مشدوع الالف سوراخ کوئٹہ زغال کوئٹہ
 کا ف مضموم اور وا و جھولہ اور با و فارسی کسور اور پاس معروفہ اور لون ساکن ہے لنگوٹی
 فقرانی ہند کوئٹہ کا ف مفتوح مخلوط الہام مع الالف اور ہر سہ ساکن سے ایک چیز مثل
 حکم کے ہے کہ بعض اشیاء کو سوختہ کر کے حاصل کرتے ہیں اور ہا و مفتوح مع الالف سے حال کھال
 کا ف مخلوط الہام پوست حیوانات کھال کا ف مخلوط الہام مع الالف اور لون غنہ اور
 وال ہندی ساکن سے شکر سفید کھان ہا و مخلوط الہام کے ساتھ قلوات اور جو ہرات
 کے پیداموئی کی جگہ اسکو فارسی میں کان کہتے ہیں کھل فضلہ کینچ یا سرسوں کا بعد روغن
 نکالنے کے باقی رہی کھنچی مثلہ کھریا ہا و مخلوط سے نام ہے ایک مٹی سفید رنگ کا کہ اس
 مثل قلعی کے در و دیوار کو سفید کرتے ہیں کھڑ کھڑ و لون کا ف مخلوط الہام مفتوح اور و
 راس ہندی ساکن سے آواز جو کسی چیز کے کھینچنے سے ہند ہو کھوسا کا ف مضموم مخلوط الہام
 اور ہین حملہ مع الالف سے وہ شخص کہ باوجود بطن کے ڈاڑھی اور موچھین نہ رکھتا ہو
 یا اگر رکھتا ہو تو بال بہت قلیل ہوں مصرعہ انتشار اللہ جان کا ہے موچھ و ڈاڑھی ہے
 کہ مولائے اوسے کھو سا کیا نہ کھاتے تاسے مہلہ سے قاز وراث کھاتے تاسے ہندی سے
 چار پائی کہنی کا ف مضموم اور ہا و ساکن اور لون کسور مع الیاس سے مرنے کوئٹہ کا ف مضموم

مرض مشہور کہ اوسکو مہمان کہتے ہیں کھانج خارش کھر چہا سترون کا ترجمہ کھینچنا فارسی میں
 یازیدن کہتے ہیں کھونا کا ویدن کہنا کہتے ہیں اہاوت وہ کلام کہ بطریق مثل کی بہت زبان
 اوسے کہانی افسانہ کھونا کہ کرنا کھیل کا فن مخلوط الہا کسور اور یاسے معروف اور لام ساکن
 سے دانہ برہنچ یا جوار وغیرہ کہ آگ میں بریان کرنے سے شگفتہ ہو جاوے کھیل یا جوچولہ
 سے بازی کھیلنا مصدر ہے یعنی بازی کرنی کھونا کا فن مخلوط الہا کسور اور لام مفتوح اور
 واو ساکن اور نون مع الالف سے وہ شے مثل ٹکی یا مہسی یا جوچی مثل اجبت وغیرہ کہ
 اطفال اوسکو ساتھ بازی کریں کھلاڑ اخیر میں سے متعلقہ ہندی وہ شخص کہ مائل طرف ہاکی
 اور لعب کے ہو کھلاڑی بعد اسے ہندی کے یاسے معروف ہو ہر لفظ سے یہ متعارف ہوتا ہو
 کہ کھلاڑی وہ ہے جو فسوب ہو کھلاڑ کی طرف یعنی مائل بطرف کھیل کے اور متعلق معنی اوس
 شخص کے ہو کہ بعض بازیچہ مثل تنگ بازی اور کبوتر بازی میں کامل اور اوستاد ہو چھٹا
 کا فن مخلوط الہا کسور اور یاسے مجہولہ اور نون مع الالف کو شستی کا چلانا کھیلنا کا فن
 مخلوط الہا اور یا مجہولہ اور دال معلہ ساکن اور نون مع الالف سے ترجمہ راندن کا کہ کاف
 مضمر مخلوط ہا ساکن اور اسے حملہ ساکن سے وہ تجارت تاریک کہ ہوا میں موسم
 زمستان میں ظاہر ہو وی اور اوس سے رشحات پانی کے ایسی ٹپکتے ہیں کہ اگر اوس میں ٹپکتی
 کریں کہ پرب بھیگ جاوین فارسی میں اوسکو نرم نون کسور اور اسے فارسی ساکن اور
 میہم سے کہتے ہیں کھپ کا فن مخلوط الہا اور یاسے مجہولہ اور یاسے فارسی ساکن سے وفعات
 خشک یا مٹی کی چھوٹائی کے کہ خریا گاؤں پر بار کے کہیں ہو چاؤین یعنی جبنی دفعہ کہیں
 ہو چاؤین ہر دفعہ کو کھپ کہتی ہیں کھیت اخیر میں تہا فوقانی کشت زراعت کا کسو
 اور یاسے تھمائی معروف اور لام ساکن سے مسیح آہنی کثیر اکاف کسور اور یاسے معروف اور

رای ہندی مع الالف سے اطلاق اسکا اکثر خشرات پر ہوتا ہے کچھ اکرم سرخ رنگ جو برستا
 مین زمین مین پیدا ہوتا ہے اور چلنے مین مٹی اپنے شکم سے باہر نکالتا جاتا ہے اور وہ مٹی رانگو
 اور شکم سے نکلنے کو وقت ملتی ہے کیلنا نام سپودہ معروف کیلکر نام درخت معروف کیلکر کاٹ کو
 اور یاے جمبولہ اور کاف تانزی دوم ساکن اور یہاں شقلہ ہندی مع الالف سے کرم آبی کہ او
 جبرلی مین سرطان کہتے ہیں کیا رسی کان مفتوح اور یاے تختانی غیر ملفوظ اور بعد الف کے
 یہاں محلہ کسور اور پاوتختانی معروفہ بعض خیابان اور مرکب انہما اور صرف ندا سو بھی ہو یعنی
 کیا ترجمہ چم کا اور رسی مخفف اری کا جو یاے معروفہ سے ندا سو عورت کی طرف یعنی اغوش
 کیا ہے انتا ساند خان نے ریختی کے شعر مین یہ دونوں لفظ باندھی مین اور ریختی یا معروفہ
 سے ایک قسم شو شعری کہ بعض طرف سے تانزین نے او سکوا یا کیا ہے اور او مین عشق عورت
 کا عورت کے ساتھ مذکور ہوتا ہے بہر کیف وہ شعر یہ ہے سہ بونی ٹرکس کہ جو کیا رسی مین
 نیر کیا پانی + ہی ہمارے ہی طرح جھگو بھی کیا رسی روزہ + کیوڑا کاف کسور اور یا جمبولہ اور
 واو ساکن اور رسی ہندی مع الالف سے اصل مین نام درخت کا ہے کہ او سکے پھول کے عرق
 کو بھی ججاز اسی اسم سے کہتے ہیں کچھ کاف کسور اور یاے معروفہ اوچیم فارسی مفتوح
 اور رسی ہندی ساکن سے کل پتہ شملہ اور امین اشمال ہے کہ خفہ اول کا ہوا اور اشمال
 ہے کہ یہی اصل ہوا اور اول مزید علیہ اسکا باب کاف فارسی کالی دشنام گاری اراہ
 گا را وہ گل جو عمارت کو واسطی بنائی ہو گاڑھا جاوہ مفت گاہ وضی ہوئی رونی کا گلو گاتی
 ایک قسم پوشش چادر کی ہے کہ اکثر وہ قانون کی رسم ہے اور وہ یہ ہے کہ چادر کو نعلوان کو
 شیخ سے گا کر بیٹھ پر گرہ دی لیتے ہیں گا و دال حملہ ساکن سے کچھٹ کہ طرف کی تہ مین
 جاوے گا نوٹون غنہ کے ساتھ بحر الف کے وہ گا جرز روک کر و کاف مفتوح اراہ جاوے

کہ کوئی نوخاستہ مرد یا عورت فریبہ اور بدن اوسکا ملائم ہوا انشاء اللہ خان کا شعر ہے
 و ہم و گمان سے وہ کہرون جو تعلق اوس صہنم کی + جو ان رعنا جس میں خونی پری کا نام
 تعرض گدا کا + گدا لاکر رہتا بل صاف کہ جیسے گدا پانی یعنی وہ پانی بہین گاؤں کی ہوئی
 ہو گئی کاغذ مفتوح اور وال مشا و اور پامی معروف سے منہ اور دولت جو چوتہ لپٹ کے
 زخم اور خصوصاً زخم فصد پر کہہ کر اوسپر مٹی بانہ بین اور معنی لے حیض کے بھی تعلق سے
 گدا کاغذ مفتوح اور وال محکمہ مفتوح اور یاس تھانی ساکن اور لام مع الالف سے
 جامہ و دوتا خصوصاً کھاروا کہ اوسمیں پنبہ بہت بھر کر اطراف اور درمیان میں گندہ
 بہت ڈالی جاوین گرم حار و غضبناک اور چپان احتیاط انشاء اللہ خان کا شعر ہے
 صد شکر خدا جذب محبت کی بدولت + کچھ آج وہ خلطہ میں بہت مجبور ہا گرم + گرما گرم
 الف اسمین العاق کے واسطے پوئل گوناگون اور رنگارنگ وغیر ان اور معنی آگ یہ
 ہیں ایک گرم ملحق دوسری گرم کی ساتھ اور مراد یہاں گرم سے خبر ہے کہ تصفیت
 گرمی ہو یعنی ایک جزو تصفیت کذا کی ملحق ساتھ جزو دوم تصفیت کذا کی
 کو اور اس کا اینٹے شباشب یعنی ایک جزو شب کا دوسرے جزو شب و ملحق اور
 مقصود اس سے تمام شب و کسو اسے کہ جب کہیں کہ ہم شباشب چلی آئی مراد اس سے یہ
 ہوگی کہ اس طرح سے آئی کہ ایک جزو شب دوسرے جزو شب سے ملحق تھا اس کے چکر کے
 وقت میں یعنی استیجاب ہر جزو شب کا تھا وقت رقار کو اور ہندی میں راتوں رات
 بولتے ہیں پس رات اس لفظ میں بھی معنی جزو شب کی ہو بہر کیف استعمال اس طرح سے
 شلا تو ہی پر سے روٹی یہاں تک گرما گرم ہو چکی یعنی اثر سرد ہو گیا اوسکو کسی جزو شب
 نہ ہو چکا تھا انشاء اللہ خان کا شعر ہے بشت وازو کی اوچ ایسی بجلی گرما گرم + کہ پس اس کے آگ

ساری نیاں نین لپٹ مگر جیسا آواز کرنا رکھنا کہ وہ کاف مضبوط اور سہل مضموم اور
 و او معروف پیر اور استاد یہ لفظ ہندوؤں کے حق میں استعمال کیا جاتا ہے یا اہل اسلام
 کے حق میں کہ کاف مضبوط اور سہل مضموم ساکن سے مشابہ گہری کاف نکسور اور سہل مضموم
 اور یہ تہمتانی معروف و مخفیہ یا جیسے با دام کی گری اور اخروٹ کی گری یعنی مخفیہ با دام
 اور مخفیہ اخروٹ کہ وہ کاف مفتوح اور سہل ہندی ساکن اور او مفتوح مع الالف و آخوہ
 کہ او میں گلدستہ چوگون کا نصب کرین گڑا بسنت کا وہ آخوہ کہ کل سرسون مع
 شلح کو او میں نصب کرین اور بسنت چڑھینگے وقت لوگوں کے ہاتھ میں ہو کر یا وہ
 بخت کہ لڑکیاں کہڑے سے شکل عورت کی بنا دیں اور او سکولباس اور زیور پہنا دیں
 اور جسکو شکل مرد کو بناتے ہیں او سکولگڈا کہتے ہیں وال ہندی مشابہ گڑا گڑا نا دونوں
 کاف فارسی مفتوح اور دونوں اسے ہندی ساکن سے آواز کا کرنا رکھنا کہ کاف
 مضبوط اور سہل ہندی ساکن سے ایک قسم سے خیر شکی جسکو اہل ہندو سہاہ کہتے ہیں
 گڑا انیز یہ مرکب ہو لفظ گڑا یعنی قد سے جو گڑا اور انہ کی لفظ سے چونکہ حریرہ میں نہ
 ڈال کر پکاتے ہیں ان دونوں لفظ سے مرکب نام رکھا ہے گڑا کا چوٹنا کھلیا میں یعنی کلام
 یا کسی کام کا پوشیدگی میں کرنا کہ کوئی او سیر مطام نہو شلاباب اخفا منظور نہو اور ظاہر
 اور واشگاف ایک بات کہیں یا کوئی کام کہے تو یوں کہتے ہیں کہ یہاں کچھ کھلیا میں
 تو گڑا چوٹا ہی نہیں جو اس طرح سے احتیاط کرین اور جب کوئی کام یا کوئی کلام
 واشگاف اور ظاہر کسی جگہ وقوع میں آیا تو کہیں کہ وہاں کیا کھلیا میں گڑا چوٹا تھا
 جو کوئی مطام نہو تاکہ گری ایک قسم حقہ کی ہو گڑا کہ بہرقم شراب کا قسم شیرینی یا تیشی
 یا انگلیں سے کہہ دے کہ آہ اوقات بسر ہوئی وجہ محبت و جہت قدر ہو کر ہی جائے

وسطہ گسائیں کاف مضبوط اور سین حملہ مع الالف اور ہمزہ مکسور اور یا و تھانی
 مع نون غنہ کو فقیر بند و گستاخر کاف مفتوح اور سین مہملہ ساکن اور تاء فوقانی مع الالف
 اور نون غنہ اور کاف تازی مفتوح اور رہے مہملہ ساکن سے گوانرا اور احمق اور بوقو
 گشت اصل میں یعنی سیر کے ہو اور کوتوال یا پس دار کاشب کو وقت ہمراہ سپاہیوں کے
 کو چون اور مخلون میں پھر نام مجاز ہے گل پھول اور قبا کہ سوختہ کہ شکل نکال کے ہو گیا ہو
 گلال ایک چیز سرخ رنگ کی ہو فی خشک کہ بندہ دیا مہجلی میں ایک دوسرے
 پر پھینکتے ہیں گلی ڈنڈا دو پارہ چوب ایک کلاں اور دوسرا خورد چہار یا پانچ گشت
 کی قدر کہ اطفال چوب کلاں کو چوب خورد پر مارتے ہیں اور وہ چوب خورد چوب کلاں
 کے صدمہ سے بلند ہوتی ہے اور پھر ہوا میں ایک غربت چوب کلاں سے اوسکو نکالتے ہیں
 تاکہ دور جا پڑے گلا کاف مفتوح اور لام مع الالف سے خلق گلا کرنا اطفال کا تالو
 اوٹھانا آگشت سے اور یہ عمل کسی بیماری خاص میں کرتے ہیں گلا گھوٹنا خفہ کرنا خلق کا
 نکلا اس ایک طرف ہی بانی یا شہر آب پینے کا کہ بہ نسبت آنچورہ کی دراز اور سر کشادہ زیادہ
 ہوتا ہو گلمری نام بانور معروف کا کہ راسو سی کچھ کم اور دم دراز اور اس کے تمام بدن پر
 دیاریاں دراز ہوتی ہیں او کیڑے کود انتون سے کتر دالتی ہو اور پارہ ہاسے جامہ کہنہ یا
 تو اکٹھا کر سوراخ دیوار میں آشیانہ بناتی ہو گلہرا مذکر ہے گلہری کا اور نام ہو ایک طرف
 مخصوص کا کہ اوس میں برگ پان رکتے ہیں گنجاوہ شخص کہ اوسکی سر پر بال نہون اوسکو
 فارسی میں کل کہتے ہیں کاف تازی مفتوح سے گندھی خوشبو فروش گندھک کہیت
 گٹافون مشرب مع الالف ہو نیشکر گندہا رشتہ دراز بہرا زگرہ کہ اوسکی ہر گرہ پر غریمیت
 پڑھ کر دم کی ہوا اور اسکو اطفال کی گل میں واسطے خطاطت کو دالین گندہا تعویذیہ لفظ

مرکب ہر لفظ گندا اور لفظ تعویذی اور حرفت و شعل ہے یعنی مجموعہ گندا اور
 تعویذ گندا جو مرکب کا مفہوم ہر فعل گندی ہے معروفہ سے دانشمند اور سپہ سالار گندا و نون
 کا مفہوم اور نون اول ساکن اور نون دوم مفتوح مع الالف سے وہ شخص کہ ناک
 میں بولی کو راوہ شخص جو رنگ سرخ و سفید رکھتا ہو گوری یا سے معروفہ و موش
 گور اور اشعار ہندی بھی لکھا میں مشرق صبح پر جو عورت ہوا طلاق کرتے ہیں گول گان
 مفہوم اور واو مجہولہ سے مدور اور حقی اور سو گولی گولہ بندوق گولا گولہ توپ گود
 کا مفہوم اور واو مجہولہ اور وال مہلہ ساکن و بیٹھ کر اور دونوں ماتہ کشادہ کر کہ
 کسی کو و نون اوپر پٹیا نا گودی یا سے معروفہ سے شلہ + گود میں لینا مصدر ہے یعنی
 بٹھانا و نون اوپر ماتہ پھیلا کر گودی لینا شلہ گود لینا بغیر حرفت کی متبنی کرنا و
 یہ اصطلاح ہنودی کی ہے گو بٹھانا آواز کرنا تقارہ اور دہل کا اور صد اوینا گینا اور کرنا
 گو بٹھا قسم سنوسہ کی کہ اوسکی اندر مغربا و ام اور پستہ وغیرہ نم کو فستہ پر کر کر بریان
 گوگل نام دو ای تلخ مرہ کہ اوسکے جلائے سے بوسے بد آتی ہے گو آکر پھل ایک دخت کا
 کہ پختہ ہو کر شیریں ہو جاتا ہے اور بعد چاک کر نیلے اوسکے اندر سے جاتوڑ چھوٹے چھوٹے
 پرندہ نکلتے ہیں گو کھر و خا خشک گو بچی ایک گیہا ہر شیبہ بکرب کہ اوسکو گوشت
 میں پکاتے ہیں گو رک وندھا ایک چیز ہے آسن سے کہ اوسکا کھولنا دشوار ہوتا ہے یا
 میں قفل و سواس کہتی ہیں گونا کا مفتوح ہو مجھو نام عروس کا خانہ شوہر میں اور یہ اصطلاح
 ہنودی ہے اور کتھانی سے بعد مدت کے یہ رسم وقوع میں آتی ہے گو بٹھیا کا مفہوم
 اور واو مجہولہ اور یا سے فارسی مخلوط الہا کسور اور تھانی مع الالف سے فلاخن گون
 کا مفہوم اور واو مجہولہ اور نون ساکن سے ایک چیز ہے چشم کی کہ اوس میں غلہ پر کر

گاہ و یا نہ پر بار کرین گوہر سوہار گہر سرگین گہر بری سرگین قیق مع گل کہے ہو گواہ گواہ
 ایسا ہو گوندہ صمغ گوندی و خستہ معروٹ اوراد کی بار پر مجازا اطلاق کرتے ہیں گوندہ
 نشتہ گوندہ اور دھو دہ بیان کہ قدر سے پانی ڈال کر کدہ کہ گندہ اورین گوندہ کا وہ شخص کہ نہ پتہ
 پیل نہ سکی گھر کا وہ مفتوح مخلوط الہا اور رہے ہمارے ساکن سے خانہ گھر بار شاہ گھر باری
 خانہ واد گھر وند خانہ خور وکھڑ کی ان گھڑیاں رکھنے کے واسطے بنائیں گھر اسے
 ہوا شدہ وہ مع الالف سے وہ آواز کہ وقت نہ گزری سے نکلے گھر الگتا آواز مذکور
 کا گھٹنا گھٹنے سے وقت نہ گزری کے گھر اکاون مفتوح مخلوط الہا اور رہے ہمارے ہندی مع الالف
 سے بہوی خور وکھڑ یا کاف مضوم سوہادہ اسپ کہ قہین چھوٹی ہو گھڑی ششم حسہ
 روز و شب کا اور وہ آگہ کہ جس سے حساب ساعات روز و شب کا معلوم کریں چنانچہ
 مشور ہے گھر یاں جس گھر وڈ وڈر ناگھڑیوں کا بطریق شرعی گھٹنا مزین سے
 چمپان اور کشان چٹا گھٹنا ستھری اوسکا گھٹنا کبھی معنی ختم کر اور کبھی معنی سونہ
 کے آتا ہے اول جیسو گھٹنا اور دوم جیسے بنگ کا گھٹنا گھٹنا خریدن کا ترجمہ گھر کی
 ایک چیز ہے چوبی کہ اوسکی بار پائے ہوتے ہیں اور اوپر سیدھے پر از آب رکھتے ہیں گھٹنا
 کاف مخلوط الہا مضوم سے اور تاسے ہندی مفتوح اور نون شدہ مع الالف سے
 پانچا کہ پانچھی اوسکے فقط گھٹنے تک اور نیچے سے تنگ ہوتے ہیں گھٹنا کاف مفتوح مخلوط
 اور تاسے ہندی شدہ مع الالف سے وہ پوست بدن کہ بسبب کثرت استعمال کے سخت
 اور بھر سوچا وے گھٹنا کاف مخلوط الہا مفتوح اور نون ساکن اور تاسے ہندی مع الالف
 سے زنگولہ کہ شتر اور فیل اور گاؤ وغیرہ کی گردن میں باندھتے ہیں گھونٹ جرنہ گھڑ کا گھٹنا
 مخلوط الہا مضوم اور وہ و جھولہ اور نون غنما و کان فارسی مع الالف سے گھٹنا

سخت ایک گرم کام ہے کہ ایک جانب سے کشادہ اور پہن اور دوسری جانب سے
پچھرا ہوتا ہے اور وریا اور نالون میں سے حاصل ہوتا ہے مثل سپیون کی گھٹی کاٹ
مفہوم مخلوط الہا اور تاسے ہندی کسور اور یاسے تختانی معروف ہے وہ چیز خوشبانی کہ
بچہ کو بعد متولد ہونے کے بلا وین گونس خرموش گھوسی ایک قوم ہے کہ پرورش گاؤں
کرتے ہیں اور اسکا شیعہ کہہ روزی حاصل کرتے ہیں گھر اکاٹ مفتوح اور ہاؤ ہوز ساکن
اور اسے مسموم مع الالف و عمیم گھائی کاٹ مخلوط الہا مفتوح مع الالف اور تفرغ
سی پوسٹ باہر و انکشت گھات تاسے فوقانی ساکن و کین گھات تاسے ہندی ساکن
سے وہ موضع لبہ وریا کہ واسطو غسل اور پانی بھر نیکی بنا وین گھولا فیم کا فین پانی
میں حل کی ہوئی انشمار اللہ خان کا شعر ہے رات تریاک کی نشہ فی اولٹ ڈالا واہ
کوئی گھولا تھا کہ تھا کا سہم یا معبود گھنٹہ بکھر گھوج مٹی یاسے معروف ہے وہ کہ
سراٹھ اسکی بکھر کا مطالعہ کیا ہو بسبب خراب جائیکے اور یہ واقعہ بین بد و عابہ
کہ مرث کے حق میں کہتے ہیں انشمار اللہ خان کا شعر ہے ہو یہ گھر گھوج مٹی چاہے نصیب اعدا
کرے اس گھر کی کو اللہ نصیب اعدا گھٹا کاٹ مخلوط الہا مفتوح اور تاسے ہندی
مع الالف ہو اب گھوڑا غور اور تعمق نظر سے کسی شخص کی طرف دیکھنا گھنڈی کاٹ مخلوط
مضموم اور نون ساکن اور دال ہندی کسور اور یاسے تختانی معروف ہے کہ گھائی
تاسے ہندی کسور اور یاسے معروف ہے راہ تنگ جو سپار میں ہو کہن کاٹ مفتوح اور
ہاؤ ہوز اور نون ساکن سے خسوف اور کسوف گھوٹلا آشیانہ گھئی روغن گاؤ کہن
کاٹ مخلوط الہا مضموم اور نون ساکن سے اجڑا چوب کہ کٹر یکے تیار کر نیسے مثل ایک
ہو چا وین گھتے کاٹ کسور اور یاسے تختانی معروف اور تاسے فوقانی ساکن سے ایک

قسم ہے سرائیکی گیارہ ایک خاک ہے سرخ رنگ کہ فقیر اور جوگی اوستے جانے رشتے
 ہیں گیارہ کاف مفتوح اور یاسے تختانی ساکن اور لام مفتوح اور اے ہندی ساکن ہے
 پس پہلے شوہر سے کہ عورت بعد کالج کے اوسکا اپنے ساتھ شوہر ثانی کو گھر لائی ہوگی
 شغال گیان کاف کسور یا یغیر ملفوظہ دانش گیانی دانشمند فصل لام لاگ حاصل
 بالمصدر جو گئے سے لیکن مستقل معنی دشمنی کے میر کا شعر ہے تھی لاگ اوسکی تیغ کو جسے عشق
 نے + دونوں کو معرکہ میں لگی سے ملا دیا لاگ باندھنی دشمنی کرنی اور حریف ہونا اشارت
 کا شعر ہے مومنہ دیکر عاشقوں کے مقابل ہو رنگ میں + باندھنی ہے مجھے کس نے
 تو لاگ اسی بنت + لاش جسم مردہ لا دنا وال حملہ ساکن ہے کسی سے کا بار کرنا پشت
 گاؤ وغیرہ یا اریہ پر لاوی یاسے معروف ہے ایک بار کہ پشت گاؤ پر لا دیا ہوا لکھ
 کاف تازی مخلوط الہام سے عدد صدر ہزار اور ایک چیز ہے سرخ رنگ کہ بطور صغ کے
 وخت سے حاصل ہوتی ہو اور گرم کرینے سے بگھاتی ہے لاشی تاسے ہندی مخلوط الہام اور
 یاسے معروف ہے چوب دست لات تاسے فوقانی ساکن سے لکھ لاج جیم تازی سے
 شرم لا دوال ہندی اور بعضوں کے نزدیک رہے ہندی سے لام کاف دشنام لانا
 تون غنہ سے بعد الف کی اور باء موحده مع الالف سے واز قلب ہو غنہ بدین ہو
 وہاں بولتے ہیں کہ کوئی چیز بہت خیرین ہو مثلاً ابنہ ایسی شرمین تھی کہ لین نہ ہو تین
 پیاوہ پوشش معروف اگر کہہ غیبہ ورا کی طرح لیکن وہ اوستے کشاوہ اور کلان تر ہو
 اور اوسکو اڑھتے ہیں کبریز یعنی پر بہا لب مثلاً لپنا کسی سے چسپید ہو نامتعدی
 اوسکا لپیٹ حاصل باندھ درا سکا لپکنا جست کرنی سرعت کے ساتھ کسی چیز کو اٹھانے
 واسطے لپ باو فارسی سے یک کف دست پس مخلوط اردو گندم کا کم + وغن لسانا اپنا

تجارت و تجارتی نام مضموم اور تائی ہندی مشد و اور سین مملکت ساکن سے حاصل ہوا
 یعنی نوٹ کا پونا لکھ لکھ لکھ اور تائی ہندی کنو اور یا تھائی مہولہ اور مملکت
 یا مع الالف وہ شخص کہ اوکو عادت تجارت کرنی کی ہو لکھا نام مضموم اور تائے ہندی
 ساکن اور یا تھائی مع الالف سے لکھ خور لیکن مقتدر کہ لکھا اور سو کہتے ہیں کہ ان
 کوئی مملکت نام مفتوح اور تائے ہندی ساکن سے ہو چند لکھ کہ کہ باجم چیدہ
 ہون اور یا تھائی کہ شعلہ کو بھی کہتے ہیں تچا نام مضموم اور جیم فارسی مشد و مع الالف
 سے مراد نام و رنگ لکھ باز چہ کو دکاں کہ چوب سے بنائے ہیں اور سچ آہنی اوسین نصب
 کر کر اور لیٹان اوسین لپیٹ کر بھرتے ہیں لکھ چوب دراز اور کندہ لکھ نام مفتوح اور
 تائی ہندی ساکن اور کان تائی مفتوح اور نون ساکن سے ایک خوب ہے کہ اوسین چار پایہ
 یا تین پایہ نصب کر کر مارجی یا سبک پر از آب اوپر کھین اور یہ در اسے کھڑی کو ہر لکھ
 نام مفتوح اور تائی ہندی اور و مہولہ اور اسے مملکت مع الالف و جانور معروف
 پرندہ چلی نام مضموم اور جیم فارسی مفتوح اور یا تھائی مشد و سنان تک میدہ کے
 کہ روغن بن بریان کرین اور اوکو بیشتر حلوے کی ساتھ کہتے ہیں اور عرف حال میں
 اوکو پوری کہتے ہیں لکھ نام مفتوح اور وال مملکت مشد و اور و معروف سے وہ لکھ
 کہ بار کرینے کے کام آوے لکھ نام مفتوح اور وال مملکت مع الالف اور و ساکن سے
 سبقت ریت کی لکھ نام مفتوح اور وال ہندی مشد و اور و معروف سے قسم شہرینی
 کہ آوے نخو و یا آرمونگ وغیرہ اور شکر اور روغن گاؤسی بناوین شکل مدور لکھ
 اسے ہندی سے جنگ کرنی لکھ آئی جنگ لکھ کا طفل لکھ کی دختر لکھ سیلک لکھ مری
 نام مضموم اور اسے ہندی ساکن اور کان مملکت مضموم اور تائی ہندی کنو اور

یا تو تھانی معروف سے نالیلین بسر کسی لام مفتوح اور میں محکمہ شد و کسور اور یا معروف
 سے شیر خام کہ آئینہ لیس تساد و نون لام مفتوح اور میں محکمہ اہل ساکن اور میں ہم
 مع الالف و بار ایک و خستہ کا ہر نہایت چپ وار کہ او سکوفارسی میں پستان کہتے ہیں بسوٹ
 نیکہ ششم ششم لام مفتوح اور میں حجر ساکن اور تا و فوقانی مفتوح اور میں ساکن اور باقاری
 مفتوح اور میں کبیر ساکن اور تا و فوقانی مفتوح اور میں ساکن سے بسو اوقات ہونی کبھی
 ابھی طرح اور کبھی ہری طرح تھا لام مفتوح اور قاف مع الالف و ایک قسم کبوتر کی کہ اکثر
 گردن اوچی رکھتا ہے لکیر نشان کہ شکل خط کے کہ کسی سرتیر چوڑی میں یا اور کسی شہر میں
 جاوے لکیر پتیا زعم قدیم کو ہاتھ سے ندینا شاہ ندیر کا شعر یہ خیال زلف زبان میں نصیر
 پتیا کہ پگیا ہے سانپ کل تو لکیر پتیا کہ ۱۰ اور سانپ کو لفظ کے ساتھ لکیر کا پتیا بھی محاورہ
 ہے مثلاً جب کوئی مطالب ہاتھ سے جاتا رہے اور اسکی تلاش میں ویسی ہی سعی کر لے پتیا
 تو کہتے ہیں کہ سانپ کل گیا ہو اس لکیر پتیا میں اور لکیر سانپ کی وہ تشافی ہے کہ سانپ
 کے چنے سے زمین پر شکل خط پیدا ہوتا ہے لکیر لام مفتوح اور کاف مشد و مفتوح اور
 راس ہندی سے چوب کالان گندہ لکڑی چوب خرو کاڑہارہ وہ کہ ہمہ سوختی کو بیع کیا
 کدھی لام مشد و اور کاف فایہ ساکن اور دال محکمہ کسور اور یا معروف و نون کی خبر
 یا کالان کہ کسی سے کوٹ کر یا پسیر نہائی ہو خواہ اصل میں وہ چیز یا شے کھتی ہو مثل برگ و
 یا خشک ہوا اور بعد پینے کے پانی ہا و میں شامل کر دیا ہو لکنا کاف فارسی سے متصل ہونا و
 چسپین اور بعضی جاع کے مجازت لگی جاتا جاع متصل واحد کرنا اور ہر اہ کیسے چو جانا
 اور چونکہ یہ لفظ ابن دونوں معنی میں متصل ہے اس شعر جرات میں اگرچہ بعضی ثانی
 کے ہے لیکن باعتبار معنی اول کے موجب فقہ کا ہو گیا ہے یہ یاد کیا آتا ہے وہ میرا لگی جانا

اور آہ + اوسکا پیچھے ہٹ کر یہ کشتا کوئی آجیا لینگا + لگاؤٹ گپکری سا مٹھا ایسا معاملہ کرنا کہ
 موجب اتحاد اور دوستی اور التفات کا ہیرو سے اور یہ مجاز ہے لگا لام مفتوح اور کاف
 فارسی مشدوع الالف سے یا مع الہا سے نخست اور علاقہ شاما کو اور کاف سے لگا تو یعنی محبت
 با علاقہ لگا سکا کلمہ ثانی میں اول سین مملہ مفتوح اور کاف فارسی مشدوع الالف مثلاً
 اور بدون لگہ کے مستقل نہیں لگائی لام مفہوم اور کاف فارسی مع الالف اور تہ کو
 مع یا سے معروف کی عورت اور یہ لفظ مہونٹ لوگ کا ہے تلو و نو ان لام مفتوح اور اخیر
 میں الالف یعنی احمق کے مستقل ہے اور ظاہر اخففت لالا کا ہے کہ مہونٹ کے روزمرہ میں
 اکثر اطفال خرد سال پر اطلاق کرتے ہیں اور یہ مجاز ہے لالا بدون کر یہ لفظ بھی احمق
 پر اطلاق کیا جاتا ہے اور اسکا ایک قصہ مشہور ہے کہ شہر بدون کے لوگ زمانہ سابق میں
 ایسی احمق ہوتے تھے کہ باوصف بالغ ہونے کے مثل اطفال خرد سال کے دایہ کے ساتھ
 پھرتے تھے اور جو شخص اور کا نام پوچھتا تو شرم سے آپ نہ بتاتے اور حوالہ دایہ پر کرتے
 لاکار نام اول مفتوح اور لام ثانی ساکن ہے صدر ہے کیسکو آواز دینی اس طرح سے
 کہ وہ خوفنا زدہ ہو جاوے الت دون لام مفتوح اور تاسے فوقانی سے نام ہے ایک
 راگ کالجا لام مفہوم اور نون ساکن اور جیمہ تازی مع الالف سے وہ شخص کہ او کی اتھ
 کی انگیماں کچی رکھتی ہوں اور بہ سبب اوسکے کچھ کام اوسکے پنجہ سے نو سے لگی لام
 مفہوم اور نون ساکن اور کاف فارسی مکسور اور یا سے معروف سے وہ پارچہ عریض
 کہ اوس سے شہر عورت کریں لنگوٹہ لام مفتوح اور نون غنہ اور کاف فارسی مفہوم اور
 واو مہولہ اور تاسے ہندی مفتوح اور با سے غشی بالاف سو ولتہ کہ فقر اوست شہر عورت
 کریں لنگوٹہ کسنا اور پچھنا لٹہ زکوٰۃ خوب کھینچ کر یا نہ دینا انشاء اللہ خان کا شعر ہے جین ہے

فقیروں کی طرح کچھ بچھانگوٹا اور بانہر کے تھمت + جانچ خرابات میں ٹنگ گھوٹ
 کے سبز لویوں کچھے عبادت + لیتا لام مفتوح اور نون ساکن اور باس موصوع مع الالف
 سے طویل لبنان طول انکا کاف تازی سے نام قلعہ معروف کا کہ او سپرام اور راون کی لڑائی
 اور او سکو پھونکنا ہنویان کا مشہور ہے انگور ایک قسم پونہ کی کا و سکار و سیاہ ہوتا ہے
 انگارہ لام مضموم اور نون ساکن اور کاف فارسی مع الالف اور رای مملہ مع الہا سے خود
 یا و شخص بے نام و ٹنگ کی معنی میں مستقل ہے تو لام مفتوح اور او ساکن سے شعاع تش اور
 چراغ اور شمع کا ٹوگہ لام مضموم اور او مجہولہ اور کاف فارسی سے مرو و تھہ لام مضموم
 اور او مجہولہ اور تاسے فوقانی مخلوط الہا سے لاش لوشا تاسے ہندی ساکن سے غلطیدن لوش
 امر او سکا اور حاصل بالہ ص جیسر لوٹ مانی کہتے ہیں اور مارنا اس جگہ معنی عمل میں لایا کو
 یعنی فعل غلطیدن عمل میں لانا اور پوٹ غلطک زمان اور پوٹ کہ لفظ ثانی ہے باسی فارسی
 مضموم سی اس معنی میں پوٹ کی لفظ سے جدا نہیں استعمال کیا جاتا لوش جانا غلطک مانی
 اور چونکہ اطفال خرد سال کو جب کوئی چیز پسند آتی ہے تو اس کے حصول کے واسطے خود
 کرتے ہیں اور حالت صمدین لوشی لگتے ہیں اس واسطے مجازاً بہت پسند کرنے کے معنی ہیں
 بھی استعمال ہو گیا ہے اور اکثر اس معنی میں ایسی ہی عمل میں استعمال کرتے ہیں کہ پسند
 کرنے والا اور اس کی طلب میں اصرار کرے اور چاہے کہ وہ شو خواہی خواہی حاصل ہو جاوے چاہے
 یوں کہتے ہیں کہ وہ اس چیز کو دیکھ کر لوش گیا انشاء اللہ بخان کا شعر ہے تنہا نہ او سکو
 دیکھ کے نہ خانے غش کیا + اپنی بھی جان لوٹ گئی دل نہ غش کیا + لوشی لام مضموم اور
 او مجہولہ اور تاسے ہندی ساکن اور نون مع الہا سے حاصل بالہ صدرت اور کھانکے
 ہاتھ مستقل مثلاً وہ مارے درد کے لوشیان کھار ہاتھ لوشا طرف لوشی داری اور گلی کہ

او سین پانی بھر کر وضو کیا اور کام میں لادین لوتی سے حملہ مع الیاس وہ ذکر کہ طفل
 کی سمانیکہ واسطی کرین لوتا آہن لوبیا بعد اس کے بوز کے یا تختانی مع الالف وہ شخص کنڑ
 آہنی مثل کرٹھالی اور تاجہ وغیرہ بناوی لوبیا کے موزہ اور یا تختانی مع الالف سے
 نام ہے ایک ناکہ کا کہ اوکی پھلی کو حالت منبری میں گوشت کے ساتھ پاتے ہیں لوبیا بعد او
 کے فون اور یا تختانی مع الالف نام ہے ایک ساگ کا کہ اوسکا برگ ٹھیکین پوتنا سودا
 کی ٹھس کا ایک مصرعہ شیخ کی جو میں سے دولہا ناک بھرا ہے چون لوبیا کا ساگ + لون ناک
 لونک + فصل لولا لام منہوم اور و او معروف اور لام مع الالف جو وہ شخص کہ اوسکا ہاتھ بکار
 ہوں کہ میں لہری وہ شخص کہ بڑا پیرہ انراج ہوا و میں کام کا خیال آجاوے اوسکی طرف
 دفعتاً متوجہ ہو جاوی لہ لہا نامبرہ کا ہوا سو متحرک ہونا منبرہ کا آہو خون یہ شخص سے
 لومو کا لیکس لغو او کے مستعمل ہے شیخ ابراہیم ذوق کا شعر ہے ہمارا بیکو لہو تیری تیر کا سونو
 یہ چپ ہوا ہے کہ گویا نہین زبان نہین + ہولہاں وہ شخص کہ بسبب مجروح ہوئے ہو
 تمام بدن اوسکا خون سے آلودہ ہو گیا ہو لہسن معروف لہا آہنگر تیر لام کسور اور یا
 معروف اور وال ساکن سے سرگین اسپ وفیل تیر لام کسور اور یا سے معروف اور یا
 محلہ ساکن سے پارچہ وراز کہ عرض میں کم ہو جسکو دھجی کہتے ہیں یکھ لام کسور اور یا معروف
 اور کاف مخلوط الہا ساکن سے تخم پس اور خط جاوہ یکھ بڑوں کی طریقہ بزرگان کا لینا
 بعد یا معروف کی باقی فارسی ساکن سے کنگل کرنی دیوار پر یہ سپ یا سے جھولے سے کالونی
 لام کسور اور یا سے جھولہ اور ہمزہ کسور اور یا سے معروف سے شیرہ آرقا تش پر لکھا ہوا
 کہ او میں سے کاغذ کو باہم وصل کرین لیس لام کسور اور یا سے جھولہ اور سین محلہ ساکن سے
 سپ جسکو لزیت کہتے ہیں فصل میم مالا سلسلہ وریا شبہ کہ لکی میں بہنیں اور وہ

رشتہ بین کینچی ہوئے بطور تسبیح کے کہ ہنود ہاتھ میں لکھتے ہیں اور اپنے معبودوں کے نام پر
 کہتے ہیں ہانگہ ٹون غنہ اور کاف فارسی سے فرق سر ہانگہ طلب کرنا ہانگہ ٹیکانوں
 مفتوح اور کاف تازی ساکن ہے ایک قسم یورپی ہے یا پانچ ابدال الف اول کے باقی فاق
 ساکنہ پیمائش کرنی چاہئے حاصل بالصدائی پیمائش مانگنی ہی الف کے ٹون غنہ اور جیم
 مخلوط الہا اور یا جیم معروف ملحق مامون برادر مامنی باغبان مانگہ انان تنک نامہ گریہ
 ہر جیم بہتہ کہ خشک ہو جاوے اور او سکوں بطور پاچک کہ جلاوین لکھتے ہیں یہ نسبت پاچک کے شعلہ
 خیم دینا پیمائش ہوگا اور اردو زبان میں یعنی اوڑو کہ غلہ ہے سوائے مونگ کے مستعمل ہے
 ناشی وہ چیز کہ برنگ ساش ہو یا تھا پیشانی یا تما کو دینا ہاتھ اپنے پیشانی پر مارنا حالت غم
 میں یا تنہا ٹھکانا کلمہ ثانی نامی ہندی مخلوط الہا اور ٹون مفتوح اور کاف تازی ساکن ہے
 کسی تضریب سو ولین گذر بانا اوس چیز کا جس سے کچھ اندیشہ و خطر ہو شکاکولی شہنشاہ
 کسی سے کوئی بات نہی اور اوس کلام کے نحو اسے یہ معلوم کرے کہ یہ بات اسکی یا اسکے
 سپہا قادی اور عزیز کے واسطے مضرب اور بعد اس کے وہ جی ظہور میں آوے تو وہ کہے کہ
 میرا ماتھ اہ بیوقت ٹھنکا تھا ماتھجا ٹون غنہ اور جیم تازی مخلوط الہا
 مع الف سے سو وہ کا پنج گاہ کہ برج پنجتہ میں ملکہ کسی اور رنگین شے مثل سوہنہ جیم
 کے ساتھ رشتہ کا غذا و پر پیٹھ پر کاتے ہندی ساکن اور کاف تازی مع الف
 سے خم مٹی خاک شہو سیم کسور اور تاس ہندی مخلوط الہا مضموم اور وا و معروف سے
 ہا نور معروف جسکو تو تانگتے ہیں مٹھا سیم مفتوح اور تاس ہندی مخلوط الہا مشدود
 مع الف ہے اسباب کہ روٹھتی نیم مضموم اور تاس ہندی مخلوط الہا کسور اور یا معروف
 سے مشت مٹھا سیم مضموم اور تاس ہندی مخلوط الہا ساکن اور یا سے تختانی مع الف

دستہ چوبین نما فون کا کہ اس سے زنی و نسین ستاس احتیاج بول ستاسا و ہنجر
 کہ اس کو احتیاج بول کی سخت ہو ستالی وہ جگہ کہ شخص ہو واسطے بول گھوڑے کے ستاس
 میم مسو اور تاس ہندی مخلوط الہام مع الالف می شیرنی جو معنی حاصل بالمصد کہ
 پر مشہو سامیم مفتوح اور تاس ہندی مخلوط الہا اور او معروف اور سین مہام الالف
 سے وہ شخص کہ سبب کسی فکر یا آرزو کی کے خاموش بیجا ہو اور کسی سے بات نہ کرنا ہو
 لیکن یہ اطفال کہ اکثر کہتے ہیں مجھے نام ساز معروف کا اور وہ دوزنگو کہ برنجی ہیں
 کہ ایک کو دوسرے پر بارش ہیں تاکہ اس سے آواز نکلی مجھلا میم مفتوح اور جیم تانی
 ساکن اور تاس ہندی مفتوح اور تاس مع الالف با مع الہام سے و شور ہو جانا کسی حال
 کا اور اس کو اکثر جھیللا بوسیم میں ان دونوں نفلوں سے ایک دوسرے کا قلب اور مزید
 یا مختلف ہے پچتر میم مفتوح اور میم فارسی مخلوط الہام شدہ اور تاس مہام ساکن سے پوشہ
 چھلی باہی اور وہ عشق پر بازہ اور راق میں ہیں بھی باہی اور بوسہ چان میم مفتوح اور
 جیم مع الالف اور تاس ساکن سے وہ چیز جس کو ٹانڈ کہتے ہیں محرم معروف اور سین ہند
 جس کو ایسا کہتے ہیں عمل یا اختیار عرت کی ایوان امر اور سلامین اور معنی زن امر اور
 سلامین بھی اس کا کہتے ہیں اور یہ مجاز ہے جلسہ امر وہ ایوان کہ واسطے سکونت امر اور سلامین
 سے شخص ہو اور تاس ہندی کہ محل معنی زن کو متصل ہے جس کو کہ گذر ایس محل یہ وہ سر کہ بی با
 کے رہنے کا مکان ہو مجا معروف معروف ہے نصیب اور میم مفتوح اور وال مفتوح اور
 و اس ساکن سے تیرہ جو گھوڑے کو ادبش پر ہو پڑا سامیم اور وال ہندی مع الالف اور سین
 مع الالف سے معنی اس اطفال کے حسب طر حواس متعل ہے یہ معلوم ہوا کہ میں کہ ٹاسا ساکن
 کے جو چیز متعل چہ یا چادر کی سر پر لپٹیں اور رسالہ نفاست ہندی میں جو کھانا اور کھا

حاصل یہ ہے کہ وہ کپڑا جو دستار پر باندھیں مرتبان ایک طرف ہے کہ اوہین اکثر اپنا اور
 مبارکتوہین مرد راہیم مفتوح اور راہیم مضموم اور واو مجہولہ اور راہیم ہنکس الالفت
 وہ چچ کہ شکم میں بوقت دفع برازی کی ہووے اور یہ محیط پیش میں ہوتا ہے مردہ میثم
 اور راہیم ساکن اور واو مفتوح مع الہا سے ایک گیارہ ہو خوشبو اور تلخ مرگٹ میثم
 اور راہیم ساکن اور کاف فایسی مخلوط الہا مفتوح اور تاویہ ہندی ساکن سے وہ زمین
 کہ اوہین جگہ مردہ ہندون کا جلا یا پاؤں سے مرثیہ رہنا اور یہ مرثیہ اللہ مثلاً انشاء اللہ
 کاشعہ مرثیہ اللہ شب مراقبہ میں یہ روضہ کل کہ پس + بالکون نے ڈوپ میں اونکا
 سکھا یا بستہ + مزہ وہ طعم کہ بعد پختہ کسی پینے کے محسوس ہو مثلاً کڑوا مزہ اور میٹھا مزہ
 اور مینی لطف اور لذت کے جو کسی امر سے حاصل ہو مثلاً آج و ان بڑا مزہ ہوا مزہ اور
 معروف متاوانہ سخت کہ اعضا پر ہو جاوے اور کو عربی میں ثنول اور فارسی میں
 شخ کہتے ہیں مٹی ایک دوا ہے کہ دانتوں کو سترہ میں اور اوہلی طنو کی حکم ہوتا
 میں بہت ہے اور مضو صافہ عورت کہ سہاگون ہو مسوٹھا میثم مفتوح اوہین ہنکس
 اور واو معروف اور راہیم ہندی مخلوط الہا مع الالفت سے جوشت یون زندان سے
 علمہ معروف کہ جبکو عدس کہتے ہیں بست جوشتہ شراب پختہ ہوستی عرف حال میں مینی
 رعیت جماع کے جو حیوانات کو ہو اور حیوانات کی آب منی کو بھی پوتوہین اور
 ابیت جو بعض درخت ہو پکتی ہے جیسے نیب یا او سپرہ میستی کا اطلاق کرتے ہیں مسک
 پیشانی نیل مسان ایک بیماری ہے کہ اظہال کو عارض ہوتی ہے مثل صر کہ کہ لہتہ اور
 پاؤں میں نشیب ہو جاتا ہے اور مینی مرگٹ کو مینی متعل ہے مشکلی گھڑا اسپ سیاہ رنگ
 مشک میثم مفتوح ہو معروف شکاریہ مشک کو پاک مصالح اسباب کسی شے کو عودا اوہیل اور

نشت وغیرہ اسباب غارت کے خصوصاً مصلحت علاج کرنی مطبوع فرمان بردار مطلع
 پہاڑ شغریل یا قصبہ وغیرہ کا مطاع صاف ہو یعنی آسمان ہمال کے دیکھائی دیکھی جائے
 اور غبار سی خالی ہو نظام وہ شخص کہ اوپر ظلم کیا گیا ہو معذور معروف مغلوب عاجز مغل قوم
 مشہور مظلوم مردم قوم مغل سے کامیاب ہوا اور کانائی مشہور شہسخت کہ کسی کو دین یا ایشیا
 پر بارین کی ہم نصیب اور کاف مشہور اور یاب معروف شہسخت لیکن اسکا اطلاق انہیں
 کر کے وقت کیا جائے گی لگائی ہشت و نہم کرنا آئی کا وقت گونہ یعنی کیا یا نامہ گونہ کو
 ہشت سے مارتا کامیاب مفتوح اور کاف ہشت مع الالف سے علم معروف کی ہم مفتوح
 اور کاف مفتوح اور یاب تحمالی ساکن سے شلہ گائی ہم مفتوح اور کاف تازی ساکن
 اور یہ ہندی سور اور یاب معروف سی غلبوت طرغلبوت کلان کس زون بازہ
 بسکوسہ کہتے ہیں کہنا ہاشمی قبل کلان کہ متاخر قمار کھتا ہو کور ہم مفتوح اور کاف
 تازی مفتوح اور و اساکین و یہ ہندی مع الالف سے مورچہ دراز یا کھراچہ
 کھتی گس کہ ہم مفتوح اور کاف فارسی مفتوح اور یہ ہندی سے ہنگ مگر چھوٹا ہند
 چوب ہوتی ہیں کہ پہاوان دونوں ہاتھ میں لیکر گردن کے گردن دیتے ہیں اور یہ ایک
 ورزش ہے پہلوانوں کی ملاپ حاصل بالمصدر ہوتی ہے اور متعل معنی صلح کے اور معنی مطاق
 ملاقات کو جرات کا شعریہ ملاپ کیونکہ ہود و نو کے دل قفس میں ہیں + جنھوں کے پس
 میں ہیں ہم وہ پائے پس میں ہیں + ملاح نافذ ملائی وہ چیز کہ شیر پر وقت گرم کر کے
 جھجھاوے مایہ ایک ہم طعام کی ہے کہ روٹی کو زیرہ کے روغن اور شکر ملا کر اچھٹا
 ملتے ہیں یہاں تک کہ باریک ہو جائے تھائی مٹی گل سرخوئی مٹائی زن نامون مولانا
 پرندہ معروف جسکو صعوہ کہتے ہیں من دل اور مرہ مار انشا اللہ خان کا شعریہ

ہجرت نہ ہوتی تو کل میں کان کا موتی نہ رہتا۔ یہ من نکال کے بیجا ہے۔ ہاں سات میں سانپ +
 مندر مکان بود و باش فقہر اسے بلند کا چھتے کیلئے مکان بود و باش فقہر اسے اسلام کا
 مندر تل ایک فقہر ہے و خدا کی من منادانہ سیاہ رنگ میں تخش سے کلا۔ آئینہ گندم
 میں آئینہ ہوتے ہیں سخن ہم مفتوح اور لون ساکن اور جیم تار مفتوح اور لون ساکن
 سے نرو اور خشاک پس پوئی کہ و اتون پر ملین شتر ہم مفتوح اور لون ساکن اور
 نامی فوقانی مفتوح اور اسے مملہ سے اخرون من ماتی حسب لخواہ من مارا اپنی تین خیر
 مرغوبت باز رکھنا منہ کا میم مفتوح اور لون غنہ اور دال ہندی مخلوط الالمع الالہ سے
 وہ شاہانہ گز آیام شاہی میں بوز و جہر و جیم کے نصب کرین اور اور اس کے نیچے
 سب سے گز کریمین اور آئینہ میں مردم ہوا۔ جی ملج ہو کر اور سب کو پانی سے پر کر اور
 اور یہ بطور شگون کے ہوتا ہے اور کچھ لفظ بطریق اور ہر قسم کے کہہ دینا میں اوستہ نیو تہ
 کہتے ہیں صاحب خانہ کو۔ یونین منہ می یا تو معروفہ سے مکان کی ایک بطور گیند اور کچھ
 کی بود و باش کے ساتھ نقل ہو منہ و اعلیٰ معروفہ و معروفہ موسیٰ شمع وہ شمع کہ موسم
 بنادین ہوتے ہیں منہ و اور و معروفہ و لول موندنا دال مہایت منہ کرنا شلا آنکھ
 موندنا اور کواڑ کا موندنا اور گنڈی کا موندنا بھی یا یا جیسے کہ فصل کاف تازی میں گنڈا
 اور دال ہندی سے تراشیدان موسیٰ خواہ موسیٰ سر پہ خواہ شیر اس کے موندنا اور موندنا اور
 تاسے فوقانی مخلوط الالمع ایک بن کر گیا ہر سیاہ رنگ اور سخت اور سطح کہ بوی خوش
 رکھتی ہو موندنا اور موندنا اور تونہ می منہ و اور سطح موندنا غلہ موندنا اور موندنا اور
 کے ساتھ پکاتے ہیں اگر چاہے کہ چا دل کے تیراہ کا وین و او میں بلعام کو موندنا پلا و کویت
 میں اور مار دال کو پکاتے ہیں تو چھتے ہی کہتے ہیں موندنا اور موندنا اور تونہ می منہ و اور موندنا اور

فعلہ معروف تور طاؤس موری وہ سورخ کہین دیو این کرین تاکہ آکیف اور آب باران
اوس سے باہر نکلے مسخہ دین اور حیرہ مسخہ مالکی مراد وہ چیز کہ اپنی طلب کے موافق
حاصل ہوتی ہو مسخہ بولاجائی بر اور خواندہ مسخہ مسخہ مضموم اور واو معروف اور تار
ہندی مخلوط الہاسی دستہ کار و اور خنجر و تیغ وغیرہ کا اور دستہ ناف کو بھی کہتے ہیں اس
ایک قسم سحر کی ہے کہ کسی ہلاک کرنے کے واسطے کرتے ہیں اور اس سے دفعتاً وہ شخص ہلاک
ہو جاتا ہے موج مسخہ مضموم اور واو مجہولہ اور جیم فارسی سا کوین سے قدم کی پیشگی کا بھڑکا کسی
صدمہ سے اس طرح کہ موم اور رفتار سے نالغ ہو ہو چنا ایک آواز بھی ہے کہ اس سے پال نہیں
اوسکو عربی میں استغاث کہتے ہیں موجی پوست ہے سر کندہ کا کہ اوسکو کویت کہتے ہیں تباہین
موتنی افسون محبت موگری وہ چوب کہ اوس سے دھوپ کی کپڑے کو گندی کرین موجی کشت
مہر اسیم مفتوح اور ہای ہوز ساکن اور رہا حکمہ مع الالف سے کہا معافی ضیافت مہمان
وہ شخص کہ ضیافت میں آوے مہمان ایک قسم چشمش کی ہے کہ جوانوں کو چہرہ پر ظاہر
ہوتی ہے میلہ ایک قسم خوراک کی ہے مخصوص اسب ہمارہ ریسمان کہ تیرہ وغیرہ کی ناک
میں دالین مہر اسیم مفتوح اور ہای ہوز ساکن اور تار فوقانی سے تار اوٹکبرہ مجاور
عورتوں کا ہر مہینہ باریک اور تنگ مہدی خنایہ مہر اسیم مفتوح اور یاس تختانی ساکن
سے سوتیلی ماں یہ مخفف مادر کا ہے کہ وہ مخفف ہر ماں پر مبدل مادر کا اور مادر مخفف
ہر مادرانہ رکامی متنی دانہ معروف کہ اوسکی بنری کو گوشت کہ مسخہ کچاتے ہیں میں چل
نام ہے ایک دوا کا یسکینی سرکین شتر و گو سفند وغیرہ میڈھا و بنہ سرزن کہ اوسکو قوی
کہتے ہیں مہر اسیم غول میلہ وہ مجمع کہ ہر طرح کی آدمی وہاں جمع ہوں میان یا مسخہ وغیرہ
لکھا میا بنی حکمہ میان فصل نون ناک کان تازی سے بینی ناک کان فارسی سے نہ

نارسی سے ہندی سے بخش نامند نون بخشہ سوتانا رتھالین ناس یا ایک وار و سکر اوکھو
 سوکتہ پین اور اسکو ہلاس بھی کہتے ہیں ناسن آئی وہ طرف کہ اوسین ہلاس نہیں آئی
 وہ پوست کہ غرت کو شکم سے پر سے ساتیہ اپرنگی نالی وہ سکر زمین کہ عرض میں بقدر نالی
 باشتہ اور طول میں جو ان ملک حاجت ہو کھو دین تاکہ پانی پدربہ وغیرہ کا اس
 راہ سے چلا جاوے تاکہ آب باران کہ بہت جسم ہو کہ ایک سمت سے روان ہو تاکہ
 سرخندہ اور سورخ سوزن نام سحر نامویشہ زامی شلہ نام کلہ نامور پناکھو پناکھو
 نبولہ تخم درخت نیب بتاہ اسکر ناکسکے ساتیہ تختہ تاسہ فوقانی مخلدہ اساتہ
 زرمین یا سچین کہ عورتین ناک میں نہیں نشہ نامویشہ تی سے ایک سالہ تر شہدوات
 میں سے جنگو وار باز کہتے ہیں بجات سنگا رسی شخروہ ناز عورتوان لاندی لون شخشی اور
 دال مہاشہ اور یاسہ تھانی معروف و شہر کلان شراادہ کہ اوضاع اور امور اور
 سب سے جد سے ہون نہ جلا وہ برت کہ اوسین تھام روز پانی نہیں اور یہ ایک سہو
 مثل روزہ کو ہے نزدیک اہل اسلام کے ناسن نامیہ کس رگ نسبت نامہ والا
 بمعنی خالص اور بغیش لیکن اس معنی میں اسکا اطلاق آب حائی کر سوا کر کہ ہو بھی پایا گیا
 نشان علامت اور علم نشاپشی علم بردار نشانہ وہ علامت کہ خاک تو وہ پیر تیر مانیہ کے
 واسطے کرین نشانی وہ چیز کہ کسی کے پاس یا ذکر ہو نشانی کا چلا وہ چھانہ نشانی
 عاشق کو واسطی یاد گاری کے دیوے نشاستہ سرو و نشتر سرو و نشتر پتی نشاد
 اصل بن معنی سکر کے ہے اور مجازاً معنی شراب کے مستعمل بھیہ بولتے ہیں کہ اوٹے نشاپتی
 نشہ باز شراب خوار نشہ پانی کرنا پنا سہنگ کا لفظ دراصل معنی گر وہ مردم کے ہیں لیکن
 مستعمل معنی نوکر ذلیل مثل سائیس وغیرہ کے ہے لفظ نشادہ اور اس لفظ میں نہایت توجہ

نصیری ساز معروف شکل کرنا کی اس سے کو چک تر نفع سودنقاہ کوں نقش معروف
اور بعضی تعویذ کی بھی مشعل ہے نقشہ صفحہ یا نسخہ کہ اوپر مکانات کی صورت کچھ ہوتا تھا
وہ شخص کہ نقشہ مکانات اور صورت گل اور بوٹے کی بناوٹ نقاشی حاصل یا تصدیق
بنانا نقشہ اور گل اور بوٹے کا نقشہ طوفان کی نقشہ دار نقاب رویہ نقد و سیم اور کیا
رنگ گھوڑے کا نقشہ یا سوئیست کو ساتھ وہ چیز کہ نقد سے بنی ہوئی ہو نقد مقابلہ
کے اور اکثر بعضی داماد کے استعمال کرتے ہیں لیکن استہزا میں سنایا گیا ہے نقد لغت میں
ایک بابا سے در سہری جاو میں لچا نا اور ایک بات کو دوبارہ ذکر کرنا چاہیہ اور
عرف میں بجا نہ جب اشارہ جس میں کچھ حکایت مذکور ہے کہ میں اسکو بھی نقل کرو
پہر حال نقل کرنا لا مغنی اخیر کے کچھ کہنی نام ہی ایک دو کا کہ جبہ اسکو ہو گئیں
چشمہ بہت آوے تکیل لون مفتوح اور کاف تازی کسور اور یا بجمولہ اور لام مان
سے ایک عرب ہوتی ہے کہ شتر کی ناک میں کہ بہت گون مفتوح اور یا بجمولہ
اور رو اور صرف سے وہ شخص کہ اسکی ناک میں ہو تکیل لون مفتوح اور کاف تازی
ساکن اور یا بجمولہ کسور اور یا بجمولہ تکیل لون مفتوح اور یا بجمولہ
سے ایک خارجیہ جو کہ اسکو عورتیں ناک میں پہنتی ہیں نکتور اکلام نکتور ناک چھکار کر
نکتور نکتور کسور اور کاف تازی مضموم اور داو جمولہ اور یا بجمولہ مع اللہ کر کے
لون نفی اور لفظ کوڑی سے اور کوڑا یعنی گنی کی پس گور او شخص کہ رتارے عاجز ہوا
مجازاً بعضی بولار شہ اور محتاج کے استعمال کر کر و شام کو محل میں اعلانی کرنے کے ہیں نکتور
مخازرہ عورتوں کا سونگور ناٹھا وہ کہ بولار شہ اور یا بجمولہ جمل یا بجمولہ
چشمہ یعنی شمع کو کھاج معروف نکاحی وہ عورت جو کہ کھان میں آئی ہوئی ایک چیز

نگلی میان تہی کہ بانی کے مدخل میں اوسکو نصب کرتے ہیں مگر فیسیان چھٹی کہ بولتے آؤ ہر
 سوت لیستے ہیں نظم و آواز تہہ باقیہ نہیں نماز محروم نمازی وہ شخص کہ مقید نماز کا ہو
 نگلیہ و شامیہ نمونہ چیر اندک کہ انبار غلہ یا شیار شیر میں سے پس کیواسکو سیکو دیون
 نمود کر و فرمائش انبار کر و فرستھا نون اول مفتوح اور نون ثانی مشد و مخلوط الہا مفتوح
 مع الالف سو خرو میتال خانہ پیر ماورئہ نون اول مفتوح اور نون ثانی ساکن اور
 بعضی کی زبان سے مفتوح سا گیا ہے چنی خواہر شوہر کے اندوئی خواہر شوہر کا شوہر
 نندولہ تغار کو چاک نوزہ چونہ اور ہر مال کہ بال اوٹھا رہا کیواسطے بدن پر نگا دیں
 نون مفتوح اور و اوساکن اور جیم تازی سے عورتیں خدا نخواستہ کو مخی میں تھار
 کرتی ہیں نوکر معروف کوچی جانا چاہیے کہ اس فواج میں اکثر زنان فاحشہ کی رہم یہ ہے کہ
 کثیرین مول لیکر اوٹکو فعل شفع چکھ کرتی ہیں اور اوٹکو جو کچھ اوس فعل شفع و حال
 ہو اوسکو اپنے تصرف اور قبضہ میں رکھتی ہیں تو ان کینزون کو کوچی اون فاحشہ عورتوں
 کی کہتے ہیں اور اوٹکو ناکہ نواسہ لہر دختر نواڑ وہ چیر ہے کہ سوت سے مٹی جاتی ہے
 عرض میں بقدرہ چہار انگشت او طول کی حد نہیں اور اوس سے چار پائی بنتے ہیں
 نوئل وہ پیغام کہ مردم برادری کو ہنگامہ شادی میں شریک ہونیکے واسطے
 بھیجیں تو وہ زر کہ تقریب شادی میں بطور رسم کے دیا جاوے نہور انون نکسو
 اور ہاوی ہور مضموم اور او جہولہ اور راک معلک مع الالف سو نماز اور تہہ نوئل مضموم
 اور ہاوی مضموم ساکن سو ناخن ایکین روزمرہ حال میں تہہ کہ الاستعمال و تہہ نون مضموم اور
 ہاوی مفتوح اور ہاوی ساکن اور نون مع الالف سو ناخن تراشی کا تہائی بستر منہ و از ہاوی
 نکسو اور ہاوی مفتوح اور تہہ فوقانی مشد مع الالف سو وہ شخص کہ اوسکے ہاتھ میں ہتھیار ہو

نہر ناٹون کسور اور باے معلوم اور رہے ہندی ساکن اور نون مع لالہ سے جھکا لینی خم
 ہونا کسی چیز کی واسطے نہلا ایک آلہ ہے آہنی مہارون کا کاوس سے دیوار سبک کو گھومتی ہیں
 اور یہ اگرچہ شکل کئی کے ہو لیکن اوں سے کو چکر نہلا غسل کرنا نہلا نا غسل کرنا نہلا
 وہ دانہ شب کا بچا ہوا صبح کو گھوڑی کو کھلا دین اور ایک قسم سالن کی ہے کہ اوسکو باورچی
 پکا کر صبح کے وقت بیچ کرے ہیں نیچا پست بیچ قوم مردم ارازل نیب درخت معروف
 کہ اوسکے ثمر کو نہلا کہتے ہیں ظاہر ایسا تختانی اور بے موجدہ کی بیچ میں بھی نون
 کسور واسطے کہ اس لفظ کو نیم میم کے ساتھ بھی استعمال کرتے ہیں اور بجاے باو موجدہ
 کے میم کا لانا وہ میں ہوتا ہے کہ نون اور باے موجدہ مقارن ہوں جیسے خب اور خم
 اور کتب اور کم اور نوب اور دم اور انبلی اور اہلی اور امثال انکی پس خواہ یون کہیں
 کہ میم باے موجدہ اور نون و نون کے عوض میں ہو یا میم کے ساتھ نون حرف ہوا
 ہے واللہ اعلم بالصواب نیوٹون کسور اور باے تختانی اور داوساکن سے بنیاد دیوار
 نیلا کبود رنگ کیلا تھو تھو طوطاے سیر نیوٹو لاراسو نیوٹون کسور اور باے موجدہ
 ہے ساکن سے محبت قیسی مفلس فصل داو واری جانا یعنی صدقہ جانا وارش و
 شنبہ کہ میراث کیلی بیوی اور اردو میں یعنی حامی اور بدگار کے بھی مستعمل ہے اور
 عدوتین شوہر کو بھی وارث کہتے ہیں واری نیاری و نون گون کے اخیر میں ہوا
 ایسے میں استعمال کرتے ہیں کہ کسی مفلس کو مال کثیر کے ہاتھ گئے سے راحت اور تول
 دیو یا دے اور یہ لفظ ہونے کے ساتھ مستعمل ہے مثلاً اتواوسکے وارے نیارے ہو گئے
 وارش شاہ ہونا کسی سے سلوک کرنا یہ لفظ مستعمل عوام کا ہے چنانچہ کہتے ہیں وہ ہنسے اٹھا
 نہلا یعنی ہنسے کچھ سلوک نہ کیا واسطی قلم وہ قلم جو محرابی واسطے سے ہو واما مگر عام کہ بیا

فساد ہو کر ہو واد و مفتوح اور اسے مملہ ساکن سے غالب مثلاً وہ او سپہ در سی یعنی
غالب وراثت میراث کا حاصل ہونا ورق کاغذ بمقدار معین کہ وہ آٹھواں حصہ ہونا
جزو کتاب کا ورقہ مثلاً ورم سو جن وزن اصل میں یعنی تولنے کے ہوا و عرف جان
بغنی اوس کے ایکے سے کہ ہر تولنے کے معلوم ہو جاتی ہے مثلاً اوس خیر کا دس سیکڑا وزن
ہوا و بغنی مطلق گرافی کے مثلاً اوس خیر کا بڑا وزن ہے ورنی خیر گران وزن و زیر
وہ کہ خدمت وزارت رکھتا ہو وسیلہ دست آویز وصال ملاقات اور مجازا یعنی موت
کے بھی مستعمل ہے جیسے اس شعر مشہور میں سے لوگ بر نیکو بھی کہتے ہیں وصال + یہ اگر
سچ ہے تو مر جاتے ہیں ہم + وعدہ معروف وعدہ اگرچہ وعید وعدہ و وعدہ کی ایک
عرف میں یہ دونوں لفظ مرکب ہو کر یعنی وعدہ کے مستعمل ہو گئی ہیں مثلاً اوشے ہے
بہت وعدہ وعید کہتے تھے لیکن کچھ ظہور میں نہ آیا و فوات مرگ وقفہ ٹھنڈا یہ کا شعر
وایت ایک ماندگی کا وقفہ ہے + یعنی آگے چلنے کے ہم لیکر + وقر یعنی عزت اور آبرو
کی مستعمل ہے و قار مثلاً وقت معروف وکالت ضامن ہونا وکیل وہ شخص کہ اوس کو کام
سوچنا جاوے وکالت نامہ اصطلاح اہل عدالت نگری میں وہ کاغذ مسند کہ وکیل کو
لکھ کر حوالہ کریں یا بن مضمون کہ ہم نے اس شخص کو اپنا وکیل کیا اس کا ساتھ پر داختم ہمارا
ساتھ پر داختم ہے وکالت نامہ تصدیق ہونا وکالت نامہ پر دستخط حاکم کی لکھ جانے والی
نعت میں نزدیک اور یعنی اوس شخص کے کہ قربت اور نزدیکی خدا کی رکھتا ہو متعل و الایت
یکس اول حاکم شرع اور مجازا ممل حکومت اور مطلق اقلیم کے معنی میں مستعمل ہو گیا مثلاً
ولایت ہند اور ولایت فارس و لیسوا واد مفتوح اور یاس تختانی ساکن اور میں مملہ
مع اللہ سے یعنی ہمارے طور و شکل آن مثلاً یہ کاغذ لیسوا میں یعنی اوس کاغذ معلوم کی

غیر بیان یہودہ گوئی ہر دل ہاے مفتوح اور رے ہاے مفتوح اور وادساکن اور لام
 ساکن سے مقدمہ ہمیش یعنی پیش آہنگ لشکر ہر دل عزیز وہ کہ ہر شخص او سکون عزیز کے
 ہرگز یعنی کسوقت شلایہ امر ہرگز نہوگا یعنی کیوقت نہوگا ہر اس خوف ہر کارہ وہ ہر
 کہ خط ہونچانے کے واسطے نو کہ ہواور یہ معنی باعتبار روزمرہ حال کے ہر والا اصل میں
 ہر کارہ وہ ہر کہ ہر کار میں نظر آوے ہر تال رے ہندی سے زینج ہر ہاے مفتوح اور
 اور رے ہندی مفتوح اور ہاے فارسی ساکن سے بغیر چاہی نکل جانا نوالہ کا ہر پایا ہر
 فارسی مشدوع الالف سے مثلاً ہر رے ہندی سے ہلیہ ہزار عدد الف ہزار دستان
 بلیل ہستی بود مقابل نیستی کے جو بمعنی نابود کے ہر ہستی ہاے مفتوح اور میں مملہ ساکن
 اور تاسے فوقانی ساکن اور نون کسور اور ہاے شتمانی معروف سے ایک قسم ہر قسم
 چارگانہ عورت کی سی یعنی پدہنی چترنی شکنی ہستی اور ہستی وہ ہے کہ اپنے حسن کے
 غرور میں کسی طرف خیال نہ کرے اور نشہ حسن سے مثل باغی کے جھوٹی جلی ہر ہستی مخف
 ہوشیار کا یعنی صاحب ہوش ہشت ہاے مفہوم اور شین معجز ساکن سے ایک کلمہ ہے کہ کلمہ
 دفع اور ٹالنے کے واسطے کہتے ہیں ہشت ہشت یعنی کلمہ ہشت کہنا اور مکا مارنا ہشت
 کسرہ اول سے ایک کلمہ ہے کہ تحقیر کے واسطے کہتے ہیں اور شاید کہ ردع کے واسطے ہو
 مثلاً ہشت کیا کہتا ہے مطلب اس سے یہ ہے کہ ہرزہ گوئی نگرہم یعنی گواریدن طعام کے
 ہکلا ہاے مفتوح اور کاف تازی ساکن اور لام مع الالف سے وہ کہ رک رک کرتا
 کہ ہکنا کاف فارسی سے ہرازا کرنا بگن ہستی کلمہ ثانی تاسے ہندی مشدوع کسور اور
 یا ہر معروف سے یہ دونوں کلمہ مرکب کثرت سے ہرازا کر نیکی معنی میں مستعمل ہیں ظاہر امر کہ ہر
 بگن ہی جو مخف گن کا ہر اور ہر ہر مخف ہاٹ سے کہ معنی دکان کے ہر اور ہاے نسبت سے چونکہ

دکان میں اسباب کثرت سے ہوتا ہے اور براز کرنے میں بھی کثرت واقع ہوتی ہے گویا کہ اس امر کی دکان لگائی ہے گویا کہ اسے مفتوح اور کاف فارسی مضموم اور واو مہولہ اور راء ہندی ^{الاف} سے وہ کہ بہت بلاز کہ برآں ایک چوب ستر ہے کشتکاروں کی کہ اوس سے زمین کو داتہ پاشی کیو اسٹے کھودتے ہیں اہل جتنا چوب مذکور گاؤں کے کندھے پر رکھ کر بیل کو چلانا تاکہ اوس چوب کی نوک سے وقت حرکت کے زمین گچہ جاویں ہندی زر و چوب کھارے مضموم اور لام مشد و اور ہے مہملہ ساکن سے شور و غوغا کہ کوئی کیسی بات نسبی اور ایک دوسری پر گرے ملاس تاکہ خوشک سے وہ کہ اوس کو ناک میں رکھ کر دم اوپر کو لیوین تاکہ دماغ کو چڑھا دے ملاس تو مضموم ملاس کو ناک میں رکھ کر اوپر کا دم لینا دماغ میں چڑھ کر کیو اسٹے بلجان کہ چیم ہونکہ میں ہنگامہ عروسی میں کرتے ہیں اور اوس وقت حلو اور زری قسیم ہوتی ہے کہ حریف پر جو کچھ دفعہ جا پڑنا پھیل و نون ہا مضموم اور و نون لام ساکن سے نام ہے ایک روئیدگی کا کہ اوسے برگ میں بدبو بہت ہوتی ہے چیم ضیق کلم ہما بھی انانیت ہما نام طائر معروفت کہ اوسکے پر کا سایہ اثر نیک بکھتا ہے چیم جہلی و ذرن خورد و سال کہ دوسری زن خورد و سال کے ساتھ کھیلنے میں اکثر شریک رہو بہت قصد ہندی ہند کا رہنے والا ہند و شکہ لیکن بحسب استعمال آتما فرق ہے کہ ہندی اہل اسلام پر کہ اس ملک کے رہنے والے ہیں بھی اطلاق کیا جاتا ہے چیم ہند و کو کہ بت پرستان ہند کے ہوا اور کسی پر اطلاق اسکا درست نہیں ہند کہ گوارہ ہند و کا نوشتہ ایک ساہوکار کا کہ اوس دست آویز سے زر و دوسرے ساہوکار سے کسی اور شہر میں کرین بعد اسکے کہ زراٹا اوس شہر میں معمول کرنے کے واسطے ساہوکار کو سپرد کرین چیم ایک قسم ہے زر و کن کی اور مشہور یہ ہے کہ وہاں آسمان سے برساتا ہنگامہ راہی مضموم اور نون ساکن اور کاف تازی مع الالف اور ہے مہملہ مع الالف سے آواز

کہ وقت افسانہ سننے کے افسانہ گو کی تسلی کی واسطے کریں تاکہ وہ جانے کہ یہ افسانہ سننا ہی
سودمند کیا ہوگی جشن معروف کہ ماہ بھاگن میں ہندوستانی متعارف اور ہندو اوس
جشن میں عجیب اور گمال ایک دوسرے پر چڑھتے ہیں اور رنگ ایک دوسرے پر ڈالتے ہیں
موت کا مکان وہ مکان کہ اوسین کوئی آدمی نہواور اُس سے بسبب نہونے آبادی کے وحشت پیدا
ہیست و نہشت فصل ریائے تنہائی یا وضہ فراموش کی یاد فراموش ایک گرد
ہے اطفال میں کہ ایک لڑکا دو دوسرے کو کچھ چیز دیوے اگر اوسنے یاد کا لفظ کہہ دیا فہما
والا یہ لڑکا دینے والا کہے گا فراموش پس اوس دوسرے کو جو کچھ بطریق کر دے
معین کیا ہو دنیا آویگا یا آمد دگا اور آشنایاری مدوکاری اور آشنائی یا
مدوکاری اس نا امید کی بے مثل اور نہایگانہ بے مثل بل پہلوان یون یا مضموم
اور واو مہولہ اور نوں غنہ سے یعنی اس طرح یہ اسم اشارہ واسطے قریب ہے

باب چوتھا امثال میں

معلوم کیا چاہیے کہ اس باب میں جو مثل کہ معنی اوسکے ظاہر اور قابل توجہ کو نہونگے اوسکو
لکھ کر حکم کو مقصد عاظماء معنی کا نہونگا اور باقی کے معنی بھی لکھ دیے جاویں گے۔
فصل الف۔ اپنے منہ سے بیان ٹھو ایسے شخص کے حق میں کہتے ہیں کہ اپنی تعریف
آپ کو دے رہا ہے یا بڑی بڑی پھر اپنے ہی کو دے ایسی لکھ بولتی ہیں کہ کوئی شخص تقسیم نہیں
یا دعاء وغیرہ یا کسی اور میں خویش و آسنا کی حمایت زیادہ کرے اپنی ناکم کمو سے اور
آپ ہی لاجراں مرع یعنی اپنے عیب سے آپ منفعیل ہووے۔ اپنا رکھ پرا یا کچھ اپنا بھلا
کل کو سل۔ ادھر کانے او دھر اولٹ جاوے یہ ایسی کے حق میں کہتے ہیں کہ بڑی

اور آزار پہونچا دے اور ہر وقت شکایت کے فوراً انکار کر جاوے ایک مچھلی سارے
 جل کو گنبد کرے + اس لئے چور کو تو مال کو ڈانڈے + آدھی کو چھوڑ ساری کو دڑے
 آدھی سے نہ ساری + یہ ایسی محل میں بولتے ہیں کہ کوئی شخص مشابہہ قلیل کہیں تو کہے
 اور زیادہ مشابہہ کی طبع میں اوس نوکری کو چھوڑ کر کہیں اور جاوے اور کامیاب نہو
 آگ کھائے انکار سے بگے یعنی جیسا کہ یگا ویسا پاویگا + آپ سے آوے تو آنے دے + یہ
 ایسے محل میں بولتے ہیں کہ کوئی شخص اگرچہ کیسے مال پر نظر نہ رکھے اور نہ چاہے کہ کسی کا سبب
 خود غصب کرے لیکن اگر بے محبت اور بے مشقت لجاوے تو بچوڑے اور اس کا ایک قصہ
 اس طرح مشہور ہے کہ کسی قاضی کی بی بی نے قاضی کی غیبت میں کیسی مرغی کو بیچ کر کھایا
 جب قاضی گھر میں آیا تو کہنا یہ مال حرام ہے اسکی بی بی نے کہا اتنو ہنے پکالیا اور اگر کہو
 پھینک دیں تو ہمارا گھی اور مصالح خراب جاویگا قاضی نے کہا کہ خیر جو نیک پانی اور مصالح
 اور گھی ہمارے گھر کا شہرہ ہے نہ بی بی کا کہہ کر باسکے اور کچھ نہ لین گے جس وقت پک چکی اور اوسکی کھیر
 نے دیکھ کر جو چھلکا کر چا ہا کہ شور با قحط پیاسے میں ڈال دے ناگاہ پانچ چار بوٹیاں بھی پیالہ
 میں گر پڑیں کینڑک نے چاہا کہ بوٹیاں کو اوٹھا کر دیکھی میں رکھ دے قاضی نے کھایا کرتی
 ہے آپ سے آوے تو آنے دے + ایتھر کے گھر تیر باہر باندھوں کہ بھتیر + ایتیر یعنی ایتیر
 کے + اور یہ ایسی کے حق میں کہتے ہیں کہ تھوڑی چیز بہت اتر اوسے + اندھوں میں
 کاٹرا راجا محل اقبال اسکا ظاہر ہے + اشرفیان لوٹیں اور کوٹھلون پر مہر + ایسے کے
 حق میں کہتے ہیں کہ اوسکو کلیات اسور پر نظر نہو اور خبر نہات ہیں تنگ چشمی اور کم چوکی کر
 آدھی جاوے یا منجہ بھیا پیٹ سیڑھی + یہ ایسے محل میں کہتے ہیں کہ کوئی شخص انہی
 سے باوجود موانع کے باز نہیے + اول طعام بعدہ کلام + اول خویش بعدہ درویش +

آب آئینہ بر خاست + آب ندیدہ موزہ کشیدہ + ایسی جگہ بولتے ہیں کہ کوئی امر نکر
 ہوئی وقوع میں نہ آیا ہو اور فقط احتمال وقوع سے اسکی تائید میں مصروف ہو جاوے
 اندھے کی داوڑ فریاد + آم کھانے یا پھینکے + اوجھی پوجی ختمون کھانے، اپنے دی کو
 کون کھٹا کھٹا + یعنی اپنی چیز کو کوئی برا نہیں کہتا + ایک خطا و خطا تیسری خطا ماور
 سخطا + آپ مولے جاک پر لو پر لو یعنی قیامت کی یعنی جب آپ سرگئے تو گو یا سارا عالم
 مر گیا + آسمان کا ٹھوکا اپنے منہ پر گر رہا ہے + یعنی اپنے سے بزرگ کی اہانت اپنی اوپر عاید
 ہوتی ہے + ایسے آئی و لڑ جانی + یہ ایک عبارت معین ہے کہ عوام شب لوالی میں انچو کھڑے
 خس و خاشاک باہر پھینکتے ہیں اور یہ الفاظ کہتے ہیں اور اسکو تنگون نیک سمجھتے ہیں انکا
 اعتقاد یہ ہے کہ ہمارے گھر سے اس کے دولت آوے گی اور آپ زمرہ میں استعمال اسکا ایسے
 محل میں ہو گیا ہے کہ کسی کی قدم کی برکت تو تمام نحوست زائل ہو جاوے اونٹ جب پہاڑ
 کو پیچھے آتا ہے تب جانتا ہے کہ مجھ سے بھی بڑا ہے یعنی جب کوئی اپنے سے زیادہ کو دیکھتا ہے تب انچو لگتا ہے
 سمجھتا ہے والا آپ کو سب سے خود بزرگ جانا کرنا ہے آگے دوڑ چھوڑ + ظاہر ہے کہ مجھ
 فارسی مفتوح اور وادساکن اور یہ ہندی سے مستعمل ہے اصل میں چھوڑ حجم فارسی
 معصوم مخلوط الہاسے تھا یعنی سبق آگے پڑتا جاوے اور خواہدگی کی خبر نہ لے کہ یاد ہے
 یا فراموش اولتی کا پانی مگری ہو چایا + یعنی معامدہ بالعکس کیا + اندھے کو آگے روٹو
 اپنی آنکھیں کھولو + یعنی ناقدر دان کے آگے اظہار نہر سوزیان کی کچھ اندھ نہیں بتا
 اوچھی دکان پھیکا پکوان + یہ ایسے محل میں استعمال کرتے ہیں کہ کسی نام آور سے فائدہ
 معتد بہا حاصل نہ ہو + انکے پڑتے ہوئے پکڑا + یہ ایسی جگہ استعمال کرتے ہیں کہ کسی کو چھوڑ
 سارا دیوین اور بعد اس کے وہ ٹکسٹ والا ایطاق دیوے + انکھون کے اندھے نام نہیں لکھ

معنی اسکی ظاہر میں یہ آدیا آنا چو پاری رسولی یعنی مقدم و کم اور لان و گزان اور سنی بہت
 اونٹ کے متخصمین زیرہ + ایسی جگہ بولتے ہیں کہ کسی شخص کو ضرورت ہو زیادہ کی اور
 حاصل ہو کم یعنی یہ چیز جو حاصل ہوئی اسکی نسبت ایسی کم ہے جیسے اونٹ کے
 متخصمین زیرہ کچھ معلوم نہیں ہوتا + انار سے کو کیا چاہیے دو آنکھین + یعنی محتاج کو وہ
 چیز چاہیے جس سے رفع حاجت ہو جاوے + اگل لگنا جھونپڑا جو کھلی سولی + یعنی جس مقام
 سے کسی چیز کے بچنے کی توقع نہ ہو جو کچھ ہات لگ جاے غنیمت ہے فصل سے موصدہ
 بیگانہ کاسر بنییری کے برابر یہ نسل دو محل میں سنی گئی ہے ایک اس جگہ کہ کوئی کسی
 کے سر کی قسم چھوٹی کھاوے اور دوسرے اس جگہ کہ کسی غیر کے مال کے تلف ہونیکا کٹا
 نکرے + نعل میں لڑکا شرمین ڈنڈا چھوڑا + یہ ایسی محل میں بولتے ہیں کہ اپنی چیز اپنے
 پاس ہو اور کم ہونے کے احتمال سے جا بجا تلاش کیاوے + بدلی میں دن ویسی پھوڑی پھوڑی
 ویسی یعنی دکھائی دے یہ تبدیل ہو دیکھو کا کاف اسکا میں سے بدل گیا ہو + یہ ایسی محل میں
 بولتے ہیں کہ کوئی شخص اس احتمال میں ہے کہ کام کا وقت نہیں آیا اور حال یہ کہ او غفلت
 میں وقت کا گزار جاوے + جھیک کے ٹکڑے اور بازار میں دکار + ایسی محل میں استعمال
 کرتے ہیں کہ کوئی شخص بسر اوقات کسی کے طفیل میں کرے اور غیر غنیمت اپنا کرو فظا ہر کرے
 بن مانگے موٹی مایین اور مانگے ٹانہ جھیک + محل استعمال ظاہر ہے + بانس کے بانس کھانے اور
 ملاحی کی ملاحی کی + یعنی کام بھی کیا اور تھری اور ستم او سپر فرید ہوا + برس دن میں سچی اور
 سو صم کا لیکر برابر ہو رہتا ہے + حاصل اسکا مستقنی بیان سے ہو + بامین جیجی سی تپالی یعنی
 جب مطلب حاصل ہو جیجی جلتے + بیاسی بیٹی کا گھر رکھنا ہاتھی کا باندھنا + یعنی دفتر کعبہ
 کشدانی کے بسبب کثرت و تعداد اس کے کے ایسا دشوار ہے جیسے ہاتھی کا گھر باندھنا + بیاسی

ہٹی پڑوسن داخل یعنی چونکہ دختر بعد کتھا کی کے اپنے غیر کے اختیار میں پڑ جاتی ہو اسکا
 اپنے مان اور باپ کو گھبراتا مثل سمہاسیہ کو عاریت ہو باپ نہ ماری ہاری اور بیٹا تیرا
 یہ ایسی محل میں نکلتے ہیں کہ ایک شخص ایسے کام کی جرات کرے کہ اس کے خویش و تبار میں
 سے کسی نے اس کام کی جرات نہ کری ہو بلکہ بلی کے بجائے گرن چھینکا ٹوٹا ۔ یہ جب بولتو
 ہیں کہ وہ امر کرادو سپر دست رس نہو اور اسکا حصول متغیر ہو جب تقدیر میں انجام
 نہو جاوے بکری کی مان کب تک خیر منا وگی یعنی جو آفت کہ مقدر ہے اس سے چھلاو
 بہانہ سے بچنا مانجے وہ آفت ایک نہ ایک آن گئی بلی کے خواب میں چھپے یعنی شخص
 جس کام اور پیشہ کا ہوا اسکو خواب میں بھی وہ ہی نظر آتا ہو بن مانگے مان بچے کو دودھ
 بھی نہیں دیتی اس کے معنی مستغنی ہو بیان سے بجات چھوڑا ہے سات نہیں چھوڑا
 ظاہر ہے پھٹ پڑی وہ سونا جس سے ٹوٹے کان یعنی وہ خیر کہ ایک گونہ اس سے
 فائدہ ہوا اور ضرر اسکا اس فائدہ سے زیادہ ہو تو اس چیز سے دست بردار ہونا چاہیے
 جیسے زر کہ زلیور اس کا زینت گوش ہو لیکن جب اس کے بوجھ سے کان ہی ٹوٹ جاو
 تو اس زلیور سے دست بردار ہونا چاہیے بچہ کی پاؤ پالنے ہی میں دیکھو جلتے ہیں
 یعنی سرخیز کا انجام کچھ ابتدا ہی میں معلوم ہو جاتا ہو بھوکا جو روٹیچے اور رجا کھے او دھا
 لون ۔ یہ ایسی محل میں بولتے ہیں کہ مثلاً کوئی شخص اضطراب میں اپنا ایسا سباب
 کہ اسکو بہت عزیز ہو فروخت کرے اور لینے والا بسبب استغنا کے اسکی قیمت دینو
 میں تساہل کرے یا اضطراب میں ایسا کام کرے کہ اختیار میں اسکا بسبب کسر شان
 کے نکتہ اور دوسرا دوسرا کچھ گاہ اور التفات نہ کرے بولڑھی سمہاسی ۔ یہ وہاں
 بولتے ہیں کہ مرد پیرا نہ سال ایسی حرکت کرے کہ لالچ جو انون کے ہو بخشوبی بلانی

میں لٹدو رہا ہو کر جیونگا + یہ ایسی محل میں ہوتے ہیں کہ کوئی شخص بظاہر کسی سے کمال
التفات اور تفصیلات کو ساتھ پیش آوے اور منظر یہ ہو کہ از روی فریب کے اس بڑی
کے اس کا قصہ شہور ہے کہ ایک گریہ سبب صفت پیری کو شکار کرنے سکتی تھی اوستے اپنے تئیں
بہت ناتوان اور سکیں ظاہر کر کے جانوروں کے ساتھ محبت کرنی شروع کی اور کہا کہ
اب میں خود وہ حرکات سابقہ بالکل ترک کیں اب تم مجھے کچھ خوف نہ کرو اور جب وہ جانور
اوستے فریب میں آجاتی تو انکو اکیلا بھیجا کہ کھالٹی ایک روز ایک کبوتر بھی اوستے فریب
میں آکر اکیلا اوستے کے ساتھ ہوا وہ اسے طرح پیش آئی کبوتر بہر صورت اوستے سے زندہ
بچ گیا لیکن دم اوستے کے کہ بکے منہ میں آکر ٹوٹ گئی دوسرے دن کہ یہ کبوتر کو
دیکھ بھروسہ میں تعلق شروع کیا اور چاہا کہ بھڑاسی دام فریب میں پھنسا یا جائے تب کبوتر نے
یہ عبارت مذکور کہی ہیل نہ کو داکو دی گون + یہ ایسی محل میں ہوتے ہیں کہ جو شخص
ایک کام کے سزاوار ہے وہ تو اوستے کام میں جرات کرے اور جو شخص اوستے کی نسبت
کمتر ہو اور اوستے کام کے لائق نہ ہو اوستے پرستہ ہو جاوے + بھاگتے چور کی لنگوٹی
کافی ہے + یہ وہاں ہوتے ہیں کہ کوئی مرد پیرانہ سال یا زن پیرا یا لباس پہنے کہ
لائق جوانوں کے ہو + بارہ برس دلی میں رہے اور بھڑا جھونکا + یعنی اکثر صحبت
اچھون کی نصیب ہوئی لیکن کچھ لیاقت پیدا نہ ہوئی + باسی رہے نہ کٹا کھائے + یہ
مستغنی ان بیان سے بگناہ بروی آزاد کرتا ہے + یہ جب ہوتے ہیں کہ کوئی مال غیر کو کسی کو
اپنے نام سے دیوی فصل باوی فارسی بکائی تھی کھیر قسمت سے دیا ہو گیا + یعنی حسن
اور تہہ بیری کام اچھا شروع کیا تھا لیکن تقدیر سے اوستے کام انجام حسن نخواہ نہوا +
پاپی کا مال پر اپت جاتے + غار ہے + پاس رہے جانیے یا باٹ جلو + یعنی نیک و بد کسی کا

جب معلوم ہو تا ہے کہ یا وہ پاس ہے یا سفر میں شریک ہو، پانی پیکر ذات کیا ہو چکی
 یعنی جب ایک کام کر بیٹھے بعد کرنے کے اور سکنیک و بد کو پوچھنا بیفائدہ ہے کہ واسطے
 کہ ہر کام کے نیک و بد کو اول دریافت کرنا چاہیے مبنی اس مثل کا اور ہر رسوم ہندو کے
 ہے اور اس کام قصہ یون مشہور ہے کہ کوئی برہمن راہ میں تھنہ جاتا تھا جب ایک کو لوہا پر
 پہنچا وہاں ایک شخص پانی بھرتا تھا اس سے برہمن نے پانی طلب کیا اور سنیائی کا لکڑا سکویا
 قضا را وہ شخص قوم کو اسی سے تھا کہ ایک طائفہ ہے جو لاسیکا ہندو سے اور شرفا ہندو افکی
 ہاتھ سے اکل و شرب میں بہت احتراز کرتے ہیں اور برہمن کو اسکی ذات کا حال معلوم
 تھا اور نے پانی پیکر پوچھا کہ تیری ذات کیا ہے اونے اپنی ذات ظاہر کر دی یہ اسوقت
 بہت نام ہو لینگن چارہ کیا تھا ناچار یہ برہمن اس حرکت کی سبب سے اپنی قوم سے خارج
 ہو گیا پھر ہین فارسی پچھن تیل مظاہر ہے پشمون کے مونڈنے سے مرد و عورتیں ہلکی ہوتے
 یہ وہاں بونو ہین کہ کسی شخص کو بسبب کثرت مصارف کو بہت خفق احوال ہو اور وہ تخفیف کیوں
 ایسی ایک سرخ زیدی میں کمی کرے کہ وہ تخفیف تلافی اوسکا کر سکے اسکا ایک قصہ مشہور ہے کہ
 کسی کا جنازہ ایسا بھاری تھا کہ لوگ اوسکے اوٹھانی سے عاجز تھے ایک نادان نے یہ کہا کہ اسکے
 مونڈے زار منڈ واو تاکہ اسکی گرائیمین تخفیف ہو جاوے نطق اس بات سے مبنی کہ اس سے
 کہا تخفیف تصور ہو پڑے نہ کھئے نام محمد فاضل مظاہر ہے پیران بھی پرند مریدان پرانہ
 مظاہر ہے پچھون پچھون تالاب بھرتا ہے یعنی اندک اندک ذخیرہ کرنے سے مال کثیر
 جمع ہوتا ہے فضل تاملی قوتانی تانت باجی اور راگ بوجھا یعنی انداز سخن
 سے مطلب پر گامی ہو جاتی ہے تمہارا مال سو ہمارا مال ہمارا سو میں ہیں لفظ میں
 دونوں ہمارے کسور اور دونوں تختانی مجھ لہ اور دونوں غنہ سو ایک ہنسی ہے بطور شرم کے

اور بطور کسیانہ ہونے کے پیش اوس جگہ کہتی ہیں کہ کوئی شخص دوسرے کے مال کو اپنے کام میں بڑھ کر خرچ کرے اور جب اتفاق ایسا ہو کہ اوس دوسرے کو کچھ اس سے حاجت پیش آوے لطف کتب بحیل سے ملدے اور اس مثل کو بیون کی طرف منسوب کر کے ہیں یعنی یہ بیون کی مثل ہوئی کہ تمہارا سو ہزار اٹھ سو اسی کے ہر طرح کی عادت اکثر بیون میں پائی جاتی ہے اور شہور یہ ہے کہ عبارت مذکورہ کسی بیون نے کسی سے کوئی پھر مثل ہو گئی + تو گھر ہی کہاں کی، پتھے رام سے کوٹ + یعنی تو لائق نہیں تھے ایسے معاملہ بزرگ اور اس امر خیر سے کیا نسبت + پیل و کیو پیل کی دھار و کیو + یعنی اس کام کو نیک و بد کو دیکھو اور جلد اس میں ارتکاب نہ کرو تیلی بھی کیا اور روکھا ہی بکھایا یعنی ایک حرکت خلاف وضع بھی کی اور پھر بھی مطلب حسب دلخواہ حاصل نہوا شہور کہ کسی عورت کو تیلی سے نکاح کیا تھا باہین طبع کہ روٹی روغنی کھانے کو بیگی کیونکہ تیلی کے گھر روغن کی کمی نہیں اور بعد نکاح کے بھی روغنی روٹی میسر آئی تب اوس عورت نے یہ عبارت کہی یعنی اس رزل سے نکاح طبع مذکور سے کیا تھا اور وہ بات بھی حاصل نہوئی + تیل تیلی کا جلو اور شعل جی کی فلان پٹھے + یعنی زر کسی کا خرچ ہو اور در کسی کو ہو + تخم تاثیر صحبت کا اثر + مستثنی بیان سے ہو فصل صمیم تاری جس ہانڈی میں کھا کر او میں چھید کر دے یعنی جس سے فائدہ ہو اوس سے بدی کرے + جس کا کھانے او سیکا گائے + یعنی جس سے کسی کو فائدہ حاصل ہوگا او سیکا دم بھر گا + جہان جاوی ہو کھا وین پڑے سو کھا + یعنی گرسنہ روٹی کی طبع میں جہان جاتا ہو او سکی شوئی طالع سے وہاں بھی کال پڑتا ہے یہ مثل ایسی مقام میں بولتے ہیں کہ کوئی مفلس کسی کے پاس اس طبع میں جاوے کہ اوس سے کچھ فائدہ حاصل کرے اور حسب تقدیر وہ ہی خیر مطلوب او سکی پاس نہو یا اگر پہلے

اس سے کہ وہ سو قریب ہو گیا ہو۔ جو چوکی ہو چکی ہو یا کسی محل میں آگیا
 کرتے ہیں کہ کوئی شخص کو چھو کر دیکھ کر کہ اس کام کو تم ہی سر انجام دے دو
 جتنے سحر آوی ہو یا نہیں بلکہ جتنے آدمی ہو نہ میں شخص اپنی اپنی بات علیحدہ کہتا ہوں
 جب باپ میرے سبب بیل بلیقہ بدلی یعنی میرا بیٹا اس امر کا موقع ایسی اور ہے کہ اس کا
 وقوع میں آتا ہے یا نہیں آتا اور اسکی ضرورت اب میری جتنا کرواؤنا بھیجنا ہو
 حاصل آتا ہے یا نہیں ہے۔ بھٹو کے آگے سچا روئے و ظاہر ہو چکا ہے کہ میں سونا چاہتا
 دیکھتا ہوں۔ یہی کسی کام کو سب کے سامنے کر دینا ہے اور اسے کرنے کا طعنہ ہو جسکو چاہتا
 وہی سہاگن بلکہ راقعہ میں سہاگن وہ عورت ہے کہ جس سے شوہر بہت محبت رکھے اور
 اس شل کو پوچھتا ہے کہ میں یہ سہاگن کہ اس اور سلاطین جس طرح پر زیادہ مہربانی کرے گا
 جاہ اور ہتھیار دے گا اور میری حقین میں بھی ہمتا کرتے ہیں۔ یہی روح ویسے
 فرشتہ یعنی روحی لڑکی اگر مروت اور آلودہ کنایہ میں سے ہوتی ہو وقت نزع کے اوپر
 فرشتگان میں سے صورت متعین ہوتے ہیں یہ اس عبارت کے معنی حقیقی ہیں اور ستم
 اسکا ایسی فکر میں کرتے ہیں کہ کوئی شخص اسبب اپنی کثافت مزاج کہ ہم محبت بھی کسی
 کشیت مزاج اور کا وہ وضع کے ساتھ ہیں۔ جان پہچان شریعہ اسلام یا یہی نظام میں
 بوسے ہیں کہ کوئی شخص کسی تعارف سابقہ نہ رکھتا ہو اور وقت ملاقات کے بہت
 تباہ نکلا ہو کہ وہ جو نہ جاسو موتی بندہ یا موصوفہ مسور اور نون غنہ اور دال
 مہاجر اور الہامیہ کا لفظ سے سیرا خ کیا گیا یعنی موتی وہ ہے جو سوراخ کیا گیا اور اگر
 سوراخ کیا جاسے وہ موتی نہیں بلکہ ایسا نہیں والا موتی ہونے میں اس کے کلام نہیں
 اور یہ امر اسوا بیٹے کہ سوراخ اور موتی کو کہتے ہیں کہ اچھا اور آبدار ہو والا اس کے

سورنخ کرنا کس صرف کا ہوا اور مراد اس سے یہ ہے کہ چیرہ ہے جو کام میں آوی کہی
 اس مثال کو ایسی محل میں بھی سا گیا ہے کہ جو چیرہ کام میں آگئی وہ ہی اچھی معتبر ہو جاتی ہے
 گو کہ واقعہ میں اچھی نہیں اس صورت میں معنی عبارت مذکورہ کی یہ ہوتی کہ جس موتی
 میں سورنخ کیا وہ موتی ہے کہ شمار میں آدیکا اگرچہ اچھا نہ ہو + جھوٹ کے پانوں پر
 ہوتے + یعنی چھوٹا آوی اپنی بات پر زیادہ اصرار نہیں کر سکتا + جیسے گھٹا گھر ہے
 ویسے چھوٹے بیس + یہ ایسی مقام میں ہوتے ہیں کہ کوئی شخص سفر اختیار کرے اور وہاں
 کچھ پیدا کرے یا جو کچھ سفر میں پیدا کیا ہو وہیں صرف کر کر گھر کو تہیت آوے جو گھر
 میں وہ برستے نہیں + یعنی اکثر یہ ہو جو کہا کرتے ہیں وہ کیا نہیں کرتے + جھوٹے میں رہ کر
 محلوں کے خواب دیکھے + یعنی خود بھیدور ہے اور ارادہ ایسا کرتا ہے کہ اہل ہندو کر گیا کرتی ہیں
فصل چیم فارسی چور کا بھائی گھٹی چور کا بیان مستغنی و تقریری + چور پر پورے
 یہ ایسی مقام میں استعمال کرتے ہیں کہ کوئی شخص کسی کی کوئی چیز لے لے اور اس سے کوئی
 اور چھین لے + چور کی مان کو مٹی میں سردی کی روتی ہو + ظاہر ہو چلتے گا ری میں
 روڑا لگا + اسکا استعمال ایسے محل میں ہو کہ کوئی کام جاری ہو اور ناگاہ اس میں لہجہ
 کسی طرح کے موانع کو تصور واقع ہو جاوے + چھوٹا ستھر بڑی بات + ظاہر ہے چراغ کے تلے
 اندھیرا + یہ ایسی جگہ کہتے ہیں کہ ایک شخص کے مال سے اور وں کو اتھاغ اور فائدہ ہو
 اور اوسکو اس سے کچھ اتھاغ ملو + چوٹی کتیا بلیمین کی رکھوالی + یہ ایسی محل میں
 استعمال کرتے ہیں کہ کوئی شخص کچھ متاع خائن کی تحویل میں رکھ دی + چوری اور
 دودھ + یعنی فائدہ حاصل ہے اور کثرت سے + چاہ کن راہ چاہ دیش + یہ ظاہر
 ہو + چوٹی کے جگہ کسی سے کھا دین + یعنی نا اہل چاہتا ہے کہ میری بھی تعظیم اور تکریم کرن

چمکڑون کو گھر مہمان آکر جیم بھی لٹکائیں تم بھی لٹکو + یہ ایسی محل میں بولتے ہیں کہ کوئی
 کسی کو گھر مہمان جاوے اور وہاں جو صاحب خانہ پر گزری دے اور سپر بھی گزرسے +
 چنا اور غلام سمجھ لگا چڑاؤ ظاہر ہے + چونکہ آنے سے گزشت چہ یک نیزہ وچہ یک دست
 یعنی جب مصیبت آئی تو خورسی ہو یا بہت برابر ہو + چھانچ بولے تو بولے چھانی بھی بولی
 جسمیں بہتر سوچید + یہ وہاں بولتے ہیں کہ غلے کو دخل دینے کے وقت اسے بھی دخل
 دینے لگے + چھری خربزہ پر گری تو خربزہ کا نقصان اور خربزہ چھری پر گرسے تو
 خربزہ کا نقصان + یہ مستغنی بیان سے ہو + چار دن کی جانہنی پھر اندھیرا پاکہ +
 پاکہ پنزدہ دن کو کہتے ہیں کہ او سکون پیش بھی بولتے ہیں یعنی چاندنی خیز روزہ اور
 پھر نپدرہ روز تک اندھیرا اگر کوئی شخص ایسی عادت رکھتا ہو کہ ابتدا میں کسی سے
 خالق اور خوش سہو کی سو پیش آوے اور پھر ادا تفتائی کرے پس جو وقت کوئی ایسی شخص سے
 اول خلق نیک دیکھ کر اختلاط پر نازان ہو تو او کو مال حاصل ہو تو خیزد فوراً سراپا کرے
 بضراعت گذران کرے اور پھر بعزت جب او سکون کچھ حاصل ہو اور بضراعت گذران کرنے لگے
 تو وہاں بھی عبارت مذکور کہتے ہیں + چاند کہن میں چکی رہا ہے کا کیا کام جب کوئی شخص کسی سے
 محل میں آوے کہ وہاں سے او کو کچھ مناسب نہ ہو تو عبارت مذکور کہتے ہیں چار کو عرش
 بھی بیگناہ مظاہر ہے چور کی دار بھی میں تنکا + یہ ایسی محل میں استعمال کرتے ہیں کہ کوئی
 شخص کسی کے گناہ اور طعنہ کو اپنے حق میں گمان کرے اور اس سے رنجیدہ ہو اسکا قصہ شور
 کرے کسی نے مال چور یا تھلا اور اس مجمع میں حاضر تھا صاحب مال نے کہا کہ یہ چور وہ چور
 دار میں تنکا ہے جو کے دل میں گذرا کہ مہاد امیری دار بھی میں تنکا ہوا اور پھر ثابت چوری
 ہو جاوے اور سنی دار بھی تنکا ہات پہونچا کر جایا کہ تنکا + ابھی میں سے نکال دے اور اس سے

چوری او سپر ثابت ہو گئی، چوری اور سرزوزنی ظاہر ہے چور کے پانوں کہان یعنی
چور چوری کر کہ سبب غلہ و احمہ کہ ہاگ نہیں سکتا جب او سکو آنکر گھر لیں اور اسکا
استعمال ایسی محل میں کرتے ہیں کہ جب کوئی شخص پوشیدہ کوئی حرکت کرے اور
ثبوت کے وقت اپنی پاک ہونے کی دلیل قائم کر سکے، چور چوری سے جاتا ہی ہر چیز کا
سے نہیں جاتا یہ مستغنی از بیان ہو **فصل خامی محلہ صلوائی کی دکان پر دوا دانی**
قائم یہ ایسی محل میں بولتے ہیں کہ کوئی شخص مال بیگانہ کو چاہے کہ اپنی کام میں لاوے
بیدریغ صرف کرے **فصل خامی حچمہ خاک از تودہ کلان برگیر** ظاہر ہے خدا کا
نہیں عقل سے پہچانا یہ بھی ظاہر ہو خدا کے گنہ گار ناخون غصے میں بطور دعائے بد کے ہوا
استعمال اسکا ایسی محل میں ہو کہ کوئی نا اہل ہتھیار دیکھ کر اور دن پر افتخار کرے اور
تنبطیہ دستگا ہی کہ مردم کو حقیر سمجھو **فصل وال محلہ دکن گوی نہ باہوری اور**
ری چندی رسی چھا کی مشہور یہ ہے کہ چونکہ دکن ملک زر رنیر ہزارہ سابق میں طرف
اور جوانب سے جو کوئی دکن کو گیا بسبب حصول زر کے تمام عمر اپنی اوقات وہیں
بسر کی اور پھر سعادت اپنے گھر کی طرف او سکو میسر نہ آئی اور ایک وجہ اس میں انہی
بھی ہو جب اس طرح اکثر اتفاق ہوا یہ عبارت مثل ہو گئی، دن عید اور رات شب برا
یعنی دن میں خوشی مثل عید کے اور رات کو شغل آتش بازی وغیرہ کا مثل شب برائے
دن کو اونی پونی اور رات کو چرخ پونی، اونی پونی دونوں الف معصوم اور دونوں اونی پونی
اور دونوں نون کسورہ اور دونوں یا تھانی معروف ہو گا معنی پر اطلاع نہیں لیکن
اس مثل میں استعمال ہے اور یہ مثل بیشتر عورت کی زبان پر آتی ہے اسکا استعمال ایسی محل میں
کرتے ہیں کہ کوئی شخص کسی کام کو وقت پر نہ کرے اور بیوقت اس کام کی طرف التفات کرے دیس

چوری پر دیس بھیک اپنی اپنے شہر میں جو شخص حرکت کرتا نہ مخفی کرتا ہے اور ملک غیر میں
 بھیک مانگنے میں بھی مرید نہیں کرتا۔ وہ بولی کا گنا گھر کا نہ گھاٹ کا یہ عبارت اس شخص کے
 حق میں کہتا ہے کہ کام کرو وقت موجود نہ ہو اور باوجود تلاش کے نہ ملے اور غیر وقت میں نہ ہو
 نہ چاہوے۔ واما دو بھنداری کا پیٹ چھٹی یعنی اپنا مال کیسکو دیوے اور خزانہ اپنی
 دینے میں دینے کرے اور دینے سے متناست ہو۔ دو وطر کا جلا ہوا چھاپہ کو بھونک کر پھر
 یعنی جب کیسکو کسی سے آزار پہنچتا ہے تو وہ اس آزار کے ڈر سے اُنے امر میں
 بھی احتیاط خوف کرتا ہے۔ دو چون کی بھی ہے۔ یعنی دو تن اگر اڑی کو گوند کر بھی
 بناوین تو اکیلے اور یکہ کو اونسے بھی خوف کرنا چاہیے کہ سو اسطے کہ یہ اکیلا ہے اور
 دو ہیں۔ وگد امین دو گویا میلی نہ رام یعنی تذبذب میں نہ اوجھار رہتا ہے اور
 دھکتے چوٹ کندھی بھیٹ۔ یعنی اکثر ایسا ہوتا ہے کہ جو عفو و تسامح اور رتہ آدمی ہوتا ہے
 اسی پر پھر چوٹ لگتی ہے اور جس سے کچھ لحاظ اور شرم ہوتی ہے راہ میں پیشتر اوس سے
 ملاقات ہوتی ہے۔ وشری کی بڑھیا اور شکا سر موڈ امی۔ یہ ایسی محل میں بولتی ہیں کہ
 کوئی چیز کتم قیمت ہو اور نہ وقت بالائی ادسیر بہت ہو جاوے۔ دیوار کان رکتی ہیں۔ یہ
 یہ کمال احتیاط کہ وقت بولتے ہیں۔ واما داتا مرگے اور رہنے لکھی چوس۔ غلام ہے
 دو تان میں مرغی حرام۔ یہ سخنی بیان سے ہے۔ دریا میں رہنا اور گر حیرت سے ہے یعنی
 ایک جا میں رہنا اور دیان کے رہنے والوں کی دشمنی رکھنی۔ دو ویر پڑنے اور کھڑکے
 کا ہے۔ **فصل دال ہندی** دیر و بکائن میان باغین۔ یعنی گھر میں تھوڑے
 درخت بکائن کے ہیں اور گان کرتا ہے یہ باغ ہے۔ ایسی محل میں بولتے ہیں کہ تھوڑی
 استعداد اور مقدور پر اپنے زمین صاحب اقتدار بھی **فصل** رہے حملہ رہے تو اپنے

اور زہرے تو شے بپ سوا یہ مثل عورتوں کے حق میں بولتے ہیں یعنی عورت کا مزاج
ایسا نہوتا ہے کہ اگر مرد کے ساتھ بسر کرے تو محض اپنی رغبت سے والا اگر باپ اوسکا
اس امر میں ہی کرے تو کارگر نہیں ہوتی + رتی جلتی ہے لیکن بل نہیں جلتا + ظاہر
رو تگے اور موسے کی خبر لائے مستغنی از بیان ہر رات تھوڑی اور کہانی بڑی +
یعنی کلام بہت باقی ہے اور فرصت کم + رام جی نے بنیاد یا وہ بھی سلطان کا یعنی یہی
چیز حاصل ہوئی کہ بکار آمد نہیں + راجا کی گھر بیویوں کا کال + جب بیسہ نہ کوئی چیز
جگہ کہ وہاں وہ چیز فراط سے ہوتی ہو تب یہ مثل بولتے ہیں + راجا کے گھر کسی رانی کا
ظاہر ہے فصل راجہ زبردست مارے اور روئے نہرے + مستغنی بیان سے جو زہر
نہ عقل کی کوتاہی + وہاں بولتے ہیں کہ بی عقل سے حرکات ناشائستہ کسی سے نہ ہوتی
فصل سین محلہ سورما چنانچہ زمین چھوڑا یعنی ایک شجاع جماعت کشیر کو ہلاک
نہیں کر سکتا + سب جھانگوار بل جوتی اور گھر ہے + یہ مثل ایسی لوگوں کی مذمت
کیونکہ بولتے ہیں کہ اوسہیں سفر اختیار کرنا پڑے + سہاگن کالڑ کا دیوار کے پیچھے چھپا
یہ مثل عورتیں بولتی ہیں جب کسی کالڑ کا انتقال کر گیا ہو یعنی جو عورت سہاگن ہوتی ہے
اوسکا لڑکا حکم میں زندہ ہے اور غائب ہونا اوسکا نہیں کہ اوس غائب ہونے کی ہے
کہ پیچھے دیوار کے کھیلنے کے واسطے گیا ہو کہ واسطے کہ اسباب تو والد اور ناسل کی قطع
نہیں ہوتی کہ بپ حیات شوہر کے پس اس صورت میں لڑکے کی مرنے سے کچھ غم نہ پڑتا
سوناٹوں میں ایک نکو یعنی بہت بدون میں ایک نیک خوار اور ذلیل ہوتا ہے اور
برائے عیب چھپانیکے واسطے اوسکو برا ٹھہراتے ہیں سو سیانی اور ایک ست + یعنی عقل
اگرچہ بہت ہوں سب کی ایک ہوتی ہے شک آمد سخت آمد + یعنی مصیبت سخت پیش آتی

ساجے کی ہانڈی چوراہے میں پھنسی ہے۔ ظاہر ہے سیانگ کو گھاتاً ہی یعنی جھنڈر
 کوئی ہوشیاری اور خبروری کو کام کرتا ہے اوسے قدر اوس کار میں خطا پاتا ہے سارا
 دھن بتاتا دیکھو تو آدھا دیکھے بانٹ یعنی اگر آدھا ملتا آدھا بھی غنیمت ہو سگ را
 بسجدہ کار یعنی بدکاریوں میں کیا کام سر نہ اٹے اوسے پر ہے یعنی کسی کام کو شروع
 کرتے ہی مصیبت اور آفت درپیش آئی سو نہ کیاس کوئی سے لطمہ کھائے یعنی
 ابھی کسی امر کا کچھ اسباب اور سامان بھی نہیں ملے اور اوس امر میں لوگوں کے نزاع
 اور پر خاش پہنچنے کیلئے سالوں کے اندر سے گزری ہوئی ہو سو بھی یعنی جو شخص
 صاحب دولتوں اور ذی مقدوروں میں پرورش پایا ہوا ہو تاہی اوس کی نظر میں وہی
 سامان اور اسباب دولت مندوں کے سما جاتے ہیں اور راہ و رسم ماکین اور عیال کو متنبہ
 جانتے لگتا ہے سچی سے سو مہل جو بھگ دیو جواب بھگ باجے و مددہ مخلوط الہا
 مفتوح اور تاس شقلہ ہندی مفتوح اور کاف تازی ساکن سے یعنی تلبہ کے اور
 بفضول سواسکی جگہ جٹ جیم فارسی مفتوح اور تاس شقلہ ہندی ساکن سے بھی
 بنا گیا ہے اور یہ یعنی جلدی کے ہے اور حاصل اس مثل کا مستغنی بیان ہے سو بھی
 نہ بٹورا چاند سے رام رام + میوڑا انبار یا چک دستی یعنی مکی بھارت اس قدر کہ بٹورا
 باوجود کلایکے نظرمین آتا اور چاند ہو کہ اوسکی روشنی اظہار اور شہر ہے رام رام کرتا ہے
 اور رام رام ہندو میں بجائے سلام کے ہے اور مراد اوس سے یہ ہے کہ اوس سے مقابلہ
 کر نیکو طیار ہوتا ہے۔ سونے کا گڑا اور جاتے کی کڑی + کڑا بچہ گاؤں جو نہ ہو کر ہی
 بچہ گاؤں جو بادہ ہوا اور ظاہر ہے کہ مادہ سو شیر حاصل ہوگا اور زرت سے وہ فائدہ نہیں ملے
 مطلب اس مثل کا یہ ہے کہ جو غافل ہوتا ہے اوسکو فائدہ کم حاصل ہوتا ہے اور ہوشیار کو

فائدہ کثیر + سونے کے گڑھاؤں میں + جب کسی خیر پر اصل قیمت سے لاکھت بالائی زیادہ
 ہو تب یہ مثل بولتے ہیں + سانچ کو بچ نہیں + ظاہر ہے + ساری رات بپا اوچھتی
 اوٹھایا یعنی محنت اور مشقت بہت کی اور حاصل کم ہوا + سانچ کل گیا ہو اب کیر
 پیتے ہیں یعنی وہ وقت اور زمانہ جانا رہا جس میں سبب کثرت مقدار کے خوش بسر کرتے تھے
 اب زمانہ بمقدور ہی میں رسوم قدیم کو بڑی بھلی طرح سے برتی جاتی ہیں یہ مثل میانیاں بھیر تھان
 کے شعر میں نکلتی ہو خالی نہیں بے خیال زلف تباہ میں نصیب پٹا کر گیا ہو سانچ کل
 اب کیر پٹا کر + سانچ بھرنے لاکھی بولتے یعنی اسی طرح سے سانچ کو مارنا یا پیسے کہ سانچ
 مرجاؤ اور لاکھی کو ضرر نہ پہنچے مراد اس سے یہ ہوتی ہے کہ دفع شر ادا اس طرح سے کر کہ اسکی
 اہمیت دفع ہو جاوے اور اپنے تئیں ضرر نہ پہنچے + سونار کی اور ایک لٹار کی +
 یعنی کم زور کی سو ضرب اور زبردست کی ایک + ساری زینچا پڑھی اور یہ نہ معلوم
 ہوا کہ زینچا رٹھی تھی یا نہیں + یعنی تمام علم پڑھا اور نیک و بد کی تیر نہونی فصل شہر
 معجمہ شیخ کیا جانے ساہن کا بھاؤ + یہ مثل وہاں بولتے ہیں کہ کسی شخص کو کسی امر سے کچھ بچتا
 نہوا اور وہاں سے تین دخل دینے لگے لاکھی لوگ اوس سے اوس امر میں کچھ مشورہ چاہیں +
 شکار وقت گیتا ہکا سی + جب کوئی وقت کام کو عذر یا بھیش کرے تب یہ مثل بولتے ہیں
 فصل صا و ملے صبح کا بھولا تا م آئے تو بھولا کیجیے + یعنی اگر کوئی بھلا چنہ روز
 کے بھی اپنے افعال سے متنبہ ہو کر تائب ہو جاوے تو جانا چاہیے کہ وہ گمراہی نہ تھا +
 فصل عین منہ عقل چہ کتنی است کہ پیش مردان بیاہ + یہ مثل اسی کے حق میں کہ کتنی
 حرکات ناشائستہ اور بیداشی کی اوس سے اکثر نیرزد ہوں اور بھلائی سے ہرگز نہ بچے
 فصل عین حیرت غریب کی جو ر و سب کی بھابھی + یعنی غریب پر ہر سیکو جرات ہوتی

جو چاہیں سو کہیں **فصل کا فاقہ قرض کھانا اور پھوس کا جلانا** اور یہ یہ مستثنیٰ بیان کیا
 ویش جی ہر اہر ہی بہن نہ ہارا یہ وہاں بولتی ہیں کہ کوئی شخص باوجود فہمائش کے نہ سمجھو اور
 چہ چہ اسکے ذہن میں ہم جاوے اوی پر قائم رہو قاضی انصاف نہ کرے گا تو گھر میں نہ آنے
 بیٹھا ہوا قاضی کی موخجہ نہ یعنی ایک کرنا حق ملک گئی ہے اسکا ایک قصہ مشہور ہے کہ
 کے مکان پر کوئی اونکی اثنا بیٹھو تھے اسوقت موخجہ کی ضرورت ہوئی کہ پکار کر کہو اور
 موخجہ بازار میں میسر نہ آئی اور اسے اشنانے کہا کہ بالفعل موخجہ میرے گھر میں موجود ہے
 جیسق درکار ہو سکو الود چاہتہ جب ضرورت اسکے گھر سے سکو الی اور تصدی فی دفتر میں کیا
 کہ اسقدر موخجہ فلانے شخص کے گھر سے آئی اتفاقاً اونکی جگہ بعد مدت کے اور قاضی نصیب
 ہوا او سکو بھی کارسہ کاری کیواسطے موخجہ درکار ہوئی اور دفتر سے معلوم ہوا کہ فلاں
 شخص سے موخجہ لیگی تھی اوستے بھی اونچہیں سے لی آخر کار اوس موخجہ کا خرچہ اوسی
 غریب کو دے دیا گیا **فصل کا فاقہ تازی کچھو کی محبوبہ یعنی برون کی اولاد بھی**
 بری ہوتی ہے کسی کا گھر چلے اور کوئی آگ تاپے ظاہر ہے کالی کھٹا ڈراونی بظاہر ہے
 کھانڈ کیا ستا جاگے یہ ایسے محل میں استعمال کرتے ہیں کہ کسی شخص نے سفر دور دور اڑ کیا
 اور مدت سے اوسکی خبر وغیرہ معلوم نہ ہوئی ہو کالی کھانڈ یا نی نہیں مانگتا وغیرہ
 حق میں کہتے ہیں کہ اوسکے قریب سے کوئی نجات پانے کے لگا کر آگے چراغ نہیں جلتا یعنی
 سے بزرگ کر آگے خرہ کو فروغ نہیں ہوتی کہ سے کھار کر پرنہیں چڑھتا یہ اور
 شخص کے حق میں بولتے ہیں کہ کسی کے کھتے سے کام نہ کرے اور جب اپنے دل میں آئے
 جب کرے گا نہ بڑھو نصیر یہ اوس شخص کے حق میں کہتے ہیں کہ نہایت بوسامان ہو
 کو دن کو گوتے و مور نہیں مارتے یعنی کسی بدخواہی سے کیا ضرر نہیں ہو تا ضرر کا

پہونچنا خدا کے اختیار میں ہے + کما دین میان خان خانان اور اوڑا دین میان
 یعنی مال پیدا کوئی کرے اور صرف کوئی مانتا اس مثل کا یہ ہے کہ خان خانان عبدالرحیم کا
 ایک غلام تھا فیہم نام کہ سبب اس کے خدمت گذاری اور فاداری کی خان خانان کو اسے
 محبت تھی یہاں تک کہ اس کو اختیار دیا تھا کہ میرے مال میں سے جو بقدر چاہے صرف کرے۔ کتا
 را جابھونج اور کمان پر جابھتیلی یعنی غریب کو بڑے آدمی کے ساتھ کیا مناسبت گاتھی
 بیل سرکار کے شکاری یاروں کی یہ ایسی کے حق میں بولتے ہیں کہ کوئی امر خطیر مثل
 سنگا مہ رقص نشاط یا سوا اسکے کسی کے طرف سے سرانجام دیا جاوے اور وہ شخص اس میں
 میں اس طرح دخل دے کہ کوئی جانی او کو بھی زمین اختیار ہے اور کبھی وہ شخص ذلیل اس
 مثل کو اپنے حق میں آپ بھی کہتا ہے جس وقت کوئی شخص وجہ مداخلت کی اوس سے
 پہونچنے کی کھاتی پہونچا اور ترا یعنی بار قلیل سے صدمہ زیادہ پہونچا کھانا بیگانہ کی
 بیکرہ سے کو اپنا ہے یعنی اگر مفت کا کھانا کہیں سے ملجاوے تو ضرور نہیں کہ اس کو
 بہت کھا جاوے کسو اسلئے کہ اوس سے ایسی پیٹ کو ضرر پہونچے گا کہ جاوے گا وہی الا
 اور پکڑا جاوے سو پھیلون والا یعنی بعضی حرکت نالائق ایسا شخص کہ تہہ کہ اس کی شان
 سے اس پر اور سبب احتمال ہونے کے وہ کہ نہیو الانج جاتا ہے اور دوسرا شخص کہ اس کے
 وضع سے اس کا ب اوس امر کا بعید نہیں باوجود فکر کرنے کی تمت میں گرفتار ہو جاتا ہے
 اس کی اصل یہ ہے کہ وارطی والا آدمی معمر ہوتا ہے اور عمر پر احتمال برائی کا کم جاتا ہے اگرچہ
 برائی کرے اور وہ شخص کہ ہنوز اس کی موچھیں ہی نکلیں ہوں وہ نوجوان ہوتا ہے اور
 جوان سے بعضے حرکات ناشائستہ کا سرزد ہونا بسبب خرد سالی کے بعید نہیں لہذا اس کی
 طرف احتمال ایسے امور کا اکثر جاتا ہے اگرچہ فکرے کہ اس میں چلے بابل پیاسی یہ ایسی کو حق میں

کہتے ہیں کہ کسی کام کرنے سے جلد تنگ آکر اوس سے اپنی برکت چاہے، کھانگیا کھنجر اور
 سنالے کے بال نہیں چھتے، یہ بیان سے مستغنی ہو، کھانا و بان کھاؤ تو پانی بیان آپس
 یہ تاکید برعت کہ باب میں کہتے ہیں، کشتی کی موت آتی ہو تو مسجد کی طرف بھاگتا ہے،
 یہ ایسی محل میں کہتے ہیں کہ کوئی شخص محل خطرناک میں دستہ جاوے لیکن نیشل کسی نہایت
 رزیل احمد کھینہ کے حق میں کہتے ہیں، کام چور لوالہ حاضر، اوس شخص کے حق میں کہتے ہیں
 کہ لینے کے وقت موجود ہو اور کام کے وقت غائب ہو جاوے، کانا مجھے بجائے نہیں اور
 کانے بن مجھ میں آئے نہیں، یہ نیشل اوس شخص کے حق میں کہتے ہیں کہ کسی شکوہ اور شکایت
 اور بدگونی بہت کرے اور ہرجا اور ہر وقت عیب بیان کرتا رہے اور بدرون اوکو
 بسر بھی نہ کرے، کانا بعضی ایک چشم کے ہی گیلی ملی اور کبک بکالی یعنی منہوز کچھ تجربہ نہیں ہوا
 اور دعوے یہ کہ میں تجربہ کار اور آزمودہ کار ہوں، مکی آمدی و کے پیر شدی، کچی
 رشیدی اور دسترخوان کا ضرر طفل امزد جب کسی صحبت میں بیٹھے اور اوس صحبت کے
 کو اوس سے اندیشہ کسی طرح کی بدنامی کا ہو تو وہ لوگ یہ نیشل کہتے ہیں یا اور لوگ اون
 لوگوں کی فحاشی اور اس طفل کی صحبت سے احتراز اور اجتناب کے واسطے یہ صہارت
 زبان پر لاتے ہیں، کاسا دیچے اور باسا دیچے، یعنی اگر ہوئے کسی کو اپنے پاس
 کچھ کھانا دیدیجئے لیکن پاس رہنے کو کچھ دینی مناسب نہیں، کہہ دیا اور نیم پٹر حایہ
 ایسی کے حق میں کہتے ہیں کہ خود خراج فاسد رکھتا ہو اور پھر صحبت مفسدون کی
 اختیار کرے، کیس میں نہیں کھل کی ڈوبی بانکا پھری گلی گلی ظاہر ہے کالی بھلی نہایت
 دونوں کو بار و ایک ہی کیفیت، جب دو شخص ایسے ہوں کہ اون دونوں سے کچھ
 ہکوئی حاصل نہو تو اون دونوں شخصوں کو حق میں کہتے ہیں کہتے ہیں کہ وہ بارہ برس ملی میں

رکھی جب تکلیب ٹیڑھی یعنی بدطینت کو صحبت اثر کچھ نہیں کرتی فصل کاف نازی
 گھر کے ناگ نہ پوچھے اور بانی بوجن جامی یعنی جب ایک چیز باسے حاصل ہو سکتی ہو تو اس سے
 حاصل کرے اور بعد از ان اس کے حاصل کرنے کے واسطے دور خانہ اختیار کر دے کھی باسے
 سالن اور بری ہو گا نام مستغنی بیان ہو گا لون کا جوگی جو گنا اور باہر کا جوگی
 سدھ یعنی اپنے شہر کے آدمی کی گویا ہی اہل فضل سے ہو قدر نہیں کرتے اور باہر کو آدمی
 کی کو فضل و ہنر کم رکھتا ہو قدر زیادہ کرتے ہیں کیا وقت پھر نہیں ملتا تا ظاہر ہو
 گھر کا جیسے لگا ڈھائی ظاہر سے گیدڑ کی موت آتی ہے تو شہر کی طرف جھانکے یہ
 شہل مانند اس شہل کے ہو سکتے کی موت آتی ہے انہم کہ کاف نازی کی فصل میں گزری
 گو نہایت چچی ہے چچی چیم نازی مخلوط الہا مکسور اور یاس تھمائی معروفہ اور پھر بعد اس کو
 چیم نازی مخلوط الہا مکسور اور یاس تھمائی معروفہ و برار اطفال کو کہ تو میں پیل لیسے
 شخص کے حق میں کہ تو میں کہ جب کسی امر کی قباحت اس کے سامنے بیان کی جائے تو اس
 قباحت سے انکار کر کے ایک اور قباحت کا اقرار کر کے کہنی اس کا نسبت اس کے کم ہوا و
 ایسی قباحت کو جو فی الجملہ قباحت اول سے کم ہو لفظ چیم بھیجی کے ساتھ تعبیر کرنا اس واسطے کہ
 برار اطفال سے نسبت اور برار کے لوگ کہ بہت کم کرتے ہیں بلکہ گائیگوس ہی بہت کم
 ظاہر ہو کر گھٹا و اور گنگون کا پرہیز یہ ایسے مقام میں ہوتی ہیں کہ کوئی شخص اس کا
 کام کرتا ہو کہ اس پر غریبی اور بدنامی بہت ہو اور ایسے کام سے احتراز کرے کہ اس میں کچھ
 قباحت بہت نہیں بلکہ بدنامی اس کو ملے کو غیبی کو باہر کا نسبت یہ اس کے حق میں
 کہتے ہیں کہ لیسے تو اس کے کسی سے کہو کہ میرا مال تمہارا ہو اور چیم کچھ کام ہے اس کو
 سے کہ مال کو اس کے کچھ نہ دے گا فلان ہمارا نام تمہارا مشہور کر کے کہ اس کی تو اندھیرے میں

انکی + پیشل مرد اور عورت دونوں کے حق میں کمی جاتی ہے یعنی اگر طبع اور لالچ
 نفع کا ہوگا تو آپ ہی وقت بوقت چلا آویگا گھر کبیر تو باہر بھی کہیہ مستغنی بیان
 سے ہو گھر میں جو روکا نام ہو گھر کے ہو کیا ہوتا ہو یعنی اپنی بزرگی اپنی زبان سے
 کہتی پیغام دے کر جب اور کوئی بزرگ کہے تو بزرگی ہو کر بہ کشتن سفر داخل یعنی
 رعب پہلے ہی دن بیٹھتا ہو گھر کے پیرون کو تیل کا لیدہ + یہ مستغنی بیان سے بہت
 گھر کی مرغی دال برابر ظاہر ہے + گارمی دیکھ کر پاؤں چھوڑ دیا ایسی جگہ ہو گھر میں
 کہ کوئی شخص کیہ دہنا کسی کام کے واسطے نہ تھا ہو اور جب دوسرا شخص اس کے ہوا
 ہو جاوے تو پھر بدون اس کے سہارے کے کام نہ کر سکے یا کہو کہ حجر سے اکیلے یہ کام
 نہیں ہو سکتا لگھی کہاں کیا لچری میں یعنی یہ مال بجا صرف نہیں ہوا بلکہ اپنے
 محل میں صرف ہو گھر کی کبیر کھاوین اور دیوتا بھلا مناوین + یہ پیشل ایسی جگہ
 ہو سکتے ہیں کہ جب بعض امر ایسا ہو کہ اگرچہ اس سے فائدہ کرنے والی کو ہو لیکن
 دوسرا آدمی اس سے راضی ہو جاوے فصل لازم ہو گا اگر شہیدوں میں سے
 یہ مستغنی بیان سے ہو لگھے ہوئی پڑھے خدا یہ پیشل وہاں ہو سکتے ہیں کہ کوئی شخص
 بہت غلازشت لکھتا ہو لنگا میں چھوٹا سو پاؤں گز کا + یہ پیشل ایسی جگہ ہو تو ہیں
 کہ وہاں کا خرد و بزرگ فتنہ انگیز ہو اور مطالب اسکا یہ ہو کہ اس جگہ کام کبیر بھی
 آفت روزگار ہے لینا ایک نہ دنیا دو یعنی ہکواس شخص کے ساتھ کچھ معاملہ ہو
 فصل عظیم منجہ بر جمالی اور پیچھے پیچھے فلان مرانی + یہ ایسی کہ حق میں کہتے ہیں
 کہ رو برو خفا ہد کہے احمد پیچھے کے پیچھے برائے مردہ و درخ میں جاب یا بہت
 میں اپنے علوانا نہ سے کام دے یعنی انکو کسی کے نیک دہے غرض نہیں ہو

فائز کے مان مارے مان ہی مان پکارے یعنی بچہ کا قاعدہ ہے کہ مان اوسکو
 مارتی ہے اور وہ اوسکو پکارتا ہے اور اوس سے بیزار نہیں ہوتا ہے پچھلی کی جا کو
 تیرا کون سکھائے مستغنی بیان سے ہی مرتے گو مارے شاہ مدار جب کوئی شخص
 آفت رسیدہ ہوا اور آفت بحسب تقدیر کچھ اور ہو چنچا ہے تو وہ ان یہ عبارت بولے
 مین یا ایک کے تین نام پر سا پر سوم پر سرام یعنی دولت کے سبب سے تین حالت طاری
 ہوتی ہیں اگر نہ تو تھارت سے نام لین اور کچھ دولت ہم ہو پنے تو اوسکو اچھی طرح
 پکارتے ہیں اور اگر دولت زیادہ ہم ہو چنچا تو بہت عزت کے ساتھ اوس کا نام
 لیتے ہیں مثلاً غیری مین کسی شخص کو پر سا کہہ کر پکارتے ہوں وہ جب کچھ پاپ ہم ہو چنچا یا
 تو اوسکو پر سو پکارتے لکھتے اور اوس نام رشت سے محظ کریں اور جب بہت ملال
 ہو گیا پر سرام کہتے لکھتے کہ یہ نام عزت داروں کا سا پر یا مانی پرتانگا اور بر صیگی
 برات جب ایک شخص کچھ میر کسی سے عاریت لیکر کارروائی کرے اور دوسرا شخص
 وہ چیز عاریتی اوس سے اپنے کام کے واسطے مانگ لے تب یہ عبارت بولتے ہیں
 مفت کی شراب قاضی کو بھی حلال ہے ظاہر ہے منہ اجوگی اور یسی اوکھ کیا معلوم
 اوکھ الب مفتوح اور اوکھ ساکن اور کاوت ماری خلوط الما مفتوح اور ڈال
 ساکن سے دو یعنی جیسا سر منہ اجوگی ایک دوسرے سے امتیاز نہیں کیا جاتا
 ایسی ہی پس ہوئی دوائی چیز نہیں ہوتی مرن چلے سوکھ سامنے جو پیرانہ سال مرد
 یا عورت اپنے ہر کام کے واسطے شکون نیک کی تلاش رکھے اور ساعت بد میں کام نہ کرے
 تو اوس کے حق میں پیشل کہتے ہیں موسے پر مودوس یعنی ایک تو مصیبت اور
 آفت تھی اور اوس پر یہ مصیبت دوسری مزید ہوئی موسے باپ کی بڑی بڑی

یعنی شخص کی بعد مرنے کے قدر ہوتی ہو اور اسکی ہر صفت مبالغہ سے بیان کرتے ہیں، من بھائے اور منڈ یا بلائے یعنی جی تو چاہتا ہی اور ظاہر میں انکار کرتا ہے مارے گھٹنا پھوٹے آگے یہ مثل وہاں بولتے ہیں کہ کوئی شخص ایسی بات کہے کہ محض بوجھل ہو مان نہ مان میں تر امان + ظاہر ہے مشتے کہ بعد از جنگ یا دیگر برکے خود پایہ زور و مستغنی بیان سے ہو، مفلسی میں آنا گھلا + یہ وہاں بولتے ہیں کہ کسی مفلس کو مصارف ایسے و پیش آجاوین کہ اونٹے گزیر نہ ہو + مرنا کیا نہ کرتا + یعنی جو شخص کہ اسکو نوبت بچان اور کار و ہاشخوان پہونچی ہو اس سے جو بچا لے گا سو کہ لے گا سو ہو واجب جانیو جب تیجا ہو یہ مثل خاص میواتیوں کے قریب اور وغا بازی کے باب میں کہتے ہیں میرے سے آگ لالی اور نام رکھا بسیدر + بسیدر یعنی آتش کو ہے یہ وہاں بولتے ہیں کہ کوئی شخص کسی سے کچھ استفادہ کرے اور اسکو اپنے نام سے ظاہر کرے + فصل نوں نئی نائن اور ہانس کا نوہرنا یہ وہاں کہتے ہیں کہ کوئی شخص کسی کام کو سیکھنا شروع کرے اور سامان اسکا خوب درست نہ ہو + ناؤ گئے ٹو بولی خواجہ خضر نے + یہ مثل ایسے محل میں بولتے ہیں کہ جب کبھی کسی کام میں ہرج واقع ہو جاتا ہو تو وہ ایک شخص خاص ہی کے سبب سو سمجھتا ہو نیا شور با او گئی بوٹیان + سامان قلیل ہونیکے وقت بولتے ہیں + نہ جیتی نہ ڈھول سجتی یعنی نہ سیا کام کوئے نہ یہ امر و پیش آتا + نادان کی دوستی جی کا زیان ظاہر ہے + نہ گو میں اینٹ ڈالو نہ چھینٹ اوڑھے مستغنی بیان سے بے نیکی ہر باد گئے لازم یہ بھی ظاہر ہو نہ نومن تیل ہو نہ را و جانا ہے + یعنی نہ سامان کثیر ہم پہونچے گا اور نہ یہ امر خاص طور میں آئیگا + نام و ہاتھی اپنے نکر کو مارتا ہے + ظاہر ہے نیا نو کثیر مارتا ہے یعنی جنکو

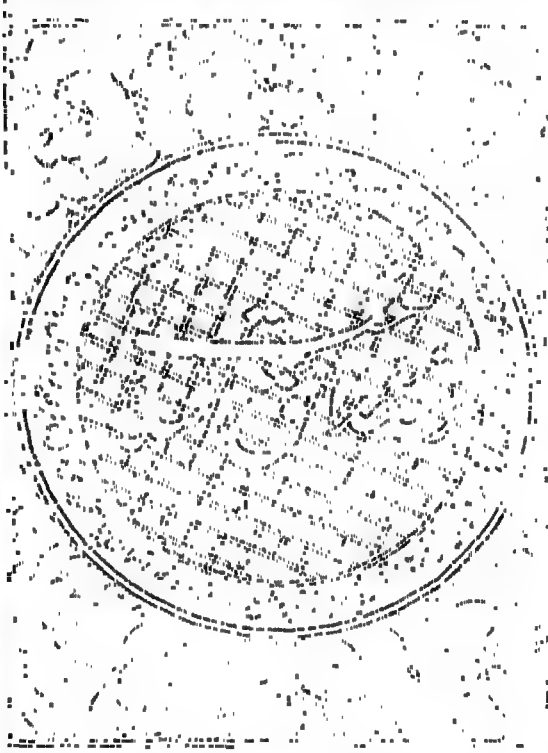
نیا مہوتا ہے وہ اپنی رسوخ کے واسطے اول کار ہائے شکل کو سرانجام کر دیتا ہے
 کامی چور مالا جادوے اور نامی سلبو کما کھاسے اسکو بیان کی کچھ حاجت نہیں
 نادان بات کرے اور دانا قیاس کرے، ظاہر ہر نچ نہ جانی اور آنگن ٹیڑھا یعنی
 کام کرنا خود اپنے تئیں نہیں آتا اور اسباب اور آلات کی بڑے ہونے کا شکوہ کرتا ہے
 نیا مسلمان قصاب کی دکان پر یعنی اپنی مسلمانانہ کار کرنے کے واسطے نو سوچ رہا
 کھا کے بلی ج کو طلی جب کوئی شخص اول بہت افعال شنیع کر چکا ہو اور بعد اوستے
 نماز و روزہ کی طرف مصروف ہو تو اس شخص کے حق میں یہ عبارت بولتی ہے
 تانی کی ٹکڑی کھاوے اور داوی کا پوتا کھلاوے، یہ بھی ظاہر ہے، تانی کی ہرات
 میں سب سنا کر کام کون کرے، یہ وہاں استعمال کرتے ہیں کہ ایک مجمع میں ہر شخص
 اپنے تئیں بڑا سمجھ کر کسی کام میں ہاتھ نہ ڈالے اور چاہے کہ دوسرا سرانجام دیدہ
 نیم حکیم خطہ جان، مستثنی بیان سے جو نیم ملاحظہ ایمان علی ہذا القیاس، نو نقد
 تیرہ او دھار ظاہر ہے فصل واو ولی را ولی سے شناسد یعنی ہر کسی کو واسطی
 اور اوسے فن کا آدمی خوب پہچانتا ہے۔ وہ دن گھو جو خلیل خان فاختہ مارتے تھے
 ظاہر ہے وہ وقت کا وغور و ہوا اسکا حاصل بھی مستثنی بیان سے ہے فصل با
 ہون، ہر بردار کے چلنے چلنے پات، یعنی شدنی اور خوش نصیب کے پہلے ہی سے آتا
 نیک ہوتے ہیں، ہندو کی مت ادائی، ظاہر ہے ہاتھی پھرے گا، نون گا، نون جگا
 ہاتھی اوسے گا، نہ، یہ بھی ظاہر ہے ہاتھ میں کانسہ تو ہمیک کا کیا سانسائی یعنی
 جب گدا کی اختیار کی تو پھر مانگنے میں کیا احتیاط جتنے گھر سے چاہا مانگا بات گنگن
 کو اسی کیا ہے، یعنی جو چیز کہ اظہار اور آنکھوں کے سامنے ہو اوسکی ہر ایک سے معلوم

کرنیکی حالت نہیں فصل یاے تختانی ایک انار و صد بیمار یعنی موجود ایک ہے اور اسکے خواہندہ بہت ایک گز و دو فاختہ یہ ایسے مقام میں ہوتے ہیں کہ ایک حربہ میں دو حریت کا کام تمام کیا جاوے۔

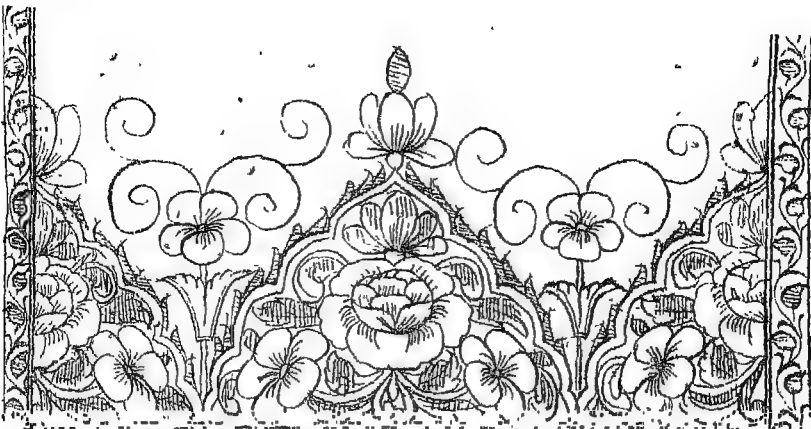
خاتمہ از مصنف

شکر کار ساز حقیقی کا کہ اس نسخہ کی تالیف سے فراغ تمام حاصل ہوا اور اس سالہ کی تحریر سے فرصت کلی میسر آئی جو امر کہ اس ضعیف بنیان نے اپنے ذمہ پر لیا بالفعل اسکے بارے سے سبکدوش ہوا آئندہ جو نیرنگ تقدیر سے پیش آوے اللہ معذور کے موافق اسکے تقدیم میں اوقات صحت کیجا بیگی، وَاللّٰهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ وَمَنْ يَتَّبِعْهُ يَكُنْ مِنَ الْمُفْلِحِينَ

کتابخانه امیرکبیر
چاپخانه امیرکبیر



مطبعه میمنه
چاپخانه امیرکبیر



بسم اللہ الرحمن الرحیم

مقدور ہیں کب تری وصفوں کی رقم کا | حقا کہ خداوند ہے تو لوح و قلم کا

حمد و مضمون کا فکر جب ل میں گزرتا ہے اونعت کو معانی کا خیال جبوقت آتا
تو کوتاہی و صافیہ کا غذا و تنگی ظرف و واث بلکہ عقل کی نارسائی اور اندیشہ کی ناتوانی
اس امر سے مانع ہو کر چاہتی ہے کہ اس عقدہ بالانجیل سے ناخن فکرو نارسائی کا تم
نکر کے دوستوں و اثنی الا خلاص کی خدمت میں دو کلمہ ضروری الغرض کو عرض کرو
کہ نسخہ حقائق البلاغت علم بیان اور بدیع اور عروض میں شمس الدین فقیر رحمۃ اللہ
علیہ کے قلم بلاغت رقم کا شمرہ ہے اور اس کتاب کا اس فن کو استیعاب میں شمرہ ہے
صاحب الامتاق بلند مراتب حاکم داد و دروا اور ویش گستر پو ترس صاحب
وام اقبالہ نے کہ شہر سعادت بہر شاہجہان آباد کے مدارس کو نسیپل ہیں فقیر سرایا
غاک علماء گدایو سر کو چہ فضلاء گستر شتہ وادی ناتوانی اماہم بخش صاحب باقی کو
کہ طلبہ فارسی خوان کی تعلیم کے لیے مدرسی اول کے عہدہ پر پیشرف ہو ارشاد کیا کہ
یہ نسخہ فارسی زبان سے اردو میں ترجمہ کیا جاوے اور اردو میں عربی اور فارسی

مشالوں کی جگہ اشعار و زبانان ہند کے مندرج ہوں تو اون لوگوں کے واسطے
 کہ اردو اشعار سے ذوق رکھتے ہیں اور استعداد نہیں رکھتے کہ فارسی کتابوں تک
 اولی مطالب عالیہ کو سمجھ لیں بہت مفید ہوگا اس واسطے اس خاکسار نے بموجب اسکے
 کہ انما موعود رہا وجود کی استعداد کے تقدیم امر میں سعی کر کے اس رسالہ کو شہ ۱۲۸۵
 مطابق ۱۸۶۷ء میں مرتب کیا لیکن مستعدان انصاف پسند پر مطالعہ کو وقت نہ پہنچا
 کہ اس کم استعداد فرسائل علمی کو لکھنے اور امثلہ اردو کے فراہم کرنے میں کستہ سعی کی ہے
 اور جو کہ یہ مقصود تھا کہ علم بیان اور بدیع اور عروض سے طالبین کو فائدہ نام حاصل ہو
 اس واسطے بہت مسائل اصل کتاب سے زیادہ کر دیے اور از بسکالہ لفظ لفظ کے ترجمہ میں طلبہ کی
 توضیح خوشبین ہوتی اسلیو ترجمہ میں اس امر کا مقید نہیں ہوا ہے چند انہی عندیہ میں غور
 اور تامل کو کسی مقام میں معاف نہیں رکھا لیکن بغیر اس کے کہ انسان مگر کتب
 میں اخطا و الغیباں اگر خطا ہوئی ہو تو کم استعدادی پر نظر کر کے معاف کریں و اللہ
 شہید ہے جس نے جانا چاہیے کہ اس کتاب میں پانچ حدیث اور ایک خاتمہ ہر حدیث پہلا
 علم بیان میں حدیثہ و وسط علم بدیع میں حدیثہ تیسرا علم عروض میں حدیثہ
 چوتھا قافیہ میں حدیثہ پانچواں فن معاین اور خاتمہ سرفات شعرین
 اور ہر ایک کی تعریف اس کے موقع میں بیان ہوگی

حدیثہ پہلا علم بیان میں

علم بیان چند قاعدوں کا نام ہے کہ اونکو اگر ایسی طرح سے یاد کریں کہ وہ سب
 ذہن میں باخبر رہیں تو ایک معنی کو کئی طریق سے ادا کر سکتے ہیں اور وہ طریق مختلف
 ہوتے ہیں بعض انہیں سے اوس معنی پر اس طرح سے دلالت کرتا ہو کہ اوس سے

وہ معنی صاف سمجھے جاتے ہیں اور بعض سو وہ معنی صاف صاف اور واضح نہیں سمجھ جاتے بلکہ
بعد فکر اور تامل کو چھین آتے ہیں اور ان سب کی مثالیں آگے بیان کی جائیں گی اب معلوم
کیا جاتا ہے کہ قید اس طرح سے یا کر کے کی کہ سب سے پہلے میں حاضر نہیں اس واسطے کہ
اگر کوئی شخص فقط نزدیک کے معنی ہو تو مثلاً کئی عبارت میں ادا کرنا معلوم کر کے تو اس کو
یہ نہ کہیں گے کہ یہ شخص غلم بیان کا عالم ہے اور قید معنی کی ایک کوسا ہے اس واسطے کہ اگر
کوئی شخص کئی معنی کو کئی عبارت میں ادا کرے اور وہ کئی عبارتیں البتہ ایسی ہوں
کہ ایک کی دلالت دوسری کی دلالت سے واضح تر ہو تو یہ امر بھی علم بیان سے نہیں ہے
علم بیان سے وہی ہو کہ ایک معنی کو کئی عبارت مختلف الدلالة میں ادا کرے اور دلالت
کو واضح ہونے میں اختلاف کی قید اس واسطے کہ اگر کوئی شخص ایک معنی کو عبارتوں
مختلفہ میں ادا کرے اور ہر عبارت سو وہ معنی یکساں واضح ہوتے ہوں یعنی جیسا کہ
پہلی عبارت سے واضح تھی اور سطر سے دوسری عبارت سے بھی واضح ہوں مثلاً
آفتاب کو الفاظ مترادف سے تعبیر کرے چنانچہ شمس وریضیا اور لوح اور عین اور سوا
اسکے تو یہ امر بھی علم بیان سے نہیں ہے اور جو کہ اس تقریب میں دلالت کا ذکر ہی لازم آتا ہے
کہ دلالت کو بھی بیان کیا جاتا ہے پوشیدہ نہ ہے کہ دلالت ہونا کسی چیز کا ہے ایسی چیز
اگر اس چیز کو جان لین تو اس سے دوسری چیز کا جاننا لازم آجائے مثلاً وہوان
ایسی حالت ہے کہ اس کے معلوم ہونے سے معلوم ہو جاتا ہے کہ وہان آگ ہو پس وہوان
دلالت کرتا ہے آگ پر اور جو دلالت کرے اس کو وال کہتے ہیں یعنی دلالت کرنا والا
اور جو چیز دلالت کرے اس کو مدلول کہتے ہیں یعنی دلالت کیا گیا چنانچہ وہوان وال ہے
اور آگ مدلول اور دلالت کرنا والا اگر لفظ ہو تو اس دلالت کو دلالت لفظی کہتے ہیں

اور اگرچہ اور شوہو سو لفظ کے اوس دلالت کو دلالت غیر لفظی کہتے ہیں مگر جو رقم لفظی پر
 اور بنا فرسخ پر آوڑھوان آگ پر دلالت کرتا ہو انکی دلالت غیر لفظی ہے کیونکہ یہ سب
 چیزیں لفظ نہیں ہیں اور دلالت لفظی تین قسم ہے ایک قسم یہ کہ اوس لفظ کو جس شے پر
 دلالت کرنے کے واسطے وضع نے وضع کیا ہو وہ لفظ اوسی شے پر دلالت کرے مثلاً اس کے
 مقابل جانور ورنہ مشہور کے اصل میں بنایا گیا ہے اور اوس جانور پر دلالت کرے
 اور علیٰ ہذا القیاس اس دلالت کو دلالت و ضمیمہ کہتے ہیں اس واسطے کہ اس میں وضع کو
 دخل ہو و و سہری یہ کہ طبیعت کو چاہئے کہ وہ لفظ سبز ہو جیسے بیمار آہ کہتا ہو اور
 اس لفظ سے معلوم ہوتا ہے کہ اس کے دروہ پس طبیعت بولنے والے کی دروہ کے وقت
 خواہ خواہ تقاضا کرتی ہے کہ یہ لفظ زبان سے نکلائے اس دلالت کو دلالت طبیعیہ
 کہتے ہیں کیونکہ اس لفظ کے بولنے میں طبیعت کو چاہئے کہ وہ دخل ہے تیسری یہ کہ نہ وضع
 اوس کو اوس شے پر دلالت کو واسطے وضع کیا ہو اور نہ بولنے والے کی طبیعت کو تقاضا ہو
 زبان سے نکلا ہو بلکہ جس وقت وہ لفظ بولا جاوے تو عقل اوس سے کوئی شے سمجھے
 مثلاً کوئی شخص دیوار کے نیچے کھڑا ہو کہ لفظ ویر کا کہے اور اوس سے معلوم ہو کہ نیچے
 دیوار کے کوئی شخص ہوتا ہے پس ویر نے فقط بولنے والے کو وجود پر دلالت کی
 اس دلالت کو دلالت عقلیہ کہتے ہیں کیونکہ اس میں عقل کو دخل ہے اور علم بیان میں
 فقط دلالت لفظیہ کام آتی ہے اس واسطے کہ از بسکہ طبیعت اور فہم مختلف ہوتی ہیں اور
 اس سبب سے دلالت طبیعیہ اور عقلیہ نہ ضمیمہ نہیں ہوتی اور و ضمیمہ میں سے بھی دو قسم
 آتی ہیں اور اس کا بیان آگے مفصل آوے گا اب معلوم کیا چاہئے کہ دلالت لفظیہ ضمیمہ کی
 تعریف یہ ہو کہ وہ سمجھنا معنی کا ہے لفظ سے جس وقت بولا جاوے اور یہ سمجھنا بہ نسبت

اوس شخص کے ہو کہ وہ اوس لفظ کے اوس معنی کو واسطے وضع ہو تو پراگاہ ہو کیونکہ اگر پراگاہ ہو گا اوس کے نزدیک وہ معنی مجہول ہونگے اور یہ دلالت یا اسطرح ہے کہ لفظ جبر شے کو مقابل وضع ہوا ہے اوس تمام شے پر دلالت کرتا ہے مثلاً انسان جیسے اسکے پونے سے یہ سمجھا جائے کہ مراد پونے والے کی لفظ حیوان ہے بلکہ یہ سمجھا جائے کہ مراد اوسکی وہ شے ہو کہ جس میں حیوان ہونا اور ناطق ہونا جمع ہو اس دلالت کو دلالت مطابقی کہتے ہیں اس واسطے کہ لفظ اور معنی مطابق ہیں اور یا اسطرح ہے کہ اوش شے کو ایک جن پر دلالت کرے مثلاً انسان سے حیوان کے معنی سمجھے جاتے ہیں اسکو تضمنی کہتے ہیں اس واسطے کہ یہ جزو اسی کے ضمن میں ہے کہ جس کے واسطے وہ لفظ بنایا گیا ہے اور یا اسطرح ہے کہ وہ لفظ ایسے معنی پر دلالت کرے کہ نہ وہ لفظ اوس معنی کے واسطے بنایا گیا ہے اور نہ وہ معنی اوس لفظ کے سارے معنی کا کڑا ہے بلکہ یہ معنی خارج سے اوسکو لازم ہو گئے ہیں مثلاً انسان کا دلالت کرنا ہنسے والے پر یا لکھنے والے پر کہ واسطے کہ ہنسنا اور لکھنا انسان کی ذات میں داخل نہیں بلکہ خارج سے ایک مراد اوسکو لازم ہو گیا ہے اس دلالت کو دلالت التزامی کہتے ہیں بسبب لازم ہونے اس امر خارج کے اور یہ اصطلاح منطق والوں کی اور علم بیان والوں کی اصطلاح میں مطابقی کو وضع کہتے ہیں اس واسطے کہ وضع فرما اوس لفظ کو اوس تمام معنی پر دلالت کرنے کے واسطے وضع کیا ہے پس یہ دلالت وضع کی طرف منسوب ہو اور دلالت تضمنی اور دلالت التزامی کو عتلیہ کہتے ہیں تضمنی کو اس واسطے کہ عقل اس بات پر حکم کرتی ہے کہ جب کل ذہن میں حاصل ہو گیا جزو بھی ذہن میں حاصل ہو گیا اور التزامی کو اس واسطے کہ عقل اس بات پر بھی حکم کرتی ہے کہ جب وہ شے کہ اوسکو کوئی اور شے لازم ہو ذہن میں حاصل ہو گئی وہ شے لازم بھی

وہن میں جمل ہو گئی دونوں اصطلاحوں میں فرق یہ ہے کہ منطقیوں کے نزدیک
وضعیہ و عقلیہ دونوں قسم مطلق دلالت کی ہیں اور یہ تینوں قسمیں کہ جو علم بیان کی
اصطلاح کے موافق ہیں وضعیہ ہیں و اہل میں اور علم بیان والوں کی تقسیم کے موافق
وضعیہ و عقلیہ ہر چند دونوں ایک دوسرے کے مقابل ہوں لیکن مطلق دلالت کی قسمیں
نہیں ہیں اور جانا چاہیے کہ ایک سخی کو ایسے چند طریق ہیں اور اگر تاکہ بعض نہیں
واضح ہووے اور بعض اسکی نسبت کروا کر وضع تر دلالت مطابقی کے ساتھ نہیں ہو سکتا
اس واسطے کہ الفاظ اپنے معانی پر دلالت مطابقی کے ساتھ ایک طرح سے دلالت کرتے ہیں
یہ نہیں ہو سکتا ہے کہ بعض کی دلالت اوں میں سے بہت ظاہر ہو اور بعض کی کم اور
یہ امر بھی جب ہو کہ شے والا یہ جانتا ہو کہ یہ الفاظ ان ان معنی کی واسطے بنائے گئے ہیں
اور اگر یہ جانتا ہو گا تو وہ الفاظ دلالت ہی نہیں کریں گے مثلاً لفظ لیت اور اسد اور
غضنقر اور حارث یہ چاروں لفظ شیر کے واسطے بنائے گئے ہیں جب یہ معلوم ہو گیا
پس دلالت ہر واحد کی اوس معنی پر برابر ہے کچھ کم اور بیش نہیں یا یوں کہیں کہ
خسارہ اور سکا گلاب کو مانند ہیں پس سنو والا جو وقت یہ جانتا ہو گا کہ خسارہ اور گلاب
اور مانند کو معنی یہ ہیں تو ممکن نہیں کہ کوئی اور کلام اس معنی میں بشرطیکہ دلالت
مطابقی رکھتا ہو نہ نسبت اوس کلام کے واضح ہونے میں کم ہو یا زیادہ کیونکہ نسبت
ہم ان سب لفظوں کے قائم مقام اور لفظ اسی معنی میں لاوینگے مثلاً بجائے رخ کے
خدا اور بجائے گلاب کو در اور بجائے مانند کو مشابہ تو سننے والا اگر ان لفظوں کے
معنی جانتا ہو گا جیسا اس کلام سے سمجھا تھا ویسا ہی اس کلام سے سمجھ گیا اور چون
ہرگز کچھ تفاوت نہیں ہو نیک اس مقام میں ایک اعتراض وارد ہوتا ہے اور وہ یہ ہے

کہ یہ بین ہو سکتا کہ سننے والا اگر ان لفظوں کے معنوں سے آگاہ ہو تو وہ ان واضح
ہونے میں اختلاف نہ واسو اسلئے کہ شاید بعض الفاظ خیال میں اسطرح سے موجود ہوں
کہ ان کے معنی تقویٰ ہی توجہ و عقل میں آجاوین بسبب کثرت استعمال کے یا اسجہ تک
کہ اسکو سننے ہوئے غرضہ قریب ہوا ہے اور بعض الفاظ خیال میں اسطرح سے ہوں
کہ بڑی توجہ کے بعد ان کے معانی عقل میں حاضر ہوں اور اکثر مرتبہ کہ باوجودیکہ
ہم پہلے جان چکے ہیں کہ یہ لفظ فلا نے معنی کے واسطے بنایا گیا ہے اور پھر اس معنی
کا ان کو واسطے بار بار تکرار کرنا کی حاجت پڑتی ہے اور یہ امر یا اس سبب ہو کہ
کہ اسکو سننے ہوئے بہت زمانہ ہوا ہے یا اس لفظ کی تکرار کم ہوتی ان دونوں صورتوں میں
ظہور اور غفا ممکن ہے اسکا جواب یہ ہے کہ وضوح اور غفا میں اختلاف ہونے سے
یہ مراد ہو کہ یہ امر خود دلالت کی ذات میں پایا جاتا ہونہ بواسطہ کسی اور شے کے
چنانچہ دلالت التزامی میں کہ اگر لازم کسی شے کو قریب ہو کر تو اسکی دلالت واضح
ہوگی اور اگر لازم اس کے بعید ہونگے تو دلالت اسکی خفی ہوگی اور بیان اسکا اگر
مفصل آویگا پس یہ غفا اور غلو نفس دلالت میں ہو اور دلالت مطابقی میں دلالت
خود برابر ہو کہ بسبب بہت تکرار کے معنی کسی لفظ کے جلد وہ میں حاضر ہو جاوین
یا بسبب تکرار ہونے کو یا مدت گذر جانے کے بعد وہ میں حاضر ہوں بجز
ایک معنی کا اور اگر اظہار میں مختلفہ میں دلالت مطابقی کے ساتھ ممکن نہیں ہے
لیکن دلالت التزامی اور دلالت تضمنی کو ساتھ ہو سکتا ہے واسطے کہ دلالت التزامی
معلوم کے ساتھ کو لازم ہوتا ہے اور اسطرح سے دلالت تضمنی میں ہر کے ساتھ
اختیار کو لازم ہوتا ہے اور ان دونوں لزوم کے مترتب مختلف ہوتے ہیں یہ اختلاف

دلالت التزام میں اسطر جسے ہو کہ شاید ملزوم ایک ہو اور اسکو لازم بہت ہوں اور
اون کو لازم میں سے بعضو بسبب کم ہو تو اسطون کے ملزوم سے قریب ہوں اور بعضے
بسبب پاؤہ ہو تو اسطون کے اوس ملزوم سے بعید ہوں پس چہین واسطو کم ہو تو
وہ زیادہ واضح ہو گا اور چہین واسطے زیادہ ہونگے وہ اوسکی نسبت کرم وضع ہو گا
مثلاً لنبے قدوائے کو کہا جاوے طویل النجاو یعنی لمبر پتلے والا کیونکہ نجاو نون کو
اور جیم اور آخر اوسکی دال تنوار کے پرتلہ کو کہتے ہیں میں پرتلہ اوسیکا ہو گا جب کا قد
بہت لنبہ ہو گا پرتلہ کے لنبی ہونے سے قد کے لنبے ہو تو تک کوئی واسطہ نہیں ہے ہی
سبب سویہ عبارت اپنی مقصود پر صاف دلالت کرتی ہے اور سنی کو کہیں کثیر الرناو یعنی
بہت راکھ والا اس مثال میں ملزوم تک واسطو بہت ہیں اس سبب ہو کہ بہت راکھ
بہت لکڑی چلنے سے ہوتی ہے اور لکڑیوں کا بہت جلتا بہت کھانا پکنے سے ہوتا ہے
اور بہت کھانا پکنا موقوف ہوا پر زیادتی ممانون کے اور زیادتی ممانون کی موقوف
ہوا پر سخاوت کو یا کہیں کہ جبان الکلب یعنی وہ شخص کہ جسکے گھر کے گتے نامروہین نامروہین
گتوں کا یہ ہو کہ مار کھاوین اور جاوین نہیں اور یہ بات جب ہو کہ اونکو امتحان بہت
حاصل ہووین اور گتوں تک بہت امتحان کا حاصل ہونا بہت گوشت ہو تو پر موقوف
اور یہ اوپر بہت کھانا پکنے کو اور یہ اوپر بہت ہو تو ممانون کے علی ہذا القیاس پہلے
کی نسبت چہین واسطے کچھ کم ہیں یا کہیں مہرول انفصل یعنی وہ شخص کہ جسکی اونٹنیوں
بچے پہلے میں فیصل لدر ہوئے اونٹ کو بچہ کو اور اسی جدا کیے ہوئے کو کہتے ہیں
پس بچے کا ڈبلا ہونا جب ہوتا ہے کہ اوسکی ما کو پاس نہ کہیں اور یہ سبب کثرت
اسباب کو ہے کہ اوسکے لانے کے واسطے بھیجا جاوے اور بہت اسباب اونٹوں پر

لاؤ کرنگوانا بہت ممانوں کے واسطے ہوتا ہے ان سب عبارتوں میں ایک دوسری کی نسبت کچھ پوشیدگی ہے اور اس طرح سے ہو سکتا ہے کہ لازم ایک ہو اور ملزوم بہت مثلاً سفیدی برف اور پاکی دانت اور شیر اور لٹا اور گچ اور غیر اسکے بہت چیزیں ہوتی ہے جائز ہے کہ سفیدی کا لازم ہونا اور ملزوموں میں سے بعض کو ساتھ بہت ظاہر ہو اور بعض کو ساتھ کم آورد لالت تفسنی میں اس طرح ہے کہ شاید ایک معنی کسی شے کا جز ہو اور کسی دوسری شے کو جز کا جز ہو پس دلالت کرنا پہلو کا جز پر بہت ظاہر ہو گا اوس سے کہ دوسری شے اپنی جز کے جز پر دلالت کرے مثلاً جسم حیوان کا جز ہے اور حیوان انسان کا جز ہے پس جسم انسان کو جز کا جز ہو اسکا بیان یہ ہے کہ انسان کہتے ہیں حیوان ناطق کو یعنی ایسی چیز جو حیوان ہونا اور ناطق ہونا جمع ہو اور ناطق معنی اوس چیز کے ہو کہ کلیات کو معلوم کرے اور حیوان جسم نامی حساس متحرک بالارادۃ کو کہتے ہیں یعنی ایسی چیز کو کہ وہ جسم ہو اور ایسا جسم کہ برہنے والا ہو اور اوسکو ادراک ہو اور اپنی خواہش سے حرکت کرتا ہو اس صورت میں انسان حیوان اور ناطق سے مرکب ہو پس حیوان انسان کا جز ہو اور حیوان جسم اور نامی وغیرہ مرکب ہو پس جسم حیوان کا جز ہو اور جسم حیوان کا خود جز ہو اور انسان کو جز کا جز ہے جب یہ بات ثابت ہوئی تو معلوم ہوا کہ حیوان کا دلالت کرنا اپنے جز پر یعنی جسم پر بہت واضح ہے نسبت اوسکے کہ انسان دلالت کرے اوسے جسم پر کہ وہ انسان کے جز کا جز ہے اس لیے سے معلوم ہوا کہ علم بیان میں معنی کے لوازم کو اعتبار کیا کرتے ہیں دلالت التزام میں لازم ایک امر خارجی ہوتا ہے اور یہ بات ظاہر ہے اور دلالت تفسنی میں

لازم کل کا جز ہوتا ہے کسوا سٹے کہ پہلے بیان ہو چکا کہ جیسے لازم کو لازم کے ساتھ
 دلالت التزام بین لزوم ہے اسی طرح سے جز کو کل کو ساتھ دلالت تضمنی میں لزوم
 اور انھیں لزومون میں باعتبار وضوع اور خفا کے اختلاف ہوا کرتا ہے اور لزوم
 بعضی جاتے میں دونوں طرف سے ہوتا ہے جیسے امام اور مقتدی کا لزوم کہ امام
 جب کہیں کہ مقتدی موجود ہوں گے اور مقتدی جب کہیں کہ امام موجود ہو گا کسوا
 کہ اگر امام نہ ہو کس کو پیچھے کھڑے ہوؤ والے کو مقتدی کہیں اور اگر مقتدی نہ ہو
 کسے آگے کھڑے ہوؤ والے کو امام کہا جاوے اور بعض جا ایک طرف سے لزوم ہوتا ہے
 جیسے علم اور زندگی میں اس مثال میں ایک طرف سے لزوم ہو کسوا سٹے کہ علم کو
 زندگی لازم ہے جس جگہ ہو گا زندگی ضرور ہو گی کیونکہ علم بے زندگی نہیں ہوتا
 اور زندگی کہ علم لازم نہیں کیونکہ یہ ضرور نہیں کہ جو زندہ ہو اسکو علم بھی ہو اور ضرور
 لزوم بہادری اور شہر میں کہ شیر کو بہادری لازم ہے اور بہادر کو شیر کا ہونا ضرور نہیں
 بلکہ جائز ہے کہ سوا شیر کے مرد میں پائی جاوے بعد اس کے یہ جاننا چاہیے کہ لفظ
 جس معنی کے واسطے بنایا گیا ہے اگر اس لفظ سے وہ معنی مراد نہ ہیں بلکہ وہ مراد
 کہ اسکو معنی کو لازم ہو پس دیکھنا چاہیے کہ کوئی قرینہ بھی ایسا پایا جاتا ہے کہ جس سے
 یہ معلوم ہو کہ وہ معنی مراد نہیں یا ایسا قرینہ نہیں پایا جاتا اگر وہ قرینہ پایا جاتا ہے
 تو اس لفظ کو مجاز کہتے ہیں اور اگر ایسا قرینہ نہیں پایا جاتا تو اسکو کناہ کہتے ہیں
 اور ان دونوں کے نام رکھنے کی وجہ انکی بحث میں معلوم ہو جاوے گی اور قید قرینہ
 ہونے کی مجاز میں اور قرینہ نہ ہونے کے کناہ میں اسوا سٹے ہو کہ ان دونوں میں لزوم
 لازم کی طرف اشتغال ہوتا ہے اگر یہ قید نہ ہو تو دونوں میں امتیاز حاصل نہ ہو اور

جس شخص نے یہ کہا ہے کہ کنایہ میں لازم سے لزوم کی طرف انتقال ہوتا ہے یہ بات غلط ہے کس واسطے کہ دلالت التزامی لازم پر دلالت کرنے کا نام جو نہ لزوم پر دلالت کرنے کا چنانچہ مفصل معلوم ہو چکا اور چونکہ مجاز میں فقط ارادہ لازم کا ہوتا ہے اور کنایہ میں لزوم دونوں کا ارادہ جائز ہے پس مجاز حکم جزو رکھتا ہے اور کنایہ حکم کل کا اور جزو کل پر مقدم ہوتا ہے اس لیے واسطے مناسب ہو کہ مجاز کی بحث کنایہ کی بحث سے پہلے بیان کی جاوے اب جاننا چاہیے کہ مجاز کی قسموں میں سے ایک قسم کو استعارہ کہتے ہیں یعنی شبہ بہ کو ذکر کریں اور شبہ مراد کہیں پس استعارہ کی بناء تشبیہ پر ہے سو واسطے مناسب معلوم ہوا کہ مجاز کے بیان سے پہلے تشبیہ کو بھی بیان کرے اس تقریر سے ثابت ہوا کہ علم بیان کو مقصد فقط دو چیزیں مجاز اور کنایہ اور تشبیہ مقدمہ ہے استعارہ کا کہ وہ مجاز کی ایک قسم ہے لیکن تشبیہ میں از بسکہ فائدہ بہت کم اور اس سے بہت بحث کی جاتی ہے سو واسطے تشبیہ کو بھی ایک مقصد مقرر کر دیا ہے اور علم بیان کے تین مقصد ٹھہرائے ہیں ایک تشبیہ دوسرا مجاز تیسرا کنایہ لیکن تشبیہ کے مقصد ٹھہرانے کی یہ وجہ خوب نہیں کہ سب کو بہت بحث ہوئی ہو کوئی چیز مقاصد میں داخل نہیں ہو جاتی اور فی الحقیقت تشبیہ علم بیان کے مقاصد میں سے ایک مقصد ہے نہ مقدمہ استعارہ کا پس یہ تقریر کرنی چاہیے کہ لفظ جس معنی کے واسطے بنایا گیا ہے اگر اس لفظ سے سو اس معنی اور شے مراد کہیں یہ دو حال سے خالی نہیں یا یہ کہ ارادہ کرنا خلاف موضوع کہ کاموضوع لہ کے ارادہ کو منافی ہو یا موضوع لہ کے ارادہ کو منافی نہ ہو پس قسم اول یعنی جسمیں ارادہ کرنا خلاف موضوع کہ کاموضوع لہ کے ارادہ کو منافی ہوتا ہے اگر اوس میں علاقہ شائبہ کا ہے تو اوسکو استعارہ کہتے ہیں

اور اگر سو مشابہت کو کوئی اور علاقہ ہو اور سو کو مجاز مرسل اور قسم و دوسری معنی میں ارادہ کرنا
 خلاف موضوع کہ کاموضوع کہ ارادہ کو منافی نہیں ہے اور میں بھی اگر علاقہ مشابہت
 کا ہو اور سو تشبیہ کہتے ہیں اور اگر سو اشباہت کو کوئی اور علاقہ ہو اور سو کو کنایہ کہتے ہیں
 اس صورت میں علم بیان کے چار مقصد ہو گئے اور تشبیہ بذاتہ مقصد ٹھہر گئی یہ افادہ
 بعضے فضلا کا ہے کہ میر شریف قدس سرہ نے مطول کے حاشیہ میں نقل کیا ہے اور اگر کوئی
 کہے کہ تمہاری تقریر مشابہت ہو کہ تشبیہ میں بھی سو معنی موضوع کہ کے اور شمراد ہو گئے
 اور یہ غلط ہے کہ سو اس طرح کہ جب کوئی کہے کہ مونہہ او سکا چاند کی مانند ہے صریحاً او میں دلتا
 مطابقتی پائی جاتی ہے اور سکا جواب یہ کہ بعض فضلا نے لکھا ہے کہ جب کہ کو کہہ جائے گا تبذ یعنی
 مونہہ او سکا مانند چاند کے ہے مراد اس سے یہ ہے کہ وہ شخص نہایت حسن اور لطافت
 رکھتا ہے پس معنی لازمی مراد ہو گئی لیکن معنی لازمی کا مراد ہونا یعنی موضوع کہ کو ارادہ
 منافی نہیں ہے چنانچہ او پر کی تقریر سے معلوم ہو چکا اب بتا چاہیے کہ علم بیان کی چار
 صلیں ہیں اور ہم ان چاروں اصل کو چار فصل میں بیان کرتے ہیں اور ہر فصل کا
 نام شجرہ ہے حدائق البلاغت کی مشابہت

شجرہ پہلا تشبیہ کے بیان میں

تشبیہ لغت میں دلالت ہے اور پر اس بات کو کہ ایک شے دوسری شے کو ساتھ ایک معنی
 میں شریک ہے شے اول کو شبہ کہتے ہیں یعنی مانند کیا گیا اور دوسری شے کو تشبیہ یعنی
 اس کے ساتھ مانند کیا گیا اور وہ معنی کہ جس میں وہ دونوں شریک ہیں اور سو و شبہ
 کہتے ہیں یعنی وجہ مانند ہونے کی کیونکہ اگر وہ معنی ا د ن دونوں چیزوں کو آپس میں
 مشابہت ندین اور علم بیان کی اصطلاح میں تشبیہ دلالت ہے و چیز کی ایک معنی میں

شریک ہو فیہ اس طرح سے کہ بطور متعارفہ کے نہوا اور متعارفہ کا حال آگے آویگا اور بطریق
 تجرید کے بھی نہوا اور تجرید علم بدیع کی اصطلاح میں یہ ہو کہ شے ذی صفت ہو ایک
 اور شے مانند اوس کے یعنی شے صفت اوس صفت کو ساتھ حاصل کرین واسطے مبالغہ کو
 تاکہ یہ معلوم ہو کہ وہ شے ذی صفت پہلی اوس صفت میں اسی کامل ہے کہ اوس سے
 ایک و شے موصوفہ باین صفت حاصل ہو سکتی ہے اسکی مثالین عربی اور فارسی میں
 بہت ہیں اردو میں یہ مثال ہو سکتا ہے شہر آتش غم ایسی کچھ بھڑکی کہ دل میں ہو گیا
 داغ دل سے آفتاب روزِ محشر آتشکار کا حاصل یہ ہے کہ اجماعہ مبالغہ منطوقہ سوزش پر
 داغ دل کو یعنی داغ دل کا سوزش میں اس مرتبہ کو چھو بچا کہ اوس سے آفتاب
 حاصل ہو گیا ظاہر میں یوں تباہ و برباد ہے کہ داغ کو آفتاب سے تشبیہ ہی ہے لیکن
 چونکہ یہ بطریق تجرید کے تشبیہ نہیں ہے اور یہ ضرور ہو کہ شبہ بہ آپس میں کسی ایک سے
 باہم شریک ہوں اور کسی اور سے آپس میں جدا ہوں جیسو کوئی دو چیزیں ایسی ہوں
 کہ اون دونوں چیزوں میں صفت ایک پائی جاتی ہو اور حقیقت اون دونوں کی
 جدا ہو جیسو بال اور درخت منبل کا کہ حقیقت میں دونوں جدا ہیں اور سیاہی اور
 باریکی اور پچیدگی دونوں میں ہے یا صفت دونوں کی جدا ہی ہو اور حقیقت دونوں
 کی ایک جیسو دو انسان اور اگر دونوں میں کسی طرح سے جدائی اور غیریت نہ تو تشبیہ
 باطل ہو جاوے گی کیونکہ تشبیہ کو دو چیزیں غیر جانبدار اور تشبیہ کے بیان میں
 پانچ چیزوں پر بحث ہوتی ہے اول مشبہ اور مشبہ بہ انکو طرفین تشبیہ کی کہتے ہیں
 ظاہر ہے کہ اگر یہ دونوں نہ ہوں تو کس کو کے ساتھ مانند کرین دوسری وجہ تشبیہ کی او
 یہ اگر پائے جاوے تو ایک کو دوسری سے مشابہت نہ تو دوسری وہ حرف کہ ایک کو

دوسری سو مانند کرنے کا واسطہ چوتھی غرض تشبیہ کی کسو اس طرح کہ اگر کچھ غرض نہ تو تشبیہ
فصل عبث ہو جاوے اور ان چار امر کو تشبیہ کو ارکان کہتے ہیں پانچویں تشبیہ کی
قسمیں کسو اس طرح کہ بعضی تشبیہ ایسی ہوتی ہے کہ اوہین مشابہت کی وجہ مثلاً جلد
بیسچہ میں آجاتی ہے اور سکو تشبیہ قریب کہتے ہیں اور بعضی ایسی ہوتی ہے کہ اس میں
وہ وجہ بعد تامل کو معلوم ہوتی ہے اسکو تشبیہ بعید کہتے ہیں اور سید پر حسے حال ہے
تشبیہ کو مروود اور مقبول ہونیکا اسکا حال مفصل آگے آویگا اور سبب ان حالات
کی تشبیہ کی بہت قسمیں ہوجاتی ہیں اور پانچویں چیز میں پانچ فصل میں بیان کیا گیا ہے
اور ہر فصل کا نام فرع ہو کسو اس طرح کہ یہ پانچ قسمیں ہیں تجربہ کی اور تجربہ کو فرع یعنی شاخ لازم

پہلی فرع تشبیہ کی دو طرف یعنی مشبہ مشبہ کو بائین

معلوم کیا چاہیے کہ مشبہ اور مشبہ بہ یا ایسی ہوتی ہیں کہ دونوں کو پانچویں حواس میں سے
کسی جس کو ساتھ معلوم کر سکیں مراد پانچویں حواس سے دیکھنا اور سننا اور چکھنا اور
سوگھنا اور چھوننا کسی چیز کا یہ یا دونوں دونوں کو حواس سے نہ معلوم کر سکیں بلکہ
عقل سے یا دونوں مختلف ہونے پر ہوتا ہے ایک یہ کہ مشبہ کو عقل سے معلوم کر سکیں اور
مشبہ بہ کو جس سے دوسری یہ کہ مشبہ کو جس سے اور مشبہ بہ کو عقل سے نہیں مشبہ اور مشبہ بہ
باعتبار جسی اور عقلی ہونے کے چار قسم ہو گئے پہلی قسم یعنی دونوں جسی ہوں اوہین سے
ایک یہ ہر کہ دونوں دیکھنے سے معلوم ہوں جیسے رخسار مشبہ اور گل مشبہ بہ ان دونوں
دیکھنے کو دخل ہے دوسری یہ کہ متسی سے محسوس ہوں مثلاً ایک غنیمت آواز کو کہ پاس
ٹھیکنے والا اور سکو سن سکتا ہے ایسی آواز نرم کو ساتھ تشبیہ میں کہ وہ مونہ سے بھی
باہر نہ نکلی ہوتی تری یہ کہ سوگھنے سے معلوم ہو مثلاً ایک بو کو کسی اور بو کے ساتھ تشبیہ

چو قہی چکھنے سے جیسے کہ مین کہ معشوق کے آب دہن کا مزہ مانند شراب کر ہو یا چون چھوڑی
 سو جیسے بستر کی نرمی کو گل کی نرمی سے تشبیہ دیجیاو سے پایدن کی ملائم جامد کو حریر سے
 اور ان پانچوں کی مثال میں علی الترتیب اشعار اردو کر لکھے جاتے ہیں مثال چھوڑی
 شعر سودا کا شعر نکے یہ مژدہ جان بخش جو میں کھولی آنکھ پڑا شمع نور کی سی بجائو نظر آنی
 جھلک پڑ معشوق کے حسن کو روشنی کے ساتھ تشبیہ دی ہے مثال شمع کی شعر سودا
 کا شعر بلبل خوش نغمہ ہون لیکل وس گلستان میں جہان پڑنا لہ مرغ چین سے کم نہیں
 فریاد ناز و ناز کی آواز کو بلبل کی آواز سے تشبیہ دی ہے مثال سنگھٹو کی شعر سودا
 شعر چین میں کسکی مدارات تھی بتا تو نیچم کہ صبح غنچوں کو سب عطردان کھول دے
 غنچہ کی بو کو عطری کو تشبیہ دی ہے اور اگر عطردان کی شکل میں تشبیہ اعتبار کریں تو
 دیکھو کی چیزوں کی مثال میں داخل ہو جاوے مثال چکھنے کی شعر سودا کا شعر خون
 جگر شراب ترش ہو چشم تریہ سا غم اگر دہن ابر بہار کا ہ خون جگر کے مزہ کو تشبیہ دی ہے
 شراب کا مزہ سے مثال چھوڑی کی شعر میر کا شعر جس کف یا کو برگ گل ہو خار بیت
 گر ہو خار سے وہ نگارہ برگ گل و ملائیت کو تشبیہ دی ہے خار کی سختی سے دوسری قسم
 یعنی دونوں عقلی ہوں مثلاً علم کو زندگی سے تشبیہ دین اور جہل کو موت سے ان
 ساری چیزوں کے معلوم کرنے میں حواس کو دخل نہیں بلکہ عقل سے معلوم ہوتی ہیں
 تیسری قسم یعنی مشبہ عقلی ہو اور مشبہ جسمانی مثلاً عمر کو رشتہ اور موت کو گرگ اور خالق
 نیک کو عطر اور غضب کو آگ اور آہ کو کمند اور ناکہ کو شرار اور خنجر اور ایمان کو شمع
 اور کفر کو ظلمت سے تشبیہ دین مثال میں دو تین شعر سودا کو لکھتا ہوں اشعار
 نہیں ہو بحث کو طوطی تراوہن مجھ سوہ سخن ہی سن لے تو رنگین تر از چین مجھ سے

مری زبان ہے ملک سخن میں اک خیاطہ عروس معنی کا ہو ٹھیک پیرن مجھ سے
 کب اوسکو گوش کرے و تھا جانین اہل کمال یہ سنگریزہ ہوا ہے در عدن مجھ سے
 پتیلہ شعر میں سخن کو باعتبار نگینی کو چمن سے اور دوسری شعر میں معنی کو عروس سے
 اور تیسری میں سنگریزہ یعنی سخن کو در عدن سے تشبیہ کر اس جاسمین دو شبہ نظر میں
 ہوتی ہیں ایک تو یہ کہ سخن بسبب ثانی دینے کے چاہیے کہ سموعات سے ہوا اسکا جواب
 یہ ہے کہ ثانی دینا شان سے صوت کی ہے اور سخن بواسطہ اوس صوت کو مدد رک
 ہوتا ہے عقل سے چنانچہ یہ بات عقلاً پر واضح ہے اور دوسری یہ کہ سنگریزہ اور در عدن
 میں دونوں طرف دیکھنے کی چیزوں سے ہوں یعنی دونوں جسی نہ یہ کہ شبہ عقلی اور
 مشبہ بہ جسی اسکا جواب یہ ہو کہ سنگریزہ استعارہ ہو مشبہ بہ یعنی سنگریزہ مذکور ہے
 اور مراد اوس سے مشبہ ہو یعنی سخن اور سخن کا عقلی ہونا ظاہر ہے چوتھی قسم یعنی شبہ
 اور شبہ عقلی ہو مثلاً لطف کو سیاہی میں آہ یا گندھ کاروں کے نامہ اعمال سے
 اور چہرہ معشوق کو نمکینختون کے نامہ آمال سے یا گندھی ہوئی چوٹی مصرعہ سچیدہ
 مشابہت دیوین معلوم کیا چاہیے کہ جیسے پانچ حواس ظاہر کے ہیں چنانچہ سابق
 دریافت ہوا اسطر حس و پانچ حواس باطن کے ہیں ایک اونہیں سے جس مشترک ہو اسکا
 کام یہ ہے کہ جو شے حواس ظاہر سے محسوس ہوتی ہے وہ جس اسکولے لیتی ہے
 دوسری حس خیال ہے اور وہ جس مشترک کا خزانہ ہو کہ جو صورتیں جس مشترک لیتی ہو
 خیال میں رکھ دیتی ہے تیسری حس تخیل ہے اور اوسکو متفکرہ بھی کہتے ہیں ان دونوں کی
 وجہ اپنے محل میں مذکور ہے اسکا کام یہ ہو کہ جو صورتیں خیال میں جمع ہیں انکو
 ایک دوسری سے مرکب کرتی ہے اور بھی ایک دوسری سے علیحدہ اور ایسے ہی اول

صورتوں میں جو معنی ہیں مثلاً اگر کسی ٹھمنی کو پسند سے پایاب کی دوستی بنتی ہے ان
 حیوان کو مرکب کر کے یا مخلوقہ مثلاً ایک آدمی دیش سر کا تصور کرے اس میں ترکیب ہو
 یا آدمی بن سر کا اس میں تفصیل ہے اور علیٰ ہذا القیاس اور بھی بعض چیزیں کہ ان کی
 کچھ اصل نہیں ہر اپنی طرف سے اختراع کرتی ہے مثلاً سنا جاتا ہے کہ غول ایسی چیز ہے
 کہ آدمیوں کو راہ میں ہلاک کرتا ہے تخیل نے یہ اختراع کیا کہ وہ شبہ شکل جانور و زندہ
 کے ہو گا اور اس کے واسطے دانت بچویر کر لیے یا سنا جاتا ہے کہ فرشتے حق تعالیٰ کی
 تسبیح اور تہلیل بہت کرتے ہیں تخیل نے یہ اختراع کیا کہ ان کے پاس تسبیح بھی ہوگی
 کہ اوپر شریف ہو گئے اور علیٰ ہذا القیاس اور چوتھی جس وہم ہے اس کا کام یہ ہے کہ
 خاص صورتوں میں جو خاص معنی ہیں ان کو ادراک کرے مثلاً ٹوٹی ہڈیاں خاص ہو
 اس کو جو کسی خاص کو پسند کہ ساتھ عداوت فلور میں آئی ہو اس کو معلوم کرے یا بخون
 جس حلقہ اور وہ خزانہ وہم کا ہے جیسے خیال خزانہ ہر جس مشترک کا جب یہ معلوم ہوگا
 اب سنا جاتا ہے کہ جس چیز کو تخیل نے مرکب کیا ہے ان چیزوں سے کہ وہ جس مشترک
 واسطے سے حاصل ہوئی ہیں اس کو خیالی کہتے ہیں مثلاً ایک نیرہ تصور کریں کہ باقو
 کا ہو یا ایسا جانور تصور کریں کہ اس کے پر زمرہ کے اور متقار یا قوت کی اور آنکھیں
 سوٹی کی ہوں پس یہ دونوں چیزیں خارج میں زمین پانی جاتین اور محدود ہیں
 لیکن تخیل نے ان کو جن چیزوں سے مرکب کیا ہے مثلاً نیرہ اور یا قوت اور مرغ
 اور پر اور متقار اور آنکھیں اور زمرہ اور یا قوت اور موتی وہ چیزیں البتہ خارج ہیں
 موجود ہیں اور جس مشترک کے واسطے سے خیال میں پہنچی ہیں اور جس چیز کو تخیل
 اپنی طرف سے اختراع کرے کہ اس کی کچھ اصل نہ ہو اس کو وہم کہتے ہیں مثلاً غول دانت

چنانچہ پہلے معلوم ہوا خیالی اور وہی کی حقیقت یہ ہے جو بیان ہوئی اور خیالی اس صورت کو نہیں کہتے کہ جس مشترک ہو خیال میں حاصل ہوئی ہو اور اس طرح سو وہی اول معانی کو کہ وہم اور انکو اوہاک کیا ہو کسو اسطے کہ جس مشترک ہو نیزہ یا قوت اور مرغ موصوفت کی صورت خیال میں کبھی نہیں ہونچی ہاں مگر یادہ انکا سو یہ امر دوسرا ہے اور نہ دین سر کا آدمی اور نہ دانت غول کے اور نہ تسبیح فرشتوں کی معنی جنہو میں کہ وہم سے ادراک ہو نہ وہم کسو اسطے کہ اگرچہ محسوس میں ہو نہ لیکن ایسے ہیں کہ اگر بالفرض پاؤ جاوین تو البتہ اجبر سے مدد رک کہ ہو سکے ہیں پس اس صورت میں یہ بھی صورت ہوئی نہ معنی تیر کیفیت خیالی کو علم بلا غت والوں فحسی میں غل کیا اسوا اسطے کہ حسی سے مراد وہ چیز ہے کہ یا وہ خود جو اس سو ادراک کیجاتی ہو یا اسکا مادہ پس خیالی کا مادہ جو اس سے مدد رک ہوتا ہے چنانچہ معلوم ہوا اور وہی کو عقلی میں داخل کیا ہو کسو اسطے کہ نہ وہ بھی مثل مقتولات کو جو اس سو ادراک میں کیجاتی لیکن ہر ایسی کہ اگر پائی جاوئے تو البتہ جو اس سے مدد رک ہو اور اسی امر کی جدت کہ عقلی اور وہی میں امتیاز ہوتا ہے ورنہ دونوں ایک ہو جاوین تختی نہ ہو کہ حدائق البلاغت کو مصنف نے تشبیہی کی مثال میں تصور دین سر کے آدمی کا غول کے تصور کے ساتھ مذکور کیا اور بعد اسکے خود اس امر پر اعتراض کیا کہ باوہی النظر میں ان دونوں تشبیہی وہی اور خیالی میں فرق نہیں معلوم ہوتا کسو اسطے کہ وہی سر کو آدمی کا تصور مثل علم یا قوت کو ہے کہ انفرادان دونوں قسموں کی خصوصیات میں ہم ٹم کلام ہر ہم کہتے ہیں کہ وہی سر کو آدمی کی تصور کو تشبیہی میں ذکر کرنا ضرورت نہیں رکھتا بلکہ یہ خیالی کی مثال بناو کہ اسطے کہ خیالی وہی ہے کہ جسکو تخیل نے ترکیب یا ہوا

امور ہو کہ حواس و مرکب ہو و نہوں اور زمین ہی ترکیب ہو اور تخلیق کے اختراع کی
 مثال و مثال غول میں کہ او کی اصل زمین حقیقہ اور ذکر کرنا مثال وہی میں شاید
 سو ہو کہ صاحب طول نے جس جگہ تخلیق کے بیان میں ذکر کیا ہے کہ او کی شان و
 ترکیب تفصیل اور اختراع اور چیزوں کا کہ حقیقت میں نہوں تو اس مثال کو
 کہ کہ اختراع الخ کے ذکر کیا ہو مصنف کو ذہن میں آیا کہ یہ مثال اختراع کی ہے اور
 واقع میں مثال ترکیب کی ہو اور اس پر اہل ہر یہ کہ صاحب طول خود و چار سطر کے بعد
 متخیلہ اختراع کی مثال میں غول کا شمع تصور کرنا بیان کیا ہو اور مثال ترکیب کی
 چھوڑ دی ہو پس معلوم ہوا کہ ترکیب کو باب میں اس مثال مذکورہ بالا پر اعتماد کیا
 اور چونکہ اختراع کی مثال نہ تھی اس واسطے بیان کر دی یہ بیان غایت توضیح کا
 وہی اور خیالی کو باب میں اور بعض چیزیں ایسی ہیں کہ او کو انسان دل میں پانا
 مثلاً شیریں خیر کے کھاؤ سے یا ایک شہ ملائم کے ہاتھ اگاؤ سے یا آواز ملائم اور پسندیدہ
 کو سننے سے یا ایک بیج چیز کے دیکھنے سے یا خوشبو کو سونگھنے سے دل میں ایک مزہ اور لذت
 حاصل ہوتی ہے یا ان چیزوں کو مقابل سے دل میں ایک عالم ہو چھپتا ہو اور مثلاً
 بہو کا ہونا یا سیر ہونے کو اور اک کرنا ان سب امور کو وجدانیات کہتی ہیں یعنی
 مشبوہ وجدان اور وجدان و اوکسو سے معنی جانے کے حوالہ بلوغت و مثل وہی
 کے وجدانیات کو بھی عقلیات میں داخل کیا ہو جیسے اس شعر میں شعر زاہد کو کیا ہو
 نعمت جنت کو ذکر سروہ جو لطف ہو شراب میں کوثر میں ہو کسان پو شراب کا لطف
 وہ لذت ہو کہ او کے پینے کے بعد دل میں حاصل ہوتی ہے اور خیالی کا حسی میں
 اور وہی اور وجدانی کا عقلی میں داخل کرنا واسطے اختصار کے ہر ایک قسم میں بہت

دو باتیں اور ان کا مشبہ کرنا طالبین کو سہل ہو والا ظاہر ہے کہ تینوں قسمیں بنفسطیعی ہیں

فرع دوسری وجہ شبہ کو باہین

وجہ شبہ وہ معنی ہیں کہ شبہ اور مشبہ بہ دونوں اوہمین شریک ہوں مثلاً گل اور
رختا میں سرخی رنگ کی اور زید اور شیر میں شجاعت لیکن یہ تعریف ناتمام ہے واسطے
کہ خسار اور گل موجود ہو تو اور حشمتہ میں اور زید اور شیر وجود اور حشمتہ اور حشمتہ میں
شریک ہیں پس موافق تعریف کو لازم آتا ہے کہ یہ جن میں بھی وجہ شبہ ہوں اور حالانکہ
فقط رنگ و شجاعت وجہ شبہ ہے اس صورت میں تعریف وجہ شبہ کی یوں کرنی چاہیے
کہ وجہ شبہ وہ معنی ہے کہ شبہ اور مشبہ بہ ہوتے ہی بہت خصوصیت رکھتی ہو اور ان دونوں کا
اوہمین شریک ہونا قصد کیا جاوے اور اب معلوم کیا چاہیے کہ شبہ اور مشبہ بہ کیا حقیقت میں
شریک ہوتے ہیں اور صفت میں جدا جیسے دو جسم کہ ایک کالا ہو اور دوسرا سفید یا دو طول
چیزیں مثلاً ایک خط ہو اور دوسرا جڑم مثال اول میں حقیقت دونوں کی واحد ہے
یعنی جسمیت اور صفت علاحدہ ہے یعنی سیاہی اور سفیدی مثال دوسری میں صفت
یعنی طول میں دونوں متحد ہیں اور حقیقت دونوں کی جدی ہے کہ سواطو کہ خط و کدہ
کہ فقط ایک جانب یعنی طول میں بٹ سکر اور جسم وہ ہے کہ تینوں جانب یعنی طول اور
عرض اور عمق میں بٹ سکتا ہو اور طغمت کہ جسم میں ان دونوں کو اشتراک ہو یا افتراق
تین طرح پر ہے پہلی صفت حقیقی یعنی ایسی ہستہ کہ ذات میں ممکن اور متقرر ہو دوسری
صفت اضافی کہ ذات میں ممکن اور متقرر نہ ہو بلکہ دو چیزوں سے متعلق ہو اور تیسری
صفت اعتباری کہ اس کا مفہوم واقع میں متحقق نہ ہو بلکہ فقط عقل نے اس کو اعتبار کر لیا ہو
جب یہ معلوم ہو چکا تو اب بتانا چاہیے کہ صفت حقیقی دو قسم ہے ایک حسی اور ایک عقلی

صفت جیسی مثل کیفیت جسمانیہ کی اور مثل اول کیفیتوں کے کہ جسم سے مخصوص ہوں
 منفی نہ ہے کہ صفت کو منقسم ہونے سے ربط حقیقی اور جسی کے اور صفت جیسی کی مثال
 میں کہنے سے یہ قول مثل کیفیات جسمانیہ کو معلوم ہوتا ہے کہ کیفیات جسمانیہ سے اصطلاح علم
 معقول کی مراد نہیں ہے بلکہ کیفیات جسمانیہ سے صفات جسمانیہ مراد ہیں کسواسطے کہ اگر
 کیفیت اصطلاحی مراد ہو پس تقادیر اور حرکات میں کہ آجگاہ وہ دونوں مذکور ہوتی ہیں
 جیسو آگے آتا ہے اشکال واقع ہو کر کسواسطے کہ مقدار کیفیت ہے کہ وہ پانچ قسمت کو تقاضا
 کرتی ہے اور حرکت اعراض نسبتیہ سے ہے اور کیفیت نہ قسمت کو بذاتیہ تقاضا کرتی ہے
 اور نہ نسبتیہ کو اور یا تقادیر سے اور صفات مقادیر کے مراد ہوں یعنی طویل اور عریض
 اور قصور اور اتنے بین بین ہونا اور حرکت سے خود حرکت مراد نہ ہو بلکہ وہ چیز کہ حرکت کو
 لاحق ہوتی ہے مثل سرعہ اور بطو اور بین بین اسکے بہر کیف کیفیتین باعتبار جواس
 پانچ قسم ہیں قسم اول یہ ہے کہ بھر سورا کر کیا و موشل رنگ کا اور شکل کے اور شکل
 اوس نسبت کو کہتے ہیں کہ جسم کی ایک نہایت کو یا دو کو یا زیادہ کو احاطہ کرے اول
 جیسو دائرہ اور دوسری جیسو آہود دائرہ کی شکل اور تیسری جیسو مثلث یا مربع
 یا خمس علی ہذا الیاس اور مثل مقادیر کے اور مقدار عبارت ہو گیت متصل ثابت لا محض
 سے کم سے مراد یہ اعراض ہے کہ وہ بالذات تکرر و تکرر ہونے کو قبول کرے اور
 متصل ہو کہ او اسکے اجزاء کے واسطے حد مشترک ہو کہ وہ او کو پاس سے ملتے ہوں
 اور ثابت الاجزاء سے یہ کہ وہ اجزاء غرض کیے ہو اور متغیر اور ثابت ہوں اور مقدار
 اگر طول اور عرض اور عمق میں تقسیم ہو سکے او سکو جسم تعلیمی کہتے ہیں اور اگر فقط طول اور
 عرض میں ہو یا وسکو سطح کہتے ہیں اور اگر فقط طول میں او سکو خط کہتے ہیں اور مثل

حرکات کو اور حرکت جسم کی ایک جاسی دوسری جاسی میں حاصل ہونے کو کہتے ہیں اور مثل اون چیزوں کے کہ ان امور کے قریب ہوں جیسے حسن اور جم کہ اون دونوں سے شخص متصف ہوتا ہو باعتبار حلقہ کے اور حلقہ عبارت ہو مجموع شکل اور اون سے یا جیسے ہنسنا اور ونا کہ یہ دونوں باعتبار شکل اور حرکت کو حاصل ہوتے ہیں یا جیسے سیدھا ہونا اور ٹیڑھا ہونا یا اوپر سے کب بکلن اور نیچے سے گرا پڑنا کہ یہ بھی شکل کی بحث میں داخل ہیں قسم دوسری یہ ہے کہ گوش سے اور اک کی جاسی جیسے آواز خواہ قوی ہو خواہ ضعیف خواہ اسکے بین بین قسم تیسری یہ کہ ذائقہ سے اور اک کی جاسی و مثل طعم کے اور طعم کے لواصول ہیں ایک حرافۃ یعنی تیزی و دوسری تندی تیسری نمکینی چوتھی ترشی پانچویں کساد پن چھٹے قبض یعنی بستگی ساتویں وسوسہ چکنائی آٹھویں شحاس نوین چیکا پن قسم چوتھی یہ کہ قوت شامہ سے معلوم ہوتا ہو نشو و اور بدبو کے قسم پانچویں یہ کہ قوت لاسہ سے معلوم ہو جیسو خشونت یعنی کھڑکنا کہ کہیمین اونچان اور کہیمین بچان ہوا و رلاست یعنی صاف ہونا کہ سارے اجزاء برابر ہوں اور کیفیت یعنی تری اور فصل اور یہ ایسی کیفیت ہے کہ بسبب اس کے ہم اپنے مرکز کی طرف کو مائل ہوتا ہو بشرطیکہ کوئی روکنے والا ہو مثلاً پتہ اگر اوپر سے کوئی چیز او سکون رو کے خود بخود نیچے آ پڑے اور حقیقت اور وہ ایک کیفیت ہے کہ جسم او سکون سبب سے اپنے محیط کی طرف مائل ہوتا ہو جیسے لگ اور حرارت یعنی گرمی اور برودت یعنی سردی اور رطوبت یعنی تری اور یہ بوست یعنی خشکی حقیقت یعنی کثیبات نفسانیہ یعنی وہ کیفیتیں کہ ذمی نفس کو ساتھ متعلق ہیں یعنی جسم میں ہوتی جسم میں پائی جاتی ہیں کہ وہ ذمی نفس ہو مثلاً ذکا ذال تجسہ کو ہفتہ قسم

فہم کی تیزی اور مثل علم اور معرفت اور قدرت اور کرم اور سخاوت اور علم اور غضب اور شجاعت اور مثل اسکے اور چیزیں کہ عقل سے اور اک کیجاوین بیان تک بیان صفت حقیقی کا تمام ہوا صفت اضافی کہ ذات میں متکمن اور متقرر نہو بلکہ دو چیز کو متعلق ہو مثلاً کوئی شخص دلیل کو آفتاب و تشبیہ ہو اس نظر پر کہ دونوں صفت ازالہ حجاب کی ہو اور یہ صفت حجت اور آفتاب کی ذات میں متقرر نہیں بلکہ دونوں سے متعلق ہے یا کوئی سی اس امر کو ساتھ متصف ہو کہ اوسکا وجود مطلوب ہو یا عدم مطلوب ہو صفت اعتباری کہ اوسکا مفہوم واقع میں تحقق نہو اور محض عقل نے اوسکو اعتبار کر لیا ہو جیسے ورنہ کی شکل اور دانت کا اختراع کرنا غول کے واسطے کہ چیتھ صورت و ہمہ ہوا و واقع میں اوسکے واسطے کچھ تحقیق نہیں اور صفت کا کج کبھی ایک چیز ہوتی ہے اور کبھی کئی چیزیں اور اس طرح حقیقت بعض مفرد ہوتی ہے اور بعض مرکب اجزاء مختلفہ سے پس وجہ مشبہ باعتبار ان انواع کے کئی نوع ہو جاتی جب یہ جان لیا اب سنا چاہیے کہ وہ معنی کہ جسمین شبہ اور مشبہ بشریک ہوں یا ایک امر ہو یا کئی اور یہ کئی امر دو قسم پر ہیں ایک یہ کہ سب آپس میں لکھی ہو کر منجزہ واحد کے ہو جاویں یا ہر ایک ان میں سے علاوہ تشبیہ ہوا و رہی ترکیب کہ جس کو کوئی شبہ منجزہ واحد کے ہو جاوے یا حقیقی ہوتی ہے یا اعتباری تحقیقی جیسی ترکیب کی اور مختلفہ ہو مثلاً ترکیب حیوان اور لاطیف کی زبان دونوں سے ایک شے منجزہ واحد کے چل ہوئی یعنی انسان اور اعتباری جیسے کئی امور پر عقل ہیئتہ انتزاع کر لے اور حقیقت میں وہ سب مگر منجزہ واحد کے نہوئے ہوں اسکی مثال آگے آویگی معلوم کیا چاہیے کہ وجہ شبہ بین دونوں ترکیب کا اعتبار کرنا نہ بہ فتاح العلوم کے

مصنف یعنی سکا کی کا ہے اور جداول البیان تحت کو مصنف نے بھی سکا کی کو اتباع سے
ترکیب حقیقی کو اختیار کیا ہے چنانچہ کہا کہ یاد و حکم واحد است بسبب آنکہ حقیقت انچند
چیز ترکیب یافتہ یعنی وجہ شبہ یا واحد کو حکم میں ہر اس سبب سے کہ ایک حقیقت کئی چیز
سے مرکب ہوتی ہو لیکن تعجب یہ ہے کہ ترکیب اعتباری کو بالکل چھوڑ دیا بہر کیف
اعتبار کرنا ترکیب حقیقی کا اس جامی میں غل نظر ہے ہوا سطلے کہ ایسی چیز کو مرکب
نہیں اعتبار کرے بلکہ واحد مثلاً اکین کہ زید شیر کے مانند ہے تو یہ نگہ میں ہے کہ شبہ
اور شبہ ہر اس کے مرکب میں بلکہ مفروض میں اور مثلاً اکین کہ زید مانند عمر کو ہے نہایت
ہر چند انسانیت مرکب ہے حیوانیت اور ناطقیت ہو لیکن یہ نگہ میں ہے کہ یہ وجہ شبہ
مرکب بننے لہ واحد کے ہر بلکہ واحد ہی بہر صورت وجہ شبہ میں قسم ہے واحد یا بننے لہ
فواحد کے یا متعدد قسم ہی یعنی وجہ شبہ واحد یا حسی ہوتی ہے یا عقلی اور وجہ شبہ حسی
میں لازم ہے کہ شبہ اور شبہ بہ بھی دونوں حسی ہوں اس واسطے کہ وجہ شبہ چل ہوتی ہے
مشبہ اور شبہ بہ ہوا و یہ بھی ظاہر ہے کہ عقلی سے جو چیز چل ہوگی عقلی ہوگی پس
اگر مشبہ اور مشبہ بہ عقلی ہوں اور وجہ شبہ حسی یعنی ایسی چیز ہو کہ اس کو حس کے
ساتھ ادراک کر سکیں تو لازم آوے کہ جس سے عقلی کو بھی ادراک کر سکے ہیں اور حال
یہ ہے کہ جس غیر حسی میں سے کسی شے کو ادراک نہیں کر سکتے اور یہ لازم نہیں کہ اگر
وجہ شبہ عقلی ہو تو مشبہ اور مشبہ بہ بھی عقلی ہوں بلکہ عام ہے خواہ وہ دونوں عقلی
ہوں خواہ حسی فواہ ایک حسی ایک عقلی اس واسطے کہ یہ امر جائز ہو کہ کسی شے حسی کے
ساتھ بعضا وصف عقلی قائم ہو جیسے جرأت زید اور شیر میں کہ وہ صفت عقلی ہے اور
اون دونوں کو ساتھ قائم ہے باوجودیکہ وہ دونوں حسی ہیں جیسا یہ معلوم ہو چکا

پس جاننا چاہیے کہ وجہ شبہ واحد حسی مثل سرخی کر خضار اور گل کی تشبیہ میں اور
 آواز کا پوشیدہ ہونا صوت ضعیف اور ایسی صوت کی تشبیہ میں کہ دہن سے باہر
 نہ نکلی ہو اور خوشبو زلف وغیرہ کی تشبیہ میں اور حلاوت شراب اور کوثر کی تشبیہ
 میں اور نرمی جلد بدن اور حریر کی تشبیہ میں اور وجہ شبہ واحد عقلی مثل وحشت
 کہ شجاع اور شیر کی تشبیہ میں اور ہدایت علم اور نور کی تشبیہ میں اور طبیعت کا جوش
 ہونا عطر اور خلق کی تشبیہ میں قسم دوسری یعنی وجہ شبہ ہنر نہ واحد کہ ہو اسکو وجہ شبہ
 مرکب بھی کہتے ہیں پہلو معلوم ہوا کہ وجہ شبہ مرکب ہو کہ کئی چیزیں اکٹھی ہو کر صوت
 واحد کی جمل کرین اور یہ بھی یاسی ہوتی ہے یا عقلی اور وجہ شبہ مرکب حسی کی دونوں
 طرفین بھی مثل وجہ شبہ واحد حسی کے ہونے میں آپ معلوم کیا چاہیے کہ وجہ شبہ مرکب حسی
 چاقسم ہو اول یہ ہو کہ دونوں طرف اس کے مفرد ہوں جیسے اٹکڑ جو چشم خروس کو
 ساتھ تشبیہ دیوین گول ہونے اور سرخی اور مقدار میں یہ تینوں چیزیں ہیئت واحد
 حاصل کر کے شبہ واقع ہوتی ہیں یا موتی اور زراہ میں مدور ہونا اور سفیدی اور چمکنا
 اور مقدار خاص سب ہیئت مجموعی سے وجہ شبہ ہیں اسی قبیل سے ہر شعر سودا کا
 شعر رنجاک ہی بہر شق اور ایا کر ہے برق بد گولی ہی ڈھاتا ہے سحاب تگرگ ہاڑ
 مصرع اول میں رنجاک اور برق دونوں مفرد ہیں اور محیط سے مصرع ثانی میں گولی
 اور تگرگ لیکن اول میں روشنی اور دفعۃ چمکنا اور پھر بعد اس کے جاتی رہنا اور اسکا
 انعکاس فضا میں اور اس سے دیکھنے والوں کی آنکھوں کا چمکنا پانچ چیزیں
 مرکب ہو کر وجہ شبہ واقع ہوئی ہیں اور دوسری میں مدور ہونا اور مقدار مخصوص
 فقط دو چیزیں قسم دوسری یہ ہو کہ دونوں مرکب ہوں مثلاً لڑائی میں غبار کا بلند ہونا

اور اس میں شمشیر کا چمکنا مشہد ہوا اور شب تاریک اور اوس میں مبدع ساقط ہوا شہاب
 ثاقب کا مشہد بہرہ دونوں مرکب میں اور ہر واحد سے ایک ہیئت مجموعی مشہد مشہد و قلم
 ہوئی ہے اور وجہ مشہد اس میں ایک کالی چیز کی جانب اور اطراف میں روشن چیزوں
 دراز اور پرانہ کا حرکت کرنا یا معشوق صبح کا قفس کرنا اور اوس کا کبھی آگے بڑھنا
 اور کبھی پیچھے ہٹنا اور ہاتھ دراز کرنا اور چکچکیری لینا اور سمٹ کر میٹھ جانا مشہد اور
 آفتاب کا عکس دریا میں اور پانی کی حرکت مضطرب ہو اوس کا کبھی آگے جانا اور کبھی
 پیچھے آنا اور کبھی دراز ہو جانا اور ہٹنا اس طرح کہ پھر وہ قفس سالم معلوم ہونے لگے
 اور کبھی پھیلا مشہد ہوا اوس میں ایک شہ روشن کا کسی شہ صاف میں نمودار ہونا حرکت
 مختلفہ کو ساتھ وجہ مشہد ہی ہر مضمون شعر میں اس طرح سے موزون ہر شعر قفس میں
 وہ مہر و شہ اس طرح جلوه گر ہے جیسے آب موج زن میں عکس ہو خوشید کا ہے اسی
 قبیل سے ہیں یہ اشعار سو دا کو شعر یوں منعکس صفائی عمارت سے ہو چہن ہے جو ایک دو
 مکان ہو سو معلوم ہو دور وہ چادر تو ہو آب کی یوں سنگاں بشارہ چین چین چین
 نقاب تو جو رخ نکوہ پانی کی چادر اور سنگاں و رکھنا ہونا سنگاں کا مجموعہ مشہد ہے
 اور نقاب و چین چین اور رخ معشوق مشہد ہے اور وجہ مشہد ظاہر ہر شعر یوں جلوہ گر
 سر و کاسا یہ کہ حسب طرح کوئی سیاہ ست پرا ہو کنا جو ہے یہ نیچا جاوے کہ مصرع اول میں
 اس شعر کے سایہ سر و مشہد مفرد ہے بلکہ از میں اوس کا جلوه گر ہونا حوض پر منظر ہے
 چنانچہ ان چند شعر کا حوض کی تعریف کرتے ہیں وارو ہونا قرنیہ قویہ ہیں وہ
 مرکب ہے اور ایضا بخشی ہو گل نورستہ کو رنگ آمیزی ہے پوشش چھٹ قلم کار پر پوشش
 جبل ہے تار بارش میں پرو تو ہیں گہرا ہی تگرگ ہے ہار پنا نے کو اشجار کے ہر سو بادشاہ

آب جو کہ چین لعلہ خورشید سیوہ خط گزار کے صفحہ پہ طلپائی جدول پان اشعار میں
 مشبہ شبہ ہو اور وجہ شبہ کا مرکب جسی ہونا شامل نظائر قسم تیسری یہ ہے کہ مشبہ مفرد
 جسی اور شبہ بہ مرکب جسی ہو جسی آفتاب کو اسی آئینہ سے تشبیہ یوں کہ عیشہ دار ہا
 میں ہوا آفتاب مفرد ہو اور آئینہ کا دست عیشہ دار میں ہونا مرکب ہو اور یہی ہیات
 کہ گول ہوئی اور روشنی اور حرکت سریع ہوئی ہے اس میں وجہ شبہ ہے اور
 حرکت کا ہونا مشبہ یعنی آفتاب میں بھی ظاہر ہے مثال اس کی یہ شعر ہے شعر ہی چشم
 اس کی یا گل نرگس ہو باغ میں بہ ہر زلف اس کی یا کہیں آتش یہ ہو دھان چشم اور
 زلف مفرد ہو اور نرگس کا باغ میں ہونا اور دھوئیں کا آگ پر ہونا مرکب اور
 وجہ شبہ یہ ہیں ہونا ایک شعر درود کا اسی فضا میں کہ وہاں طراوت اور شگفتگی
 ہو اور ہونا ایک شو سیاہ اور دراز اور پیچیدہ کا ایک شعر روشن چشم جو بھی کہ مشبہ مرکب
 مشبہ مفرد ہو اس کی مثال ہو یہ شعر سو دا کا شعر شاخ میں گل کی نزاکت یہ ہم ہو چو پاش
 شمع سان گرمی نظارہ ہو جاتی ہے پگل بدشاخ گل کی مرکب ہو باعتبار شاخ اور
 گل کے اور شمع مفرد ہو اور ہمیں وجہ شبہ ہی ہونا ایک شو کارست اور دراز اور
 اس کے سر پر ایک شو سرخ کا نصب ہو نا پوشیدہ نہ ہو کہ وجہ شبہ مرکب جسی میں سے نادر
 اور بدیع وہ ہے کہ تشبیہ ایسی ہمیت میں واقع ہو ہو کہ او میں حرکات ہوں اور
 یہ دو طرح پر ہے کہ ساتھ حرکتوں کے بعض اوصاف جسم کے اور بھی شامل ہوں جو
 شکل مستدیر اور مستطیل اور عرض اور چببے لون سرخ یا سفید شرق یا سیاہ وغیرہ
 اس کی مثال قسم دوسری یعنی اوس وجہ شبہ ہیں کہ مشبہ و مشبہ بہ دونوں کب
 ہوں بیان ہو چکی تو دوسری یہ ہے کہ فقط حرکت ہو اور اوصاف جسم کے اس کے

ساتھ نمون اس صورت میں ترکیب جب تصور ہو کہ حرکتیں مختلف ہو جائیں مثلاً
 مثلاً کسی شے کا حرکت کرنا بھی بطرف چپ کر اور کبھی بطرف بالا کے اور کبھی بطرف
 پائین کے مثلاً رقص کی حرکتوں کو تشبیہ دیا دوسرے شاخون کے ہوا سے متحرک
 ہونے کے ساتھ اور جسکی حرکتوں میں اتحاد ہوا وہ میں ترکیب نہیں ہو سکتی جیسے حرکت
 چکی اور دولاب کی اور تیر کی حرکت فقط اوپر جانے کی یا نیچے آنے کی اور اگر دولاب
 حرکت بالا اور پست کو اعتبار کریں ترکیب ممکن ہو اور جیسی حرکتوں کی ہیئت میں
 ترکیب واقع ہوتی ہے چنانچہ معلوم ہوا اس طرح کبھی سکون ہیئت میں بھی ترکیب
 واقع ہوتی ہے مثلاً کتے کا بیٹھا شبہ ہوا اور گواروں کا آگ کو تپنے کو واسطے بیٹھا
 شبہ بہ زمین کئی سکون واقع ہوئے ہیں کسوا کو کہ بیٹھنے میں کئی کے ہر عضو کا ایک
 موضع علیحدہ ہوتا ہوا ایسے ہی آگ کو تپنے کو واسطے بیٹھا گواروں کا کہ اونکے
 دونوں پانوں آگ سے پکڑ ہوئی اور موضع سرین کا او میں ہر تفاوت کو ساتھ یہ کئی
 سکون مجتمع ہوئے ہیں وجہ شبہ و مرکب غلطی جیسے فائدہ مند نہ ہونا بڑی غلطی کرنے والی
 چیز ہے باوجود تحمل ہونے صائب کو اور کچھ مختصر لغت کو عالم لغت کی تشبیہ میں ایسے
 کہ ہر سے کہ اوپر کتابین لا داکرتے ہوں معلوم کیا چاہیے کہ وجہ شبہ جب مرکب
 بمنزلہ واحد کے ہو اس صورت میں چاہیے کہ کوئی جزو اس کا ترک نہ کریں اور سائر
 اجزاء میں شبہ کو شبہ بہ تشبیہ ہو اور اگر ایسا نہ ہو گا تو تشبیہ میں غلطی واقع ہوگی
 جیسے وجہ شبہ مرکب کی دوسری قسم میں مذکور ہوا وہاں غور کریں تاکہ خوب نشہ نہ
 ہو جاوے زبان تک تمام ہو چکا بیان وجہ شبہ مرکب جی کا۔ وجہ شبہ متعدد میں قسم
 ہی ایک قسم ہے کہ وہ زمین سے جی ہوں جیسے خسار اور گل کی تشبیہ میں سُرخ

رنگ کی اور ملائیت اور زلف اور سنبھل کی تشبیہ میں شائع کی درازی باریکی اوچھپکی
 اور سانہ اور آفتاب کی تشبیہ میں مدور ہونا اور روشنی اور گردش دوسری قسم یہ ہے
 کہ وہ سب عقلی ہوں جیسو شعر میں شعر بسان دانہ زویدہ ایک بار گرہ ہر گھٹی جو کام
 میری شہی ہزار گرہ ہر وجہ شبہ ہمین قدری آسان ہونا ایک مرتبہ دفعہ اور بعد ازاں
 زیادہ تر ہونا یہ دو امر ہیں علیحدہ اپنی کام کے دونوں حال کو دانہ کو دونوں حال
 سے جدا جدا تشبیہ دی ہے مجموعہ کو مجموع سے چنانچہ کہ نیو الوں پر مخفی نہیں ہے
 تیسری قسم یہ ہے کہ بعض اونیہن حسی ہوں اور بعض عقلی شعر سودا کا شعر یا وہ چون
 مہی کی مین ڈیان دونوں ہر آتی ہے جان میں چھتری سو جنہیں روح ملک ہر
 پستان کو چون مہی کی ڈیا سو تشبیہ دی ہے اور وجہ شبہ ہمین کئی چیزیں ہیں
 ایک مدور ہونا اور دوسرے او بھرا ہوا ہونا یہ دو امر حسی ہیں اور رغبت دلانا مدور
 عورت کی یہ امر عقلی ہے شعر آفتاب صبح و شام پر دل کے سرور حکم رکھتا ہو طبعیوں
 مرہم کا فور کا ہر اس میں وجہ شبہ ہر سفید می رنگ کی اور رحمت کا پہونچانا پہلا امر
 حسی ہو اور دوسر عقلی اور شاید مدور ہونے کو بھی دخل ہو کسو امر کو جب مرہم دل پر
 رکھتے ہیں پھا ہا مدور تراش کر رکھا کرتے ہیں اس صورت میں دو امر حسی ہونے اور
 ایک عقلی و شہد ان خبر پر ظاہر ہے کہ عادت اہل بلاغت کی اس طرح جاری ہوتی ہے
 کہ کبھی دو شے کو ایک دوسرے کی ضد ہو پسین تشبیہ دیتی ہیں اور وہ معنی کہ شبہ
 میں موجود ہیں او سکو وجہ شبہ کرتے ہیں اور مقصود اس سے وہ معنی ہوتے ہیں
 کہ شبہ میں ہونہ وہ معنی کہ جسکو ظاہر اور وجہ شبہ کیا ہو اور او سکو وجہ شبہ کرنا اس میں
 سے ہو کہ بطریق استہزا کے ٹھہرایا ہو کہ یہ معنی شبہ میں بھی ہو اور حالانکہ نفس الامری

اوسکے اندر نہیں ہے مثلاً نام کو کہیں کہ شیر ہے یا رتم ہے اور خیل کو کہیں کہ حاتم ہے پس وجہ شبہ اس جگہ جرات اور خشش ہوا زردی اعتبار کے نہ ازروہ نفس الامر کے اور وہ ضدیت کہ ان دونوں میں ہے اس جگہ بمنزلہ تناسب کو ہے نہ خود و چہ شبہ کسوا سنے کہ جب ہم کہیں کسی نام کو کہ شیر کو یا خیل کو کہ وہ حاتم کے مانند اور ارادہ کرینگے کہ وجہ شبہ کو بھی ظاہر کریں تو یہ کہ کہیں گے کہ تضاد میں بلکہ یوں کہیں گے کہ جرات میں یا خشش میں

فرع تیسری حرف تشبیہ کی بیان میں

حرف تشبیہ کے ہن مانند اور مثل اور ہندی میں حیوان اور جیسے اور سوا اسکے

فرع چوتھی غرض تشبیہ کے بیان میں

معلوم کیا چاہیے کہ تشبیہ کی غرض اکثر شبہ کی طرف راجع ہوتی ہے یعنی اکثر تشبیہ غرض یہ ہوتی ہے کہ شبہ کا حسن یا قبح یا اور امر یا ن کیا جاوے اور کبھی ایسا بھی ہوتا کہ غرض شبہ کی طرف راجع ہوتی ہے قسم پہلی کئی قسم پر پر اول یہ کہ غرض تشبیہ بیان اس امر کا ہو کہ شبہ کا وجود ممکن ہے اور یہ امر اس جاسے پر ہوتا ہے کہ جس جگہ شبہ اوسکے متنع ہو نیک بھی دعویٰ کر سکتے ہوں اسکی مثال یہ دو شعر شیخ ابراہیم ذوق سلمہ اللہ تعالیٰ کے ہیں شعر تجھے دیکھا بسکوا اور تجکاوند دیکھا چون نگاہ ہو تو رہا آنکھوں میں اور آنکھوں سے پہچان ہی رہا علم ہے کچھ اور شے اور آدمیت اور چہ چہ کتنا تو تھے کوڑھایا پر وہ حیوان ہی رہا پچھلے شعر میں یہ دعویٰ کیا ہے کہ شبہ باوجود آنکھوں میں ہونے کو آنکھوں سے پوشیدہ ہو اور اس جاسے میں یوں کہہ سکتے ہیں کہ یہ امر متنع ہے کیونکہ جو شے آنکھوں سے ایسی قریب ہو کہ خود آنکھوں سے

یہ بعید ہو کہ وہ دکھائی نہ دے جب نگاہ سے اس کو تشبیہ دی وہ دعویٰ ثابت اور اس کا
 امکان معلوم ہو گیا اور دوسرے شعر میں یہ دعویٰ کیا کہ آدمیت کا حاصل ہونا علم کا
 تحصیل پر موقوف نہیں اور اس جگہ بھی یہ کہہ سکتے ہیں کہ یہ امر متفق ہے کہ سوا اس
 کہ علم ہی سے آدمیت حاصل ہوتی ہے جب تو اسے تشبیہ واقع ہوتی ثابت ہو گیا
 کہ یہ امر ممکن ہے شعر زبان پیدا کر دن چون ایسا سینہ میں پیکان سے ہر دہن کا
 ذکر کیا یاں سر ہی غائب ہو گیا یاں سے ۴ ظاہر ہے امر متفق ہے کہ جس کا سر گریبان سے
 پاس سوکٹ گیا ہو وہ شخص سینہ میں پیکان کی زبان بنا کر گویائی پر قادر ہو چکا
 پس امکان اس کا ایسا کی تشبیہ سے ثابت ہو گیا کہ سوا اس کے کہ ایسا کے ہی کے حلقہ
 گریبان سے تشبیہ ہے اور وہاں سے اس کے اوپر ایسی چیز نہیں ہوتی کہ مشابہت
 سر سے رکھتی ہو گویا گریبان کے پاس ہی اس کا سر کٹا ہوا ہے اور اس کے سینہ یعنی
 بیچ میں لوہے کی ایک کیل ہوتی ہے اس کے سبب وہ پھرتی ہے اور اس سے آواز
 نکلتی ہے اس شعر میں کمال بلاغت ہو اور اس کا حال متماثل پر ظاہر ہے دوسرا کہ
 مشبہ کا حال بیان کرنا مقصود ہو جیسے ایک کپڑے کو دوسرے کپڑے سے سیما ہی یا
 سفیدی میں مثلاً تشبیہ دیجاوے اور اس قسم کے اندر مشبہ بہ میں وجہ تشبیہ بت ظاہر
 اور مشہور چاہیے تاکہ حال مشبہ کا خوب واضح ہو جائے مثال اس کی مشہور دوا کا ہے
 آسمان کی مذمت میں شعر کہتا ہے پر غرور کو چون نیزہ سر بلند ۵ چون جاوہر خاکسار
 کو دوسرے زمین پر ڈال ۶ پر غرور کی سر بلندی رکھنے کا حال اور خاکسار کے زمین پر
 ڈالنے کا حال نیزہ اور جاوہر کی تشبیہ سے واضح ہو گیا تیسرے یہ کہ مشبہ کے حال
 کی مقدار کا بیان کرنا مقصود کی تشبیہ سے واضح ہو گیا تیسرے یہ کہ مشبہ کے حال کی مقدار کا

بیان کرنا مقصود ہوئی اور زیادتی اور قوت اور ضعف میں مثلاً کاسے کپڑے کو زراغ کے
پسے تشبیہ یون سیاہی کی شدت میں یا سفید کپڑے کو برف سیاہ اور دھن مشوق
کو ذرہ ہی کمی میں اور زراف کو عمر خضر سے درازی کی زیادتی میں اور چوٹھے یہ کہ
تشبیہ دینے سے غرض یہ ہو کہ مشبہ کا حال سننے والے کی دلنشیں کروے مثلاً
بیفائدہ کو پانی پہنچتی ہوئی لکیر سے تشبیہ دینے پر چونکہ بیفائدہ ہونا اور جلد پینا اس
لکیر کا ظاہر ہے ہر گاہ ہی کو اس سے تشبیہ دینے کا بیفائدہ ہونا ذہن میں نہ ہو
ممکن ہو جائے گا اسکی وجہ یہ ہے کہ انسان کا نفس نسبت عقلی کے حسی کی طرف
بہت مائل ہوتا ہے اور اسی قبیل سے ہر کسی شخص کے اقرار واثق کے حق میں
کہنا کہ یہ بات پتھر کی لکیر ہے اسی قبیل سے ہر یہ شعر سودا کا شعر نہیں ہونے طالب
رزق آسمان سے کہ مجھے بدیقین ہے کاسے واژون میں گچہ نہیں ہوتا آسمان کا
نعمت و خالی ہونا کاسے واژون کی تشبیہ دلنشیں ہو گیا پانچویں یہ کہ مشبہ کی
ذہنیت منظور ہونے والے کی نظر میں یا برائی اور رشتی اسکی اول حبس و انتون
کی تشبیہ موتی سے اور لب کی یا قوت سے اور دوسری جیسے بصورت کی تشبیہ
دیوسے چٹھے یہ کہ مشبہ کا نادرا و طرفہ ہونا ثابت ہو دوسری تشبیہ کی ایسی صورت
بیان کی جائے کہ موافق عادت و محال ہو مثلاً گولے بھنے افروختہ اور بعض غیر افروختہ
ہوں انکو مشک کو دریا سے تشبیہ دینے کہ اسکو موج سونے کی ہوا یا اور یا از رو
عادت کو محال ہے شعر سودا کا شعر چہرہ مہروش ہوا ایک سنبیل مشکفام و وہ حسن
بتان کے دور میں ہر سو ایک شام دوپہ و شام میں ایک سو کا ہونا طرفہ اور نادرا
اور یہ بیشتر تشبیہ خیالی اور فنی میں پایا جاتا ہے چنانچہ اہل فہم پر ظاہر ہے۔

معلوم کیا چاہیے کہ مشبہ کا نادرا اور طرفہ ہونا دو طرح سے ہوتا ہے ایک تو یہ کہ مشبہ بہ
 جسکے واسطے سے مشبہ نادرا اور طرفہ ہو جاتا ہے فی نفسہ نادرا اور طرفہ ہو جس پر شک
 دریا کہ اوہ میں سوئی کی موج ہو چنانچہ پہلے بیان ہوا اور دوسرا یہ کہ فی نفسہ نادرا اور
 طرفہ نہیں بلکہ حیثیت مشبہ حاضر ہوا وہ وقت اور اسکی ندرت اور طرفگی متحقق ہوا اور
 ظاہر ہے کہ جب مشبہ بہ نادرا اور طرفہ ہو خواہ اس طرح سے ہو خواہ اس طرح سے مشبہ بھی
 طرفگی اور ندرت پیدا کر گا مثال دونوں قسم کی یہ دو شعر میرزا فیح السودا کو ہیں
 شعر نذوق پا لگی کہ نہ دیکھا ہو گا پسرو کی بیخ سے پھول لاکل اور نگار ایتنا شرف
 یوں بکھری ہوئی چہرہ پہ مانگے تھی دل پہ جس طرح ایک کھلونے پھیریں دو بالاک
 سرو کی بیخ سے گل اور نگار کا کھلنا فی نفسہ نادرا اور طرفہ ہے اور دونوں کون کا ایک
 کھلونہ پہ پٹ کر نا فی نفسہ کچھ ناد نہیں لیکن جب زلفون کے دل مانگنے کا اور
 لڑکوں کے ایک کھلونے پر پٹ کرنے کا تصور ہوا اور صورتیں بقباعدہ کو متصل
 ہونے سے ایک ندرت حاصل ہو گئی جانا چاہیے کہ جب غرض تشبیہ کی یہ ہو کہ
 مشبہ ممکن ہو نایا اسکا حال بیان کیا جاوے تو چاہیے کہ مشبہ و وجہ مشبہ کو ساتھ
 بہت مشہور ہو تاکہ مشبہ کے ممکن ہونے پر دلیل ہو یا اس کے حال پر اس سے
 اٹکا ہی ہو اور جب غرض یہ ہو جو کہ اسکو حال کی مقدار بیان ہو تو چاہیے کہ مقدار
 مشبہ کی حال کی مشبہ بہ کو حال کے برابر ہونہ کم نہ زیادہ تاکہ مشبہ حال کی مقدار
 جیسی ہے ویسی ہی معین کی جائے اور جس جگہ مشبہ کو حال کو خاطر نشین سنو والی
 کی کرنا منظور ہو وہاں چاہیے کہ وجہ مشبہ اکمل اور اشہر ہوئے کسواسطے کہ طبیعت کامل
 اور مشہور کی طرف زیادہ مائل ہوتی ہے اور جس جگہ تشبیہ سبب زینت ماستی یا ناؤ

اور طرفہ ہونے کا مقصد ہونا نہ اکل ہونا وجہ شبہ کا لازم ہے نہ سبب مشہور ہونا کسواطرح
 کہ مثلاً ہندی کے چہرہ کو کہ بہت سیاہ ہوا ہو کی آنکھ سے تشبیہ نیاز نیست کو واسطے
 صحیح ہے باوجودیکہ نہ سیاہی بہر کی آنکھ میں کامل ہے اور نہ ہند کے چہرے کی
 سیاہی کی نسبت مشہور زیادہ ہو اور اسی ہی تشبیہ دینا اس طرح کے چہرہ کو کہ داغ
 چمکال وغیرہ بہت ہوں ایسے سرگین سے کہ او میں جا بجا کسی جانور کے تھونک مارنے
 کو سبب ہو سو باخ پڑ گئے ہوں جو بہت کہ ان دونوں میں مشترک ہے نہ وہ سرگین
 میں اکل ہے اور نہ سرگین اس بہت کو ساتھ نسبت چمکال والو چہرہ کے مشہور ہے
 زیادہ ہے اور جب قدر شبہ پہنچی ترا ورنہ اور تر ہو ویرا و سید قدر شبہ کی ندرت اور طرفہ
 ہونے کی غرض زیادہ حاصل ہوگی اور حدائق البلاغت کو مصنف سے تعجب ہو کہ
 انھیں تین چیزوں میں وجہ شبہ کے اکل اور شہر مونس کو وجہ شبہ لکھا ہو واللہ اعلم
 بالہو اب بہر کیف یہ بیان اوتن قسموں کا تھا کہ جن میں غرض تشبیہ کی مشبہ کی طرف
 راجع ہوتی ہے صنف دوسری یعنی تشبیہ کی غرض کا مشبہ بہ کی طرف راجع ہونا یہ
 دو طرح ہیں اول یہ کہ جس چیز میں وجہ شبہ ناقص ہو اور سبب کو مشبہ بہ کہ میں اور
 اوس سے اس امر کا ادا مقصود ہو کہ وہ ناقص کامل ہو جیسے اس شعر میں سدا
 کے شعر آئینہ خانہ او میں ہوا ایسا کہ ایک بیت یہ موزون نہ اس صفا سونگشتان
 ہو کہ جو گلستان اس شعر میں یعنی مشہور کے ہو حاصل یہ ہو کہ صفائی آئینہ خانہ میں
 پہ نسبت بیت شعر کے اکل ہے اور بنا بر احوال کے بیت کی صفائی کو کامل قرار دیا
 اس جگہ او غاش بات کا چہرہ کہ بیت کی صفائی اس مرتبہ میں ہے کہ آئینہ خانہ کو
 ایوں سے تشبیہ دی سکتے ہیں اور محیط سے ماہ اور آفتاب اور گل کے خسار اور

سنبیل کی زلف اور زنگس کی چشم سے مثلاً تشبیہ بینی اور دوسری یہ کہ جسکی طرف زیادہ
 اہتمام ہوا دوسری مشبہ کرین اور غرض تشبیہ کی بیان اوس اہتمام کا بیان کرنا ہے مثلاً
 ہلال عید کو روٹی کے ٹکڑے سے تشبیہ بین اسکو اظہار لطلب کہ تیرہین جیسے بزرگ فریب
 کے ان شعرون میں کہ آسمان کی مذمت میں کہتے ہیں شہر ہاتھ سوخت کر اسکے
 جگ میں پیش خاص عام بہ حال روشن دل کر جو یوں مطلع ثانی بیان بہ ماہ کی خاطر
 مقرر وقت شب ہر ایک نان بہ پر جو یہ چاہی سدا ساری وہ ہو وہ سو کمان نہ
 ایک لب نان کے لیے حیران ہوتے شہر شہر مثل ماہ ٹوٹے پھرتے ہیں عالی ہمت
 پوشیدہ نہ ہو کہ تشبیہ اس جاعی میں مستحق ہوتی ہے کہ مشبہ باعتبار وجہ شبہ کے
 مشبہ سے کامل تر ہو خواہ اثر و عودا کے اور جہان وجہ شبہ بین مشبہ اور مشبہ بنوں
 کا برابر ہو ناماد ہو اور یہ مقصود نہ ہو کہ ایک زیادہ ہے اور دوسرا ناقص عام ہے
 اس سے زیادتی اور کمی پائی جاوے یا نہ پائی جاوے بہتر یہ ہے کہ وہاں تشبیہ
 ترک کریں کیونکہ تشبیہ میں ایک کی زیادتی اور ایک کو نقصان کا قصد ہوتا ہے
 اور جہان دونوں کو مساوات کا قصد ہوا اسکو تشابہ کہتے ہیں یعنی یہ اس کے
 مشابہ ہے اور وہ اسکے کیونکہ تشابہ تفاعل کے وزن پر ہے اور یہ اشتراک کے
 واسطے موضوع ہے مثال اسکی چنانچہ سودا کتنا ہے شعر جسکے تو پاس نہودی
 تو او سے عالم میں بہ مجلس شادی و تنہائی و غم چارون ایک بہ کروا پل میں
 کرشمہ نے ترے آنکھوں کے بہ مسجد و میکہ و دیور و حرم چارون ایک بہ آہ
 جہاں میں تشبیہ محابس کی تنہائی سے اور شادی کے غم سے منظور نہیں اور
 اسب طرح دوسری شعر میں بلکہ دونوں چیزوں میں مساوات مقصود ہے اسکے

ان دونوں شعروں میں زیادہ تر واضح ہے شعر ترے روعرق آلودہ اور کانوں کو
موتی کا بیان کیا کیجیے ہر لطف و دونوں میں برابر کا پتھر ہے تیرے کانوں میں
وہ قطرہ عرق کا ہے یہ جو قطرہ عرق کا یا کہ ہے دانہ یہ گوہر کا

فرع پانچویں تشبیہ کی قسموں کی بیان میں

معلوم کیا جا رہا ہے کہ تشبیہ از نسبکہ باعتبار تشبیہ اور مشبہ بہ اور وجہ اور غرض کی تشبیہ
نوع پر ہے اس واسطے انواع تشبیہ کی چند شعبوں میں بیان کی جاتی ہے۔ تشبیہ بیان
کی تقسیم میں باعتبار تشبیہ اور مشبہ بہ کے اور وہ کئی قسم ہے ایک ہے کہ مشبہ اور مشبہ بہ
دونوں مفرد ہوں اور اول و دونوں میں کوئی قید نہ لگی ہو جیسے تشبیہ خدا کی
گل سے اور شمع کی شیر سے اور علم کی نور سے دوسری یہ کہ وہ دونوں مفرد ہوں
او کچھ قید اول و دونوں کو ساتھ بھی ہو جیسے سخی بیفائدہ کی تشبیہ نقش روتو آب سے
مشبہ میں بیفائدہ کی اور مشبہ بہ میں روع آب کی قید ہے تیسری یہ کہ ایک اول و
دونوں میں سے مفرد غیر مقید ہو اور ایک مفرد مقید خواہ اول مقید اور دوسرا
غیر مقید اور خواہ دوسرا مقید اور اول غیر مقید مثلاً تشبیہ شراب حنہ کی تشبیہ سے
چوتھے یہ کہ دونوں شراب ہوں اسکی مثال وجہ شبہ مرکب بحث میں ہو چکی ہے
قبیل سے یہ شعر سودا کا شعر ہر گل رنگ خنایوں عرق دھو ہے بہار مٹ
لالہ زار او پر ہونہم سطرچ گوہر نشان یہ شعر گھوڑے کی تعریف میں وقع
ہوا ہے یعنی رنگ خنایوں کے جو گل اوسکے بدن پر ہیں او نہر عرق اسطر سے نیا
معلوم ہوتا ہے کہ جیسے لالہ زار پر ہونہم رنگ خنایوں کے گل مع قطرات عرق کی تشبیہ
میں اور لالہ زار مع ہونہم کے مشبہ بہ پانچویں یہ کہ ایک مفرد ہو اور دوسرا مرکب

مثلاً صراحی کی تشبیہ ایسے کباب ہو کہ خون او کی مقدار سے لگا ہوا اور اس کے
لب ہونا کہ بوتر نکلتا ہوا اور جیسے اس شعر میں شعر نکر ساقی مجھے نائل کہ مینا میری
نظروں میں پگلو ہے مثل خاکستر کہ او میں آگ پنہان ہے پچھلی یہ کہ دونوں
متعدد ہوں اور قیسم ہے اول یہ کہ کئی مشبہ ایکجا مذکور کریں اور بعد اس کے کئی
مشبہ بچنا چھ بیان نصیغہ غرض اللہ کہ کے شعر میں ہر شعر نہا کے افشان چو جبین پر
نچوڑ و زلفوں کو بعد اس کے پوکھا و عاشق کو اس ہنر سے فلک پہ بجلی زمین پہ
باران پڑے ہو کوٹھے پہ یوسف اپنی زمین زبرد یوار و رہا ہوں پڑ عزیز و دیکھو میری
نظر سے فلک پہ بجلی زمین پہ باران پڑا اور اس شعر میں سودا کے پشعر خورد و
بزرگ و ہر میں نسبت جام و شیشہ جان پڑا و انھوں میں ایک ہو کہ ہوئے
بنام و وہ اس قسم کو مافوف کہتے ہیں کسوا سطر کہ لف یعنی پیچیدہ کرنے کو ہے
اور اس میں کئی مشبہ اور کئی مشبہ بہ باہم پیچیدہ ہو کر میں دوسری یہ ہو کہ ایک مشبہ
مشبہ بہ باہم ذکر کریں اور بعد اس کے ایک اور مشبہ مشبہ بہ مذکور کریں علو و اقلیاس
شعر زلف منبیل رخ ہے گل اور چشم بادام سیاہ پڑا ہے سرو بوستان و لب ہو
یا قوت تبیین پڑا توین یہ کہ ایک واحد ہو اور دوسرا متعدد یہ دو قسم ہے پہلی قسم
یہ کہ مشبہ واحد ہو اور مشبہ بہ متعدد و چنانچہ سودا کے شعر میں شعر سمور و قائم و نجا
ہے سر میں منعم کوہ رکھیں میں آسرا سکیں و لنج و لنگ آتش کا پڑ آتش کی او
چند چیزوں سے تشبیہ منظور ہے کسوا سطر کہ اس شعر کے معنی یہ ہیں کہ اگر منعم کو
پاس وہ اشیاء نفیس اور گرم موجود ہیں غریب کو آگ ہی مثل انوں چیزوں کو
ہو ایسا شعر اس چشم خونچکان کا احوال کیا کہوں میں پڑا گز زخم ہے تو یہ ہے

ناموس و توقیر جو اس قسم کو تشبیہ جمع کئے ہیں دوسری قسم یہ کہ مشبہ متعدد اور مشبہ بہ
واحد ہو اسکی مثال یہ شعر سو داکا ہر شہر دل کو میان خط و زلف تو جو رکھو ہے عدل
ایک نہ مرغ نا توان جسکے لیو میں دام دوہ مشبہ یعنی خط و زلف دو چیزیں ہیں
اور مشبہ بہ یعنی دام ایک چیز ہے اس قسم کو تشبیہ قسویہ کہتے ہیں دوسرا شعبہ تقسیم میں
تشبیہ کو باعتبار وجہ شبہ کو اور تشبیہ کی اس اعتبار سے چھہ ہوتی ہیں تمثیل
غیر تمثیل مجمل مفصل قریب بعید تشبیہ تمثیل وہ ہو کہ وجہ شبہ او میں کئی چیز سے
حاصل ہوئی ہو اسکی مثالیں وجہ شبہ مرکب میں بہت بیان ہوئیں اور سکا کی نے
کہا ہے کہ تمثیل وہ تشبیہ ہو کہ جس میں وجہ شبہ کئی امور سے حاصل ہوئی ہو اور
وصف حقیقی نہ ہو یعنی وہ مشوہم جیسے عالم بے عمل کی تشبیہ میں ایسے کہ سہ سے
کہ او سپر کتابیں لاوی ہوں وجہ شبہ ہو فائدہ مند نہ ہونا بڑے نفع کی چیز سے
باوجود تحمل ہونے مصائب کو اور کھینچو تعب کو یہ امر ایک وصف ہو مرکب کئی چیز سے
ہو اور حقیقی نہیں ہے بلکہ توہم کیا گیا ہے اس صورت میں یہ تفسیر خاص ہوئی
اور پہلے عام اور شیخ عبد القادر جرجانی نے کتاب اسرار البلاغت میں لکھا کہ
کہ تمثیل وہ تشبیہ ہو کہ جس میں وجہ شبہ مرکب ہو جو بوقت وجہ شبہ عقلی ہوگی اور
یہ کہیں گے وہ تشبیہ کو متضمن ہے اور اسکو تمثیل اور ضرب اشل نہ کہیں گے
اور جبکہ عقلی ہوگی اور بوقت او سپر اطلاق کرنا تمثیل کا درست ہو اس سے
معلوم ہوتا ہے کہ جس تشبیہ میں وجہ شبہ مرکب جی ہو اسکو تمثیل کہنا چاہیے
تمثیل وہی ہے کہ جنہیں وجہ شبہ عقلی ہو پس اس شعر میں شعر دلا پر در کھاؤ
یا نک او س رشک سیاحی ہ مجھے یا کوٹ دیو میرا کھل میں سنگ موسیٰ کی ۛ

بقول شیخ کے تشبیل نہیں ہو سوا سیکے کہ اس شعر میں باپین ایک سیاہ کو سفید چیز
 براق کا محاط ہونا وجہ شبہ ہے اور یہ امر مرکب جسی ہے اور از بسکہ یہ وصف حقیقی ہو
 سکا کی کے نزدیک بھی تشبیل نہیں اور ان اشعار میں سودا کے شعر بلند بہت اگر
 ہوں نہ زیر چرخ ضعیف ہلال عید ہو عالم کا کیونکہ روزہ کشاۃ جو ناتوان نہ کریں
 دستگیر می و شمس بے تو غار و خس نگر و شعلہ کو کعبہ بر پاۃ فتاویٰ مین یہ عزت ہے
 دیکھو اور سرکش پکہ نیک بد لوثیا نقش پا کو راہ ناپ سب کو نزدیک تشبیل ہے
 شیخ کو نزدیک باعتبار عقلی ہونے کا اور سکا کی کو نزدیک باعتبار غیر حقیقی ہونے کا اور جمہور کے
 نزدیک سو اسکو کہ او کی تعریف مین یہ قیود و مقبر نہیں بلکہ عام ہو اس سے کہ جسی ہو عقلی حقیقی ہو
 یا غیر حقیقی تشبیہ غیر تشبیل موافق جمہور کے یہ ہو کہ وجہ شبہ مرکب نہوا اور سکا کی کے
 نزدیک یہ کہ وہ مرکب نہوا وصف حقیقی ہو اور شیخ کے نزدیک یہ کہ مرکب عقلی نہ
 پس وہ عام ہے کہ واحد ہو یا متعدد و یا مرکب جسی اور مثالین اسکی وجہ شبہ کی
 بحث سے متاثر ہو واضح ہونگی تشبیہ محل وہ تشبیہ ہو کہ حسین وجہ شبہ مذکور ہو
 جیسے خسار و سکا گل ہے یا شل گل کے ہو اور تشبیہ محل کئی قسم ہے ایک کہ
 وجہ شبہ او میں ابتدا سے نظر میں سب پر ظاہر ہو جاوے مثل جدات اور نگاہ
 اس مثال میں کہ خسار و سکا گل ہے یا زہر شیر ہے و دوسرے یہ کہ وجہ شبہ پوشیدہ
 ہو اور سو احوال کے او سکو کوئی معلوم نہ کر سکے مثلاً نالہ کی تشبیہ چادر سیاہ
 سے یا قسم کی برق سے اساتذہ فارس کے کلام سے نسبت سیاہی کی لالہ طرب
 مفہوم ہوتی ہے چنانچہ شیخ العارفین علی حزمین طاب شراہ کے ایک شعر میں
 نالہ مشکین پرند اور طاب آملی کے ایک شعر میں نالہ کے نیچے سیاہی مین غرق ہونا

دل کا اور ایک اور شعر میں تشبیہ نالہ کی شبہ برز سے وارد ہو چو شخص دیکھنا چاہے
 بہار عجم میں نالہ کے لفظ کے معنی میں دیکھ لے اور تشبیہ شوق کا از بس کہ سبب
 شوق کے واقع ہوتا ہے یا سبب اسکے کہ تشبیہ میں و نذران کی مفیدی اور چکا
 ظاہر مچاتی ہے اس واسطے اسکو برق کے ساتھ تشبیہ دیتے ہیں اور یہ امور تکرر
 خواص مذکور کوئی دریافت نہیں کر سکتا تیسرے یہ کہ مشبہ اور مشبہ بہ میں ہر کسی کا
 وصف مذکور ہو اور وصف ہر امر اوہ چیز ہے کہ وجہ شبہ پر اوس سے اشارہ ہو
 جیسے زید شیر ہے یا زید فاضل شیر ہے پس فاضل ایسا وصف نہیں ہے کہ
 اوس سے جرأت پر اشارہ ہو چوتھے یہ کہ وصف مشبہ کا نقطہ مذکور کریں جیسے
 روی روشن مثل آفتاب کو ہے یا موسیٰ سیاہ مانند شب کو ہے روشن اور سیاہ
 وال ہے فروغ اور ظلمت پر کہ وجہ شبہ ہر پانچویں یہ کہ وصف مشبہ کا نقطہ مذکور
 کریں جیسے چہرہ اوسکا مثل گل شگفتہ کے ہر چھٹے یہ کہ وصف و دونوں کا مذکور
 کریں جیسے روی منبسط اوسکا مانند گل شکفتہ کی تشبیہ مفصل وہ تشبیہ ہے کہ وجہ شبہ
 یا وہ چیز کہ وجہ شبہ اوسکو لازم ہوا وہیں مذکور کریں مثال اول کی خسارہ اوسکا
 شگفتگی میں گل کے مانند ہے اور زلف اوسکی سیاہی اور چمکی میں مثل
 منبل کے مثال دوسری کی کلام فصیح شیریں ہیں مانند شہد کو ہے وجہ شبہ
 اسپن رغبت ہو اور وہ شیرینی کو لازم ہے تشبیہ قریب بمثل کہ وہ عام ہیں
 بہت مستعمل ہوئی ہو اور وہ یہ ہے کہ مشبہ و مشبہ بہ کی طرف خیال جلد جلد
 تشبیہ وجہ شبہ کو اظہر ہونے کی اور تشبیہ قبذل کی سبب سے ہوتی ہے نہایت ہر
 کہ وجہ شبہ واحد ہو جیسے سیاہی رنگ کی تشبیہ میں کو بار سے یا سفیدی تشبیہ میں

تشریح یہ کہ دوسرا یہ کہ مشبہ مشبہ بہ نسبت قریب رکھتا ہو جیسے سیریب سیریب یا کہ
مشبہ بہ اکثر ذہن میں گذرتا ہو جیسے زلف کی تشبیہ شب ہو اور تشبیہ رومی خوب
کی آفتاب سے حاصل کلام کا یہ ہے کہ تشبیہ قریب وہ ہے کہ او میں وجہ مشبہ
تفصیل نہ کہتی ہو اور اگر کہتی ہو کم مثالین اول کی گذرین اور مثال دوسری کا
مثلاً تشبیہ آفتاب کی آئینہ سے گول اور روشن ہونے میں تشبیہ بعید و غریب
وہ تشبیہ ہے کہ مشبہ و مشبہ بہ کی طرف بعد فکر اور وقت کو ذہن منتقل ہو اور پھر
بعید اور غریب ہونے کے بھی کئی ہیں ایک یہ کہ وجہ مشبہ متعدد و پام کرب ہو چنانچہ
سابق معلوم ہوا دوسرا یہ کہ مشبہ بہ کو مشبہ کو ساتھ نسبت بعید ہو جیسے ابر کو زار
کو ساتھ جبریا ہی کے اور کچھ نسبت زمین تیسرا یہ کہ مشبہ بہ ذہن میں قدرت کے
ساتھ حاضر ہو جیسے وہی اور خیالی میں چنانچہ دانت غول کے اور نیزہ یا قوت کا
اور جانا چاہیے کہ وجہ مشبہ میں جبکہ ترکیب زیادہ ہوگی او سقد تشبیہ میں بعد
اور غریب بھی زیادہ ہوگی اور تشبیہ بلخ وہی ہے کہ بعید اور غریب ہوا اور قوت
مقبول میں چند ان لطف نہوا اور کبھی تشبیہ متبدل اندک تصرف کرنے سے
غریب ہو جاتی ہے جیسے زلف کو سبب ووش پر افتادہ ہونے کے شب و شر
کہیں اور اگر تشبیہ متبدل میں تصرف بطریق شرط کے ہوا و سکو تشبیہ شروط
کہتے ہیں مثلاً یوں کہیں کہ شجر کو سر و کہہ سکتے ہیں اگر سر و میں ماہ کا شر لگتا ہو یا
شجر کو ماہ کہہ سکتے ہیں اگر ماہ میں سر و کا شجر تیسرا شعبہ تشبیہ کی تقسیم میں باعتبار
غرض کے یہ دو قسم ہو ایک مقبول و دوسرا رد و تشبیہ مقبول یہ ہے کہ غرض
اوس سے اتنی طرح ظاہر ہو اور مرد و وہ کہ ان امور ان میں ناقص ہو چنانچہ

تشبیہ کی تقسیم میں باعتبار اوقات کو اور حرف تشبیہ کو جس تشبیہ میں حرف تشبیہ کے مذکور ہوں اوسکو موکہ کہتے ہیں اور جس میں مذکور ہوں اوسکو مرسل اور موکہ و مرسل ہے ایک یہ کہ فقط حرف تشبیہ کو محذوف ہوں جیسے خسار گل ہے اور دوسری یہ کہ حرف تشبیہ کو محذوف کر کے مشبہ بہ کی طرف اضافت کریں جیسو گل خسار اور تشبیہ مرسل جیسو خسار اوسکا مانند گل کے ہو جب یہ بیان مفصل معلوم ہو چکا آئے گا چاہیے کہ تشبیہ آٹھ قسم سے خالی نہیں ہوتی اول یہ کہ مشبہ و مشبہ مذکور کریں اور وجہ شبہ اور حرف تشبیہ کو محذوف مثلاً زید شیر ہے دوسرے یہ کہ پوچھنے کو وقت شبہ کو بھی حذف کریں مثلاً کوئی پوچھے زید کون ہے جواب دیوین کہ شیر ہے تیسرے یہ کہ فقط حرف تشبیہ کو حذف کریں مثلاً زید شیر ہے شجاعت میں چوتھے یہ کہ پوچھنے کے وقت مشبہ کو بھی حذف کریں مثلاً کوئی پوچھے زید کون ہے جواب دیا جاوے کہ شیر ہے جرأت میں پانچویں یہ کہ وجہ شبہ کو حذف کریں مثلاً زید مانند شیر کے ہو چھٹے یہ کہ پوچھنے کو وقت مشبہ کو بھی حذف کریں مثلاً زید مانند شیر کے ہو ساتویں یہ کہ چاروں کو مذکور کریں جیسے زید مانند شیر کے ہے جرأت میں آٹھویں یہ کہ پوچھنے کو وقت مشبہ کو حذف کریں جیسے پوچھنے کے وقت جواب دیں کہ مانند شیر کے ہے جرأت میں اور ان آٹھ قسموں میں سے قسم پہلی یعنی ذکر مشبہ شبہ بہ کا فقط اور قسم دوسری یعنی حذف کرنا مشبہ کا بھی پوچھنے کو وقت اقویٰ ہے اور وہ قسم سچلی یعنی پاروں کا ذکر کرنا اور وقت پوچھنے کو مشبہ کا حذف کرنا اضعف ہوا و بیج کی تسہیل میں میں ہیں اقویٰ اور اضعف میں وجہ شبہ اور حرف تشبیہ کو حذف کرنے میں

قوت کی وجہ یہ ہے کہ جبوقت حرفون کو حذف کیا اور کہا کہ زید شیر ہے کرنے میں قوت کو وجہ شہہ جرات میں گو یا زید کو بعینہ شیر فرض کر لیا اور جبوقت وجہ شہہ کو حذف کیا اور کہا زید شیر ہے عمومیت حاصل ہو گئی پس جس تشبیہ میں ان دونوں کو ترک کرینگے وہ بہت قوی ہوگی اور جس میں ان دونوں میں سے کوئی مذکور ہوگا وہ بہ نسبت پہلو کے ضعیف ہوگی اور جس میں دونوں مذکور ہونگے وہ سب سے زیادہ ضعیف ہوگی یہ جو کچھ تحریر ہوا پورا بیان ہے تشبیہ کو باب میں کہ قیاسی اور علوی کا تفصیل سے انصرام کو ہو پوچھا اور شجرہ پہلا تمام ہوا

شجرہ دوسرا ستعارہ کو بیان میں

از بسکہ ستعارہ مجاز کی اقسام میں سے ایک قسم ہے اس واسطے لازم آیا کہ مجاز اور حقیقت کی تعریف اول بیان کی جائے ہر چند علم بیان میں مقصد اصلی بحث مجاز کی ہے اس واسطے کہ معنی واحد کا مختلف طریقوں میں ادا کرنا مجاز میں ممکن ہے نہ حقیقت میں لیکن عادت علماء کی یوں جاری ہوئی کہ حقیقت سے بحث کرتے ہیں اور حقیقت کو پہلے بیان کرتے ہیں اس واسطے کہ حقیقت میں لفظ کو استعمال کرتے ہیں بمعنی موضوع لہ کے اور مجاز میں لفظ استعمال کرتے ہیں اوس معنی میں کہ موضوع نہیں ہے پس حقیقت اصل ہے اور مجاز فرع اور اصل فرع پر مقدم ہوتی ہے حقیقت وہ کلمہ ہے کہ جس معنی کے واسطے وضع کیا گیا ہو اوس معنی میں اوسکو استعمال کیا کہ میں اور وہ وضع کرنا اوس اصطلاح میں ہو کہ جس اصطلاح میں کلام کرتے ہیں نہ اور اصطلاح میں اور وہ اصطلاح کہ اوس میں کلام کرتے ہیں مثلاً اصطلاح بلاغت کی یا شریع کی حاصل کلام کا یہ ہو کہ اگر اصطلاح لغت میں مثلاً کلام

کرتے ہیں پس جو لفظ اوسی اصطلاح میں کسی معنی کے واسطے بنایا گیا ہو اور اس
 معنی میں استعمال کریں وہ حقیقت ہر چنانچہ تفصیل اسکی آگے آتی ہے اب
 سنا چلے ہے کہ اس تعریف میں جو استعمال کی قید سے وہ لفظ نکل گیا کہ ابھی اوس
 استعمال میں متعل نہیں ہوا اس واسطے کہ جو لفظ ابھی اوس اصطلاح میں متعل
 نہیں ہوا اوسکو نہ حقیقت کتر ہیں نہ مجاز اور وضع کی قید سے دو چیزوں سے احتراز
 ہوا اول اوس چیز سے کہ بھول سے غیر موضوع لہ کے واسطے استعمال کی گئی ہو
 جیسے سامنے رکھی ہوئی کتاب کو کوئی شخص گھوڑا کہے پس گھوڑا اس محل میں
 معنی موضوع لہ کے غیر کیواسطے متعل ہوا وہ جیسے مجاز نہیں اس پر حقیقت بھی
 نہیں اور دوسری اوس مجاز سے کہ موضوع لہ میں استعمال نہیں کیا گیا نہ اوس
 اصطلاح میں کہ جس میں کلام کرتے ہیں اور نہ دوسری اصطلاح میں مثلاً اعتقاد
 اسید کا واسطے جل شجاع کے اسید واسطے ریل کے کسی اصطلاح میں موضوع
 نہیں ہوا اور اگر کہیں کہ اسید علم بیان میں جل شجاع کے واسطے موضوع ہوا مگر
 تاویل کے کو وضع باعتبار تحقیق کے نہیں ہم کہتے ہیں کہ لفظ وضع کا جب مطلق
 ہوتا ہے اوس سے وضع تحقیقی سمجھی جاتی ہے نہ وضع تاویلی اور اس قید سے کہ
 جس اصطلاح میں کلام کرتے ہوں احتراز ہوا اوس مجاز سے کہ دوسری اصطلاح
 میں معنی موضوع لہ میں متعل ہوا ہو جیسے صلوٰۃ کہ شرع کے استعمال میں دعا کو
 معنی میں استعمال کریں لفظ اس معنی میں شرع کی اصطلاح میں حقیقت نہیں ہے
 بلکہ مجاز ہے اس واسطے کہ شرع میں معنی نماز کے وضع کیا گیا ہے اور لغت میں
 دعا کو معنی میں موضوع ہے اور مجاز وہ کلمہ ہے کہ جس معنی کے واسطے وضع کیا گیا

اوس معنی میں استعمال نہ کریں اور کوئی قرینہ ایسا قائم نہ کریں جس سے یہ معلوم ہو سکے کہ وہ کلمہ معنی موضوع لہ کے غیر میں استعمال کیا گیا ہے اور اس کی حقیقت میں وضع کا ہونا مجاز میں نہ ہونا مقبر ہے وضع کے معنی کا جاننا بھی ضرور ہو چاہیے کہ وہ وضع لفظ کی معین کرنا ہے لفظ کا کسی معنی میں دلالت کرنے کے واسطے بدلتا یعنی کسی قرینہ کے واسطے اور اوس معنی میں دلالت نہ کرے بلکہ خود بذاتہ دلالت کرے خود بذاتہ کی قید سے وضع کی تعریف ہو مجاز خارج ہو گیا اس واسطے کہ مجاز معنی مراد ہو واسطہ قرینہ کے دلالت کرنا ہے اور معلوم کیا جاوے کہ حقیقت معنی ثابت ہو اور اس کے جو اور اوس کلمہ کو کہ اس پر معنی موضوع لہ میں مستعمل ہو حقیقت اس واسطے کہ وہ اپنے مکان اصلی میں ثابت اور مکان اصلی کلمہ کا وہ معنی ہے کہ جس کے واسطے وہ لفظ بنایا گیا ہے اور مجاز مقصد یہی ہے معنی اسم فاعل کے یعنی گزرنے والا اور اوس کلمہ کو کہ اس پر معنی موضوع لہ کے غیر میں استعمال کیا گیا ہے مجاز اس واسطے کہتے ہیں کہ اوس نے اپنے مکان کہ چھوڑ دیا ہے یا نیا یا یہ کہ حقیقت اور مجاز دونوں چار قسم ہیں تسمیہ حقیقت کی حقیقت لغوی حقیقت شرعی حقیقت عرفی خاص حقیقت عرفی عام یعنی کوئی لفظ اگر لغت میں کسی معنی کے واسطے وضع کیا گیا ہے اس کو حقیقت لغوی کہتے ہیں اور اگر شرع میں وضع کیا گیا ہے اس کو حقیقت شرعی کہتے ہیں اور اگر کسی خاص فرقہ کی اصطلاح میں وضع کیا گیا ہے جیسے نحوی یا صرفی یا منطقی یا سزا اسکے اس کو حقیقت عرفی خاص کہتے ہیں اور اگر کسی خاص فرقہ کی اصطلاح میں وضع نہیں کیا گیا بلکہ عام اوس لفظ شرعی وہ معنی سمجھے ہیں اس کو حقیقت عرفی عام کہتے ہیں اور یہی طرح ہے میں مجاز

یعنی فکر اگر لغت کی اصطلاح میں اوسکی موضوع لہ کے غیر میں استعمال کیا گیا ہو وہ مجاز لغوی ہے اور اگر شرعی کی اصطلاح میں تھا ایک معنی کے واسطے اور استعمال کیا گیا کسی اور معنی میں وہ مجاز شرعی ہے اور اگر اصطلاح خاص میں کسی معنی کے واسطے موضوع تھا اور اوسکے غیر میں وہ مجاز ہوا وہ مجاز عرفی خاص ہے اور اگر عام کی اصطلاح میں موضوع تھا کسی اور معنی کے واسطے مستعمل ہوا اور معنی میں وہ مجاز عرفی عام ہے اوسکی مثال یہ ہو کہ شریعت میں چنانچہ زندہ مشہور کیو اسطو بنایا گیا اس معنی میں استعمال کرنے کو حقیقت لغوی کہتے ہیں اور معنی مردہ ہاورد کو استعمال کرنے کو مجاز لغوی اور لفظ صلوات کا شرع کی اصطلاح میں نماز کیو اسطے موضوع ہر اور لغت میں معنی دعا کی شرع کی اصطلاح میں معنی نماز کے استعمال کرنے کو حقیقت شرعی ہے اور اوسی اصطلاح میں معنی دعا کے مجاز شرعی ہے اور لفظ فعل کا علم نحو میں موضوع ہے لفظ خاص کے واسطے یعنی ماضی اور مضارع اور امر اور نہی اور لغت میں معنی کرنے کے ہو کہیں نحو کی اصطلاح میں لفظ خاص کے معنی میں حقیقت عرفی خاص ہے اور کرنے کے معنی میں مجاز عرفی خاص اور لفظ دایہ کا عام کے نزدیک معنی چار پایہ کے ہے پس اس معنی میں حقیقت عرفی عام ہے اور معنی انسان کے مجاز عرفی عام جب یہ معلوم ہو گیا پس سنا چاہیے کہ لفظ کو معنی مجاز میں استعمال کرنے کے واسطے کس طرح کا علاقہ ضرور ہو کیونکہ اگر معنی حقیقی اور معنی مجازی میں کوئی علاقہ نہ ہو پس اس معنی میں استعمال کرنا اوس لفظ کا غلط ہوگا مثلاً کتاب کی طرف اشارہ کر کے کہا چاؤسے کہ لے تو اس گھوڑے کو یہ غلط ہے کیونکہ کتاب اور گھوڑے میں کچھ علاقہ نہیں ہے اور مجاز اور حقیقت میں

اگر علاقہ سواۓ مشابہت کو کوئی اور چیز ہے اور چیز ہے اور سکو مجاز مرسل کہتے ہیں جیسے لفظ ہاتھ
 کا ہندی میں اور دست کا فارسی میں یعنی قدرت کو ہاتھ اور قدرت میں علاقہ سبب
 کا ہے یعنی ہاتھ قدرت کا سبب ہے اور اس واسطے ہاتھ کے لفظ کو قدرت کو معنی میں
 مستعمل کر لیا ہے اور پتا ہندی میں نام غلط صفر کا ہے اور مستعمل ہے عام میں
 بمعنی غیرت کو اس واسطے کہ مزاج صفر اومی میں حدت اور تیزی بہت ہوتی ہے
 اور غیرت طبیعت کی حدت سے حاصل ہوتی ہے اور علیٰ ہذا القیاس اور اگر علاقہ
 مشابہت کا ہے اور سکو استعارہ کہتے ہیں پس اگر مشبہ بہ کو مذکور کریں اور مشبہ کو
 ترک اور سکو استعارہ بالتصريح کہتے ہیں مثلاً ماہ یا آفتاب کہیں اور اوس سے خسارہ
 یا معشوق مراد ہو یا بزرگس اور باو ام اور بھا و کہیں اور چشم مراد ہو علیٰ ہذا القیاس
 چنانچہ اس شعر میں شعر منم بتاؤ خدائی میں تجھ کو کیا نہ ہوا پڑ ہزار حیف کہ تو بت ہوا
 خدا نہوا پڑ منم بمعنی بت کو ہے اور یہاں مراد مشبہ ہے یعنی معشوق اسکو استعارہ
 بالتصريح کہتے ہیں اس واسطے کہ مانگ لینا لفظ منم کا مثلاً واسطے معشوق کو صریح کر
 اور اگر مشبہ بہ کو ترک کریں اور مشبہ کو مذکور اور سکو استعارہ بالکنایہ کہتے ہیں جیسے
 اس شعر میں شعر جو سو مجیب ہیں ہم سرنگون سبب یہ ہو کہ دل کے زخم تو شرکان
 سے ہیں رفو کرتے پڑ ظاہر ہے کہ شرکان کو حقیقتہً صلاحیت رفو کرنے کی نہیں ہے پس
 معلوم ہوا کہ اسکو سوزن سے تشبیہ دی ہے لیکن مشبہ یعنی سوزن کو ترک کیا کہ
 اور مشبہ یعنی شرکان کو مذکور اور سکو استعارہ بالکنایہ اس واسطے کہتے ہیں کہ اسکا
 استعارہ ہونا صحیح نہیں معلوم ہوتا ہے اور تصريح نہ کرنے کا نام کنایہ ہے پس یہ
 استعارہ بطریق کنایہ کے ہوا اور اس استعارہ کی مثالیں اسکے موقع میں آؤ گی

معلوم کیا جاسیے کہ استعارہ میں مشبہ کو بعینہ مشبہ ہونے کا اودھا کرتے ہیں یعنی
 نزدیک کو بعینہ شیر ہونے کا دعویٰ کرتے ہیں مشبہ بہ خواہ مذکور ہو جیسے استعارہ ہتھیار
 میں خواہ متروک ہو جیسے استعارہ بالکنایہ میں اور دونوں صورت میں مشبہ بہ کو
 استعارہ نہ کہتے ہیں اور اوس لفظ کو کہ مشبہ بہ کو معنی پر دلالت کرے استعارہ کہتے ہیں
 اور مشبہ کو معنی کو استعارہ کہتے ہیں حاصل یہ ہے کہ شیر یعنی جانور زندہ معروف
 استعارہ نہ ہے یعنی مانگا ہوا اوس سے اور لفظ شیر کا استعارہ یعنی مانگا ہوا سوا
 کہ شیر اصل میں خاص ہے جانور معروف کو واسطے اور سبب معنی شجاع کے کہا گیا
 اس لفظ کو اوس سے مانگا لیا اور معنی زبرد کے یعنی شخص خاص استعارہ ہے یعنی
 مانگا ہوا واسطے اوس کے سوا سوا کہ لفظ شیر کا زبرد کے واسطے مانگا گیا ہے اور زبرد
 لفظ کا کچھ نام نہیں پوشیدہ نہ ہے کہ علما کو اختلاف بڑا ہی اس امر میں کہ استعارہ
 کو نسا مجاز ہے آیا مجاز لغوی ہے یا عقلی اور مجاز عقلی سے یہ مراد ہے کہ ایک امر
 عقلی میں تصرف کیا گیا ہو پس جمہور اس بات پر ہیں کہ استعارہ مجاز لغوی ہے
 یعنی وہ ایسا لفظ ہے کہ جس معنی کی واسطے بنایا گیا ہے اوس معنی کے غیر میں عقل
 ہوا ہے مشابہت کے علاقہ سے اور اس بات پر دلیل یہ ہے کہ مثلاً کہنے کسی کو
 شیر کہا بسبب شجاعت کو پس لفظ شیر کا جانور زندہ معروف کی واسطے وضع کیا گیا
 ہو نہ مرو شجاع پر بھی اوس کا اطلاق درست ہوا اور شیر پر بھی بلکہ وہ لفظ شجاع کا ہے
 کہ دونوں پر صادق آتا ہے حاصل یہ ہے کہ شیر نہ معنی شجاع کے ہے اور نہ معنی فقط
 مرو شجاع کے بلکہ معنی جانور زندہ معروف کو ہے اگر وہ لفظ اول دونوں میں
 سے کسی کو واسطے موضوع ہوتا اور نہ اطلاق اوس کا حقیقتہ ہوتا اور نہ چونکہ وضع

اسکے واسطے جانور معروف کو بے پس یا طلاق اوسکا اور پھر باعتبار مجاز کے ہر اور پر طلاق
اوس شے پر جو کہ معنی لغوی کی غیر ہے پس مجاز لغوی ہوا اور بعضوں نے یہ کہا ہے
کہ وہ مجاز عقلی ہے یعنی استعارہ اور عقلی میں تصرف کرنے کا نام ہے اس واسطے کہ
ہے کسی کو شیر کہا اوسکو بعینہ شیر ٹھہرا لیا نہ مانند شیر کے اس صورت میں گو یا شیر کے
لفظ کا وہ شخص موضوع لہ ہوا پس یہ دعویٰ کہ نا تعلق نقل سے رکھتا ہے نہ نسبت سے
ماصل یہ ہے کہ زید مثلاً اور وقع میں شیر نہ تھا اور اوسکو اپنے نزدیک شیر ٹھہرا لیا ہے
اور جو چیز کہ واقع میں نہ ہو اور کو واقعی ٹھہرا لینے کو مجاز عقلی کہتے ہیں پس یہ ہتھارہ مجاز
لغوی نہوا بلکہ مجاز عقلی ہوا اور اگر مشبہ کو بعینہ مشبہ نہ ٹھہراتے ہوں تو بعضے مقام
میں تعجب کرنا اور بعض مقام میں تعجب کو منع کرنا صحیح نہو مثلاً اگر معشوق شب کو شمع
کے گھر میں آوے تو عاشق از سر نو تعجب کو کہے کہ آفتاب کا شب میں طلوع کرنا محض
تعجب کا ہے اگر معشوق کو بعینہ آفتاب نہ ٹھہرایا تو اس جاے میں تعجب کرنا جہنی تھا
مگر سو طرح کہ جلوہ گر ہونا ایسے آدمی کا کہ جو مشابہت آفتاب سے رکھتا ہو شب میں
عجب نہیں ہے بلکہ طلوع آفتاب ہی کا عجیب ہے یا معشوق کو شب کو جاوہ گر نہو بلکہ
تاویل کریں کہ اوسکے جلوہ گر ہونے سے تعجب کرنا چاہیے کہ آفتاب شب میں جلوہ
نہیں ہوتا اور اس مذہب کو علما نے اس طرح رو کیا ہے کہ مشبہ کو بعینہ مشبہ نہ
ٹھہرانے سے یہ نہیں لازم آتا کہ مشبہ موضوع لہ ہو جاوے کہ اس واسطے کہ یہ امر ظاہر
کہ لفظ آفتاب کا بنا یا گیا ہے جو درم روشن معروف کو واسطے اور شخص حسین کو معنی میں
استعمال کر لیا گیا ہے اور تعجب کرنا اور تعجب سے منع کرنا اس واسطے ہے کہ گویا مشابہت
قطعا فراموش کیا ہے تاکہ مباہلہ کا حقہ ادا ہو جاوے اس سے ثابت ہوا کہ ہتھارہ

جواب الغوی ہے یعنی معنی موضوع لہ کے غیر میں استعمال کیا گیا ہے معلوم کیا جاوے
 کہ استعارہ میں دو امر ہوتے ہیں ایک تو یہ کہ مشبہ بہ کی جنس سے ٹھہر لیتے ہیں بطریق
 تاویل کے اور دوسرے یہ کہ ایک ایسا قرینہ قائم ہوتا ہے کہ اس سے یہ معلوم ہو
 کہ نیاں پوشو متعارف ہر وہ امر نہیں بلکہ خلاف اس کے مراد ہے یہ امر بہت توضح
 چاہتا ہے تاکہ تحقیق اس کی بوجہ حسن ذہن نشین ہو جاوے معلوم کیا جاوے کہ
 مشبہ کو مشبہ بہ کی جنس سے قرار دینا اس طرح سے ہو کہ جو شخص شیر کی لفظ کو جبل شجاع
 کے واسطے استعارہ کرتا ہے وہ شیر کی افراد کو بطریق تاویل کے دو قسم کرتا ہے ایک
 قسم متعارف یعنی وہ کہ جسمین نہایت دلاوری ہے اس جسم اور نہایت اور جنگل اور
 دانت اور حمل وغیرہ کو ساتھ اور دوسری قسم غیر متعارف کہ وہ میں نہایت جرأت اور
 دلاوری ہے لیکن اس بدن اور نہایت وغیرہ کو ساتھ نہیں ہے بلکہ بدن اور نہایت
 اور ہاتھ اور دندان وغیرہ مثل انسان کے ہیں اور لفظ شیر کا موضوع ہے اس
 متعارف کو واسطے پس جب شیر کے لفظ کو استعمال کیا غیر متعارف کو واسطے کہ یہ
 موضوع نہیں ہے تو یہ استعمال غیر موضوع لہ میں ہوا اور قرینہ سے معلوم ہوتا ہے
 کہ موضوع لہ یعنی متعارف امر نہیں ہے بلکہ غیر متعارف مراد ہے جب یہ معلوم ہوگا
 تو اب جاننا چاہیے کہ کذب میں یہ دونوں امر نہیں ہوتے یعنی مشبہ کو مشبہ بہ کی
 جنس سے ٹھہرانا اور متعارف کی مراد ہونے پر قرینہ قائم کرنا اور یہی فرق ہے متعارف
 اور کذب میں بعد فرق معلوم ہونے کے تنا چاہیے کہ قرینہ استعارہ کا بھی ایک غیر
 ہوتی ہے اور کبھی کئی چیزیں اول کی یہ مثال ہے شجر آفتاب روز شستاقان ہوا
 جلوہ گریشام تنائی بسر ہوتی ہے کیونکہ دیکھیے اور دوسری کی مثال ہے شجر

ہرم میں خوشید اپنا محمود ہوشی رہا پشام سے تا صبح گرم شغل می نوشی رہا پہلی
شعر میں روز شاقان اور دوسری میں ہرم مد ہوشی اور شام سے صبح تک گرم
می نوشی رہنا قرینہ ہوا اس امر کا کہ آفتاب اور خوشید سو معشوق مراد ہے۔
پوشیدہ نہ ہے کہ جیسے تشبیہ باعتبار چند چیزوں کے کئی نوع ہو گئی تھی اسطرح
استعارہ بھی چند چیزوں کے اعتبار سے کئی قسم ہوتا ہے اول باعتبار استعارہ
کے دوسری باعتبار وجہ شبہ کے کہ اسکو استعارہ کی بحث میں وجہ جامع کہتے ہیں
تیسری باعتبار ان تینوں کے چوتھی باعتبار اون چیزوں کے کہ سوائے ان تین
کے ہیں اور ہم ان چاروں قسموں کو چار شمرہ میں بیان کرتے ہیں

شمرہ پہلا

استعارہ کی تقسیم میں باعتبار دونوں طرف یعنی مستعار منہ اور مستعار لہ کو اور یہ دو قسم
اول یہ کہ مستعار منہ اور مستعار لہ ایک شے میں اکٹھی ہو سکتے ہوں مثلاً لفظ زندگی کا
اور مراد اوس ہی ہدایت ہو اور آنکھوں والا کہ میں اور مراد اوس سو صاحب علم ہو کیونکہ زندگی اور
ہدایت یا آنکھیں اور علم ایک شخص میں اکٹھی ہو سکتے ہیں یعنی جائز ہے کہ ایک شخص
زندہ ہو اور ہدایت بھی رکھتا ہو یا ایک شخص آنکھیں اور علم دونوں رکھتا ہو اس
استعارہ کو دفاقیہ کہتے ہیں اسوائے کہ وفاق معنی موفقت کرنے کے ہو اور اس
استعارہ میں بھی مستعار منہ اور مستعار لہ ایک شے میں اکٹھی ہو سکتے ہیں گویا ان
دونوں میں موفقت ہو دوسری قسم یہ کہ اون دونوں کا ایک شے میں اکٹھا ہونا
محال ہو مثلاً ایک شخص مر گیا ہو اور اسکو بسبب نام نیک اور شرارت کو زندہ کہیں
اسکو عناد یہ کہتے ہیں اسوائے کہ عناد معنی دشمنی کے ہو اور مستعار منہ اور مستعار لہ

یعنی موت اور زندگی اس استعارہ میں ایک شے میں جمع نہیں ہو سکتی گویا آپس میں دشمنی رکھتے ہیں اور عناد یہ کہ قبیل سے جو بنجیل کو حاتم یا نامر کو رستم کہنا اور مثلاً کہا چاؤ کسی شہر کے حاکم کو نوشیروان اور مراد اوس سے یہ ہو کہ ظالم ہے اور پیر بطریق ظرافت اور تہنزا کے ہوتا ہے اسکی تفصیل تشبیہ میں گذری

بجز دوسرے استعارہ کی تقسیم میں باعتبار وجہ جامع یعنی وجہ کہ

جاننا چاہیے کہ استعارہ باعتبار وجہ جامع کے چار قسم ہے قسم اول یہ کہ جامع مستعار منہ اور استعارہ کے مفہوم میں داخل ہو یعنی استعارہ منہ اور استعارہ کے معنی کا جز ہو مثلاً دوڑنے کو استعارہ کریں اور ڈرنے کو ساتھ اور کہیں کہ فلا نا قاصد اور گیا یعنی دوڑ کر گیا وجہ جامع اس میں قطع مسافت ہو اور یہ دوڑنا اور اوڑنے دونوں کے مفہوم میں داخل ہے کیونکہ دوڑنا اور اوڑنا اسی حرکت کو کہتے ہیں کہ اوس سے جلد مسافت قطع ہو لیکن اس قدر ہے کہ مستعار منہ میں شدید ہے اور استعارہ میں نسبت اوسکو ضعیف قسم دوسری یہ ہے کہ جامع اونسکے مفہوم سے خارج ہو مثلاً استعارہ شیر کا مرد شجاع کے واسطے پس شیر موضوع ہے واسطے حیوان مشہور کے اور شجاعت اوسکا وصف ہے اور واسطے طرح سے مرد موضوع ہے واسطے مذکر کے اور شجاعت اوسکا بھی وصف ہے پس یہ وصف دونوں کے مفہوم سے خارج ہے اور اگر کوئی کہے کہ لفظ مرد کا عرف میں یعنی بڑبڑ شجاع کہ اس سے معلوم ہو کہ شجاعت اوسکے مفہوم میں داخل ہے اور تم کہتے ہو کہ شجاعت خارج ہم کہتے ہیں کہ مرد اصل میں ترجمہ راجل کا ہے اور یعنی راجل شجاع کے مجاز و مشتمل ہے پس وہ وصف اوسکی مشتمل میں داخل نہوا اور اگر خارج کی جگہ داخل نہونیکا لفظ کہا جاوے یعنی دوسری قسم

یہ کہ جامع رو کی مفہوم میں داخل نہ تو یہ زیادہ تر مناسب ہو کہ واسطے کہ اگر جامع ایک کی مفہوم میں داخل ہو اور دوسری کی مفہوم سے خارج ہو تو وہاں بھی صاتی اوگیا کہ دونوں کی مفہوم میں داخل نہیں ہے مثلاً یہاں لیون کہ مراد معنی رجل شجاع کے موضوع ہے اور شجاعت اور سکاحز ہے یا کہ میں کہ مجموعہ رجل اور شجاع مستعار ہو نہ تنہا رجل کہ موصوف ہو وصف شجاعت ہو اور اس صورت میں بھی شجاعت اور اسکے مفہوم میں داخل ہوتی ہے تو بھی کہا جاوے گا کہ دونوں کے مفہوم میں داخل نہیں ہے کہ واسطے کہ اگر ایک کی مفہوم میں داخل ہے تو دوسری کی نہیں ہے یہ مطلب دقیق ہے بیان تامل اور فکر کو کام فرمانا چاہیے اور اسی قبیل سے ہے گل کہنا خسار کو اور لعل اور یاقوت لب کو اور سرفرد کو اور رنگی زلف اور خال کو علیٰ ہذا القیاس کہ او میں سرخی اور رستی اور سیاہی بطریق لطف و شہرت کو جامع اور وہ ان سب چیزوں کی مفہوم میں داخل نہیں ہے قسم تیسری یہ ہے کہ جامع اعتباراً نظر میں معلوم ہو جاوے بغیر فکر اور غور کے جیسے تشبیہ میں گذار مثلاً ماہ اور آفتاب استعارہ کہین خسار کو یا گل سے اور علیٰ ہذا القیاس یہ بات ظاہر ہے کہ روشنی اور رنگینی جامع ہے اور اسی قسم سے استعارہ سرور اور رنگی اور اسد وغیرہ کا قدر اور زلف اور رجل شجاع کے واسطے اس استعارہ کو عامیہ اور مبتذل کہتے ہیں عامیہ اس واسطے کہ وجہ جامع اسکی بسبب کمال ظہور کے سبب پر ظاہر ہے اور مبتذل اس واسطے کہ ابتذال معنی خرچ کرنے اور بہت صرف میں لانے کو ہے اور ایسا استعارہ بھی بہت متعلل ہوتا ہے اور تہیچہ ناور نہیں ہوتا کہ سو ایک دو چارے کو اور کہیں استعمال نہ پایا ہو قسم چوتھی یہ کہ جامع کو سو اسے خواص اور اہل فہم اور کوئی دریا

نکر سکے ہس استعارہ کو غریب کہتے ہیں مثلاً صراحی کی آواز کو چکی سے استعارہ کہ میں چسپو
اس مصرع میں غزتری محفل میں شیشہ چکیاں لے لے کر روتا ہے پد جامع اسمین
سہ آواز کا اچھی طرح سے نہ کلنا اور بند ہو جانا اور یہ خوب ظاہر نہیں ہے اسی
قبیل سے ہر شعر شعر ہوا یہ جوش میں سودا کہ میری آنکھوں سے پد بجائے لعل
نکلتے ہیں اب سیما کی پد جوش سودا ہی سیاہ ہوئے کو سبب اشک غونی کو دانتہ سیما کی
سے استعارہ کیا ہے اور سودا ایک غلط ہے کہ اوسکا رنگ سیاہ ہے اور چونکہ دانتہ
سیما کی قدر و سفیدی بھی رکھتا ہے اوسمیں اشک کی رطوبت کا ہونا بھی مضہر
یہ بات بجز خواص کے اور کسی کو معلوم نہیں ہوتی اور یہ شعر شخ ابہا ہم ذوق سلطہ استہ
کا شعر جسکی آواز سے ہون روگئے سوہان کے کھڑے پد وہ محبت تو دیا سلسلہ یا ہکا
سوہان کے دندانہ او بھرے ہوئے ہونے کو روگئے کے کھڑے ہونے سے
استعارہ کیا ہے وجہ جامع اسمین بن موکا اندک اونچا ہو جانار ونگئے کھڑے ہونیکو
وقت چنانچہ یہ امر تجربہ اور مشاہدہ پر موقوف ہو اور طرح کی حالت سوہان اندہینہ
پائی جاتی ہے اور خفا اسکا ظاہر ہے اور کبھی استعارہ عامیہ مبتذلہ میں ایک استہا
تصرف کرتے ہیں کہ وہ غریب ہو جاتا ہے مثل تشبیہ کو کہ پہلے اس سے فصل مذکور
ہو چکی اوسکی مثال ہے یہ شعر شعر خجائے قصہ ہر کس خون گرفتہ کا کہ نہتی ہے پد
عالم شمشیر زہر آلودہ سر چہرہ قمان کے پد آبرو کو تیغ سے استعارہ کیا اور یہ استعارہ
بمبتذل ہے لیکن زہر آلودہ کہنے سے ایک گونہ غرابت اسمین ہم ہو چکی کیونکہ زہر کو
سبز ہی سے نسبت ہو اور سبزی اور سیاہی میں چند ان تفاوت نہیں ہے پس
ابرو کو سبب سیاہی رنگ کو تیغ زہر آلودہ سے استعارہ کرنا امر غریب ہو

ثمرہ تیسرا استعارہ کی تقسیم میں

باعتبار ان تینوں چیزوں یعنی مستعار نہ اور مستعار لہ اور جامع کے معلوم کیا جائے
 کہ مستعار نہ اور مستعار لہ یا دونوں جسی ہوں اور اس قسم میں وجہ جامع جسی اور
 عقلی دونوں ہو سکتی ہے اس واسطے کہ جو چیز جسی ہو اس میں امر عقلی کا ہونا منع نہیں
 جیسے ہمدین جرأت اور رطل میں علم یا قدرت یا جہل آپس یہ دو قسم ہے اولیٰ یہ کہ
 تینوں جسی ہوں دوسری یہ کہ دونوں جسی ہوں اور وجہ جامع عقلی یا مستعار نہ اور
 مستعار لہ دونوں عقلی ہوں یا مستعار نہ جسی اور مستعار لہ عقلی یا بالعکس اور وجہ
 جامع ان تینوں میں سے جسی نہیں ہوتی بلکہ عقلی ہوتی ہے یہ سب پانچ قسمیں ہیں
 اور بعضوں نے ایک قسم جسی اس طرح سے حاصل کی ہے کہ مستعار نہ اور مستعار لہ دونوں
 جسی ہوں اور وجہ جامع مختلف یعنی وجہ جامع مرکب ہو بعض عقلی اور بعض جسی کی ان
 چھ قسموں کی مثالیں بیان کرتے ہیں قسم اول یعنی تینوں جسی ہوں جیسے گل سے
 یا آفتاب سے اور ماہ سے سرخ کا شراب سے معشوق کے آب دہن کا اور آواز صورت سے
 صدا کی ہیبت ناک کا اور شک سے بالوں کا اور سطح آب سے شکم کا استعارہ کہ میں اول
 دیکھنے کی چیزوں سے ہو اور دوسری چکھنے کی چیزوں سے اور تیسری سننے کی چیزوں
 اور چوتھی سونگھنے کی چیزوں سے اور پانچویں چھونے کی چیزوں سے اس واسطے
 کہ وجہ جامع پانچویں میں ملاہیت ہو چنانچہ ان شعروں میں سودا کا شعر شعر
 چمن میں تجمو آتے سنگریا و سحر یہ گہرائی پو ساغر جب تک لاوین لاوین تو رہو کو
 جام کیا پو اس شعر میں غنچہ کا استعارہ سب سے اور گل کا جام سے ہو شکل اور ہیبت
 میں اور یہاں سے ہو شیخ ابراہیم ذوق کا شعر شعر گہر تر و فریاد یوں کو نامہ سپید آؤ

اب پر گھر چھوٹے پیرا ہونا لہذا صورت کا پتہ دہن کی آواز کو صورت کے نالہ کے ساتھ سمجھا
 کیا ہے اور زیادہ مثالوں کی کچھ حاجت نہیں قسم دوسری یعنی دونوں حسی
 ہوں اور وجہ جامع عقلی جیسے استعارہ مرو شجاع کا شیر سے کہ جامع اسمین جرات
 ہر علی ہذا القیاس قسم تیسری یعنی استعارہ منسا و مستعار لہ عقلی اور وجہ جامع بھی
 عقلی ہو مثلاً کوئی شخص ایک امر کی تلاش سے بعد تردد داؤٹھانے کے باز آوے
 تو کہیں کہ اب وہ شخص بڑھ رہا بیٹھنا حسی ہے اور باز رہنا عقلی اور وجہ جامع اسمین
 سکونت اور اظہار نان ہے اور اسی قبیل سے ہر استعارہ شراب کا کوثر سے بشرطیکہ
 وجہ جامع اسمین کمال مرغوب ہونا شراب کا ہوشل کوثر کے اس صورت میں متعارف
 یعنی کوثر اور وجہ جامع عقلی ہو تو ہین اور اگر مزہ ہو تو جامع چکھنے کی چیزوں سے
 ہو جاوے گی چنانچہ اس شعر میں شعر مجھے جنت سی ساقی کم نہیں ہے بزم خوبان کی
 کہ بیان حوروں کے ہاتھوں سے ملے ہے جام کوثر کا قسم چوتھی یعنی استعارہ حسی
 اور استعارہ منسا اور جامع عقلی ہو مثلاً معشوق کے قد کا استعارہ قیامت ہو اور قسم
 پانچویں یعنی تینوں عقلی ہوں مثلاً خواب کو موت سی استعارہ کرین قسم چھٹی یعنی دو
 حسی ہوں اور وجہ جامع مرکب ہو بعض احسی اور بعض عقلی سے چنانچہ شخص
 جلیل القدر کو آفتاب سی استعارہ کرین حسن اور بزرگی شان کی مجموعہ وجہ جامع مرکب

شرہ چوتھا استعارہ کی تقسیم من باعتبار اور چیزوں کو سوالان میں کو

معلوم کیا چاہیے کہ استعارہ باعتبار لفظ استعارہ کے دو قسم ایک اصلیت اور دوسرا
 تنہیہ اصلیت وہ ہے کہ لفظ استعارہ یعنی وہ لفظ کہ جسکے معنی مشبہ بہ واقع ہو تو ہین
 اسم جنس ہو اور اسم جنس وہ ہو کہ دلالت کرے ایسی شے پر کہ اسکو بہت چیزوں پر

صداق آنے کی صلاحیت ہو بغیر اعتبار کسی وصف کو جیسے شیر اور گل اور سرو اور گل
 اور مرو اور اسی میں داخل ہے مصدر مثل قتل اور ضرب وغیرہا اور ہم جنس کے
 قبیل سے ہے کسی شخص خاص کا نام کہ بسبب کسی وصف کو تاویل کر کے ہم جنس میں
 داخل کر لیں مثلاً حاتم اور رستم کہ اول کو معنی سخی کے اور دوسرے کو معنی بہادر کے
 استعمال کرتے ہیں مثلاً کہیں کسی شخص کو حاتم یا رستم اور اہم جنس کا مستعار واقع ہو
 پہلی مثالوں سے واضح ہے اور ایذا شدید کو قتل سے متعارف کرنا مصدر کی
 مثال ہے اور اسکو استعارہ اصل یہ ہوا سطرے کہتے ہیں کہ بنا استعارہ کی تشبیہ پر ہے
 یعنی مستعار کہ کو تشبیہ ہوتی ہے مستعار نہ کو ساتھ اور یہ ظاہر ہے کہ تشبیہ شبہ کا
 وصف ہوتا ہو اسواسطے کہ وہ مشبہ ہو ساتھ وجہ شبہ میں شریک ہو اور موصوف
 ہونے میں خلائق اور ذاتین اصل ہوتی ہیں مثلاً چشم سفید اور بیاض صاف
 اور چونکہ شیر اور گل اور سرو وغیرہ ذاتین ہیں اور تشبیہ کے وصف کو موصوف
 ہوئی ہیں اسواسطے اس متعارف کا اصل یہ نام رکھا ہے اور استعارہ تبعیہ وہ ہے
 کہ لفظ مستعار فعل ہو یا شبہ فعل یا حرف اور فعل اوس لفظ کو کہتے ہیں کہ وہ
 اپنے معنی پر اور تینوں زمانوں میں سے کسی زمانہ پر دلالت کرے یعنی یا گزرتو
 زمانہ پر مثلاً کہا اوسنا یعنی گاہے سابق میں یا زمانہ آئندہ پر مثلاً کہیگا اور سنے گا
 یعنی آگاہی یا زمانہ حال پر مثلاً کہتا ہوں یا سنتا ہے یا کہتا یا سنتا کہہ اور تشبیہ فعل
 معنی اوس چیز کے ہو کہ فعل سے مشتق ہو یعنی اسم فاعل جیسے کہنے والا یا اسم مفعول
 جیسے کہا گیا ہو اور حرف اوسے کہتے ہیں کہ جب تک کچھ اور شے اوسکے ساتھ مثال
 نہ ہو معنی پر دلالت نہ کرے اور زمانہ بھی اوس میں نہ پایا جاتا ہو جیسے کلمہ سے کا کہ نہ پایا

ابتداء کے واسطے ہی یا بہین ظرف کی واسطے یا تاک انتہا کے واسطے جب تک یون نہ کہیں
 کہ بازار سے آیا اور گھر میں گیا یا دروازہ تک پہنچا تو ان حرفوں سے فائدہ
 نہ حاصل ہوگا پس فعل ماضی یا مضارع یا امر یا نہی یا اسم فاعل یا اسم مفعول یا حرف
 کے مستعار واقع ہونے کو استعارہ تبعیہ کہتے ہیں اور اسکو تبعیہ اسواسطہ کہتے ہیں
 کہ فعل خبرت کو معنی کو یہ صلاحیت نہیں کہ تشبیہ کو وصف ہی موصوف ہو سکے
 یعنی نہ فعل اور مشبہ فعل کے معنی مشبہ ہوتے ہیں اور نہ حرف کو معنی بلکہ فعل کا
 مصدر اور حرف کو معنی کا متعلق مشبہ ہوتا ہے پس فعل اور حرف کو تین ہستیا
 کہنا بطریق تبعیہ کے ہونہ بطریق اصالتہ کے یعنی فعل اور حرف مستعار ہونہ ہیں
 مصدر اور متعلق کے تابع ہے اور خود مستعار نہیں ہو سکتے تفصیل فعل اور حرف
 کے استعارہ نہوئے کو یہ ہے کہ کبھی فعل ماضی یا مضارع یا نہی یا امر یا اسم فاعل
 یا اسم مفعول کے ساتھ کسی معنی کو تعبیر کرتے ہیں اور مقصود اس سے وہ معنی
 نہیں ہوتے کہ جس معنی کے واسطے وہ بنائے گئے ہیں بلکہ غیر اسکا مقصود ہوتا
 اور ان لفظوں سے غیر معنی موضوع کہ مستعار ہونا باعتبار اس کے مصدر کے
 ہوتا ہے مثلاً کہیں کہ فلاں شخص نے اسکو مار ڈالا اور غراویہ ہو کہ اسکو
 زید اسشدید پہنچائی یا کہیں کہ ہنے اسکو بھگا دیا یعنی الزام دیا اور اس قیاس
 مضارع وغیرہ میں حقیقتہ تشبیہ دونوں کی مصدر و ن میں ہے یعنی ایذا
 دینے کو مارنے سے اور الزام دینے کو بھگانے سے یا کہیں کہ اسکا چہرہ کموریتا
 یعنی دلالت کرتا ہے اور علی ہذا القیاس اور کبھی حرف مذکور کرتے ہیں اور اسکو
 معنی جس سے متعلق ہوتے ہیں وہ مستعار لہ ہوتا ہے اور کوئی اور سے مستعار نہ

اور حرف کے معنی کا متعلق وہ شے ہو کہ حرف کو معنی بیان کرنے کے وقت اس میں
چیز سے تعبیر کریں اور معنی کو شکلا کہتے ہیں کہ لفظ سے کا ابتدا کے واسطے ہے
اور میں ظرفیت کو واسطے اور تاک انتہا کے واسطے اور لفظ تو کا تے مفتوح سے
غرض کے واسطے پس ابتدا اور ظرفیت اور انتہا اور غرض اور حرفوں کو معنی کی
متعلق ہیں یعنی اونکے معنی اون سے تعلق رکھتے ہیں اسکی مثال جیسے کہ میں کہہ رہا
ہوں مطلب ہو یا تھو ہو یا اس مقام میں لفظ سے کا ابتدا کے واسطے نہیں ہے
بلکہ دور کرنے کے معنی میں ہے چنانچہ فارسی آزا اور عربی میں عن کا لفظ اس تو
میں آتا ہے اور یہ بات دونوں فن کے جاننے والوں پر واضح ہے مگر اس جگہ
یہ ہے کہ ہم نے اپنے مطلب کو دور کیا پس مستعار لہ اس جگہ مطلب کا دور کرنا ہے
کہ متعلق ہے لفظ سے کا اور تھو ہو نا مستعار منہ ہے یعنی باعتبار ظاہر کے یہ ہے
کہ لفظ سے کا مستعار لہ ہے پس سے کا کلمہ متعلق کے اتباع سے مستعار لہ کہا گیا ہو
یا شکلاً زید آیا ہو تحصیل علم کے واسطے اور سبب ہو و لعب میں مشغول رہنے کے
جاہل رہا تو اسکو کہیں کہ تو یہاں آیا تو جاہل رہے اسکی غرض آؤ سے تحصیل علم
تھی اور غرض کو بطریق استعرا کے علم حاصل نہونے سے متعارف کر لیا اور یہ اس
قبیل سے ہو کہ تشبیہ میں مفصل بیان ہو چکا یعنی کبھی دو ضدوں کو آپس میں
تشبیہ دیتے ہیں چنانچہ مطالعہ کریمو الوں پر واضح ہو گا اور اسی قبیل سے ہو
یہ شعر شعر بابت ہے تو نکرانی اور غیروں سے تپاک و ہم مگر اس بزم میں آؤ تھے
دلت کو لیے پڑ اس شعر میں کا حرف غرض کے واسطے موضوع ہے پس مستعار لہ
ظاہر میں لیے کا حرف ہو اور واقع میں غرض بزم میں آنے کی یعنی عزت اور

مستعار منہ ذلت ہو یہ استعارہ بھی بطریق استعرا کے واقع ہوا ہے معاً وہ کیا چنانچہ
 کہ تقریر کرنا اس طرح ہے کہ مستعار لہ متعلق کو اور مستعار منہ مثلاً ہاتھ دھو نہ پاؤ لہذا کو
 ٹھہرانا حدائق البلاغت کو مصنف کی تقریر کے موافق ہے یعنی اوستہ بھی متعلق کو
 کہ وہ باعتبار لفظوں کے متروک ہوتا ہے مستعار لہ قرار دیا ہے اور چونکہ لفظ کہ او کو
 متقابل میں واقع ہوا ہے او کو مستعار منہ چنانچہ یہ امر اول کو گون پر کہ جنھوں کو
 اوس کتاب کو دیکھا ہے واضح ہے اور تخصیص المتعلق کو مصنف نے متعلق کو کہ
 متروک ہو مشبہ نہ اور اوس لفظ کو کہ مذکور ہے مشبہ قرار دیا لیکن چونکہ او کو مذکور
 کے موافق استعارہ بالتصريح میں خواہ اصل یہ ہو خواہ تبعیہ مشبہ متروک ہو تاہو
 اور مشبہ نہ مذکور غایت یہ ہے کہ استعارہ تبعیہ میں بعینہ لفظ کے مفہوم میں مشبہ
 نہیں ہوتی اور اصل یہ میں ہوتی ہے چنانچہ او پر کی مثالوں سے ظاہر ہے
 متعلق متروک کو مشبہ نہ قرار دیتے ہیں استعارہ بالتصريح متصوّر نہیں ہوتا اور
 کہ مشبہ کا متروک ہو جانا چاہیے اور مشبہ نہ کا مذکور ہونا البتہ استعارہ بالکنایہ
 ہو سکتا ہے کس واسطے کہ استعارہ بالکنایہ میں مشبہ مذکور ہوتا ہے اور مشبہ نہ متروک
 اور وہ چیرکہ مشبہ نہ کو ساتھ اختصاص رکھے او کو مشبہ نہ کو ساتھ مذکور کرتے ہیں
 اسبطر جسے یہ بیان کہ مشبہ یہ یعنی متروک ہو اور مشبہ یعنی ذلت وغیرہ مذکور ہے اور
 جو چیز کہ خاص مشبہ نہ کو واسطے ہو یعنی حرف کہ دلالت کرتا ہے اوس مشبہ نہ پر مشبہ نہ
 ساتھ مذکور کیا گیا ہے اس صورت میں یہ استعارہ تبعیہ نہ ہو بلکہ بالکنایہ ہو اور
 یہی ہے غریب سکاکی کا اور صاحب مطول نے او کو تبعیہ میں داخل کر کے
 کے واسطے ایک تقریر کی ہے اوسکایان بیان کی مثالوں کے موافق ہے

کہ مثلاً ذلت کا حاصل ہونا بزم میں وارد ہونے کو بعد مشبہ ہے اور عزت کا حاصل ہونا
 بزم میں آنے کے بعد مشبہ بہ ہو یعنی بزم میں آنے کے بعد ذلت کا حاصل ہونا جیسے
 بعد آنے کی عزت حاصل ہوتی ہے پھر مشبہ یعنی ذلت کو ساتھ وہ حرف مذکور کیا کہ مشبہ
 یعنی عزت کو حاصل ہونا پر دلالت کرتا ہے یعنی حرف لیے کا کہ غرض کے واسطے موضوع
 اس صورت میں پہلے استعارہ جاری ہوا ہے علت اور غرض ہونے میں یعنی غرض
 ہونا عزت کا مشبہ بہ ہو بعد اس کے استعارہ کو اتباع سے حرف میں استعارہ ہوا یعنی
 لیے کے حرف کو مثلاً استعارہ کیا ایسی شے کو واسطے کہ جو غرض ہونے سے تشبیہ
 دی گئی ہے یعنی ذلت کا حاصل ہونا حاصل یہ ہو کہ لیے کے حرف سے موضوع نہ
 سمجھا گیا بلکہ وہ چیز بھی گئی جو اس سے تشبیہ رکھتی ہے جیسے شیر کے لفظ سے استعارہ
 میں جانور زندہ نہیں سمجھا جاتا بلکہ وہ چیز بھی جاتی ہے کہ جو اس سے تشبیہ
 رکھتی ہے یعنی شجاع خلاصہ کلام کا یہ ہے کہ اگر تشبیہ اس چیز میں فرض کریں کہ پھر
 حرف آتا ہے یعنی لفظ مذکور استعارہ بالکناہ اور حرف کا مذکور ہونا اس استعارہ کا
 قرینہ ہو جاوے گا اور اگر اس حرف کو معنی متعلق میں کہ متروک ہو تشبیہ فرض کریں
 استعارہ تبعیہ ہو گا یہ مطلب شکل ہے اسکے سمجھنے کی واسطے غور اور فکر و تفتیش چاہیے
 اب سنا چاہیے کہ فعل کا فاعل یا فعل کا مفعول استعارہ تبعیہ کا قرینہ ہوتا ہو مثلاً
 اوس کا چہرہ کے دیتا ہے یا فلا نے بادشاہ نے ستم کو مار ڈالا ہے اور عدل کو جلا ڈا
 پہلی مثال میں چہرہ کہنے کا فاعل ہے اور دوسری مثال میں مار ڈالنے کا مفعول
 ستم اور جلا نے کا مفعول عدل ہے اور یہ ظاہر ہے کہ کہنے کی صلاحیت چہرہ
 اور مرنے اور جلنے کی صلاحیت ستم اور عدل کو حقیقت میں نہیں ہے اس سے

معلوم ہوا کہ اون فعلوں میں استعارہ واقع ہوا ہے اور کبھی مضامین الیہ بھی اس
 استعارہ کا قرینہ ہوتا ہے مثلاً جب دشمنین مقید ہو جاؤں گے تو کہیں کہ ہماری طرف
 سے مقید ہو جاؤں گے مقید ہونے کی مبارکباد پھونکی اس مثال میں مبارکباد مقید
 ہونے کی طرف مضامین ہے اور تشبیہ مبارکباد کی طرف قید کی ظاہر ہے کہ باعتبار
 حقیقت کو ممکن نہیں مگر یہ سبیل استعارہ ہے اور استعارہ ہوا ان امور مذکورہ کے
 تین قسم اور ہر قسم پہلی یہ ہے کہ اوچین نہ استعارہ کی مناسبات مذکور ہوں اور نہ
 مستعار منہ کی اس قسم کو مطلقہ کہتے ہیں مثلاً کہیں کہ جتنے ایک شیر و کیلا تھا اور
 شیر سے بہادر ہر قسم دوسری وہ ہے کہ فقط مستعار لہ کی مناسبات مذکور کریں اس مثال
 کو مجرورہ کہتے ہیں جیسے یہ کہ جتنے میدان جنگ میں شیر و کیلا تھا لفظ میدان جنگ
 مناسب شیر کے اسی قبیل سے ہے یہ شعر سودا کا شعر گل نے شبنم سے الماس تو کیا
 لیکن یہ ہاتھ میں غنچہ لالہ کے ابھی فیون ہے پڑوغ فیون سے ہتھارہ کیا ہے
 اور فقط مناسب مستعار لہ کا مذکور ہے یعنی لالہ قسم قیسری وہ ہے کہ فقط مستعار منہ
 کی مناسبات مذکور کیا دیں اور اسکو مشخہ کہتے ہیں جیسے اس شعر میں سودا کے
 شعر دکھلائیے جا کر تو مجھے مصر کا بازار پر و ان کوئی خواہاں نہیں اس جنس
 گزان کا بازار اور گران مناسب مستعار منہ یعنی جنس کے ہوا کبھی تجربہ اور
 ترشح دونوں ایک جہ میں جمع ہو جاتی ہیں یعنی مستعار لہ اور مستعار منہ دونوں
 کی مناسبات مذکور ہوتی ہیں چنانچہ اس شعر میں سودا کے شعر تیرا ہے بزم ہر
 خدیار فلک پر پوسٹ کی نہ تھی گرمی بازار فلک پر یہ مستعار لہ شعلہ آفتاب ہے
 اور مستعار منہ زریں مناسب مستعار لہ کے فلک اور ہر ہے اور مناسب مستعار لہ

خبردار بعد گئی بازار اسی قبیل سے ہو یہ شعر بھی سودا کا کہ پہلے بھی اور امر کی مثال میں
 مذکور ہو چکا ہے شعر چمن میں تنج کو آئے سنکرا و سحر یہ گہرا بی ہا ساغر جب تک لاوین
 لاوین ہر پتھر سہو کو جام کیا ہر مستعار لہ غنچہ اور گل ہے اور مستعار منہ سپوا اور ہمام
 مناسب اول کے ہیں چمن اور باد سحر اور مناسب دوم کے ہیں معشوق کا آنا کہ شہر نشین
 اور سکو لازم ہے اور ذکر ساغر کا اور جانا چاہیے کہ استعارہ میں یہ نسبت تجربہ کے
 ترشح میں زیادہ تر بلاغت ہو کس واسطے کہ مستعار لہ کی مناسبات کو ذکر کر نیکو کہتے ہیں
 اور ترشح مستعار منہ کی اور یہ معلوم ہے کہ استعارہ میں مشبہ کو بعینہ مشبہ ٹھہراؤ ہیں
 جب مشبہ بہ کی مناسبات مذکور کی گئی اوس اور عا میں زیادہ تر تاکید ہو گئی اور
 ایک قسم استعارہ کی ہے کہ اوسکو تمثیل سے تبدیل استعارہ کہتے ہیں اس واسطے کہ ان
 ذکر مشبہ بہ کا اور ارادہ مشبہ کا ہوتا ہے اور یہی طریق ہے استعارہ کا اور کبھی مطلق
 تمثیل بھی کہتے ہیں بے قید استعارہ کے اور اسی کو مجاز مرکب کہتے ہیں ہر کیفیت تمثیل وہ
 استعارہ ہے کہ اوسکی وجہ جامع کئی چیز سے حاصل ہو اور اوس استعارہ میں مستعار لہ
 اور مستعار منہ بھی کئی چیز سے حاصل ہوتے ہیں مثلاً کوئی شخص ایک امر کا بھی اقبال
 کرے اور کبھی انکار تو اوسکے حق میں کہیں کہ وہ کبھی گریز کرتا ہے اور کبھی پھر مستعد
 ہوتا ہے اوسکے قبول اور انکار کی نیت مجموعی کو اسی حالت ہی استعارہ کیا ہے کہ
 کوئی شخص کبھی میدان جنگ ہو بھاگ جاوے اور کبھی پھر مقابلہ میں آتا وہ ہو
 اور اسی قبیل سے ہر پیش مشہور کہ اوسنے اونگلی کے پکارتے ہو چکا پکڑا یہ ایسے مجاز
 کہتے ہیں کہ کوئی شخص کسی سے اول ایک امر میں طلب کرے جب وہ اوسکو تو
 کر دے تو وہ بعد اوسکے اوس سے نادم اور سوال کرے یا کہیں کہ اوسکا چوری

کھانے سے پہونچا اور تریہ ایسے عمل میں کہتے ہیں کہ تھوڑے سی بوجھ اور ٹھکانے سے
ضعف پیدا ہو جاوے اور حالتوں کو ایسی حالتوں کے ساتھ ہتھارہ کیا ہے
یا کہیں کہ جیتی گاڑی میں روڑا لٹکایا یہ ایسے موقع میں کہتے ہیں کہ کوئی کام بھی کر کے
جاری ہو اور ناگمان اور مین سرج واقع ہو جاوے۔ اسی قبیل سے ہر چھاتی پر ہونگ
والنا یعنی شفت پہونچا اور ہمارا وار چل گیا یعنی ارادہ پورا ہوا اور اسکا چرل غل
ہو گیا یعنی اقبال جاتا رہا اور سنگ آمد و سخت آمد یعنی بہت مشکل و پیش آئی اسی
قبیل سے یہ شعر شعر سر اور ترے ہی سبکدوش ہوئے ورنہ ہنوز اپنا سناٹہ پور
پھرتے تھے جل قاتل سے یہ شعر میر کا شعر تھی لاگ اوسکی تیغ کو جسے عشق ڈب
وونون کو مگر کہ میں گلے سے ملا دیا پہلے شعر میں سبکدوش ہونا عبارت ہو خجالت
کے رفع ہونے سے اور توجہ شعر کی یہ ہے کہ چونکہ سر ہمارا اوسکے کام نہیں آیا تھا سو
اتیک قاتل سے انفعال تھا اور جب سر اور تریا وہ انفعال رفع ہو گیا اور خجالت دور
ہونے کی حالت کو بوجھ کے سر سے اور ترے کے ساتھ ہتھارہ کیا ہے اور سر کے
اور ترے سو سبکدوش ہونا باعتبار معنی تحقی کے مناسبات ہو ہے چنانچہ مثال پر
ظاہر ہے اور دوسری شعر میں تلوار کے گلے پر رکھنے ٹوٹنے سے ہتھارہ کیا ہے
بیان ہتھارہ بالکنایہ کا پوشیدہ ہے کہ جسوقت کہ مشبہ بہ کو ترک کرین اور مشبہ کو
نازک اور روہ شے کہ مشبہ بہ کی خصوصیت کہتی ہے اوسکو ثابت کرین مشبہ کی واسطے
اوسکو بالکنایہ کہتے ہیں مثلاً کہیں کہ موت کو چنگل سے بچا محال ہے موت کی
تشبیہ منظور ہے جانور زندہ کو ساتھ اور جو چیز زندہ سے خصوصیت کہتی ہے
یعنی چنگل اوسکو موت کو واسطے ثابت کیا ہے پس مشبہ بہ متروک کو ساتھ ولین

تشبیہ و بیگو ہتعارہ بالکنایہ کہتے ہیں یعنی ہتعارہ ہے کنایہ کو ساتھ اسواسطے کہ
 مشبہ بہ کی تصریح نہیں کی اور اس پر اسکو لوازم نے دلالت کی ہے اور تصریح
 نہ کرنے کا نام کنایہ ہے یہ وجہ بالکنایہ کہنے کی ہوئی اور ہتعارہ کنایہ اسکا نسبت
 سے غالی ہے اور مشبہ بہ کو خواص کو مشبہ کیواسطے ثابت کرنے کا نام ہتعارہ چٹکا
 اسکو ہتعارہ اسواسطے کہتے ہیں کہ وہ امر کہ مشبہ بہ کے خواص سے تھا مانگا گیا ہو
 مشبہ کو واسطے اور تخیل اسواسطے کہ وہ مانگا گیا ہے بسبب اس تخیل کے کہ مشبہ بہ
 مشبہ بہ کی جنس سے ہو جب یہ خیال میں ٹھہرا کہ موت جنس سے زندہ کے ہے
 پس چٹکل کہ خصوصیت زندہ سے رکھتا ہے بالضرورت اس کے واسطے ثابت ہوا اسی
 قبیل سے ہر شے شمر بنانے ولین ترے کیون نہیں اثر و ردہ یہ آہ وہ ہے
 کہ پتھر کے پار ہوتی ہے آہ کو تیر سے تشبیہ دی ہے جب یہ معلوم ہو چکا تو اب
 سنا چاہیے کہ وہ لوازم مشبہ بہ کو کہ مشبہ کے واسطے ثابت کیے جاتے ہیں تین طرح
 ہوتی ہیں اول یہ کہ وجہ مشبہ بدولت اون لوازم کے مشبہ بہ میں کامل نہیں ہوتی
 جیسے ذکر چٹکل کا مثال مذکور میں اسواسطے کہ جتنا چٹکل زندہ کے نو پکڑا اور
 دانا شکار کا اچھی طرح سے نہیں ہو سکتا اور دوسری یہ کہ وجہ مشبہ مشبہ بہ میں
 بغیر اس کے قائم نہیں ہو سکتی مثلاً گمین کہ اسکا چہرہ کے دیتا ہے بشرطیکہ کمر
 ہتعارہ تبعیہ مقصود نہو اس صورت میں چہرہ مشبہ ہوا اور شخص بولنے والا مشبہ
 اور کہنا بولنے والے کے لوازم سے ہو کہ وجہ مشبہ کو مشبہ بہ میں قائم رکھتا ہے
 اسواسطے کہ وجہ مشبہ دلالت ہو اور دلالت قائم ہوتی ہے بولنے سے اور
 تیسری قسم یہ ہے کہ اون لوازم کو نہ وجہ کے کامل کرنے میں کچھ دخل ہوا اور

نہ قائم کرنے میں جیسے اس شعر میں شعر پھنسا زلف خود آریاں بزم حسن میں جا کر
 بنایا شمع طوبی پر ہے دل نے آشیان اپنا ڈل کو اپنے نزدیک شاعر نے مرج
 تشبیہ دی ہے اور اسکے واسطے آشیانہ ثابت کیا اور آشیانہ کو کچھ وجہ شبہ کی
 تکمیل اور قوام میں خل نہیں کسوا سطر کہ وجہ شبہ بیان بقراری اور جلد پہنچنا ہے
 اور بعض استعارہ تخیلہ ایسا ہوتا ہے کہ او میں احتمال استعارہ تحقیقہ اور تخیلہ دونوں
 کا ہوتا ہے اس استعارہ کو محتملہ للتحقیق و التخیل کہتے ہیں یعنی ایسا استعارہ ہے کہ
 احتمال تحقیق اور تخیل دونوں کا کرتا ہے مثلاً یہ لفظ عوام کے زبان پر ہے کہ او کو
 اجل کا تھپیر لگا تھپیر لاسرزد ہوتا ہے ہاتھ سے اور ہاتھ شخص کے ساتھ مختص ہے
 پس اجل کو پہلے دل میں استعارہ شخص کے ساتھ کر کے اسکے واسطے ہاتھ ثابت کیا
 اور قرینہ ہاتھ ثابت کرنے کا لفظ تھپیر ہے کا ہے کسوا سطر کہ ہاتھ سبب ہو تھپیر ہے کہ
 واسطے بیان سے معلوم ہوا کہ استعارہ تخیلہ میں جو چیز کہ شبہ ہو کہ ساتھ مختص ہو جاو
 اسکے او کا سبب بھی قرینہ کے واسطے مذکور ہو سکتا ہے پس بیان اگر استعارہ
 اجل او شخص میں فرض کریں استعارہ بالکنایہ ہے اور ہاتھ اسکے واسطے ثابت
 کرنا استعارہ تخیلہ ہے اور اگر اجل کے صدمہ کو تھپیر سے تشبیہ دیوین یہ استعارہ
 تحقیقہ ہو جاوے گا اور استعارہ بالکنایہ باقی نہیں رہے گا کسوا سطر کہ مثل سابق کے
 بیان کسی کے واسطے ہاتھ ثابت نہیں کیا اور اسی قبیل سے ہے یہ شعر شعر عشق نے
 جب سو کی جگہ دل میں عقل کے واسطے جگہ نہ رہی ہا اگر عشق کو شخص فرض کریں
 اور اسکے واسطے گھر ثابت کریں استعارہ بالکنایہ ہے اور تخیلہ ہے اور اگر عشق کے
 ثبات اور ممکن کو گھر کر کے تشبیہ دیوین استعارہ تحقیقہ ہو جانا چاہیے کہ ایسی

مصور تون میں استعارہ تحقیقہ کہ قتال کے وقت استعارہ بالکنایہ کا باقی نہیں
 تنقیص الخصال کہ مصنف کو مذہب کو موافق ہے کس واسطے کہ اس کے نزدیک استعارہ بالکنایہ
 کا قرینہ سوا و تخنیہ کے اور کوئی چیز نہیں ہو سکتی اور جبکہ نزدیک استعارہ تحقیقہ بھی
 استعارہ بالکنایہ کا قرینہ ہو سکتا ہے اس کے نزدیک استعارہ بالکنایہ باقی رہتا ہے
 مثلاً یہ کہیں کہ اس نے عہد توڑ دیا اس سے عہد کا باطل ہونا مراد ہے عہد کو ذہن
 میں رہتی ہو تشبیہ دی ہے اور باطل ہونا امر تحقیقی ہے کہ عہد اور ٹوٹی ہوئی رہتی
 دونوں میں متشقی ہے سبب یہ معلوم ہو گیا آپ معلوم کیا چاہیے کہ استعارہ بالکنایہ
 اور تخیلہ میں مشبہ بہ کر کرنے سے ثابت ہوا کہ یہ دونوں امر مجاز میں داخل ہیں کس
 کہ مشبہ اور وہ امر کہ مشبہ بہ ہو متشقی ہے اپنی معنی تحقیقی میں مستقل ہوتے ہیں اور
 مجاز اس لفظ کو کہتے ہیں کہ معنی غیر تحقیقی میں استعمال کیا جائے مثلاً اجل اور
 ہاتھ سے اوپر کی مثال میں بھی اجل اور ہاتھ مراد ہے پس استعارہ بالکنایہ اور تخیلہ کا
 ذکر ذیل میں مجاز کے بموجب ہے لیکن اس واسطے مذکور کیا ہے کہ استعارہ کو جن جن مضامین
 اطلاق کرتے ہیں ان کی تکمیل ہو جائے لیکن قدامت نے قرار دیا ہے کہ جو چیز تشریح
 ہوتی ہے وہ مشبہ بہ اور جو مذکور ہے وہ مشبہ ہو یعنی جانور درندہ کو ساتھ اجل کو تشبیہ
 دی ہو پس لفظ مستعار جانور درندہ ہے اور مستعار منہ معنی اس کے اور مستعار لہ
 اجل بعینہ جسے اسید کا استعارہ واسطے اجل شجاع کے ہو مگر لفظ مستعار کی تصریح
 نہیں کی اور فقط اس کا لازم مذکور کیا ہے تاکہ اس کے سبب ہی اس کی طرف ذہن
 منتقل ہو جاوے اور تصریح نہ کرنا نشان سے کنایہ کہ ہے لیوں اب ورنہ استعارہ
 بالکنایہ ہوانہ وہ تشبیہ ٹھہرائی ہوئی دل میں جیسے پہلے مذکور ہوا اور سکا کی

مفتاح العلوم کو مصنف نے استعارہ بالکنایہ کے معنی یہ کہے ہیں کہ مشبہ مذکور ہوا اور مشبہ
مرا ہوا یا بمعنی کہ یہ مذکور وہی مشبہ ہو مثلاً اجل ذکر کریں اور او سکوپہ سمجھیں کہ یہ
جانور درندہ ہے اور یہی سمجھاؤ اسکی طرف جنگل کو مصنف کریں یہ سمجھا کر یہ مشبہ
اور مشبہ ہر کو لازم اسکے واسطے ثابت کیے گئے ہیں اس تقریر سے پہلے میں
اور بہین فرق ثابت ہوا اور اس فاضل نے استعارہ تخیلیہ کو استعارہ بالتصریح
کی قسم ٹھہرائی ہے اور کہا ہے کہ استعارہ بالتصریح دو قسم ہے تحقیقہ اور تخیلیہ تحقیقہ
یہ کہ مشبہ متحقق ہو خواہ باعتبار حسن کے خواہ باعتبار عقل کے اور تخیلیہ کہ اسکے معنی
نہ باعتبار حسن کے متحقق ہوں اور نہ باعتبار عقل کے جیسے جنگل اس استعارہ مذکور
میں کیونکہ جنگل کے معنی مشبہ میں متحقق نہیں نہ باعتبار حسن کے اور نہ باعتبار عقل کے
اور تحقیق بہت تفصیل کہتی ہے اس مقام کے مناسب نہیں بیان اسی قدر کافی
ہو خلاصہ یہ ہو کہ استعارہ بالکنایہ اور تخیلیہ کی تحقیق میں تین قول ہیں ایک قول
تحقیق المفاح کو مصنف کا دوسرا قول قدما کا تیسرا قول سکا کی کا اول مفصل
بیان ہوا دوسری اور تیسری قول کا خلاصہ مذکور ہوا اور اگر تفصیل چاہیے علامہ
تفازانی کے مطول میں مطالعہ کر لیں اور مستفید تفصیل اور جامی میں ظاہر ہو

شجرہ تیسرا مجاز مرسل کے بیان میں

مجاز مرسل اس لفظ کو کہتے ہیں کہ او سکوا استعمال کیا ہوا ایسے معنی میں کہ وہ معنی
موضوع لہ کے غیر ہے اور ان دونوں معنی میں سو مشابہت کو کچھ اور علاقہ ہو
مثلاً گدین کہ او سکا ہاتھ نہیں پہنچتا یعنی مقدور ظاہر ہے کہ لفظ ہاتھ کا بنایا گیا ہے
واسطے ایک عضو کے اور قدرت کو معنی میں استعمال کیا گیا ہے ان دونوں

یعنی میں غلامۃ سبب اور سبب کا ہر کسو واسطے کہ ہاتھ سبب ہو قدرت کا اور قدرت
 سبب ہو یعنی ہاتھ سے ایسے افعال صادر ہوتے ہیں کہ قدرت پر ولایت کرتا ہے
 اب معلوم کیا چاہیے کہ مجاز مرسل کا غلامۃ کمی قسم ہے ایک قسم یہ کہ جو لفظ جزو کیو واسطے
 موضوع ہے اور سکو کل پر اطلاق کرین یعنی چیز پر اس کے ٹکڑے کا نام رکھ دین مثلاً
 لفظ بارود کا وضع کیا گیا ہے بمعنی شورہ کے اور اب اسکو کہنے لگے ہیں کہ شورہ
 اور کوئلہ اور گندھاک ٹکڑی ہے اور اسی قبیل سے ہوسر بمعنی سردار کے دوسری
 قسم یہ ہے کہ جو لفظ کل کے واسطے وضع ہوا ہو اسکو جزو پر اطلاق کرین مثلاً
 کوئی شخص کہے کہ میری ہاتھ یا پانوں یا سر میں چوٹ لگی ہے ظاہر ہے کہ سارے
 عضو میں چوٹ نہیں لگی بلکہ ایک جڑ میں اس کے چوٹ لگی ہوگی یا کہ میں کہ اس نے
 رعد کی آواز سے ڈر کر اونگھی کان میں دی یا تاسف ہو اونگھی دانت میں دابی
 یہ ظاہر ہے کہ ساری اونگھی نہ کان میں دی ہے اور نہ دانت میں دابی ہے بلکہ
 جزا اسکا یعنی پورا اونگھی کی تیسری قسم یہ کہ سبب پر سبب کا نام رکھیں جیسے ہاتھ
 بمعنی قدرت کہ اول مذکور ہو چکا یا کہ میں کہ یہ بادل خوب برس رہا نشان ہے
 پانی کے ہو اور بادل پانی کے برسنے کا سبب ہو چوٹھی کہ سبب پر سبب کا نام
 رکھیں یہ سابق کا حکم ہے جیسے بعض آدمی روزمرہ میں کہتے ہیں بوقت مینہ برنا
 کہ یہ لاج برستا ہے ظاہر ہے کہ پانی برستا ہے لیکن پانی کا برسنے کا سبب ہونا ج کے
 اور گنے کا پانچوین قسم یہ کہ کسی چیز پر کسی اسم کا اطلاق کرین باعتبار زمان
 سابق کے مثلاً حاکم چند یتیم کا مال مسیباؤن کے صفر میں کے اپنے خزانہ میں
 امانتاً رہنے دیوے اور بعد اس کے باغ ہونے کے اپنے کارکنوں سے کہے

کہ قیسموں کا مال اوکو جو ا کہ کرو ظاہر ہے کہ بعد بالغ ہونے کو قیسم نہیں نہ ہو بلکہ پہلے بالغ ہونے سے قیسم تھے اسی قبیل سے ہی یہ امر کہ کوئی شخص سابق میں مثلاً عرب میں متوطن تھا اور ایک مدت میں ہند میں آکر پود و باش اختیار کرکے دسکو عرب کہا کرتے ہیں اور ہندوستانی نہیں کہتے سوا اسکے اسی قیاس پر چھٹی قسم کہ کسی شے پر کسی ایسے نام کا اطلاق کریں کہ زبان آئندہ میں وہ نام اوس پر چلا آجایگا مثلاً کوئی شخص سوئی یا چاندی کی کان کھودے اور کہے کہ میں اس کان میں سے سونا یا چاندی نکالتا ہوں ظاہر ہے کہ بالفعل اوس میں سے خاک نکلتی ہے اور بعد عمل مقرر کے اوس سے جو چھل ہوگا اوس کا نام سونا یا چاندی رکھا جائے گا ستائون یہ کہ جاتے مذکور کریں اور مراد وہ شے ہو کہ اوس جاتے میں ہے مثلاً ہمارا حال سارا شہر جانتا ہے یعنی سارے شہر کو رہنے والے جانتے ہیں اور اسی قبیل سے ہونہر کا جاری ہونا یا پرنا لہ کا چلنا کس واسطے کہ جاری حقیقت میں پانی ہوتا ہے آٹھویں قسم یہ کہ جاتے میں ہونی والی چیز مذکور کریں اور چارمرا در کہیں جیسے نشہ سو شراب مثلاً یون کہیں کہ وہ شخص نشہ پیے ہوئے تھا ظاہر ہو کہ نشہ شراب میں ہوا و شراب پی جاتی ہے توین قسم یہ کہ واسطہ اور کہ کسی چیز کا مذکور کریں اور اوس سے وہ چیز مراد ہو مثلاً زبان سے سخن مراد ہو چنانچہ روزمرہ میں متعارف ہو کر لایتوں کی زبان فارسی ہی یا ہندوستانیوں کی زبان ارووسے ظاہر ہے کہ زبان آ لہ سخن کا ہے اور اوس سے سخن مراد ہوتا ہے اور علیٰ ہذا تقیاً

شجرہ چوتھا کنایہ کے بیان میں

معلوم کیا چاہیے کہ کنایہ لغت میں پوشیدہ سخن کہنے کو کہتے ہیں یعنی بات کہوں کہ

نمکے کو اور علم بیان کی اصطلاح میں کنایہ دو چیز کو کہتے ہیں اول معنی مصدری یعنی ذکر
 کرنا لازم کا اور مراد ہونا لازم کا مع جائز ہونے ارادہ لازم کے اور دوسرا وہ لفظ ہے
 کہ اس کے معنی مراد نہ ہوں بلکہ وہ چیز مراد ہو کہ اس کے معنی کو لازم ہے اور اگر اس کے
 معنی بھی مراد کہیں تو بھی جائز ہو جیسے لفظ طویل النجا کا عربی میں اور اس کتاب
 کی ابتدا میں اس کا ذکر کیا گیا ہے کہ نجا بمعنی پر تلے کو ہے اور طویل معنی دراز کے اور
 طویل النجا بمعنی اوس شخص کو جس کا پر تلا نجا ہوا رہنے پر تلے کو لازم ہے قد کا لیا
 ہونا پس مراد طویل النجا سے لیں قد والا سہ آو اگر اس مراد کو ساتھ پر تلے کی
 درازی بھی مراد ہو تو بھی ہو سکتا ہے اور بعضوں نے کہا ہے کہ کنایہ میں معنی حقیقی
 اور لازم دونوں کھٹی مراد ہوتے ہیں لیکن ہم دیکھتے ہیں کہ بعضے وقت طویل النجا
 دراز قد کو باوجودیکہ پر تلا نجا ہوا بھی کہنا درست ہے اس صورت میں دونوں کا
 مراد ہونا متصور نہیں پس پہلا مذہب حق ہے اور جن لوگوں نے کہا ہے کہ کنایہ
 لفظ سے معنی مراد ہوتے ہیں اور اس کا لازم مراد رکھنا بھی جائز ہوتا ہے یہ محض غلط
 کسواسطے کہ طویل النجا سے درازی قد کی مراد ہے نہ درازی پر تلے کی اور بعضوں
 اور خاکلام کرنے کو واسطے یہ تاویل کی ہے کہ معنی سے لازم مراد ہے کیونکہ لفظ سے
 لازم کا ارادہ کرتے ہیں اور لازم سے معنی حقیقی مراد ہے کسواسطے کہ لزوم دونوں
 طرف سے ہوتا ہے پس لازم ایک وجہ سے لزوم ہوا اور جب وہ لزوم ہو معنی حقیقی
 اس کے واسطے لازم ہو گئے لیکن یہ تاویل بہت بعید ہے اور شاید ان لوگوں کی
 یہ مراد ہو کہ نظر اول میں معنی حقیقی مراد ہوتی ہیں اور اس سے انتقال ہوتا ہے لازم کی
 طرف بلکہ یہ بھی کثرت و خالی نہیں بہر صورت کنایہ اور مجاز میں فرق یہ ہے کہ کنایہ

لازم مراد رکھتے ہیں اور اگر ملزوم مراد رکھیں تو بھی جائز ہے اور مجاز میں فقط لازم ہو سکتا ہے۔
اب معلوم کیا چاہیے کہ کنایہ تین قسم پر ہے قسم اول یہ کہ کنایہ سے ذات موصوف کی
مطلوب ہو اور یہ دو قسم پر ہے قریب اور بعید قریب یہ کہ ایک صفت کسی موصوف
مبعین سے خصوصیت رکھتی ہو اس قسم کو قریب اس واسطے کہتے ہیں کہ بسبب ایک
موصوفت کو انتقال موصوف تک و شوارہ ہیں جیسے عرف میں گالو سرکا آدمی کو
کہتے ہیں اور بعید یہ ہے کہ کئی صفت آپس میں مل کر سب کی سب ایک موصوف کے
ساتھ مختص ہوں اگرچہ الگ الگ اور میں بھی پائی جاوین اور اسکو بعید اس واسطے
کہتے ہیں کہ کئی صفت سے موصوف کی طرف انتقال سہولت سے نہیں ہو سکتا مثلاً
انسان کو کہیں ایسا حیوان کہ قد اسکا سیدھا اور ناخن اس کے چوڑے ہیں ظاہر
کہ یہ سب چیزیں اکٹھی انسان میں ہیں اگرچہ علیحدہ علیحدہ اور شے میں بھی پائی جا
ہیں مثلاً حیوان سوا انسان کے فرس اور بقرا و غنم وغیرہ اور سیدھا قد بن ہاں
کا بھی ہوتا ہے کہ اسکو فارسی میں نسان کہتے ہیں اور ناخن چوڑے ہاتھی
کے بھی ہوتے ہیں مگر یہ سب کچھ بجز انسان کے اور میں نہیں ہیں مثال اول
کی یہ شعر ہے شعر تیرا نظیر وہ ہو جسکو تو آئینہ میں دیکھتا ہے دیکھ اندا ایسے بھی
آدمی میں ظاہر ہے کہ معشوق جسکو آئینہ میں دیکھ کر ان الفاظ سے یاد کرتا ہے
وہ آپ ہی ہے اور مثال دوسرے کی یہ شعر ہے شعر ساقی وہ دے بہن کہ ہوں
جسکے سبب ہم ہر محفل میں آب و آتش و خورشید ایک جامی ظاہر ہے کہ یہ ساری
چیزیں شراب میں ہیں کسواسطے کہ شراب خود پانی ہے اور باعتبار سرخی رنگ اور
گرمی کے آتش ہے اور باعتبار روشنی کے اور پالہ میں شکل مدور پکڑو کہ آفتاب

اور سکتا تشبیہ ہوتی ہے چنانچہ فارسی چنانچہ والون پر یہ بات اچھی طرح سہی ظاہر ہے
 قسم دوسری یہ کہ کنایہ سے فقط صفت مطلوب ہو جیسے بخشش اور کرم اور شجاعت
 اور قہمکی درازی اور شہسرت اور مثل اس کے اور صفتیں یہ بھی دو قسم ہیں قریب
 اور بعید قریب وہ ہے کہ لازم اور ملزوم میں کچھ واسطہ نہ ہو یعنی اسطرح ہو کہ لازم
 اول کچھ اور چتر چھین اور بعد اس کے ملزوم بلکہ لازم سے ملزوم ہی سمجھا جاوے
 اور یہ بھی دو طرح ہے واضح اور خفی واضح یہ ہے کہ لازم سے ملزوم تک ذہن و مثال
 پہنچ جاوے جیسے سفید ریش کے لفظ سے سمجھنا پیری کا اسی قبیل سے ہے یہ شعر نکالا
 شعر دیکھ جو آئینہ کنایہ ہے کہ اندر سے مین و اسکا مین چاہنے والا ہون بقا واہ
 مین و اور یہ شعر مثنوی کا شعر آج آفت قہم ہے یوں شگین تو کب نہ تھا پستین
 مابعد و چین بر چین تو کب نہ تھا پست آئینہ دیکھ کہ وہ لفظ کنایہ کمال غور پر دال ہے
 اور آستین مابعد آستین پڑھانے کو کہتے ہیں اور آستین چڑھانا اور چین چین
 ہونا تشم اور غضب مین ہوتا ہے اور یہ اسور واضح مین اور خفی یہ کہ انتقال ذہن کا
 ملزوم تک بعد مثال کے ہو مثلاً کہ مین نے قد کا آدمی یا ٹھنگنے قد کا یا کیری آنکھ والا
 یا کوتہ گردن اول سے احمق اور باقی سے شرمیرا د ہے اس واسطے کہ کہتے ہیں کہ دراز
 قد والا احمق اور ٹھنگنے قد اور چھوٹی گردن اور کیری آنکھ والا شرمیرا د ہوتا ہے
 اور یہ ہر ایک کو نہیں معلوم ہوتا لیکن ان مثالوں میں یہ بھی شرط ہے کہ حقیقی
 ہی پائے جاتے ہوں اگرچہ کنایہ مین یہ امر لازم نہیں اور بعید وہ ہے کہ لازم
 اور ملزوم مین واسطہ ہو یعنی اول کچھ اور چتر چھین جاوے اور ابدا اس کے ملزوم
 اسکی مثال کثیر الریاد اور منزل انھیں ہے کہ کتاب کی ابتدا میں انکا مفصل بیان

ہو چکا قسم قسم پیری یہ ہے کہ کسی امر کا اثبات یا نفی اور کسی معاملہ میں ہوشیاری و احتیاط کی
مثلاً جب زید کی سی فتنہ گری عمر میں ثابت کرنی منظور ہو تو کہیں کہ وہ دونوں
ایک سانچے کے ڈھلے ہوئے ہیں یعنی ویسی فتنہ گری اس میں بھی ہو یا کہیں کہ ان میں
فقیہ کا شیر کا ہے یعنی فقیروں میں صفت شیر کی ہے اور یہ قدرت ہی خالق تعالیٰ میں
ہوتی یا جس وقت کوئی کسی شخص کی کمال حمایت اور رعایت کرے اور ہر کلام کو
بجھائی میں کتنا رہے تو کہیں کہ یہ تو اویسی کا جامہ پہنے ہوئے ہے یا کسی کی نامری
کے ثابت کرنے کے واسطے کہیں کہ اسے بالکل جامہ عورت کا پہن لیا اسی
قبیل سے یہ شعر میر کا ہے شعر اب گرجوں میں فاصلہ شراپہ نہ کچھ رہے ہوا ان
کے چاک اور گریبان کے چاک ہیں وہ دونوں چاکوں میں فاصلہ نہ رہنے سے
مراویہ ہے کہ گریبان چھٹ چھٹا ہوا ہے مثال نفی کی یہ شاعرانہ تصویر کوئی دیکھ سکتا
یہی ہے اسکو ایسے محل میں کہتے ہیں کہ ایک چار دیواری میں ایک ایک آدمی ایک ایک طرف
بیٹھتا ہے اور اسکی قیامت کسی کے فہم میں نہ آوے اس سے مراد
یہ ہوتی ہے کہ عقل کسی میں نہیں ہو بلکہ جب بنگا کہتے ہیں بڑگی اور اسکا اثر پانی
میں آویگا اور وہ پانی ومان کسب نہ ہو اے پیٹن گئے اور پیٹنے سے سب کو
نشہ حاصل ہوگا اور نشہ سب کی عقل زائل ہو جائیگی تو شیدہ نہ رہے کہ اگر کتا
میں موصوف مذکور ہو اسکو تعریف کہتے ہیں مثلاً جب کسی شخص سے کہتے ہیں
تو ان سے کہتے ہیں کہ آدمی وہ ہے کہ میں آدمیت ہو یا کہ وہ دوست
آدمیت ہو چو اور سوقت کہیں کہ دوست وہ ہے کہ میں کو کچھ فائدہ پہنچاؤں
دونوں مثالوں سے مقصود یہ ہے کہ آدمیت اور میں آدمیت ہے اور نہ میں فائدہ رسانی

یا جیسے کسی پر طعنہ زنی کے واسطے کہیں کہ اس زمانہ کو بار آشنائش میں یعنی معلوم
ایسا ہے اسکو تعریف اس واسطے کہتے ہیں کہ عرضہ بالفہم یعنی طرف اور جانب کو ہے
گویا اشارہ ایک جانب کرتے ہیں اور مراد اور جانب ہوتی ہے اور اگر کنایہ میں ملزم
تک اسطے بہت ہوں جیسے کثیر الریاء وغیرہ چنانچہ اوپر کی مثالوں میں بیان ہوا
اسکو تلویح کہتے ہیں اور تلویح کے معنی ہیں دوسرا اشارہ کرنا چونکہ اس میں واسطوں
کی کثرت سے ملزم دور پڑ جاتا ہے اس واسطے اسکا نام تلویح رکھا ہوا اور اگر واسطے
بہت نہیں ہیں لیکن کچھ ٹھوڑی سی پوشیدگی ہے اسکو رمز کہتے ہیں اور رمز کے
معنی نزدیک سوا اشارہ کرنے کو ہیں بطریق پوشیدگی کے ابرو یا لب سے جیسے دراز قد
یا ٹھنکے قد والا اور غیر اسکے چنانچہ پہلے بیان ہوا اور اگر اس میں نہ کچھ پوشیدگی ہو
اور نہ کثرت واسطوں کی اسکو ایما اور اشارہ کہتے ہیں جب یہ معلوم ہو چکا اب ہٹنا
چاہیے کہ مجاز میں نہ بہت حقیقت کو اور کنایہ میں نہ بہت صریح بیان کرنے کے اور
استعارہ میں نہ بہت تشبیہ کو بلاغت زیادہ ہے اس واسطے کہ مجاز میں معنی حقیقی مراد
نہیں ہوتے بلکہ اسکا لازم مراد ہوتا ہے اور حقیقت میں معنی حقیقی کہ ہر کو موضوع
کہتے خود مراد ہوتے ہیں مثلاً کوئی کہے کہ میں نے سرو دیکھا تھا یعنی قد معشوق کا
اور ایک کو کہ میں نے قد معشوق کا دیکھا تھا یہ ظاہر ہے کہ اول میں نہ بہت دور
بلاغت ہے اور سہی طرح کنایہ ملزم سے لازم مراد ہوتا ہے پس گویا یہ دونوں منزلہ
ایسے دعویٰ کے ہیں کہ مع کوام کے ہو اس واسطے کہ ملزم اپنے لازم کے ہونے پر گواہ
یعنی ملزم کا ہونا تھا مگر اس امر کا کہ اس کوئی لازم ہے نہ ہو سکتا
کہ ملزم ہوا اور لازم ہوا اور تشبیہ میں وجہ تشبیہ ہے کہ اگر تشبیہ میں تشبیہ ہو تو

اور ہتھ مارہ بین شبہ کو بعینہ شبہ بہ ٹھہرا لیتے ہیں اور تشبیہ کی جو بھی اوس میں
ہوتی ہے اور ایک قرینہ ایسا ہوتا ہے کہ معنی موضوع کہ مراد ہونے پر دلالت
کرے پس یہ امر بھی ہنر آئے ایسے دعویٰ کے ہوا کہ مع گواہ کے ہر بیان تک پہلا حدیث
تجام ہوا اور کیفیت علم بیان کی مفصل ہو چکی اب حدیثہ و سر شروع ہوتا ہے

حدیثہ و سر علم بدیع میں

بدیع ایک علم ہے کہ اوس سو چند امور ایسے معلوم ہوتے ہیں کہ وہ کلام کی خوبی کو
باعث ہیں اور ان امور سو خوبی کلام کی جب ہو کہ پہلے عام معنی اور علم بیان کو قواعد
سے مزین ہو چکا ہو کسو اسطے کہ اگر کلام ایسا نہ ہو گا تو ان امور کا کلام میں استعمال
ایسا ہے کہ جیسے ایک بد صورت کو زیور بنھا دین بابت زشت باشند و بیجا
کہ بود بر عروس ناز بیاض اور یہ کہنا کہ وہ امور کلام کی خوبی کے باعث ہوتے ہیں
کہ پہلے کلام صفات مذکورہ سے متصف ہو اسو اسطے کہ یہ بات معلوم ہو جاوے کہ
ان امور کا وہ نہیں بلکہ مستحسن ہو کیونکہ باوجود پہلی زینت کو اگر یہ زیور بھی
ہمراہ ہو گا تو کلام کی زینت و چند ہو جاوے گی اور اگر یہ نہ ہو گا تو زینت پہلی
و اسطے بہت ہو جیسے عروس خوب صورت پر زیور موجب زیادتی رونق کا ہے والا
حسن خدا داد بھی دلربائی کی بات میں کم نہیں بہر کیف ان امور کو صنائع اور
بدائع بھی کہتے ہیں اور صنائع اور بدائع دو قسم میں ہیں پہلی صنائع معنوی کہ
اونے معنی میں خوبی چھل ہوتی ہے قسم دوسری صنائع لفظی کہ اول سے
لفظ میں خوبی چھل ہوتی ہے اور چونکہ لفظ معنی کا تابع ہوتا ہے اسو اسطے
کہ متصور و اصلی معنی ہے اور لفظ اس کے واسطے بنایا جاتا ہے اسو اسطے کہ

معنوی کو پہلے بیان کرنا چاہیے اور عنایت لفظی کو بعد اور از بسکہ صنائع اور بدائع
دو قسم ہیں اس حدیقہ میں دو فصل کی گئیں اور ہر فصل کا نام حدیقہ کی مثال
سے چمن رکھا گیا ہے

چمن پہلا صنائع معنوی میں

طباق اس کے مطابق اور مطابقت اور تکانوا اور تضاد بھی کہتے ہیں یہ صنعت
وہ ہے جس سے ہر کہ اسنی وہ لفظ کہ ایک کو معنی دوسرے کو معنی کو مخالف ہوں ایک یا
بہت سے ذکر کریں خواہ دونوں فعل ہوں خواہ دونوں اسم خواہ ایک اسم اور دوسرا
فعل اور صنعت طباق کبھی دو حرفوں میں بھی پائی جاتی ہے اس صورت میں
یہ صنعت چار قسم میں پڑتی اور ہر قسم سے طباق اور طباق
بہت سے طباق ایجابی وہ ہے کہ باوجود دو لفظ اشتداد کے حرف کو حرف نفی کا نحو
دو تو فعل ہوں خواہ اسم خواہ حرف اور طباق سلبی وہ ہے کہ دو فعل ایک سے
نکالے ہوئے ذکر کیے جائیں اور دونوں میں سے ایک ثابت ہو اور دوسرا
منفی یا ایک امر ہو اور دوسرا نہی مثال اس طباق کی کہ دونوں فعل ثابت ہوں
اور دو فعل ثابت کہ موجب طباق کا ہوں ایک مصدر شوشتن نہیں ہو سکتے
جیسے آیا اور گیا اور اٹھا اور بیٹھا اور اتر اور چڑھا اور سویا اور جاگا جرات کا
شعر ہم آئے گھر میں تو جانیے بام پر تم واہ لگا جودل تو بہانے لگے اوتا چڑھاؤ
شاہ نصیر غفر اللہ کا شعر تو نے کیا باند کیا سر خوبان اسد میں ہم ترے مجرے کو
تو بار اوٹھے اور بیٹھے اور مثال طباق سلبی کی یہ شعر سودا کا شعر فراؤ گے
جو تم تو اوٹھاؤ نگاہ میں پہاڑ پر غیر کی نجاگی مجھ سو اوٹھاٹی بات ہے یہ شعر

اوٹھایا ثابت ہو اور دوسرے مصرع میں نہ اوٹھایا جاتا منفی اور شہر شہر نہ مل قریب ہو
 اور مجھ سے مل اری نادان پہ بھلے برسے کا سمجھنا ہی آدمیت ہو نہ مل ہی اور مل امر
 اور بعد ازیں البلاغت کو مصنف نے طباق سلبی نام رکھنے پر اعتراض کیا ہے اور کہا ہے
 کہ اثبات از نفی کو اگر کلام میں جمع کرین بسبب اختلاف کو اسکو طباق کہنا صحیح ہو
 اور فقط اثبات یا لفظ نفی کو طباق ہونے میں کچھ دخل نہیں اسکا جواب یہ ہے کہ
 جسوقت دو قول کہ ایک مصدر ہو مشتق ہوں کہ ایک جاموں میں جمع کیسے جاوین شک
 ایک ثابت اور ایک نفی یا ایک امر اور دوسرا نہی نہ ہو گا اسکو طباق کہنا درست
 نہیں ہو نیکا خلاف دو اسم یا ایک اسم اور ایک فعل کے یا دونوں فعلوں کے کہ
 دو مصدر ہو مشتق ہوں جیسے آیا اور گیا ان میں طباق کے واسطے نفی اور اثبات
 کی کچھ حاجت نہیں انکا اختلاف خود طباق کے باب میں کافی ہے پس چاہے کہ
 دونوں فعلوں میں طباق بجز نفی اور سلب کو ممکن نہیں تھا اسواسطے اسکا نام
 طباق سلبی رکھا اور انہیں اور وں میں نفی اور سلب کو طباق میں کچھ دخل نہیں تھا
 اس کے مقابل میں طباق ایجابی نام رکھا اور فقہاء ایجابیافتہ سلب کو طباق میں
 کچھ دخل نہیں اور نہ کوئی اسکا ہے بہر صورت مثال اس طباق کی کہ دو
 اسموں میں ہو یہ شعر سودا کا ہے کہ تیغ کی تعریف میں لکھا ہے شہر یاد میں اسکو
 اگر عدو دیکھ لے اپنی آب کو پڑا سے کہو تجھے ہو حلال ایک حرام دو ہے اور اسی قبیل
 ہے یہی چار عنصر کا ذکر کرنا شعر ششم ہے آگ تیغ آب اور عدو ہے پرگ کاہ ہے اس پر تیر
 ہے اس پر اس پر اس پر خاک نا توان پہ شمال اس طباق کی کہ فعل اور اسم میں یا یا
 جیسے اس شعر میں شہر شہر ہے سو سو وہ ہم سے اوٹھا بلدی ہی میں ہوں نا کام

تو اغیار بھی نامکام رہے پٹیننا اسم ہے اس واسطے کہ مصدر ہو اور اوٹھ فعل ماضی
 شہر میں حاجت بیان آنے کی کچھ حضرت سیاح کی پیہم زوجی اوٹھے گرتو ذرا
 پوچھو جن کو جنبش دعوہ مثال اوس طباق کی کہ دو حرفوں میں پائی جاوے
 اسکی مثال اردو میں یہ ہو سکتی ہے کہ ایک کلام میں ایسے دو حرف مذکور کریں
 کہ ایک کو معنی دوسری کے معنی کے ضد ہوں مثلاً لفظ سے کا ابتدا کے واسطے
 اوٹھ کا ابتدا کے واسطے اور ابتدا اور انتہا میں تضاد ہو سو دا کا شہر شہر مرخ
 نا تو ان ہوں کہ صحن چین سے میں پے نردبان پہنچ شکون آشیان ملکات
 واسطہ اعلم بالصواب بناوہ طباق کی ایک قسم اور ہے کہ اوسکو تدریج کہتے ہیں اور
 تدریج معنی آہستہ کر کے کہے اور تدریج کا طریق یہ ہے کہ درمیان تعریف یا ہجو کو
 کئی رنگ ذکر کریں اور اوس سے بطریق کنایہ کے یا بطریق ایہام کو مقصود حاصل ہو
 کنایہ کی حقیقت اول معلوم ہو چکی اور ایہام اوسے کہتے ہیں کہ کسی لفظ کے دو معنی
 ہوں ایک قریب اور دوسری بعید قریب جو مراد یہ ہو کہ وہ معنی اوس مقام کے
 مناسب ہو اور بعید جو یہ کہ اوس مقام کو مناسب نہ ہو اور شاعر کو معنی قریب
 مقصود نہ ہو بلکہ معنی بعید مقصود ہو مثلاً ماہ اور آسمان اور صبح اور کو اکب کے
 ذکر میں لفظ مہر کا مذکور کریں اور مہر کے معنی دو ہیں آفتاب محبت نہیں آفتاب
 معنی قریب ہو اس واسطے کہ مناسب مقام کہے اور محبت معنی بعید ہو اس واسطے کہ شاعر
 مقام کے نہیں چاہے معلوم ہو چکا چاہنا چاہیے کہ اڑیں ایک رنگ دوسرے
 رنگ کی ضد اور مقابل ہو تا ہے مثلاً سیاہ اور سفید یا سرخ اور زرد اس واسطے
 تدریج کو طباق کو اقسام میں سے شمار کرتے ہیں مثال اوس تدریج کی کہ بطریق کنایہ

مقصود حاصل ہو پھر پھر ششہ اوس سے ایک چار رنگ اپنا ہوا سرخ و سفید اور
 بنم و لہب میں منہ ہونے لگتوں کے زرد و سرخ اور زرد میں بلباق ہے اور
 بطریق کنا یہ کو حاصل ہوا کیونکہ رنگ کا سرخ اور سفید ہونا کنا یہ پرشاش ہونے سے اور
 اور مونہ کا زرد ہونا کنا یہ سے خوف کرنے اور مثال اوس تہیج کی کہ بطریق الہام
 کے مقصود حاصل ہو یہ ہر شہر دیکھنا منہ لال ہو جاوینگے بس کسکے ابھی ہر سانہ
 میرے جو برگ سبز پان تونے و پادہ منہ لال ہونے کو و معنی میں ایک قریب
 یعنی سرخ ہونا منہ کا سبب پان کے اور دوسری بیحد یعنی مونہ کا لال ہونا کنا
 سے اور یہی امر اسے جاننا چاہیے کہ بلباق کی دو زمین اور بن قسمل اول یہ کہ دوا
 ایسے کلام میں جمع ہوں کہ انکو آپس میں متقابلہ اور تضاد نہیں ہے بلکہ ایک کو
 اول و دونوں میں سے دوسری کی ضد کو ساتھ کسی طرح کا علاقہ ہے مثال شہر
 استقرول شنت مت کر دیکھ تو چلکر اسے ہر رحم کے قابل ہوا اب حالت ترمیجی کا
 رحم اور سخت میں تضاد نہیں بلکہ مقابل سخت کی نرم ہے لیکن رحم کو نرمی کے ساتھ
 ایک علاقہ ہے یعنی نرمی سبب اور رحم سبب ہی قبیل سے پھر در و کا شہر اول
 ہونے نہ کی مسیحائی ہر سوسو طرح سے مرکب ہونے کو مقابل میں لفظ
 مسیحائی کا واقع ہوا ہے اور ظاہر ہے کہ مرنے اور مسیحائی میں کچھ تضاد نہیں بلکہ
 مرنے اور جینے میں تضاد ہے اور جلدانے کو ساتھ مسیحائی کو علاقہ ہی یعنی جلدانا حضرت
 مسیحائی کا مجرہ ہے قسم دوسری یہ کہ ایسے دوا جمع کریں کہ انکو آپس میں تضاد
 نہیں ہے لیکن انکو ایسے الفاظ سے تعبیر کریں کہ انکے معنی حقیقی میں تضاد ہے
 جیسے پھر معنی کا شعر ہے خندہ گل پہ آتا ہر و نانا کہ سہل چہ سننے کی خوشی کو

بیان جمع میں کھانا گل کا اور دونا عاشق کا اور ظاہر ہے کہ ان دونوں میں
 تضاد نہیں اور چونکہ کھانے کو خندہ کے ساتھ تعبیر کیا ہے اس کے معنی حقیقی رویہ کو
 ساتھ تضاد رکھتے ہیں اور سبط ہے یہ قطعہ سودا کا قطعہ ایک جو مانند گل اس
 باغ میں پھرم و خندان ہو گا نہ کر گیا انکی شبنم کی طرح دوسرا پشام ہو رو کر
 سر کر گیا انکی کی شگفتگی اور شبنم کے پیکے کو ایک جامی میں جمع کیا ہے اور ان
 دو امر میں تضاد نہیں لیکن چونکہ اول کو خندہ اور دوسری کو رونے کے ساتھ تعبیر
 کیا ہے باعتبار ان دونوں کے معنی حقیقی کے تضاد حاصل ہو گیا لیکن پہلے شعر
 اور اس قطعہ میں فرق یہ ہے کہ شعر میں ایک کر معنی مجازی اور دوسرے کو
 معنی حقیقی کو جمع کیا ہے اور اس مجاز واسے کو معنی حقیقی کو دوسری کو معنی حقیقی
 کے ساتھ تضاد ہوا ہے اور قطعہ میں دونوں کو معنی مجاز کو جمع کیا ہے اور دونوں
 کے معنی حقیقی کے اعتبار سے تضاد ہم ہو چائی اس قسم ثانی کو ایہام تضاد کہتے ہیں
 کہ اس سے کہ ایہام و ہم میں ڈالنے کو کہتے ہیں اور اس جامی میں بھی الفاظ مذکورہ
 کے ساتھ تعبیر کرنا تضاد کا وہم و لاتاب ہے صنعت مقابلہ وہ ہے کہ دو معنی یا زیادہ
 کہ ایک دوسری کی ضد اور مخالف ہو ایک جامی میں ذکر کرین اور بعد اس کے
 اور دو معنی ایسے ہوں کہ علی الترتیب ایک پہلے کی اور ایک دوسری کی ضد ہو
 اور یہ مقابلہ کبھی دو معنیوں میں اور کبھی تین تین اور کبھی چار چار معنیوں میں
 ہوتا ہے مثال دو دو کی یہ شعر میر کا شعر صبح گزری شام ہوئے آئی میر تو چلتا
 دن نہایت کم رہا پو صبح کے مقابل شام اور گزرنے کو مقابل ہوتا ہے اس شعر
 میں بعضے شخص گزرنے کی جگہ پیری کا لفظ پڑھتے ہیں اس صورت میں مثال

ورست نہیں ہوگی شعر سودا کا شعر ہے کہ مہر و شہر ہو ایک سنبل شکفام و نوچسن
 کے دو زمین ہے سحر ایک شام دو بیت سحر کے مقابل شام ہے اور ایک کے مقابل
 دو اور اسی قبیل سے ہے یہ مصرع اسی قصیدہ کا عمان ہو کہ مجھے حلال ایک ہو اور
 جرام دو بیت تمام شعر پہلی طباق کی مثال میں بھی گذر گیا ہے ہر کے شمس کا ایک
 بندہ گو یا کی غزل پریندہ سے او غفلت عمر کو کہو یا بہت بد معر جا کا بخت کم سنو یا بہت
 کا تب اعمال بھی رو یا بہت بد بار عصیان سر یہ ہو گیا یا بہت بد کیا او ٹھانڈا یہ سر
 جھٹکنے جاتے ہیں ہم بد جاننے کو مقابل میں سو یا اور کم کے مقابل میں بیت ہو اور
 اسی شمس کی غزل کا شعر شعر ترک طباق کو کیا ہے بنیاد ہاتھ کی پینچا پاؤں پھیلاؤ
 میں ہم بد ہاتھ کے مقابل پاؤں اور کھینچنے کو مقابل پھیلاؤ متا بلہ تین تین
 اور چار چار کا اشعار دو زمین بہت کم ہے اس واسطے مثال نہیں لکھی معلوم
 کیا چاہیے کہ پنجیس المفلح کو مصنف فراس صنعت کو علیحدہ قسم نہیں قرار دیا
 بلکہ طباق کی قسم قرار دیا ہے اور سکا کی نو سکو قسم علیحدہ مقرر کر کے طباق سے
 جدا بیان کیا ہے اور حق یہ ہے کہ صنعت ایک قسم طباق کی ہے اس واسطے
 کہ اس جاسمین بھی تضاد و مقبرہ ہوتا ہے خواہ دو امر میں ہو خواہ زیادہ میں
 صنعت مراعات النظر ہر طرح ہے کہ کئی چیزیں ایسے کلام میں مندرج ہوں کہ
 اونکو باہم مناسبت ہو جیسے باغ اور گلشن اور تیل اور گل اور نرس اور نرسین
 اور صبا یا شمس اور قر اور ستارہ اور فلک علی ہذا القیاس اس صنعت کو تناسبات
 اور توفیق اور ایلاف اور توفیق بھی کہتے ہیں توفیق کے معنی دشمن کو اکٹھا کرنا
 اور باقی الفاظ کے معنی ظاہر ہیں اسکی مثال ہے یہ بند سودا کے خمس کا

بندہ خمسہ جو گز و چہرہ کے اوس شکاگل نے خط کو رکھا چمن چمن میں پڑا شور
 ہر طرف غوغا ہر ایک مرغ نے ہو باغ باغ دی یہ عاۃ شکر فروش کہ عمرش دراز
 باوچراۃ تفتہ سی نکتہ طوطی شکر خاراۃ چمن چمن اور مرغ اور باغ باغ
 اور طوطی مناسب ایک دوسرے کے ہیں اور اسی صنعت کی قبیل سے ہر صنعت
 کہ جسکو بھٹے تشابہ الاطراف نام رکھتی ہیں یہ وہ ہے کہ کلام کو ایسی شے کے ساتھ
 تمام کہ ہیں کہ ابتدا کے ساتھ مناسب رکھتی ہو و سب سے چیر چیر ذوق کا شکر ہو
 دیکھا سبکو اور تجھ کو نہ کیا چون گناہ تو رہا آنکھوں میں اور آنکھوں سے نہ پنا
 رہاۃ آنکھوں میں رہنا مناسب اس قول کے ہے تجھ کو دیکھا سبکو اور آنکھوں
 پناہ رہنا مناسب اس قول کے تجھ کو نہ کیا کسو اسطے کہ جو چیر لسی ہو و گناہ
 سبکو دیکھیں تو وہ چاہیے کہ آنکھوں میں رہے اور آنکھوں میں رہنا رو میں
 محاورہ ہے بمعنی قریب کر اور جو چیز کہ دیکھی نہ جاوے چاہیے کہ وہ آنکھوں سے
 پناہ ہو و یہ شصہ سابق کسی اور امر کی مثال میں بھی مذکور ہو چکا ہے
 میر کا شعر بھی صحرا یہی گریبان چاک پہ جب تک ہاتھ پانوں چلتے ہیں ہاتھ کا
 چلنا مناسب ہر چاک گریبان کے اور پانوں کا چلنا مناسب صحرا کے لیکن
 ہے کہ ان دونوں کا ذکر بطریق لفظ و نشر غیر مرتب کو ہے اور مراۃ النظر کے
 قبیل سے ہے و ہر صنعت بھی کہ اوسکو ایام مناسب کہتے ہیں اور یہ اس طرح پڑا
 کہ ایسے و معنی کلام میں جمع کریں کہ اونکو آپس میں کچھ نہایت نہیں مگر اون
 و معنی کو جن دونوں کو ساتھ تعبیر کریں اور اون دونوں میں سے دوسرا
 ایسے ایک اور معنی رکھتا ہو کہ اس معنی کو پہلے لفظ کے معنی کے ساتھ مناسب ہو

شکافراو اور شیرین مذکور کرین اور شیرین سے معنی میٹھے کی مراد ہونا ظاہر ہے کہ
اوس معنی کو فراود کے معنی سے کچھ مناسبت نہیں مگر شیرین کو بمعنی مشوقہ مشہور
فراود کو ساتھ مناسبت ہو تھیک اور چین زلف چین بمعنی شہر معروف کو شکاف و مناسبت
ہے یا بازار اور سودا بمعنی دیوانگی کے اور دوسرے معنی یعنی خریداری کو بازار
مناسبت ہو اور جیسے اس شعر میں سودا کو شعر سر و گلشن ہی نہ کچھ مفقون ہے
بید بھی قد کا ترے مجنون ہے اس شعر میں درخت مذکور اور مجنون کے معنی
یعنی دیوانہ کو باہم جمع کیا ہے اور اون دونوں میں کچھ مناسبت نہیں لیکن
مجنون کے دوسرے معنی یعنی ایک قسم بید کی کہ جسکو بید مجنون کہتے ہیں بید کے
البتہ مناسبت رکھتی ہے اسی قبیل سے معلوم ہوتا ہے شعر سودا کا شعر کرتا ہو و غلط
کہ دوسرے تو یہ منع ہے کہ کہنے کی بات ہو اسکو مناسبت نہ سنا کیجیے جاو رہ ہیں
ایسی جاسی استعمال کرتے ہیں کہ کوئی شخص بے اصل اور بڑا اعتبار بات کو مراد اوس
یہ ہے کہ وہ بات بڑا اصل ہے یہ معنی بطریق کنایہ کے حاصل ہوئے ہیں ظاہر ہے
کہ اوس جاسی میں ہی معنی مقصود ہے کہ واسطے کہ بے اصلی اور بے اعتباری زرا
کے کلام کی ثابت کرنی منظور ہے اور یہ معنی فری کو ساتھ کچھ مناسبت نہیں رکھتی
اور معنی حقیقی یعنی تاکید سننے پر البتہ مناسبت ہونے سے اور اسے ایہام مناسب
اسی واسطے کہتے ہیں کہ تناسب فی حقیقت نہیں ہے لیکن دوسرے معنی تنہا
وہم ولاتی ہے جیسے ایہام قصا و میں معلوم ہوا حسن متشاکلہ وہ ہے کہ دو
چیزیں ایک جاؤ کرین اور جن لفظوں سے پہلی چیز کو تعبیر کیا ہے اور ٹھہرین
لفظوں سے دوسری چیز کو بھی تعبیر کرین ایک جاسی میں مذکور ہوئی کی نسبت

مثلاً اوس شخص کو کہ بسبب بدکاری کو عذاب میں گرفتار ہو جاوے کہ میں کہ بدلہ
برائی کا برائی ہے عذاب کو برائی تعبیر کیا اور جیسے پانچو ان مصرع سودا گنس
کے بند کا مولوی ندرت کشمیری کی ہجو میں بند خمسہ مولوی جی سے جاکے اب
کوئی میرا پیام دوہ کہنے لگا کہ یہ غزل پڑھئے کو اذن عام دوہ لکھ لکھ آہر ہر ایک
صبح سے تابشام دوہ مجھے چلو چھو شعر بھی کہنے کو انصرام دوہ گھوڑے کو دو بند
لگام مونہ کو ذرا لگام دوہ خاموش رہنے کو گھوڑے کی مناسبت ہو مونہ کے لگام
دینے کے ساتھ تعبیر کیا ہے صنعت مزاوہ لغت میں مزاوہ دو چیز کے ملاؤ کہ کہتے ہیں
اور مصطلح میں وہ ہر کہ ایسے دو معنی شرط اور جزا میں واقع ہو دیں کہ پہلے معنی پر
جزا مترتب ہو و دوسرے معنی پر بھی وہی مترتب ہو جیسے اس شعر میں سعادت یا رضا
زنگین کے شعر آہ کیجے تو آن جاتی ہے نہ ورنہ کیجے تو جان جاتی ہے آہ کرنا
اور نگرنا دو امر ہیں اور اون دونوں امر پر کسی شے کا جانا مترتب ہوا ہے یعنی
اول برآن کا جانا اور دوسرے پر جان کا جانا صنعت ارضا لغت میں ارضا
رستہ میں نگہبان بٹھائے ہو کہتے ہیں اور مصطلح میں وہ ہر کہ شعر میں ایسا لفظ
لاوین کہ اوس سے یہ معلوم ہو جاوے کہ مصرع ثانی کے آخر میں فلان لفظ ہو گا اور
یہ امر جب ہو کہ اوس شعر کے قافیہ کا حرف اخیر معلوم ہو اور اگر نہ ہو گا تو لفظ اخیر کا
معلوم ہونا پہلی لفظ سے نہ ہو سکے گا جیسے ان دو شعر میں شعر شہرہ ہے ترے
جفا و جور کا عالم کے بیچ نہ دھوم ہے ترے ستم کی قاف سے قاف مختلف
ہیں یار سے یار آشنا سے آشنا عشق نے تیرے پہ ڈالا سب دلوں میں
اختلاف نہ جب معلوم ہو کہ اس زمین میں مدار قافیہ کا حرف

نے پر ہے کہ سب جاہی میں مثل قاف اور معانی وغیرہ کے قافیہ کیا بائیکا دوسرے
 شعر کے مصرعہ اول میں لفظ مختلف سو یہ معلوم ہوا کہ بیان قافیہ ضرور اختلاف
 ہو گا کیونکہ مختلف سب کا ہونا بسبب اختلاف کی ہوتا ہے صنعت عکس و تبدیل
 یہ صنعت اسطرچر ہے کہ پہلے ایک چیز کو کسی چیز پر مقدم کریں اور پھر پہلی کو پیشے
 کر دیں اور پھر پہلی کو پہلے جیسے اس شعر میں شعر تو ہوا اور چہر بخت کی خوبی بخوبی
 بخت دیکھئے تو سہی پہلے لفظ بخت کا خوبی پر مقدم تھا اور پھر بخت پر خوبی کو مقدم
 کر دیا اور جیسے اس شعر میں شعر اعتبار حسن سے ممتاز ہے خوبان میں تو یہ اور میں
 عشاق میں رکھتا ہوں سن اعتبار ہر صنعت رجوع اس طرح پر ہے کہ کلام اول کو باطل
 کر کے دوسرے کلام کی طرف مصروف ہو دیں کسی فائدہ اور نکتہ کے واسطے شعر
 رخ ہے تیرا ماہ یا خوشید پر ہے یہ غلط ڈولستانی اس قدر مد میں کہاں خورین کہاں
 قد ہے تیرا اک عنوبر باغ عالم میں ولولہ رشتی جو ہے ترے قد میں عنوبر میں کہاں
 فائدہ اس رجوع کا ترقی ہے معشوق کے چہرہ اور قد کی خوبی کی صنعت تو یہ
 اور اس صنعت کو ایہام بھی کہتے ہیں لغت میں تو یہ یعنی جاد کرنے کو ہے اور
 ایہام یعنی وہم میں ڈالنے کو ہے اور مطلق میں وہ ہو کہ ایک لفظ اس طرح کا مذکور
 کریں کہ اوسکے دو معنی ہوں ایک قریب اور دوسری بعید اور مراد کہنے والو کی
 معنی بعید ہو اور معنی کے قریب اور بعید ہونے کی حقیقت اول بیج صنعت طباق
 کے تزیین کے بیان کے اثنا میں مفصل مذکور ہو چکی ہے اور معنی بعید کامراد ہونا
 کسی قرینہ کے اعتماد پر ہوتا ہے پوشیدہ نہ ہے کہ صنعت دو طرح پر ہے ایک کہ
 معنی قریب یعنی جو معنی کہ مراد نہیں اوسکی مناسبات میں ہو کچھ کلام میں مذکور ہو

اسکو ایہام مجرور کہتے ہیں جیسے اس شعر میں شعر عشق بیجا ہے دل میں اک بت کا ہے
ہم تو یار و خدا کے بھی نرسے پدول میں غم کا بیٹھنا یعنی غم کے موجود ہونے کو ہے
دل میں اور مناسبات بیٹھنے کی کہ معنی قریب ہو کچھ مذکور نہیں اور دوسری یہ کہ معنی
قریب کو مناسبات مذکور ہوں اسکو ایہام مرشحہ کہتے ہیں جیسے اس شعر میں شعر
دل جو دیکھا تو صنم خانہ سے بدتر نکلا لوگ کہتے تھے کہ اس گھر میں خدا رہتا ہے
رہنا خدا کا معنی متصرف ہونے کے ہو اور مناسبات رہنوی یعنی بود و باش کے گھر
اور صنم خانہ سے صنعت انتخاب وہ ہو کہ کسی لفظ کے دو معنی ہوں اور اول و دونوں
سے ایک کو معنی بواسطہ اس لفظ کے مراد کہیں اور پھر ضمیر اس لفظ کی طرف راجع
کر کے دوسری معنی کا ارادہ کریں جیسے ان شعروں میں شعر سایہ فگن ہو میں نے
کما ہم پر اسے پری پو لاکہ اس کے سایہ سے پرہیز چاہیے ایضاً میں نے کہا کہ
اے گل مرتے ہیں ہم الم سے پو لاکہ اسکو کیا ہے مرے سے بلبوں کو پہلے شعر
پری اور دوسری میں گل سے معشوق اور بواسطہ ضمیر یعنی اس کے پری اور گل
کے معنی حقیقی مراد ہے کہ سوا سطر کہ سایہ سے پری کے پرہیز کرتے ہیں اور مرے سے
بلبل کے گل متعارف کو غم نہیں ہوتا ہے صنعت لف و نشر لغت میں معنی لپٹنے کے
اور نشر یعنی پراگندہ کرنے کو اور صطلح میں وہ ہو کہ پہلے کئی چیزیں مذکور کریں
اور بعد اس کے ہر ایک کو فسوبات اور تعلقات بغیر تعین کے بیان کریں اور تعین
کا نکرنا اس اعتماد پر ہے کہ سننے والا ہر فسوب کو اس کے فسوبات الیہ سے متعلق
کر لیکھا پہلے امر کا نام لف اور دوسری کا نشر اور یہ صنعت دو قسم ہے پہلی مرتبہ اور غیر مرتبہ
مرتبہ اسطرچہ ہے کہ جس ترتیب سے لف ہو اسی ترتیب سے نشر بھی ہو جیسے اس شعر میں

سودا کو شعر یار و محتاب و گل و شمع ہم چارون ایک ہر کائنات بلبل و سپہ سالار
یہ ہم چارون ایک ہر پتھر تین یار کو ساتھ اور کائنات کو محتاب کو اور بلبل کو گل
اور پروانہ کو شمع کے ساتھ منسوب کیا ہے علی الترتیب: و جلیبے دوسرے شعر میں
اسی قصیدہ کے شعر میں مجھے ابرو ہوا شیشہ و جام اب ساقی بگرہ و نالہ و دل و دینار
چارون ایک بگرہ شیشہ ابرو کے اور نالہ ہوا کے اور دل شیشہ کو اور دیدہ جام کو
اور بہترین انواع اس قسم میں وہ ہے کہ ایک کلام میں کئی لفٹ اور کئی نشر جمع ہوں
چنانچہ ایک نشر نسبت دوسرے نشر کے لفٹ بن جاوے جیسے اس شعر میں شعر کو یک
چین آوے کہ رہتا ہوں ہمیشہ ہجر میں بد سوز و نالہ دل غم سے دل کو جان زار کو پسو
بہ سبب داغ کے دل کو ہے اور نالہ بسبب غم کے جان کو اور لفٹ و نشر غیر مرتب
وہ ہے کہ جس ترتیب میں لفٹ ہوں نشر اس ترتیب میں نہویں دو قسم پر تقسیم آوا
یہ کہ ترتیب نشر کی اولیٰ ہو یعنی لفٹ میں جو سب سے اخیر سب سے پہلے مذکور ہیں
اسی طرح سے باقی کے منسوبات تمام مذکور کہ میں اسکو مکمل اس ترتیب کہ میں
شعر روئے و زلف و قد صنم دیکھو پسر و شمشاد و گل بعد دیکھو پسر و مناسب
کے اور شمشاد و مناسب زلف اور گل مناسب چہرہ کے جو صنم کیا چاہیے شمشاد
ایک و رخت سیدھا ہے کہ اس سے معشوق کے قد کو تشبیہ دیتے ہیں مثل
سرو کے اور یعنی مردہ کے بھی ہے جب قد کو اس سے تشبیہ دیتے ہیں وہ
ورخت سیدھا مثل سرو کے مردہ ہوتا ہے اور جب زلف اور خط کو اس سے
مشابہ کریں گے ہیں مردہ مردہ ہوتا ہے چنانچہ لغت اور ۲۰۰۰ لفظ کی کتاب مخصوص
ہمارے علم سے یہ بات ظاہر ہے اور اس شعر میں کہ مثال میں مذکور ہے

مردہ ہی مراد ہے قسم دوسری یہ کہ نشر کی ترتیب نہ لفت کی ترتیب کو مطابق ہو اور نہ اولیٰ ہو بلکہ اسکی ترتیب درجہ ہر جیسے اس شعر میں شعر اول اول اور قطرہ اشک آہ صبح گاہ پشیم سے جلو اور گل و سنبل سے کہ نہیں صنعت جمع اور کہہ کہتے ہیں کہ کئی چیز کو ایک حکم کے تحت میں جمع کرین جیسے اس شعر میں سودا کے شعر سبزہ واپر و ہوا گل نہ سدا ہون یکجا پکچا پکچا جام کہ ہیں یہ کوئی روم چارون ایک پشیرہ اور ابرو ہوا اور گل کو ہمیشہ کیا ہوئے کہ حکم میں جمع کیا ہے۔ صنعت تفریق ایک طرح کی و چیزوں میں فرق ظاہر کرنے کو کہتے ہیں جیسے اس شعر میں سودا کے شعر اسے ابرو ہے شے رونے کی ہماری پشکا تری آنکھوں سے کبھی نخت جگر بھی ہوا کھلا و رابریانی کی گرانی میں مشابہ ایک دوسرے کے ہیں لیکن اس میں باقتدار نخت جگر ٹپکنے کے فرق ظاہر کرویا صنعت تقسیم اس سے کہتے ہیں کہ پہلے کئی چیزیں ذکر کریں اور پھر جو شے ان کے ساتھ نسبت رکھتی ہو اسکو مذکور کریں بطریق تعین کے اس صنعت میں اور لفت و نشر میں بھی فرق ہے کہ لفت و نشر میں ذکر نسبت بات کا بطریق تعین کے نہیں ہوتا چنانچہ پہلے معلوم ہو چکا اور بیان بطریق تعین کے ہوتا ہے چنانچہ اس قطعہ میں قطعہ لفت اوس موش کے رخ پر اک دغان ہے اک پر پڑ اور رخ اوس موش کا شعلہ ہو زبر دغان پڑ ہا سے یون ہوا اوس دغان سے تیرہ اپنا روز عیش پڑ اور اوس شعلہ سے یون روشن ہو شام و شمنان پرمقصود باتیں اس قطعہ میں مذکور ہونا دغان اور شعلہ کا اور پھر مذکور ہونا تیرہ ہونے روز عیش کا دغان سے اور روشن ہو شام و شمنان کا شعلہ سے ہے اور ذکر لفت اور رخ اور مہر اور دغان اور شعلہ اور تیرہ

اور روشن و پیریز کا مہاجرات النظر کی قبیل سے اور روزا و رشام طہا کی سے
قبیل سے ہوسوید و نون جنتین پہلے مذکور ہو چکی ہیں اور اسی جنت کی قبیل
سے ہر کسی شے کی تمام قسموں کو ایک جا میں اکٹھا کر دیا گیا ہے اس شہر میں
شہر ہر ایک کے ہر مین اپنے مین یوں خوار کرتے ہیں کہ کبھی نظروں سے گزرتے ہیں
کبھی چلے آتے ہیں اور کرتے ہیں یہ خوار کی قسمیں مصرع ثانی میں مذکور ہیں جنت
جمع و تفریق وہ ہے جنت جمع اور جنت تفریق کو ایک جا میں اکٹھا کر دینا شہر
مسلمان اور کافر مجید و نسب کرتے ہیں پھر کو یہ او سے وہ کعبہ کہتے ہیں اور
بت نام کرتے ہیں یہ مصرعہ اول میں مسلمان اور کافر کو جمع کیا ہے یہ بت نام کر
کہہ دینا اور مصرعہ ثانی میں دونوں کا فرق بیان کیا ہے اسی قبیل سے ہے
ہر شے جنتوں کا شہر تھا و تہذیب و تہذیب پار اور قیامت میں ہر کیا مہول و تہذیب
سے یکساں بیان اور اساتذہ میں وہاں ہے اور اول قیامت اور قیامت کو کہتے
ہیں کہ تہذیب میں جمع کیا اور پھر دونوں میں فرق ظاہر کیا ہے یہ
وہاں کی جنت جمع و تہذیب جنت جمع اور جنت تہذیب کے اکٹھا کرنے کو کہتے ہیں
جیسے اس شہر میں شہر تہذیب اور تہذیب و تہذیب کو سدا ہے اچ عالم میں یہ تہذیب
تحت خلافت پر او سے دار ریاست پر مصرعہ اول میں جنت جمع اور تہذیب
میں جنت تہذیب ہے جنت جمع و تفریق و تہذیب تہذیب جنتوں کے اکٹھا کرنے کو
کہتے ہیں جہاں اس قطعہ میں قطعہ دہری آہ اور تراطرہ ہر شے شہر میں یہ تہذیب
وہ تہذیب و تہذیب شہر جو بیماری کی پسا اس خار سے دوزخ کو کہتے ہیں
تہذیب کی پسا اس شہر جو تہذیب کو خواہش بیماری کی ہے جہاں اور تہذیب

صفت جمع اور دوسری مصرعہ میں تفریق اور دوسری شعر میں تقسیم ہے صفت جمع
 یہ صفت اس طرح سے ہو کہ ایک شے کو ذی صفت ہو ایک اور شے مانند اس کے متصف
 اور یہی صفت کو ساتھ حاصل کریں واسطہ مبالغہ کے تاکہ یہ معلوم ہو کہ پہلی شے اس
 صفت میں ایسی کامل ہے کہ اس کو ایک اور شے موصوف باہیں صفت حاصل
 ہو سکتی ہے صفت عربی میں بہت طرح سے متعلی ہوتی ہے اور علیٰ ہذا القیاس
 فارسی میں بھی لیکن اردو میں بھی کئی طرح سے اسکا استعمال پایا جاتا ہے اول یہ کہ
 جس چیز سے کوئی چیز اور اسی صفت کی حاصل کریں اس کے ساتھ حرف تہ کو تاکہ
 اردو میں حرف آزاد ترجمہ ہے مذکور کریں جیسے اس شعر میں شعر آتش غم ایسی
 کچھ بھڑکی کہ پل میں ہو گیا داغ دل سو آفتاب روزِ محشر آشکارہ چل یہ ہے
 کہ آہنگہ دل کے داغ کی سوزش میں مبالغہ منظور ہے یعنی داغ دل کا سوزش میں
 اس مرتبہ کو پہونچا ہے کہ اس سے آفتاب چل ہو گیا ہے اور قیسم ظاہر میں تشبیہ
 معلوم ہوتی ہے لیکن جو معنی مشابہ کو بطریق تجرید کے مستفاد ہوئے اس کو اصطلاح
 میں تشبیہ نہیں کہتے چنانچہ یہ حال تشبیہ کی بحث میں مفصل معلوم ہو چکا ہے دوسری
 قسم یہ کہ جس شے سے کچھ اور شے حاصل کریں اس شے کو حاصل ہوئی والی چیز کا
 طرف تھما دیں جیسے اس شعر میں شعر ہے کو چہ جانان میں جنت کا سراغ اونکا
 عشاقِ ثواب دان سے مر کر بھی نہ نکلیں گے ہر مراد یہ ہو کہ کو چہ جانان خود جنت
 لیکن کو چہ جانان سو جنت کو حاصل کیا ہے بطریق اس صفت کہ کو یا جنت اس کو چہ
 آئادہ اور مبالغہ ہے تیسری قسم یہ ہو کہ کسی حرف کا واسطہ نہ خواہ میں ہو خواہ سے
 جیسے اس شعر میں شعر مجھے دیکھ کر تیغ کو دیکھتے ہیں بد غرض یہ کہ ہونہوں ناخن کا

یعنی غرض یہ ہے کہ ہونہون ناخق میرا چل یہ ہے کہ اپنی تین ناخق کشتہ ہونہون کی
صفت میں ایسا کامل قرار دیا کہ اپنے سوا اور شخص چل کیا اور نہ مان واسطہ
کسی حرف کا نہیں نہ حرف ظرف کا یعنی میں اور نہ کسی اور حرف کا مثل سو کے
جیسے اوپر کی دو مثالوں میں تھا چوتھی قسم یہ کہ کوئی شے بطریق کنہ یا ہر کو چل جو
جیسے اس شعر میں شہر دیکھنا آئینہ ہر دم کا نہیں ہے بوجہ بظاہر اوہ بھی میں شہر
کسی نہ پارہ کے بذائینہ دیکھ کر کسی نہ پارہ پر عاشق ہونا ظاہر ہے کہ اپنے اوپر
عاشق ہونے کیونکہ آئینہ میں صورت اپنی نظر آتی ہے پس معشوق سے لیکر
نہ پارہ ایسا چل کیا کہ وہ اوپر عاشق ہوا ہے پانچویں قسم یہ ہے کہ کوئی شخص
اپنے سے آپ باتیں کرے مثلاً پکے کسی ایسی شے کا غم کرے کہ وہ ممکن حصول
نہو اور پھر سمجھ کر اپنے آپ سے کہے کہ تیری مجال کیا ہے کہ اوسکو چل کرے اسی
قبیل سے ہو اکثر قطع میں اپنا تخلص مذکور کرے اپنی ہونہون بکرا مثلاً یہ قطع سودا کا شہر
سودا تیری فریاد سے آنکھوں میں کئی رات ہے اب اتنی سحر ہوئے کوٹک تو کہیں تیری
ایضاً سودا کہجوتہ مانو دا غط کی گفتگو آوازہ دل ہے خوش آیند دور کا ہ
قطع میر تقی کا شہر سچ بتلا و میر جی صاحب کیا ہو اگر یہ ساگک نہیں ہے چگر می
سبزہ رنگون سے اور گھر میں بھونی بھاگک نہیں ہے قطع شیخ ابراہیم ذوق
سلیمانہ دعا کا شہر سیکدہ میں ایک پگڑی ہوتی تھی رہن می بذوق وہ تیری ہی
و شاعر فضیلت ہو تو ہو بے صفت مبالغہ مقبولہ معلوم کیا چاہیے کہ مبالغہ یہ ہے
کہ کسی وصف کو شدت یا ضعف میں اس حد تک پہنچا دین کہ اوس حد تک
اوسکا ہونہون یا تعبیر ہو یا محال ہوتا کہ سننے والے کو یہ گمان نہ رہے کہ اس وصف کی

شدت یا ضعف کا کوئی مرتبہ باقی ہے اور اوس وصف کا اوس حد تک پہنچنا
 تین حال سے خالی نہیں ایک یہ کہ موافق عقل اور عادت کو ممکن ہو یعنی اوس حد
 پہنچنا عقل کے نزدیک متعین ہو اور نہ عادت سے باہر ہو اور سکون تبلیغ کتنے میں اسکی
 مثال یہ شعر ہے سودا کا شعر ہو چنے ہم آرزوے وصل میں نزدیک برگ بدستوش
 شکل ملاقات بہت دور ہیں ہنسی شے کی آرزو میں مرگ کے نزدیک پہنچنا
 نہ موافق عقل کے محال ہے اور نہ باعتبار عادت کو دوسرا یہ ہے کہ باعتبار عقل
 کے ممکن ہو اور باعتبار عادت کو محال ہو اور سکون اغواق کہتے ہیں چنانچہ اس قطعہ
 سودا کے قطعہ اس قدر کفایت ہے صوابت اسکی شمشیر و سپر ہر طرف اعدا میں جا کر
 کیجیے اسکا بیان بڑا دل دہش دہش کن اوس ہنگام میدان میں سپر ہمو سے
 ہار یک اپنی گردن کو بناوین سرکشان شمشیر اور سپر کے ذکر سے میدان میں
 روئین تن کا سپر ڈال دینا اور سرکشوں کا گردن حاضر کرنا باعتبار عادت کے
 نہیں ہو سکتا لیکن عقل اس امر کو ممکن جانتی ہے اسی قبیل سے یہ شعر حسین تسکین کا
 کہ راقم کے دوستوں میں سے ہے شہر آب یہ حالت ہو کہ اون سا بیدار رہا میرے
 بچنے کی دعا مانگے ہو آجیئے شخص کا کہ کہاں بیدار رہا ایسے کو حق میں کہ وہ بیدار
 اوسکا دشمن بھی ہو بچنے کی دعا مانگنا باعتبار عادت کو بعید ہو لیکن باعتبار عقل کے
 ممکن ہے تیسرا یہ کہ باعتبار عقل کے اور عادت کو محال ہو اور سکون غلو کہتے ہیں جیسے
 اس شعر میں سودا کے شعر بند و بست ایسا ہو عالم میں کہ تار عنکبوت پر گر گرن
 کے واسطے کہتا ہے حکم سیاں بڑا ایضا بجا ہے کہ لو ہو کا دریا بہاؤں پیکشتی
 فلک کی لہو میں ڈباؤں بڑا ظاہر ہے کہ مکرمی کے جا لے کو گر گرن کے واسطے

رسمان کا حکم رکھنا اور گریہ سے سو کا وریا ہانا اور کشتی فلک کو اوس پہلو میں ڈوبانا
 نہ باعتبار عقل کے امکان رکھتا ہے اور نہ باعتبار عادت کو جب یہ معلوم ہو چکا تو پھر
 جاننا چاہیے کہ ان تینوں قسموں میں سے تبلیغ اور اعراق دونوں مقبول ہیں
 اور تیسری قسم جب مقبول ہوتی ہے کہ کوئی ایسا لفظ ذکر کریں کہ اوسکو قرین صحت
 کے کر دے جیسے اس شعر میں سودا کے شعر اس گلشن میں عجب دید ہو لیکن
 جب چشم کھلی گل کی تو موسم ہے خزان کا پتھو و دیان بیان ہے اس امر کا کہ
 بہار اس گلشن دنیا کی آنکھ کھولنے کو عرصہ میں جاتی رہتی ہے اور یہ امر قرین صحت کر
 نہیں ہو سکتا کنوا سٹے کہ ایک ساری فصل کا اس عرصہ قلیل میں بسر ہو جانا نہ باعتبار
 عادت کو ہے اور نہ عقل میں آتا ہے لیکن جب آنکھ کھلنا گل کی طرف منسوب کیا وہ امر
 مقرون بصحت ہو گیا سو اس طرح گل بعد کھلنے کے ٹوٹ کر گر پڑتا ہے اور یہی امر اوسکے وسط
 خزان ہے ایضاً عشق کی بھی منزلت کچھ کم خدائی سے نہیں ہے ایک سا احوال مان
 بھی ہے گدا و شاہ کا پش عشق کی منزلت اور مرتبہ میں مبالغہ حد سے زیادہ بڑھ گیا اور
 یہ امر قرین صحت کرنے تھا لیکن جب یہ کہا کہ یہاں بھی گدا اور شاہ کا ایک سا احوال ہے
 وہ امر مقرون بصحت ہو گیا سو اس طرح قحطی جل و علی کے نزدیک بھی گدا اور شاہ برابر ہیں
 یا مبالغہ کے ساتھ خیالات نازک اور لطیف ہوں تاکہ اون خیالات نازک اور لطیف کی لذت
 اور حزن کو سبب مبالغہ باوجود قرین صحت نہ ہو نیکو بلحا کی طبیعت میں مقبول ہو جاوے جو
 سودا کا شعر شعر یاد میں اوسکو گردیکھو اپنی باپ کو پیمان کو تجھے حلال ایک ہو اور
 حرام دو وہ اس شعر میں مبالغہ ہو تلوار کی تیزی میں یعنی اوس تلوار کی یاد کو جانیں اگر دشمن
 مدوح کا اپنی باپ کو دیکھے اوس تلوار کی یاد کو اثر سو اوسکی نگاہ میں ہفت تیزی ہم ہو پوچھو

تہ اوں تیری گاہ سوا سکر باب کو دو گڑھی ہو جاوین ہر چند یہ امر بعد از باعتبار عادت
 اور عقل کے متنع ہے لیکن از بسکہ خیالات نازک اور لطیف ہیں بندہ ہر وقت کہ
 بہت پسندیدہ معلوم ہوتا ہے یا مبالغہ بطور نزل کے واقع ہوا ہو جسوان شعر
 سودا کو کہ گھوڑے کی بچو میں کہے ہیں شعر کہو ہے ہر قدر کہ اگر اسکی فعل کا پلوا
 گلا کے تیغ بناوے کچھ ہمارے ہو دلکو یہ یقین کہ وہ تیغ روز جنگ پر شہر کے ہاتھ کو
 نہ چلے وقت کا زارہ گر باندھ کر سہ نذر سے پھینک دین اسے پڑھیکے بغیر تین نہ تو گنا
 زینہ مار پڑے دو شعرون میں مبالغہ کروی میں ہے اور یہ ظاہر ہے کہ ایسا نہیں
 ہو سکتا کہ کروی کی تاثیر میں فعل میں وہ اثر ہو جاوے کہ اس کے لوہے کی تلواری پر
 چل نہ سکے اور غیر شعر میں مبالغہ ہو گھوڑے کی صفت میں اور یہ ظاہر ہے
 کہ باندھ کر ڈال دینے کو وقت سبب صفت کو تین ٹھیکے لیکر اوترا ناکھن نہیں کیونکہ
 گرنا بے اختیاری ہے اور صفت میں توقف کرنا اختیار سے ہوتا ہے لیکن از بسکہ
 یہ بطور نزل کے ہو طبیعت کو پسند آتا ہو صفت مذہب الکلامی وہ ہو کہ کلام دلیل اور
 برہان پیشکش ہو یعنی اس سے بطور دلیل کے نتیجہ مطلوب کا حاصل ہو جاوے جسے
 اس شعر میں سودا کے شعر اگر عدم سے نہو ساتھ فکر روزی کا پتہ تو آب و دانہ کو لیکر
 گم نہو پیدا ہو اس شعر میں دلیل کی صورت اس طرح ہے کہ اگر عدم سے فکر روزی کا
 ساتھ نہو تو گو ہر آب و دانہ لیکر عدم سے پیدا نہو لیکن وہ آب و دانہ لیکر پیدا ہوتا
 اس سے نتیجہ حاصل ہو کہ فکر روزی کا عدم ہو ساتھ ہو اسطرح سے ہیں یہ دو شعر
 اسی قصیدہ کو سے بندہ بہت اگر ہوں نہ زیرِ چرخ ضعیف ہ ہلالِ عید ہو عالم کا گنا
 روزہ کشا ہونا تو ان نگرین و شگیری دشمن ہ تو خار و خس نگر و شعلہ کو بھوسا پڑا

منورت دلیل کی ان دونوں شغروں میں اس طرح پر ہے کہ اگر ضعیف بنے نہ ہوں
تو ہلال عید باین ضعف اور ناتوانی عالم کی روزہ کشائی نہ کرے لیکن روزہ کشائی
کرتا ہے پس معلوم ہوا کہ ضعیف بنے نہ ہوں اور اگر ناتوان دشمن کی دستگیری نہ کریں
تو خار و خس باین ناتوانی شعلہ کو کہ دشمن ہے برپا نہ کریں کرتا ہے پس نتیجہ یہ حاصل ہوا
کہ ناتوان دشمن کو دستگیر کریں لیکن اس صنعت کا لطف جتنا کہ علم مقبول میں کچھ
دستگاہ نہ لکھا ہو حاصل ہونا بہت دشوار ہے اور راقم کے خیال میں آیا تھا کہ اس مقام پر
چند ملاحظہ میں منطبق کی بھی لکھے تاکہ اوسکو سمجھ کر دلیل کی حقیقت اور اوس سے بچا
نجانا معلوم کریں لیکن بعد تامل کے معلوم ہوا کہ بجز طول کلام کے اور کچھ فائدہ نہ ملے گا
اس واسطے ترک کیا صنعت میں تعمیل اوسکو کہتے ہیں کہ کسی وصف کو واسطے کسی
شے کو علت ٹھہرا دیں اور وہ شے حقیقت میں اوسکی علت نہ ہو معلوم کیا چاہیے کہ وہ
وصف کہ جسکی شے کو علت ٹھہرایا گیا ہے یا فی نفسہ ثابت ہو یا نہیں اگر وہ وصف فی نفسہ
ثابت ہو تو وہاں اوس وصف کو واسطے فقط علت کا ثابت کرنا مقصود ہوتا ہے
اور اگر وہ وصف فی نفسہ ثابت نہیں تو وہاں علت کو بیان سے اوس وصف کا
ثابت کرنا مقصود ہوتا ہے اور وہ وصف کہ فی نفسہ ثابت ہو اور اوسکے واسطے علت کا
ثابت کرنا مقصود ہو وہ دو طرح پر ہے اول یہ ہے کہ سوا اوس علت ٹھہرائی ہوئی کہ
اوس وصف کو واسطے کوئی اور علت بھی ظاہر ہو دوسرا یہ ہے کہ سوا اوسکے کوئی
اور علت ظاہر نہ ہو اور وہ وصف کہ فی نفسہ ثابت نہیں اور علت کو بیان کرنے سے
ثابت کرنا اوس وصف کا مقصود ہو وہ بھی دو طرح پر ہے ایک یہ کہ اوس وصف کا
وجود ہو یا نہ ہو اور دوسرا یہ کہ محال ہے پس اس صنعت کی چار قسمیں ہیں قسم پہلی یہ

وہ وصف ثابت ہوا اور علت مذکورہ کو سوا اور علت کلی ظاہر ہو قسم دوسری یہ کہ وہ
وصف ثابت ہوا اور سوا اس علت ٹھہرائی ہوئی کے کوئی اور علت ظاہر ہو قسم تیسری
یہ کہ وہ وصف ثابت ہوا اور موجود ہونا اس وصف کا ممکن ہو قسم چوتھی یہ کہ
وہ وصف ثابت ہوا اور موجود ہونا اس وصف کا محال ہو مثال پہلی غم کی شہر شوا
کا ہر زمانہ کی نشت میں شہر اتنا حسد ہی عاشق و مشتوق میں کہ نورۃ منہ پر جو ہو دے
شمع کے تو جل کر ہے پتنگ پہ جل کر پتنگ کا ایک وصف ثابت ہوا اور یہ ظاہر ہے
کہ وہ بسبب شعلہ شمع کے ہو لیکن شاعر نے اس کی علت حسد کو ٹھہرایا ہے یہ مضمون
بہت خوب بندھا تھا لیکن چونکہ مصنف نے ایک اور قصیدہ کے مطلع میں باندھ لیا
اور مضمون تبدیل ہو گیا اور وہ یہ ہے شہر کا بستان جہان میں ہی عجیب و غریب
جلتا ہے چنار اس سے رخ گل پہ ہے جو رنگ ہے اور اس جامی میں بھی چنار کا پانا
ظاہر ہے کہ بسبب اس بات کو ہے کہ چنار کا مزاج گرم ہوتا ہے اور شاعر نے علت اور
حسد اور شغف کو قرار دی لیا اسی قبیل سے ہی یہ شعر سودا کا شہر کسکے میں زیر ترین
ویدہ نساک ہنوز ہے جا بجا سوت میں پانی کو تہ خاک ہنوز ہے ایضا گھر صبا کے خاک
بھی ہے میری ویر ہے جاتی نہیں ہر محسوس تری جستجو ہنوز ہے ایضا اسے شمع کے نہیں
غم پر دانہ تجکو حیف پتک و کچھ تو پر آب ہر چشم لگن ہنوز ہے چشم لگن یعنی اس کے
دور کا آب ہی یہ ہونا کھلی ہوئی چیز کے سبب ہی ہو کہ شمع سے گرتی ہے اور شاعر نے
علت اس کی اور مذکورہ کی سوا علت معلومہ کو ایضاً یہ دو شعر ایک بند کے
شعر کوئی جو کرے دنیا میں ہو یہ وہ پامال ہے بسان جاوہ کی کو تو را دست تہا
پامال ہونا جاوہ کا اس سبب ہے کہ لوگ اس پر تپتے ہیں اور اس امر میں کچھ شک

اور شہنشاہ کو وکیل نہیں لیکن شاعر نے نیکی کرنے کو اس کی علت ٹھہرایا شعر فنادگی میں
یہ عزت ہو دیکھ اسے سرکش ہو کہ نیک و بد کو کیا نقش پاکو را بہا نقش پاکو را ہ ناکرنا
اس سبب سے ہے کہ اس کے نشان سے منزل تک پہنچ جاسکتے ہیں اور شاعر نے
اس کی افتادگی کو سبب گردان دیا ہے ایضا جذب طوفان نہ زمین سے ہوتا
کسی کی تشنہ لہی مد فون سے ہے جذب طوفان حقیقت میں سبب امر آہی کہ تھا چنانچہ
قرآن میں آیا ہو بارض ابھی مانگ یعنی اسے زمین فرو کر کے تو اپنے پانی کو
شہر عیان ہو مشوق ملے کامرے نامہ کو کاغذ سے ہے کہ جب کھولے تو اس کو تو وہ
لپٹا ہی جاتا ہے دلپٹنا خط کے کاغذ کا حقیقت میں سبب پیچیدگی کے ہو نہ اس علت
سے کہ شاعر نے مذکور کی مثال دوسری قسم کی شعر سو دا کا شہر حین ہے کسکے
گرفتار زلف و کاکل کا ہے کہ ہفتدہ پر پریشان حال سنبل کا پسنبل کا پریشان ہونا
ایک وصف ثابت ہو اور یہ ظاہر نہیں ہو کہ وہ پریشان کس طرح ہے لیکن شاعر نے
یہ ٹھہرایا کہ جس کسی کے زلف پر عاشق اور سنبل اس سبب سے پریشان ہو مثال
تیسری قسم کی یہ شعر مومن خان سلمہ اللہ تعالیٰ کا شہر اس نقش یا کے سجدہ نے
کیا کیا کیا دلیل ہے میں کو چہ رقیب میں بھی سر کے بل گیا ہمشوق کے نقش پاکو
سجدہ کرنا اس کی تعظیم ہے اور ظاہر اور متعارف یہ ہو کہ کسی عقیدہ کی تعظیم کو دلیل
نہیں تعظیم سے دلیل ہونا ایک وصف ہو کہ فی نفسہ ثابت نہیں لیکن محال بھی
نہیں بلکہ ممکن ہو کہ وہ امر کسی کے حق میں موجب ذلت کا ہو جاوے اور راز بسکہ
یہ امر غیر ثابت تھا اسید اسطے مصرع ثانی میں اس کی علت بیان کی یعنی معشوق
کو چہ رقیب میں تھا اور جب عاشق نے اس جگہ نقش پا پر معشوق کو سجدہ کیا

تو قییب کو گویہ میں سر کے بل جانا واقع ہوا اور ایسے مقام میں اس طرح کے امر کا نالہ
 میں آنا موجب تنگ کا ہوا اور اسی قبیل سے ہی یہ شعر امام بخش ناسخ کا شعر مرتبہ کم
 حرص رفعت ہو ہمارا ہو گیا بہ آفتاب آنا چڑھا اونچا کہ تارا ہو گیا بہ رفعت کی حرص کرنا
 سے افزونی ہو لیکن یہ امر امکان رکھتا ہے اور اسکی علت مصرعہ ثانی میں مذکور ہے
 یعنی آفتاب اپنی حد سے اونر زیادہ اونچا ہو جاوے تو البتہ بہت خرد معلوم ہو کر لو لگا
 پس حرص رفعت سے مرتبہ کا کم ہونا ثابت ہو گیا مثال چوتھی قسم کی یہ شعر شعر ہیں
 دن بھی بزم شب ہو جب تو اوٹھ کے جانا ہے کہ شب ہوتی ہو جب خوشید
 اپنا منہ چھپاتا ہے دن کا شب ہو جانا ایک وصف غیر ثابت ہوا اور محال ہے
 لیکن وہ علت کہ مصرعہ ثانی میں مذکور ہوئی ثابت اس وصف کی ہے والہ اعلم
 بالصواب صنعت تاکید المبح بالیشبہ بالذم یعنی تعریف کی تاکید کرنا اسی لفظوں سے
 کہ وہ مشابہت ہو جسے رکھتی ہوں یعنی وہ لفظ ظاہر میں جو پر دال ہوں لیکن فی الحقیقت
 مبح پر تاکید کرتی ہیں اور یہ صنعت دو طرح سے ہوتی ہے اول یہ ہے کہ بری صفت کسی چیز
 میں سے نفی کریں اور اس بری صفت میں سے ایک اچھی صفت بری صفت میں
 داخل ٹھہرا کر اس چیز کے واسطے علیحدہ کہیں تاکہ اول یہ متوجہ ہو کہ شاید بواسطہ
 حرف تشبہ اگر کوئی بری صفت اس میں ثابت کر یگا اور فی نفسہ دیکھا تو مبح ہے جیسے
 کہ میں کہ فلائی شخص میں کچھ عیب نہیں الا یہ کہ ہمیشہ مفلس رہتا ہے بسبب کثرت
 عطا کے اول جمیع عیب کی اس سے نفی کی پھر ایک اچھی صفت کو اول عیوب میں
 سے علیحدہ کیا الا کے لفظ کو ساتھ اس سے یہ مفہوم ہوا کہ شاید اس کے عیب بیان
 کرنے کی طرف متوجہ ہو اکیونکہ مفلسی بھی عیوب میں سے ایک عیب ہے باعتبار ظاهر

اور عرف کو لیکن جب غور کیا تو معلوم ہوا کہ یہ نفسی کمال بہت کم ہوا اس طرح کہ اس سے
 مبالغہ سخاوت میں پایا گیا اسی قبیل سے ہے یہ شعر شعر نہیں ہے مجھ میں برائی کچھ
 اور اس کے سوا کہ میں برابر ہوں قیون کی چشم بد میں میں کسی کی آنکھوں میں
 برابر ہونا باعتبار عرف کو ایک امر ہے لیکن جب یہ شخص قیون کی آنکھ میں برائی
 ثابت ہو گیا کہ واقع میں اچھا ہے کسوا اس طرح کہ تیب بنا جسے کہہ کر جانا کرتے ہیں نہ
 بلکہ اعتبار نفس الامر کے قسم دوسری ہے کہ ایک صفت مدح کی کسی چیز کے واسطے ثابت
 کہ میں اور پھر حرف استنکار کا یعنی لیکن یا مگر یا سو اور غیرہ لاوین اور بعد اس کے
 پھر ایک صفت مدح کی اور مذکور کرین جیسے اس شعر میں شعر رخ و لبر اگر چہ پاہ چرخ
 حسن ہے لیکن پرخ خورشید چھپتا ہے جو وہ بوریہ ہوتا ہے یا اسی قبیل سے ہو سکتا
 مثنوی کے شعر کا مصرع ثانی بھی شعر تفاوت یار کو قد اور قیامت میں ہے کیا
 مثنوی بد وہی نکتہ ہے لیکن بیان ذرا سائے میں ڈھلتا ہے پہلے کہا وہی نکتہ
 اور بعد اس کے کہا لیکن اس سے وہم ہوا کہ اب شاید کچھ اس سے کم کہنا منظور ہے
 جب بعد اس کے کہا کہ بیان ذرا سائے میں ڈھلتا ہے اس سے معلوم ہوا کہ قیامت
 بھی زیادہ ہے اور قید لفظ مصرع ثانی کی اس مقام میں ہوا اس کے لیے کہ مصرع
 اول کو صنعت جمع اور تفریق کی مثال ہو جاوے گا چنانچہ اس مقام میں بھی یہی
 شعر مذکور ہو چکا ہے اور بھی صفت دوسری اس طرح واقع ہوتی ہے کہ ظاہر
 میں عجب ہو لیکن جب غور کریں تو معلوم ہو کہ وہ کمال مدح ہے چنانچہ اس شعر میں
 شہر ترا عدل ساری جان پر ہے لیکن پر ہے ترا ظلم دائم شتم پر ہے دائم ظلم رہا
 اسلوب عجب کا ہے لیکن شتم پر ظلم کا رہنا کمال عدل ہو گا کیونکہ دائم بالذم بہا لیس بالمدح یعنی

ہجو کی تاکید کرنی ایسی لفظوں کے ساتھ کہ وہ مشابہت مدح سے نفی نہ ہوں اور
یہ بھی دو قسم پر تقسیم اول یہ ہجو کہ صفت مدح کی کسی چیز سے نفی کریں اور ایک صفت
ہجو کی اوس مدح کی صفت میں داخل ٹھہرا کر اوس کے واسطے الگ کریں چنانچہ اس
شعر میں شعر خج سفلیہ پرورین بونہین نکوئی کی ہاتھ لگ کر شتم وہ بھی صرف ہے
بہر پرورہ قسم دوسری یہ کہ کسی چیز کے واسطے ایک صفت ہجو کی ثابت کریں اور
اوس کے ایک صفت ہجو کی اور مذکور کریں حرف تشناس کے ساتھ چنانچہ دوسرا مصرع اس
شعر کا شعر علم کی نہیں کچھ قدر جبل کو ترقی ہو چکا دہر دہم گستر یک سفلیہ پرور بھی ہے
معلوم کیا جاوے کہ شعر اسے فارس اور ہند نے اس صفت میں تصرف کر کے ایک شتم
اور نکالی ہے حق یہ ہجو کہ اوس کا لطف جملہ بیان سے باہر ہے اور وہ اس طرح ہے
کہ کسی چیز کے واسطے ایک صفت مدح کی ثابت کریں اور پھر اوس کے ساتھ ایسی ایک چیز
شامل کر دیں کہ وہ صفت مدح کی بعینہ ہجو ہو جاوے جیسے اس شعر میں شعر فلک
بے بہرہ آب و خورشید رکھو غریبون کو بے سدا کھانے کو غم خون جگر پیئے کو دیتا
آب و خورشید سے غریبون کو بے بہرہ نہ رکھنا صفت مدح کی ہے لیکن جب دوسرے
مصرع میں مذکور ہوا کہ کھانے کو غم ہے اور پیئے کو خون جگر وہ مدح بعینہ ہجو ہو گئی
صفت استتباع وہ ہے کہ کسی شخص کی ایسی طرح مدح کریں کہ اوس مدح سے
ایک اور مدح چل ہو جاوے جیسو اس قطعہ میں سودا کے اوس قصیدہ میں ہے
کہ حضرت امام مدنی علیہ السلام کی مدح میں لکھا ہے قطعہ خود کو خلق و علم و جہاد
اگر نہ ہو اور ہو تری نگاہ پہ اعمال عاصیان یہ تجھ آتش غضب کو شرابی کے ساتھ
بارود کا ہے تو وہ زمین اور آسمان پہ غرض اس قطعہ میں مدح علم اور خلق اور

جیسا کہ پہلے اور اوسکو اس طرح سے بیان کیا کہ مدح غضب کی بھی حاصل ہو گئی صنعت اول
وہ ہے کہ کلام میں ایک مدعا متضمن و سرمد کا ہو و سے خواہ مدح ہو خواہ
سوء مدح اور کچھ اس صنعت میں اور استقبال میں بھی فرق ہے کہ اوپر میں مدح کی
خصوصیت ہو اور اس میں مدح کی خصوصیت نہیں پس صنعت عام ہوئی اور استقبال
خاص اور حدائق البلاغت کو مصنف نے بیان کیا ہے کہ اس طرح کا کلام جب مدح
میں واقع ہوا و سکو استقبال کہتے ہیں اور جب غیر مدح میں واقع ہوا و سکو ادماج
کہتے ہیں اس صورت میں ادماج بھی ہو جاتا ہے اور ادماج اور ایہام میں یہ فرق
کہ ایہام میں ایک لفظ مشتمل دو معنی یا زیادہ کا ہوتا ہے چنانچہ اس صنعت کو موقع میں
مشتمل بیان ہو چکا اور ادماج میں سارا کلام دو معنی کا فائدہ دیتا ہے ہر کیفیت
مثال ادماج کی شعر ہر شعر وصل کی شب ہو کج تو احو کر دوں اتنی بات تو کر
آجھ برس کے بعد ملے ہیں آٹھ پیر کی رات تو کر دت مدد کے بعد وصل کا حال
بیان کیا اور اوسکے ضمن میں آسمان کی تمکایت بھی اس امر کی مذکور کی کہ شب وصل
کے دراز ہوئے کو نہیں چاہتا اور امر سیاق کلام سے معلوم ہوتا ہے اور اسی
قبیل سے ہی شعر بھی سودا کا حضرت امام صدری علیہ السلام کی شیخ کی تفریق میں
شعر اوسکی برش کریم ملک الموت جب خیال پڑا اختیار ہو کے پکارے کہ الامان
اس شعر میں سے دو مطلب نکلتے ہیں ایک یہ کہ اوس شمشیر کی برش اس غایت میں
ہو کہ ملک الموت باوجودیکہ ساری جہان کی جان کا خواہان ہے لیکن اوسکی برش
سے حال عالم پر رحم کھا کر بے اختیار پکارے کہ الامان یعنی اس سے زیادہ اب قتل
نہت کر اور دوسرا یہ کہ اوسکی برش سے ملک الموت بھی اپنی جان کا خوف کرے

الانسان پکارو صنعت توجیہ اور اس صنعت کو قتل الفیدین بھی کہتے ہیں اس واسطے
کہ ہمیں دوشد کا احتمال ہوتا ہے چنانچہ آگے معلوم ہو گا یہ صنعت اس طرح ہے کہ کلام
میں دو وجہ مختلف کا احتمال ہو سکتا ہو یعنی ایک کلام سے معنی طرح اور چوکے دونوں
محل سے نکلیں مثلاً کسی سے کسی کو ایک طرح کا بیچ بھونچا اور وہ دونوں ایک محفل میں
حاضر ہوں تو شخص اس کے حق میں بظاہر دعا کرے اور کہے کہ اس بزم میں نیلہ جام
لہر نہ ہو ایک معنی یہ ہو کہ شراب ہو تیرا جام لہر نہ ہو اور دوسرے یہ کہ تو مر جاوے
صنعت النزل الذی یراد بہ الحمد بنزل مسخر کرنے کو کہتے ہیں اور بعد چیم کے کسرۃ
درستی اور کوشش کو یعنی ایسی مسخرگی کہ اس سے مراد خدا ہو اور یہ صنعت اس طرح ہے
کہ کلام بطور مسخرگی اور ٹھٹھول کے ہو لیکن مراد اس سے ہزل نہ ہو بلکہ خلاف ہزل
کے مراد ہو سے اہل دنیا کو خواہش نہ ہو سدا یہ اور سر زمین خار ہے ہمیشہ مے کا پھل
زنجیفہ ہے اور طالب اس کا ہے سگ اور بادہ ہو خون حیض زلال دنیا بد ظاہرین
یہ کلام بطور ہزل کے ہوا اور واقع میں ہر اس فائدہ اور پناہ ہے اسی قبیل سے ہو سکتی ہے
یہ رباعی شیخ ابراہیم ذوق کی ہے یہ کلمہ ملائکہ میں خاک پر روتی ہے اسے کاش
کہ انسان سے ہم بھی ہوتے پوچھتے ہیں بھی یہ رہی ہے اتنا ہشیار و شیطان کو
چلا دیتا ہے سو تو سو تو اور از بسکہ اغلب اوقات احکام کے وقت شیطان کو
کی صورت میں اپنے تئیں حاضر کرتا ہے مصرع رابع کا لطف زیادہ تر ہو گیا
صنعت تجاہل لغات شعر معلوم کو نامعلوم کے قائم مقام کرنا کو اس واسطے تجاہل کے معنی
میں جانکر انجان بننا اور عارف کو معنی میں جانتے والا اور سکا کی سرتاج معلوم
کے مصنف کو اس کا نام شوق معلوم مساقی غیر رکھا ہے اور کہا کہ چونکہ یہ صنعت

کلام التمدین بھی مشتمل ہے اس واسطے تجاہل کی لفظ کے ساتھ اسکا نام لینا میں اچھا نہیں جانتا ہر کیف تجاہل عارف سے کوئی فائدہ اور نکتہ منظور ہوتا ہے چنانچہ مثال میں معلوم ہو چکا جیسے شعر حرات کا شعر صدم کہتے ہیں تیرے بھی کمر ہے کہان ہو کہ طرف ہو اور کہ ہر ہے اس جاے میں ٹکر کے باریک ہو زمین بے نشو و نما ہے شعر سدا کا شعر پیاری نہ بڑا مافوق اک بات کہوں میں بد کس لطف کی امید یہ ہو چر سہون میں ہو ہر خیزہ شخص جانتا ہے کہ معشوق کو عاشق پر جو کرنا اور لطف نکرنا اپنا معلوم ہے لیکن اس گمان میں کہ شاید اس کے خیال سے یہ بات نگر گئی ہو غیباً اس کو یاد دلانا ہو گیا کہ وہ اپنے جو کرنے اور لطف نکر کرنے پر مطلع نہیں ہے اور یہ منظور ہو کہ شاید اس امر پر تنبیہ ہو کہ لطف کرنے لگے ایسا کر گیا ہے نہ نوعید کا کسکے پیاری ہو کھول کر ہاتھ تناسی ہم آغوشی میں ہو ہر خیزہ اپنے نزدیک یہ یقین جانتا ہے کہ نہ نوعشوق ہی کی تناسی ہم آغوشی میں ہاتھ کھول کر گیا ہے لیکن تجاہل کر کے پوچھتا ہو اور غرض اس سے یہ ہے کہ معشوق اپنی زبان سے اس امر کو بیان کرے صنعت القول بالموجب صنعت و قسم یہ جو قسم اول یہ کہ غیر کے کلام میں ایک صنعت ایسی حاق ہو کہ وہ خیر اس صنعت کو جب کسی شو کے و ہر ثابت کرے تو اس صنعت کو سوا اس شے کے تو کسی اور شو کی واسطے ثابت کرے شام حبس وقت کئی شخص شکبر اور دولت مند غور کنت سے کسی جاے میں اس واسطے آویں کہ از رو غضب کو غر با کو اس مکان سے جلا وطن کر دیں اور وہ لوگ اون سے جلا وطن اور ذلیل نہ ہو سکیں تو ایسے محل میں تو کہے کہ وہ لوگ کہتے تھے کہ ہم وہاں جاتے ہیں تاکہ حق حقدار کو ہو نچا دیں اور حق حقدار ہی کو ہو نچا

یعنی اون لوگوں نے حق دار بطریق کنایہ کے اپنے تئیں قرار دیا تھا اور تو نے سوا
 اونکے حق دار ہونا غریبا کے واسطے ثابت کیا قسم دوسری یہ کہ جو لفظ غیر کے کلام میں
 واقع ہو تو اس لفظ سے ایسے معنی مراد رکھیے کہ اس غیر کو وہ معنی مراد نہیں مثلاً
 کوئی شخص کسی خیل کے گھر مہمان جاوے اور کھانے کو وقت وہ کہو کہ میں نے ہاتھ
 دھویا تو یوں کہے سچ ہے تو نو کھانے سے ہاتھ دھویا اسکی مراد یہ تھی کہ میں نے
 ہاتھ پانی سے دھویا ہے اب کھانا کھاؤ گا اور اس لفظ سے تو نے یہ مراد رکھی
 کہ وہ کھانے سے یا یوں جو اسی قبیل سے پیشہ ور شہر لوگ مرنے جہی کہتے ہیں مصلیٰ
 یہ اگر سچ ہے تو مر جاتے ہیں ہم قابل نے وصال سے معشوق کی ملاقات مراد کی
 جو اور لوگ حق سے واصل ہونا مراد رکھتے ہیں جرات کا شعر شعر وہ نہ آئے تو یہ
 ہو جائے غلط کہ بن آئے نہیں مرنے کوئی بن آئے نہ مرے مراد یہ ہو کہ بغیر موت
 کے آئے توئی نہیں مرنے اور قابل نے اس شعر میں بن آئے مرنے سے بغیر معشوق
 کے آئے مراد اور کھانے صفت اطرا دیہ صفت اس طرح سے ہو کہ مدوح کا نام مع
 آبا و اجداد مدوح کے علی الترتیب بیان کریں مثلاً زید ابن فلان ابن الخ غیر ہما
 اور کبھی ابا و اجداد سے شروع کرتے ہیں اور بعد اونکے ذکر کے مدوح کا نام پھر
 مثلاً پوتا فلان کا اور بیٹا فلان کا زید صفت تعجب اس طرح سے ہو کہ کلام میں کسی چیز
 پر تعجب ظاہر کریں اور اس سے کوئی غرض منظور ہو جیسے اس شعر میں شعر یہ نالو
 وہ ہیں کہ تپھر کے پار ہوتے ہیں تعجب ہو دل میں تیرے کچھ اثر نہیں ہوتا پناہ خانہ
 تعجب کا اس شعر میں مبالغہ ہو معشوق کی سنگدلی میں صفت اعتراض وہ ہو
 کہ کلام میں ایسا لفظ مذکور کریں کہ کلام بغیر اسکے بھی تمام ہو سکتا ہو اسکو

حشو بھی کہتے ہیں یا وحشوشکی تین قسمیں ہیں اول یہ کہ کلام او کے سبب سے
بے لطف اور کم رتبہ ہو جاوے او کو حشو قبح کہتے ہیں قسم دوسری یہ کہ کلام میں
اوس سے حسن اور لطف زیادہ ہو جاوے او کو حشو ملیح کہتے ہیں قسم تیسری یہ کہ
نہ چند ان قبیح ہوں اور نہ چند ان ملیح بلکہ حسن اور قبح میں متوسط ہو لیکن حشو
کہ جس کے سبب ہو کلام بے لطف اور کم رتبہ ہو جاوے فصحا کے کلام میں واقع نہیں ہوتا
اس صورت میں یہ محسوسات کلام سے نہ ہوا اور حشو ملیح کہ حسن کلام کا موجب ہو کثیر الوقوع
ہو جیسے اس شعر میں سو دا کر شعر اس آستان فلک مرتبت کو تا باد پر رہے نہین
شب قدر روز عید غلام ہر لفظ فلک مرتبت کا کلام کے اتمام میں کچھ دخل نہیں کہتا
کسو اسطے کہ جملہ وعائیہ فقط استقدر رہے شب قدر کنیز اور روز عید غلام اس آستان
کا رہے اور جیسے اس شعر میں شعر حضرت ناصح سے یہ کہدو کہ اب کیا کیجیے ہر دل جو
بندہ تھا خدا کا سو بتوں کا ہو رہا ہر مطلب یہ ہو کہ دل بتوں کا ہو رہا اور لفظ بندہ
تھا خدا کا حشو ہو مگر بتوں کی مناسبت ہو ذکر اسکا لطف سے خالی نہیں پوشیدہ
رہے کہ اس مقام تک صنائع معنوی تمام ہو تین اب آگے صنائع لفظی کی قسم
شروع کی جاتی ہیں حق جل و علی سے امید ہو کہ ہر طرح سے صنائع معنوی کو نظر
پھونپا یا یا اسطرح سے صنائع لفظی کو بھی زیور اتمام نیماد یوے والہ ولی البتہ

چمن و دراصلات لفظی میں

صنعت جناس وہ ہے کہ دو لفظ تلفظ میں مشابہ ہوں اور معنی میں متضاد
ہو سو کو تجنیس بھی کہتے ہیں اور اور تجنیس کی کئی قسمیں ہیں قسم اول
تجنیس تام اور وہ یہ ہو کہ دو لفظ متفق ہوں نوع یا عدد میں یا ہیئت میں یا

ترتیب میں پس اگر وہ دونوں لفظ ایک نوع سے ہوں یعنی وہ ہم ہوں یا وزن
 فعل و تجنیس متماثل کہتے ہیں مثلاً ذکر آہنگ کا ایک جگہ یعنی آواز کو اور دوسری
 جگہ یعنی قصد کے یا ذکر ساعت کا ایک جگہ یعنی قیامت کو اور دوسری جگہ
 یعنی ساعت نجومی کے یعنی اڑھائی گھڑی شعر آہنگ نہ تھا یا ان تمام آنے کا
 وے پسکر آہنگ سا محفل آئے پڑا اور اگر دونوں لفظ ایک نوع سے نہ ہوں بلکہ
 دونوں کی علیحدہ ہو یعنی ایک ام ہو اور دوسرا فعل اور سکو تجنیس مستوفات کہتے ہیں
 مثلاً لفظ را کھ کا ایک جگہ یعنی خاکستر کے اور دوسری جگہ امر کھنے سے کسوا سٹے
 کہ عوام کی زبان میں رکھنے کو رکھنا بھی کہتے ہیں اسی قبیل سے ہر سو یا یعنی
 ساگ معروف اور صیغہ ماضی کا سو سے اور پیا یعنی معشوق یا شوہر کو اور صیغہ ماضی کا
 پیتے سے اور پیا یعنی چراغ کے اور صیغہ ماضی کا یا یعنی امر کے یعنی دیکر چلا آ
 اور چلا یعنی بیتل کے اور امر چلانے سے چلیے اس شعر میں شعر شمشیر کو اپنی جب
 چلا وے پس وقتہ مردہ کو چلا وے پڑا اور اسی دو لفظوں میں سے اگر ایک
 مفرد ہو اور دوسرا مرکب اسکو جناس ترکیب اور تجنیس کہ کہتی ہیں پس یہ دو لفظ
 یعنی مفرد اور مرکب اگر کہنے میں موافق ہوں تو اسکو تجنیس مرکب تشابہ کہتے ہیں
 اور اگر تشابہ نہ ہوں تو اسکو تجنیس مرکب مفروق کہتے ہیں تشابہ اسوا سٹے کہ
 دونوں کہنے میں ایک دوسرے کو مانند ہیں اور مفروق اسوا سٹے کہ دونوں
 کہنے میں جدا ہیں مثال تجنیس مرکب تشابہ کی جیسے جانا ایک جگہ یعنی مصدر
 اور دوسری جگہ یعنی نہی کے یعنی جامت مصدر لفظ مفرد ہے اور نہی کے معنی
 بین مرکب ہے اور ناسے کہ حرف نفی کا ہے اور کہنے میں دونوں کی ایک صورت

مثال تجنیس مرکب مفروق کی جیسے رس یعنی رسن اور رس کے مانند اولیٰ رسا رسے اور سین مشدود اور الف سہمی ہے اور دوسرے کو اسطر جسے کہتے ہیں رس سالیفی رس مالک اور سا الگ اور اگر ایک لفظ دوسری لفظ کے جزو سے مرکب ہو کر کسی لفظ کے ساتھ مجانست پیدا کرے اسکو تجنیس مرفوع کہتے ہیں جیسے اس شعر میں شہر پروانہ ہیں تھنار سے رخ شمع سان یہ ہم پڑ پروانہ میں ہو جان کے جانو سے بھی ہمیں یہ لفظ پروانہ کا نہیں کو نون سے بلکہ پروانہ سے مشابہ ہو گیا اس میں اور تجنیس مرکب میں یہ فرق ہے کہ انہیں ایک لفظ تمام اور دوسرے لفظ کی جزا سے اور تجنیس مرکب میں تمام دو کلموں سے ترکیب حاصل ہوتی ہے اور اگر دونوں لفظ حرفوں کی ہیئت میں مختلف ہوں اور نوع اور عدد اور ترتیب میں متفق یعنی دونوں لفظ ایک نوع سے ہوں مثلاً دونوں اسم ہوں اور دونوں کے حرف برابر ہوں اور آخر پہلے لفظ میں جس مقام میں ہوں دوسری لفظ میں بھی وہی ہوں اسکو تجنیس حرف کہتے اس واسطے کہ دونوں لفظوں کو ہیئت میں آپس سے انحراف ہو اسکی مثال یہ مصرع ہے جو تری محرم ہیں ہرگز محرم کعبہ نہیں پڑ اول میں میم کو زبر ہے اور دوسرے میں میم کو پیش اور اسی سبب سے دونوں لفظ کی ہیئت مختلف ہو اور اگر حرفوں کے عدد میں اختلاف ہو یعنی ایک میں دوسرے کی نسبت کوئی حرف زیادہ ہو خواہ لفظ کے اول میں خواہ بیچ میں خواہ آخر میں اسکو تجنیس ناقص کہتے ہیں اور زیادہ بھی ناقص باعتبار کم حرف والی کے اور زاید باعتبار زیادہ حرف والی کے مثال اول کی زیادتی کی شعر شکوہ کوہ کوہ ہے تیرے علم سے نہیں کچھ ہو وجود تو بھی ہے تری سخاوت سے ہو مثال بیچ کی زیادتی کی شعر دیکھتا تو نہیں عالم نو گز نہ ہوا

ویرسی درپہ ترچہ سو کر چکے دیکھا بہ مثال آخر کی زیادتی شعر اور مرقم اوٹھے او دھڑکے
ہم اسے ظالم بہ جدائی زہرہ جبینوں کی زہرہ ہے ہکوہ زہرہ اور زہرہ مقصود بہ تہشیل
اور اسی قبیل سے ہیں یہ الفاظ آئین اور آئینہ دید اور دیدہ اور باد اور
بادل اور علی ہذا القیاس اور آخر میں زیادتی دو حرف کی بھی ہو سکتی ہے جیسے
یم یعنی دریا کے اور یمین معنی قسم کے جس میں ایک حرف اخیر میں زاید ہوا اس قسم کو
مطرب اور جبین دو حرف اخیر میں زاید ہوں اور سکون ذیل وال نقطہ دار سو کہتے ہیں
اور اگر دونوں لفظ کے حرف مختلف ہوں پس دیکھا چاہیو کہ وہ حرف مختلف قریب الخرج
ہیں یا نہیں اگر قریب الخرج ہیں اس قسم کو تجنیس مضارع کہتے ہیں خدا و نقطہ دار
اور مضارع معنی مشابہ کے ہوا اور اگر قریب الخرج نہیں اس قسم کو جناس لاحق
کہتے ہیں لاحق معنی ملنے والے کو ہے اور یہ دونوں قسمیں تین حال سے خالی نہیں
کسو اسطے کہ وہ حروف یا اول میں واقع ہوئے ہیں یا بیچ میں یا آخر میں مثال
سہرتین قسم تجنیس مضارع کی حال اور ہاں اور بحر اور بہر اور راہ اور راج
اور پہلی دونوں صورتوں کو جامع ہے تھو اور تھو مثال اول کی صاوا اور
سین اور مثال ثانی کی حاو حطی اور ہا ہوزا و سکی مثال میں اشعار لانے کی
کچھ ضرورت نہیں اور سبب طول کلام ہے اور مثال تہرتین قسم جناس لاحق کی
اول جیسے جنگ اور سنگ اور درد اور زرد اور زخم اور زخم اور شہم اور شہم
دوسرے کی عمر اور عمر درد اور درد اور زرد اور زرد اور شہم کی شہد اور شہد
کار اور گاہ شراب اور شراب اور علی ہذا القیاس اور اگر دونوں لفظ حرفوں
کی ترتیب میں مختلف ہوں اس قسم کو تجنیس قلب کہتے ہیں پس اگر حرف ملے کہ

علی الترتیب یقلو پہلو ویرنی او سکو قلب کل کتے ہیں جیسے رام اور تار تار اور
 رات تار اور بات ہم اور نہ رام اور تار اور اگر حرف کلمہ کے علی الترتیب
 مقلوب نہوں او سکو قلب بعض کتے ہیں جیسے مرحوم اور محروم اور بدو اور بدو
 معلوم کیا چاہیے کہ تجنیس قلب کی دو قسمیں اور میں سوا اقسام مذکورہ کے ایک
 یہ کہ کسی عبارت کو قلب سے وہی عبارت حاصل ہو جاوے مثلاً یہ عبارت آنا جانا
 اگر اسکو آخر سے پڑھیں تو بھی یہی عبارت حاصل ہوگی دوسری یہ کہ اس عبارت کو قلب
 سے ایک عبارت اور حاصل ہو جاوے لیکن دوسری عبارت بھی ایسی ہو کہ اگر اسکو
 قلب کریں تو وہ عبارت اول حاصل ہو جاوے جیسے یہ دو عبارتیں وہ آیا ہے
 اور یہ آیا ہو اول کے قلب کر فوسے دوسری عبارت اور دوسری کو قلب کر فوسے
 اول عبارت حاصل ہوتی ہے ان دونوں قسموں کو قلب متعومی کتے ہیں انکی مثالیں
 فارسی میں بہت ہیں اردو میں بھی بعد تلاش کے ہم پہنچ سکتی ہیں جب یہ
 معلوم ہو چکا اب جانا چاہیے کہ اگر اول و لفظوں میں سے ایک بیت کو اول میں
 اور دوسرا بیت کو آخر میں واقع ہو او سکو تجنیس مجتہج کتے ہیں کسواسے کہ جمل
 اول میں جیم مفتوح اور آخر میں جامی حلی معنی بازو اور جانب کو ہے گویا یہ دو لفظ
 بیت کو دو بازو و یا دو طرف ہیں جیسے اس شعر میں شعر رام ہوتا نہیں فسون
 بھی ہے وہ کافر تمھاری زلف کا مارو اور اگر ایسے دو لفظ پاس پاس ہوں
 او سکو تجنیس مزدوج او تجنیس مکرر او تجنیس مرد و کتے ہیں شعر بات غیر دن کی
 نہ بنو اب بدو ہکو بد بات کی تاب نہیں ہونی کی مہر و ہکو بد بات اور تاب اور
 مہ اور ہم مقصود ہا مشیل ہو اور اگر دو لفظ لکھنے میں مثل شکل ہوں اس قسم کو

تجنیس خطی کہتے ہیں جیسے رحم اور زخم زور اور روز شکاب اور سگ جنگ اور
جنگ وغیرہ اور دو چیزیں اور ہیں کہ وہ بھی تجنیس سے متعلق ہیں ایک یہ کہ دو لفظ
ایسے کلام میں جمع کیے جاویں کہ دونوں ایک مادہ سے مشتق ہوں اور دونوں
باعتبار معنی کے بھی متفق ہوں جیسے یون کہیں کہ بادشاہ کا مقرب ہونا زید کا قریب
ہے مقرب اور قریب دونوں قرب ہی مشتق اور معنی دونوں کے متحد ہیں اور دوسرے
یہ کہ دونوں لفظ ایک دوسرے سے مشابہ ہوں لیکن دونوں کا مادہ علیحدہ ہو اس
قسم کو شبہ اشتقاق کہتے ہیں جیسے وید اور ود اور شام اور شوم وغیرہ اور ایک قسم
تجنیس کی یہ ہے کہ اشارہ سے حاصل ہو جیسے ریش موسیٰ کی اوسکے نام سے مندرج
یعنی استرہ سے کسوا سطر کہ موسا استرہ کو بھی کہتے ہیں ایک موسا لفظوں میں مذکور
اور دوسرا نام کے اشارہ سے حاصل ہوا اور جیسے کہین کہ جب اپنی چھلنی میں آیا تھا
جب نام شخص کا اور اپنے کی لفظ سے پھر جب مراد ہو کہ نام چھلنی کا ہے اور علی
ہذا القیاس بحث صنعت کی تمام ہوئی واللہ اعلم بالصواب رد العجز علی الصدور یعنی
پھیرنا عجز کا پہلی لفظوں پر اور اسکا کہ اس صنعت کا مجموعہ عرض کی چند اصطلاح کے
معلوم کرنے پر موقوف ہے اس واسطے طالبین کے فائدہ اور بصیرت کو کہ یہ نظم عاتی ہیں
پوشیدہ ہے کہ عروض کے علم کی اصطلاح میں پہلے مصرع کے جزو اول کو صدر
کہتے ہیں اور اسی مصرع کے جزو اخیر کو عروض اور دوسرے مصرع کے جزو اول کو
ابتدا کہتے ہیں اور اسی مصرع کے جزو اخیر کو ضرب اور عجز اور مصرع اول میں مابین صدر
اور عروض کے اور مصرع ثانی میں ابتدا اور عجز کے جو الفاظ ہیں او کو حشو کہتے ہیں
اس مناسبت سے کہ حشو وہ روئی ہے کہ جسکو تکیہ کے اندر بھرتے ہیں اور یہ الفاظ بھی

پچ مین میں مثال ان اجزاء کی شعر میں ناسخ کے شعر میں اسینہ ہر مشرق آفتاب دلخ
ہجران کا ہر طلوع صبح محشر حاک ہر میر و گریبان کا ہر لفظ مرا سینہ مفاہیلن کے
وزن پر صدر ہر اور لفظ غ ہجران کا دلخ کے لفظ کی غلین کو ساتھ مفاہیلن کے
وزن پر عروض ہے اور طلوع صبح اوی وزن پر ابتدا ہے اور گریبان کا عجز ہے
جب یہ معلوم ہو چکا تو اب سننا چاہیے کہ تعریف اس صنعت کی یہ ہے کہ جو لفظ کہیت
کی غیر یعنی لفظ اخیر مصر ثانی میں واقع ہو وہی صدر یا حشو یا عروض یا ابتداء
بھی واقع ہو نہ یا نہ سے معلوم ہوا کہ اس صنعت کو نام میں لفظ صدر کا مطلق پہلی
لفظون کے معنی میں ہے اور وہ لفظ خاص اصطلاحی مراد میں کسوا سٹے کہ اگر وہ
لفظ خاص مراد ہوتا تو عجز کے جزو اول مصرع اول واقع ہونے کا نام رد العجز علی
ہوتا اور اس لفظ کا حشو یا عروض یا ابتداء میں واقع ہونے کا یہ نام نہ ہوتا اور
از بسکہ وہ ان یہ لفظ خاص مراد نہیں اسیدوا سٹے نام میں صدر و جمع مذکور کیا اور
صدر مفرد نہ کہتا کہ اس لفظ خاص کا وہم نجاوے اور حشو وغیرہ کو صدر
اسوا سٹے کہا ہے کہ وہ الفاظ بہ نسبت عجز کے پہلے ہیں اور یہ الفاظ یا بعینہ مکرر
ہو وین یا ایک دوسری کی تجنیس ہو یا دوسری سے مشتق ہو یا ہوا یا شبہ اشتقاق ہو
پس باعتبار ان چار اجزاء میں واقع ہونے اور چار طرح پر ہونے الفاظ کے
اس صنعت کی سولہ قسم ہوتی ہیں یعنی جو لفظ عجز میں ہو وہی لفظ یا بعینہ صدر
واقع ہو یا اسکی تجنیس ہو یا اس سے مشتق ہو یا ہوا یا شبہ اشتقاق کے ہوتے
چار قسمین ہوتے ہیں اور ہر سطر سے ہر حال اس لفظ کا حشو اور عرض اور ابتداء میں
واقع ہونیکا مثالین پہلی چار قسموں کی اس تفصیل سے مین مثال پھر فر عجز کی

بعینہ صدر فطلاحی پراسکورد العجز علی الصدر مع التکرار کہتے ہیں شعر ہو چکا ہے
حضرت ناصح بس اب کچھ فائدہ بدول دو چار ناوک شرکان خوبان ہو چکا ہے مثال
پھیرنے عجز کی تجنیس کو ساتھ صدر پراسکورد العجز علی الصدر مع التجنیس کہتے ہیں
شعر درودل کا ہے ہویدا فائدہ انفا سے کیا ہے اب کہہ دیتے ہیں منہ پر اشک رخ
زنگ زر و بہان صاس لاحق ہے مثال پھیرنے عجز کی صدر پر اسطر جسے کہ دونوں
لفظ ایک مادہ مشتق ہوں اوسکو و العجز علی الصدر مع الاشتقاق کہتے ہیں
شعر قرین صدق ہے ملنا تمھارا غیروں سے پر قریب کتنو میں گھر سے تمھارے
گھر مقرون ہے مثال پھیرنے عجز کی صدر پر اسطر جسے کہ دونوں لفظ میں شائبہ اشتقاق
کے ہو اسکو و العجز مع شبہ الاشتقاق کہنا چاہیے شعر دیار و ملک ہو ملک کسی کے
ہے کیا کام ہے ہم اور تیری گلی سر پہ اور تری دیوار ہے مثالین دوسری چار نمونگی
یعنی پھر نا عجز کا حشو پر اس تفصیل سے کہ خواہ حشو مصرع کا یہ تعمیم واسطے مختصر کہے ہو
والا چاہیے کہ آئندہ مثالین مذکور کچھ اوین مثال کر شعر دل و دانہ پری رخون کا
جو نصیحت کرے سو دیوانہ ہے مثال تجنیس کی شعر دل کو آہنگ میں ترے گھر کے
ہے سدا نالہ نغمہ و آہنگ ہے مثال اشتقاق کی شعر کچھ پیہ پیہ میں لطف ترا اور چہ شبیہ
وہ کون ہو جس شخص پہ تیرا ہمیں الطاف ہے مثال شبہ اشتقاق کی شعر قیدوں کے
سوا اسکو میسر نہیں ہونا ہے نہیں ملتا ہو قرون ہو میں تجھ تک قرین ہونا ہے
یہ شعر مثال ہے رد العجز کی مصرع ثانی کے حشو میں مثالین پھیرنے عجز کی عروض
اس تفصیل سے مثال کر زکی یہ شعر سنو واکا شعر ترا وں مجھ نہ نہیں ملتا وادل
نہیں سکتا ہے غرض ایسی نصیبت ہو کہ میں کچھ کہہ نہیں سکتا ہے اور سب مطلع

کہ رویت رکھو ہوں وہ اسی صنعت کی مثال ہیں مثال تجنیس کی شعر مری نظر
 میں ہے صورت تری جیسی شیریں ہ کو کہن کی بھی نہیں نظرون میں جیسی شیریں
 مثال اشتقاق کی ہ شعر و کشتی کرنا ہمیشہ ہو تری عشرت پہ دال ہ اور میں
 خون دل میرا سدا غم پہ دلیل ہ شعر مثال شبہ اشتقاق کی شعر تیرے دل میں نہیں
 ڈر جتنی ہ یہ فقط و شمول ہی کی تھی ساخت ہ مثال پھیرنے عجز کی ابتدا پر اس
 تفصیل سے مثال کر کے شعر کہا میں کہ کہ ہر ذرا لے رسا سے ڈر ہ خدا سے ڈر اسے
 ظالم ذرا خدا سے ڈر ہ مثال تجنیس کی شعر نہ چھپن ہلکے بھی اور چھپن غیر حکم
 دلال غنچ ہے خوبان کی سب تتم پہ دلیل ہ مثال اشتقاق کی شعر خود ہو میرا حال
 میری حال بہم پہ دلیل ہ دال آنسو خون دل پر خون دل غم پہ دلیل ہ مثال
 شبہ اشتقاق کی ہ شعر نہیں چھپتا ہے آنسو غم دل ہ قرآن کرتا ہے یہ غم کا قرینہ
 اور شعرانے بیت کو ہ مصرع میں بھی اس صنعت کی رعایت کی ہے ظاہر ہ مصرع کے
 جزو اول اور جزو اخیر کو صدر اور عجز قرار دی لیا ہے اور اگر یہ کہیں کہ مصرع ثانی میں
 رد العجز علی الابتداء ہے اور مصرع اول میں رد العروض علی الصدر صنعت عظمیٰ ہوگی
 ہم کہتے ہیں کہ اس صنعت کا علم بدیع کی کتابوں میں کہیں نام نہیں پس بہ قول
 اول ہے مثال اسکی یہ شعر شعر نقاب چہرہ سے ظالم اوٹھانہ ڈال نقاب ہشتا ہ
 کہ ہے یان جان کو سفر میں شباب ہ مصرع اول میں جزو اول اور اخیر نقاب ہ
 دوسرے میں شباب مکرر واقع ہوا ہ بطور اس صنعت کو صنعت لزوم مالا یا نہ ہم پس
 لزوم ایسی چیز کا کہ وہ لازم نہیں ہے چھنت کئی طرح پر ہے ایک قسم یہ ہو کہ قافیہ
 میں حرف روی یعنی حرف اخیر سے پہلے کسی حرف معین کی تکرار واجب کریں اور

حال قافیہ اور جب رومی کا قافیہ کی بحث میں مفصل آویگا اور یہ بھی معلوم ہو جائیگا
 کہ رومی سے پہلے کونسے حرف کی تکرار واجب ہو اور کونسے حرف کی نہیں اس
 مقام میں مثال اسکی لکھنی چاہیے جیسے افسر اور مسہرین بین یا ساحل اور کامل
 بین الف یا عاقل اور ناقل بین قاف کو سار و قصیدہ یا ساری غزل کے قافیہ
 میں لازم کر لین اور اگر اسکا التزام نہ کریں تو قافیہ افسر کا در اور ساحل کا ذل
 اور عاقل کا جاہل کے ساتھ بھی کرنا درست ہو دوسری قسم یہ کہ کلام میں کسی
 حرف معین کو ترک کرین بطریق التزام کے جیسے ان شعرون میں الف کو ترک کیا
 شعر مجسمہ و در عشق شن کہنے لگی یہ مرض وہ ہو نہیں بچنے کے تم بہ حضرت دل
 غضب ہو پنجہ جو بہ فکر میں بھی ہو کہ میں بچو کے تم بہ تیسے می قسم یہ کہ کلام میں ذکر
 کسی چیز معین کا واجب کر لین جیسے ذکر سر کا اس رباعی میں شعر سر جو مرے
 سر کی تنہا ہے تمہیں یہ سر وہ ہے جس سر کی بھی پرواہ تمہیں نہ جو نہ شمع کئے
 سرانیا اور تم دیکھو یہ سر کا کٹنا مرا تماشا ہے تمہیں ہا اسی قبیل سے ہو لازم کیا ہوا
 میں دو لفظوں کا اس قصیدہ میں ہو و اگر شعر دیکھا جو دیر و کعبہ ہنگ رنگ
 و ہنگ پکچہ ایک سار کہیں میں ہم سنگ گائے ہنگ پکرتا پرستش اونکی چو پاتا
 اونھوں کے سچ نہ یار و وقار دل کے ہیں ہنگ رنگ و ہنگ نہ اور ایک قصیدہ
 میں التزام کیا ہے ذکر چار چیز کا شعر یار و متاب و گل و شمع ہم چاروں ایک
 میں کتان لبیل و پروانہ ہم چاروں ایک نہ ہو مجھے ابرو ہو اشیشہ و جام اسیاقی
 گریہ و نالہ دل و دیدہ ہم چاروں ایک نہ آہ کس کس سو بچے دل کہ ہوئے ہیں تیر
 غمزدہ و ناز و ادعشہ ہم چاروں ایک ہا اسی صنعت کو قبیل سو جو صنعت منقولہ

اور غیر منقوطہ اور قطا اور خفنا صنعت منقوطہ وہ ہے کہ بیت کسب لفظ نقطہ دار ہوں
 جیسے اس شعر میں شعر جب تپ شب غضب بجیش بی پہ بخشش فیض حشیش بخشش
 صنعت غیر منقوطہ کہ اس کو صنعت مملکہ بھی کہتے ہیں وہ ہے کہ بیت کسب لفظ
 بے نقطہ ہوں جیسے اس شعر میں شعر ہو سرور اور کو نہ کامل ہاؤ مکہ ہوا اور در
 ہو سوا سن دل کو پہ صنعت رقطا وہ ہے کہ ہر نقطہ دار اور ایک بے نقطہ ہو شعر
 و نحو صبا بوسے رخ جانان کی ہر ہو کتبک مری سوزش جان کی پہ صنعت خفنا
 وہ ہے کہ سارا ایک لکھ منقوطہ اور ایک سارا لکھ غیر منقوطہ ہو شعر شب کو حشیش
 سرور تخت رہا پہ کار فیض مدار بخت رہا پہ اور ازوم مالایزم کے قبیل سے ہے
 مقطع اور موصول صنعت مقطع وہ ہے کہ ساری حرف لکھنے میں علیحدہ ہوں اور صنعت
 موصول وہ ہے کہ ساری حرف لکھنے میں ملے ہوئے ہوں جیسے یہ شعر فیض کا کہ شعر
 اول شال ہے صنعت مقطع کی اور دوسرا مثال ہے موصول کی شعر درود داغ و
 رخ زرد اور وہ دل پہ فیض مٹی میں گئے ہیں سب مل پہ صنعت سجع سجع لغت
 میں کہو ترا و قری کی آواز کو کہتے ہیں اور علم بدیع کی اصطلاح میں دو چیز پر
 اطلاق کرتے ہیں ایک پہ فقرہ کے آخر کا لکھ کہ دوسری فقرہ کے آخر کے لکھ ہے
 موافق ہو حرف اخیر میں اور دوسری ان دو فقروں میں دونوں اخیر کے کلون
 کا حرف اخیر میں موافق ہونا یعنی معنی مصدری سکا کی لے کہا ہے کہ سجع شریب
 ایسا ہی جیسا قافیہ نظم میں یعنی جیسا قافیہ حرف اخیر میں موافق ہوتا ہے سجع
 لفظ اخیر فقرہ کا اپنے حرف اخیر میں موافق ہوتا ہے یہاں سے معلوم ہوتا ہے
 کہ سجع محض شعر کو ساتھ ہی لیکن بعضوں نے کہا ہے کہ سجع شعر کے ساتھ مختص نہیں ہے

بلکہ نظم میں بھی جاری ہوتا ہے یہ کیفیت سجع کی تین قسمیں ہیں اول مطرف اور یہ سطر چھ
 کہ فقرہ یا شعر کے کلمات اخیرہ وزن مختلف رکھتے ہوں مثلاً شعر میں کہیں کہ قاصد
 تمھارا خط لایا اور تمھارا پیغام سنایا لایا اور سنایا کو وزن میں اختلاف ہو یا کہیں
 کہ خطا و سکا مضامین محبت پر شہتال رکھتا ہے شہتال اور کمال کا وزن مختلف ہو
 نظم میں اس طرح میر کا شعر شعر جس کف پا کو برگ گل ہو خار چہ جیف ہو جو و می خار سو وہ
 فلکا و دوسری ترجیح کہ پہلے فقرے یا پہلے مصرعے میں جو جو الفاظ واقع ہوئے ہوں
 دوسری فقرے یا مصرعے کو ساری الفاظ یا بیشتر کے ساتھ سمون اور حرف اخیر میں متفق
 ہوں مثلاً کمال محبت کا اوسکے حال سے ظاہر ہے اور جال مودت کا اوسکے
 قال سے باہر شعر گل و بلبل اور بوستان عجیب پھل و فصل اور دوستان عزیز
 تیسری تنواری اور یہ سطر چہ ہے کہ فقرہ اول یا مصرعہ اول کو ساری لفظ دوسرے
 فقرے یا مصرعے کو سارے لفظ یا اکثر لفظوں کے موافق نہوں بلکہ مختلف ہوں اور
 یہ اختلاف خواہ باعتبار وزن اور حرف اخیر کی موافقت کی ہو مثلاً دوست کے
 دل کا حال معلوم اور دشمن کی زبان کا سخن مفہوم دوست دشمن کے اور دل
 زبان کے اور حال سخن کے مقابل ہے لیکن وزن اور حرف اخیر مختلف ہو خواہ
 فقط باعتبار وزن کے ہو مثلاً نیاز عاشق کا مطلوب جاننا ہے اور نیاز معشوق کا
 طالب پہچانا ہے نیاز ناز کے اور عاشق معشوق اور مطلوب طالب کا اور جانا پہچانا
 کے مقابل ہے اور یہ الفاظ وزن میں مختلف اور حرف اخیر میں متفق ہیں خواہ
 باعتبار حرف اخیر کے مثلاً عالم کو سب جامی میں اقبال سہجہ اور جاہل کو سہر حال
 میں اشکال ہے معلوم کیا چاہیے کہ سجع کی تین قسمیں اور ہیں سوا ان قسم کے

کہ وہ نظم کے ساتھ خصوصیت رکھتی ہیں قسم اول یہ کہ ہر مصرع سچ ہو اور سچ اول مصرع کے دوسرے مصرع کے جھوٹوں سے مخالف ہوں اس قسم کو تشطیر کہتے ہیں کسوا سطر کہ تشطیر مشتق ہے شطر اور وہ شین منقوطہ سے جہنی حصہ کو ہے اور چونکہ بیت کا ہر مصرع جدا جدا سچ ہوتا ہے گویا ایک بیت حصہ حصہ کی گئی ہے مثال اسکی یہ شعر شعر سیمینہ ہو داغ عشق سوا پنا شکستہ باغ ہے اور دل ہے رخ ہر سے سو غم کا ایک گنج ہے اول حصہ یعنی ہر عین اور دوسرا جیم پر قسم دوسری یہ کہ مصرع اول کا پہلا خبر کہہ او سکھو صد کہ میں مصرع ثانی کو خبرِ اخیر کے ساتھ کہہ او سکھو ضرب کہتے ہیں حرفِ اخیر میں موافق ہو اس قسم کو نصرب کہتے ہیں پہلے صا و اور بعد صا و کرے مثلاً شعر دل اس رنجور کا عشق پنا میں ہر سدا رہتا ہے درد و غم کی منزل ہے مقصود بالتمثیل دل اور منزل ہے۔

قسم تیسری یہ کہ قصیدہ یا غزل میں تین تین سچ ایک طرح کے مذکور کریں اور چوتھا قافیہ اصل قصیدہ یا غزل کا ہو جیسے اس شعر میں شعر کیسا ہی میں فرزانہ ہوں غیش و تن دیوانہ ہوں ہے تو شمع میں پیوانہ ہوں اور شک خوبان جہان ہے اصل میں لفظ خوبان کا مطابق قافیہ غزل کے ہے یعنی گلستان اور گمان اور شان وغیرہ اور لفظ جہان کا ردیف ہو اس بیان سے معلوم ہوا کہ سچ کی چھتھیں ہیں لیکن پہلی تین قسمیں شر اور نظم میں مشترک اور تین قسمیں اخیر کی مختص نظم کے ساتھ صنعتِ موارثہ وہ ہے کہ دونوں فقرہ یا دونوں مصرع کے الفاظِ اخیر کے باعتبار وزن کے موافق اور باعتبار حرفِ اخیر کے مختلف ہوں مثلاً دل سعادہ و غافل ہو اور جان نوکر سے فارغ ہے چشم ساغر و اشک خون ہے شراب۔ جان آتش ہے سو ز آہ شرار۔ اگر فقرہ اول یا مصرع اول کو سارے الفاظ یا اکثر دوسرے فقرہ یا مصرع کو سارے الفاظ

یا اکثر کے وزن میں مانند ہوں اور سکو ثمانیت کہتے ہیں پس یہ نوع موزون میں ایسی
 جیسے سجع میں ترصیع بہر کیف مثال اسکی یہ فقرہ حال عاشق کا تنگ ہو اور کار
 جاسد کا بلند ہو شعر ہار مرو بن نکر سیر ہارہ شوخ گلرخ بن نہ پی جام شراب پڑ
 معلوم کیا چاہیے کہ جن لوگوں نے یہ گمان کیا ہے کہ موزون میں سے مانگہ مختص شعر
 کو ساتھ ہے یہ غلط ہے اور جن لوگوں نے یہ توہم کیا ہے کہ وہ مختص شعر کو ساتھ ہے
 یہ بھی مختص ہیچا ہے کسو اسطے کہ وہ شعر اور نظم دونوں میں جاری ہوتی ہے جیسے شعر
 اور نظم کی مثال سو واضح ہو گیا اور توہم شعر سے خصوصیت رکھنے کا اس سبب ہو ہے
 کہ عربی کی کتابوں میں اس صنعت کی تعریف میں لکھا ہے کہ وہ مساوی ہونا دو
 صلون کا ہے وزن میں اور فاصلہ شعر کے الفاظ اخیر ہی کو کہتے ہیں اور یہ بخانا
 کہ ذکر فاصلہ کا بطریق اخر از کے نہیں ہوتا کہ اس سے نظم خارج ہو جاوے بلکہ بطریق
 مثال کے ایک کا ذکر کر دیا ہے اور بنا بر اخصار کے مصرع کا ذکر چھوڑ دیا ہے اور
 چونکہ یہ صنعت نظم میں بھی جاری ہوتی ہے شرح کرنے والوں نے فاصلہ کے آگے
 لفظ مصرع کا بھی لاحق کر دیا ہے یہاں سے معلوم ہوا کہ حدائق البلاغت کو صنعت
 جو یہ کہا ہے کہ یہ صنعت نظم میں بھی نہیں آتی کیونکہ نظم کے اخر میں قافیہ واجب ہے
 از روی سہو کے ہو اور یہ نہ خیال کیا کہ اخر میں نظم کے قافیہ کا ہونا اس صنعت کے
 نظم میں جاری ہونے کی منافی نہیں جیسے اس شعر سے کہ اس صنعت کی مثال
 میں مذکور ہوا واضح ہو جب یہ معلوم ہوا سنا چاہیے کہ اس صنعت کی تعریف یہ
 اگر الفاظ اخیر کے فقط وزن میں موافق ہو تو سے یہ مراد ہے کہ موزون میں الفاظ
 اخیر کا حرف اخیر میں مخالفت ہونا واجب ہے پس اس صورت میں سجع اور موزون

تجربہ لکھنؤ اور لغت کی موزونہ پر صادق آو گی اور نہ صنعت موزونہ کے سچ پر
 کسواہم کہ سچ میں حرف اخیر کی موافقت واجب ہو اور بیان مخالفت اور اگر یہ مکرر
 کہ موزونہ میں وزن کی موافقت شرط ہو اور حرف اخیر کی موافقت شرط نہیں یعنی
 ہونہ ہونہ ہونہ اس صورت میں ایک جامی میں سچ اور موزونہ دونوں صادق ہوں گے
 جیسے وصال دوست کا محض خیال ہے اور رحم کرنا رقیب کا محال ہے شرط سچ لگو
 موزونہ کی دونوں پائی جاتی ہیں یعنی موافقت حرف اخیر کی اور یہ شرط سچ کی ہے
 اور موافقت وزن کی اور یہ شرط موزونہ کی ہے اور ایک جامی موزونہ پایا جاوے گا
 بدون سچ کے جیسے موزونہ کی مثال میں مذکور ہوا اول معاوسے غافل ہے اور
 جان ذکر سے فارغ اور ایک جامی میں سچ پایا جاوے گا بدون موزونہ کے جیسے
 رقیب کی طرف ہو غافل ہے اور سینہ دوست کی جو رسی افکار ہے خارا اور افکار لکھنؤ
 کہ ہیں نہ لکھنؤ موزونہ کے اور عدالت البلاغت کے مصنف سے تعجب ہو کہ موزونہ کی
 تعریف میں آپ ہی لکھتا جاتا ہے کہ موزونہ وہ ہے کہ دو فقروں کے الفاظ اخیر
 وزن میں متحد ہوں اور حرف اخیر میں شغف اور یکساں کو ایک قسم سچ کی قرار دی ہے
 حالانکہ سچ میں شرط یہ ہے کہ حرف اخیر میں موافقت ہونہ مخالفت و نہ علم ہونہ
 صنعت دو قافیہ تین۔ سو شعر کو کہتے ہیں کہ اوجین دو قافیہ ہونہ چھپو اس
 شعر میں شعر صبا اور اس کے نہ لیجا مر غبار کہیں ہا کہ مجھ سے چھوٹے کی آستان یا
 نہیں ہا اور کسی میں تین تین قافیہ بھی ہوتے ہیں شعر آجل کہ آب عاشق
 جان میر نہ میں تاب ہا اور نام کو باقی نہیں مرگان میں کہیں آب ہا اور بھی
 دو قافیہ ان کے سچ میں دلین بھی لاتے ہیں اور قافیہ کو سچ میں آتی ہے

جیسے اس شعر میں شعر اشک خمین ہو جہاں ہم روتے ہو جا بجا لالہستان ہم ہوتے ہو
ہم کا لفظ ردیف ہو کہ درمیان دونوں قافیوں کے ہو یعنی جہاں اور روتے اور
لالہستان اور ہوتے کی صنعت متکون اس شعر کو کہتے ہیں کہ کئی بحر میں پڑھا
جیسے پیش شعر دیکھا اس پہرہ موش کا حسن ہے آپ میں آتے نہیں بہرون
میں ہم یہ شعر دو بحر میں پڑھا جاتا ہے اول بحر سربیع مفتعلن مفتعلن فاعلان
اور دوسری رمل فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن مگر اتنا ہے کہ مصرعہ ثانی میں دو
کا جسٹہ و اخیر فاعلن ہے اور مصرعہ اول میں سربیع کا جزو اخیر فاعلان اور رمل کا
فاعلاتن اور حال فصل اسکا عرض کے فن میں معلوم ہو جاوے گا۔
صنعت تلمیح۔ یہ اسطر حیر ہے کہ کلام شعر ہو کسی واقعہ مشہور پر یا ایسی چیز پر اشارہ
کیا جاوے کہ کتب مستعملہ میں مذکور ہو جیسے شعر سودا کا شعر دکھائیے جا کر تو مجھے
مصر کا بازار پر دان کوئی خوابان نہیں اس خنس گران کا با اس شعر میں اشارہ
طرف قصہ حضرت یوسف کر کہ وہ مشہور ہے اور یہ شعر فقیر محمد خان گویا کا شعر
منہ دکھانا تو کمان باتین تھیں او سکی مجھ تک ہن ترانی کی بھی آئی نہ صدا
میرے بعد اس شعر میں حضرت موسیٰ کو قصہ کی طرف اشارہ ہو حق یہ ہے کہ
جو لوگ چاشنی انصاف اور مذاق شعر سے بہرہ رکھتے ہیں اونکے نزدیک یہ شعر جو
توہین رکھتا اور جیسے پیش شعر خزان میں اس لیے لوٹے خاک پر غنچہ کہ یہ علان
اوسکا جسے ہوا مستقا ہے اس شعر میں اشارہ ہے طرف مستطاب کے۔
صنعت سیاقۃ الاعداد اسطر حیر ہے کہ کلام میں اعداد مذکور کریں خواہ ترتیب
خواہ بغیر ترتیب کو جیسے شعر سودا کا شعر حیرہ مردش ہے ایک سنبھل مشکفام دو

حسن بیان کے دو مدین ہر سحر ایک شام دو مصرع شیخ ابراہیم ذوق کا مصرع
 دو تین ٹکڑے سر کے ہوئے سہل کے چار پانچ پڑ اور بعض شعر اے حد و ایک سو
 وائس تک ذکر کیے ہیں علی الترتیب اور بعضوں نے وائس سو ایک تک کے ترتیب
 یہ دونوں لطیف و غالی نہیں اسی قبیل سے ہے شعر انشاء اللہ خان کا
 سہ شعر ایک دو تین چار پانچ چھ سات پڑ آٹھ نو دس ہوئے بس انشا بس
 صنعت تسمیق الصفات یہ اسطر جیہ کہ ایک موصوف کو کئی اوصاف
 پہ درپے مذکور کہ ہیں شعر تیری تمشیر خرم یہ ہے میدان میں پڑ صاعقہ برق بلا
 قمر خداوند تعالیٰ پڑ صنعت توشیح وہ ہو کہ اگر چند شعر ہر مصرع یا ہر بیت کے
 حرف اول کو جمع کریں اوس سے کوئی عبارت یا نام حاصل ہو جاوے اور کبھی
 عبارت میں ابیات کو بیچ یا آخر کے حرفوں سے بھی حاصل کرتے ہیں بہر کیف مثلاً
 اسکی یہ دو شعر ہیں شعر دروغ و غم داغ ہجر رخ فراق پڑ وقف دل بل بڑ حوصلہ
 دل کا پخت تری ہو اب کہ وں کس سے پڑ تجھ سوا ہجر میں گلا دل کا پڑ ہر مصرع
 کے حرف اول جمع کرنے سے لفظ دوست کا حاصل ہوتا ہے علم دریغ کا نام ہوا

حدیقہ تیسرا علم عروض میں

معلوم کیا چاہیے کہ شعر اصطلاح میں ایسے کلام کو کہتے ہیں کہ اوزان مقرر میں
 سے کسی وزن پر ہوا اور قافیہ رکھتا ہو اور کہنے والے نے اسکی موزونی کا قصد
 کیا ہو اول کلام کو معنی بیان کیے جاؤ بعد اسکے تعریف کی قیدوں کا فائدہ
 بیان کیا جاوے گا سنا چاہیے کہ کلام اوسے کہتے ہیں کہ دو کلمہ سے مرکب ہو مع ثناء
 کے یعنی ایک کلمہ کو دوسری کلمہ سے ایسی نسبت ہو کہ کہنے والا اگر کلمہ خاتمہ پہنچے

تو سننے والے کو فائدہ کامل حاصل ہو جاوے اور پھر انتظار باقی نہ رہے مثلاً گوئی کہو
کہ زید آیا ہے پس سنو والا اس سے مطلب بالکل سمجھ لے گا اور کلام کے تمام کڑے کا
مفہم نہ بھٹکا جب یہ معلوم ہو گیا اب سنا چاہیے کہ کلام کی قید و آداب کلمہ خارج ہو گیا
اگر چارکان جو زمین سے کسی رکن کو وزن پر ہو مثلاً طوطی فعلن کے وزن پر ہے
لیکن چونکہ شعر کے واسطے کلام شرط ہے اور یہ ایک کلمہ ہے اس واسطے یہ شعر نہیں ہو
اور سخن بمعنی بھی خارج ہو گیا اس واسطے کہ سخن بمعنی سے سننے والا کو کچھ فائدہ نہیں
حاصل ہوتا لیکن یہ امر باقی رہ گیا کہ بعضا ایسا سخن موزون اور متقنی ہوتا ہے کہ اس میں
نسبت مذکورہ نہیں ہوتی جیسے شعر دل غجران سے ماہر و یون کے پتہ آتش غم سر
تیر خو یون کے پتہ سخن جب تمام ہوتا ہے کہ اتنا سخن اس کے ساتھ اور شامل کیا جا
مثلاً ہم جان لب ہیں پس کلام کی شرط سمجھا پیسے کہ اس کو شعر نہ کہیں اور حال یہ
کہ اس کو بھی شعر کہتے ہیں اس کا جواب یہ ہو سکتا ہے کہ کلام سے کلام اصطلاحی یعنی وہ
جو پہلے بیان کیا گیا مراد وہ کہنی چاہیے بلکہ کلام لغوی مراد کہنی چاہیے یعنی سخن
اور سخن عام کہ نسبت مذکورہ او میں پائی جاوے یا نہیں لیکن اس صورت میں
ایک کلمہ بھی تعریف میں داخل ہو جاتا ہے پس بہتر یہ ہے کہ کہا جاوے کہ یہ نہیں ہو سکتا
کہ کہنے والا نقطہ نشین پر کفایت کرے اس واسطے کہ اس سے کچھ فائدہ حاصل
نہیں ہوتا پس ضرور ہو کہ اس کے آگے بھی کچھ اور کہیگا اور جب اسے اس کے کچھ
اور کہنا نووۃ سخن اور یہ سخن شامل ہو کر شعر ہو گیا نہ سخن پہلا لیکن فقط اسی سخن
کو کہنا باعتبار مجاز کے ہر جیسے الفاظ موزون متقنی اسے بمعنی کو بھی باعتبار مجاز کے
کہتے ہیں چنانچہ مشہور ہے کہ کسی شاعر نے مولوی نظامی کو خمسہ کو جواب میں

بموجب فرمایش کسی بادشاہ کو ایک خستہ معنی کہا تھا اور قطع نظر اسکے جس شعر کے معنی کچھ نہیں ہو سکتے تو کہا کرتے ہیں کہ یہ شعر بھی ہے پس معنی پر ہی شعر کا اطلاق کرتے ہیں اور قید موزون ہونے کی اس واسطے ہے کہ جو کلام اوزان مقررہ میں سے کسی وزن پر نہ ہو گا وہ شری شعر نہیں ہے اور قافیہ کی قید اس واسطے ہے کہ بغیر قافیہ کے بھی موافق اصطلاح کو شعر نہیں ہو اور قید قصد کی اس واسطے ہے کہ اگر کسی شعر بغیر اس بات کو کہ وہ ارادہ موزونی کا کرے کلام موزون سرزد ہو جاوے تو اس کو شعر نہیں کہنے کو چنانچہ بعضی آیتیں کلام اللہ کی اور بعضی حدیثیں موزون میں علی الخصوص بسم اللہ جبریل میں ہیں لیکن شعر نہیں ہے بلکہ شعر کا اطلاق کرنا پورا منع ہے معلوم کیا چاہیے کہ اس مقام میں کئی امر اور باقی ہیں ان میں سے ایک یہ ہے کہ کلام کی قید سے یہ معلوم ہوا کہ ایک مصرع پر بھی اطلاق شعر کا بموجب اصطلاح کو درست ہے لیکن مصرع کو کوئی شعر نہیں کہنا بلکہ شعر دو مصرع کا نام ہے اس میں دو احتمال ہیں ایک یہ کہ اس کے عادت شعر کی اکثریت کنو پر جاری ہے اور ایک مصرع تنہا کہتے ہیں باعتبار مجاز کے بیت ہی کو شعر کہنے لگے ہیں اور دوسرا یہ کہ شاید یہ مصطلح علیحدہ ہو یعنی باعتبار ایک اصطلاح کے مصرع اور بیت شعر ہیں اور باعتبار دوسری اصطلاح کے دو فقرہ موزون کا نام شعر ہے اور ایک کا نام مصرع دوسرا امر یہ ہے کہ ہم لوگ کہ سراسر نقصان اور غفلت سے لبالب اور مال مال ہر شے پسند اوقات مشاہدہ کرتے ہیں کہ ہرگز موزون کرنے کی طرف توجہ نہیں ہو اور وزن کا ہرگز خیال نہیں ہر قصہ کلام موزون سرزد ہو گیا بلکہ ایسا ہوتا ہے کہ ہر دوسرے دہونے کے کچھ خیال نہیں ہوا کہ یہ موزون ہے اور بعد دو تین روز کے

جب اوسمین تامل واقع ہوا تو معلوم ہوا کہ خود بخود یہ کلام موزون سرزد ہو گیا ہے لیکن یہ امر حق تعالیٰ کی طرف نسبت نہیں کر سکتے کہ آیات کا موزون ہونا اوس جناب مقدس سے بڑا ارادہ ہوا اور اوس کے موزون ہونے پر اوسکو اطلاع نہ ہو گیا ^{بالبد} اس صورت میں لازم آیا کہ وہ آئین موزونی کے ساتھ مشکل کے قصد سے حاصل ہوئی پس اوس شعر کی تعریف صادق آئی اور حالانکہ شعر نہیں ہے پس بہتر یہ ہے کہ قصد کو موزونی کے ساتھ متعلق نہ کیا جائے بلکہ شعر کو ساتھ متعلق کرنا چاہیے یعنی اگر کہنے والا شعر کے ارادہ سے موزون کرے تو شعر ہے والاثر ہے اس صورت میں آیتوں پر سے اطلاقی شعر کا اٹھ گیا کسو اسطے کہ حق سبحانہ تعالیٰ نے آیتوں کو شعر کے ارادہ پر نہیں فرمایا اور یا چونکہ شعر میں اغلب مبالغہ اور کذب ہوتا ہے اور کلام الہی اور حدیث شریف ان امور کو شائبہ سے پاک ہے اس سبب ہوا کہ ادب کا اوپر اطلاقی شعر کا منع ہے گو کہ تعریف شعر کی اوپر صادق آتی ہے اور باعتبار اصطلاح کہ شعر ہے اور اوسمین کچھ قباحت نہیں کسو اسطے کہ مبالغہ اور کذب کو نفس شعر کے تحقق ہو نہیں کچھ دخل نہیں کیونکہ اگر کوئی کلام موزون متغنی کے اور اوسمین کچھ مبالغہ نہ ہو بلکہ سب باتیں بہت اوسج ہوں وہ شعر ہے اور سبب اور کذب کا شعر میں استعمال کرنا سبب اس کے ہے کہ طابع کو ایسی چیزوں کی طرح رغبت بہت ہوتی ہے اور تفسیر امر یہ ہے کہ بعضوں نے قافیہ کو شعر کی تعریف نہ داخل نہیں کیا اور کہا ہے کہ قافیہ نفس شعر کے تحقق ہو نہ کیونکہ اسطے نہیں ہو بلکہ ایک امر عارض کے واسطے ہے اور وہ یہ ہے کہ قافیہ سے یہ معلوم ہو جاتا ہے کہ شعر مطلع یا نہیں اگر دونوں مصرعین قافیہ ہو تو معلوم ہوا کہ وہ شعر مطلع ہے اور اگر

ایک مصرع میں قافیہ ہے پس معلوم ہوا کہ سوا مطلع کے غزل یا قصیدہ کے باقی اشعار
 میں سے کوئی شعر ہے اور سکاکی نے مفتاح العلوم میں اس قول کو غلبہ دیا ہے
 معلوم کیا چاہیے کہ شعر لغت میں معنی جانے کے ہو اور اصطلاح میں کلام موزون
 کو کہ اسکی تعریف بیان کی گئی اسی واسطے کہتے ہیں کہ وہ جانا جاتا ہے پس مصد
 یعنی مفعول کے ہو یعنی جانا گیا اور شعر کو بیت بھی کہتے ہیں اور بیت یعنی گھر کے ہو
 اور گھر کے دروازہ کو دو کوڑھوتے ہیں اسیدر حسو بیت کو دو مصرع ہو تو میں غالباً
 اور مصرع یعنی کوڑھ کے ہو اور شاید سوا سطر بیت نام رکھا ہو کہ گھر صحرائشینان عرب کا
 اکثر مکمل کا ہوتا ہے بطور پال کے اور وہ گھر مرکب ہوتا ہے تری اور بیخ اور ستون
 اور بیت بھی مرکب ہو سبب اور وثدا اور فاصلہ سے اور لغت میں سبب رستی کو
 کہتے ہیں اور وثدیخ کو اور فاصلہ ستون کو اور ان اجزا کا حال آگے معلوم ہو چکا
 اور اسکی وجوہات کتابوں میں اور بھی لکھی ہیں لیکن بیان اوکا لکھنا بجز طول
 کلام اور کچھ فائدہ نہ دے گا اب معلوم کیا چاہیے کہ بیت کو پہلے مصرع کے جزو اول کو
 کہتے ہیں کہ سوا سطر کہ صدر یعنی اول اور بلند می کے ہو اور یہ کلمہ بھی سبب اجزاء
 اول ہوتا ہے اور اسی مصرع کو اخیر جزو کو عرض کہتے ہیں کیونکہ عرض یعنی
 طرف کو ہو اور یہ جزو بھی گوشہ اور طرف ہو مصرعہ کا اور دوسری مصرع کو پہلے جزو
 کو مطلع اور ابتدا کہتے ہیں اور اسکی وجہ ظاہر ہے اور اسی مصرع کے اخیر جزو کو
 ضرب اور عجز کہتے ہیں ضرب یعنی قسم کے ہو اور قسم کسی شے کی اوسکا ٹکڑا اور پارہ
 ہوتا ہے اور یہ جزو یعنی ٹکڑا ہے مصرع کا اور عجز عین بے نقطہ مفتوح اور جیم مکسور
 یا جو مضموم اور زائد و جمہ سے یعنی سُرین کے ہو اور وہ تہذیبیہ اس لفظ کو ترجمہ ہے

ظاہر ہے اور جو چاروں اجزاء کے درمیان میں ہیں اور نکو مشوکتے ہیں اور حشو
 اوس روئی کو کہتے ہیں کہ تکیہ غیرہ میں بھری جادے اور یہ الفاظ بھی درمیان
 اجزاء کے ہیں اور بعض کہتے ہیں کہ عروض معنی ستون خمیہ کو جو ہر شعر خمیہ کی بناء اور شتا
 ستون پر ہوتی ہے مصرع کی بناء اس کن پر ہوتی ہے اور ضرب معنی مانند اور
 کے ہر چونکہ جزو اخیر دوسرے مصرع کا اخیر میں واقع ہونے کو اندر یا باعتبار ثبوت
 قافیہ کو عروض کے مانند ہوا اس واسطے اسکا نام ضرب رکھا ہوا بعضی کتابوں میں
 علم عروض کی وجہ تسمیہ میں لکھا ہوا کہ مصرع اول کے جزو اخیر کو عروض کے فن میں
 اوسکا بہت ذکر آتا ہے اس واسطے اس علم کا نام عروض ہی رکھا ہے ہم کہتے ہیں کہ
 شاید معاملہ بالکسب معنی اصل میں عروض نام علم کا ہے اور عروضی وہ شخص ہے
 کہ عروض سے بہت بحث کرے چونکہ عروضی اس جزو سے بھی بہت بحث کرتے ہیں
 اس واسطے اس جزو کا نام بھی عروض رکھا باعتبار کثرت بحث اور کثیر الوقوع
 ہونے کو گویا یہی جزو عروض ہے واسطہ علم بالاصواب معلوم کیا چاہیے کہ شعر
 کے وزن میں کبھی غلطی واقع ہو جاتی ہے اس واسطے عقلا نے چند قاعدے مقرر کیے ہیں
 کہ اوس سے شعر کا موزون اور ناموزون ہونا معلوم ہو جاوے اور انکا نام عروض
 ہے اور اس علم کو خلیل ابن احمد بصری نے اول استخراج کیا ہے اور بعد اوسکو
 اورون نے بھی بعض بحر اوسمی کے قیاس پر استخراج کر لیے ہیں چنانچہ اسکا
 حال معلوم ہو جائیگا اور چونکہ عروض نام مکملہ لکھا ہوا ہے اور یہ علم جب مستخرج
 ہوا تھا خلیل ابن احمد اوس زمانہ میں مکملہ میں تھا اس علم کو تینا مکملہ کے
 نام کے ساتھ یہ سوم کر دیا اور اس قسم تیس کی وجہ میں کتابوں میں اور بھی لکھی ہیں

لکھنا اور کاتھولک کلام کا موجب ہو بہر کیف ان مطالب کو ہم پانچ فصل میں مذکور کرتے ہیں اور ہر فصل کا نام خیابان ہو حقیقہ کی مناسبت سے

خیابان پہلا جو را اور دواثر کے بیان میں

پوشیدہ نہ ہو کہ بیت جس وزن پر ہوتی ہے اس وزن کو بحر کہتے ہیں کیونکہ بحر معنی دریا کے ہوا اور چونکہ دریا سے نہر بہت پھوٹی ہیں بحر سے بھی زحافون کو واقع ہوتا ہے نہایت شعبہ متصل ہو تو بہن چنانچہ حال زحاف کا اور بحر کے شعبوں کا اگر مفصل آویگا اور بحر جن لفظوں سے مرکب ہوتا ہے اور ان لفظوں کو اصول اور ارکان اور افاعیل اور تفاعیل اور مفاعیل اور افعال اور مثل اور امثال اور اجزا اور موازین اور اوزان عروض کہتے ہیں اور ارکان و شش ہیں دواثر میں سے پانچ حرف کو اور آٹھ سات حرف کو پانچ یہ ہیں فاعلن اور فاعلن اور سات حرف کو یہ مفاعیلن - فاعلاتن - مستفعلن - مفاعلاتن - متفعلن - متفولاتن - تے کو پیش سے بغیر تینوں کے اور فاعلاتن - مستفعلن - یعنی عین ان دونوں مرکبوں کے لاتن اور لکن سے منفصل یعنی جدا ہے اور پہلی فاعلاتن اور مستفعلن کے متصل ہے اور وجہ متصل ہوئی کی اگر معلوم ہو جاوے گی پس ان چاروں کو نیزہ فرق اعتباری ہے اور ترکیب ارکان کی تین جزو میں منحصر ہے سبب اور قند اور قاصد سبب دو حرفی کلمہ کو کہتے ہیں پس اگر پہلا حرف متحرک اور دوسرا ساکن ہو اسکو سبب خفیف کہتے ہیں جیسے گرا اور برہ کا ف اور ب متحرک ہے اور ر سے ساکن ہے اور دونوں متحرک ہوں اسکو سبب ثقیل کہتے ہیں جیسے جلی کی پہلے دو حرف و قد سہ حرفی کلمہ کو کہتے ہیں پس اگر دو حرف متحرک اور تیسرا حرف ساکن

اور سکودتہ مقرون کہتے ہیں بسبب نزدیک ہونے دو حرف متحرک کو اور تہ مجموع بھی
 کہتے ہیں بسبب اکٹھے ہونے دو حرف متحرک کو مثلاً اگر اور سفر اور اگر دو حرف اول
 اور اخیر کے متحرک ہوں اور بیچ کا حرف ساکن اور سکودتہ مفروق کہتے ہیں اس سبب
 کہ حرف ساکن نے دونوں متحرک میں فرق کر دیا ہے اسکی مثال میں تین حرف پہلے
 آخر میں اور درمیان کے فاصلہ چار حرف یا پانچ حرف کو کلمہ کہتے ہیں اگر تین حرف
 متحرک اور چوتھا ساکن ہو اور سکود فاصلہ صغریٰ کہتے ہیں جیسے علی سارا لفظ تین
 حرف متحرک ہیں اور چوتھا حرف ساکن ہو اور اگر چار حرف متحرک ہوں اور پانچواں ساکن
 ہو سکود فاصلہ کبریٰ کہتے ہیں جیسے سکا تن صغریٰ معنی چھوٹے کو اور کبریٰ معنی بڑے کو یہ
 پانچ حرف کا لفظ پانچ حرف کا لفظ سے چھوٹا تھا اس واسطے اول کا نام صغریٰ رکھا
 اور کبریٰ کا لفظ چار حرفی کو فاصلہ صا دو نقطہ کہتے ہیں اور تہ اور ضام
 کہتے ہیں تہ وہیں کہ سوا سطر کہ چار حرف کا لفظ سبب ثقیل اور سبب خفیف ہو کر کہتا
 ہے اور تہ حرف کا لفظ سبب ثقیل اور تہ مقرون سوا ورتی یہی معلوم ہوتا ہے لیکن ہر
 اس میں فرق تھا اس کا بھی اعتبار کیا ہے ہر کیف جب یہ معلوم ہو چکا اب ارکان کے
 ان اس سے مرکب ہونے کی حقیقت بیان کی جاتی ہے پوشیدہ نہ ہے کہ فعلوں میں اول
 تہ مجموع ہو اور بعد اسکے سبب خفیف اور فاعل میں اس کا عکس اور فاعیل میں
 پہلے تہ مجموع ہے اور بعد اسکے دو سبب خفیف اور متعلق متصل میں دو سبب
 اور بعد اسکے تہ مجموع اور فاعلاتن میں اول سبب خفیف ہو اور بعد اسکے تہ
 مجموع اور بعد اسکے سبب خفیف دوسرا یعنی دو سبب خفیف کو بیچ میں ایک تہ مجموع
 اور فاعلاتن میں اول تہ مجموع ہے اور بعد اسکے فاصلہ صغریٰ اور جو لوگ فاصلہ

قابل نہیں ہیں اور کمزور و نیک بعد و نڈ مجموع کے ایک سبب ثقیل اور دوسرے سبب خفیف
ہو اور متضاد علین میں اسکا عکس ہو یعنی فاصلہ یا دوسبب ثقیل اور خفیف اول میں
اور نڈ مجموعہ آخر میں اور مفعولات میں دوسبب خفیف اول اور نڈ مفروق بعد اور
اور فاعل لائق منفصل میں و نڈ مفروق پہلے اور دوسبب خفیف بعد اسکے اور یہ
مفعولات کا عکس ہو اور مستفعل منفصل میں ایک سبب خفیف اول اور دوسرا
آخر میں اور و نڈ مفروق بیچ میں ہو معلوم کیا چاہیے کہ خلیل ابن احمد اس فن کا استاد
اور حجاج کرمیو الاسیہ اوسنے کلام عرب میں پنجس اور تلاش کر کے معلوم کیا کہ اشعار
عرب پندرہ بحرین ہوں وزن ہوں بحرین اور وہ یہ ہیں طویل مدید بسیط کامل
وافر پنج رمل رجز مسجع مضارع مسجع خفیف مبتدئ متعصب تقار
اور پیدا اسکے اور حسن انش فرسولہ میں اور ایجاد کی اور اسکا نام متدارک کہا
اور ان میں سے بحر طویل اور بحر مدید اور بحر بسیط اور بحر وافر اور بحر کامل عربی
شعرون کو ساتھ مختص ہیں یعنی اہل علم ان میں شعر نہیں کہتے بحر عرب کو سوا اسطے کہ
وہ وزن نامعلوم اور نام خوب ہیں اور باقی بحر رجز اور غریب اور اشعار میں شکر
اور تین بحرین خلیل ابن احمد کے بعد کالی گئی ہیں اور وہ یہ ہیں مدید قریب
مشاکل - یہ تینوں بحر کے اشعار کے ساتھ خصوصیت رکھتی ہیں اور عرب ان میں
شعر نہیں کہتے ہر کیف یہ سبب ایس بحر میں معلوم کیا چاہیے کہ ان بحرین میں
بعضی ایک کن کی تکرار سے حاصل ہوتی ہیں اور بعضی دو کن کی ترکیب سے
جو بحرین کہ ایک کن کی تکرار سے حاصل ہوتی ہیں یہ ہیں رجز رمل کامل
وافر متقارب متدارک - اور جو دو کن کی ترکیب سے حاصل ہوتی ہیں یہ ہیں

بحر کے بعد ہی چاہیے کہ ذکر بھی اونسکے بعد کیا جاوے اور آب معلوم کیا چاہیے کہ اصل میں
ان سب بحروں کے آٹھ آٹھ جزو ہیں بحر سرلیح اور خفیف کہ اصل میں اونسکے چھ
جزو ہیں جس بحر کے آٹھ جزو ہیں اونسکو شش کہتے ہیں اور اگر دو جزو اوس میں سے
گرا دیوین اوسوقت اوسکو سدس کہینگے اور اگر چار جزو گرا دیوین اوسکو مرتج
کہینگے اور عربی کو شعرون میں تین اور دو جزو کی بھی بحر ہوتی ہے اور شلت یعنی
تین جزو والی بحر کو بعضوں نے نمبر پہلے مصرع کو شمار کیا ہے اور اونسکے پہلے
جزو کو صدر اور اخیر کے جزو کو عرض اور بیچ کے جزو کو حشو اور بعضوں نے نمبر تہ و دہ
مصرع کو تصور کیا ہے اور اونسکے پہلے جزو کو ابتدا اور اخیر کے جزو کو عجز اور بیچ کے جزو
کو حشو اور ایسی ہی شے یعنی دو جزو والے کو دو اعتبار کیے ہیں لیکن اس میں شش و بیس
اور فارسی اور اردو میں شش اور سدس کو سوا اور شمل نہیں ہوتا اور یہ معلوم ہو چکا
ہے کہ ان سولہ بحر میں سے سرلیح اور خفیف اصل میں سدس ہیں اور باقی تیرہ بحر
اور شش میں سے جب دو جزو کم کر کے سدس بنالیتے ہیں اونسکو مجرومی نقطہ دار اور
واو مشدود سے کہتے ہیں اس سبب سے کہ ہر مصرع سے ایک جزو کم ہو گیا ہے اور اصل
اون تین بحروں کی بھی سدس ہو یعنی واضح نے اونسکو چھ جزو پر بنایا ہے —
پوشیدہ نہ ہے کہ ان بحروں کو سبب اور قند اور فاصلہ میں اگر تقدیم اور تاخیر کیا
تو ایک بحر دوسری بحر کل سکتی ہے اور دوسری بحر نکلنے کو معنی ہیں کہ اونسکے
وزن پر الفاظ حاصل ہو جاتے ہیں یعنی وہ بحر جتنے سبب و رتد اور فاصلہ سے
تیمب ہو وہی سبب جزا اوسی ترتیب سے بیان ہو تو ہیں اور بحر اصل میں انھیں
مشکر اور ساکنوں کا نام ہے کہ جسے وہ اجزا مرکب ہو تو ہیں لیکن چونکہ اول اجزا

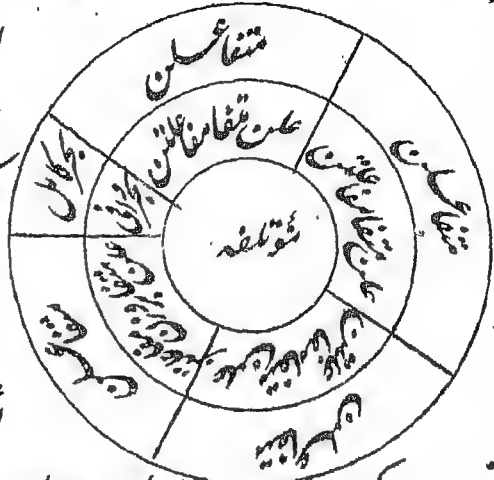
تجزیہ جملہ اور تاخیر سے جو الفاظ اوس وزن پر حاصل ہو ویکہ البتہ یعنی ہو ویکہ اور
 بہتر ہو کہ حتی المقدر علیہ معنی دار الفاظ کی کیا ہوے تو عادت عروضیوں کی
 اسطرچہ ہے کہ وہ الفاظ کہ اوس دوسری بحر میں مستعمل ہوتے ہیں ان کی جگہ پر
 رکھ دیتے ہیں چنانچہ اسکی حقیقت مفصل معلوم ہو جاوے گی اور ایک بحر سے دوسری
 بحر کے نکلنے کو فکاح بحر کہتے ہیں اور جتنی بحر میں کہ ایک دوسری سے نکلتی ہیں ان کے
 حق میں کہتے ہیں کہ یہ ایک دائرہ ہی ہیں اور ان کے واسطے ایک ایک ائز قوی
 لکھا کرتے ہیں تاکہ ٹکانا اون بحر کا اوس ہو خوب ظاہر ہو جاوے مثلاً مغالین
 میں اول قند مجموع ہے اور بعد اوس کے دو سبب خفیف اور مستفعلن ہیں و سبب
 خفیف پہلو میں اور بعد اوس کے قند مجموع یکس ہو مغالین کا اور فاعلاتن میں ایک
 سبب خفیف اول اور دوسرا سبب خفیف اخیر میں اور بیچ میں دند مقرون ہیں
 اگر مغالین، مغالین، مغالین، مغالین کے مفاع شروع اور لن پر تمام کریں بحر
 ہنچ ہے اور اگر عیالین سے شروع اور مفاع پر تمام کریں یہ صورت ہو جاوے گی عیالین
 مغالین، مغالین، مغالین، مغالین یہ بحر ہنچ ہے کیونکہ وہ وزن ہو مستفعلن، مستفعلن
 مستفعلن، مستفعلن کا اگر لن ہی شروع اور عی پر تمام کریں اور کہیں لن مفاع لن
 مفاع لن مفاع لن مفاعی بحر مل ہو جاوے گی کہ اوسکا وزن یہ ہے فاعلاتن
 فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن اسی طرح سے مستفعلن اور فاعلاتن ہو مینون بحر
 حاصل ہوتی ہیں یعنی اگر مس ہو شروع اور لن پر تمام کریں بحر ہو اور علن سے
 شروع اور مستفعلن پر تمام کریں ہنچ اور تفعلن سے شروع اور مس پر تمام کریں
 اور ایسے ہی فاس سے شروع اور تن پر تمام کرنا مل اور فاعلاتن پر تمام کرنا ہنچ

اور تین سے فاعلا پر تمام کرنا چہ پس یہ تین بکر ایک دائرہ سے ہیں اور ان اور ان کو خط دائرہ پر لکھنے کا یہ خاکہ ہے کہ بسبب مدور ہو کر کے ایک رکن کے جزو اخیر کا دوسرے رکن کو جزو اول کے ساتھ متصل ہونا چاہئے مختلف معلوم ہو جاتا ہے اس دائرہ کی صورت یہ ہے اس دائرہ کو مجلیہ کہتے ہیں لامنتفیح سے اور علت یعنی کھینچنے کے اور



کسی شے کو ایک جام سے دوسری جام میں لیجانے کو ہے اور مفاہیلین بحر طویل کا اور مستطیل بحر بسیط کا اور فاعلاتن مدید کا جزو ہو اور یہ تینوں دائرہ مختلف سے ہیں کہ اسکا بیان آگے آویگا گویا ان تین رکن کو دائرہ مجلیہ ہیں دائرہ مجلیہ کھینچ کر لے آتی ہیں اور عجم اس دائرہ کو متوقف کرتے ہیں اسو کہ گویا ان تین رکنوں کو باعتبار ترکیب کو آپس میں افست ہو اور متفاہیلین میں پہلے فاصلہ صفر سے اور مد مجموعہ اس کے بعد اور مفاہیلین اسکا عکس ہو پس اگر متفاہیلین شروع کر کے عین پر

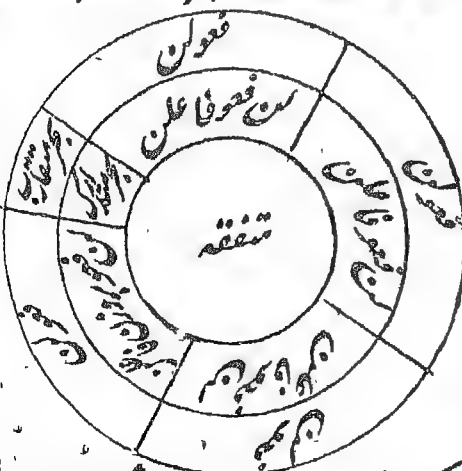
تمام کرین بجز کامل ہو جاوے اور اگر علن ہو شروع کر کے متغایر تمام کرین متغایرین کا وزن حاصل ہو اور یہ بجز وافر ہے ایسی ہی متغایرین کے دونوں جزو کی تقدیم اور تاخیر سے وافر حاصل ہوتا ہو پس یہ دونوں بجز ایک دائرہ میں اس دائرہ کی یہ صورت ہے



اس دائرہ کا نام مؤلفہ ہوا کم سو سے اس واسطے کہ ان دو بجز کے اہل کان

کو اسپین الفت ہر یعنی دونوں سات حرف کو ہیں اور مرکب ہیں وند مجموعہ اور فاصلہ صغریٰ سے اور فعلوں میں پہلے وند مجموعہ ہے

اور بعد اوسکے سبب خفیف ہو اور بعد اوسکے وند مجموعہ یعنی اوسکا عکس ہو پس فعلوں فعلوں فعلوں فعلوں بجز متغایرین ہو اور ان سے شروع کر کے فقویر تمام کرنا یعنی لن فعلوں فعلوں فعلوں فعلوں بجز متغایرین ہے اور الفاظ



مستعمل اوسکے یہ ہیں فاعلین فاعلین فاعلین فاعلین پس یہ دونوں

ایک دائرہ سے ہیں اور صورت دائرہ کی یہ ہے پس اس دائرہ کو

متفقہ کہتے ہیں فاکسویر اس واسطے کہ اس دائرہ کے ارکان پانچ حرف

کو مجموعہ اور وند مجموعہ اور سبب خفیف ہو مرکب ہونہیں اسپین اتفاق رکھتے ہیں اور

بجہر سب سے پہلے اور اگر دوسرے مستفعلن سے شروع کر کے پہلے پر تمام کریں مستفعلن مفعولات
مستفعلن حاصل ہو جاوے کہ یہ بجز مضارع مسدس ہو اور اگر دوسرے مستفعلن کے
دوسرے سبب خفیف یعنی تفعیل سے شروع کریں اور پہلے مستفعلن کو مس پر تمام کریں
تفعیل مت عولات مس تفعیل حاصل ہو جاوے کہ یہ بجز خفیف ہو اور بجز خفیف کو الفاظ
مستعمل یہ ہیں فاعلاتن مس تفعیل فاعلاتن یعنی تفعیل مفع فاعلاتن متصل کے
وزن پر ہو اس واسطے کہ مجموعہ دو سبب خفیف کو بیچ میں ہے اور عولات مس تفعیل
منفصل کے وزن پر اس واسطے کہ عولات مس میں دو سبب خفیف اول اور آخر میں ہیں
اور ایک وہ منفروق بیچ میں پس عواو مس کے وزن پر مس اور لن اور لات
کے وزن پر تفعیل اس رکن کو منفصل ہو تو کی وجہ اس بجز میں یہی ہے اور تفعیل
فاعلاتن کے وزن پر ہو اور اگر دوسرے مستفعلن کو وہ مجموعہ یعنی علن سے شروع
کریں اور پہلے مستفعلن کو تفعیل پر تمام کریں علن مفعولات مستفعلن مستفعلن
حاصل ہو تو اور یہ بجز مضارع مسدس ہو اسکے الفاظ مستعمل یہ ہیں مفاعیلن
فاعلاتن مفاعیلن کیونکہ علن مفعو کے وزن پر مفاعیلن ہو اور لات مستفعلن کو
وزن پر قطع لاتن منفصل بسبب وہ منفروق ہونے لات کا اور یہی وجہ ہے
لاتن کو منفصل ہو تو کی بجز مضارع میں اور علن مستفعلن کو وزن پر مفاعیلن اور
اگر مفعولات سے شروع کر کے پہلے مستفعلن پر تمام کریں مفعولات مستفعلن مستفعلن
حاصل ہو تو اور یہ بجز مقتضب مسدس ہو اور اگر مفعولات کو دوسرے سبب خفیف
یعنی عو سے شروع کر کے مفعیل پر تمام کریں عولات مس تفعیل مستفعلن مفعیل حاصل ہو تو
اور یہ بجز مجتبئ مسدس ہو الفاظ مستعمل اس بجز کے یہ ہیں مس تفعیل فاعلاتن

چونکہ تفع ملن مقابل لائن کو واقع ہوا ہے اسی واسطے مس تفع لن اس بحر میں بھی منقطع
ہے۔ فاعلان اور مستفیع لن انھیں تین بحسبہ میں منقطع آتی ہیں اور باقی بحر
زمین متصل صورت دائرہ کی ہے اس دائرہ کو مشتبہ بہ گوسرہ کہتے ہیں



اسی واسطے کہ ان چھہ بچوں کے ارکان آپس سے اشتباہ رکھتے ہیں یعنی سحر خفیف اور
سحر محبت میں سحر تفح لن اور سحر مضارع میں فاع لاثن منفصل ہے اور باقی میں
متصل میں منفصل اور متصل ایک و دوسرے میں مشتبہ ہیں اور بعضوں نے اس
دائرہ کا نام دند رکھا ہے یعنی ایسا دائرہ کہ جس میں دند مفروق واقع ہو پس دند
سحر اور دند مفروق ہر کس واسطے کہ دند مفروق سوا اس دائرہ کو اور کسی دائرہ میں
نہیں واقع ہوتا یہاں تک دائروں کا حال تمام ہوا

خیابان دوسرے زحافوں کو بیان

زحاف نرم نقطہ دار کسوسر زحاف کی جمع ہے اور زحاف لغت میں کسی چیز کے اہل
 کہہ جانے کو کہتے ہیں چنانچہ اوس تیر کو کہ نشانہ سے دو گر پڑے تیر زحاف کہتے ہیں
 اور علم عروض کی اصطلاح اوں تغیرات کو کہتے ہیں کہ بحر کے ارکان میں وقوع ہوں
 اور عروضیوں کی عادت اس امر پر جاری ہے کہ ایک تغیر کو بھی زحاف کہتے ہیں
 اگرچہ لفظ جمع کا ہے بہر صورت ارکان تغیر بنو تین طرح پر ہے اول یہ کہ کسی حرف
 متحرک کو ساکن کریں دوسری یہ کہ ارکان میں سے بعض حرف گم کریں تیسری یہ کہ
 ارکان میں کچھ اور زیادہ کر دیں یہ سب زحافات پینتیس ہیں بعض ایسے ہیں کہ شکر
 ایک رکن سے ہیں اور بعض کئی رکن میں واقع ہوتے ہیں ہم ان زحافوں کو جس
 بحر سے تعلق رکھتے ہیں بیان کرتے ہیں اور زحافوں کے بیان سے پہلے یہ معلوم کیا جائے
 کہ اگر رکن بسبب زحاف کو ایسا ہو جاوے کہ کلام عرب میں اوس لفظ کا استعمال نہیں
 تو عروضی اوسکی جگہ اور لفظ مستعمل رکھ دیا کرتے ہیں اور حتی الوسع رعایت اس
 امر کی کرتے ہیں کہ لفظ بے معنی نہ آوے اسکا حال مفصل آتا ہے بیان زحافوں کا یہ ہے
 اضماعہ متفاعلین کے زساکن کرنے کو کہتے ہیں اور چونکہ متفاعلین بسکون متفاعل
 نہیں ہے اس واسطے اوسکی جگہ میں متفاعلین رکھ دیتے ہیں اور یہ زحاف بحر کامل سے
 مختص ہے کیونکہ متفاعلین سوا بحر کامل کے اور بحرین نہیں آتا اور جس رکن میں
 اضماعہ واقع ہوتا ہو اوسکو ضم کہتے ہیں عصب متفاعلتین کی لام کے ساکن کرنا
 کہتے ہیں اور متفاعلتین بسکون لام کے رجائی میں متفاعلتین رکھ دیتے ہیں یہ زحاف
 مختص بحر وافر ہے کیونکہ یہ رکن بھی سوا بحر وافر کے اور بحرین نہیں واقع ہوتا

جس رکن میں مقصد واقع ہوتا ہے اسکو منصوب کہتے ہیں۔ وقت مفعولات کی ٹکے
 ساکن کرنے کو کہتے ہیں اور ہاؤسکی جاے میں مفعولات رکھتے ہیں یہ زحاف تین ہیں
 آتا ہے سیرج اور سیرج اور مقصد اس زحاف والو رکن کو موقوف کہتے ہیں۔ نہیں
 خے نقطہ دار سو رکن کے پہلو بہب خفیف کو گرا لے کو کہتے ہیں پس جب فاعل سے
 اکت گراوین فعل رجا و عین کو کسر و سی اور فاعل متن متصل سے فعل متن اور
 جب متعلق سی جو متن متصل ہو خواہ متصل سین دور کرین متعلق رجا و سی اور رکی
 جاے میں متعلق رکھدینگے اور مفعولات سی جب دور کرینگے مفعولات باقی رہینگا
 اسکی جاے میں مفعولات رکھدینگے اور یہ زحاف فاعل متن متصل میں واقع نہیں
 ہو سکتا کسو اسلئے کہ اس رکن میں وید مفروق ہے اور وہ زحاف ہو اسبب خفیف
 کے اور کہیں نہیں واقع ہوتا یہ زحاف بحر مل اور رجز اور لید اور بسیط اور متک
 اور سیرج اور خفیف اور سیرج اور متک اور مقصد میں آتا ہے جس رکن میں رجا
 ہو اسکو جنون کہتے ہیں طی رکن کی پہلے دو بہب خفیف کو چوتھو حرف ساکن گراؤ
 کو کہتے ہیں پس متعلق لے گرا لے سے متعلق باقی رہتا ہے اسکی جگہ متعلق
 رکھتے ہیں اور مفعولات واسکے دور کرنے سے مفعولات عین کے
 پیش کو ساتھ رہتا ہے اسکی جگہ فاعلات کو پیش سے رہتے ہیں یہ زحاف بحر بسیط
 اور رجز بسیط سیرج اور سیرج اور مقصد میں آتا ہے اور بحر خفیف اور متک میں
 نہیں آتا کسو اسلئے کہ ان میں متعلق متصل ہو اور چوتھا حرف ساکن وید میں
 واقع ہوا ہے بہب خفیف میں اور اس زحاف میں چاہیے کہ چوتھا ساکن وید
 خفیف میں کا ہو ایسے ارکان کو مطوی کہتے ہیں کت ساتوین حرف ساکن کے

گرا لے کو کہتے ہیں بشرطیکہ وہ ساکن سبب خفیف میں واقع ہوا ہو پس یہ عاملین
 نون کے گراؤ سے مفاعیل لام مضموم سے رہتا ہے اور فاعلاتن خواہ متصل ہو خواہ
 منفصل فاعلاتن تو مضموم سے اور ان رکضوں کی جگہ اور رکن نہیں رکھتے کیسے
 کہ یہ رکن مستقل باقی رہتی ہیں اور یہ زحاف بحر طویل اور مدید اور ہرج اور رمل
 اور خفیف اور محبت اور مضارع میں آتا ہے اور ان ارکانوں کو مکشوف کہتے ہیں
 قبض پانچویں حرف ساکن کے گرا لے کو کہتے ہیں اس میں مفاعیلین سے کو دو رکضوں
 مفاعیل اور فاعل نون کو گراؤ سے فاعل لام مضموم سے رہتا ہے اور یہ زحاف
 بحر طویل اور ہرج اور متقارب اور مضارع میں آتا ہے اور ان میں ارکانوں کو مشبہ
 کہتے ہیں تشبیث فاعلاتن و تد مجموع سے حرف متحرک کو گرا لے کو کہتے ہیں اور
 اس متحرک میں اختلاف ہے بعضوں کے نزدیک میں گرتا ہے بعضوں کو نزدیک
 لام اور بعض کہتے ہیں کہ یہ زحاف وہ ہو کہ وہ تد مجموع سے حرف ساکن یعنی اللہ گراؤ
 اور اس کے بعد حرف متحرک کہ اس سے پہلے ہی یعنی لام ساکن ہو جاوے پہلی صورت
 فاعلاتن اور دوسری صورت میں فاعلاتن اور تیسری صورت میں فاعلاتن
 لام ساکن سے ہوتا ہو تینوں صورت میں مفعولن اوسکی جامی میں کہتے ہیں
 یہ زحاف بحر مدید اور خفیف اور رمل اور محبت میں واقع ہوتا ہے اور بحر مضارع
 میں یہ زحاف واقع نہیں ہوتا اسلئے کہ اس بحر میں تد مفرق ہے اور اس
 زحاف کو واسطے وہ تد مجموع چاہیے اس رکن کو مشبث کہتے ہیں قصر قاف اور صا
 پونقطہ کو ساتھ وہ ہو کہ رکن اخیر سبب خفیف کو حرف ساکن کو گراؤ میں اور اس
 پہلے حرف کو ساکن کر دین جیسے مفاعیلین میں سے لن کو نون کو گراؤ کہ لام کو

ساکن کرین پس متاعیل لام کے سکون کو ساتھ باقی رہیگا اور فاعلاتن سے خواہ متفعّل
خواہ منفعل فاعلات اور مفعولین سے فاعل اور متفعّل بن منفعل سے متفعّل حرف
انخیر کے سکون کو ساتھ باقی رہیگا لیکن متفعّل کی جگہ میں مفعولین رکھتے ہیں اور
باقی الفاظوں کو ویسا ہی استعمال کرتے ہیں اور یہ زحاف بحر طویل اور مدید اور
ہنرچ اور رمل اور متقارب اور مضارع اور خفیف اور مجتث میں آتا ہے اور ان
ارکھاؤں کو مقصود کہتے ہیں قطع وہ ہو کہ رکن کے آخر سے وند مجموع کے حرف ساکن
کو گرا کر اس کے پہلے حرف کو ساکن کرین پس متفعّل بن متفعّل اور فاعل بن
فاعل اور متفعّل بن متفعّل لام کے سکون کو ساتھ باقی رہتا ہے لیکن بجائے
اول کے مفعولین اور بجائے دوسرے کے فاعلین عین ساکن کو ساتھ اور بجائے تیسرے کے
فعلاتن عین کر کسر ہو کہتے ہیں بیان سے معلوم ہوا کہ مفعولین متفعّل بن
بے مل ہوئے دو ہیں ایک وہ ہے کہ متفعّل بن متفعّل میں قطع کے واقع ہونے سے متفعّل
باقی رہا اور اس سے مفعولین حاصل ہوا اور دوسرا وہ ہے کہ متفعّل بن منفعل میں
قصر کے واقع ہونے سے متفعّل ہوا اور اس کی جگہ مفعولین رکھا گیا اور یہ زحاف
رکن فاعلاتن متفعّل میں ہر طرح سے ہو کہ اس کے آخر سے سبب خفیف گرا دین اور
اس کے وند مجموع یعنی علاقے حرف ساکن کو گرا کر لام کو ساکن کر دین پس فاعل
باقی رہیگا لام ساکن کے ساتھ اس کو فاعلین کو ساتھ بدل لینا کہ یہ زحاف بحر جزا اور
کامل اور رمل اور متدارک اور بسیط اور مدید اور سریع اور خفیف اور مجتث میں
واقع ہوتا ہے اور بحر مجتث میں سوا فاعلاتن کے اور کسی رکن میں نہیں آتا کسوا
کہ متفعّل بن اس بحر میں منفعل ہو اور منفصل کو انخیر میں سبب خفیف ہو اور یہ زحاف

و تہذیب میں واقع ہوتا ہے اور بحر مضاع میں بھی بسبب وقت مفروق ہونے کے
 نہیں آتا پس اگر بحر مختص اور مضاع میں مفعولن ہو تو معلوم کیا جائیگا کہ وہ مقصود
 اور اگر سوا اسکے بحر مذکورہ بالا میں واقع ہو تو معلوم کیا جائیگا کہ مقطع سے ہے
 اور اس طرح مفعولن بحر تذکر میں بدلا ہوا ہو گا فاعلن سے اور باقی فاعلاتن متصل
 ان ارکان کو مقطع کہتے ہیں و قص متفاعلن ضم کے مخبون کرنے کو کہتے ہیں یعنی
 اس کی تہ کو کہ بسبب ضمہ کو ساکن ہوئی بسبب جن کو گراوین پس مفاعلن ہو گا
 اور اس صورت میں متفاعلن مخبون ہو مشتبہ ہو جائیگا کسوا سطر کہ جب متفاعلن ہو
 سو بسبب جن کو ساکن کر گیا متفاعلن باقی رہا پس اس کی جگہ میں مفاعلن رکھا جائیگا
 لیکن ان دونوں میں تفرق یہ جو کہ مفاعلن متفاعلن موقوف سے بدلا ہوا
 بحر کامل کے اور کسی بحر میں نہیں آئے گا کسوا سطر کہ متفاعلن بھی بحر کامل سے
 مختص ہو عقل مفاعلن مصوب کو مقبوض کرنے کو کہتے ہیں یعنی لام مفاعلن
 کا بسبب غصب کو ساکن ہوا تھا اور مفاعلن سے بدلا گیا تھا جب مفاعلن مصوب
 میں ہو یا کہ بسبب قبض کو گراوین مفاعلن رہ گیا پس مفاعلن مقبوض سے مشابہ
 ہو گیا لیکن چونکہ یہ زحاف یعنی عقل مختص مفاعلن سے ہو پس جب مفاعلن بحر
 وافر میں ہو گا تو معلوم ہو گا کہ مقول ہے مقبوض نہیں ہے نقص مطوی کرنا
 متفاعلن ضم کے کا یعنی پہلے متفاعلن میں سو بسبب ضمہ کو ساکن کرین اور
 پھر بسبب طو کو جو تھو حرف ساکن کو گراوین پس متفاعلن باقی رہے مفاعلن کھینگو
 یہ زحاف بحر کامل سے مختص ہے کہ میں نے نقطہ سو مفعولات میں وقف اور کہ
 کے بحر کرنے کو کہتے ہیں یعنی مفعولات کی توڑا اول بسبب بے وقف کو ساکن کرین اور

پھر بسبب کف کے گرا دین پس نفی لایا باقی رہے اور سکی جگہ مفعولن کے نیچے اور یہ رخ
 بحر سرسبز اور مقضب میں آتا ہے یہ لفظ شین نقطہ دار سی بھی درست ہے
 شکل شین نقطہ دار سے بھی فاعلاتن متصل میں خبن اور کف کے جمع کرنا کہتے ہیں
 پس جب الف فاعلا بسبب خبن اور نون بسبب کف کے گرا دیوں فعل شین
 کسوڑا و مضموم کے ساتھ باقی رہے اور یہ رخ فاعلاتن بحر رمل اور مدید اور خفیف اور
 مجتث میں واقع ہوتا ہے اور بحر مضاعف میں اس رخ فاعلاتن کا واقع ہونا ممکن نہیں
 کسوڑا کے اس بحر میں فاعلاتن متصل ہے اور آئین خبن نہیں آسکتا۔
 حذف رکن کا اخیر سبب خفیف کو گرانے کو کہتے ہیں پس فاعلاتن اور فاعلاتن
 اور فاعلاتن سے فاعلاتن اور فاعلاتن اور فاعلاتن اور فاعلاتن اور فاعلاتن اور
 فاعلاتن اور فاعلاتن رکھتے ہیں یہ رخ فاعلاتن بحر مدید اور خفیف اور بحر رمل اور فاعلاتن
 اور مجتث اور طویل اور متعارف میں آتا ہے جو بحر مفتوح اور ذال نقطہ دار بحر رکن کے
 آخر سے و تد مجموع کے گرا دی کو کہتے ہیں پس متفعّلن سے مستف اور متفعلن سے
 متفعلن اور فاعلاتن سے فاعلاتن رہتا ہے اور ان کی جگہ فعلن سکون عین کے ساتھ اور فاعلاتن
 کو کسر کے ساتھ اور فتح رکھتے ہیں جانا چاہیے کہ جس رکن میں یہ رخ فاعلاتن واقع ہوتا ہے اور کو
 اجد الف اور بحر مفتوح سے کہتے ہیں اور یہ رخ فاعلاتن بحر بسیط اور کامل اور بحر اور بحر
 میں بہت آتا ہے اور باقی بحر میں سے گواہ نہیں متفعّلن متصل ہو وہی یہ رخ فاعلاتن
 اور متفعّلن متصل میں ہرگز نہیں آتا کسوڑا کہ آئین و تد مفروق ہو و تد مجموع نہیں
 حکم صلد و نقطہ سے مفعولات میں سے و تد مفروق کے گرا دی کو کہتے ہیں پس مفعو
 باقی رہتا ہے اور اور سکی جگہ فعلن سکون عین کے ساتھ رکھتے ہیں اور اس رکن کو

اصل کہتے ہیں یہ زخاف بحر سریع اور متعصب میں آتا ہے جو قطعت مکن میں متعصبین
میں غصب اور حذف کو جمع کر نیکو کہتے ہیں جب لام متعصبین کا بسبب غصب کے
ساکن ہوا اور سبب خفیف آخر ہو بسبب حذف کو اگر گیا مفاعل باقی رہا اور اسکی جگہ
فعلوں رکھا جائیگا یہ زخاف بحر وافر کو ساتھ مختص ہو بہتر فعلوں میں حذف اور قطع
کے جمع کر نیکو کہتے ہیں جب لن بسبب حذف کو اور واو فعول کو بسبب قطع کے قطع
ہوا باقی رہا معلوم کیا جاسیے کہ مفاعیلین میں جب وقت زخاف جب اور جزم و کلام
جمع کرتے ہیں اور سکو بھی تیر کہتے ہیں اسکا بیان آگے آتا ہے انشاء اللہ تعالیٰ اور
ایسے ارکان کو اتیر کہتے ہیں یہ زخاف بحر متقارب اور ہرج مین واقع ہوتا ہے اور
مضارع اور طویل میں پایا نہیں گیا شاید آتا ہو یسبغ سین بول نقطہ اور عین نقطہ
سے یہ ہر کہ سبب خفیف میں کہ رکن کے اخیر میں واقع ہوا ہو ایک الف زیادہ کرنا
پس مفاعیلین اور فاعلاتن سے خواہ متصل ہو خواہ منفصل مفاعیلان
اور فعولان اور فاعلاتان ہو جاتا ہے لیکن فاعلاتان کی جگہ فاعلیان کہتے ہیں
اور یہ زخاف بحر ہرج اور رمل اور مضارع اور متقارب اور خفیف اور مدید اور رمل
اور محبت میں آسکتا ہے اور بحر میں مکن نہیں کہ سوا طو کہ مستفعلن متصل کے اخیر میں
و تد مجموع ہے سبب خفیف نہیں ہو سیدو طو بحر مضارع میں آتا ہے کیونکہ او میں
مستفعلن منفصل ہے اور اسکے اخیر میں سبب خفیف ہو ایسے ارکان کو سنج کہتے ہیں
اذا کہ و تد مجموع میں کہ رکن کے اخیر میں واقع ہوا ہو الف زیادہ کر نیکو کہتے ہیں
پس مستفعلن اور فاعلن اور متفعلن مستفعلن اور فاعلان اور متفعلن
ہو جاتا ہے ان ارکان کو مذال کہتے ہیں یہ زخاف بحر جز اور متداررک اور سبب

اور کامل اور سیرج اور شرج اور متعصب میں واقع ہوتا ہے اور عرض اور غرض میں اکثر آتا ہے اور حشو میں کم اور صدر اور ابتدا میں نہیں آتا۔ ترقیل و تد مجموع کے اندر کہ رکن کے اخیر میں واقع ہوا ہو سبب غنیف زیادہ کر نیکی کہتے ہیں پس مستعمل اور علن اور متفاعل و مستفعلاتن اور فاعلاتن اور متفاعلاتن ہو جاتا ہے لیکن یہ زمانہ فارسی میں بہت کم آتا ہے ان ارکان کو مقل کہتے ہیں۔ جوع وال سے نقطہ سے رکن مفعولات کو دو سبب غنیف کو گرائے کو کہتے ہیں اس صورت میں لات باقی رہتا ہے اور اسکی جگہ میں فاع رکھ دینگے اور جب فاع الف کو گرائے ہو فاع رجا ہو اور اسکو منجز کہینگے اور جوع جس رکن میں واقع ہوا ہو اسکو مجدوع کہتے ہیں یہ زحاف بحر سیرج اور شرج اور متعصب ہو علاقہ رکھا ہو جب ہم مفتوح سے متفاعیلین سے دونوں سبب کو گرائے کو کہتے ہیں اس صورت میں باقی رہتا ہے اور فعل لام ساکن کو ساتھ بدل لیتے ہیں یہ زحاف بحر ج کے سوا اور بحرین نہیں آتا اور جس رکن میں یہ زحاف ہوا ہو اسکو محبوب کہتے ہیں۔ خرم سے نقطہ دار سے وہ ہے کہ تد مجموع سے کہ رکن کے اول میں ہو حرف متحرک اول کو گرا دیوں اور یہ زحاف اکثر صدر اور ابتدا میں واقع ہوتا ہے پوشیدہ نہ ہو کہ اس زحاف کا نام ہر موضع میں علیحدہ ہو جاتا ہے اور مواضع کی تفصیل یہ ہو کہ اگر یہ زحاف فعلوں میں واقع ہو فعلوں باقی رہینگا اسکو فعلین سے بدل لینگا اس صورت میں اس زحاف کا نام انکم رکھیں گے اور اگر فعلوں ہی میں خرم کو قبض کو ساتھ جمع کریں یعنی فی کو سبب خرم کے اور لون کو سبب قبض کو گرا دیوں فعل لام مضموم سے باقی رہینگا اور اسکو فعل لام مضموم کو ساتھ بدل دینگے اس مقام میں اس زحاف کو انکم و تہذیب و ادب

اور روئے نقطہ سو کہیں گے اور اگر اسی رکن میں خرم اور عصب کو جمع کریں یعنی سبب
خرم کے گراوین اور لام کو سبب عصب کو ساکن گراوین پس فاعلین لام ساکن
باقی رہیگا اور اوکو مفعولین سو بدلیں گے اس جامی میں اس زحاف کو بضم کہتے ہیں
اور اگر خرم کو مثل کو ساتھ اسی رکن میں جمع کریں یعنی مفاعلتین کہ سبب عصب کے
لام او سا ساکن ہو کر اور سبب تہن گئے کہ مفاعلتین رہا تھا اور مفاعلتین کے
ساتھ بدلا گیا تھا اب سبب خرم کے او سکے ہم کو اگر فاعلین کر لین اس صوبہ
اس زحاف کو اجم کہیں گے اور اگر مفاعلتین میں خرم کریں یعنی اسکی ہم گراوین او کو
خرم کہیں گے اور جب ہم گراوین فاعلین باقی رہیگا او کو مفعولین سے بدلیں گے اور
جب ہی رکن میں خرم اور عصب جمع کریں یعنی سبب عصب خرم اور جامی تخانی
سبب تہن گراوین فاعلین باقی رہے اس صورت میں اس رکن کو اشترکہ
اور جب ہی رکن میں خرم کو کہنے کے ساتھ جمع کریں یعنی ہم سبب عصب خرم کو اور نو
سبب عصب گراوین فاعلین لام خرم سے باقی رہیگا او سکے جگہ بدل جائے گا
اس صورت میں اس رکن کو آخر کہیں گے نقطہ وارہ اور روئے نقطہ سے اور
جب وقت اسی رکن خرم کو جب کہ ساتھ جمع کریں یعنی ہم سبب عصب خرم کو اور نو
سبب کو سبب عصب گراوین فاعلین اور او کو مفعولین سے بدلیں گے اس رکن کو آخر
کہیں گے زحاف ستر شقارب اور طویل اور ستر اور و آخر اور مضارع میں بہت مثل
ہوتا ہے پوشیدہ نہ ہو کہ سبب مفاعلتین میں حذف اور قصر کو جمع کریں یعنی لن
سبب حذف گراوین اور جامی تخانی کو سبب قصر گراوین کو کہہ کر کہیں گے
مفاعلتین رہیگا او کو اتم کہیں گے اور جب اتم کو خرم کو ساتھ جمع کریں یعنی ہم مفاعلتین

گر ادین طاع باقی رہے عین نہاکن کو ساتھ یہاں تک تمام ہوا بیان نہ عافات کا اور
اغلب یہ ہے کہ کوئی بات اس امر میں باقی نہیں رہی معلوم کیا چاہیے کہ کبھی اگر کھین
سور کٹھا دو حرف کا گرا نا جائز نہیں ہوتا اس امر کو معاقبتہ کہتے ہیں اور کبھی ایسا
ہوتا ہے کہ نہ ایک وقفہ و ونون کا گرا دینا جائز ہے اور نہ اٹھنا ایک جاوے و ونون کا
ثابت رکھنا جائز ہے اس امر کو معراقبتہ کہتے ہیں انشاء اللہ تعالیٰ ان دو امر کی طرف
بجور کی مثالوں کو ذکر میں اشارہ کیا جائیگا واللہ خیر الموفقین

تجربا بان تیسرے تقطیع کے بیان میں

معلوم کیا چاہیے کہ لغت میں تقطیع معنی ٹکڑے ٹکڑے کرنے کو ہے اور علم عروض کی
اصطلاح میں بیت کو اجزا کو بحر کے اجزا کے ساتھ برابر کرنے کو کہتے ہیں اور وہ برابر کرنا
اسطرح ہے کہ حروف متحرک اور ساکن بیت کو بحر حروف متحرک اور ساکن کے مقابل
ہو جاوے اور تخصیص حرکت کی وجہ سے بیت میں یہ وجہ نہیں کہ کسرہ کو مقابل کسرہ
اور فتح کے مقابل فتح اور پیش کو مقابل پیش ہو جیسے طوطی فعلن کے وزن پر ہے
اگر تخصیص حرکت کی ضرورت ہوتی پس وہ اس وزن پر نہوتا کیونکہ طوطی میں پہلے
حرف کو ضمہ اور تیسری کو کسرہ ہی ثلثا و ثلثا فعلن کے اور تقطیع میں ان حرفوں کا
اعتبار ہو گا بولنے میں آتے ہیں مثلاً آدیا آدم فعلن کے وزن پر ہے کسو اسطرح کہ
الف کو بسبب کھینچ کر پڑھنے کو و الف اعتبار نہ کرے جیسے خوان و فاعلن کے
وزن پر ہے کسو اسطرح کہ و بسبب پڑھ کر بخلاف کے تقطیع سے گر پڑے اور کبھی حرکت کو
بجاوے حرف کو اور کبھی حرف کو بجاوے حرکت کو شمار کر دے جیسے گل خوشبو اور پرواز
مقابلین کو ہے کسو اسطرح کہ زیر لام کا بسبب کھینچ کر پڑھنے کے معا و الف کو مقابل

شمارین آیا ہو اور اگر مصرع کے بیچ میں دو حرف ساکن واقع ہو تو پس اگر پہلا ساکن
حرف مدہ کا ہو تو دوسرا نون پس نون کو تقطیع میں گرا دینگے اور اگر پہلا حرف
ساکن خواہ مدہ ہو خواہ سوا مدہ کا اور حرف لیکن دوسرا حرف نون نہ ہو بلکہ نون کے
سوا اور حرف ہو اوس دوسری کو متحرک کر دینگے اور حرف مدہ تین حرف کا نام ہے
الف اور پے واو کہ اوسکے پہلے پیش ہو اور ایسی یا می تختانی کہ اوسکے پہلے کسہ ہو
مثل کار اور دور اور دیر مثال سبکی یہ شعر ہے شہر کون کیا خون مرا کس کو کیا ہوا
یہ کام اوس مہروش کا ہو سنا ہے کہ کون کیا خون مفا عیلن مرا کس مفا عیلن کیا ہے
فعلون یہ کام اوس مفا عیلن موش کا ہو مفا عیلن سنا ہو فعلون یہ مصرع اول
میں کہ کون اور خون میں دو حرف ساکن جمع ہوئے واو اور نون دونوں کو تقطیع
میں گرا دیا اور دوسری مصرع میں کام میں اول الف اور دوسرا یم اور صر میں اول
ہی اور دوسرا یم اور ر کو متحرک کر دیا اور اگر دوسرا ساکن اخیر میں مصرع کے
واقع ہو تو مدہ ہو اور دوسرا نون خواہ غیر اوسکے ان دونوں کو بجا
رکھتے ہیں مثال نون کی شہر بدائی میں زبس روتا رہا ہوں نہ نہیں ہو آنکھ میں
ایک قطرہ خون ہے مفا عیلن مفا عیلن مفا عیل اور مفا عیل کی جگہ فعل بھی ہوتا ہے
ہو مفا عیل کے کہ نون پڑھانہیں جاتا مثال غیر نون کی شہر کام آیا نہ کچھ اپنا تن زار
آخر کار ہے سمجھے کسیر تجھے نکلا یہ غبار آخر کار ہے فاعلاتن فاعلاتن فعلات فعلات
حرف ر مفا عیل کی تو کے مقابل ہو اگر مصرع کے بیچ میں تین ساکن جمع ہو تو
تیسری ساکن کو گرا کر دوسری کو متحرک کر دیتے ہیں مثلاً شہر دوست اپنا نہوا ہے

کہ اپنی اصل سے گر گیا ہے اور سبب تغیرات کی اور زحافات کو بحر کی صورت میں تشکیل دینے
 متعدد ہو جاتی ہیں اور بعضی صورتیں ایسی ہیں کہ او سکو شعر اجماع استعمال کرتے ہیں
 اور بعضی کو شعر اعراب کو سواطی کہ شعر اجماع زحافات کو بعضی جا ایسے اجزاء میں استعمال
 کرتے ہیں کہ شعر اعراب اول اجزاء میں وہ زحافات نہیں استعمال کرتے اور بعض مقام
 مطابق شعر اجماع کے بھی ہوتے ہیں اس کتاب میں جو بحر اور زحافات کہ شعر اسے بحر
 بہت متعل کرتے ہیں وہی بیان کیے جاتے ہیں معلوم کیا جائے کہ شعر اجماع و سلف
 بحر دائرہ مختلفہ کو یعنی طویل اور مدید اور بسیط اور مجرد دائرہ متعلقہ کو یعنی کامل
 اور وافر گزرا استعمال نہیں کیا اور متاخرین میں سے پہلو مولوی جامی نے بحر کامل میں
 فارسی شعر کہا ہے اور بعد اونکے یہ بحر شعر اعراب میں متعل ہو گئی اور باقی دائرہ
 کی بحرین شعر اجماع میں بہت متعل ہیں سو مقتضب کو کہ دائرہ مشتبہ سے ہے اسکو
 استعمال کم کیا ہے جو بحر کہ شعر اسے بحر نے اونکو ترک کیا ہے وہ یہ ہیں مدید اور
 بسیط اور وافر اور مقتضب اور جو بحر کہ اونکو نزدیک بہت متعل ہیں یہ ہیں ہزج
 اور رجز اور رمل اور سریح اور ضعیف اور محبت اور مضارع اور مضرع
 اور شقارب اور متدارک اور بحر کامل کو سالم استعمال کرتے ہیں اور مزاحف
 استعمال نہیں کرتے بحر ہزج معلوم کیا چاہیے کہ ہزج لغت میں آواز خوش آئندہ
 اور گانے کی طرح کی آواز کو کہتے ہیں اور چونکہ عرب میں اکثر اشعار کہ اونکو آواز
 خوش سے گاتے ہیں اسی بحر میں ہیں اس مناسبت سے اس بحر کا نام بھی ہزج
 رکھا ہے اصل اس بحر کے آٹھ رکن ہیں مگر دور کن کم کر کے سہارے بھی استعمال
 کرتے ہیں چنانچہ معلوم ہو جاوے گا۔ ہزج میں سالم شعر نہ کیجئے اوشانہ ان زلف کو

بیان ہو اور اکا دل انگاہ اسیر نا تو ان سے یہ مذکور نحو پر کو جھکا کہ تقطیع۔ نہ کہینچ اموشا
 مفاعیلین نہ ان زلفون مفاعیلین کو بیان سودا مفاعیلین کا دل انکا مفاعیلین ہو
 اسیر نہ اسفایلیں تو اوہی ہر مفاعیلین و موزنجی مفاعیلین کہ کو جھکا مفاعیلین بہ ہنچ شمس ازرب اید
 بکزاوس خط کا نظارہ کہ ہے افنی ہر تقطیع۔ امی دل ان مفعول کراوس خط کا مفاعیلین
 نظارہ مفعول کہ ہر افنی مفاعیلین۔ اس بحرین صدر اور ابتدا ازرب ہو اور عروض
 اور ضرب سالم ہے اور حشومین ایک رکن ازرب اوہ ایک کن سالم۔ ہنچ شمس
 ازرب کفوف محذوف ہنچ شمس مقدور زمین اوہ کی تجلی کے بیان کا ہر جون شمس سرایا
 ہو اگر صرف زبان کا ہر تقطیع۔ مقدور مفعول نہیں اوہ کی مفاعیلین تجلی کے مفاعیلین
 بیان کا مفعول ہر جون شمس مفعول سرایا ہو مفاعیلین اگر صرف مفاعیلین زبان کا مفعول
 اس شمس بحرین صدر اور ابتدا ازرب ہو اور عروض اور ہر محذوف ہو اور حشومین
 ہنچ شمس اشتر ہنچ شمس غیر سے اوہ کھنایا ر کا تعجب ہو ہر مقدور ہون میں ہنچ
 جذبہ محبت کا ہر تقطیع۔ ہنچ شمس فاعلن رسو اوہ کھنایا مفاعیلین یار کا مفعول تعجب ہو
 مفاعیلین ہر مقدور فاعلن ہون میں ہنچ مفاعیلین جذبہ فاعلن محبت کا مفعول
 صدر اور ابتدا اشتر ہنچ شمس کہ کسوا طو کہ مفاعیلین سویم بسبب خرم کو اور یا موشانی
 بسبب قبض کو کہ کہ فاعلن باقی رہا اور انھیں دونوں زحافت کو جمع کرنے کو
 اشتر کہتے ہیں اور عروض اور ضرب سالم ہو اور حشومین ایک کن اشتر اور ایک
 سالم ہے۔ ہنچ مشصو محذوف۔ نہ کہینچ آہ نہ کہینچ آہ دل یار ہر نازک ہر تقطیع
 نہ کہینچ کہ مفاعیلین نہ کہینچ آہ مفاعیلین دل یار مفاعیلین ہر نازک مفعولن مفاعیلین
 مقصور اور مفعولن محذوف ہو اور اس مصرع کو ساتھ اگر مصرع ثانی ازرب کفوف کسوا

نگار دیوین شعر ناموزون نہ ہو دیگا اور باقی اوزان ہنرچ شمن کے رباعی کی بحث
 میں بیان کیے جاویں گے۔ ہنرچ مسدس مقصور شعر نہ کہینچ اس شانہ زلف یار کو
 آہ کہہ دل بھی ہے اسی زنجیر میں قید پتھیںچ نہ کہینچ اس شانہ عیلمن نہ زلف یا
 مفا عیلمن رکواہ مفا عیلمن کہہ دل بھی ہے مفا عیلمن اسی زنجی مفا عیلمن زمین قید
 مفا عیلمن کہہ اگر اس وزن میں عروض اور ضرب مختلف ہو جاوے اس طرح کہ آیات مقصور
 اور دوسرا محذوف ہو شعر ناموزون نہیں ہوگا۔ ہنرچ مسدس اربع مقبوض شعر
 شعر کہتا ہے کہ اب نہ کہینچ تو آہ میں ہین دل سے تر تو ہم تک راہ میں پتھیںچ نہ
 کہتا ہو مفعول کہ اب نہ کہین مفا عیلمن چ تو آہ میں مفا عیلمن ہین دل سے مفعول
 تر تو ہم مفا عیلمن تک راہ میں مفا عیلمن۔ اور اگر نون کو سبب غنہ ہونے کے
 اعتبار نکرین رکن مفا عیلمن کا سالم ہو جاوے گا پس یہ وزن اربع مقبوض باقی ہوگا
 اور کہیں اس وزن میں محاذات بدل بھی جاتے ہیں جیسے اس شعر میں شعر بیٹھا
 وہ رقیب کہ پہلو میں ہے اوٹھایہ درو دل کہ کہینچی آہ پتھیںچ نہ کہینچ وہ مفعول
 رقیب کو مفا عیلمن ہو پہلو میں مفا عیلمن ہے اوٹھایہ مفعولن درو دل فاعلن کہینچی
 آہ مفا عیلمن ہے صدر اربع اور ابتدا اربع اور عروض سالم اور ضرب مسدس اور
 پہلے مصرع کا مشق مقبوض اور مشق دوسرے مصرع کا اشترک۔ ہنرچ مسدس اربع
 شعر کہتے ہیں کہ وہ نگار آتا ہے کیا فائدہ جی ہی تن سے جاتا ہے پتھیںچ نہ کہینچ
 مفعول کہ وہ نگار آتا ہے مفا عیلمن کہ کیا فائدہ مفعول جی ہے تن مفا عیلمن سے
 جاتا ہے مفا عیلمن ہے ہنرچ مسدس اربع مقبوض محذوف شعر دیوینہ درو
 یار ہون میں ہے اس کام میں ہو شیار ہون میں ہے آہ کا وزن یہ ہے

مفعول مفعولن فعلون۔ ہرج مسدس اخر مخذوف واشر شعر دیکھا ہے رویا
مین نے دیکھی ہے کہ بہارین نے پد وزن مفعولن فاعلن فعلون ہرج مسدس
اخر مقبوض مقصور شعر رہتا ہے ساجیال دلدارہ فو طالب باغ ہون نہ گلزارہ ورن
مفعول مفعولن مفعولن ہان دونین صورتون کے باہم جمع کرے شعر ناموزون
نہین ہوتا۔ بحر جزرہ بحر لغت میں معنی اضطراب اور شتابی کے ہوا اور اس بحر کو
جزرہ اس واسطے کہتے ہیں کہ عرب اکثر شعرا اپنے فخر اور بیان شجاعت میں معرکہ اور میدان
اسی بحر میں چڑھتے ہیں اور وہ مقام اضطراب اور شتابی کا ہے اور شاید اس واسطے
اوسکا نام جزرہ ہو کہ جزاؤں اشعار فخریہ کا نام ہے کہ معرکہ میں پڑھتے ہیں پس چونکہ
اکثر وہ اشعار اسی بحر میں ہوتے ہیں اس مناسبت سے اس بحر کا نام بھی جزرہ رکھا گیا
قابل کو یہ ہو چکا ہے کہ کہو معاملہ بالعکس یعنی چونکہ وہ اشعار اکثر اسی بحر میں
ہوتے ہیں اون اشعار کا نام اسی مناسبت سے ہو گیا بعضے کہتے ہیں کہ بحر حرف
روی کے کسرہ ہوا و جیم کے سکون کو ساتھ ایسے اونٹ کو کہتے ہیں کہ کا تپا ہوا چلو
اور ایک دفعہ حرکت کرے اور پھر ٹھہر جاوے اور اس بحر میں ارکان کے اول میں
وہ سبب خفیف ہیں پہلے ایک حرکت ہو اسکے بعد سکون ہے اس مناسبت سے
اس بحر کا جز نام رکھا ہے یہ وجہ ظاہر اچھی معلوم ہوتی ہو اسل اس بحر کی مستفعلن
بحر جز میں سالم شعر ساغر و گلزار کا پھر کر مجھے وہی ساقیا پزہد و روع جھگڑا ہے
کیا عدد جوانی رفت ہو تعلق ہر ساغر و مستفعلن گلزار کا مستفعلن پھر کر مجھے
مستفعلن ہر ساقیا مستفعلن پزہد و روع مستفعلن جھگڑا ہو کیا مستفعلن غدا
مستفعلن فی رفت ہر مستفعلن ہر شعر ای فارس میں ہر لغتوں نے اس بحر میں

[illegible]

رمل شمن مقصور۔ فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن مثال شعر غیر حبیبی ہیں
 مجھ کو چھوڑ دو تو کو سے یارہ ویکھ کر اؤ کی طرف نکلے لگوں ہوں سو یارہ رمل شمن
 محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن سے دل نگر منت زراہ بقیراری شتر
 ناز کو کرتی ہے بیان الحاح و زاری بیشتر رمل شمن شکول۔ فعلات فاعلاتن
 فعلات فاعلاتن مثال سے نہ خدا ہو مجھے راضی نہ یہ بت ہو مجھے امل ہر یون ہی
 باز ماندہ نہ او دھر کے نو او دھر کے یہ فعلات شکول ہو کسو اسکو کہ فاعلاتن میں سے
 الف بسبب فتن کو گرڑا اور نوں بسبب کف کو او شکل او فتن دونوں زحمت
 کی جمع ہو نیکا نام ہے جیسے کہ زحافون کی بحث میں مفصل معلوم ہو چکا رمل شمن
 مخبون شعفت مقصور۔ فاعلاتن فعلاتن فعلاتن مثال شعر شمع کو
 شمع کو تری سامنے ہو آب و تاب یہ کہ ہو خورشید ترا چہ وہ کہ شب تاب یہ صبر
 بسالم ہو اور ابتدا اور حشو و نوں مصرع کے مخبون اور عروض اور ضرب شعفت
 مقصور یعنی فاعلاتن میں ہر حرف متحرک و تداک بسبب شبیث اگر اور و نوں
 بسبب قصر کو گر کر قبل او سکا ساکن ہو کر فاعات یا قالات باقی رہا او سکو فعلات
 سے بدل کر لیا اور عروض اور ضرب میں فعلن سکون عین یا کسر عین سی یا فعلات
 کسر عین سی بھی درست ہو۔ رمل شمن مخبون فاعلاتن فعلاتن فعلاتن
 مثال شعر یار کا چہرہ نشان ہے ولا رشک وہ گل و اور وہ کا شکل سکین
 یہ عجیب غیر تنبیل و اور بعضوں نے رمل شمن مخبون کو دو چند بھی استعمال
 کیا ہے یعنی سولہ فعلاتن و نوں مصرع میں اور چونکہ ہر مصرع بسبب آٹھ رکن
 کو بہت طویل ہو جاتا ہے سو اسطے عوام او سکو بحر طویل کہتے ہیں یہ مصرع اس پر ہے

آہ وہ یاں ستمگنا فاعلاتن جہاں جوی کہ جون باد بہاری کی لکھن لیتا ہوا چپا روہ قطع ہے آہ وہ
یا فاعلاتن ستمگنا فاعلاتن جہاں جوی فاعلاتن کہ جون با فاعلاتن بہار فاعلاتن لکھ لکھ فاعلاتن
ن میں لیتا فاعلاتن ہے چپا روہ فاعلاتن۔ رل سس تسخوون شعث مقصود فاعلاتن
فعلاتن فاعلان مثال شہر دل غول سینہ میں آتش ہے آہ آہ اک شعلہ کشر ہے
آہ پے عروض اور ضرب شعث اور مقصور ہو یعنی فاعلان عین ساکن کو ساتھ کسٹو
کہ فاعلاتن ہو سبب تشعیت کو اور نون گر کرتے ساکن ہوئی سبب قصر کو پس فاعلاتن
کو فاعلان سے بدل لیا۔ بحر سیرج۔ اس بحر کو سیرج اس واسطے کہ تہو میں کہ سرعت منت
میں یعنی جلدی اور شبانی کے ہو اور چونکہ اس بحر میں سبب نسبت و تد کو زیادہ
جلد تر پڑھا جاتا ہے بر کیفیت اس بحر کو اکثر نہج استعمال کرتے ہیں سیرج مطوی ہو
مقتطع مقتطع فاعلان مثال شہر کیا کروں تشعیت کا او سکی بیان ہونہ میں
ہوئی جاتی ہو ساکت زبان پے اور ہجاء مطوی موقوف کو مطوی کسٹو یعنی فاعلان
بھی آسکتا ہو یعنی مفعولات میں سبب طو کو واد کر مفعولات ہوا اور تو او سکی
بسبب وقف کو ساکن ہو کر سبب کھٹا کو گر پڑی مفعولات باقی رہا اور وقف او
کھٹا کو جمع ہو کر نام کشف ہو پس مفعلا کو فاعلان سے بدل لیا مثال شہر تر ہے
ایک شخص کو تھا و دوسرے لائی قضا او سکے تین او سکے گھر پے اور عروض میں فاعلان
اور ضرب میں فاعلان جمع کرنا بھی درست ہوا میں کچھ مثال کی حاجت نہیں ہے
اور کبھی ایسا بھی ہوتا ہو کہ ایک مصرع مقتطع مقتطع فاعلان کے وزن پر اور وہ
مصرع مقتطع مفعول فاعلان یا فاعلان کے وزن پر ہو جی مثال شہر چہ
روشن نہیں کچھ حور ہے کم پے لب نہیں کچھ اسکے گوہر ہے کم پے اسکے کو مفعول کے

وزن پر ہوا اور یہ بھی ہو سکتا ہے کہ ایک مصرع اس وزن پر ہو مفعولن مفعولن فاعلان
یا فاعلن اور دوسرا وزن سبابق پر یعنی متفعّلن متفعّلن فاعلان یا فاعلن مثال
اوسکے چہرہ پہ کب ہو عرق ہو وہ نہ نو کے قریب اب شفق پہ تقطیع ہو اوسکی مفعولن
رہ برکب مفعولن ہے عرق فاعلن ہو وہ نہ متفعّلن نو کے قریب متفعّلن بشفق
فاعلن میری معطوی مقطوع مجذوع متفعّلن مفعولن فاع شمع نالہ ہمارا ہی موزون
سنگ کو بھی کرتا ہو خون پہ متفعّلن ہو بے سبب ملی کے گر کر متفقین حاصل ہوا
اور اوسمین سے بسبب قطع کے ساکن وند مجموع کا یعنی نون گر کر اور لام ساکن ہو کر
متفعّل رہا اور مفعولن حاصل ہوا اور مفعولات میں سے بسبب جمع کے دو سبب
خفیف گر کر اور لات کی تے ساکن ہو کر اوسکی جگہ فاع رکھا گیا اور اوس وزن میں
مجدوع کی جامی منحور بھی آتا ہے مثال - عشق کا دیوانہ ہو دل ابرو سے اوسکے چہرہ
بسل - اوسکا وزن یہ ہے متفعّلن مفعولن فع رکن فع کا منحور ہو کسو اسکو کہ بحر مفعولات
کے دونوں سبب اور تو کے گراف کا نام ہو پس جب لایا فاعی رہا اوسکو فع سے بدل لیا
سیرج مخبون کسو متفعّلن متفعّلن فاعلن مثال شمع ایدیل بخار فاعلن میں
اوس صہم کی ہو ہرچین اوسکی قید ہو ستم کی ہو فاعلن مخبون کسو فاعلن
کہ بسبب جنین کے مفعولات کی تے گر پڑی اور بسبب کف کو تو ساکن ہو کر ساقط
ہوئی فعولا باقی رہا فاعلن سے بدل گیا - بحر سرح - اس بحر کو سرح اس واسطے
کہتے ہیں کہ نہ سرح بدن سحو کپڑے اوتار نو ٹوکتے ہیں اور اس بحر میں کبھی اختصار
لے لیا ہوتا ہے کہ دو رکن متفعّلن مفعولات کو شمع ابرو عرب ساری بیت اعتبار کر لیتے ہیں
پس اس نقصان اور اختصار کو کپڑے اوتار نو سے تشبیہ دیکر اس بحر کا سرح نام لگتا

اس بحر کو شعر امر عرب اور شعر اس بحر جو امر اصف کو سالم استعمال نہیں کرتے اور
عرب شبن اور عجم سدس نہیں استعمال کرتے اور اردو میں بھی شعر اسے فارس کے
اتباع سے شمن ہی استعمال کیا ہے اس بحر میں عروض اور ضرب یا موقوف یا
مکسوف یا مجروح یا مخورالی ہیں۔ فسرح مطوی۔ مکسوف مفتعلن فاعلن مفتعلن
فاعلن شعر یار دکھاتا ہے رخ تابکسو ویدکی پڑ حضرت موسیٰ بھی بیان دعویٰ سے
خاموش ہیں پڑ فسرح مطوی مکسوف مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلات شعر
حضرت دل ہم تمہیں کہتے تھے بار بار بار بار طرہ خوبان کی قید ہے بخت و شوار پڑ مصرع
اول میں عروض اور مصرع ثانی میں جثو مطوی مکسوف ہر یعنی فاعلات مکسوف
کہ مفعولات میں سو و او گر پڑی بسبب طی کے اور تو ساکن ہوئی بسبب قف کے
پس مفعولات رہ گیا او مکسوف فاعلات سو بدل کیا پڑ تقطیع پڑ حضرت دل مفتعلن ہم
فاعلن کہتے نہ تھے بار بار فاعلات پڑ طرہ فاعلن بان کی قید فاعلات سخت ہر
دش مفتعلن وار ہر فاعلن پڑ اس بحر میں اختلاف زحافات کا دونوں مصرعین
جائز ہے اور جیسے اس شعر میں شعر حال دل خستہ آہ میں نے جو اونے کہا پڑ تو بول
پڑ یہ ہی رہ سنے کی طاقت کہاں پڑ پہلا مصرع اس وزن پر ہر مفتعلن فاعلان
مفتعلن فاعلن اور دوسرا مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلان پڑ تقطیع پڑ حال لی
مفتعلن خستہ آہ فاعلان میں نے جو ان مفتعلن سے کہا پڑ فاعلن تو بولے یہ
مفتعلن چپ ہی رہ فاعلن سنے کی طاقت کہاں فاعلان پڑ مصرع
اول میں مفتعلن مطوی اور فاعلان جثو مطوی موقوف کیسوا سطر کہ بسبب
طی کے مفعولات کی داوگر لگی اور بسبب وقف کو اوسکی تے ساکن ہو گئی اور

فاعلان کر کیا اور فاعلین عروض میں مطوی کسوف و اومفعولات کی بدستور طی
 کی سبب ہو گری اور تو ساکن ہو کر گزری سبب کسف کو پھر اوسکو فاعلہ ہو گیا
 اور فاعلین قبول یعنی سیمین متفعلن کا بسبب جن کو اگر فاعلین بجائے اسکے
 رکھا اور حشو اور ضرب مثل سابق کے ہو شرح مطوی کسوف مخور مجدوع متفعلن
 فاعلین متفعلن فع پختل فاعلین متفعلن فاع ہشال شعر کان میں اوسکے زبیں
 نالون سے ملو ہ حال دل نرا کب کرتا ہے سمیع ہ مصرع اول میں متفعلن مطوی او
 فاعلین کسوف اور فع مخور ہے کسوا سطر کہ فاعلین مجدوع سے الف گزرا ہو اور فاع
 میں ہو الف گزری ہی سے مخور ہوتا ہو اور مصرع ثانی میں ضرب مجدوع ہے یعنی فاع
 الف کو ساتھ باقی بدستور شرح مسدس مطوی متفعلن فاعلات متفعلن ہشال شعر
 نالہ دل نارسا ہو یا رنگا ہ اپنی پونج کب ہو گلہزار تکا ہ شرح مسدس مطوی متفعلن
 متفعلن فاعلات متفعلن ہشال شعر حالت دل کیا کمون میں مہر کو ہ لوگوں نے
 بہکا رکھا ہو بد خو کو ہ عروض اور ضرب قطع ہے اور باقی مطوی بحر مضارع مضارع
 لغت میں معنی مانند کو ہے اور یہ بحر مانند بحر شرح کے ہو کسوا سطر کہ شرح میں مفعولات میں
 وتند مفروق ہو اور بحر مضارع میں بھی فاع لاتن متفصل متثل وتند مفروق پر اور
 خلیل ابن احمد نوگہ اس فن کا واضح ہے کہا ہو کہ بحر پنج کی مشابہت ہو میں نے
 اس بحر کا نام مضارع رکھا ہو کسوا سطر کہ اس بحر کے دو رکن یعنی فاع لاتن متفصل
 میں وتند دو سبب خفیف پر مقدم ہو معاوم کیا چاہیے کہ اس بحر کو سالم استعمال نہیں ہے
 بلکہ مزاحمت اور زحافات میں ہو جن اور شکل اس بحر میں نہیں واقع ہو سکتا کسوا سطر
 کہ جن حرف ساکن اگر گرائو کو کہتے ہیں اوس سبب ہو کہ رکن کے اول میں ہوا ہو

فَاع لاتن مفصل کے اول میں وند مفروق ہے اور شکل خبن اور کف کو جمع کر لیں گے
 کہتے ہیں جب خبن کا اس بحر میں آنا ممکن نہ ہو شکل کے نہ آنے کی وجہ بھی ظاہر ہو
 پوشیدہ نہ ہو کہ اس بحر میں رکن مفاعیلن کی بنا اور نون و نون کا کرنا اور نون و نون کا
 ثابت رکھنا جائز نہیں ہو اس امر کو مراقبہ کہتے ہیں چنانچہ پہلے معلوم ہو چکا —
 بحر مضارع مثنیٰ اُخر ب مفعول فاع لاتن مفعول فاع لاتن شعر شور جنون ہمارا
 آخر کو رنگ لایا ہے جو دیکھنے کو آیا یا تھوں میں سنگ لایا ہے مضارع مثنیٰ اُخر ب مفعول
 مقصور مفعول فاع لات مفعیل فاع لاتن مثال شعر تیرے ہی دیکھنے کو نہ آوے جو
 کام چشم تو زخم چہرہ پر ہو کہ اوں کا ہوا نام چشم اور بجای فاعلان کے فاعلن بھی آسکتا
 خواہ عروض اور ضرب و نون میں اور خواہ ایک میں فاعلان اور دوسرے میں فاعل
 اور ایک مصرع میں بجای رکن فاعلات کو فاعلان سالم اور بجای مفاعیل کے مفعول
 کے ہونے شعر ناموزون نہیں ہوتا مثال شعر ظاہر ہے اپنی سوزش دل سے کہ آتا
 محشر کے روز اپنی ہی چہرہ ہے داغ کا ہے مضارع مثنیٰ مفعول مقصور مفاعیل فاع لان
 مفاعیل فاع لان مثال شعر جو ہمیں ہو کب ہو زہر دلا دیکھ مار میں ہر مجاز لاف
 یار میں مجاز لاف یار میں ہر قطع ہو ہمیں ہو مفاعیلن کب ہو زہر فاعلان دلا دیکھ
 مفاعیل یار میں فاع لان ہر مجاز لاف مفاعیل یار میں فاعلان مجاز لاف مفاعیل
 یار میں فاع لان ہر مفاعیلن مفعول اور فاع لاتن مقصور ہے ہر مضارع مسدس
 اُخر ب مفعول مفعول مفاعیل فاع لاتن شعر شکوہ ہو کسی کا ہمیں نہ ایدل ہو دیکھ
 جان اب تو اوسکو دیکھو دل مضارع مسدس اُخر ب مقصور مفعول فاع لات مفاعیلن
 ع دیتی ہو زلف یار ہمیں دھوکا ہے اور معلوم کیا چاہیے کہ مضارع کو جب بحر یعنی

او سببیں سب کوئی جزو کم کرتے ہیں رکن فاعل لائن کا گراتے ہیں نہ رکن مفعولین +
 بحر مجتث ابتداء دونوں نامی مثلث کو ساتھ افتعال کے وزن پر لغت میں مبنی
 جڑ سے اکھاڑنے کو ہے اور چونکہ اس بحر کو سدس کو بحر خفیف ہی کالاب ہے گویا بحر
 بحر خفیف ہی اپنی اصل سے دور کیا ہوا اور تفصیل اسکی یہ ہے کہ بحر مجتث کی اصل
 مستفع لن فاعل اتن مستفع لن فاعل اتن ثمن ہر اور جب او کو سدس کی مستفع لن
 فاعل اتن فاعل اتن اور بحر خفیف کی اصل فاعل اتن مستفع لن فاعل اتن ہے پس
 مجتث سدس میں مستفع لن مقدم ہو دو فاعل اتن پر اور بحر خفیف میں مستفع لن
 دو فاعل اتن کے بیچ میں ہے گویا بحر خفیف کو مستفع لن کو بیچ میں سے اول میں
 رکھ کر مجتث سدس میں سدس کا نام لیکن ثمن کو مجازاً کہتے ہیں چنانچہ
 نام ل کر فیہ الون پر ظاہر ہو اور معلوم کیا چاہیے کہ شعراے عرب اس بحر کو اکثر سدس
 اور رباع استعمال کرتے ہیں لیکن شعراے عجم سوا سدس کے استعمال نہیں کرتے
 اور اس بحر کے اندر زجافات میں سے طی نہیں آسکتا اس واسطے کہ طی دو سبب ہو کہ
 رکن کے اول میں بے فاصلہ واقع ہوئی ہوں چوتھو ساکن کے گرائی کو کہتے ہیں
 اور چوتھو ساکن مستفع لن منفصل میں سبب کا نہیں ہے بلکہ قند مفروق کا ہے اور
 مستفع لن کی نہیں اور نون میں معاقبت ہو یعنی یہ دونوں اکٹھی ساقط نہیں ہوتی
 مجتث ثمن مجنون مفعولن مفعولن فاعل اتن مثال شعر ہے زخم دل سے
 گل ترکو آرزو تراوت : اور اپنے اشک سو ہے ابرا یک جو سے طراوت :
 مجتث ثمن مجنون مقصور مفعولن مفعولن فاعل اتن مفعولن فاعل اتن
 تو کم حور غلام سے تو نہیں : بنجاؤ کاتری کو چہ کو چھوڑ سو حیران : اور فاعل اتن

کسور کو عرض میں فعلان عین کو سکون سے اور فعلن عین کو کسور اور سکون سے
 بھی درست ہو شعر عین میں صبح جب اس جنگ جو کا نام لیا ہے صبا فی صبح کا آداب
 سے کام لیا ہے کجھونہ انکو عین دیکھا تلاش دنیا میں ہے کجھونہ فکر و تر و دو کوئی کام
 پہلے شعر میں عروض اور ضرب فعلن عین کے کسور سے اور دوسرے شعر میں عروض
 فعلان عین ساکن سے اور جنوہ میں بجائے فعلاتن کو فعلون بھی درست ہو شعر
 مضور داغ سوزان سے ہے آفتاب نجل اور اشک سے بھی ہے رنگ شراب ناب
 نجل یعنی سوزان مفعولن کے وزن پر ہے۔ بحر خفیف۔ اس بحر کو خفیف اس کے
 کتنے ہیں کہ ہر رکن میں سبب تو تہ مجموع کو احاطہ کر لیا ہو اس میں سبب ارکان
 ہلکے ہو گئے ہیں اور خفیف بھی لغت میں معنی ہلکے کو ہے اور شاید یہ وجہ ہو کہ چونکہ
 وہ سبب خفیف و تہ مجموع کو محیط ہیں گویا ساری اجزا ارکان کو سبب خفیف ہی ہیں
 پس سبب اسباب خفیفہ کو بحر خفیف نام رکھا ہے پوشیدہ نہ ہے کہ اس بحر کو شعر
 بحر نسبیس نہ راحت استعمال کیا ہے اور تمام اجزا سالم مستعمل نہیں مگر صدر اور
 ابتدا بھی سالم مستعمل ہے اور نہ راحت میں نہ جنون یا مقصور اور نہ شیخ یا عروض
 اور ضرب مقصور یا محذوف یا مشعث یا منقطع یا مخبون ہوتا ہے اور اس بحر میں
 بھی طے نہیں آتا اور یہ وجہ ہے کہ محبت میں گذری۔ بحر خفیف سبب میں مخبون فاعلان
 مفاعیلن فاعلاتن مثال شعر یا مہر کو دیکھ کر نہ بادل ہے ہاتھ سے اس کے ادب بچا
 دل ہے بحر خفیف سبب میں مشعث مقصور فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن مثال شعر ہے
 وہ شوش ہے وفا ہمیر ہے کہیں چشم و گل رخ و مہ چہرہ صدر اور ابتدا سالم ہے اور شعر
 مخبون اور عروض اور ضرب مشعث مقصور ہے اور اس وزن میں عروض کا مخبون

مقصود اور ضرب کا شفعہ مقصور بھی آنا ہو سکتا ہے مثال شہر کو غائبی سلامت
آپ کی ذات نہ کھلیگا تو میں رہونگا رکت ہے اور عرض یا ضرب میں مقطوع اور
مجبون محذوف بھی لانا درست ہے مقطوع فعلین عین ساکن کو ساتھ بدل لیا اور محذوف
مقصود فعلین عین کے کسرہ سے ہے کیونکہ فاعلاتن کو جب مجنون کیا فاعلاتن ہوا اور جب
محذوف کیا تن کو او سکے آخر سے گرا دیا فاعلاتن باقی رہا او سکے جگہ فعلین عین کے
کسرہ سے رکھ دیا۔ بحر مقتضب۔ اقتضاب لغت میں ایک چیز سے دوسری چیز کو کانٹو
کو کہتے ہیں اس بحر کو بحر شری سے نکالا ہے اس واسطے کہ بحر شری مستفعلن مفعولات
مستفعلن مفعولات ہے اور بحر مقتضب مفعولات مستفعلن مفعولات مستفعلن ہے پس
دونوں میں وہی ارکان ہیں لیکن ترتیب کا فرق ہے اور بعض کہتے ہیں کہ اس کا نام
مقتضب اس واسطے رکھا ہے کہ یہ بحر کلام عرب میں مجہر مستعمل ہوتا ہے یعنی دو جزو فیہ
کو اس سے گرا کر استعمال کرتے ہیں اور بحر مشتق ہے جزو سے اور جزو کے معنی گانے
کے ہیں اور یہی معنی ہیں اقتضاب کو پس دو جزو کے اخیر سے گرنے کو سبب ہو اسکو
مقتضب کہا ہے مقتضب میں بطوری فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن مستفعلن شہر
یا ربیو فاعلاتن مستفعلن شہر دریا سے ہے کب امید وصل ہوئی کب امید وصل ہوئی ہے
مقتضب میں بطوری مقطوع فاعلاتن مفعولن فاعلاتن مفعولن مثال شہر یا رب
یہ نصیب اپنوسکی وہ تمنا ہے بعد مرگ بھی گاہے خاک پر نہ آنکلا ہے جب تہ مجموع
مستفعلن کا بسبب قطع کے گرا کر لام کو ساکن کیا مستفعلن ہو گیا او سکے جگہ
مفعولن رکھ دیا۔ بحر کامل۔ اسکو کامل اس واسطے کہتے ہیں کہ یہ بحر جیسی دائرہ میں
وضع کی گئی ہے تمام جیسی ہی مستعمل ہوئی ہے ہر صورت وہ یہ مستفعلن مستفعلن

متعارفین متعارفین ہر شعر مجھے اردو و فارسی مجھے شوق جو و جبار ہی ہر کہون کیا
 کہ ترس ہستم سے اب مری سر بلا سے بلاری ہر ہر مجر متعارف اب اسکو متعارف ہوا
 کہتے ہیں کہ متعارف یعنی نزدیک کو ہر اور اس بحر میں وقد اور سبب قریب قریب
 ہیں کہ سو اسکو کہ یہ بحر فعلوں فعلوں فعلوں فعلوں فعلوں فعلوں فعلوں فعلوں
 قریب ہر اسطر سبب میں اس بحر کو شعرا نے عجم و بہت استعمال کیا ہے اگر دشمن
 مستعمل ہے اور اس کے عروض اور ضرب سالم یا مقصور یا محذوف مستعمل ہوئی ہے
 متعارف بشن سالم فعلوں فعلوں فعلوں فعلوں شعر مجھے گل کی ہستی یہ اتا ہے رونما
 کہ اسطر ہسنے کی خوشی کسوی ہر متعارف بشن مقصور فعلوں فعلوں فعلوں فعلوں
 مثال شعر الہی میں بندہ گنگار ہوں ہر گنگا ہوں ہر اس لیے کہ انبار ہوں فعلوں مقصور
 متعارف بشن محذوف یعنی بجائے فعل کے فعل کسوی ہر کہ جب فعلوں ہر بسبب بشن
 کے لن کر او یا فعل باقی رہا اسکو فعل سے بدل لیا شعرا بام کثرت جو کیسے ہوئی ہر
 تے کی زمین ساری او پر ہوئی ہر متعارف بشن مقبوض اتم فعلوں فعلوں فعلوں فعلوں
 شعر عیش شوق اب کیا بسا ہر دل میں ہر کہ بحر خون بہ رہا ہر ولیمین ہر اور فارسی میں
 مولوی جامی نے اس وزن کو سولہ رکن پر مبنی کیا ہے اور قطع نظر اس کے اردو کے
 اشعار میں بہت مستعمل ہے یہی وزن پر ہر غزل میر تقی کی اسکا مطلع یہ ہے -
 کہ تو کو کل کہ عاشقی میں نہ یوں کرو گو تو کیا کرو گے ہر الم ہی ہے تو درمند و کمان
 تم دو کرو گے ہر فعلوں کا نون بسبب قبض کے کہ کر فعلوں رہ گیا اور فو اسکی بسبب
 حزم کے کہ کر فعلوں رہ گیا اسکو فعلوں سے بدل لیا اور یہ مزعان کی محبت میں معلوم ہو چکا
 کہ جسوقت حزم سے فعلوں کو فون کو گراتے ہیں اور اس میں کچھ اور تغیر نہیں کرتے

شعر تیرہ قدرت سے ہو صنو ہو پس اس بچل پتیرہی زلفون ہو ہمیشہ ہو شب بچل ۴۴
 بحر مشاکل یعنی مانند کو ہے اور اسکو مشاکل اسواسطی کہتے ہیں کہ یہ بحر بحر قریب کے
 مانند ہے ارکان میں اور فرقہ استقدر ہو کہ یہاں فاعلاتن دو مفاعیلن پر مقدر ہو
 اور بحر قریب میں موخر بحر کیف اہل اسکی فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن ہے اردو میں
 اس بحر کو کم استعمال کیا ہے۔ بحر مشاکل مکفوف مقصور فاعلات مفاعیل مفاعیل
 مثال شعر بار غم کا اوٹھانا ہی پڑا آہ ۴۵ دل غم بحر کو کھانا ہی پڑا آہ ۴۶ تقطیع ۴۷ بار غم ک
 فاعلات اوٹھانا ہی مفاعیل پڑا آہ مفاعیل ۴۸ دل غم بحر فاعلات کو کھانا ہی مفاعیل
 پڑا آہ مفاعیل ۴۹ ری بحر کے لفظ کی تقطیع میں متحرک ہو گئی ہے فاعلاتن اور مفاعیلن
 پہلے مفعولن بسبب کف کو اگر اسے اور دوسرے مفاعیلن مفعولن کر کے لام ساکن ہو جائے
 بسبب قصر کو اور اگر فاعلات کی تے کو ساکن کرین تو یہ بھی مقصور ہو جاوے گی کیا
 ان تین بحر کا ہو چکا اب خیابان نجم کو شروع کیا جاتا ہے

خیابان یا پانچواں رباعی کا وزن میں

معلوم کیا جائیے کہ رباعی متخرج شعر اسے نجم کی ہے اور اردو گو یون نے بھی فارسی
 گو یون کے اتباع سے یہ وزن اختیار کیا ہے اور رباعی کا وزن مختص بحر ہزج کے
 ساتھ ہے اور اوہمین نوزحاف آؤہین اوہسبب اون زحافون کے چوبیس وزن
 حاصل ہوتے ہیں پس اس سے معلوم ہوا کہ جو چار مصرع ان چوبیس وزن میں سے
 کسی وزن پر ہونگے انکو رباعی کہیں گے نہ مطلق چار مصرع کو اور نہ اون چار مصرع
 کو کہ کسی اور وزن پر ہوں جیسے کہ طریقہ عوام کا ہے کہ جب دو بیت اسطرح کی
 کہ مصرع اول اور دوم اور چارم ہم قافیہ ہو دیکھتے ہیں انکو رباعی کہہ دیتے ہیں

بہر کیف زحافات اور ان رباعی کے یہ ہیں۔ خرم اور حرف اوقیشن اور کف اوقتم
 اور جب اور خبر اور شیر اور شہ زحافات ہیں اور خرم اور ختم کا جمع کرنا نوان زحافات ہے۔
 اب جاننا چاہیے کہ مفاعیلین میں جب یہ زحافات واقع ہوتے ہیں اونسے کئی صورتیں
 حاصل ہوتی ہیں اونکی تفصیل یہ ہے مفاعیلین میں سے جب بسبب خرم کے میم گر پڑا
 فاعیلین رہا اوسکو مفعولن سے بدل لیا اور جب بسبب خرم کے میم اور نون گر گیا
 فاعیل باقی رہا کیونکہ خرم خرم اور کف کو جمع کرنا کیونکہ ہین کہ وہ میم اور نون کا ساقط
 ہوتا ہے پس مفعول سے بدل لیا اور حسب وقت بسبب قبض کے پانچوان حرف ساکن گر گیا
 مفاعیلین باقی رہا اور حسب وقت بسبب کف کے ساکن ہتتم گر گیا مفاعیلین لام مضمون ہو
 باقی رہا اور حسب وقت بسبب حذف کے لن اخیر سے گر گیا مفاعلی باقی رہا اوسکو
 فاعولن سے بدلا اور بسبب قصر کو نون فاعولن کا گر کر ماقبل اوسکا ساکن ہو گیا فاعول لام
 ساکن سے باقی رہا یہ ہتتم ہے کیونکہ حذف اور قصر کے جمع کرنا کیونکہ ہتتم ہین اور حسب وقت بسبب
 جب کو دو نون بسبب اخیر سے گر پڑے مفا رہا اوسکو فعل سے بدلا اور حسب وقت محبوب
 یعنی مفاعیلین سے میم بسبب خرم کو گرا دیا باقی رہا فاع سے بدل لیا اوسکو ابتر کہتے ہیں
 اور حسب وقت میم بسبب خرم کے اور یا تو تختانی بسبب قبض کے گر پڑی فاعلن رہا اوسکو
 اشتر کہتے ہیں اور حسب وقت مفاعیلین میں سے میم بسبب خرم کے گر گئی اور نون بسبب
 حذف کو ساقط ہوا فاعی رہا اور عی کی یاے تختانی بسبب قصر کے گر کر عین ساکن ہو گئی
 فاع باقی رہا پس اجتماع حذف اور قصر کا ہتتم ہے اور خرم اور ختم کے اجتماع سے فاع
 حاصل ہوا مجموعہ ارکان مزاحف رباعی کے کہ اس تفصیل کے ساتھ حاصل ہوئے ہیں
 مفعولن اخر مفعول اخر مفاعیلین مقبوض مفاعیل مفعول اہتم فعل محبوب

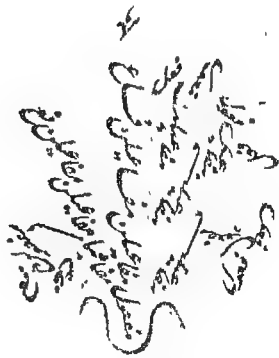
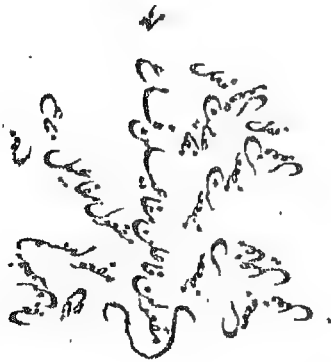
قع اتر فاعلن اتر فاع اجماع خرم اور اتر ہم سے حاصل ہوا اور ان نو از کان منحن
 اور مفاعیلن سالم سے باہم ترکیب ہو کر باجمی کے اوزان چوبیس حاصل ہوتے ہیں
 ان چوبیس وزن میں سے بارہ وزن وہ ہیں کہ ان میں صدر اور ابتدا اتر
 یعنی مفعول اور بارہ وہ ہیں کہ ان کو صدر اور ابتدا اتر یعنی مفعولن آتی ہے
 تفصیل بارہ اوزان اتر کی یہ ہے اول یہ کہ صدر اور ابتدا اتر اور خشو کا ایک
 جزو مقبوض اور ایک سالم اور عروض اور ضرب اتر ہم ہو سکے اور وہ یہ ہے
 مفعول مفاعیلن مفاعیلن فاع دوسرا یہ کہ صدر اور ابتدا اتر اور ایک جزو خشو کا
 مکفوف اور ایک سالم اور عروض اور ضرب اتر ہم اور وہ یہ ہے مفعول مفاعیل
 مفاعیلن فاع تیسرا یہ کہ صدر اور ابتدا اتر اور دونوں جزو خشو کے مکفوف اور
 عروض اور ضرب محبوب اور وہ یہ ہے مفعول مفاعیل مفاعیلن فعل چوتھا یہ کہ صدر
 اور ابتدا اتر اور ایک جزو خشو کا سالم اور ایک جزو اتر ہم اور عروض اور ضرب
 اتر ہم وہ یہ ہے مفعول مفاعیلن مفعولن فاع پانچواں یہ ہے کہ صدر اور ابتدا
 اتر اور خشو کا ایک جزو مقبوض اور ایک جزو سالم اور عروض اور ابتدا اتر اور
 وہ یہ ہے مفعول مفاعیلن مفاعیلن فاع چھٹا یہ ہے کہ صدر اور ابتدا اتر اور خشو کا
 ایک جزو مکفوف اور ایک سالم اور عروض اور ضرب اتر ہو وہ یہ ہے مفعول مفاعیل
 مفاعیلن فاع ساتواں یہ ہے کہ صدر اور ابتدا اتر اور خشو کا ایک جزو سالم اور
 اور ایک اتر اور عروض اور ضرب اتر وہ یہ ہے مفعول مفاعیلن مفعول فعل
 آٹھواں یہ ہے کہ صدر اور ابتدا اتر اور خشو کا ایک جزو سالم اور ایک اتر اور
 عروض اور ضرب اتر وہ یہ ہے مفعول مفاعیلن مفعولن فاع نوں یہ ہے کہ صدر اور

ابتدا اُخرب اور حشو کا ایک جزو سالم اور ایک جزو اُخرب اور عرض اور ضرب محبوب
 وہ یہ ہے مفعول مفاعیلین مفعول فعل و سوان یہ ہے کہ صدر اور ابتدا اُخرب اور حشو
 مکفوف اور عرض اور ضرب اہتم وہ یہ ہے مفعول مفاعیلین مفعول مفاعیلین گیارہواں
 یہ کہ صدر اور ابتدا اُخرب اور حشو کا ایک جزو مقبوض اور ایک مکفوف اور عرض
 اور ضرب اہتم وہ یہ ہے مفعول مفاعیلین مفعول مفاعیلین گیارہواں یہ ہے کہ صدر اور
 ابتدا اُخرب اور حشو کا ایک جزو مقبوض اور ایک جزو مکفوف اور عرض اور ضرب
 محبوب وہ یہ ہے مفعول مفاعیلین مفعول فعل - آن بارہ وزن کو آسانی سے سمجھنے
 کے واسطے شکل شجرہ کے لکھتے ہیں اسکو شجرہ اُخرب کہتے ہیں شب اوزان رباعی
 کے بیان کو نجد لکھا جائیگا تفصیل بارہ اوزان اُخرب کی یہ ہے اول یہ کہ صدر اور ابتدا
 اُخرب ہو اور حشو ایک جزو اُخرب اور ایک سالم اور عرض اور ضرب اُخرب اہتم وہ یہ ہے
 مفعولین فاعلین مفاعیلین فاع دو سرا یہ ہے کہ صدر اور ابتدا اُخرب اور حشو کا ایک جزو
 اُخرب اور ایک سالم اور عرض اور ضرب اُخرب اہتم وہ یہ ہے مفعولین مفعولین فاع
 تیسرا یہ ہے کہ صدر اور ابتدا اُخرب اور حشو کا ایک جزو اُخرب اور ایک جزو مکفوف اور
 عرض اور ضرب محبوب وہ یہ ہے مفعولین فاعلین مفاعیلین فعل چوتھا وہ کہ صدر
 اور ابتدا اور حشو اُخرب اور عرض اور ضرب اُخرب اہتم وہ یہ ہے مفعولین مفعولین
 فاع پانچواں یہ کہ صدر اور ابتدا اور حشو اُخرب اور عرض اور ضرب اُخرب اہتم وہ یہ ہے
 مفعولین مفعولین مفعولین فاع چھٹا یہ کہ صدر اور ابتدا اُخرب اور حشو کا ایک جزو اُخرب
 اور ایک جزو سالم اور عرض اور ضرب اُخرب اہتم وہ یہ ہے مفعولین فاعلین مفعولین فاع
 ساتواں یہ ہے کہ صدر اور ابتدا اُخرب اور حشو کا ایک جزو اُخرب اور ایک مکفوف اور

عروض اور ضرب اہم اور وہ یہ ہر مفعول مفعول مغایل فعل آٹھواں یہ کہ صدر اور
ابتدا اخرم اور خشوکا ایک جزو اخرب اور ایک سالم اور عروض اور ضرب ابتدا یہ
مفعول مفعول مغایل فتح۔ تو ان یہ ہر کہ صدر اور ابتدا اخرم اور خشوکا ایک جزو
اخرم اور ایک جزو اخرب اور عروض اور ضرب محبوب وہ یہ ہر کہ صدر اور ابتدا اخرم
اور خشوکا ایک جزو اشتر اور ایک جزو مکفوف اور عروض اور ضرب اہم وہ یہ ہر مفعول
فاعل مغایل فعل اور بارہواں یہ کہ صدر اور ابتدا اخرم اور خشوکا ایک جزو
اخرم اور ایک اخرب اور عروض اور ضرب اہم وہ یہ ہر مفعول مفعول مفعول فعل
اور ان بارہ اوزان کو بھی شکل شجرہ کو کہتے ہیں اور اسکو شجرہ اخرم کہتے ہیں
صورت ان شجرہ کی یہ ہے

شجرہ اخرم

شجرہ اخرب



معلوم کیا چاہیے کہ ہر مصرع رباعی کا وزن علیحدہ پر ہونا اور شجرہ اخرم کو اوزان کو
ایکسہمین جمع کرنا بھی درست جواب اگر ہر وزن کے واسطے ایک ایک رباعی لکھی جاوے
تو طول ہوتا ہے اسلئے دو رباعی واسطے مثال کے تحریر ہوتی ہیں باقی کو اسی پر

قیاس کر لینا چاہیے پہلی رباعی ایوان عدالت میں تمہارے شاہ کی ظلم کو بہ
 دخل عیاذ باللہ پیش شدہ کا جو طاق کی رچڑچڑائیوں پر پتھر سے ٹکرتی ہے صد
 بسم اللہ ہر مصرع اس رباعی کا شجرہ اُخر ب کو دوسری وزن پر ہے دوسری
 رباعی یا رنہ زمانہ کا نہ پوچھو کاکچھ کا رڈ و دون تک رہتا ہو بہت انکساریا جب
 دیکھتے ہیں کہ بچکے مطلب ل پر پھر کرتے ہیں دوشی سے بالکل انکار پر جمع اول
 اور چارم شجرہ اُخر ب کو پہلے وزن پر ہے اور مصرع دوسرا شجرہ اُخر م کے دوسری وزن
 اور مصرع تیسرا شجرہ اُخر ب کو بارہویں وزن پر یہاں تک فن عروض کا تمام ہوا اور
 حتی الوسع ہر مطلب میں تفصیل بخوبی کی گئی ہے تاکہ مبتدیوں کو اس فن کا سمجھنا
 آسان ہو جاوے والدہ اعلم بالصواب

حدیقہ چوتھا قافیہ کو علم میں

قافیہ اول کی حرفون کا نام ہے کہ بیت کو ہر مصرع کے یا مصرع ثانی کے اخیر میں یا حکم
 اخیر میں الفاظ مختلفہ کے اندر مکرر واقع ہوئے ہوں اور مستقل نہوں یعنی بغیر ضم نمیبہ کے
 نہ آتے ہوں جیسے کار اور بار کہ اس میں حرف کار اور الف ہوا اور علیحدہ نہیں آیا بلکہ
 کار اور بار کے ضمن میں ہے اور قاف اور بورد داخل قافیہ کے حرفون میں نہیں
 چنانچہ معلوم ہو جائیگا اور اختلاف اون لفظوں کا نہیں طرح پر ہے یا باعتبار لفظ اور
 معنی دونوں کے مختلف ہوں مثلاً زرد اور دریا باعتبار معنی کے فقط جیسے اسنگ
 کہ ایک جا یعنی آواز کے اور دوسری جا یعنی قصد کے ہو دوسری یا باعتبار لفظ کو فقط جیسے
 اور ہر دو معلوم کیا چاہیے کہ قافیہ اخیر میں وہاں ہوتا ہو کہ جس شعر میں ردیف نہوا
 حکم اخیر میں وہاں ہوتا ہو کہ بعد قافیہ کو ردیف بھی ہوا اور بورد استقلال ہوگی قید اس کو

کہ یہ تعریف روایت پر صادق نہ آوے سو اس کو کہ روایت کلمہ منتقل ہوتی ہے اور اس کا حال مفصل بیان ہوگا اور تکرار کی قید سے معلوم ہوگا کہ اگر ایک مصرع کو اخیر میں لفظ بار آور کا یا در آور کا اور سوا اسکے واقع ہو رہی نہیں اور سکو قافیہ نہیں کہہ سکیں گے اور حال یہ ہے کہ وہ قافیہ ہو کہ سوا اسکے کہ مصرع کلاموں میں ہے اور سپر اطلاق شعر کا درست ہے اور شعر بدو قافیہ کے مقبر نہیں ہوتا پس اس کا جواب دو طرح ہے اول یہ کہ بعضوں کو نزدیک قافیہ شعر کی تعریف میں داخل نہیں ہے بلکہ ایک امر عارضی کی شرائط سے ہے یعنی قافیہ سے یہ معلوم ہو جاتا ہے کہ وہ مطلع ہے یا غیر مطلع کی غزل ہو یا ثنوی یا سوا اسکے اور دوسرا جواب یہ ہے کہ اگر دوسرا جواب یہ ہو کہ وہ ان یہ اعتبار کر لیں گے کہ اگر دوسرا مصرع اسکے ساتھ لگائے اسکے اخیر میں فلان لفظ ہو گا پس اس اعتبار سے تکرار لازم آئی معلوم کیا جائے کہ قافیہ کی تعریف میں بہت بحث ہو بیان ہو سکا تحریر کرنا بتدیون کو مفید نہیں ایک رسالہ مترجم نے زبان فارسی میں تالیف کیا سب امور اوہ میں بالاشتہاب مذکور کی ہیں اگر کسی شائق کو اس کی تفصیل منظور ہو اور سکو مطالعہ کرے تب کیفیت مشہور ہو کہ قافیہ کے نو حروف میں یعنی قافیہ اولیٰ نو حروف میں سے کوئی حرف ہوتا ہو خواہ ایک حرف ہو خواہ زیادہ اور یہ بھی ہے کہ سب نو حروف ایکجا جمع ہوتے ہیں چنانچہ اس کا حال مفصل معلوم ہو جائیگا اور ان نو حروف میں سے ایک حرف بچھین ہوتا ہے اور سکو رومی کہتے ہیں اور چار حروف اس کے پہلے اور چار اس کے بعد آتے ہیں اور وہ پہلو چار مع حروف رومی کے جو ہر فعلی کلمہ کے ہوتے ہیں اور چار اس کے بعد زائد ہوا کرتے ہیں اور قافیہ کے کسی نام ہوتے ہیں اور چند امور ایسے ہوتے ہیں کہ قافیہ میں اونسے اکثر لازم آتا ہے

کسبین پسیدیل و جو بکرا اور کسبین پسیدیل جواز کے ان سب کا حال کئی شعبوں میں
مذکور کیا جاتا ہے :

شعبہ پہلا حروف قافیہ کو بیان میں

معلوم کیا چاہیے کہ رومی اوس لفظ کے اخیر کو کہتے ہیں کہ مصرع یا بیت کا اخیرین
واقع ہوا ہو اور وہ حرف غالباً اصلی ہوتا ہے اور کبھی حرف زائد کو حکم میں اصلی
کے اخیر میں واقع ہوا ہو اور وہ حرف غالباً اصلی ہوتا ہے اور کبھی حرف زائد کو
حکم میں اصلی کے اعتبار کرتے ہیں جیسے در و اور زرد کہ انکی دال اصلی ہے اور
نش اور کش میں اول کاشین اصلی اور دوسری کاشین مصدری زائد ہے مگر چونکہ
مقابل میں حرف اصلی کے واقع ہوا ہے اوسکو بھی رومی اعتبار کیا ہے اور حکم میں
حرف اصلی کے ٹھہرایا ہے اور آٹھ حرف کہ رومی کو لاحق ہوتے ہیں انہیں سے
چار حرف اوسکے پہلے ہوتے ہیں اور خیال اوسکے بعد پہلے چار حرفوں میں سے
ایک روف ہی اور دوسرا قید اور تیسرا تاسیس اور چوتھا ذخیل اور وہ چار کہ
رومی کے بعد آتے ہیں ایک انہیں سے و عمل ہی اور دوسرا خرج اور تیسرا فرج
اور چوتھا نازہ بیان ہر ایک کا مفصل یہ ہے روف رومی کو کسرہ ہی الف اور ایسے
واو قبل مضموم اور یا و تثنائی قبل کو کہتے ہیں کہ اوسکے اور رومی کے بیچ میں
کوئی اور حرف واسطہ نہوا اور اگر ہو تو حرف ساکن ہو اول مثل کار اور بار دور
اور شور دیر اور سیر اور یہ حروف غالباً اصلی ہوتے ہیں اور کبھی یہ حرف زائد بھی
ہوتے ہیں اور زائد ہونا اوس صورت میں ہو کہ رومی کا حرف بھی زائد ہو اور
حکم میں حرف اصلی کے اعتبار کر لیا ہو مثلاً ایک مصرع میں قافیہ دین ہو اور دوسرا

صرح میں زرین نون دین کا اصلی ہے اور نون زرین کا زائد کسواسطے کہ زر کے ساتھ یا محتانی نسبت کو واسطے لاحق ہوئی ہے اور نون غنہ بھی یا نسبت کو ساتھ لاحق ہو گیا ہے پس جب نون زرین کا رومی ٹھہرایا محتانی اوکے مثل میں دین کوئی کے حرف روف کو حکم میں منتہر ہوئی یہ فائدہ جلیبہ ہے اور اوکے فن کی کتابوں میں کم لکھا ہے اور دوسرے مثل دوست اور پوست کو کہ تاہی رومی ہے اور واوروف اور سین روف اور رومی میں واسطے واقع ہوا جو روف کہ اوہمیں اور رومی میں کسی حرف کا واسطہ نہواو سکوا علی الاطلاق روف کہتے ہیں اور جو روف کہ اوہمیں اور رومی میں حرف ساکن واسطہ ہواو سکوا روف اصلی کہتے ہیں اور اوکے حرف ساکن کو روف زاید اور روف زاید چھہ حرفوں میں سے کوئی حرف ہوتا ہے وہ چھہ حرف یہ ہیں تے نقطہ دار اور رے بے نقطہ اور مین بے نقطہ اور شین نقطہ دار اور تے اور نون مثل دوخت اور سوخت اور آرد اور آرد کارد اور پوست اور پوست اور داشت اور کاشت بافتہ اور تافتہ اور آندہ اور ماندہ - اور خواجہ نصیر الدین طوسی نے رسالہ معیار الاشعار میں اس حرف کو روف میں داخل نہیں کیا بلکہ رومی میں داخل کیا ہے اور رومی مضاعف نام رکھا ہے یعنی رومی دو چند معلوم کیا چاہیے کہ واو اور یا و محتانی روف کی کہی معروف ہوتی ہے اور کہی مبہول معروف وہ ہے کہ ضمہ اور کسرہ اوکو قبل کا کیچ کر پڑھا جاوے جیسے ضمہ حور اور دور کا اور کسرہ شیر اور میر کا اور مبہول وہ ہے کہ ضمہ اور کسرہ اوکو قبل کا کیچ کر پڑھا جاوے جیسے ضمہ کورا و رشتور کا اور کسرہ ویر اور زیر کا ان دونوں کا جمع کرنا بھی جائز ہے مثال ضمہ کی ان دو شعر ہوں

سودا کو نہ ہر سنگ میں شہر ہے تو تیر و تلو رکاوٹ ہو سکتی نہیں کہ سیر کروں کوہ طوک
 بہتو نفس میں آنکے خاموش ہو رہے ہیں اور ہضمیہ فائدہ نافع کے شور کا
 مثال کسرہ کی اس شعر میں سہ رحم کے قابل ہے ظالم حال اس پنجہ کا جلد
 چھوڑا کہ ہاتھ کب ہنگام بہ اب ویر کا قید حرف ساکن ہو روت کو سوا خواہ وہ
 ناقبل مفتوح اور پاتختی ناقبل مفتوح ہو خواہ سوا اسکے ادر حرف اور اس میں
 اور رومی کے بچپن کوئی اور حرف نہ ہو جیسے واو وورا و غور کے دال اور ن
 کے فتح سے اور رومی درد اور زرد کی اور سوا اس کے بیرون بارہ ہیں اور نقطہ دار
 اور رومی نقطہ دار اور رومی نقطہ دار اور سین پر نقطہ دار اور شین نقطہ دار اور سنے
 اور نون اور واو اور غین نقطہ دار اور ہامی ہوزا وریا و تختانی جیسے ابرا و گبر
 کاٹ فارسی سے معنی آتش پرست کو اور سخت اور سخت اور درد اور زرد رزم
 اور بزم مست اور دست وشت اور گشت مغز اور نعر جفت اور مفت ہند
 اور سند وورا و غور فتح ناقبل سہ پیک اور کیک یہ فارسی کے لفظوں کا حال
 والا عربی کے لفظوں میں اور حرف بھی قید کے واقع ہوتے ہیں مثل عین اور ہم
 اور قاف اور سوا ان کے جیسے شعر اور قعر اور قفل اور نقل اور عمر اور قمر تاسیس و س
 الف کا نام ہے کہ او میں اور رومی کے بیچ میں ایک حرف متحرک ہو چسپو کہ کامل او
 شامل کا الف کہ میم او میں اور رومی میں واسطہ ہو اور یہ حرف صفت لزوم مالا لایم
 کے قبل سے ہو کہ علم بدیع میں مفصل حال اس صفت کا معنوم ہو چکا پس تاکہ اس
 الف کی وجہ نہیں مگر جبکہ لازم کر لین اور اگر لازم نہ کر لین تو قافیہ کامل کا دال کے
 ساتھ بھی درست ہو و خیل وہی حرف متحرک ہو کہ الف تاسیس اور رومی میں واسطہ

ہوتا ہے جس پر نیم کامل اور شامل کا اور قبیل میں تخصیص حروف کی ضرورت نہیں
 کس واسطے کہ قافیہ کامل کا جاہل اور عادل کو ساتھ ہو سکتا ہے اور ایک حرف کا لازم
 کر لینا بھی لزوم بالایلزام کے قبیل سے ہے وہ چار حرف کہ روی سے پہلے واقع ہوتے ہیں
 ان کا بیان ہو چکا اب جو حرف کہ بعد روی کے آتی ہیں مذکور کیے جاتے ہیں ایک
 انہیں سے وصل دوسرا مزید تیسرا خروج چوتھا ناپروہی اور یہ حرف ہمیشہ زائد ہوتا ہے
 کس واسطے کہ روی کہ حروف میں سے حرف اخیر کا نام ہے پس جو حرف بعد اس کے آوے گا
 زائد ہی ہوگا اب ہونا چاہیے کہ وصل اس حرف کہ کشتہ ہیں کہ روی کے ساتھ
 متصل ہووی اور مزید وہ کہ وصل سے متصل ہووی اور حرف وہ کہ مزید سے متصل ہوگا
 ناپروہ وہ کہ جو خروج سے متصل ہووی اور ان حرفوں میں سے بجز وصل کے اشعار
 اردو میں واقع نہیں ہوتا اور وہ بھی اغلب انہیں الفاظ میں ہوتا ہے کہ فارسی میں
 مثلاً خشتہ اور نشتہ کہ تو حرف روی کا ہے اور ہا می ہوز حرف وصل کا کہ زائد ہے
 اور تین حرف باقی اشعار فارسی میں اکثر الوقوع ہیں اس کی مثالیں بھی فارسی میں
 تلاش کرنی چاہئیں اور چونکہ اشعار اردو میں نہیں آتے ان کی مثال اردو کو اشعار میں
 نہیں ہے اس واسطے ان کا بیان ترک کر کے شعبہ دوسرے کو لکھتا ہوں

شعبہ دوسرا حروف قافیہ کی حرکتوں کی بیان

معلوم کیا چاہیے کہ حروف قافیہ کی حرکتوں میں سے ایک توجیہ ہے اور وہ حروف
 روی کے قبل کی حرکت کا نام ہے بشرطیکہ روی ساکن ہو جیسے سوار کر کے سین
 اور کان کا فتح اس حرکت کا اختلاف درست نہیں ہے مگر جبکہ روی بسبب حرف
 وصل کے متحرک ہو ہاوی مثلاً ایک جاسی مسافری اور دوسری جاسی چہری کہ

مسافر کی کسور ہو اور پہ جو ہری کی مفتوح اور روف اور قید کے ماقبل کی حرکت کو
خود کہتے ہیں پس یہ حرکت روف میں الف کو ماقبل فتح اور واو کے ماقبل ضمہ اور
یا محتملانی کے ماقبل کسرہ ہوتا اور قید میں بھی یتینون حرکتیں خود ہوتی ہیں
جیسے دست اور ست میں فتح اور چست اور ست میں ضمہ اور ہند اور سند میں
کسرہ اور وہ مزدلہ روف کو ساتھ ہواوسکا اختلاف درست نہیں اگر حکمہ قید کے
ساتھ ہوگی اوسکا وہاں اختلاف جب درست ہو کہ روی متحرک ہو جاوے جیسے
آہستہ اور ثبتہ اور ستہ ہاوی ہوز کا کسرہ اور ہاوی موحده کا فتح اور ستہ کشین کا
ضمہ اور الف تاسیس کے ماقبل کی حرکت کا میں اور وصل کی حرکت کا اشباع نام نہیں
اور اشباع کا اختلاف بھی روی کے متحرک ہونے کی صورت میں درست ہو مثلاً مشاط
اور ہانری میں طامی بے نقطہ کسور اور ہاوی موحده مفتوح ہے اور جب روی بسبب
حرف وصل کے متحرک ہو جاوے اوسکی حرکت کو مجری کہتے ہیں جیسے ہسری اور فہری
کی روی کی حرکت یعنی کسرہ اور جب وصل اور خروج سے متصل ہو و ہاوی اوسکی حرکت کو
تلفاف کہتے ہیں مگر از بسکہ حرف خروج کا اشعار اردو کے قافیہ میں خود نہیں واقع ہوا
اسی واسطے یہ حرکت بھی نہیں واقع ہو سکتی پس اشعار اردو کے قافیہ میں پانچ
حرکتیں پہلے آسکتی ہیں جیسے معلوم ہو چکا

اشعبار روی کے اوصاف کو بیان میں

جانا چاہیے کہ روی جب ساکن ہو مثل سرا و گر کی روی اسی روی کو متفید کہتے ہیں
اور جب بسبب وصل کے متحرک ہو جاوے اوس روی کو مطلق کہتے ہیں جیسے خفتہ اور
تفتہ کی لئے کہ متحرک ہو اور اگر روی کو ساتھ کوئی اور حرف حروف ماقبل میں سے

یا حروف مابعد میں سے متصل فہوگا اور سکورو می مجر و کمین کے جیسے وہ ہنی سرکا کہ ہنی
رومی کو سوا کوئی اور حرف قافیہ کا نہیں ہے پس رومی مجر و ہنی اور بسبب ساکن
ہونیکے رومی مقید بھی اس ہو اور اگر کوئی حرف قافیہ دوسرا بھی ہوگا اور اس حرف
کے ساتھ اور سکورو فہوگا کہ دینگے مثلاً کارا اور بار میں رومی کو رومی مقید مع روف کہ
اور دست اور ست میں نو کو رومی مقید مع حرف قید کو اور کامل اور شامل میں
لام کو رومی مقید مع تاسیس کو اور اسی طرح سے باری کے لفظ میں رومی مطلق
مع قید کی روف کو اور رستی اور سستی میں رومی مطلق مع قید کے اور کالی اور
جالی میں رومی مطلق مع تاسیس کو کہینگے

شعبہ چوتھا قافیہ کے بیچوں کے بیانیہ

عیب قافیہ کے کئی طرح پہن ایک اور نہیں ہے یہ ہے کہ ایک ہومی میں رومی حرف
اصلی ہو اور دوسری جابے میں حرف زائد کو بہ نکلف رومی کر لیا ہو وہی مثلاً گالی
اور لالی کہ یا ہر تختانی گالی کی اصلی ہے اور لالی کی زاید ہے اور اسی قبیل سے ہو
یہ شعر بھی شعر آپ کو کہتا ہو بیدل عشق میں بیتاب غیر ہا می صدا فوس یہ رتبہ
بھی چھوٹا تا بغیر یعنی تا بغیر میں بے نقط تا سے متصل ہو کر حکم میں رومی کے
ہو گئی اور اس میں عیب ایک اور اعتبار سے بھی ہے کہ پہلے قافیہ میں رومی ساکن
اور دوسری قافیہ میں رومی متحرک اور عیب دوسرا یہ ہے کہ حرکت تو جیبہ کی مختلف
جیسے مسافر می اور جوہری میں اس عیب کا نام اقوی ہے عیب تیسرا اختلاف
رہی کا اور یہ عیب فاضل ہو اور کسی طرح ہو درست نہیں مگر جبکہ دونوں رومی
قریب المخرج ہوں جیسے شک اور گ اور لب اور تپ اور سیاہ اور صباہ اور

غیاث اور داس اور حق یہ ہو کہ کاف فارسی اور تازی اور یسعی ہی باوجود تازی
اور تازی کے اختلاف کا مضائقہ نہیں اور سیاہ اور صلیح وغیرہ کا اختلاف
بہرگز مناسب نہیں اس عیب کو یعنی اختلاف رومی کو اکفا کہتے ہیں۔ چوتھا اختلاف
ردف کا جیسے کوئی شخص کار کو دو رکوف کو لفظ کو ساتھ قافیہ کر دے اور یہ اختلاف
کسی طرح سے جائز نہیں ہے عجیب پانچواں اختلاف حرف قید کا خواہ دو لون
قریب الخج نہون جیسے لفظ شعر کا قافیہ عمر کو ساتھ خواہ ہون جیسے بجا اور شہراؤ
یہ بہت محبوب نہیں ہو کہ فارسی اشعار میں بہت آیا ہے عجیب چھٹا یہ کہ
حرکت اشباع کی یعنی حرکت ذیل کی مختلف ہو بشرطیکہ رومی مقید ہو جیسے کامل کو
تجامل کو ساتھ قافیہ کیا جاوے۔ عجیب ساتواں اختلاف خدو کا جیسے نور یا بضم کو
اور بالفتح کو ساتھ قافیہ کریں اور تین عیب یعنی اختلاف قید اور اختلاف اشباع
اور اختلاف خدو کو سناوسین مہملہ کو کسر سے کہتے ہیں عجیب آٹھواں یہ ہو کہ ایک
کو کسر کو کر مذکور کریں ایک معنی میں اسکو ایٹا کہتے ہیں مثلاً مصرع اول میں خانہ کو
قافیہ کریں اور مصرع ثانی میں بھی اوسکو قافیہ کریں اور اوسکو شایگان بھی کہتے ہیں
اور ایٹا و قسب یہ پہلا دل خفی اور دوسرا جلی خفی وہ ہے کہ تکرار کلمہ کی اوسمیں عجیب
ظاہر ہو جیسے دانا اور دنیا کہ ہر خیال الٹ آئین زائداور مکر رہے لیکن بسبب کثرت سے ظاہر
کے جزو کو معلوم ہوتا ہے اور جلی وہ ہو کہ اوسمیں تکرار کلمہ کی ظاہر ہو جیسے شکر اور
کار گیر کہ اگر کار اند اور مکر ہو نا خوب ظاہر ہے اور ایٹا جلی سخت عیب ہے اسی قافیہ
ایک بیت میں لانا بہرگز درست نہیں مگر غزل یا قصیدہ میں کسی شعر کے بعد لانا کا
مضائقہ نہیں ہے عجیب نواں یہ ہو کہ قافیہ باعتبار معنی کے انہی ما بعد پر موقوف ہو

اسکو تفسیر کہتے ہیں اسکی مثال یہ ہے کہ کتا تو ہے ہر چند شکر تو پایا، عاشق کے
نزار پر جہاں سے آلا، آنا بھی سمجھ لے کہ دل سوختہ کا، وہ شعلہ بجھ کر گناہ کہ سوزا ہی
گیا، لفظ آلا کا مابعد یعنی تصرع ثالث سے متعلق ہے اور اسکا سمجھنا مابعد پر موقوف ہے
مگر مترجم کے نزدیک اسکو عیب میں داخل ہو چکی کوئی وجہ نہیں ہو عیب و سوان
یہ ہے کہ قافیہ کو قصیدہ یا غزل میں بدل والین اور یہ سخت عیب ہو لیکن اگر اسکو
بدل لینے پر کوئی اشارت کر دیں تو عیب نہیں رہتا چنانچہ متاخرین اکثر بعد غزل
تمام کر چکے اوس قافیہ کو غیر میں غزل تحریر کر چکے ارادہ پر مطلع میں اشارت کر دیں
عجب کیا رہوان وہ ہے کہ ایک لفظ کے دو ٹکڑے کر کے ایک جزو کو قافیہ میں اور
دوسرے کو ردیف میں داخل کریں اوسکو قافیہ معمول کہتے ہیں چنانچہ اس شعر میں
وہ شمع سیتن سر ملنے سے کیا ہو خوش، فی اشرفی ہے پاس مرو اور مرو ہو چو
اس شعر سے پہلے شعرون میں تو پیچے اور لہو پیچے قافیہ اور ردیف ہو اور اس شعر میں
رو پیہ کہ لفظ کی دو جزو کر کے لفظ رو کو قافیہ اور پیہ کو ردیف میں داخل کر دیا

شعبہ پانچواں قافیہ کی تقسیم میں باعتبار وزن کے

معلوم کیا چاہیے کہ اگر قافیہ میں دو ساکن متصل واقع ہوئے ہوں اوس قافیہ کو
متراو کہتے ہیں جیسے غدیرا اور امیر کہ حرف ر کو کا اور یا تو تختانی متصل واقع ہو کر ہوں اور
دونوں ساکن ہیں اور اگر ان دونوں ساکن کو بیچ میں ایک متحرک واسطہ ہو اوس قافیہ کو
متواتر کہتے ہیں جیسے محرم اور مریم کہ اول میں حامی حطی اور بیچ میں حین حروں ر کو کا اور
یہ دوسرے میں ر اور بیچ میں م کو چھین نام ہو و واسطہ ہو اور متحرک ہو اور اگر اون دو ساکن کے
بیچ میں تاسے ہو و واسطہ ہو اور متحرک ہو دو حرف متحرک واسطہ ہوں اوسکو متضاد کہ

کہتے ہیں جیسے برگ تراور فرق سرکہ اول میں دونوں رسیہ بونقطہ کے بیچ میں
 کاف اور ذوق فانی واسطہ میں اور دونوں متحرک ہیں اور دوسری میں دونوں
 زمر کے پچھلے قاف اور سین واسطہ میں اور دونوں متحرک ہیں آو یا اگر اول دو
 ساکن کے بیچ میں تین متحرک واسطہ ہوں اسکو قافیہ متراکب کہتے ہیں جیسے روزا
 اور اوج زحل کہ اول میں واو اور لام کو پچھلے زمر نقطہ دار اور الف اور زمر نقطہ دار
 دوسری واسطہ میں اور تینوں متحرک ہیں آو دوسری میں واو اور لام کے پچھلے
 بیچ اور زمر نقطہ دار اور حامی حطی واسطہ میں اور سب متحرک ہیں آو ایک قسم
 قافیہ کی اور یہ کہ اسکو متکاوس کہتے ہیں یعنی دو ساکن کے بیچ میں چار متحرک
 واسطہ ہوں مگر اس قسم کے الفاظ فارسی میں بھی نہیں آتے چہ جائے الفاظ اردو
 اور عرب کو قافیوں کو ساتھ خاص ہے اسواسطے اسکی مثال بیان مرقوم نہیں کی گئی
 معلوم کیا چاہیے کہ تقسیم طیارہ موافق خلیل ابن احمد عروضی کی تعریف کو ہے اور
 خلیل ابن احمد کے موافق حد قافیہ کو بیت کو حرف اخیر و ساکن اول تک ہو کہ اسکو
 قبل ہولیس لفظ غدیر میں حرف یا متحافی اور زمر بے نقطہ قافیہ ہو کسواسطے کہ
 یہ میں پہلا ساکن قبل ردی کے یا متحافی ہے اور لفظ محرم میں حامی حطی اور کہ
 بے نقطہ اور بیچ اور برگ تر میں پہلے زمر بے نقطہ اور کاف اور تے اور زمر بے نقطہ
 اخیر کی اور اوج زحل میں واو اور جیم اور زمر نقطہ دار اور حامی حطی اور لام قافیہ
 لیکن اس صورت میں یہ امر لازم آتا ہے کہ حروف قافیہ کے ٹو میں محصور نہیں رہتے
 بلکہ زیادہ ہوتے ہیں کسواسطے کہ محرم میں حو اور زمر اور برگ تر میں زمر اور کاف
 اور تے اور اوج زحل میں واو اور جیم اور حو اور تے قافیہ میں داخل ہیں

اور چاہیے تھا کہ ان حرفوں کا بھی کچھ نام ہوتا اور حال یہ کہ کسی کو نزدیک اور دور کا
 نام نہیں ہے جب یہ معلوم ہو چکا کہ آگ چاہیے کہ قافیہ مشراوف بھر برج میں جب
 ہو تا ہے کہ عود من اور ضرب قفہ ہو یعنی مفاعیل لام کو سکون سے یا اہتم ہو یعنی
 فعول لام کو سکون سے مفعول سے بدلا ہوا اور بحر مل میں جب ہوتا ہے کہ مقصور ہو
 یعنی فاعلات کو سکون سے یا مشعث ہو یعنی مفعولن مفاعلتن سے بدلا ہوا کیونکہ
 فاعلتن بسبب سکون لام کو مستعمل نہ تھا اور بحر مضارع میں قصار و تسبیح کی حالت
 میں گسوا سطر کے مضارع مسدس کے اخیر میں مفاعیلن ہو اور وہ جب مقصور ہوگا
 مفاعیل سکون لام کو ساتھ باقی رہیگا اور جب تسبیح ہوگا مفاعیلان ہو جائیگا اور بحر
 سرج میں وقف کی حالت میں گسوا سطر کہ وقف ہو جب فاعل مفعولات کی ساکن تہی
 مفعولان سے او سکون بدل لیا اور بحر جز میں فاعل ہو نیکی حالت میں گسوا سطر
 مستعمل بسبب الف زیادہ کر نیکی مستعملان ہو جائیگا اور بحر تہا رب میں مقصور
 کی حالت میں یعنی جب وقت فعولن سے فعول لام ساکن ساتھ رہا ہو اور قافیہ
 متواتر بحر برج میں جب واقع ہوتا ہے کہ عود من اور ضرب یا سالم ہوں یعنی مفاعیلن
 یا مخذوف ہوں یعنی فعولن بدلا ہوا مفاعی سے اور بحر جز میں جبکہ مقطوع ہوں
 یعنی مفعولن متفعل ہو بدلا ہوا بسبب سکون لام کو اور بحر مل میں جبکہ سالم ہوں یعنی
 فاعلاتن یا مخبون ہوں یعنی فاعلاتن بدون الف کو یا مقطوع ہوں یعنی مفعولن
 عین ساکن گسوا سطر کہ فاعلاتن میں قطع سطر سے ہوتا ہے کہ اس کے آخر کو سبب
 مگر ادینا اور اس کے ذمہ مجموع میں ہر حرف ساکن کو اگر اکراو کے قبلی کو ساکن کہنا
 پس اس صورت میں فاعل لام ساکن کو ساتھ باقی رہتا ہے او سکون فاعلن سے بدل

لیا کرتے ہیں اور بحر مضارع میں جب واقع ہوتا ہو کہ عروض اور ضرب سالم ہوں
 یعنی فاعل لاتن منفصل اور بحر متدارک میں جبکہ مقطع ہوں یعنی فاعلین میں
 سکون سے بدلا ہوا اوس فاعل ہو کہ فاعلین سے بسبب نون کو گرنے کو اور لام
 کی ساکن ہو جائے کہ باقی رہا تھا اور بحر متدارک میں جبکہ سالم ہوں یعنی فاعلین
 اور رباعی میں اتبر یعنی فتح کیونکہ اس کے ماقبل یا ماضیان کو بیجا یا مفعولن پس
 یہ فاعلین یا مفعولن کے نون اور فتح کو عین کے ج میں ایک حرف متحرک واقع
 ہو گیا اور قافیہ متدارک بحر جز میں جب آتا ہو کہ سالم ہوں یعنی مستفعلن یا بحر
 یعنی مفاعیلن بدلا ہو مستفعلن مخدوفت اس میں سو اور بحر بل میں مخدوفت یعنی فاعلن
 بدلا ہوا فاعلا سو اور بحر متدارک میں جبکہ سالم ہوں یعنی فاعلن اور بحر مضارع میں
 جبکہ مخدوفت ہوں یعنی فاعلن بدلا ہوا اوس فاعل لا سے کہ فاعل لاتن منفصل
 باقی رہا ہے اور بحر سرج میں جب کہ مطوی کسوف ہوں یعنی فاعلن کسوا مطوی
 کہ مفعولات سرج ساکن ہوتھا یعنی واو بسبب طی کو اور تاج فوقانی بسبب
 کسوف کو گرہ پی مفعلا باقی رہا اوسکو فاعلن سے بدل لیا اور بحر فسرخ مشن میں
 بھی مطوی کسوف کسوا مطوی کہ عروض اور ضرب او میں مفعولات ہوا و طی اور
 یہ مفعلا ہر فاعلن سے بدلا جائیگا اور بحر نزح میں جبکہ محجول ہوں یعنی مفاعیلن
 اور متقارب میں مخدوفت یعنی فعل بدلا ہو افتو سے کسوا سے کہ اسکے پہلے فاعلن
 ہو گا پس فاعلن کے نون اور فعل کے لام کے ج میں دو متحرک واقع ہوتے اور
 بحر کامل میں سالم یعنی متفعلن یا ضمیر یعنی مستفعلن بدلا ہو متفعلن ضمیر یعنی
 چونکہ اسکی تے بسبب شمار کر ساکن ہوئی تھی مستفعلن سے بدلا گیا اور قافیہ

مترکب بحر بنین بشرط عروض اور ضرب کی مسمومی واقع ہو چکے آتا ہے چنانچہ
اور قافیہ مشکاوش اشعار فارسی میں بھی نہیں آتا چہ جائے اشعار اردو و کوسو اسطر
اسکی مثال درتوم نہیں ہوئی

شعبہ چھارویف کو بیان میں

روایف وہ لفظ ہے کہ بعد قافیہ کے واقع ہو خواہ ایک کلمہ ہو خواہ زیادہ اکثر اسباب
پر ہیں کہ روایف سب ہی میں متحد لہذا چاہیے اور بعض پر کہتے ہیں کہ اگر روایف
باعتبار معنی کو مختلف ہو مصداقہ نہیں اور یہ امر حق ہے کہ کسی اسطر کے فارسی شعر میں
اسطر کی روایف کثیر الوقوع ہے اور اگر کہی گئی کہ اسے لفظ کو کہ بعد قافیہ کے
متحد اللفظ اور مختلف المعنی ہو اور سکروایف کہنا کیا ضرور ہے چاہیے کہ اس کا معنی
قافیہ کہیں اور وہ شعر دو قافیتین ہو کسو اسطر کے قافیہ کے بعد اس کے واسطے اختلاف
معنی کا بھی کفایت کرتا ہے ہم کہتے ہیں کہ اگر فقط ایک شعر میں یہ امر ہو تو یہ کہنا
بھی ممکن ہے اور اگر غزل میں ایک روایف اس صفت کو ساتھ ہو تو اور باقی
روایفیں متحد لہذا وہاں دو قافیتین اعتبار کرنا درست نہیں بہر کیف مثال درتوم
متحد لہذا کی اس شعر میں سودا کو شہر جی مرا چھوڑے یہ کہنا ہو کہ کل جاؤ گاہ ہاتھ کر
اس دل نالان کے ٹکلیاؤ گاہا پٹل اور نگل قافیہ ہو اور جاؤ نگاروایف اور مثال
روایف متحد اللفظ اور مختلف المعنی کی یہ شعر شہر مرین ہم اور بچہ بزم پار میں قانون
یہ دیکھتے ہیں عجب اس دیار میں قانون پہ پہلے صحر میں قانون یعنی ساز کے
اور و و سرو مصرع میں معنی قاعدہ کا اور یہ اشعار سودا کے قصیدہ کا اسطر کی
روایف رکھتے ہیں مطلع مثل زبان خامہ میں گر خیمہ بی دام دو پہ معنی تیرا نہیں

ایک ہو گو کہ ہونے بنام دو ہو اور بعد چند اشعار کے پیش شعر کہا ہے شعر چاہے تھی
 طبع میری یوں طول دے اس کلام کو کہ کہیے نبی علی سے یوں اسکا صما تمام
 اور باقی اشعار میں دو یعنی عدد کو ہے اور اس شعر میں دینو سے مشتق ہے
 اور کبھی تمام شعر قافیہ اور ردیف ہی ہوتا ہے سہرا اپنا تار فرق جانان کیجئے
 زرا اپنا تار فرق جانان کیجئے بگھر کافی ہے ایک کو یوں دلدار میں بگھر اپنا تار
 فرق جانان کیجئے اور اختلاف ردیف کا باعتبار لفظ کے ہرگز درست نہیں لیکن
 بعد اشارہ کے اگر ردیف کا باعتبار لفظ کے ہرگز کو بدل دین مضافتہ نہیں چاہیے
 اردو گو یوں کی رسم ہے کہ ایک غزل لکھ کر قطع میں اشارہ کیسے دوسری غزل
 ردیف بدل کر لکھتے ہیں اور چونکہ یہ بہت شہرت رکھتا ہے اس میں احتیاج مثال کی
 نہیں اور کبھی دو قافیتیں شعر میں دونوں قافیہ کو بیچ میں ردیف لاسے نہیں
 اس ردیف کو حاجب کہتے ہیں اور ایک قسم صنائع لفظی کی ہے اسکی مثال علم بدیع
 کے شجرہ میں مذکور ہو چکی اور یہ شعر بھی اسی قبیل سے ہے شعر چھٹا تراخیر سے ہے
 یار اب معلوم ہے ہم پھرتے ہیں پر ہر دیار اب محروم ہے اس مقام میں حدیقہ چوتھا قافیہ
 اور ردیف کے علم کا تمام ہوا

حدیقہ پانچواں حصے کو فن میں

معلوم کیا چاہیے کہ فن ایک شعبہ ہی ہے بدیع کا اور سما ایک صنف ہے صنائع لفظی سے
 لیکن از بسکہ اس فن کے قواعد اور فروع اسکی مشکثہ ہیں گو یا بسکہ ایک فن متحدہ
 معلوم ہوتا ہے اور یہ فن طبائع فہم کے نزدیک الطف فنون کا اور الذاشیا کا ہے
 لیکن چونکہ بیشتر اشخاص کو سبب وقت کی اس طرف غفلت کہ ہے اس واسطے صاحب والا نشان

بوٹس صاحب پرنسپل بہادر رام اقبالہ کا ارشاد اسطرچیم ہوا کہ اس فن کو ترک کرنا چاہیے اس سبب و شیرجم ہو جب اس عبارت کو کہ المامور معذور اس حدیقہ کو ترجمہ سے ہاتھ اوٹھا کر خاتمہ کا ترجمہ کرتا ہے

خاتمہ کتاب کا سرقات شعری یعنی شعری چوری کے بیان میں

شعری چوری یہ ہے کہ دوسرے شاعر کو شعر کا مضمون فقط لیکر شعر میں باندھ لیں یا اس کا شعر اپنی طرف منسوب کر لیں اور یہ کئی طرح ہے اس کا حال تفصیل آویگا معلوم کیا چاہیے کہ بیان کرنا اغراض مختلفہ کا درمیان شعر کے شائع ہر مثال کسی کی مدح سخاوت یا شجاعت کی یا سبجو بخل یا نامردی کی یہ چوری میں داخل نہیں یعنی اگر کسی کی سخاوت یا شجاعت کی مدح کی پھر دوسرے نے بھی انھیں میں سے کسی چیز کی مدح کی تو یہ نہیں ہوگا اور اس پر شاعر کا مضمون چورایا کسوا سوا کہ یہ امر عادت میں داخل ہو گیا انھیں چور کی مدح بیان کرنا غیر فصیح اور غیر فصیح نہیں شریک ہو لیکن وہ امور کہ اغراض پر دل کر رہے ہوں مثلاً ہمتیہ اور تشبیہ اور کنایہ البتہ ان کا سر قہ ہو سکتا ہے یعنی اگر ایک شخص نے ایک تشبیہ یا استعارہ اختراع کیا اور دوسرے نے بھی اویسکو استعمال کیا تو کہہ سکتے ہیں کہ اس نے اس پر شاعر کی تشبیہ یا استعارہ کو چورایا مگر بعضی تشبیہیں یا استعارے ایسے ہیں کہ سب شعر میں شائع ہو گئے ہیں مثلاً انگلی کی تشبیہ نرگس یا زبان کی سوسن یا خسار کی گل یا ماہ سے اور بہادر کی تشبیہ شیر سے یا بخی کی حاتم سے اور علی بن ابی طالب سے اس قسم کی تشبیہات کا استعمال سرقہ میں داخل نہیں جب یہ معلوم ہوگا اب جانا چاہیے کہ شعر میں سرقہ دو قسم ہے ایک ظاہر اور دوسرا غیر ظاہر اور سرقہ ظاہر کو بھی قسم اول کہ دوسرے کو شعر کو بغیر تغیر کے اپنا ٹھہرا لینا اس کو نسخ اور

اتہمال کہتے ہیں یہ سرقہ کمال محسوب ہو اور اگر کوئی ایسا موزون کرے کہ وہی بعینہ
دوسری کے دیوان میں نقل آویزاور اس کہنے والے کو اصلاً و سیراً طالع نہ ہو
اسکو تو اور کہتے ہیں نہ سرقہ اور یہ کمال تیزی فکر پر دلالت کرتا ہے قسم دوسری یہ
کہ کسی کہ مضمون کو تمام الفاظ یا بعض الفاظ کو لیکر اسکی ترتیب بدل دین اگر
اول سے اسکی ترتیب بہتر ہوگی البتہ طالع کے مقبول ہو جاوے گی جیسے شعر درو
شعر جب آنکھ نہ تھی تو دیکھتے تھے سب کچھ جب آنکھ کھلی تو کچھ نہ دیکھا ہمنے ہا اور
اس شعر میں بعینہ وہ الفاظ موزون کر لیے ہیں شعر دیکھا نہ تھا تھے جب ہم دیکھو
سب کچھ جب ہم نہ دیکھا پھر ہمنے کچھ نہ دیکھا قسم تیسری یہ ہو دوسری کا مضمون
لیکراور الفاظ میں باندھ لین جیسے یہ دو شعر سودا کے اشعار کیا تاب ہو جو منہ پر
آوی آفتاب دیکھے جو بھر گاہ تو جل جاوے آفتاب پکرتی ہو میری دل میں تری
جلوہ گرمی رنگ اس شیشہ میں ہر آن دکھاتی ہے پری رنگ یہ آن دو شعر موزون
وہ دونوں مضمون بندھے ہیں شعر خورشید کو کیا طاقت جو سانسے وہ آوی پکرتی
تیری رخ کے وہ صاف ہی چلجاوے پکرتی جلجو سے میری دل میں ہر دم برق کو نکرتی
پری کی شوخی رفتار اس شیشہ کو روندو ہے پناور سرقہ غیر ظاہر بھی کئی قسم پر ہے
اول یہ کہ معنی دو شعر کے آپس میں مشابہت رکھتی ہوں جیسے ان دو شعر و نحین
شعر گلشن دہرین جون خار ہر اب قدر مری ہر جسکے دامن سے لگون وہی چھڑاتا ہر
مجھے پوچھو کہ ورتا مجھ سے ہو عالم کو مانند غبار آسرا لون جسکے دامن کا وہ دامن کا
جھٹک قسم دوسری یہ ہو کہ شعر اول میں ادعا خاص ہو اور دوسری میں عام جیسے
یہ دو شعر شعر گر صید گہ میں باقی کوئی نہیں تو ظالم پوچھید ناتوان ہوں پر کشکاک

شاہ ترمذی و شکار کو عالم میں اب نہیں ہے باقی بغیر زکریا خویان کوئی غزال نہیں ہے
 شعر میں فقط صید گاہ کے شکاروں کی نفی ہے اور دوسرے میں تمام عالم و شکار کی
 قسم تیسری یہ ہے کہ مضمون کو ایک جامع سے دوسری جامع میں نقل کر دین جیسے ان
 دو شعر میں جرأت کو شعر ہنر گل بازی کا دلا کاش تو پانا ہاتھوں سے جو کرتا تو وہ
 آنکھوں سے اٹھاتا، شیخ ابراہیم ذوق شعر میرے زخموں میں پر کرو نہک اب
 بچاؤ گے ہر گرجا گز میں یہ یہ تو آنکھوں سے اٹھاؤ گے، اول شعر میں نسبت کا لفظ
 اٹھانے کی گلبازی کی طرف ہے اور دوسری میں نہک کی طرف قسم جو تھی یہ ہے
 کہ دوسری شعر کے معنی پہلے شعر کے معنی کے ضد ہوں جیسے ان دو شعر میں شعر
 صندلی رنگ پر میں مری گیا، دوسری کہ اب وہ سر پہ گیا، صندلی رنگوں پر
 کیا دین جان ہم ہر کسکو پس دوسرا اب داغ و قسم پانچویں یہ ہے کہ کسی اور مضمون
 سے کچھ لیکر اور چیزیں ایسی بڑھا دیں کہ نسبت اول کے زیادہ لطف ہو جاوے
 جیسے ان دو شعروں میں شعر اول مومن کا شعر خون بہا قاتل ہر دم سے مانگا کسے
 کہ فرشتے مجھے یاں داغ درم دیتے ہیں، دوسرا شعر شیخ ابراہیم ذوق کا شعر کرتی تھی
 ماہی پر یاں کہ دبیر ان قضا، داغ دیتے ہیں اوہ جسکو درم دیتے ہیں، ظاہر ہے
 کہ اول شعر میں داغ درم دینا اور خون بہا مانگنا محض او عالم ہے اور دوسری شعر میں
 داغ دینا اور صاحب درم ہونا ثابت ہوا اول شعر سے داغ اور درم کا مضمون اخذ کر
 ایسی طرح سے ادا کیا کہ اسکی نسبت بہت بلند ہو گیا۔ جتنا چاہیے کہ جب معلوم ہو
 کہ دوسری شخص نے پہلے شعر میں سو اوں مضمون کو چورا لیا ہے اسوقت اس پر سر قلم
 حکم کرینگے والا ہو سکتا ہے کہ وہ بطریق ثواب کے ہوا اور انشاؤ کو اشعار کا جی ہی

حال ہے اور اسی بحث کی لمحات میں سو تفصیل اور اقتباس ہے اور یہ وہ ہے کہ دوسرے کلام کو ایسی طرح سے اپنی کلام میں لے آوے کہ سیاق کلام سے یہ معلوم ہوتا ہے کہ یہ بھی اسی کا کلام ہے چنانچہ اکثر کلام اللہ کی آیت یا حدیثوں کو اپنے کلام میں مذکور کرتے ہیں اور فارسی اور اردو و کمزور لے اکثر اوسپر اشارت بھی کر دیتے ہیں تاکہ سرقہ کے ختمال سے کلام متبراہن ہو جاوے جیسے یہ شعر سودا کا شعر میں کیا کہتوں کہ کون ہوں سودا بقول درویش جو کچھ کہ ہوں سو ہوں غرض آفت رسیدہ ہوں مصرع اخیر خواجہ میر درد علیہ الرحمۃ والغفران کا ہے ترجمہ حقائق البلاغت کا ترجمہ اور شائقین کو بروقت مطالعہ کرنے کو یہ بات معلوم ہو جائیگی کہ مترجم فقط کتاب کو اصل مطلب پر قانع نہیں ہوا بلکہ جس مقام میں سوااوسکے اور مطالب مناسب یا کوثرین اوسمیں زیادہ کر دیے ہیں اور چند جگہ ایسا بھی ہوا ہے کہ جو ترتیب صنف کی اپنی راہ ناقص میں پسند نہیں آئی اوسکو تغیر دیکر اور ترتیب سے لکھا ہے از بس کہ انسان ضعیف البنیان کی سرشت سراپا سہوا و خطا ہے اگر وہ مترجم کے زعم کے موافق نہو کیش مروت میں چشم پوشی کرنا بہتر اوس سے ہے کہ کسی کے اظہار عیب میں سعی کرین صدق اللہ عزوجل اذ امر و ابال لغوم و اکرا مالہ

تمام شد ترجمہ حقائق البلاغت



خمسہ مولانا مام بخش صہبائی برغزل قدسی

نہین طرب کرنی است تو شفاعت طلبی	بر لب رحمت حق خندہ بود زیر لبے
نسبت عرش بجاہ تو بود بے ادبی	مر جاسید کی مدنی احسبے
دل و جان باد فدایت کہ عجب خوش تھی	
برقی ز ولعہ خمہ شید رخت بر جانم	را خطراب آئینہ و ش پخت ہمہ تر گانم
ایکہ مهر تو بہ تن جان و بدل ایمانم	من میدان بجمال تو عجب حیرانم
اند اند چہ جمال ست بدین بواجبی	
چون ترا یافتہ باشم چہ کنم عالم را	از ہمہ بیشی و بابیش بنجویم کم را
داند آنکس کہ شناسد ز گھر شبنم را	نسبتی نیست بذات تو بنی آدم را
بر تر از عالم و آدم تو چہ عالی بسی	
طوطی سدرہ نشین از شکرت شیریں گام	طوبی از فیض تو در خلد و ہدیوہ کام
از مزہم از بچہ گفت جو تو سپیرا ب تمام	تخل بستان مدینہ ز تو سر سبز مدام
زان شدہ شہرہ آفاق بشیرین طبی	
بود تا مسکن و ماوای تو در عالم نور	بیزبان و شہت سخن حق تو در ہر زم حضور
ہست اسباب چو در عالم اسباب ضرر	ذات پاک تو درین ملک عرب کرد ظہور
زین سبب آئدہ قرآن بزبان عربے	
ریش چالاک تو زین عرصہ چہ بیاک گشت	کز زمین جہت بلند وز جہان پاک گشت

رفعت شان تو تنہا نہ ازین خاک گذشت	شب بفرار ج عروج تو ز افلاک گذشت
بنقا میکہ رسیدی نرسید میسج نبی	
ہمچو جان شوق تورو یافتہ در آب و گل	نقش زو حرف و فایا مہ صہرتہ بدلم
یک چون می نگرم در تو و در خود و خجلم	نسبت خود بہ سگت کردہ ام و نہ فعلم
زانکہ نسبت بہ سگت کی تو شد بی ادبی	
ای زحق بر تو و ہر آل تو داعم صلوات	از لب لعل تو یک جنبش و از خلق نجات
سوز ما بین و بدہ بر لب تنہم برات	ما ہمہ تشنہ لبانیم و تو بی آب حیات
لطف فرما کہ ز حد میگزد روشنہ لبی	
زان زمان کا مدہ لعلت پی مردم محمی	تہمت مجوزہ نابتہ کسی بر عیسی
دست صہبائی دل سوختہ پسند تھی	سیدی انت جیبی و طبیب قہلبی
آمدہ سومی تو قدسی پے درمان طلبی	
قطعہ سوال و جواب مولانا صہبائی	
گفتم سہرا ازل کیست کند آگاہم	گفت در دل کنی ار راہ توانی دانست
گفتم آن کیست کہ در پردہ کند زمر گفت	کہم کسی ہست کہ این فرزنانی دانست
گفتم اندر دو جہان برگ طرب روزی کیست	گفت ہر کو جہان قدر جوانی دانست
گفتم از خال لبش قاعدہ دان گشتم گفت	ہر کہ این نکتہ بفہمید معانی دانست
گفتم این دل ز چہ بچار بودی سہرا غم	گفت این رسم دورہ از چشم فلانی دانست
قطعہ تاریخ ولادت فرزند لالہ بلدیو سنگہ نامی بخلص و لہوی	
آن سر و حدیقہ بہار دولت	وان ثمرۃ دل نتیجہ بہجت سید

نسبت بہ سگت

فرزند خجسته را زور آور شکست یعنی بلدیون شکست نامی اکنون در گلشن آرزومی او غنچه شکفت پیش نخل مرادش چه ثمر پیدا شد اکنون معجز مسیح تروا گویم نیکو پسری یافت که چون سرخ نمود بناستج تو له شش بدلی می جست	گلکسته نوبهار باغ اسپید بر گنج سعادت ابد یافت کلید در خاک امیدش گل سیراب دید در باغ تمناش چه نوباد و رسید کان صاحب عقل و خرد و دانش و پرید گوئی خورشید پرده از چهره کشید هاتف بلبل آورد و قدوم خورشید
---	---

قطعه اتمام بجاگوت از صہبائی

کان سخا بکر کم نشی با علم و هنر از بسکه در نفع جهان باشد بسعی و تمام بطبع رسایم چون زن بشنید ختم بجاگوت	لاله سنالال کو باشد به هرن با خبر فرمود طبع بجاگوت از به نفع خاص عام گفتا بعد اسلوبها گردید ختم بجاگوت
---	--

قطعه ثانی

بخط خوش و کاتب خوش رقم پس سال اتمام او شد رقم	بصحیح و تنقیح مالا کلام که اکنون سری بجاگوت شد تمام
--	--

تقریظ مصنفه جناب ولوی امام بخش صاحب المصلح صہبائی

سبحان المد روح پاک خواجہ شیراز چه تصرف شائسته بجا آورده کہ تخفہ جاویدی کہ
باعث روح پاکان عالم تقدس تواند بود از بزم طرازان شبستان خاک
و اکشیده و پیش کشی کہ اندر سباب سرور خاطر فارغ دلان گلشن فردوس باید گفت
ازین پے پروا مزاجان تغافل کیش باز گرفت یعنی دیوان معارف مضمون و وز

مینا نش که مجموعه اسرار غیب و نسخه سر اسرار سبب تصحیح عبارت و حسن خط و در
 قالب طبع در آمده افاده طالبان کمال را سر پای و افاضه مستعدان هنر را
 دست آویز شد و درین نسخه لطافت کدام چیز است که خاصه از تحریر او صافش بر آید
 اگر کاغذ است بر صفحه ساده رویان خط نسخ میکشد و اگر خط است با خط ماهر و یا
 مخطط بسزالت سخن می کند با عنایت تحریر حوشتی از پنج مطالعه فارغ میگردد و بعد از آن
 امداد کتابت جلی ضعیف نگاهان کوتاه نظر را در تلاش سر برده هندسی نمیداند
 صحت عبارتش مرض جمل از مزاج کج طبعان زائل کرده و در دماغش اذول
 علیل نمادان بر آورده اتحق این کارستانها از توجه تمام و اتهام تمام کامل عیار
 سکه خانه سخن و سبک در خالص علم و فن خلاصه از باب جهان مرزا امونجان
 سلمه الله تعالی است که بحسن سعی و کارگزاری این امر مشکل بسببترین و سبب
 صورت بست و برای مشتریان باز از سخن و کان اجتماعت کامل آراسته گشت
 اگر بنظر انصاف نگریسته آید و چشم تامل مشاهده رود آنقدر مساعی که این یگانه روزگار
 به بهم رسانیدن نسخهای صحیح و تمهید کار پردازان مطبع و اهتمام حسن الطبع
 و تاکید کاتبان جوهر رقم در تصحیح املا و صرف کاغذ خوش جوهر و تلاش شروع
 ثقات بجهت ترتیب حوشتی بکار برده کار هر کسی نیست کار ساز بهیامی مدام مطبع
 بحکم استوان رسانیدن و اسباب حسن اطوار این مقام بنظر تامل دیدن انصافی
 در کج وضعان زوایای اعتساف می افزاید اینجا قلم اگر قط محرف بر تارک خور و
 جز حرف راستی بر نمی آرد حرف گیران ناراست نش را چه یار که انگشت اعظم
 بر حرف کتابت این دبستان صحت تواند گذشت این نسخه بجهت بیمارستان خود

ذیل زوال استقام اغلاط است چه در کف هر طایفه ازین نسخه نشانی جوئی چون
چشم خوابان خالی از ستم نیابی و میباید که شمه تصحیح این کارکنان چالاک فرنگ
که اگر نگین شوقان یکدم بهمان افتد از تهمت بیمارها برآمده باوصاف صحت و شفا
خوبان زده وصف تراشان بهالفه پسند یعنی شاعران طبع بلند تواند گشت افش
چون سر و گلشن در رستی علم اما از ثمرات معنی بے بهره نباشد آیز و جل جلاله این نسخه
کمال را از برکت ارواح مقدسه روشنان عالم قدس مطبوع طبائع ارباب شوق
نگرید و در نگاه انصاف مندان رست اندیشه قبول سازد و مستفیدان بزم
سخن را نقد استعداد و دروین اندازد

قطعه تارخ خاتمه طبع

چون بوقت سعید این دیوان	یافت از نقش الطباع طراز
گفت با تفت که جان معنی شاد	شد ز دیوان حافظ شیراز





بنده یحیی میرزا یحیی پیران دین دیال میر شری آغلی بجو پال بعرض همه آرایان محفل
 جو هر شناسی و قدر دانی و چمن پیرایان گلشن سخنوری و نکته رانی میرساند که نشسته
 بهارستان دانائی اعنی کلیات استاد می مولوی امام بخش صهبائی که بهیت
 این وثیقه عجز پسندی ارسال مجالس عالی سبت گلابی متنوعه طرز مستقیم و متناوب
 را جامع آمده هم مشکر یزی کاکل انداز بیدل از چین زلف سطوش غالیسه سا
 هم گشت فروشی بهارستان وضع ظهوری از گلبدسته از بارالفاغش شام آرا فروغ
 مضامین انوری از روشنی بیانش تابان و شمت الفاظ ناطقانی از تجل بخش نمایان
 در فقه سرائی سلاست عبارت و نکات معانی ببل شیر از بهدانش میخواند و در وقت
 آفرین مضامین و شوکت الفاظ هزار داستان شروان به غفرش میداند بطالع این
 نامه خرد و پوری مبتدیان را از سیر حاکم کتب در سیه فارغ نشستن و به تماشای این
 بوستان سخنوری منتظیان را از گشت خیابان رنگین کلامیهای دیگر باید بهن از دستن

آنها نشانه عنای این کتاب را بنویز قبول آر عشق و سنجیده شهرت پیراستن روح
مصنف را بنزاران هسرت و طبع مؤلف را با انواع عواطف نواختن است جامع اوق
را نشانای غیر ازین نیست که ارباب دانش و پیش سواد این بیاض را بسان مردک
و مسویدر دیده و دل جاد دهند و تعلیم نور دیده با ناصیه امتیازش را نور وضیا بخشند
و گرد آذر این اجزار آرزوی جز ازین نه که امر او را و سواد این لالی شاهوار چون
قراضه زر و سیم در قلم و خود رواج دهند و در مدارس و مکاتب ملکوت خویش بسلک
تدریس و کشفه یارب این بهار که نقطه و معانی تارنگین طرازی گلشن امکان برین
قبول خداداد و بهار فرود آید و سبک و صهای مبانی تا دور ساغر مهر و ماه نشسته
عالی را خان خرد اندوز باد

رقعات رسید کلیات صهیانی از طرفه و ساه و امرای عالیشان و
علماء و فضلا می قدر دان موسوم نشی و پند یال میرشی جنبی بهوپال
مؤلف صحیفه فصاحت و بلاغت عنوان

از طرفه نواب صاحب والا جاہ امیر الملک نواب سید محمد صدیق خان صاحب
امیر کبیر زیاست بهوپال

کتب استخانت استاد ذی کمال نشی دیند یال صاحب میرشی جنبی بهوپال را و
محبت نامه فصاحت جامه بلاغت تمامه با چند نسخ کلیات صهیانی علامه رسید اگر ساه
اوقیا زاده باشد توان رسید که این همان لیلای تازه بهار است که سالهای دراز
اشبه قفس نشان افتاده بنظر می آید و از مشاطگی نه مانده جز در محل اعتبار نه نشیند
و این همان کتاب جاد و نگار است که از تحریف و تصحیف کاتبان مدتها پیشتر کم و بیه میشد

وامروز از معرفت توجیه ایشان کسے جز بچشم عقیدت نمیداند آرسه درین زمانه پدید آمد که
صهبائی مغفور به روش گزشتگان رفته است و کلامش سخن پیشینان را و امان مجاهد رست گرفته
مسلم است که سر پای بلند نماید اخلاف از عطای اسلام میرد اندر و نذر شعرت
تلا نده از کیست انعام اساتذہ می ربایند اما اینجا چنانکه تکلیب از بدل توجیه است و
عالی مقام است استاد نیز از صحن زر تکلیب خود بلند نام هست این مختصر هر گاد که دفتر نسخ
کلیات صهبائی پیش من کشاده شد یک یک نسخه حسب نشان داد و بهرستی فرستاده شد
چون این عنایت را در خورشید گزاری دیده اند یک یک رسید شکر را به من پیش
کشیده اند لهذا در تاریخ که جمله بهر از سپاس گزاری باشند مورد انجست و وقت است
از کلمه طور سخندان فی خسرو یک شیرین زبانی جان بخش قلم به خیمه جانا
بید نور احسن صاحب پو همین نوا بصاحب لا جا

مخدوم ارباب کمال شی دین دیال صاحب میر ششی اجنبی بجو پال زاد مظهر هر چه از عالم
عنایت در رسد نیاز مندان در قبولش بے اختیار آمد و آنچه از شیوه آورم و برگرد
مستمندان در شکر گفتن ناچار اگر خاری از چمن را رعنائیه ما چنگ بدامن زنده بسان
گل بر سر گزرم و اگر در وی از میخانه کرم چشیده آید صاف ساغر شفاق می پندارم
انته الله بخار راضی شده را گلنگین در دست دادند و بهر وی صلح کرده راضی شفقند
فرستاد و چشم منتظر تا از گلشن جمال این گیانه و لر بای کلیات صهبائی بهره داشت
صورت پرست حسرت بوده است اکنون که از سواد این گرامی نامه بتویاتی رسید
وضع تراش هزار حیرت است از کرمهای بهار سامان گلستانی را جلوه داده اند که ششگاه
گلده بند هزار رنگ است و از عنایت های فراوان نقشی فرستاده اند که آئینه

آرزوهای منموش و فونگ نیست اگر کسی خواهد که جمله اسالیب کلام را بیجا بیند
 همین گراخی نامه آگهی را تا شاید بگوید و اگر کسی خواهد که باده طرز هر فرد از گذشته بگذرد
 و همه بامی وضع هر یک از پیشینیان را بهمان کیفیات متغایره بیجا کشت جز درین جام
 مرد آزان نباید خورد این تا بلدر راه سخن سید نور حسن که گردیدست و پامی دانش
 و غبار ناتوان صحرا می بنیشست هرگاه که درین روز با که از مطالعه کتب دینی و علمی
 اندک می آساید چشم جز بتماشای این بهار که نه می کشاید فقط زیاده نیار -

از زینب سید خجوری چراغ خانوادۀ هنر پروری همپایه کلیم
 سید علی حسن خان صاحب سلیم پور کیمین نواب صاحب والا جاہ

جلال جلال کمال کمال مکر می نشی ویند یال صاحب میر نشی اجنبی ریاست بھوپال
 زاد لطفم یارب این نسیم جانفر که از چین زار عنایت میر نشی صاحب بر من وزیده است
 بگر معجز نیست که دماغ شوق را سر پای تو توان نیست یا کتابیست شور کلیات مولانا صبغت
 چنانکه معجون را از اجزای چند ترکیب داده و ز خور استعمال ناتوان برآند این گرا
 کتاب را که شعله علوم دانشمند نیست سر پای تنگمال ناقصان برآوردند تنهاست
 که رهرو سعی در خم و پیچ راه آرزو میدوید و کاروان تلاش محل شوق بهر سو میکشید
 آتا تا بذل عنایت میر نشی صاحب بر نهانی نه بر خاست کسی بمنزل مقصود رسید این
 یک سخن سید علی حسن که محبت را شعار کرده قدم براه راستی برداشته است و در پیج حال
 زبان خویش را از میان واقع باز نداشته درین موقع نظر بر جمیع تلامذۀ صباهائے
 معذور نگذاشته بمنون تمیز خداداد دست و باین زمزمه خویش دل شاد و شعر
 نه از دلی همی خیزد نه از اندور می آید پیچ نیسے گردین دور آید از سیهور می آید

سخن مختصر کنم نعمتی که مستلزم سپاس گزاری باشد در پیرایه کلیات رسید و سپاسی که
در ازای نعمت گفته شود و به پاس رسید میرسد فقط

از ممتاز شعرا می والا و مستگا و ممتاز از اوله میر محمد عبدالغنی خان صاحب
داماد و لوا و صاحب والا جا

ای قاعده تازه ز دست تو کرم رائد | و سه مرتبه از زبان تو قلم را

نوبهار رسیدن بهارستان معنی آرائی اعنی کلیات مولانا صباهی غنچه خاطر را نه
شکسته بخشید که گلستان از شکش تا که در خون نه نشیند و در پیوزه شکسته کاسه اکل
نه گزید نه هم صباهی جاد و مقال که تا نهال قلمش در گلستان کمال قد کشیده هر
سخن گزار بر دار افعال و دیده و خشی تمیزان پیشال غشی و یند یال که تا بدولت
شاگردیش با ستادی رسیده سعادت دارین خویش جزو ابقای نام استاد ندید
و یده بشناسد و دل داند و هم عقل سلیم | که پس پرده چه گنجینه برون آمده است

آری مدحت این کارنامه بلاغت و دستور العمل فصاحت محال است که یکی از هزار
نگارش گیر و سپاس آن تاجدار کشور رافت و حکمران اقلیم عنایت شکل که اندک از
بسیار گزارش پذیرد و لا جرم ختم سخن بر حرف نیاز است که ارباب نیاز را می نازست فقط

از سریر آرای کشور شیوا زبانی بهارستان طغرا و ظهیر حافظ خامخدا محمد خان میر

خدمت ذمی در جنت مطهری مکرمی دیر و ارسته نگر بهار خیال غشی و یند یال صاحب
میر غشی اجنئی به پال زیدت رافقه فرخی به گامیکه مجنون بیابان گردلیل محمل نشین
در وادی نجد دریافت و حبشگی زمانی که شاه ارمین بدلداری کوکین جانب بیتون
شناخت شادی انگاه که دامن حسرت پرست را در حبله عذرای پری پیکر گد اشتند

و غور می آنوقت که شاهد کعبان زار و در وی دلخیزانقلاب از چهره برداشته اند ایام
عمرم بگذشته و امان بساعتی بستند که اندران کاما انتظار بدیدار کشید و بهار ز عنائی
کلیات صہبائی باین ناچیز رسید صبح سراسر کان که در متصل بخشی فسانه شده اند
سرگاہ شیشه و ساغر بردارند لاشه غساله بگردش آرند اما کار آگمان دانند که جز پیا
بر پیا لایه تیغز آیند یارب فیض متصل این ساقی صبح کمال نشی ویندیال از کز این
بهر لایه میکند و ابر سر پیا پینچانه باشد که ساغر خنچیده را باد و در سب و سب و کشیده را
خیم و هر دست حنا غزل صغیر لیل هنوز از لب شوق فرو نیانده بود که سبوی باد و چنان
خارستان علامه خواب بگردش آمد و این سب و پر از رنگ و بو را هنوز مهر از سینه
نبرد داشته بودند که خم آسمان قاصت صہبائی دانائی کلیات صہبائی بدید بزم می شاد
شد و هر دم ازین باغ بری میرسد و تازه تر از تازه تری میرسد و در زمان کوکو
گلستان می خواندم و معانی را بدل می نشاندم چون برین زمزمه شیخ شیراز که یابین
گر میان راز و ساز بزم اقیان باشد مرا تجربه معلوم گشت آخر حال هم که قدر مر و بعلکم
و قدر علم بال رسیدم هر چند که معلم بچاره خضر وادی گمران بود راه مقصود ندیدم
چه اگر قدر مردان بعلم مسلم افتد قدر علم بال چرا و اگر این هر دو تسلیم کرده شود و تجربه که
محتاج الیه اهل تحقیق باشد کجا احمد شد که درین ایام دانشمندی خود را بدانان این نشی
و میرتب بست که با معنی شعر مذکور در وی نیست آری از دانشور نیست که باین پایه
رفع برداشته آمد و از دولتند نیست که این غرائب علوم مطبوع و مدون شد یارب
این شکر فروش خیال همیشه ولی نصرت طوطیان شیرین مقال باد

از شیو از زبان شیرین مقال ششی گنجمنو هر لال

بخشی آستانه و لیج در پاست پچوپال

این با دوه عشرت زایان کرم کیست	وین پرتو احسان ز چراغ کرم کیست
بیتابی دل ببل صدرنگ ثنا هست	این غنچه نورسته ز باغ کرم کیست

از نوش هرزه خروش بد بیرنگین فروش فایانه نیاز و زین نیاز فرخندگی طرازش
 بر خویشتن صد گونه ناز و دیر که ساقی انجن مهر و وفاست و نوش رند مشرب یکی
 از میگاران و دیر که می فروش بازار لطف و عطاست و رتم سخ نقد جان
 یکی از خریداران و از آنجا که بے اندازه بخشی خوی دوست جام وینا میان کار
 نه پسندیده یکسر در میخانه صهبائی بر خم و اگر دو دیرین آرزوی دل دریا آستام
 خنکانه کش بر آورده سحر ز با تف میخانه ام سروش آمده که بایست بر پیری فروش
 آمده سرم تبصر و خاقان فرونی آید از ان زمان که سیوی سیم بدوش آمده
 زین پیش مخاطب چمن خویم بسا نامه های گلشن ناهنجو صغیر بلبل و صفات کائنات
 و جز آن را باب و رنگ طبع آراسته و درین هنگام باین صهبائی صافی بسر خوشی و غم
 چیست بر خاسته چون فرو ریختن حرفی چند از خامه سیه مست من بفرجام کلیات صهبائی
 بجنبش گوشه ابروی دوست همت غیورش نخواست که این دست برنج بی مزو باشد
 و دل منتظرین غصه از هم پاشد این گلدهسته نواتین نور باغم کرد و ازین جام نوش
 بالا جشید نشانم کرد شیوه کرم پیشگیش نگر که بسفال ریزه چند که ازین سوشیکین
 شد کشتی کشتی جواهر خورشید تاب پیش رویم کشید و در ازای قطره چند که از رنگ خانه
 مرد اسن چکیدم خم باد شفق زنگ بخشیده خرابم ازادای شیوه پستانه جسته
 شراب بی نخاری دارم از میخانه چشبی شراب شوقی هر کس جلوه در پیمان دارد

که مجنون محلی بود و من دیوانه پیشی پتاس این همه مهر و نرمی از هر بن موسوم
 زبان میرواند و منت این گرم گبستی دل و جان را گردگان خودش میگرداند و آری
 چنانکه بن عالی ظرف فروخ حوصله شراب شاد کامی بجامم کرد و جام مراوش بهر نزل
 بیضمان ابدی دار و ساقی دوران را باز بین جام مهر و مینای مینا کار سپهر و بر بزم
 عشرت و کامرانش بساغر گردانی برگمار فقط

از حضرت خاقانی و انوری ششی محمد جعفر زهری متوسل ریاست بچوای

نمازه کش چهره ننگه پیرانی جامع اوراق کلیات صباهی جناب ششی ویند یال صبا
 میر ششی اجنبی بچوای زار و رفته که با دای مجموعه فصاحت و عبارت آرائی یعنی
 کلیات صباهی پروا خند و باین عنایت بیغایت را تم بهچندان را در نوا خند از نظم
 و شمر چه در دست بچشم استفاضة دیدم بهر نکته و بهر قفقه چنانکه باید رسیدم تخم شکست
 به صفت و رول کاشتم و منت تازه از جامع معتمدان برداشتم قسطنقش تخیل
 میکند و حسن پیش راه دلا میزند لطف نراکت از لفظ لفظش میخیزد و با دوة ممانت از
 بجام ترکیبش میریزد و هر گیارنگ بر روی عبارت بسته آب بر چهره لاله و گل شکسته هر جا
 که لفظ شاخ به تصویر کشیده است گل بهان نگینی و شکفتگی و بیده است به بسته ابرو
 نشاء در کلام موزون اوست و خاطر انصاف پسند عزیزان مفتون او نشاء

همای و لر با موزون بهرامش	نراکت صید شاهین کلامش
خیال او ز صبا به سخن مست	علو سدره به پیشش چون گیاه است
به صراحت گوی بهشت کلامش	ز حسن آبا و کنعان خیالش
خیال او کند کاخ مضمون	بیلایه کلامش حسن و بهمن

راز و پیرنازک خیال نشی سوهن لال تلازم ریاست بھوپال

زان پیش کرداد و ہم خامہ را بدو و جویم در و زفضل تو ای منفضل احدی نشکست و شکست
 حمد و ثنائی تو در یلغ کن نہال قلم تا کشید قدہ اما بعد ننگ اقران و امثال
 سوهن لال بہر حق خادمان جناب بلاغت مآب نخل پیرامی ہدیہ حق تعالی گماستہ بند
 این گرامی فن تازہ فرمای رسم سیحانی زندہ کن نام امام بخش صہبائی نشی فقید امثال
 یا غرکش خجائہ کمال نشی ویندیال صاحب میرنشی اجنبی بھوپال صانہ اللہ عن
 عین الکمال وللازالہ اللہ باخشت والاقبال پس از تقدیم مراتب تسلیم میرساند کہ خلفہ
 مشام بہت و آشنائی دشنامہ فرحت و دلکشی مجموعہ ہدایہ فرنگ و دانائی و فہم
 صنایع سنین سنجی و کتبہ سرائی سہمی بکلیات صہبائی رسید اگر سوا و عجوبہ را نکلمات گویم
 بجاست کہ اسرار معنی از متق الفاضل جلوہ نہاست و اگر بیاض آرا عارض حور و اہل
 زیباست کہ دیدہ نظر اگیان را از ان صدگونہ نور و ضیاست نہی مجموعہ کہ بہطالعہ اش
 پردہ از روی غوامض سخن میکشاید و فی کلیاتی کہ بدیدنش کلید گنجینہ رموز بہت می آید
 ہر حرفش نزدیک اہل خرد و فرنگ گنج گوہر است و ہر کلمہ اش برای اصحاب فراست
 محزن اسرار علم و ہنر ہر فقرہ اش برای ہوش افزائی طالبان کافی است و ہر مضروبش
 برای دانش پذیر می شناسان فن ادب وافی دیدنش فائق تر از و جہر ہر منظوم
 و نظیر ہر سائہ نادرہ اش معدوم است سرود کہ کاتب دیوان سرائی خلد کشد سوا و نسخہ
 او بر بیاض دیدہ حور و چہرہ انباشدہ کہ از نتایج افکار امام اہل فصاحت و قندای ارباب
 بلاغت بیست و بیخائہ سخن سرائی مولانا امام بخش صہبائی است کہ در ہر فن داد و آلاء
 دادہ است کہ نہایت تامل و برہمی عالم کشادہ حد آفرین بر بہت بلند و رای اصحاب ہند

آن سخن سنج معنی آفرین کہ آن دوشیزگان حرم سرای ذہول را یکی از زوایای غول
کشیدن دوم اجزای متفرقہ آنرا بسامعی جمیلہ یکجا کردہ شیرازہ جمعیت بخشیدن سوم
تعمیل نصیم دادہ بحالہ طبع در آوردن و صرف زر کثیر درین امر خلیع کردن چہارم آنان را
باغوش مستفیدان شائق و کنار افہام طالبان لائق حال و استقبال سپردن - این کار
از تو آید و مردان چنین کنند - این ناکس کس میریز بچہول این ہدیہ بزرگ ممنون است
و خوار عاشوق مطالعہ نسخہ خارستان و صفیر بلبل در سراچہ سینہ ام روز انسزدن
اذا ہسنت فالاحسان تم و بالاحسان الالباتمام

از ریختہ خامہ سحر آمیز گویا عظم حسین ملازم ریاست بھوپال
طر از وساقہ سخن نوی بخش وفاق کمین و تنہا پسند نازک خیال ششی و نیدیال صاحب
میر ششی اجشی ریاست بھوپال زداورافقہ مراتب اشتیاق از من تر زبان سپاس
سراپا وفاق پذیرفتہ بگزارشیم دیدہ نازک فرمایند ہمایون نامہ رفت قرین با کیتا مجموعہ
دانش گزین گنجینہ فرہنگ دانائی کلیات مولانا امام بخش صہبائی در رسیدہ نور دیدہ
ہمہ انتظار و سرور دل بقرارم افرود اگر یکی از ہزار رفت را سپاس گزارم توانی از کجا
آرم کجا من را و پیشین کج حرمان و کجا این گران ہا جو ہر تابان ہر گاہ کہ خامہ کستہ
در ادای سپاس زبان در کام میدارد و بدعت کتاب چہ رسد رست میگویم کہ حکمت آنی
کلام صہبائی بلند نام و دین فرہنگ نامہای خود گزینی طرفہ جامی معنی پیدا کردہ از ہر در
سخن و ہر سخن تبارہ آئینی بر آوردہ پاکیزہ شریش آب شریطوری سیر و معجز طراظش نظم
نظامی بہیچ مینو بسید باہری تعلیم و تدریس پارسی را زیبا تر ازین دستور می نہ گزیدہ و
بہتر ازین قانونی بدیدہ بصیرت ارباب بصائر ندویدہ توانا نزدان معصفت نیکو نہاد را

بجزای خون پالای تمام عمر و ساد آرای جان و مخدوم جامع رانیکو شتره بذل چند
که فردان از حد بکار رفته است عطا نموده محمود و از باب مان فرماید آیدین هم آید

بهین عبارات مسرت بار و طرب پیر و تحریر معنی سحر خیز بر فقره مستلیم قبول
ماده سیال چکیده کلک فدای علی فارغ وارد احاطه بجو پال

کان عنایت و مرحمت مهر جلال و کمال جناب ششی دین دیال صاحب دام اقبال هم
بعد از تسلیم نیاز مندان به جود و تحسین مقصود میوم ری بذریمه زبده عهد جناب سید
محمد صدیق حسن خان صاحب الخطاب بنواب امیر الملک والا جاده زاد سلوک گلشنه
بزم نور و سرور یعنی نیتقه صداقت معهود و ممتاز تحفه عقل افزائی یعنی کتاب موسوم
بکلیات صبا فی بطور بدیه برسد موجب منت گردید تا دور جام سپهر ماده مراد بمانه با
رقیمه گزار فدای علی تنکام

از ناظم پشمال و ناشر با کمال نادره زمین شیخ محمد عباس فعت صاحب
نقشه الیمین ملازم ریاست بجو پال

تا مر و اید سید و یا قوت سرخ و زمر و سبز و آفتاب تابان و زمین از مردم معهود باشد
الهی و بهر مخلص نواز شفیق حال سخنوران آدم شناس مهر و زمین اخلاق قدر و دان سخن
منشی دین دیال صاحب بر و ساد و شمت و چار بالش کامرانی همچو کیوان بر سپهر شمس
روشن روان با و که عباس را بار سال تحفه جان بخش کلیات صبا فی سرخوش فرمود
و برای مدت العمر شنشین با کلام گیکانه سخن آفرین کرد سپاس این آرمغان هر قدر که
حال بر زبان و از زبان بخامه و از خامه و نامه جاگیر و بسیار کم است و تعریف این
دان فرزانه مهربان اگر طو مار طو مار رقم زغم ملکن نیست که یکی از هزار گفته باشم باین روان

سلامی چشمم که بر گل چکیده بر گل بر و قهاری سنبلی چکیده به اشتیاق تمام سنجو اتم
و باین حرف رقیبه الواد و زامری کنم فقط

از مجموعه محاسن مولوی محمد محسن متوسل ریاست بھوپال

ای که از حضرت رسید بن تحفه کلیات صبا تے کو زبان تاییکی ز صد گویم
شکر احسان لطف فرمائی همچنان رخ ارمغان شگفت بر نه آید عبارت آرائی
به که ختم سخن کنم بدعا پایہ ات باد فخر والا تے

از تخلصند حدیقه فصاحت بلبل شاخسار بلاغت سلا تے آل کر اتم
سید غلام مصطفی متوسل ریاست بھوپال

خدمت دومی و رجت و پیر با جاہ و جلال جناب شی دیندیاں صاحب شیرشی انجی
بھوپال ادام اللہ بالقر و الکمال این خارج آہنگ پریشان نوا خاک راہ اہل صفا
و صفایہ غلام مصطفی کہ نہ نظم و اند نہ ششاسد سپاس گزار یاد آور یہاں است فکر کہ در
خلوت خانہ ضمیر از مدتہا بار میکشاد گلہ ستہ بند ہمین تنہا بودہ اندیشہ کہ بساط دماغ از ویران
می آراست شمع افروز ہمین مدعا احمد تے کہ این زیب سر رشته آرزو را چاک گر بیان شوق
نیاز نگاہ التفات شمیمہ مر بانی رفو پذیر آمد نقش و لفریب دانائی یعنی کلیات
مولوی امام بخش صاحب صبا تے از عنایت ہامی شیرشی صاحب مدوح دل پسند
در دل پذیر ہر چند کہ خامہ شوریدہ رقم را جرأتی کجا کہ در روی عوامی مخلص پناہان کسوت
زبان سپاس نگیر و دیشگر گفتن عنایت و سنگا ہان لباس نفس آرائی پزیر و لاکن
چہ گویند کہ نہ سرایہ دانش کہ بہ نکات این سفینہ فصاحت و بلاغت و ارس و قریب
فرصتی کہ بگذرد ہم بخیر از اش خاطر از مطالعہ اش مستفید گردم بہ بار آمد پیش جنون

چهل شمشیرم که گریان در دست است و پیشه از مرده خیز طلیان تهازید و هزاره تحق سحر عطا یای پندار
تغمه سرائی بیل شایخ خوری طوطی لشکرستان نهر پوری مختبلس انوار فیضان سرمد جفا
تشی مولوی محمد مجید التلخیص مجتهد از اخوان و اب پذیر اسلام خان بهادر قنوجی گوپا مولوی

کرم پنا مرام نیازمند بیا پذیرفته با دل را قلمه ای از تو بحال در و کیشان احسان ده
وز مرهم تو سینه ریشان احسان و شکر تو او ابعز نتوان کردن و از بسکه نموده برایشان
احسان و سپاسگزاری یکتای بی همتا ضرورتا و که درین زمان فرخی تو امان از غم و غم
همست گرامی آرزو تیکه استادان فن را از شاگردان رشید مرجوع باشد بهرست افکار
روح مولانا صبا تکی مغفور پیدای گرفت و بتوجه غائبانه و کشته گریانه میرفتی صاحب
امید یک محبت پیشگان عقیدت مند را باعث حسن معاشرت باشد نسبت این پیچید
هوپداتی پذیرفت رسیدن گلدسته فتوت و اتحاد که سوادش سویدای دل پاکان
و بیاضش بیاض گردن قدسیان بود با میخانه سخن سرائی و هنر پیرانی کلیات مولانا
صبا تکی نه بان مایه آماده شکرگزاری دارد که زبان بقدر خواهش دل سپاس گزارد
نی فی غلط کردم این کج مج زبان کجا و سپاس گزار می کجا آرمی جز بد عادت در
ساختن از من چه آید و غیر از پوزش ماننا ز منمیش چه کشتاید زیاده ازین منطقه را
سکلف با صره و سامعه بلا زبان نمودن راه تکلف عرفی پیودن است غول لرزه

ای ز نسیم لطف تو گلشن جان تری گرفت	و می به شنای فضل تو منطقه برتری گرفت
از نگه لطفت در نظر عنایت	صحن کلام دل باغیوه ساحری گرفت
و زمزمه شای تو چون برسد بر آسمان	رفعت فکر پرورت رتبه برتری گرفت
فکر ز فکر برترت سوده کلام بر آسمان	طبع ز طبع عالیت صنعت جوهری گرفت

از کہ بہار طبع تو سیرت باوری گرفت	صد بہت دلکش سخن کرد بصفحہ جلوہ گر
ہر کہ ز آستان تو عزت چاکری گرفت	گوی سبت ز زمونہ دیدہ و ران دہر بزد
شہرہ خردوری گرفت غرہ سخنوری گرفت	بہ سکہ ہمین نام تو وز اثر خطاب تو
انچہ بجاوش جگر فطرت انوری گرفت	میدہ دان بہ طفلگی فیض تو از کرشمہ
دختر ز رز نطق تو طینت دہری گرفت	تا نژدہ بوسہ بر لہم پرور خویشتن مرا
مخمر جام الفت غوی ثنا گری گرفت	غلخانہ کمال تو تا بگرفت عالمے

از مستفیض فیض سرمدی مقبول احمد ملازم ریاست بھوپال

میرنشی اجنٹی بھوپال	منع جود و صاحب قبال	مصدقہ لطف و مظهر افضال
ہے گزارش بخدمت والا	بعد تسلیم اسے کر مفرما	غشی بہتیاں دین دیاں
ہر گتہ کلیات صہبائے	سب میں ممتاز و مجاہد فرمایا	آپکا نامہ شریف آیا
ہر حقیقت میں انتخاب کتاب	نادر اسیر لا جواب کتاب	مرحمت آپ نے جو فرمائی
آپکے لطف صہبائی کا	یہ بان پیری کیا ہمیں کیا ہو	اوسکو اوصاف کیا بیان کروں
ہر یہ مقبول کی دعا ہر آن	رہے آباد خانہ احسان	شکر پوتا نہیں ہے مجھ سوا

نوشین بادہ رسید کلیات صہبائی از جوش طبع
مل نوش خشتان نکتہ سرا سے رسید مجھے۔ مجھ مد علی
متخلص بہ اشہری

دیگر از جانب سیہور سو قیس وزید	ای خوشا وقت کہ از نجد ہوا می لیلی
مہر پر فزہ و مہر بر سر انجم تا پید	شکر صد شکر کہ از مطلع انوار کمال
جلوہ گر آمدہ بانظم شریا ناہید	نہ از نجد کہ از بام رواق گردون

<p>ریخت در ساغر اساقی سر مست سخن ای خوشاروح و خوشاراحه عطر شمیم ای زهی جام دل آرا که ز ساقی آمد و ده چه می آنکه کشد غازه بر خسار شفق و ده چه می نامیده افزائی پیران کهن و ده چه می آنکه فردر ریخت بجام کاغذ و ده چه می آنکه ز تیغانه دلی آمد و ده چه می آنکه حلال مست ز فرط حرمت</p>	<p>باد و از خم صبا می بی مثل و وحید ای خوشای شک فشانی هوای امید ای خنی باد و که بازند سیر مست و ده چه می آنکه ز تاک دل بهشیا چکید و ده چه می ناطقه افرور چونان سبید نشی دین دیال آنکه وحید است و فرید و ده چه می آنکه بخجسته سپهر چکید و ده چه می آنکه کشد اشهری و شیخ کشید</p>
--	---

تفصیل این اجمال دیدنی است و تبیین این مقال شنیدنی که بواسطه حضور نواب
والا جاهد امیر الملک سید محمد صدیق حسن خان صاحب بهادر لائالت شمس اقبال
نسخه کلیات صبا می که از جانب جناب ششی دیندیال میر ششی اخشی مملکت بهوپال
برای فقیر رسید وصول دست آرزو گردید و بان کتاب نگین نگین کتابی که از خانه
آن علامه به سبیل ارسال کتاب و طلب رسید روانی دیگر بقالب قرطاس و مبد
موصول گشته لطفت تازه بخشید مولف اشهری را باد و گلگون بساغر ریختند و تشنه می بود
اکنون جام دیگر ریختند و قسم به قدرت کتاب که محتاج سخن را بهتر ازین دولتی نیست
و سوگند بدلیبری نامه لاجاب که گرسنه من را لذت تر ازین نعمتی نه الحق اگر به شایخی معیار
جناب صبا می گرایم سوگند بخوش نوا آتی غالب بعدش جز صبا می رانه ستایم حاصل
کلیات صبا می شاهجهان آبادیست پیر از یوسف طلعتابن معانی و نشین در اردستان
آباد از شانه دکان مضامین نو آئین طهرانی است که به چوگان الفاظ پاکیده گردیده

و اصفهانی است که خوش چشمان نقاش صفت عشوه سازی بهشت نیست که هزاران
 نقطه مشکین صفت در صفت کمر بسته و گرجستانی است که هزار پری سیکران حوله است
 تر از نو برانوشسته انگشتانی است که زبان فرنگ ادا بندیش از هر طرف جلوه گرفته و هندوستان
 که برین بچکان زنار بسته کیهوی سطورش بارام و چین برار چینی است که نافه های شکلی
 سوده و شجل فرمای شکستنا و سوزنی است که نسیم بهارش شکفتگی بخشای گل و گلزار
 بهتری است که انبوه انبوه لعبت آن رنگین از حجاب معانی معلق بر پیش و شهرست که اکثر
 جوانان رنگین از چشم مضامین و نشین در خروش آسمانی است که از و آسترا قلم سینه
 صد آفتاب درخشان و زینتی است که از بندی مضامین بلند تر از آسمان شهرست که
 از موج هوای کلامش کمال عفا در روانی و تجریت که گوهر طبع مشکل پسندش نقد است
 و غلطانی استنبول است که برای فیصله جنگ خزین و آرزو صد پاشایان نازی انظار
 چون عثمان و سلیمان بزرگگاه صفحه شمشیر کبک و هزار جوانان جنگی قواعد آموخته قواعد
 و بهمان بزم و بسیارش تیغ ایران بقبضه صفت و صفت در بازار سطورش کالای
 خردانبار و رانبار و بر تخته و کان صفحه اش گلدسته های مضامین گلزار و گلزار انگشتش
 موجد عبارات رنگین و ذهن سلیمش مختصر تراکیب و نشین زلال تقریرش چون قوت
 و جله در نهایت روانی و لالی تحریرش چون در عدن کمال غلطانی طبع مشکل پسندش
 نشر زن عروقی اشکالات و ناخن فکرش و بلندش گره کشای عقود و مضامین
 لیلای مضامینش را در دم جنون و عذرهای مضامین نو آیینش را خاطر ممتنون نشرش
 بگشایی است همیشه بهار و نشین بار است صد گلشنادر کنار هر صفحه صمیمه اش نور بخشش
 ویده و راست و بهر صفا صفا اش نظارت بخش صاحب نظران و بهر صفا گلزار گلزار

بوش برآست و بر هر ورق گستان کلامش سیر لاله زار عشره تکیده بزم روحانیات
 و تزیینت کده قیام عرفیان هر جا که تراز معرفت می سراید عرفان کده حافظ و طغریا بطولش
 می درآید و بجای که از زبان حال قان حقیقت یگوید صوفی صافی بکمال محبت کلامش
 از معرفت سجود بقای که داد لغات عربی و عجمی داده منت تازه بر جان مصنف
 بر زبان و قاموس نهاده قول فیضش بر گفتار آرزو و جزین و بدنی ست و تعریفه تهنیتش
 از مصنف قاطع بران پر سپیدی خوشی و شروح که بر کتب در سپه چون سه شرف و سی و
 حسن عشق نعمتخان عالی و پنجره وینا بازار و طبری تفرشی و نصیری سیدانی و غیره
 حکما شسته و در لوح مصنفین را از سر به تکلیف تحسین و معنی فنی برداشته زیاده ازین بتمیز
 کتاب که میان تعاریف اولی الالباب جایافته نگاشته ام و خود را باین بهیچدانی و هیچ پیر
 از ستایش چنین استاد می معذور پنداشته ام حالا از گفته چگونیم و سجاده رفته چه پویم گفته را
 گفتن حسامی بسته را باز بسته است و بعد از ناشگفتگی و دیگر گل بشگفته عذر نسیم پذیرفتن
 آرمی ازین و آن در گذشته و گفته را در سفینه و نا گفته را در سینه گذاشته نامه را بپایان
 میرسانم و زبان خامه را برای عرض دعا بخف و جناب کبریا می جناب نعم الهی تاسخن را بجز
 و صفت را بلفظ و لفظ را بمعنی و معنی را پیش گفتگی پسندم کلام صهبائی از دستبرد سخن چینیان
 کوتاه نظر محفوظ و اقبال هدیه بخشای شهری روز افزون در ترقی باد فقط

از طبع زمین چمن طرز بوستان بخوری آبیاری بهارستان بهر پرور
 بیدل خوش نوار هم صیفی لاله بهر نراین صاحب خیر

زهی عنایت و احسان پناه صاحب ما چو ریشم سبز شود نال خامه کاتب	که خاک از نظر فیض او شود اکسیر ز آبیاری فیضش اگر کند تحریر
---	---

عطا چو کرد من کلیات صباقی | نمود طبع مرگش بهشت نظیر

بناز فروشیهای حقیر تا توان امر و نیاز آینه دار اشکال صدناز و اندازست که شمت پناه
 کرم دستگاه به پیش احوال حسرت آتش لبی بغایت یکشانید و عجز کوشیهای
 ذره مقدار به چندان این زمان صورت نگار هزار طر از افتخار و امتیازست که فلک بارگاه
 احسان پناه بار سال بره آور و گران بها خوشید سا مانش سیفر میند از نیجاست که
 آفتاب بهمان تاب از نور افشانی ناچار است و سحاب کرم اقتساب در فیض رسانی بی اختیار
 نسیم غنیمت مجبور به تعلیل مشام نازک و ماغان است و بوی نسیم و نشتن معذرت فرج
 و بهمانی سب طبعان سه ذره را خوشید تا بان کرده اند قطره را در یامی عمان کرده اند
 میز خرم بر فرگردن ایش پناه تا بن لطف نمایان کرده اند و در گرد او ریای این اجزا
 پریشان افتاده عرق ریزیه که بکار برده اند و مانند فیض رسانی عام از شرق تا مغرب
 گسترده ابران رحمت الهی در کنار و بدل آن جاده و شمع در بار باد و آنکه عمر آشنائی زاویه
 آبله پانی را گاهی از میقان حسرت بنیاد کرنال می انگارند و گاهی از باشندگان خوش بود
 تپیک می شمارند همانا زنگ زوای آئینه استغنائی امیرانه میتواند بود و نقاب خفا
 از روی نگار لغافل جانانه خواهد کشود و گرنه پیش ازین صفحه باقتضای تسلیم شریفه صفحه
 نامه قبله حاجات برادر کلان صاحب رام آت صورت نامی احوال خویش ساخته ام
 و باز به زبان خامه شوکت پناه لاله پر بچو دیال صاحب بعرض سلام شوق پر خفته
 انحال نظر بر کرم بخشی های عالی تکرار اظهار سرگذشت ماضیه را وسیله جرم کاهی مینایم
 امید که غبار آلود تهمت ناسمجوعی مباد و بشیر معمای احوال سابقه زبان خامه نیاز
 می فرسایم چشم داشت که بپایه اجابت رسا و عطوفت پنا به حسب انقلاب روزگار بعد

قطع تعلیق منظر نگہ چندی در رشتک طرح اقامت انداختم و بجا گرم و سرد آن دیار مانند
شیر و شکر در ساختم اکنون که بمقتل عنایت ایزدی بچل ابدال بر نور دار کاٹھا و دھڑا
طول عمره از رشتک بدلی صورت نمای معنی تنگ روید و ہم بقریب اضیافہ تنخواہ شاہزہ
مانوارش از پنجاہ شصت افچہ رسید باین تمام ہنوائی بر چار بالش جمعیت و اطمینان
مریخ نشستہ شب و روز ساز و عا مینواز م و باین ہمہ بی بضاعتی آبگینہ حرم تو ہو ابر
سنگ قناعت شکستہ ہر نفس بیا و گرامی تمامی سازم رجا کہ بلا طم جوم امور متعلقہ
بحر دعا گوئی را دیح حاتی سائل شہین چار و جہ تغافل نمایند بیکہ تازہ بآٹھا تہ ناخوانی
در کد ام جای گوشہ گیر تنگنا سے فراموشی نفرمایند فقط

از تاج طوطی شکرین مقال لالہ منوالال و ہلوی تلمین حضرت صہبائی

غشی صاحب مصداق معنی سخندان و ظہر صورت فیض سانی نشی دیند یال صاحب
ماہنامہ شمال منوالال کہ امر دوزا زیاد آور بہا تاج افتخار بر سردار و انچہ گذارش کرد
بزیان خاصہ می آرڈ مجموعہ از تصنیفات امام متقدمین و پیشوای متاخرین بعضی
صہبائی جنت نشین تالیف آن مجموعہ مکارم اخلاق رسید از سپید نش کن آرزو
مخلص ہول انجامید از مطالعہ عش زیارت حضرت مولانا می مغفور پیر آمد و چال
آکا ایش پیش نظر سخن بی تصنع ہمین سنہ کہ آن مست صہبائی شہادت را از نشان
فراموشی بعد عمری ہمیشہ را کردہ اند و آن غرق دریای رحمت را پس از مدتی از کردہ
قدر شناسی بر ساحل آورده آین گنج گر انما یہ کہ از دیر بازہ اندیشہ دخل نا فہمان
در گنج بیرواجی بانظار دادرسی پنهان بود بعضی موفور بدست آورده بذل آرزو نمود
کرده اند و آن گوہر پیش بہا کہ از عمری بہ ہم تصرف بی جوہر آن در زاویہ گمنامی

چشم براه قدرشناسی نمی بود بخوبی بلخ بهم رسانیده بطالمان سپرده آینه بقا از ظلمات
آورده پیر تشنه گمان بخشیدن و آئینه ساخته پیش منتظران گذاشتن سکنه رست
و جوهری از معدن برآورده به بسیرایگان عطا کردن و از صرف زرد و بدل سعی و ترفع
و دیگران درین گذشتن از حاتم برتری هر چند بسیار گوهر بار و اما گوهر ستایش شاد فرقی
کریم نمی تواند بود که اندک دریا برآورده از آن و این آرزوی مشتاقان را بر گوهر ساد و
و اگر چه بهار گلها را آب و رنگی دهد اما گلها می توصیف زیب و ستارسی می تواند نمود که از شام
آن شام بتیانی خشک مغزان را محط گرداند فی الجمله این معدن معذره را اگر چه میجو است
که یکی از هزار و اندکی از بسیار سپاس این عطیه گزارد و شکر این موهبت بجا آورد اما
بار ساقی رخصت نداده و پدید ستگای زبان با جازت کشاد و پیش اینک از دانشندان
شکر عطای ارمان بی بهانه روز شرمند است و از انفصال آن سر بر پیش افکنده
اما عجب نیست که این سرنگونی در بزم اخلاق صورت سجده شکر برآورد و مخلص از نجات
کابل کوشی معذور دارد اول به تطبیق تحریر ایل مطیع میانی که کامل تاریخ است از عالم
خواسته بر کلیات تشار کرده منبع علم و بحر دانایی نام آن کلیات صباهی و باز با تعلق
تاریخهای منظومه قطعه دیگر از نهانخانه درون برآورده پیش عیب پوشان در آورده و تصدیق
که از اصلاح رنگی گیرد و آبروی پذیرد و فراهم چه گفتار صباهی آمد و همه نظم و کشف همه
شیرنگین پی سال تالیف او فکر کردم و رقم کرد و مالت غنهای شیرین و تمام دریا می
فیض سانی در طغیان با و فقط

تبع پند و فکر آسمان پیوند باوه نوش مصطفی رنگین میانی
سر خوش میکرده شیوا زبانی بزم سخن راساقی راجه گرد و هاری پر شا و باقی

صدر سر رشته و ارحمیت با قاعدہ سرکار آصف جاہ

فرحت تازہ بشد ہر دم بینائے را	دیدم از لطف تو مجموعہ صہبائے را
بادہ پیائی این تافیسہ پیائی را	جرعہ نوشان خمستان حقیقت و تنہا
حاجتی نیست دگر حجت یکتائی را	نظم و ترش بگی بی شل و لاثانی ست
خشخ جان شبدہ بہم سخن آرائی را	شاعری مردہ بد از طلت کم فہمی خلق
در تصانیف سخن کا سیحائی را	کرد اچھا سی مضامین و معانی فرمود
آب و رنگست دگر گلشن گویائی را	گوئی آرخن تازہ و فکر نگینش
باز طوطی کند یاد شکر خانی را	شہد گوش کند گرخن شیرینش
عفو کن عفو منہ جرم تن آسائی را	انچہ شد ویر و ارسال جواب ہیہ
فرستم دست نداد عالم تنہائی را	ہمہ از کثرت کار است و ہجوم افکار
شکر این موصفت و مکرست افزائی را	لطف افزون حسابست چہ سازد بانی
ہدیہ دوست بکن تافیسہ پیائی را	عاشقانہ غزلی طرفہ رقم زن باستے
رفت برد از دلم آرام و شکیبائی را	چون کنم رام بخود آن بت ترسائی را
نقد ہوش و خرد و دولت دانائی را	ترک چشم تو بیک چشم زدن غارت کرد
نسبت از دیدہ او نرگس شہلانی را	نکہہ ششوخ کجا کور نیم من کہ دہم
ترک کن بہر خدا رسم خود آرائی را	رودہ آئینہ را روی تو خود آئینہ بہت
یا دگیسوی تو آئند من سودائی را	غیر زنجیر علما جی نشو و سود پذیر
می کند با و قضا باد یہ پیائی را	مشت خاک من آوارہ بہن ہمرہ باد
باقیم یافتہ مجموعہ صہبائی را	ساقی از ساغر صہبائی تو پردائی نیست

ریخته قلم بلاغت رقم هجایه فزونی و پیری نواب غلام احمد خان صاحب محمد
رئیس گنجپوره صدوبه ضلع عیسی گنده علاقه دربار گوالیار

نشی صاحب شفیق شفیق کجائے آفاق و حید الدھر سر آمد صبح نفسان روشن ضمیر صاحب
فضل و کمال نشی وید بال صاحب سلمه الله تعالی وید ویدار چودل لقا خواه
افسانه شوق دراز و فرصت وقت کوتاه اینهمه خواسته های دل و دیده را منحصر قوت
و اشتیاق پاسخ نماند دوست می نگارم از مخان شفیق که مراد از کلیات صهبائی باشد
فروغ افروز با حشر و گوید رهین یاد آور به ساخت عالی همتی مشفق را نامزد که بخون
گرمی های شوق و صرخت زرنامه استاد می که از دیر باز چون گنج بویرانه و چون
وفینه بخاک اندر ست بر صفحه دهر زنده کردنی الحقیقت این مجموعه نازک خیال
صهبائی مرحوم و مغفور سزاوارست که اگر بیدل و ظهوری درین جزو زمان از خوشنویسان
عرصه حیات میبوند واد صبح نفسی و والا پایگی مصنف میدادند همین دم که کتاب
بمن رسید و یک یک دو و دو سطر از اکثر اوراق او خوانده ام لطیفی حاصل کرده ام که
بر قوت دل و دماغ مصنف صد آفرین میگویم هر گاه التماس من اوله الی آخره می بینم
برادر اک والا پایگی مصنف در دو پرچ او میرسانم سپاس دوست می گزارم و از دعا
دوست را بدل و دیده جامید هم چشم آنست که گاه گاه باوقات فرصت از صفاتی
مزاج یاد آور بوده منوعم دارند فقط

در یانوش خمستان نگین بیانی ساقی انجمن سخندان خوش کلام شیرین بان
مولوی محمد صدر الدین خان تنویر دربار اند و سلمه الرحمن

عطار د کلام شاعر عالی مقام سلمه الله سه نسیم صبح سلام بانجناب رسان بدینا زده مسکین

تا قباب رسان به ورود و الا نامه کلک نیست و چهارم جولانی بایسته کلیات مولانا صبا
 مشکور توجهات گردانید و کلی از گلستان مکارم بشمار سال امیدواران و مانید
 تیرانم با زای این التفات شکریه محسن را بجا آورم یا توصیف ترمیمت تقریظ و محتات
 به نگارم هر دو از اندازه استعدادم افزون آنحضرت بجا آوردن شکریه و درجه کماحقه از
 حیطة بلا قلمم بیرونست چه اگر بر التفات غائبانه که بحال دوز بهیچ قدر مبدول است
 نظر میگشایم سوای ازین بخیال نمیکند که دره نو از می محض از خاصیات معانی است
 و اگر بجا و در قلمی و سحر طرازی و بیجا چه و تقریظ امعان مینایم تا فیض از سبدر فیاض
 سفید حال سعادت آفتاب است خصوصاً و بیجا چه و تقریظ رساله غوامض سخن چه
 عقد پاکه بنام خود خامه بر اعست هنگامه کشانده و چها عذوبت های نغز بیانی که بکام
 سخنوران بخشانده و بخوای اینک هر گلی را رنگ و بوی دیگر است و هر چند جمیع سحر
 و تقریظ نگاران پایه سخن را بذرده فلک الافلاک رسانیده و بر منزه سرانی ناز کنی
 صفحات کاغذین را قافون و نواز بزم جبهیدی گردانیده انص از انبیا سید الکمل
 اسیر الامر و منهل بلاغت مولانا رفعت از گلنمای کلام فرحت التیام عطر شناسان
 کشیده و بگیسوی تابدار کلمات طیبات صبا می شکناست تا تازی مالیده اند اما
 نگارش و ستایش محمدم که برکت نسبت بلند است و وضعی خاص دارد که بلا تامل نمیتوان
 که این می و دو آتشه خاص از خجسته تربیت است و این مقطر منتشط منسوب بمصطفی
 فضل خدا و است منتقل بهیال روز افزون توفیق نشاط انگیز رفیق کس و ویدام
 سرت و سرتی است و بخشا و سبب چون قلم آمد بلفظ شما و کام چه ختم شد خط محبت

از غلبه نوبستان سخور می آید اگر گلشن مغنی پروری در بحر مضامین پیچیده
آشنا پندت اجد و هیما پریشان و بتلاشاگردشید حضرت مولانا صاحب

نقشی صاحب عالیقدر گلدسته بند چستان شریپردازی طوطی شکرستان انشا طرازی
نزد و علم و دولته او سبحانه تعالی در همه وقت و همه حال ناصر و معین حال فرخنده مال
شایسته اقبال آن برگزیده انام مقتدر امام باد پیش ازین رقیبه و لا و نیز مرقوم مسلم
جوهریز و بساطت غریزی پران کفن جی ماسر حیب و دامان آرزو بگوهر گران
و دوشی مال مال ساخته و دان زمان که مقصد می تحریر جواب آن نگردیده ام زمانی در
بتلائی آلام و اسقام روحی بوده ام اکنون خدا تقصیر تقصیر دیگر است ازان در گذشته
دو سه سطر به سر و پای نویسد شوق و بخت گیس که مقیم خلوت مکره دل هست و بواسطه
زبان و رابطه بیان بر لوح ضمیر ارباب بصیرت جلوه گریست منت پذیر خامه و ناس
بیکر دو و مکتوب خود را آن رتبه و پای نیسد اند که آن و حیدر عصر منتظر و روان باشند
این همه لطف و مخلص نوازی است که من ناچیز را هم چیزی میداند شکر انیمه الطاف
غائبای سامی چنان گزارم که باین کجج زبانی که دارم ادا کردن نمی توانم و برین
جزو زمان که در میان اهل عالم صورت پرستی محمود و معنی شناسی مفقود است
چو دوسه و پنج آن نافذ البصر جوهری گوهر علم و هنر از جامه مفتحات میدانم و من میدانم
که کار بیکه دست بسته کرده اند و بار و ج حضرت اوستا و سجد متنی که پیش آمده اند
این کار شماست امر و زاین لیاقت و استعداد که بود که باین مهم خطیری پرداخت
و آنچه ناچارم بود با خود جوهری آورده کاری کرده اند که آنسوی و هم و خیال است
و بیرون از حوصله ذی استعدادان با کمال انصاف خود اینک درین زمان

نام پسران بجا یکدیگر شهادت میدادند و دیگری را بان مقام رسیدن نمیرساند
 پنهاناً جمع آوردن کلام بلاغت نظام حضرت اوستاد مغفور صرف همت و دولت
 فرموده اند بچنان جمعیت خاطر برای دوام بشمار روزی بانه و بر دولت و استقامت
 سامی بفرزاد درین نزدیکی نسخه کلیات صهبائی رعنائی آن سعدان مروت و قوت
 و هم پرچه اشتها مشطوی عبارت رنگین و متین محشی با ضافه دوسه سطر رقم نزده
 دست و قلم خاص این رسیده و بر غایت شکرگزاری لطف و اشفاق سامی افروخته
 خانه دولت آباد و اصل نسخه شرح معارف جامی که بدستخط خاص اوستاد مغفور نزد
 یادگار بوده بواسطه نشی و هم نراین صاحب بخدمت رسیده است سودا
 شرح حسن و عتیق و پنجره دوسه شرفوری و غیره همه با خود داشته امسوس که آنهم
 در هنگام غدر ضائع و تلف شدند اکنون نشانی از آنها نیست و از تل مقامات
 خبر ندارم چنین میدانم که در غیبت من در بهنگامیکه بجانب پنجاب بودم تصنیف
 شده باشد شرح باغ و بهار نظیری تفرشی قلمی البته نزد من است اگر خواهش آن
 باشد بلا تامل ایار و دو که بخدمت ارسال کنم دیگر جزوی از اوستاد مرحوم و میر
 نزد خود دارم از تصنیفات بسیار گفته است چنان یا و دارم که در نسخه اعیان
 سوده آن بمن حواله شده و در همان ایام آنرا بردست و قلم خود صاف کرده
 بلاملاحظه استلاد آورده ام نظر ثانی انداخته باین ارشادین پس داده اند که نزد خود
 دارند که بیفایده نیست گمان دارم بل یقین می کنم که این رساله بنظر کسی از شاگردان
 شان هم نگذشته باشد بل کسی معلوم هم نباشد چون خدای از استغاده نیست
 و سالکان مسالک فن فارسی را بسر منزل تحقیق رهنماست برای سیر و ملاحظه

سامی در لفافه جدا گانه بر پیتیل ڈاک از سال می کنم و این خود نوشتن و بنویسم
تخصیص حاصل است که در یکرام بیان است چه بلا حفظ اش خود دریافت میفرماید
چنانکه آئینہ تصنیفات دیگر اوستا و مغفور را فراموش کرده بقالب طبع در آوردن
مطابق خاطر خطیر است اگر این هم در ان شامل باشد می سزد و زیاده ازین
چه سامعه خراشی نماید فقط

تقریر لیلی نظیر و تحریر و پذیر بر پیتیل قلم فر ازنده علم سخندان فی طرازنده
تبعش معانی پاپی افزای فصاحت ارجبندی بخش بلاغت مجمع کلمات
تلمیذیه واقف رموزات کلامیه مقبول کونین مولوی احمد حسین متخلص و شاکت

بین تهمت هستی که با جلوه گریست	بین پیکر امکان که فریب نظرست
گرن زنده تو نام غیر و شوزنده مدام	شوکت بسواد کلاک آب حضرتست

یا رب توفیقی که هر باره بار از سنگ خاره با جدا سازیم و آبروی هست مردانه را
از اوج عادیانگی بر خاک نذرت گنای میند ازیم شربت سخن سخنان اولین و آخرین
فوران با دکه لغت استیر سویدای قلب خویش درین خاکدان غلاماتی گذشتند و
در چشم سرایندگان بادیه گیرانی و سرگشتگان تیره نادانی هیولای حد شرق افتاد
سخت فم رسانا پاشند و در و آستان ناما می را صلا می که صبا مصطفی
فیضان صبا کی کسل و کدورت را خار شکن آمده جرحه نوشان خمنا بهن راند
که برق و سلواست آسمانی تن را روح و روح راقن آمده الحق از محققان هندستانی
که در زبان پارس نیمه گییا نمودند کس بدین پایه تحقیق کم عروج کرده مولانا نامش
صبا کی و بلوی چند آنکه در زبان پارس دستگاه است داشت همانقدر در علوم عربیه

و فنون ادبیه کوس لمن الملکی می نوشتند زبان پارس زبانی بسیط است که همه
علوم و فنون و اسننه علوم شرقیه را محیط است و در امر وی جامع کمالات مثل مولانا
میر و رابیتی - صهبائی صاحب تصانیف کثیره است - و در هر رنگ رنگی نموده - و بطن
جمله مراحل سخن زینت بمنزل مقصود در بوده - و توس قلمش در عرصه زبان دانی چون لاینها
نموده که شهب اوام عوام برگردش نرسیده - صهبائی اگر چه هندی نژاد است لیکن
در تحقیق و تدقیق زبان فارس مسلم الثبوت استاد است - بر اصناف سخن و دستگاه نام
پیدا است و علم علوی و لایفطی از کتب اربع سماکی می افروخته و بجایوصله و بدائع زبان
پارس سیما در فن تعجبه گوئی سهقت از اساتذ متاخرین ربوده و موشکا فیما نموده که زبان
از ان در حیطه و هم علوی خرام نگنجد - بلکه انشا پر دازی زبان پارس از فیضان ازل
مجدی فراهم کرده که دالال نظران و دقیقه سخن این امر را اعتبار نمی توانند کرد که آیا صهب
هندی نژاد است یا فارسی نهاد - اگر چه حصنه اول مجموعه سهبائی سابق در مطبع نظامی
حلیه طبع پوشیده لیکن این نگارنده بهار جاوید انگلیهای رنگارنگ بوستان طبع
مصنف بالاستیعاب مرتب و مکمل بوده شام عالی و افغان را معطر نموده بود و این
گوهر پاره با تمام و کمال در سبک ترتیب آمده و حاصلی برود و شش شیخ گمان بخیرید و خوش
نگاشته که ششری اهل کمال برگزیده از مننه ماضی و حال نشی دین دیال صاحب
تجسس و تنکا پو نموده در اجتماع آن بذل سعی فرمودند - و این یاقوت پاره بار
از خزانه گمنامی و زاویه غمبول برآورده - و بیرونش مصنف را بر سر جبهه و جهد خویش
تر و تازه نموده و راه زنده کردن نام آن خورشید عالی مقام پیو و ندید و درین زبان که
زبان پارس از دست بیو قعنی زمانه نظم کنان است بار منت بردوش مذاق آشنا یا

پاشنی فارس نهادند این مجوعه حاوی جمله تضانیف اینف صہبائی است —
 اول آن شرح بہ شرح طور می است - نازخیالی ملاحظہ فرمایید از من الشمس است گو
 درین این کتاب در بلاد ہندوستان مرقع است اما کسانیکہ نکات ظہوری پی ہر
 شاذ و نادر ہستند و تجربہ بیان می کنم کہ قطع نظر از طلبہ بسیار اساتذہ ہم از غوامض و
 دقائق آن محض ناواقف اند - لہذا ضرورت شرح ظہوری پرنظار ہست - ہر مرقع
 صہبائی انوار رحمت را نزول شود کہ استعارات بلخ و تشبیہات تام ملاحظہ فرمایید و
 دقائق و غوامض او را حل ساختہ آئینہ آسار و می شایہ مقصود از آشکارا نمودہ -
 مقامات ظہوری و در وقت و دشوار پسندی زبان زد خواص و عوام اند اما حالا چون
 کلاک صہبائی آن ہر وقت و دشواری باسانی مبدل گشتہ این شرح در غم نیست
 کہ طلبہ بل اساتذہ او را حریز بازوی استعداد خود نمایند و چنانکہ مرتبہ فصاحت و
 بلاغت ظہوری را ہمیزان خود خدا داد و خود سخن چہ چنان پایہ تحقیق مولانا صہبائی را
 ہم ہمیشہ تعمق نگردد -

و دوم آن شرح مینا بادار است - گو بعض خواص این کتاب را از نتائج افکار ملاحظہ
 گویند و بعض او را بہمان و فلان رفسوب کنند لیکن شکی نیست کہ این کتاب ہم
 بر فصاحت و بلاغت مصنف شہادت می دارد و مصنف او کسی باشد لیکن بہر نوع
 قابل شرح بود چہ استعارات و تشبیہات او بسیار بلند و معنی زا ہستند و در بلاد
 ہندوستان بدرجہ اتم مرقع است پس خامہ ہمہ دان و ہمہ سنج صہبائی جانب
 این کتاب ہم بنظر سرسری ندیدہ و این جوہر نرواہر را ہم در سلاک شرح منسلک شد
 امیدہ از ناظران و قدر دانان زبان فارس آن داریم کہ از مطالعہ او استفادہ

کامل خواهند برداشت

شوم آن شرح پنجوجه است - این کتاب هم نظر کثرت درس و بجا نازکی خیالی مصنف
سزاوارتر شرح و توضیح بود - نازکی خیالی مصنف در خور آن نبود که فهم بتدیان و بانی
بدرک آن رسیدی - پس صهبائی آنرا هم فرو نگذاشت و باخیال نازکی خیالی مصنف
بحدی جودت طبع را صرف نمود که زائد از آن در عالم خیال هم نگنجد - عبارت پنجوجه
بغایت پیچیده و از صفات مرکب ملو بود و ترکیب نحوی آن محتاج انحرال و انکشاف
پس صهبائی از شرح خویش پنج و تاب کلام مصنف را و در ساخته نثر آسانی برای گرسنگان
معانی نداده - در خور آنست که خطی وافی از وی برداشته آید احتی آنچه حق تحقیق و
تدقیق است از زبان خاتمه صهبائی بیرون آمده که یکی را از محملات معانی باقی نگذاشته
چهارم آن شرح شبنم شاداب تلیری می تفرشی است - سبحان الله شرحی که نقطه نقطه
گوهر شهور معانی و حرف حرفش چشم و چراغ زبان دانی است حسب قاعده مستمره
شادابی شبنم سریع الزوال است لیکن صهبائی این شبنم شاداب را استقرار و قیام
بخشیده از هر تفرقه بحر زخار معانی بر آورده و آنرا چشمه سار فصاحت و بلاغت نموده
چونکه شبنم شاداب هم در مدارس و مکاتب هندوستان رواج خود را از آن عام
داوه بود و خیالات مصنف بروج معانی جاگزین بودند پس همت رفاه طوسیت
صهبائی عنان طبع خویش بجانب انعطاف نموده و لهای تشنه گامان را شاداب و
سیراب فرموده آفرین باد برین همت مردانه او -

پنجم آن شرح کتاب فصاحت انساب سیمی بحسن و عشق معنی آئینه مثال بر بی مثالی
نعمتجان عالی است - چونکه درس این خریدۀ معانی در مدارس و مکاتب هندوستان

بکثرت بود و بعضی مقاماتش بنهایت وقت پسند و دشوار بود و ندیسی مولانا صهبائی نظر
بر روشنی سواد متعلمین نموده بشرح آکن پر داخت و نوعی مقامات اشکال حسن و عشق را
حل فرموده که به ازان در عالم خیال گنجینه امتحان عالی در اکثر عبارات خویش التزام
بآیات قرآنی بکمال مناسبت متناوب نموده و ظاهر است که درس یا بان زبان فارس
از فهمیدن کلام عرب قاصر اند لهذا صهبائی معانی آیات بتینات مع فصاحت و
بلاغت بنظمی تسلط کرده که ادنی مبتدی هم پی بمنزل مقصود خواهد برد.

این شرح گو یا زبان فارس و عرب هر دو را صلاح و فربهنگ است. بعدی روشنگاری
کرده که فکر دقیقه پنج به ازان فکر تواند کرد. اگر نعمتخان عالی و تسویب حسن و عشق
جادو بیابا کرده صهبائی هم در شرح خویش کرده است. این برای شرح قصه
حسن و عشق شایع هم همچو صهبائی بایستی. شرح صهبائی عارض حسن و عشق را غاژه بود
و حسن و عشق در فصاحت و بلاغت خویش ازین شرح بلند آوازه. صهبائی بنظمی که
و قافیه و غوامض کتاب حسن و عشق را حل نموده غالباً نعمتخان عالی هم به ازان حل کردن نشناخت
ششم آن شرح معانی نصیری همدانی است. فن مقامات شکل و ادق فنون است
تا و قفیه طبع از قواعد و ضوابط آن واقف نشوند با وصف ذکاوت و فرست
از فهمیدن مقامات قاصر خواهند بود. لغوی معنی تفسیر ناپیدا کردن است اما صهبائی
ازین عقده بناخن فکر رسا و بطبع حلال مشکلات اینچنان سهل نموده که نابینایان معانی
بلا و وساطت عصا بمنزل مقصود خواهند رسید صهبائی در مقدمه این شرح قواعد
معارف اینچنان تشریح کرده که متعلمین را در حل کردن مقامات آسانها روداده.
و سابق آنچه فن مقامات شکل ترین فنون بنظری آمد حالارو با سهل ترین فنون نهاده.

اعمال قیمیه مثل تلخیص و تالیف و غیره را آنچنان ضبط نموده که فن معنی مثل کلمه
رو نموده و الحق کاری کرده که کسی از متقدمین و متاخرین بجانب آن رجوع نفرمود
این کتاب مبتدیان و متبیین زبان فارسی را برای رخت بردن بمنزل مقصود
مشعل توفیق است و در عینه تحقیق و تدقیق -

هشتم آن شرح معنای مولانا عبدالرحمن جامی است - چنانچه مولانا عبدالرحمن در
ستادگاه تمام داشتند و درین فن بطریقی و منطقی دیگر علم کمال افراشته و چنان
صهبائی بر توضیح و انکشاف آن قدرتی داشت که به از آن بظهور آمدن نتوانست اگر چه
دیگر متاخران و معارفان هم گزشتند اندک این چنین مانت و شارح غالباً دیگر برگزشتند
ازین شرح صرف باخلال معنیات هم استعداد کافی حاصل نمیشود بلکه برامانات معنی
آگاهی و امتیاز بصمول می انجامد بعضی معنیات مولانا جامی آنقدر سنگلاخ و دشوار
بودند که اگر صهبائی آنها را بناخن فکر رسامی خود حل نمی کرد و باخلال آن متعنت بود
شمار جمله اعمال معنیات را بسطاً و توضیحاً در شرح خویش آورده بر طبق آن شرح
نموده است بهر حال دید نیست نه که کشیدنی

هشتم آن حل مقامات رساله عبدالواسع هانسی است - این رساله در قواعد
فارسی است و چونکه مقدمه این رساله بغایت مشکل و ادق است و مبتدیان زبان
پارس محتاج ایضاح و انکشاف اند و بحث این مقدمه از علوم عربیه تعاقب و از
مولانا صهبائی بهنگام درس یکی از تلامذه این مقدمه را حل نموده و بعضی مقامات
دیگر را هم شرح وافی توضیح کرده

نهم آن رساله مناقشات سخن است - مولوی امام علی مقتول سطرین چند نگاشته

دعوائی همه دانی خود را با آسمان رسانیده بود. و با خود می گفت که کند اندیش من خشنود
 بر بام مغلیاتش تنویر رسید لیکن صهبائی کلام مولوی مقتول را از تراکیب نحوی
 آنچنان ساقط الا اعتبار ثابت کرده که دعوائی او بیائیننگار دیده. ایهال ضبط عبارت
 از جاد و بیانی صهبائی بخوبی آشکار است. درین مناظره بعد لطافت و غرائب هم از
 طبع مذاقی پسند خویش آوده که ناظرین را حظه تمام حاصل میشود و بتدیان را سواد
 ترکیب نحوی هم روشن میشود و فی الحقیقت جمله ایرادات و اعتراضات که بر کلام مولوی
 مقتول آید و شاید همه احوال بر کاکت سیاق و سباق و ضعف تالیف مصنف است این
 مناظره هم دیدنی است

و پنجم آن رساله سنی بقول فیصل است. گوته تحقیق را آبرو سراج الدین علیخان آرد و
 ایراداتی که بر کلام شاعر متین صاحب فکر زین شیخ محمد علی حزین نموده و مولانا صهبائی
 حسب استدعا و اقران و اشتراک اشغال آنچه محاکمه نموده دیدنی است این محاکم
 انصاف نشنیده می که از فطر متانت و خطم ارباب برگزیده و انا دانند که لغزش و
 خطائی او را واقع نشده. محاکم عالی طبع اقتضای زبان و محبت و دوستان ایران را
 بر خود لازم گرفته و اصلا پاسداری هموطن خود یعنی سراج الدین علیخان آرد و رانه پسندیده
 بدین وجه که او را با علی حزین ارادت قلبی درو می و سلسله ارتباط سرچشمه و بل بدین
 که عوام خود را و غلطه نیندازند و پوست و استخوان را از مغز جدا سازند. صهبائی در
 بدین ترتیب یعنی این محاکمه خود را از الزام تعصب و پاسداری ببری ساخته و از مغز فراخ صفا
 با عفو و تقصیر و غیره بدین هیچ پرداخته که احدی از انصاف طبعان حرفی بر پنجار او
 نتوانند نهاده. او در دیباچه این رساله باعتذار با اعتراف کرده که هم شایع خان آرد و

برگردن، جانم بار منت هست و هم بلند می افکار شیخ علی حزین را در صد گاه عقیدتم
 نازم براوج سواد فکر هر دو بلند پای را برای شخص کمال و چشم بینا تصور باید کرد و بی
 صبهائی و برین محاکمه مسلکی اختیار کرده که بشهران هر دو مهر و صدای احسانت و جزا
 بلند کردند و الزام جانبداری و تعصب برگردن جانش نهادند اعتراضات که
 خان آرزو بر کلام شیخ علی حزین نموده در بدو امر چنان می نمودند که ارتطاع آنها
 سخت مشکل بل غیر ممکن است و در بادی النظر همه رست می نمودند اما صبهائی نتیجه آنها را
 متعلق برداشت که گویا هیچ نبود - خان آرزو کلام شیخ را از مقرر اخص طرح و قبح و کجایی
 پاره پاره نموده بود که کسی از خاص و عام او را قبول ساختی اما صبهائی کلام شیخ را
 انچنان صحیح و سالم برآورد که ططنه سخنوری شیخ از ساقبت پادشاه بلند آوازه گردید -
 و آسبایی بر کلام شیخ نرسید - خان آرزو زیاده تر بجانب محاورات شیخ رجوع نموده
 و اکثر بار از ضوابط کلام فارسی خارج پنداشته سند باطلیده لیکن صبهائی از دستاورد
 اسانید متقدمین و متأخرین آبی بر روی کلام شیخ آورد و مسکات قول فیصل نگاشته
 احدی نیست که اسناد صبهائی را از پای اعتبار ساقط و اندونفسی فی کسند عذرا تا بل
 قبول نه پندارد - سندی که خان آرزو از شیخ طلب کرد صبهائی او را بهر ساند ازینجا
 رتبه شرف نگاهی و آگاهی او را توان دریافت - و جایکه در فهم حاصل کلام شیخ
 خان آرزو را مانعی پیش آمد و او را برداشته و فحوا می شیخ را کمال آب و تاب تحقیق
 اثبات بیان کرده - الحق از فحول اساتذہ ہندوستان کسی انصراف این امر اہم را بر خود
 لازم نگرفت و از شعرا و اساتذہ متأخرین یکی را بجز صبهائی جہارت نشد کہ باین
 شیخ علی حزین و خان آرزو محاکمه نماید - شکلی نیست کہ از مطالعہ این رسالہ متعلمان

سوار روشن میشود و مستعدان را مرتبه تحقیق و تدقیق بگفت می آید - و چنانکه این امر
 بطاهر میشود که آیا قریب بجانب شیخ علی جزین است یا بجانب خان آرزو همچنان عوایدی
 سخاکم در طبع این قطاعت رست می نشیند - و ثابت میشود که هندی نژادان هم از
 زبان فارسی بهره داشتند که اکثر کتب زبان هم از وی محروم و ناکام بودند پس
 این دولت سرمد همه کس را ندانند

پانزدهم آن رساله قواعد صرف و نحو اردو است - صباهی با وصف استغفار و علوم
 عربیه و فارسیه از اصطلاح زبان اردو هم غافل نبوده - و چونکه اردو زبان خاصیت
 یکله مجموعه السنه است امدا برای آن در زبان مؤلف کلامی کتاب بدین غرض تصنیف
 نموده بود که قواعد صرف و نحو و ضبط نماید پس مستقیق توسن طبع خویش اوین
 میدان هم میزگرد و قواعد این زبان پراکنده را یکجا جمع ساخته شائقان زبان دو
 زیر بار گردان منت خویش داشته - صباهی زبان اردو را پیرایه خصوصیت و طبعی
 زبان عطا ساخته گونی زمانا زبان اردو بنحوی ترقی کرده که باید و شاید در وزیر
 فروغ اءرار و زبان رست لیکن در زبان صباهی همچنین هم از غنکات بود -
 ازین نظام میشود که صباهی شخصی جامع کالات و خواهنده فروغ السنه شرفیه بود
 اگر چه فی زمانا بسیار کتب درباره قواعد صرف و نحو زبان اردو تصنیف و تالیف
 یافته لیکن کسی که اولاً گام در طی نمودن این مرحله نهد آن سرآمد متاخرین یعنی
 صباهی است و ظاهراً است که ایجاد هر شے نسبت اقتضای لوازم آن بدرجه اتم شکل
 و در این دو هم آن ترجمه حقائق البلاغت مصنفه شمس الدین فقیر رحمة الله علیه است -
 فقیر سرعوم این کتاب در علم بیان و بدیع و عروض و قافیة تصنیف نموده بود -

و ظاهر است که این کتاب علوم و فنون مذکور را با لاستیغاب حاوی است اما حضرت
 و اتقان زبان فارس از بهره وانی بر میسر است و اگر دو دامن از استفاده آن
 محروم بودند در زمانیکه بو ترس صاحب بهادر پسر کلج دیلی بودند و مولانا صاحب
 مدرس این کلج پسر حسب الشرفا صاحب موصوف مولانا صاحبانی این مفید
 کتاب را بزبان اردو ترجمه نموده و بجای اشعار و امثله زبان فارس و عرب اشعار
 اردو ثبت فرموده قواعد و ضوابط که از علم بیان و معانی و عروض تعلیق دارند
 فصیح زبان اردو و شنبه مدون و شرح کرده که طلبه اقل انتقاد هم بوساطت آن
 بهره کافی خواهند برداشت و ترجمه انجمن کتاب جامع بزبان اردو نهایت قدر که
 و موزون بود که ساینکه در فن شاعری مهارت و براعت و در شعر گوئی مهارت و
 و از علم عروض بے بهره هستند ازین سلیس شرح در فن عروض دستگیر است تا تم
 حاصل خواهند کرد.

ازین مجموعه ثابت می شود که مهابائی در جمله علوم و فنون شرقی با طبع خدا داد و خوشتر
 مناسبت کامل و مهارت اجل داشت و نظر او بر فوائد طایفه بغایت و رجه بند بود.
 و نازیم بر طبع و قفا و مهابائی و نازیم بر محی نام نامی او یعنی صاحب قدر دان فضل که
 غشی و نندریال صاحب میر غشی غشی بهوپال که این عرائس مختفی رابع و میاچه
 و رقیات اجاب و تقریبات مختلفه برای آمدن بحالیه طبع تحریک فرموده داد و قد شکر
 و رتبه دانی ارباب فضل و کمال دادند و کارخانه را مژون نیست بیکران نمود و فرمود
 و نازیم بر آلو الغری مالک مطبع یعنی به گزیده زمان شهر خاس و عام پیشی نوی کشتی و
 سلمه الله تعالی عن الخطر و البحر که بحر و تحریک مؤلف حکم انطباع داد و چنانچه و را اول

۱۰ چون شمع این خریدہ و عنابر بہر ہفت جلیہ طبع جلوہ افروز نظر گیسان و
شائقان گردید یارب تاند در تعلق بادوات و دوات تعلق بالکمال است نام نامی
محرک طبع و مالک طبع و کار پردازان طبع بانامہای مصنفان و شارحان از در و زرقون روشن تر باد

۱۱ قطعات تالیف جمع کلیات صہبائی در مختصر قلم بلاغت رقم ممیز جوہر سخن کیتابی
زمن مولوی محمد اکبر حسن صاحب کیل در بارگوا ایار حاضر باش محکمہ چٹائی بھوپال

جمع تصنیفات صہبائی ہونی	ہے ہر اک حرف او سکا گویا جام حو
لیکھ پیچو د مصرع تالیف جمع	یہ کتاب نادر و بے مثل ہے

ایضاً

غشی با کمال دین دیال	میر غشی اہنٹی بھوپال	ہم ہر مند و ہم ہر پرور
قدردان کمال و اہل کمال	خلق حرف از کتاب و فاش	علم لفظ از صحائف احوال
انچہ بودہ عجیب صہبائی	دانش ان شدہ دست الامال	نام او ستاد مرودہ زندہ نمود
کہ بسعی بلیغ و جہد کمال	ہر کتاب و رسالہ و تصنیف	ہر سخن ہر کلام و فکر و خیال
انچہ سر زوہر طبع صہبائی	جمع فرمود این نجمتہ خصال	شدہ بطبع طبع مشتاقان
اولین جلد پیش ازین کیسیان	زان ہمہ کلیات دیگر جلد	زیب ترتیب یافتہ فی الحال
بہر تالیف جمع آن پیچو د	شدہ گذارم بوستان خیال	زوچنین نغمہ بلسل طبع
	کہ بگو گلشن فیوض بسال	

ایضاً

بجملہ تالیفات صہبائی مرتب شد	چو این جلد دوم با صد دل آرائی و زیبائی
ز روی انبساط از بہر تاز بخش بگو پیچو د	بجمع آمد و گر مجموعہ از تصنیف صہبائی

